

فردید نامہ

نگاہی به زندگی و آثار و افکار

سید احمد فردید

محمد رضا ضاد



بنام خدای پروردگار و فرودا



فردید نامہ
نگاہی به زندگی و آثار و افکار سید احمد فردید
محمد رضا ضاد

نشر موج نور - ۱۳۹۴

با کسب اجازه از نویسنده محترم تمام مطالب این کتاب از وبلاگ فردید نامه نقل شده است ، کوشیده ایم ترتیب چیش نوشته ها و مقالات را تا حدودی به نظمى موضوعى بیاراییم جا دارد به این وسیله تشکر خود را از راهنمایی های ارزنده شاعر و هنرمند ارجمند مهدى الماسى در آماده سازی و تهیه این کتاب ابراز کنیم.

نشر موج نور

فهرست

- درباره فردید نامه..... ۱۶
- توضیح..... ۱۸
- زندگی دکترسید احمد فردید..... ۲۰
- مشخصات فردی و خانوادگی..... ۲۱
- تحصیلات و مطالعات..... ۲۷
- کار و فعالیت..... ۳۴
- نامزدی مجلس شورای اسلامی..... ۴۲
- شرکت در کارهای مطالعاتی با افراد و گروه ها..... ۴۵
- حضور در موسسات ، انجمن ها و گروههای رسمی..... ۵۰
- ملاقاتها..... ۵۳
- مطالعه کردن..... ۶۲
- ویژگیهای شخصی..... ۶۴
- ارتباط با افراد و گروهها و احزاب سیاسی..... ۷۷
- قبل از پیروزی انقلاب اسلامی..... ۷۷
- بعد از پیروزی انقلاب اسلامی..... ۸۲

- درباره آثار فردید..... ۸۶
- نوشته های فردید سابق..... ۸۶
- قسمت دوم - نوشته های منتشر شده فردید لاحق..... ۸۸
- الف - سخنرانیها..... ۸۸
- ب - شرکت در مجامع علمی..... ۸۹
- نوشته های منتشر نشده فردید لاحق..... ۹۲
- سخنرانیها..... ۱۰۱
- درباره سخنرانی های رسمی استاد فردید در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی..... ۱۰۳
- فردید در یادها و خاطرات..... ۱۰۹
- خاطرات دکتر ابوالقاسمی از استاد فردید..... ۱۱۰
- درود به فردید..... ۱۱۷
- فردید و هشترودی..... ۱۲۴
- فیلسوف یا استاد فلسفه..... ۱۳۵
- حجت موجه..... ۱۳۹
- فردید در "بنیاد فرهنگ ایران"..... ۱۴۲
- فردید در بیان فردید..... ۱۴۵

خانۀ فردید.....	۱۹۵
گفتارهایی از فردید.....	۱۹۹
از بیان تا بنان.....	۲۰۰
اسماء اساس فکر بنده است.....	۲۱۷
اسماء اساس فکر بنده است ۲.....	۲۲۳
اسماء اساس فکر بنده است ۳.....	۲۲۷
درباره "حکمت معنوی" - قسمت اول.....	۲۳۸
درباره "حکمت معنوی" - قسمت دوم.....	۲۴۴
درباره "حکمت معنوی" - قسمت سوم.....	۲۴۹
در باب تقسیمات علوم.....	۲۷۵
اعتقاد و التزام.....	۲۹۰
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار.....	۲۹۳
احمد لاینصرف.....	۲۹۶
انسان شرقی - انسان غربی ۱.....	۳۰۴
نکاتی از "انسان شرقی - انسان غربی".....	۳۵۱
چند پرسش در باب فرهنگ شرق.....	۳۶۱
گفتگوی فردید و صادق هدایت در باب حیات و راز حیات.....	۳۷۶

- مرگ..... ۳۸۴
- مرگ و وقت..... ۳۹۶
- در باب حیات و لذت و الم و بهجت..... ۴۰۳
- نیچه در کتاب دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان..... ۴۱۱
- نیچه در کتاب مفردات فردیدی..... ۴۲۳
- جهاد دردمندانه..... ۴۴۳
- جهاد با جهاد با جهاد نفس..... ۴۴۴
- در جهت باید بود..... ۴۸۲
- پیش تا گشایش ساحت قدس..... ۴۸۴
- مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان..... ۴۸۷
- حساسیت فلسفی..... ۵۱۰
- پس فردا و دور جهش ، پربروز و دور خیز..... ۵۱۷
- اقسام تفکر..... ۵۲۱
- متفکر اتیمولوگ..... ۵۴۱
- آقای کانت زاهد تو!..... ۵۴۳
- مرگ آگاهی..... ۵۵۷
- دوزخ خودبنیادی..... ۵۷۲

- ملتحد..... ۵۷۳
- بنام خدای هر کس و هیچکس..... ۵۷۷
- توضیحات دکتر فرید در باره سخنرانی..... ۵۸۱
- عرفان ناسوتی قلابی برگسون..... ۵۹۲
- سید احمد فرید و "انقلاب فرهنگی"..... ۶۰۰
- ۲ سید احمد فرید و "انقلاب فرهنگی"..... ۶۰۶
- پرسش از وجود..... ۶۱۲
- سالگرد انقلاب مشروطه..... ۶۲۸
- نوارشناسی - قسمت چهارم: "پرسش و پاسخ"..... ۶۳۳
- تعارض آخر..... ۶۳۸
- کیست که جلوی انقلاب حقیقی را می گیرد؟..... ۶۴۰
- عربده در مقابل عربده کشان..... ۶۴۲
- "برهنه - خوشحال"..... ۶۴۴
- "علمیات"، "جدلیات"، "اعتباریات"..... ۶۴۶
- و باقی قضایا..... ۶۵۱
- اتهام به ابن سینا و ملاصدرا؟..... ۶۵۲

- اختلاف نظر در مورد: "مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی ایران" ۶۵۷
- غبن..... ۶۸۲
- پرویز داریوش و مولانا عقیل..... ۶۸۶
- پای صحبت فیلسوف: گزارشی از فلسفه دانشگاهی..... ۶۹۰
- مسمومیت ناشی از هیدگر..... ۷۱۳
- فریادی در برهوت..... ۷۱۶
- انتشار ترجمه ای از اثر دیگری از هیدگر..... ۷۲۰
- چند سوال در مورد مقدمه دکتر داوری..... ۷۲۵
- فلاطوری، هیدگر، فردید..... ۷۳۹
- رد مظالم..... ۷۴۸
- نوخوانی کلمات قرآنی..... ۷۶۳
- شاگرد منضبط..... ۷۷۰
- مقاله ای از دکتر حیدری: "التقای دریای شرقی و غربی"..... ۷۷۲
- گزارش "مرد شوریده سر"..... ۷۷۶
- احترام و بی احترامی..... ۷۸۶
- "الله احد متعال"..... ۷۸۸

- تجافی و تعالی از ترقی خواهی متدانی حلولی غریزده..... ۷۹۰
- عباراتی در باب ادب النفس..... ۸۰۵
- "روزگار تلاش و تلاشی"..... ۸۰۹
- هنری که با تاریخ جدید آغاز می شود..... ۸۱۵
- اصالت برای بخشی از فلسفه غرب ؟..... ۸۲۴
- تلویزیون متوجه "عزایم همگانی" است..... ۸۲۸
- "عزایم همگانی" یا "مزاعم همگانی"..... ۸۳۴
- ویرایش "واژه گزینی برای "ایسم"..... ۸۳۶
- تکمله برای "ایسم"..... ۸۳۷
- سخنانی از "استاد فردید" درباره "استاد مطهری"..... ۸۳۸
- جملاتی از سال ۱۳۵۵..... ۸۴۲
- جمله ای از استاد فردید..... ۸۴۷
- در "پس فرد"..... ۸۴۸
- تب کرده است بشر..... ۸۴۹
- انتظار آماده گر اعتراضی..... ۸۵۴
- ویژگیهای عصر حاضر..... ۸۵۵
- اول دل است سپس عقل..... ۸۵۸

- در باب زبان و زبان فارسی..... ۸۵۹
- فردید و طرح کربن..... ۸۷۷
- دین و فلسفه ، فردید و کربن..... ۸۸۵
- هانری کربن کاتولیک؟ پروتستان؟ شیعه دوازده امامی؟ شیعه هفت امامی؟
یا..... ۸۹۰
- اطلاعاتی درباره روابط فردید و کربن..... ۸۹۴
- بیابانی که گرگ ندارد..... ۹۰۱
- هانری کربن و تاریخ غربزدگی ایران - قسمت اول..... ۹۰۶
- سکه ای که باید دور انداخت..... ۹۳۱
- کربن - فردید ، هیدگراول - هیدگر دوم..... ۹۴۰
- امت وسط (نامه ای به رئیس مجلس شورای اسلامی)..... ۹۵۳
- نوعی دیگر از غربزدگی..... ۹۵۹
- بای استدلالیان چوبین بود.....!..... ۹۶۵
- پاسخ مصطفی طباطبائی به نقد حمید داوران از کتاب " متفکرین اسلامی در
برابر منطق یونان "..... ۹۷۲
- پاسخ حمید نادران به مصطفی طباطبائی..... ۹۷۷
- آیا قرآن کریم از نوع " تفکر " است..... ۹۹۵

- با فلسفه از فلسفه گذشتن.....۱۰۰۰
- جدائی کدام دین از سیاست؟!.....۱۰۰۶
- آیا منظور فردید از "یهودیت زده" همان "صهیونیت زده" بود؟.....۱۰۱۷
- چند توضیح درباره متن گفتگوی دکتر علی قیصری با استاد فردید.....۱۰۲۲
- در مورد کتابهایی چون "شاعران در زمانه عسرت".....۱۰۲۷
- چه می گفتند با هم؟.....۱۰۳۰
- زند آگاهی.....۱۰۳۲
- خدا بنیادی یا خود بنیادی.....۱۰۳۴
- شکر! شکر! کار خودت را کردی.....۱۰۳۷
- آن کیست که ما را رهائی تواند بخشید؟.....۱۰۴۰
- ولایت فقهی.....۱۰۵۱
- افراد مرتبط.....۱۰۵۶
- شعر در هزاره سوم.....۱۰۵۹
- "صداقت شیطانی".....۱۰۶۱
- نفی غرب و شرق.....۱۰۶۸
- فردید از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷.....۱۰۷۱

- سب انگاری " نه "نیاگرائی" "..... ۱۰۷۶
- فردید و شعرای معاصر..... ۱۰۷۹
- قسمتی از "گفت و شنودی با مارتین هیدگر"..... ۱۰۹۲
- کارخانه آلیاژسازی فردید..... ۱۰۹۶
- مضاعف یا مرکب..... ۱۱۰۸
- تکمله برای ایسم..... ۱۱۱۲
- کامنت برای "جناب فردید"..... ۱۱۱۳
- مقدمه ای برای "فردید و هیدگر"..... ۱۱۱۶
- توضیح..... ۱۱۲۲
- مقدمه برای بحث معنویت..... ۱۱۲۶
- مقدمه فراماسونری در ایران..... ۱۱۲۹
- فردیدی ها در کیهان..... ۱۱۳۲
- جدائی کدام دین از سیاست؟..... ۱۱۳۷
- نقل قول از فردید..... ۱۱۴۸
- بورس مردمشناسی..... ۱۱۶۵
- "هر دم ازین باغ بری می رسد"..... ۱۱۷۰

- یادداشت نویسان.....۱۱۷۹
- اشتغال به الفاظ.....۱۱۸۴
- "تدبیر و صلاح" و "غرب زدگی فعال".....۱۱۸۹
- فیلسوفان غرب در گزارش فردید.....۱۱۹۴
- ملاقات با فردید.....۱۱۹۶
- احمد فردید در آینه منتقدان.....۱۱۹۸
- از "استاد گرانمایه تا "دیوانه کم مایه".....۱۲۰۲
- درباره تاثیر و نفوذ فردید بر افراد و جریانهای خاص و عام.....۱۲۱۰
- سخنان "خسروپناه" در مورد "فردید".....۱۲۲۵
- فردید جمادی.....۱۲۲۸
- انتساب به فردید.....۱۲۷۵
- یاداشتی از مرحوم جهانبخش ناصر.....۱۲۷۹
- فرار به جلو.....۱۲۸۰
- دعای فردید.....۱۲۸۲
- تفکر فردید نسبتی با سوداگران قدرت ندارد.....۱۲۸۴
- فردید از دید براهنی.....۱۳۰۸

درباره فرید نامه

وقتی در سال ۸۳ سایت احمد فرید راه اندازی شد مقصد اصلی عبارت بود از "ارائه اطلاعات و منابع" درباره متفکری که سروصدای نسبتاً زیادی پیرامون زندگی و افکارش به پا شده بود ، بدون این که حتی "آگاهی" کافی در این باره در دسترس باشد که البته به نظر می رسد "الآن کماکان". در

حین جستجو درباره "فردید" و آثارش و آنچه درباره وی نوشته آمده است، مطالبی برای نگارنده طرح و یا روشن می شد که هرچند به استاد فردید مربوط بود اما درج آن در سایت با خط مشی اصلی آن چندان جور در نمی آمد، به همین علت سرفصل جدیدی با عنوان "یادداشت‌های سایت" ایجاد و مطالبی به قلم نگارنده در آن درج گردید اما این قلمفرسائی‌ها به هر صورت حاوی برخی نتیجه‌گیریها و نقطه‌نظرهای شخصی نگارنده بود که جایز در سایتی که حتی در بعضی جاها از آن به عنوان "سایت رسمی احمد فردید" یاد شده و می‌خواست مطالبش تا حد ممکن مستند باشد، نبود. به همین جهت ترجیح داده شد برای ادامه آن مطالب، وبلاگی ایجاد شود تا هم بتوان آن قسمت را از سایت حذف کرد و هم این مطالب طرح گردد و امکان بحث و گفتگو نیز فراهم آید. نام این وبلاگ "فردید نامه" گذاشته شد تا صراحت داشته باشد که نوشته‌ها در هر صورت مرتبط با استاد فردید و نشأت گرفته از تلقی نگارنده از طرز فکر و سلوک آن "متفکر خلاق آمد عادت" روزگار ماست.

توضیح

از دهسال پیش که نگارنده سایت فعلا تعطیل ahmadfardid.com و چند سال بعد که این وبلاگها را راه اندازی نمود، مقصد اصلی در دسترس نهادن مستندات و اطلاعاتی در باب زندگی و آثار و آراء و افکار استاد فقید دکتر سید احمد فریدید بوده است. سبب هم اولا عدم وجود مستندات و اطلاعات کافی و در عین حال پراکنده شدن اطلاعات و تحلیل های اشتباه و دروغ توسط موافق و مخالف بالاخص پس از انتشار "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" در مورد ایشان بود و ثانیا جلب توجه به لزوم جمع آوری و تدوین و انتشار و در دسترس قرارنهادن آثار استاد. البته این مقصود به درستی حاصل نمی شد - و هنوز هم نشده است - هرگاه افراد یا موسسات ذیصلاحی به طور منظم و مداوم به جمع آوری، تنظیم و تدوین و به نحو مقتضی در دسترس قرار دادن آثار ایشان - که خود دائره المعارفی از فلسفه و علوم انسانی و زبانشناسی و اتمولوژی است - نپردازند - که تا کنون نپرداخته اند - تا به درستی معلوم شود سید احمد فریدید که بود و چه می کرد و چه می گفت.

اخیرا و پس از درج متن دو نیم ساعت از یکی از سخنرانی های استاد فریدید در این وبلاگ، دوست محترمی که در همین مسیر با وی آشنا شده ام و در حال حاضر همت و وقت خود را در جهت جمع آوری و انتشار آثار فریدید به نحوی که در خور شان آن مرحوم - که طبعا وبلاگ نویسی نمی تواند آن شان را داشته باشد - صرف می کند، یاد آور شد که به او گفته اند که این چه زحمتی است که متقبل می شوی در حالیکه فریدید براحتی در اینترنت

قابل دسترسی است؟ در این باره باید گفت که آنچه که از استاد فردید در این وبلاگ و آن سایت و در فضای مجازی و در خارج منتشر شده شاید صد یک آنچه که می تواند و می باید انجام شود نباشد اما حرف این دوست ما هم پر بیراه نیست و در عین حال در سخنان فردید مواردی وجود دارد که انسان دریغش می آید که دیگران را بی اطلاع بگذارد. لذا در مجموع نگارنده به این نتیجه رسیده که فعلا از نقل نسبتا مفصل سخنان منتشر نشده استاد در وبلاگ خودداری نموده و شیوه دیگری را بر گزیند "تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن".

محمد رضا ضاد

چهارشنبه ششم اسفند ۱۳۹۳



زندگی دکتر سید احمد فرید

مشخصات فردی و خانوادگی

یادداشت اول : نام و نام خانوادگی

همواره در شناسنامه ، نام ایشان "سیداحمد" بوده است و این که بعضی گفته اند در مقطعی پیشوند "سید" را برداشته صحیح نیست. ممکن است منشاء این تصور این بوده باشد که در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در مطبوعات و برنامه های تلویزیونی اغلب ایشان را استاد و یا دکتر "احمد فردید" نامیده اند و در مقابل پس از پیروزی انقلاب روی "سیداحمد فردید" تاکید شده است ، البته از یکی از اطرافیان استاد نقل شده که از زمانی که استاد فردید را شناخته است (اواخر دهه چهل) ایشان نسبت به قید کلمه "سید" روی نامشان حساسیت داشته اند(محمد رجیبی ، شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد). به نظر می رسد استاد حداقل پس از گشت فکری و بازگشت از اروپا همواره خود را سید احمد فردید معرفی می کرده است. به عنوان مثال از خانم دکتر صفارزاده نقل شده که پس از چاپ یکی از کتابهایش در قبل از انقلاب اسلامی آقای نرد ایشان آمده و گفته "من دکتر سیداحمد فردید هستم....."

در اولین شناسنامه استاد نام فامیل ایشان "مهینی یزدی" بوده است که در تاریخ ۱۳۱۸/۳/۷ به "فردید" تغییر یافته است البته ایشان قبل از این تاریخ

نیز در مواردی منجمله در نشریه آموزش و پرورش از این نام فامیلی استفاده می نموده است. استاد خود در مصاحبه با میبدی به این تغییر نام فامیلی اشاره داشته است (فردید): اسم اصلی من مهینی یزدی است. بعدا فردید شد. میبدی - نوعی تخلص؟ تخلص فلسفی؟ فردید - بله تقریبا!... اما در مورد این که این تخلص به چه مفهومی و به چه مناسبتی است تا کنون به نقل مطلبی از قول خود ایشان برخورد نشده است.

یادداشت دوم: سال تولد

در اولین شناسنامه صادره برای استاد به سال ۱۳۰۷ تاریخ تولد ایشان ۱۲۸۳/۷/۱ هجری شمسی قید شده که در سال ۱۳۴۱ به اصطلاح صغر سن گرفته شده و به ۱۲۸۹ تصحیح گردیده است. در بعضی منابع سال ۱۲۹۱ نیز به عنوان سال تولد ایشان ذکر شده که مستند آن معلوم نیست. ۱۲۸۹ با محاسباتی که براساس برخی از سخنان استاد می توان به عمل آورد (۱۶ ساله بودم که به تهران آمدم... (مصاحبه با میبدی)، سن ۲۲ سالگی بود، شروع کردم به مقاله ترجمه کردن... (مصاحبه با کیهان فرهنگی) مطابقت دارد اما ۱۲۸۳ با هیچ یک از قرائن جور در نمی آید. به عنوان یک حدس می توان گفت که شاید در هنگام صدور اولین شناسنامه به جهت پرهیز از خدمت سربازی (۲۴ ساله به جای ۱۸ ساله) سال تولد ۱۲۸۳ گفته شده و سپس به جهاتی از قبیل جلوگیری از بازنشستگی نسبت به اصلاح آن اقدام شده باشد.

در مورد علت اختلاف تاریخ تولد استاد حرفهای بی ربطی نیز زده شده است از قبیل این که حتی در این مورد نیز پنهانکاری می نموده و یا مطلبی

که علیرضا نوری زاده نقل کرده: " در مصاحبه با علیرضا میبیدی برای این که خود را بزرگتر نشان دهد... سال تولدش را ۱۲۸۳ اعلام می کند" ، البته در متن چاپ شده مصاحبه استاد با میبیدی اشاره ای به تاریخ تولد نشده است اما ممکن است نوری زاده به متن یا نوار کامل مصاحبه دسترسی داشته بوده است که در این صورت اگر استاد در این مصاحبه سال ۱۲۸۳ را به عنوان سال تولد خود ذکر کرده باشد با سایر مطالب ذکر شده در این مصاحبه ناهماهنگ خواهد بود.

یادداشت سوم : محل تولد

محل تولد استاد فرید طبق شناسنامه صادره شهر "یزد" بوده که استاد خود در مصاحبه با علیرضا میبیدی به آن تصریح نموده است. در جایی نیز کسی روستاهای اطراف یزد را محل تولد استاد ذکر کرده است. دکتر داوری از قول استاد فرید نقل کرده که ایشان خود را بچه "سر دو راه" که محله ای در شهر یزد بوده می دانسته که شامل کنایه ای فلسفی نیز می شود.

یادداشت چهارم : خانواده

نام پدر استاد فرید "سیدعلی" بوده و در جایی از ایشان به نام "سیدعلی مروی" یاد شده است. در مصاحبه با علیرضا میبیدی ، فرید از پدرش با عنوان "دهقان یزدی" یاد می کند که منظور از دهقان "رعیت" نیست بلکه به معنی قدیم کلمه به کار رفته است چرا که این خانواده وضع مالی نسبتا خوبی داشته و قادر به اعزام فرزندان خود برای ادامه تحصیل به تهران بوده است.

در اعلامیه فوت استاد فریدید از دو برادر به نامهای دکتر سیدمحمد مهینی و سید محمود مهینی نام برده شده که سیدمحمد مهینی از استاد فریدید بزرگتر و چشم پزشک بوده و ظاهرا ارتباط خوبی با استاد داشته و هم اوست که نامه فریدید را از پاریس برای بقائی کرمانی آورده است. در مورد برادر دیگر استاد اطلاعی در دست نیست.

سید احمد فریدید در پاریس با زنی غیر ایرانی (اطریشی به گفته آرامش دوستدار) در سال ۱۳۲۸ ازدواج نموده و در سال ۱۳۲۹ صاحب فرزند دختری نیز شده است. همسر و دختر وی در مراجعت فریدید به ایران همراه وی نبوده اند.

فریدید در ایران در سال ۱۳۳۸ با خانم بدری مرتضوی ازدواج می نماید که آموزگار(در جایی هم نوشته شده است کارمند دانشسرای عالی) بوده است. حاصل این ازدواج یک پسر به نام احمدرضا متولد ۱۳۳۹ و یک دختر به نام فریده متولد ۱۳۴۲ بوده است. این هر دو تحصیل کرده ایالات متحده آمریکا و برخلاف میل پدر ساکن همانجا شده و ارتباطی با عالم فلسفی و فکری پدر خود نداشته اند.

یادداشت پنجم : محل اقامت

سید احمد فریدید از بدو تولد تا ۱۶ سالگی در یزد اقامت داشته (احتمالا در این فاصله مدت کوتاهی برای تحصیل در اصفهان بوده) سپس در سال ۱۳۰۵ به تهران نقل مکان نموده تا گرفتن دیپلم به سال ۱۳۰۹ به یزد بازگشته مدت یک سال در یزد مانده سپس مجددا به تهران باز می گردد. در سال

۱۳۱۴ به مشهد رفته دو سال در آنجا می ماند سپس در سال ۱۳۱۶ به تهران باز می گردد. فریدید در سال ۱۳۲۶ عازم فرانسه شده و تا سال ۱۳۳۳ در پاریس اقامت می گزیند سپس به آلمان رفته و در سال ۱۳۳۴ به ایران مراجعت نموده در تهران در خیابان ایران ساکن می شود و در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ به منزلی در خیابان صبا شمالی (برادران مظفر) نقل مکان نموده و در همان محل در سال ۱۳۷۳ فوت می کند. گویا قبل از فوت مدت نسبتاً کوتاهی نیز در محل دیگری اقامت می گزیند ولی مجدداً به منزل واقع در خیابان صبا باز می گردد.

در سالهای پس از ۱۳۳۴ استاد یکبار در سال ۱۳۴۶ برای شرکت در سمیناری عازم شیکاگو می شود. و یکبار هم در سال ۱۳۵۰ در سمیناری در شیراز شرکت می کند از دیگر سفرهای داخلی احتمالی وی اطلاعی در دست نیست.

یادداشت ششم: مرگ

استاد فریدید در صبح روز سه شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۷۳ در منزل واقع در خیابان برادران مظفر وفات می میرد و در بهشت زهرا به خاک سپرده می شود. ظاهراً استاد از چندی قبل در این منزل به تنهایی زندگی می کرده است. گفته شده علت مرگ مسمومیت غذایی و تبعات آن تشخیص داده شده است (محمد رجیبی، خردنامه همشهری)

مرگ استاد فریدید در چند روزنامه و مجله (روزنامه کیهان، روزنامه همشهری، کیهان فرهنگی، روزگار وصل و...) انعکاس مختصری می یابد و از طرف

هیچ نهاد یا ارگانی برای شرکت در مراسم تدفین و ترحیم وی دعوتی به عمل نمی آید. مجلس ترحیم وی توسط خانواده استاد برگزار شده و علاوه بر خانواده از طرف اساتید فلسفه دانشگاهها و دوستان ایشان نیز اعلامیه های ترحیم منتشر می گردد. مجلس ختمی نیز از طرف دانشگاه تهران برگزار می شود که به گفته دکتر داوری به غیر از صاحبان عزا تنها ۱۷ نفر در آن شرکت می کنند.

تحصیلات و مطالعات

یادداشت اول : تحصیلات

علیرضا نوری زاده می نویسد که استاد فردید در مصاحبه با میدی اشاره کرده که در کودکی در یزد ، هم به مدرسه می رفته و هم در درس شیخ احمد یزدی آخوند حاضر می شده (این مطلب در متن چاپ شده مصاحبه نیست) فردید در همین مصاحبه می گوید که آموختن زبان فرانسه را هم در یزد (در جایی آمده نزد یکی از فضایی یزد که متخصص داروسازی بوده است) آغاز کرده و هم چنین آموختن ریاضیات جدید را نزد کارمند بانکی به نام "امیرخان کوراوغلی". همین مصاحبه نشان می دهد که آموختن فلسفه را نیز در چهارده سالگی شروع کرده اما چگونه و نزد چه کسی معلوم نیست. هم چنین گفته شده که وی مدت کوتاهی هم در اصفهان تحصیل کرده است اما ذکر نشده در کجا و نزد چه کسانی.

فردید در ۱۶ سالگی یعنی احتمالا در سال ۱۳۰۵ به تهران می آید. شروع تحصیلات رسمی وی در تهران در مدرسه سلطانی و در کلاس سوم متوسطه بوده است. مدرک تحصیلی سوم متوسطه فردید در سال ۱۳۰۷ صادر شده و به این ترتیب وی می باید در همین فاصله تحصیلات غیررسمی نزد آیت الله محمدرضا تنکابنی (پدر آیت اله میرزاعلی فلسفی و واعظ شهیر محمد تقی فلسفی) و شریعت سنگلجی را آغاز کرده باشد. از دکتر محمد رجبی نقل شده که استاد فردید نزد دو روحانی اخیرالذکر و محمدکاظم عصار تلمذ کرده است اما دکتر سیدموسی دیباج از استاد نقل کرده که نزد عصار درس

نمی خوانده بلکه برای گفتگو به نزد وی می رفته است. هم چنین نوری زاده می نویسد وی در تهران نزد آیت الله بهاءالدین نوری نیز درس می خوانده است. بعلاوه محمد زارع می نویسد پس از این که محمود شهابی به تهران آمده کلاسهای فلسفه و فقه دائر کرد که سیداحمد فردید نیز در آن شرکت می کرده است.

پس از پایان دوره اول متوسطه فردید برای ادامه تحصیل به دارالفنون می رود و گفته شده در سال ۱۳۰۹ دیپلم متوسطه را از آنجا دریافت می کند. سپس فردید برای یکسال به یزد رفته در بازگشت به تهران گفته شده که نزد خود به مطالعه زبانهای فارسی و عربی و ادبیات فارسی و حکمت و فلسفه پرداخته است.

هم چنین گفته شده که وی در سال ۱۳۱۳ به دانشسرای عالی می رود و پس از یکسال با تصویب وزارت فرهنگ به اخذ درجه لیسانس نائل می گردد. به هر حال در خرداد سال ۱۳۱۴ مدرک لیسانس فردید صادر می شود. در متن مدرک صادره آمده که وی "از دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی دارای شهادت نامه های ذیل می باشد: دوره عالی زبان فرانسه، کلیات و تاریخ فلسفه، روانشناسی عمومی، فلسفه قدیم، علوم تربیتی، اصول تعلیم و تربیت، مبانی تعلیمات متوسطه، فلسفه تربیت، روانشناسی از لحاظ تربیت، علم اجتماع از لحاظ تربیت، لذا لیسانس دانشسرای عالی به او داده می شود که از مزایای قانونی آن بهره مند گردد". ظاهرا در آن زمان ورود به و اخذ مدرک از دانشگاهها تا حدی شبیه به حوزه های علمیه و براساس ارائه اجازه و گواهی (شهادت نامه) اساتید بوده است.

در اردیبهشت سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷ میلادی) سیداحمد فریدید که در آن زمان کارمند رسمی وزارت فرهنگ بوده از طرف وزارت مذکور و با استفاده از بورس تحصیلی دوساله برای اخذ دکترا از دانشگاه پاریس عازم فرانسه می شود. در دسامبر ۱۹۴۷ آقای مارتین مسئول دبیرخانه دانشکده ادبیات دانشگاه پاریس طی نامه ای موافقت با تقاضای آقای احمد فریدید را جهت ثبت نام در مقطع دکترای دانشگاه و حضور وی در دانشکده ادبیات و طی نامه دیگری ثبت :

Le probleme de l' inexistence noetique dans la philosophie de l' Islam

را به عنوان تز دکتری وی ابلاغ می کند. در این ارتباط نامه دیگری به تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۳۴۹ (۱۳۲۸ هجری شمسی) موجود است که طی آن آقای پرفسور پاتریونه دو گاندیاک (گاندیلاک) استاد فلسفه قرون وسطی در سوربن گواهی کرده است که "آقای احمد فریدید آغاز به نگارش دو رساله برای مقطع دکترای دولتی (Etat) با عنوانهای :

La relation intentionnelle et la phenomenologie contemporaine

Le probleme de l' inexistence noetique dans la philosophie de l' Islam

نموده و برای هدایت شایسته کار به یک مهلت تقریبی دوساله نیاز دارد". با توجه به این نامه موریس دو گاندیاک را باید استاد راهنمای رساله های فریدید در سوربن دانست.

دو رساله فوق الذکر همان دو رساله ای است که فریدید در نامه خود به مظفر بقائی به تاریخ ۱۳۳۰/۲/۲۹ (۱۹۵۱/۵/۱۸) از آنها با عنوانهای فارسی "اضافه

التفاتی و نمودشناسی معاصر" و "مساله وجود غیر خارجی ذهنی و معرفت در فلسفه اسلام" یاد کرده و عنوان نموده است که مشغول تکمیل آنهاست و دلش راضی نمی شود قبل از اتمام کار خود به ایران بازگردد.

در سخنان استاد فردید پس از بازگشت به ایران اشاراتی به این دو رساله وجود دارد از جمله در یک سخنرانی در سال ۱۳۶۵ از رساله "اضافه التفاتی و نمودشناسی معاصر" و زحماتی که برای تدوین و تکمیل آن متحمل شده یاد کرده و در سال ۱۳۶۹ هم در جریان پرسش و پاسخ سمینار "کنکاش در اندیشه های جلال آل احمد" وقتی کسی وی را به جای "دکتر فردید"، "آقای فردید" صدا می زند ناراحت شده و پاسخ می دهد "آقا من رساله دکترای دولتی دارم چطور حالا شد آقای فردید". اما این که نهایتا کار این دو رساله به کجا کشیده و استاد فردید آنها را به دانشگاه سوربن ارائه و از آنها دفاع کرده است یا خیر مشخص نیست اما به هر صورت فردید در بازگشت به ایران مدرک تحصیلی دکتری برای ارائه به وزارت فرهنگ در دست نداشته است. البته چنین مساله ای در مورد دانشجویان اعزامی به فرنگ سابقه داشته است منجمله در مورد دکتر یحیی مهدوی و دکتر مظفر بقائی کرمانی که در بازگشت از اروپا مدرک دکتری خود را ارائه نداده بوده اند. در این دو مورد تقریبا بلافاصله شورای دانشگاه تهران دکترا (ونه معدل دکترای) آنان را تأیید می کند. اما در مورد استاد فردید این قضیه پس از چند سال تأخیر و احتمالا در دهه چهل به سرانجام می رسد. در صفحه ۴۷۹ نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تیر ۱۳۴۴ شماره ۴۸ مدیر و

اعضاء گروه آموزشی فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران
به شرح ذیل معرفی شده اند "

"گروه آموزشی فلسفه

مدیر گروه : آقای دکتر یحیی مهدوی

اعضاء گروه : آقای دکتر نصر ، آقای دکتر جلیلی ، آقای دکتر بقائی کرمانی ،
آقای دکتر داودی ، آقای دکتر محمد خوانساری ، آقای دکتر فرید ، آقای دکتر
سپهبدی ، آقای دکتر مینوچهر ، آقای دکتر محمد جواد مشکور "

در شماره اسفند ۱۳۴۵ نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی ضمن
فهرست استادان ، دانشیاران ، دبیران و معلمین دانشکده ها و موسسات
علمی دیگر که با آن دانشکده همکاری می کنند از "آقای دکتر فرید" نام
برده شده است.

یادداشت دوم : مطالعات

منظور در اینجا دانش هائی است که استاد فرید نزد خود آموخته و در آن
صاحب نظر شده است. در ابتدا باید از زبانهای یاد کرد که ایشان نزد خود
فراگرفته است. استاد فرید حداقل زبانهای آلمانی ، یونانی ، لاتینی ، پهلوی
، اوستائی و سانسکریت (نوری زاده می نویسد که بعد سانسکریت را رها
کرده است) را در جوانی نزد خود آموخته و به مطالعه به این زبانها می
پرداخته است (استاد فرید : " خلوتی داشتیم ، حالا هم دارم و مطالعه و
کتاب خواندن به عربی و فرانسه و آلمانی و گاهی به زبانهای کهنه یونانی و

لاتین و غیره..." از استاد ضیاء شهابی نقل شده که: "فردید به دقائق و ظرائف زبان آلمانی واقعا تسلط داشت" و استاد حجت اسدیان می گوید که "فردید به پنج لهجه زبان یونانی آشنا بود" (یقینا لهجه های یونانی قدیم مدنظر بوده است)، زبانشناسی و علم الاشتقاق (اتیمولوژی) را نیز فردید نزد خود فراگرفته است.

در بازگشت از اروپا و پس از طرح غریبزدگی استاد فردید به از نوحوانی آنچه قبلا مطالعه کرده بوده می پردازد. آنچه در این ارتباط مشخصا می توان به نقل از ایشان ذکر کرد "شش سال مطالعه مثنوی و شروح مختلف آن" است. هم چنین ایشان چنانکه خود می گوید (مصاحبه با کیهان فرهنگی) نزد خود به مطالعه "اصول فقه" نیز پرداخته است: "بنده نمی آیم بگویم "علم الاسماء" و هر چه محی الدین عربی گفته تکرار کنم. پس حکمت شخصی ندارم، پس می شوم مورخ فلسفه. با مطالعات مرتبی که مشغولم - اینجا هنوز هم می بینید پر است اطراف شما، فرانسه و عربی و آلمانی، فرانسه اش کمتر است - با مطالعاتی که دارم در معقول اسلامی اعم از فلسفه و کلام که این دو قسمت حکمت استدلالیست و حکمت اشراق که بیشتر افلاطونی است و تصوف که... البته "منقول" ضعیف تر است ولی "علم اصول" را خیلی دقت کردم، چند سال است به این طرف. قسمت منقول که عبارت از فقه باشد البته من نخوانده ام در قم، احادیث و روایات هم که نمی شود انسان توجه نداشته باشد ولی بنده نمی توانم بگویم در (حد) کسانی که سالها روی (احادیث و روایات) کار کرده اند واردم...."

برخی از موارد نیز وجود دارد که مشخصا مطلبی درباره این که استاد فردید در این زمینه ها نیز خود آموخته بوده و یا مستقیما از دروس اساتید نیز استفاده نموده است ، نقل نشده مانند "منطق هرمنوتیک".

لازم به ذکر است به نظر نگارنده به غیر از موارد فوق در سایر زمینه هائی که استاد فردید را می توان در آن ها صاحب نظر تلقی نمود(فلسفه غرب ، فلسفه دوره در اسلامی ، علم کلام ، حکمت اشراق ، تصوف ، شاخه های مختلف علوم انسانی ، نقد ادبی ، تفسیر حافظ و مثنوی.....) ایشان را باید بیشتر خود آموخته براساس استفاده از متون موجود دانست.

کار و فعالیت

یادداشت اول : شغل

اولین شغل فریدید که اطلاعی از آن در دست است تدریس زبان فرانسه در دبیرستانهای یزد پس از گرفتن دیپلم در سال ۱۳۰۹ است. سال ۱۳۱۰ وی به تهران باز می گردد و تا سال ۱۳۱۴ که پس از گرفتن لیسانس دانشسرای عالی به مشهد می رود از تدریس کردن وی اطلاعی در دست نیست^۱. فریدید از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ در دبیرستانهای مشهد تدریس می کند سپس به تهران باز گشته در اداره نگارش وزارت فرهنگ به همکاری با محیط طباطبائی در انتشار نشریه "نامه آموزش و پرورش" که حاوی نوشته ها و ترجمه های خود فریدید نیز هست می پردازد. وی احتمالا از سال ۱۳۱۸ همکاری در نشریه مذکور را رها کرده به عنوان کارمند رسمی وزارت فرهنگ به تدریس در دبیرستانها و سپس تدریس در دانشسرای عالی مشغول

^۱ در نوشته ای که برای قرائت در مراسم ترحیم استاد تهیه شده آمده است: "از دیگر خدمات وی در این دوره و با وجود جوانی حضور فعال وی در شورائی بود که برای اصلاح لغات و تعیین لغات معادل فارسی برای لغات عربی با حضور مرحوم دکتر فریدید، مرحوم دکتر حسابی، مرحوم محیط طباطبائی، مرحوم ذبیح الله بهروز و عده ای دیگر از ادبا تشکیل گردید". احتمالا این شورا باید همان "انجمن وضع لغات و اصطلاحات علمی بوده باشد که گویا تا سال ۱۳۱۹ حدود ۴۰۰ واژه پیشنهاد می دهد.

می‌گردد تا این که در سال ۱۳۲۶ به عنوان بورسیه وزارت فرهنگ برای ادامه تحصیل به فرانسه می‌رود^۱

در بازگشت از اروپا از فرید برای تدریس در دوره دکتری دانشکده الهیات و معارف اسلامی دعوت می‌شود. سال ۱۳۳۴ شورای دانشگاه تهران صلاحیت وی را برای تدریس روانشناسی در این دوره تأیید می‌کند هر چند که وی در عمل به تدریس انسانشناسی فلسفی می‌پردازد^۲. در همین ایام استاد فرید تدریس در دانشسرای عالی و از سال ۱۳۳۶ تدریس در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران را نیز آغاز می‌کند. این وضعیت تا سال

^۱ فرید در ۱۳۳۰/۲/۲۹ به جهت مشکلات عادی‌ه مالی طی نامه ای به مظفر بقائی کرمانی (که سابقاً در تهران همراه با صادق هدایت و دیگران به هم نشینی در کافه های تهران می‌پرداخته اند و در آن زمان لیدر حزب زحمتکشان از احزاب سه گانه تشکیل دهنده جبهه ملی و نماینده دوم تهران پس از دکتر مصدق در مجلس شورای ملی بوده است) خواستار شغلی دولتی در ادارات ایرانی اروپا می‌شود. هر چند که از نتیجه قطعی این درخواست فرید اطلاعی در دست نیست اما میدانیم که وزیر فرهنگ وقت یعنی دکتر سنجابی ذیل نامه فرید نوشته است "...آخرین مهلت ایشان برای توقف در اروپا آخر شهریور ۱۳۳۰ می‌باشد"

^۲ بنده دعوت شدم برای اینکه در دانشکده الهیات درس بدهم...ایشان (مرحوم فروزانفر) به بنده گفت من برای شما درسی در نظر گرفته ام که نمک علوم است. گفتم چیست؟ گفت روانشناسی. بنده درنگی کردم و گفتم "هر چه بگنند نمکش میزنند وای بر آن دم که بگنند نمک"...ایشان گفت "هر چه میخواهد دل تنگت بگو!" گفتم میخواهم انسان شناسی فلسفی درس بدهم، (احمد فرید، بحران غربزدگی)،

۱۳۴۷ ادامه می یابد^۱ در این سال فضل الله رضا به ریاست دانشگاه تهران و سید حسین نصر به ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی منصوب می شوند و رتبه استادی به وی اعطا می گردد^۲. تا این که در ۱۳۵۱ تیر ماه که فریدید گویا علی رغم میل خود ظاهراً بدلیل رسیدن به حدنصاب سنی بازنشسته می شود^۳ هر چند تدریس مستمر وی تا چند سال دیگر ادامه می یابد^۴. در

^۱. در این فاصله فریدید مدتی با بنیاد فرهنگ ایران همکاری داشته است .

^۲. دکتر سید حسین نصر که در این زمان خود مدیر گروه فلسفه و سرپرست دانشکده ادبیات بوده است ، در زندگینامه خود نوشت خود چنین می نویسد: "ما توانستیم فیلسوف برجسته ای همچون احمد فریدید را که بسیار کم می نوشت اما استاد پر جذب ای بود و در آلمان درس خوانده بود برای تدریس مارتین هیدگر ، پدیدار شناسی آلمانی و حتی مکاتب اخیرتر نظیر مکتب فرانکفورت به گروه بیاوریم."

^۳. می بینی که مثلاً شایعه بازنشستگی خویش را پیش کشیده و اینکه مثلاً در برابر

بوروکراسی وضع گرفته است" رضا براهنی ، مجله فردوسی دی ۱۳۵۷

. آرامش دوستدار در مصاحبه با سایت نیلگون می گوید: " درست یادم نیست که احمد

فریدید چندسال پیش از انقلاب اسلامی بازنشسته شد. اما او می توانست کلاسهای درسش را

داشته باشد و به تدریس ادامه دهد. همه استادان بازنشسته این امکان را داشتند و از آن

استفاده می کردند. استفاده از این امکان برای هر دو سال منوط بود به رأی اعضای گروه.

دکتر مهدوی مدیر اسبق گروه ما و از نیکمردان متنفذ دانشگاه هنوز دست حمایتش را از

پشت احمد فریدید برنداشته بود. روزی در یک جلسه گروهی ، دکتر مجتهدی مدیر وقت

گروه در آغاز جلسه از جانب دکتر مهدوی سلام رساند ، با این پیام که گروه درباره تدریس

دو سال آینده احمد فریدید نیز تصمیم بگیرد. دکتر مهدوی جنتلمن تر از آن بود که حتا منوی

خودش را غیرمستقیم تحمیل نماید ، هرچند حضور او را در غیابش هم نیز احساس

می کردیم..... پس از پیام ، دکتر مجتهدی ساکت شد ، در انتظار رای گروه ، لحظاتی به

سکوت گذشت. احمد فریدید مردی بود میان همکارانش منفور ، به سبب همان صفاتی که از

سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی پس از بازگشائی دانشگاهها به دنبال انقلاب فرهنگی تدریسی برای استاد فرید در دوره فوق لیسانس در گروه فلسفه دانشگاه تهران گذاشته می شود که با اعمال نفوذ یکی از اعضای ستاد انقلاب فرهنگی کلاس استاد تعطیل می گردد^۱. نقل شده که ایشان در سال

او برشمردم. دیدم وقتش رسیده است، بی آنکه هیچگاه در انتظارش بوده باشم. خطاب به همکارانم چیزی با این مضمون گفتم: به استثنای یکی از همکاران جوانتر- که او هم حضور داشت- سوابق همکاری همه شما با احمد فرید درازتر و بیش از آن است که من دارم. و همه شما بارها از رفتارهای ناشایست و مغرضانه او آزار دیده‌اید. از اهانت‌هایش، از بدگویی‌هایش پشت سرتان در کلاسها، بنابراین باید این بار تصمیمی سنجیده بگیریم. من به تجربه چندساله تدریس در اینجا شاهد بوده‌ام آسیبی که از جانب او بر ذهن و دید و فکر شاگردان وارد می‌آید، مرمت‌پذیر نیست. بنابراین، من با ادامه تدریس احمد فرید مخالفم. چنان سکوتی حکمفرما شد که صدایش را می‌شد شنید. لحظاتی گذشت. کم کم اعضای گروه از میخکوب شدن به در آمدند. نگاهی به همدیگر کردند. سرانجام یکی از آنها که دیگر نمی‌دانم که بود شروع به صحبت کرد که: چه و چه و آقای دکتر دوستدار حق دارد، من هم رای مخالف می‌دهم. بعد دومی و سومی. به این ترتیب اعضای گروه به اتفاق آرا احمد فرید را از تدریس محروم کردند. من نمی‌دانم او هیچگاه فهمیده این ضربه را از که خورده است یا نه."

^۱ دکتر محمد رحبی می گوید: "بعد از بازگشائی دانشگاهها(انقلاب فرهنگی) به دلیل اینکه دکتر فرید بازنشسته شده بود برای ایشان به عنوان حق التدریس دوره لیسانس در دانشگاه تهران تدریس گذاشته بودند آن موقع هنوز کلاسهای مقطع دکترا دایر نشده بود....در همان دوران دکتر فرید به دلیل اینکه در یکی از کلاسهایش از سخنرانیهای آقای سروش انتقاد کرده بود با حکمی که از یک مرجع عالی اجرائی گرفته بودند از تدریس برکنار شد. این حکم به آموزش عالی و بعد هم به دانشگاه تهران ابلاغ شد که از تدریس آقای دکتر فرید به دلیل انتقاد از دکتر سروش جلوگیری می شود."

۶۳ هم تدریس داشته^۱ و گویا آخرین تدریس ایشان در سال ۱۳۶۶ و در دوره فوق لیسانس در دانشگاه تهران بوده است. گفته شده که در مقطعی نیز استاد پیشنهاد می کند برای وی در دانشکده الهیات تدریس گذاشته شود که دکتر اعوانی پیشنهاد می کند که درس وی به استاد فریدید واگذار شود که مخالفت یکی از آقازاده ها مانع انجام این امر می گردد.

لازم به توضیح است منظور از شغل در اینجا کار و فعالیت مستمری است که به منظور کسب درآمد صورت می گیرد یا منجر به کسب درآمد می شود. با این حساب می توان گفت استاد فریدید در همه عمر جز "تدریس" هیچ شغل دیگری نداشته است. فریدید هیچگاه حتی سمتی آموزشی - مثلا مدیر گروه فلسفه - نیز نداشته است و یا حتی عضو فلان ستاد و بهمان کمیته و یا مسئولیتی در برگزاری فلان کنگره یا بهمان سمینار نداشته است.

عناوین برخی از دروسی که استاد فریدید در مراکز دانشگاهی تدریس نموده و جسته و گریخته در بعضی نشریات و اقوال آمده به شرح زیر است:

-درسهای دکتر احمد فریدید طبق "راهنمای دانشگاه ۱۳۴۷":

تاریخ فلسفه جدید از بیکن تا کانت ، تاریخ فلسفه جدید و معاصر از کانت تا امروز ، پدیدارشناسی.

^۱. آقای عباس اسکندری در وبلاگ بازاندیشی نوشته است: "روزی از روزهای پائیز ۶۳ در دانشگاه تهران بعد از یکی از درسهای موسوم به "فلسفه تاریخ" جناب مختاری مرا به فریدید معرفی کرد"

-درسهای دکتر احمد فردید طبق "راهنمای دانشگاه در سال ۵۲-۱۳۵۱":

تاریخ فلسفه جدید و معاصر، تاریخ فلسفه جدید.

-فردید در دانشگاه تهران تاریخ فلسفه جدید از بیکن تا کانت، تاریخ فلسفه مدرن و معاصر از کانت تا زمان حاضر، انسان‌شناسی فلسفی و فلسفه‌های اگزیستانس را تدریس می‌نموده است، (مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب)

-محمد رضا جوزی:

"در کلاسهای درس "تاریخ فلسفه جدید" ایشان شرکت می‌کردم. دروسی که ایشان در دوره فوق لیسانس و دکتری تدریس می‌فرمودند فلسفه کانت، هگل، پدیدارشناسی از برنتانو تا هوسرل و هیدگر، فلسفه‌های اگزیستانس و بالاخره فلسفه‌های حیویت"

-درسی در دوره فوق لیسانس با عنوان "حکمت معنوی" که علاوه بر دانشجویان بسیاری از استادان نیز شرکت می‌کرده اند(نقل از پرویز ضیاء شهابی)

یادداشت دوم - نامزدی مجلس خبرگان قانون اساسی

ظاهراً استاد فردید پیشتر از خیلی‌های دیگر به فکر قانون اساسی "کشور اسلامی" بوده است: "پیش از پیروزی انقلاب اسلامی بر سر قانون اساسی نکته‌ای داشتند که می‌خواستند این نکته را در آن زمان به مرحوم طالقانی

برسانم - چون امام در پاریس بودند - به من فرمودند که هرطور که می توانید پیغام برسانید که تا انقلاب هنوز پیروز نشده گروهی روحانی فاضل و افراد حقوقدان معین شوند و من هم حاضرم تمام شبانه روزم را در اختیارشان بگذارم و بنشینم قانون اساسی کشور اسلامی را بنویسیم (محمد رجبی ، شبان وادی ایمن...) " اما گویا توجهی به این پیشنهاد فردید نشده چرا که در پی فرمان امام خمینی رحمه الله علیه در چندماه بعد برای تدوین قانون اساسی ، پیش نویسی تهیه شده توسط دولت موقت مرحوم بازرگان منتشر می شود که مورد مخالفت بسیاری از جمله استاد فردید قرار می گیرد. برخی از مخالفین این پیش نویس تشکیل جلساتی را برای ابراز علنی و دسته جمعی ایرادات خود تدارک می بینند که گویا استاد فردید هم نقشی در این جلسات داشته است : "فردید در کنگره مسلمانان منتقد پیش نویس قانون اساسی شرکت کرد و هر چند به دلیل بیماری توانست سخنرانی کند ولی به نحو فعال در تمام جلسات آن حضور یافت. من به اتفاق آقای فواد کریمی نماینده مجالس اول تا سوم شورای اسلامی که موسس چنین کنگره ای بود به منزل دکتر فردید رفتم تا در مورد نام کنگره با ایشان مشورت کنیم....اسم کنگره را تا آنجا که به خاطر دارم دکتر فردید پیشنهاد کرد و فواد کریمی آن را پذیرفت(محمد رجبی ، خردنامه همشهری) این کنگره دوشنبه ۴ تیر ۵۸ در دانشگاه تهران افتتاح شد و در تاریخ شنبه ۲۳ تیر ۵۸ با صدور قطعنامه ای به کار خود پایان داد.

متعاقبا استاد فردید برای عضویت در مجلس خبرگان قانون اساسی از تهران نامزد شد. فردید خود می گوید که یکی از اعضای اصلی حزب جمهوری

اسلامی که نهایتاً لیست آن به طور کامل در تهران انتخاب شد پیشنهاد داده ایشان به عنوان نماینده دانشگاهیان در فهرست نامزدهای حزب قرار گیرد که این امر با مخالفت فرد دیگری متحقق نمی شود. فرید خود می گوید که با دقت می فهمد که چرا او را حذف کردند. به دنبال این امر فرید انصراف خود را از نامزدی این مجلس اعلام می کند

"فرید : کاندیدا نیستم" ، دکتر سیداحمد فرید اعلام کرد بنا به ملاحظاتی انصراف خود را از قبول نامزدی برای شرکت در مجلس خبرگان اعلام می دارد (کیهان ۱۳۵۸/۵/۱۱)

اما چون مهلت اعلام انصراف گذشته بوده نام وی در لیست کاندیدها قرار داده می شود که نهایتاً ۲۰۱ رای بیشتر نمی آورد.

با آغاز به کار مجلس خبرگان قانون اساسی استاد فرید اظهار نظر های خود در باره پیش نویس این قانون را در حاشیه نسخه ای از آن یادداشت کرده و برای مرحوم آیت الله منتظری رئیس مجلس خبرگان ارسال می کند گفته شده وی پس از ملاحظه انتقادات فرید گفته که این آقا که کاتولیک تر از پاپ است !

پس از نهائی شدن متن قانون اساسی استاد فرید نسبت به مقدمه آن که تقریباً از پیش نویس قبلی باقی مانده بود نظر منفی داشت اما نسبت به متن اصلی در مجموع نظر مثبتی داشت. منجمله نگارنده به خاطر می آورد که یکی از موارد حسن آن را اخلاقی می دانست که در مالکیت خصوصی شده است.

نامزدی مجلس شورای اسلامی

استاد فریدید در اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۵۹ خود را نامزد عضویت در این مجلس نمود. کاندیدا شدن فریدید ابتدا با صدور اطلاعیه هائی در روزنامه کیهان که در آن زمان محل کار تعدادی از دوستان استاد نیز بود اعلام شد :

"پشتیبانی از کاندیداتوری استاد فریدید

جمعی از دانشجویان مسلمان طی اطلاعیه ای پشتیبانی خود را از نامزدی استاد احمد فریدید برای مجلس اعلام نموده اند. متن اطلاعیه به شرح ذیل است :

بسمه تعالی - با توجه به متن قانون اساسی و فرمان صریح مقام والای نیابت امام عصر (عج) منتخبان ملت در هر مقام و مرتبه ای که باشند می بایست مقدم بر هر امر معتقد و متعهد به دیانت مقدس اسلام و نسبت به اصول و فروع آن از دانش و بینش لازم بهره مند باشند به لحاظ چنین خصوصیتی است که جمعی از دانشجویان و عده ای از مسلمانان متعهد بر آن شده اند تا دکتر سید احمد فریدید فیلسوف ژرف بین و متفکر صاحب نظر معاصر را که به نظر کسانی در اطلاعات عمیق به اصول افکار و عقاید غربی و اسلامی اگر در حد خود بی نظیر نباشد مسلماً کم نظیر است و همواره پیرو بی تکلف و بی تظاهر امام و هم سخن با امام و منادی صریح لزوم تحول فکری و فرهنگی اسلامی بوده و با شهادت درسهای سالیان دراز خود در دوره دکتری حکمت و فلسفه دانشکده الهیات و دوره (دکتری) فلسفه دانشکده

ادبیات دانشگاه تهران و هم چنین به گواهی سخنرانیهای متعدد مشارالیه در مراکز و مجامع مختلف فرهنگی از سالهای پیش تا سخنرانیهای نه ماهه اخیر ایشان در دانشکده ادبیات و علوم انسانی در زمینه "غرب زدگی" و جهات و آثار گوناگون آن همواره مخالف سرسخت و آشتی ناپذیر غرب زدگی - اعم از غرب زدگی یعنی موضع گیری نسبت به منافع و مطامع غرب و شرق به معنی امروزی آنها - شناخته شده اند از هر جهت شایستگی نمایندگی مجلس شورای اسلامی - با تقاضای قبول نامزدی از جانب ایشان - معرفی نمایند.

در خاتمه رجاء واثق از عموم اشخاص و طبقات انقلابی مسلمان آنکه از پشتیبانی متعهدانه و بی پیرایه خویش از این شخص دانشمند قاطع به قاطعیت ایمانی و اسلامی که طرح مساله اساسی "غرب زدگی" و بسیاری از مسائل جدی دیگر را مدیون ایشان هستیم دریغ نفرمایند. حدود ۱۵۰ امضاء" (روزنامه کیهان ۱۳۵۸۹/۱۱/۱۸)

"پشتیبانی از کاندیداتوری دکتر فردید

جمعی از ارادتمندان و هواداران تفکر دکتر سید احمد فردید طی صدور اطلاعیه ای به روزنامه کیهان از کاندیداتوری وی پشتیبانی کرده و از مردم خواستند به دکتر فردید رای دهند. در این اطلاعیه آمده است: "دکتر فردید صاحب نظر معاصر در مباحث مربوط به فلسفه تاریخ و اجتماع و سیاست و حقوق و واضع اصطلاح "غرب زدگی" و مبتکر این معنی که سالهای متمادی به پرورش فکری فرزندان این آب و خاک و تدریس حکمت و فلسفه غرب

و اسلام در دانشکده های ادبیات و علوم انسانی و الهیات و غیره و ایراد سخنرانی های پرمایه انتقادی در مجامع مختلف با آشنائی به چند زبان....همواره با طرح مسائل اساسی مربوط به معارف اسلامی و دفاع جدی از اصول دینانت مقدس اسلام اهتمام داشته و دارد" (روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۲/۲۱) به نظر می رسد متن فوق قسمت هائی از اطلاعات مذکور باشد.

بعلاوه گروه "فدائیان اسلام" به ریاست مرحوم آیت الله خلیلی که فرزندش مهدی صادقی گیوی قبل و بعد از انقلاب در کلاسها و سخنرانیهای فردید شرکت و با وی آشنائی داشته نیز از کاندیداتوری فردید پشتیبانی کرد. با وجود این که معلوم بود این حد از پشتیبانی ها کافی نیست ولی استاد فردید تا آن حد جدی بود که اعتراض خود به قرائت آراء انتخاباتی و احتمال خواندن آراء خود به نام "سیدناصر فرید" را در کیهان ۵۸/۱۲/۲۷ منعکس کند. نگارنده تعداد آرائی را که به استاد فردید داده شده در اعلامیه ای که فرمانداری تهران طبق قانون آراء کلیه کاندیدا هارا طی آن منتشر می کند دیده است اما رقم دقیق را به خاطر نمی آورد (گویا بین ۵ تا ۶ هزار رای بود) به هر حال آراء داده شده برای انتخاب ایشان به عنوان نماینده مجلس شورای اسلامی کافی نبوده است.

هر چند که بعدا استاد فردید در یکی از سخنرانی های خود به شیوه "ملامتیان" درباره شرکت خود در این انتخابات چنین می گوید :

"این پیرمرد جاه طلب(مهدی بازرگان) مثل من ، من هم می خواستم بروم مجلس و نفس اماره ام ر ارضاء کنم ، دیدید که نرفتم ، حالا اینجا آمده ام ، من از او بهتر نیستم"(دیدار فرهی)

اما از نظر نگارنده درک این امر با توجه به اصول فکری و شخصیت خاص استاد فردید محتاج تامل بیشتری است.

شرکت در کارهای مطالعاتی با افراد و گروه ها

الف - اقدام برای تدوین و جایگزینی کتابهای درسی

در سال ۱۳۶۰ و در زمان وزارت اکبر پرورش یکی از علاقمندان و یاران اصلی استاد فردید یعنی محمد رجبی از مدیر کلی آموزش ضمن خدمت وزارت آموزش و پرورش به سمت معاونت پژوهشی و برنامه ریزی آموزشی ارتقاء می یابد. دفتر برنامه ریزی و تالیف کتب درسی این معاونت عهده دار تالیف کتاب های درسی است. میدانیم آنچه که درحوزه علوم انسانی در ایران تالیف می شد به طور کلی مورد انتقاد استاد فردید قرار داشت چرا که پس از مشروطه این زمینه و حتی تاریخ ادبیات ما در دست غربی ها بوده است :

استاد فردید : "تاریخ ادبیات توسط "[ادوارد] براون" نوشته ، ترجمه و مطلق شد. در خلال "براون" شما باید گذشته را نگاه کنید "

لذا با توجه به موقعیت پیش آمده گروهی از علاقمندان استاد فردید که با تفکر ایشان نیز در حد کفایت آشنائی داشتند منجمله مرحوم سید عباس

معارف دست به کار تدوین چند کتاب درسی برای دوره دبیرستان در زمینه های فلسفه ، ادبیات فارسی ، اقتصاد و گویا تاریخ و جایگزینی آنها به جای کتابهای موجود شدند و گفته شده که استاد فریدد کارهای انجام شده را قسمت به قسمت مطالعه نموده و موارد لازم را تذکر می داده است. یکی از کتاب هائی که قرار بود جایگزین شود کتاب "بینش دینی" بود که در سال چهارم دبیرستان تدریس می شد و مولفان آن عبدالکریم سروش ، غلامعلی حداد عادل و شهید باهنر بودند. گویا این کتابها به مرحله آمادگی برای چاپ هم رسیده بوده که در فعل و انفعالی یکی از مولفین کتاب مذکور یعنی غلامعلی حدادعادل جایگزین محمد رجبی شده و موضع جایگزینی کتابهای تالیف شده مذکور متفی می گردد. به دنبال این ماجرا استاد فریدد طی سخنرانی شدید الحنی جلسات سخنرانی هفتگی خود را که در آن زمان در تالار فرهنگ که متعلق به آموزش و پرورش بود تعطیل کرد (چرا که به احتمال زیاد اگر خود ایشان هم تعطیل نمی کرد تعطیلش می کردند) و همین ماجراست که از آن در جوابیه بنیاد فریدد در پاسخ به هتاکي ها و اهانتهای سروش و احسان نراقی به استاد ، توسط سیدعباس معارف نوشته و در روزنامه بیان منتشر شده ، به عنوان "آخرین پرده رزم سیاسی فریدد" (در برابر انجمن حجتیه که سروش هم به آن انتساب داده شده است) یاد شده که طبق این بیانیه به خانه نشین شدن استاد انجامیده است.

از سرنوشت این کتابها هم اطلاعی در دست نیست و اگر واقعا این متن ها توسط استاد فریدد مطالعه و تصحیح و تائید شده باشد می تواند واجد اهمیت قابل توجهی بوده باشد.

ب : همکاری با فرائتس فانون

گفته شده که فردید در زمان تحصیل در سوربن در یک پروژه مطالعاتی با فرائتس فانون همکاری داشته است ، اطلاع دیگری در دست نیست.

ج : همکاری با مرحوم یحیی مهدوی

فردید با مهدوی در ترجمه کتاب "فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه" اثر پل فولکیه همکاری داشته است.

د : همکاری با احسان نراقی

فردید با نراقی در تالیف دو کتاب "علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن" و "آنچه خود داشت..." همکاری داشته است..

"به هر حال مجبور بودم مطالب را هم سر به سر بیاورم و باید از خداوند پوزش بخواهم که اینها را دستکاری کردم" (فردید ، دیدار فرهی و...)

البته گویا همکاری فردید با نراقی در این زمینه فراتر از این دو کتاب بوده است و به گفته دکتر داوری استاد فردید نوشته های دیگر نراقی از جمله متن های اداری را هم تصحیح می نموده است.

یادداشت پنجم : شرکت در جلسات اداری و رسمی

الف : شرکت در جلسات "شورای هدف فرهنگ ایران"

در سال ۱۳۳۹ همزمان با شروع نخست وزیری علی امینی ، محمد درخشش به وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش و آموزش عالی و...) می رسد او که با فرید و جلال آل احمد آشنا بوده در زمان وزارت خود در جلسات "شورای هدف فرهنگ ایران" با دعوت از فرید و آل احمد و دیگران مبانی آموزش و پرورش را به بحث می گذارد. استاد فرید خود درباره این جلسات می گوید :

"در دوره آقای درخشش وزیر وقت آموزش و پرورش ، جلسه ای یا سمیناری یا چیزی شبیه به آن تشکیل شد تا به بررسی مبانی آموزش و پرورش پردازد. عنوان جلسه دقیقا این بود " بحث در مبانی آموزش و پرورش" و در آن بسیاری از صاحب نامان مثل آقای دکتر تسلیمی ، دکتر راسخ ، دکتر کاردان ، مرحوم جلال آل احمد و عده دیگری که آنها اغلب روانشناس بودند شرکت داشتند. خوب بنده را هم دعوت کرده بودند. بنده هم به شهادت آقایان مطالبی را عنوان کردم که همین مطالب باعث کشیده شدن اصل بحث به زمینه های دیگری گردید ، یکی از این زمینه ها "غربزدگی " بود"(مصاحبه با علیرضا میبیدی)

این جلسات مدتی تداوم پیدا می کند و سر انجام قرار می شود هریک از شرکت کنندگان مقاله ای بنویسند و به صورت مجموعه ای منتشرشود. مقاله "غرب زدگی" جلال آل احمد یکی از این مقالات بوده است که در دو جلسه این شورا مطرح می شود و نهایتا مجموعه مقاله ها در بهمن ۱۳۴۰ از طرف وزارت فرهنگ منتشر می شود اما بدون مقاله آل احمد. ظاهرا در اینجا هم استاد فرید از دادن مقاله خود داری کرده است. استاد فرید در مصاحبه

منتشر نشده ای در مورد این جلسات و ماجراهای قبل و بعد از آن توضیحات نسبتاً مفصلی داده است.

ب - جلسات تدوین دیالک تیک انقلاب سفید

در سال ۱۳۵۴ مقرر می شود برای انقلاب سفید تئوری و دکترینی تدوین شود (گویا شخص شاه خود به صرافت چنین امری افتاده و گویا خود وی اصرار داشته این تئوری بر اساس دیالک تیک باشد) به همین منظور نخست وزیر وقت یعنی امیرعباس هویدا از عنایت الله رضا، سیدحسین نصر، احسان نراقی، سید احمد فردید کوروش لاشائی، محمد باهری، ناصر یگانه، شاپور زندنیا، و چند نفر دیگر برای تشکیل جلسات و انجام این کار دعوت به عمل می آورد. در جریان تشکیل جلسات دودستگی پیش می آید و چند نفر دور باهری که معاون وزیر دربار اسدالله علم بوده جمع شده مشغول تدوین متنی می شوند. "اما رفته رفته کسانی که به نظر می رسید جزء اطرافیان هویدا هستند در جلسات کمتر شرکت می کردند. حسین نصر و احسان نراقی گاه می آمدند و سری می زدند". متن تهیه شده توسط این گروه نهایتاً در جلسه ای که با شرکت هویدا، احسان نراقی، عاملی وکیل مجلس، حسین نصر، ناصر یگانه رئیس دیوان عالی کشور، زندنیا، باهری، عنایت الله رضا، آزمون و یکی دو نفر دیگر در حضور شاه مطرح می شود که با مخالفت برخی اعضای جلسه و عصبانیت شاه جلسه بهم خورده و کار رها می شود. "ناگفته نماند در همان دوران مطلبی به عنوان فلسفه دیالکتیک انقلاب در مطبوعات منتشر شد که به نحوی با استفاده از واژگان دیالکتیک تلاش بیهوده یی کرده بود تبیینی از انقلاب سفید شاه ارائه کند اما کسی

پیگیر آن نشد". (برگرفته شده از نوشته ای با عنوان "وقتی شاه دیالکتیکی می شود" در سایت باشگاه اندیشه "

داریوش آشوری در "اسطوره فلسفه در میان ما" می نویسد: "(فردید) در کمیسیون تدوین ایدئولوژی حزب رستاخیز هم در سالهای ۵۶-۱۳۵۵ شرکت داشت و "درآمدی بر" ایدئولوژی حزب رستاخیز نوشته بود که یکی از دوستان ما - زنده یاد نادر افشار نادری - که او را هم به آن جلسات فراخوانده بودند نسخه ای از آن را باخود آورده بود".

احتمال دارد داریوش آشوری مطلب را صرفاً از حافظه خود نقل کرده و این هر دو مربوط به یک موضوع واحد بوده باشد.

استاد فردید خود در یکی از سخنرانیهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ماجرا و نحوه شرکت خود در این جلسات را توضیح داده است.

حضور در موسسات ، انجمن ها و گروههای رسمی

الف - در نوشته ای که برای قرائت در مراسم ترحیم استاد تهیه شده آمده است: "از دیگر خدمات وی در این دوره و با وجود جوانی حضور فعال وی در شورائی بود که برای اصلاح لغات و تعیین لغات معادل فارسی برای لغات عربی با حضور مرحوم دکتر فردید ، مرحوم دکتر حسابی ، مرحوم محیط طباطبائی ، مرحوم ذبیح الله بهروز و عده ای دیگر از ادبا تشکیل گردید". احتمالاً این شورا باید همان "انجمن وضع لغات و اصطلاحات

علمی بوده باشد که گویا سال ۱۳۱۱ شروع به کار می کند و تا سال ۱۳۱۹ حدود ۴۰۰ واژه پیشنهاد می دهد.

ب - سید احمد فردید در قبل از سفر به اروپا عضو شعبه پژوهشی جامعه لیسانسه های دانشسرای عالی بوده است (مسئولیت این شعبه در آن زمان گویا با دکتر محسن هشترودی بوده است). از چگونگی فعالیت فردید در این شعبه و حاصل آن اطلاعی در دست نیست.

ج - فردید از بدو انتشار ماهنامه سخن تا زمان سفر به اروپا عضو فعال هیئت تحریریه بوده است. رضا سید حسینی می گوید فردید بعدا هم در جلسات هیئت تحریریه سخن شرکت می کرده اما از نوع همکاری فردید سخنی نمی گوید ، اثری هم از حضور مشخص استاد در مندرجات سالهای بعد این نشریه مشاهده نمی شود.

د - حضور در بنیاد فرهنگ ایران ، قبلا در این مورد یادداشت جداگانه ای با عنوان "فردید در بنیاد فرهنگ ایران" در همین وبلاگ گذاشته شده است
ه - عضویت در انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو ، این انجمن در سال ۱۳۳۴ به ریاست تقی زاده تشکیل و در سال ۱۳۳۹ علی اکبر سیاسی رئیس آن شد. استاد فردید نیز عضو این انجمن بوده و سخنرانی یا سخنرانیهائی نیز در این انجمن نموده است.

و - در زمان ریاست احسان نراقی (منتهی به سال ۱۳۴۷) فردید نیز حضور غیر رسمی نسبتا فعالی در این موسسه داشته و علاوه براینکه خود سخنرانی

می نموده به گفته پرویز ضیاءشهابی پس از سخنرانی سایر اساتید در مقام مواجعه و نقد برمی آمده است.

ز - استاد فرید در سال ۱۳۵۱ به مدت ۹ ماه در تلویزیون ملی سخن رانی داشته و از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ نیز در جلسات مناظرات تلویزیونی شرکت و طبق گفته خود در تلویزیون "سرک" می کشیده است.

ج - به جز دو مورد فوق الذکر در بعضی گفته ها و نوشته ها از عضویت فرید در بعضی انجمن ها و گروهها سخن به میان آمده که نمیتوان اعتباری برای آن قائل بود از جمله در انجمن شاهنشاهی فلسفه (بعدا انجمن اسلامی حکمت و فلسفه و در حال حاضر موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه اسلامی) که تا کنون مطلب قابل اعتنائی در مورد عضویت استاد فرید و یا حتی سخنرانی ایشان در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در آنجا به دست نیامده فقط دکتر مهدی محقق از بحثها و گفتگوهای ایزوتسو (عضو انجمن) با برخی از اساتید منجمله استاد فرید بدون اشاره به این که در کجا و بر سر چه موضوعی بوده سخن گفته است. پس از پیروزی انقلاب برای مدتی محل سخنرانی های هفتگی استاد به محل انجمن منتقل شد که نهایتا با درگیری لفظی با چهل تنی مسئول وقت انجمن در ارتباط با انتقادهای استاد از برخی چهره های سیاسی به سخنرانی های استاد در آن محل خاتمه داده شد. هم چنین است کامفراض (کانون مبارزه با فراماسونری و بهائیت) که اخیرا حتی بنیانگذاری آن را به فرید نسبت داده اند در حالیکه به گفته یکی از اطرافیان استاد این کانون - که ظاهرا مدت کوتاهی در اوائل پیروزی انقلاب اسلامی موجودیت داشته است - از استاد برای سخنرانی دعوت

کرده و استاد یکبار برای سخنرانی به آنجا رفته و در بازگشت ماهیت این کانون را سوال برانگیز دانسته است.

ملاقاتها

در این یادداشت به مواردی اشاره می شود که استاد فردید به ملاقات کسانی رفته و یا از ایشان خواسته به ملاقات وی بیایند و خبر و اطلاعی در مورد این ملاقات در سخنان استاد و یا نوشته ها و سخنان منتشر شده دیگران آمده است :

الف - ملاقات با امام خمینی (ره) ، در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مرحوم جلال آل احمد به استاد فردید پیشنهاد می کند که به ملاقات امام خمینی (ره) بروند که نهایتاً این ملاقات بدون حضور فردید انجام می شود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی استاد فردید شایق به ملاقات و گفتگو با امام (ره) بوده است. عطاء الله مهاجرانی می نویسد که فردید از وی خواسته که برای وی وقت ملاقاتی با امام (ره) بگیرد. نوری زاده (با صرف نظر از میزان اعتبار نوشته هایش) نیز می نویسد که فردید به واسطه های متعددی برای ملاقات با امام (ره) متوسل می شده است. نگارنده تا به حال در سخنان فردید و یا اطرافیان وی به موردی دال بر انجام این ملاقات برنخورده است اما اخیراً در روزنامه مورخ ۱۴ ابان ۱۳۹۰ در مطلبی با عنوان "زمان تحول در

نظام" به انجام چنین ملاقاتی اشاره و حتی قسمتی از مذاکره فی مابین گزارش شده است :

"می گویند(نقل به مضمون) مرحوم سید احمد فردید در دیداری با رهبر فقید انقلاب نکاتی را طرح می کند از جمله بر ایده تقسیم قوا(مقنه ، مجریه و قضائیه) ایراد می گیرد و آن را خلاف شریعت می خواند و پاسخ می شنود که این برداشت امروزی از نحوه درست اداره جامعه است و در آن اصالتی نیست. اصالت ، در کارآمدی است و حرکت در راه است "

ب - ملاقات با هیدگر ، گویا استاد فردید پس از عزیمت به اروپا در اردیبهشت ۱۳۲۶ (۱۹۴۷ میلادی) مترصد ملاقات با مارتین هیدگر بوده است. صادق هدایت در نامه ای به تاریخ مرداد ۱۳۲۶ به شهید نورائی می نویسد : "شرح ملاقات با فردید را نوشته بودید. خانلری می گفت با هیدگر ملاقات کرده....". هرچند نگارنده در سخنان استاد فردید به مطلب صریحی در مورد ملاقات با هیدگر برنخورده است اما اشاره هائی وجود دارد که می تواند دلالت قوی بر انجام چنین ملاقاتی باشد منجمله در تقریر "پاسخ به چند پرسش در باب فرهنگ شرق" : "باید بگویم من از بیست سال پیش همواره به معنی تعاطی کلمات توجه داشته ام و می خواسته ام رسیدگی به الفاظ بکنم و پیش از این که با هیدگر آشنا شوم این تمنی را داشته ام ، که البته متفکر آلمانی آنرا تأیید کرد" و هم چنین استاد در یکی از برنامه های "درآمدی به حکمت معنوی" می گوید که هیدگر رساله "کوره راه (Der Feldweg)" را امضاء می کرده و به اشخاص می داده و یکی هم ایشان دارد.

در عین حال یکی از اطرافیان استاد می گوید که در مورد ملاقات با هیدگر از ایشان سوال کرده و پاسخ شنیده است که استاد برای ملاقات هیدگر رفته ولی متفقین مانع شده اند. هیدگر رساله "کوره راه" را در سال ۱۹۴۷ منتشر کرده و طبق نامه صادق هدایت ، فردید در همین سال با هیدگر ملاقات کرده است. در عین حال هیدگر از زمان پایان جنگ دوم تا سال ۱۹۵۰ به دستور قوای اشغالگر متفقین ممنوع التدریس بوده (بهمن خدابخش پیرکلانی ، سالنامه موقف ۱۳۸۵) و احتمالاً ملاقات با وی مشکل بوده است ، لذا ممکن است تأیید فوق الاشاره و اهداء کتاب امضاء شده به فردید با نامه انجام شده باشد ضمن این که یکی از کسانی که به منزل استاد رفت و آمد داشته در جایی از نامه نوشتن هیدگر برای فردید سخن گفته است.

ج - ملاقات با سیدکاظم عصار ، استاد فردید خود می گوید به ملاقات این استاد حکمت و فلسفه اسلامی می رفته و با وی گفتگو می کرده است. به احتمال زیاد این ملاقات ها به زمان جوانی استاد و قبل از سفر وی به اروپا باز می گردد(سیدموسی دیباج ، مفردات فریدی)

د - ملاقات با مظفر بقائی کرمانی ، استاد فردید پس از بازگشت از اروپا گهگاه به دیدن مظفر بقائی(رئیس حزب زحمتکشان و استاد فلسفه دانشگاه تهران) که از سابق وی را می شناخته میرفته است. حسین آبادیان در کتاب زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقائی صفحه ۲۲۰ می نویسد: "در سندی دیگر(نامه ای از بقائی) بقائی خاطرنشان می سازد که با فردید قرار گذاشته که به منزلش بیاید. طبقه پائین منزل بقائی حوزه حزبی تشکیل شده بود لذا بقائی با فردید بیرون رفت و به "رستوران ادب نازل" شدند." هایدگر و

اگزستانسیالیسم و حافظ و مولوی دست به دست هم دادند" و بقائی را از خود بیخود کردند"

ه - ملاقات با شهید مطهری ، استاد فردید در یکی از سخنرانیها می گوید که شهید مطهری را به منزل خود دعوت نموده و با وی گفتگو داشته است. و - ملاقات با فروغ فرخزاد ، سید موسی دیباج در "مفردات فردیدی" از قول استاد فردید نقل می کند که به منزل فروغ فرخزاد می رفته و با او درباره اشعارش صحبت می کرده است.

ز - ملاقات با طاهره صفار زاده ، در روزنامه شرق مورخ ۸۹/۸/۱۱ از قول طاهره صفار زاده نقل شده که پس از چاپ کتاب "سفر پنجم" (مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) استاد فردید به ملاقات وی آمده است.

ح - ملاقات با سروش ، استاد فردید در یکی از سخنرانیها می گوید که در سالهای پس از پیروزی انقلاب عبدالکریم سروش را به منزل خود دعوت کرده و با وی گفتگو نموده است.

ط - ملاقات با عطاءالله مهاجرانی ، مهاجرانی می نویسد در زمانی که معاون رئیس جمهور بوده استاد فردید وی را به منزلش دعوت کرده و از وی خواسته وقت ملاقاتی از امام خمینی(ره) برایش بگیرد.

ملاقاتها - ۲

افراد زیادی به ملاقات استاد فردید می آمده اند ، بعضی ها مستمرا و بعضی هم یک یا دو بار. در اینجا به مواردی پرداخته خواهد شد که که فرد یا

افرادی که با آشنائی اجمالی قبلی با آراء و افکار استاد برای آگاهی از حال و هوای فکری استاد و یا پاسخ گیری برای پرسشهایی مفروض به منزل استاد آمده و از این ملاقات ایشان توسط خودشان و یا دیگری خبر و اطلاعات منتشر شده است.

الف - مهدی نصیری می گوید به اتفاق آقای معلی (معلم؟) و آقای میرشکاک یکبار با استاد فردید در منزلشان ملاقات کرده اند.

ب - احسان شریعتی می نویسد: "در فردای انقلاب به دعوت و با وساطت یکی از دوستانم مرحوم جهانبخش ناصر که از زمان دانشجویی در دانشگاه تهران با فردید رفت و آمد داشت، دیداری با ایشان داشتیم" (روزنامه شرق)

ج - علی قیصری می نویسد که قبل از سفر به خارج از کشور در سال ۵۹ سه ملاقات با استاد فردید داشته و سوالاتی کرده است. وی بخشهایی از سخنان فردید را در یکی از کتابهای خود و یک مجله (مهرنامه) منتشر کرده است.

د - سیدجواد طباطبائی می گوید "از زمانی که در سال ۶۳ به ایران برگشتم، همان طور که اشاره کردم، دوباره چند بار فردید را دیدم" (روزنامه همشهری)

ه - شهریار زرشناس در مصاحبه ای می گوید به همراه محمد آوینی (برادر شهید آوینی) و شاید جهانگیر خسروشاهی یکبار در اواخر عمر استاد فردید به دیدن ایشان رفته اند.

ملاقاتها - ۳

بوده اند کسانی که بین ایشان با استاد فریدید ملاقاتهای مستمر و به اصطلاح دیالوگ و مباحثه و تبادل نظر وجود داشته و اطلاعی از آن به دست آمده است.

الف - ملاقات و گفتگوهای فریدید با صادق هدایت که استاد فریدید در تقریرات خود به آن اشاره کرده است.

ب - ملاقات و گفتگوهای فریدید با محسن هشترودی که استاد فریدید در سخنان خود چند بار به آن اشاره کرده و می گوید نهایتاً از طرف وی قطع شده است. (این به غیر از مناظره باشگاه مهرگان است)

ج - مباحثه و گفتگو سه جانبه بین فریدید و شرف الدین خراسانی و منوچهر آشتیانی که منوچهر آشتیانی طی یادداشتی به آن اشاره کرده است.

د - جلسه های گفتگوی فریدید با داریوش شایگان و سهرای سپهری. یادداشت دهم - گفتگوهای تلفنی

استاد فریدید با کسانی هم گفتگوهای طولانی تلفنی داشته است منجمله :
الف - رضا داوری اردکانی که در یکی سخنرانی های خود به این موضوع اشاره کرده است.

ب - غلامحسین ابراهیمی دینانی که در مصاحبه ای (آینه های فیلسوف) به این مطلب اشاره نموده است.

ج- مرحوم سیدعباس معارف که پس از خانه نشینی با استاد فریدید گفتگوهای تلفنی داشته است.

د - رضا براهنی که در "آواز کشتگان" به گفتگوهای طولانی فریدید با خودش اشاره دارد.

ه - سیمین دانشور نیز در کتاب "ساربان سرگردان" به سخنان طولانی تلفنی فریدید با خودش اشاره کرده است.

و - مصطفی محقق داماد در مصاحبه ای از گفتگوهای طولانی تلفنی خود با فریدید خبر داده است.

یادداشت یازدهم : حضور در محافل غیر رسمی

سیداحمد فریدید علی رغم خلق و خوی نامتعارفش در محافل و مجالس متعددی حضور می یافت و در همین مجالس و محافل افکار خلاف عادت و نابهنگام خویش را بیان نموده و به نوعی "تبلیغ" می نمود. نکته قابل توجه می تواند تفاوت ترکیب شرکت کنندگان از جلسه ای به جلسه دیگر باشد. در جلسه ای بیشتر اساتید دانشگاه در جلسه ای دیگر بیشتر گروهی از روشنفکران معترض و در جلسه ای دیگر.....

الف -حضور در محفل صادق هدایت و دوستانش در کافه های تهران قبل از سفر به اروپا ، علاوه بر هدایت و فریدید به حضور خانلری و مظفر بقائی و حسن قائمیان و...در این جلسات می توان اشاره نمود. برخلاف آنچه ممکن است در وهله اول به نظر برسد منوچهر آشتیانی می گوید : "فریدید

به نوعی بزرگ‌تر آن‌ها محسوب می‌شد. حرف فردید را به گوش می‌گرفتند" و "در همان مقطع بود که فردید، صادق هدایت را به سمت آلبر کامو و کافکا کشاند. هر چند زمینه‌های آن در هدایت بود."

ب - حضور در جلساتی که در باغ سید عبدالله انوار تشکیل می‌شد، در این جلسات کسانی همچون حسینعلی راشد، محمد مهدی فولادوند، ضیاءالدین قهاری، عبدالجواد فلاطوری، محمدباقر هوشیار، سید احمد فردید، ناصر فرید، علی اکبر شهبازی، سید جلال الدین آشتیانی، غلامرضا شهیدی، سیدعلی موسوی بهبهانی، عبدالوهاب نورانی وصال، محمد نخشب و محمود آق اولی حضور می‌یافتند. از تاریخ برگزاری این جلسات اطلاع دقیقی در دست نیست.

ج - حضور در جلسات منزل مظفر بقائی کرمانی، حضور فردید در این جلسات به اوائل بازگشت وی از اروپا در سال ۱۳۳۴ باز می‌گردد. علی‌رغم این که بقائی چهره‌ای بیشتر سیاسی و رئیس حزب زحمتکشان بوده اما در این جلسات چهره‌های ادبی و فرهنگی همچون فروغ فرخزاد شرکت داشته‌اند.

د - حضور در جلسات منزل جلال آل احمد. برای نگارنده مشخص نیست که این جلسات چقدر منظم برگزار می‌شده است، در حد اطلاعات موجود در جلساتی که فردید حضور داشته. علاوه بر آل احمد و سیمین دانشور به نام کسانی همچون داریوش آشوری و هوشنگ ایرانی، پرویز داریوش و..... و حتی نیما یوشیج برمی‌خوریم.

ه - جلسات فردیدیه ، این جلسات در منزل امیرحسین جهانبگلو تشکیل می شده در مورد این جلسات مطلبی با عنوان "فردیدیه" در همین وبلاگ گذاشته شده است.

و - حضور در جلسات منزل ابوالحسن جلیلی ، داریوش آشوری به جلسه ای در منزل جلیلی اشاره کرده است ، معلوم نیست موردی بوده یا تداوم داشته است.

ز - جلسات هفتگی در منزل خود استاد فردید در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ، آشوری نوشته که همراه جلیلی و داوری یا کسانی دیگر در این جلسات شرکت می کرده است. برای نگارنده مشخص نیست که فردیدیه که حدود بیست سال تداوم داشته فقط به جلسات منزل جهانبگلو اطلاق می شده و یا شامل این جلسات و جلساتی مانند مورد بالا نیز می گردد.

ح - جلسات هفتگی در منزل استاد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، پس از تعطیلی جلسات سخنرانیهای مستمر استاد در بعد از پیروزی انقلاب که تا سال ۶۲ تداوم داشت ، تعداد محدودی از شرکت کنندگان در آن جلسات در منزل استاد جمع آمده و به سخنان وی گوش فرا می دادند.

ط - حضور در جلسات منزل شیخ حسین لنکرانی ، علی ابوالحسنی می نویسد: "دکتر فردید نیز از کسانی بود که گاه همراه با برخی از دوستانش ، صبح جمعه به خانه لنکرانی می آمد". وی به تاریخ حضور استاد در این جلسات اشاره نکرده است اما مشخص است مربوط به بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است. استاد فردید در سخنان خود اشاره کرده که فقط یکبار

بنا به دعوتی مصرانه به این جلسه رفته است(البته ممکن است پس از این باز به جلسه مذکور رفته باشد)

یادداشت دوازدهم : سخنرانی ، تقریر ، مصاحبه ، مناظره

توضیح این که اینگونه موارد در بخش آثار قرار گرفته که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد.

مطالعه کردن

چند سال پیش در حالی که کتابهای کتابخانه استاد فرید را در بنیاد فرید ورق می زدم تا ببینم استاد در حاشیه کتابها چه نوشته است به کتابی برخوردیم با عنوان "مقدمه ای بر روش تحقیق در علوم اجتماعی" تألیف دکتر بهروز نبوی ، فکر کردم حتما این کتاب به نحوی قاطی کتابهای استاد شده و نمی شود که استاد چنین کتابی را خوانده و یادداشتی نوشته باشد با این وجود کتاب را ورق زدیم یادداشت هاتی در حاشیه و بین خطوط نوشته شده از جمله بالای کلمه "استقراء" نوشته شده بود "از طرح جزئی به کلی برسیم" و بعضی جاها اصطلاح ها تغییر داده شده بود. خط خط استاد بود متنها لرزان ، تاریخ چاپ کتاب را نگاه کردم : "چاپ یازدهم ۱۳۷۲" خیلی تعجب کردم که استاد در هشتاد نود سالگی چنین کتابی را خوانده و حاشیه هم نوشته باشد. قضیه برای یکی از اطرافیان نزدیک استاد گفتم ، خاطره ای از استاد نقل کرد که موضوع روشن شد ، گفت :

"یک روز استاد تلفن زد و گفت که فلانی تلفن کرده که تعدادی کتاب به زبان فرانسه رسیده منجمله کتابهایی از مجموعه "چه می دانم؟" (کتابهای این مجموعه به قطع جیبی و هر کدام راجع به یک موضوع علمی است و سالیان زیادی است که با این عنوان منتشر می شود تعدادی از آن هم از سالیان دور به فارسی ترجمه شده است) به منزل استاد که رفتم گفت کتابهایی از این مجموعه را که داریم همراه بیاور تا کتاب تکراری نخریم. گفتم استاد من که زبان فرانسه نمی دانم ولی سعی خودم را می کنم در مقایسه با انگلیسی کاری کرده باشم. استاد علاوه بر ۱۱۰ جلدی که خودش داشت ۱۰۰ جلد دیگر از این مجموعه را به مبلغ قابل توجهی خریداری کرد و به منزل برد. چند روز بعد که نزد ایشان رفتم استاد گفت که تعدادی از کتابهای خریداری شده تکراری بوده و خانم هم می گوید چرا رفتی اینهمه پول بابت این کتابها دادی! سپس نگاهی به کتابها کرد و گفت فکر نکنی این کتابها برای من چندان اهمیتی دارد من هر وقت از کار خودم (ایتمولوژی و مطالعه معارف اسلامی و غربی) خسته می شوم برای رفع خستگی این کتابها را می خوانم."

از این مجموعه در کتابخانه استاد چیزی باقی نمانده و گویا به هر دلیل فروخته شده بود. بنابراین استاد برای رفع خستگی مجبور شده بود کتاب اشاره شده در فوق را بخواند.

ویژگیهای شخصی

یادداشت اول : ویژگیهای رفتاری و اخلاقی

آنچه که در ذیل می‌توانید مطالعه کنید برخی اظهارنظرها پیرامون خلق و خو و رفتار و کردار استاد فردید است و سعی شده از سخنان و نوشته‌های کسانی که طرفداران خاص فردید محسوب می‌شوند نباشد. داوری در مورد تناقض بارز در بین نقطه نظرهای افراد بر عهده خوانندگان خواهد بود هر چند که به نظر نگارنده در خیلی از موارد این تناقضات قابل رفع و توجیه و جمع‌بندی شدنی است :

" - من فردید را روشنفکری پرشور ، اصیل و بی‌ریا اما به شدت متزلزل می‌دانم. وی مرتکب اشتباهات فراوانی شد اما بدجنسی ، شیادی و حتی فرصت‌طلبی به هیچ روی در او ذاتی نبود". (محمود صدیقی ، روزنامه شرق)

" - با شناختی که از همه جهت از او پیدا کرده بودم از او فاصله گرفتم فلسفه بافی پر از تقلب و دروغ او و رفتار پرریا و بدخیمانه اش با همه کس برایم تهوع آور شده بود" (آشوری مصاحبه با اینانلو)

" - فردید شخصی بود به شدت مرید باز" (عبدالکریم سروش)

..-و نیز می دانستیم که فردید حتی به دنبال مرید نیز نمی گردد. وی به شدت چاپلوسان و ثناگویان را از پیرامونش طرد می کرد. وی به غایت حتی از ستایش و تمجید تلویحی نیز بری بود" (محمودصدری ، روزنامه شرق)

"-یکی از ویژگی های قابل تحسین فردید این بود که تحت الشعاع ستایش های مبالغه آمیز و بت واره از یک سو و نقادی ها و حملات بی محابا و سختگیرانه از سوی دیگر قرار نمی گرفت" (محمود صدری ، روزنامه شرق)

-فردید نسبت به دانشجویان بی اندازه بزرگوار بود در حالی که بسیاری از اساتید کم مایه تر از او به سختی حاضر بودند پاسخ سلام دانشجویان را بدهند (محمود صدری ، روزنامه شرق)

-فردید هرگز جرات دیدن حقیقت را نداشت او همیشه بنده قدرت بالاتر بود و جفاگر به آنهایی که قدرتی نداشتند(آشوری ، مصاحبه با ایلانلو)

-فردید سرافرازانه و بعضاً بدون ضرورت به آن چیزهایی که بی ارزش ، آمرانه و یا فریبکارانه می پنداشت حمله می کرد. لب مطالب اینکه او برای ما مصداق بارز این ضرب المثل بود : «ناتوانان را مراحم و توانگران را مزاحم» (محمودصدری ، روزنامه شرق)

"-آدم ماجراجویی بود..... سر تا پا حسد و کینه بود نسبت به آدمها بخصوص آنها که اسمی دارند.....تنها دنبال مرید نادان می گشت" (احسان نراقی ، در خشت خام)

" فردید یک آشوبگر مادرزاد بود. در او جرقه هائی از نبوغ و کینه ای عمیق وجود داشت که به خلق و خویش جنبه ای ترحم انگیز می بخشید" (داریوش شایگان ، زیر آسمانهای جهان)

" -به نظرم تنها دلیل گفت و گوی وی با هر کسی که گوش شنوایی داشت عشق وی به معرفت بود که این عشق به دانش و معرفت معنای ابتدایی واژه فلسفه نیز هست" (محمود صدری ، روزنامه شرق)

" -دیگر این که روضه خوانی درباره غریبی فردید.....خوب میدانیم که فردید هرگز غریب نبود و همیشه دوست داشت در دل معرکه باشد و چه بسا با سر خود را به میان معرکه می انداخت" (آشوری ، جستار)

" -آن وقت خیلی متوجه اهمیت موضوع نبودم ولی به تدریج که زمان ی گذرد و مطالعات من درباره ابن عربی و اسپینوزا گسترش می یابد احساس می کنم که این استاد فقید چقدر امین بود و حبیب بود در تبیین موضوعات" (جهانگیری ، برنامه دیداربا فرزندگان)

" به گمان در فردید مایه ای از فرزاندگی بود اما سرانجام مقهور دیوانگی او شد..... فردید دیوانه ای هولناک و خطرناک بود" (آشوری ، مصاحبه با اینانلو)

" -با شناسائی که از شخصیت بدسگال او داشتم در همان روزگار لقب فیلسوف خبیث به او داده بودم" (آشوری ، مصاحبه با اینانلو)

"شکر خدا را که فردید پاک و نجیب و مبراست و زهی سعادت اگر کسی چنو بتواند فلسفه را از دست این بیطارهای محترم نجات دهد" (رضا براهنی ، پیرمرد فیلسوف شفاهی ماست)

"یک بار سخنرانی مرتضی مطهری پیرامون نقد منطق هگل را قطع کرد ، فردید که در صف اول مخاطبین نشسته بود خطاب به مطهری با صدای بلند گفت : «آقا جان تقصیر ترجمه های آثار هگل به فارسی است.» مطهری حرف وی را تایید کرد و گفت منظور من هم خود هگل نیست بلکه روی سخنم با ترجمه ها است" (محمود صدری)

" باید به اخلاق ویژه او نیز اشاره کرد. در سال ۱۳۵۲ یک متفکر امریکایی به انجمن فلسفه ایران آمده بود تا در مورد مدرنیته سخنرانی کند. فردید در ردیف جلو نشسته بود. وقتی کمی از سخنرانی گذشت ناگهان برافروخته شد و به طرف سخنران رفت ، پایش را با کفش روی میز گذاشت ، قرآن کوچکی از جیبش بیرون آورد و فریاد زد : «به همین قرآن قسم که این مرد دروغ می گوید. مدرنیته این نیست.» چند بار جمله اش را با همان هیجان تکرار کرد. طبیعتاً جلسه به هم ریخت. فردید کسی بود که این کارها را هم می کرد. او را روی هم رفته یک نوع «راز» می توانیم بدانیم. مجموعه ای از چیزهای عجیب" (منوچهر آشتیانی ، شبکه ایران)

"می بینی که پیرمرد با همان کلمات هاج و واج کننده خود ، طنز هم بلد است و بموقع ، بنحوی دلنشین حاضر جوابی هم می کند ، ولی در همه حال

آنقدر ظرفیت دارد که از کوره هرگز در نمی رود و از این نظرها ، بردباری ای دارد که شاید در میان پیرمردان هم سن و سال او بی نظیر باشد" (براهنی)

" - هرچه باشد ، سخت سالم است و هرگز مالیخولیائی نیست و خیالیافی هم بلد نیست و سخت ، و بطرزی حیرت آور ، دقیق است ، طوری که حتی به یک "از" و "به" و "و" هم اهمیت می دهد" (رضا براهنی ، پیرمرد فیلسوف شفاهی ماست)

" - فردید با همه جوش و خروشی که بالای منبر برای معنویت و جهاد با نفس اماره از خود نشان می داد در زندگی شخصی و روابط انسانی هیچ نشانی از جهاد با نفس اماره و هم چنین هیچ نشانی از بزرگی و بزرگواری در او نبود" (آشوری ، اسطوره فلسفه در میان ما)

یادداشت دوم : رعایت احکام شریعت

فردید آنچنان که خود می گوید در نوجوانی متشرع بوده و "ترس از جهنم" داشته تا این که روزگاری می آید که متزلزل می شود. این واقعه به احتمال زیاد پس از عزیمت به تهران و حضور در جمع روشنفکران و به اصطلاح غرب زده شدن وی اتفاق می افتد :

"بعد غرب مرا کشید. مرا جذب کرد. مثل آهن ربائی که براده را بخود میکشد. آری غرب مرا زد مثل صاعقه و این صاعقه نا به هنگام درخت اعتقادات را از ریشه سوزانید. همه چیز رفت. همه چیز سوخت. باورها آتش گرفت. دین آتش گرفت. ایمان آتش گرفت. و من در میان این شعله های بی

امان برشته شدم ، جزغاله شدم و قامت اندیشه ام به قیامت رفت" (فردید ، مصاحبه با میدی ، ۱۳۵۵)

با این وجود فردید "هیچوقت نتوانست مثل شعرای نوپرداز متجدد بشود" و یا مثل سایر روشنفکران دور وبر صادق هدایت :

"من با برخی تمایلات که هدایت گاهی به آن تظاهر می کرد سخت مخالف بودم و حتی چند بار هم با هم در این زمینه به بحث های فلسفی و روانشناسی پرداختیم و هدایت نمیدانم از چه رو بسیار دلش می خواست من را به آن وادی بکشاند اما نشد" (فردید ، اندیشه های هدایت ، ۱۳۴۹)

"در مجالسی که ما با هم داشتیم بیشتر گفتگوها در اطراف اسافل اعضاء دور می زد. باور کنید در آن مواقع که با هدایت و جمع او معاشرت داشتم هر وقت پای اقوال و اعمال جدی جنسی و به تعبیر خودش «عیش و عشرت» به میان می آمد من و چند تن دیگر از آشنایان او بیگانه بشمار می آمدیم" (فردید ، سقوط هدایت ، ۱۳۵۳)

صادق هدایت خود در یکی از نامه هایش به شهیدنورائی به مطلبی در مورد ازدواج فردید در فرانسه اشاره می کند که موید اختلاف نظر و مشرب فردید با آنان است : "معلوم می شود آخرش غواصق جسمانی بر روییت سبحانی غلبه می کند" !

و نهایتاً اینکه: "به هر حال بتدریج آمدو برگشتم بدون این که بگویم توبه کرده باشم و اسلام به معنای پیروز و پس فردا دو مرتبه بسراغ من آمده باشد(فردید ، سخنرانی منتشر نشده)

هر چند که در همان زمان قبل از انقلاب دکتر شرف در پی ماجرائی به دکتر آشتیانی می گوید که: "او(فردید)سخت اسلامی شده است" (آشتیانی ، شبکه ایران)اما ظاهراً این "بازگشت" ، انجام برخی از تکالیف شرعی و خودداری از برخی منهیات را همراه نداشته و از طرف فردید نیز تظاهری به متشرع بودن و "زهد فروشی" به چشم نمی خورده است. اما آیا دفاع نظری و عملی از اسلام و قرآن و پیامبر جزء واجبات شرعی نیست؟ آنهم در آن زمان و در جمع شعرای نو پردازو نویسندگان و روشنفکران آن روزگار از قبیل ذبیح بهروز و..

"یک دفعه شاعر نوپرداز... رفتم شرکت کردم گفتم بروید خجالت بکشید ، در این دنیا که حوالت تاریخی بی نمازی است و بی نمازی زدگی شما آمده ای تبلیغ بی نمازی می کنی؟ - هست اگرنوار هست - حالا هرچه می خواهند بگویند به من. اینجوری حرف می زدم. آن روز(فردید ،مصاحبه باکیهان فرهنگی ، ۱۳۶۵)

و حتی بر سر چنین موضوعاتی است که فردید دوستی و ارتباط خود با هشترودی را در همان زمان قبل از پیروزی انقلاب قطع می کند.

دکتر رجبی نیز در مصاحبه ای با مجله مشرق به یکی دیگر از برخوردهای بی رودبایستی فردید در این زمینه اشاره کرده است: "حتی یکبار سر کلاس

ایشان یکی از روشنفکرانی که با ایشان در زمینه های زیادی توافق داشتند اشاره ای کردند که حالا خب اسلام چنین و چنان. استاد ایشان را از کلاس اخراج کرد - در حال سخنرانی بود و کلاس هم سالن سخنرانی بود - استاد به آن شخص گفت در صحبت تو یک نوع وهن نسبت به اسلام حس کردم برو بیرون ، با این که طرف نویسنده مشهوری بود "

پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم فردید در این زمینه ذره ای ریا نوریذ در حالی که این مساله یکی از حربه های اصلی ای بود که برعلیه وی به کار می بردند :

"حالا من تعبد دارم یا نه کار ندارم ، آنهاییکه برداشتند اشاره کردند که فلانی اهل تعبد نیست ، بله نیستم! حالا می گویم چطور اشاره کردند ، معلوم نیست بنده باشم فرض میکنم ، " آقا حتی ظواهر هم رنج وزحمتش نمیدهد " توی مجله پیام انقلاب بود آنجا مطرح کرد ، بنده مهم نیستم ، از کجا آب می خورد این مساله؟ آقا این تعبد... ، اگر کسی آمد و غرب زده بود و انانیت زده بود و بعضی از اعضای بعضی از انجمنها ، من اگر این تعبد پیدا کنم خودم را غربزده مضاعف کافر میدانم ، من نگفتم تا آنجائیکه کسی به بنده بگوید تو متعبد نیستی ، به کدام تعبد؟ به تعبد لیبرالیسم؟ نه بنده متعبد نیستم ، برمیدارد به من یک آقائی کاغذ می نویسد - باز هم تکرار کنم سرتا پای وجودش در اختیار فلان آقااست - تو چینی تو چنانی ، در نفس اماره لیبرالیسم غربی است ، پادوئی لیبرالیسم غربی می کند ، بندگی نفس اماره ، "دور باد از بنده همچون بندگی " ، بدون این که بگویم بنده از این مرحله تعبد گذشته ام(فردید ، سخنرانی منتشر نشده)

در حدیث شریف نبوی آمده است که یک ساعت تفکر بهتر است از هفتاد سال عبادت، حال چند عبارت از استاد فردید در مورد شریعت و نماز در اینجا آورده و داوری به خوانندگان محترم واگذار می شود که خود میزان تعبد فردید را محاسبه نموده در کفه اعمال وی منظور دارند باشد که "اله احد متعال" نیز از قصور و تقصیر وی در عبادت خویش درگذرد. البته "تفکر" در این حدیث شریف را بر اساس طرز فکر استاد فردید به تفکر حضوری و دل آگاهانه باید تفسیر کرد که استاد همواره متواضعانه از انتساب آن به خود پرهیز می نمود و در ضمن آن را نیز رافع تکالیف شرعی ندانسته و همواره به "شریعت و طریقت و حقیقت" توجه می داد:

"علیرغم نظر مؤلف (دکتر داوری) شریعت به آن معنی که عرفا و فقها می گویند، ارتباطی با تمدن ندارد. لفظ تمدن را که ایشان به تقلید اشپنگلر به کار می برند، به معنی آغاز دوره انحطاط و مرگ تاریخ است و حال آنکه تاریخ اسلام را اگر مرگی باشد همانا مرگ شریعت آنست، یعنی مرگ نماز و نمازگزاران". (رودروی یک نویسنده فلسفی، مقاله ای که در نقد کتابی از دکتر داوری ظاهرا به قلم محمدرضا جوزی در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است)

بنده می خواهم بگویم که آن تفکری که قرآن ما را به آن دعوت می کند. تفکر "ناهنگام" و "خلاف آمد عادت" است. تعقلش هم همینطور. تذکرش هم همینطور. این مراتب همواره - از خوف و مراحل مختلفش بیاید تا سبحان الله - باید طرح شود. خوف است، وجل است، رهبت است، اشفاق است و خشیت است. خود نماز تفکری است. مهمتر از همه اینها خشیت

است. تذکری که قرین با خوف باشد ، خشیت است. با این تفکر است که انسان اوقاتی پیدا می کند و از این تفکر عادی و اعتیادی کنده می شود. دوباره بر می گردد به عبادت الله و به اطاعت و به مراعات احکام دین. (فردید ، نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم ، ۱۳۵۹)

"در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

چنین نمازی ، نماز علی (ع) است " (مفردات فردیدی ، دیباچ)

"بشر در ظاهر و باطن ، در گرگ خوئی ترقی پیدا کرده است. انسانیت انسان در فرار به پیش و دور شدن از حق و حقیقت و انسانیت و دفاع از صورت نوعی ممسوخ در روزگار قلمزنی روزنامه ای ترقی پیدا کرده است. عصر ما عصر دفاع از لیبرالیسم و لیبرالیستی کردن قرآن و قرآن را برداشتن و صورت لیبرالیستی و دموکراسی زدن و اعلامیه جهانی حقوق بشر بر آن زدن و در ظاهر نماز خواندن ، که عبارت از زهد و وارونه و پناه بردن به باطل است ، گرفتار آمده. دموکراسی یعنی زهد(که) پناه بردن به شیطان است. این نماز لیبرالیستی ، نماز نفس اماره غریزه است. حافظ خوب دیده بود که بعضی ها چگونه اسیر زهد بودند. مسجد اگر مبارزه در آن نباشد ، سجده گاه نفس اماره خواهد بود و سجده گاه بیگانه از خود و این همان مشروطه یعنی منشوره و جریده است "

"مرادش عبارت از عمل زاهدانه دوره‌ی خودش است که اشخاص هی می‌رفتند نماز می‌خواندند و طاعت می‌کردند تا دوباره قصر فردوس به آنها داده شود. چنانچه امروز انسان می‌رود و عقل خود را به کار می‌اندازد تا به مقصودی برسد؛ این غلط نیست. منتهی غرض حکمت انسی این است که گذشته از این قسم عمل، به آن عمل و تفکر اصیل بی‌غرضانه جلب شود، که گفتم یک لطیفه‌ای نهانی است که می‌شود آن را حس کرد. باز اگر یادم بیاید بیت حافظ را می‌خوانم حالا از مولانا می‌خوانم :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد "

"روزی که انسان دارد در کسب ادب می‌کوشد بی‌هنر است و فکر نمی‌کند. عالم فکر نمی‌کند، فکری حصولی دارد و از این جهت عالم عالم، بی‌هنری است و در کسب ادب می‌کوشد. پس انسان در این حال نباید در مقام حضور و تفکر باشد، مگر (اینکه) در مواقع تنهایی در خلوت برای تفکر اصیل هم وقت داشته باشد. اگر وقت نداشت باده با محتسب شهر خواهد نوشید. در آن جمله که آنژیوس سلوسیوس عارف قرن پانزدهم و شانزدهم گفته مرادش این است که اصلاً این موجودات عالم که حرکت می‌کنند ما نمی‌دانیم رازشان چیست. این فلسفه است که برای حرکت موجودات غایت تعیین می‌کند. بعضی‌ها اساساً معتقدند که ما نمی‌دانیم حرکت عالم رازش چیست، حالا تشبیه شاعرانه است.

اما «weil» ی که هیدگر می‌گوید به معنی «وقت داشتن» است ، او نمی‌گوید "برای چه" ، نتوانسته‌اند به فرانسه ترجمه کنند. بنده ترجمه کرده‌ام به "در وقت اینکه" و "از بهر اینکه" ، چرا شما یک عملی انجام می‌دهید؟ - مثلاً در جایی که نماز می‌خوانید - از شما می‌پرسند چرا نماز می‌خوانید؟ یک وقت است که یکی می‌گوید نماز برای سلامتی مزاج خوب است ، ورزش است و یک بار می‌گوید : "از بهر اینکه نماز می‌خوانم" در اینجا غرض می‌رود و این می‌شود هنر. این می‌شود هنری که عین تفکر است... اگر غرضی در آن نبود ، این نماز تفکر است.

ولی حالا شما فرض کنید مردم را مجبور کنند نماز بخوانند و آن وقت بازرگان و یزدی بیایند بنشینند نماز بخوانند تا بروند به مجلس شورای اسلامی ، واقعاً اینها نماز خواهند خواند ، از بهر اینکه نماز بخوانند؟ گل خواهد شکفت از بهر اینکه گل می‌شکفت؟ نه! تقصیر ندارند روز است. غرض دارند و می‌خواهند بروند سعادت مردم را تأمین کنند ، ولی خوب اینها معمولاً زهد و ریاست. زهد و ریایی که حافظ این قدر از آن نالیده است. او دل پردردی از مردم زمانه خودش داشت. من نمی‌خواهم بگویم علمای حقیقی "هستند" و اهل تقوی ، اما می‌گویم اهل تفکر "هستند" و اهل پرهیز. از طرفی سیاست بر این دوره غالب است و زندگی انسان در سیاست است و غرض. دنیایی است که هیچ کس به هیچ کس نیست ، صحیح است که انسان عقل معاش و تدبیری خود را به کار ببرد ، ولی امروز که ما می‌خواهیم دین صادر کنیم باید توجه هر چه بیشتر به تقوی و ورع و تفکر داشته باشیم و حکمت انسی لازم است ، با سعی در اینکه در این

حکمت انسی فضل فروشی نباشد. آن امر بسیطی است ، لطیفه اصیلی است. اگر این مسأله فراموش شد و شما فقط به ظاهر شریعت رفتید با قطع از طریقت و حقیقت ، راه گم کرده‌اید. حال آنکه در این مراتب امر ساده‌ای است. اما در ظاهر یعنی شریعت ، تبدیل می‌شود به واقعیت و واقعیت هم که تبدیل شده به متعلق علوم اجتماعی و فلسفه. همه با هم جمع می‌شوند و خلاصه با همان تعبیر که گفتم فلسفه درایی و علوم اجتماعی درایی به نام مارکس درمی‌آید. یکی هم به نام قرآن علوم اجتماعی می‌دراید. توجه کنید اگر آن آدمی که با قرآن علوم اجتماعی می‌گوید با زرق و ریا باشد و تقوایی در او نباشد از همه بدتر است. جمهوری اسلامی صحیح است ، ولی آخر عده‌ای ریاکار یک دفعه نمازخوان شدند ، من اعم از اینکه نماز بخوانم یا نخوانم عارفانه دفاع می‌کنم چون به عرفان اعتقاد دارم. برای اینکه زرق و ریا را نمی‌پسندم و اسلام را مدافع هستم و با قطع نظر از اینکه برای خودم چه خواهد شد ، حقیقت و طریقت را فراموش نمی‌کنم.

اگر فقط به شریعت توجه شود ، آن وقت شریعت به هزار طریقه امروزی عقل معاشی و غربزده با استشهاد به قرآن تفسیر می‌شود. این عبارت است از نیست‌انگاری و خودبنیادی که بنده می‌گویم نیست‌انگارانه خودبنیاد.....در این آشفتگی جهان امروز ، دارد توجه می‌شود که دیگر بشر نمی‌تواند با خودش خلوت کند ، نمی‌تواند فکر کند ، نمی‌تواند انسان‌وار فرایض و نوافل به جای آورد. نمی‌تواند انسان‌وار موحدانه و با ورع نماز بخواند ، چه بسا که بشر امروز عین بی‌ورعی و عین بی‌تقوایی است و برای تظاهر است که

خودشان را جلو می‌اندازند ، شهوات نفسشان را می‌خواهند ارضا کنند" (دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان ، مددپور)

ارتباط با افراد و گروهها و احزاب سیاسی

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی

تقریباً قطعی است که استاد فردید در هیچ برهه ای از عمر طولانی خویش عضو و حتی هوادار حزب یا گروه سیاسی خاصی نبوده است. آشنائی او با برخی از اعضای حزب توده از قبیل احسان طبری و عبدالحسین نوشین در دهه ۲۰ محدود به همان حضور در کافه ها و و برخی میهمانی ها و بحث های فلسفی و روشنفکرمانه می شود و اظهارنظرهایی در چند سال اول پس از پیروزی انقلاب و ظاهر شدن دوباره اعضای این حزب در منظر عموم از قبیل شرکت احسان طبری در برخی مناظره های آن سالها.

آشنائی و مراوده فردید با مظفر بقائی کرمانی رئیس حزب زحمتکشان از احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی و نماینده دوم تهران در مجلس شورای ملی پس از دکتر مصدق نیز از همان سالها و به همان ترتیب آغاز شده و در بازگشت فردید از اروپا ادامه یافته است. فردید در این سالها به دیدن بقائی که دکترای فلسفه داشته و در دانشکده ادبیات تدریس می کرده می رفته و در مهمانیهای منزل او که برخی دیگر از چهره های ادبی و فرهنگی نیز حاضر می شده اند شرکت می کرده است (آبادیان ، زندگینامه سیاسی مظفر بقائی).

یک جنبه دیگر ارتباط فریدید با افراد سیاسی در آن سالها (دهه ۳۰) به محمد درخشش مربوط می شود. در بازگشت فریدید از اروپا درخشش به اتفاق آل احمد با فریدید ملاقات و پیشنهاد انتشار مشترک یک نشریه را می کنند که با شروطی که فریدید می گذارد این همکاری انجام نمی شود. درخشش که رئیس جامعه لیانسه های دانشسرای عالی و انجمن معلمان بوده ترتیب برگزاری جلسات مناظره بین فریدید و هشترودی را در کانون مهرگان (یاشگاه معلمان) می دهد. متعاقباً درخشش در پی اعتصاب معلمان و کشته شدن خانلری و سقوط دولت اقبال، در دولت امینی به سال ۱۳۳۹ به وزارت فرهنگ می رسد و هم اوست که از فریدید و آل احمد برای شرکت در جلسات شورای هدف فرهنگ ایران دعوت می کند که به طرح غرب زدگی توسط فریدید و نوشتن رساله غرب زدگی توسط آل احمد می انجامد. فریدید خود درباره درخشش می گوید که او "آلت آلت فعل" بوده است.

در اوائل دهه ۴۰ برخی از مبارزین سیاسی نیز با فریدید ارتباطی البته غیر سیاسی داشته اند. گفته شده بیژن جزنی (از بنیان گزاران گروههای مسلح هوادار مارکسیسم) که در سال ۱۳۴۲ در رشته فلسفه از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده، پس از پایان کلاس کیف استاد فریدید را می گرفته و به طرف منزل استاد که آن زمان در خیابان ایران بوده روان می شده اند. مسعود بهنود نیز از در نوشته ای در سایتش از یکی از دوستان زمان دانشجویی اش یاد می کند که تحت تاثیر فریدید قصد دگرگون کردن جهان را داشته و جان بر سر همین کار گذاشته است.

در همین دهه چهل دوستی و مراودات فردید نیز با برخی رجال رژیم گذشته از قبیل پرویز ناتل خانلری (وزیر فرهنگ) و هم چنین با برخی از مخالفین و معارضین آن رژیم از قبیل جلال آل احمد و روشنفکران اطراف وی ادامه داشته است. گویا شروع مراودات فردید با احسان نراقی نیز به زمان ریاست وی در موسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی از سال ۱۳۴۴ باز می گردد. ظاهراً فردید به نراقی در نوشتن برخی از کتابها و مقالات و حتی متون اداری کمک می کرده و احسان نراقی نیز زمینه حضور موثرتر فردید در دانشگاه و سمینارها و کنفرانسها را فراهم می آورده است.

در دهه پنجاه با افزایش قیمت نفت به یکباره سرمایه هنگفتی در دسترس کشور قرار گرفت و باور عموم صاحب نظران بر این بود که این سرمایه هنگفت می تواند وضعیت کشور را دگرگون سازد اما سوال این بود که در چه جهتی؟ به نظر می رسد برای پاسخ به این سوال تدبیری که اندیشیده شده بود این بود که فضائی به وجود بیاید که صاحب نظران در این درمورد منظر عام اظهار نظر کنند. به این منظور علاوه بر این که ترتیب انتشار تعدادی روزنامه و هفته نامه و ماهنامه جدید داده می شود به تهیه و پخش مناظرات تلویزیونی حول و حوش این مساله با عناوینی از قبیل "اینسو و آنسوی زمان" و "شرق و غرب" اقدام می گردد. امیر طاهری که خود در یکی از این مناظرات تلویزیونی شرکت کرده در این باره در نوشته ای منتشر شده به زبانهای عربی و انگلیسی در "الشرق الاوسط" می نویسد:

"در اواخر دهه ۷۰ (میلادی) که ابرهای انقلاب در آسمان ایران جمع می آمد تلویزیون دولتی تصمیم گرفت - اگرچه در مقیاسی محدود - برای نظرها و

افکار رقیبی که در زیر سطح قابل مشاهده به تدریج غلیان می کرد ، فضائی آماده کند. برای این منظور برنامه ای هفتگی در نظر گرفته شد که به آن عنوان "شرق یا غرب" داده شده بود. در مورد این که این عنوان چیست و یا چرا چنین عنوانی انتخاب شده هیچکس توضیحی نمی داد اما خود همین عنوان دلالت بر آن داشت که ایران به چهار راهی رسیده است که باید بین رفتن به سمت "شرق" - که می گوید هر چه بیشتر شبیه کشورهای عربی و اسلامی شود - و یا سرعت گرفتن در همین مسیر صد ساله و هرچه بیشتر شبیه شدن به کشورهای مدرن اروپائی یکی را انتخاب کند "

استاد فردید نیز در تعدادی از این مناظرات شرکت می کرد و هم چنین اظهارنظرها و مصاحبه ای از وی نیز در نشریات مذکور منتشر گردید که توجه زیادی حتی در بین زندانیان سیاسی رژیم را نیز برانگیخت :

"در اوین بودیم که دیدیم آقای علیرضا میبیدی در روزنامه رستاخیز چند جلسه با مرحوم دکتر فردید مصاحبه کرده بود. حتی آن حرف های فلسفی دکتر فردید در روزنامه رستاخیز هم دست به دست در داخل زندان بین بچه ها می چرخید و با این که خیلی از اصطلاحات و ترکیباتش نامانوس بود و متوجه نمی شدند ، با حرص و ولع آن بحث های فلسفی را می خواندند" (جلال رفیع ، گفتگو با میثم محمدی)

در عین حال فردید خود معتقد بوده که در تحقق مقاصد این برنامه ها و موارد مشابه اخلال میکرده است فردید خود در باره شرکتش در این جلسات می گوید "در مبارزه با دوره ستم شاهی کاری اگر از من ساخته بود... اگر

نوارهای سابق من بود می دیدید چه بود. به یاری حق چگونه متوجه بودم حرف میزد. وقتی اینجا انقلاب شد من بگیریم؟ همان موقع که "آنسوی زمان" بود توی خیابان مرا میدیدند می گفتند زنده باد، شکر، شکر، کار خودت را کردی، کف میزدند. رفتم خودم را انداختم به آب و آتش. بعد شخصیتم هر جا.... یک دفعه شاعر نوپرداز... رفتم شرکت کردم گفتم بروید خجالت بکشید، در این دنیا که حوالت تاریخی بی نمازی است و بی نمازی زدگی شما آمده اید تبلیغ بی نمازی می کنی؟ - هست اگر نوار هست - حالا هر چه می خواهند بگویند به من. اینجوری حرف میزد. آن روز که "آنسوی زمان" -... "همینطوری یک چیزی از من شنیدند خرابش کردند - اگر من آن داستان را بخواهم بگویم خودش یک کتاب می شود. فردید قبل، فردیدی که در تلویزیون شرکت میکرد و دست تنها برخلاف جریان شنا میکرد و معلوماتش و تعهدش طوری بود که گنده های بالا که گوش میکردند خیرهمی شدند. من می توانم ساعتها به شما حرف بزنم، بلند بلند می گویم. آمدم رفتم در تلویزیون صحبت کردم سازمان امنیت آمد، وقتی گوش به حرفهایم می داد فرو میریخت بعد می گفت آقا یک کمی نرمش کنید(کیهان فرهنگی)

باید توجه داشت که فردید از توانائی خود در تحت تاثیر قرار دادن افراد بالاخص در مواجهه رودررو آگاه بوده و این که احسان نراقی مدعی است فردید از وی خواسته که او را به ملاقات شاه ببرد یا به هویدا برای نماینده شدن وی در مجلس شورای ملی توصیه کند، در صورت صحت باید حمل بر مقاصد اخلال گرانه فردید تلقی شود. البته این مقاصد اخلالگرانه را نباید

مبارزه فیزیکی با رژیم در نظر گرفت ، به نظر نگارنده فردید معتقد بوده در آن شرایط کاری که در این ارتباط از عهده او بر می آمده اخلال در اذهان و افکار غرب زده افراد بوده است.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

"بعد که انقلاب شد {فردید} در تلفن به من گفت که آقا! {آن} وضع تمام شد ، دیگر شماها از بالا آمدید پائین. گفتم چه شده آقای فردید؟ ما از کدام بالا آمدیم پائین؟ گفت : بله ، دیگر دوره شماها که زور می گفتید تمام شد" (نراقی ، در خشت خام). و اینطور بود که ارتباط فردید با برخی فعالان سیاسی - فرهنگی که در زمان رژیم سابق دور و بر او بودند ، قطع شد. این مساله در مورد برخی دیگر که کمتر سیاسی بودند مدتی بعد اتفاق افتاد. با تشکیل جلسات سخنرانی استاد در دانشگاه تهران در اوائل سال ۱۳۵۸ برخی از این افراد نیز در جلسات اولیه حاضر بودند مانند رضا داوری ، داریوش آشوری و داریوش شایگان ، اما به هر دلیل دیگر در جلسات حضور نیافتند :

"عده ای از آقایان بودند - بعضی از اساتید - من نمی خواهم بگویم که من قرآن خواندم ، ولی فرار کردند ، سکوت کردند ، با من هم مخالفت نکردند. نمیگویم واقعا مطلب من مصداق دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند(بود) ولی اینها سکوت کردند ، میدانم چرا" (فردید ، مصاحبه با کیهان فرهنگی)

شاید از جمع این افراد تنها رضا داوری بود که به ارتباط هر چند پرفراز و نشیب خود با استاد فردید ادامه داد و دیگران متعاقبا از کشور خارج شدند ،

هر چند اگر نمی شدند هم به علت مواضع استاد نمی توانستند ارتباطی با وی داشته باشند.

در مقابل جمعی از جوانان اهل ایمان و اسلام که از قبل از پیروزی انقلاب با استاد آشنائی داشتند و یا در همان جلسات سخنرانی اوائل انقلاب با ایشان آشنا شدند ، همراه استاد باقی ماندند. برخی از این افراد از سابقه مبارزه سیاسی با رژیم در حد بازداشت و زندان نیز داشتند ، مانند محمد رجعی (فرزند علامه علی دوانی) و مهدی صادقی گیوی (فرزند آیت الله خلخالی) ، علیرضا بهادر بیگی و مرحوم سید عباس معارف و دیگرانی همچون مرحوم جلال میکانیکی ، مرحوم جهانبخش ناصر ، بهروز فرنو ، حجت اسدیان ، بهمن خدابخش پیر کلانی و شاید چند نفر دیگر. البته این افراد را نمی توان گروه سیاسی دانست (شاید هیچکدام مرتبط با حزب یا گروه سیاسی خاصی هم نبوده باشند) و حتی با یکدیگر اختلاف نظر هم داشتند ولی به سخنان و افکار استاد علاقمند بوده و به سخنرانی های ایشان گوش می سپرده و به طور کلی با وی همراهی می کردند. تنها موردی که نگارنده از یک حرکت دستجمعی تعدادی از آنان که با مقصدی مشخص انجام شده باشد سراغ دارد همان قضیه جایگزینی کتابهای درسی است که در قسمت ششم همین نوشته ها از آن یاد شد. شروع حضور تعدادی از این افراد در روزنامه کیهان در اوائل پیروزی انقلاب - منجمله مرحوم معارف - نیز به قبل از آشنائی آنان با استاد فردید باز می گردد(در این باره می توان به یادداشتی با عنوان "فریددی ها در کیهان" در همین وبلاگ مراجعه نمود). لازم به ذکر است حضور دو سه نفر از این افراد در پست های نه چندان رده بالای

اجرائی و فرهنگی در سالهای پس از پیروزی انقلاب در اثر ارتباط آنان با استاد فردید نبوده و حتی می توان گفت این امر اثر منفی نیز برای ایشان داشته است ، متتها علاقه آنان به استاد فردید و دفاع جانانه استاد از انقلاب اسلامی در باقی ماندن نظری آنان در حوزه انقلاب اسلامی موثر بوده است.

از ارتباط استاد فردید با شخصیت های سیاسی در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی باید به آنچه که در مورد ملاقات وی با امام خمینی (ره) و بعلاوه ارسال دو نامه از طرف فردید برای ایشان اشاره کرد. استاد فردید به وساطت مهدی صادقی فرزند آیت الله خلخالی یکی دو جلسه نیز با وی پس کنار رفتن ایشان از ریاست دادگاه انقلاب ملاقات داشته و در زمانی که استاد نامزد عضویت در اولین دوره مجلس شورای اسلامی می شود جمعیت فدائیان اسلام که خلخالی ریاست آن را بر عهده داشته از نامزدی استاد حمایت می کند. استاد فردید در سخنان خود به ملاقات خود با ابوالحسن بنی صدر اشاره کرده است. علی ابوالحسنی نیز در مقدمه ای که برای چاپ تقریر "مشروطیت در رابطه آن با دفع فاسد به افسد" نوشته از حضور استاد فردید در جلسات هفتگی منزل آیت الله شیخ حسین لنکرانی یاد کرده که استاد تنها به حضور خود در یک جلسه آنهم با اصراری که شده اشاره کرده است که البته ممکن است پس از این باز هم در این جلسات شزکت کرده باشد ولی از برخی از افراد نزدیک به استاد از چنین مساله ای سوال شد که اظهار بی اطلاعی نمودند. در مورد عدم صحت انتساب گروه "کامفراص" نیز در یادداشت پنجم این نوشته ها توضیح مختصری داده شد.

اما نه این ارتباط های مستقیم و رودررو بلکه مطالب بیان شده در سخنرانیهای فردید است که نسبت وی را با افراد و گروههای سیاسی در پس از پیروزی انقلاب بهتر آشکار می کند. استاد فردید در پس از پیروزی انقلاب در سخنان خود از انقلاب اسلامی و مردم مسلمان و جوانان متعهد به تعهد اسلامی و جمع بین دین و سیاست دفاع و از همه افراد و گروههایی که به نحوی مرتبط با این انقلاب می شدند و "فکر" آنها را بر خلاف جهت انقلاب می دید بدرجات و بسته به مورد انتقاد می کرد. انتقاد فردید در درجه اول و به طور اساسی متوجه طرز فکر آنان بود چه این که "خیانت فکری را بدتر از خیانت مالی" می دانست و معتقد بود "اگر فکر درست شود ، اقتصاد نیز درست خواهد شد". شرح تفصیلی مواضع نظری و "نظر در عمل" استاد فردید در این موارد از حدود این یادداشت که عمدتاً ناظر بر ارتباط مستقیم وی با افراد و گروههاست خارج بوده و در مجال دیگری باید به آن پرداخته شود.

درباره آثار فردید

نوشته های فردید سابق

"قبلا از سن جوانی شروع کردم در روزنامه ها نوشتن و ترجمه کردن ، عربی را از کتابهای مصری می توانستم بخوانم ، فرانسه هم ترجمه کنم و مقاله بنویسم و از این حرفها. از آن یادداشت ها ، مقالات و ترجمه ها تا آخرین مقاله ای که در باب پدیدار شناسی و فنومنولوژی و وجود شناسی و از کانت تا هیدگر و از این حرفها تو سخن نوشتم ، یا مقالات دیگری در باب سیر فلسفه در دوره جدید یا مقالاتی در باب هانری برگسون. اشخاصی از من میپرسند ، بهشان می گویم آقا جان اینها مال یک دوره ای بود که هیچ... تمامش را بریز دور ، هیچ ربطی به من ندارد!" (احمد فردید ، مصاحبه کیهان فرهنگی)

"بعد هم شروع کردم به مقالات ترجمه کردن و نوشتن گاهی بی اسم گاهی با اسم" (احمد فردید ، مصاحبه منتشر نشده در باب غربزدگی)

اطلاعاتی که تا کنون درباره نوشته های فردید سابق به دست آمده تعداد نوشته های چاپ شده را ۲۷ فقره (۱۱ مورد تالیف و ۱۶ مورد اقتباس و

ترجمه) نشان می دهد. از این تعداد ۲۴ فقره (۱۰ مورد تالیف و ۱۴ مورد ترجمه) در دسترس است که به حدود ۱۸۵ صفحه (با همان قطعی که چاپ شده) بالغ می گردد. از آنجا که تنها دو مورد از این نوشته های موجود "بی اسم" چاپ شده ، احتمال دارد موارد "بی اسم" دیگری هم وجود داشته باشد.

علاوه بر نوشته ها و ترجمه های چاپ و منتشر شده اطلاعاتی نیز در مورد ۹ عنوان تالیف و ترجمه منتشر نشده در همین ایام به دست آمده که آن طور که خود استاد متذکر شده تعدادی از آنها را از بین برده و درصدد از بین بردن بقیه نیز بوده است! :

"یک جزوه ای دویست سیصد صفحه ای نوشتم برای دانشسرای مقدماتی(عنوانش)"جامعه شناسی از لحاظ تربیت" بود ، بعد هم اینها را برداشتم ، دست یک آقائی بود. گفتم هر چه پول بخواهی(می دهم) اینها را به من بده ، می خواهم این ها را از بین ببرم ، نداد"(احمد فرید ، مصاحبه منتشر نشده در باب غریزدگی)

از آنچه که به نظر می رسد اغلب این ۹ مورد حجیم بوده اند ، می توان گفت که سخن استاد درباره نوشته های فرید سابق(اگر جمع کنند بیش از هزار صفحه می شود) مقرون به واقعیت بوده است.

لازم به ذکر است که هیچگونه دست نویسی از نوشته های فوق تا کنون به دست نیامده است.

به آنچه که ذکر شد میباید حاشیه هائی که را استاد در این دوره در کتابها نوشته است و هم چنین نامه مفصل وی از پاریس به مظفر بقائی کرمانی را نیز افزود.

قسمت دوم – نوشته های منتشر شده فرید لاق

استاد فرید آنچنان که خود می گوید پس از طرح غربزدگی و بازگشت به ایران تصمیم می گیرد که "یک چند خلوت را اختصاص بدهد به مطالعه و قلم و جلوت را به بیان" و این تا آخر عمر ایشان تداوم می یابد ، هر چند که هر از چند گاهی از کوشش خود برای تدوین آثارش خبر و وعده چاپ ونشر آنها را می داده است. به عنوان مثال در گزارش فعالیت های سالانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی ۱۳۴۸-۱۳۴۹ ذیل عنوان "آقای دکتر فرید" چنین آمده است :

الف – سخنرانیها

۱ – "فلسفه در عصر معاصر" ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، اردیبهشت ۱۳۴۹.

۲ – "حکمت و اقسام آن در اسلام با توجه به صورت شناسی تاریخی" ، کنگره ایرانشناسی ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، شهریور ۱۳۴۹.

ب - شرکت در مجامع علمی

شرکت در کنگره ایرانشناسی ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، دانشگاه تهران ، شهریور ۱۳۴۹.

ج - تحقیقات و دیگر فعالیتهای جاری

۱ - ترجمه رسالاتی از متفکر معاصر آلمانی مارتین هیدگر (آماده چاپ و نشر).

۲ - فرهنگ مفصلی در زمینه مقایسه زبان عربی و فارسی مخصوصا با زبان یونانی (آماده چاپ و نشر).

۳ - سیر فلسفه از کانت تا هیدگر که در دست تنظیم و تهیه قطعی است.

اما می دانیم که نهایتا اثر مستقلی از ایشان منتشر نشده و آثار قلمی منتشر شده سید احمد فرید در فاصله سالهای بازگشت به ایران تا پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۷-۱۳۳۴) تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد به مشارکت در ترجمه کتاب مابعد الطبیعه یا فلسفه عمومی اثر پل فولکیه با یحیی مهدوی و مشارکت در تالیف دو کتاب "علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن" و "آنچه خود داشت..." با احسان نراقی محدود می گردد.

دکتر یحیی مهدوی از آنجا که انسان با شخصیتی بوده در ابتدای کتاب و ذیل عنوان "یادداشتی از مترجم" چنین نوشته است :

"آقای دکتر فردید بیشتر از آنچه این بنده خواسته بود و انتظار داشت ، صرف وقت و همت فرمودند تا آنجا بعضی از قسمتهای آن را (منجمله از ص ۱ تا ۴۴) ثانیاً تحریر کردند"

مرحوم استاد فردید بعلاوه فهرستی نیز از بعضی لغات و اصطلاحات و معادل آنها به فارسی که در ترجمه کتاب مذکور به کار برده شده است ، مدون نموده که در صفحات ۳۹۳ تا ۴۱۴ کتاب آورده شده و شامل معادل حدود ۶۴۵ لغت و اصطلاح فلسفی است که به نوبه خود اهمیتی بسزا دارد. بعلاوه وی ۱۹ فقره حاشیه کوتاه و بلند نیز در صفحات مختلف این کتاب نوشته است که تنها در یکی از آنها (حاشیه صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷) به نام اختصاری "ا.ف" اشاره شده است ولی از آنجا که توضیح ذیل صفحه ۴۱۴ می گوید :

"ا.ف" مختصر "احمد فردید" است ، مطالبی که در حاشیه میان دو ابرو (یا دو قلاب) قرار گرفته اضافاتی است بر اصل فرانسوی "

و حاشیه فوق الذکر میان دو ابرو(قرار گرفته ، می توان نتیجه گرفت کلیه حواشی داخل دو ابرو(نوشته احمد فردید است.

در کتاب " علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن" نیز در بسیاری از صفحات کاملاً مشخص است که هم موضوع و هم متن از استاد فردید است ، متنها احسان نراقی در مقدمه کتاب از نقش استاد فردید فقط در معادل گذاری اصطلاحات تشکر کرده که آنطور که آقای نورالهی در وبلاگ تجربه تفکر نوشته اند این نیز در چاپهای جدید حذف شده است. کتاب دیگر این

نویسنده "آنچه خود داشت...." است که معادل‌گذاری های مرحوم فردید مشخص است ولی به نظر می رسد در متن کمتر از کتاب قبلی نوشته هائی از ایشان وجود داشته باشد. استاد فردید در سخنرانیهای خود به این که چرا و چگونه در تالیف این دو کتاب شرکت داشته اشاره کرده که در کتاب "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" (صفحه ۳۸۶ و ۳۸۷) نیز آمده است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی جسته و گریخته مطالبی از مرحوم فردید در روزنامه ها به چاپ رسیده که عمدتا مربوط به جلسات سخنرانی سالهای ۱۳۶۱ - ۱۳۵۸ ایشان و به اغلب احتمال تقریر تلفنی بوده است. هم چنین است آنچه که با امضای احمد فردید در کیهان ۱۳۶۸/۲/۳۱ با عنوان "توضیح استاد فردید" در ارتباط با اشکالات گزارش کیهان از سخنرانی ایشان با عنوان "غریزدگی جهانی و زلزله میانی ۲۵۰۰ ساله آن در کل جهان پست مدرن کنونی" بچاپ رسیده است. تنها استثناء یادداشت "هم سخنی با هیدگر" است که استاد خود تصریح نموده که نوشته و به دو روزنامه (کیهان و اطلاعات) داده است این یادداشت کوتاه اما مهم در شهریور ۱۳۵۹ به چاپ رسیده است.

آنچه که پس از درگذشت استاد فردید نیز به چاپ رسیده نوعا یا متن سخنرانیهای ایشان است و یا یادداشتهای مستمعین از سخنان ایشان، استثنائی که وجود دارد دو ترجمه کوتاه، یکی "مرد شوریده سر" از نیچه و دیگری با عنوان "خطر و نجات" از هیدگر است که در شماره اول سالنامه موقوف در سال ۱۳۸۲ از روی دستخط استاد چاپ و منتشر شده است.

من نوشته های منتشر شده ای را که نام نویسنده ای بر خود دارد و یا بدون ذکر نام نویسنده منتشر شده ولی تقریباً مسلم است که مرحوم استاد فرید در تدوین آنها دخالت مستقیم داشته باین علت که "قلمی" بودن دخالت ایشان مسلم نبوده جزء این مجموعه نیاوردم و باید به طور جداگانه به آن پرداخته شود. مهمترین این موارد مقاله مهم "مشروطه در رابطه آن با دفع فاسد به افسد" است که روزنامه کیهان ۱۳ شهریور ۱۳۶۲ بدون ذکر نام نویسنده به چاپ رسید ولی از انتشار آن جلوگیری شد و هنوز برای نگارنده مسلم نشده تقریر استاد است یا نوشته ایشان و یا حتی این که یکی از اطرافیان به اشارت استاد مطالب را تنظیم کرده و ایشان مقاله را نهائی کرده باشد.

نوشته های منتشر نشده فرید لاحق

"یادداشتهای من دو تاصندوق است ، یک صندوق مفصل است در باب زبان.....یکی هم حاصل عمرم در معقول مخصوصاً اسلام و معقول غرب"(احمد فرید ، ۱۳۶۸/۳/۲۳)

یک هفته بعد از درگذشت استاد دکتر سید احمد فرید در ۱۳۷۳/۵/۲۵ ، فرزند ایشان احمدرضا فرید که با مطلع شدن از فوت پدر به ایران بازگشته بوده است به همراه دو نفر از کسانی که سالها به منزل استاد رفت و آمد داشته اند به منظور فهرست برداری از کتابهای کتابخانه و نوشته های استاد به منزل پدری مراجعه می کند. گفته شده که اوضاع منزل استاد تاحدی به هم ریخته بوده است چرا که چند سال قبل خانواده استاد که از عهده

نگهداری خانه قدیمی برنمی آمده اند به همراه ایشان به منزل کوچکتری نقل مکان می کنند اما پس از مدتی استاد که ظاهراً طاقت دوری کتابها و کتابخانه را نداشته به منزل قدیمی باز می گردد و تا آخر عمر به تنهایی در آنجا ساکن بوده است.

در فهرست تهیه شده فوق الذکر به دفاتر اتیمولوژیک دست نویس استاد اشاره شده ، این دفاتر در کتابخانه پراکنده بوده و حتی برخی از آنها در میان روزنامه های باطله پیدا شده است. در حال حاضر این دفاتر اتیمولوژیک دست نویس استاد به تعداد زیاد موجود و به همراه تعداد زیادی فرهنگ لغت که استاد حواشی مفصل اتیمولوژیک در آنها نوشته است ، در بنیاد فردید محفوظ است. اما به نظر می رسد از یادداشت های صندوق دوم چیز زیادی برای فهرست کردن وجود نداشته است.

فردی که اسم مستعار "کافر خداپرست" را برای خود انتخاب کرده در وبلاگش که همین عنوان را دارد از قول یکی از دوستانش که نام او را نمی برد ولی او را یکی از تابعان فردید معرفی می کند ، در ۱۳۸۲/۶/۷ چنین نوشته است :

"از یاد نمی برم مدتی بعد از مرگشان ، دوستان گفت : استاد وصیت کرده است ، هر چه دست نوشته دارد ، بسوزانند و از بین ببرند... و چنین شده است"

آیا چنین ادعائی می تواند صحت داشته باشد؟ اگر گفته می شد فردید خود دست نوشته هایش را از بین برده است باز از نظر من محتمل تر بود چون

می دانیم همچنان که استاد خود گفته است "فردید ۲" تالیف ها و ترجمه های منتشر نشده "فردید ۱" را دور ریخته است پس استبعادی ندارد که "فردید ۳" - برخی از اطرافیان ایشان به سه دوره در سیرفکری استاد قائلند - هم دست نوشته های "فردید ۲" را از بین برده باشد ، اما این که استاد وصیت کرده باشد بعد از مرگش دیگرانی این کار را بکنند بعید تر به نظر می رسد.

فهرستی از آثار مکتوب منتشر نشده فردید لاحق را می توان در بخش "آثار" سایت ahmadfardid.com مشاهده نمود. با کمال تاسف باید گفت که از این فهرست که حد اقل شامل سه کتاب ، ترجمه شش رساله و چند رساله و یادداشت و نامه می شود ، فقط درباره موجود بودن یکی دو مورد مکتوب کم حجم اطلاعی در دست است و در مورد مابقی حتی از پیش نویس های اولیه نیز ظاهرا چیزی موجود نیست. فرد موثقی هم اظهارنظری در مورد این که چه بر سر یادداشتهای مفصل استاد آمده ، نکرده است.

لازم به ذکر است علاوه بر حواشی اتیمولوژیک فرهنگها ، حواشی نسبتا قابل توجهی نیز از استاد فردید در سایر کتابهای کتابخانه آن مرحوم وجود دارد اما این حواشی نه شرح مطالب کتاب ، بلکه بعضا ترجمه جملاتی از متن ، معادل فارسی برخی کلمات ، و یا نقل مطالبی از دیگر کتابها و اشاراتی به فارسی درباره موضوع مورد بحث و یا نویسنده مطلب است که می تواند برای اهل فن مفید واقع گردد که البته در همین حاشیه ها مطالب مهم و جالب توجهی نیز وجود دارد.

سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی"

طبق مندرجات مجله تماشا(مجله ای که توسط رادیو تلویزیون رژیم سابق منتشر می شد) از تاریخ پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۵۱ در ساعت ۲۲/۳۰ برنامه ای با عنوان "در آمدی به حکمت معنوی" از برنامه دوم تلویزیون پخش می شده که طی آن استاد دکتر سید احمد فریدید به طرح مباحثی "درباره حکمت معنوی و برخورداری غرب از این حکمت که خاص شرق و ایران است و نیز اشاره ای به عقاید حکمای معنوی و ذکر بعضی از اشعار شاعران عارف ایران" (این توضیح نیز در مجله مذکور نقل شده است) می پرداخته است.

طبق اطلاعات به دست آمده جمعا ۲۵ برنامه از این سخنرانها که حدودا یک ساعت به طول می کشیده است تا تاریخ ۱۳۵۱/۸/۱۱ پخش شده و سپس پس از چند هفته تعطیلی مجددا پخش آن از برنامه دوم از ساعت ۲۳/۳۰ یکشنبه ۱۳۵۱/۱۰/۳ با این توضیح در مجله تماشا آغاز گردیده است :

"پخش برنامه استاد فریدید که مدتی به تعویق افتاده بود این هفته و یکی دو هفته آینده از سر گرفته می شود و بحث طی چند هفته به سرانجام می رسد"

نهایتا با پخش سه برنامه دیگر در ساعت ۲۳/۳۰ یکشنبه ها پخش این سخنرانها در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۲۴ پایان می یابد.

استاد فریدید خود در سالهای بعد چندبار به این سخنرانها اشاره کرده است :

"سالهای قبل من تحت عنوان "درآمدی به حکمت معنوی" همین حرفهائی که امروز می خواهم به شما بزنم طرح کردم. قریب به یک سال تحت عنوان

درآمدی به حکمت معنوی سخن گفتم" (احمد فردید ، نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم)

داریوش آشوری نیز در "اسطوره فلسفه در میان ما" چنین می نویسد :

"سال ۱۳۵۱ یا کمی بعدتر در تلویزیون برای او برنامه سخنرانی های هفتگی گذاشتند اما تماشاگران تلویزیون به طبع از حرفهای پپچاپیچ او که با صدائی نامفهوم نیز ادامی شد چیزی در نمی یافتند و زبان به اعتراض گشودند. در نتیجه این برنامه هارا به نیمه شب بردند"

حرفهای داریوش آشوری نشان می دهد که وی با وجود این که چندان چیزی از حرفهای فردید در نمی یافته اما پیگیر این برنامه ها بوده است. در عین حال مطالعه مندرجات مجله تماشا نشان می دهد که علت تغییر ساعت برنامه ها اولاً توقع گرداندگان برنامه دوم برای به نتیجه رسانیدن بحث در مدتی از قبل پیش بینی شده و ثانیاً تغییر اساسی برنامه های این شبکه در جهت مفرح تر و سرگرم کننده تر کردن برنامه ها بوده و ترجیح داده اند که ساعت ۱۰/۳۰ شبهای جمعه را به جای سخنرانی به برنامه هائی از این دست اختصاص دهند.

موضوع دیگری که درست مشخص نیست این است که این پخش این سخنرانی ها در چه ارتباطی صورت گرفته است؟ آیا استاد خود مشتاق به سخنرانی در تلویزیون و بیان مطالب خود برای عموم بوده و اگر اینطور بوده چگونه و با کمک چه کسانی این برنامه را گرفته است ویا این که دستگاه در

ارتباط با یک برنامه ریزی کلی به قول داریوش آشوری برای "پر کردن خلاء ایدئولوژیکی خود" این فرصت را به استاد فرید داد بوده است.

ضمناً گفته شده که کارگردان تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" آقای "بهمن بوستان" بوده است.

ناگفته نماند که در اعلان برنامه سخنرانیهای مذکور در مجله تماشا عنوان برنامه "درآمدی بر حکمت معنوی" ذکر شده که در سه چهار هفته آخر اصلاح گردیده است.

نگارنده خود این سخنرانیها را در تلویزیون ندیده و نواری از آنها را نیز نشنیده است. تنها فردی که میدانم تعدادی از این نوارها را در اختیار داشته اخیراً می گوید که نوارها بعلت کثرت استفاده از بین رفته است. اما نگارنده متن دست نویسی از پنج سخنرانی از ۲۹ سخنرانی ایراد شده توسط استاد را مطالعه نموده که تا کنون سه مورد آن یکی در سالنامه موقف سال دوم، شهریور ۸۳ با عنوان "شاهد تو سد روی شاهد است" و دومی در سال چهارم، شهریور ۱۳۸۵ به عنوان مقدمه این سالنامه منتشر شده و دیگری در سایت بنیاد فرید با عنوان "بحران جریانهای فلسفی عصر حاضر و تزلزل روشنفکری در ایران" قابل مشاهده است.

مناظره های تلویزیونی "اینسو و آنسوی زمان"

این سلسله مناظرات تلویزیونی در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ از برنامه دوم تلویزیون ملی پخش شده که مجری آن علیرضا میبیدی بوده است و استاد دکتر سید احمد فرید نیز در تعدادی از مناظره ها شرکت داشته است. ظاهراً

پیشنهاد استاد برای عنوان این برنامه "آن سوی زمان" بوده است که به "اینسو و آن سوی زمان" تغییر داده اند :

"آنسوی زمان...همینطوری یک چیزی از من شنیدند خرابش کردند. اگر من آن داستان را بخوام بگویم خودش یک کتاب می شود" (احمد فردید ، مصاحبه کیهان فرهنگی ، سال ۱۳۶۵)

فردید درارتباط با شرکت خود در این سو و آن سوی زمان در ابتدای جلسات "بحث آزادی" که متن آن در روزنامه رستاخیز ۱۳۵۷/۵/۳ چاپ شده چنین می گوید : "در اینجا لازم میدانم از نحوه شرکت خود در برنامه این سو و آن سوی زمان اشاره ای کرده باشم در دوجلسه این برنامه که مربوط به شعر کهنه و نو.....برای بنده جلسه خوبی بود چرا که توانستم کشک خود را جداگانه بسایم و شخص دیگر هم توانست مستقلا به بیان مطالب خود بپردازد و اما در باب گفت و شنود مربوط به شعر کهنه و نو مثلا کاری که از بنده می توانست برآید این بود که سنگ کوچک بی آزاری بردارم و بیاندازم در "رام بن" اینگونه مباحث بسیار عمیق و تحقیقی راجع به شعر دولختی و یک لختی و هیچ لختی. حالا شرکت بنده در ساعات دیگر این سو و آن سوی زمان تا برنامه مربوط به معنویت چه صورتی داشت در اینجا از ذکر آن در میگذرم. فقط می گویم در بیشتر جلسه های این برنامه که برگزار می شد ، بیشتر کار من "جلز و ولز زدن در برابر گفته های دیگران بود"

اطلاعاتی که نگارنده تا کنون از برنامه هائی که استاد فریدید در آنها شرکت داشته به دست آورده است بشرح زیر است که البته کامل نیست"

- ۱۳۵۶/۱۱/۲۹ "شعر کهنه ، شعر نو" با شرکت احمد فریدید ، شکوه الدین محلاتی ، کیومرث منشی زاده و فرخ تمیمی

- ۱۳۵۶/۱۲/۶ ، این سو و آن سوی زمان "شعر کهنه ، شعر نو" با شرکت احمد فریدید ، شکوه الدین محلاتی ، کیومرث منشی زاده و فرخ تمیمی)

- در جلسه دیگری فریدید به همراه علی اکبر کسمائی ، بدیع زاده ، نبوی و میبیدی شرکت داشته که متن آن در ماهنامه سوره شماره مهرماه ۱۳۸۳ چاپ شده است

- در جلسه دیگری فریدید ، رکن الدین همایونفرخ و نصرت رحمانی و میبیدی شرکت داشته اند

سایر برنامه های رادیو و تلویزیونی

مستندات و اطلاعاتی درباره چند برنامه رادیو و تلویزیونی دیگر (علاوه بر آنچه در سه قسمت قبل ذکر شد) که استاد فریدید در آنها شرکت کرده وجود دارد که ذیلا آورده می شود امیدوارم دوستانی که اطلاعات تکمیلی دارند از اعلام موارد خودداری نکنند :

۱- در ۲۲ ، ۲۹ و ۳۰ آبان ۱۳۵۶ در روزنامه رستاخیز متن یک میزگرد تلویزیونی با عنوان "انسان شرقی ، انسان غربی" با شرکت فریدید ، نراقی ، منشی زاده و میبیدیبه عنوان مجری چاپ شده است که برای نگارنده

مشخص نیست آیا اینهم یکی از قسمت های "اینسو و آنسوی زمان" بوده یا برنامه ای جداگانه است. بالاخص این که امیر طاهری در مارس ۲۰۰۶ در روزنامه الشرق الاوسط مطلبی نوشته و طی آن گزارشی از شرکت خود به همراه استاد فردید در یک مباحثه تلویزیونی با عنوان "شرق یا غرب" داده است (واضح است که پخش برنامه در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بوده است) که ممکن است این برنامه و مورد قبلی مربوط به مباحثاتی سوای "این سو و آنسوی زمان" بوده باشد.

۲- نواری در دست است که حاوی مصاحبه ای دو قسمتی با استاد احمد فردید است که البته ممکن است قسمتهای دیگری نیز داشته باشد. به نظر می رسد این مصاحبه ها در همان سال اول پیروزی انقلاب اسلامی یعنی در سال ۱۳۵۸ انجام و از رادیو پخش شده باشد هر چند تا کنون اطلاع قطعی در این مورد به دست نیامده است. مصاحبه کننده نیز شخصی است که با استاد آشنائی قبلی داشته است. در مورد مطالب بیان شده توسط استاد در این مصاحبه اطلاعاتی در بخش نوارشناسی سایت ahmadfardid.com قابل مشاهده است.

۳- گفته می شود در اوائل دهه ۶۰ یک جلسه سخنرانی تلویزیونی از استاد فردید با عنوان "جهان بینی های مادی و جهان بینی های معنوی" از تلویزیون پخش شده ، جلسه دوم هم ضبط شده ولی به جای آن همان جلسه اول مجددا پخش شده است و استاد نیز از ضبط برنامه جدید تا پخش جلسه دوم خود داری نموده و نهایتا این سخنرانیها ادامه نیافته است.

۴ - استاد فردید خود به شرکت در یک میزگرد تلویزیونی در سال ۱۳۵۴ در سالگرد انقلاب مشروطیت اشاره کرده که احسان نراقی و غلامحسین سمیع نیز در آن شرکت داشته اند.

۵ - "بنده یکبار آمدم در رادیو مارکس را مطرح کردم" (احمد فردید ، دیدار فرهی)، از نحوه و زمان این مورد اطلاع دیگری در دست نیست.

۶ - "هم چنین علاوه بر دو سخنرانی فوق(جلسات هفتگی در دانشکده ادبیات)سخنرانی دیگری تحت عنوان "غربزدگی و طاغوت زدگی" در ساعت یک بعد از ظهر این هفته از رادیو پخش خواهد شد" ، این خبر در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۸/۱۲/۱۵ چاپ شده است.

سخنرانیها

سخنرانیهای استاد فردید را می توان بدو دسته تقسیم نمود. سخنرانیهایی که در مجامع عمومی ایراد شده و سخنرانیهایی که مستمعین آن جمع محدود تری بوده اند.

تا کنون اطلاعاتی در مورد ۹ جلسه از سخنرانیهای استاد در مجامع عمومی در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به دست آمده که این اطلاعات در بخش کار و فعالیت سایت ahmadfardid.com قابل مشاهده است. البته برخی اظهار نظرها نشان می دهد که این سخنرانیها باید بیش از این مقدار بوده باشد. هیچ اطلاعی از این که موردی از این سخنرانیها ضبط شده باشد در دست نیست. در برخی موارد که این سخنرانیها در سمینارها یا کنگره ها بوده

که معمولاً پس از اتمام کار متن سخنرانیها یا حداقل خلاصه ای از آنها منتشر می شود اما در چند موردی که چنین گزارشاتی بررسی شده ، در مورد سخنرانی استاد چیزی به دست نیامده است. سخنرانیهای استاد در مجامع عمومی در پس از پیروزی انقلاب اسلامی (که تا به حال اطلاعاتی در مورد ۷ جلسه آن به دست آمده) نیز تقریباً وضعیت مشابهی دارد هر چند که احتمال ضبط سخنان ایشان و وجود نوارهای مربوطه بیشتر است.

اما در مورد سخنرانیهایی که در جمع محدودی ایراد شده باید گفت که قسمت عمده این گونه سخنرانیهای استاد در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، سخنرانیهای هفتگی ایشان در سالهای ۵۸ تا ۶۱ است که اطلاعاتی در باره این سخنرانیها در بخش آثار سایت ahmadfardid.com با عنوان "اطلاعاتی در باره جلسات « درس و سخنرانی» استاد دکتر سید احمد فرید در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۸-۱۳۶۱)" آورده شده است. کتاب "دیدار فرهنگی و فتوحات آخرالزمان" که به کوشش مرحوم محمد مددپور منتشر شده است متن ۲۱ جلسه از این سخنرانیهاست که البته در برخی از موارد فقط متن بخشی از سخنرانی آورده شده است. متن یک جلسه نیز با عنوان " وحدت علوم" در سالنامه موقف ، سال دوم ، به چاپ رسیده است. نوار این سخنرانیها در اختیار افراد و نهادهای مختلفی قرار دارد.

در سال ۱۳۶۵ نیز سمیناری با عنوان بررسی تحلیلی پدیده صهیونیسم در دانشگاه تهران انجام می شود که استاد نیز در این سمینار سخنرانی ای ایراد می کند با عنوان "نیست انگاری دوره جدید و سرانجام حوالت تاریخی آن

و زبون اندیشی قرن هجدهم" که بعلت تقاضای دانشجویان این سخنرانی بصورت هفتگی تا مدتی ادامه با حضور دانشجویان ادامه پیدا می کند. این سخنرانیها ضبط شده و نوارهای آن موجود است. علاوه بر این استاد فریدید در مصاحبه با کیهان فرهنگی به سخنرانی هائی در دانشکده حقوق شهید بهشتی اشاره می کند :

"حالا باز آمدند در این اواخر بنده را دعوت کردند در باب علوم انسانی و علوم طبیعت و ریاضی در دانشگاه شهید بهشتی ساعت ها حرف زدم بعدش هم ناقص ماند ، چند جلسه هم خصوصی تکمیل کردم ، پانزده ساعت شد"

این سخنرانی ها ضبط شده ولی از نوارهای آن اطلاعی در دست نیست.

استاد فریدید در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در محافل خصوصی سخنرانی های زیادی داشته که در قسمتهای بعدی توضیحاتی در باره آنها داده خواهد شد.

درباره سخنرانی های رسمی استاد فریدید در

سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی

اخیرا در "پایگاه مجلات تخصصی نور" به اطلاعاتی درباره برخی سخنرانیهای رسمی استاد فقید دکتر سید احمد فریدید برخوردیم که موارد مزبور همراه اطلاعات قبلی در این مورد در اینجا درج می شود :

۱ - سلسله سخنرانیهای تلویزیونی هفتگی با عنوان "درآمدی به حکمت معنوی".

این سخنرانی ها از اردیبهشت ۱۳۵۰ تا دی همان سال تداوم داشته و جمعا ۳۱ جلسه پخش شده است. (از آن روزی که غریبزدگی را مطرح کردم مرتب در راه بودم. سالهای قبل من تحت عنوان "درآمدی به حکمت معنوی" همین حرفهایی که امروز می خواهم به شما بزنم طرح کردم. قریب به یک سال تحت عنوان درآمدی به حکمت معنوی سخن گفتم ، احمد فردید ، نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم).

تا کنون چهار جلسه از این سخنرانیها مکتوب و منتشر شده است. از آنجا که متن پیاده شده سخنرانی ها به رویت و تائید استاد فردید نرسیده ، متن های منتشر شده را نمیتوان کاملا صحیح فرض نمود. ضمن این که قسمتهائی از هر سخنرانی ممکن است حذف شده باشد. این سخنرانیها عبارت است از :

الف- "همسخنی با طریقت فکری مارتین هیدگر" ، سالنامه موقف ، شماره دوم ، سال دوم ، شهریور ۱۳۸۳ ، ص ۴۹-۵۹ (عنوان مقاله انتخابی سالنامه موقف است).

ب - "شاهد تو سد روی شاهد است" ، سالنامه موقف ، شماره دوم ، سال دوم ، شهریور ۱۳۸۳ ص ۹۶-۱۰۱ (عنوان مقاله انتخابی سالنامه موقف است).

ج - متن تحریر شده یک جلسه از سلسله سخنرانی های تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" که در سالنامه موقف شماره ۴ شهریور ۱۳۸۵ به عنوان "مقدمه" به چاپ رسیده است.

د - "بحران جریانهای فلسفی در عصر حاضر و تزلزل روشنفکری در ایران" ، سایت بنیاد فردید ، (عنوان مقاله انتخابی بنیاد فردید است).

۲ - "برطبق دعوت قبلی که از طرف موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی به عمل آمده بود روز شنبه ۳۱ فروردین دانشمند محترم آقای احمد فردید در ساختمان شماره ۲ دانشکده ادبیات حضور به هم رسانده و سخنرانی جامعی در باب "جامعه حقیقی و جامعه واقعی" ایراد نمودند. درین جلسه جمعی کثیر از آقایان استادان و دانشجویان حضور داشتند و آقای فردید مورد توجه خاص حضار واقع گردید. در پایان چند تن از استادان و دانشجویان پرسشهایی کردند و مطالبی مورد بحث قرار گرفت و مجلس مقارن ساعت ۸ بعد از ظهر پایان یافت." (نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، اخبار دانشگاه ، تیر ۱۳۴۲ شماره ۴۰).

۳ - سخنرانی با عنوان "مابعدالطبیعه و نیست انگاری غربی" در سالن موسسه علوم اجتماعی به دعوت انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو (استاد فردید در یکی از جلسات سال ۱۳۵۹ به این سخنرانی اشاره کرده است).

۴ - سخنرانی در شعبه فلسفه ، علوم و مذاهب نخستین کنگره بین المللی ایرانشناسان با عنوان "فلسفه تاریخ" ، تالار فردوسی دانشکده ادبیات ، شهریور ۱۳۴۵.

۵ - شرکت در هفتمین کنگره خاورشناسان در آمریکا در سال ۱۳۴۶ و ارائه سخنرانی با عنوان "معانی هیبت و سبحان الله در تصوف اسلامی و مقایسه آن ها با همان معنی در یونانی و Angoise در فلسفه های قیام ظهوری".

۶ - سخنرانی با عنوان "روحانیت ، نفسانیت ، معنویت" در جلسه ای که به مناسبت درگذشت کارل یاسپرس در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۸ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شده است.

۷ - سخنرانی در سمینار "فرهنگ ایران" برگزار شده در دی ماه ۱۳۴۷ در موزه ایران باستان با عنوان "انسان و فرهنگ"

۸ - سخنرانی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در ۲۵ دی ماه ۱۳۴۷ تحت عنوان "انسان و نسبت های سه گانه او با وجود".

۹ - سخنرانی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی با عنوان "فلسفه در عصر معاصر" ، اردیبهشت ۱۳۴۹.

۱۰ - سخنرانی در در شعبه "دین و عرفان و فلسفه" کنگره ایرانشناسی با عنوان "حکمت اسلامی و اقسام آن با توجه به صورت شناسی تاریخی" در ۱۲ شهریور.

۱۱ - سخنرانی در شعبه "دستور زبان فارسی" کنگره ایرانشناسی با عنوان "پژوهش در زمینه مقایسه زبان فارسی با مخصوصا زبان یونانی" در ۱۴ شهریور ۱۳۴۹.

۱۲ - سخنرانی در کنگره جهانی سعدی و حافظ با عنوان "پژوهش در زمینه آشنائی با تفکر حافظ با توجه به پدیدارشناسی در روش زندآگاهی (هرمنوتیک) معاصر" اردیبهشت ۱۳۵۰

علاوه بر موارد فوق چند مورد دیگر به شرح ذیل وجود دارد که اطلاعات در مورد آنها ناقص است.

۱ - احتمالا سخنرانی در سمینار "کیفیت زندگی" در سال ۱۳۵۵ (این (نراقی)آمده بود در موسسه برنامه ریزی وزارت علوم و بعد آمدند سمیناری تشکیل دادند به معنی کیفیت زندگی ، احمد فردید ، دیدار فرهی).

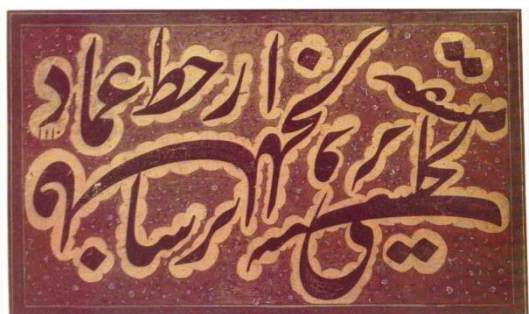
۲ - سخنرانی در فرهنگستان در باب "اتوپی" (اطلاع دیگری در دست نیست).

۳ - "بنده یکبار آمدم در رادیو مارکس را مطرح کردم" (احمد فردید ، دیدار فرهی ص ۳۵).

۴ - احتمالا سخنرانی در برنامه رادیوئی مرزهای ایران در سال ۱۳۴۱.

۵ - سخنرانی در دانشگاه تهران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی درباره ولایت فقیه (نقل از محمد رجبی).

٦ - سخنرانی بر علیه انقلاب در دانشگاه تهران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی!! (نقل از ابراهیم فیاض).



فردید در یادها و خاطرات

خاطرات دکتر ابوالقاسمی از استاد فردید

راوی هر خاطره ای به ناچار از "نظرگاه" خود روایت می کند، "از نظرگاه دیدشان شد مختلف"، و در این دوره زمانه احتمال این که راوی بدون اعمال نظر شخصی خود ماجرائی را روایت کند، به نظر خیلی بعید می رسد. حال اگر راوی خود از قهرمانان اصلی خاطره باشد و پا به دوران کهولت هم گذاشته باشد آن وقت دیگر ممکن است همه چیز را حول "خود اثباتی" خود تنظیم کرده باشد. حالا بماند که سهم شنونده خاطرات در این میان چه می تواند بود.

این مقدمه را برای این نوشته که چند خاطره را که آقای دکتر ابوالقاسمی استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی و زبانهای باستانی دانشگاه تهران از استاد فردید (و چند تن دیگر) برای خانم سیده فاطمه موسوی گفته و ایشان اسفند سال ۸۹ و فروردین ۹۰ در وبلاگ "رها" (safamosavi.blogfa.com) درج کرده است در اینجا عینا به شرح ذیل نقل کنم :

همه دکتر ابوالقاسمی را می شناسیم. او از بزرگترین استادان رشته زبان فارسی زبانهای باستانی و ادبیات است. او همدوره خیلی از بزرگان فقید کشورمان بوده است. با خیلی ها دوست بوده. با خیلی ها نشست و برخاست کرده. استاد خیلی از بزرگان امروز بوده و در رشته خودش امروزه بزرگ و پیشکسوت محسوب می شود. پس اگر خاطره ای درباره کسی می گوید

شاید از صمیمیت و نزدیکی زیاد اینقدر بی تعارف است. مثل وقتی بعدها یکی از ما درباره دوستان و اطرافیان امروزمان خاطره ای تعریف کنیم. ممکن است از یکی خوب و از یکی بی تعارف بد بگوییم. حالا شاید آن موقع آن دوست امروز ما خیلی بزرگ و معروف باشد. برای ما همان مثلاً دوست صمیمی یا همکلاسی مثلاً خنگ یا همکار نان به نرخ روز خور - دور از جان شما- است.

به هر حال امیدوارم به هیچ کس برنخورد و حرفهای استاد را هم به دل نگیرد.

روز یکشنبه دکتر ابوالقاسمی را دیدم و تا نگاهش کردم گفت : «و خاطره می خواهی؟»

ظرف چند دقیقه استاد روی یکی از همان دو صندلی دم در نشست و شروع کرد به تعریف کردن!

قبلاً قول داده بود که دو خاطره از دکتر فردید فیلسوف تعریف کند. خوب یادش بود که چه قولی داده. گفت «تو این فردید فلسفه را می شناسی؟ همین چند سال پیش مرد!»

آن وقت ها که اینجا هنوز بنیاد فرهنگ بود یک روز دیدم خانلری دارد می آید و یکی را هم با خود آورده. گفتم : این کیه؟

گفت : این فردیده! آورده بودش که فرهنگ اصطلاحات فلسفه بنویسد. این فردید مدت خیلی کوتاهی آمد بعد یک زمینی خرید در خیابان صبا -نزدیک

چهارراه ولیعصر که حالا ماشین تویش نمی رود...- آمد به خانلری گفت من باید بالای سر خانه سازی باشم. این اعوانی -که حالا رئیس حکمت و فلسفه است آن وقت دانشجوی دکتری بود- بیاید فعلا فیش بنویسد...

یک مدت هم همین اعوانی می آمد آنجا می نشست و فیش می نوشت. بعد یک مدت خانلری دید این هم بلد نیست دارد چرت و پرت می نویسد گفت نه! به درد نمی خورد این جوری! و کلابی خیال آن فرهنگ فلسفه شد و اعوانی هم رفت پی کارش!

چند وقت دیگر فرید را در دانشکده ادبیات تهران دیدم جلوی مرا گرفت و گفت این خانلری که حالا مرا بیرون می کند یک روز می آمد -با صادق هدایت و اسم چند تا از این گنده ها را آورد- می رفتیم با هم آبجو می خوردیم و در خانه های مردم...»(اینجا را دیگر واقعا نمی توانم بیاورم! از همه عذرخواهی می کنم سانسور شد!!!)

«بار دیگر یک بار فرید را دیدم در همان دانشکده ادبیات. آمد به من گفت من یک سری اتیمولوژی اصطلاحات فلسفی از یونانی و لاتین را درآوردم می خواهم وصیت کنم که تو بعد از من آنها را چاپ کنی. من هم به یکی دو نفر از دوستان (سجادی و ستوده) گفتم بیاید برویم ببینیم چی هست. دیدیم یک سری دفترهایی با قطع پالتویی دارد که در آنها نوشته. همه اش چرند بود. من نگاه کردم دیدم اینها اصلا به درد نمی خورد همان طوری گذاشتم آمدم بیرون!»

بعد هم استاد ریشه رفت : «اصلاً هیچ چیز نگفتم. خداحافظی هم نکردم. گذاشتم آمدم!»

"تعطیلات بود و دکتر ابوالقاسمی را نمی دیدیم! دل من که برایش یک ذره شده بود! برای خاطراتش و برای ریشه رفتن های خودش!

یکشنبه توی سایت نشسته بودم که استاد آمد جلو در و با اشاره دست به من گفت : «پاشو بیا ببینم».

من خوشحال و خندان بلند شدم و سلام احوال پرسى کنان دنبال استاد که یک لحظه هم صبر نمی کرد راه افتادم. استاد سریع رفت و توی اتاق آموزش نشست و به من هم گفت : «بشین همین جا».

بعد دو خاطره را با اشتیاق برایم تعریف کرد. یکی را اینجا و امروز می نویسم دیگری را بعداً در پست جداگانه ای می آورم. استاد گفت :

«درباره این فردید که قبلاً گفتم خاطره دیگری هم دارم. یک بار دکتر خانلری برای مجله سخن مقاله جمع می کرد این فردید هم مقاله ای داده بود. خیلی چرند نوشته بود. دستنویس خودش بود. ما جمع شدیم مقاله را گرفتیم دادیم ماشین نویسی شد. بعد هم دادیمش به خود فردید. نگفتیم مقاله خودت هست. گفتیم بیا این را بخوان نظرت را بگو. فردید گرفت خواند. گفت : اینها همه اش چرند است!!!!»

بعد خود استاد زد زیر خنده و سرخ شد مثل همیشه!!!

البته این خاطرات فقط چند اطلاع جزئی در مورد استاد فردید به دست می دهد ولی کمک خوبی است برای درک وضع بغرنجی که فردید بمثابه "فرد نامکرر" در میان روشنفکران و اندیشمندان معهود این دیار گرفتار آن بوده است. با نقل چنین خاطراتی است که متوجه وجهی از وجوه تنهائی و "در زندان بودن همیشگی" فردید که گهگاه خود از آن شکوه داشته می شویم ، در عین حالی که در خیلی از مجامع شرکت داشته و با خیلی ها مراوده و مباحثه و گفت و شنید داشته است.

به هر حال در مورد این خاطرات آقای دکتر ابوالقاسمی چند نکته قابل ذکر هم وجود دارد. یکی این پرسش که به چه جهت هر که با فرهنگ اشتقاقی فردید مواجه می شود "رم" می کند و در می رود؟ بحث در این باره البته در صلاحیت نگارنده نیست. دیگری ماجرای حضور استاد فردید در بنیاد فرهنگ ایران است که نگارنده از این طرف و آن طرف اطلاعاتی جمع آوری کرده و بزودی در همین وبلاگ خواهد گذاشت. مطلب دیگر در مورد خاطره سوم ابوالقاسمی است آنجا که مدعی است فردید مقاله خودش را نشناخته و گفته "چرند" است. در این مورد اخیر باید گفت که در زمانی که در سال ۱۳۲۲ (سال شروع انتشار "سخن") فردید به همراه صادق هدایت و یحیی مهدوی در هیئت تحریریه سخن حضور داشتند آقای ابوالقاسمی هفت ساله بوده است و مقاله های فردید در سه شماره سخن در فاصله سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ در سخن چاپ شده و علی القاعده خاطره ابوالقاسمی نمی تواند مربوط به آن سالها بوده باشد. استاد فردید در سال ۱۳۲۶ به اروپا رفته و در سال ۱۳۳۴ مراجعت می نماید ، هر کسی که نام استاد فردید را شنیده

باید این را نیز شنیده باشد که ایشان بعد از بازگشت از اروپا به اصطلاح فیلسوف شفاهی شده و مقاله ای منتشر نکرده است. البته گویا فردید در این سالها نیز در هیئت تحریریه سخن شرکت می کرده (مرحوم رضا سید حسینی در جایی به این موضوع اشاره کرده است) و بعید نیست که خانلری از فردید مقاله خواسته باشد اما اگر فردید مقاله ای نوشته بود با آن وسواسی که در نوشتن داشته (و برخی همین را عامل اصلی "نوشتن" ایشان دانسته اند) محال بوده که مقاله خود را پس از تایپ (که یقینا چند روز بیشتر طول نمی کشد) نشناسد و چنین چیزی در مورد هر مقاله نویسی که آرزایمر نداشته باشد نیز قابل قبول نیست. البته نسبت دروغ گوئی به ابوالقاسمی نمی توان داد اما شاید "ریسه رفتن" های ایشان سابقه در ایام جوانیش هم داشته باشد و باعث شده که متوجه نشود مثلا شاید این مقاله مربوط به شخص دیگری بوده و فردید بدون آنکه خواننده باشد آنرا به هیئت تحریریه آورده و به ابوالقاسمی برای تایپ داده و پس از تایپ متوجه "چرند" بودن آن (که ظاهرا تکیه کلام ابوالقاسمی است و نه فردید) شده باشد. یک احتمال دیگر و خیلی ضعیفتر هم این که همانطور که در مطلب "فیلسوف شفاهی" (در همین وبلاگ قابل ملاحظه است) از قول استاد فردید نقل شده ایشان نسبت به آثار خود "نرگس انگار" (نارسیست) بوده است: "ولی اساسا رسم من این است که هر بار چیزی بنویسم و یک هفته بعد آن را بخوانم، نتیجه اش این می شود که از آن خوشم نمی آید، یعنی زمان که بگذرد داوری من هم عوض می شود". لذا این احتمال ناچیز هم وجود دارد که استاد مقاله را نپسندیده و سخنی در این جهت گفته باشد و ابوالقاسمی خیال کرده که استاد مقاله خودش را نشناخته است. به هر حال بد نیست اگر کاتب این

خاطرات ابوالقاسمی در مورد تاریخ این قضیه و عنوان و موضوع مقاله
پرسشی از وی نموده و مطلب را تکمیل کند.

درود به فردید

وقتی در سال ۱۳۴۷ دکتر نصر رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شد برنامه هائی برای سخنرانی استادان تنظیم شد که مرحوم استاد فردید علاوه بر این که خود چند جلسه سخنرانی داشته است در سخنرانی دیگر اساتید نیز حاضر می شده و در جلسه ای که فردید حضور داشته معمولاً جریاناتی هم پیش می آمده که یکی از جریانات به مجله فردوسی نیز کشیده شده است که شرح آن خالی از لطف نیست. درباره مرحوم دکتر بهرام جمالپور اطلاع چندانی در اینترنت به دست نیامد جز این که چند تالیف و ترجمه داشته و متاسفانه نسبتاً زود درگذشته است.

چند قطعه عکس هم وجود دارد که دکتر جمالپور را در منزل استاد فردید نشان می دهد که تاریخ آنها مشخص نیست.

ماجرای آن جلسه در دو شماره مجله فردوسی بشرح ذیل انعکاس یافته است :

هفته نامه فردوسی شماره ۱۰۴۰ دوشنبه ۱ آذر ۱۳۵۰

سخنرانی

سه شنبه گذشته سخنرانی توسط دکتر جمال پور استادیار دانشکده ادبیات تهران درباره "هایدگر و اصالت وجود انسان" در تالار فردوسی دانشگاه ایراد شد. سخنرانی در عین دشواری و پیچیدگی بسیار خوب و روشن بود به طوریکه باعث بحث و گفتگوی فراوان دانشجویان شد اما در این میان یکی از اساتید که خود در چنته چیزی ندارد و بیست سال است در تاریخ فلسفه و اصالت وجود به قول خودش مطالعه داشته، به خاطر خودنمایی با لحن زننده ای به استادیار جوان حمله کرد. با این وجود دکتر جمال پور با متانت و فروتنی از بهم خوردن جلسه جلوگیری کرد امیدواریم این قبیل استادان که نیروهای جوان را مانع به کرسی نشستن سخنانشان می دانند زودتر به راه بیایند

هفته نامه فردوسی شماره ۱۰۴۱ سال بیست و دوم دوشنبه هشتم آذر ۱۳۵۰

درود به فردید

اشاره

در هفته گذشته یادداشت کوتاهی چاپ شده بود درباره سخنرانی دکتر جمال پور استادیار دانشکده ادبیات که به واسطه عدم اطلاع کافی از چگونگی

ماجرا و صرفاً به واسطه مراجعه چند تن از دانشجویان که تمامی مآقع را در اختیار ما نگذاشته بودند نسبت به استاد محترم جناب فرید که به شاگردی ایشان افتخار می‌کنیم توهین شده بود که چون یکی از نویسندگان فردوسی نیز در آن جلسه حضور داشت از وی خواستیم چگونگی آن جلسه را گزارش کند که می‌خوانید و یکبار دیگر از استاد گرامی "فرید" معذرت می‌خواهیم.

درو به فرید

ناطق داشت درباره هایدگر سخنرانی می‌کرد که ما وارد تالار فردوسی شدیم ، دستهایش را تکان می‌داد ولی ریتم دستها با صدا هماهنگ نبود. داشت می‌گفت که به جای چیزی در زبان انگلیسی - که به لهجه ای غلیظ هم ادا می‌کرد- بهتر است در فارسی "هستیت" گذاشته شود ، کلماتی از فرانسه ، کلماتی از آلمانی ، کلماتی از انگلیسی به لهجه شدید آمریکائی بیرون می‌ریخت و ناطق می‌کوشید با فارسی بسیار ناقص و شکسته بسته حرف بزند درباره این که هایدگر با تکیه بر این نکته که زبان خانه هستی است ، و زبان فلسفه با افلاطون و پس از او به دلیل انحراف از مسیر خود از هستی دور شد ، می‌کوشد از طریق تبحر بی‌کرانش در زبان های کهن و معاصر و سیر تحول زبان ، فلسفه را بار دیگر به سوی سوال نخستین آن یعنی هستی چیست بازگرداند ، و ناطق که زبان فارسی را خوب نمی‌دانست نمی‌توانست آراء و عقاید خود را از زبان انگلیسی که لایه زبان دوم برای فلسفه هایدگر است برگرداند به زبان فارسی که لایه می‌شود زبان سوم برای فلسفه هایدگر. و اگر هایدگر تکیه بر زبان می‌کرد شناساننده او به ما فارسی زبانان

نمی توانست چنین تکیه ای بکند ، چرا که او برای برگرداندن فلسفه کسی که زبان را خانه هستی می شمارد به زبان فارسی لازم است که شناساننده و قوف کامل بر اصول و قواعد و ریشه ها و معانی لغات زبان فارسی داشته باشد و چون دکتر جمالیپور یعنی ناطق ، چنین وقوفی نداشت نمی توانست حتی چهار تعریف از تعاریف هایدگر را از یکی از زبانهای غربی به زبان مادری ما بازگرداند. به همین دلیل در حضار که در میان آنها جمعی از نویسندگان ، شاعران و حتی گروهی از طرفداران مشرب و مکتب عقیدتی هایدگر بودند ناطق محترم فقط ایجاد تعجب می کرد و سخنران که تمام کرد و نفس راحتی کشید عده ای از دانشجویان و استادان و عده ای از غیر استادان و غیر دانشجویان سوالاتی داشتند که سخنران به سوالات دانشجویان کمابیش جواب داد. دانشجویی مساله اجتماع و تاریخ و هایدگر را پیش کشید که ناطق درماند و دانشجوی استاد نمائی گفت که شما وجود را به یک معنا ، هستی را به معنایی دیگر به کار می برید ، در حالیکه اکابر فلاسفه شرق "وجود" عربی را مترادف "هستی" فارسی و یا بالعکس دانسته اند.

ناطق محترم گفت : هایدگر فرق می گذارد و درماند. و چون دید دست فردید و داوری و جلیلی و دست برخی دیگر از اکابر معاصران بالاست گفت اول به سوالات دانشجویان جواب خواهد داد و استادان می توانند فعلا صبر کنند. دانشجویی سوال کرد : آیا سارتر امروز به طور کلی از سارتر اکزیستانسیالیست جدا شده ؟ ناطق رک و راست گفت که سارتر امروز یک کمونیست است و به اکزیستانسیالیست دیگر ارتباطی ندارد و این خود معلوم می کرد که طرف نه مارکسیسم را می شناسد و نه اکزیستانسیالیسم را

، چرا که سارتر به کرات گفته است که اگزستانسیالیسم فقط از نظر فردی و روان فردی مکمل مارکسیسم است و او خود یعنی سارتر اگزستانسیالیسم را داخل مارکسیسم قرار می دهد ولی اگزستانسیالیسم فردی چند سال پیش او چندان منافاتی با مارکسیسم ندارد فقط او وقوف مارکسیستی بیشتری پیدا کرده است.

در این مدت دست فردید(تنها کسی که به نظر بخش اعظم اکابر فضلالی معاصر ذهنی واقعا فلسفی دارد و سی چهل سال با هایدگر و فلسفه اش محشور بوده) بالا بود که آقا اجازه دهید ما هم سوال بکنیم. ناطق با چشم پوشی تمام ، انگشت مبارک فردید را نادیده می گرفت تا این که فردید سوالش را گذاشت روی انگشتش و همینطور با عصبانیت با قدمهای ریز ، رفت بالا پشت تریبون ایستاد.

او از ناطق اجازه گرفته بود و ناطق هم اجازه داد که فردید بالا بیاید. فردید کوشید حرف بزند و چند جمله ای هم گفت ، ولی ناطق که می دید این مومن دارد رشته ها را پنبه می کند ، از پشت میکروفون اعلام کرد که اگر سوالی از او نیست برود بنشیند و اگر سوالی هست ، بشود تا جوابش را بدهد بعد آقای فردید حرف بزند. فردید در این مدت کتابی را درآورده و روی تریبون گذاشته ، ایستاده بود تا نوبتش فرارسد و در این مدت ناطق یعنی جمال پور از سوال گاهی ، کوهی می ساخت ، تا کاسه صبر برخی از جمله داوری و جلیلی لبریز شد و داوری که می خواست حرف بزند با بی اعتنائی کامل ناطق محترم قرار گرفت و جلسه را ترک کرد. جلیلی به احترام فردید دخالت کرد که آقا این بد است که مردی که سی سال روی هایدگر

زحمت کشیده و استاد فلسفه بسیاری از حضاران هم هست ، در جوار ناطق
بایستد و حتی ننشیند و آقای ناطق از مقولات خود پشت سرهم به فارسی
شکسته بسته داد سخن بدهد.

ناطق جواب داد او حاضر است پس از پایان سوال و جواب ، آقای فردید را
با حضاران تنها بگذارد و فردید در مقابل هیکل درشت ناطق جوان به جوجه
های نایاب این روزها می مانست با صدائی گرفته و بغض آلود از مردم جمع
شده در تالار فردوسی فراندوم گرفت که بیایم پائین یا بمانم و گروهی
فریاد زدند بمان که او هم ماند و بعد دانشجوی محترمی بلند شد و رفت
یک صندلی پیدا کرد و آورد گذاشت و آقای فردید نشست و ناطق جوان
هنوز هم داد سخن می داد پیرامون "هستیت" و سوال و جواب از ناطق و
بر ناطق که تمام شد ، ناطق پائین آمد به گروهی اشاره کرد که بلند شوند و
گروهی بلند شدند و دنبال او رفتند و فردید بلند شد و فریاد زد جلوتر آئید
و مردم جلوتر آمدند و نشستند و فردید برخلاف همیشه ساده و نکته
سنجانه و شیرین و پرشور حرف زد به فارسی دلچسب و گاهی ملمع عربی
و فارسی و آیه و حدیث و شعر مولوی و حافظ بود که در تشریح و تبیین
فلسفه هیدگر آورد و از هزار سال پیش تا به امروز را در برابر انظار اذهان
خواص و عوام گذاشت طوری که حتی راقم سطور ، نویسنده و شهری و
روستائی فردوسی هم از مقولاتش خیلی چیزها سرش شد و راقم سطور
درودی دارد برای فردید و پیچیدگی ذهنش ، و تکیه گاه فکریش ، که یک
تنه روح فلسفه را در دانشگاه تهران زنده نگه می دارد و درود به دانشجویان

واقعی که با روح کنجکاو و پرشور و دقیق خود تنها باز شناسندگان واقعی
صدف از خرف هستند. "برنا"

فردید و هشترودی

زمانی که عنوان "فردید و هشترودی" را در روزنامه اعتماد دیدم گمان کردم بالاخره کسی درباره ارتباط این دو متفکر معاصر ایران دست به قلم شده است. با خواندن جمله اول آن نوشته "حدود ۵۰ سال پیش در یک شب پاییزی مناظره یی میان استاد احمد فردید و علامه مفید دکتر محسن هشترودی در باشگاه مهرگان (مرکز جامعه لیسانسیه های دانشسرای عالی) صورت گرفت" قانع شدم به گزارشی از این مناظره و تکمیل اطلاعات موجود در این باره. اما متأسفانه ادامه این نوشته چیزی نبود جز تکرار اتهام "تکفیر کردن" به استاد فردید و مختصری مطالب سطحی درباره تاریخ فلسفه و حلقه وین. لذا بی فایده ندیدم آنچه از سخنان فردید درباره هشترودی و آن مناظره در دسترس دارم جهت مطالعه علاقمندان در اینجا بیاورم شاید دیگران مطالب تکمیلی داشته باشند و شاید هم کمکی باشد برای کسی که احیانا بخواهد برای مقایسه این دو متفکر معاصر ما کاری جدی تر به انجام برساند.

این اطلاعات شامل ۴ مطلب از استاد فردید و سه مطلب از دیگران است که مطالب اخیر صرفاً در مورد مناظره فوق الذکر است که ابتدا این مطالب ارائه می گردد :

۱ - مطلبی از نوشته انور خامه ای با عنوان "فردید و هشترودی" در روزنامه اعتماد مورخ ۱۳۸۸/۵/۲ :

"حدود ۵۰ سال پیش در یک شب پاییزی مناظره‌ی میان استاد احمد فردید و علامه مفید دکتر محسن هشترودی در باشگاه مهرگان (مرکز جامعه‌ی لیسانسیه‌های دانشسرای عالی) صورت گرفت. موضوع مناظره انتقادهایی بود که فردید بر اندیشه‌های فلسفی دکتر هشترودی کرده بود. تالار باشگاه چنان آکنده از استادان و دبیران علوم طبیعی، ریاضی و فلسفه بود که بسیاری جا برای نشستن نیافته و در پیرامون دیگران ایستاده بودند.

بسیاری از آنها از شاگردان پیشین دکتر هشترودی یا همکاران او بودند و عده دیگر مانند نگارنده این سطور از کتاب‌ها، نوشته‌ها و سخنرانی‌های او بهره‌مند شده و به اندیشه‌های علمی و فلسفی او علاقه‌مند بودند.

در آغاز دکتر هشترودی به اختصار اندیشه‌های فلسفی خود را شرح و بنیاد علمی آنها را نشان داد. سپس حریف او به جای آنکه با دلیل و برهان این اندیشه‌ها را رد کند یا به درستی آنها سر فرود آورد تنها به گفتن این بسنده کرد که اینها همان گفته‌هایی است که فلاسفه مکتب وین می‌گویند پس مردود است.

دکتر هشترودی در پاسخ او گفت: «فرض کنیم ادعای شما درست و اندیشه‌های من چیزی جز نظرهای فلاسفه مکتب وین نباشد، شما باید نخست نادرستی این نظریه‌ها را ثابت کنید تا معلوم شود اندیشه‌های من مردود است.»

اما فردید به جای این که به بحث درباره مکتب وین پردازد و نادرستی نظرهای فیلسوفان این مکتب را نشان دهد به تکرار سخنان پیشین خود

پرداخت. گویی بطلان این مکتب و نظرهای فلسفی آن امری مسلم و بدیهی است و نیاز به اثبات ندارد. به راستی گفتار او صورت تکفیر را داشت نه مناظره و جدل. کوتاه سخن در آن نشست نه کسی فهمید مکتب وین چیست و فیلسوفان آن چه می گویند و نه چه پیوندی میان این نظرها و اندیشه های دکتر هشترودی است".

۲ - مطلبی از آقای سید عبدالله انوار که در یادنامه جلال آل احمد چاپ شده است :

"خوب به خاطر دارم که به زمستان ۱۳۳۵ شمسی در باشگاه معلمان انجمن فلسفی ای داشتیم و در آن بزرگان اندیشه ایران چون آقای دکتر سیداحمد فردید از یک سو و مرحوم دکتر هشترودی از سوی دیگر شرکت می کردند و بحث های گوناگون فلسفی و اجتماعی به آن مجلس می رفت و اغلب با کنایه سخن روز مطرح می گردید چه "الکنایه ابلغ من التصريح" روزی ناگاه عبارت "غریزدگی" در آن انجمن به کار رفت. جلال این ترکیب لفظی را قاپید و با معنایی که بعد به آن داد رساله معروف غریزدگی خود را پرداخت. غریزدگی و تفسیر مطلب را دکتر احمد فردید داد و گرداننده آن (جلسه) دکتر تسلیمی بود".

۳ - مطلبی از شمس آل احمد چاپ شده در ماهنامه سوره ، مهر ماه ۱۳۸۳ در نوشته ای درباره جلال آل احمد باعنوان "می رفت بین مردم" :

"یک آدمی بود به اسم محمد درخشش که باشگاهی داشت به اسم مهرگان مدیر جامعه لیسانسه های دانشسزای عالی بود از جالب ترین فعالیتهايش این

بود که حیاطی داشت و دارو درختی که تریبون می گذاشت و دوتا آدم می افتادند به جان همدیگر یکی اسمش دکتر هشترودی بود و دیگری دکتر فردید اینها شروع میکردند به گفتگو کردن ما بیشتر از هشترودی از فردید خوشمان می آمد اینها همیشه با هم جدال داشتند."

اما قبل از ذکر مطالب استاد فردید باید دانست که مرادوه و همصحبتی فردید و هشترودی به حدود بیست سال قبل از آن مناظره باز می گردد و احتمالاً به عضویت هر دو در شعبه پژوهشی جامعه لیسانسه های دانشسرای عالی.

۱ - مطلب اول : مرحوم فردید آن سالها (احتمالاً از ۱۳۱۶) در اداره کل نگارش وزارت فرهنگ مشغول به کار بوده و با مرحوم محیط طباطبائی در زمینه انتشار ماهنامه "آموزش و پرورش" همکاری داشته و خود مقالات متعددی اعم از تالیف و اقتباس و ترجمه در آن ماهنامه منتشر کرده است. استاد فردید در یادداشتی چنین می نویسد :

"روزی مرحوم هشترودی آمد اداره نگارش تا با هم برویم منزل ایشان فراموش نمی کنم که شب آن روز در وصف هیبت و احوال قرین این حال چون ملالت خاطر مطالبی خوانده بودم و فکرم به این مطالب مشغول بود مرحوم هشترودی پرسید چرا کسلی و حرفی نمی زنی گفتم :

دلَم ملال گرفت از جهان و هرچه در اوست

درون خاطر ما کس ننگنجد الا دوست

این دوست که بود؟ دوست حوالت تاریخی غربی و صورت نوعی حوالت تاریخی ممسوخ غربی که فلسفه بنیاد اندیش صدرالدین شیرازی حکم ماده داشت نسبت به صورت نوعی این دوست ، در آن هنگام در چال هرز این صورت نوعی ممسوخ دست و پا می زدیم".

مطلب دوم از کتاب دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان صفحه ۳۰۰:

"هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که درین پرده چها می بینم

راه خیال اصالت دارد ، اگر از راه خیال آدمی کنده شود تعالی پیدا می کند ولی فلسفه این کار را نمی کند و راه دیگری دارد ، ریاضیات هم راه دیگری پیدا می کند و سیاست هم زبان دیگری دارد ، گاهی هم از نظر خطابه زبانی دیگر طرح است گاهی هم در خطابه اینها با هم مخلوط می شوند و عیبی ندارد ، می آید از فلسفه از شعر و از ادب استفاده می کند منتهی فلسفه صرف یک زبانی دارد و علم صرف یک زبان و بعضی ها هم جنبه علمی دارند هم جنبه شاعرانه و گاهی هم اینها را با هم قاطی میکنند مثلاً دکتر هشترودی که در کلاس ریاضیات ، شعر می گفت و هم فلسفه بنابراین چند جنبه داشت یکی جهت شاعرانه با آن سایه هائی که ساخته بود و یک جهت علمی که ابتدا قوی بود ولی ناامید شد و حق داشت. اگر هشترودی می خواست زبان علمی جداگانه و فلسفه و شعر را با هم قاطی میکرد و گاهی هم قاطی نمیکرد".

مطلب سوم از سخنرانی تحریر شده با عنوان "وحدت علوم" چاپ شده در سالنامه موقف سال دوم ۱۳۸۳ صفحه :

"اصلا یک وحدت علوم به عنوانی که با دکتر هشترودی - که یک مقداری رفته بود به وحدت علوم - می نشستیم گفتگو میکردیم که در وحدت علوم هنر یک معنایی پیدا می کند ، تکرار میکردیم با دکتر هشترودی - خود من هم در راه بودم اصلا به اندازه دکتر هشترودی هم سراغ نداریم کسی که وحدت علوم را طرح بکند اگر بعدها خراب شد تنها بود وگرنه یک قدری استعداد داشت انصافا ، اگر در اروپا بود اینطور ممکن بود نشود حتی اگر هشترودی خراب نشده بود استعداد داشت ، چون زبان هم شرط است ما زبان هم نداریم"

مطلب چهارم اما مفصل تر از موارد دیگر است که استاد فرید در مصاحبه منتشر نشده در سال ۱۳۵۹ در مورد آن مناظره و دکتر هشترودی و رابطه خود با وی بیان نموده است :

"من همان اوائل بعد از این که آمدم از اروپا به اینجا(آل احمد) آمد و علتش هم این بود که این چون مقالات من را دیده بود تصور کرده بود بالاخره من اگزیتانسیالیستم و شاید هم هنوز در آن موقع یکسره از شر اگزیتانسیالیسم نجات پیدا نکرده بودم - از شر اگزیتانسیالیسم ژان پل سارتر و این حرفها - بعد به این مناسبت آمد و گفتش که ما می خواهیم یک مجله ای بنویسیم قبول کردم ، یک جلسه ای من و او و درخشش داشتیم ، من شرایطی گذاشتم که نشد ، خودشان رفتند مجله را منتشر کردند

بعدش یک هفته رفت ، باز آمد و خواستند یک جلسه ای ، بحثی به اصطلاح که یک قدری جنبه فلسفی داشته باشد راه بیاندازند در این باشگاه نمیدانم کانون مهرگان که مال دبیران بود. من و هشرودی دونفری. من سوابقی دارم با هشرودی خیلی هم شبها نشستیم با هم بحث کردیم در فرنگستان که من غربزدگی معنایش برایم روشن شده بود و در واقع نظرا گذشته بودم ، بحثهایی که با هشرودی.....دیدم که همچنان دارد در همان غربزدگی و یک مسائلی که کاری به هشرودی ندارم ، خوب هم می خواهم ، یاد خیرش هم میکنم. یک قدری دعوتهایی.. به اصطلاح کتاب توی سر هم میزدیم.. من یک یادداشتی بهش دادم که آقای دکتر هشرودی تا وقتی جنابعالی حقیقت را به آن معنی که من امروز قائل بهش هستم به هم نرسیم دیگر معاشرت ما حاصلی ندارد. حقیقت به آن معنی که من مدافعتش هستم ، پیدا بود این حقیقت معنایش به همان معنی هیدگر بود و حقیقت به معنی علی ابن ابی طالب که من می خواستم با هم جمع کنم. او بحث واقعیت و حقیقت از راه دیگری وارد می شد ، روی به اصطلاح فلسفه علمی آن زمان که جریان حلقه وین بود اصلش هم یهودی. از آنها آمده بود بسراغش ، من اینها آمده بود به سروقتم ، ولی به هر حال نظرا و خودآگاهانه و با فلسفه گذشتم. بنده و دکتر هشرودی.... البته دکتر هشرودی صفات خوبی که داشت که می فهمید که هر کسی چیست می دانست که من زحمت کشیدم و درس خواندم این را حس کرده بود و وقتی که با هم گفتگو می کردیم در مواردی که می دید - حالا یا جدل بود یا نبود - احساس می کرد که من حق دارم نمی آمد یک وضع زشتی برای نفس خودش بگیرد. یک صداقت خوبی داشت هشرودی. شروع کردیم گفتگو کردن ، جلسه شروع شد جمع شدند ، آمدند اشخاص ،

دبیر. من حرف بز، دکتر هشترودی حرف بز، اولین بار دکتر هشترودی که حجیت مطلق بود.. یک کم... من نخواستم که هشترودی را بگویم، خدای من شاهد است ولی جوانها اینطوری تلقی می کردند که آقا بینیم این حرف هم چیست؟ چی می گوید؟ حالا داستان دارد یک دبیری بود یک عده دسته بندی شد یکی می خواست به (دفاع) دکتر هشترودی بلند شود بعد آن {دبیر} بلند شد صریحا به من دفاع کرد به یک صورتی که آقا این دسته بندی چیست که می کنید؟ این هم حرف دارد می زند، مطلق که نیست دکتر هشترودی، اسمش نمی برم یک دبیر بود. البته مسائل یک قدری به اصطلاح نامانوس بود دیگر برای بقیه گیجشان می کرد، می فهمیدند مطلب هست ولی در عین حال اگر می خواستند اظهار لحنیه بکنند نمیتوانستند، موقعیتش یک طوری بود که نمیتوانستند در مقابل بنده و هشترودی اظهار نظر کنند، من می رفتم به اصطلاح دیگر هشترودی هم می رفت به اصطلاح، نامش را بگذارید فضل فروشی! کتابهایی خوانده بودیم که آنها نخوانده بودند هنوز، مطالعاتی کرده بودیم که آنها نکرده بودند در این حیص و بیص آل احمد به اصطلاح نویسنده یک قدری گیج شد، مقدمات نداشت که این مطالب را دریابد - حقیقت مطلب - و خب موضع گیری او یک جور موضع گیری به اصطلاح ژان پل سارتر بگویم سیتوئه بود منحاظ در زمان و مکان آن روزی بود و به اصطلاح می خواست مبارزه بکند. زمان و مکان تمدنی و فرهنگی و روزنامه نگارانه آن روزی، جریده نگارانه و هم چنین نویسندگی و نون و قلم و به معنی خلاصه نیست انگارانه آن روزی و در سطح پائینتر از نظر معلومات نسبت به غربیها - خیلی بی مقایسه - غربیهای نیست انگار دیگر، غربیهای غربزده. یک جلسه آل احمد آمد و رفت پشت میز شروع

کرد به صحبت کردن حرفش این بود که این حرفهائی که شما میزنید ،
آمدید و ما را مشغول کردید ، دارید فضل فروشی میکنید ، به ما چه ربطی
دارد - این حرفهائی که حالا میزنید - حرفهائی بزیند که آسان همه بفهمند
به اصطلاح برای توده های وسیع مردم باشد - کلمه توده من خوشم نمی
آید که استعمال کنم این لفظ را توهین به انسان.....چیز نیست انسان ، مردم
را ترجیح میدهم - و یک حرفهائی بزیند که مردم بفهمند ، این زبان نویسنده
ها که وسیله هستش دیگر ، یک قدری دوستانه عصبانی شد مشتش را کوبید
روی میز لیوان آب هم ریخت تمام را تر کرد ، یک عده خندیدند عده ای
هم سکوت کردند خانمش هم بود حتی چندی قبل با تلفن از خانمش
پرسیدم آیا یادت هست این حادثه گفت آره ، از حافظه یادش بود ، بعد هم
هیچی نه به من برخورد نه موضع گرفتم نه به دکتر هشترودی ، برای این که
زبان و بیان او زبان و دیگری بود ما که نمیتوانستیم در سطح بحث علمی و
فلسفی بحث کنیم با هم ، و از طرف دیگر "الحق من غلبه" نویسنده غالب
بود نویسنده جریانهای هرنویسنده ای ، حالا مترجم بود نویسنده بود ، به
اصطلاح چارت هیستوری نویس بود ، قصه نویس بود ، از این حرفها ،
شاعر نوپرداز بود ، مخصوصا او غلبه داشت. من و هشترودی هر دو در
مقابلش در نیامدیم ، من این احساس میفهمم مال چی بود ، گناهی نکرده
بود در یک مرحله ای بود که خب نویسندگی قرن هجدهم بود مملکت ما ،
هنوز نویسندگی قرن هجدهم هم به این سطح ما نبود که همش روزنامه
باش ، د خلاصه یک قدری با هم حرف زدیم. آقای درخشش که آلت آلت
فعل بود کاری به این حرفها نداشت او می خواست مقام پیدا کند دید نه!
این جمعیت بدرد او نمیخورد افتادیم در بحثهای به اصطلاح خصوصی و

فلسفه و ایسمها و این چه می گوید و آن چه می گوید و من رفتم هیدگر اشاره بهش میکنم ، فلاسفه می گویم و هشرودی آنرا و خلاصه بحثهایی که از لحاظی که بتواند ماهی بگیرد نبود. جلسه تمام شد منتها اشخاص پرسش برایشان ایجاد شد که آیا حق با من است یا دکتر هشرودی. دکتر هشرودی هم مدتی همدیگر را نمیدیدیم ولی همیشه واقعا این مرد این گمگستگی را برای جستجوی دانش داشت که یاد خیر میکنم ازش ، عجیب است ها ، دیگری اگر بود دشنام می داد منم گاهی درسر درسهایم دید هشرودی و بعضی از مصاحبه هایش را نمیتوانستم تحمل کنم ، رد میکردم ، چون می دیدم که خدا توش نیست و یک قدری کفرآمیز است به اصطلاح ، حالا بگذریم که حرفهای هشرودی دیگران چه جور استفاده ازش میکردند آن زمان ، کار ندارم ممکن است از هر کس استفاده شود به یک نحوی ، خودش متوجه اینها نبود او خودش یک آدم کتابی بود. دکتر هشرودی شعر هم ذوق داشت ، یک مدتی شاعر شده بود خیلی خوب بود ، هشرودی استعداد عجیبی هم برای ریاضی داشت منحرف شد ، هشرودی زمانه منحرفش کرد ، او تقصیر نداشت خیلی هشرودی استعداد ریاضی عجیبی داشت بی نظیر بود هوشش تند بود ، منحرف شده بود که دیگر من نمی خواهم وارد بشوم و همچنان اینجا می گویم و یاد خیرش میکنم".

دکتر رضا داوری که در زمان وقوع این مناظره در باشگاه مهرگان حاضر نبوده درباره این مناظره چنین اظهار نظر کرده است :

"در همان اوقات شنیده ام که مباحثه ای میان دکتر فردید و دکتر هشرودی درگرفته است. حاصل آن تا آنجا که من میدانم در جایی منتشر نشده و شاید

اصلا ضبط نشده باشد. این زمان را باید آغاز تاریخ فلسفه جدید در ایران دانست" (فلسفه معاصر ایران صفحه ۱۲۰)

فیلسوف یا استاد فلسفه

اگر در این وبلاگ از قول شخصی بنویسم: "هایدگر هایدگر است، ابن سینا ابن سیناست و ابن عربی ابن عربی. دکتر فردید هم دکتر فردید است" و بعد بگویم که "تردیدی نیست که دکتر فردید از تفکر هایدگر "گذشته" است" و توقع داشته باشم دیگرانی هم این مطلب را بپذیرند، یا باید حجیت و اتوریته قابل ملاحظه ای در این زمینه داشته باشم و یا برای ادعای خود توضیحات قابل قبولی ارائه کنم. من نمی دانم آقای دکتر رجیبی که برای استاد فردید شانی در حد هایدگر و ابن سینا و ابن عربی قائل شده اند تا چه حد حجیت و اتوریته ای برای خود در این باره قائل هستند، ولی در هر صورت تصور می کنم باید توضیح مکفی درباب این موضوع داده شود تا شاید برای بالاخص برخی از جوانان علاقمند به فلسفه و تفکر، قابل قبول آید.

ما باید توضیح دهیم (عمدا نمی گویم دلیل بیاوریم یا استدلال کنیم) که اولاً فردید یک "فیلسوف و متفکر" است و تنها "استاد فلسفه" و شارح فلسفه دیگران نبوده است تا بعد برسیم به این که "فیلسوف و متفکری بزرگ" در حد ابن سینا و ابن عربی و هایدگر بوده و سپس بیان کنیم که چگونه است که وی متفکری مابعد هایدگر بوده یا ماوراء هایدگر.

من خود بضاعت کافی برای توضیح ادعاهای فوق را ندارم و براین باورم که حتی "فیلسوف" بودن فردید و اهمیت این مطلب هنوز کاملاً برای بسیاری

جا نیفتاده است. یعنی این که همه کسانی که به انحاء مختلف در راه شناساندن استاد فریدید تلاش می کنند هنوز در همین حد هم موفقیت کافی به دست نیاورده اند. کاری که از عهده من برمی آید ارائه اطلاعاتی از این قبیل است که :

در میان مجموعه مدارکی که دوست گرامی آقای بهمن خدابخش برای راه اندازی سایت ahmadfardid.com در اختیار من قرار داد دو نسخه از آگهی های فوت مرحوم استاد وجود داشت در هر دو این دو نسخه ابتدا اعلامیه خانواده استاد ، سپس اعلامیه اساتید دانشگاه و سپس اعلامیه گروه پزشکان یزدی که همکاران برادر استاد بودند ، به ترتیب آمده بود ، به طوری که ابتدا فکر کردم هر دو نسخه یکی ست. سپس تفاوتی بین دو نسخه توجه مرا جلب نمود. این تفاوت در اعلامیه اساتید و مدرسان دانشگاه بود که یکی با این جمله شروع می شد :

" فیلسوف بزرگ معاصر دکتر سید احمد فریدید به لقاءالله پیوست "

و دیگری با این جمله :

" استاد برجسته فلسفه دانشگاه تهران دکتر سید احمد فریدید به لقاءالله پیوست "

نکته دیگر این که در نسخه اول نام ۲۶ استاد و در نسخه دوم علاوه بر ۲۶ استاد قبلی دو نام دیگر اضافه شده بود.

ساده ترین نتیجه ای که می شود گرفت این است که دو استادی که نامشان در اعلامیه اول نبوده استاد فقید را به عنوان "فیلسوف بزرگ معاصر" قبول نداشته اند و راضی نشده اند نامشان ذیل چنین اعلامیه ای بیاید.

در اینجا نام ۲۶ استادی را که در اعلامیه فوت "فیلسوف بزرگ معاصر" نامشان آمده است ذکر میکنم :

دکتر یحیی مهدوی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر رضا داوری اردکانی -
دکتر محمد خوانساری - دکتر سید جلال الدین مجتبوی - دکتر احمد احمدی - دکتر محسن جهانگیری - دکتر غلامحسین ابراهیمی دینان - دکتر علی لاریجانی - دکتر حسین غفاری - دکتر علی شیخ الاسلام - دکتر کریم مجتهدی - دکتر حسن حسینی - دکتر روح الله عالمی - دکتر ابوالحسن جلیلی - دکتر علیمحمد کاردان - دکتر غلامرضا اعوانی - دکتر محمد علی شیخ - دکتر داریوش شایگان - عزت الله فولادوند - دکتر مصطفی محقق داماد - دکتر حسن مینوچهر - دکتر نجفقلی حبیبی - دکتر نصرالله پورجوادی - دکتر سیدجواد طباطبائی (عدنانی) - دکتر سیدجواد طباطبائی نجات.

به این ترتیب بی انصافی است اگر کسی ارتباطی با فلسفه در ایران داشته باشد و باز هم در "فیلسوف" بودن فردید تردید کند ، مگر این که اشخاص فوق الذکر در همین (تشخیص فیلسوف بودن) هم قبول نداشته باشد. البته

ممکن است گفته شود احتمال می رود اساتید فوق الذکر توجه کافی به متن اعلامیه نکرده باشند- که از استاد فلسفه بعید است- یا با تلفن اجمالا به آنها گفته شده می خواهیم نام شما را در اعلامیه بنویسیم و آنها هم قبول کرده اند و از متن مطلع نشده اند. به همین جهت است که من هم از "فیلسوف بزرگ" صرف نظر کرده به همان "فیلسوف" اکتفا کردم.

به یاد می اورم که استاد خود در یکی از سخنرانیهای تلویزیونی دهه ۶۰ می گفت :

"من علامه بزرگوار که نیستم ، علامه کوچکوار هم نمی خواهم باشم"

من مطالبی از گفته ها نوشته های برخی از افراد فوق الذکر و افراد دیگری در حد این افراد را درباره استاد فرید جمع آوری کرده ام که در یادداشت های آتی به نظر مطالعه کنندگان محترم خواهم رسانید.

البته نگارنده این را نیز می داند که مرحوم فرید خود در باب تعریف فلسفه و فیلسوف و تفاوت فیلسوف بودن با مشغول به فلسفه و یا مورخ فلسفه بودن سخنانی گفته است ، شاید گردآوری این سخنان خود راهگشای توضیحی برای فیلسوف بودن وی باشد.

بعضی وقتها من به صرافت این می افتم که با مروری به مطالب این وبلاگ بعضی از مطالبی را که از خودم نوشته ام و ضعیف و ناقص بنظر می رسد، حذف کنم. و همیشه یکی از نوشته هائی که برای حذف در نظرم می آمده هفتمین مطلب درج شده در این وبلاگ یعنی "فیلسوف یا استاد فلسفه" بوده به تاریخ ۸۷/۱۱/۲۳ چرا که هر چند این مطلب اصولا به جهات دیگری هم نوشته شده بود که نگارنده توقع داشت حداقل بعضی از مطالعه کنندگان به آن جهات توجه کنند ولی در هر حال مطلب می توانست بسیار کاملتر و "مستدل" تر باشد و آن جهات مورد نظر حتی بطور جداگانه مطرح شود.

اخیرا (۹۳/۱۱/۲۲) متعجبانه دیدم مطالعه کننده ای پس از شش سال از درج آن مطلب راجع به آن اظهارنظری به شرح زیر نموده است:

"جل الخالق! نخستین بار است که در تاریخ سرزمین ما حکم فیلسوف بودن یک نفر با رای و یا امضای یک عده پای یک اعلامیه ثابت و مسجل می گردد! درود بر فردید که تا چند نسل از ما ایرانیا را به مهمل گویی عادت داد عادت می که طبیعت ما شده است. شما تابعان حضرت فردید خوب راه استاد را ادامه دهید و چند نسل دیگر را چنین کنید. این سرنوشت ماست! هیچ وقت سعی نکنید در باره یک موضوع و مفهوم خاص یک مقاله درست و درمان بنویسید هیچ وقت سعی نکنید متکی بر انظما (۴) فیلسوفانه بزرگ متفکر معاصر و متکی بر هیدگر و ابن عربی، یک متن روشن و مستدل و مستند بنویسید نه این کار آدم را لو می دهد. تنها کار این است که ببینید جلال آل احمد و استاد مهدوی و ایکس و ایگرگ در باره فردید چه گفته اند همان را

چاپ کنید هم خود و هم استاد را به جرگه فلاسفه مدرن کشانده و دنیا را متحول ساخته اند مرحبا بکم! ما ایرانیا استعدادهای بی نظیر در مهمل بافی داریم"

یکی از دوستانی که در جلسات سخنرانی سالهای ۵۸ تا ۶۱ استاد فریدید حاضر می شد می گفت که در این جلسات یک مرد نسبتا مسنی هم با سر و لباس بسیار شیک و مرتب حضور می یافت که در عین حال خیلی "زشت رو" بود. روزی این آقای زشت رو در بین سخنان استاد ناگهان پرسید: "استاد دلیلتون برای این حرفتون چیه؟" استاد هم بدون معطلی پاسخ داد: "به رغم مدعیانی که منع عشق کنند/جمال چهره تو حجت موجه ماست!"

حالا برای درک فیلسوف بودن فریدید از نظر من همین سخنان اخیرا نقل شده از وی در همین وبلاگ حجت موجه است^۱ اما اگر کسی دعوی اثبات و اقامه برهان برای فیلسوف بودن هر شخصیتی را داشته باشد خود من بالمشخصه معتقدم باید ابتدا تعریفی از "فیلسوف" ارائه داده سپس مطالبی از

^۱. کما اینکه هر کسی به تواتر به اظهارنظر هائی مثل اظهارنظر علی آقا بربخورد خواهی نخواهی به مدعای وی مبنی بر "عادت مهمل گوئی ما ایرانیا" اذعان می کند و نیاز چندانی به "استدلال" نخواهد بود. ۲ - علی آقا در آخر اظهارنظر خود انداز فرموده اند که: "جدا! تلاش نکنید این متن مخالف را به نشانه آزادمنشی تان نمایش دهید چون تا تکیه بر استاد فریدید در میان ما رسم است این مفاهیم معانی خود را از دست داده اند....!" ایشان اگر کمی تأمل کنند در می یابند که اینگونه موارد صرفا به جهت آزادمنشی نمایش داده نمی شود.

فردید را که با توجه به آن تعریف دال بر فیلسوف بودن وی باشد نقل نماید ولی آنچه که در "فیلسوف و استاد فلسفه" نوشته شده اولاً بیشتر جنبه طرح مساله دارد و نه جنبه "اثبات" و ثانیاً آیا اینکه اهل فلسفه کسی را "فیلسوف" اعلام کنند یکی از ادله مهم برای فیلسوف بودن آن شخص نمی تواند بود؟

البته اینکه نگارنده یک "مقاله درست و درمان" و "متن روشن و مستدل و مستند" متکی بر افکار فردید و هیدگر و ابن عربی نوشته حرف درستی است اما کسی که مقدمات و معلومات کافی را ندارد نباید هم دست به چنین کاری بزند و هر کسی باید حد خود را بشناسد و در آن حد بگوید و بنویسد.

"فردید در" بنیاد فرهنگ ایران

بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۳ به فرمان محمدرضا پهلوی تاسیس شد در فرمان تاسیس این بنیاد آمده بود که: "کوشش بنیاد بایستی که در جهت تهذیب و تکمیل زبان فارسی و حفظ و صیانت میراث گرانبهای فرهنگی ایران باشد". فرح پهلوی (دیبا) و اشرف پهلوی نیز به ریاست افتخاری و نایب رئیسی بنیاد منصوب شده بودند. اعضای هیئت موسسان این بنیاد عبارت بودند از محمد باهری، ذبیح الله صفا، محمود صناعی و یحیی مهدوی. دبیرکل و مدیرعامل بنیاد هم پرویز ناتل خانلری تعیین شد، در جایی هم آمده است که علی اکبر سعیدی سیرجانی به عنوان دستیار خانلری بنیاد را اداره میکرده است. کار اصلی ای که بنیاد فرهنگ ایران در طول فعالیت خود انجام داده در واقع تصحیح و چاپ کتب خطی قدیمی بوده و گویا تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به حدود ۳۰ عنوان رسیده است. این بنیاد پس از پیروزی انقلاب نیز تا مدتی به فعالیت خود ادامه می داده است. طبق خبر منتشره در روزنامه کیهان ۱۳۵۹/۱۱/۲۵ انتشارات بنیاد در آن ایام جلد اول کتاب "تفسیر بصائر یمنی" را چاپ و منتشر نموده است. نهایتاً بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۶۰ با ۱۱ موسسه علمی و فرهنگی دیگر با هم ادغام شد. این مجموعه امروز "پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی"

نام دارد و از زیر مجموعه های وزارت علوم و فن آوری محسوب می شود. (برگرفته از چند منبع منجمله ویکیپدیای فارسی)

استاد فقید سید احمد فردید مدتی با بنیاد فرهنگ ایران به منظور تدوین "فرهنگ فلسفی" همکاری داشته است. تاریخ دقیق شروع و پایان این همکاری برای نگارنده تا کنون مشخص نشده ولی سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ را شامل می شده است. از این که از کار استاد در بنیاد فرهنگ ایران چه بر جای مانده است نیز اطلاعی در دست نیست اما در بین کتابها و دست خطها و نوشته های برجای مانده از مرحوم فردید دو دفترچه ۲۰۰ برگ دست نویس وجود دارد که به احتمال قوی پیش نویس فرهنگ مورد نظر است. دفتر اول از حرف A شروع شده به حرف E و دفتر دوم از F شروع شده و به حرف Z خاتمه می یابد. «اصطلاحات فلسفی» انتخاب شده از فرهنگهای مربوطه بر اساس زبان آلمانی مرتب گردیده و برای هر اصطلاح معادل هایی از زبانهای فرانسوی، انگلیسی، یونانی، لاتین، عربی و فارسی آورده شده که البته کامل نیست و بخصوص معادل های عربی و فارسی بسیار اندک است. ضمناً در متن ارجاعاتی به فرهنگهای مختلف آلمانی، انگلیسی و فرانسوی داده شده است.

برخی افراد در نوشته ها و سخنان خود به حضور استاد فردید در بنیاد فرهنگ ایران اشاره کرده اند. خاطرات دکتر ابوالقاسمی در این باره در نوشته مورخ ۹۰/۱/۲۱ همین وبلاگ نقل شد. دکتر غلامرضا اعوانی در مصاحبه ای با خبرگزاری کتاب (ایبنا) گفته است که: "دکتر سید احمد فردید استاد مشاور رساله دکتری بنده بودند. دو سال هم برای تالیف فرهنگ فلسفی با

ایشان همکاری داشتم کلاسهای دوره ما عصرها برگزار می شد و من با استادام از صبح برای فیش برداری و کارهای فرهنگ فلسفی همراه بودم."

داریوش آشوری نیز در مقاله "اسطوره فلسفه در میان ما" می نویسد:
"دومین دیدار با او(فردید) سال ۱۳۴۶ بود... آن زمان فردید در دستگاه "بنیاد فرهنگ ایران" که پرویز خانلری به تازگی برپا کرده بود به دعوت وی نشسته بود و بنا بود یک فرهنگ فلسفی بنویسد"

ایرج پارسی نژاد هم در گفتگویی با نشریه شهروند می گوید: "همین آقای احمد تفضلی که به بنیاد آمد ذهنی آکادمیک داشت ولی شیفته دکتر خانلری بود. می دید این آدم می آید با یک نوازش پدران می گفت امروز که بازی گوشی نکرده ای. می گفت فردید اجازه داد که تو به کارت بررسی. فردید آدم جالبی نبود، می آمد مزاحم کارهای ما می شد!!"

فردید در بیان فردید

در شماره دوم سالنامه موقف منتشر شده به سال ۱۳۸۳ مطالبی از استاد فردید درباره زندگی و کارهای ایشان از چند منبع محدود نقل و به آن عنوان "سوانح احوال" داده شده بود. متعاقبا این مطلب با عنوان "فردید از زبان فردید" روی شبکه ایران گذاشته شد. حال نگارنده پس از بیست قسمتی که با عنوان "درباره استاد دکتر سید احمد فردید" عمدتا اظهارنظرهای دیگران درباره وی را تدوین و در این وبلاگ قرار داده است از این قسمت به بعد درج سلسله مطالبی برگرفته از سخنان استاد فردید را با عنوان "فردید در بیان فردید" آغاز می کند که شامل مطالبی در مورد زندگی و آثار و اوضاع و احوال ایشان و آن دسته از موضعگیری هائی است که به شناختن بهتر وی کمک می کند.

قسمت اول :

نقل از متن یک جلسه از "بحران غربزدگی" (ضبط شده در سال ۱۳۶۳)،
کتاب خردنامه همشهری آبان و آذر ۸۹

"در ضمن عرایض خود حتما بایستی توضیحاتی در این باب بدهم و چنانکه رسم بنده است سعی بکنم یادی از هندوستان بکنم...."

زندگی من با مطالعه فلاسفه بزرگ مثل کانت و هگل گذشته است - فهمیده یا نفهمیده - شاید در بعضی موارد به جای مطالعه ، "بررسی" و در آخر هم آثار هیدگر بارها و بارها...

قبول بفرمائید کار بنده این بوده که تاریخ فلسفه (که) خوانده بودم از نو بخوانم. جوانی من با طرح بحث غربزدگی مضاعف شروع شده و الآن مدعی نیستم که با حضور از غرب زدگی گذشته ام و لی با علم حصولی حکمی طرح مسائل می کنم و غرب زدگی را مطرح می کنم.

دل بنده قابلیت اینکه پر از خون شده باشد ندارد ولی چه کنم که بالاخره این حوالت بوده که گاهی شبها که بهترین اوقات بنده هست کتابهای غربی را مطالعه کنم و در عین مطالعه تزییع وقت اصیل هم هست ، هنوز هم مشغول مطالعه ، بررسی و تبع این کتابها هستم که علامگی بورزم...^۱

ولی من با این سن و سالم در شب ها که اوقاتی خوش و به اعتباری ناخوش است ، توجه به غرب زدگی مضاعف در جهان امروز می کنم و سالهاست که سعی می کنم فهمیده و نفهمیده با مراجعه به تفاسیر کلام الله مجید از یک طرف و نهج البلاغه از سوی دیگر کسب فیض بکنم...

^۱ فردید "علامه" و "علامگی" را برای دوره جدید در موضع ذم به کار می برده است و در ظاهرا در اینجا به خودش کنایه می زند که بی ارتباط با همان وضع نفس لوامه در برابر نفس اماره نمی تواند باشد.

"لانتکن عبد غیرک ، فقد جعلک الله حرا"^۱ تا آنجا که توجه دارم "بنده غیر" معنی ندارد. خدا نکند هیدگر بنده شود^۲ - معبود هیدگر ، معبود فلان ، معبود فلان - این با حوالت تاریخی غرب جور در می آید برای اینکه انسانها در این سوپژکتیویته و ابژکتیویته ، در این موضوعیت نفسانی و موردیت نفسانی عابد و معبود یکدیگرند.....

عرایضم در این جلسه تمام شد همه را به انقلاب جمهوری اسلامی و به جهاد اکبر و اصغر با "موضوعیت نفسانی" می سپارم

نقل از متن یک جلسه از "بحران غرب زدگی" Normal · false false
MicrosoftInternetExplorer (ضبط شده در سال ۱۳۶۳) ،
فرهنگ عمومی دی و بهمن ۸۹.

^۱. استاد این عبارت را در اول سخنان خود از نهج البلاغه (نامه سی و یکم) با این تعبیر که از کلمات فارضه علی ابن علی طالب (ع) است نقل کرده است.

^۲. به نظر می رسد عبارت صحیح با توجه به سیاق مطلب باید اینطور بوده باشد: "خدا نکند هیدگر معبود بنده شود"

"بنده عرض کردم باز هم تکرار می‌کم در حکمت و فلسفه تاریخ و علم
الاسماء تاریخی نمی‌توانم خود را در بست در اختیار این تقسیم بندی های
هندی بگذارم^۱...."

مسلم بنده غریزه مضاعف هستم و در این غرب زدگی مضاعف زهی
سعادت خواهد بود اگر بتوانم از غرب زدگی مضاعف به غرب زدگی غیر
مضاعف (بازگردم) ، بازگردم به دوره تمدن موسوم به اسلام که غرب زده
بالعرض بود نه بالذات..... تزکیه خود از غزب زدگی مضاعف آسان نیست ،
حصولی چرا ، بنده با علم حصولی مطالب را توضیح می‌کنم ولی آیا انقلاب
حالی هم برای من دست داده و با ذوق حضور از غرب زدگی گذشته و
موضع سلبی و تنزیهی و نقضی و تیرائی که گرفته ام یا نگرفته ام.... این
نسبتی برای همه ما و از جمله بنده با خدای خود است که الله و با اسم الله
است ، موضع من با ذوق حضور مبارزه با غرب زدگی است. این آری و نه
گفتن^۲ هیچکدام جایز نیست برای اینکه انسان اگر آری بگوید و حتی حق
هم باشد ، چنانکه حکما گفته اند این از رعونت نفس است. هر کس حتی
آدم درس نخوانده همینطور است. پس رجوع تمام مسائل من به این است

^۱. قابل مقایسه با پاراگراف اول قسمت اول سخنان استاد.

^۲. به نظر می‌رسد این "آری و نه گفتن" در پاسخ به پرسشی است که استاد چند جمله
قبل مطرح کرده: "ولی آیا انقلاب حالی هم برای من دست داده و با ذوق حضور از
غرب زدگی گذشته و....."

که غرب زدگی و آنهم غرب زدگی بالذات را طرح کنم اعم از اینکه غیر مضاعف یا مضاعف باشد.....

حالا دگماتیک را "جزمی" می گویند ، این حرفها چیست؟ هر مسلمانی باید دگماتیک باشد ، باید نسبت به اصول و فروع دین هر دو اعتقاد قطعی داشته باشد و نباید اهل رخصت باشد ، باید اهل عزیمت باشد.....

یک نکته را با صدای بلند می گویم : " مبارزه بنده با مدرنیته است ". وضع بنده با تجدد و مدرنیته و دوره جدید به هر عنوان سلبی و تنزیهی و نقضی و تبرائی است. ممکن است موجودات غرب زده مضاعف فاقد ذکر و فکر بگویند تو مخالف علم و صنعت هستی ، نه! این بنده هستم که موافق علم هستم و می خواهم که با شرایطی موافق صنعت باشم ، به شرطها و شروطها ، تا به نام علم و صنعت و پشت نقاب علم و صنعت ، خدای ناکرده دفاع از نفسانیت مضاعف غربی و بالتیجه دانسته و ندانسته مبارزه فرهنگی با انقلاب اسلامی و مقام تفقه و فقاہت در کار نیاید.....

بنده معتقدم هر چه بیشتر در مدارس ما معارف اسلامی و معقول اسلامی تدریس بشود کم است. اعم از حکمت اشراق ، تصوف و فلسفه و علم کلام ، اعم از اهل جماعت و اهل خاصه که ما شیعیان باشیم ، به شرطی اینکه در تدریس ، این کلمات فارسی های امروزی سره و دوسره و سه سره با هم مخلوط نشود و "اصطلاحات" نگه داشته شود^۱....

^۱. به این ترتیب باید گفت که استاد فردید مخالف ترجمه فارسی سرسری اصطلاحات اصیل معارف اسلامی که ریشه عربی دارند بوده است.

در عصر حاضر می کوشم تا آنجا که از عهده بنده بر می آید برای خود به عنوان محاکمه درسی پس بدهم....

من وقتی به خودم مراجعه می کنم تا قدری به محاسبه نفس بپردازم ، می بینم علت مبقیه حیات من تاریخ دویست سال قبل بوده عادت یکی از عوامل علت مبقیه است.....

قسمت دوم :

نقل از پاسخ فریدید به پرسشهای علی قیصری(نوار ضبط شده در دی ۱۳۵۸)
، مهرنامه ، خرداد ۱۳۸۹

"جنابعالی اشاره فرمودید به اینکه چرا نبایست من آثار کتبی داشته باشم ، یکی از اشارات جنابعالی این است ، خیلی ها این مطلب را به بنده عنوان می کنند ، بعضی اعتراض و بعضی هم خواهش...

یک جوانی ۲۷ ساله تازگی به بنده اعتراض می کرد ، گفتم آقا شاید آن روزی که شما متولد شدید همان موقع بود که من دست از نویسندگی برداشتم در همان سالها...یعنی اینکه بنده هم نویسنده بودم ، قلم زن بودم ، مهم هم نبودم. سنم هجده سال بود که شش مقاله نوشتم در شفق سرخ به عنوان "قانون اخلاق یا یقینیات عاطفی و اجتماعی" ببینید! تجربه ای بود ، داستانی دارد....جائی دیگر گفته ام ، خیلی هم تشویق شدم ولی خودم می دانم که چه بود ، رسته ام از آن مرحله و الآن....اصلا "عاطفی" را غرب زده بی معنی می دانم. "قانون اخلاق و یقینیت عاطفی و اجتماعی"!!! کتابهائی

خواننده بودم ، زبان عربی را می فهمیدم ، گوستاولوبونی بود ، مساله پوزیتیویسم ، کتابهایش را مراجعه کرده بودم و غرب آمده بود به سراغ بنده ، نویسنده شده بودم به خیال خودم ، به وهم خودم ، ولی البته به اصطلاح با دینامیسم و با یک اعتقاد راسخی... همه را گذاشته و رفته بودم و مطالعه می کردم ، این مقاله ها را تهیه کرده بودم ، شش شماره بود در شفق سرخ ، داستانی دارد.....و بعد لازم است که یک جایی تفصیل بدهم. برای من اصلا این زندگی بشر یک مشت یقینیات نسبی بود.....پس امروز اگر بخواهم بگویم باید بگویم "قانون اخلاق یا یقینیات انفعالی و اجتماعی".....برای من این انفعالات اجازه بدهید صریح بگویم شیطانی است ، نفس اماره است ، درسته؟ حالا آن روز چه بود؟ آن روز نفس اماره غربی آمده بود سراغم و مطلق...همینطور یادم هست جمله ای نوشته بودم که...."فضیلت اینسوی کوههای پیرنه ، رذیلت آنسوی کوههای پیرنه" همه چیز نسبی بود اما در ضمن حالا من به شما می گویم یک چیز مطلق بود : "نفس اماره غربی".

خب بنده مقالاتی ترجمه می کردم ، می نوشتم در روزنامه ها ، مجلات و....حتی یک کتابی ترجمه کردم با یک دقتی و با یک مخارجی ، با حواشی ، در فلسفه ، ریختم دور ، بعد از اینکه چاپ شد و تمام شد دور ریختم ، چیزی نبود که من اسمش را ببرم. به هر حال این نظری که امروز دارم و هنوز هم در راهم وقتی که برای من پیدا شد غرب زدگی را طرح کردم.....

بنده آن موقعی که غربزدگی را مطرح کردم در یک مجلس رسمی با یک عده ای ، در بسیاری از مسائل که مطرح می کردم اجمالا طرح مسائل می کردم ولی شناسائی بعد از تفصیل نه قبل از تفصیل ، مسائلی هم بود که اجمالی

بود، به تفصیل نرسیده بود، نمی توانستم خوب بیان کنم مطلب را. از آن روز دیگر زندگی من تغییر کرد، یعنی این زندگی ای که شما نداشتید جوانان امروز {و} من نداشتم و آن زندگی قبل از مشروطه بود بر حسب حس گشت بین مشروطه بود و مشروطه^۱. مشروطه آمده بود به سراغ من، دانشجو بودم درس می خواندم، خب آمده بود تا اینجائی که به طور مطلق آمد به سراغ من، صورت امروز می گویم... غربی^۲، حواله تاریخی غرب... جوان بودم شروع کرده بوم به مطالعه کردن، مقاله نوشتن، ترجمه کردن، چون کار من فلسفه و جستجو بود و در همان اوائل هم دریافتم که من شیعه اصیل با این زبانی که دارم اگر بخوام که سری در فلسفه غرب دریابورم باید هردوشان را با هم مواجه کنم. افتادم به مقایسه دو طرف، برای اینکه ما قبلا همچنین احتیاجی نداشتیم، غربی ها هم احتیاجی ندارند، هرچند که غربی ها هم باید بروند مقایسه کنند خودشان را با سوابق تاریخی، با رم، با یونان. و برای اینکه یک دفعه مقلد صرف نباشم افتادم به جستجو. و حقیقت به شما می گویم حالا هم مشغولم شروع کرده ام هر امری را از نو خواندن، "از نو بخوانم" اصطلاحی که فعلا رواج پیدا کرده در...^۳ حالا که مراجعه می کنم می بینم این جور بود، چیست مساله؟ دنیا چه خبر است؟ (این) کار فلسفه است منتها زحمتی که ما داریم به مراتب بیشتر است، مشکل تر است

^۱. می تواند "مشروع" بوده باشد، "بر حسب حس گشت بین مشروطه بود و مشروع".

^۲. می تواند "صورت نوعی غربی" بوده باشد.

^۳. استاد در جائی دیگر اشاره کرده که "نوخوانی" در غرب شروع شده است.

از غربی ، چون او یک زبانی دارد ، یک سوابقی دارد که با آن می رود جلو ، ما در یک گشتی هستیم که زبان سابق پشت سر گذاشته شده زبان لاحق هم که زبان غربی هاست..... چهار صد سال تاریخ دارد این انگلیسی ، آلمانی ، فرانسه ، پانصد سال تاریخ دارد ما یکدفعه روی کرده ایم به جلو ، به غربی ، بنابراین الفاظ قبلی از یاد ما رفته ، کلمه ها ، - غربی بگویم - "دیسکور" ، کلام گذشته از یاد رفته ، کلامی هم که در جلوی ماست که کلام آنها نیست^۱ آن وقت ترجمه اینطور می شود "قانون اخلاق و یقینات عاطفی و اجتماعی" ، یک زبانی درست شده که ترادسیون ندارد فراداهش ندارد (حالا می گوئیم "سنت" ، باز به غلط) "محاصل" ندارد ، حالا غلط یا صحیح آمده یکدفعه به سراغ من ، حالا تنها زبان نیست ، در تمام شئون زندگی همینطور است ، غرب آمده غرب زده شده ایم ، درسته؟

حالا اینکه فرمودید چرا آن آثار گذشته را... اصلا بنده خودم یادم که بیاید آن چیزهایی که نوشتم... خودم هم نمی خواهم یادم بیاید برای اینکه آن مرحله دیگری بود. به دیگران می گویم آقا آن ها را نخوانید ، می گویند آقا مقاله ای که آنجا نوشته بودید را ما خواندیم ، می گویم بسیار متاسف هستم که شما آن را خواندید! و مساله دید من این طور نیست که حالا من "آثاری از خود باقی بگذارم (با لحن استهزاء) و....نمیدانم خیلی هم یادداشت دارم فراوان از نو خواندم و هی یادداشت برداشتم و حالا وارد نمی شوم....

^۱ ظاهرا منظور این باید باشد که کلامی که در جلوی روی ماست کلام گذشتگان ما نیست.

مخصوصا مساله زبان که یادداشت های من موجود است و هنوز هم در اطاق دیگر کارم هست ، این جا نیست که ببینید ، هنوز هم گاهی مشغولم و آن مساله که گفته ام که فرهنگ مفصل اشتقاقی فارسی از یک طرف و عربی از طرف {دیگر} ، این آقا عملی است که معتقدم که برای خودم این کار را ورزش کرده ام و کم کم رسیدم به جایی که معتقدم که خوب است بد نیست...حالا موفق بشوم که در اوضاع امروز همین اندازه به تهائی مرتبش کنم و بعد هم خداحافظی. هیچ هم اصراری ندارم که تا زنده ام یک چیزی هم اگر باقی ماند از من بینم ، این را معتقدم ، اصول فکری امروز بنده هست ، اصول فکری بنده اینطور است ، حالا بالاخره یک مقدماتی^۱ هر کسی دارد منطقا یک اکسیوماتیک هائی ، یک مسلماتی است ، مسلماتی که بنده منطقا می خواهم با خودم تناقض نداشته باشم.....

بنده فراموش نمی کنم حتی این مساله اسکاتولوژی را در جوانی برایم طرح شده بود حتی در مواقع جنگ دوم که همه جمع می شدیم با صادق هدایت و عده ای دیگر در کافه فردوسی و جاهای دیگر ، من مطالعه می کردم و در آن موقع واقعا در راه بودم و امیدوارم شماها هم جوان های امروز... هستند این طور ، و البته نسبت به امروز نیست انگار بودم ، نیهیلیست بودم و خودبنیاد هم بودم یعنی غربزده بودم ولی در راه بودم ، اجتناب نمی کنم. و با این که بعد دریافتم نیست انگاری^۲ و قبول داشتم و نمی دانستم که چی

^۱. سیاق عبارت نشان می دهد که به جای "مقدماتی" باید همان "مسلماتی" بوده باشد.

^۲. ظاهرا باید اینطور بوده باشد: "با این که بعد دریافتم نیست انگارم و قبول داشتم"

است این نیست انگاری ، مساله اسکاتولوژی برایم جد بود ، خب شاید ارث است ، خانواده است که شما پرسیدید راجع به....

و این که این "زند و هومن یسن" که صادق هدایت ترجمه کرده آن را اگر دقت بشود اصطلاحات من در آن هست ، منتها من نخواستم ، صادق هدایت وقتی که برداشت و ستایشکی از من کرد حذف کردم ، قبول کرد ، چون یک عادت دیگری داشتم که غیر از حال آن موقع هدایت بود و این جور بود. البته من به شما بگویم که (در)مساله فلسفه تاریخ ابتدا گوستاو لوبون بود که در من اثر کرد کتابهایش را که مطالعه کردم....مطالبی که می نوشت مطابق زمان است....خب همه تقریبا تمام آثار گوستاو لوبون را خوانده بودم بیشترشان را بعدش هم دور ریختم.....خب اینها را بنده باور بفرمائید که... امروز... مبارزه می کنم بر ضد این حرفها حالا نه گوستاو لوبون ، فلسفه های تاریخ را در مقابلش ، تمام اینها را نفی می کنم اعم از اینکه هگل باشد ، مارکس باشد ، ضدمارکس باشد ، چرا؟ برای اینکه اسکاتولوژیک فکر می کنند^۱. حالا اسکاتولوژی چیست؟ بده تا این اواخر کلمه اسکاتولوژی را می گفتم و فارسیش می کردم تا توجه نکنند ، می گفتم "خَشک آماری".....ولی نمی گفتم "آخرالزمان" برای اینکه اگر می گفتم آخرالزمان رم می کردند ، نمی شد گفت ، مسابقه می دادند منورالفکری و روشنفکری. و گفتم که : "ما در آخرالزمان تاریخ هستیم" ، این که نمی شد ، خیلی حرفها بود که صحبتش را نمی کردم ولی توی حرفهایم بود ، یکی اش نفس اماره است و مطمئنه.

^۱. ظاهرا باید "اسکاتولوژیک فکر می کنم" بوده باشد.

برای بنده نوشتن آسانتر از حرف زدن است ولی حرف زدم ، درس دادم و همواره هم از نو خواننده ام ، کتاب خوانده ام ، تازه هنوز هم یک عده کتاب خواسته ام در همین زمینه که شاید چند روز دیگر برآیم برسد ، الآن شما کتابهایی را می بینید در آلمانی سال مثلا ۱۹۴۸ هم هست ۱۹۴۹ هم هست ، یکی دنبال "فکر" است دیگر ،....گرفتاری در مملکت ما هستش که دیگر ، یک غربی...یا شما خوشبختانه در اروپا هستید تا یک کتابی را خواستید مراجعه کنید ، آنا به کتابخانه مراجعه می کنید ، ولی من چه کنم؟ کتاب که اصلا نیامده جز یک مشت... ، باید به هزار زحمت و با یک وضعی که خودم شخصا - خب حالا قناعت هم هست - به هر صورتی که هست کتابهایی که نیاز مبرم دارم تهیه کنم....."

*متن اصلی که این مطالب از آن نقل شده اشکالات زیادی دارد که برخی جملات و کلمات که حذف آنها که به مطالب مورد نظر صدمه ای نمی زد حذف شد و برای برخی نیز توضیحاتی ذیلا ارائه گردیده است.

قسمت سوم :

در مرداد ۱۳۵۷ متنی مربوط به سخنان استاد فردید در جلسه بحث درباره "آزادی" در روزنامه رستاخیز منتشر شد. متن مباحثه انجام شده توسط روزنامه روی کاغذ آمده و به شرکت کنندگان در جلسه داه شد و آنان منجمله فردید خود بحث خود را تنظیم و بازنویسی نمودند که متن مربوط به استاد فردید به همراه مقدمه ای از خود ایشان در تاریخ سوم و چهارم و پنجم مرداد با اغلاط چاپی متعدد به چاپ رسید.

لذا بعضی از موارد واضح اصلاح شده و برای برخی دیگر توضیحاتی به نظر رسید که در خاتمه ارائه شده است.

نقل از "بحث آزادی" منتشر شده در روزنامه رستاخیز مرداد ۱۳۵۷

"و بود این جبر عامه نیست جبر آن اماره خودکامه نیست

اعم از اینکه خودکامگی فردی باشد یا جمعی یا تاریخی، یا فرق نمی کند "خودکامگی فردیدی"، در این مقام وجود یکی است^۱ ولی نه "خودکامگی حافظی در این بیت":

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

اساساً حالت این بنده خوب یا بد این است که در قبول شرکت در مجالس گفت و شنود، کاری به شخصیت فکری و سیاسی و اجتماعی افراد نمی خواهم داشته باشم از جهات این امر آن است که این بنده ناچیز همواره خود را بیرون از اطار(چهارچوب^۲) دسته بندیهای گوناگون متداول احساس کرده ام و از این احساس خود ناراضی هم نیستم.

^۱. این "جمله" در این مقام وجود یکی است" در این عبارت مربوطه برای نگارنده مفهوم نشد.

^۲. ظاهراً استاد فردید تعبیر "چهارچوب" را نمی خواسته به کار ببرد. در جایی دیگر همین بحث "پنج چوب"! گفته که از نظر نگارنده تعریضی به این تعبیر محسوب می شود.

در اینجا لازم می‌دانم از نحوه شرکت خود در برنامه "اینسو و آنسوی زمان" اشاره ای کرده باشم در دو جلسه این برنامه که مربوط به شعر نو و کهنه و آشنائی مختصر قبلی من فقط با آقای منشی زاده بود و نه دو شخص دیگر، شرکت داشتم. در این برنامه آقای منشی زاده که به لحاظی از ایشان خوشم هم می‌آید، پرداختم^۱ به نقل دو تعریف از هنر و شعر یکی از آن دو تعریف فروید اطریشی به عنوان تعقید شهوات نفس بود، سپس وارد شدم^۲ به بیان اجمالی مفاهیم وزن و آهنگ و ضمناً به قرائت آیه ای از قرآن کریم، در اینجا بنده دویدم در میان سخنان ایشان و گفتم خواهش می‌کنم در این گفت و شنود قرآن را ببوسیم و بگذاریم کنار، بنده در برابر کلام الله مجید حساسیت^۳ دارم. در جلسه دیگری از این برنامه ابتدا بنده مطالب خود را حدود بیست دقیقه عنوان کردم و سپس شخص دیگری وارد شد به بیان مطالبی در زمینه کلاه بوقی مردها و پیچه زنهای سابق از لحاظ روانشناسی رفتاری جدید. برای بنده جلسه خوبی بود چونکه توانستم کشک خود را جداگانه بسایم و شخص دیگری هم توانست مستقلاً به بیان مطالب خود

^۱. باید "پرداخت" بوده باشد، چرا که منشی زاده در جلسه مذکور به ذکر این تعاریف پرداخته است.

^۲. باید "وارد شد" بوده باشد به همان سیاق توضیح قبلی.

^۳. عبارت صحیح "بنده در برابر کلام الله مجید خشیت دارم" بوده است. استاد فردید خود در جایی دیگر به این اشکال چایی اشاره کرده است.

بپردازد. و اما در باب مطالب مربوط به گفت و شنود شعر نو و کهنه مثلاً کاری که از بنده می توانست برآید این بود که سنگ کوچک بی آزاری بردارم و بیاندازم در "رام بن"^۱ اینگونه مباحث بسیار عمیق و تحقیقی راجع به شعر دولختی و یک لختی و هیچ لختی. حالا شرکت بنده در ساعات دیگر این سو و آن سوی زمان تا برنامه مربوط به "معنویت" چه صورتی داشت، در اینجا از ذکر آن می گذرم فقط می گویم کار بنده در بیشتر جلسه های این برنامه بیشتر به جزل و ولز زدن در برابر گفته های دیگران بود که برگزار می شد.

باری بدم نمی آید هرگاه در این میزگرد مربوط به آزادی هم کسان دیگری چون آقای دکتر عنایت تشریف می داشتند تا در حضور آنها نیز موقعیتی برای جزل و ولز زدن می توانستم پیدا کنم (حاشیه: در همینجا باید عنوان کنم که مطالبی را که در جلسه با حضور آقایان سرفراز و برزین و دکتر کنی عنوان کردم و سپس به طور بریده بریده از نوار به روی کاغذ آمد و اینک پس از نشر بیانات آقای دکتر هدایت مشغول خواندن اوراق و بازنویس کردن آنها هستم، برای بنده چاره ای جز این نیست که این اوراق را با تغییرات و اضافاتی برای روزنامه رستاخیز باز فرستم)

آقای دکتر عنایت با اشاره به مقاله شخصی که در این روزنامه درباره "آزادی" چاپ شده بود در بیانات خود فرموده اند که در زمینه آزادی تئوری

^۱. نگارنده موفق به یافتن معنی "رام بن" نشد.

موقوف! و باز با اشاره به کتاب کارل چاپک به نام "کارخانه مطلق سازی" فرموده اند: مطلق سازی هم موقوف!

در اینجا دوستانه و صاف و پوست کنده خدمت ایشان باید عرض کنم که مخلص خوب یادم مانده است که این کتاب "کارخانه مطلق سازی" در کافه فردوسی در زمان جنگ دوم که یکی از پاتوق های حزب توده و اطرافیان و دوستان و هم میزان مرحوم صادق هدایت و غیره بود، چگونه به این دست و آن دست می گشت و از جمله به دست این بنده درافتاد و شخصی که ذکر نامش را در اینجا لزومی نیست به مخلص تکلیف کرد که متن فرانسه را بخوانم، بنده هم آن را خواندم و به آن شخص گفتم: "به نظر من کتابی است مشتمل بر مطالب لوس و سطحی و بی ربط و بی معنی". بعد هم این کتاب به فارسی ترجمه شد و اما برای بنده دیگر امروز اینگونه مطالب اعم از مطلق و مقید دو پول سیاه هم ارزش نمی تواند داشته باشد

گله مخلص از روشنفکران که به بعضی از آنها هم افتخار ارادت می خواهم داشته باشم این است که چرا همواره اشتغال به کارخانه مطلق سازی دارند و با اقتدای دانسته و ندانسته به "موضوعیت نفسانیت مطلق" هگل اعم از راست و چپ و "آزادی خودبنیادانه مطلق" کسانی چون ژان پل سارتر و غیره.

آقای دکتر عنایت شما با اقتدا و اتکای به "وجدان ملموس" نهی(می)فرمائید به اینکه تئوری موقوف. بسیار خوب ولی از طرف دیگر تمنا دارم ملاحظه بفرمائید که سپس خودتان چگونه بازگشندید به توسل به ذیل نظر کسانی

چون برتراند راسل و هگل در زمینه آزادی. اول باید به جنابعالی و کسان دیگر این مطلب را در میان بگذارم که مخلص در زمینه مسائل مربوط به علوم انسانی کسانی چون برتراند راسل را اصولاً به عنوان متفکری جدی تلقی نمی‌توانم کرد. بر خلاف هگل که در کلیه مسائل او را متفکری بزرگ می‌دانم که با تفکری^۱ مسیر تاریخ نیست انگارانه غرب با قبول به "موضوعیت نفسانی مطلق" تمامیت حاصل می‌کند و سپس با مارکس و مارکسیست به اطلاق عملی آن پرداخته می‌شود و فلسفه هگل چنانکه بعضی گفته‌اند نخست به تئوری عمل و سپس نیز به عمل منتهی می‌شود. مخلص به سهم خود سالهاست به فرمان مطلق جنابعالی به یک معنی سرتسلیم فرود آورده و از کارخانه مطلق سازی هگل و اصحاب چپ و راست او تا کارخانه آزادی مطلق سازی خیره سرانه ژان پل سارتر در گذشته ام.

فردیدی که کمابیش می‌شناسید دو جنبه دارد یکی فردید خلوت و دیگر فردید جلوت. فردید خلوت همواره از نو می‌خواند و از نو یادداشت بر میدارد و از نو برای خود می‌نویسد اما فردید جلوت سالهاست که به ملاحظاتی هر جا در و تخته ای جور بیاید فقط می‌پردازد در برابر دیگران از نو سخن گفتن.

باری آنطور که بنده حدس می‌زنم و استنباط می‌کنم و شاید هم به غلط، ماخذ جنابعالی بیشتر همان کتب و مقالات و ترجمه های فارسی است. شما

^۱. احتمالاً باید "با تفکرش" بوده باشد.

اگر به نشریات فرانسه امروز مستقیماً مراجعه فرموده باشید شاید به (این) نکته اساسی تا کنون پی برده باشید که چگونه مثلاً فرانسویها شروع کرده اند به از نوخوانن و از نو نوشتن فلسفه و علوم انسانی از افلاطون و ارسطو گرفته تا هگل و مارکس و نیچه. البته در مملکت ما سالهاست شروع شده به از نو نوشتن تاریخ. حالا این تاریخ قبلاً چگونه از نو خوانده شده است جواب این مسأله سیاسیة الرلالات^۱ به خود شما و دیگران است که در اینجا می خواهم واگذار کرده باشم.. حدس بنده این است که در روسیه شوروی نیز وضع آنچنان است که دیگر نمی تواند خود را از این از نو خواندن و از نو نوشتن هر امر برکنار دارد. اخیراً در جائی خواندم که گویا دولت روسیه هیئتی را مامور کرده است به اینکه همه آثار هیدگر را به زبان روسی ترجمه کند.

پس از این حاشیه خارج از متن که برای شما و به یاد شما آقای دکتر عنایت و به شاید "تمنی" تحقق هم سخنی میان کسانی چون شما و این حقیر ناچیز و به "ترجی" تحقق هم سخنی میان فرزندان من و شما و غیره قلم انداز یادداشت کردم ، اینک دیگر باید وارد شوم به بازنویسی مطالبی که در این جلسه شما عنوان کردم "

قسمت چهارم :

^۱ نگارنده موفق به یافتن معنی "سیاسیة الرلالات" اگر "سیاسیة الدلالات" بوده باشد جنبه اصطلاحی آن برای نگارنده شناخته نشد.

نقل از یک برنامه از سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" در سال ۱۳۵۱

"...مارتین هیدگر، خب بنده نامش را تا کنون برده ام و گاهی هم استشهاد کرده ام چنانکه ملاحظه فرمودید از اقوالش، بایستی وقت طرح این مساله فرا برسد تا اینکه بنده بیان کنم که هیدگر کیست و نسبت بنده هم با هیدگر چیست. به هر حال هیدگر برخلاف برخی از فلاسفه معاصر تفکرش طوریکست که نمی شود بدون مراجعه به گذشته تفکر حکمی و فلسفی به آثارش مراجعه کرد و چیزی دریافت. بنده عرض کردم که سالهاست شاید بیش از سی سالست که بنده با تفکر هیدگر آشنایم هنوز هم مشغولم و آثار هیدگر را مطالعه می کنم و همواره احساس می کنم که باید که به تاریخ تفکر شرق و غرب برای اینکه کمابینقی تفکر هیدگر دریافته شود، مراجعه شود....."

.....به هر حال تمام عمر خود را "هانس یوناس"^۱ وقف کرده است به جستجوی در تفکر گنوستیک در صدر مسیحیت که یاد آور شدم این تفکر در مقابل تفکر نوافلاطونی قرار دارد مقاله مفصلی دارد در جاهای دیگر در باب حکمت استیناسی، "مقایسه تفکر هیدگر با حکمت استیناسی صدر مسیحیت" این مقاله را به تازگی نوشته است ولی بنده شخصا در جایی ندیده بودم و خودم باین نکته توجه داشتم چنانکه به بعضی از دوستان سالها

^۱. هانس یوناس، تولد ۱۹۰۳ آلمان، مرگ ۱۹۹۳ نیویورک (ویکیپدیا)

قبل هم باین مساله اشاره کره بودم. کسانی در این اواخر دم از تفکر میستیک
هیدگر زده اند ولی هیدگر بحق خود را منتسب به میستیک نکرده است.....

.....گولدمن^۱ نامی است ، مثل اینکه مرد ، نمی دانم یقین ندارم و این طرفدار
لوکاچ بود و هیدگر و لوکاچ را با هم مقایسه کرده است و از هیدگر هم در
جائی سوال شده که چه ارتباطی هست بین شما و لوکاچ ؟ البته رد کرده
است این حرفها را ، چون گلدمن یک مردی بود که بنده دیده بودمش ،
خیلی وراج و اهل رومانی است و.....

....بنده شخصا از کارهای این آقایان (تومیست ها) خیلی استفاده کرده ام ولی
هیچ نمی توانم موافق با مبانی آنها بهیچوجه باشم ، دین غیر از فلسفه است ،
جداست از فلسفه.....

...ضمنا نه بصورت طنز و کوبیدن و با این سبکی که معمولا امروز مطبوعات
ما دارند و بنده هم تا آنجا که مطبوعاتچی باشم...همین وضع را که حوالت
است دارم. عبارت پردازی کردن و جملات فاقد تفکر گفتن ، به اصطلاح
بنده چند مرتبه عرض کردم "فرازولوژی" ، "عبارت پردازی" که فاقد تفکر
است...

شاید اگر وقتی بنده از این دودلی به قول دیگران یا به نظر دیگران خارج
شدم یا صلاح دانستم که چنانکه یک مرتبه یادآور شدم فعلا که وارد شده ام
به زبان درازی بازگردم به وضعی که در جوانی داشتم به دست درازی و

^۱. لوسین گولدمن تولد ۱۹۱۳ بخارست ، مرگ ۱۹۷۰ پاریس (ویکیپدیا)

ترجمه ، این مقاله این آقا را ترجمه کنم و البته با یک توضیحاتی از طرف خودم.

.... و من هم از دوستم خواهش کردم که ایشان(آکسلوس)^۱ را ببیند و سلام بنده را به این آقا برساند و آن آقا جناب آقای دکتر جلیلی است استاد فلسفه در دانشکده ادبیات ، ایشان ملاقاتش کرده بودند و با هم گفتگوهائی کرده بودند نامه ای هم برای آقای دکتر جلیلی نوشته است این آکسلوس....

"اوگن فینک"^۲....از اشخاصی است که همفکر است با هیدگر به نظر بنده ، هرچند که مستقلا خواسته است که فکر کرده باشد با توجه هر چه بیشتر به هیدگر. البته یک آدم شکسته بسته به اصطلاح خود بنده "خاورمیانه ای" که الآن بنده در حضور شما هستم ، بلاتشیه عرض کنم و گرنه بنده کجا و اوگن فینک کجا ، یک آدمی که به اصطلاح اگر روزنامه ها...یک آدم فیلسوف نمائی که بی اثر ، نه اینجا نه آنجا جایش نیست چون که مقاله نمی نویسد در روزنامه ها ، ترجمه نمی کند و کتابی نمی نویسد و بالاخره مهم همین کسی است که مقاله بنویسد ، ترجمه کند ، دو کتاب بردارد ترجمه کند ، چند مقاله در روزنامه بنویسد این مهم است ، بنابراین بنده اصلا در مقابل همچو نویسندگانی ، همچو روشنفکران ، همچو کارشناسان ادب و هنر و

^۱. کوستاس آکسلوس(۱۹۲۴ - ۲۰۱۰) ، فیلسوف یونانی(خبرگزاری مهر)

^۲. اوگن فینک(۱۹۰۵ - ۱۹۷۵) ، فیلسوف آلمانی(ویکیپدیا)

شعر که از حافظ گرفته تا ابوشکور بلخی چیز می نویسند ، یک مرتبه هم عرض کردم بنده کوچک روشنفکران هستم به یک معنائی....

.....ولی نکته ای را که بنده یادآور شدم این بود که "اوگن فینک" مستقلا می خواهد فکر کند و ضمنا هم از هیدگر جدا نیست. بنده کوششم این است ، البته تکرار کنم ، روشنفکر و نویسنده بزرگوار! همینطور راجع به حافظ یا دیگری سخن گفتن؟ بنده نه! بنده خیلی کوچک هستم در مقابل این مسائل ولی خوب اجازه بفرمائید که انسان در خلوت خودش گاهی هم یک قدری به حساب خودش برسد ، بنده در خلوت چند مرتبه تا به حال و بعدش هم شاید شایستگی ندارم ، سعی ام بر این است که ضمنا البته همفکری با هیدگر داشته باشم ولی معنایش این نیست که فقط تکرار اقوال هیدگر کرده باشم ، کوشش من این است که همینطور که هیدگر یک دقت خاصی در زبان دارد در زبان فارسی خودم دقتی داشته باشم ، آنهم با یک سبک و روش خاصی که بعد توضیح می کنم و همچنین سعی در تذکر سخنان حکمت گذشته خود بنده حکمتی که منفک از زبان عربی و فارسی نیست. تفکر جدا از زبان نیست برای بنده ،..... من این افتخار نداشتم ، توفیق عظیم را نداشته ام که روی یکسره از گذشته برگردانم ، فارسی را فراموش کردن ، همین اندازه چند کلمه زبان انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی یاد گرفتن ، با یک دیکسیونر مراجعه کردن - این دیکسیونرهای متداول- و با یک کلماتی.....بنده ترجمه به فارسی بکنم ، و هیچ دیگر ، فیلسوف! اگر یک کتاب فلسفه ترجمه کردم دیگر هیچ ، فیلسوف عظیم الشان! اگر شعری ترجمه کردم ، شاعر عظیم الشان! همچنین مسائل دیگر ، به هر حال بدون

اینکه.... بلا تشبیه بنده کوچک تر از آن هستم که خودم را با بعضی از روشنفکران و نویسندگان این دسته و قماش مقایسه کرده باشم ولی شخصا از سی چهل سال قبل به این طرف همیشه کوششم این بوده است که یک هم سخنی با تفکر حکمی و فلسفی پیدا کرده باشم و خودم تصور می کنم ، توهم می کنم که هم سخن هستم با هیدگر. آثار هیدگر هیچ دیگران را هم(که)می خوانم از خواندن این مقالات و ترجمه ها واقعا برای من آسانتر است چون بنده وقتی که این مقالات را می خوانم با رمل و اسطرلاب گاهی این ترجمه ها را باید دریابم که چه بوده است. منتش اگر من پیدا نکردم هیچ نمی فهمم حالا دیگران که اساسا زبان خارجی نمی دانند میفهمند مساله دیگری است چون فرض می کنند آنچه اینها گفته اند مطلق است و درست است. بگذرم از این ترجمه های متداول. امروز به تازگی یک مقاله ای بنده در یکی از مجلات ماهانه رودکی خواندم جوانی است که نمی شناسمش ترجمه ای کرده بود از "هانا آرننت" نامی در باب هیدگر به مناسبت هشتادمین سالش ، بنده این جوان را تحسین میکنم بالنسبه زبانش زیاد هم مبهم نبود ، زبان روشنفکرانه نبود ، زبانش یک قدری باید توجه کند میلیقید! گاهی بنده توجه کردم که روشنفکرانه نبود ، تعبیرات روشنفکرانه که نمی شود نداشته باشد ، مثل خود بنده! ولی بالنسبه یک آدمی است که بنده دریافتم که می خواهد بفهمد فلسفه را ، امیدوارم این جوان کسی باشد که زود دست به ترجمه و نوشتن نزند و مطالعه و کار کند تا وقتش برسد ، وقتش غیر از وقت بنده است که فعلا در این سن هم هنوز چیزی نمی نویسم.....

... و واقعا هیدگر در عمیق ترین زمینه فکر کرده است و بنده نمی توانم وارد بشوم به اصطلاحات و زبان هیدگر ، این کار را دشوار می کند ولی آنچه که بعد از سالیان درازی که عمرم را به غلط یا صحیح در این مسائل گذراندم باز هم تکرار می کنم این استعداد عظمت را ، این مرتبه عظمتی را نداشته ام که همین اندازه که مقاله ای را نوشتم در روزنامه راجع به هرچیز و ترجمه کردم خودم را آنقدر مهم بدانم و دیگران حتی اشخاصی مثل بنده هیچ باشند در حضور آنها. بنده با اینکه این وضع را نداشته ام با اینهمه بنده عرض کردم باندازه بضاعت مزجات شکسته بسته خودم این مساله اساسی را برایتان مطرح کنم..."

قسمت پنجم :

یکی از مطالعه کنندگان محترم یادآوری نموده که ترجمه مورد اشاره استاد فرید در نوشته قبلی (مقاله هانا آرنست) گویا توسط "محمودخان ماکو" انجام و در سال ۱۳۴۸ در مجله کاوه به طبع رسیده است.

نقل از یک برنامه دیگر از سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" در سال ۱۳۵۱

"....- باز چون که غالبا اشاره به اتیمولوژی می کنم بدون آنکه هنوز وقت آن رسیده باشد که توضیح دهم که جهتش چیست و اتیمولوژی برای من چه اهمیتی دارد در مساله تذکر تاریخی و تذکر حالت تاریخی و ذکر و فکر نسبت به گذشته -...."

....بنده خودم را هم استثنا نمی‌کنم از این حوالت مقمحیت و وضع چمچاخی^۱ به اصطلاح که خودم هم خنده ام می‌گیرد از این تعبیر، و بنابراین "بنام خدا" گفتن بنده هم به اعتباری برای خودم مضحک می‌آید، در عصری که بنده می‌خواهم توضیح کنم حوالت چنین آمده است که حق غایب باشد، حوالت چنین است که همواره حق هر روز بیش از روز قبل غایب پیدا کند تا وقتی که صفحه تاریخ و حوالت تاریخی دگرگون شود، دم از خدا زدن و مطاب فلسفی را به نام خدا شروع کردن مثل اینکه خالی از تناقض نیست به هر صورت بنده خودم هم از این به نام خدا گفتن گاهی عرض کردم در خلوت خنده ام می‌گیرد. خب دیگر گفتیم به نام خدا این مساله لقلقه لسان به اصطلاح لاتینی^۲ یک مرتبه اشاره کردم از قبیل نوعاً "يقولون بافواهم ما لیس فی قلوبهم" هست. زمان حاضر و دم از خدا زدن؟ عصر حاضر عصری نیست که کسی بتواند گویا به حق و حقیقت معنی خدا بیاید و باز بنده گفتیم "بنام خدا" و این به نام خدا گفتن هم یک دروسری برای بنده ایجاد کرده است و خب بالاخره بنده در درسی که داشتم تا کنون به اصطلاح در اجتماع و در دانشگاه و در کلاسهای درسم، خدا را مطرح

^۱ استاد فردید در همین برنامه ضمن توضیحات مفصل اتیمولوژیک کلمه مقمح در آیه ۸

سوره مبارکه یس را منجمله با کلمه چمچاخ از شعر منوچهری دامغانی ارتباط داده و به معنی "منصرف" و کج به سوی بالا دانسته که به طوری که این سر انسان به بالا کشیده شده و منصرف به سوی بالا باشد و انسان نتواند آن را تکان دهد: "انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فیهی الی الاذقان مقمحون..."

^۲ اصطلاح لاتینی در متنی که در اختیار نگارنده قرار دارد درج نشده است.

نکردم. بارها هم شده است که برخی از شاگردها آمده اند با اصرار به بنده که آخر تو بگو وضعت نسبت به خدا چیست؟ تو خدا را قبول داری یا نداری؟ مطالب را طوری مطرح می کنی که گاهی ما می بینیم مثل اینکه خدا را قبول نداری - و بعضی هم پیدا است که خیلی خوششان می آمده است - گاهی یک جوری طرح مسائل می کنی مثل اینکه آدم خرافی هستی و خدا را قبول داری! تکلیف ما را روشن کن! من باز هم نتوانستم تکلیف روشن کنم و فقط به یکی یاد آور شدم که قبل از اینکه تکلیف شما را در این باب روشن کنم باید تکلیف خودم را روشن کنم و یک جوانی گفت بنابراین چرا در این حرفهایتان "بنام خدا" شروع می کنید؟ گفتم خودم هم درست نمی دانم، اعم از اینکه بگویم "بنام خدا" یا "بنام خودم". مگر شما یک مرتبه گوش ندادید گفتم "بنام خودم"، به هر حال خدا جائی نرفته، وضعیتش در صورتش عوض شده، ممکن نیست خدا با بشر نباشد، حالا خدا صورتهای مختلفی پیدا می کند، یکیش این است که من خدایم، به نام خدا گفتن که دروغ نیست چون که یک مرتبه یاد آور شدم که به نام خودم، به نام اومانیسیم، به نام بشرانگاری.....حاصل آنکه بنده خب اگر می گویم به نام خدا - پیدا است از گفته های بنده - نوستالژی برای خدا دارم - خدائی که غائب است - مانند هیدگر و حتی به نظر بنده مانند نیچه و حتی به گفته بعضی از کاتولیکها در عمق فکر ژان پل سارتر با همه عدم ذکر و فکری که در تفکرش هست و با همه - به نظر بنده و با توضیحات خودش - "اکنون زدگی" که در فکرش هست و با این منطق صریح که اقلا در کتاب "وجود و عدم" دارد، باز هم نتوانسته است ژان پل سارتر این آرزومندی را یکسره از خودش حذف کند. به هر حال در عین حال که عرض کردم به نام خدا برای بنده

تصدیق می کنید از قبیل لقلقه لسان است ولی امیدوارم یکسره خالی از حدیث آرزومندی نباشد.

.....یعنی نسخ کردن در تفکر نسخ معنایش این نیست که بنده عرض کنم که آمده ام اینجا که حوالت تاریخی را نسخ کنم همچو ادعائی و همچو فکری معنایش این است که بنده مقمحم و چمچاخی فکر می کنم مثل همه...

.....به هر حال در جلسه پیش آمد کرد همینطور، گاهی بهتر هم این است که مطالب را واگذار کنم به سوق طبیعی".

قسمت ششم :

نقل از یک برنامه دیگر از سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" در سال ۱۳۵۱ (منتشر شده در سایت بنیاد فردید)

"...بنده این مطلب را همینطور پیش آمد کرد یادآور شدم مرادم این بود که زبان ما.....و این ایرادی نیست. بنده قصدم این نیست که کسی را بگویم و گاهی این اشخاص را بنده اصلا نمیشناسم ولی می خواهم بگویم که حوالت چنان است که امروز در جهان و به طریق اولی در میان روشنفکران ما دیگر نمیتواند حقیقت تحقق پیدا کند، حقیقت فلسفی و متافیزیکی که مبنا و اصل فلسفه است دیگر نمیتواند تحقق پیدا کند یا کم است، حقیقت فلسفی "پیاده شده" به اصطلاح امروز، اطلاق عملی پیدا کرده است در واقعیت فلسفی، واقعیت فلسفی فاقد ذکر و فکر است. معمولاً بنده هم نمی خواهم خودم را مستثنی قرار داده باشم در این مساله، متحقق حقیقت فلسفی بودن مستلزم

این است که در انسان حقیقتی تحقق پیدا کند که مربوط به یک دوره تاریخ است که تمام شده است ، امروز چون تمام شده است تبدیل به واقعیت پیدا کرده است و.....

امروزه دیگر این مظالم چنانست که دیگر جایی برای تفکر باقی نمیگذارد ، مظالم به جایی رسیده که دیگر تفکر برای بشر باقی نیست ، مخصوصا کسانی که بخیال خودشان متعهد هستند و تعهدی می خواهد باشد. بهیچوجه اینطور نیست که بنده بخوادم دفاع از نازیسم کرده باشم ، ستایش از نازیسم یا نکوهش ، به اعتباری جای نکوهش هم هست ولی به قول ژان پل سارتر یک جایی نکته ای می گوید که از نشانه های تقرر ظهوری غیر حقیقی و مجازی انسان این است که بیاید یک جوری مانوی بشود و مثلا یک چیز را با وهم خودش مابه الذات ظلمت صرف قرار بدهد و آن یکی را نور صرف و تمام کاسه کوزه ها را می خواهد برسر آن امری که ظلمت صرف قرار داده بشکند. عجلتا به جهاتی اینطور شده است ، نازیسم ظلمت صرف است و ضد نازیسم نور مطلق ، نوری است و ظلمتی ، نازیست ها مظهر ظلمت صرفند و آنتی نازیسم و سوسیالیسم و به هر حال مظالم امروز مصداق مابه الذات نور مطلقند. ملاحظه میکنید؟ این وضع آیا دیگر جای تفکر برای انسان باقی میگذارد؟ نه! آیا سودمند است ؟ شاید! آیا زیانمند است ؟ نه شاید! چون در مرتبه سود و زیان و وضع عملی گرفتن ، نحوه تلقی عملی داشتن ، به پراکسیس اصالت دادن.....

بنده در این مقدمه در نظر نداشتم که طرح این مساله بکنم ولی خوب پیش آمد کرد و برای اصل مطلبی که بنده می خواهم در این جلسه دنبال کنم

شاید مثل همیشه وقت نخواهد بود. بنده معمولاً یکساعت صحبت میکنم و گاهی مطالبی را که مطرح میکنم محتاج بیش از یکساعت است چنانچه توجه کرده اید بنده در اواخر میافتم به شتابزدگی زیاد و زیاد مطالب را میجویم و تمام نمی شود و به هر حال زیاد موجز میشود. در جلسه گذشته هم همینطور بود، امروز شتابزدگی نکردم نهایت آنکه به اصل مطلب وارد نشدم.

..... و اینرا هم اضافه کنم که بالاخره فلسفه طوریست که مطالب زیاد است و منم مطالب زیاد دارم و خیلی هم توجه دارم که نرم به یک مسائل دقیق فلسفی که دیگران توجه حاصل نکنند. پیداست که میدانم کسانی که گفته های مرا گوش میدهند معلوم است که نمیتوانند به دقایقش توجه حاصل کنند و بنده توجهم به این است که طوری بیان مطلب کنم باشد که روح مطلب به آنها انتقال پیدا کند و در خیلی ها هم همینطور است، ابتدا روح مطلب و بعد از اینکه یک هم سخنی در روح مطلب پدید آمد برای ما بعد بنده بتدریج وارد شوم در یک جزئیاتی و تفصیل جزئیات.

...الآن این مسائلی که بنده مطرح کردم شاید مقدمه ای خواهد شد که باز هم مقاله ای نوشته شود و بنده کوبیده شوم، اشکالی ندارد، من خواهش میکنم! کوبندگی حواله است، هرچه می خواهید بنده را بکوبید اشکالی ندارد، به هر صورت اکثر اشخاصی که به گفته های من گوش میدهند امیدوارم که توجه بکنند که تا چه اندازه بنده دل بستگی به حقیقت دارم بدون اینکه خودم مدعی و متحقق به حقیقتی باشم. و به طریقت، طریقت رندی. خوشبختانه در مملکت ما همه که نویسنده و روزنامه نویس و همه هم که

در میان روشنفکران نیستند ، هنوز هم اکثر مردم به حقیقت و طریقت - طریقت رندی - بدون اینکه حتی درسی خوانده باشند بیشتر از این یاوه بافیها درباب حافظ ترتیب اثر میدهند.

امان عرض کردم از عبارات برداشته شده و این اشخاص خوشا به حالشان! اکنون زده اند ، دیروز دارند ، امروز دارند و فردا هم دارند ، بنابراین باید راضی باشند که امروز برای آنها خوشبختانه ، دیروز غرب هم برای آنها ، فردا هم برای آنهاست. کسانی که اهل طریقتند نه دیروز دارند ، نه امروز ، نه فردا ، ولی در عوض باشد که آنهایی که اهل طریقتند حتماً پیروز دارند ، اهل ذکرند امروز دارند ، اهل وقتند پس فردا دارند و وقت آنها چنان است که نمی توانند به آینده بشریت یعنی پس فرداتعلق پیدا نکنند اعم از اینکه اکنون زده های دیروزی و امروزی و فردائی این اشخاص را بستایند یا نکوهش کنند.

نقل از یک برنامه دیگر از سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" در سال ۱۳۵۱

"...بنده این مساله را که به طور اجمال برای شما طرح کردم طوری نیست که یکدفعه برای بنده انکشافی حاصل شده باشد. عمری است در این مطالب گذرانده ام ، بیش از سی سال است که جستجو می کردم که در پهنه های فلسفی کدام صحیح است ، کدام درست است. مساله میستیک ، مساله عرفان ، مساله تصوف ، سالهاست که مبتلابه فکر بنده بوده است. وقتی بود که بنده واقعا کتابهای "فلسفه حیویت" را می خواندم. "برگسون" را یک وقتی تمام

آثارش را مطالعه کرده بودم. کوشش بنده این بود که سردر بیاورم از مسائل همچنین تاحدی - البته به معنی متداول ولی برای خودم تا حدی نبوده است - فلسفه اسلام تا اسفار چهارگانه چهار سفر عقلی و حصولی صدرالدین شیرازی برای حصول بعدی موضوع. کسی که مدد بسزائی به بنده رسانیده باید عرض کنم که هیدگر بود. تنها هیدگر است که به نظر بنده واقعا مساله حکمت استیناسی را بطرز بسیار عمیقی مطرح کرده است. اینطور نیست که بنده همینطور یکدفعه کتابش را باز کرده باشم و مدافع هیدگر شده باشم چنانکه رسم است امروز کافی است انسان کتابی از فلان فیلسوف بخواند و بعد خود مدافع این فلسفه است! با جستجو به هیدگر رسیدم حالا کی و کجا باز می گردم به این مطلب(فعلا) فقط اشاره می کنم و می گذرم. سالهاست می گذرد شاید سی سال است، در وقتی بنده فلسفه های حیویت را مطالعه می کردم، برگسون را مطالعه می کردم و خب می دیدم راضی نمیکنند بنده را، خیلی می کوشیدم مقایسه کنم برگسون را و فلسفه های حیویت را با حکمت معنوی به اصطلاح امروز بنده، می دیدم یک جایش می لنگد. خلاصه بهیچوجه رضایت خاطر پیدا نکردم، اشاره ای می کنم و رد می شوم، کتابی از هیدگر - مابعدالطبیعه چیست - به دست بنده افتاد در همان موقع و وقتی این کتاب را خواندم رسیدم به وصف مراحل که انسان می رسد به هییت، در ابتدا وصفی هیدگر کرده است درباب به اصطلاح فرانسه¹

¹ و ۲ - کلمه فرانسوی و آلمانی در متنی که در اختیار نویسنده است درج نشده بود

به آلمانی^۱ یعنی ملالت خاطر بنده همان موقع یکدفعه ذهنم رفت به این یک بیت حافظ :

دلم ملال گرفت از جهان و هر چه در اوست درون خاطر ما کس ننگنجد الا
دوست

این ملالت خاطر بود که با من حرف زد البته بعد که تتبع کردم دیدم که این مساله "ملالت خاطر" اولین حال اصیلی است که بتدریج اگر انسان سیر کرد می رسد به هیبت....."

قسمت هفتم :

نقل از متن یک جلسه از "بحران غربزدگی" (ضبط شده در سال ۱۳۶۳)،
(منتشر شده در ahmadfardid.com)

در عین حال مساله ای که بنده حوالتم شده است که از نو بخوانم عبارت از این است که تاریخ.....حوالت این طور بوده است که ما تفسیر میکنیم سامی و حامی و نژاد حامی و نژاد سامی و یا عکسش و یا برتر بودن نژاد آریا و آریائی به سامی ، این حرفها نیست ، این تقسیمات زبانشناسی مخصوصا در دوره جدید مربوط به دیروز و امروز و فردای مضاعف و غربزدگی مضاعف است به عقیده بنده ، اینطور نیست که حالا بنده اگر از این راه رفتم بگویم که من فعلا..... ان رجل یا بنده نابغه ، نه همچنین چیزهائی نیست چقدر انسان همواره کشفیاتی می کند ، یک مجهولاتی را معلوم میکند و این

مجهول هم برای بنده معلوم شده است و نسبت به آنهم و نسبت به این معلومات معلوم خودم هم در باب زبان گذشته از یقین علمی و علم الیقین ، یقین عینی و ماهوی هم دارم و عین الیقین ، حالا یقین حقیقی مساله دیگری است ، و اینطور نیست که شک و تردید و ظنی برای من باشد و از اینجاست که از نوحوانی بنده.....نمیدانم به هر حال با برهان و ماهوی بنده خودم را متعبد میدانم به اسم الله اما یقین حقیقی مساله دیگری است که واقعا تعبد من فقط تعبد حصولی است و حکمی و فلسفی است یا گذشته از این یک ایمان حقیقی مثل همه بنده دارم یا ندارم ، این دیگر این طور نیست که بیایم من اثبات کنم که ای آقا بنده اهل ایمانم ، اثبات! ، این هست هر چه هست ، مشکل هم هست که انسان....گاهی آسان است ، فورا انسان احساس می کند این آقا در مساله ایمان و اعتقاد در چه مرحله ای است ، گاهی هم تشخیص مشکل است.

.....

بنده امروز در اینجا آمده ام و حق آنست که روز رمضان است و این جلسه خوب مطلب تمام شد و بایستی دوباره یک ساعت سخن بگویم ، الآن شما را که در این صراط مستقیم هستید بیشتر به آگاهی و خود آگاهی و دل آگاهی و همگان را به این صراط مستقیم می سپارم بدون اینکه بنده مدعی باشم اصلا هنوز در صراط مستقیم حوالت من بوده که گام گذاشته باشم و عرایضم را بعد از چند دقیقه دوباره از نو شروع می کنم.

نقل از متن یک جلسه از "بحران غربزدگی" (ضبط شده در سال ۱۳۶۳)،
چاپ شده در روزنامه همشهری ۱۳۸۸/۱/۳۰

به هر حال حق یا باطل بنده از وقتی که غربزدگی را برای خود در گوشه خمولی از غرب مطرح کردم خود به خود توجه‌ام جلب شد به اینکه خوب باید از نو هر چیزی را برای خود بخوانم. اصطلاحی که امروز در غرب رواج پیدا کرده است - یعنی دوباره خواندن و از نو خواندن و بازخوانی تاریخ و گذشته هر امر - آن زمان مثل امروز در غرب رواج پیدا نکرده بود. برای از نو خواندن به صرافت طبع و به سوق طبیعی به {سراغ} مساله ایتیمولوژی و اشتقاق و وجه تسمیه فارسی و عربی هردو رفتم.

حاصل این کار یک صندوق یادداشت است. مخصوصاً [به زبان] عربی تحت عنوان فرهنگ اشتقاقی زبان عربی، البته معمولاً قبل از اینکه بنده این مسائل را عنوان کنم می‌دانم که خلاف آمد عادت است ولی به هر حال اعتقاد قطعی دارم که این نوخوانی بنده به جای خود صحیح است و مستلزم اسم آخر زمان است بدون آنکه مدعی بشوم کشفیاتی محیرالعقول کرده‌ام [و به بنده] وحی و الهام [می‌شود] چنین حرفهائی نیست.....

نقل از متن یک جلسه از "بحران غربزدگی" (ضبط شده در سال ۱۳۶۳)،
منتشر شده در سایت بنیاد فردید

بعد از انقلاب من این توفیق را پیدا کرده‌ام که مطالبی را عنوان کنم که با انقلابی که فعلاً در آن هستیم، موافق باشد؛ چه اگر مطالب بنده دانسته یا

ندانسته با انقلاب اسلامی موافق نباشد باید بگویم "خذلان" است به جای "توفیق".

.....

....عرایض بنده در آمدی است و اشاره به فهرستی که عرض کردم اگر حوالت آمده باشد ادامه خواهم داد. نمیدانم شاید فردا در این دنیا نبودم، شاید مقتضیات اقتضاء نکرد این عرایض ادامه پیدا کند! شاید امروز هم به هر دلیلی صلاح نباشد عرایض من پخش شود. به من گفتند چند جلسه برای صحبت می خواهی؟ گفتم نمی توانم معین کنم، خواهش می کنم باب گفته های ناچیز بنده را مفتوح باقی بگذارید تا ببینیم چند جلسه خواهد بود. کار بنده از بیست سالگی تا به حال فلسفه و حکمت بوده است و می توانم حتی سالها این مطالب را دنبال کنم.

این مطالب که عنوان کردم امروزی نیست، بعد توضیح خواهم داد، اما راجع به غربزدگی، همه می دانند این اصطلاح از بنده است و چگونه این لفظ غرب زدگی در گوشه خمولی از اروپا به سراغم آمد. نمی خواهم بگویم بنده از مرحوم آل احمد بالاترم یا او از بنده، به هر حال معلومات بنده بیشتر است. ایشان عالمی برای خود داشت و راه و رسم زندگی و مطالعات بنده با مرحوم آل احمد فرق دارد. سابقه غرب زدگی و اینکه غرب زدگی آن روز برای من چه بود، مجال نیست که توضیح دهم اما از آن روز تا به حال همواره در "راه" بوده ام. مدعی این نیستم از وقتی که غرب زدگی را طرح کرده ام انقلابی تام و تمام برای من دست داده است ولی خب انقلابکی به

سراغ فکرم آمد از نو شروع به خواندن هر چیز کردم. خلوتی داشتم ، حالا هم دارم و مطالعه و کتاب خواندن به عربی ، فرانسه و آلمانی و گاهی مراجعه به زبان های کهنه یونانی و لاتینی و غیره. در جلوت هم سالهاست حرف می زنم و یادداشتهائی هم دارم ، بعد عرض خواهم کرد که یادداشتهای من چیست. فعلا باید بگویم که فلسفه تاریخ از جوانی بسراغ من آمد و حتی مقالاتی نوشتم و ترجمه هائی دارم. از سن ۲۰ سالگی به بعد پوزیتیویسم و غرب زدگی مطلق بنده را زده بود. فرانسه و عربی مصری می خواندم که امروز دیگر مطالعه نمی کنم و وقتش را ندارم. آن روز کتابهای عربی را با فرانسه تطبیق می کردم ، از جمله کتابهای گوستاو لوبن را می خواندم بدون آنکه آن موقع چنانکه امروز می فهمم ، فهمیده باشم. در حال حاضر از مجموعه گوستاولوبن یک کتاب در کتابخانه ناچیزم موجود است تحت عنوان "فلسفه علمی تاریخ" که قسمتی از این کتاب را ترجمه کردم که به نام "عوامل تشکیل دهنده تاریخ" در یکی از روزنامه ها چاپ شد. امروز وقتی باز می گردم به گوستاو لوبن و این فلسفه علمی تاریخ ، باور کنید حتی اوقاتم هم تلخ نمی شود بلکه خنده ام هم می گیرد.....

بنده امروز بعد از ۴۰۰ سال تاریخ غربزده نمی توانم به طور مطلق به حوزه محی الدین عربی بازگردم ولی نسبت به حوزه محی الدین عربی احترام فراوان قائلم. همچنین نسبت به حوزه اصفهان صدر المتالهین شیرازی ، یا میرداماد یا دیگر بحثهایی که در حوزه اصفهان مطرح شده.....

.....در باب اوستا و اینکه آیا بایستی زردشتی را اهل کتاب دانست یا نه ، نمی دانم و نمی خواهم که بدانم! اما هندیها هم برای بنده محترم بوده و

هستند. هندی های سابق ، هندی های پریروز و پس فردا نه هندیهای دیروز و امروز و فردای غرب زده...

بنده در این جایگاه امروزی بدون اینکه اصرار داشته باشم بحث های مابین اهل جماعت و شیعه را عنوان کنم نظرم به این است که تقریب مذاهب شیعه و سنی در مقابل این ملک های عضو غرب و شرق چگونه خواهد بود؟ همه سلسله ها تصوف را تا به علی ابن ابی طالب برده اند ولی در باب خلافت و سیاست و حکومت ساکتند. حالا بنده نمی خواهم اصرار بر مساله غصب کنم ، به هر حال زمان ولایت و ولایت علی ابن ابی طالب و بعد هم ائمه طاهرین نبوده است. ائمه هدی مبارزه هم کرده اند به عنوان اینکه ولایت باطن ولایت است و هیچوقت تسلیم نشده اند به اینکه بگویند ولایت با شما ، ما فقط به ولایت و قرب فرائض کفایت می کنیم. حال آنکه در تصوف اسلام - مولانا باشد ، خواجه {باشد} - امروز می شود این گله گذاری را کرد و این گله را هم به قول خودشان ، چنانکه خواجه می گوید :

زان یار دلنوازم شکرپیست با شکایت

گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت

یا مولانا می گوید :

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائی ها شکایت می کند

یا مولانا در جای دیگر می گوید :

من ز جان جان شکایت می کنم

من نیم شاکی حکایت می کنم (یا روایت می کنم)

حقیر به این معنی مدعی نیستم که در این آخرزمان عسرت مستحق به این شکایت باشم.....

قسمت هشتم :

نقل از مصاحبه با جلال میکائیکی با عنوان "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" در سال ۱۳۵۹ ، منتشر شده در ahmadfardid.com

"در باب علم الاسماء تاریخی ، کسانی هستند که کم کم مطلب برایشان روشن می شود که من چه می گویم ولی علم الاسماء تاریخی را "با" و "همراه" انقلاب طرح نکردم ، بیست سال است که طرح مطلب کردم. چنانکه آن را در تقسیم غربزدگی و اقسام آن در به اصطلاح سمینار بوعلی سینا^۱ اشاره کردم.

از آن روزی که غربزدگی را مطرح کردم مرتب در راه بودم. سالهای قبل من تحت عنوان "درآمدی به حکمت معنوی" همین حرفهائی که امروز می خواهم به شما بزنم طرح کردم. قریب به یک سال تحت عنوان درآمدی

^۱ منظور سخنرانی در هزاره ابن سینا در سال ۱۳۵۹ با عنوان "اصالت وجود" است

به حکمت معنوی سخن گفتم بعد هم گفتم من هنوز در " درآمدی به درآمدی به حکمت معنوی " باقی هستم! حالا هم هنوز درآمد است.

.....

عناوین بعضی از گفته‌های من در روزنامه آمده است ، می‌توانم تمامی مطالبی که حدود ۲۰ سال در باب غربزدگی طرح کردم تحت این عنوان بیان کنم. ولی خوب مثنوی هفتاد من کاغذ شود! حالا باید سعی کنم فشرده رؤس مطالبی رافهرست وار طرح کنم ، ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزای!

.....

گاهی صراحت لهجه حتی در مورد اشخاص را من نشانه احترام به اشخاص میدانم.....

موضعی که من دارم در مقام خودآگاهی ، سعی و طلب و تلاش در "گذشت" از این ایسم‌هاست. ایده‌آلیسم باشد که من " دیدار انگاری " می‌گویم ، رئالیسم (واقع انگاری) باشد ، راسیونالیسم (رای انگاری) باشد. یا ضدش باشد.

من نمی‌خواهم دیگران را خدای نکرده بگویم ولی نظم فکری من مقتضی این است که به این مطلب اشاره کنم.....

من به اسماء می‌روم. بنده گمان می‌کنم که اگر صدرالدین شیرازی در زمان حاضر می‌آمد و من به او می‌گفتم که بیایید دو تایی دقت کنیم که تا چه

اندازه من وتو ، با لذات و بالعرض طاغوت زده و غربزده هستیم ، نمی‌آمد
که به من خنجر بکشد و یا مرا تکفیر کند و بگوید دین نداری!.....

بنابراین این چیزی که باقی می‌ماند علم جدید است ، علمی که تکلیف
ماست ، واجب کفائی و عینی به معنی اعم لفظ ماست ، علوم طبیعت و
ریاضی است و صنعت. اما خطرناک علوم انسانی است و فلسفه. من
مدتهاست که می‌گویم که چند سالی باید در این علوم انسانی و فلسفه تخته
شود^۱ ، حتی دانشکده الهیات که من سالها در آنجا مدرس بودم در فوق
لیسانس^۲ ، خبر دارم که چه بوده و چطور جوانان را غربزده مضاعف
می‌کردند. از مزلات اقدام و خطری که امروز ما را تهدید می‌کند همین علوم
انسانی است و فلسفه. آنچه لازم است و ضروری و واجب است ، علوم
طبیعت و ریاضی است.

.....

سیاست ما جمع میان دین است و سیاست. در این سیاست مقتضی این است
که ما هر چه بیشتر به علم (یعنی علوم طبیعت و ریاضی) خیلی ترتیب اثر
بدهیم. بعد هم علوم اجتماعی و فلسفه را صحیح ، اما تابع علوم اجتماعی و

^۱ .استاد فریدد در جائی دیگر اضافه می‌کند (نقل به مضمون) که دانشجویان فلسفه و علوم
انسانی بروند همه چند سال زبان بخوانند.

^۲ .استاد فریدد از سال ۱۳۳۴ در دوره دکتری دانشکده الهیات و معارف اسلامی شروع به
تدریس نموده است.

فلسفه غربی قرار ندهیم. حتما هم باید علوم اجتماعی و فلسفه در قم هم برود، برای نفی علوم اجتماعی و فلسفه و حتی نفی فلسفه قدیم تا آنجایی که منقول تابع معقول شده است. ولی اگر معقول تابع منقول باشد هنوز هم لازم است. من فقط به منقول اصالت می‌دهم. به "سمع" و به فقه و به روایات و احادیث، به قرآن.

.....

با گروه‌های امروزی موافق هستم ولی آنچه سالهاست برای من مطرح است و شما دیده‌اید که شعار می‌دهم و امیدوارم که تا حدی قبول شده باشد و بپذیرید این را که این گذشت از غربزدگی منفک از شعور نیست " خودآگاهی لازم است " و این گذشت از غربزدگی در این است که ما "انتظار آماده‌گر و تفکر آماده‌گر پس فردا" داشته باشیم.

من سالهاست دارم حرف می‌زنم. یک جوانی اخیرا کاغذی برایم فرستاد. اشعاری است. تعبیرات من را هم بکار برده، بنده خودآگاهانه یک مطالبی گفتم امیدوارم که این جوان رفته باشد به دل آگاهی از این اشعار، بنده هم خودآگاهانه طرح مسائل کردم. اگر این مطالب من چاپ شد امیدوارم که فعلا یا بعد موقعیت طوری باشد که این اشعار هم چاپ شود^۱.

.....

^۱. تصور می‌شد اشعار مرحوم سید عباس معارف مد نظر استاد بوده است اما معلوم گردید که اشعار مربوط به فردی عشقعلی نام بوده.

هر کس در حد خودش جهاد اکبر و اصغر دارد. از بیست سال پیش که غربزدگی را طرح کردم دلم می‌خواهد که در جهاد اصغر باشم. با خودآگاهی فلسفی، با خودآگاهی حکمی به چهار قسمتی که گفتم.

یکی هم جهاد اکبر است و آن مشتی است که باید زد توی دهان علوم انسانی و تمام مدافعان علوم انسانی غربی با خودآگاهی.

در ره نفس کز و سینه ما بتکده شد

تیر آهی بگشائیم - آه! - و غزایی بکنیم

.....

امروز دین حقیقی که اینجا سؤال کردید - عبارت است از "جهاد با جهاد با جهاد نفس!" بنده می‌خواهم این را معنی کنم به انقلاب اسلامی و به رهبری مقام ولایت فقیه و نیابت امام عصر".

نقل از یکی از سخنرانیهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱:

"امروز دنباله خواهم داد این مطلب را، به اصطلاح فرهنگستان سابق پیگیری می‌کنم مطلب را. من "پیگیری" را داعی ندارم که به کار ببرم، گفتم به اصطلاح فرهنگستان، اینطور نیست که به کار ببرم، نمی‌گویم غلط است یا صحیح.

تاریخ به معنی وقت است ، زمان است نکته ای هم که من اضافه کردم - سه سال است تا ننویسم... آنهم اثر ندارد آن بسته به حوالت است خدا بخواهد یا نخواهد.

حالا من تصمیم می گیرم با فلسفه بیایم بروم به قرب فرائض این به دست من نیست ولی باید سعی بجا بیاورم ، فلسفه مربوط به قرب نوافل است."

قسمت نهم :

نقل از متن یک قسمت از مناظره تلویزیونی این سو و آن سوی زمان با عنوان "فقر معنا" در سال ۱۳۵۷ ، منتشر شده در ماهنامه سوره ، مهر ۱۳۸۳

"بنده اعتقاد این است که وقتی عرایض بنده روشن می شود که سیر گذشته کتابی یا فکری یا وهمی من از ۱۸ سالگی تا کنون مشخص شود. البته فعلا نمی خواهم آن را شرح دهم این مجال دیگری می طلبد. بگذارید من یک مقداری خودستائی بکنم ، بر حسب اتفاق یک کسی بیاید و این کارگر خانه مرا بیاورد بیرون و بپرسد که این آقا در زندگی اش چه می کند؟ یک کسی بیاید به اندازه یک صندوق بزرگ یادداشتهائی را که بنده دارم ببیند. البته هیچ دعوی ای هم ندارم چرا که به فقر ذاتی انسان معتقدم و به درویشی - که هنوز هم توفیق رسیدن به مرتبه اش را نداشته ام- اعتقاد دارم ، این است آنچه مرا تا به حال نگه داشته است....

بنده به حافظ از این جهت ارادت دارم که پیوند عظیمی با قرآن دارد حالا ممکن است اشتباه بکنم^۱ حافظ تفسیر قرآن می کند.....

.....من هنوز هم مشغول مطالعه تفکر هندی ها هستم.....

من می گویم (مطالعه هم کرده ام) که می توانم و از عهده من برمی آید که زمان و وجود را از افلاطون تا زمان حاضر بررسی کنم و بگویم که چیست و آنها راجع به وجود و زمان چه گفته اند.

رفقائی که طرح مساله می کنند ، استشهاد از معنویت غربی می کنند. این خیلی برای بنده سخت است ، اگر من هم اسمی از هیدگر می برم برای این است که می دیدم دوباره می خواهد برگردد و بگوید هر آینه و به تحقیق در آینده باید کلمه الله جهان را بگیرد. درک می کردم ، بارها به رفقایم گفته ام که این حرف در هیدگر مرد و نگفت.....

....من می گویم برگسن - من برگسن را از حفظم - مدار تفکرش بر حلول و اتحاد است.....

میبدی :.....باز هم می گویم که استاد فردید یک عالمی دارند جدا از عالم ما.....فردید : عالم خودآگاهی است

^۱. احتمالاً "ممکن است اشتباه بکنم" بوده است یعنی حافظ در اشعارش تفسیر قرآن می کرده حال ممکن است جایی اشتباه هم تفسیر کرده باشد ، استاد فردید خود در جایی دیگر می گوید : "این حافظ کیست که می نشسته تفسیر قرآن می کرده است ، حالا تفسیر صحیح یا غلط کار ندارم"

.....
فردید : من تکنولوژی را اهریمنی نمی دانم من علم را اهریمنی نمی دانم

.....
فردید : این بحث روح و جسم را قبول ندارم و آناتول فرانس را هم قبول ندارم.

.....
کسمائی : آلکسیس کارل یک دانشمند بیولوژیست بود...

فردید : آقا اینهمه از این آدم یاد نکن (با تاکید)

.....
کسمائی : بله او (آلکسیس کارل) ماورای دانشمند است او به مقام ولی رسیده....

فردید : اصلا در غرب " ولی " وجود ندارد.

کسمائی : ما امروز احتیاج داریم به اولیاء ، اگر انبیاء نیستند ما نیاز داریم به اولیاء.

فردید : بابا ما در غرب ولی نداریم ، در غرب ولی وجود ندارد ، در غرب ولی وجود ندارد.

کسمائی : ما به افراد روشن دل احتیاج داریم ما به بیش احتیاج داریم.

فردید : احسنت ، ولی اینها در غرب وجود ندارد.

کسمائی : ما به دانش نیازی نداریم ، ما قدم به کره ماه گذاشته ایم ولی در زمین رستگار نیستیم.

فردید : با شما موافق نیستم ولی درد شما را می فهمم

.....

میبدی : استاد من راضی نیستم شما این قدر عصبانی و متشنج باشید

فردید : بنده عصبانی نیستم وقتی می گوید "تبت یدا ابی لهب..." آیا او عصبانی است ؟ وقتی حافظ می گوید : "ریای زاهد و سالوس جان من فرسود" ^۱ ، آیا عصبانی است ؟ وقتی انسان در مقابل جهالت و غفلت و گم گشتگی قرار بگیرد کلافه می شود ، این را عصبانیت نگذارید ، به این نام دیگری بدهید.....

.....

فردید :.....عادت کرده اید می خواهید از دل روشنفکری خدا دریاورید ، همچنین شیری خدا هم نافرید

^۱ "ریای زاهد سالوس"؟

.....

کسمائی : ما باید برویم به حقیقت دین.

فردید : ما نمی توانیم برویم به حقیقت دین ، این دروغ است.

.....

میبدی :.....به هر حال من توضیح دادم که چرا دکتر فردید اعتقاد دارند که غرب و انسان غربی به مرحله خونخواری رسیده است.....

فردید : انسان غربی و انسان شرقی هر دو ، شرق و غربی وجود ندارد ، تمام کره زمین مشترکند ، اصلاً طرح شرقی و غربی مسخره و غفلت است.

میبدی : به هر حال ایشان حوالت مارا به آینده می دهند به پس فردای تاریخ

فردید : منظور از پس فردا ، پس فردای طولانی زمانی نیست شما همین الآن می توانید به پس فردا بروید

.....

میبدی :.....اگر آقای فردید معتقدند که حرف من درست نیست (چون بارها اعتراض کرده اند) حرف خود را تصحیح کنم...

فردید : آقای میبدی شما یک دقیقه به من اجازه بدهید خودم صحبت کنم ، ببینید خیلی خلاصه.....

قسمت دهم :

با درج عبارات ذیل به سلسله مطالب "فردید در بیان فردید" پایان داده می شود. علاوه بر موارد ذکر شده در این ده قسمت مطالب زیاد دیگری نیز در مصاحبه های استاد فردید با میدی و کیهان فرهنگی و کتاب های دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان و آراء و عقاید فردید (مفردات فردیدی) و همچنین برخی از دیگر مطالب همین وبلاگ در این زمینه می توان یافت که از تکرار آنها خودداری گردید.

نقل از چند ماخذ گوناگون

"بنده سید احمد فردید از وقتیکه مساله غربزدگی در گوشه خمولی از در اروپا برایم طرح شد - در حدود ۲۷ سال قبل - همواره بیشتر این مذاهب و مسالک فلسفی غرب از چشم افتاد و فلسفه و متافیزیک تنزیهی و سلبی جای متافیزیک و فلسفه ایجابی را گرفت.

امروز بنده برای خودم فلسفه ای و متافیزیکی دارم و آنهم فلسفه تاریخ و انتولوژی و متافیزیک تاریخ البته فلسفه و متافیزیک سلبی و نه ایجابی. متافیزیک و فلسفه تنزیهی نه تشبیهی و بدین اعتبارات باید عرض کنم بنده دیگر نه هواخواه اسپریتوالیسم هستم ، نه ماتریالیسم ، نه طرفدار رألیسم و نه ایده آلیسم ، نه راسیونالیسم و نه ایر راسیونالیسم ، نه اگزیستانسیالیسم و نه آنتی اگزیستانسیالیسم ، نه مارکسیسم و نه آنتی مارکسیسم ، نه پوزیتیویسم و نه آنتی پوزیتیویسم ، نه هیستوریسم و نه آنتی هیستوریسم ، نه اومانیزم نه

آنتی اومانیسیم ، نه لیبرالیسم و نه آنتی لیبرالیسم و نه در برابر اومانیسیم ،
نئواومانیسیم.

نه طرفدار جهان بینی الهی (جهان بینی الهی افلاطون - جهان بینی افلاطون
الهی) و نه هواخواه جهان بینی مادی" (سال ۶۰)

"با معنی غریب‌دگی که در غرب برای بنده طرح شد تمام وجود من و
معلومات من به تزلزل افتاد"

"امروز دیگر من ساحت اصلی انسان را فلسفه نمی دانم"

"دنیای امروز دنیای قلقناک است و اکثر مردم هم از این دنیای قلقناک نمی
توانند دلخوش باشند. بنده نسبت به این دنیای قلقناک خوشبینم چونکه می
دانم در پی ترس آگاهی و مرگ آگاهی ، هیبت خواهد بود سبحان الله خواهد
بود و از آنجا انس به خدا".

"کتاب سیر حکمت در اروپای فروغی برای بنده جز ادبیات بافی فاقد
خودآگاهی چیزی نیست. هر دوره از تاریخ را یافتی و بافتی است ، این
کتاب را البته یافتی هست ، یافت می گویم و در اینجا "وجدان" جدید (مراد
می کنم) ، مرحوم فروغی مردی بوده است وجدان زده مانند خود بنده....."

"هنوز این کتاب "دین انسان تاگور" را که سالها قبل وقتی در مشهد دبیر^۱
بودم و قسمتی از آن را در یکی از روزنامه های مشهد ترجمه کردم به عنوان

حکمت معنوی تلقی می کردم بر خلاف امروز که آثار کسانی چون (تاگور) و به یک معنی تا حدی آثار دکتر اقبال را جز مسخ حکمت معنوی در متافیزیک خودبنیادانه و ممسوخ غرب نمی توانم تلقی کنم....."

خانه فردید

در روز شنبه ۸۹/۲/۱۱ به همت "انجمن علمی دانشجویی فلسفه دانشگاه تهران" جلسه ای به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد سید احمد فردید در تالار "باستانی پاریزی" دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد و آقایان دکتر احسان شریعتی و دکتر بیژن عبدالکریمی ذیل عنوان "تاثیر فردید در نحوه مواجهه ما با غرب" به سخنرانی پرداختند و گزارش هائی از این جلسات نیز در برخی از سایتها منتشر گردید.

نگارنده در این جلسه حضور نداشته اما بر اساس مندرجات گزارش های فوق الذکر می توان اظهار کرد که سخنرانان محترم به منابع و اطلاعات و مستندات کافی در مورد آنکه و آنچه درباره اش به سخنرانی و "نقد" پرداخته اند- همچنانکه خود نیز تلویحا و تصریحا اذعان نموده اند- دسترسی نداشته اند.

اگر چه پس از درگذشت استاد دکتر سید احمد فردید تا کنون از سوی دانشگاهها و نهادهای دولتی و عمومی تجلیل و بزرگداشتی رسمی برای آن استاد فقید برگزار نشده است اما برگزاری چند جلسه مشابه جلسه فوق الذکر و هم چنین نشرمصاحبه و کتاب و مقاله و اظهار نظر های متعدد در مورد استاد خود نشان دهنده اهمیت فراتر استاد فردید از بسیار کسانی است که در بزرگداشت آنها مراسم رسمی برگزار شده و می شود. اما در همه آنچه

درباره ایشان گفته و نوشته شده یک مشکل اساسی قابل مشاهده است :
"نقص و کمبود منابع و اطلاعات و مستندات"

سخنرانان و نویسندگان منصف تر خود به این کمبود اشاره می کنند اما هنوز عزمی جدی برای رفع آن ملاحظه نمی شود. اگر فردید این اهمیت را دارد که برای شناخت و نقد وی جلسه می گیریم و کتاب و مقاله منتشر می کنیم پس چرا نسبت به جمع آوری و مستند سازی آثار وی اهمیتی نداریم؟ و حتی بنیادی که به نام وی تشکیل شد طی چند سالی هم که فعال بود نخواست یا نتوانست در این زمینه کاری انجام دهد؟

وضع ما بدین می ماند که گوئی بیرون در خانه فردید ایستاده ایم ، درب خانه باز است و در و پنجره اطاق ها نیمه باز و ما از همان بیرون خانه از لای در و پنجره ها سایه هائی از آنچه در اطاقهاست دیده ایم و مشغول سخن پراکنی در مورد این هستیم که آنچه که در اطاقها قرار دارد چیست و چه قدر و قیمتی می تواند داشته باشد. و مشخص نیست که چرا وارد خانه نمی شویم و چرا اگر موانعی بر سر راه ورود به خانه است در رفع آنها نمی کوشیم ؟

فرض کنید یکی از این اطاقها پر از تعابیر و اصطلاحات و واژه گزینی های استاد و ترجمه اصطلاحات فلسفی و علوم انسانی باشد و ما از توی کوچه نگاه می کنیم و چشممان می خورد به "سلطنت الدهماء" و می گوئیم این ترجمه غلط است و صدای صاحب خانه را هم نمی شنویم که :

"امروز عصر" فتنه الدهماء" است این یکی از اصول - نمی گویم فلسفی - حکمی من است و اینجا دیگر مساله شک و ظن و تردید و اینها نیست ، بنده با دگم ، با اعتقاد تام و تمام (می گویم).

فتنه الدهماء که عرض می کنم اول ارسطو می گوید دموکراسی ، "دموس" می شود "دهماء" ، "کراسی" می شود "سلطنت" ، "سلطنه الدهماء" ، سالها پیش من این سلطنه الدهماء را گفتم اصلا خط زدند ، نمی شد. سلطنه الدهماء - دموکراسی - تمام است ، دیگر ممتنع است که بشر دموکراسی داشته باشد ، دموکراسی که فساد پیدا کرد و مسخ شد ، این می شود فتنه الدهماء ، ما در پایان تاریخ فتنه الدهمائیم. دیگر چگونه می شود به دموکراسی برگشت ؟" (بحران غربزدگی ، برنامه ۱۰)

حالا سلطنه الدهماء را هم اگر نتوانیم بفهمیم که درست است یا نه ، فتنه الدهماء را دیگر جلوی چشمان و دور و برمان نمی توانیم که نبینیم.

به هر حال از "انجمن علمی دانشجویی فلسفه دانشگاه تهران" باید برای برگزاری این جلسه متشکر بود اما من هنوز نمیدانم که عدم اهتمام به جمع آوری و مستند سازی آثار فردید آیا صرفا ناشی از بیعرضگی و بی همتی نگارنده و امثال اوست یا ترس ما از مواجهه جدی با فردید نیز در این وضعیت دخیل است.

سالها پیش استاد فردید به مستمعانش می گفت :

"چرا به خود نمی آید؟ چرا من تنها هستم؟"

و فردید کماکان تنهاست حتی اگر امثال ما به آن خانه رفت و آمد هم داشته باشند.

"فردید هم سخن نداشت ، یعنی وقتی برای اگزیستانسیالیسم معادل "تقریرظهوری" را به کار می برد هم صحبت نداشت ، آن خانه خیلی ها می آمدند....."^۱

^۱. اصغر ضربابی ، گفتار فلسفی فردید گزارش سیاسی جلال ، روزنامه همشهری



گفتارهایی از فردید

از بیان تا بنان

هرگاه که متن تحریر شده یکی از سخنرانی های استاد فردید به نحوی منتشر می شود خواننده نمی داند که متنی که در نظر او قرار داده شده چه نسبتی با سخن استاد دارد و من تا به امروز سراغ ندارم که محرری توضیحاتی درباره نحوه تحریر سخنان استاد داده باشد. نگارنده که خود در تحریر چند مورد از این متنها دست داشته است به خوبی می تواند تصور کند که چه ممکن است بر سر سخنان استاد آمده باشد. چه بسا کلمات (بخصوص کلمات غیر فارسی) و جملاتی به این دلیل که برای تحریر کننده مفهوم نبوده حذف شده است. و یا ساختار جمله استاد عوض شده جای کلمات تغییر کرده و یا تحریر کننده کلمه ای را با کلمه ای مانوس تر برای خود به دلخواه تغییر داده است. یا این که حروف اضافه هرگونه که تحریر کننده تمایل داشته کم و زیاد شده و حتی با مصلحت اندیشی برخی از جمله ها که معنای آن روشن بوده تغییر معنا داده شده است و... و همه اینها بدون این که توضیحی به خواننده داده شود انجام شده است. البته از حق نباید گذشت که تبدیل "سخن" به مکتوب کار دشواری است بالاخص سخن فردید که می طلبد تحریر کننده خود آشنائی جدی و عمیقی با مسائل مطروحه داشته باشد (مانند دکتر داوری در تحریر پاسخ استاد به چند سوال درباره فرهنگ شرق و غرب که آن هم خالی از اشکال نیست) و چنین کسی هم به جای تحریر سخنان استاد قاعدتا ترجیح می دهد به تالیف آثاری از خود بپردازد. اما این کار (تحریر سخنان استاد) را هم نمی توان بیش از این معطل نمود چرا که علی القاعده اینکار از عهده کسانی که خود سخنان استاد را شنیده و با "زبان" وی آشنائی حضوری دارند، بهتر برمی آید و این افراد هم دیگر پا به سن گذاشته اند و یکی یکی دارند ما را ترک می گویند. آخرین آنها مرحوم علیرضا بهادر بیگی بود که چند ماه قبل در یک سانحه رانندگی به دیار باقی شتافت.

با توجه به مراتب فوق به نظر می‌رسد یک نفر به تنهایی از عهده این کار در حد قابل قبولی بر نیاید و تنها راهی که برای مشارکت جمعی در این کار به فکر نگارنده رسیده است این است که یک نفر عین سخنان استاد را بدون هیچ تغییر و تصحیفی روی کاغذ بیاورد، اشکالات و پیشنهادات خود را مشخص کند و در دنیای مجازی در معرض دید دیگران بگذارد تا هر کس بر حسب معلومات و ذوق خود مواردی را یادآوری کرده و متن نهائی شود.

تردیدی نیست که برای اینکار مناسبتر است ابتدا به سخنانی از استاد شود که اصولاً به منظور پخش از رادیو یا تلویزیون و یا در مجمعی رسمی بیان شده باشد. چرا که این گونه سخنان اولاً منظم و مرتب تر است و ثانیاً این ایراد که شاید استاد راضی به انتشار عمومی آن نبوده باشد در کار نخواهد بود.

برای شروع کار در اینجا متن قسمتی از مصاحبه‌ای که مصاحبه‌کننده و تاریخ آن هم مشخص نیست، آورده شده و مواردی که محتاج اظهار نظر است در متن یا ذیل آن مشخص شده است. نگارنده پس از این که از نقطه نظرها و توضیحات مطالعه‌کنندگان محترم آگاه شد متن را اصلاح و نهائی نموده بسراغ قسمت بعدی خواهد رفت. ضمناً به قراردادهای ذیل جلب توجه می‌نماید:

۱- "....": یکی از عواملی که باعث مشکل در فهم مطالب استاد می‌شود این است که در بسیاری از موارد وی کلمه یا کلماتی را گفته ولی می‌خواهد آن را جایگزین کند یا دنباله جمله را رها کرده و جمله دیگری را شروع نموده است و این کار را بدون هیچ فاصله یا تاملی می‌کند. این علامت "...." نشان‌دهنده این گونه موارد است.

۲- "آآآآ": این علامت به این معنی خواهد بود که کلام به اصطلاح در دهان استاد گیر کرده و به لکنت افتاده است.

۳- (؟....): به معنی کلمه‌ای است که مفهوم نشده است.

۴- () کلمه و یا عبارتی که داخل پرانتز بیاید پیشنهاد نگارنده برای اضافه کردن به متن است.

متن سخنان استاد دکتر سید احمد فردید :

با کش وقوسی رفتار کنم که هگل و مارکس و فویرباخ را مطرح کنم ، حتی...^۱ منتها من می دانم که در آن موقع چه وضعی بود ، در آن موقع اگر بالای چشم مارکس کسی می گفت ابروست و بنده...^۲ شما شاید وارد نبودی که چه وضعی داشت ، حالا خدا را شکر می کنم که بنده نمردم و این آزادی را پیدا کردم که دیگر بی طرفانه بتوانم نامی از مارکس ببرم و عقیده خود را اظهار کنم. از مطالبی که بارها من بهش اشاره کرده ام مساله هگل است ، هگلیانیسم است اعم از چپ و راست ، فویرباخ است و مارکس. در جلسه پیش هم اشاره کردم که فویرباخ واسطه بین مارکس است و هگل و این را بتفصیل می شود بیان کرد و مثل این که لازم است.

^۱ "حتی..." می تواند حذف شود

^۲ "و بنده..." می تواند حذف شود

مصاحبه کننده : منظورتان در برنامه این سو و آن سوی زمان^۱ بود؟

استاد : این لازم است که هگل از نظر تمامیت خودبنیادی غرب ، (و اینکه) چگونه تاریخ خودبنیادی غرب و تاریخ موضوعیت نفسانی غرب با هگل تمام می شود (، طرح شود) ، به نحوی که بنده هگل را به نام خاتم ال^۲ و خاتم الفلاسفه جدید غرب و خاتم الفلاسفه خودبنیاد (و) با احترام هر چه بیشتر از هگل یاد می کنم ، متفکر بزرگی است. تاریخ خود بنیادی غرب ، اروپا ، با هگل تمام می شود و کما بیش هم فعلا در حال گسترش در جهان است و در عین حال گسترش ، در بحران هم است ، شکر خدا را به اعتباری!

مصاحبه کننده : که در بحران است؟

استاد : که در بحران است. ببینید الآن بسیار خوب است که شروع شده است در باب دیالکتیک و مساله تز و آنتی تز و سنتز ، آزادانه در مطبوعات گفتگو

^۱. تاریخ انجام این مصاحبه و مصاحبه کننده و هم چنین این که از رادیو و یا تلویزیون پخش شده یا خیر مشخص نیست. اما این اشاره به "اینسو و آنسوی زمان" که تا نیمه سال ۵۷ گویا ادامه داشته است ، حاکی از نزدیک بودن تاریخ آن با برنامه مذکور است که میتواند کمی قبل یا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بوده باشد.

^۲. مشخص نیست که چرا استاد این کلمه را اینگونه ادا کرده است. شاید بتوان گفت که کلمه "خاتم" را استاد خواسته که هم با کسر "ت" و یکبار با فتح "ت" ادا کرده باشد (که بجای خود مساله قابل توجهی است) ولی در نوار چنین چیزی واضح نیست.

می شود ، کتابهایی نوشته شده در این باره ، در مطبوعات ما مطرح است ، توجه کرده اید که بعضی از جوانها خیلی هم دقت میکنند و گاهی من می خوانم و می بینم این جوانها قدمی به جلو برداشته اند ، مطالعه میکنند یک قدری ، الآن خوشبختانه مد نیست ، خوب است ، مقایسه دیالکتیک هگل که بنده ترجمه کردم می دانید به "وضع" با دقت به سوابق امر و.....

مصاحبه کننده : دیالکتیک را "جدال" ترجمه کرده اید.

استاد : یعنی تز و آنتی تز و سنتز ، ترجمه کرده ام به "وضع" ، "وضع" مقابل "و" "وضع مجامع" ، وجه تسمیه جهت دارد که بنده "مجامع" گفتم ، برای این که پیش می گفتند که وجود لابشرط ، حتی عدم و وجود در مرتبه وجود لابشرط با خود می تواند جمع شود. (امروز) هگل چسبیده شده است به مولانا و تطبیق می شود که^۱ دیالکتیک هگل و مارکس را با مولانا تطبیق (می) کنند این خوب است از نظر خود آگاهی ، ملاحظه می کنید؟ کتابی نوشته شده و من باید معرفی کنم. بنده هم معرفی نکنم می خوانند جوانها و نام کتاب "یادداشت‌هایی درباره فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن" ^۲ این تمام...^۳ مرتب به قرآن استشهاد کرده ، به عقیده من مصرف کرده در جامعه مصرف

^۱ "تطبیق می شود که" می تواند حذف شود.

^۲ احتمالاً نویسنده این کتاب حبیب الله پیمان بوده است. اگر تاریخ نشر کتاب مشخص باشد میتوان از آن برای تعیین تاریخ مصاحبه کمک گرفت.

^۳ "تمام..." می تواند حذف شود

قرآن را ، کلام الله مجید را ، ترجمه هم کرده به فارسی امروزی بدون این که عربی را نقل کند و خواسته است که همه دیالکتیک را آنهم با یک سطحیت ، سطحیت عمیق از هگل ظاهرا و باطنا از مارکس قرآن را بیرون بیاورد^۱ و تمام حوالت تاریخی جدید را با سطحیت عمیقی خواسته است از قرآن در بیاورد. آدم...^۲ نیت بدی هم ندارد ، برای این که زحمت کشیده این مرد که این کتاب را نوشته ، لطف می کنید؟ خیلی خوب است ، باید نوشته بشود ، بالاخره این مطالب باید مطرح بشود تا آنکه دیگری هم بتواند بیان مطلب کند. اگر ایشان نبود که بنده هم که نمیتوانستم طرح مساله کنم اینطور نیست ؟

مصاحبه کننده : صحیح است آقای دکتر

استاد : حالا مرتب ابیاتی است در باب^۳ مثنوی در باب اصداد ولی یک نکته متوجه نیست ، اولین بار می خواهم به شما...^۴ طرح می کنم خواهش می

^۱. شاید این جمله را بتوان به این صورت تنظیم کرد: "خواسته است که با یک سطحیت ، سطحیت عمیق از ظاهرا همه دیالکتیک هگل و باطنا همه دیالکتیک مارکس را از قرآن بیرون بیاورد"

^۲. "آدم... می تواند حذف شود"

^۳. "باب" می تواند حذف شود

^۴. "به شما... می تواند حذف شود"

کنم از من توضیح کنید^۱ اشکالی هست به بنده مطرح کنید. یک مساله که در تفکر اسلامی بالاخص در حکمت معنوی اسلامی هست (و آن) فنا از عالم اضداد است انسان تا وقتی از عالم اضداد فنا پیدا نکرد به حق نمیتواند که - اتحاد غلط است - وصول حضوری حقیقی پیدا کند به اصل خودش ، به آن نسبت اصیلی که بین انسان و خدا هست باز بگردد

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

- باز هم خواندم -

هست رب الناس را با جان ناس

اتصالی بی تکلیف بی قیاس

این مال همه است. چگونه می تواند؟ در آن دمهایی است ، در این آناتی است که حضور پیدا می کند ، فرو می ریزد در وجود او این اضداد ، دوباره برمی گردد. شما اگر دقت کنید شاید بنده اولین بار است که این مساله را دارم مطرح می کنم ، مثنوی شروع شده است تابع "آمد شد" و حدود و تجدد هراکلیتوس قرار داده می شود ، (هراکلیتوس) دوباره می آید در دوره جدید. هراکلیتوس درست است (که) "آمد" شد است زمانش ، زمان فلسفی اش ولی خودبنیادانه نیست ، بنیاد اندیشانه است ، فلسفه است. بعد در دوره

^۱ "کنید" می تواند به "بخواهید" اصلاح شود

جدید خودبنیاد می شود ، مولانا را خودبنیادش می کنند بعد که خودبنیاد کردند از قرآن هم شروع کردند به آآآ بنده آآآ به مصرف کردن^۱ و این کلمه هم توهین است که من دارم می گویم "مصرف می کنند" ، خب هست! واقعیت است! می توانم هم نشان بدهم چطور. دو بیت مثنوی می خوانم دقت کنید ، دو بیت ، بنده ندیدم به این نکته اساسی توجه بشود

صلح اضداد است عمر این جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان

در این عالم تا ما در مرتبه حتی کسبیم ، در مرتبه علمیم و به جای خودش هم صحیح ، ممکن هست اضداد آشتی پیدا کنند با هم ، درسته ؟ اصلا تمام فلسفه هگل عبارت است^۲ از آشتی دادن اضداد است با هم ، آشتی دادن متقابلات به معنی اعم لفظ است ، هیچ جا حواله غرب نیست این بیت....مصرع دوم

جنگ با اضداد است عمر جاودان^۳

^۱. وقتی که بحث از قرآن در میان بیاید لحن استاد عوض می شود و وقتی موضوع توهین به قرآن باشد به لکنت زبان می افتد. این برای نگارنده سندی دال بر صحت ادعای استاد در مورد "خشیت در برابر کلام الله مجید" است ، هر چند وی را متشرع و متعبد به معنای متداول لفظ نمی یابیم.

^۲. "است" می تواند حذف شود

^۳. استاد با اضافه کردن "با" به شعر مولانا ، شعر را تفسیر می کند و از این نوع در سخنان استاد بسیار است. به این ترتیب مرگی که در ابیات بعدی می آید(مرگ وارفتن به اصل

جنگ با اضداد یعنی چی؟ یعنی جهاد با نفس، من نمی خواهم بگویم^۱
حوالت غرب این طور که با هگل تمام می شود جهاد با جهاد نفس است.

مصاحبه کننده: حوالت دوره جدید؟

استاد: دوره جدید. بنابراین همه مسابقه است که به نام دیالکتیک، به نام سیر جدالی، به نام جنگ اضداد، جهاد با جهاد نفس را... من حیث لا یشعر تفسیر کنند مولانا را تا ببرند به قرآن^۲، تو گوئی حوالت چنین آمده است که قرآن را به عنوان جهاد با جهاد نفس تفسیر کنند، شاید به نظر شما مبالغه بیاید، بنده حاضرم این کنار شما ساعتها بنشینیم با هم و این کتاب را بخوانیم، شما...^۳ و واقعا چون میدانم شما ورزش فکری و عقلی دارید اگر اشتباه می کنم شما به بنده به من بگوئید.

خویش دان) نه مرگ جسمانی و موت کرهی که موت اختیاری و مشمول "موتو قبل ان تموتو" خواهد بود

^۱. در نوار اینگونه ادا شده ولی "من میخوامم بگویم" یا شاید "من نمی خواهم بگویم ولی...." مناسبتر به نظر می رسد.

^۲. شاید این جمله را بتوان به این صورت تنظیم کرد: "بنابراین همه مسابقه است که من حیث لا یشعر مولانا را تفسیر کنند به جهاد با جهاد نفس به نام دیالکتیک، به نام سیر جدالی، به نام جنگ اضداد، تا ببرند به قرآن"

^۳. "به شما...." می تواند حذف شود

"ادامه از "بیان" تا "بنان"

تذکر داده شده بود که با این اوصاف آیا بهتر نیست به جای متن تحریر شده از نوار ، خود نوار سخنان استاد منتشر گردد. به نظر نگارنده اگر بخواهیم کاری جدی برای نشر سخنان استاد فرید انجام دهیم بهتر این است که متن عینا تحریر شده ، با متن تصحیح شده و همراه توضیحات لازم توسط یکی از اساتید و هم چنین نوار صوتی سخنرانی یکجا در اختیار قرار داده شود که البته این کاری است که اگر بنیاد فرید بجز وجود لفظی ، وجود خارجی نیز می داشت ، می باید انجام می داد. البته برای تاثیرگذاری یقینا نوار بهتر است اما برای توجه به باریک اندیشی ها و اشاراتی که فرید می کند و سریع رد می شود در اختیار داشتن متن بهتر بهتر به نظر می رسد ، بعلاوه "متن" ، مراجعه مجدد و جستجو را راحت تر می کند.

به هر حال متن قسمت دیگری از مصاحبه مورد بحث بروش قبلی تقدیم خوانندگان محترم می گردد. علامت های مورد استفاده عبارتند از :

۱ - "....": یکی از عواملی که باعث مشکل در فهم مطالب استاد می شود این است که در بسیاری از موارد وی کلمه یا کلماتی را گفته ولی می خواهد آن را جایگزین کند یا دنباله جمله را رها کرده و جمله دیگری را شروع نموده است و این کار را بدون هیچ فاصله یا تاملی می کند. این علامت "...." نشان دهنده این گونه موارد است

۲ - "آآآ": این علامت به این معنی خواهد بود که کلام به اصطلاح در دهان استاد گیر کرده و به لکت افتاده است

۳ - (...?): به معنی کلمه ای است که مفهوم نشده است

۴ - () کلمه و یا عبارتی که داخل پرانتز بیاید پیشنهاد نگارنده برای اضافه کردن به متن است

ادامه مصاحبه استاد فرید :

.....اگر اشتباه می کنم شما به من بگوئید.

مصاحبه کننده : والله من در این سطح نیستم که استاد...

استاد: فوراً تسلیم نشوید ، اساسی است این مسأله. باز بی‌تی هست یک بیت دیگر هم براتون می‌خوانم بعد.....

مصاحبه‌کننده : یک سوال دارم می‌خواهم از شما بکنم.....

استاد : "جنگ پیغمبر مدار صلح شد" جنگ با کفر ، این صلح به معنی آشتی با حق و خداست. "صلح این آخر زمان زان جنگ شد". شارحین در این "آخر زمان" آخر(....؟) اختلاف کرده اند آنطور که شارحین گفته اند آن "آخر زمان" که دفع شد - که کفر بود - زان جنگ (دفع) شد. بنده نمی‌خواهم بگویم الان باید همانطور.... اصلاً بنده عصر حاضر را درست مثل.... تطبیق می‌توانم بکنم به تفصیل به دوره قبل از بعثت پیغمبر اسلام ، آن "جهاد با جهاد نفس" جزیره العرب(....؟) آنها افتاده بودند می‌دانید به شهوات نفس الان هم نمی‌گویم.... می‌دانم همه نمی‌توانیم جمع بشویم و هم چنین جهادی بکنیم تذکر این مطلب ، طرح این مطلب ، خودآگاهانه خوب است که معنی "جهاد با جهاد با جهاد نفس" به معنی "جهاد با دیالکتیک" تقریباً بنده می‌توانم بگویم به هر عنوان چی هست. شرط این (جهاد با جهاد با جهاد نفس) چیست؟ شرط این است که ما خودآگاهی پیدا کنیم به تاریخ غربی خودآگاهی پیدا کنیم که این دیالکتیک چه بود. آن وقت بدون این که خنجر بکشیم اقلاً با خودآگاهی بیان کنیم که (جهاد با جهاد با جهاد نفس) چیست ، باشد که کسانی پیدا شوند که به زبان شعر اصیل با آن شعری که از قبیل حکمت هستش^۱ دل آگاهانه هم بتوانند به این نیست

^۱. پیشنهاد می‌شود "هستش" به "است" اصلاح شود

انگاری های خودبنیادانه...^۱ به جهاد به این نیست انگاری های خودبنیادانه
شاعرانه پردازند

مصاحبه کننده : پس دو راه هست برای گذشت از این ، یکی خودآگاهی
فلسفی.....

استاد : بنابراین.....

مصاحبه کننده : و یکی هم دل آگاهی که جنابعالی با شعر توام می دانید.

استاد : اگر خدا بخواهد ، آن ، از آن بنده نیست و تازه فقط خودآگاهی می
تواند طرح مسائل کند^۲

مصاحبه کننده : طرح مسائل در افق فلسفه.

استاد : در افق یک خودآگاهی که اعم است از فلسفه ، علت این است که
بنده می گویم "حکمت". خودآگاهی حکمی بگوئیم ، فلسف...^۳ که اعم

^۱. "به این نیست انگاری های خودبنیادانه..." می تواند حذف شود

^۲. برای این جمله می توان دو معنی تصور نمود. یکی این که فقط خودآگاهی است که می
تواند طرح مسائل کند و "آگاهی" و "دل آگاهی" نمی توانند. و دیگر این که خودآگاهی
تنها کاری که می تواند بکند طرح مسائل است و کار دیگری از وی بر نمی آید. گوا این که
هر دو با هم نیز می توانند درست باشد. از لحن استاد در ادای این جمله نیز ترجیح یکی از
دو معنی مشخص نمی شود.

^۳. "فلسف..." میتواند حذف شود

باشد از فلسفه ، تصوف ، حکمت اشراق و کلام. ببینید! مولانا یک بیت^۱
براتون می خوانم ، خودآگاهی را اشاره می کند ولی در خودآگاهی به دل
آگاهی هم می رود ، عالی است این بیت که من چند مرتبه خواندم :

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق مگو

انسانی که اهل تقلید است یا در مرتبه آگاهیست ، عالم اینطور است

مصاحبه کننده : در مرتبه تقلید(است)

استاد : (در مرتبه) تقلید است یا عالم (؟....) ، خود عالم می گوید کار به
ماهیت اشیاء ندارم ، یک عالم...^۲ هر عالمی نمیگوید ها ، (عالم)
پوزیتیویست ، مذهب تحصیلی

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق نگو

زانکه ماهیات و سر سر آن یا سر و سر آن

پیش چشم کاملان باشد عیان

^۱ "یک بیت مولانا" مناسبتر به نظر می رسد

^۲ "یک عالم...." میتواند حذف شود

ماهیات که شما در اینجا طرح کردید ، عبارت است... از 'بنده تقریب می کنم به خودآگاهی ، اما سر سر ماهیات فناست ، فنای از آگاهی و خودآگاهی که مطلقا در غرب نیست ، آن وقت دل آگاهی میآید ، مساله قضا و قدر با آآآآ و حوالت ارتباط پیدا می کند با این مسائل ، بنابراین طرح حتی خودآگاهی^۳ و دین مخصوصا در عصر حاضر بدون خودآگاهی نمی شود. بنده تعبیرات قدیم را گاهی استعمال نمی کنم برای این که اگر استعمال کنم ابتذال پیدا می کند ، توجه نیست وگرنه کلمه آگاهی و خودآگاهی و دل آگاهی از لحاظ فلسفه های مختلف تعبیرات مختلفی دارد. فرض کنید که دوره جدید - شما اطلاع دارید - اونتیک می گویند و اونتولوژیک مساله دل آگاهی اصلا ورای اونتیک و اونتولوژیک و متافیزیک است ، متافیزیک است ، متااونتولوژیک است. به اصطلاح حکمت قدیم ما مرتبه آگاهی از معقولات اول است ، در مرتبه خودآگاهی معقولات ثانی منطقی و فلسفی در کار می آید ببینید.....

مصاحبه کننده : اجازه بدهید من این سوال را بکنم...

استاد : حالا من تمام کنم بعد. هم چنین شما بیائید در اصطلاح کانت مرتبه آگاهی که کار علم است ، آمپریک است ، تجربی است. مرتبه فلسفی ترانساندانتال تعبیر می کند ، شبه متعالی. اما آن مرتبه دل آگاهی که به تفصیل

^۱ "عبارت است... " میتواند حذف شود

^۲ "با آ آ آ آ" میتواند حذف شود

^۳ . به نظر می رسد در اینجا به جای "دل آگاهی" سهوا "خودآگاهی" گفته شده باشد

کانت وارد نمی شود مقام ترانساندانت است - ترجمه کنم(؟)^۱ - مرتبه ترانساندانت انسان که تعالی است آن دل آگاهی است. در مرتبه خودآگاهی ترانساندانتال ما فکر می کنیم ، یعنی شبه متعالی. عالم از این جهت که عالم است که ترانساندانتال فکر نکرده. این فیلسوف است که بیان می کند که علم چیست ، نه این که عالم بیان می کند که علم چیست.....

مصاحبه کننده : مراد جناب آقای دکتر از شبه متعالی...

استاد : دقیق وارد نمیشوم ، حالا^۲ برای این که در مرتبه...^۳ بنده باید وارد بشوم به معقولات ثانی قدیم همینطور - شما اطلاع دارید - پدیدار شناسی و مسائل وارد نمیشوم که دیگران خسته نشوند. ترانساندانتال در مرتبه ای (است) که شما از علم به در می شوید ، یک نظر عام و شامل پیدا می کنید ، فرض کنید در علم شما که نمی پرسید علت و معلول چیست ، شما نمی پرسید ممکن و واجب چیست ؟

مصاحبه کننده : در مرتبه یک تفکر علمی

استاد : عالم از این جهت که عالم است ، شما اگر درنگ کردید که آقا همواره شما می گوئید که ممکن است ، ممکن است^۴ ، واجب است ، این یک مفاهیمی است ، وجود ، ماهیت ، در علم که نمی پرسید که وجود و

^۱ "ترجمه کنم" می تواند حذف شود.

^۲ "حالا" می تواند حذف شود.

^۳ "در مرتبه..." می تواند حذف شود.

^۴ "ممکن است" میتواند حذف شود

ماهیت چیست ، یک مرتبه ای است که تا ارسطو جلو می رود. در هر فلسفه ای توجه هست مخصوصا در فلسفه های معاصر. در یک مرتبه ای که شما از آن مرتبه آگاهی بدر میشوید و آن مبادی و اصول علم سوال می کنید که چیست ، حتی اگر شما اهل منطق باشید ، مثل فلاسفه فلسفه تحلیلی معاصر(که) در واقع می رود به خودآگاهی از نظر منطق

مصاحبه کننده : آقای دکتر لازم است که این سوال را من الآن بکنم.....

استاد : بله.... این را تمام بکنم اجازه بدید اما نکته ای که.....

مصاحبه کننده : این سوال ماند آقای دکتر اساسی است

استاد : اجازه میدید حرفم را تمام بکنم. نکته ای که تا به حال من تفوه بهش نکردم و (حالا)میکنم ، این سه مرحله می توانید یکی را بگوئید یقین علمی ، "علم الیقین" ، یکی را بگوئیم یقین عینی ، یعنی بحث در اعیان اشیاء ، یکی را بگوئید یقین حقیقی ، "دل آگاهی" یعنی یقین حقیقی ، "حق الیقین". بحث در اعیان اشیاء و ماهیات اشیاء - عین اینجا به معنی ماهیت است نه این ابژکتیو که امروز می گویند اینها غالبا الفاظ مثل درآمدی بری بود که بنده عرض کردم و که حروف هم عوض شده - در مرتبه خودآگاهی می توانید بگوئید انسان در یقین علمی است ، در شناسائی علمی است ، به تعبیری دیگر آگاهی را می توانیم بگوئیم شناسائی علمی ، خودآگاهی را بگوئیم شناسائی عینی به معنی بحث در اعیان اشیاء ، دل آگاهی شناسائی حقیقی. بدین معنی دل آگاهان حقیقی بشر انبیاء و اولیائی هستند و شعرائی که بشود

نام آنها را "ولی" گف...^۱ خواند، مثل حافظ برای بنده، حافظ برای بنده از اولیاءالله است دل آگاه است ملاحظه میفرمائید حالا سوالتان را بفرمائید.

^۱ "گف... می تواند حلف شود"

اسماء اساس فکر بنده است

استاد فقید دکتر سید احمد فردید در مواضع و موارد گوناگونی به ایراد توضیحاتی درباره این "اساس فکر" خود یعنی "اسم شناسی تاریخی" و "علم الاسماء تاریخی" پرداخته است. در اینجا طی چند قسمت مطالبی از ایشان در این ارتباط نقل خواهد گردید. اولین مورد از این مطالب از مقاله ای با عنوان "رودروری یک نویسنده فلسفی: دکتر رضا داوری" برگرفته شده است. این مقاله با امضای محمدرضا جوزی در ماهنامه بنیاد، سال اول، شماره ۹، آذر ۱۳۵۶ منتشر گردیده و در واقع انتقادی است از کتابی با عنوان "مقام فلسفه در اسلام" نوشته دکتر داوری که البته دست داشتن استاد فردید در این نوشته محرز به نظر می رسد هر چند که در مورد چند و چون آن اطلاعی در دست نیست.

"جان کلام در فلسفه تاریخ اسپنگلر استیلا و ولایت است، و او با همین ولایت غربی است که تمام جریانهای تاریخی را بیان کرده است. آنچه که در اسپنگلر نیست درویشی و ولایتی است که سرآغاز تاریخ اسلام است.

منشاء غلط از آنجاست که مولف در طرح مساله حوالت تاریخ اسلام متذکر اسماء و مظهریت موجودات از برای این اسماء نیستند. شرح این مساله بنحو مشیع و مستوفی در کتب عرفانی ما آمده است و در حد این بنده نیست که بر این حدیث چیزی بیفزایم، اما تیمنا للبحث به رئوس مطالب اشاره می کنم.

در این نوبتکده صورت پرستی

زند هرکس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری است

زاسمی بر جهان افتاده نوری است

عرفا معتقدند که عالم عبارتست از تجلی حق و ظهور نور وجود مطلق. اما حق را در ظهور مراتب و مواطنی است که هر مرتبه به لحاظی متفاوت از مرتبه دیگر و به لحاظی عین مراتب دیگر است. بر این اساس به ازای هر مرتبه از تجلیات حق عالمی قرار دارد که در کتب اهل الله از آنها به اسامی مختلف یاد کرده اند.

اولین مرتبه ، مرتبه ای ست که آفتاب جمال حق در حجاب عزت و جلال محبوب است و چنانکه عرفا گفته اند برای آن هیچ حد و رسمی نیست. در این مرحله حق به اعتبار مقام ذات در نهایت خفا و مستوری است و مبرا و معرا از هر قید و صفتی است. از این مرتبه به کنز مخفی ، عنقاء مغرب ، غیب هویت و هویت غیب تعبیر کرده اند و قول پیامبر اسلام که فرمود "ماعرناک حق معرفتک" اشاره بدین مقام است.

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است

به قعر آن نرسد صد هزار فکر عمیق

حقیقت در این مرتبه منقطع الارتباط از هر حقیقت دیگری است که مادون آنست و به جهت غنا و کمال مطلق او را با هیچ چیز نسبی نیست. لکن چنانکه در حدیث قدسی آمده ، فرمود : "کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق". لذا حق اراده ظهور نمود اما چنانکه گفته اند ظاهر بی مظهر

و مطلق بی مفید ممکن نیست ، مظهر حق همانا آئینه عدم است که حق در آن خود را به صفات جمال و جلال مشاهده می کند. از صور متجلی در این آئینه در اصطلاح عرفا به اعیان ثابتة یا ماهیات ممکنات و هویات تعبیر کرده اند که صور علمیه ذات حق اند. آنچه در این آئینه ها نموده شده عکس و صورت وجود مطلق اوست و همانطور که آئینه به صورتی که در آن منعکس است متصف نیست ، عدم هم تا آنجا که آئینه وجود حق است ، متصف به وجود نیست. لکن این عدم نه عدم مطلق بلکه عدم اضافی است ، زیرا نسبت به وجود خارجی عدم است و نسبت به علم حق ثابت ، و ثابت اعم از موجود و معدوم است. کثرتی که در این مرتبه وجود دارد نه از ذات حق بلکه از قابلیت و استعداد و استحقاق اعیان ثابتة است.

میان ذات حق با هر یک از صور علمیه و اعیان ثابتة نسبتی خاص وجود دارد که از آن به "اسم" تعبیر کرده اند ، زیرا هر نسبتی مستلزم صفتی است و نسبت میان ذات و صفت را "اسم" گفته اند.

به این اعتبار هر یک از اعیان ثابتة مظهر اسمی از اسماء الهی اند و مسمای جمله اسماء ذات واحد حق است. نکته ای که در اینجاست این است که بنا به قاعده الواحد لایصدر عنه الا واحد ، کثرات علمیه و اسماء الهیه نمی توانند بی واسطه از ذات حق صادر شوند از اینرو می بایست واسطه ای در کار باشد ، این واسطه اسم اعظم "الله" یا "حق مخلوق به" است که جامع جمیع اسماء جلالیه و جمالیه است و به واسطه اسم اعظم است که اسماء جزئیة متکثره تعین پیدا می کنند ، این مرتبه ، مرتبه فیض اقدس است.

چنانکه لاهیجی در شرح گلشن راز می گوید ، نسبت اسم به عین ثابت مانند نسبت روح است به بدن. بنابراین همچنانکه قوام بدن به روح است ، قوام هر عین ثابتی به اسمی است که او مظهر آنست. نسبت ظاهر و باطن یا جسم و روح همچنین میان تمام موجودات ممکنه ، اعیان ثابته ، اسماء ، اسم اعظم و ذات حق وجود دارد و حقیقت هر یک آن چیزی است که مافوق آنست و هر یک به ترتیب ظاهر و دیگری باطن اوست.

عرفا از مجموع اعیان ثابته که آینه های وجود حق اند ، به عالم تعبیر کرده اند. عالم در لغت به معنی چیزی است که چیز دیگری به آن شناخته می شود و چون اعیان ثابته واسطه و آلت علم به وجود حق هستند ، عالم نامیده شده اند. بنابراین عالم تا آنجا که آئینه است عدم است و در این آئینه عدم ، حق به تفصیل ناظر بر صفات و شئون ذاتیه خود است. در اینجا نکته بسیار باریک و زیبایی است که شیخ شبستری آنرا به دقت و فصاحت بسیار بیان کرده :

عدم آئینه ، عالم عکس و انسان

چو چشم عکس در وی شخص پنهان

خلاصه و جان کلام در این بیت این است که انسان بنا به آیه کریمه " و علم الأدم اسماء کلها" مظهر اسم اعظم حق ، الله است و هر یک از حقایق عالم مظهري از مظاهر اوست و اوست که در عالم پیداست و عالم صورت و عکس اوست و از آنجا که اسم اعظم دو جهت دارد ، جهتی ناظر به هویت غیب است و جهتی واسطه فیض به عالم ماهیات ، انسان نیز از آن جهت که

چشم عالم است از یک سو ناظر به حق است و از سویی واسطه حق در ظهور اعیان ثابته.

گلشن حسنت نه خود شد دل‌فریب

ما دم همت بر آن بگماشتیم

این انسان به اعتبار مظهریت آن برای اسم الله ، دل جهان و حقیقت عالم و انسان کامل است که به قول مولانا :

اینچنین انسان که نامش می برم

گر ستایم تا ابد من قاصر م

پیامبر اسلام به مصداق آنکه "اوتیت جوامع الکلم" و "لولاک لما خلقت الافلاک" ، مظهر اسم اعظم حق ، الله است و انسان کامل باطن و حقیقت اوست. از آنجا که اولین مظهر از مظاهر اسم الله ، رحمت و رحیمیت است ، خداوند در حقیقت فرمود "انا ارسلناک رحمۃ للعالمین". بنابراین تاریخ اسلام که سرآغاز آن با نزول وحی بر دل پاک حضرت مصطفوی قرین است ، با "بسم الله الرحمن الرحیم" شروع شده است و چون مبدا و معاد هر یک از موجودات ، همان اسمی است که مظهر آن هستند ، شیخ فرمود :

به مبدا هر یکی ز آن مصدری شد

به وقت بازگشتن چون دری شد

از آن در کامد اول هم به در شد

اگرچه در معاش از در بدر شد

بنابراین تاریخ اسلام همچنان که با اسم "الله" شروع شده است ، ختم آن نیز به همین اسم است و آنچه در قوام این تاریخ "مدخلیت تام" دارد نه صورت فلسفی یونانی ، بلکه اسم "الله" و "رحمن" و "رحیم" است."

اسماء اساس فکر بنده است ۲

نقل از تقریر "مشروطه در رابطه آن با دفع فاسد به افسد":

"درین نویتکده صورت پرستی

زند هرکس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری ست

ز اسمی بر جهان افتاده نوری ست

اگرعالم به یک منوال بودی

بسا انوار کان مستور ماندی

این ابیات از جامی است که با توجه به مندرجات فصوص الحکم محی الدین عربی گفته آمده.

درینجا سخن از به نوبت کوس هستی زدن هر کس و از صورت پرستی از حقیقت است و از ظهور و از اسم و از دور.

صورت پرستی به معنی صورتی که آدمی بر آن خلق شده است.

زند هرکس به نوبت کوس هستی ، مراد اینست که در هر دوره از تاریخ نبی و پیامبری مبعوث می شود و مردم را دعوت می کند به پرستش آن اسمی که آن شخص مظهر آن قرار گرفته است.

در اصطلاح حکمای اسلام حقیقت دو معنی دارد.(یکی) به معنی هستی که در عربی به ثبوت تعبیر شده است ، معنی دیگری هم دارد که عرفا مخصوصا از آن مراد کرده اند و آن کشف حجاب از رخسار اسمی که انسان مظهر آنست و ظهور و تجلی بی واسطه این اسم.

درین ابیات حقیقت به معنی هم حقیقه الحقایق یعنی ذات الهی و هم تجلی و ظهور است و با این ظهور و تجلی است که نور اسم بر جهان افتاده می شود و وقوع حاصل می کند.

در هر دوره از ادوار تاریخی انسانها مظهر اسمی از اسماء است که قرار می گیرند. اسمائی مستور و مخفی می شود و اسمی دیگر تجلی خاص پیدا می کند. در باب ادوار و اکوار تاریخی از هندیهای قدیم گرفته تا زمان حاضر سخنهای گوناگون گفته شده و در اسلام هم درین باره بحثهایی شده است و از آن جمله در حوزه محی الدین عربی ، قبل از اسلام مردمی بودند و مظهر اسمائی ، حضرت ختمی مرتبت مبعوث شد و مظهر ظهور حقیقت و اسمی دیگری قرار گرفت. و خصوص این حقیقت است که از آن در عرف حکمای انسی به عنوان "حقیقت محمدی" یاد شده است.

پیداست آن اسمی که حضرت ختمی مرتبت مظهر آن بود اسم الله است. درینکه تاریخ اسلام در طول چهارده قرن مظهر چه اسم یا چه اسمائی بوده است، ورود در این مساله اساسی را البته درین مختصر مقام و مجال نیست.

مسلم اینست که بموجب حتی کلمات قرآنی مظهریت تام و تمام اسم الله محول به ظهور امام عصر است و به عقیده ما شیعیان با غیبت امام عصر تاریخ اسلام هرچه پیشتر می آید از مظهریت تام اسم الله دورتر می افتد، و این خود مخصوصا با غضب ولایت و ولایت محمدی.

قدر مسلم اینست که در تاریخ اسلام با غیاب امام عصر اسماء دیگری غیر از اسم حقیقی الله نیز گاه بالذات و غالبا به نحو عارضی اسم الله را کمابیش در حجب خود می کشد. می توان گفت اسمائی که با کلام الله مجید نسخ می شود رجوع آنها مخصوصا با همان اسم طاغوت است و همین است معنی غریبزدگی غیر مضاعف که چنانکه می دانیم در آثار مرحوم آل احمد بدان هنوز توجه حاصل نیامده بوده است. اگر ازین لحاظ تاریخ اسلام را مورد توجه قرار دهیم خواهیم دید که تاریخ اسلام همواره بطرف مسموخت است که کمابیش پیشرفت و غنی حاصل کرده است.

درین میان مخصوصا شیعیان حقیقی اثنی عشری هستند که همواره منتظر ظهور امام زمان باقی مانده و انحراف از اسم حقیقی الله به سراغ "سروقت" آنها نیامده است. به هر حال امام همواره حاضر است بدون این که ظاهر باشد و برای کسانی که خدمت امام رسیده اند همین امام حاضر است

که برایشان ظهور هم پیدا کرده است. بدون این که تا کنون این ظهور شامل حال کل تاریخ اسلام می توانست شده باشد.

اسماء اساس فکر بنده است ۳

مرحوم مددپور یکی از "درسگفتارهای" کتاب "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" را "علم الاسماء تاریخی" نام نهاده که طی آن استاد فردید کلا به توضیح همین موضوع پرداخته و چون در سایت "باشگاه اندیشه" متن آن قرار داده شده در اینجا از نقل آن خودداری گردید. در این قسمت جملات و عباراتی که از مصاحبه یا تقریر "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" انتخاب و مرتب شده آورده می شود. چند پاراگراف اول مواردی است که طی آنها استاد فردید به سوابق طرح نظریه "علم الاسماء تاریخی" و تفرد خود در این باب و راهی که این نظریه برای توجه به "حکمت اسلامی و از آنجا از راه دور به کلام الله مجید و روایات" می‌گشاید، اشاره نموده است. در ادامه عباراتی برگزیده شده که نشان می دهد چگونه استاد بر اساس "اسم شناسی تاریخی" خود به تحلیل مسائل مهمی در باب تاریخ فرهنگ و تمدن بشری می پردازد:

"جنابعالی (مرحوم جلال میکانیکی) گذشته از اینکه دومین دفعه‌ای است که به اینجا آمده اید و طرح پرسش می کنید، درسها و سخنرانیهای دو ساله من را هم آمدید و گوش دادید و تا حدی با مطالبی که من مطرح کردم آشنا هستید. حتما به یادتان هست که وقتی شروع کردم به بسم الله الرحمن

الرحیم و توضیح کردم به نام خدای پیروز و پس فردا نه خدای دیروز و امروز و فردا، شما می‌دانید مرادم چه بوده، زمان را مطرح کردم، تاریخ را مطرح کردم، ادوار و اکوار تاریخی را طرح کردم، مواقف و مواقت تاریخی را طرح کردم. در باره معنی تاریخ و وجه تسمیه تاریخ توضیحاتی دادم. وجه تسمیه تاریخ را به "وقت یابی" بردم و این "وقت یابی" را نسبت دادم به "علم الاسماء تاریخی"، عرض کردم به نام خدای پیروز و پس فردا. این خدا برای من "الله" است، پس خدای دیروز و امروز و فردا چیست؟ کم و بیش غریزه است، با لذات و بالعرض. غریزدگی را تفصیلش دادم."

"اسماء اساس فکر من است." "در باب علم الاسماء تاریخی کسانی هستند که کم کم مطلب برایشان روشن می‌شود که من چه می‌گویم. ولی علم الاسماء تاریخی را "با" و "همراه" انقلاب طرح نکردم، بیست سال است که طرح مطلب کردم. چنانکه آن را در تقسیم غریزدگی و اقسام آن در به اصطلاح سمینار بوعلی سینا اشاره کردم."

"از مسائلی که بنده ظاهراً در طرح آن متفرد هستم ولی با این همه معتقدم که از این راه می‌شود به حکمت اسلامی توجه شود و از آنجا از راه دور به کلام الله مجید و روایات، مسئله اسماء است. غالباً بعضی از اشعار را برای یادآوری می‌خوانم. این شعار نیست، شعاری است که با شعور - خودآگاهی - همراه است. شعار و شعور را که گفتم با توجه به گفته‌های مقام متعالی ولایت فقیه و نیابت امام عصر به یادم آمد.

این ابیات را که از جامی است بارها خوانده‌ام. جامی از حوزه محی‌الدین بن عربی است. حالا یعنی می‌باید حوزه محی‌الدین بن عربی را مطلق بگیریم؟ این با خودآگاهی هم جور نمی‌آید. بعلاوه تاریخی که پشت سر من است، چهارصد سال تاریخ کفر و شرک و زندقه است. اطراف مرا دوره جدید گرفته است. من نمی‌خواهم بگویم خودرا در حوزه محی‌الدین عربی محو کردم و حتی اگر هم بخوام نمی‌توانم. اشعار این است.

در این نوبت‌کده صورت پرستی

زند هر کس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری است

ز اسمی بر جهان افتاده نوری است"

"حقیقت را به هر دوری ظهوری است، حالا حقیقت توضیحاتی دارد. یکیش به معنی "هستی" است و "هست". یکیش به معنی یونانی (altheia) است یعنی کشف حجاب و "نامستوری" و "تجلی" که از هر دو معنای دیگر بهتر است.

حقیقت را به هر دوری ظهوری (وتجلی) است

ز اسمی بر جهان افتاده نوری است

اگر عالم به یک منوال بودی

بسا انوار کان مستور مانندی

به عقیده من در هر دوره‌ای از ادوار تاریخی " ذات غیبی حق " در " زمان باقی " و زمان باقی در " وجود " و وجود در " کثرت موجودات " تجلی پیدا می‌کند ."

" در عمل و جهاد اکبر و اصغر و موضع جوانها ، بجای خود مسئله ای است و اما اگر ما رفتیم به نظر روشنفکرانه و منورالفکرانه ، می‌خواهم بگویم که من کمتر دیدم که در اینجا ، این "اسماء" مطرح شده باشد.

عمل چرا! انقلاب اسلامی یعنی یک اسم برود و اسم دیگر بیاید. ولی ببینید صاحب نظران و نظریه پردازان ، این مسئله " اسم " برایشان مطرح است یا نه؟ اینطوری که بنده مطرح می‌کنم! و با وجود جستجوی بسیار باور کنید که هنوز نیافتم که کسی مطرح کند. حالا نمی‌گویم من عالم و آنها جاهل و یا من بیشترمسلمان و آنها کمتر! در مقام نظر و یقین عینی (خودآگاهی) که غیر از یقین حقیقی (دل آگاهی) است ، مسئله اسماء را که من طرح می‌کنم دیگران طرح نمی‌کنند. حالا اینجا نمی‌خواهم بروم به "خودآبائی" ممکن است که کسی به یقین علمی و یقین عینی نرسیده باشد ولی به مقامی رسیده باشد که برایش یقین حقیقی (دل آگاهی) دست داده باشد.

اصلا طرح " اسم " خلاف آمد عادت است. به چه معنی می‌گویم خلاف آمد عادت است؟ در مرتبه خودآگاهی و یقین علمی ، که معمولا ما طرح نمی‌کنیم ، وقتی طرح نکردیم به یک نحو مفهوم تکامل به سراغ ما می‌آید. یک " اسمی " است که تکامل پیدا کرده است و آن اسم فرض کنید

"هراکلیتوس"، "سقراط"، "افلاطون" و "ارسطو" همینطور تکامل پیدا کرده و آمده تا زمان حاضر! بنابراین یک اسم را می‌گوئیم که تکامل پیدا کرده، تغییر پیدا کرده و انسان مظهر آن اسم است!

"برحسب ادوار تاریخی پرسش از ماهیات فرق می‌کند. و علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین هم برحسب این ادوار فرق می‌کند و بسته به آن اسمی است که انسان مظهرش است." "امروز ما می‌خواهیم از علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین پرسش کنیم ولی توجه کنیم که پشت سرما صورت نوعی و اسمی است که غریبی مظهرش است."

"این سه ساحت حیات انسان - آگاهی، خودآگاهی و دل‌آگاهی - تاریخی است. یعنی تابع اسمی است که انسان مظهرش است."

"مولانا طرفدار علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است، در فلسفه هم علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین هست. در افلاطون هم هست. اینها با هم چه فرق دارند؟ مسئله اسمی است که مظهرش هستند."

"جمع بین عقل و دین در دوره جدید یک صورتی دارد، دوره اسلام صورت دیگر دارد. البته دوره اسلام با قرون وسطی نزدیک است با این اختلاف که اسمی که اسلام مظهرش است، غیر از اسمی است که مسیحیت مظهرش است."

"شیخ اشراق مظهر چه اسمی است؟ یونان متاخر. دین هم هست، زردشت هم هست - به تناسب زمان - بقیه ادیان هم هست، بعد از افلاطون ستایش

می‌کند، از عرفا ستایش می‌کند. رویهم رفته ببینیم که شیخ اشراق مظهر چه اسمی است؟

شیخ اشراق اختلاطی است. و این مظهر اسم اختلاطی بودن نه چنان است که در دوره جدید و حتی مشروطیت، که اگر حتی دفاع از "الله" هم بکنند گرایش (حمله) به حقیقت الله است، به طریقت است، به شریعت است. حتی در بعضی موارد اگر "باز بگردید به اسلام و یا قرآن!!" حواله تاریخی یعنی این. دقت کنید! در دوره شیخ اشراق حمله به معنی جدید که آن موقع هنوز نرسیده بوده، با این همه مردم اینطور حدس زده بودند - به غلط یا درست - که یک قدری شیخ اشراق منحرف است و او را کشتند. بعد هم گفتند. "شیخ مقتول". در این دوره مشروطه و این اواخر بود که شیخ مقتول شد "شیخ شهید"!

"الفاظ تاریخی است، تمام کلمات در رنسانس وقتی اسم دیگری مظهرش می‌شود تغییر پیدا می‌کند. مشروطه می‌آید و ما مظهر اسم دیگری می‌شویم. و اسم و فعل و حرف عوض می‌شود. مخصوصا این ترجمه‌هایی که بعد از مشروطیت از غرب شده است".

"[در دوره جدید] حق، خود را در نفس انسان نهان کرده است. اگر تعاریف فلسفه جدید غرب را نگاه کنید می‌بینید که بازگشت حقیقت به انسان است. حقیقت الحقایق انسان است حتی اگر اثبات خدا کند! ظهورش عبارت از این کثرت است. آنچه امروز برای انسان ظاهر است اصلا "موجود" است، آنچه امروز "واقعیت" و واقع‌بینی می‌گویند. بی‌جهت نیست که ما امروز دم

از واقعیت و واقع‌بینی می‌زنیم. "حقیقت" لفظی شده است که وقتی می‌گوییم، همان "واقعیت" مراد است! مسابقه در عینی‌گرایی و واقع‌گرایی است که به رئالیسم ترجمه می‌کنیم. رئالیته به معنی جدید لفظ غیر از دوره قرون وسطی است.

هی می‌گوئیم واقع. خدا هم واقع و واقعیت شده است! دقت کنید!"

"واقعیتی" که ملاصدرا گفته غیر از "واقعیتی" است که ما امروز می‌گوییم."

"و اما گرایش - الاسماء تنزل من السماء! - گرایش از لغاتی است که از فرقه آذر کیوان (از هند) گرفته و استعمال شده است.

"کلمه گرایش با "گرسوس" لاتینی هم ریشه و هم معنی است، یعنی اقدام، یعنی گام برداشتن، ترکیبات فراوانی دارد که امروزه در زبان انگلیسی و فرانسه آمده است، معنی یکی از ترکیبات می‌شود حمله. در کتب ما هم آمده که از جمله معانی گرایش حمله است. حتی آنچه امروز به سوء قصد تعبیر می‌کنید گفته‌اند گرایش به جان کسی.

این گرایش غربی درست است! اما چه گرایشی است؟ حمله است، حمله به چیست؟ به اسماء پریروز، حمله به اسمی که حتی مسیحیان قرون وسطی مظهرش بودند، حمله به اسمی که قبل از تماس با غرب، مردم مسلمان مظهرش بودند. البته انحطاطی هم پیدا شده بود تا به مرحله مسخ!

- دوره جدید گرایش است. چه گرایشی؟

- حمله کردند اسپه شیطانیان

بر دژ و بر قلعه روحانیان (ایمانیان)

این گرایشهایی که مطرح می‌کنیم در عین اینکه در بحران امروزی در تزلزل است، حمله شیطانی است. نمی‌توانیم بگوییم که ما یکسره از این حمله شیطانی گذشتیم. زبان ما آلوده است. ترجمه‌های فاقد ذکر و فکر. و همین‌ها هم بایستی برود در زبان دینی (!)، برای کسانی که چنانچه باید زبان خارجی نمی‌دانند.

حمله شیطانی دیگر نمی‌تواند همچنان قوی باشد و به آخر برساند. غرب و آن اسمی که غربی مظهرش است که همان اسمی است که از رنسانس شروع می‌شود در تزلزل است. حملات سخت هست، گرایشها هست ولی این گرایشهای شیطانی و اهریمنی در پایان و در تزلزل است. این حمله و گرایش شیطانی آخر زمان که با رنسانس شروع می‌شود، این را نامش می‌گذارم "غربزدگی مضاعف"، "فلسفه زدگی مضاعف".

"ماعلم به معنی جدید لفظ یا "علم جدید" از لوازم ذات اسمی است که دوره جدید مظهرش قرار می‌گیرد، روشش فرق می‌کند. منطوقش عوض می‌شود. مقصد هم عوض می‌شود. امروز می‌گوئیم "هدف" - ترجمه مصری‌ها! - غرض به اصطلاح قدیمیها. "اغراض ما بعدالطبیعه" همین است که ما به اصطلاح می‌گوئیم "اهداف".!

نتیجه علم به صورت عمل است ، اعم از اینکه عمل اخلاقی باشد و یا عمل صنعتی.

بار درخت علم ندانم مگر عمل

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

این عمل که با علم امروز می‌گوییم غیر از عملی است که "ناصر خسرو" می‌گوید. با لذات فرق دارد ، چون اسم فرق می‌کند."

"گفتم که فلسفه و متافیزیک دوره جدید سه جهت دارد. هنر ، فلسفه و سیاست. بحثهای فلسفی موافقت می‌کند با سیاست. سیاست موافقت با هنر. هر سه مظهر یک اسم اند :

"متافیزیک خود بنیاد!" "متافیزیک غربزده مضاعف"

"قرن هیجدهم می‌آید. - می‌گوییم که "اسماء" امیدوارم به تدریج یاد بیاید- ما می‌خواهیم نفی کنیم آزادی و برابری و برادری اعلامیه جهانی حقوق بشر را. توجه کنید! تفتازانی می‌گوید انسان محکوم به اختیار است. ژان پل سارتر هم می‌گوید انسان مجبور به آزادی است. تفتازانی وقتی می‌گوید انسان محکوم به اختیار است ، محکوم به اسمی است که مظهرش است. ژان پل سارتر محکوم به اسم دیگری است.

"اعلامیه جهانی حقوق بشر محکوم به اسمی است که غرب جدید مظهرش است. تمامش نفس اماره است ، تمام است ، ژان پل سارتر نفس آخرش را

می‌کشد. الاغ دجال آخر زمان است سارتر و همین اعلامیه جهانی حقوق بشر را مطلق می‌کند در افسار گسیختگی.

آزادی از چی؟ از خدای پربروز. برابری در چی؟ در آزادی از "الله" پربروز و پس فردا. برادری در چی؟ در "یوم یفرالمراء من اخیه" (عبس ۳۴).

غریبزدگی که می‌گوییم، طاغوت زدگی هم می‌گوییم، نیست انگاری هم می‌گوییم که با سقراط و افلاطون شروع می‌شود.

تا آنجایی که "اسم" را فراموش کردیم، می‌آییم "آزادی" در اعلامیه جهانی حقوق بشر را با آزادی در قرآن از سنخ واحد می‌گیریم! نخیر، یکسان نیستند. ذات اعلامیه جهانی حقوق بشر شیطانی است. ذاتش در بیدادی است، حالا شما اعلامیه جهانی حقوق بشر را مراعات کنید یا نکنید. روابط بین انساب خوب، هست - ملل را من انساب می‌گوییم - ولی اگر اعلامیه جهانی حقوق بشر ادامه پیدا کند، شکست اعلامیه جهانی حقوق بشر در خودش است. به شهادت روابطی که بشر با هم دارند.

آزادی بله! آزادی از آزادی غربی، آزادی مستلزم با بندگی است. بندگی عبارت از مراعات "حق الله" است. در اعلامیه جهانی حقوق بشر حق الله که نیست، هر چه هست "حق الناس" است. که آن حق الناس در "حق الناس" مسخ شده است. مرتب شعار می‌دهند "حقوق طبیعی ناسوتی" اصالت دارد! از "حقوق الهی" خبری نیست. آنچه فساد و بی‌عدالتی است با اعلامیه جهانی حقوق بشر شروع می‌شود.

خدا کند که انسان آزاد شود از این آزادی".

"دوره جدید مشروطه می آید. اسمی می رود و اسمی دیگر می آید. آن اسمی که می آید غریزه مضاعف است. در این غریزدگی مضاعف همه دفاع از غریزدگی می کنند بصورت‌های بسیط و مرکب ، دین هم تابع غریزدگی مضاعف قرار می گیرد. در این باره سخنها گفتند که " اسلام دین عقل است!" کدام عقل؟ عقل جدید؟ عقل افلاطون؟ عقل ارسطو؟".

درباره "حکمت معنوی" - قسمت اول

"حکمت معنوی" یکی از تعبیرات و اصطلاحات متعددی^۱ است که استاد فقید دکتر سید احمد فردید برای بیان تفسیر و توضیح معارف اسلامی و غربی در زبان فارسی ابداع کرده است.^۲ در مورد لفظ "حکمت" استاد فردید خود اشاره نموده است به اینکه :

"کلمه "حکمت" در مواضعی از کلام الله مجید و در کنیری از احادیث و روایات آمده است و نیز خداوند در مواضعی از کتاب خود را "حکیم" نامیده است. ولی از قرن دوم هجری به بعد با ترجمه فلسفه و معارف عقلی یونانی ، لفظ "حکمت" معادل با "سوفیا"ی یونانی نیز به کار رفته و

^۱ اصطلاحات و تعبیرات و واژه‌گزینی‌های استاد فردید گنجینه‌ای است که اگر جمع آوری شود احتمالاً به بیش از هزار مورد بالغ می‌گردد.

^۲ نگارنده از اینکه این تعبیر سابقه‌ای داشته باشد اطلاع ندارد که ممکن است به جهت قلیل‌الاطلاع بودن وی باشد. کما اینکه من فکر می‌کردم "غرب زدگی" را فردید طرح و در مورد آن نظریه پردازی کرده است اما دیده‌ام که در بعضی نوشته‌ها فخرالدین شادمان را به مناسبت طرح شخصیت "فکلی" پیشرو فردید دانسته‌اند! حتی مرحوم عزت‌الله سبحانی در اواخر عمر متوجه این معنی شده بود که ابوالحسن فروغی در دهه سی که سیاست را کنار گذاشته مطالبی را به وی آموزش می‌داده که در واقع همان تئوری غرب زدگی فردید بوده است. حالا معلوم نیست چطور جمالزاده با "جعفرخان از فرنگ برگشته" اش مدعی پیشتازی در این عرصه نشده است.

اینجاست که مترجمان کتب و رسالات یونانی لفظ "فیلسوفیا"ی یونانی را به "حب الحکمه" ترجمه و تعبیر کرده اند. از طرف دیگر حکمت و فلسفه نیز معولا بیک معنی به کار رفته است. حال آنکه معنی حکمت با معانی سوفیا و فیلسوفیای یونانی یکی نیست. کلمه حکمت لفظا و معنا با hegema به یونانی که به معنی هدایت و ارشاد و رهبری است که بیشتر مناسبت و قرابت دارد^۱

اما در عین حال وی در مقامی دیگر از "حکمت"ی سخن می گوید که واجد تقسیمات چهار گانه ای است^۲

۱. این سوال برای نگارنده بوده که چرا به پزشک هم حکیم اطلاق می شده است؟ با توجه به این تعبیر از حکمت می توان حدس زد در گذشته که "تن" و "جان" وحدت داشته سروکار انسانها برای هر دوی این موارد با یک حکیم بوده است. با اثنبیت تن و جان – شاید با ظهور فلسفه که مربوط به دوره تفرقه است – حکیم "تن" (طیب) از حکیم "جان" جدا می شود و لفظ حکیم کماکان برای طیب باقی می ماند بدون اینکه کسی کار او را حکمت تلقی کند.

۲. محمدرضا جوزی تحریری از "سخنان استاد فردید در یکی از روزهای سال ۱۳۵۱" را در مجله پنجره شماره ۸/۱۸۸ به چاپ رسانیده و در آنجا از ایشان آورده است که "...در فلسفه اسلامی ظاهرا نخست خیام و سپس شریف جرجانی حکمت را چهار قسم کرده اند. این تقسیم چهارگانه حکمت را عبدالرزاق لاهیجی نیز در ابتدای گوهر مراد یادآور شده است".

لازم به ذکر است که استاد فردید از تعبیر "فلسفه اسلامی" استفاده نمی نمود و ممکن در اینجا سهوا بر زبان ایشان آمده و یا بر قلم تنظیم کننده رفته باشد.

"علت این است که بنده می گویم "حکمت". بگوئیم "خودآگاهی حکمی" که اعم باشد از فلسفه ، تصوف ، حکمت اشراق و کلام".^۱

و در جایی دیگر حکمت معنوی را با قید "اسلامی" می آورد :

"یک مساله که در تفکر اسلامی بالاخص در حکمت معنوی اسلامی^۲ هست ، فنا از عالم اضداد است"^۳

نگارنده در جستجوهای که در مورد هانری کربن در منابع اینترنتی داشت به این نکته برخورد که تعبیر "حکمت معنوی" فردید را دیگرانی تکرار کرده و به مطالب هانری کربن نیز تسری داده اند. مثلا داریوش آشوری می نویسد :
"سرچشمه تمامی این حکمت معنوی به هانری کربن می رسد"^۴ و یا در سایت کانون ایرانی پژوهشگران حکمت و فلسفه در صدر نوشته ای نسبتا

^۱. نقل از سخنان استاد فردید درج شده با عنوان " از بیان تا بنان " در همین وبلاگ

^۲. احتمالا با قید "اسلامی" فردید می خواهد حجیت "وحی" را برای "حکیم معنوی" تاکید کند که البته فردید تمایز قائل است بین او حتی با فیلسوفی که نهایتا "وحی" را می پذیرد و تائید می کند.

^۳. نقل از سخنان استاد فردید درج شده با عنوان "جهاد با جهاد با جهاد نفس" در همین وبلاگ.

^۴. اسطوره فلسفه در میان ما.

طولانی با عنوان "کربن و حکمت متعالیه" آمده است: "هانری کربن ، فیلسوف و مفسر حکمت معنوی شیعه و اسلام ایرانی است".

می توان فرض کرد که "حکمت معنوی" اصطلاح زیبایی است و چه اشکالی می تواند داشته باشد که دیگران هم به کار ببرند و اصولاً طبق نظر خود استاد فردید: "هر کس اتوریته است در زبان". بواقع هم "اصطلاح"، "تعبیر" و امثال آن مثل تیری که از شست رها شود، از حوزه کنترل مبدع آن خارج می گردد و در این زمینه هرکس اتوریته است و "حجیت" دارد و می تواند هر طور و به هر معنی دلخواه آن را به کار برد. حالا هر چقدر شما بگوئید: "آقا این تعبیر فلانی است و از این تعبیر، فلانی این معنی را مراد می کرده و درست نیست طور دیگری به کار برده شود" تاثیری نخواهد داشت.

البته استاد فردید خود به این موضوع حساسیت نشان داده است:

"یکی دوتا نیست تعبیرات بنده، بذری است افشانده ام، ولی بعد یک عده ای که پا میمالند، می خواهند اصلاً این بذر را پامال کنند، یک عده ای هم طوطی وار تکرار می کنند. اینهم من گله ای ندارم، گاهی هم اصلاً عوضش می کنند مطلب را نسنجیده، گاهی از روی.... دروغ می گویند ها، قلابی است. گاهی ندانسته، گاهی هم عمداً عوض می کنند تعبیر را"^۱

^۱. مصاحبه با کیهان فرهنگی، سال ۱۳۶۵ منتشر شده در سایت بنیاد فردید.

حالا اینکه چرا چنین می کنند بماند ، اما به هر صورت از نظر ایشان اینطور مواجعات باعث ممسوخ شدن اصطلاحات می شود تا جائیکه نقل شده که ایشان قصد داشته به جای "پدیدار شناسی"^۱ به جهت اینکه ممسوخ شده تعبیر دیگری را جایگزین کند.^۲

نگارنده نمی داند که آیا هانری کربن به زبان فارسی نیز تالیفاتی داشته است و یا خیر و در این تالیفات یا در تالیفات عربی خود "حکمت معنوی" را به کار برده است یا نه ، اما طبق مندرجات نوشته فوق الذکر به نظر می رسد برای کربن "حکمت" مساوی با "سوفیا" بوده است و "حکمت سهروردی" همان "فلسفه سهروردی"^۳ در عین حال در همان نوشته فوق الذکر آمده است که "به نظر کربن اصطلاحات «فلسفه» و «فیلسوف» از واژه‌های یونانی به عربی منتقل شده و به فیلسوفان مشائی و اشراقی در نخستین سده‌های

^۱. این واژه گزینی در حدی است که مترجم کتاب از "هیدگر تا سهروردی" در جایی که کربن ذکر کرده که فنومنولوژی را همان "کشف المحجوب" میدانند ترجمه کرده که وی "پدیدار شناسی" را همان "کشف المحجوب" می داند. چون کتاب اکنون در دست من نیست قادر به ذکر شماره صفحه نیستم.

^۲. نگارنده این مطلب را در جایی خوانده است ولی اکنون به خاطر نمی آورد کجا.

^۳. این مطلب به عنوان همان سخنرانی سال ۱۳۲۴ کربن در تهران باز می گردد که ترجمه تحت الفظی آن "محرک های زرتشتی در فلسفه سهروردی" بوده و در ترجمه فارسی عنوان "روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان" به آن داده شده است.

اسلام اطلاق می‌شود که به طور دقیق با مفاهیم غربی فلسفه
(philosophie) و فیلسوف (philosophe) معادل نیست"

به هر صورت نگارنده تا کنون موفق به فهمیدن این نکته نشده است که
کسانی که تعبیر "حکمت معنوی" را در مورد مطالب کربن به کار می‌برند و
یا خود کربن دقیقاً چه چیزی را به عنوان حکمت معنوی مدنظر دارند. اما در
مقابل به این نتیجه رسیده است که چه بسا فردید این اصطلاح "حکمت
معنوی" را برای متمایز نمودن حکمت مورد نظر خود با کربن اختیار و بر آن
تاکید می‌نموده است. برای روشن شدن این مطلب در قسمت بعدی این
نوشته به نقل مطالبی از استاد فردید در مورد "حکمت معنوی" که به نظر
نگارنده باید معارضه ای در برابر کربن و همکاران ایرانی او تلقی شود
پرداخته خواهد شد.

درباره "حکمت معنوی" - قسمت دوم

به عنوان مقدمه باید عرض کنم که قصد نگارنده از نوشتن این مطالب روشن کردن این موضوع است که حکمتی که مرحوم استاد سید احمد فرید مدافع آن است تباین اساسی با فلسفه یا حکمتی دارد که هانری کربن خود را مدافع و حتی احیاء کننده آن نشان می دهد، بعلاوه اینکه فرید در همان ایام قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در مقام محاجه و معارضه با این طرز تفکر بوده است و گرنه این مساله در پس از پیروزی انقلاب بارها به صراحت از جانب فرید مطرح گردیده است.^۱ و نگارنده اذعان دارد که فاقد معلومات و توانائی علمی لازم برای بیان و توضیح جدی طرز فکر هر یک از این دو نفر است لذا مطلب عمدتاً ناظر به نقل سخنان استاد فرید و ارائه اطلاعاتی پیرامون آن خواهد بود.

پرویز ضیاء شهابی می گوید: "در دوره فوق لیسانس با مرحوم فرید درسهائی را گذراندم از جمله درسی بود به اسم "حکمت معنوی" که اتفاقاً در این درس می دیدم علاوه بر دانشجویان، استادان بسیاری شرکت می کردند"^۲ از آنجا که ضیاء شهابی دوره فوق لیسانس خود را در سال ۱۳۵۰ به

^۱. رضا داوری اردکانی در سال ۵۹ مطالبی در کیهان می نوشت که با اعتراض تند و صریح فرید مواجه شد. یکی از موارد اعتراض فرید به داوری این بود که چرا برای کربن از لفظ "مرحوم کربن" استفاده کرده است. البته در سالهای بعد داوری و چند نفر دیگر در برنامه ای تلویزیونی به مناسبت صدمین سال تولد کربن به ردیف حاضر شده و سخنان ستایش آمیزی درباره وی ایراد کردند.

^۲. خردنامه همشهری، آبان ۱۳۸۶.

اتمام رسانیده می توان گفت ارائه این درس قبل از شروع سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "در آمدی به حکمت معنوی بوده که حدود نه ماه هر هفته از کانال دوم تلویزیون در سال ۱۳۵۱ پخش می شده است. از ۳۲ جلسه این برنامه تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد متن سه برنامه در سالنامه موقوف و سابت بنیاد فرید منتشر گردیده که در یکی تقریبا به طور کامل مشخصا در مورد "حکمت معنوی" بحث شده است. محمدرضا جوزی نیز تحریری خود از سخنان فرید در یکی از روزهای پائیز سال ۵۱ را در مجله پنجره ۱۳۸۸/۵/۱۸ با عنوان "از حکمت انسی تا حکمت الهی" که خود به آن داده به چاپ رسانیده که البته در این متن تعبیر "حکمت الهی" اصولا نیامده است^۱ ولی طبعاً واجد مطالبی در مورد "حکمت انسی" است که نگارنده نمی داند که آیا این تعبیر را استاد جایگزین "حکمت معنوی" نموده (شاید به همان دلیل ذکر شده در نوشته قبلی در مورد "پدیدار شناسی" یعنی مسخ شدگی اصطلاح) یا اینکه تفاوت هائی با توجه به باریک اندیشی های مرحوم فرید می توانند داشته باشند.

اما قبل از نقل مطالبی از این دو منبع ابتدا به نقل قسمتی از اظهارنظر منتسب به خانم مستعان اقدام می شود که قبلا در همین وبلاگ ذیل عنوان "نوعی دیگر از غرب زدگی" درج شده و مربوط به سال ۱۳۵۵ است :

^۱ مشخص نشده که آیا این متن مربوط به جلسات "درآمدی به حکمت معنوی" بوده یا خیر.

"به طور کلی ما ایرانیان مسلمان و مسلمانان ایرانی را دو گذشته است: یکی واقعیت و ظاهر تاریخ منسوخ گذشته و دیگر حقیقت و باطن آن که هیچگاه برای ما نسخ نگردیده و همواره فراروی پس فردای ما با نسخ فردائی حوالت تاریخی جهان امروز قرار دارد. این حقیقت همان باطن دیانت مقدس اسلام است نه ظاهر و واقعیت گذشته یعنی شریعت به صورت منسوخ آن. بحثها و گفتگوهائی که امروز معمولا از ارزشها و نهادهای گذشته میشود همواره با خلط و اشتباه ظاهر و باطن و واقعیت تاریخ گذشته از یکسو و با خلط و اشتباه ارزشهای مثبت و منفی قرن نوزده به این طرف با فضایل و رذایل فلسفی گذشته و این خود با اوامر و نواهی دینی از سوی دیگر قرین است. آنچه در عرف غربیان به نام Spritualite خوانده میشود غیر از معنویت به معنی حقیقت و باطن دیانت است. بگذریم از اینکه Spritualite جدید بفرض اینکه در آن آثاری از معنویت باشد در این معنویت نیز همان صورت نوعی خودبنیادانه جدید است که غلبه دارد. اساسا خودبنیادی و خودبنیاد اندیشی از لوازم صورت نوعی تاریخ جدید است اما معنویت به معنی حقیقت دیانت امریست حتی وراء بنیاد اندیشی تا چه رسد به خودبنیاد اندیشی. معنویت امری است حضوری نه حصولی بدین معنی که لطیفه ایست متعالی از موضوع ادراک (ذهن به اصطلاح امروز) و مورد و متعلق ادراک(عین). هر امر ذهنی و عینی از قبیل علم و معلوم حصولی است حال آنکه معنویت چنانکه گفته شد حضوری است و برای ما عمده توجه به معنویت گذشته به همین معنی است که متاسفانه از جانب مدافعان کنونی معنویت کمتر بدان توجه لازم و کافی حاصل آمده و غالباً در ضمن دفاع، مفاهیمی چون هویت ملی و فرهنگ و معارف ایرانی تابع علم حصولی غربی

قرار داده میشود. حقیقت هویت ملی ما به عنوان حقیقت دیانت و معنویت گوهری بیرون از صدف کون و مکان و امری متعالی از علم و تکنیک و دیگر ارزشها و نهادها و فلسفه ها و همچنین فضایل و ردائل فلسفی جدید و قدیم است. بنابراین به غیر از تا حدی تصوف و علم کلام ، حکمت و فلسفه اسلامی حتی حکمت اشراق نباید به عنوان معنویت و حقیقت فرهنگ ملی ما تلقی شود. مدافعاتی که امروز به تبع برخی شرقشناسان غربی از فلسفه اسلام میشود چون درست بنگریم با حقیقت دیانت اسلام هیچ مناسبتی نمیتواند داشته باشد.

مطالب فوق اگرچه در بعضی موارد می تواند شباهت های ظاهری با مطالب کربن و اتباع او داشته باشد ولی در مواردی کاملاً در خلاف آن و حتی در صدد معارضه صریح با آنان است. به نظر نگارنده در اینجا فردید ضمن تذکر غیر مستقیم تفاوت ظریف "ایرانیان مسلمان" و "مسلمانان ایرانی" در بحث فرهنگ ملی ما ، به طور ضمنی مخالفت خود با "اسلام ایرانی" هانری کربن نشان می دهد و پس از ذکر عقاید خود درباره تباین معنویت با اسپریتوالیته صراحتاً حکمت و فلسفه اسلامی حتی حکمت اشراق را از ذیل معنویت و حقیقت فرهنگ ملی ما که در ابتدا آن را حقیقت و باطن دیانت مقدس اسلام دانسته خارج می سازد و سپس مدافعات تابعان برخی شرقشناسان غربی از فلسفه اسلام را نیز بیگانه از حقیقت دیانت اسلام اعلام می کند. حال باید پرسید که آیا ممکن است هانری کربن یکی از برخی شرق شناسان غربی مورد اشاره فردید نباشد. و فردید در آن روزگار و در آن

شرایطی که داشته^۱ معارضه ای صریحتر از این می توانسته با کربن داشته باشد؟ هر چند با امضای شخصی دیگر.

اکنون آیا جای آن نیست که روی سخن به سمت اساتید محترم آقایان بیژن عبدالکریمی و احمد بستانی و امثالهم برگردانیده و سوال شود با تفصیل فوق چطور و چرا "فردید را ادامه دهنده طرح کربن" و "تحت تاثیر افق فکری کربن" معرفی کرده و از "قربتهای فکری این دو" سخن به میان می آورند و این امر را باید دال بر کم اطلاعی آنان دانست یا این که تعمدی در کار است؟

^۱ فردید در مصاحبه با کیهان فرهنگی می گوید که در آن زمان دست تنها و بر خلاف جریان آب شنا می کرده است. برای این که به صحت گفته فردید پی ببریم کافیهست با توجه به یکی از ضرب المثلهائی که وی به کار می برد یعنی "درخت را باید از میوه اش شناخت" به محصول کار فکری یاران و همراهان فرضی وی و فاصله ای که آنان با فردید گرفته اند بنگریم.

درباره "حکمت معنوی" - قسمت سوم

برای ایجاد امکان مقایسه بهتر "حکمت معنوی" مورد نظر سید احمد فردید با فلسفه و عرفان مورد نظر هانری کربن، قصد براین بود که گزیده هائی از متنی که در ادامه خواهد آمد در این قسمت درج گردد. در ضمن انجام این کار معلوم شد که متن مورد نظر که در شماره دوم سالنامه موقف با عنوان "همسخنی با طریقت فکری مارتین هیدگر" (که از قضا عنوان با مسمائی هم برای این متن نیست) روی اینترنت وجود دارد. از آنجا که در متن مزبور اشکالاتی به نظر می رسید بعلاوه خلاصه کردن سخنان استاد فردید هم کار مشکلی است ترجیح داده شد کل متن با اصلاحاتی در این وبلاگ قرار داده شود.

لازم به ذکر است که متن مورد نظر مربوط به یکی از جلسات سلسله سخنرانی های تلویزیونی استاد فردید در سال ۱۳۵۱ با عنوان در آمدی به حکمت معنوی است که بدون در اختیار داشتن نوار آن و صرفاً از روی دست نویسی که معلوم نیست توسط چه کسی بر روی کاغذ آمده با اصلاحاتی شامل املائی لاتین برخی اصطلاحات و با حذف بعضی از قسمت ها در سالنامه موقف نقل گردیده است. در ادامه می توانید متن تصحیح شده کامل را با ذکر توضیحات مختصری مطالعه فرمائید.

عنوان بندی متن از طرف نگارنده و برای ساده تر کردن ملاحظه توضیحات انجام شده و موارد داخل () اضافاتی است از نگارنده :

درآمدی به حکمت معنوی

آغاز سخن

فرصت شمر طریقت رندی که این نشان

چون راه گنج برهمه کس آشکاره نیست

در هفته گذشته بنده عرایضم را با این بیت لسان الغیب شروع کردم ، ضمنا

بیت دیگری هم خواندم از لسان الغیب :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

راههای متافیزیک و حوالت تاریخی غرب

این دو بیت را به مناسبت یک کتاب مفصل هیدگر و یک رساله بسیار کوچک از هیدگر خواندم. یاد آور شدم که کتاب مفصل هیدگر نامش "هولتسوگ" **Holzwege** است. توضیحاتی دادم و پس از توضیحات این کتاب را به "راههای گیلی" تعبیر و ترجمه کردم یا "راههای هیولائی". مراد هیدگر از این عنوان همان راههای "متافیزیک" به طور کلی است ، اعم از اینکه فلسفه باشد ، علم و تکنولوژی باشد ، هنر باشد ، سیاست باشد و همچنین "فداکاری" ، همه این راهها را هیدگر به نام "راههای گیلی" یاد می

کند یعنی راههائی که به تعبیر بنده که همیشه تکرار می‌کنم "حوالت تاریخی" غرب و از آنجا حوالت تاریخی جهان است.^۱

بنای تاریخ غرب و از آنجا تاریخ جهان بر متافیزیک است. در اینجا مراد از متافیزیک، نسبتی است که بشر در ابتدا در یونان با "وجود" پیدا کرده است.

حال "حوالت تاریخی اسلام" چه بوده است مطلبی است که بنده هنوز وقتی که توضیحی در این باره بدهم برایم فرا نرسیده است، به هر حال اجمالا یادآور می‌شوم که حوالت تاریخی اسلام یکسره متافیزیک نبوده است، حوالت تاریخی غرب است که سراسر متافیزیک است و آنهم "متافیزیک خودبنیادانه"، یعنی خصوصیت تاریخ غرب و از آنجا فرهنگ غرب و از آنجا تمدن غرب در همین مابعدالطبیعه خودبنیادانه است.

خودبنیادی

"خودبنیادی" باز از معانی ای است که بنده هنوز تفسیری در بابش نداده‌ام و نمی‌توانستم تفسیری بدهم، اجمالا عرض می‌کنم که مراد بنده از خودبنیادی عبارت از اصالت دادن نحوی از "علم حصولی" است و غفلت تام و تمام از "علم حضوری"، آنهم اصالت دادن علم حصولی ای که بنایش بر اساس اصالت دادن به وجود من و شماسست، به وجود من فردی و من اجتماعی است و به تعبیر دیگر بنایش بر اساس "آنتروپولوژیسم"

^۱. واضح است که منظور جهان در دوره معاصر است.

Antropologisme – "اصالت بشر"^۱ – و سرانجام به تعبیر دیگر و به اعتبار دیگر "هیستوریسم" Historicism – "تاریخ‌انگاری" – است. دوره اسلام، قرون وسطی و همچنین یونان "تاریخ‌انگار" نبوده است.

تاریخ‌انگاری

حالا این تاریخ‌انگاری چیست؟ عجالتاً بنده اشاره کنم که بازگشت آن به "اومانیزم" است، به "بشرانگاری" است و بشر‌انگاری هم بازگشتش به اصالت دادن وجود انسان به یک معنی و به معنی دیگر اصالت دادن به موضوع ادراک، به علم حصولی انسان.

کوره راه

هیدگر در برابر این راه‌های هیولائی که البته با ذکر و فکر توضیح می‌دهد که چیست، یعنی بیان می‌کند که گذشته متافیزیک و فلسفه چه بوده است و از آنجا علم ما چیست، صنعت چیست، هنر چیست، سیاست چیست؟ در مقابل این راه‌های هیولائی یا راه‌های گیلی، راه بسیار ساده‌ای قرار می‌دهد به نام "فلدوگ" Feldweg در یک رساله بسیار کوچک سه یا چهار صفحه‌ای که بنده تعبیر کردم به "کوره راه". یادآور شدم که "کوره" به معنی "خوره" است یعنی محل، یعنی جا، یعنی قریه و همچنین کوره ده. در

^۱ در تقریر "چند پرسش در باب فرهنگ شرق"، آنتروپولوژیسم به "مذهب اصالت انسان شناسی" تعبیر شده است.

فارسی مراد از کوره راه و کوره ده یعنی راه کور و ده کور نیست ، یعنی ده کوچکی و راه کوچکی. بدین مناسبت این بیت لسان الغیب را خواندم :

فرصت شمر طریقت رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

راهی که بنده می توانم به طور کلی عرض کنم - و این گفته برای خودم خالی از گزاره است - که این راه (و طریقت رندی) با متافیزیک جدید بر همه کس تقریباً نهان می شود.

میسٹیک

آنچه در دوره جدید به نام "میسٹیک" می خوانند ، آنچه که ما ترجمه به عرفان می کنیم ، ترجمه به تصوف می کنیم ، اصالت ندارد. این میسٹیک ، "سوبژکتیو" است و از آنجا "ابژکتیو" و از آنجا خودبنیادانه و متافیزیک است. این میسٹیک ، "میسٹیک متافیزیک" است و هر متافیزیک جدیدی خودبنیادانه. تا "برگسون" ، متافیزیک ، میسٹیک است و میسٹیک ، متافیزیک است.

به زیست دریافتن

معمولاً در دوره جدید در میسٹیک و با دفاع از میسٹیک - که عرض کردم تعبیر می شود به عرفان و تصوف اگر که التزام به وحی در آن باشد - اصالت می دهند به "اتوسیون" که باید ترجمه کرد به "شهود" و "بیش" :

جان شو و از راه جان جان را شناس

یار بیش شو نه فرزند قیاس

بدین مناسبت و با توجه به این بیت مثنوی بنده انتوسیون را به "بیش" تعبیر کردم ، "بصیرت" هم می شود تعبیر کرد. این انتوسیون به اصطلاح فرنگی ها ، همان **Erschein** است به تعبیر کانت و توجه دارد کانت که این انتوسیون و **Erschein** حصولی است نه حضوری.

این انتوسیون است ، این بیش و شهود است که در قرن نوزده با "فلسفه های حیویت" **lebensphilosophie** معمولا تعبیر می شود به **Erlebnis** و مصدر آن **Erleben**. کلمه **Leben** به آلمانی یعنی زیستن ، **Erleben** بنده تعبیر می کنم "چیزی را ، امری را به زیست دریافتن" یا به "وجدان حیاتی".

در عربی افعالی است که "افعال قلوب"^۱ می خوانند ، "دیدم کسی را چنین و چنان" ، "گمان کردم امری را چنین و چنان" ، "ظن بردم چنین و چنان" ، "دیدم آن آقا را" ، در اینجا "دیدن" را از افعال قلوب به شمار می آورند ، یعنی "قلبی" . این زیستن **Leben** با پیشوند **er** اگر اضافه شود در واقع جزء افعال قلوب می شود که فرانسه ندارد. در قرن نوزده فلسفه های حیویت جای این "شهود" را "به زیست دریافتن" می گذارد و حتی کسانی که می

^۱. افعال قلوب : افعالی که دوفعل می گیرند ، ظننت زیبا معلم.

خواهند از عرفان و تصوف دفاع کنند اساس ادراک را همان "به زیست دریافتن" قرار می دهند. "به زیستن است که باید حقایق را دریافت".

بنده اجمالا عرض کنم که خلط و اشتباه شهود حقیقی، بینش حقیقی و حضور حقیقی با حصول، با این Erlebnis است که در غرب تمامیت پیدا می کند. خلط و اشتباه "وجود" و "موجود" و "به زیست دریافتن موجود" که امروز برای من بسیار روشن است که بازگشت آن جز به علم حصولی نیست.

همه می کوشند عرفانها و تصوف ها را عبارت بدانند از دانشی که وسیله آن و آنچه در آن اصالت دارد "به زیست دریافتن" امور است. مسابقه ای بود در غرب در باب این به زیست دریافتن، در باب Erlebnis، به زیست دریافتن "خدا" باشد، "آدم" باشد، "عالم" باشد یا مبدا عالم و آدم، تا نیچه، تا برگسون، تا بعضی از فلاسفه بسیار مهم اوایل قرن بیستم مانند "لودویگ کلاگس" و دیگران. بنده در طرح فلسفه های حیویت باز می گردم به این فلاسفه.

نازیسم

یکی از جریانهای فلسفه حیویت نازیست بود که همواره دم از حیات می زد و دم از "به زیست دریافتن حیات" می زد و گاهی هم خدا. آیا خدا "نازی" است؟^۱ آیا فلاسفه نازیست مانند "....." ارتباطی با حکمت معنوی اصیل

^۱ مقصود این پرسش برای نگارنده مشخص نشد. شاید مقصود این باشد که "آیا خدا را می توان به زیستن دریافت؟"

داشتند؟ نه! این نکته ای است که برای بنده بسیار حیاتی است و بعد توضیح خواهم کرد.

متافیزیک و نیست انگاری

حوالت غرب اصولاً تا کنون متافیزیک بوده است و از آنجا علم حصولی و از آنجا نیست انگاری به یک معنای خاصی، می خواهم عرض کنم نیست انگاری مضاعف به یک معنای خاصی. می خواهم عرض کنم متافیزیک به طور کلی خالی از نیست انگاری نیست برای اینکه در متافیزیک همواره پرسش از "وجود موجود" است دانسته و ندانسته.

اکتناه وجود

موضوعی دارد متافیزیک یا فلسفه، موضوع آن عبارت است از "وجود"، آنها "مفهوم وجود".

"معنای وجود" یعنی ادراک وجود به علم حضوری غیر از فلسفه است چنانکه فلاسفه قرون وسطی و همچنین فلاسفه ما هم بدان تصریح کرده اند و بعد بنده این مطلب را تفصیل خواهم داد تا صدرالدین شیرازی و حاج ملاهادی.

^۱. در متن اصلی "اس گریت" ثبت شده که برای نگارنده شناخته نشد.

آیا "اكتناه حضوری" وجود ممكن است یا نه؟ البته ممكن است ولی نه با فلسفه ، فلسفه مقدمه ای است برای روشن شدن اینکه وجود چیست و بعد با سیر و سلوکی دیگر معتقد بوده اند که می شود یک نسبت بی واسطه تفصیلی با وجود پیدا کرد یعنی با حضور تفصیلی. اینجا نکته باریکی در کار است که "حقیقت" است. حقیقت عبارت از "حضور" است البته در متافیزیک هم حقیقت هست نهایت آنکه این حقیقتی که تحقق پیدا می کند به نحو بی واسطه - توجه بدان حاصل نیست - نیست انگارانه است و تعبیر می شود و تفسیر می شود. حواله چنین آمده است که این حضور همه در حصول هیچ و پوچ بشود. بنده یاد آور شدم که این مطالب زمان می خواهد وقت می خواهد و بتدریج بنده امیدوارم که بتوانم این مسائل را هرکدامش به جای خود بیشتر روشن کنم برای بینندگان و شنوندگان محترم.

دو قسم عرفان

حکمت را بنده سابق تقسیم کردم به چهار قسم و باز هم باید تقسیم کنم و بازگردم و تفسیر بیشتری در باب فلسفه در مقابل "علوم تدقیقی" اعم از علوم ریاضی و طبیعت و علوم انسانی و در باب موضوع فلسفه و از آنجا فلسفه های مختلف: فلسفه تاریخ و فلسفه علوم طبیعت و ریاضی و....به عده علوم ، فلسفه سیاست ، فلسفه اقتصاد ، فلسفه هنر ، فلسفه صنعت و غیره بدهم.

برای بنده به هر صورت آنچه را که ما "عرفان" و "تصوف" می گوئیم دو قسمت می شود یکی عرفان و تصوف متافیزیک است و در قرون وسطی

عرفان شرقی^۱ و دیگر عرفان و تصوف اصیل که بنده در این عرایضم به نام "حکمت معنوی" یاد کردم.

اصل کلمه میستیک

آنچه را که "مستیک" می گوئیم و به طور کلی لفظ میستیک را برای آن استعمال می کنیم دو قسمت می شود...اولا میستیک به نظر بنده اصل کلمه را یونانی ها گفته اند *Mystikos* و به لاتین *Mystica*، به فرانسه *Myster* یعنی "راز". بنده شخصا برای خودم حدسا و حدس صائب بنده این است که این "میستر" با "مغان" هم چم و همگن^۲ بوده است. حتی یونانیها هم توجه نداشته اند که مغان اگر تحت الفظی هم چم است البته ولی هم معنا نیست^۳، برای اینکه ما نمی دانیم مغان چه بوده اند، مغان یعنی اهل راز، یونانی ها توجه نداشتند، در قومی با اینکه اشتراک لفظی هست با قوم دیگر معمولا فراموش می شود، از این جهت است که مغان را "مگوس"

^۱. به نظر نمی رسد در اینجا مقصود از "عرفان شرقی" عرفان شرق آسیا باشد نگارنده احتمال می دهد منظور عرفانی باشد که در قرون وسطای اروپا بر اساس ترجمه آثار ابن سینا رواج داشته است.

^۲. "هم چم و همگن" را مدتی استاد فرید به جای "همریشه و هم معنی" به کار می برده است.

^۳. در مورد همریشه و هم معنی بوده "میستر" با "مغان" مطالب ظاهرا متناقضی در این متن به نظر می رسد.

خوانده اند ، کلمات دیگر هم در یونانی هست. با اینهمه لفظ که خصوصیت پیدا کرده است ریشه هم گاهی داده نشده و گاهی هم توجه شده است و ریشه آن داده شده ، مثل "داریوش" که با یک کلمه یونانی هم ریشه است که بنده باید به موقع خودش یادآور شوم ، وقتیکه کلمه "درام" و "دراو" را احتیاج پیدا کنم که در مقابل "تراژدی" معنایش چیست ، "دارهه" ^۱ به اصطلاح بنده در زبان عربی.

پیرمغان در حافظ

به هرصورت این میستیک به اصطلاح غربی ها تعبیّرات مختلفی هم دارد ، اهل باطن ، اهل راز ، اهل حق ، اهل حقایق ، اهل اسرار ، اهل معنا. پیداست تعبیّرات مختلفی دارد این لفظ فرنگی که بنده از نظری همگن گرفتم نه هم چم. و حتی "مغان" که در "پیرمغان" هم آمده است ، فرانسه می گویند "میستر اگوست" که مسلما با "پیرمغان" ارتباط دارد. "اگوست" یعنی خواجه ، تحت اللفظی می شود خواجه مغان ، فارسی شده است ما می گوئیم پیرمغان ، "خواجه مساح" هم گفته اند که بنده نمی دانم این مساح چیست - در نظامی هم آمده است - با این میستیک و میستر ارتباط دارد این مساح ، یا وجه تسمیه دیگری دارد. این "میستر اگوست" - که پیرمغان بنده تعبیر می کنم - معمولا ما تصور می کنیم که در حافظ یعنی مرشد ، اینطور نیست ، مسلما پیرمغان در لسان الغیب تا آنجا که بنده دقت کرده ام همان "وجود" است. "وجود کل" را فلاسفه به نام "عقل اول" خوانده اند ، در

^۱. این کلمه در متن اصلی "دارعه" بود که در سالنامه موقف "دارهه" درج شده است.

تصوف تعبیر به "وجود" شده است به تفسیر و توضیحی که در "مصباح الانس" آمده است، یعنی "ظهور بطون"، یعنی مرتبه ربوبیت، یعنی حق، البته نه حقیقت الحقایق یعنی "بطون ظهور"، بلکه به معنی ظهور بطون. آیا انسان چه نسبتی دارد با ظهور بطون؟ این خود نکته ای باریک و اساسی است. پیر مغان چنین گفت، چنان گفت، گاهی هم اشاره شده است به کلام الله، مبدا کلام الهی و از اینکه خدا با انسان به سخن گفتن آمده است، غالباً پیر مغان در حافظ معنایش این است. در موقعی که بنده بازگشتم و ابیاتی بدین مناسبت خواندم در باب پیر مغان این را توضیح می کنم، هم انسان است پیر مغان، هم نیست، درست مانند "وجود".

عرفان فلسفی

در باب اینکه عرض کردم آنچه امروز به نام عرفان خوانده می شود دو قسم اساسی تقسیم می شود، یک قسم عرفان و تصوف همان عرفان و تصوف و حکمت اشراق یونانی است که در تعریف آن التزام وحی مآخوذ نیست، البته با کشف و شهود می خواهند که حقایق را کشف کنند، غالباً هم بیشتر کشف و شهود غرض است، بیشتر می پردازند به بحث فلسفی، از افلاطون تا افلوپین - پلوتینیوس یونانی - پلوتینیوس و فرفورئوس که تصریح دارند به اینکه ملتزم وحی نیستند. عباراتی است عربی که ما مباحثان حکما به وحی انبیاء نیاز نداریم^۱، عبارت از کسانی مانند فرفورئوس و افلوپین است

^۱ "نحن معاشر الحکماء لاحتاج انبیاء"، برنگارنده معلوم نشد این سخن در ابتدا به چه کسی نسبت داده شده است.

و حکمت اشراق یونانی که ملتزم وحی نیست ، در قرون وسطی و اسلام است که التزام وحی هم اخذ می شود در این نوع از حکمت به نام تصوف. حالا این تصوف که ملتزم وحی باشد - جان کلام در اینجاست به نظر بنده - تصوف ظاهرا با این که ملتزم وحی است ولی حقا و باطنا نیست^۱ چون که متافیزیک است نمونه آن مقامات العارفین بوعلی سیناست ، قسمت آخر اشارات و تنبیهات که این میستیک است ، ظاهرا عرفان است و مخالفتی هم با وحی در آن نیست ولی بالذات حکمت اشراق است ، یونانی است ، متافیزیک است ، البته این متافیزیک هنوز خودبنیادانه نیست ، بنیاد اندیش است ولی نه خودبنیاداندیش که حوالت تاریخی جدید است.

حکمت انسی

آنچه به نام "گنوس" خوانده شده به یونانی و از آنجا "گنوستیک" و "گنوسیس" ، در همان صدر مسیحیت می دانیم جریان دیگری به نام گنوس و گنوسیس است که اینها خیلی فرق دارد نحوه تفکرشان با حکمت اشراق نو افلاطونیان. بنده در باب جریان گنوس ، به اصطلاح فرانسه "....." و " la gnose" و "....." یعنی اهل گنوس بعد باز می گردم ، عجالت فقط

^۱ لازم به نظر می رسد که مطالب مختلفی که استاد فرید در مورد تصوف بیان کرده جمع آوری و نسبت حوزه های مختلف تصوف با اسلام و سیر تاریخی غرب زدگی تصوف از نظر ایشان مشخص گردد.

^۲ املای این دو کلمه برای نگارنده مشخص نشد.

یادآور می‌شوم که این گنوس با کلمه آشنائی و شناسائی و شناخت و شناختن فارسی هم چم و همگن است. این دیگر امر مسلمی است که کافیس‌ت که به فرهنگهای اتیمولوژی مراجعه کنیم می‌بینیم که اینطور است که گفتیم. بنده نکته‌ای که در اینجا اضافه می‌کنم "انس" است. بنده معتقدم گنوسیس با انس هم چم و همگن است چنانکه در مغان آمده است.^۱ برای این است که بنده حکمت معنوی اصیل را با حکمت اشراق متافیزیک و متافیزیک یونانی فرق می‌گذارم و تعبیر می‌کنم حکمت اصیل را به "حکمت انسی" یا "استیناسی". شاید بتوان گفت که توجه به این مساله نشان می‌دهد که چه فرقی است میان حکمت معنوی اصیل با فلسفه‌های عرفانی و حکمت اشراقی.

هیبت و ترس آگاهی

کافیس‌ت که مراجعه کنیم به کتب تصوف اسلامی می‌بینیم که در تمام این کتب تقسیماتی شده است در باب مقامات و احوال، حال انسان که حال اصیل است به نام هیبت خوانده اند، چند مرتبه یادآور شدم و باید تفسیر بدهم. آنچه امروز به نام Angst می‌خوانند که بنده به طور کلی تعبیر کردم به "ترس آگاهی" با توجه به زبان پهلوی، همچنین یادآور شدم که این کلمه "هیبت" - که در قرآن نیامده^۲ در قرآن به جایش "تسبیح" و "سبحان"

^۱ برای نگارنده مشخص نشد منظور از "چنانکه در مغان آمده است" چیست.

^۲ در متن "که در قرآن آمده" بود که توسط نگارنده "نیامده" جایگزین "آمده" شد چون این لفظ در قرآن نیامده است و ادامه جمله هم دال بر همین معناست.

استعمال شده است - با "سبحه" و "هیوه" هردو هم چم و همگن است. هیبت آخرین حال است ، یا سبحان الله ، یا به یونانی "سباس" یا در اوستا "زبا" یا در پهلوی "زبایش" ، همه اینها نحوی است از ترس در مقابل حق ، به معنی ترس است نه ترس های معمولی که بنده تعبیر کردم به ترس آگاهی.

هیدگر به این نکته نیک و عمیقاً توجه دارد ، معمولا در زبان آلمانی "Angst" به معنی ترس استعمال می کنند ولی هیدگر "Angst" که استعمال می کند برای اینکه فرق بگذارد با این ترس معمولی "ترس از چیزی" استعمال می کند ، این ترس از امری است که متعلق معینی ندارد ، حصولی نیست ، بلکه حضوری است. (همین ترس حضوری است) که هیدگر در بیان مسائل اساس تفکر خود قرار می دهد. و این ترس است که بنده تعبیر به ترس آگاهی کردم ، این همان معنی سبحان است و سبحانیت و هیبت و ترس آگاهی و مراحلش. احوالی است که همواره این احوال - در این حکمت استیناسی - بودن انسان در برابر حق است ، در برابر ظهور بطون است ، در برابر "پیر مغان" است ، در برابر "وجود" است. البته در برابر حجاب حق ، سبحه حق ، سبحات حق ، سبحات جلال حق.

ریشه کلمه "سبحه"

بعد توضیح خواهم کرد که این سبحه هم با یونانی مشترک است "....." ^۱. در اینجا اضافه کنم این تسبیحی که به دست می گیریم آنهم یک ریشه ای دارد که باز با یونانی مشترک است و میدانم برای اشخاص قابل قبول نیست این اتیمولوژی بنده ولی همین است که هست چنانکه چندین مرتبه عرض کردم "....." ^۲ به یونانی که "فسح" هم شده است درست به معنی عربی ، یکی از دانه هائی است که در قرعه کشی می انداختند ، یکی هم عینا نگین انگشتر ، از یک طرف در عربی فسح شده و از طرف دیگر سبحه و تسبیح ، به هر حال یکی تسبیح انداختن است یکی تسبیح حق است ، یکی سبحه جلال است.

انس به حق و حقیقت

انسان در نظر اهل انس یعنی گنوستیک ها وقتی می تواند انس به حق و حقیقت پیدا کند که قبلا از "سبحه جلال حق" از "حجاب حق" حالی برای او دست بدهد به نام "هیبت" ، این مبنای تصوف اصیل است در تمام کتب تصوف. حال این سبحه جلال چیست؟ عدم چیست؟ عدمی که آینه هستی است چیست؟ عین ثابت اشیاء است که خود ما هستیم و نیستیم :

^۱ و ۲ - کلمات یونانی که املائی لاتین آنها مشخص نشد.

آینه هستی چه باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی

هستی اندر نیستی بتوان نمود مالداران بر فقیر آرند جود

عم آئینه هستی است مطلق درو پیدا است عکس تابش حق

همه ما "اعدام"یم ، همه ما اعدام اضافی هستیم ، همه ما سبحات جلال هستیم ، در مقابل این حال خاصی است که هیدگر به نام *Angst*^۱ می خواند درست مانند تصوف اسلامی یعنی حکمت استیناسی اسلامی که انسان در آناتی که انس به حق و حقیقت ، انس به وجود پیدا می کند ، انس به جمال حق در مقابل جلال حق ، انس به لطف حق در مقابل قهر حق. این مساله برای بنده بسیار اساسی است ، باز هم تکرار کنم ، ملاحظه بفرمائید می توان یکی از خصوصیات میستیک متافیزیک - عرفان مابعد الطبیعه - را در عدم توجه به همین "عدم" دانست ، به این نیستی^۲ که آینه جلال حق است ، حجاب حق است ، حجاب وجود است^۳ و بدین اعتبار وجود محدود ، وجود متعین است. وجود بدین معنی ذات غیبی حق نیست ، بطون ظهور حق نیست ، ظهور حق است ، متعین ثانی است ، فیض مقدس است نه فیض اقدس ، در باب تعین اول ، تعین ثانی ، مرتبه لاتعین ، مساله ماهیات و

^۱. جای این کلمه در متن خالی بود و حدسا اضافه شده است.

^۲. در متن "هستی" بود که توسط نگارنده "نیستی" جایگزین گردید.

^۳. کلمه "حجاب توسط نگارنده به متن اضافه شده است.

اعیان ثابت و وجود، بنده همواره منتظر بوده ام که وقت آن فرا برسد که تفصیل بدهم. یکی از خصوصیات عرفان متداول هیچ و پوچ انگاشتن "عدم" و حجاب حق است و تفسیر "سبحات جلال" به "وجود" تا به متاخرین قائل به اصالت وجود. در اصالت وجود به معنی "متافیزیک متاخرین دوره اسلام" و همچنین به لحاظی دیگر میسٹیک متافیزیک برگسون، عدم به هیچ وجه مطرح نیست. حتی ماهیت که قبلاً حد وجود می گرفتند صرف اعتباری است، آنچه هست وجود است و مراحل وجود به عنوان "نور مشکک". پیداست در همچنین متافیزیکی دیگر جای "هیت" به نظر بنده برای آدمی در مقابل "سبحه جلال" به زحمت باقی می ماند.

فلسفی مر دیو را منکر شود

در هماندم سخره دیوی بود

از خصوصیات حکمت استیناسی یک نوع اثنیت میان هستی و نیستی است. عدم راز است، عدم حجاب حق است، عدم مسلزم تعین ثانی است و بدون هیت در برابر نیستی، بدون اینکه عدم متعلق^۱ علم ما قرار بگیرد حتی متعلق علم حصولی ما، حضور انسان فراروی وجود ممکن نیست.

جستجو در پهنه های فلسفی

^۱ در سالنامه موقف "متعلق" به فتح لام درج شده است.

بنده این مساله را به طور اجمال برای شما طرح کردم ، طوری نیست که یک دفعه برای بنده انکشافی حاصل شده باشد ، عمری است در این مطالب گذرانده ام ، بیش از سی سال است که جستجو می کردم که در پهنه های فلسفی کدام صحیح است ، کدام درست است؟. مساله میسٹیک ، مساله عرفان ، مساله تصوف ، سالهاست که مبتلابه فکر بنده بوده است ، وقتی بود که بنده واقعا کتابهای فلسفه های حیویت را می خواندم ، برگسون را یک وقتی تمام آثارش را مطالعه کرده بودم ، کوشش بنده این بود که سردر بیاورم از مسائل همچنین تاحدی - البته به معنی متداول ولی برای خودم تا حدی نبوده است - فلسفه اسلام تا اسفار چهارگانه ، چهار سفر عقلی و حصولی صدرالدین شیرازی برای حصول بعدی موضوع. کسی که مدد بسزائی به بنده رسانیده باید عرض کنم که هیدگر بود. تنها هیدگر است که به نظر بنده واقعا مساله حکمت استیناسی را به طرز بسیار عمیقی مطرح کرده است. این حوالت ، حوالت هیدگر است و از آنجا گذشت از مابعدالطبیعه. اینطور نیست که بنده همینطور یک دفعه کتابش را باز کرده باشم و مدافع هیدگر شده باشم چنانکه رسم است امروز. کافیسٹ انسان کتابی از فلان فیلسوف بخواند و بعد خود مدافع این فلسفه است! با جستجو به هیدگر رسیدم حالا کی و کجا؟ باز می گردم به این مطلب ، فقط اشاره ای می کنم و می گذرم. سالها می گذرد شاید سی سال است در وقتی که بنده فلسفه های حیویت را مطالعه می کردم ، برگسون را مطالعه می کردم و خب می دیدم راضی نمی کند بنده را ، خیلی می کوشیدم که مقایسه کنم برگسون را و فلسفه های حیویت را با "حکمت معنوی" به اصطلاح امروز بنده ، می دیدم یک جائیش می لنگد ، خلاصه به هیچ وجه رضایت خاطر پیدا نکردم ، اشاره ای

می کنم و رد می شوم ، کتابی از هیدگر - مابعدالطبیعه چیست - به دست بنده افتاد^۱ در همان موقع و وقتی که این کتاب را خواندم رسیدم به وصف مرحله‌ای که انسان می رسد تا به "هیئت". در ابتدا وصفی که هیدگر کرده است در باب به اصطلاح فرانسه "....."^۲، به آلمانی Langweil ، یعنی ملالت خاطر بنده همان موقع یکدفعه ذهنم رفت به این یک بیت حافظ :

دلَم ملال گرفت از جهان و هر چه در اوست

درون خاطر ما کس ننگنجد الا دوست

این ملالت خاطر بود که واقعا به من حرفی زد. البته بعد که تتبع کردم دیدم این مساله ملالت خاطر اولین حال اصیلی است که بتدریج اگر انسان سیر کرد می رسد به هیئت.

کیر که گور

^۱. این سخنرانی مربوط به سال ۱۳۵۱ است و فرید می گوید "کتاب مابعدالطبیعه چیست" هیدگر شاید سی سال قبل یعنی در سال ۱۳۲۱ (این کتاب در آلمان در سال ۱۹۳۶ (۱۵) - (۱۳۱۴) چاپ شده است) به دستش افتاده است در حالیکه هانری کرین مترجم فرانسوی این کتاب که گویا اولین مترجم آن هم بوده در سال ۱۳۲۴ به ایران آمده است.

^۲. اصطلاح فرانسوی برای نگارنده مشخص نشد.

کسی که ابتدا مطرح کرده است در تفکر جدید کیرکه گور است. تنها کسی که خواسته است به نظر بنده در دوره جدید از تصوف و عرفان و میستیک به معنی متداول - حوالش چنین آمده است - سیری پیدا کند به " la gnose" ، به حکمت انسی و استیناسی ، کیرکه گور است. سورن کیرکه گور دانمارکی ، بدون اینکه هنوز بتواند و این حواله آمده باشد برای کیرکه گور که از مرتبه به اصطلاح حکمای استیناسی - عجالتا بگویم - جدا راهی از بیان مطالب به وجود معنوی پیدا کرده باشد^۱ ، یعنی تصوف در مقابل فلسفه یا عرفان فلسفی و متافیزیک مانند مثلا عرفانی که در متافیزیک صدرالدین از آن دفاع می شود.

یافت موهوم و یافت معنوی

در حکمت استیناسی "یافت" را دو قسم کرده اند - در اینجا "وجود" را به معنای "یافت" گفته اند - یکی "یافت موهوم" است و دیگری "یافت معنوی" ، این یافت موهوم به اصطلاح فلسفه همان است که "وجدان" خوانده می شود که معمولا ما اشتباه می کنیم وجدان را که حصولی است با علم حضوری ، حالا Conscience بعد از دکارت تا کنون و از آنجا....."^۲

^۱ برای نگارنده این جمله مفهوم نشد و معلوم نیست آیا درست روی کاغذ آمده است یا خیر.

^۲ در متن "اکن سیانس" درج شده بود که املای فرانسوی و معنی آن برای نگارنده مشخص نشد.

شعور و شعور باطن چه معنایی دارد در دوره جدید؟ منتها حضور نیست در **Conscience**، در شعور و شعور باطن، در پسیکانالیزهای قرن نوزده تا زمان حاضر. فرق میان یافت موهوم و یافت معنوی در این است که در یافت موهوم باز "حظ نفس" در کار است یعنی لذت جوئی. ظهور حقیقی انسانی نیست در حتی "وجد" جدید.

پیدا است آن کسی که اهل وجد است در سماع است برای اینکه از خود فنا پیدا کند و یافت معنوی پیدا کند، ولی تا آنجا که در وجد است - و در وجد هم "خود" را فرا روی حق می بیند - باز هم یافتش، یافت موهوم است یعنی وجودش وجود وجدانی است، یافتش یافت وجدانی است. تا به **Erlebnis**، یافت، یافت مبتنی بر وجدان حیاتی و به زیست دریافتن است. این عبارت از یافت موهوم است و هر یافت موهوم حظ نفس در آن است و این عبارت از یافت موهوم است. بنده بعد توضیح خواهم کرد که این کلمه حظ نفس با "تن آسانی" هم چم و همگن است. امروز در روزنامه ها فعلا "تن آسانی" می نویسند، اینها اشکالی ندارد، به جای دور یا تسلسل، دور تسلسل می نویسند! همچنین (می نویسند) تن آسائی. آسودگی و آسایش با آسانی هم چم است و همگن. این کلمات هم ریشه هستند. تن به معنی "خود" است، در اوستا هم تن به معنی "خود" است. بارها این کلمه تن در زبان پهلوی و در اوستا همچنین به معنی "....."^۱ یونانی است، چنانکه مثلا "نومنتره" دارد یعنی کلام ذاتی، در کلام انسانی تعبیر شده است به کلام

^۱. کلمه یونانی برای نگارنده مشخص نشد.

نفسی ، نه نفسانی. تعبیرات دیگر هم هست ، حتی کلمه نفس را در ترجمه های سابق فارسی به تن تعبیر کرده اند. حالا مقایسه حظ با آسانی و آسایش و آسودگی فعلا وقت ندارم و می گذارم برای وقت دیگر. به هر صورت تن آسانی فارسی عربی می شود حظ نفس. تا به وقتی که انسان تن آسان است و جویای حظ نفس است علمش و یافتش موهوم است ، مفهومی است نه معنوی. فقط در دقایق و آناتی که است که انسان... تا وقتی که انسان فناى از هرگونه ادراک موهوم پیدا نکند ، راهی به حق ندارد - به معنی خصوصی^۱ و اصیل لفظ - نسبت بی واسطه تفصیلی یعنی حضور حقیقی برای او نمی تواند که دست بدهد ، اما این یافت معنوی پیدا است ابتدا شروع می شود با احوالی که یکی عرض کردم که ملالت خاطر است بتدریج ، تا وقتی که ممکن است برای انسان در مقابل سبحة جلال حق یعنی عدم حالی دست بدهد به نام "هیبت" ، و با این هیبت است که انسی برای انسان پیدا می آید ، (یعنی) تحقق حقیقت در یک ترادیسین ، در یک فرادش برای آدمی که بارها بنده یادآور شدم. خب مسله چون برای بنده مهم است باید محول کنم به وقت خودش. "حقیقت" به آن معنی که مثلا در گفته علی ابن ابی طالب آمده است ، "کشف سبحات جلال من غیر اشاره". "اشاره" بعدا توضیح خواهم کرد ، یعنی بدون اشاره عقلی یا حسی که مربوط به وجدان است و یافت موهوم. حقیقت عبارت از کشف سبحات جلال بدون اشاره است. این سبحات جلال کی و چگونه کشف می شود برای انسان؟ : "باید کشف شود با حال خاصی که هیبت باشد".

^۱. در سالنامه "موقف" این کلمه "حضورى" درج شده است.

دو کتاب درباره هیدگر

بنده امروز این مقدمه ای که شروع کردم جلسه گذشته هم عرض کردم که سعی می توانم بکنم که شتابزدگی نکنم ولی خب معمولا کم گفته می شود ولی بنده هم به هر حال خیلی مطالب دارم که امیدوارم که این توفیق را پیدا کنم که در وقت خود توضیح دهم.

امروز می خواستم باز هم عباراتی از هیدگر که جلوتر خواندم برای شما بخوانم ، ابیاتی هم از مولانا جلال الدین بلخی و همچنین از حافظ که دیگر وقت نیست و امیدوارم و خواهم کوشید در جلسه آینده این ابیات را و همچنین گفته هائی از هیدگر را برایتان قرائت کنم با توضیحاتی. جلسه گذشته هم دو کتاب آوردم در باب هیدگر که فرصت اینکه بنده معرفی کنم این دو کتاب را نبود. فعلا اشاره می کنم که این دو کتاب ، دو کتاب مفصلی است که سی و سه نفر شرکت کرده اند در مسائل مختلف در باب هیدگر و به مناسبت هشتادمین سال هیدگر در سال ۱۹۷۰ منتشر شده است. چند کتاب منتشر شده است دو کتابش را فعلا بنده با خود آورده ام دو کتاب مفصلی که در سال ۱۹۶۹ منتشر شده. بنده اگر فرصت باشد در باب این دو کتاب و آنچه نوشته اند برایتان بخوانم روشن خواهد شد که هیدگر کیست و مطالب فکر هیدگر(چیست) ، چون بعضی از مطالب توضیح داده شده است ، از عنوان مطالب تا حدی شنوندگان محترم بهتر خواهند شناخت که هیدگر کیست و در باب نسبتی که بنده امروز با هیدگر دارم وقت می خواهد ، اشاره در این جلسه کردم و بعد از طرح فلاسفه و اینکه هیدگر کیست و آثارش چیست امیدوارم که موفق شوم.

تشبه به فرشته و حیوان

بنظر بنده امروز کار هیدگر رسوخ در حکمت معنوی است به سهم خودش در غرب که البته پشت سر او غیر از پشت سر حکمای معنوی اسلام است. او از متافیزیک خوبنیادانه است که به معنا و معنویت می خواهد قدم بگذارد یا اقلا بیان کند با فلسفه - در هیدگر سابق نه لاحق - که متافیزیک چیست. حال آنکه در حکمت اسلام تخته پرش آنها غیر از متافیزیک خودبنیادانه بوده است ، یا متافیزیک بنیاداندیش بوده است و یا شریعت و یا تصوف غیر حقیقی و افتاده در مقامات و تشبه به فرشته و حیوان اعم از اینکه فرشته ملک باشد یا شیطان بدان معنائی که در زمان حافظ با آن مخالفت می کنند :

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد

ور نه اندیشه این کار فراموشش باد

صوفی صافی که گناه نمی کند اگر باده به اندازه نخورد عاصی است ، طاغی است ، متشبه به فرشته است یعنی شیطان^۱ ، و به نظر بنده و چنانکه هیدگر

^۱ در متن "فرشته است یعنی شیطان" آمده ولی به نظر نگارنده باید "فرشته است یا شیطان" بوده باشد. یعنی فردید شعر حافظ را بنطور معنی می کند که صوفی باید به اندازه باده بخورد ، اگر کمتر از اندازه باده بخورد تشبه به فرشته است و غرور در کار می آید و اگر بیشتر از اندازه باده بنوشد کارش مثل شیطان به عصیان می کشد. حالا اندازه دقیقش چقدر است مشخص نشده!

در چند جا توضیح می کند حوالت امروزی بیش از هر چیز همین است ،
باده باندازه نخوردن ، باده غرور نوشیدن ، باده عصیان و تشبه به شیطان.

خاتمه

بنده باز توضیح این مسائل را باید واگذار به آینده بکنم و مانند این چند
جلسه که همیشه یادآور شدم باز هم البته یادآور می شوم تا آنجائی که ما
گذشته و حال و آینده داریم ، نیست انگاریم و حتی متشبه به شیطان و دروغ
زده. بنده همگان را باز به پس فردا می سپارم ، پس فردائی که شاید فرصت
پیدا کنم که بعد توضیح کنم که مرادم چیست. به هر حال پس فردای همه ما
عبارت از سبحه جلال است ، عدم است ، مرگ است و مرگ آگاهی و ترس
آگاهی و از آنجا مرگ آگاهی و از آنجا در آناتی انس به حق و حقیقت ، به
"وجود". عرایض بنده در اینجا در این شب تمام شد.

در باب تقسیمات علوم

متن ذیل تحریر شده حدود ۲۷ دقیقه از سخنان استاد فقید دکتر سیداحمد فردید در جلسه سخنرانی مورخ ۱۳۶۰/۶/۸ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه است. در تنظیم این مطلب تغییراتی جزئی نسبت به آنچه دقیقاً بیان شده توسط نگارنده بعمل آمده، بعلاوه کلماتی نیز جهت تسهیل در مطالعه اضافه شده است. منظور از ... این است که جمله ناتمام گذاشته و یا اصلاح شده است. [...] و [...] یعنی یک یا چند کلمه مفهومی نبوده و (?) یعنی نگارنده در ثبت دقیق کلمه تردید داشته است. الفاظ داخل {} اضافاتی است از نگارنده:

".....گفتم که جریان هائی که امروز هست یکی اصالت به برهان می دهد آنهم برهان علمی به علوم طبیعت و ریاضی. کسانی که طرفدار این قسم برهان باشند اینها را می گویند "سیانیتست"، "دانش انگار". یک عده ای خب یک بحث فلسفی هم درکار می آورند و یک عده ای نمی آورند. آنهائی که فلسفه را اصلاً می گویند باطل... باطل نمی گویند می گویند اصلاً مسائل فلسفه بی ربط است، اینها را می گویند "پوزیتیویست". آنهائی که اصالت به علوم طبیعت می دهند و علوم انسانی را هم بهر صورت تابع علوم طبیعت قرار می دهند، مخصوصاً احکام حقوقی را هم تابع عقل علمی قرار می دهند یعنی احکام شرعی را... بنام "باید ها"، "باید ها" "بودن ها"، عالم - آنهم عالم جدید - می گوید چی هست چی نیست، چه باید باشد، اعم از اینکه اخلاق باشد یا حقوق باشد یعنی احکام شرعی باشد، هر دو عالم است که باید بگوید چه باید باشد چه، باید نباشد، حالا گاهی ظاهراً اسمی از... حتی کانت از این رد می شود، تقیه می ... تقیه نمی کندها! این محافظه کاری در کانت هست. یکی می آید محکم می ایستد - باز خوب است - می گوید

اصلا احکام شرعی بی معنی است، بی معنی است! خیلی کتابها یک عده ای می نویسند که اصلا شریعت معنی ندارد، کتب آسمانی معنی ندارد. یک عده فراماسونها کتب آسمانی را می خواهند از بین ببرند ولی تصریح نمی کنند در کتب آسمانی، می پردازند به تاویل، باز می گردانند به عوام، باز می گردانند { وحی و سنت را به عقل خود بنیاد جدید، تصوف را هم باز می گردانند به عقل خود بنیاد جدید، خب ممکن است حافظ هم برای شما بخواند.

این قسمت مبحثی {است} که شما وارد می شوید و بحث در همه امور عالم می کنید با اصالت دادن به عقل اعم از اینکه احکام، احکام خبری باشد یعنی علمی یا احکام انشائی باشد یعنی اخلاقی باشد و حقوقی که "بایدها"ست. این لغات... اصلا وقتی می گویند "باید" مسخره است این حرفها، اینها ترجمه شکسته بسته پر از ذوق است ماشاء الله! یا بعقیده من {پر از} کج طبعی و دل کوری و بیسوادی. مملو از، آکنده است از کج طبعی و دل کوری و بیسوادی و ملا یزقل زدگی غربی. این دسته را می گویند راسیونالیسم کریتیک، این فلسفه را به یک عنوانی قبول می کند به تبع کانت. یکی هم این سیانتیست است، مبحثی که اصالت می دهد "لاسیانتیستیک" است یعنی که مبحث، مبحث علم است علم هم یکی بیشتر نیست و در این علم که یکی بیشتر نیست، علوم انسانی هم هست، منتهی در این مبحث، در علوم انسانی احکام انشائی هم باید صادر کرد - احکام تشریحی اگر اهل دین هستید - منتهی عالم است که بیان احکام تشریحی می کند، همان عالم به شرط [...]، قوانین احکام علمی و منطق علمی هم باید داشته باشد.

یک عده دیگری می آیند می گویند آقا شما دیالک تیک را فراموش کردید، اصل فلسفه هست و آن دیالک تیک است، اول دیالک تیک بعدش علم. بعضی اینکه تا چه اندازه دیالک تیک و فلسفه و علم با هم یکی هست و یکی نیست اختلافاتی درشان هست ولی یک اصالتی به دیالک تیک می دهند و اگر به حقیقت اصالت به دیالک تیک بدهند علوم انسانی صد در صد تابع علوم طبیعت نمی شود، هر چند بعضی هایشان از سر غفلت گاهی همچنین کارهایی می کنند، این تفصیل می خواهد. خود دیالک تیک هم یکی نیست، فقط دیالک تیک هگل یا مارکس نیست و دیالک تیک های گوناگونی هست. حتی در لاسیانتیستیک هم گاهی دیالک تیک را مخلوط می کنند.

یک دسته هم تابع ارموتیک اند^۱، منطق است ارموتیک، منطق، منطق زندآگاهانه است. {در} این دو تا که "لادیالک تیک" باشد و "له ارموتیک" باشد - که من تعبیر به "زندآگاهی" کردم - مخصوصا در ارموتیک علوم انسانی را متمایز می دانند به امتیاز ذاتی از علوم طبیعت و ریاضی. امتیاز علوم به موضوعاتشان است - پیش گفتم - موضوعات علوم انسانی بالذات با علوم طبیعت فرق دارد، چرا؟ من فرصت نکردم تا بحال بگویم، ساده هم هست. اگر موضوعات علوم انسانی و فلسفه بالذات فرق پیدا کرد با علوم طبیعت و ریاضی، منطق علوم با هم فرق پیدا می کند.

^۱. خود استاد فریدید در جایی می گوید که نمی داند "ارموتیک" چطور در فارسی "هرموتیک" شده است.

اینها بعضی تقسیم می کنند علوم را به طبیعت و ریاضی و علوم انسانی، و فلسفه {را} هم قبول می کنند. بعضی تقسیم می کنند به حقیقت به چهار تا شاید، به علوم طبیعت و ریاضی، علوم انسانی و یک علم دیگری هم اضافه می کنند: "علوم اجتماعی"، این "هابرماس" است، به یک معنی دیگر "آپل" است، به یک معنی دیگر "ماکس شلر" است که باز تقسیم می کند، سه قسم می کند علوم را. یکی علومی است که...

حالا در اینجا {آن} مساله ای که پیشینیان مطرح کردند دقیقا در علوم و ما یاد بردیم "غرض" علوم است. هر علمی غرضی دارد، غرض از علوم طبیعت چیست؟ غرض از فلسفه چیست؟ غرض از ریاضیات چیست؟ هر چه بگوئید، غرض از علم اجتماع چیست؟ غرض از جان شناسی یعنی روانشناسی چیست؟ این را (*intérêt*?) می گویند. معمولا در طرح غرض از علوم تصریح نشده، کسی که این مساله را تصریح کرده و این کشف تازه ای نیست، پیشینیان حتی ارسطو هم این مساله را مطرح کرده حتی رساله "اغراض مابعدالطبیعه" رساله کوچکی است از فارابی، این غرض یعنی هدف باصطلاح، هدف، غایت، ولی غرض بهترین کلمه است. کسی که به این مساله تصریح می کند هابرماس است، برگشته ها، چیز تازه ای نیست ها! ماکس شلر که پدیدار شناس است سه دسته می کند علوم را،

¹. به اغلب احتمال منظور "کارل اتو آپل" فیلسوف آلمانی متولد ۱۹۲۲ است (منبع

ویکیپدیا)

یکی را گفتم [.....]^۱ این علوم جدید است، یک علوم طبیعت و ریاضی
غرضش عبارت از - اینجا غرض در کار می آید، می گوید [...] - غرضش
عبارت است از تسلط بر طبیعت است و - تقیه (۴) نمی کنند چنانکه دکارت
هم می گفت - اما علاوه بر این علوم طبیعت یک علوم دیگری هست که
می گوید علوم... **Bildungswissen** علوم بگوئیم تربیت، علوم اخلاق،
نمی دانم چه بگویم، بیلدونگ یعنی تربیت به معنی عام لفظ. تقریباً این می
رود به ارسطو، کتاب اخلاق ارسطو سه قسم است یکیش عبارت از تهذیب
اخلاق است، این اخلاق چگونه ما درستش بکنیم. یکی تدبیر منزل است،
روابط خانواده چطور هست و چگونه باید باشد، هم "هست" می گوئید بعد
چگونه باید باشد. یکی هم روابط سیاسی اشخاص با هم است که افلاطون
بعنوان... ترجمه ای که کرده اند در کتب ما در اخلاق، "سیاست مدن" گفته
اند، این هم "نظر" درس هست هم عمل اخلاقی باصطلاح که پراکتیک می
گویند بهمین جهت اینها را گفته اند علوم پراکتیک باصطلاح هابز ماس، او
می گوید **formation**، بیلدونگ یعنی فورماسیون، یعنی تربیت، قریب به
معنی فرهنگ است، "علوم ادبی" به معنی قدیم لفظ. غرض فرق دارد، در
علوم طبیعت غرض عبارت از این است که این ماده را تغییر بدهید به نفع
خودتان اما در علوم اخلاقی که ما نمی خواهیم... انسانها ماده نیستند که مثل
ماده تغییرش بدهیم، نسبت دیگری باید برقرار بشود. غرض از "علوم به
معنی اعم لفظ اخلاقی" که بعد می شود علوم انسانی، غیر از غرض علوم

^۱ گویا یک ترکیب دو کلمه ای آلمان است که قسمت اول آن دو سطر بعد هم تکرار شده است.

طبیعت است. شما در علوم انسانی می خواهید روابط انسان را بهتر کنید معنایش این است که بیائید انسانها را بعنوان ماده تلقی کنید و تسخیر کنید؟ نمی شود! گفته اند "تسخیر"، خیلی مهم است باید بسط بدهم، وقت می خواهد، این مساله دقیق است ها! اصلا یکی از مزلات اقدام و مضلات افهام آنهایی است که طرفدار وحدت علومند، {آنهایی که} بشر را دارند در آخر زمان "چیز" می کنند با غفلت تام، اینها بی سوادند، اینها علم برهان هم ندارند.

حالا یک علمی دیگری هست که این در واقع جنبه صوفیانه پیدا می کند، عارفانه، آن علم تزکیه است، رهائی از غفلت است این یک نوع... ماکس شلر بهش می گوید ... به فرانسه ... - {استاد و یکی از حاضرین درباب کلمه مورد نظر چند جمله ای رد و بدل می کنند} - نه! فرانسه... - یکی از حضار سالواتیس می شود - نه! سالواتیس نه، یک کلمه دیگری دارد که معنی "رهائی" می گوئیم، حالا یادم می آید، خیلی پیش پا افتاده است، سالواتیس تحت اللفظیش است درست است. یکی هم علومی است که بحقیقت انسان را رستگار می سازد از غفلت. در علوم انسانی و باصطلاح ماکس شلر^۱ علوم اخلاقی و تربیتی. بهرحال غفلت هست، در وهمیم، ولی روابطی که برقرار می کنیم بین هم، اصرار در اینکه بخواهیم همدیگر را تسخیر(?) بکنیم درش نیست و حال آنکه در آنجا انسان یک پاکی پیدا می کند. مثلا فرض کنید شما بخواهید هنر را طرح کنید، این هنر را نباید در جامعه شناسی طرح کرد، دین را برده اند تو جامعه شناسی می گویند جامعه شناسی است، نه! هنر و

دین مرتبه دیگری است آنجا در مرتبه ساحت سوم است که عبارت از علمی است که غرضش "رستگاری" است حتی از علوم انسانی. هابر ماس اینها را می گیرد ولی مخلوط است اشکالاتش من می دانم در کجاست ولی این مساله (?) *intérêt* را که می آورد در علوم درست است، از خودش هم نیست، دیگران هم گفته اند، از دیگران گرفته، از فلسفه قدیم گرفته، از این طرف از آنطرف ولی بالاخره آدم بی سواد نیست هابر ماس یا آپل که یهودی نیست، هابر ماس یهودی است، ایشان علوم را تقسیماتی می کند یکی علوم طبیعت است، روش هم هست منتها روش که منطوق و روش علوم چه بود هابر ماس... (پایان نوار)

(ادامه پس از تعویض نوار) به نام *instrumentalisme* هم گفته اند و انستروماتالیستیک یعنی علمی که این عالم وسیله برای این می شود که تغییر بدهد و وقتی که تغییر داد به عنوان افزاری می شود برای اینکه زندگی را بهتر کند. هوایما را درست می کند، افزاری است. این عقل را هم بعضی گفته اند عقل "افزارپیشه"، "افزارمند"، اگر همچین بکار برد عقلش را. فرض می کنید برمی دارد علوم طبیعت کشف می کند بعد که علوم طبیعت را کشف کرد می آید بمب نوترونی می سازد و این بمب نوترونی هم که ساخت این بمب نوترونی افزاری است برای آدم کشی. عقل افزارمند انسان این است ها! پس غرض معلوم است چیست، غرض عبارت از تسخیر عالم است و بعد که عالم طبیعت را تسخیر کردید از این راه دوباره چون قائل به وحدت علوم هستید و وضع شیئی در غیر ما موضعه می

کنید، این بشر بیچاره را هم تسخیر کنید و محو و نابودش کنید. پس "غرض" آمد در کار در علوم طبیعت به اصطلاح هابر ماس و دیگران.

یک وقت هست شما می آئید در علوم انسانی، در اینجاست که در علوم انسانی روشش را فرق می گذارد، در مرحله علوم طبیعت شما اشیاء را ابژکتیوه می کنید، من شیئی را.. سوژه هستم - که امروز می گوئید ذهن، غلط است - من موضوع نفسانی هستم، شیئی بیجان را ابژه می کنم - یعنی عینش می کنم باصطلاح امروز - تصرف درش می کنم اما در علوم اخلاقی... علوم انسانی اصلا سوژه و ابژه با معنی ای که منم و شیئی خارجی بی جان که ابژه ای در میان ابژه هائی است درکار نیست، روشش هم فرق پیدا می کند. در اینجاست که *verstehen* می آید در کار، *verstehen* اصطلاحی است آلمانی، به فرانسه *compréhension* گفته اند، روش منطق زندآگاهی است و من هنوز کلمه دقیقی برایش پیدا نکرده ام، می شود گفت "درایت"، حتی فرانسه هم فهرستن را ترجمه به *entente* کرده اند گاهی، [.....] این را گفته، فهم معنی امور است، فهم و درایت. یک عالمی وقتی کشف قوانین طبیعت می کند لازم نیست فهم و درایت داشته باشد اما انسانی که ارتباط... می خواهد بحث بکند در انسان اعم از اینکه "تهذیب اخلاق" باشد باصطلاح یا "سیاست مدن" باشد که آخرین مرحله است یا "تدبیر منزل" باشد، این یک ذوقی، یک فهمی، یک شمی، یک درایتی می خواهد

¹. از کسی یاد شده که دقیقاً برای نگارنده مشخص نشد. بنا به قرائن لفظی و ترجمه هانری کربن از کلمه آلمانی می تواند وی منظور بوده باشد.

که آن عالم شاید اگر داشته باشد خرابکاری هم می کند، بعضی از علوم هست که بین علوم طبیعت است^۱ اینها روشش پس می شود *verstehen* این قسمت علوم انسانی است که ارمونیکاصالت پیدا می کند، در علوم طبیعت ارمونیک نبود، اکسپلیکاسیون بود اما در اینجا بجای اکسپلیکاسیون بحث می کنید امور را، [...] می گوئید، در اینجا روش فهم است و درایت در آنجا عقل علمی انسترومانتال است و دقت علمی انسترومانتال تا روابط علی و معمولی به معنی جدید لفظ برقرار کنید بعد می گوئید هرگاه چنین شد چنین می شود. فرض کنید می آئید در طب، {طب} بین علوم انسانی است و علوم طبیعت، از یک طرف طبیب سروکارش با انسانهاست، نباید علوم انسانی را فراموش کند. از یک طرف فیزیولوژی است که به یک معنی سروکارش با حیات است حالا واقعا حیات بازگشتش به جسم است یا نیست، مسأله^۲. فرض کنید هم با جسم است، بینابین است، یک طبیب اگر صرفا اصالت به علوم طبیعت و ریاضی داد فهم و درایتش کم می شود، فهم و درایتش که کم شد ذوقش می رود، ذوقش که رفت به یک کلمه محبتش می رود، کاسبکار می شود. دیگر ارتباط با بیمار بعنوان... همینطور {مثل} یک مهندس می شود، یک مهندسی می آید شما می گوئید این ماشین را درست کن، انسان ماشینی است میان ماشینها برایش و این را درمان می کند پول می گیرد اما اگر این طبیب در عین حالی که دقت علمی داشته باشد با

^۱. جمله به همین صورت ادا شده که منظور از آن برای نگارنده معلوم نشد.

^۲. لفظ ادا شده یک کلمه به فرانسه است که "دسپیتسیون" شنیده می شود که شناخته نشد.

ذوق و فهم و شعور، و زندآگاهانه وارد شود معلوم است که طور دیگر
برخورد می کند به بیماران.

حالا یک علم سوم هم هست که تقسیم می کنند. معمولا بعضی ها علوم را
دو قسم کرده اند - مثل "ویلهم دیلته" - "به علوم انسانی" که روشش هم
فرق دارد فهم و درایت است و "علوم طبیعت" که روشش اکسپلیکاسیون
است. حالا قسمت سوم، در این قسمت سوم روش دارد و غرض، روشی که
هابر ماس می گوید explanation می گوید، بنده گفتم "تشریحی"، لغت
گفته ها! خواسته اکسپلیکاسیون نگوید. این هم verstehen درش هست،
درایت هست ولی درایتش درایت تشریحی است، آن یکی درایتش بالاخره
درایت ارموتیک است. لغت ها {را} احتیاج دارد، باید بیان را ببینیم، لغت
می گذارد انسان بعد بیان می کند می گوید آقا من این اصطلاح کردم برای
اینکه مقصودم را نمی توانم با عین آنها بیان کنم، از نو اصطلاح می کنم و
بیان می کنم تا معلوم بشود چه می خواهم بگویم و فرقم مثلا با ویلهلم دیلته
چیست که او هم قائل به ارموتیک است، حق دارد. یک علم ثالثی است
اسمش را می گذارد "علوم اجتماعی" در این علوم اجتماعی غرضش فرق
می کند، غرض عبارت از این است که مردم را از این مرحله ظلم و جور و
استثمار و این نسبتهای نابجائی که دارد انقلاب کند تغییر دهد. شما اگر
بروید در علوم انسانی ممکن است بیان علوم انسانی بکنید، تهذیب اخلاق
می گوئید، سیاست مدن می گوئید، بعد روابط خانواده را هم بیان می کنید،
اما لیبرالیستید، انقلابی نیستید، وضع موجود را می خواهید نگه بدارید. علوم
انسانی را می گوئید، حتی ممکن است از قرآن استشهاد بکنید، تمام کتاب

خواجه نصیر را برمی دارید تکرار می کنید در علم اخلاق، اما اگر انقلابی بودید و دریافتید که امروز ظلم است و جور و باید انقلاب کرد، "غرض" عبارت از این است که تاریخ را تغییر بدهید، غرض عبارت از این است... غرض *émancipation* است، یعنی بشر روابط خواجه و بنده پیدا کرده با هم، باید این خواجگی و بندگی را از بین برد، بشر نسبت استضعاف و استکبار پیدا کرده باید {این استضعاف و استکبار را از بین} برد. صرف اخلاق ارسطو که استضعاف و استکبار را نمی تواند از بین ببرد. این قسمت بخصوص غرض امانسپاسیون است، یعنی رهائی انسان از این نسبت نابجای - به عقیده بنده، او نمی گویدها! هابرماس طور دیگری است ها! - استضعاف و استکبار. همینطور که غرض فرق می کند روشش هم فرق دارد که گفته اند *explanation* است. حالا در هر یک از این سه تا علم - سه علم شد - حالا در تمام این سه تا یکی دیگر هم هست که فلسفه است، فلسفه داریم تا فلسفه، یک فلسفه ای است که این انقلاب درش نیست ارتجاعی است، ممکن است خدا را هم قبول کند. یک فلسفه ای است که انقلاب درش هست و دیالک تیک است. یک فلسفه هست که ارمونوتیک است. دیالک تیک مارکسیسم بالاخره حرف ارتجاع می زند و فلان ها، ولی روشش غیر از این روش... غیر از این فلسفه و تقسیم سه گانه است، چون در آنجا خدا را ندید، در اینجا می شود خدا را هم آورد البته هابرماس اسمی از خدا نمی برد چون قاعده یهودی ها هستند که بعضی هاشان صراحتا می آیند از خدا و از تورات می گویند و بعضی ها هم نمی گویند و باصطلاح لائیک می کنند مسائل را ولی اصرار هم ندارد که بیاید خدا را رد کند، باطنا ها! حالا خدایش چه خدائی است تقیه می کند، نهان می کنند

بحث در اینکه تفصیل داده شده است تو فشارهای اجتماعی طرح می کند، آنوقت نیازهای گوناگون اجتماعی طرح می شود. یکی از قسمتهائی که هابر ماس می آورد و در بعضی نیست، بالاخص در هایدگر نیست، مساله پسیکانالیز است. هابرماس پسیکانالیز را می آورد در علوم باصطلاح emancipatrice(?) ، رهائی بخش از این نسبت نابجای امروزی. پس مساله جنسیت را ترتیب اثر می دهد گذشته از ... بر خلاف مارکسیسم جنسیت را طرح می کند تنها هم سرمایه داری و طبقات به معنی مارکسیست نیست، فرهنگ.. و آن مبنا را البته فرهنگ قرار می دهند. یکی از عوامل سرمایه است اقتصادیات است، برخلاف مارکسیسم رسمی که به اقتصادیات اصالت می دهد. در باب روابط جنسی و عشق باصطلاح و "اروس" خیلی بحث کرده است، مساله پسیکانالیز و روانکاوی را می آورند در این قسمت نجات. پس {هابرماس} در روانکاوی مساله عقده هائی که بشر دارد و دردهائی که دارد این عقده ها که یکیش هم عقده های باصطلاح جنسی است این را می آورد در متن. مارکسیسم بعضی هستند که آورده اند ولی مارکسیسم رسمی که نمی آید لیبدو را مطرح کند. مساله عبارت است از [...] . حالا در این قسمت که تفسیر می کنند عین فروید نیستند برای اینکه ارموتیک است روشش دیگر، چون روش فرق دارد تفصیل دارد. یک حوزه دیگری هست که هابرماس استشهاد می کند که آن حوزه رفته است به یک باصطلاح به پسیکانالیز ارموتیک یک روانکاوی... {روانکاوی را} من درست نمی دانم این را tief می گویند Tiefenpsychologie بهتر است، "جانشناسی اعماقی ارموتیک"، از این جهت است که این را گفتند تیفن ارموتیک، لغت داردها! "آپل" گفته تیفن ارموتیک برای یک دسته،

ارمنوتیک اعماقی و ژرفائی به قیاس *Tiefenpsychologie* و *perofond de psychologie* که می گویند یعنی آن روانشناسی که شما می روید تعمق می کنید و ژرف بینی می کنید در شعور باطن انسان روی اصول پسیکانالیز فروید، آدلر یا یونگ و دیگران. بنابراین ارمنوتیک هم می آورند یک ژرفا میگذارند جلویش.

از کسانی که در فرانسه طرفدار ارمنوتیک است و می گوید فروید {چون} خودش در زمان علم بوده و وحدت علوم بوده توجه نداشته^۱، یک تناقضی در فروید هست. فروید تفاسیری که کرده ارمنوتیک است، اسمش را گذاشته علمی، اشتباه کرده. یک کتابی داره بنام *De l'interprétation* "پل ریکور" به فرانسه. پل ریکور یکی از باصطلاح از نمایندگان برجسته و بالنسبه فاضل فرانسه هستش که طرفدار ارمنوتیک است. اصلش هم مال چیز است، زبان آلمانی هم می داند، زبان مادریش است و پروتستان هم هست، اصلش مال قسمت چیز فرانسه - یکی از حضار: آلزاس و لرن - آهان! اصل چون مال آنجاست هم زبان آلمانی مسلط است هم فرانسه و کتابهایش به آلمانی ترجمه شده و طرفدار ارمنوتیک است. ضمناً یک کتابی هم نوشته و فروید و تفاسیر فروید را برده است به تیغن ارمنوتیک. یعنی فروید اصلاً این

^۱. بنظر نگارنده رسید که منظور این است که در زمان فروید "وحدت علوم" رواج داشته و نظریه غالب بوده است لذا لفظ "چون" به ابتدای جمله اضافه شد.

^۲. لفظ برای نگارنده چندان واضح نبود. در فهرست آثار هابرماس در ویکیپدیا این کتاب عنوان و موضوعاً به بحث استاد مربوط می نمود.

تفاسیری که دارد جنبه اکسپلیکاسیون علمی نیست، بیان علمی نکرده و اگر می بینید جلب توجه شما می کند برای این است که بیان مطلب صرفاً به عنوان علم و تسخیر عالم با قوانین علمی نیست، "می گوید" علمی. این دعوی پل ریکور است. این قسمت یک قدری جلو رفته. حالا در این که جنسیت و این شعور باطن انسان و ظاهر انسان چیست و این آقایان واقعا از این شعور باطن غرب زده آخر زمان گذشته اند یا نگذشته اند این خود برای من پرسشی بسیار جدی است. من شعور باطن را تاریخی می دانم و شعور باطنی که فروید می رود بهش همان شعور باطن نفس اماره است، به نفس اماره اصالت می دهد. آیا این هابر ماس تا چه اندازه باز هم می خواهد این نفس اماره را اصالت بدهد؟ نمی شود گفت نفس اماره مسلط(؟) نیست، آن حضور اصیل و آن تعالی اصیل و آن فنای انسان از خودش و خویشستن خودش و دوهزار و پانصد سال تاریخ هست در هابرماس یا نه؟ ولی در راهند اینها. جریانهای فلسفی امروز همه و همه حکایت از این می کند که غرب زدگی غربی خوشبختانه در بحران است و در این بحران یک عده ای سخت کنسرواتیونند، همان نفس اماره غربی را می خواهند نگه دارند و یک عده که نفس اماره در تزلزل افتاده در وجودشان.

از جمله کسانی که در غرب صددرصد می خواهند همان نفس اماره غربی را با سیاست آخرزمان نگهدارند و عامل - اینها نوکنند، اینها جیره خوارند - حفظ همان تسخیر عالم و چیز کردن مردم برای اهواء نفس امریکائی است و {حفظ} لیبرالیسم که عبارت است از آزادی از اسم اصیل پرریوز و پس فردا و اسلام حقیقی - لیبرالیسم به معنی اعم لفظ می گویم - و دموکراسی به

معنی جدید لفظ و - حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد / علی
الخصوص که پیرایه ای بر او بستند - و سوسیال دموکراسی، پوپر است و
دار و دسته اش. اینکه امروز پوپر آمده و رسماً دارد تبلیغ می شود و حتی
پوپر دوباره آمد تو تلویزیون.....^۱

^۱. استاد فردید در ادامه وارد بحث بازگشائی دانشگاهها در انقلاب فرهنگی و مساله تقسیم
علوم می شود و اشکالات اساسی آنچه در پیش گرفته شده بود می گردد و مباحث فوق
الذکر برای جلب توجه به این موضوع طرح شده که در این زمینه نظریه های دیگری نیز جز
آنچه منظور نظر دست اندرکاران این امر بوده وجود دارد.

اعتقاد و التزام

استاد دکتر سید احمد فریدید :

"....از مطلبی که دیروز گفتم بازمی گردم و اساسی است ، مساله اعتقاد است و التزام ، گفتم اعتقاد اعم است ، هر نسبت حضوری که انسان دارد اعتقاد است ، التزام فرع بر اعتقاد است ، این بحث را به تفصیل یاسپرس دارد ، من ملزمم که قبول کنم ۲ ضربدر ۲ مساوی چهار ، این [...] هستش^۱ ، "علم حصولی" ، به فرانسوی ترجمه کردند [...] ، اما اعتقاد که پیدا شد آنجا اصلا مقام آزادی است که حضور است ، آزادی اقسامی پیدا می کند دقت کنید ، خود اعتقاد و عهد ممکن است عهدی باشد که انسان با شیطان بسته باشد ، با اهریمن بسته باشد.

در "عهد" ما مجبوریم ، حوالت است ، یکی از مواردش ایمان است ، ایمان را من تخصیص می دهم به کسانی که اعتقادشان ، اعتقاد به کتاب است و سنت ، آنهم تاریخی است. حالا ممکن است در یک عصری است که مردم ایمان به عیسی دارند...جامعه ای است ، بالاخره احکام انشائی که وضع می شود ، تکالیفی دارد جامعه ، قوانین است ، می روند قانون وضع می کنند. یک آدمی است که این می آید در جامعه اسلامی امروز ، احکامی است

^۱. کلمه ای ظاهرا آلمانی که برای نگارنده مفهوم نشد هم چنین ترجمه فرانسوی این کلمه.

وضع می شود، مقرراتی است، ما باید که تخلف نکنیم، ملزمیم، التزام داریم که طبق قوانین - غلط یا صحیح - عمل کنیم، عمل نکنیم اصلا می گیرند ما را، جریمه می کنند، حبس می کنند، بالاخره حدی دارد، حدودی است. یک وقت هست که من یا دیگری به این قوانین اعتقاد ندارد، یک وقت هست که به قوانین ایمان ندارد ولی نمی تواند تخلف کند. بنده به قوانین دادگستری سابق به هیچ عنوانی ایمان نداشتم اعتقاد هم نداشتم، برای این که از وقتی که غرب زدگی را مطرح کردم میدانستم دادگستری در بست به دست یهودیت و ماسونیت است ولی ملتزم بودم، یک وقتی خب طبق این قوانین باید زندگی کنم پس ملزم هم بودم، سکوت هم می کردم.

الآن انقلاب شده، مردمی هستند که ایمان به کتاب و سنت دارند و جمهوری اسلامی، یک عده ای هم هستند که ملتزم کتاب و سنت هستند - "به" اضافه نمی شود بهش ها، مفعول التزام مفعولش بیواسطه است - ملتزم کتاب و سنت است ولی در باطن ایمان ندارد. در صدر اسلام گفت باشد، تو اگر بیائی بگوئی، دروغ نگو، ای زردشتی، ای عیسوی یا بقیه، ای اهل کتاب - شرک که هیچی حسابش پاک است - اهل کتاب، شما می توانی زردشتی باقی بمانی چون اهل کتاب هستی، شما صابئین که اهل کتاب نیستید ولی بگو من صابئیم من تو شما بسر می برم، تو اهل ذمه هستی، جزیه باید بدهی در امان هم هستی در حوزه اسلام در میان امت اسلام و ملل اسلام. زناده فراوان بودند بعضی ها نهان می کردند می گفتند نه! من ایمان به اسلام دارم و شعار هم ممکن بود برای اسلام بدهد، طبیعی است که معلوم می شد اینها اهل نفاقند، این قلبا اکراه داشته است، تظاهر می کند

که ایمان داشته ، دین بازگشتش به ایمان است و به عهد اصیل است ، به پیوندی است که ورای عقل جزوی ، انسان - خدا خواسته است - با اسم بسته است ، با الله بسته است ، بعد از این که این پیوند که ایمان هستش برایش آمد خب التزاماتی هم هست که بایست عمل کند بهش.

دوره جدید می آید ، اعتقاد است ، این pistis می شود یونانیش ، [...] یعنی پیوند با پیستیس یونانی یکی است یعنی عهد و میثاق. "بیعت" ، کلمه با پیستیس یکی است و اوستا(؟) به عقیده من. بینیم پیستیس دوره جدید چیست؟ نسبتی است که با این اسم بسته است ، دکارت می آید ، نمی داند چه عهدی بسته است ، همیشه در صدر یک تاریخ نمی داند "اسم" چیست ، در ذیل تاریخ است که انسان... شعور باطن تبدیل می شود به شعور ظاهر بیان می کند که اسم چیست ، مثل امروز ، خودآگاهی برای انسان پیدا می شود بعدش هم عوض می شود دل آگاهی ، بسیار خوب "من فکر می کنم پس هستم". این "من" چیست؟ عهدی است که دکارت مجبور بوده ببندد با خودش. این عهد همینطور می آید تا قرن هجدهم ، "اسم" انسان است ، طاغوت مظهر انسان است ، انسان ظاهر است ، دکارت ظاهر است ، هگل ظاهر است ، ژان پل سارتر ظاهر است ، نفس اماره ظاهر است ، همه اسماء مظهر اویند ، او دایره مدار عالم و آدم و مبداء عالم و آدم است ، این انسان است ، این یعنی اومانیسم....." (قسمتی از سخنرانی ۵۹/۹/۳)

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

استاد فریدید :

"..... فلسفه هم می گویم ، الآن هم دارم حرف میزنم در "قرب نوافل" م ،
"قرب فرائض" تعبد است ، حالا من تعبد دارم یا نه کار ندارم ، آنهائیکه
برداشتند اشاره کردند که فلانی اهل تعبد نیست ، بله نیستم! حالا می گویم
چطور اشاره کردند - معلوم نیست بنده باشم فرض می کنم - : " آقا حتی
ظواهر هم رنج وزحمتش نمیدهد ". توی مجله پیام انقلاب بود آنجا مطرح
کرد ، بنده مهم نیستم ، از کجا آب می خورد این مساله؟ آقا این تعبد... اگر
کسی آمد و غرب زده بود و انانیت زده بود و بعضی از اعضای بعضی از
انجمنها ، من اگر این تعبد پیدا کنم خودم را غربزده مضاعف کافر میدانم. من
نگفتم تا آنجائیکه کسی به بنده بگوید تو متعبد نیستی ، به کدام تعبد ؟ به
تعبد لیبرالیسم ؟ نه بنده متعبد نیستم ، برمی دارد به من یک آقائی کاغذ می
نویسد - باز هم تکرار کنم سرتاپای وجودش در اختیار فلان آقااست - : "تو
چینی تو چنانی". در نفس اماره لیبرالیسم غربی است ، پادوئی لیبرالیسم
غربی می کند ، بندگی نفس اماره ، دور باد از بنده همچون بندگی ، بدون
این که بگویم بنده از این مرحله تعبد گذشته ام. اما این جوانانی که می روند
می میرند ، می روند شهید می شوند ، می بینم که اینها عجیب در راه گذشت

از تعبد نفس اماره و تعبد خود بنیادی غربی اند، این را من معتقدم. دقت کنید حادثه فلسطین را، دیدید جوانها را، این قدرت چیست؟ این قدرت، قدرت مشیت الهی پیروز و پس فرداست، حالا من غرور نمی خواهم پیدا کنم، این نیاز جهان است، همین حرفیست که مرتب رهبر ما میزند به کوری چشم کسانی که تمام آثارشان رهبر کوی است، مانند پوپر و تمام فلسفه اش، رهبر ما تکرار می کند که آقا "معجزه بود"، آقا "لطف حق شامل شماست"، شب تعبد داریم، تعبد "الله"، همان تعبدی که بچه ها را دیدید، بچه بود ۱۲ سال ۱۴ سال، رفته بود آنجا، اصلا من نگاه کردم دیدم اصلا این خوف عاقبتش به قدری قویست که اصلا ترس ندارد که یک تیر بهش اصابت کند، با قدرت می گوید الله اکبر، سنگ هم پرت می کرد، دیدید که توصیف منظره نمی کنم، همین است که قرآن گفته چه بسا قلیل هستند که بر کثیر پیروز می شوند. در این مساله امروز گفته امام بود که آقا: "قرب فرائض هست، ارادتی هست، قضائی هست، قدری هست، خدا با ماست و انقلاب بی نظیرست"، منتها قرب نوافل هم داریم آن عبارت از تدبیر است. اگر من نمایم، اگر دقایق امور را دقت نکنیم زشت ترین نفوس اماره هم می آید در تلویزیون هفته ای یک ساعت - یک نوارش را ده دفعه تکرار می کنند - صراحتا توهین به اسلام می کند، صراحتا به نام پلورالیسم و تکاثر، تکاثر اموال و اولاد، به نام "نگاهی به تاریخ". بنده سه سال است دارم می گویم منتها امام می فرمایند ما همه می گوئیم، تا به حال خدا با ماست، الله با ماست، اینها می رود چنانکه گفتم، چنانکه اساس لیبرالیسم به معنای لیبرالیسم غرب زده مضاعف منافع و مطامع اولاد و بالذات غربی و بعدش شرقی می رود. اما آقا غرور هم نباید باشد همواره بنده باید بگویم در

قرب نوافل هم می گویم توجه بیشتر باید بشود ، کلمه "توجه" را بارها امام تکرار کردند ، این توجه عقلی و منطقی زمانه است....."

"روز در کسب ادب کوش که می خوردن روز (یعنی روز است و قرب نوافل و عقل تدبیری)

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد (اگر ما بیائیم قرب نوافل و فرائض را با هم عوض کنیم)

آن زمان وقت می صبح فروز است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

پریروزی ست این حرف ها! ، محتسب شهر کیست؟ اگر گفتید ؟ محتسب شهر خود بنده هستم تا آنجائی که غربزده مضاعفم ، آقایان باده بنوشید اول با اسم "الله" بعدش روحانیت ، اما اول روحانیت بعدش الله نمی شود ، اول با الله ، کسی که دارد واقعا امروز باده با محتسب شهر نمی نوشد همان جوانهائی هستند که دارند در راه اسلام و جمهوری اسلامی به حقیقت جهاد می کنند ، حالا باده با محتسب شهر ، یک محتسب شهر است که اسم است که حواله غربی است ، هر کس بیشتر مدافع غرب باشد این بیشتر با باده محتسب شهر می نوشد ، آقا یکی از محتسبان شهر که اصلا دیگر نمی شود بشر باده با اینها بنوشد و علت این است که این همه دکانهای زهر مار فروشی موقت باز کرده اند همان پوپر است و کریتیک پوپر ، این از زور

پسی است و دیگر هم این دکانهای شیطانی سخیف ممسوخ آخرزمانشان ورشکسته خواهد بود، حالا هم ورشکسته است، باده با این "فلسفه های تاریخ" و "علم تاریخ" نوشی زنهار. اینها فلسفه را هم نمی فهمند، خودآگاهی با فلسفه از این جهت درست است با فلسفه ببینید فلسفه شیطان زده یعنی چه". (نقل از یک سخنرانی در سال ۱۳۶۱)

احمد لاینصرف

استاد فقید دکتر سیداحمد فردید در همه عمر طولانی خویش مخصوصا پس از طرح غرب زدگی و بالاخص پس از پیروزی انقلاب اسلامی به جهاتی همواره در مضیقه و محذور بود که به بعضی از این جهات در همین متن ذیل که برگرفته از سخنرانی مورخ ۵۹/۶/۹ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه است توسط خود ایشان اشاره شده است. لازم به ذکر است در تنظیم این متن برخی از عبارات که دلالت آن مفهوم نشد حذف و برخی اسامی با ضمیر جایگزین شده است.

در تحریر این مطالب از علامت گذاریهائی به شرح ذیل استفاده شده است :

در مواردیکه استاد جمله را ادامه نداده و یا مطلب را عوض و یا تصحیح نموده است...

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده [...] [.....]

در مواردی که کلمه ظاهرا مشخص ولی مورد تردید بوده است (؟)

کلمات داخل () اضافاتی است از نگارنده

احمد لاینصرف :

"بعد می گویند آقا تو فحش دادی آن روز گفتم آقا دشنام دو جور است به سزا و نا به سزا من دشنام {نا به سزا} نمی دهم ، دشنام من به سزاست. اگر تمام خلق با من بد بشود بشود ، آنچه ایمانم هست می گویم ، حالا خب سعی می کنم نام اشخاص نبرم نه از باب این که من نگران باشم و بترسم ، از باب این که خب بالاخره زیاد نیفتم به این تور و شبکه و دام نیست انگارانه خودبنیادانه امروز و اسباب زحمت دیگران بشوم. اشاره می کنم و رد می شوم. حالا برگردیم سر برگسون ،.... و به اصطلاح عرفان می دراید ، به عقیده من عرفان هم نیافته ، عرفان درائیده ، درایش اهریمنی آخرزمان. حالا این فحش است؟ من دارم یاد درست می کنم ، برگسون حوالت تاریخی است. حالا بنده گفتم برگسون عرفان دراست ، بایست اسمش را بگذارند(فحش)؟ آقا تو تشنج ایجاد نکن فحش نده.....

.....بنده گفته هایم را تمام می کنم و بالاخره در جهان امروز هر کس هر چه بگوید آن دیگری می گوید بگو یا نگو و همه هم الحمدلله ما موضع گیری داریم و خب جوانها هم راست می گویند ، می آیند اینجا حرف مرا گوش می دهند ، او از نظر موضعگیری خودش می رود مثلا چقلی بنده می کند. چقلی شما می گوئید یا نه ؟ یعنی سعایت می کند. حق هم دارد ، فلانی هم کرده ، اون یکی بر حسب... آن یکی مثلا خنجر برای آن یکی... ، همه اش هم شما حق دارید شما جوانها ، آن یکی تفسیر می کند حرفهای من را به تکفیر و تفسیق... (می گوید) تو مگر مفتی هستی تکفیر و تفسیق می کنی؟ گناهی هم ندارد. آیا این چیست؟ این دانسته این کار را می کند یا ندانسته؟

بنده که گفتم خود من هم غرب زده ام ، حالا هم کاری نمی کنم ، حالا چرا مفتی هستی؟

تمام این یک سال و نیم کسی بیشتر از بنده دفاع از ولایت فقیه و امام زمان و مرتبه نیابت امام عصر نکرده ، حالا من مفتی شدم؟ ببینید من نمی خواهم جریانها را بگویم که باطلند ولی بدانید غرب زده هم هستند ، بدانید این شر و شور جهان... من مدافع اسلام ، من مدافع جمهوری اسلامی بودم و هستم ، حالا یک جایی هر کسی اختلاف سلیقه دارد ، درست است؟ واقعا در این مقام باید صریح بگویم شان درویشیم را بالاتر از این می دانم که این حرفها را نوار کنم اسم ببرم ، این مرتبه ای است کسی که اوج می گیرد ، در مرتبه تعالی اقلا در مرتبه خودآگاهی شاید اقتضاء می کند که انگشت بگذارم اسم ببرم. چشم! آسه بیا ، آسه ، برو که گربه ساخت نزنه! چکار کنم؟ من متشکرم از این انجمن اسلامی حکمت و فلسفه که خب وسیله ای فراهم آورده در اینجا من... ، ولی همه گرفتاریم ، آقای چهل تنی هم گرفتار است و واقعا چهل تنی یک آدمی است که تا آنجائی که من دریافته ام حقیقت می خواهد برایش معنی داشته باشد و می خواهد که یک قدری معنی حقیقت بیشتر برایش روشن بشود ، برای همین در محظور گذاشته اندش ، یک وقتی می آید می گوید کاغذها... تلفن به من می کنند. اشکال ندارد حالا مانعی ندارد اینجا تعطیل بشود. آقای چهل تنی را در محظور می گذارند ، بنده آقای چهل تنی را در محظور می گذارم ، گرفتاری است. اشکالی هم ندارد دلیل بر این است که بنده انتزاعی که فکر نمی کنم ، ای آقا موضع دارم.

شما می آئید اینجا یک کلمه دو تا کلمه گوش می دهید(یکی)بر می گردد می گوید نق می زند ، دسته بندی ها است ، دسته بندی هم غلط نیست ، آن یکی ایسم است ، آن یکی ایسم است ، آخر یک قدری هم جوانها که می آئید اینجا بگیرید نگاه کنید ، بیطرفانه ببینید سن بنده... عمری کارم مطالعه بوده ، چیزی هم نیستم یک دفعه یک آدمی برای چه می دانم برای مثلا فرض کنید دوا فروشی دو سال... این چطور یک دفعه اسلام شناس می شود ، فیلسوف می شود ، همه چیز می شود ، به تناسب هم ممکن است ، من مخالفت ندارم : نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مساله آموز صد مدرس شد. حالا شما باید به من خنجر بکشید؟ حق دارید ، تعهد دارید ، بعد بروید به من تهمت و نسبت غلط بزنید؟ ببینید! کم است ها ، همه نیستید ، معدودی است و من آن آدمی هستم که خدای من شاهد است جوان برود این حرف ها را بزند می گویم اعتقادش است و اگر بینمش و اجازه بدهد می بوسمش! درد داشته که این کار را می کند ، می رود می گوید ، من نه این که این را بگویم ، درد دارد ، امروز دنیائی است که همه احساس می کنیم غریقیم ، تشبث به هر چیز پیدا می کنیم ، خواهش می کنم تشبث به بنده پیدا نکنید.

من اگر یک دفعه گفتم یا نگفتم شما دیدید در موقع این نزاع میان(این آقا) و آن آقا من چه کردم ، هر دوشان را گفتم بروید. حالا یک روز(آن آقا) جلو می آید به من می گوید آقا تو اسم نبر و یا اگر اسم بردی یک جوری باشد که با (من) جور دربیاید ، فردا می آید آن یکی می گوید آقا اسم نبر. من کجا جبهه بندی... و جبهه بندی هم نمی شود... انسان منحاز در زمان و مکان

است ، بنده بروم در هپروت و کله شما را مشغول کنم به یک انتزاعیات؟ من این را خلاف دیانت مقدس اسلام می دانم ، من این را تریاک می دانم هر کسی عهدی دارد بنده اوج می گیرم می روم به فلسفه در عین حال بعد می آیم پائین... پائین نمی آیم میروم بالا ، آخر چه گناهی کرده است یک فیلسوف که فقط باید تکرار مکررات بکند؟ این خودش هم یک جور سیاست جبهه بندی است ، اینهم یک سیاستی است ، چه فرقی می کند؟ آقا تو هر آینه و به تحقیق بیا و به سبک متداول درس فلسفه بده ، آسه هم برو آسه هم بیا که گربه شاخت زننه! این که یک عالم بی عالمی است آنهم در دنیای امروز ، در این دنیائی که اطراف دارند به همدیگر... ما در معرض خطریم ، من نمی خواهم که اشاره ای کرده باشم ، گلایه ای ، هیچ چیز ، چه بکنم؟ چه بکنم؟ در این وضعی که امروز هست محتملا در این است که... هر آن ممکن است ما که اینجا نشسته ایم داریم حرف می زنیم یک دفعه خدای نکرده یک بمبی بیفتد تو سر من. در این موضعی که دوران وانفسای بشر است و این توانگران سیاست و اقتصاد که انگیزه شان در پایان تاریخ خواسته است که جز نفس اماره نیست ، چطور بنده بیایم یک عملی انجام بدهم ، بالنتیجه بنده طرفدار شرقم؟ فلسفه را بگذارم در دفاع از شرق؟ فلسفه ام را بگذارم در دفاع از غرب؟ این که غربی این کار را می کند. من که دارم طرح می کنم می گویم خودآگاهی دارم طرح می کنم برای شما ، در مساله آگاهی مساله جداست ، بعلاوه خودآگاهی که نمی تواند با سیاست جدا باشد ، خودآگاهی هم با دل آگاهی است ، دل آگاهی مال کیست؟ انبیاء و اولیاء و تشبه همه ما به انبیاء و اولیاء ، و از طرف دیگر اصل حرف من این است ، اگر تمام انجمن(اسلامی حکمت و فلسفه) هم بگویند به من تو

بیا برو گم شو این اصل را من دارم: "سیاست و دین نباید منفک از هم باشد". موقت که نشد ما شکست می خوریم، نفس مطمئنه ما شکست می خورد، نفس اماره بر می گردد به هر عنوان اگر سیاست و دین از هم جدا باشد و اگر ولایت فقیه و ولایت هر دو که "جد" است و مساله نیابت امام عصر از بین برود. حالا برداشتند مفتیان آمده اند انتقاد می کنند، نمی فهمند، تمام اسلام در یک چیز مشترک است. من قبول می کنم و گفتم این دعوای شیعه و سنی درست نیست ولی موجب این نیست که ما موضوع را در این که ولایت فقیه باطل و نیابت امام عصر باطل... این نمی شود تمام دیانت اسلام منتهی باید و هست و این هست در اسلام: "تفکر آماده گر و انتظار آماده گر". چطور ما بیائیم بگوئیم تفکر آماده گر و انتظار {آماده گر} نداشته باشیم چون مفتیان غرب زده مضاعف شخصیت شان را نفس اماره غربی به طور مطلق زده؟ (چطور بیائیم بگوئیم) اسلام ولایت فقیه و نیابت امام عصر ندارد؟ نخیر! دارد. (چطور بیائیم بگوئیم) تناسب با جهان امروز ندارد؟ نخیر! بشر امروز نیاز دارد.

البته تئوکراسی نیاز است، تئوکراسی دو تا معنی دارد تئوکراسی یعنی حکومت... تحت لفظی اگر بگوئیم می شود حکومت طاغوتی، دموکراسی هم تئوکراسی است حکومت طاغوت است، اما یک حکومت الهی هم هست این عبارت است از تفکر آماده گر پس فردا و انتظار آماده گر.

مساله این نیست... یکی از دوستان بسیار فهمیده، من احساس کردم... به تازگی آشنا با هاش شدم با تلفن به من می گفت آقا این تئوکراسی که در سابق کاری انجام نداده، درست است ولی از کجا که تئوکراسی... اولاً این

انتقادات راجع به تئوکراسی مال دوره جدید است معلوم نیست که قرون وسطی، قرون وسطی تئوکراسی که نبوده می خواستند تئوکراسی تحقق پیدا کند. از کجا انتقادات به همان - کراس یعنی سلطنت - سلطنت الطاغوت نباشد دموکراسی اش هم سلطنت الطاغوت است، طاغوت نفس اماره جدید یا طاغوت یونانی.

تئوکراسی تا آنجائی که به یونانی برگردد همان خدای یونانی است ولی بنده دفاع از فراروی خودم می کنم، دفاع حکومت الهی پس فردا می کنم که مشترک بین همه ادیان است.....

تئوکراسی لغت فرنگی دارد که دارم می گویم و می گویم که "سلطنت الله" و این فرا روی بشر است و این است آنچه بشر را از این بن بست لذت پرستی و بیماری و افتادگی در چال هرز خودبینی و خودرانی جمعی و فردی نجات می دهد وگرنه بشر می رود از کره ارض. تئوکراسی مصداق این آیه مبارکه است، مشترک ادیان است: "لمن الملك لله الواحد القهار". ملک، ملک الهی پس فرداست و در یک کناری(؟) دارد که به عنوان تفکر آماده گر و انتظار آماده گر بکوشیم حکومت جمهوری اسلامی را بهش تحقق بدهیم. معلوم است که در زمان غیاب امام که نمی توانسته تئوکراسی مطلق باشد نیابت امام لازم است و نایب امام که بر خلاف پاپ [...] نیست..... و(نایب امام) قرب بیشتری دارد، بیشتر می تواند خودش را حفظ کند از خطاهای متداول وهم خودبنیاد بشر امروز. این مساله این نیست که امام خمینی... کوشش این است که هر آن که امام خمینی رفت - که انشاءالله خدا طول عمرش بدهد - طوری سعی کنیم که خود بخود خدا بخواهد که نایب امام دیگری جانشینی

پیدا کند ، که بحق باشد ، نه چنانی که خدای ناکرده یک طوری بشود که هر آن که می بینیم دارد جلوتر می رود ما بخواهیم دو دفعه یک نیرنگ هائی به کار ببریم که فردا بگوئیم: "ندیدی که من با ولایت فقیه و نیابت امام مخالف بودم؟ پس دین و سیاست را من اعتقاد داشتم مثل اعلامیه جهانی حقوق بشر باید از هم جدا کرد". من اگر کسی این حالت هم داشته باشد می گویم شعور باطن آخر زمان غرب زده اش خدا خواسته که اینطور باشد ، غریزه اش است به اصطلاح یا انتوئیسیون برگسونی اش است.

من همان احمد لاینصرفم

که علی بر سر من جر ندهد ،

همان خودآگاهی در افق دل آگاهی بدون این که مدعی باشم که دل آگاهم ولی با شما ست که ببینید اگر کسی رفت به خودآگاهی... و بنده دارم خودآگاهی را طرح می کنم و افقم دل آگاهی پس فرداست به حقیقت لفظ....."

انسان شرقی - انسان غربی ۱

از زمانی که غرب زدگی دوچندان(مضاعف) به سر وقت ما آمده است بیش از صد سال می گذرد و اهل فلسفه و فرهنگ و سیاست و..... این سرزمین ناچار از موضع گیری در مقابل فکر غربی و بالاخص صنعت و تکنولوژی آن شده اند. در این سالها بدلایلی در برخی از مقاطع بحث و جدل و مناقشه در این باب شدت گرفته است که یکی از این مقاطع ، سالهای میانی دهه ۱۳۵۰ تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بوده است. در آن سالها بحث "شرق" و "غرب" مطرح ترین مباحث بود که طبیعتاً مزاعم همگانی("وسائط ارتباط جمعی" به زبان آن سالها و "رسانه های گروهی" به زبان امروزی) در این میان عامل اصلی انتقال مباحث به سطح جامعه بودند. یکی از صریح ترین مباحث در این باره یک سلسله مناظره یا گفت و شنود تلویزیونی در شبکه ۲ آن سالها با عنوان "انسان شرقی - انسان غربی" بود که استاد دکتر سید احمد فردید نیز در این مناظرات شرکت می نمود ، برنامه ای که عنوان آن (انسان شرقی - انسان غربی) نیز از قرار معلوم از استاد فردید بوده است. نگارنده تا کنون از انجام دو برنامه تلویزیونی از این دست اطلاع یافته که متن یکی که در آن فردید ، احسان نراقی ، کیومرث منشی زاده به مجری گری علیرضا میبیدی شرکت داشته اند در روزنامه رستاخیز مورخ ۲۲ و ۲۹ و ۳۰ ابان ۱۳۵۶ به چاپ رسیده است. در برنامه دیگری ذیل این عنوان امیر طاهری و استاد فردید شرکت داشته اند که امیر طاهری گزارشی از این

جلسه را در روزنامه "الشرق الاوسط" مورخ ۳ مارس ۲۰۰۶ به چاپ رسانده است. امیر طاهری که در سالهای منتهی به انقلاب اسلامی سمت رسمی اش سردبیر روزنامه کیهان بوده و پس از پیروزی انقلاب به روزنامه نویسی در خارج از کشور اشتغال دارد در یک سخنرانی "نوع برخورد روشنفکران ایرانی را با مقوله ای غرب سه گونه توصیف کرده است. یکی از آنان که معتقد به غربی شدن کامل بودند، دوم گروهی که معتقد به گزینشی عمل کردن بودند. سوم گروهی که بازگشت به گذشته و در خویش جست جو کردن را طالب بودند" و "برای گروه سوم نیز به کسانی مانند آل احمد، احسان نراقی، دکتر سید حسین نصر اشاره کرده است"^۱ البته این تقسیم بندی امیر طاهری خیلی معمولی است اما نکته ای که در اینجا بچشم می خورد این است که با وجودی که قسمتی از این سخنرانی را به مناظره خود با فردید اختصاص داده اما نام فردید را جزء گروه سوم نیاورده است، کاری که اغلب کسانی که به مساله "بازگشت به خویش" در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی می پردازند، ساده انگارانه انجام می دهند و فردید را طرفدار و حتی از مبدعان این نظریه و هم چنین "بومی سازی" معرفی می کنند. واضح است که استاد فردید در گروه اول و دوم نیز نمی گنجد و به نظر می رسد نظر استاد فردید در مواجهه ما با صنعت و تکنولوژی غرب و نحوه اخذ یا طرد آن مثل بسیاری دیگر از جنبه های فکری وی تا کنون بدرستی شناسخته نشده است. لذا بی مناسبت ندیدم متن مناظره چاپ شده در روزنامه رستاخیز جهت مزید اطلاع مطالعه کنندگان محترم طی چند قسمت در این وبلاگ آورده شود با این توضیح که تضمینی وجود ندارد پس از مطالعه این متن بتوانیم نظر استاد را کما هو حقه دریابیم همانطور که احسان نراقی نیز آنچنان که از سخنانش در این مناظره برمی آید، چندان در کسب نظر دقیق استاد موفق نبوده است.

^۱ قسمتهای داخل گیومه از گزارشی که مسعود بهنود از جلسه سخنرانی امیر طاهری داده نقل شده است.

بحث شرق و غرب در تلویزیون ایران^۱

سخن از غرب و شرق است و بازشناسی معیارهای فلسفی انسان مغربی و انسان مشرقی و اندازه های علمی و ارزشهای انسانی.... سخن از پیرایش انسان است در گذرگاه زیستن و گاه "خود زیستن"....

آدم ها ، آشنا ، فیلسوف ، گرنامه مردی از "فلسفه" گذشته و در اندیشه "پس فردا"ی تاریخ ، اگر نگوئیم پیوسته به پس فردا. مردی که اگر برود (که خدا نکند که برود) لااقل تا چند دهه دیگر ، براستی جایگاهش تهی خواهد ماند چه در فلسفه ایران و تفکر شرق. "سید احمد فردید" مرد مردان فلسفه ایران و هم سخن با "هیدگر" ، مردی که بسیاری او را از دیار شادکامان "پس فردا" یش می دانند.

همه جا طرح پرسش ، طرح پرسش نشانه رسیدن به "آگاهی" است. حال اگر "خودآگاهی" دور از دسترس باشد و "دل آگاهی" یک رویای شیرین. انسان امروز که پرسنده است ولی "پویا" نیست و انسانی که بیرون از "مرزهای تفکر" به جستجوی نیک بختی بدون ذکر و فکر و علم حصولی است. گم شده در خود. گم کرده راه و گم کرده "عشق"....

فیلسوف در مقابل این پرسش که انسان غربی بدبخت است و انسان شرقی که راه او را دنبال می کند ، چگونه می تواند از بدبختی های او کناره گیرد ؟

البته فیلسوف گرنامه ایران در مقابل این پرسش تنها نیست ، کنارش دکتر احسان نراقی و کیومرث منشی زاده یکی از شاعران شناخته و به نام امروز نشسته اند و بحثی از حیطه فلسفه تا علم و خلاصه در متن "هستی" حرکت خواهد کرد. سید احمد فردید

^۱ عنوان درج شده در اولین شماره روزنامه

فیلسوف ایرانی ناگفته نماند یکی از برجسته ترین هم سخنان هیدگر است و در شناخت او خود در جهان شناخته است.

در این بحث تلویزیونی علیرضا میبیدی، روزنامه نگار آگاه اجراکننده برنامه و هماهنگ کننده است. منشی زاده شاعر که ریاضیدان نیز هست، در این بحث خواه ناخواه جانب "علم" را دارد، استاد فردید جانب فلسفه و تفکر را و دکتر احسان نراقی تصورات خود را در باب مسائل اجتماعی بیان می کند و گاه نیز با تکیه بر ارزشهای ناشناخته عرفانی (یا عرفان گرایانه) به مباحثه و تردید در ارزشهای علمی عنوان شده از سوی شاعر ریاضیدان میپردازد. و در مرتبه ای فراتر، سید احمد فردید اندیشه های توأم یافته خود را در هم سخنی با هیدگر در فضای رها از من و مائی که او را از دیگران متمایز کرده است، مروارید گونه ردیف و مرور می کند و فرصتی که بشنوند خواستاران او و فلسفه در ایران. و اینک چکیده ای از گفته های این چهار تن سید احمد فردید، علیرضا میبیدی، کیومرث منشی زاده و احسان نراقی و نقدی بر آنچه گفته اند و شنیده ایم.

ناصر رنجبین

شرف و فضیلت

علیرضا میبیدی: از آقای دکتر احسان نراقی منتقد و متفکر مسائل اجتماعی، آقای دکتر احمد فردید فیلسوف ایرانی، و آقای کیومرث منشی زاده شاعر، دعوت کردیم تا مسئله شرق و غرب و انسان شرقی و انسان غربی را مورد بررسی و بحث بیشتری قرار دهند.

سخن بر این نتیجه بود که "انسان شرقی" می باید از تمامی دستاوردها و مواهب دنیای غرب بهره گیری کند اما باید توجه داشته باشد که روابط و مناسبات انسانی را بر اساس "منطق"، شرف و فضیلت و معنویت انسانی بنا کند. "انسان غربی" امروز دارد متدرجا مقام و شخصیت و خصلت خود را به مقام اشیاء نزدیک می کند و این همان چیزی است که "انسان شرقی" باید از آن پرهیز کند. برای ایجاد یک مجموعه متعالی و فاضل بشری این تعهد و رسالت انسان شرقی برابر تاریخ و بشریت است. از آقای دکتر احسان نراقی آغاز می کنیم گشاینده بحث ما باشند :

گذشته و آینده

دکتر احسان نراقی : مسئله اساسی این است که ما چطور می توانیم میان میراث فرهنگی خود و دریافتها و بهره برداری از تکنولوژی پیشرفته غربی آشتی و نزدیکی برقرار کنیم و شاید این از مسائل اصلی جامعه امروز و آینده ما باشد. چون ما باید بتوانیم میان گذشته و آینده ۹ رابطه برقرار کنیم و آنها را به هم مرتبط سازیم.

تماس با غرب ، غربزدگی را مطرح کرده است و من خوشحالم که در این مجلس جناب آقای فریدید حضور دارند ک یکی از موثرترین فلاسفه ارزشمند سی سال اخیر بوده اند و نسلهای متعددی را بنوعی متوجه مباحث فلسفی کرده اند و اصطلاحات و مفاهیمی را که مملو از بار فکری است مطرح کرده اند که از آن جمله است همین اصطلاح "غربزدگی" که پانزده سال پیش آنرا در مملکت ما مطرح کردند و گو این که اولین کتابی که در

این باره نوشته شد از مرحوم "جلال آل احمد" بود که این اصطلاح را از استاد فردید گرفته و خود نیز به اعتبار مقدمه کتابش به این واقعیت معترف بود. آنچه که کار مرحوم آل احمد را برای من جالب می کرد، قطع نظر از بیان تندش که شاید بعضی از مردم و ما با آن موافق نباشیم و متاسفانه حتی از سوی کسانی که خود را خیلی به او نزدیک می دانستند نیز دنبال نشد، این بود که او یکبار در گذشته سیاسی اش از یک فکر سلطه طلب جهانی جدا شده بود و این تجربه و جرات را که به یک منشاء ملی برسد، داشت و پس از چند سال در مقابل هجوم تکنولوژی و نفوذی که آمریکا در کشور هائی چون مملکت ما داشت عصیانی در او ایجاد شد و با گرفتن این اصطلاح کتاب "غربزدگی" را نوشت که به نظر من احساس بسیار قابل توجهی داشت. البته در این کار او مبانی فلسفی استاد نبود و خود نیز که نویسنده ای حساس و تندخو بود در این زمینه ادعایی نداشت، به هر صورت او این مطلب را عنوان کرد اما استاد خود در این مبحث نظریاتی دارد که تا کنون تصور نمی کنم به طور کامل جائی عنوان شده باشد و فکر می کنم این فرصت خوبی است برای این که نظریات استاد را در این زمینه بخصوص که بسیاری از انتقادات استاد فردید بر کتاب آل احمد تعبیر ناصحیحی داشتند بشنویم.

علیرضا میبیدی: استاد فردید! "غربزدگی" از نظر شما چه مفهومی دارد؟

عالم وارونه

سید احمد فریدید : اجازه بدهید برای نظم مطلب نخست به ذکر مقدمه ای
بپردازم سپس به سوال شما پاسخ دهم.....

بنده از سی سال قبل همیشه این حوصله را داشته ام که به طرح مطلب و
پاسخگوئی و یا یافتن پاسخ برای آن بپردازم. طرح و بررسی یک مسئله و
احیانا نتیجه گیری از آن با سرعت ، به نظر من "فرار از تفکر" است و
تعریفات انتزاعی به دست دادن و درجا زدن در همان وضع موجود.....

برای پاسخ گوئی اجمالا باید بگویم اولاً فلسفه و تفکر فلسفی بتعریف
"هگل" عالم وارونه ای است. در فلسفه اسلام نیز گفته شده است اگر کسی
می خواهد حکمت بیاموزد باید طالب فطرت ثانی باشد. هر کسی یک
فطرت معمولی دارد که مبتنی است بر "عرف عام" و به جای خودش
درست هم هست ، یک فطرت ثانی دارد که پرسش فلسفی است ، یک
فطرت ثالث را هم من اضافه کنم که عبارت از پرسشهای عمیق عارفانه است
و به اصطلاح همان "دل آگاهی" و "ساحت سوم" حیات انسان است.
ساحت دوم انسان تا کنون فلسفه است و ساحت اول همان زندگی معمولی
و همراه با علم و صنعت در مرحله همگانی ، عادی و عمومی.....چون علم
اگر عقل بخود گیرد^۱ ، می رود به ساحت دوم که همان نظریه ها و تئوری
های علمی است.

^۱ عین عبارت متن است. در بازنویسی متن تغییراتی ایجاد نشده و فقط چند غلط تحریری
مسلم اصلاح شده است. برخی از عبارات متن بالاخص عبارات استاد فریدید تا حدی
مغشوش به نظر می رسد.

این دنیا، دنیای وارونه است یعنی عالم تفکر فلسفی است.

"هگل" تفکر فلسفی دارد و خود "خاتم الفلاسفه" است، یعنی بعد از هگل فلسفه و تفکر فلسفی تمام می شود و پس از او کمتر کسی را می توان یافت که قادر به تفکر فلسفی باشد، "نیچه" هم نتوانست از فلسفه بگذرد. بنده غرب زدگی را اینگونه جواب میدهم:

"غربزدگی عبارت است از نسبتی که یونانی در ابتدا به عالم و آدم و مبداء عالم و آدم پیدا می کند، حالا این نسبتی که به عالم و آدم پیدا می کند^۱، جواب می دهد که عالم چیست؟ آدم چیست؟ سیاست چیست؟ و شئون مختلف حیات. به نظر من سقراط غربزده است، اما این اشاره است. "خورشید حقیقتی" که در پریروز بشریت وجود داشته است و در "پس فردا"، فراروی انسان قرار دارد، فارغ از این غربزدگی است که حضور پیدا می کند، حال این موضوع را به بیان دیگری توجیه می کنم.....

علیرضا میبیدی: این خورشید استاد در غرب طلوع می کند یا شرق؟

^۱. به نظر می رسد عبارت باید این گونه بوده باشد: "حالا با این نسبتی که..."

غرب زدگی

سید احمد فردید : اجازه بدهید ، در عصر حاضر اگر ما بتوانیم جابجا از دور پرسش کنیم یا فکر کنیم این پرسش یا فکر و^۱ بذری است که افشانده می شود باید^۲ به عبارت دیگر رستگاری بشر مثل بذری است که افشانده می شود و ما رستگار نیستیم ، بنده هم اکنون که اینجا نشسته ام "غربزده" ام ، ولی در این غریزگی می کوشم در ساحت دوم که فلسفه است بیان کنم که غرب زدگی چیست و چگونه این غربزدگی در تمام جهان در حال بحران است. یعنی همان متافیزیک ، بنده می گویم غرب سراسر متافیزیک است و عظمت آنهم در همین است. هر نسبتی ، نسبت یونانی است باضافه اسمی که به آن اضافه می شود ، یونانی "بنیاد اندیش" است.

متافیزیک بنیاد اندیش است به معنی عام لفظ.... بنده باید بگویم سی سال است این پشتکار را که مطالعه بکنم داشته ام و هنوز هم دارم (چرا که باید پیش از نوشتن به دانسته هایم بیافزایم) مسئله پرسش این است. اسلام که آمد متافیزیک چه وضعی مقابل آن و یا درونش گرفت؟ آیا متافیزیک از لوازم ذاتی فلسفه و تمدن اسلامی است؟ بنده معتقدم متافیزیک از لوازم ذاتی

^۱. به نظر می رسد "و" اضافه باشد.

^۲. به جای "باید" ، "یا" مناسب تر به نظر می رسد.

و ضروری تمدن اسلامی نیست. این سخن از نظر فلسفه تاریخ بسیار اهمیت دارد و به اعتقاد بنده مطابق مصالح مملکت و ملت است. بنده بسیار احساس خوشحالی می‌کنم که مملکت ما به طور عجیبی در پرسشهای خودآگاهانه فلسفی قدم گذاشته است و من که پس از سی سال معلم بودن، هنوز ارتباطم را با نسل جوان قطع نکرده‌ام به خوبی می‌دانم که نسل جوان مملکت چه تشنگی برای پرسشهای فلسفی دارد. منتهی هر کاری نیازمند زمان است تا شکل گیرد و به انجام برسد. اما در باب مرحوم "آل احمد" و اختلاف نظری که من با او داشتم، اگر وقتی ماند، نظر خود را سعی خواهم کرد که در این زمینه بی‌طرفانه بیان کنم.

دکتر نراقی: سخن من این است که حالا جوان ما به غرب رفته و پس از آموزش تکنولوژی غرب خود مملو از افکار غربی به مملکت بازگشته است. استاد فریدید: آگاهی و شناخت علم و تکنولوژی غربی، تا مرحله خودکفائی صنعتی برای ما یک ضرورت است.

احسان نراقی: این غربزدگی حالا چنان رشد کرده که همه می‌خواهند فرزندان خود را برای آموزش به کشورهای غربی بفرستند. من خود در نوشته‌های یکی از استادان بسیار با ارزش خودمان که چهل سال پیش نوشته است، خواندم که ایده آل ما از نظر روانشناسی این است که فرزندانمان را در شش سالگی به غرب بفرستیم تا در ۲۶-۲۷ سالگی پس از فراگیری آموزش‌های لازم به وطن بازگردند. درحالی‌که فراموش کرده‌ایم چنین کسی در این صورت دیگر ایرانی نیست و تربیت ایرانی ندارد، امروز سروکار ما با چند

نسل بهت زده است که خودش را باخته است نه تفکری دارد که مبنای فلسفی غربی داشته باشد و نه هیچ تفکر دیگری....

علیرضا میبیدی : چه باید کرد آقای نراقی ؟

دکتر احسان نراقی : من در این زمینه ابتدا باید تکلیفم را با استاد فردید که بیشتر از همه در این زمینه ها فکر کرده است روشن کنم. آل احمد با طرح غرب زدگی چه گفت و شما در این زمینه چه می گوئید؟ و بگوئید به نظر شما غرب زدگی در زمان ما چه وضعی دارد ؟

دکتر احمد فردید : جناب آقای نراقی میدانید که بنده از بسیاری جهات به شما اعتقاد دارم و معتقدم به عنوان یک حق اخلاقی کسانی که حسن نیت و تفاهم دارند می توانند ، در مسائل فلسفی یک جنگ دوستانه داشته باشند.

نراقی : جنگی که ما قبلا با هم داشته ایم.

فردید : اما آن جنگ در ساحت اول بوده است و یا در یک ساحت علمی و فلسفی غربی.....

رستاخیز : این بحث در چگونگی و وضعیت و نیز تعریف غربزدگی ادامه نیافت و مجری برنامه آقای میبیدی با طرح سوالی از کیومرث منشی زاده این بحث را نیمه تمام گذاشت. از این رو ما نیز آنچه را که رفت مورد بحث قرار میدهیم و در صورت امکان یک جمع بنده ساده از نتایج حاصله در پیش رو مطرح می سازیم.

مشکل این بحث دوجانبه استاد فردید و دکتر نراقی که در آخر تقریبا به مجادله انجامید این بود که این دو دانشمند گرامی دو موضوع جداگانه را با یک نام یا تعریف واحد مورد بررسی قرار داده بودند، یعنی دکتر نراقی از "غرب زدگی" همان ساحت اول زندگی انسان را در نظر داشت و مسائلی چون آمیختگی با زندگی غربی، نداشتن تفکر، تعلیم و تربیت کودکان در داخل و خارج کشور و خلاصه گرایشی که مردم در ساحت اول زندگی خود به غرب دارند و زندگی غربی، درحالیکه استاد فردید غرب زدگی را از دیدگاه فلسفی خویش و در تعبیر "یونان زدگی" و برتر از آن، متافیزیک بودن تمامی تفکرات فلسفی و غیر فلسفی طرح و بررسی می کرد.

نتیجه این که، بی آنکه در حقیقت از موضوع واحدی سخن گفته باشند، هر یک به دنبال گفته های خود کشیده می شوند و شاید به همین سبب اجرا کننده برنامه گفتگو و موضوع بحث را با طرح پرسشی از کیومرث منشی زاده، شاعر معاصر تغییر داد.

انسان شرقی - انسان غربی ۲

در این قسمت ادامه مطالب چاپ شده در روزنامه رستاخیز مورخ ۲۲ آبان ۱۳۵۶ درج می گردد که طی آن کیومرث منشی زاده و احسان نراقی به بیان مطالب خود پرداخته اند. در ادامه جمعبندی روزنامه رستاخیز از مباحث قسمت اول و این قسمت آورده شده که البته جزء مطالب مطرح شده در مناظره تلویزیونی نبوده و پس از تحریر متن توسط کارکنان روزنامه به متن اضافه شده است:

ساحت سوم انسان

علیرضا میدی : اجازه بدهید که از آقای کیومرث منشی زاده که در مقام مخالفت با عرفان ، دلیل بسیاری از پس ماندگی های انسان شرقی را نبودن تفکر علمی میدانند بخواهیم که با اشاره به گفته آقای احمد فرید که گفتند ، "ساحت سوم" انسان "ساحت دل آگاهی" و عرفان است ، اعتقادات خود را در این زمینه بیان کنند.

کیومرث منشی زاده : من معتقدم که انسان اگر مخیله ای بیشتر و حافظه ای کمتر داشته باشد و به عرفان و مسائل عرفانی بیشتر از علم بپردازد و هم چنین اگر درمباحث علمی "صرف" خود را تا حد وسواس درگیر کند ، با اشکال و نابسامانی مواجه خواهد شد.

علم البته ادعای رسیدن به حقیقت و بالاتر از آن واقعیت را ندارد ، زیرا همیشه در مقابل کل کائنات کمی عقبتر می ایستد و دلیل آن ، این است که تجربیات علمی ما به زمانی حدود شش هزار سال محدود می شود. در مباحث علمی امروز ، مجموعه تفکرات ما از لحاظ علم و هنر و فلسفه ، مجموعه تفکرات گذشتگان ماست بعلاوه تحلیلی که ما از خود بر آن می افزائیم. "مارسل پانیول" در کتاب "فانی و ماریوس و سزار" از خود می پرسد که "مارسی" چه شهری است؟ و پاسخ می شنود که کمی شبیه پاریس ، کمی شبیه رم ، کمی شبیه لیون و کمی شبیه مارسی است. علم در واقع مجموعه ای از تجربیات است که نسل به نسل به انسان امروز رسیده است.

علم ادعا ندارد که در هیچ زمینه ای به نتایج قطعی رسیده باشد. چرا که علم در تمام جهات مرهون حواس پنجگانه آدمی است و وسعت و حجم مغزی انسان...منظورم این است که ناکامی های بصری ما در علم نیز وجود دارد ، فی المثل علم فیزیک فقط فاصله بین طول نور مادون قرمز و ماوراءبنفش را می تواند ببیند ، در حالیکه امواج بسیار دیگری وجود دارند که چشم حتی با سلاح علم نیز قادر به دیدن آنها نیست ، یا در خورشید از تبدیل و تحول میلیاردها اتم این حرارت و احتراق بهت آور را به وجود می آورد که هوش ما قادر به شناخت و دریافت ماهیت آنها نیست.

علیرضا میبدی : ولی آقای منشی زاده با چشم دل می توان بسیاری از اسرار نهان را دید ، از جمله عرفان.....

منشی زاده : چشم دل قابل اثبات نیست و هر چه که قابل اثبات نباشد ، تنها می تواند یک ادعا باشد. این که واقف نبودن بر مسئله ای دلیل نبودن آن نیست البته باید دانست که دلیل بودن آن نیز نیست. علم با بهره گیری از تجربه در حال تکامل همیشگی است. انسان در هر مرحله ای برداشت علمی خود را قاطع و صریح می پنداشته است ، مثل نجوم بطلمیوس که زمین را ثابت می پنداشت ولی ما امروز نجوم "کپرنیک" را می پذیریم. منظورم این است که حتی علم نیز با یقین کامل همزاد و همراه نیست. فی المثل وقتی در فیزیک اتمی بخواهید درباره یک اتم تحقیق کنید ، همیشه یکی از دو عامل "زمان" یا "مکان" را از دست می دهید ، به همین سبب نیز تحقیق شما نمیتواند صددرصد دقیق باشد. حتی فرمولهای یقینی علم ریاضیات چون فرمول های "ماریوت" ، "انرژی پتانسیل" ، "انرژی سینتیک" و "انرژی

اتمیک" اینها هیچکدام معلوم نیست که خارج از حوزه کهکشان ما "کاربرد" صحیحی داشته باشند و برداشتی که ما به عنوان زندگی بر مدار کربن داریم و دانشمندانی که "یک بعدی" می اندیشند به سبب همین برداشت معتقدند که مثلا در کره ماه زندگی وجود ندارد در حالیکه آنجا هم زندگی هست و ممکن است که در آنجا زندگی بر مدار "سیلیسیم" استوار باشد، پس توجیهی که ما از زندگی داریم توجیه "انسان" است از زندگی و نمیتواند در مورد تمامی کائنات و هستی صادق باشد.

علیرضا میدی: تکلیف انسان چیست آقای دکتر نراقی؟ چه باید بکنیم؟

دکتر نراقی: من هنگام شنیدن صحبت‌های آقای منشی زاده فکر کردم در اثر شنیدن مباحث ما خواننده چگونه خواهد اندیشید، "فلسفه که عمق تاریخی دارد و علم نیز که هدف بی نهایت دارد" پس ما در زندگی خود چه باید بکنیم؟ البته شک نیست که ما باید به این ابعاد و ساحت‌ها توجه داشته باشیم، اما در درون زندگی خود نیز باید راهی داشته باشیم. علم غربی و تکنولوژی عظیم آن موجب نشده است که انسان غربی پیشرفتی برای رسیدن به مقام انسان متعالی داشته باشد، چرا که انسان غربی به سبب اتکاء داشتن به تکنولوژی، حتی بسیاری از استعداد‌های طبیعی خود را نیز از دست داده است.

نمونه ساده آن مسئله حافظه است که یک روستائی بیسواد بسیاری از مسائل را چنان در خاطره اش حفظ کرده است که پیچیده ترین روابط خانوادگی را براحتی به خاطر می آورد و شرح می دهد، در حالیکه انسان تحصیل کرده

بسیاری از مطالبی را که او می تواند در حافظه اش ضبط کند ، بدون یادداشت برداشتن فراموش خواهد کرد. این موضوع در فضای بازتر و در سطح متعالی تر خود همان رابطه انسان غربی با تکنولوژی پیشرفته را در خود دارد که بسیاری از استعداد های خود را به دستگاههای ماشینی سپرده است.

مسئله ای که ما باید به آن توجه کنیم همین استحالته است که ما چگونه باید به سوی تکنولوژی برویم که صفات انسانی و دانائی های ما و بینش هایمان را حفظ کنیم و تکنولوژی بر ما ، چون انسان غربی مسلط نشود.

نسخه های شعارگونه

رستاخیز : ژاپن از کشورهای سنت گرای مشرق زمین است. سرزمینی با پایدارترین باور های سنتی که در تکنولوژی پیشرفته جهان امروز ، در مرحله ای بسیار پیشرفته تر از کشور ما و دیگر کشورهای آسیائی و نیز پیشرفته تر از ۹۵ درصد کشورهای جهان ، که در یافته های علمی و حصول به تکنولوژی جزو پنج – شش کشور نخست جهان امروز است. ژاپن در آخرین سالهای حکومت مظفرالدین شاه قاجار ، با ایجاد دگرگونی های شگرف اجتماعی ، انقلاب صنعتی را به سرزمین خود کشید و با دست یافتن به مراتب ارجمند علمی و شکست روسیه تزاری در یک جنگ بزرگ ، ارزشهای تکنیکی و انسانی خود را به جهانیان آشکار کرد و از جنبه نظر راه و روش زندگی اجتماعی نیز با حفظ میراث فرهنگی سرزمین خود ، تا پیش از جنگ دوم جهانی و حتی پس از آن ، الگوی تلفیق تکنولوژی با فضیلت

های انسانی شد، لیکن ژاپن برای حفظ میراث فرهنگی و سنتهای خود به انکار ارزشهای فلسفی غرب نپرداخت، بلکه برعکس با ایجاد خودآگاهی میان جوانان و تشویق پرسشهای فلسفی، حقانیت روشهای سنتی زیستی خود را لاقلاً در زمینه روابط انسانی به ثبوت رساند. حفظ اصالتهای انسانی با فرمولهای روانکاوانه و نسخه های شعارگونه حاصل نمی شود، مردمی که به آگاهی نرسیده باشند و خود در حقانیت فرهنگ خویش به نظرگاههای فردی و اجتماعی دست نیافته باشند و بدون شناخت فرهنگی که در جوار تکنولوژی زاده و پرورده شده است به تکنولوژی دست یابند، چنان به پای بستههای مادی و "اکنون زدگی" مبتلا خواهند شد که بدون داشتن صراحت و قاطعیت انسان غربی و با از دست دادن ارزشهای اجرائی مفاهیم و کلمات، به زندگی کاملاً دوگانه و دوسویه ای خو می گیرند که نتیجه ای جز مرگ فضیلت های کم و بیش به جای مانده از آن مترتب نخواهد بود. مردمی که گفتارشان چیزی است و کردارشان چیز دیگری..... و این به معنای فناشدن اصالت های قومی است. اصالتهایی که با هیچیک از نسخه های پاکنویس شده مصلحان حرفه ای باز نخواهند گشت. عصر ما، عصر فراوانی ارزشهاست و عصر واژگونی ارزشها..... تکنولوژی به عنوان یک ساخته ذهن بشر، در خدمت خواستهای انسانها قرار دارد، تکنولوژی چنانکه اشاره کردیم یک فکر فلسفی، یا ایده ئولوژی نیست. تکنولوژی دست آورد علم پیشرفته انسان است.

از ماشینهای ساده الکترونیکی چون "دستگاه آبمیوه گیری"، تا راکت‌های حامل بمب اتمی، تلفن، مترو، پلویز برقی و... هیچیک از ابزارها و وسائل

تکنولوژیک بدون خواست ذهنی انسان و تحریک دستگاههای حرکتی اعصاب او کمترین استفاده مثبت یا منفی ندارد و این که بهره برداری از این ابزارهای تکنولوژیک در جهت منافع انسان باشد یا در راه نابودی او.....در هر حال به "تکنولوژی" مربوط نمی شود و هنوز هم این "اخلاق" است که چگونگی استفاده از تکنولوژی را تعیین می کند و اگر امروز از "اتم" تنها برای رفاه بشریت استفاده نمی شود ، به "ارزشهای اخلاقی" انسان مربوط است نه به سودمندی یا زیانبخشی تکنولوژی.....

انسان شرقی - انسان غربی ۳

ادامه متن مناظره انسان شرقی در روز نامه رستاخیز ۲۹ آبان ۱۳۵۶ به چاپ رسیده است که در اینجا قسمت دیگری از آن درج می گردد.

مطالعه سخنان استاد فردید در این قسمت با وضوح و صراحت نشان می دهد که بسیاری از آنچه که موافق و مخالف درباره طرز تلقی ایشان نسبت به مسائلی از قبیل "سنت" و "عرفان" و "بازگشت به خویش" و.....گفته و نوشته اند مردود است.

ادامه متن مناظره

در شماره گذشته بحث انسان شرقی و انسان غربی در گفتگوی "تلویزیونی شماره ۲" استاد فردید - دکتر نراقی و کیومرث منشی زاده با علیرضا میبیدی به اینجا رسید که دنیا در فلسفه خود به مغرب تاریخی خود می رسد و انسان شرقی باید به خود بازگردد و بیندیشد که فلسفه او باید رنگ ایرانی داشته باشد. اینک دنباله بحث :

علیرضا میبیدی : آقای فرید ، به نظر شما به علم و تکنولوژی می توان ابعاد انسانی داد ؟ یا این که علم و تکنولوژی مطلقا ضد انسانی است ؟

سید احمد فرید : برای حصول هم سخنی ، اجازه بدهید اول به عرفان که در اینجا مورد بحث قرار گرفت بپردازم. ما وقتی می گوئیم عرفان ، معمولا نظرماعرفان مسموخ و منحط گذشته است که جوهر عرفان نیست. مثلا همین "آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد..." یکی از سخنهای عمیق عرفان است. انسان یک نسبتی با خدا و با وجود دارد. در قرون وسطی انسان به سوی کیفیت رفته و امروز به سوی "کمیت" می رود و قیاس کمی..... من کمیت را می پسندم. یکی از ترقیات عظیمی که برای انسان امروز پیدا شده است همان سیر از "کیف" است به "کم" ، ولی نسبت اصیل انسان "ورای" کم و کیف است. بی چون و چند است و به قول هندی ها "بی چون و چگون" است. عرفان اصیل بیان نسبت بی چون و چند و خارج از مقولات و به حق^۱ است.

احسان نراقی : آیا ما می توانیم علم و تکنولوژی غربی را آنچنانکه مطلوب هست به دست آوریم بدون این که لزوما به تمام مسیر فکر غربی برگردیم ؟ بنده می گویم اگر فرض کنیم که اصولا ارسطوئی نبوده است و اسپینوزائی وجود نداشته است.....

^۱ در روزنامه جمله همینطور درج شده که به نظر میرسد با توجه به جملات قبلی می

توانسته ایتطور بوده باشد : "عرفان اصیل بیان نسبت بی چون و چند و خارج از

مقولات انسان به حق است"

فردید : نباید چنین فرضی بکنید ، چون اینها بوده اند.

نراقی : ما اصلا کاری به کار فلسفه های غربی نداریم.

فردید : نمی شود ، در چنین صورتی خودآگاهی و ذکر و فکر فلسفی از بین می رود.

نراقی : اجازه بفرمائید استاد ، بنده می خواهم که چنین فرض کنم ، برای این که معتقدم یک مقدار زیادی تفکر جبری غرب را که به قول خودتان خودبنیادانه است و متکی بر تفوق غربی...چه هگل باشد یا حتی "هیدگر" خود شما ، یک نوع "دترمینیسم" را در سراسر جهان اشاعه می دهد و تمامی افکار را چنان متوجه غرب میسازد که ما نتوانیم بخود آئیم. این فلاسفه از جمله مارکس را خدا کردن و بت کردن صحیح نیست.

فردید : من چنین چیزی نگفتم.

نراقی : شما نگفتید ولی فرض می کنیم که عده ای اسیر این فلاسفه و تفکرات آنها شده اند و بعضی ها بدون "هگل" خوابشان نمیرد. پس بگوئید که ما چطور در مقابل دنیا وضعی بگیریم که هم خودمان باشیم و آنچه به دست آوردنی است ، به دست آوریم و ضمنا دیگران را هم بشناسیم.

بنده سالها درباره بحران جوانان سراسر جهان مطالعه کردم. جوانان کشورهای آمریکای لاتین بیچاره ها چنان غرب زده اند و شب تا صبح غرق مطالعه "هگل" ، "مارکس" و "اسپینوزا" شده اند که تمامی دنیا را در فلسفه هائی که در غرب به وجود آمده است می بینند. اینها متاثر از حوزه فکری

خود بوده اند ، مسیحی بوده ، در فی المثل آلمان قرن نوزدهم زندگی کرده ، در آن فضای خاص رشد کرده است و طبیعی است که فلسفه چنین آدمی متأثر از محیط زندگی اش باشد و با نگرش به این حقایق است که می گوئیم چه احتیاجی است که ما فلسفه آنها را به عنوان اصول مسلمی برای خودمان بپذیریم و فکر کنیم که تمام میانی فکری ما باید الزاماً ملهم از فلسفه آنها باشد.

وظیفه فیلسوف این است که برود همه جا سربزند و همه فلسفه ها را دنبال و بررسی کند.

فردید : به فیلسوف نمی شود "امر" کرد که چه باید بکند.

احسان نراقی : کار فیلسوف می تواند این باشد ، قدرت تفکر از نسل جوان ما به این سبب که روشنفکران نسل قبلی در پیروی بی چون و چرا از فلاسفه غربی افراط کرده اند و احکام فلسفی آنها را چون آیات آسمانی فرض کرده اند اصولاً سلب شده است. نتیجه این پیروی بی چون و چرای دیروز چه بوده است آقای فردید ؟ نوعی بازگشت افراطی که بر ضد آن جریان یافته است! اینها هر دو افراطی است. برگشت به اعتقادات یا دینی یا ملی امروز به این خاطر است که نسلهای غرب زده گذشته آمدند و شیفته وار ذهن خود را وابسته به احکام مثلاً ژان پل سارتر و...و...و...کردند. بنده می گویم خواندن فلسفه آنها اشکالی ندارد ، ولی بت ساختن از فلاسفه غربی را رد می کنم.

فردید: کسانی که از فلسفه فرار می کنند، وابسته به همان هستند که از آن فرار می کنند. بنده می گویم یک آدم عامی نیز در قول و فکر و فعلش فلسفه زده است، در صورتی که پرسش فلسفی کنید، فلسفه زده اید. کار فیلسوف طرح مسائل غیر مستقیم^۱ است.

فلسفه غرب زده است و هر تفکر فلسفی هم غرب زده، اضافه کنم که از ابتدای فلسفه یونانی تا به حال هر حواله تاریخی نیست انگارانه (نیپیلیزم) بوده است. این عادت مذمومی است که در نیست انگاری کاسه کوزه ها را بسر "هگل" می شکنند. من در اینجا دعوی می کنم که در مملکت ما در حالیکه اسم و فعل و حرف هگل نیامده، هگل زده هستند. اگر از کسانی که به هگل می تازند پرسش کنید که هگل کیست، بی تردید نمی دانند، اینها همه حرف است و ما در حرف زدن می خواهیم پاپیای فلسفه پیش برویم. من می گویم باید هگل را بخوانیم، بدانیم و آنگاه که دانستیم انتقاد کنیم. این که ندانسته، "نیست انگاری" را به هگل نسبت دهیم، چیزی بر ما نمی افزاید.....

میبدی: آقای دکتر یادمان نرود که استعمار و امپریالیزم غربی دقیقاً در فلسفه رسوخ کرده است.

فردید: این درست است ولی تا وقتی که مردم "پرسش نکنند و به توانائی پرسش نرسند" چیزی حل نمی شود.

^۱. شاید طرح "مسائل من غیر مستقیم" منظور بوده باشد.

همه غرب زدگی این است که چنان شیفته فلسفه غربی است که گاهی از آن به نام "انسان قرون وسطی" دفاع می کند ، در حالیکه به فلسفه آشنا نیست ، ببینید بعضی ها از "سنت" دفاع می کنند بی آنکه بدانند "سنت" چیست. من با سنت موافقم ولی سنت یا "قول" و "فعل" و "تقریر" است یا ائمه اطهار^۱.... این که بیائید و از "تمبک سنتی استاد حسین تهرانی" دفاع کنید که نمی شود گفت سنت ، سنت به چه معنی است ؟ "ترادیسیون" را ما تبدیل به سنت کرده ایم ، سنت به مفهومی که من مثال زدم "تمبک سنتی". من با تمبک زدن مخالفتی ندارم ، بروند تمبکشان را بزنند ولی آنرا به جای "ترادیسیون" که از غربی ها گرفته ایم نگذارند. آنهائیکه سنت را از قرون وسطی می گیرند و به مدافعه از آن می پردازند ، بهتر است نخست معنی سنت را بدانند ، این که عیبی ندارد؟ از کی تا به حال دانستن جزو عیوب انسان محسوب شده است ؟ سنت چه معنی دارد ؟ این پرسش ها خودآگاهی ایجاد می کند. بشما بگویم جوانها ، خدا با مملکت ماست ، این که کسی به شما بگوید فضولی موقوف ، فلسفه نفاق و از این حرفها ، اصلا در بیان فلسفی ، "باید" که از سوی این رهبران راه نیافته عنوان می شود ، به این معنی نیست ، باید اینها را که حکم است و امر بررسی کرد. این که بگوئی به جوان که تو "باید" در تفکر تابع من بشوی غلط است.

هیچکس در مقام تفکر تابع هیچکس نیست.

^۱. ظاهرا کلمه ای جا افتاده است. استاد فرید در موارد دیگری سنت را قول و فعل

پیامبر یا ائمه اطهار دانسته است.

دکتر نراقی : من می گویم که نسلی بوده است که تمام فلسفه ها را در غرب جستجو می کرد و این روش درستی نیست. من می گویم فلسفه بله ولی فلسفه غرب نه.

فردید : شما به جوان می گوئید روی از فلسفه برگردان ولی تا وقتی به او خودآگاهی فلسفی ندهید او پرسش خواهد کرد و به دنبال فلسفه خواهد رفت.

دکتر نراقی : من می گویم فلسفه بله ولی نه از راه و روش غربی.

فردید : آقایان ، من چندین سال درس فلسفه هگل داده ام ولی درس من همواره با انتقاد همراه بوده است. من به شاگردانم گفته ام که هگل و "نیست انگاری" تمام شده است ولی کوششم بر این استوار بوده است که به آنها خودآگاهی بیطرفانه بدهم. این معنی دفاع از هگل را نمیدهد ولی ما نباید واقعیت را انکار کنیم. با انکار واقعیت که بجائی نمیتوان رسید. این تاریخی هم که ما داریم ، تاریخ مغرب است. ما در این غرب زدگی باید همواره در کوشش رسیدن به "خودآگاهی" باشیم.

دکتر نراقی : گفتید که تاریخ جهان ، تاریخ مغرب است. من با همین حرف است که مخالفم. همین فکر غربی است که از راه فلسفه در اینجا رسوخ کرده است.

فردید : نه آقا جان. شما مغرب را از نظر جغرافیائی می بینید ، من از طریق تاریخ. مغرب برای من یک سمبل است یعنی "مغرب خورشید حقیقت

پریروز و طلوع مجدد حقیقت پس فردا". اما حقیقت، حقیقتی که من از گفته های حضرت علی بن ابی طالب و با هم سخنی با "هیدگر" تفسیر می کنم.

بنده عرض می کنم تمام تاریخ جهان عمیقاً موهوم و پندار است. شما می گوئید افلاطون را نگو، ای آقا افلاطون را به یک زبانی که بت سازی نشود باید گفت. امروز در غرب سقراط را چنان بزرگ کرده اند که گاه او را به جای خدا قرار می دهند. ما باید برای جوانها روشن کنیم که سقراط در تاریخ غرب از طریق تاریخ خودمان و مخصوصاً هندی ها چه محلی داشته است. جوانها که گناهی نکرده اند که آنها از دانستن حقایق فلسفی محروم کنیم.

سقراط را غربی ها آنقدر بزرگ کرده اند که جای انبیاء را گرفته است. غرب زدگی که من می گویم راجع به سقراط است. ولی برای گریز از غرب زدگی اول باید داست که سقراط کیست، افلاطون و ارسطو کیستند. باید سیر تحول تاریخ فلسفه را دانست و این یعنی نوشتن سیر تحولی تاریخ فلسفه کاری است که باید برای آگاه کردن جوانها در مملکت ما صورت گیرد.

انسان شرقی - انسان غربی ۴

مابقی متن چاپ شده مناظره تلویزیونی "انسان شرقی - انسان غربی" در روزنامه رستاخیز ۲۹ آبان ۱۳۵۶:

منشی زاده: مشکلی که اینجا وجود دارد این است که آقای دکتر نراقی بیش از حد روی این باور خود که "جوانهای غربی به ناراحتی و غمناکی

ناخوشبختی مبتلا هستند" و سواس دارد. در حالیکه میان خوشحال بودن و خوشبخت بودن تفاوت بسیاری وجود دارد. امروز ریاضی دانها خوشبختی را چنین تعریف کرده اند "خوشبختی عبارت از کسری است که در صورت آن آنچه که داریم است و در مخرجش چیزی که می توانستیم داشته باشیم یا می باید داشته باشیم" این کسر یک شعر نیست ، تعریفی است که ما از طریق علم می‌دهیم "گفتن فسانه ای و در خاک شدن" ، چیزی که ما فکر می کنیم منجز و معبد نیست^۱. آقای دکتر نراقی شدیداً خیال می کنند که جوان غربی واقعا ناراحت و بدبخت است. در حالیکه چنین نیست. تکنولوژی در هر حال خیلی چیزها به انسان غربی داده است و البته باید به تمام دنیا هم بدهد. شما واقعا نمیتوانید بگوئید یک جوان هندی یا افغانی یا جوانی که از کشورهایی که به سبب نبودن تکنولوژی و سوء تغذیه در میانگین سنی سشی سالگی می میرد از کسی که در سوئد به هشتادسالگی می رسد خوشبخت تر است. یا اگر میزان خودکشی مثلا در همان سوئد از بنگلادش بیشتر است ، شما نمیتوانید این را دلیل خوشبخت تر بودن جوان بنگلادشی بدانید و و بگوئید که بنگلادشی ها خوشبخت تر از سوئدی ها هستند ، بلکه آنها یک مقدار ظرفیت دانائیشان که مرهون زمان و معطوف به زمان است بیشتر است و میدانند که انسان در مقابل تمام کائنات که "انیشترین" بر اساس حجم یک ملکول حجم آنرا اندازه می گیرد و می گوید شعاع این زین اسبی که جهان خلقت است به تناسب سیصد و پنجاه میلیارد سال نوری تناسبی دارد. چه کوچک و ناپیداست و به سبب داشتن همین دید و آگاهی است که با این

^۱ . در روزنامه عبارت عینا همینطور آمده است.

گرفتاری مواجه شده است. نه به آن سبب که از بنگلادشی ها ناخوشبخت تر باشد. چون عواملی هست که برای دریافت خوشبختی خیلی ملموستر است ، عواملی که مستقیماً در متن زندگی قرار گرفته است و از خود زندگی ریشه می گیرد.

دکتر نراقی : اجازه بدهید بنده مثالی برای شما بزنم. آیا در سراسر اروپا داریم کشوری که از نظر پیشرفتهای علمی و داشتن آزادی و امکانات رفاهی و ارتباطی پیشرفته تر از آلمان باشد ؟ پس چطور شده که در همین کشور آزاد و پیشرفته ، عده ای جوان دست به اقداماتی میزنند که هر روز خبر آنها در روزنامه ها می خوانیم و آنها با چه خشونتی که مثلاً می رود یک قاضی بیگناه را میزند. این جوان چی کم دارد ؟ اگر مادیات است و زندگی که همه رابه خوبی دارد ؟ پس چه چیزی کم دارد ؟ یک چیز اصلی زندگی او ملال انگیز است او به هیچ چیز متکی نیست و بجائی اتکا ندارد. و با تمام امتیازاتی که به او داده اند ، باز هم آدم خوشبختی نیست.

بت های فلسفی

میبدی : راستی انسان غربی چه کم دارد ؟ این پرسشی بود که آقای دکتر احسان نراقی کرد. آقای احمد فردید فیلسوف ایرانی معتقد است که باید جوان ایرانی را به پرسش فلسفی عادت داد و آنها را به تفکر واداشت ، آقای نراقی چنین نظر دارد که باید از بت سازی فیلسوفان غربی جلوگیری کرد و این بتها را باید فرو ریخت و آقای کیومرث منشی زاده کماکان معتقد است که با سلاح علم بهتر می توان راه خوشبختی و آسایش بشر را هموار کرد.

کدام نظر درست و کدام نظر صحیح تر است؟ حال به امید این که نتیجه ای مفید برای مجموعه انسانی خودمان اخذ کنیم با آقای احسان نراقی به ادامه گفتگو و بحث می پردازیم.

خرید خوشبختی

دکتر نراقی: من پیش از صحنه در این باره که انسان غربی خوشبخت است یا نه، اجازه می خواهم به مسئله دیگری پردازم و آن این است که: همان نسل شیفته و حیرت زده ای که ما درباره اش صحبت کردیم، که خیال می کرد همانطور که از قرن نوزده ما برای گرفتن تکنولوژی، راه آهن، تلگراف تا دیگر دست آوردهای تکنولوژی به غرب مراجعه کردیم، باید برای دریافت خوشبختی هم به غرب روی کنیم. من شما را به کتابهایی که ۲۰ تا ۳۰ سال پیش چاپ شده مراجعه میدهم که تمامی ترجمه نوشته های غربی است که حتی یکی از آنها به نام "اسرار خوشبختی" مقداری فرمول برای خوشبخت شدن را از یک نویسنده آمریکائی ترجمه کرده بود. در حالیکه ما در فرهنگ خودمان مجموعه بی همتائی داریم از نصایح و پندهای مربوط به طرز سلوک و زندگی انسان و خوشبختی. عده ای بودند و هنوز هم هستند که می اندیشیدند که ما برای خوشبختی باید از غرب پیروی کنیم. ولی خوشبختانه با پیدایش گرفتاریهای انسان غربی و این تشنجی که در غرب پیدا شده، نابسامانی، خشونت و فرار نسل جوان از مسئولیتهای اجتماعی، نشان داد که غرب الگوی خوبی برای خوشبختی نیست. من نمیگویم که غربی ها بدبختند، ولی می گویم که باید تردید کنیم درباره این باورهای

نسل های گذشته که فکر می کردند همانطور که می شود تلویزیون را از غرب وارد کرد ، خوشبختی را هم می توان بصورت فرمول از غرب آورد.

علیرضا میدی : آقای فردید! ما در دنیای امروز با کثرت راههای خوشبختی مواجه هستیم. اما هنوز بشر چیزی را به مفهوم مشخص "خوشبختی" پیدا نکرده است.(منظورم از کثرت راههای خوشبختی ، همان فلسفه ها و نظریه هایی است که بخصوص در قرن نوزدهم فلاسفه و متفکران پیشنهاد کرده اند) این ایدئولوژی ها راه خوشبختی را نشان میدهند یا نه و انسان شرقی هم باید دنبال ایدئولوژی برود یا باید راههای دیگری را جستجو کند ؟

فردید : اساسا غرض اصلی و هدف انسان خوشبختی است. این خوشبختی چیست ؟ اگر ما به تاریخ غرب نگاه کنیم ، از دکارت و کارل مارکس و حتی هگل خوشبختی به سبک قدیم به چشم می خورد. حتی در افلاطون خوشبختی گذشتن از عالم پندار است به دیدار و لمس حقایق عینی....

سعادت حقیقی انسان در "وقت" پیدا کردن است. انسان غربی لذت و اپیکوریسم را و ارضاء نفس را به عنوان خوشبختی تلقی می کند و حال آنکه حتی ارسطو هنوز به این مرتبه نرسیده است. بنده شخصا آنچه را که "بودا" گفته است و بعضی ها گفته اند و من در اینجا گفته های آنها را تکرار نمیکنم می پسندم ، لذت اصالت ندارد و اصالت دادن به لذت بدبختی است.

بشر امروز "هدف زده" است. چطور شده که در تمام ممالک اسلامی غرض و مقصد عالی و الفاظ مترادف به هدف تبدیل شده است ؟ این حواله تاریخی است.

آماج در ادبیات گذشته در مرتبه منع به کار برده شده است ، درست است که انسان آماج و هدف دارد ولی من می گویم که این "کلمه" نیست که با کلمه بازی شود. بشر امروز "هدف زده" و "آماجگاه زده" است. هر آنی که مادری به فرزندش دل بستگی نشان می دهد ، نفی اسباب و الم^۱ کرده است که از لذت به وحدت^۲ می رود. اشعار ایرج میرزا را در این زمینه بیاد بیاوریم. این نخواستن مادر ، نزدیکی او به خداست. ولی متأسفانه خدا از دنیای امروز رفته است و انسان خیال می کند که جای خدا را گرفته است. او به لذت اصالت می دهد باید در این موارد به حرفهای گذشتگان دقت کرد : "خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت" "حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت". این جهان آدمیت ، دم هائیت که در آن انسان "بهجت" پیدا می کند و در این "مرتبه" فلسفه ها کمتر مطرح می شوند.

میبدی : آقای منشی زاده شما درباره این گفته آقای فردید که "انسان غرب به لذت اصالت بخشیده است" و اصالت بخشیدن به لذت چیزی جز بدبختی نیست چه نظری دارید؟

مشکل اخلاق است

منشی زاده : درباره مسایل نسبی ، از جمله خوشبختی نمیتوان نظر قطعی ابراز کرد. قبلاً گفتم که ریاضیدانان خوشبختی را به عنوان کسری با صورت

^۱ احتمالاً باید "نفی اسباب و علت" بوده باشد

^۲ احتمالاً باید "از لذت به بهجت" بوده باشد و شاید هم از "کثرت به وحدت"

داشته های امروز و مخرج آنچه که می توانستیم یا باید می داشتیم تعریف کرده اند. ولی اشکال کار آقای نراقی بگمان من این است که ایشان تصور می کنند آنچه که خود به عنوان "بدبختی" غرب عنوان می کنند معلول "علم" است. در حالیکه به نظر من چنین نیست و علم یک مقداری از بدبختی های انسان را از میان برده است. اگر گاهی علم با اخلاق تعارض دارد در واقع مشکل اخلاق است چون علم هرگز دروغ نمیگوید. یک مقدار ترادیسین(سنت) و اخلاقیات در جامعه شرق یا غرب هست که با طبیعتی که یک جواب بیشتر ندارد سازگار نیست و وقتی علم می رود و قوانین طبیعت را کشف می کند و می دهد به دست انسان ، این ترادیسین اخلاقیات چون با این حکم کلی طبیعت سازگاری ندارد ، علمای اخلاق خیال می کنند که علم با اخلاق مغایر است.

علم می گوید " انسانی که گرسنه است باید برود به طرف غذا" و اخلاق می گوید "انسان گرسنه باید با نصیحت ها و پندهای من به سوی غذا برود" این موضوع تعارض علم و اخلاق است.

بدبختی های غرب امروز

میبدی : من فکر می کنم که نظر آقای نراقی این نبود که علم موجب بدبختی شده بلکه دستبردهای اخلاقی بشر به علم موجب بدبختی شده است. شما فکر می کنید بدبختی انسان غربی که امروزه دیگر هیچ کس نمیتواند منکر آن بشود مولود چیست ؟ این یاس و سرخوردگی فکری و فلسفی و

شکست در اندیشه و شکست در تاریخ فلسفه ای که دوهزار و پنصد سال سابقه دارد از چیست ؟

منشی زاده : من فکر نمیکنم کهخ انسان غربی شکست خورده باشد و هیچ مغایرتی هم میان علم و اخلاق نمی بینم. انسان غربی با تکنولوژی و علم می خواهد بکمک ما بیاید. علم دروغ مصلحتی نمیتواند بگوید و چون اخلاق دروغ مصلحتی می تواند بگوید ، علم را که یک پاسخ بیشتر ندارد دشمن خود می پندارد.

در حالیکه وقتی شما درجه ای را در دهان بیمار میگذارید علم بشما فقط یک جواب می دهد که ربطی با دروغ مصلحتی ندارد. در حالیکه شما چون اخلاقی را که من می پندارم خود "ضد اخلاقی" است پذیرفته اید ، به بیمار دروغ مصلحتی می گوئید.

نظام اسلحه سالاری؟!

میبدی : نظام تولیدی و فکری غرب را ، نظام اسلحه سالاری غرب را ، علم نساخته است و انسان ساخته است. پس می بینیم که دخل و تصرفی که در علم می شود ، بوسیله انسان صورت می گیرد و این یاس و سرخوردگی که من اشاره کردم ، دقیقا می خواستم همین را بگویم که انسان غربی آنرا ایجاد کرده است و دلیل آنهم این است که انسان غربی در نظامی زندگی می کند که ماهیت انسان را به ماهیت اشیاء نزدیک می کند و در مرحله ۹ تکاملش به حیوان.....استعمار انسان را به حیوان تبدیل می کند.....

منشی زاده : ما باید در وهله نخست بپذیریم که انسان "حیوان" است.

از خود گذشتن^۱

فردید : ذات علم اساسا بوالفضولی است ، هیچ عالمی وجود ندارد که بوالفضولی فلسفی نکند و چون چنین کرد ، از حد خود گذشته است و ذات علوم جدید در همین از حد خود گذشتن است.

علم گرایی و علم

دکتر نراقی : توضیح آقای فردید خوشبختانه کارمرا راحت کرد. من با علم مخالف نیستم با علم گرایی مخالفم. با از حد خود گذشتن مخالفم. ببینید ساده تر بگویم یکی علم است و تکنولوژی که بحثی در آن نیست اما این که ما با ابزاری که تکنولوژی در اختیار ما گذاشته است چه بکنیم ، علم نمیتواند تعیین کننده باشد. چیزی که ما را به اینجا و این بحث کشانده است علمی نیست. علم به تنهایی نمیتواند مشکل گشای مسائل انسان باشد. علمای غربی خودشان علم را از اخلاق جا کردند. در حالیکه در شرق یکی از فضایل دنیای شرق این بود که علم را از اخلاق جدا نمیدانست و عالم به سبب نقطه نظرهای مذهبی و اخلاقی که داشت دنبال علم میرفت ، نه برای سودجویی.

مارکس در جوانی می گوید انسان هم به نان احتیاج دارد هم به گل سرخ که گل سرخ او هم همان "لدت اپیکوریست" است. ولی بعدها با فراموش کردن آن و دلخوشی های انسان نتیجه این شد که مارکس هم چون دیگر

^۱. احتمالا باید "از حد خود گذشتن" بوده باشد

اقتصاد زده ها و مکتبهای غربی از راه مادیات به دنبال رسیدن به هدف می افتد و مثل بقیه ارزشهای دیگر را نفی می کند.

میبدی : پس شما آقای دکتر نراقی به خوشبختی طبقاتی اعتقادی ندارید ؟

وزارت کیفیت زندگی

دکتر نراقی : نه ، حرف دیگری بزنم. در فرانسه وزارتخانه ای به نام وزارت "کیفیت زندگی" ایجاد شده است. این پرداختن به کیفیت آیا جز به علت همان ملال انگیز شدن زندگی غربی است ؟ که تمام بهجت ها از آن سلب شده است ؟

میبدی : اجازه دهید در این باره به خود متفکران غربی استناد کنیم ، به "انسبلوخ" استناد کنیم ، به "مارکوزه" استناد کنیم که انسان غربی را "تک ساحتی" میداند و به سارتر و کامو استناد کنیم.....

اصل اندیشه ها

منشی زاده : من فکر می کنم این اصل حجت بودن گفته های دیگران و کاری که ارسطو سالها با جهان کرد و دیگران به استناد گفته های او حرف زدند باید از میان برود و اصل پذیرش اندیشه ها جانشین آن شود.

انسان شرقی - انسان غربی ۵

آخرین قسمت از "گفتگوی تلویزیونی انسان شرقی - انسان غربی" در روزنامه رستاخیز مورخ ۳۰ آبان ۱۳۵۶ به چاپ رسیده است که در ذیل درج می گردد. هرچند مباحث مطرح شده در این مباحثه که مربوط به ۳۳ سال پیش است همچنان مطرح و

جالب توجه است اما برای نگارنده موضوع مهمتر موضع گیری های نسبتا صریح استاد فردید در برخی موارد است که متعاقبا در نوشته دیگری به آنها پرداخته خواهد شد.

متن چاپ شده در روزنامه :

در ۲ شماره گذشته بحث "انسان شرقی و انسان غربی" در "گفنگوی تلویزیونی شبکه ۲" به اینجا رسید که فلسفه در دنیای غرب به پایان رسیده است و امروز نیاز انسان معاصر در این است که علم گرایی را باید کنار بگذارد و توجه خود را به سوی بهجت انسان بدوزد. بدون توجه به این که انسان غربی خوشبخت تر است یا انسان شرقی...دنباله بحث را با هم می خوانیم :

کیفیت قرون وسطی

فردید : گرفتاری در این است که همان کسانی که ما به آنها استناد می کنیم ، همان "مارکوزه" ، همان "آز" غربی را دنبال می کند. او طرح مساله می کند ولی خودش یک ساحتی تر از انسان یک ساحتی غربی است. برگسون زمان "کمی" را "کیفی" کرد که امروز در تفکر غربی روشن شده ، کیفیت و کمیت هر دو سر و ته یک کرباسند. آنچه نه در برگسون و نه در "رنه گرو" و نه در هیچ یک از جریانها ، جز جریانهای اخیر مثل "هیدگر" مطرح نیست "تعالی" است. اساسا بهجت با تعالی قرین است. تعالی از مقولات اعم از مقولات ارسطو یا هگل یا کانت است.....نکته ای که من از ابتدا درباره بهجت مطرح کردم همین است. خانواده ای که دور هم جمع می شدند و فلسفه نمیدانستند و از فلسفه حرفی بمیان نمی آوردند ، خوشبخت نبودند ؟ البته این که ما کمیت امروز را رها کنیم و بازگردیم به کیفیت قرون وسطی

ارتجاعی است. یک مساله ای که ورای چون و چند کم و کیف است که هنوز هم بشر آنرا دارد^۱.

قابل تردید است

میبدی: آقای منشی زاده، آقای فردید اشاره کردند که ما باید در جهت تعالی مجموعه های انسانی گام برداریم. در این مورد شما چه نظری دارید؟

منشی زاده: گرچه نظریات آقای فردید را با خود خیلی نزدیکتر می بینم تا نظریاتم با آقای دکتر نراقی ولی باید عرض کنم آنچه که آقای فردید درباره خوشبختی گفتند قابل تردید است. ولی چیزهایی که آقای نراقی از زبان عرفان می گویند من به هیچوجه نمی پذیرم و کارش هم نمی شود کرد. ولی وقتی من می گویم $Q = K \dots$ یا وقتی که مثلا می گویم $R = r \dots$ اگر آقای دکتر نراقی نپذیرند، به ایشان خواهم گفت که بروند دستشان را بگیرند به سیم برق!!

احسان نراقی: فرمول خوشبختی در این دنیای علمی شما چیست؟

منشی زاده: تصور می کنم گفته باشم که برابر با کسری است که صورت آن داشته های ماست و مخرج آن آنچه که می تواند یا باید باشد و این کسر همیشه کوچکتر از واحد است که نشان می دهد هرگز انسان به طور مطلق خوشبخت نشده است و خوشبختی یک امر نسبی است و باید که کوشش

^۱. به نظر میرسد یک کلمه در آغاز این جمله از قلم افتاده باشد

انسان بر نزدیک کردن کسر آن به واحد باشد. اگر خوشبختی وجود داشته باشد در علم است نه در ادعاهای عرفانی....

دکتر نراقی: پس می گوئید خوشبختی "کمی" است؟

منشی زاده: نه کمی است و نه کیفی، خوشبختی یک امر نسبی است.

میدی: فراموش نکنیم که علم اقتصاد "کاپیتالیسم" یا "سوسیالیسم" که هر دو علمند، هیچیک در زمینه خوشبختی بشر را بجائی نرسانده اند.

دکتر نراقی: آقای منشی زاده علم فداکاری مادر را برای فرزند چگونه می تواند با فرمول توجیه کند؟

منشی زاده: انسان اگر نتواند رابطه ای را بصورت علمی دریابد دلیل علمی نبودن آن رابطه نیست.

بهجت انسانی کجاست

استاد فردید: کانت حد انسان را میرفت که پیدا کند و انتقاد نظری او معین کردن حد علم است. بعد در اخلاق کاملاً حساب عقل نظری و عملی را جدا می کند و یکی از انتقادهائی که بما تقدیم می کند همین است.

"هگل" بعد این حد را می شکند و پس از هگل، "پوزیتیویسم"، "فنومن" کانت را قبول می کند ولی اخلاق کانت را تابع علم قرار میدهد. بنده می گویم بزرگترین انحطاط غرب این است که در قرن ۱۹ دل انسان و فتوای باطن انسان را تابع احکام علمی قرار میدهد. بشر "حضور" دارد و

"حصولی". علم حضوری حسایش جداست. مادری که خود را فدای فرزندش می کند لازم نیست که علم حصولی داشته باشد. او با علم حضوری و با ذوق "حضور" است که "بهجت" پیدا می کند. "علم بوالفضول" قرن نوزده به این طرف، همه چیز را می خواهد تابع علم قرار دهد.

جوانی از آمریکا برگشته بود می گفت من میروم در لابراتوارم برای شما فرمول عشق را پیدا می کنم. این در دوره انحطاط و بیماری غرب است.

از طرف دیگر از آنجائیکه بنده تبدیل کیفیت قرون وسطی را به کمیت جدید لازم میدانم، گفته های ایشان که مبالغه درش هست، تا حدی مفید میدانم برای این که علم غربی را ما باید داشته باشیم و هرچه مبالغه می کنند من مبالغه شان را عمل می کنم، اما در وقتیکه از این ستایش به جای علم و صنعت می روند به سوی این که هنر و شعر و حیات اصیل انسان را تابع علم قرار بدهند، در اینجا شدیداً از آنها جدا می شوم و فاصله می گیرم، علم را قبول می کنم.

"...از ادراک ماهیت عمو^۱

حالت عامه بود مطلق مگو

زانکه ماهیات و سر، سر شان

^۱. این ابیات در متن عیناً همینطور چاپ شده است. در مصرع اول بجای "عجز" چند نقطه گذاشته شده در مصرع سوم نیز "سر و سر آن" و یا "سر سر آن" باید بوده باشد.

پیش چشم کاملان باشد عیان"

کافی است که درباره غلط بودن "بحث در ماهیات اشیاء" بگویند "علم جدید چنین می گوید" تا بگوئی علم جدید "غلط" می کند ، به دو معنی "خبری" و "انشائی". خوشبختانه در غرب حتی در فلسفه های پوزیتیویسم و اومانیسیم در بحران هستند که من آگاهم از آن و دیگر حتی خود علمای غربی هم اینرا که علم اخلاق را میوه علم حصولی غربی بدانند قائل نیستند. بنده می توانم علمای درجه اول غربی را مثل کانت و دیگران بشما نشان بدهم که دو ساحت "استتیک" و "اخلاق" را از علم جدا می کنند. اول اخلاق بعد علم ، فتوای باطن ، انسان فتوای باطنی دارد که می گوید بکن یا نکن و در این باره کانت درست می گوید "فتوای باطن انسان خفه شده است". عالم اندیشه است و آنچه که ما وجدان می گوئیم هنوز حیات دارد و با این که دچار نوعی "اکنون زدگی" است ولی در ورای همه چیز عیان می شود^۱.

علم مرگ بشریت را می طلبد

نراقی : مثالی برای دوستانم بیاورم. من دوستی در فرانسه داشتم که عالم و استاد فیزیک اتمی است و روزی بمن می گفت مطلبی را ما علما میدانیم که جرات نمی کنیم بگوئیم. مهمترین اتفاقی که به علوم اتمی شانس داد

^۱. این چند جمله در متن همینطور چاپ شده که تا حدی مغشوش به نظر می رسد.

احتمالا تعبیر "فتوای باطن" که دوبار پشت سرهم تکرار شده است ، بار اول به صورت عنوان یک قسمت میباید می آمده اما در ادامه نیز جملات چندان مفهوم نیست.

پیشرفت زیادی بکنند دو بمبی بود که در هیروشیما و ناگازاکی منفجر شد و آثاری که این دو بمب در این نقاط گذاشت که هنوز هم برخی از آنها ادامه دارد، بزرگترین منبع تحقیق برای علم اتمی بوده است ولی ما هرگز در این باره سخن نمیگوئیم، چون وحشتناک است. علم غربی این را می طلبد. بزرگترین پیشرفت علم جدید دردو جنگ اول و دوم جهانی بوده است، علم حکم ساختن بمب را می دهد اما این انسان است که بمب را می اندازد. آقای اینهایمر، پدر علم اتمی آمریکا خود در همه جا درباره وظیفه علما بحث می کند. اینها همه ناشی از ضعیف شدن اخلاق در مقابل علم است

تفسیری از علم

میبدی: اجازه بدهید گفته یکی از متفکران اروپائی را که می گوید علم مثل پری خوش الحان و زیبای دریائی یونان قدیم است که در دریاها آواز می خواند با آواز خوش و کشتی رانان با پیروی از آواز خوش او به صخره ها برخورد می کردند. این تفسیر یکی از متفکران دوران ما از علم است.

علم یا عالم؟

منشی زاده: اختلاف من و آقای نراقی یه سبب وجود یک اشکال است و آن این که من از "علم" سخن می گویم، ایشان از "عالم". این اشکال کاربرد غلط علم در جهان "ضد انسانی" ربطی به علم ندارد.

نراقی: علم است که می طلبد این کاربرد را.

فردید: علم و عالم از هم جدا هستند.

میبدی : نوبل دینامیت را اختراع کرد ولی منفجر نکرد

نراقی : اینها جدا شدنی نیستند.

قبل از وجود

منشی زاده : بازهم اشکال مهمتری در این بحث وجود دارد و آن این است که برخی می اندیشند این عالم است که علم را به وجود می آورد. در حالیکه این تصور غلطی است و علم در ناموس کائنات وجود دارد و عالم آنرا به وجود نمی آورد. علم قبل از وجود انسان وجود داشته است و انسان مطابق قوانین فیزیک و شیمی زندگی می کند. مثل چشم انسان که از روی قوانین دقیق عدسی ها و آینه ها کار می کند.

وارد کردنی نیست

میبدی : انسان شرقی (که جهان سوم را هم بخشی از آن میدانیم) برای رسیدن به خوشبختی چه راههایی را باید جستجو کند ؟

احسان نراقی : من با قاطعیت می گویم که انسان شرقی راههای خوشبختی خود را می باید جستجو کند. راههایی که وارد کردنی نیست و فرمول هم نمیتواند داشته باشد. خوشبختی البته از عوامل خارجی متاثر است. ولی شرقی خودش باید با در نظر گرفتن و ادغام تمام زندگی معنوی و درونی ، معتقدات ، دین ، آداب ، رسوم ، پیوندها و همین نمونه ای که گفتیم یعنی روابط خانوادگی ، آنچه را که شادی افزا و بهجت افزاست ، آنچه را که نشاط انگیز است و مسرت درونی به اشخاص می دهد بیابد و پیدا کند.

میبدی : اما عوامل بیرونی به سبب وابستگی و فشردگی و ارتباط دنیا مرتب ، دائم وارد دنیای شرق می شود و این عارضه دنیای غربی که دارد منتقل می شود به جهان شرق و این جابجائی خودش عامل بازدارنده همین عواملی است که ما دنبالش هستیم.

ما باید انتخاب کنیم

نراقی : ما می توانیم انتخاب کنیم. البته کشفیات دنیای خارج مهم است ولی این ما هستیم که باید بعضی از مسایل را بپذیریم و برخی را رد کنیم و این توانائی انتخاب ماست که مهم است. ما نباید فکر کنیم که خارجی ها می توانند فرمول خوشبختی را بما بدهند.

همه با هم هستیم

استاد فردید :

دربحر مائی و منی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

ما همه با هم هستیم. شرق و غرب انسانی یکی است. همه با هم هستیم. ایران و ژاپن ، حوالت تاریخی امروز نجات از مائی و منی است^۱.

^۱. این که " حوالت تاریخی امروز نجات از ما و منی است " اگر اشکال لفظی یا تحریری نباشد - مثلا به جای امروز ، میتوانسته پس فردا بوده باشد - توضیح لازم دارد.

"هویت ملی" البته در دنیائی که مدارش بر "خودآبائی" و مائی و منی استوار است ضرورتی است انکارناپذیر و در شرایط فعلی لازم الوجود. ما نمیتوانیم بیائیم و مثل گاندی درویش بشویم. ما چاره ای نداریم که در دنیای مائی و منی امروز وضعی همانگونه بگیریم. اما در جنب این مائی و منی که در مرتبه سیاست بدون چون و چرا لازم است و لازمه بقاء، مسئله وطن و هویت ملی بشرطی که خودبینانه نباشد متعالی است از کم و کیف و همه مقولات.

علیرضا میدی: پس چه باید کرد؟

خودآگاهی

فردید: یک گرفتاری ما امروزه این است که می خواهیم خیلی زود نتیجه بگیریم و برنامه ریزی کنیم، اینها به جای خود درست ولی کسانی را هم باید بگذارید که خودشان فکر کنند و لاطایل بگویند. مثل شاعران:

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

**

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

عملت چیست که مزد دو جهان می خواهی

ابیات حافظ تعلق به پریروز و پس فردای جهان دارد. اگر "خودآگاهی" باید پیدا شود، معنی آن این است که ما عملی داریم که معلل به غرض است. این روز است که باید در کسب ادب کوشید، همه با هم، نه این که دوباره تفرقه انداخته شود میان بشریت و انسانها، ژاپن که در علم و صنعت جلوسست از فلسفه غافل نیست. من عرایضم را با این دوبیت تمام می‌کنم:

روز در کسب ادب کوش که می‌خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

"باده" با "محتسب" شهر ننوشی زنه‌ار

بخورد "باده" و "سنگیت" به جام اندازد

علیرضا میبیدی: منظورتان از محتسب شهر همان غرب است؟

شب مادر

فردید: نه، روز در کسب ادب کوش، همان دنبال علم و صنعت رفتن است. ولی شب، همان شب مادر است که خود را فدای فرزندش می‌کند.

مخلوط کردن مسائل روز و شب است که مشکلات امروز را به وجود می‌آورد.

من با "شرق" و "غرب" گفتن مخالف نیستم، یعنی در مقابل این همه زورگوئی و زورتوزی غرب، وضع شرقی گرفتن به جای خود صحیح و ضروری است. ولی یک بی غرضی می خواهد که ما پرمدعا نباشیم و در طرز تفکر جهان با غرب هم سخن شویم و "دیالوگ" پیدا کنیم. این که زیاد بیائیم کنار و هی "من"، "من"، "من" کنیم به نام شرق، آنهم شرق غرب زده، آنهم شرقی که "تذکر" و "تفکر" درش نیست به چند معنی "تالی فاسد" خواهیم داشت. این که بیائیم و بگوئیم آقا، "اوستا" گفته پندار نیک، کردار نیک، اولاً پندار مخلوط^۱ است و "منش" نیک گفته است و ثانیاً همان "پندار" نیک کردار نیک مسئله ایما و اشاره فلسفی است بخدا. غلط ترجمه کردن الفاظ اینها غرب زدگی ناپسند است. حرفهائی از گوشه^۲ اوستا گفت یا... این نشانه آن است که ما "حد" را فراموش کرده ایم و این مسئله جای آن دارد که من با فریاد بگویم "ارزشهای غربی را ندانسته قبول می کنیم و بعد از آنکه قبول کردیم نسبت میدهیم به قرآن" من خود بارها شنیده ام که فلان آقا می گوید که پیغمبر روانکاو بوده است یا اقتصاد دان اینها همه سرپا غلط است و غربزدگی....

از مرحله جنینی

^۱. احتمال دارد که "مخلوط" بوده باشد.

^۲. عیناً "از گوشه اوستا گفت، قرآن گفت" چاپ شده است. شاید "از گونه اوستا گفت...." بوده باشد.

کیومرث منشی زاده : این که هر مملکتی بخوهد علم خود را از نو شروع کند و هر جامعه ای برای حل مشکلاتش دنبال راه حلهای جداگانه و مجرد از جهان باشد به نظر بنده صحیح نیست. یعنی صرف عمر و وقت جا^۱ به عبث است که بخوهد علم را از مرحله جنینی آغاز کند و بدین ترتیب همیشه چند هزار سال از تاریخ و واقعیت عقب خواهد ماند که درست و منطقی نیست.

احسان نراقی : هر مملکتی باید سلوک خودش را پیدا کند ، وگرنه برق که یکبار اختراع شده برای تمام دنیا کافی است.

کاربرد یکسان

منشی زاده : ولی اخلاق که شما می گوئید ، علم نیست. چون علم ، لااقل در تمام کره زمین کاربرد و عملکردی یکسان دارد ، در حالیکه اخلاق چنین نیست و چیزی که در آلاسکا پسندیده است و مطابق اخلاق و شئون انسان در آفریقا یا فی المثل نیپال یا مالایا ممکن است که زشت و مذموم باشد و ضد اخلاق. در صورتی که میدانیم که علم چنین نیست و همچنان که اشاره کردم در کره زمین کاربردی یکسان دارد. اما دلیل ناسازگاری علم و اخلاق در این است که اخلاق می خواهد علم را تابع خود قرار دهد ولی در واقع این اخلاق است که باید تابع علم باشد.

^۱ در متن عینا همینطور چاپ شده است

استاد فریدید : ولی در این صورت ، علم همان تیغ در کف زنگی مست خواهد بود.

منشی زاده : "پاستور" زنگی مست نبود که میلیونها انسان را از کور شدن نجات داد ، او از تمام علمای اخلاق با ارزش تر است.

فریدید : ولی نتیجه ای که فلسفه بافهای علمی غرب گرفتند (چون اگوست کنت و دیگران) درست نبوده است.

نتیجه بحث در پایان

از آنجا که روشنفکران و اندیشمندان در اندیشه پیدا کردن راههای بهتری برای سازمان بخشیدن به یک مجموعه انسانی بهتر ایرانی هستند ، از آنان انتظار داشته می شود که شوری چنین داشته باشند و حتی بیشتر.....اینبار هم بحثشان را درباره مسائل غرب و شرق ، خوشبختی و بدبختی و بدبختی غرب و خوشبختی شرق که جلو هر دو علامت سئوالی بزرگ باید گذاشت مطرح کردند. آقای منشی زاده با این سخن که برای رسیدن به خوشبختی راهی بجز علم وجود ندارد. آقای احسان نراقی معتقدند که ما باید سلوک ویژه خودمان را برای یافتن اسرار خوشبختی و سعادت پیدا کنیم و آقای دکتر احمد فریدید گفتند که انسان شرقی برخلاف انسان غربی که خوشبختی را در لذت میجوید و چیز هائی نظیر مصرف ، باید از آز پرهیز کند و راهی را بیابد که ماوراء "ما" و "من" باشد.

"نکاتی از "انسان شرقی - انسان غربی"

"بنده هم اکنون که اینجا نشسته ام "غربزده" ام ، ولی در این غربزدگی می کوشم در ساحت دوم که فلسفه است بیان کنم که غرب زدگی چیست و چگونه این غربزدگی در تمام جهان در حال بحران است"(سید احمد فردید ، مناظره انسان شرقی - انسان غربی)

در مناظره "انسان شرقی - انسان غربی" که متن کامل درج شده در روزنامه رستاخیز سال ۱۳۵۶ طی ۵ قسمت در این وبلاگ آورده شده است ، نکاتی از سوی استاد فردید مطرح شده کهبه نظر نگارنده جای تاکید و توجه بیشتر دارد و به روشن شدن برخی از ابهامات در مورد استاد کمک می کند. در اینجا مواردی کهبه نظر نگارنده رسیده است ذیل عناوینی مطرح و در حد بضاعت توضیحاتی داده می شود. ضمنا توجه مطالعه کنندگان محترم را به اهمیت توجه به "زمان" و "حال و مقام" در ارتباط با "خبر" و "انشاء" در این مناظره جلب می نمایم.

"شرق" و "غرب"

استاد فردید پس از طرح "غرب زدگی" همواره - از جمله در این مناظره - بر غرب زده بودن شرق و غرب تاکید نموده است :

"ما نباید واقعیت را انکار کنیم. با انکار واقعیت که بجائی نمیتوان رسید. این تاریخی هم که ما داریم ، تاریخ مغرب است. ما در این غرب زدگی باید همواره در کوشش رسیدن به "خودآگاهی" باشیم".

با این وجود فردید نمی خواهد در برابر طرح تقابل "شرق" و "غرب" جغرافیائی موضع کاملا مخالف بگیرد :

"من با "شرق" و "غرب" گفتن مخالف نیستم ، یعنی در مقابل اینهمه زورگوئی و زورتوزی غرب ، وضع شرقی گرفتن به جای خود صحیح و ضروری است. ولی یک بیغرضی می خواهد که ما پرمدعا نباشیم و در طرز تفکر جهان با غرب هم سخن شویم و "دیالوگ" پیدا کنیم. این که زیاد بیائیم کنار و هی "من" ، "من" کنیم به نام شرق ، آنهم شرق غرب زده ، آنهم شرقی که "تذکر" و "تفکر" درش نیست به چند معنی "تالی فاسد" خواهیم داشت"

و حتی نگارنده قرائنی دال بر این که جلال آل احمد "غرب زدگی" را به اشاره و حتی القاء فردید نوشته باشد ، سراغ دارد (کما این که گویا فردید در جریان نوشتن "در خدمت و خیانت روشنفکران" بوده است) اما پس از انتشار غرب زدگی - بخصوص با آن مقدمه کذائی - در بین کسانی که خود را روشنفکران جامعه می دانستند ولی فاقد "خودآگاهی حکمی و فلسفی" بودند وضعی به وجود می آید که نهایتا "غرب زدگی" آل احمد خود به مانعی برای طرح جدی و عمیق "غرب زدگی" فردید بدل می گردد. و ازینروست که فردید در محافل خصوصی به آل احمد اعتراض می کند.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که به عقیده نگارنده مقصود فردید از این که "در طرز تفکر جهان با غرب هم سخن شویم"، هم سخنی با متفکرانی همچون هیدگر است که به گفته استاد با این متفکران "جریان غربی مقابل خودش در می آید":

"امروز وقتی شرق و غرب گفته می شود معمولاً دور قلمرو مختلف جغرافیاییه نظر می آید. لکن شرق جغرافیائی چنان تحت نفوذ تفکر و تمدن غربی قرار دارد که به آسانی نمی توان نسبت به آنچه اصالتاً شرقی است تذکر پیدا کرد. البته شرق و غرب ظاهری را می توان به آسانی تمیز داد اما آنچه مهم است باطن شرق است که عجالتاً یکسره پنهان است و فعلاً پرسش اینست که حقیقت شرق چیست. آیا ما در وضعی هستیم که بتوانیم چنین پرسشی بکنیم؟ این پرسش در غرب آغاز شده و در میان ما هم نیاز به پرسش مطرح است و همین که پرسش از وجود و حقیقت وجود به هر صورت می شود، نشانه آنست که ورای پرسش های قلبی و قالبی دردی هست". (پاسخ به چند پرسش درباره فرهنگ شرق و غرب، ماهنامه فرهنگ و زندگی، ۱۳۵۰)

هویت ملی

برخی استاد فردید را به اصطلاح خودشان "هویت اندیش" و میراث گذار "هویت اندیشان" دانسته اند و فرض نموده اند که عمده "تاملات و تفکرات" استاد درباره "وضع تاریخی" ما "در دوره معاصر و در مواجهه با

دنیای متجدد" بوده است. محمد منصور هاشمی در صفحه ۱۲ کتاب "هویت اندیشان و میراث فکری احمد فردید" چنین نگاشته است :

"در تفکرات این گروه (هویت اندیشان) "ما" که نه فقط متدین به دینی (مسلمان) هستیم ، بلکه "ایرانی" و "فارسی زبان" و "شرقی" و "آسیائی" و "در دوره معاصر" و "میراث دار فردوسی ومولوی و حافظ...." مانند اینها هستیم محور توجه و تفکر است و جغرافیای تاریخی ای که این "ما" در آن قرار گرفته است تبیین و تحلیل می شود"

البته نمیتوان انکار کرد که در سخنان استاد فردید برای کسانی که چنین مسائلی محور توجه و اندیشه ایشان باشد دستمایه های خوبی می توان یافت. اما این مسائل در تفکر استاد فرعی و جزئی است و اگر به "نسب انگاری" (ناسیونالیسم) سیر داشته باشد مخالف تکفر استاد است که در همین مناظره تذکر می دهد :

"هویت ملی" البته در دنیائی که مدارش بر "خودآئباتی" و مائی و منی استوار است ضرورتی است انکارناپذیر و در شرایط فعلی لازم الوجود. ما نمیتوانیم بیائیم و مثل گاندی درویش بشویم. ما چاره ای نداریم که در دنیای مائی و منی امروز وضعی همانگونه بگیریم. اما در جنب این مائی و منی که در مرتبه سیاست بدون چون و چرا لازم است و لازمه بقاء ، مسئله وطن و هویت ملی بشرطی که خودبینانه نباشد متعالی است ازکم و کیف و همه مقولات".

تفکر فردید نه در مورد "ما" و وضع تاریخی ما بلکه معطوف به پرسش از وجود و فراتر از آنست و در نتیجه برای کل عالم و در باب همه تاریخ :

"ما همه با هم هستیم. شرق و غرب انسانی یکی است. همه با هم هستیم. ایران و ژاپن ، حوالت تاریخی امروز نجات از مائی و منی است." اینکه "حوالت تاریخی امروز نجات از مائی و منی است" اگر در روزنامه درست تحریر شده باشد با این بیان قابل توضیح است که انسان "امروز" در موقفی است که در طلب "وقت جدید" و "حوالت تاریخی جدید" برای کل بشریت است.

علم و صنعت و تکنولوژی غربی

استاد فردید علاوه بر این مناظره در موارد متعدد دیگری نسبت به ضرورت آموختن و اخذ "علوم طبیعت و ریاضی" تاکید نموده است

" آنچه لازم است و ضروری و واجب است ، علوم طبیعت و ریاضی است. چرا ؟ (چون) حماسه جهان است. اگر ما علوم طبیعت و ریاضی نداشته باشیم چطور می توانیم در برابر این صنعت غربی دوام بیاوریم. چگونه می توانیم نیازهای خود را مرتفع کنیم". (نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم)

در این مناظره نیز استاد بر این امر تاکید می کند ، با این تصریح که این علم و صنعت و تکنولوژی که برای ما واجب و لازم و ضروری است ، "غربی" است :

"آگاهی و شناخت علم و تکنولوژی غربی، تا مرحله خودکفائی صنعتی برای ما یک ضرورت است".

با وجود این برخی نکته گیری می کنند که فردید با تمدن جدید و تکنولوژی مخالف بوده پس چرا از ضبط صوت استفاده می کرده و دوستداران ایشان چرا از کامپیوتر و اینترنت برای انشر آثار و افکار وی استفاده می کنند!

از توصیه استاد به کسب علم و تکنولوژی "غربی" نیز می توان استنباط نمود که ایشان بر خلاف مشهور معتقد به این که به تولید علم و تکنولوژی بومی خاص خودمان بپردازیم نبوده است ضمن این که این امر صراحتاً نافی وجود علم و تکنولوژی (به معنای عام آن) دیگری در گذشته و یا آینده نیست. نکته دیگری که از این سخنان استاد می توان استنباط نمود این است که فردید نیز در مواجهه با غرب قائل به برخورد گزینشی و به اصطلاح بعضی "سوپر مارکتی" است. یعنی این که می شود چیزهائی که لازم داریم (علم و صنعت و تکنولوژی) را از غرب بگیریم و از چیزهائی که نمیخواهیم پرهیز کنیم. اما استاد خود متوجه این مطلب هست و در ادامه سخنان خویش در "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" می گوید:

"ولی علوم طبیعت و ریاضی که از سیاست جدا نیست. از هنر جدا نیست، هنر جدید یعنی هنرنفس اماره. این توضیحات می خواهد"

اما توضیحات استاد در ادامه مربوط به ارتباط هنر جدید با سیاست است و در مورد مسئله مورد نظر (کسب علم و صنعت و تکنولوژی غربی متلازم با

آمدن کل فرهنگ و تمدن غرب و "ارزشهای" آن خواهد بود) در آنجا توضیحی نداده است.

سنت

در بسیاری از نوشته ها از استاد فردید به عنوان نظریه پرداز "بازگشت به خویشتن خویش" و مدافع بازگشت به سنتها یاد شده است در حالیکه استاد در این مباحثه صراحتاً می گوید :

"من با سنت موافقم ولی سنت یا "قول" و "فعل" و "تقریر" (پیامبر) است یا ائمه اطهار... این که بیائید و از "تمبک سنتی استاد حسین تهرانی" دفاع کنید که نمی شود گفت سنت ، سنت به چه معنی است ؟ "ترادیسین" را ما تبدیل به سنت کرده ایم ، سنت به مفهومی که من مثال زدم "تمبک سنتی". من با تمبک زدن مخالفی ندارم ، بروند تمبکشان را بزنند ولی آنرا به جای "ترادیسین" که از غربی ها گرفته ایم نگذارند".

"البته این که ما کمیت امروز را رها کنیم و بازگردیم به کیفیت قرون وسطی ارتجاعی است"

سخنانی از این قبیل از استاد فردید زیاد نقل شده است :

"معمولاً مسائلی مانند شرق و غرب ، با خلط و اشتباه عجیب فرادش (Tradition) تاریخی با سنن تاریخی مورد بحث و بررسی قرار می گیرد"

"بازگشت به عادات و آداب گذشته بی معنی است" (پاسخ به چند پرسش درباره فرهنگ شرق و غرب ، ماهنامه فرهنگ و زندگی ، ۱۳۵۰)

با این وجود ، این سخنان استاد (و آنچه در باب "خویشتن خویش" از ناصرخسرو گرفته تا شریعتی متذکر شده است) مورد توجه نویسندگان و گویندگان قرار نمی گیرد و مایلند هرطور شده استاد در زمره طرفداران این نظر قرار دهند. البته استاد درباره "رجعت" و "بازگشت" به گونه ای دیگر و به نحوی سخن گفته است که می توان گفت به این اعتقاد شیعه (که به سختی پذیرفتنی است) دوباره معنی داده است.

عرفان ممسوخ و منحنط گذشته

سید احمد فرید : "برای حصول هم سخنی ، اجازه بدهید اول به عرفان که در اینجا مورد بحث قرار گرفت پردازم. ما وقتی می گوئیم عرفان ، معمولا نظیرمان عرفان ممسوخ و منحنط گذشته است که جوهر عرفان نیست"

در اینجا این سوال پیش می آید که آیا از نظر استاد فرید در این زمانه ، ما دو عرفان داریم که یکی حقیقی است و دیگری ممسوخ و منحنط یا این که به طور کلی "عرفان" در سیر تاریخی خود ممسوخ و منحنط گشته - در حالیکه "جوهر عرفان" که می توان گفت همان حقیقت عرفان است به جای خود محفوظ است - و ما معمولا وقتی از عرفان یاد می کنیم همان عرفان مسخ شده و منحنط را در نظر می گیریم. توجه به این نکته ضروری است که استاد فرید علی رغم این که در سخنان خود از درویشی و عرفان اصیل به کرات یاد می کند اما از نشانه های ظاهری عرفان در وی خبری نیست. حتی

به نظر نگارنده استاد اهل سیر و سلوک عرفانی به آن معنی که معمولاً ما می توانیم تصور کنیم نبوده است.

نوشتن

در جایی از این مناظره استاد فردید مطلبی در مورد سبب "نوشتن" خود اظهار می کند که تا کنون به آن توجهی نشده است :

"بنده باید بگویم سی سال است این پشتکار را که مطالعه بکنم داشته ام و هنوز هم دارم (چرا که باید پیش از نوشتن به دانسته هایم بیافزایم)"

یعنی این که حداقل تا سال ۱۳۵۶ استاد معتقد بوده است برای نوشتن و منتشر کردن آثار خود هنوز نیازمند مطالعه بیشتر است و شاید این اعتقاد تا پایان پابرجا باقی مانده باشد که البته اظهار نظر قطعی در این مورد محتاج جستجوی بیشتر در سخنان سالهای بعد استاد است. لازم به ذکر است که یقیناً منظور استاد نوشتن و نهائی کردن اثری اساسی همچون "حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی" و یا اثری در حد آنچه در همین مناظره مطرح شده - سیر تحولی تاریخ فلسفه - بوده است ، و البته "نیاز به مطالعه بیشتر" هم به همان وسواس و نرگس انگاری (نارسیسیسم) خاص ایشان باز می گردد و گرنه عمق و گستره مطالعات و معلومات فلسفی و حکمی استاد فردید غیر قابل مقایسه با دیگران است.

استاد در این مباحثه جمله دیگری نیز در این ارتباط (نوشتن) بیان کرده که این عبارت نظر برخی از اطرافیان ایشان را مبنی بر این که استاد مایل به

مکتوب و منتشر نمودن بینش ها و افکار فلسفی و حکمی خود نبوده است
- و اینان به این لحاظ همتی در این جهت نمی کنند - ابطال می کند :

"باید سیر تحول تاریخ فلسفه را دانست و این یعنی نوشتن سیر تحولی
تاریخ فلسفه کاری است که باید برای آگاه کردن جوانها در مملکت ما
صورت گیرد".

مرید بازی

برخی استاد فردید را به "مرید بازی" و "مرید پروری" به معنی منحط آن
منتسب می کنند. در این مناظره عباراتی از استاد نقل شده که حاکی از
مخالفت فردید با این امر است است :

"بشما بگویم جوانها ، خدا با مملکت ماست ، این که کسی به شما بگوید
فضولی موقوف ، فلسفه نیاف و از این حرفها ، اصلاً در بیان فلسفی ، "باید"
که از سوی این رهبران راه نیافته عنوان می شود ، به این معنی نیست ، باید
اینها را که حکم است و امر بررسی کرد. این که بگوئی به جوان که تو
"باید" در تفکر تابع من بشوی غلط است".

"هیچکس در مقام تفکر تابع هیچکس نیست".

چند پرسش در باب فرهنگ شرق

در سال ۱۳۵۰ مجله فرهنگ و زندگی که از نشریات وابسته به وزارت فرهنگ و هنر آن روزگار است، شش پرسش در باب فرهنگ شرق مطرح و از صاحبان نظران منجمله استاد فردید و دکتر داوری نظرخواهی می‌کند که تقریر استاد فردید نیز در شماره هفتم مورخ دی ۱۳۵۰ این نشریه به همراه توضیحاتی از دکتر داوری ذیل عنوان "چند پرسش در باب فرهنگ شرق" به چاپ رسیده است.

گویا در مورد این تقریر هم استاد فردید پس از ارسال به دفتر مجله قصد جلوگیری از نشر آن را داشته و به همین منظور هم به دفتر مجله مراجعه نموده که با مقاومت مسئولین نشریه سرانجام به یک بازبینی نهائی اکتفا نموده است.

در اینجا متن این تقریر عیناً آورده می‌شود با این توضیح که "تقرب ظهوری" در پاراگراف آخر به "تقرر ظهوری" تصحیح و توضیحاتی که آقای دکتر داوری در باب ادب از ابونصر سراج و عطار و ابن عربی نقل کرده به حاشیه مطالب منتقل شده است. این تقریر در سال ۱۳۷۴ در نشریه "سوره" تجدید چاپ شده است:

چند پرسش در باب فرهنگ شرق

"پرسشهای شما را با علاقه و دقت خواندم و چون اطلاع یافتم که آنها را برای دکتر فردید نیز فرستاده اید فکر کردم که اگر ایشان جوابی به این پرسشها بدهند دیگر مورد ندارد که من چیزی بنویسم زیرا آقای دکتر فردید سالهاست در این مسائل تفکر می کنند. این بود که از ایشان خواهش کردیم و ایشان هم پذیرفتند و در یک مجلس تقریراتی در زمینه مورد نظر کردند.

آنچه در اینجا عرضه میدارم ، یادداشتهای من است از سخنان ایشان. به این لحاظ اگر نکاتی به سهو از قلم افتاده یا به جهت رعایت اختصار ناگفته مانده ، و نیز اگر تعبیراتی متناسب با مفهوم به کار نرفته ، از ایشان پوزش می خواهم.

آنچه از ابونصر سراج و عطار و ابن عربی درباره ادب نقل شده به انتخاب و ترجمه نویسنده است.

رضا داوری

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

"حافظ"

احمد فردید :

۱ - معمولا مسائلی مانند شرق و غرب ، با خلط و اشتباه عجیب فراداهش (Tradition) تاریخی با سنن تاریخی مورد بحث و بررسی قرار می گیرد.

اخیرا بعضی از علمای علوم اجتماعی یا فلاسفه تحت عناوین مورفولوژی Morphologie و آرکئولوژی Archeologie و Typologie (طبّاع شناسی) درباره صورت تمدنها بحث کرده اند اما از آنجا که غالباً تفکرشان مبتنی بر تذکر تاریخی و توجه به معنی حوالت تاریخی نیست، من این نوع تفکر را تفکر قلبی یا صوری می نامم. تفکر قلبی وقتی انحطاط و ابتدال پیدا کند و تکراری و تقلیدی شود به صورتی درمی آید که من آن را تفکر قلبی می خوانم. در مقابل تفکر قلبی، تفکر قلبی قرار دارد و من می خواهم تا آنجا که ممکن باشد با توجه به معنی تفکر قلبی به این پرسش ها پاسخ گفته شود. در مقابل مورفولوژی تاریخی و آرکئولوژی و تعبیری از این قبیل که علمای اجتماع و فلاسفه تاریخ اصطلاح کرده اند باید بگویم من به اسم شناسی تاریخی قائلم. اسم شناسی را خودم اصطلاح می کنم ولی باید در نظر داشت که مساله تلقی اسماء در تصوف نظری اسلام هست چنانکه محی الدین بن عربی در فصوص الحکم هر یک از انبیاء را مظهر اسمی از اسماء دانسته است، همچنین عبدالرحمن جامی درباره اینکه ادوار تاریخ هر یک مظهر اسمی از اسماء الهی است، به تبع محی الدین می گوید :

در این نوبتکده صورت پرستی

زند هر کس به نسبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری است

ز اسمی بر جهان افتاده نوری است

اگر عالم به یک منوال بودی

بسا انوار کان مستور ماندی

اینک جای پرسش است که غرب مظهر چه اسمی است؟ باید بگویم من از بیست سال پیش همواره به معنی تعاطی کلمات توجه داشته ام و می خواسته ام رسیدگی به الفاظ بکنم و پیش از اینکه با هیدگر آشنا شوم این تمنی را داشته ام، که البته متفکر آلمانی آن را تائید کرد.

گذشتن از غرب زدگی مستلزم تعاطی کلمات است و گرنه ما که زبانمان ویران است و نسبت به معنی و حقیقت کلام و اسم و مسمی و کلمات، بعد و فاصله زیادی پیدا کرده ایم چطور می توانیم همه چیز و از جمله گذشته و تفکر گذشته و شرق را طرح کنیم. زبان برای من اصالت دارد و لذا می گویم که این زبانست که اقوام را از هم متمایز می کند. وقتی زبان ویران شد تذکر گذشته هم از میان می رود و به همین جهت اکنون دیگر تذکر نسبت به گذشته - یعنی یاد حضوری نه یاد حصولی نسبت به آن - در میان نیست و فراروی خود هم افقی نمی بینیم اما وقتی این تذکر نباشد، پرسش قلبی و حقیقی هم نمی توان کرد. امروز وقتی شرق و غرب گفته میشود معمولا دو قلمرو مختلف جغرافیائی به نظر می آید. لکن شرق جغرافیائی چنان تحت نفوذ تفکر و تمدن غربی قرار دارد که به آسانی نمیتوان نسبت به آنچه اصالة شرقی است تذکر پیدا کرد. البته شرق و غرب ظاهری را می توان به آسانی تمیز داد اما آنچه مهم است باطن شرق است که عجاله یکسره پنهان است و فعلا پرسش این است که حقیقت شرق چیست. آیا ما در وضعی هستیم که

بتوانیم چنین پرسشی بکنیم؟ این پرسش در غرب آغاز شده و در میان ما هم نیاز به پرسش حقیقی مطرح است و همین که پرسش از وجود و حقیقت وجود به هر صورت میشود، نشانه آنست که ورای پرسشهای قلابی و قالبی، دردی هست.

۲ - فعلا که از شرق و غرب صحبت می کنیم می توانیم فقط به عنوان سمبل، این دو لفظ را بپذیریم زیرا حوالت تاریخی جهان امروز، همین حوالت تاریخی غرب است، و شرق در خفاست، یعنی وقتی یونانیت می آید برخلاف آنچه که می گویند نور از شرق می آید، شرق در ظلمت قرار می گیرد و دیگر هرچه هست غرب است. با ظهور یونانیت، ماه واقعیت طلوع می کند و خورشید حقیقت غروب، و از آن زمان بر سیر تاریخ، همواره بیشتر سیر تاریخ مغرب زمین و ولایت تسلط پیدا می کند اما نباید تصور شود که تاریخ غربی در طی دوهزار سال، مظهر یک اسم بوده است بلکه تاریخ به طور کلی و از جمله تاریخ غرب، موافقی دارد. هیدگر می گوید در هر دوره ای از ادوار تاریخی، حوالت چنانست که حقیقتی تحقق پیدا می کند و تحقق این حقیقت مستلزم خفای حقایق دیگر است. در این موافق، نوری غلبه می کند و انوار دیگر مورد غفلت قرار می گیرد. متفکر آلمانی این موافق را موافق وجود و حقیقت وجود می گوید، بعبارت دیگر، در هر دوره، وجود ظهوری دارد اما ظهور وجه تازه وجود، مستلزم خفاء وجوه دیگرست، حالا اگر ادوار تاریخی را در نظر بگیریم باید بینیم که هر دوره مظهر کدام اسم بوده یعنی چه اسم مسمی و محتومی حوالت شده و کدام اسماء را نهان کرده است. گفتیم که اسم جدید ناسخ اسم گذشته

است و آن را پنهان می کند و اگر بخواهیم به عبارت فلسفی بگوئیم ، اسم جدید در حکم صورت و اسم قدیم در حکم ماده می شود و هر بار که صورت تازه و اسم تازه می آید صورت گذشته واپس زده می شود و حکم ماده برای صورت جدید پیدا می کند. بنابراین در هر دوره ای صورت ، همان اسم غالب است و اسماء گذشته در حکم ماده اند ، پس چنین نیست که صورتهای گذشته از بین برود بلکه دیگر منشاء اثر نیست و از فعلیت خارج می شود و بصورت امر بالقوه در می آید و آن صورتی که غالب است منشاء اثر است.

با این مقدمات اکنون ببینیم شرق و غرب یعنی چه. لب لباب کتب آسمانی و وحی الهی شرق است. این کتب از زمان فیلون گرفته تا قرون وسطی و دوره جدید ، بر مبنای فلسفه "نو افلاطونی" و در دوره جدید فی المثل توسط اسپینوزا بر مبنای خودبنیادی (Subjectivite) به وجوه و انحاء مختلف مورد تفسیر قرار گرفته و خلاصه غرب زده شده است ، لیکن حقیقت آن همچنان محفوظ است و همین حقیقت است که بر طبق مقدمه ای که گفتیم ، در حکم ماده المواد است و قشرها و صورتهائی که در طول تاریخ به عنوان اسم غالب حوالت بوده آن را نهان کرده است. اکنون اگر این ماده المواد را در مرکز قرار دهیم و دوایری دور آن فرض کنیم ، هر دایره نماینده اسمی خواهد بود. هر دایره ای که محیط بر دایره دیگری است در واقع حجابی برای آن دایره است یا بعبارت دیگر دوایر محیط ، دوایر محاط در خود را می پوشانند. به این طریق ملاحظه می شود که آخرین دایره که

نماینده دوره تاریخی ماست تا چه حد از مرکز دایره یعنی از شرق ، بعد پیدا کرده و حقیقت شرق تا چه اندازه در پرده های اختفا قرار گرفته است.

با این مقدمات اکنون ببینیم شرق و غرب یعنی چه. لب لباب کتب آسمانی و وحی الهی شرق است. این کتب از زمان فیلون گرفته تا قرون وسطی و دوره جدید ، بر مبنای فلسفه "نو افلاطونی" و در دوره جدید فی المثل توسط اسپینوزا بر مبنای خودبنیادی (Subjectivite) به وجوه و انحاء مختلف مورد تفسیر قرار گرفته و خلاصه غرب زده شده است ، لیکن حقیقت آن همچنان محفوظ است و همین حقیقت خواست عمیقی برای گذشت از این اسم و از این خود موضوعی و از این حوالت تاریخی نیست انگارانه نباشد ، البته آنچه در سر سویدای بشر برای گذشت از این حوالت وجود دارد خیلی نهان و مجمل است اما جلوی آن را هم نمی توان گرفت. بشر جدید بجائی می رسد که خود را در مقابل خطر می بیند و آن وقت به این تمدن نه می گوید. اما این نه بخودی خود کافی نیست بلکه باید بتواند از ورای حجابهایی که شرق را نهان کرده نور پنهان را ببیند ، یعنی بدون اینکه بازگشت به گذشته و احساس غربت در مورد آن مطرح باشد ، از ظلمات تاریخ غربی بگذرد تا نور هدایت شرق افق آینده را روشن کند و گرنه بازگشت به عادات و آداب گذشته بی معنی است. اکنون ببینیم این شرق چگونه نهان شده است. نهان شدن شرق همان آغاز یونانیت است و غرب با یونان شروع می شود و با آغاز یونانیت تفکر هم وضع تازه ای پیدا می کند و کتب آسمانی که روح و باطن آن عبارت از شرق است بر مبنای این تفکر ، یعنی تفکر متافیزیک که بالذات ورای تفکر دینی است مورد تفسیر

قرار می گیرد ، یعنی وقتی متافیزیک می آید خدایان هم فرار می کنند و خدا فی المثل در ارسطو و حتی در افلاطون ، "کسموسانتریک" می شود. در قرون وسطی هم با اینکه به جای جهان ، خدا موضوعیت پیدا می کند ، تفاسیر کتب آسمانی کم و بیش بر مبنای تفکر یونانی صورت می گیرد چنانکه طوماس آکوئینی فلسفه ارسطو را اساس قرار می دهد و بر آن مبنای کتاب آسمانی را تفسیر می کند و این غرب زدگی به معنی اخص لفظ است. خلاصه اینکه در قرون وسطای مسیحی فلسفه یونان بسیار اهمیت دارد تا آنجا که در "نئوسکولاستیک" امروز هم سعی بر این است که ارسطو را با کتب آسمانی آشتی بدهند و در مورد اسلام هم جای پرسش است که چه اسمی حواله شده است. اگر به کسانی که در مغرب زمین راجع به اسلام بحث کرده اند توجه کنیم ، می بینیم که آنها بر اساس مابعدالطبیعه خودبنیادانه (Metaphysique subjective) فلسفه اسلامی را طرح کرده اند ، معهذاتوجه به این بحث ها هم لازم است. با ظهور اسلام امری مطرح می شود که در یونانیت به این معنی وجود ندارد و آن نبوت و وحی آسمانی است. فعلا تعبیرات امر و خلق و شهادت و غیب قرآن را با یونانیت مقایسه نمی کنیم همینقدر می گوئیم که در تفسیر قرآن صورت افلوینی و نوافلاطونی به آن داده اند ، با این همه باید پرسید که چه اسمی مظهر تمدن اسلامی است. در تمدن اسلامی هم اسم تنولوژی غلبه دارد منتها تنولوژی را بدو معنی باید در نظر گرفت ، یکی ملاقی خدا بودن و دیگر وجود خدا را با دلائل اثبات کردن ، تا آنجا که قرون وسطی خواسته است خدا را اثبات کند ، لقاء خداوند از سر حضور به تعبیری از هیدگر جایش را به منطبق الهی داده است ، نمونه این امر هم بحثهای کلامی است که هر چه جلوتر آمده ، منطبق

مطلق انگاشته شده و اصالت پیدا کرده است تا آنجا که می بینیم علم اصول فقه یعنی علمی که در آن از راه و رسم استنباط احکام گفتگو میشود همواره بیشتر به یک دوره علم منطق یونانی تبدیل می گردد. اما برای اینکه اسم دوره جدید را توضیح دهیم باید ادب و فرهنگ را تفسیر کنیم و ببینیم ادب در قرون وسطی چه بوده و در دوره جدید چیست؟ ادب در دوره اسلامی به یک اعتبار تقسیم می شود به ادب ظاهر و ادب باطن. ادب ظاهر، ادب دنیا و دین است اما در تفکر صوفیه اشاراتی حاکی از گذشت از ادب دنیا و دین وجود دارد^۱ پس گذشت از ادب ظاهری را در تصوف حقیقی و

۱. ابونصر سراج مردم را از جهت آدابشان به سه دسته تقسیم می کند: اول اهل دنیا که آدابشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسما ملوک. اشعار عرب و معرفت صنایع است، دوم اهل دین که "بیشتر آدابشان در ریاضت نفوس و تادیب جوارح و طهارت اسرار و حفظ حدود و ترک شهوات و اجتناب از شبهات و تجرید طاعات و مسارعه در خیرات است. سوم خواص اهل دین یا اهل خصوصیت که ادبشان طهارت قلوب و مراعات اسرار و وفا به عقود بعد از عهد و حفظ وقت و کمی التفات به خواطر..... و حسن ادب در مواقف طلب و مقامات قرب و اوقات حضور و قرب دنو و وصلت" است. عطار در تذکره القلوب از قول ابن عطا آورده است که "هر که ادب یافته بود به آداب صالحان، او را صلاحیت بساط کرامت بود، هر که ادب یافته بود به آداب صدیقان، او را صلاحیت بساط مشاهد بود و هر که ادب یافته بود به آداب انبیاء او از صلاحیت بساط انس بود و انبساط" ابن عربی در مورد ادب و اقسام آن می گوید: گاهی مقصود از آن ادب شریعت است و وقتی ادب خدمت و وقتی ادب حق. به قول ابن عربی مقصود از ادب شریعت قیام به رسوم شرع است و ادب خدمت عبارت از عدم شعور به خدمت یا مبالغه در خدمت، و ادب حق آن است که بدانی چه از اوست و چه از او نیست یعنی به حق خود و به حق او واقف باشی

مخصوصاً در حافظ می بینیم و در همین گذشت است که حافظ ادب را با گناه ارتباط می دهد و می گوید :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

اما ادب دنیا و دین همانست که امروز به آن فرهنگ گفته می شود و فرهنگ نیز معادل Paideia ی یونانی است. Paideia یعنی فتوت و تعبیر دیگر آن مروت و جوانمردی است (مشتق از Pais = فتی = بچه ، و البته باید متوجه بود که Paideia با تربیت آتنی ارتباط پیدا می کند). این ادب یونانی را اگر بخواهیم با اقسام ادب که ذکر کردیم مقایسه کنیم باید بگوئیم که ادب ظاهر و حتی ادب دنیاست ، اما ادب غالب در قرون وسطی ادب دنیا و دین است.

اکنون ببینیم رنسانس دوره جدید چگونه پیدا میشود. ادب دوره نوزایش ، هومانسیم است و آنچه به لفظ هومانیتیه (بشریت) تعبیر می شود همان Paideia است. اما این فرهنگ و این ادب و هومانسیم دوره جدید عین ادب یونانی نیست بلکه در دوره جدید دنیای تازه ای پیدا میشود که در آن طومار ادب الدنیا و الدین قرون وسطی و ادب العالم یونانی بسته می شود و این دو ادب که در دوره خود حکم صورت داشته در دوره جدید ماده می شود و هومانسیم به عنوان اسم و صورت غالب ظهور می کند. البته سیر از یک ادب به ادب دیگر یا به عبارت دیگر تجدید تاریخ ، مستلزم ترک ادب

است یعنی هر دوره تاریخی با ترک ادب سابق و اخذ ادب لاحق آغاز میشود منتهی در سیر یک تاریخ هر چه بشر جلوتر می رود بی ادبی کمتر طرح می گردد تا جائیکه ادب ظاهر جای همه چیز را می گیرد چنان که امروز آنچه مطرح می شود ادب ظاهر است ، اما بشر تا از ادب موجود آزاد نشود نمی تواند فرهنگ دیگری بیاورد. در رنسانس ، بشر غربی می خواهد از ادب الدنیا والدین قرون وسطی به بی ادبی بازگردد تا بنای ادب دیگری را بگذارد و آن هومانسیم است و در این هومانسیم ، ادب دین هم از بین می رود و آنچه اصالت پیدا می کند ادب دنیاست. اکنون وقتی پرسیده می شود که امتیاز تمدنها در چیست می توان گفت که صورت غالب در تمدن کنونی جهان ، صورت هومانسیم است و امتیاز میان تمدن اقوام مختلف به صورت یا صورتهای تمدن گذشته آنهاست که هم اکنون به ماده تبدیل شده است. آنچه فعلا در همه جهان اسم الاسماء است هومانسیم غربی است و این هومانسیم که ادب الدنیا است حواله تاریخی است و اگر گفتگوئی هم از دین می شود مبنایش همین ادب الدنیای خودبنیادانه است.

به عبارت دیگر در ادب دوره جدید بشر خود را بنیاد هر امر و هر چیز می انگارد و حال آنکه ادب قرون وسطی و همچنین ادب تمدن اسلامی بنیاد انگار است و نه خودبنیاد انگار. به این ترتیب تقسیم اقوام بر مبنای حدود جغرافیائی مطرح نیست و این تقسیم سوغات تمدن جدید است. در دوره یونانیت و در قرون وسطی ، ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم مطرح نبود ، البته کسی منکر وطن و اقوام نبوده است اما آنچه مخصوصا در قرون وسطی صورت قطعی داشت ، شریعت بود و فی المثل در اسلام شعوبیه را نمی

توان به معنی امروزی لفظ ، ناسیونالیست دانست. ناسیونالیسم و تقسیم اقوام بر مبنای جغرافیائی از مقتضیات تمدن جدید و مربوط به غلبه ادب الدنیاست ، چه شرق امروز هم هومانیسیم غربی را قبول کرده و با غفلت نسبت به شرق از شرق و غرب سخن می گوید! بشر امروز با شتاب دارد در این هومانیسیم و ادب و ادبیات خودپنیاذانه جلو می رود. اما با بسط سریع تکنولوژی ، گهگاه این پرسش مطرح می شود که هومانیسیم جدید و ادبیات جدید چیست. اگر این پرسش به نحو جدی مطرح شود می توان توجه پیدا کرد که با استیلای ادبیات ، آگاهی و اعلان و تظاهر جای وضع جدی فلسفی و علمی را می گیرد. پرسش علمی و پرسش فلسفی اگر درست باشد ، پرسش قالبی و صوری است اما پرسش ادبیات ، پرسش قلبی است و اساس آن بر اینست که هر حقیقتی را درهم و برهم و هیچ و پوچ گرداند. پس باید رسیدگی کرد پرسشهایی ک امروز مطرح می شود از کدام نوع است یعنی این پرسش ها تا چه اندازه فلسفی یا علمی یا ادبی است و آیا این پرسشها به نحوی هست که گذشت از ادبیات و از آنجا ، گذشت از بشر انگاری (هومانیسیم) در آن طرح شده باشد ؟ در تمدن اسلامی که نظر می کنیم می بینیم که بعضی از صوفیه خواسته اند از ادب الدنیا و الدین یعنی از دنیا و عقبی گذشت پیدا کنند و مثلا در این بیت حافظ "بی ادبی" اشاره به همین معنی است :

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه

کنون که مست و خرابم صلاهی بی ادبی است

حتی در مثنوی هم بدر شدن از ادب دنیا و دین به نحو جدی مطرح است :

هست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی

اما در وضعی که تمام جهان با حرص Eros تکنولوژیک پیش می رود آیا نباید پرسش شود که این معنویتی که اینهمه در ادبیات درباره آن حرف می زنند چیست؟ می بینیم که این پرسش گهگاه مطرح می شود اما از آنجا که ادبیات استیلا دارد، پرسش هم صورت پرسش ادبیاتی پیدا می کند و معنویت هم هیچ و پوچ و گاه عین ادبیات می شود. در تفکر گذشته اگر معنویتی باشد در تصوف است اما به این عنوان نمی توان از تصوفی که تلازم با بنیاد انگاری و موضوع اندیشی غرب دارد دفاع کرد. امروز دیگر شرق و غرب معنی ندارد بلکه شرق و غرب صرفاً یک تقسیم جغرافیائی است. من به جای شرق ولایت یعنی مهر و محبت می گذارم و به جای غرب ولایت (استیلاء) است و صورت تام و تمام این ولایت یعنی استیلا. دنیای امروز دنیای اصرار در ولایت یعنی امپریالیسم، امپریالیسمی که من معمولاً در سخنان خود آنرا به تعبیرات تفرعن و فرعونیت اشاره می کنم.

آیا از این تفرعن و فرعونیت وحشتناک امروزی با بشرانگاری های امروزی – از بشرانگاری های دینی گرفته تا بشر انگاری مذهب تقرر ظهوری (Existentialisme) – گذشت پیدا می توان کرد؟ البته نه، هر چند از طرف دیگر و در عین حال وضع تاریخی جهان و نیست انگاری

(Nihilisme) جهانی امروز به نحوی منتشر و ناپیدا ولی عمیق چنانست که

:

جمله عالم ز اختیار و هست خود

می گریزند بر سر سرمست خود

تا دمی زین هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند

جمله دانسته که این هستی فسخ است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است

می گریزند از خودی در بیخودی

یا به "مستی" یا به شغل ای مهتدی

نفس را زان نیستی وامیکشی

زانکه بی فرمان شد اندر بیهشی

نیستی باید که آن از حق بود

تا که بینی اندر آن حسن احد

.....

هست معراج فلک {گذشت} از این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی

گمان می کنم پاسخ سوالات ۳ و ۴ و ۵ و ۶ نیز ضمن گفتار آمده باشد

گفتگوی فردید و صادق هدایت در باب حیات و راز حیات

استاد فقید دکتر سید احمد فردید در یک سخنرانی در تاریخ ۵۹/۹/۶ به تفصیل در باب پرسش از حیات و راز حیات سخن گفته است که در اینجا قسمتی از ابتدای سخنرانی جهت ملاحظه مراجعه کنندگان محترم این وبلاگ درج می گردد. در تحریر این قسمت از سخنرانی استاد تقریباً تغییری در آنچه بر زبان ایشان جاری شده به عمل نیامده و حتی بنا به اقتضای موضوع شروع آن در ابتدا تا حدی به همان زبان محاوره تحریر گردیده است. ضمناً در تحریر این قسمت علامت گذاری هائی به شرح ذیل انجام شده است :

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده : [...] و [...].....

در مواردی که لفظ برای نگارنده مشخص ولی معنی ناشناخته بوده : (؟)

گفتگوی فردید و صادق هدایت در باب "حیات و راز حیات"

".....دیدم یکی از اعضای خانواده می آید می رود توی تخته ها نگاه می کند ، گفتم این چیه؟ چه می کنه؟ رفتم جلو ، گفتم بچه گربه است! گفتم این بچه گربه ها از کجا آمده؟ دیدم سه تا بچه گربه کوچولوی خیلی کوچولو روی تخته ها خوابند. گفتم کجا پیدا کردی؟ گذاشته بود توی تخته ها یک گوشه ای ، بعد نگاه کردم دیدم یک شیشه شیر هم دستش است ، گفتم چیه؟ گفتش والله یک منزلی بودیم و یک گربه ای این سه تا بچه اش را یکی دو روز بوده زائیده بوده و این گربه مادر روی دیوار راه میرفته ،

تیرش زده اند و کشتش ، حالا من این بچه ها را آورده ام. گفتم می
میرندخب. گفت هرچه هم می خواهم شیر بهشان بدهم نمی توانم در
حلقشان فرو کنم!

حالا ما سه تا میهمان داریم ، میهمانانی که در حال مرگند! این سه تا بچه
گربه کوچولو بودند و یکی دور روز بیشتر نمی شد مادرشان زائیده بود بچه
هایش را... دنیا آورده بود و من وقتی که این منظره را دیدم خب یک جور
افکار من و ذهنم... و حقیقتا مساله ای که... من خودم باور کنید این ضعف را
داشته ام همیشه در باب حیوانات که خب نمی توانم طاقت بیاورم ببینم
حیوان را انسان اذیت می کند و می کشد و مساله "حیات" دوباره برایم
مطرح شد و "راز حیات".

این حیات چیست؟ چه می فهمیم؟ مخصوصا گربه اگر دقت کرده باشید
عجیبه مادر ، به طور عجیبی مواظبت می کنند حیوانات اولادشان را و این
مادر... خب انسان کشتش حیوان را و سه تا بچه کوچک هم هستش که در
حال مرگند. این چیست؟ این حیات چیست؟ و اگر دقت کرده باشید
حیوانات - فرقی نمی کند سگ باشد گربه باشد - عجیب گربه وقتی که
مواظبت می کند بچه هایش را ، اگر نگاه کنید "راز" است - همینطور من
نگاه کردم دیدم وقتی این مادر آنجا می خوابد بچه هایش بازی می کنند یک
نگاهی به بچه اش می کند که این راز است ، ما نمی دانیم چه رازی است ،
من نمی دانم این چه رازی است که این مادر ، گربه ماده اینجوری نگاه می
کند به فرزندش ، گاهی هم یک کمی باهاشون بازی می کند و تماشا می کند
همینطور و استراحت می کند وقتی که بچه هایش بازی می کنند. در موقع

معینی هم که به اصطلاح می گوید بروید شما دیگر خودکفنا
هستید... خودکفناید!

این "حیات" چیست آقا؟ واقعا علم و فلسفه حیات را جواب داده که چیست
، بنده جواب می دهم ، شما جواب داده اید ، از دیرباز در باب حیات سخن
گفته اند ، راز است ، چه رازی است؟ این دوام نوع! و نمی توان منکر شد
که در دوام نوع انسان هم با حیوانات مشترک است. انسان مشترک است.

نر و ماده هست ، حالا می شود هزار و یک جور تئوری درست کرد ، جهان
، جهان پولاریته است ، هر که می آید... دیالک تیک است ، به اصطلاح محی
الدین عربی نکاح است و تعبیراتی که دارند ، اثینیت میان فاعل و قابل است
، صورت و هیولاست ، بشر از دیرباز این مساله اثینیت فاعلیت و قابلیت در
زبانش هست و بیان کرده ، همینطور شما می آئید مساله تثلیث مسیحی ،
"تری موته" (؟) هندی به معنی تثلیث است و trinité ، همینطور حتی در
دیالک تیک هگل ، باز هم این مساله هست ، چیست فاعلیت و قابلیت؟
تئوری های علمی الکترون و پروتون ، باز هست ، ببینید در هر جا هست. از
یک طرف بشر طالب وحدت است از طرف دیگر اثینیت یک امر ملموسی
است برایش. قابلیت و فاعلیت ، هیولا و صورت ، هیولا و صورت گفته اند
در اصطلاح ، هیولا را به زن تشبیه کرده اند چون قابل است و صورت را به
مرد که فاعل است. صورت را مذکر گرفته اند در فلسفه ما و هیولا را مونث
و از باب اینکه هرگز نمی تواند هیولا منفک از صورت باشد اصطلاحی
است در فلسفه ما می گویند هیولا زن شوهائی است ، زن زشتی است که
هیچوقت حجاب را که صورت است از رخسار خودش نمی تواند بردارد.

صورت و هیولا با هم تلازم دارد اما فوق این صورت و هیولا و حافظ این نسبت را فلسفه می گذارد عقل. عقل هم آیا حالا خداست ، خدا نیست مساله دیگری است. و در این میتولوژی ها و قصص اولین - میتولوژی را من قصص می گویم نه اساطیر ، قصه کلمه سنسکریت است و در مقابل اسطوره است ، [...] هیستوری ، هیستوار ، این مال بعد است که اسطوره می شود - در قصص اولین باز می بینیم این اقشار به تعبیر حالا ، برای اینکه بنده مطابق زبان امروزی حرف زده باشم! به اصطلاح گروهها و دسته های فرشتگان نیز نر و ماده دارند و خب عالمشان ، عالم این اثینیت هست و در قرآن می آید. حالا بیایم به حیات ، الآن من شروع کردم به شما از حیات حرف زدن تا رفتم در فلسفه ، شما راز حیات ذهنتان منصرف شد دیگر ، مسلم تا رفتم یک قدری فلاسفه چنین و چنان ، اولین پرسش که "آخر این چه رازی است حیات" رفت دیگر.

در جنب حیات مرگ است. مرگ چیست؟ چطور است که یک حیوانی صبح بلند می شود به یک کوشش هرچه تمامتری و می خواهد که خودش را حفظ کند ، غذا برای خودش تهیه کند بعد تولید مثل می کند و بعد هم از خودش دفاع می کند دیگر ، حیوانات! مثال بزمن که گربه موجود عجیبی است و خب یک صفاتی دارد که بالاخره جلب توجه انسان می کند. سگ هم هست مخصوصا گربه و سگ که موجوداتی هستند که پناهشان انسان است دیگر ، اینها که تو بیابان نمی روند ، اینها اهلی شدند ، کی اهلی شدند؟ بالاخره تو انسان دارند زندگی می کنند و یک جور... مخصوصا گربه

که صورت تجمل بیشتر دارد ، سگ گاهی ازش استفاده می کنند دیگر ، اسب و ستور است دیگر خب آنها ازش استفاده می کنند.

اصلا نسبت انسان به حیوانات چیست؟ غربی ها امروز این حرف را زده اند و حق است که بشر در سابق بیشتر انس داشته با حیوانات ، "انس" داشته ، با خاک انس داشته ، با درخت انس داشته ، دوره گذشته ها! با حیوانات هم انس داشته ، با گربه انس داشته ، با سگ یک دسته ای انس داشتند و یک دسته ای نداشته اند ، و الآن خانه های ما... دیگر ما نمی توانیم که سگ و گربه نگهداریم ، بنده در منزلم عادت داشتم سابق گربه را نگه می داشتم ، حالا نمی شود دیگر ، زندگی شهری و تمدنی که اجازه نمی دهد شما حیوانات نگهداری کنید ، می آید هزار کثافت می کند ، پنجول می زند مبیل را از بین می برد چنانکه سه تا مبیل در زندگی من مبلهای....گربه از بین برد ، پنجول زد! پس گربه را باید دفعش کنم بنابراین خب گربه هم دیگر ویلان و سرگردان است ، مثل سگ ولگرد که صادق هدایت نوشته بود یک چیزی راجع بهش. الاغ هم هست که چه بر سرش نیاوردند برای اینکه بار بکشد. اسب هم بوده است ، از اسب هائی که بسیار مواظبتشان می کردند و این حیوان عجیب که چقدر برای بشر در جنگها خدمت کرده و گاهی هم می بینید به درشکه اسب را می بندند و اسب گاری دیگر هیچی. بشر ترحم ندارد و نمی شود هم...حالا همینطور بیاید به تنازع بقاء داروین ، درسته ، اصلا تنازع بقاست و به هر اندازه موجود تکاملش بیشتر می شود بقیه موجودات زنده را زودتر می بلعد و شکار می کند ، به اصطلاح اشرف مخلوقات انسان است دیگر.

من فراموشم نمی شود در پاریس که بودم صادق هدایت که نهان کرد به اشخاص حتی به بنده که می خواهد خودکشی کند ، کافیست! زندگیش را کرده بود ، بالاخره دیگر *épuisé* بود به قول فرنگیها ، تمام شده بود جسم و روح ، بعد من فهمیدم که قصد خودکشی داشت. یک روز نشسته بودیم و داشتیم با هم حرف می زدیم ، رویش رابلند کرد به من و گفت... و صادق هدایت باور کنید با اینکه فلسفه ظاهرا بلد نبود از همه بیشتر من سراغ دارم که این پرسشهای فلسفی و جواب به راز آمادگی داشت و من بعد از صادق هدایت ندیدیم کسی که بتوانم باهاش بنشینیم یک قدری طرح مسائل جد حکمی بکنیم و یک قدری تو کول هم بزنیم خلاصه ، بعد یک قدری سکوت کرد و روی به من کرد و گفت حالا این تئوریهای فلسفی همه اینها را می گوئیم ، یا می بافیم یا من امروز می گویم میدرئیم ، بگو بینم حیات چیست؟ راز بود برای صادق هدایت ، راز بود! و این راز هم گاهی خب بالاخره گاهی به سرحد شاعرانه و پرسشی که نمی شود گفت یکسره قرین با تفکر نبود با صادق بود ، خیلی ها هست ، شاید اشخاص هم زیاد الآن هستند ، در شما هم هستند ولی لازم نیست کسی شما را بشناسد. مرحوم صادق ، صادق هدایت... بعد من در موضعی بودم که خواستم به اصطلاح...بله ، یک دفعه آمد ، این جواب دادم ، هم یک زبان طنزی داشت ، هم تلخ بود و هم طوری هم بود که معلوم بود مرحوم صادق باورش نشد که اعتقاد من این است ، این شعر را خواندم :

کل ما فی الوجود یطلب صیدا

انما الاختلاف فی الشبکاتی

هر چه در وجود هست در تلاش شکار است. طلب با کلمه یونانی تلیزیس... تلتو یعنی تلاش می کنم ، پس بنده اینجا خوب ترجمه کردم ، کل ما فی الوجود يطلب صیدا / انما الاختلاف فی الشبکاتی ، هر چه در وجود است در تلاش شکار کردن است ، اختلاف در توری است که می اندازند. صادق هدایت درنگی کرد و باور کنید قلمش را برداشت و این شعر را یادداشت کرد ، خوشش آمد ، ببینید! برای اینکه خب بالاخره مساله حیات به یک صورت بدبینی در جوانی... پرسش از این حیات به صورت بدبینی به سراغش آمده بود. گویا در اوائل جوانی خب شوپنهاور... البته نیچه هیچوقت صادق هدایت تحملش نکرد برای اینکه این "اراده به سوی قدرت" که حواله است صادق هدایت قبول نمی کرد ولی نرفته بود بپرسد که این اراده به سوی قدرت چیست. "به سو" می گویم "اراده به" نمی گویم ، zur به آلمانی Wille zur Macht این zur با فارسی مشترک است ، می گویم "به سوی". فرانسوی ها گاهی می گویند *La Volonté de la puissance* و یا می گویند *La Volonté de puissance* ولی چون سو با zur به آلمانی هم ریشه است می گویم اراده به سوی قدرت و زور و زورتوزی و خلاصه دام گستری ، کل ما فی الوجود يطلب صیدا / انما الاختلاف فی الشبکاتی ، هر چه در وجود است همه کارشان دام گستری و شکار است ، اختلاف در نحوه دام گستری است. این هم یک حالت بدبینی است دیگر یا خوشبینی.

خب صادق هدایت این مطلب را یادداشت کرد و مثل هندیها ، مثل بعضی ها ، خب برایش این مساله مطرح بود ، برای صادق هدایت ، و خلاصه

احساس اینکه این عالم "مایا" است ، فریب است. هندیها[.....]. بیت حافظ یادتون هست؟ برای من بگوئید ، من یادم نمی آید الآن ، مصرع دومش یادم هست ، می گوید همه چیز خلاصه فریب است ، عارفان بر سر این نکته - یا نمی دانم کلمه دیگری است - نکردند نزاع ، خلاصه جهان ، جهان فریب است این فریب را هندیها توجه داشته اند ، مایا است ، کمال انسان این است که بکوشد آناتی پیدا کند که از این فریب نجات پیدا کند. حتی می گویند مایا...حتی گفته اند "مغ" و "مغان" از همین ریشه است و "ماژی" که "سحر" می گوئیم. فارسی سحر می شود "تلکه" ، به یونانی "تسه" (؟) و "تلج" (؟). هر موجودی دیگری را می خواهد تلکه کند و سغبه کند و اغفال کند برای شکار ، حالا این شکار تسلط است... یا این که تسلط است یا کشت و کشتار است و خب صادق هدایت با اینکه مثل بنده غربزه بود ولی مسلم نمی خواست که غربزه باشد ، تضاد جهان امروز وادارش کرد که خودش را کشت یک قدری هم برای خودش دلیل فلسفی و منطقی آورده بود که خب در هندیها و بودا و آنها شاید خودکشی جایز است و هیچی."

در یکی از معدود جلسات سلسله سخنرانی های استاد فرید در سالهای ۵۸ تا ۶۱ که نگارنده حضور داشت ، استاد در باب "مرگ" سخن گفت. از آنجا که استاد در این جلسه علاوه بر اجمال بعد از تفصیل تا حدی به مطالب تفصیل داده و حتی به ناچار با توجه به سطح معلومات اغلب حضار به بیان برخی مقدمات درسی نیز پرداخته و بعلاوه مسائل عمیق و بدیعی نیز مطرح نموده بود در پایان جلسه نوار را گرفته و برای بهتر فهمیدن و مراجعه کردن ، سخنان استاد را روی کاغذ آوردم. آنچه که ذیلا ملاحظه می نمائید متن یک روی نوار اول آن سخنرانی است با این توضیح که متاسفانه اکنون نوار را جهت مقابله مجدد در اختیار ندارم و به همین جهت کمک گرفتن برای ثبت صحیح کلمات زبانهای اروپائی مقدور نبود و لاجرم به جز ثبت تلفظ فارسی چند کلمه یونانی از نقل سایر موارد خودداری شد. ضمنا عنوان آلمانی کتاب تئودور لسینگ از ویکیپدیا نقل شده است.

در تحریر این قسمت از علامت گذاری هائی به شرح ذیل استفاده شده است :

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده : [...] و [.....]

در مواردی که لفظ برای نگارنده مشخص ولی معنی ناشناخته بوده : (؟)

در مواردی که کلمه ای توسط نگارنده اضافه شده است : ()

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه گذشته بنده دو مساله را طرح کردم. یکی مساله "مرگ" بود و دیگری مساله "وقت". سوال کردم از آقایان که در کتابهایی که فعلا می خوانید در باب شناخت شناسی و مسائلی که طرح هست ، آیا پرسش شده که "موت" چیست؟ گفته شد : نه! این یکی از زمینه های اصلی مطالب من از سه سال قبل تا این تاریخ است ، همواره هم تکرار نیست ولی خوب مطالب من هم...هرکسی نمی آید بگوید دوغ من ترش است.

بنده مسائل توحیدی را نمی توانم بدون توجه به چند مساله که یکیش "مرگ" است ، یکیش "وقت" است ، یکیش "حوالت تاریخی" است شروع کنم. "تاریخ" که می گویم "وقت" و "زمان" را در نظر می گیرم ، "حوالت" که می گویم قضا و قدر را مراد می کنم که وعده کرده ام یک وقتی معنی حوالت را با مراجعه ای به آنچه در اسلام در باب قضا و قدر گفته شده است... (دو نفر وارد جلسه می شوند و استاد پس از چند جمله خطاب به آنها ادامه می دهد)به هر حال "وقتی" که مطرح کردم اقتضا می کند برای اینکه وقت را کمتر تزییع کنم آنچه را که شروع کرده ام دوباره شروع کنم.

شروع کردم مطلب را رساندم به اینکه در جلسه گذشته بنده دو مساله را مطرح کردم یکی مساله موت بود و موت اختیاری و موت گُرهی یا گُرهی و دیگری هم مساله وقت که امروز دنباله خواهم داد این مطلب را ، به اصطلاح

فرهنگستان سابق "پیگیری" می‌کنم مطلب را - من "پیگیری" را داعی ندارم که به کار ببرم ، گفتم به اصطلاح فرهنگستان ، اینطور نیست که به کار ببرم ، نمیگویم غلط است یا صحیح - ادامه میدهم به مطلب. عرض کردم که این مساله... سه سال مرتب دارم با ابتدای به این چند اصل یک مطالبی را عنوان میکنم.

حالا این "وقت" یا حقیقی است یا مجازی ، تاریخ هم همینطور است ، حقیقی است یا مجازی و وقت و تاریخ را هم بیان کردم و باز هم خواهم گفت که مرادم چیست ، علاوه بر وقت و تاریخ یک مرتبه چیزی که اضافه کردم به تاریخ ، حوالت است ، "حوالت تاریخی". این حوالت که می‌گویم و با توجه بسیار با دقایقی "قضا و قدر" مراد می‌کنم ، در باب قضا و قدر مثل بسیاری مطالب دیگر هنوز من وقتش را پیدا نکردم که یکی دو جلسه اختصاص بدهم به نقل اقوال دوره اسلامی یا دوره جدید در باب قضا و قدر. قضا و قدر برحسب اینکه ما اصالت به عقل بدهیم ، به علم بدهیم ، مشاء باشیم یا خلاف مشاء ، معنایش فرق می‌کند. خیلی هم بحثهای مفصل شده در باب قضا و قدر. قضای الهی چیست؟ قدر الهی چیست؟. من عادت می‌کنم که میروم به زبان به یک معنایی و مقایسه می‌کنم مطالب را بدون اینکه هیستوریسیست باشم یا بدتر هیستوریسیست ، به معنی غربی لفظ اصالت به تاریخ بدهم خودبنیادانه یا اینکه دفع فاسد به افسد کنم و هیستوریسیست را مانند پوپر رد کنم تا اینکه افسد از هیستوریسیست که عبارت از هیستوریسیست به اصطلاح پوپر هستش به کار بیاورم ، هر دویش را خودبنیادانه میدانم و هیستوریسیست پوپر را مستلزم نهایت فقدان ذکر و فکر و شیطان زده

و اهریمن زده آخرالزمان میدانم. این توضیح می خواهد، فلسفه هم هست به اعتباری، بحث عقلیست به اعتباری. البته بحث عقلی بنده نظرم اینست که برای نجات از شر بحث عقلی به معنی جدید لفظ است مخصوصا، مطلوب لذاته نیست برای من بحث عقلی، اینجا نزدیک می شوم به حکمای انسی نه بحثی بدون اینکه حالا حکمای بحثی را هم یکسره رد کنم یا قبول.

در باب "موت" من جلسه گذشته اسم عده ای کتاب بردم که اینها جز یکی دوتاش که بفراسه بود بقیه اش به آلمانی بود ۱۸ تا اسم کتاب بهتان میدهم که اینها از سال ۶۰ به این طرف در باب پرسش از مرگ نوشته شده. مرگ چیست؟ یکیش رساله کوچکی است که "ژولیمه" نوشته - که کاتولیک است - به فرانسه، فرق معنی مرگ در نظر ژان پل سارتر و هیدگر، فاصله بین گفته ژان پل سارتر و هیدگر فاصله بین زمین و آسمان و آخرت و دنیا است. من نه اینکه یکسره هیدگری باشم، جهت هیدگر از آنجا که به مرگ رفته سابقه ای دارد که با توحید من می توانم یک جور جمعش کنم ولی ژان پل سارتر بهیچوجه، اصلا عکس است، اینها وقت می خواهد که من مثلا بگویم ژان پل سارتر راجع به مرگ چه گفت، هیدگر چه گفت، علمای حیات چه گفتند. به هر صورت مرگ و آنچه در مقابل مرگ است که مرگ... بیتی از مولاناست که اگر انسان در همین دنیا نمیرد و دوباره زنده نشود وقت اصیل پیدا نمیکند، "گرها" بسی است^۱، آخرش می گوید کرها

^۱ عقل جزوی عشق را منکر بود/ گر چه بنماید که صاحب سر بود

زیرک و داناست اما نیست نیست/ تا فرشته لا نشد اهریمنی است

او به قول و فعل یار ما بود/ چون به حکم حال آبی لا بود

بسی است ، هر کسی اما میمیرد ، این مرگ را مرگ بیولوژیک می گویم اما علاوه بر این مرگ بیولوژیک ، انسان که متولد میشود تا وقتی که میمیرد اگر یک مرتبه نمیرد آخرت اصیل هم نخواهد داشت. این چیز است که از عیسی شروع میشود به عنوان "موتو قبل ان تموتو" ، کتب تصوف ما پر است ، مشحون است از بیان این مطالب ، تو قرآن هم هست.

اسم انسان معمولا می گویند "مرد" ، "کیومرته" یعنی "حی ماء" ، فلسفه اشاره به این حی ماء کرده ولی بعد از اینکه تعریف می کند انسان را به "حی ناطق" و "حی عاقل" که آنهم هست انسان ، یک جهت را فراموش می کند ، "حی ماء" می رود ، اگر بخواهد بیان کند حی ماء را به طور جد نمیگیرد. کیومرته ، کیومرث ، "کیو" از حیات است "مرت" یعنی از بین می رود. "مرء" ، اصلا چطور شده که بشر اسم خودش را گرفته موجودی که میمیرد... بفرانسه می گویند[.....] یعنی آن کسی که میمیرد ، اصلا زبان دینی مسیحی به جای اینکه بگوید [...] که به معنی همه مسیحیان هستش [...] یعنی مردم ، معمولا [...] استعمال می کند یعنی "مرد" ، یعنی آنکه میمیرد. آیا فرشتگان میمیرند ؟ نه! جاودانند. آیا حیوانات میمیرند ؟ نه! ولی جاویدان هم نیستند ، عمر هم ندارند حیاتشان به پایان می رسد ، این حیات که به پایان می رسد ، یک کلمه یونانی دارد یعنی عمرشان تمام میشود بدون اینکه بمیرند. به یونانی می گویند "اسکوته" (؟) ، عربی شده "سقط" ، {حیوان}

لا بود چون او نشد از هست نیست / چونکه طوعا لا نشد کرها بسی است
(مثنوی ، داستان پیر چنگی)

نمی‌میرد. اصلاً کلمه عمر، "اموروس" (؟) به یونانی یعنی روز، شده عمر، روز و روزگار، اینجا غریبها به تفصیل وارد شدند آیا حیوان عمر دارد یا ندارد؟ کلمات متعددی می‌گویند [...] یعنی زودگذر از همین اموروس است، عمران یعنی آبادانی [...] عمران یک ریشه دارد عمر هم ریشه‌ای دارد، دوتایش با هم مخلوط شده، عمر به معنی روز و روزگار است، آیا حیوان حیات دارد یا عمر هم دارد؟ اگر به اصل کلمه دقت کنیم این ما هستیم که عمر داریم، حیوان دارد یا ندارد؟ خیلی سخنها گفته شده، خیلی تحقیقات شده در آن ۱۸ کتابی که در باب مرگ گفتم، همه سخن از این است که چطور است که انسان میمیرد. ببینیم این انسان است که عمر دارد، که روز و روزگار دارد یا اینکه حیوان هم روز و روزگار دارد یا ندارد، تاریخ دارد یا ندارد، جمادات تاریخ دارند یا ندارند. اصلاً زمان چیست؟ حیوان زمان دارد یا ندارد؟ بقدری تحقیقات کردند- نمیگویم مطلق است - با اقوال مختلف که این حیوان زمان دارد یا ندارد، اگر دارد زمانش با ما چه فرق دارد.

مساله دیگری که بسیار اهمیت دارد و باز من وقت نداشتم که حتی عنوان کنم این است که آیا تاریخ، تاریخ انسان است؟ تاریخ، تاریخ تمام موجودات است؟ یا قبل از اینکه تاریخ، تاریخ انسان باشد تاریخ وجود است؟ اگر تاریخ تاریخ وجود بود، وجود چیست؟ آیا خداست یا خدا نیست؟ معمولاً به معنی اعم لفظ کسانی هستند که می‌گویند تمام موجودات تاریخ دارند، به ریشه کلمه توجه نیست، (تمام موجودات) وقت دارند؟ می‌خواهم بگویم نه! بعدها آمده اند گفته اند - حتی هگل - این انسان است که تاریخ دارد، موجودات دیگر تاریخ ندارند. بعضی آمدند گفتند این موجودات

خارج میل دارد، روند دارد، معنی ندارد، "میشود" همینطور، نظمی هم ندارد این انسان است که به این موجودات معنی میدهد، افاده معنی می کند، این افاده معنی به موجودات که در حد ذات خودشان بی معنی اند اسمش را گذاشته اند "فعل تاریخ"، به این معنی می گویند این انسان است که تاریخ آفرین و تاریخساز است، این مطلب باز گشتش به خود بنیادی جدید است به عقیده بنده.

در قرون وسطی بروید کتابها را نگاه کنید ببینید حتی صوفیه ای که رفتند به ماهیت انسان به یک معنایی گفته اند این انسان است که افاده معنی می کند به امر بیمعنی، در خیلی آثار هست. این یک نکته ای دارد، با ورود در فلسفه برایتان می گویم، در حکمت می گویم، یک "نئودور لسینگ" است در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم که یهودی بود، کتابی دارد به عنوان "تاریخ به عنوان افاده معنی به امر بی معنی"، آلمانیست را هم می گویم *Geschichte als Sinngebung des Sinnlosen* عالم خارج بی معنی است این انسان است که بهش معنی میدهد. خدا کجاست در اینجا؟ هست یا نیست؟ اگر هست و ما به این عالم بی معنی معنی میدهیم فقط او خدا نیست ما (هم) خدائیم. همین مطلب می رود به ژان پل سارتر.

ژان پل سارتر انتقادی که می کند از مارکسیست در این است که این وجود و عدم در حکم است، بنده حکمی که صادر کردم، می گویم قوطی سیگار دست من است، می گویم که پشت سرم را عجالتا نمی بینم شما را می بینم، یک حکم سلبی می کنم یک حکم ایجابی دیگر، احکامی که ما صادر می کنیم اعم از اینکه سلبی یا ایجابی باشد بازگشت حکم و وجود و عدم، این

من هستم که حکم صادر می‌کنم سلبا و ایجابا ، مابازای خارجی هم ندارد ، ملاک ندارد یا ملاکش خود منم. این یکی از خصوصیات است که در فلسفه حتی از مارکسیسم هم میشود در آورد و اصلا تاریخ جدید تاریخ "عندیه"^۱ است معنانش همین است برای من ، دوره جدید عندیه است ، درقرون وسطی هنوز وقتی می‌گوید حقیقت مطابقت قول است... مطابقت میان قول است و واقع ، بعد می‌گوید ملاک چیست ، می‌گوید این "واقع"ی که می‌گوئی ملاکش چطور است؟ چیست؟ بالاخره میبرد به خدا یا به عقل ، "ملاک" بازگشتش به خداست حتی اگر بیاید خدا را مطرح نکند منتهی در بعضی از فلسفه ها روشن میشود این مذهب عنادی^۲ ، مذهب خود بنیادی در مساله حقیقت ، مثل همان کتاب تئودور لسینگ که اتفاقا آقا یک کتابی دارد هم راجع به غرب و دفاع از شرق می‌کند ، یعنی همان مذهب عنادی غربی

^۱. "عندیه" که ثبوت حقایق را فرع بر اعتبار معتبر و فرض فرض و تابع اعتقاد هر شخص و هر طایفه می‌انگاشتند و بدین وجه بی‌آنکه مطلقا منکر ثبوت و وجود حقایق باشند ، آنها را از امور اعتباری نسبی بشمار می‌آوردند و به طور کلی انسان را تناط اعتبار حقیقت قرار می‌دادند. (سیداحمد فردید ، حاشیه صفحه ۵۰ ترجمه فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه)

^۲. "عنادیه" که مطلقا ثبوت و وجود حقایق ، چه در ذهن و چه در خارج و چه در نفس الامر را انکار کرده بعدم ضرورت کلیه اصول و احکام و بجواز و تجویز عقلی اجتماع و ارتفاع متناقضان قائل بودند و هستی و بود و نمود آن را بصرف وهم و خیال و "کسراب بقیعه" بحسبه الظمان ماء" می‌گرفتند. (سیداحمد فردید ، حاشیه صفحه ۵۰ ترجمه فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه)

را به عقیده من سریان میدهد به تمام تاریخ، این کار غریبه‌است، شرقشناسی است دانسته و ندانسته.

ژان پل سارتر می گوید این عالم خارج در واقع همان لفظ قدیم است، "کائو" است، کائوس است، "کائوس" از پیش برایتان گفتم کلمات متعددی در عربی میشود، یکی "هاویه" است، یکیش "اخوه" (؟) است، به پهلوی "دژ اخوه" یعنی کائوس بد، نظامی ندارد، نه نظم دارد نه نظام، این "خلاء" به عربی، خلاء هم گفته اند، هاویه گفتند، کلمات متعددی آمده، چطور شده این کائوس، این عالم خارج بی تعین، نه تعیین دارد.... بعدش این کائوس، این کثرت این [...] در اصطلاح افلاطون که نامش را به جای هیولا میگذارد. خوره، محل، سرا، دار، اور، مترادفات دارد، این عالم حاد حاد است و کثرت عدمی، چه جور است که این عالم نظم پیدا می کند، می گوید نظم ارتباط دارد به نسبتی که با رب النوعش دارد، با مثالش دارد، این مثالش است و نسبت مثال و این کائو است که ازش کسموس یعنی جهان درست میشود. جهان یک جهت ظلمت دارد، کثرت دارد، کائو دارد، اغتشاش دارد - اصلا کائو با غش و اغتشاش یک کلمه است - یک جهت وحدت دارد وحدتش باز گشتش به مثالش است خود این مثالها وحدتشان با خداست. عالم میشود کسموس، کلمه عالم مرکب است، عالم دو چیز دارد یک جهت کثرت دارد یک جهت وحدت، آن جهت جامع بین کثرات چیست؟ ببینید کثرت... ببینید هرکثرتی نمیتواند بگوید صرف کثرت دارد، آن کثرات جهت جامع می خواهد دیگر (استاد پای تخته چیزی می نویسد) این عقل انسان شروع می کند جهت وحدت

بهش می‌دهد این را ما می‌گوییم مابالعرض ، هر مابالعرضی منتهی می‌شود به مابالذات دیگر ، در تفکر قدیم مابالذات را سرانجام می‌برد به خدا می‌برد به تئوس می‌برد ، به طاغوت می‌برد ، به اون الهی که قبول دارد ، در اسلام می‌برد به الله ، این اصل جهت وحدت و کثرت است ، باید ببینیم فلاسفه مثلا در اینجا چکار کردند. برای ژان پل سارتر این عالم کثرت نامش را می‌گذارد... تقریبا می‌شود به معنای ماهیت من حیث هی هی لیست الاهی ، این عالم ماهیت است به معنی.. ، ماهیت سه معنی دارد^۱ یکی می‌پرسد یک چیزی چیست ، می‌گوییم که هوا سرد است یا گرم است ، می‌گوییم نه ، هوا امروز خوب هواییست ، این را که ماهیت در جواب ماهو واقع می‌شود ژان پل سارتر می‌گوید معتبر به اعتبار ماست. یکی آنچه بدان شیئی شیئی است آن معنی اش را ما می‌دهیم به عقیده ژان پل سارتر ، وجودش ها ، در

^۱. نقل از زیرنویس های کتاب "کیرکه گور متفکر عارف پیشه" نوشته خانم دکتر مستعان :

"میتوان برای ماهیت سه معنای متمایز قائل شد :

الف : ماهیت به معنی مفهوم کلی که در جواب ماهو واقع می‌گردد.

ب : ماهیت به معنی امکان ذاتی *Contingence* یعنی امری که در علم قدیم باری تعالی یا در علم حادث انسانی هنوز نه هست و نه نیست و در مورد آنها وجود و عدم علی السواء و یکسان است.

ج : ماهیت به معنی مابه الشیء هو هو : ماهیت بدین معنی است که مورد نزاع قائلان به ایده آلیسم افلاطونی و حکمای اشراق و ذوق متالیهین و قائلان به اصالت وجود ارسطویی و افلوپینی از بوعلی سینا و قدیس توماس و نومدرسیان جدید گرفته تا صدرالدین شیرازی است."

(تمیز و تشخیص اقسام ماهیت به صورت بالا از آقای دکتر سید احمد فردید است)

حکمش ها ، یک ماهیت به معنای من حیث هی هی لیست الاهی ، وجود و عدم نسبت بهش مساوی است. چه میشود که این ماهیت را شما طرح می کنید؟ این را می گویند امکان ذاتی. امکان اقسامی دارد یکیش این امکان است ، امکان خاص داریم ، عام داریم ، تقسیماتی است ، کلاسیش را حالادرس نمی خواهم بدهم ، عقل انسان می گوید من فرض را چگونه بگذارم که این امکان نه هست و نه نیست ، حالا که نه هست و نه نیست چطور میشود که موجود میشود و چطور میشود که معدوم ، حالا شما می توانید بگوئید من از کجا می توانم بفهمم؟ قرون وسطی ببینید چطور اینها را مطرح می کرده اند ، می گویند امکان...در علم باری ماهیات ثابت است نه وجود دارد نه ندارد ، نه معدوم است نه موجود این ماهیات کثرات اشیاء و بشر ثابت است چطور میشود که این ماهیت ثابت ، نیست میشود و ممتنع الوجود میشود ، چطور میشود این ماهیاتی که عبارت از من حیث هی هی لیست الاهی هست ، وجود پیدا می کند و ممکن الوجود میشود ، هست و می تواند نباشد ، نیست و می تواند باشد. یکی هست و نمیتواند که نباشد ، این را می گویند خداست ، یکی نیست و نمیتواند باشد این "شریک باری" است ، دو ضربدر دو مساوی شش نیست می تواند دو ضربدر دو مساوی شش باشد؟ اگر اینکه نمیتواند ممتنع است که باشد این را می گوئیم ممتنع الوجود. اگر یک چیزی هست و نمیتواند باشد این را می گوئیم واجب الوجود ، اگر نیست می تواند باشد و اگر هست می تواند نباشد این را می گوئیم ممکن الوجود ، اگر ثابت است نه هست نه نیست ولی می تواند نباشد ولی می تواند باشد این می گویند ممکن الوجود به امکان ذاتی. این عالم در علم باری ممکن است به امکان ذاتی ، حالا چطور میشود؟ خدا اراده

می کند و ظهور میدهد، ماهیات من حیث هی هی لیست الا هی موجود میشود، لایب نیتس این مساله را طرح می کند، می آید در علم باری [...] پیدا می کند و [...]، یک چیزی در علم باری هست ثابت است- ثابت را اعم بگیرد، اینجا احتیاط کنید، ثابت و حاصل و موجود را بعضی از فلسفه های ما مترادف گرفته اند فعلا من نیاز دارم ثابت را اعم بگیرم- ماهیت ثابت است، به معنی امکان است، صرف امکان است، این صرف امکان که ماهیت است و ثابت، نه موجود است و نه معدوم - این بحث را بارها در فلسفه کرده اند و در کتب کلامی - این ماهیات که ثابت است خدا بگوید باش، دیگر نباید ممتنع باشد. اینجاست که مساله قضا و قدر در کار می آید، لایب نیتس می رود به [...]، [...] یعنی اینکه ممکن است و ممتنع هم نیست که وجود پیدا کند اما یک اموری هستش که می تواند باشد اما امتناع پیدا می کند که وجود خارجی پیدا کند، بحث تفصیلی در فلسفه و الهیات است دیگر، حالا منظورم لایب نیتس نیست. ژان پل سارتر این ماهیت را قبول می کند اما می گوید آقای لایب نیتس جنابعالی اینجا [...] به اصطلاح خودش [...] داری، اصلا غافل! خدائی نیست و اگر تو خدا درست کنی همچون خدائی ممتنع است، این انسان است که به موجودات در احکامی که صادر می کند جهت داده. پس دو چیز در کار می آید یکی ماهیات که عین کثرت و پریشانی است نه جهت دارد پیش از کثرت... (روی اول نوار تمام می شود)

مرگ و وقت

الف - معرفی اثر:

این سخنرانی احتمالا در سال ۱۳۶۱ ایراد شده و استاد پس از اشاره به اینکه در جلسه گذشته در باب "مرگ و وقت" طرح مساله نموده است از بحث درباره همین دو مطلب شروع و در ادامه به بحث در باب تاریخ و قضا و قدر سوق می یابد. این سخنرانی حدود دو ساعت ادامه یافته است. قسمت اول این سخنرانی با عنوان "مرگ - قسمت اول" در همین ویلاگ در تاریخ ۲۳ فروردین ۹۳ درج گردیده است.

عناوین کلی مطالب مطرح شده:

وقت و تاریخ

معرفی کتابخانه‌ی در باب "مرگ"

کیومرث و حی مانت

آیا حیوانات هم می میرند؟ آیا تاریخ دارند؟

تاریخ تاریخ انسان است یا تاریخ تمام موجودات؟

تاریخ به عنوان افاد معنی به امر بی معنی

انتقاد ژان پل سارتر از مارکسیسم

ماهیت و اقسام آن

"امکان ذاتی" در قرون وسطی و جدید و نظریه لایب نیتس

بحث امکان تخیل شیبی از ذات خودش

عندیه و عنادیه

اقوال فلاسفه در باب وجود و موجود

ریشه شناسی کلمه "تاریخ"

"ثب رون میان روز تاریک" و "نوالیس" و "هولدرلین"

قضا و قدر و مقضی الهی و مرضی الهی

درباره حکمت انسی و حافظ

تعبید و تعبد لیبرالیستی

فلسفه تاریخ سروش و جامعه باز پوپر

مطالب و عبارات منتخب :

(کلمات داخل () اضافاتی است از نگارنده)

"این توضیح می خواهد ، فلسفه هم هست به اعتباری ، بحث عقلی ست به اعتباری. البته بنده نظرم اینست که بحث عقلی برای نجات از شر بحث عقلی به معنی جدید لفظ است مخصوصا ، مطلوب لذاته نیست برای من بحث عقلی ، اینجا نزدیک می شوم به حکمای انسی نه بحثی بدون اینکه حالا حکمای بحثی را هم یکسره رد کنم یا قبول."

"ممکن است یک آدمی انقلابی باشد به جهاتی هم به توحید عقیده داشته باشد ولی خب بالاخره بار سنگین عنادیه غربی هم هست ، این عنادیه غربی را از یک طرف قبول دارد از یک طرف می بیند با همین عنادیه دارد مبارزه می کند ، اشاره کردم به یکی اسمی نمی آورم دیگر ، یکی نیست."

"حالا چرا من به زبان میروم ، یک وقتی باید تفصیل بدهم ، کلمات پریروزیست به عقیده من اگر بخوایم از نو بخوانیم ، در آخر زمان را برای من مددی که رسیده است سی سال از نو خواندن کلمات است.....چاره ای هم ندارم در بعضی موارد در طرح مساله اشاره کنم برای شما حالا لازم نیست شما بروید به زیباشناسی ، مقصودم یاد پریروزیست که بیان مطالب می کنم ، یاد پریروز که توی زبان است یادمان رفته است ، یکی از راههایی که انسان تذکر برایش پیدا میشود این زبان است به عقیده من و اتیمولوژی زبان."

"در هر دوری از ادوار انسان تاریخی دارد ، وقتی دارد ،(این تاریخ و وقت)حوالت است نمیتواند تصمیم بگیرد این وقت را نداشته باشد و در ابتدا هم که می آید متوجه نیست. بازگشت این وقت به اسمی است که مظهرش است ،(بسته به اینکه) در هر دوره مظهر چه اسمی است وقتش هم عوض میشود ، هگل وقتی دارد ، ملاصدرا هم وقتی دارد اگر مظهر دو اسم مختلف باشند وقتشان هم با هم یکی نیست ، اگر یک تاریخ فلسفه شما بردارید هی ببینید ، جرج بیکن را تفسیر می کند مثلا با افلاطون ، این ظاهر است اگر وقت بیکن غیر از وقت افلاطون بوده و زمانش فرق داشته و هورش فرق داشته است ، این نکته باریک باید توجه بشود ، بسته به اسم است در حیوان و انسان هم مشترک است"

"چه می گویم که هست این نکته باریک

شب روشن میان روز تاریک

از نوافل رفت به فرائض ، "نوالیس" عین حرفش این است می گوید شب روشن شد برای من در خلوت شاعرانه ای که داشتم ، هم فیلسوف است هم شاعر ، دقت کنید این را می گویند رمانتیک ، رمانتیک آلمانها اوج می گیرد ، هم فیلسوف هم شاعر ، عمیق ، مرتب ولی عاقبت تو خودآثباتی است فقط یک نفر است که می گویند از این خارج شده ، هیدگر می گوید هولدرلین است ، هولدرلین هم خودش می گوید مرغ بیوقتی سرت باید برید ، یک احساسی کرده ، اشعاری گفته ، می گوید زمان من نیست و به عقیده هیدگر به همین جهت است که در آخر عمرش هولدرلین دیوانه میشود ، مجذوب میشود به اصطلاح عرفا ، زمانش نبوده است ، هیدگر بدون اینکه بگوید هولدرلین تعلق به پس فردا دارد اینجا از مورخین شعر و ادبیات جدا میشود و شاید عمیق ترین کار هیدگر در جایی است که هولدرلین را شرح کرده. ده تاییت هولدرلین را گرفته بعد دهسال مطالعه سخنرانی کرده چند بیت هولدرلین را شرح کرده ، اینجوریست ها! با این که هولدرلین به اصطلاح غربزدگی هم درش هست ، غربزدگی یعنی ۲۵۰۰ سال تاریخ که من اسمش را میگذارم تاریخ دیروز و امروز و فردا ، تاریخی که اسم اصیل پس فردای ظهور مهدی بوده باشد و آن وقتی که بشر پیدا می کند از آن پس فرداست ولی در هولدرلین ۲۵۰۰ سال اسماء به تزلزل افتاده شعر ساخته معمولا می گویند رمانتیک ، هیدگر می گوید هولدرلین رمانتیک نیست ، اصلا ما نمیتوانیم هولدرلین را با حواله ۲۵۰۰ سال تاریخ غرب درک کنیم اما نوالیس که بهتر شعرهایش را میفهمیم و تفسیر می کنیم رمانتیک است ، اثبات خودش کرده ، رمانتیک هم با اینکه خدا را می گوید حرفش را که بشکافیم با آنچه که ژان پل سارتر یا فرض کنید پوپر می گویند فرق ندارد و

یک چیز می گوید این ما هستیم که خالق عالمیم ، این مائیم که سرنوشت
سازیم ، این مائیم که سرنوشت آفرینیم"

"بنده معتقدم این انقلاب شهادت درش بود و الله اکبر اصیل این است ،
شهادت معنایش این است که حوالت الهی ، مشیت الهی چنین تعلق گرفته
که این آدم شهید بشود و مبارزه کند بعدی که نسبت به (خدای)خودش دارد
به قرب تبدیل کند ، این قرب تعلق به دیگران پیدا می کند و این حادثه ای
که امروز اتفاق افتاد... باور کنید من نمی خواهم تملق بگویم ، نمی خواهم
شاید هم باشد ، بالاخره اقتضای من است نمی خواهم انسان مجامله گو
باشم ، این احساس امام درست است ، اصلا امام حکمتش حکمت انسی
است ، مزاج است ها! ، امروز که صحبت کردند من میدانم کجا یادداشت
کردم اگر یادداشت هم‌انطور دستم بود... امشب که رفتید اشارات امروزشان
را در نظر بگیرید ، گفتند همه جهان به ما حمله کرده ، این انقلاب بی
نظیرست. من معتقدم در این کره ارض - خیلی درویشانه می خواهم بگویم
- این لا اله الا الله که در ایران گفته شد نباید تعلقش بدهیم به ایران و
سوابقش و شیعه و سنی ، بی نظیرست و این انقلاب بی نظیری که همه هم
دارند برضدش... ، چون اسمی که با الله اکبر رفتید بهش - (اگر چه) تفصیلی
نیست و اجمالی است - ای جوانها اسمی ست که کره ارض ازش می
ترسد"

"اما این جوانانی که می روند می میرند ، می روند شهید می شوند می بینم
که اینها عجیب در راه گذشت از تعبد نفس اماره اند ، {از} تعبد خود بنیادی
غربی ، این را من معتقدم. دقت کنید حادثه فلسطین را ، دیدید جوانها را ،

این قدرت چیست؟ این قدرت ، قدرت مشیت الهی پرروز و پس فردا ست ، حالا من غرور نمی خواهم پیدا کنم ، این نیاز جهان است ، همین حرفیست که مرتب رهبر ما می زند به کوری چشم کسانی که تمام آثارشان رهبر کوبی است ، پیشوا کوبی است. مانند پوپر ، تمام فلسفه اش.(رهبر ما) تکرار می کند که آقا معجزه بود ، آقا لطف حق شامل شماست ، شب تعبد داریم ، تعبد الله ، همان تعبدی که بچه ها را دیدید ، بچه بود ۱۲ سال ۱۴ سال ، رفته بود آنجا اصلا من نگاه کردم دیدم اصلا این خوف عاقبتش بقدری قویست که اصلا ترس ندارد که یک تیر بهش اصابت کند ، با قدرت می گوید الله اکبر ، سنگ هم پرت می کرد ، دیدید که ، توصیف منظره نمیکنم ، همین است که قرآن گفته چه بسا قلیل هستند که بر کثیر پیروز می شوند. در این مساله امروز گفته امام بود که آقا قرب فرائض هست ، ارادتی هست ، قضائی هست ، قدری هست ، خدا با ماست و انقلاب بینظیرست ، منتها قرب نوافل هم داریم آن عبارت از تدبیر است. اگر من نیایم ، اگر دقایق امور را دقت نکنیم زشت ترین نفوس اماره هم می آید در تلویزیون هفته ای یک ساعت یک نوارش را ده دفعه تکرار می کنند ، صراحتا توهین به اسلام می کنند.....صراحتا به نام پلورالیسم و تکاثر ، تکاثر اموال و اولاد به نام نگاهی به تاریخ. بنده سه سال است دارم می گویم منتها امام میفرمایند ما همه می گوئیم. تا به حال خدا با ماست ، الله با ماست ، اینها می رود چنانکه گفتم ، چنانکه اساس لیبرالیسم به معنای لیبرالیسم غرب زده مضاعف منافع و مطامع اولاد و بالذات غربی و بعدش شرقی ، اما آقا غرور هم نباید باشد همواره بنده باید بگویم در قرب نوافل هم می گویم آنها که توجه بیشتر باید بشود ، کلمه توجه را بارها امام تکرار کردند ، این توجه عقلی و منطقی

زمانه است که ببینیم آقا این توجه من و اطلاعاتی که دارم... ، زمانش نرسیده است که من نشان بدهم اسم و فعل و حرف برنامه فلسفه تاریخ تلویزیون کانال دوم تبلیغ صریح پستترین منافع غربیست، (تبلیغ) یهودی و ماسونی است ، علاوه بر اینکه تبلیغ صریح است چطور شده که روحانیون توجه ندارند؟ بنده سه سال است دارم دفاع از روحانیت می کنم بنا به امری که امام کردند ، دقت کردید؟ ، روحانیت آمد ، همینطور که امام فرمودند نواقصی هم هست ، جهاتی دارد ، با این همه این روحانیت است که نمیگذارد انشاء الله و تکلیفش است که نگذارد و بیدار باشد - تا به حال هم بوده است - که دسائس کارش به اینجا بکشد که همین نکته که امام چند مرتبه فرمودند که اگر در ایران این نهضت شکست بخورد معلوم نیست که کی دو دفعه این اسلام اتحاد پیدا کند ، بدبینی هم که نیست ، من می توانم بیان کنم و تبرئه کنم روحانیان را که چرا توجه به این برنامه ندارند مثل بنده ، توجهشان به مسائل توحیدی بسیار به مطالبی هست ، اما به این نکته چون کارشان مثل بنده مطالعه چهل ساله تاریخ معقول غربی و معقول اسلام نبوده درین جهت شاید توجهشان گفتم نیست ، بعضی ها هستند که توجه دارند وقتش نرسیده است"

در باب حیات و لذت و الم و بهجت

این سخنرانی حدوداً دو ساعته در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۹ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایراد شده است.

قسمتی از این سخنرانی در ۹۲/۷/۲۳ با عنوان "گفتگوی فردیاد و صادق هدایت در باب "حیات و راز حیات" و قسمتی نیز در تاریخ ۹۲/۱۱/۱۱ با عنوان "عرفان ناسوتی قلبی برگسون" در همین وبلاگ درج شده است

عناوین کلی مطالب مطرح شده :

حیات و راز حیات

نسبت انسان به حیوان

ملاقات با صادق هدایت در پاریس و گفتگو در باب حیات

شکار و محبت

قصیده ابن فارض و توضیح در باب لذت و الم و بهجت

عدم و فنا در هیادگر و ژان و پل سارتر

تزلزل لذت و الم در نیچه

معنی معنویت

قرن هجدهم و مسابقه در ارضای شهوات نفس

چهار مرغ شهوت در مثنوی

رفتن به اصل ذات با بهجت و سرور

جریانهای هنری متناسب با لذت پرستی زمانه

عرفان قلبی آخر زمان برگسون

در باب سیاست

غریزه حیوان و اتحاد مدرک و مدرک

آلودگی محیط زیست

دو معنی تنوکرآسی

مطالب و عبارات منتخب :

در تحریر این قسمت از علامت گذاری هائی به شرح ذیل استفاده شده است :

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده :...

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده : [...] و [...].....]

"معمولا اروپائی ها از ارسطو به این طرف اصالت را به "لذت و الم" می دهند و می گویند مثبت است البته کسانی هم بوده اند که اصالت نمی داده اند. تو کتب اگر بخواهید این مبحث را بخوانید کتاب ناصرخسرو را نگاه کنید ، زاد المسافرینش است ، در آن کتاب فلسفه اش این موضوع را مطرح کرده. گفته اند که جالینوس معتقد بوده که لذت و الم سلبی است نه ایجابی ، منفی است. بعضی آمده اند در اسلام - صوفیه - لذت و الم را منفی گرفتند. شعری هست :

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخوانی^۱

^۱. بیت از سعدی است.

منتهی این کلمه لذت را باز دو مرتبه استعمال کرده ، یعنی ترک لذت ،
"بهجت" می آورد.

شعر عالی ابن فارض را برایتان می خوانم ، خیلی عالی است این شعر از ابن
فارض در همین قصیده تائیه که تازه چاپ شده : "و بالی ابلی من ثياب
تجلدی / به الذات فی الاعدام نیطت بلذة". "بال" من ، حال من...- این در
سیر و سلوک است که می خواهد فنا پیدا کند از لذت و الم ، و بهجت پیدا
کند - بال من ، حال من فرسوده تر از جامه شکیبائی من است ، فرسوده تر
از جامه پوست کلفتی من است. بلکه ذات... - "ذات" همان "تن" است که
گفتم. شما قبلا سوال کردید گفتم نفس... تن یعنی خود ، یعنی ذات و
خویشتن هم که می گویند یعنی ذات ، خود خودش آدم - و به الذات...
بلکه این خویشتن من ، تن من ، خود من فی الاعدام... در اعدام پیوستگی
پیدا می کند به لذت من ، یعنی من وقتی که از ذات من ، از خویشتن
خویشم ، وقتی که من از خویشتن خویش فنا پیدا کردم در آن آنات لذت
من هم از بین می رود. [...] ^۱ اصلش یعنی "بسته است" ، با [...] هم ریشه
است. "منوط به یک چیزی" یعنی بسته است ، مقید است. حالا در سیر و
سلوک می گوید به جائی برسم که فرسودگی پیدا کند حال من و فرسوده
می شود فرسوده تر از... کهنه تر از این جامه کهنه من هستش ، خیلی کهنه ،
وقتی که کهنگی پیدا کرد ، در اعدام نیطت بلذة.

^۱. ظاهرا کلمه ای مرتبط با "نیطت" ادا شده که دقیقا برای نگارنده مشخص نشد.

اعدام باب افعال است. شارحینی که من سابق خوانده بودم، شرح قصیده تائیه...البته من همه دیوان ابن فارض را در سالهای قبل یک قدری دقت کرده بودم با شروحش. عالی است دیوان ابن فارض در تصوف. شرح هائی هم شده است یکیش هم شرح فارسی [...] شرح خوبی است با حواشی که آن حواشی است که... آنهم خوب است برای اینکه باز می گردد به مساله اصالت لذت و الم - حواشی ها - اگر نگاه کنید حواشی می رود به متافیزیک و قول به اصالت لذت و الم - ندانسته ها - و آن مساله فنا و درویشی ای که مستلزم این است که انسان برسد به یک جایی بوداوار که فنا پیدا کند و برگردد نیست....

"اعدام" باب افعال است گفته اند باب افعال یکی از معناهایش "وجدان" است، مثالهائی می زند. یک فعلی را اگر بردید به باب افعال معنایش این است که شما می یابید یک چیزی را، "اعدام" یعنی "نیست یابی"، اعدام یکی معنایش این است که نیست کردن معمولاً می گیرید، درست است؟ اما یک معنایش هم نیستی یابی است. می گوید حال من فرسوده تر از جامه تجلد من است و خویشتن خویشتن من، خویشتن من، تن من، در نیستی یابی نیطت بلذة، ارتباط پیدا می کند، پیوستگی پیدا می کند به لذت، لذت من هم نیست می شود، می رود از بین.

این اعدام که به معنی "نیست یابی" است دنباله اش می آید تا هیدگر به نام Nichten و Nichtung معنایش اعدام نیست، انسان در یک مرتبه ای می رسد که عدم را می یابد، نیست می شود، که با ترس آگاهی و مرگ آگاهی و از آنجا دل آگاهی هیدگر نسبت می دهد. ببینید، همین است، همین

Nichtung می آید در ژان پل سارتر وارونه می شود ، هر چه می گوید همه اش لذت است ، لغت را گرفته وارونه شده ، الفاظ را.

حالا من نمی خواهم معنای ... *anéantissement*^۱ مثل اینکه به فرانسه ترجمه کرده ژان پل سارتر و دیگران ، بلکه؟ *anéantissement* می گوئید؟^۲ درست می گویم؟ من یادم نیست مددی برسائید به من. من **Nichtung** را ، آلمانیش را بلدم - عدم منعدم می شود در من یا تو. هیدگر بدون شک بازگشت به پریروز تفکر است ، ژان پل سارتر [.....] بر می گردد به آخرین مرحله لذت پرستی ، توجه می کنید؟ ظاهرا یکی است. حالا مساله حیات "مایا" است تا آنجائیکه حیات برای انسان فقط حفظ ذات باشد. عجب این است که در نیچه هم این لذت و الم تزلزل پیدا می کند با همه اصراری که در اراده به سوی قدرت دارد ، معنی دیگری دارد.

"عرض کردم پس معنویت یعنی اینکه به عقیده بنده انسان اصالت به لذت و الم ندهد."

"غرب در قرن هجدهم رسماً سعادت را با استیفای لذات یکی می گیرد و با شہوات. این قرن هجدهم است. این قرن آفکلرونگ[...]^۱قرن به اصطلاح *siècle des lumières* به فرانسه اینها می گویند. یک نفر فرانسوی کتابی

^۱. نگارنده در مورد ثبت صحیح این کلمه تردید دارد

^۲. پژوهشگر فرانسوی یان ریشار در این جلسه حضور داشته که چند بار مخاطب استاد قرار گرفته است.

نوشته است مرتب منظم ، معروف هم هست چند جلد کتاب هم ترجمه شده در باب جریانهای مختلف غربی است یک کتابش در باب همین سعادت است و لذت و الم ، همه اش ، ولی قرن هجدهم هر چه بخواهید هست جز آن سادگی و آن اصالت انسان به عقیده بنده تو همین ایات است : " و بالی ابلی من ثیاب تجلدى / به الذات فى الاعدام نیطت بلذة" ، مسابقه در ارضای شهوات نفس به نام تمدن و سعادت و از این حرفها ، توجه می کنید؟ حالا خدا باشد یا نباشد از این لحاظ من نمی توانم بفهمم یعنی چه. غالبا که خدا را قبول ندارند حالا آقای ولتر بیاید و خدا را هم قبول کند ، این شکار خداست ، دیگر زمان اینکه انسان بتواند تسلیم و رضا به آن سادگی داشته باشد رفته ، خدا را وسیله قرار می دهد و شکار می کند. یکی دیگر می آید خدا را رد می کند. تور و دام گستری مطابق سیستم فلسفی یک دفعه اثبات خدا می کند برای ارضای شهوات نفس یک دفعه رد می کند. "کل ما میزتموه باوهمکم فى ادق المعانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم"^۱ خدای وهم ، لذت و الم غلط نیست ولی ارتباط به عالم وهم و پندار دارد و در وهم و پندار که نمی شود جلو برویم ، وهم و پندار یعنی مایا ، تلازم دارند. ولی اوقاتی هم هست که انسان برسد به اینکه بداند حقیقت ورای عالم وهم است و حفظ حیات یا دفع حیات و شکار ، این معنا البته با یک ترجمه های شکسته بسته ای در زمان هگل می آید به غرب با شوپنهاور ، شوپنهاور توجه می کند و این برخورد به اصطلاح با قدیم با شوپنهاور شروع می شود و اوپانشادها.....خب ترجمه می شود و باز هم فیل بیاد

^۱. حدیثی است از امام صادق (ع).

هندوستان می افتد. بدبینی شوپنهاور از اینجاست و از کجا که یک مقداری از حرفهای شوپنهاور عین خوشبینی نباشد. بد را بد دیدن و خوب را خوب دیدن اینکه معنایش بدبینی نیست. چنانکه مولانا می گوید "نیستی هست نما" و "هستی نیست نما". ما نیست را هست تلقی کنیم... بیانگاریم و هست را نیست. نیست نیست ، هست هست ، به اینجا که رفتید دیگر نمی شود گفت بدبینی ، خوش بینی است. به اصطلاح شوپنهاور بدبینی است در مقابل جریانهای خوبنیا دانه زمان خودش که عبارت از هگل و دیگران باشد. آیا شوپنهاور باز می گردد به پریروز بودا ؟ نه!"

"بنابراین [شوپنهاور] می آید اثری می کند در غرب ، دوباره نیچه می آید به یک صورت دیگری. شوپنهاور به جای *Wille zur Macht* می گوید که "اراده به سوی زیستن" ، و می گوید این اراده به سوی زیستن را باید کشت. خواهش نفس را باید کشت. خواهش نفس اراده است ، ارضای شهوات نفس است ، [شوپنهاور] حیات را از این جهت که مایاست نمی پسندد و من قبول نمی کنم شوپنهاور را علت این است که اصلا این دوام نوع هم برایش راز است و نمی تواند صریح بگوید تکلیف چیست در دوام نوع. یک جور زهد مانوی وار خب سراغش می آید. می دانید خودش هم که ازدواج نکرده ، پناه می خواهد ببرد به استتیک به علم استحسان. آیا این علم استحسانی که شوپنهاور بهش پناه می برد حکم تریاک و مخدر دارد یا ندارد؟ آیا عرفان به آن معنای شوپنهاور تریاک است ، مخدر است؟ آیا این داروهای... کلمه ای دارد دفعه پیش گفتم این مواد *drogue* هائی که بشر امروز استعمال می کند در آن حالی که پیدا می کند حشیش و ماری جوانا

و...از لذت می رود بالاتر و بهجت برایش دست می دهد؟ یا نه؟ اصرار در لذت حتی این هیپی بازیها ، هیپی گریش هم همینطور است ولی با این همه احساسی هم هست که این بشر بیمار است از فرط لذت پرستی و فراموش کردن معرفت و اصل ذاتش که عبارت از بهشت بهجت و شادی و سرور است نه دوزخ لذت پرستی. طالب بهشت است می افتد دوباره بیشتر در دوزخ چون حوالت تاریخی حوالت تاریخی لذت پرستی است"

نیچه در کتاب دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان

اجمالاً خدا همیشه با انسان است به صورت اجمال و آنگاه که می رود خودش جایش را می گیرد. وقتی نیچه می گوید "خدا مرده است" راست می گوید. اصلاً در صدر تاریخ جدید یعنی سیصد چهارصد سال پیش، خدا اصلاً می رود، خدائی که پشت طاغوت یونانی است. این طاغوت یونانی می رود و جایش را انسان می گیرد و خدا در پشت انسان در استتار است و انسان پشت به خدا دارد و رو به خلق. حال اینکه چگونه یک نفر توجه می کند که خدایان مرده اند و خدا چگونه تمام شده است جای تامل دارد. و خدا در نیچه هم باز نمی گردد ولی نیچه با آن همه عظمت تفکر آخرین مرحله پشت کردن به خداست و غیاب حق و حقیقت و الله. توجه به این مسأله می شود که این مرحله غیاب را نیچه می گذارد نیهیلیسم یعنی نیست انگاری، بعد هم تعریف می کند و می رود به اندیشیدن منطقی، یعنی انسان همواره به علم اصولی و نهایت آن می رود، علم حصولی و نهایت آن یعنی معقولات ثانی به یک معنی بسیار انتزاعی. در اینجا منطقی به معانی مختلف لفظ و مفاهیم مختلف که نوعی علم حصولی است و انتزاعی ترین آنها اصالت پیدا می کند و اینکه آیا نیچه حال از این نیهیلیسم می گذرد یا نه، نه و آری.

داشته باید تا نیچه را برای اولین بار مطرح کنم و بعد هم درین موقف تاریخی خدایان و ارزشها هیچ و پوچ می شود. (ص ۳۱ و ۳۲)

اگر من بخواهم فلسفه تاریخ را مطرح کنم باید نیچه و مارکس با هم مطرح شوند. اینکه مارکس و نیچه چه نقشی در این موقف دارند و چگونه در این موقف تاریخی "نه" می گویند و "نه" این دو در چه موقف تاریخی و چه میقاتی قرار دارد، بسیار مساله اساسی است و غربی ها بسیار سخن گفته اند و باید این را بگویم که ما در موقفی و موقتی و میقاتی از تاریخ هستیم که می توانیم خودآگاهانه در باب مارکس و نیچه پرسش کنیم. آنچه در باب نیچه می گویند بی معنی است و ربطی به او ندارد مانند آن چیزی است که در باب هیدگر می نویسند. اما مارکس و آنچه از درد مارکس گفته ام دیگران خودآگاهانه به آن نرسیده اند. (ص ۳۲)

حالا شما اینها (پوپر و دارودسته اش) را با فلاسفه انگلیس که همه غیر انقلابی اند در نظر بگیرید و در مقابل فیلسوفان آلمانی گرچه فلسفه را به نهایت نیست انگاری می برند و خودبنیاداند ولی "نه" می گویند و انقلابی اند. مارکس و نیچه را نگاه کنید و حالا حوزه فرانکفورت را که یهودی اند. آلمان هیچوقت مثل انگلستان استعمار نداشته و انگلستان آخرین مرحله تاریخ است. (ص ۳۷)

بازگشت جاویدان همان و زمان نیچه

مطالبی که من یکی دو مرتبه به آن اشاره کرده ام، لازم می بینم توضیحی در باب آن بدهم، یعنی معنی "بازگشت جاویدان همان". در جلسه پیش پرسشی از من شده بود که این زمان نیچه چه نحو زمانی است. حالا من

توضیحی اجمالی به این مساله اساسی نیچه می‌دهم، باز جای آن است که نیچه را برای شما طرح کنم.

نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت مبحثی تحت عنوان "رستگاری از دراخه" دارد و این را توضیح می‌کنم که معمولا آلمانیها *die rache* را به انتقام ترجمه می‌کنند ولی ریشه لغت بازگشتش به لفظ لاتینی اورژ *urge* است. کلمه اورژانس *Urgency* که به معنی فوری است، از همین کلمه است. در یونانی قدیم هم کلماتی داریم یکی "رازوس" است و بالاخره این دراخه به آلمانی، سانسکریت هم دارد که "روژت" است و در یونانی هم کلمات متعدد دارد چنانکه در فارسی و عربی و ترکی. اصل این کلمه در فارسی "یورش" است و ترکی مغولی اش "ایلغار" میشود و کردی اش "هرشه" و "فریش" هم آمده است و در عربی علاوه بر "رخشه" و "ترخش" و "هرشمه" هم آمده است. اگر یک سگی یا انسانی، حیوانی را دنبال کند این را "هرشمه" گفته اند و اصلا شکار یا دنبال کردن کسی یا چیزی را به لاتینی "اورژه" گفته اند.

"تهارج" هم به عربی آمده که به همین معنی است. یورش و تهارش و ارتهاش و رخشه به معنی عام لفظ معادل دراخه اند. ترکی آذربایجانی دراخه و ایلغار "یوگور" است. بالاخره که بشر عمل کرده، شکار کرده، سگی بوده انداخته بجان یکی مثل آهو، برای تعقیب شکار یا در جنگ یکدیگر را تعقیب می‌کرده اند، همه عبارت است از ایلغاری که بعدا به مغولی گفته اند. این مساله جلب توجه نیچه کرده که ای آقا جهان، جهان ایلغار است، "ایلغار غربزدگی". بشر به نام مکتبهای مختلف، افتاده اند بجان هم و بعد

می گوید که سیستم های فلسفی جهان را می خواهند تسخیر کنند ، این را درآخه اقتضاء کرده است. سیستمهای فلسفی جهان خوارگی را به وجود آورده است. الآن ببینید دو دسته از بشر به جان هم افتاده اند. این به اصطلاح پیشآهنگ ایلغار آخرالزمان و یورش آخرالزمان است. این دو دسته که اشاره کردم ، چپ و راست و از یک طرف شرق است و از طرف دیگر غرب و هر روز هم ایلغار عوض میشود.

نیچه می گوید امروز بشر یورش و ایلغار آورده است. زمانه ، زمانه انتقام و کین توزی است.

نیچه در کتاب "چنین گفت زرتشت" موضوعی را طرح می کند ، بعد ببینید که این ایلغار به کجا باز می گردد ، این فریش و رخشه ، یوگور و هرشه ، راخه و درآخه ، اورژه و یورش به کجا باز می گردد. نیچه در اینجا مساله "اراده" را در کار میآورد و "اراده به سوی قدرت" را و تعبیری میدهد و می گوید که این بشر یک زمانی حوالتش است که "نبود ، نیست و نخواهد بود" و اینکه چرا نبایستی یک زمانی این زمان ("نبود ، نیست و نخواهد بود") نباشد ؟ خود پرسشی است. آن زمان ، "دیروز و امروز و فردا" نیست. لازمه زمان کنونی حالت کین توزی و یورش است. اما در این زمان حالتی است که آنرا به "کراهت نسبت به اراده به سوی قدرت" تعبیر می کند و می گوید بشر امروز دارد یک حالت نفرت و کراهتی نسبت به آن اراده به سوی قدرت پیدا می کند.

چگونه میشود از این زمان زدگی درگذشت و رستگاری از ایلغار پیدا کرد؟
نیچه می خواهد پیشنهاد کند که انسان چگونه می تواند از این روح یورش
خلاصی پیدا کند و اینجاست که "زمان باقی" را در کار میآورد ولی زمان
باقی نیچه متاسفانه باز همان "زمان فانی" است و اسیر گشت متافیزیک و
مابعدالطبیعه است. تاریخ پشت سر نیچه چهار صد سال تاریخ آخرالزمان
است و بار سنگین این تاریخ بر اوست.

به تفسیر هیدگر به حق ، "بازگشت جاویدان همان" چنان است که با آن
زمان سه بعدی نخواهد بود. یک وقتی است که سه بعد گذشته و حال و
آینده در آن یکیست و این عبارت است از "رجعت جاویدان همان" که
عبارت از "زمان" است. آیا این زمانی که نیچه می گوید "وقتی" است که
انسان از ایلغار بدتر از ایلغار مغول نجات پیدا می کند ؟ نه! ولی بالاخره این
احساس عمیق به نیچه دست داد و بینظیر است. یعنی آقا هر چه هست زیر
سر "زمان" است! زیر سر "زمان فانی" و به اصطلاح من "مکر لیل و نهار"
است. احساس نیچه در باب مکر لیل و نهار صحیح است ولی آیا تفکر هر
چه عمیقتر و تراژیک نیچه از مکر لیل و نهار گذشته است ؟ نه! او ایلغار
متافیزیک و این را که متافیزیک موجود مستلزم مکر لیل و نهار و زمان فانی
است ، احساس کرده است. "زمان فانی" نبود نیست و نخواهد بود ، حسرت
است ، آرمان است - آرمان به معنی حسرت است - انسان پیر میشود و
حسرت جوانی می خورد. انسان حسرت می خورد ، او همواره در آرمان و
حسرت است و همواره می خواهد مقام پیدا کند ، چشمش به مقام دیگران
است و پول دیگران و همچنان در تلاش است ، اما کدام تلاش؟ تلاشی که

انگیزه اش همان زمان فانی است ، همان مکر لیل و نهار است. از اینجاست که نیچه به "اراده به سوی قدرت" می رود و اوصافی که به اراده به سوی قدرت می دهد غیر از دیگران است. اصلا از این اراده به سوی قدرت است که می پرسد موجود چیست؟ نیچه جواب می دهد که این موجود عبارت است از حیات. ماهیت این حیات چیست ؟ پاسخ می دهد "اراده به سوی قدرت". پس نیچه از حقایق اشیاء پرسش می کند و پرسش هم خلاف عادت هست و نیست. عمیق ترین کسی است که در پایان تاریخ به جایی می رود که به دوهزار و پانصد سال نه می گوید ، اما آری که می گوید باز به متافیزیک می رسد. (ص ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳)

تراژدی و دردمندی نیچه

نیچه لطفش در این است که از درام به تراژدی رفته ، دردی به طور عمیق در او هست. زمانی نرسیده بوده که زمان باقی پس فردا و مهدی منتظر را طرح کند. اصلا زرتشت نیچه امام منتظر است ، امام منتظر همان پلی است که به پس فردا می رود. در حقیقت خود زرتشت ، آن ابرمرد نیچه ، امام کفرجامعه شناسانه نیست ، عمقی دارد تراژدی درش هست ، درام نیست. درام ، دراما drama دو دراماتوس dramaatos ریشه اش به درائو drao می رود که در عربی دارهه شد و "دارهات دهر" آخرین مرحله تاریخ است که می گویند با کاتاستروف دهر catastrophe همراه است. دارهه غیر از تراژدی است ، عصر ما عصر دارهه است ، عصر دراماتیک است. در تراژدی منطبق نیست و دیالکتیک بافی و درائی ، دارهه دهر نیست. درام تراژدی نیست ،

تراژدی با ریشه یونانی **tragoida** با درد و دردمندی است ، تراژدی ترین درد و دردمندی همراه درد و دردمندی اصیل است.

این نزاعهایی که امروز در جهان هست دارهه آمیز است که بنده بارها تکرار کرده ام. منطق درائی و دیالکتیک درائی یعنی دارهه دهر زدگی که مطلقا خدا خواسته که دردی در آن نباشد. چون اگر درد در آن باشد ، تراژدی در آن باشد مرگ سراغ انسان میآید و روز قیامت یادش میآید. در حصول که درد نیست ، این حضور است که درد با آن میآید ، یهودی که درد نمیفهمد اگر بفهمد انفعالات نفس است.(ص ۱۹۴ و ۱۹۵)

دموکراسی اصلا عین استبداد است ، اصلا امامت کفر است. در دموکراسی هر کس باید خودبنیادانه امام بشود ، هر کس باید با پیش بینی ای که نیچه کرده است خدا بشود. کدام خدا؟ خدای نفس اماره ، خودش با نفس اماره یکی بشود.(ص ۱۹۶)

من باید به فتنه الزمان و دموکراسی آخرالزمان نیچه بروم طرح مطلب کنم و خدا ما را هدایت کند.(ص ۲۰۹)

گفته اند "آدلر" که یکی از روانکاوان است یعنی یکی از علمای تحلیل نفس ، نامش به معنی عقاب است ، او به تئوری نیچه و "اراده به سوی قدرت" رفته است.(ص ۲۷۰)

از برای همه کس و هیچکس

مطالب من از برای همه کس و از برای هیچکس است. از برای همه چون همه غربزده هستیم و از برای هیچکس چون همه یهودی زده ایم. از برای همه تا آنجا که درد دین داریم و این عبارت است از کتاب "چنین گفت زرتشت" نیچه، از برای همه کس و از برای هیچکس که خودش منقلب تاریخی است بدون اینکه طرح مساله ولایت کند. (ص ۲۸۲)

نیچه و نیست انگاری و منطق درائی پوپر

با نیچه مسئله منطق درائی هگل کمال پیدا می کند. تفکر هگل تفکر آخرین مرحله تاریخی و پایان حوالت تاریخ غرب است، تفکر نیچه پایان تاریخ است. تفکر هگل پایان خودبنیادی و نیست انگاری تفکر فلسفی غرب است. با تفکر نیچه منطق درائی غربی به پایان می رسد و با هیدگر است که "آغاز پایان دیگری" است، آغاز دوران پس فردا، آغاز پس فردا و "انتظار آماده گر پس فردا" و "تفکر آماده گر پس فردا".

میگویم "نیچه" ولی اگر "وقت" بود و این "وقت اهریمنی" گذاشت و خدا خواست، بنده این سخنان را تکرار می کنم. نیست انگاری برای نیچه مراحل دارد، چهار مرحله برای نیچه است و آخرین مرحله را برای خودش قبول می کند. در این نیست انگاری است که قلب ارزش می شود.....نیچه یک جایی که وصف نیهیلیسم می کند به نهایت منطق می رود. نیست انگاری عبارت است از اینکه تا به نهایت منطق اندیشیده شده باشد. در این منطق بی نهایت اندیشیده شده می رویم به نیست انگاری و این آخرین مرحله ای است که بشر غربی می تواند داشته باشد. (ص ۲۸۲ و ۲۸۳)

عرض کردم نیچه می گوید که ما چگونه منطق درائی می کنیم. درایش صفت اهریمن است در مقابل سرایش. اگر ارسطو بود منطق برایش یافتن بود نه "درائیدن" و در حد وسط "بافتن". (ص ۲۸۵)

تا کی باید بعد از مشروطه به قرآن توهین شود؟ از اول که با کسروی شروع شد و با این منورالفکرها که آمدند، ترانساندانس رفت و ایمانانس آمد، "نفس اماره" آمد اسمش گذاشته شد "خرد" و "اراده به سوی قدرت" و پایانش شد ابرمرد. پیغمبر اسلام ابر مرد نبود. امام خمینی ابرمرد نیست. ابرمرد کسروی بود. ابرمرد نبوشای نیچه بود. ابرمرد شعرای نوپردازند. ابرمرد این مهدی بازرگان است که روز اول آمد و گفت: "اناالطاغوت، روح مصدق و گاندی در من حلول کرده است". اسمی از امام خمینی نبرد. (ص ۲۸۸ و ۲۸۹)

پرسشی در میان است، اینکه "بازگشت جاویدان همان" چیست؟ والله نیچه از فلک زدگی به نام نیست انگاری به ستوه آمده بود اما "وقتی" که نیچه به آخرش می رسد همان "وقت بازگشت جاویدان همان" است.

نیچه می گوید این "وقت" در بحبوحه ایتالیا به من وحی شده است. این بازگشت جاویدان را تفاسیر بسیاری کرده اند، بعضیها گفته اند زمان فیزیکی است. بعضی "بازگشت جاویدان همان" را خیلی به جد گرفته اند و گفته اند در تفکر نیچه در آخرین مرحله این زمان خود بنیاد به تزلزل افتاده و حتی زرتشت - که مدافع "بازگشت جاویدان همان" است - در آخرین مرحله که فنا پیدا می کند، بعد، "زمان باقی" می آید. بنابراین "بازگشت جاویدان

همان "نیچه بینابین است و مشوب به آخرین مرحله تاریخ خود بنیادانه است. عده ای که خبر از هیچی ندارند "بازگشت جاویدان همان" و "رجعت" را تفسیر می کنند و شرح میدهند و به همان زمان فلکی یونانی می آورند و حتی بعضی به زمان فیزیکی تفسیر کرده اند. اینکه زمان نیچه زمان فیزیکی است من اطلاعی ندارم ، باید از آنها که اطلاع دارند پرسید. چون اقا عده ای خواسته اند "بازگشت جاویدان همان" را به زمان آنتروپی تفسیر کنند.

"بازگشت جاویدان همان" موقوفست به اینکه مراحل مختلف نیهیلیسم نیچه ، نیهیلیسم کلاسیک و استاتیک بی خودانه نیچه را ببینیم چیست و یک تفسیری در باب نیچه بدسیم. بالاخره در نیچه این زمان فلکی است که به تلو تلو و تزلزل افتاده و دیگر نمی شود زمان فلکی را با تفکر به جد گرفت. دوره اش گذشته ، دارد سر می آید و دیگر نمی شود و همانطوری که به شما گفتم "تعالی" دارد باز می گردد. گفتم که چه بحرانی در علوم انسانی غربی و علوم نفسانی غربی هست ، این بحران در آنتروپولوژی نیز وجود دارد. (ص ۳۹۹)

نیست انگاری و نیهیلیسم نیچه

کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل

در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود^۱

گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

کفر حجاب است نیهیلیسم هم حافظ کفر است و هم مبارزه با کفر. یعنی

کفر زلف دوتاست کفر زلف شیطانی و کفر زلف رحمانی

حقیقت را مقام ذات او دان

شده جامع میان کفر و ایمان

تاریخ جدید نیهیلیسم است و نیهیلیسم اراده به سوی قدرت. بشر اکنون به

حد نصاب نیهیلیسم رفته است. پروگره لازمه نیهیلیسم است یعنی دور شدن

از خدای پربروز و پس فرداست.

در نظر نیچه نیست انگاری و نیهیلیسم را اقسامی است " نیهیلیسم ناقص ،

نیهیلیسم انفعالی ، نیهیلیسم فعال و نیهیلیسم کلاسیک". نیچه از ظلمت

نیهیلیسمی دفاع می کند که در آن نور درخشیدن می گیرد.

^۱. در متن اصلی که یادداشت‌های مرحوم مددپور از سخنان استاد است: "پیش چشمش

مشعلی از چهره برافروخته بود

در نظر نیچه ماهیت حیات "زمان باقی" است که جاویدان بر می گردد و این "رجعت جاویدان همان" انسان را از کین توزی نجات می دهد و این مقدمه انقلاب حقیقی است.

در نیهیلیسم انسان از خود بیخود می شود و فنای از خود پیدا می کند اما این فنا حقیقی نیست. نیست انگاری منفعل اسیر عرق و ورق است. نیست انگاری فعال خودکشی و نفی ارزشهاست. نیست انگاری ناقص عقل مداری است و عبادت نیست. انسان نیست انگار حکم خودش را صادر می کند که مظهر آن کانت است. نوکانتی ها و پوپر در زمره نیست انگاران ناقصند. ارزش و اخلاقی که در غرب مطرح است ، نیست انگاری ناقص است.(ص ۴۳۹ و ۴۴۰)

نیچه در کتاب مفردات فردیدی

چندی پیش (خرداد ۱۳۸۹) آقای دکتر علی قیصری گزارشی را از سخنان استاد فقید دکتر سید احمد فردید در جریان ملاقات های سال ۱۳۵۸ خود با وی در نشریه مهرنامه با عنوان انتخابی "اگر می گفتم" "آخرالزمان" جماعت رم می کردند" منتشر نمود. همانطور که در متن این گزارش نیز مشخص است منظور استاد از "جماعت"، "جماعت منورالفکری و روشنفکری" در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود که فردید خود به ناچار در میان آنها بود و برای آنان سخن می گفت هر چند به تعبیر خود استاد در اغلب اوقات "مونولوگ". در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی روی سخن فردید با جوانان مسلمان انقلابی بود و لذا مکرر در مکرر از "آخر زمان" و "امام زمان" می گفت بالاخص در هنگام توضیح و تفسیر بعضی از فلاسفه مهم غرب همچون نیچه و هیدگر که هنوز هم این تفاسیر استاد فردید برای بسیاری از هردو طرف ثقیل است. چه برای برخی از معتقدان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و چه برای روشنفکران وطنی.

بعنوان مثال اخیرا از بهروز فرنو نوشته ای در سایت رجانیوز در پاسخ نصرالله پور جوادی منتشر شده و شخصی نیز کامنتی بدین مضمون گذاشته بود: "فهم دکتر سید احمد فردید! از فلسفه از همین یک جمله کاملا تبلور پیدا می کند: ابر انسان نیچه همان امام زمان است! کسی که ذره ای از اسلام و فلسفه غرب درکی داشته باشد، هیچگاه چنین سخنی بر زبان جاری نخواهد کرد...." از سوی دیگر سیاوش جمادی نیز به تصور اینکه تفکر

مدرن را شناخته گفته است: "اگر ما تفکر مدرن را نشناخته باشیم کارمان به آنجا کشیده می شود که یک مرتبه می گوئیم زرتشت نیچه همان امام زمان است". (سایت فرهنگ امروز ۲۰ اسفند ۹۲)

البته این نوع برخورد را نمی توان به حساب "رم کردن" گذاشت و بیشتر به خلاف آمد عادت بودن سخنان فردید باز می گردد. نگارنده خود در چند سال قبل زمانی که مواردی از سخنان استاد فردید را از اینجا و آنجا ذیل عنوان "نیچه در سخن فردید" تنظیم و عنوان بندی می نمود در نقل اینگونه موارد تردید داشت بالاخص اینکه موارد متناقض در این باب یعنی "نسبت امام زمان با زرتشت و ابرمرد نیچه" متعدد بود اما به لحاظ رعایت امانت مواردی را امکان اشتباه در نقل سخنان ایشان ظاهراً بیچشم نمی خورد نقل کرد به امید اینکه مطالعه کنندگان محترم خود به این گونه موارد توجه نموده از نتیجه گیری‌هایی از آن دست که ذکر شد عجلالتا خودداری نمایند. اما چون ظاهراً برخی خودداری نمی نمایند! تصمیم گرفتم هر آنچه را که از فردید درباره نیچه منتشر شده به تفکیک منبع در این وبلاگ درج نمایم. "نیچه در مفردات فردیدی" اولین قسمت است. "مفردات فردیدی" عنوان فرعی کتاب "آراء و عقاید سید احمد فردید" است که آقای دکتر سیدموسی دیباج زحمت تدوین آن را بر اساس یادداشت‌هایش از سخنان استاد متقبل شده و البته آکنده از انواع اشتباهات تدوین کننده است و از این لحاظ بر "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" مرحوم مددپور پیشی جسته هر چند که اینگونه اشتباهات تا حدی برای هرکس که قصد مکتوب نمودن سخنان استاد را داشته باشد منجمله خود من ناگزیر به نظر می رسد ولی البته واقعا نه تا

بدین حد. لذا آنچه که از استاد در باب نیچه در این کتاب نقل شده استخراج و پس از تصحیح برخی اشتباهات واضح و اظهار نظر در مورد برخی دیگر در زیر نویس ، ذیلا نقل شده است متنها قبل از نقل کل موارد توجه مطالعه کنندگان را به چند عبارت از مهم در باب ما نحن فیه جلب می نماید :

نمی گویم که ابرمرد نیچه امام زمان است یا نه.

کلمات زیر از نیچه است و این شخص در نظر من امام زمان خواهد بود.

ابر مرد نیچه نباید با امام عصر اشتباه شود و یا با امام زمان و مهدی موعود یکی دانسته شود.

نیچه اهل بقیه الله است

و البته در آخر زمان امام زمان را تا جایی ادراک می کند. به همین علت چنین گفت زرتشت را می نویسد.

من فردید زندآگاهانه بیان می کنم که زرتشت او و انسان برتر او کیست؟ آیا خودش است؟ امام زمان که نیست پس زرتشت نیچه کیست؟

نیچه در مفردات فردیدی :

ابرمرد قبل از دوره جدید نداریم. پیامبر(ص) و علی(ع) ابرمرد نیستند ، آنها انسانهای کاملی اند و درویش اند و مقام ولایت. (ص ۱۹)

ابرمردهای امروزی ابرمرد نیچه (Übermensch) نیستند بلکه ایلغار زده اند. همان بشر واپسین اند. اکنون کارمندان عالی رتبه دولت را ابرمرد می گویند. نمی گویم که ابرمرد نیچه امام زمان است یا نه. انسانی که حوالت تاریخی امروز را پس زده است هرچه که می خواهد باشد او ابرمرد است و امام زمان به معنی نیچه همان گفته هراکلیتوس است.^۱

حتی فیزیکدانها هم درباره زمان نیچه صحبت می کنند. من زمانی که نیچه دریافته را با همان مکر لیل و نهار مقایسه می کنم. آیا زمانی که نیچه می گوید همان است که اسلام می گوید؟ مشیت الهی که تغییر کند زمان عوض می شود. با ظهور امام زمان است که تفکر به بشر باز می گردد والا هیدگر و نیچه امام زمان بودند پس امام زمان در "زمان" می آید. هیدگر به زمان نیچه اهمیت می دهد. اما آیا آنچه این مطرح می کند همان است که اسلام می گوید؟

با نظر یاسپرس در مورد برداشت او از زمان (نیچه) مخالف هستم.

نیچه مطلبی دارد در این روح زمانه که روح یورش است و همان روح کین توی است.

^۱ شاید به صورت دو جمله بوده باشد "... هرچه که می خواهد باشد او ابرمرد است و امام. زمان به معنی نیچه همان گفته هراکلیتوس است" ضمناً نگارنده به خاطر می آورد که استاد فردید تفسیر یاسپرس از زمان نیچه و اینکه همانیست که هراکلیتوس گفته است را قبول نمی کرد و به این موضوع در چند سطر بعد در همین کتاب اشاره شده است.

پشت سر نیچه چهار صدسال تاریخ آخرالزمان است و بار سنگین این تاریخ بر اوست. نیچه می گوید بشر ذات او در کینه توزی و یورش است. دیروز روزگاری بود که رفت. جلو نیز نتوان رفت. همه اش حسرت و ایلغار است و یورش. کار بشر همواره در شتابزدگی (اورژانس) است. زمان نیچه او آخرالزمان نیست ولی توجه به آن دارد^۱، خواسته که بیان بقیه الله کند. زمان هرگاه انقلاب کرد انسان به اصل خود برمی گردد. البته وقتی نیچه می خواهد ارزش وضع کند ارزش های کله معلقی است و این تقصیر آخرالزمان است. مارکس نیز چنین است. (صفحات ۳۱ و ۳۲)

نیچه با تمام دردی که دارد از یک چیز نگذشته است و آن ارزش است البته ارزش او نه این ارزش کسانی است که بالذات طاغوت یونانی زده اند. (ص ۴۰)

استبداد صدام حسین بازگشت آن به آزادیخواهی و بندگی غرب است. صدام حسین استقلال طلب و آزادیخواه و سوسیال دموکرات و دموکرات است. در نظر من صدام حسین ابرمرد ماتحت عادی است. مبدا ابرمرد ماتحت عادی برود و دیگر ابرمرد ماتحت عادی بیاید. (ص ۴۹)

^۱ عبارت معشوش است شاید به این صورت قابل اصلاح باشد: "نیچه به آخرالزمان توجه دارد و زمان او (بازگشت جاویدان همان) زمان آخرالزمان نیست"

انسان در دائره گردش ایام است و تاریخ دارد تا آن روزگاری که نیچه گفته و روز و روزگار عسرت بار ننگین در دائره گردش ایام بودنی که برای حیوان نیست و برای فرشته نیز نیست. (ص ۷۴)

تاریخ چهارصد سال غرب تاریخ خدا زداری است نه خدا زدائی و نیچه بی جهت نیست که می گوید در کلیسا خدا کشته شده است. (ص ۸۰)

کلمات زیر از نیچه است و این شخص در نظر من امام زمان خواهد بود. نیچه گفت: "هان زود آمده ام و زمان من فرانسیده است. اما نه چنان که ما خدایانی گردیم تا شایسته چینی خدایانی بتوانیم گشت چه از این کار سترگ تر نخواهد بود و آنکه پس از ما به پاداش این کار سترگ برگزیده خواهد شد پیوستگی او به تاریخی خواهد بود بالاتر و ورای همه تاریخ ها.^۱ (ص ۸۶)

نیچه می گوید دیروز رفت و فردا نیست ، دم را غنیمت شمار. سعدی نیز عینا همین را گوید. سعدی عارفانه گوید و زمان او زمان نیست انگاری نیست. امروز دمی که عرفا گویند تبدیل به دم روشنفکرانه آخرالزمان نیست انگارانه شده است

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را

^۱. جملات از قطعه "مرد شوریده سر" نیچه نقل شده است.

این یعنی عارفانه پاس داشتن زمان. بشر نیست انگار امروز دیگر محبت ندارد و وقت ندارد. (ص ۸۹)

دکارت وقتی دارد و برای کانت که اثبات خدا کرده و این وقت امروزی است. وقتی هم نیچه دارد وقتی که **kairos** یونانی است ، وقتی که اصل آن بریدن است یعنی الوقت سیف القاطع. وقت نیچه و وقت هگل دوتا است. امروز آدم ابوالبشر ، امروز محمد (ص) ، امروز سعدی و امروز دکارت ، نیما یوشیج ، گوته هر یک ، یک روز است. (ص ۹۰)

باید پاسدار الله پربروز و پس فردا باشیم. تقوی از خداوند خوف اجلال لازم دارد. با دوره جدید و اسپینوزا خوف اجلال می رود و خودبینی فردی و جمعی می آید. در عین حال دلهره و دل هولہ جای آن می آید. اگر خوف عافیت باشد تعهد و ایمان نمی تواند باشد. نیچه به این نکته توجه دارد. صادق هدایت خوف عافیت اشرافی را مطرح می کند. (ص ۹۷)

نیچه به معنایی که فریدد تفسیر می کند گاهی به عافیت طلبی می رود اما چون تفکر آن تراژدی است تفکر او نمی تواند کاملا عافیت طلب باشد. (ص ۱۰۱)

نیچه می گوید بشر واپسین امروزی بشر بیگانه است. ضربت علیهم الذلّه والمسکنه است. مسکنت زدگی آخرین مرحله انسان است. باید در مقصود قرآن چه تامل کرد؟ (ص ۱۱۶)

در وقت آناتی است که انسان را فرو می ریزد. ارتباط قلبی اصیل نمی تواند منفک از اندیشه خداوند^۱ باشد والا شیطانی است و نه رحمانی. به جزو اندر بدیدن کل مطلق. زبان فاقد ذکر و فکر و صد رحمت به بازار مکاره نیچه ، امروز بازار آشفته ای هست و تاریخ نویسان متاع خود را از این بازار یابند. شلوغی زبان نشانگر شلوغی تفکر و به عبارتی فقدان تفکر است. (۱۳۱)

دز زمان ما در طرح مسائل دیالکتیک حتی رعایت اصطلاحات ساده هم فراموش شود. این خدا را با ارزش جمع کرده اند. در نظر برخی از فلاسفه آلمان دمامد "می بود و می باشد" فلاسفه قرن نوزدهم حتی فلاسفه حیویت و حتی در نیچه حیات عین بودن لحاظ شده است. نیچه هستی را منکر شود هستی یعنی ثابت. او گوید کون و وجود و همه دیگر مترادف است و خود را راحت کند. گوید ثابت اعم است از وجود و عدم ، عدم ثابت است. (ص ۱۳۷)

در شوپنهاور اراده مقصود خواهش نفس است اما در اینکه در نیچه اراده خواهش نفس است یا نیست پرسش وجود دارد. من می گویم در نیچه خواهش نفس وجود دارد البته نیچه به صورتی دیگر در "اراده به سوی زیستن" می گوید این خواهش و اراده نفس را باید کشت.

فردید می گفت در مقابل اراده ، "همت" آورده است.

^۱. تعبیر "اندیشه خداوند" بعید است از تعبیرات فردید بوده باشد.

فلسفه حیویت از شوپنهاور و نیچه تا برگسون ادامه دارد. چهارصد سال تاریخ تصوف غرب، تاریخ تصوف خودبنیادانه حیات است. (ص ۱۶۷)

فردید بر این بود که الله زیر تیغ بیدریغ بندگی مضاعف نفس اماره منسوخ غربی خون آلود است. نیچه گوید صدای گورکنان را نمی شنوید که چگونه خدا را به گور می سپارند.

ولکن خداوند گور این گورکنان را کنده است. حوالت تاریخ همین است و معجزه هم یعنی این. (ص ۱۶۹)

"خدا را کشته ایم" ^۱ (ص ۱۶۹)

بعضی انتقادات نیچه واقعا بجاست. از جمله انتقاد او از دموکراسی است. در نظر او دموکراسی یعنی حکومت گله ها. (ص ۱۸۴)

اشپنگلر تحت تاثیر نیچه و گوته است وقتی افول غرب را در **Untergang des Abendlandes** مطرح می کند. از مقایسه های بحقی که اشپنگلر می کند دوره فرعونیت است. دوره جدید بیش از هر دوره بازگشتش به فرعونیت است. (۱۸۷)

^۱. یادداشته های دیباچ از قرائت فردید از ترجمه "مرد شوریده سر" نیچه بود که از نقل آن صرفنظر شد.

چهارصد سال تاریخ غرب گورکن خداست. خدای پربروز و پس فردا مرده است و یا کشته شده است. دولت های غربی نمی گذارند انسان توجه پیدا کند چگونه خدا را کشته است. (ص ۱۹۳)

نیچه در آستانه گذر از راسیونالیسم است. از لایب نیتس تا نیچه آلمان می توان راههایی یافت تا ما را از فلسفه غربی نجات دهد. (ص ۱۹۷)

ولونتاریسم یا مذهب اصالت مشیت و اراده که ظاهرا مخالف مذهب اصالت عقل است باز مستبد به رای است و مشیت و اراده انسانی را بیان می کند. (۱۹۸)

در چنین گفّت زرتشت و مرد شوریده سر یک جا اشاره به ابرمرد است. تمام سخن نیچه در زمان است. ابر مرد نیچه نباید با امام عصر اشتباه شود و یا با امام زمان و مهدی موعود یکی دانسته شود. زمان نیچه پربروزی نیست ولی زمان دیروز و امروز و فردا در او به تزلزل افتاده است. نیچه سخت بی نظیر است. او سخنها دارد در دروغ بافی و فلسفه بافی و فلسفه درائی تا چه رسد به علوم انسانی بافی و علوم انسانی درائی مردم. آشفته بازار امروزی در او نیست.^۱ (ص ۲۱۵)

نیچه حقیقتا دریافته عهدی که بشر با فلک بسته ، عهدی نیست که شایسته انسان باشد. در مطاوی آثار او این اعتراف حقیقتا قوی است. (ص ۲۱۶)

^۱. کلمه "مردم" اضافه به نظر می رسد.

کلیسای امروز وارونه کلیسای قرون وسطی است. برای نیچه کلیسا در دوره جدید همراه با زهد است. زهد در دنیا و عقبی، و این دوره جدید است دوره جدید زهد از دنیایی به عقبی است. مارکس زاهد بود با زهد از عقبی به دنیایی. از افلاطون تا ملاصدرا زهد با متافیزیک همراه است. البته زهد قرون وسطی غیر مضاعف و زهد دوره جدید مضاعف است. (ص ۲۱۹)

پرسش از حیات به صورت بدبینی در جوانی هست. صادق هدایت در نیچه تأمل نکرده بود و اراده به سوی قدرت نیچه را نخوانده بود. (ص ۲۲۹)

نیچه توجه کرده است که هر چه از یونان به این طرف آمده عصر سراسیمه آمده است. انسان تمامیت عصر قارعه است.^۱ (ص ۲۴۴)

آخرین دوره بشر با یونانی ها شروع می شود. هیدگر می گوید نیچه فلسفه یونان را برگردانده و کله معلق کرده است و ما می گوئیم در دوره جدید عالم شهادت و عالم غیب کله معلق شده است. انسان عالم غیب شده است. پسیکانالیزها می گویند انسان و شعور باطن او خداست^۲ و خدا خلیفه انسان شده است. (ص ۲۷۸)

^۱. می تواند "الآن تمامیت عصر قارعه است" بوده باشد.

^۲. می تواند اینطور بوده باشد: "انسان عالم الغیب شده است. پسیکانالیزها می گویند انسان خداست و شعور باطن او عالم غیب"

من با توجه به هیدگر نیست انگاری و مراحل آنرا طرح می کنم ، نه اینکه بخواهم نیچه را معرفی کنم یا حتی نیچه هیدگر را. چنانکه تفاسیر مختلفی در حوزه های مختلف از نیچه می شود و هم از هگل و هم از کانت. (ص ۳۰۱)

من خدایان پوسیده و کون و فساد نیچه را مطرح کنم. نیچه تا چه اندازه انسان را حیوان کرد ؟ حیات و حیوان نیچه آیا با داروین یکی است؟

مراحلی از نیست انگاری نیچه و از آنجا ارزش ها و از آنجا ارزش های برین را که نه بالائی است و نه پائینی با یک صورت سایه روشنی بیان کنم. (ص ۳۰۳)

عجب اینکه در آخرین مرحله در برابر غرب درآمدن ابتدا از آلمان شروع می شود. کیرکه گور که البته دانمارکی است و نیچه و همینطور تا هیدگر که "نه" در برابر زمان دیروز و امروز و فرداست. فردید می گفت نمی خواهد هیدگر را امام زمان کند. هیدگر خود در یکجا انتظار و امام زمان را تصریح می کند. جهان را جوانانی تغییر می دهند که الله اکبر گویند و مبارزه کنند منتهی فیلسوف باید به سهم خود مددی رساند به این جوانانی که وضع امروز را نمی خواهند. (ص ۳۱۱)

شیطان نفس اماره به صورتهای مختلف مخصوصا علوم انسانی می دراید. بازگشت این درایش ها به همان بازار مکاره نیچه است. (ص ۳۱۷)

این نیست انگاری است که دوباره جان می گیرد و نیچه بر کانت فریاد می زند که او از غم بی آلتی افسرده است ، نفس اژدرهاست او کی مرده است. (ص ۳۳۸)

در نیچه اصالت لذت و الم تزلزل می یابد با همه اصراری که اراده به سوی قدرت دارد. تا مائی و منی هست لذت و الم هست و در جای خود صحیح است اما اگر انسان فرای از لذت و الم نرود محبت تحقق نیاید ، بهجت این است ، هدونیسیم بدین معنی مثبت است (ص ۳۴۹)

در رای نیچه نیست انگاری عبارت از تا به نهایت منطقی فکر کردن است. عقل یهودی ممسوخ قرن هجدهم که هیچ ارتباطی با قرآن ندارد و همه اش عقل سخیف آخرالزمانی است. البته اگر ظلمات نبود و شیطان نیود مرگ آگاهی و ترس آگاهی نبود. بعد از کیرکه گور در غرب مرگ طرح می شود. (ص ۳۶۵)

نیچه و زمان

فردید می گوید همیشه می خواستم نیچه را مطرح کنم البته نه نیچه مارکسیستها و نه نیچه هیتلر و نازیسم را. نیچه احساس عمیق به آخرالزمان و امت واحده پس فردا دارد و در این راه است. نیچه نه ناسیونالیسم را قبول دارد و نه سوسیالیسم را و هیتلر به دروغ خود را هوادار نیچه می داند.

عنوان کردن نیچه محتاج به "زمان" است و اکنون آن زمان نیست زیرا زمان امروزی به قول نیچه زمان نعمت و انتقام است نه زمان لطف و زمان الهی.

زمان آخرتی (؟) است برای بشر واپسین زمان که سراسر وجود او را کینه توزی گرفته است. بشر واپسین بخواهد یا نخواهد نسبت او با وجود و حقیقت وجود الله سزاوار است^۱. نیچه اهل بقیه‌الله است، حوالث نبود که او با آخرالزمان بیشتر برخورد کند. عده ای انتقادات هیدگر به نیچه را طرح کرده اند و من نه. آن سوی خیر و شر نیچه یعنی آن سوی خیر و شر همه تاریخ متافیزیک غربی نه اینکه دعوت به امر نسبی و هوا پرستی و ولنگاری باشد. نه اینکه بگویم حکمت نیچه حکمت انسی است، صلاح کار کجا و من خراب کجا، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

نیچه اسلام را بر مسیحیت ترجیح می دهد به این علت که دین شمشیر است. نیچه به بیماری فرعون زدگی بشر توجه کرده است، به طور عمیق از زمان پرسش می کند و البته در آخر زمان امام زمان را تا جائی ادراک می کند. به همین علت چنین گفت زرتشت را می نویسد. در آخر زمان برق تائید بود که بر نیچه زده شده بود و حق داشت در آخر عمر دیوانه شود، چه دیوانگی او از بار گران زمان است. نیچه مافوق عادی بود نه ماتحت نرمال. امروز هر چه هست ماتحت عادی است که به وهم خود ابرمردند. او آخرین فیلسوف متفکری بود که تکان دهنده بازوی تاریخ غرب است.

بعضی می گویند نیچه شاعر مسلک است و هیدگر می گوید نیچه جدی است و باید او را با ارسطو مقایسه کرد. نیچه می خواهد از متافیزیک بگذرد اما نمی تواند. او وضع ارزش های نو می کند ولی در واقع از ارزشهای

^۱ "بشر واپسین بخواهد یا نخواهد نسبت او با وجود و حقیقت وجود و الله برقرار است"؟

دو هزار و پانصد ساله نگذشته و بلکه آن را وارونه کرده است (همانگونه که در دوازده هزار سال هندی ها مطرح است)

منظور نیچه از " حیات " غیر از معنای بیولوژی یا حیویت برگسون است. حیاتی که نیچه می گوید "تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال" حافظ است که او بیان کرده است.

این احساس را نیچه دارد (البته بدون توجه به اسلام) که بعد بشر از الله به جایی برسد که سرانجام مشروطه آید و علم و عقل جدید آید که خواهد با دین جمع کند.^۱

بهترین کار هیدگر سخنرانی های اوست درباره نیچه و این سخن نیچه که خدا مرده است.

نیچه : جهان به طرف نیولمان (nullement) می رود. لازمه آن "همه یکسانی" ، آزادی ، برابری ، برادری است. در فقدان ذکر و فکر همه یکی اند. در آزادی ، در اصالت شرک و زندقه و خلاصه در دمکراسی همه یکسان اند.

البته الله به سر وقت نیچه نیاید. وی شخصیت متعالی انسان نیست که الله به سروقت او آید. امام زمان نیست که انتظار به او داریم.

^۱. جملاتی از قطعه "مرد شوریده سر" نیچه که از نقل آن صرفنظر شد.

برای نیچه بشر واپسین بدترین پدیده است. او به نهایت از حق و حقیقت دور شده است. به هر حال نیچه نیست انگار بود اما نیست انگاری او و کفر او غیر از نیست انگاری و کفر مارکس و دیگران است. کفر او بیشتر تراژیک است نه دراماتیک. بنابراین در این نیست انگاری بر دوهزار و پانصد سال تزلزل افتاده است و بر خلاف آن حرف هائی که می زند دراماتیک صرف و تن آسانی صرف نیست و نه تراژدی و بی خبری از حق و حقیقت است.^۱

وجود معتبر به اعتبار من و شماسست چه فردی یا جمعی و این حوالت جهان است و خوشبختانه در بحران است. شعار بدون ذکر و فکر فایده ندارد. در گذشت از بحران شرط تذکر است. با تذکر اگر خدا بخواهد، با تذکر به نیچه و از نیچه روی^۲ کند و با تذکر بگذرد. (ص ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷)

نیچه و انسان امروز

هیدگر می گوید نیچه فریاد می زند اما گوشه‌های عالمیان کر است. در عصری که اسم باید تزلزل کند این اسم که بشر مظهر آن است ناله اش سرد است.

^۱. آخر عبارت معشوش است و "بی خبری از حق و حقیقت" در ادامه "تن آسانی صرف" بوده باشد.

^۲. می تواند به جای "از نیچه روی کند"، "از نیچه عبور کند" بوده باشد.

نیچه به اسم اسلام بازگشت نمی کند ولی اصرار در اسم طاغوت نیز نمی کند. نیچه حس کرده بود که بشر نسبت به هم دیوار شده است، انسانها گوش دارند و نمی شنوند، چشم دارند و نمی بینند و دل دارند و فکر نمی کنند^۱، خدا خواسته بود که نیچه در آخرالزمان فریاد زند. یکی از حرفهای نیچه این است "بیابان و خشیدن گیرد بدا به آن کس که به این بیابان پناه آرد". امروز برهوت گویند و این برهوت همین بیابان امروز و آشفته بازار امروز است. (ص ۴۰۷)

نیچه و اراده زمان پریروز

فردید می گوید وقت زمان نیچه یورش است به زمان کنونی که اصیل نیست و زمان عرفانی نیست. نیچه می گوید زمانی زمان، زمان بود و اکنون نیست.

اراده ای که نیچه می گوید اراده حقیقی انسانی و نه اراده پویائی^۲ است. او بیان می کند که یورش چیست و اراده و ضد اراده **Widerwilling** که همان کراهت است، حالات بشر امروزی است و زیر بار زمان است که انسان بمب می سازد. زمان بر حسب اینکه ما در چه دوره تاریخی باشیم حقیقت آن فرق می کند. بر حسب ادوار تاریخی "وجود" و "حضور" در تاریخ فرق می کند و بر حسب زمان است خدای زمان امروزی، خدای زمان

^۱. شاید اشاره به قسمتی از آیه ۱۷۹ سوره اعراف: ...لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها.....

^۲. شاید "اراده یونانی" بوده باشد.

امروز که برای نیچه خدای پربروز و پس فردا نیست و او می گوید خدای مرده است.

انسان اراده اصیل به زمان پربروز و پس فردا و کراهت از زمان امروزی دارد. زمان فانی آخر زمان ، زمان کراهت و نفس اماره است. زمان امروزی زمان فرار "یوم یفر المرء من اخیه" است. توحید کلمه و کلمه توحید امروزی مظهر آن نفس اماره بشر امروزی است و آن مظهر اسم نعمت و غضب الهی است. البته توان بر علیه جریان زمان آخر زمان و سیل قوی نیست انگارانه خودبنیادانه امروزی مقاومت کرد. (ص ۴۰۷ و ۴۰۸)

نیست انگاری

نیست انگاری جدید مضاعف است. جمله معروف نیچه این است "نیست انگاری منطقی تا به نهایت اندیشیده شده است". نوعی "نیست انگاری استاتیک" که در آن انسان فنا شود یعنی "نیست انگاری شیطانی".

اندیشه نیهیلیستی را من نیست انگارانه می گویم. از تعبیراتی که نیچه از نیهیلیسم می کند منطق "نیست انگارانه تا به نهایت کشاننده تفکر منطقی" است. یعنی تفکر منطقی کنونی کار پوشاندن تفکر می کند. یعنی به نام منطق اصالت به تفکر می دهد و به نام منطق هر تفکر بدون ذکر و فکر را بیان می کند. این منطق مستوری را به نهایت رساندن است و این هم تعریف دیگر نیچه از نیهیلیسم است. بی جهت نیست که هیدگر از نیچه تعریف می کند. هیدگر در حدود دو هزار صفحه اثر دارد و شاید در کتابی که نیچه را معرفی می کند خود او هم معرفی می شود. (ص ۴۰۸ و ۴۰۹)

وجود دیگر، وجود خداست که ما خالق آن هستیم. بعضی گویند خوب است این خدا را خلق کنیم و بعضی دیگر گویند نه و دو پادشاه (نفس اماره و خدا) در یک اقلیم ننگنجد (نیچه به این اشاره می کند). (ص ۴۱۰)

"کل ما میزتموه باو هامکم....." همین است چه اگر کسی به زبان دکارت بگوید خدا نیست باید دید درد خدای پرپروز و پس فردا در او هست یا نه و یا بی تفصیل گفته است. اگر مثل نیچه با درد باشد در خدا مردن او دو معنی هست. هم خدای دیروز و هم خدای امروز و فردا که جای خدا را گرفته است مرده است. تفکر نیچه بدون تفصیل و تفسیری که فرید با هم سخنی با هیدگر به نیچه می دهم تفسیری غربزده از تاریخ متافیزیک است. (ص ۴۲۸)

یادآوری نیچه بجا است نمی گویم آن مرد علی (ع) است اما یادآوری بجا است. "شکر" یک معنای آن آزادی است که هنگام تعبد مطلق صورت می گیرد همانند تعبد علی ابن ابی طالب.

اما نیچه از اولیاء نیست. غرب اصلا ولی ندارد. در قرون وسطی کلیساها و صوامع اولیاء داشته اند اما ولایتشان ولایت عیسوی بوده است. اما اینک چهارصد سال تاریخ ولایت نفس اماره است.

۱. ۱۵ - احتمالا اشاره به روایتی از امام صادق (ع): "کل ما میزتموه باو هامکم فی ادق المعانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم"

جهت شورش نیچه به سوی شوریده سری پس فردائی است بدون اینکه از حوالت تاریخی گذشته باشد. این جهت همراه با نه گفتن به ولایت غربی دیروزی است. (ص ۴۴۲)

هیدگر شرحی به نیچه کرده است که شرح آن بسیار مشکل است. در ترجمه انگلیسی کتاب "نیچه" ایده را می گویند اندیشه! من ایده را "دیدار" ترجمه کرده ام..... هیدگر شروح دیگری دارد. شرح عمیق از زردشت نیچه که سخنرانی آخر اوست بسیار عمیق است. من فردید زندآگاهانه بیان می کنم که زرتشت او و انسان برتر او کیست؟ آیا خودش است؟ امام زمان که نیست پس زرتشت نیچه کیست؟ (ص ۴۶۱)

جهاد دردمندانه

استاد دکتر سید احمد فردید :

"باسمه تعالی شانه ، به نام اسم پیروز و پس فردا یا چنانکه بارها گفته های خودم را بدین نام شروع کردم "بنام خدای پیروز و پس فردا" یا به نام اسمی که همه مظهرش هستیم ، هر کس مظهرش است و هیچ کس هم مظهر آن اسم نیست ، یعنی اسم الله ، اسم الهی که هر مسلمان معتقد در طریق آن است ، در مسیر این اسم است ، و چه با زبان و بیان و چه با فکر و چه با قدم و عمل در راه تحقق روزافزون این اسم جهاد می کند ، جهاد به معنی اعم لفظ ، اعم از جهاد اکبر و اصغر :

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد

تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم

در ره نفس اماره زدگی ، در ره طاغوت جدید زدگی ، در ره غریزدگی بالانحص غریزدگی مضاعف و جدید که سینه ما از او بتکده شد ، تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم ، دردمند باشیم و با دردمندی به جهاد پردازیم ، به غزا ، به غزوه ، جهاد ، جهاد ، نبرد....."

نقل از سخنرانی مورخ ۱۳۵۹/۹/۳

جهد با جهد با جهد نفس^۱

متنی که ذیلا ملاحظه می‌نمائید، تحریر شده قسمتی از مصاحبه استاد فردید است که قسمتهائی از آن قبلا در این وبلاگ آورده شده است. در ابتدا، متن با تغییراتی به منظور نزدیک کردن گفتار به نوشتار با حذف برخی از کلماتی که معمولا ناشی از تغییری است که گوینده در حین سخن گفتن برای ادای بهتر مطلب به سخنش می‌دهد و اضافه نمودن کلماتی برگرفته از خود متن برای وضوح مطلب (اینگونه کلمات داخل پرانتز آورده شده است) و نهایتا دو مورد تصحیح کلماتی که واضح بود جایجا ادا شده است، عرضه می‌گردد. توضیحاتی چند نیز که اغلب آدرس اشعار ذکر شده توسط استاد است در انتها آورده شده که از مطالعه کنندگان محترم تقاضا می‌شود اشکالات را متذکر شوند. در ادامه نیز متنی شامل آنچه که از نوار شنیده شده عینا آورده می‌شود که می‌تواند با متن اولی مورد مقایسه قرار گیرد. عنوان انتخاب شده برای این متن از نگارنده است:

استاد: با کش و قوسی رفتار کنم که هگل و مارکس و فویرباخ را مطرح کنم، منتها من می‌دانم که در آن موقع چه وضعی بود^۱، در آن موقع اگر

^۱ تاریخ انجام این مصاحبه و مصاحبه کننده و همچنین اینکه از رادیو و یا تلویزیون پخش شده یا خیر مشخص نیست. نگارنده با توجه به قرائنی از جمله اشاره به سلسله مناظرات تلویزیونی "اینسو و آنسوی زمان"، بر این باور است که این مصاحبه مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است. استاد فردید خود بعدها اشاره نموده که "بنده یکبار آمدم در رادیو مارکس را مطرح کردم" (دیدار فرهی صفحه ۳۵) که می‌تواند ناظر به همین مصاحبه باشد. البته در این متن فقط در ابتدا مطالبی درباره هگل و مارکس مطرح شده ولی جملات اولیه استاد این احتمال را می‌رساند که ممکن است در قسمتهای دیگری از مصاحبه "مارکس" مطرح شده باشد.

مصاحبه کننده هم می‌تواند آقای محمدرضا جوزی بوده باشد که در قبل از پیروز انقلاب اسلامی نیز در رادیو تلویزیون کار می‌کرده است.

بالای چشم مارکس کسی می گفت ابروست ، شما شاید وارد نبودی که چه وضعی داشت ، حالا خدا را شکر می کنم که بنده نمردم و این آزادی را پیدا کردم که دیگر بی طرفانه بتوانم نامی از مارکس ببرم و عقیده خود را اظهار کنم. از مطالبی که بارها من بهش اشاره کرده ام مساله هگل (و) هگلیانیسم است اعم از چپ و راست ، فویرباخ است و مارکس. در جلسه پیش هم اشاره کردم که فویرباخ واسطه بین مارکس است و هگل و این را بتفصیل میشود بیان کرد و مثل اینکه لازم است.

مصاحبه کننده : منظورتان در برنامه این سو و آن سوی زمان^۱ بود؟

استاد :..... این لازم است که هگل از نظر تمامیت خودبنیادی غرب ، (و اینکه) چگونگی تاریخ خودبنیادی غرب و تاریخ موضوعیت نفسانی غرب با

^۱ با توجه به این عبارات ممکن است ابتدا به نظر برسد این مصاحبه در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی انجام شده و منظور از " آن موقع " ، قبل از پیروزی انقلاب است ، اما استاد در مصاحبه با میدی در سال ۱۳۵۵ هم سخنان مشابهی می گوید :

" همیشه هم منتظر وقت مناسب بودم که آنرا عنوان کنم. فکر می کنم اکنون فرصت مناسب برای من به وجود آمده است تا آزادانه عقاید خود را بیان کنم ، در گذشته مطرح کردن این عقاید ، درد و رنج به دنبال داشت. شما نمی دانید روشنفکر معهود چه برسر من آورد. آنها بدون اینکه بدانند یا بفهمند من چه می گویم ، شروع به توطئه می کردند و این ترور افکار واقعا وحشتناک بود"

^۲ " این سو و آن سوی زمان " سلسله مناظرات تلویزیونی در سالهای ۵۶ و ۵۷ با مجری گری علیرضا میدی که اشخاص گوناگونی در آن شرکت داشتند منجمله استاد فردید در چند جلسه.

هگل تمام میشود، (طرح شود)، به نحوی که بنده هگل را به نام خاتم الفلاسفه^۱ و خاتم الفلاسفه جدید غرب و خاتم الفلاسفه خودبنیاد (و) با احترام هر چه بیشتر یاد می‌کنم، متفکر بزرگی است. تاریخ خود بنیادی غرب، تاریخ (خودبنیادی) اروپا، با هگل تمام می‌شود و کما بیش هم فعلا در حال گسترش در جهان است و در عین حال گسترش، در بحران هم است، شکر خدا را به اعتباری!

مصاحبه کننده: که در بحران است؟

استاد: که در بحران است. بینید الان بسیار خوب است که شروع شده است در باب دیالکتیک و مساله تز و آنتی تز و سنتز، آزادانه در مطبوعات گفتگو میشود، کتابهایی نوشته شده در این باره، در مطبوعات ما مطرح است، توجه کرده اید که بعضی از جوانها خیلی هم دقت می‌کنند و گاهی من می‌خوانم و می‌بینم این جوانها قدمی به جلو برداشته اند، یک قدری مطالعه می‌کنند، الان خوشبختانه "مد" نیست، خوب است، مقایسه دیالکتیک هگل که بنده ترجمه کردم می‌دانید به "وضع" با دقت به سوابق امر و.....

^۱ استاد این کلمات را اینگونه ادا کرده است "خاتم ال و خاتم الفلاسفه". شاید بتوان گفت که کلمه "خاتم" را استاد خواسته که هم با کسر "ت" و یکبار با فتح "ت" ادا کرده باشد که به جای خود مساله قابل توجهی است ولی در نوار چنین چیزی واضح نیست.

مصاحبه کننده: دیالکتیک را "جدال" ترجمه کرده اید.

استاد: یعنی تز و آنتی تز و سنتز، ترجمه کرده ام به "وضع"، "وضع مقابل" و "وضع مجامع"، وجه تسمیه جهت دارد که بنده "مجامع" گفتم، برای اینکه پیش می گفتند که "وجود لابشرط"^۱، حتی عدم و وجود در

^۱ استاد فرید در "فهرست بعضی از لغات و اصطلاحات و معادل آنها به فارسی" که در ضمیمه ترجمه "مابعدالطبیعه" پل فولکیه به چاپ رسیده است، برای دیالکتیک معادل "جدالی" را برگزیده است. به خاطر می آورم که در جایی "اختصاصی" هم به عنوان معادل آورده شده است، در عین حال این دو کلمه با کلمه "سیر" همراه بوده است، "سیر جدالی" یا "سیر اختصاصی"

^۲ ۶- "وجود لا بشرط"

نقل از "رهبر خرد" (نویسنده محمود شهبابی) حاشیه دوم صفحه ۱۱۲:
گفته اند: برای هر ماهیتی چهار اعتبار است:

(۱) به شرط لا (یا مجرد)

(۲) به شرط شئی (یا مخلوطه)

(۳) لا به شرط قسمی (یا مطلقه)

(۴) لا به شرط مقسمی -

نقل، از نسخه اینترنتی لغت نامه دهخدا:

ماهیت لابه شرط؛ ماهیتی است که هیچ قید و شرطی نه وجوداً و نه عدماً در آن لحاظ نشود و آن را ماهیت مطلقه و مجرد نیز گویند و ماهیت من حیث هی هم نامند. (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی). و.

سماهیت من حیث هی؛ یعنی ماهیت به اعتبار نفس و ذات خود بدون لحاظ وجود خارجی یا ذهنی و بدون لحاظ عوارض و حالات او مانند کثرت، وحدت و غیره. چنین امری «لیست الاهی» یعنی نه موجود است و نه معدوم و در حکم وجود لابشرط و بلکه عین

مرتبه وجود لا به شرط با خود می تواند جمع شود. (امروز) هگل چسبیده شده است به مولانا و دیالکتیک هگل و مارکس را با مولانا تطبیق (می) کنند. این از نظر خود آگاهی خوب است، ملاحظه می کنید؟ کتابی نوشته شده و من باید معرفی کنم. بنده هم معرفی نکنم جوانها می خوانند و نام کتاب "یادداشت‌هایی درباره فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن" است^۱. این مرتب به قرآن استشهاد کرده، به عقیده من در جامعه مصرف قرآن را، کلام الله مجید را مصرف کرده است، ترجمه هم کرده به فارسی امروزی بدون این که عربی را نقل کند و خواسته است که با یک سطحیت - سطحیت عمیق - ظاهرا همه دیالکتیک هگل و باطنا همه دیالکتیک مارکس را از قرآن بیرون بیاورد و تمام حوالت تاریخی جدید را با سطحیت عمیقی خواسته است از قرآن در

وجود لا بشرط است که «یجتمع مع الف شرط» و آن به قید وجود ذهنی بشرط شی است و با قید به وجود خارجی نیز بشرط شی است و با قید عدم وجود ذهنی یا خارجی بشرط لا است و بالجمله هر شی از اشیاء اگر خود لحاظ شود فی ذاته بدون توجه به عوارض و ضمایم و حالات و خصوصیات وجودی، مکانی، زمانی، امور ذاتی، عرضی و غیره به این اعتبار «لا به شرط» گویند و اگر با یکی یا چند تا از عوارض و قیود اضافاتش لحاظ و اعتبار و یا مورد حکمی قرار گیرد «ماهیت مخلوطه» و یا «به شرط شی» گویند. و اگر با قید عدم یکی یا تمام قیود و ضمایم لحاظ شده و یا مورد حکمی قرار گیرد «ماهیت به شرط لا» گویند ماهیت لا بشرط را ماهیت مجرده و مطلقه هم گویند (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی).

^۱ احتمالاً نویسنده این کتاب حبیب الله پیمان بوده است. اگر تاریخ نشر کتاب مشخص شود می توان از آن برای تعیین تاریخ مصاحبه کمک گرفت.

بیاورد. نیت بدی هم ندارد ، برای اینکه زحمت کشیده این مرد که این کتاب را نوشته ، لطف می کنید؟ خیلی خوب است ، باید نوشته بشود ، بالاخره این مطالب باید مطرح بشود تا آنکه دیگری هم بتواند بیان مطلب کند. اگر ایشان نبود که بنده هم که نمیتوانستم طرح مساله کنم اینطور نیست؟

مصاحبه کننده : صحیح است آقای دکتر

استاد : حالا مرتب ابیاتی است در مثنوی در باب اضداد ولی یک نکته متوجه نیست ، (برای) اولین بار می خواهم طرح کنم ، خواهش می کنم از من توضیح بخواهید ، اشکالی هست به بنده مطرح کنید. یک مساله که در تفکر اسلامی بالاخص در حکمت معنوی اسلامی هست ، فنا از عالم اضداد است ، انسان تا وقتی از عالم اضداد فنا پیدا نکرد به حق نمی تواند که - اتحاد غلط است - وصول حضوری حقیقی پیدا کند ، به اصل خودش ، به آن نسبت اصیلی که بین انسان و خدا هست باز بگردد :

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست^۱

- باز هم خواندم^۱ -

^۱. بیتی از غزل سعدی با مطلع :

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

هست رب الناس را با جان ناس

اتصالی بی تکلیف بی قیاس^۲

این مال همه است. چگونگی می تواند (به آن نسبت اصیل باز گردد)؟ (این) در آن دمهایی است، در آن آناتی است که "حضور" پیدا می کند (و) این اضداد در وجود او فرو میریزد، (بعد این اضداد)^۳ دوباره برمیگردد. شما اگر دقت کنید شاید بنده اولین بار است که این مساله را دارم مطرح می کنم. شروع شده است (به اینکه) مثنوی تابع "آمد شد" و حدوث و تجدد هراکلیتوس قرار داده می شود (و) (هراکلیتوس) دوباره می آید در دوره جدید. هراکلیتوس درست است (که) زمانش، زمان فلسفی اش، "آمد - شد" است، ولی خودبنیادانه نیست، بنیاد اندیشانه است، فلسفه است، بعد در دوره جدید

^۱. این جمله استاد نشان می‌دهد که این جلسه اولین جلسه مصاحبه نبوده است.

^۲. بیتی از مثنوی مولانا، جلد چهارم در "حکایت آن مرد تشنه که از سر جوز بن جوز در آب می ریخت". ظاهراً استاد فرید جای مصرع‌ها را با هم عوض کرده است. اصل بیت:

اتصالی بی تکلیف بی قیاس

هست رب الناس را با جان ناس

^۳. نگارنده حدس می زند "دوباره بر می گردد" می باید به اضداد مربوط باشد. یعنی اینکه اضداد که در حال فنا در وجود انسان فرو ریخته بود دوباره بر می گردد یا شاید هم بشود اینطور گفت که انسان دوباره از عالم حضور به حصول بر می گردد. به هر حال منظور می تواند این باشد که "یعنی طمع مدار وصال مدام را"

خودبنیاد میشود. مولانا را خودبنیادش می کنند بعد که خودبنیاد کردند از قرآن هم شروع می کنند به مصرف کردن و این کلمه هم توهین است که من دارم می گویم "مصرف می کنند" ، خب هست! واقعیت است! می توانم هم نشان بدهم چطور. دو بیت مثنوی می خوانم - دو بیت - دقت کنید ، ، بنده ندیدم به این نکته اساسی توجه بشود :

صلح اضداد است عمر این جهان^۱

جنگ اضداد است عمر جاودان

در این عالم تا ما در مرتبه حتی کسیم ، در مرتبه علمیم - و به جای خودش هم صحیح - ممکن هست (که)اضداد با هم آشتی پیدا کنند ، درست است ؟ اصلا تمام فلسفه هگل عبارت از آشتی دادن اضداد با هم است ، آشتی دادن مقابلات به معنی اعم لفظ است ، هیچ جا حواله غرب نیست این بیت...مصرع دوم

جنگ با اضداد است عمر جاودان^۲

^۱. مثنوی مولانا ، دفتر اول ، " پای واپس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه آمد".

^۲. استاد با اضافه کردن "با" به این مصرع از شعر مولانا ، شعر را تفسیر می کند و از این نوع تفسیر در سخنان استاد بسیار است. به این ترتیب مرگی که در ابیات بعدی می آید(مرگ وارفتن به اصل خویش دان) نه مرگ جسمانی و موت کرهی که موت اختیاری و مشمول "موتو قبل ان تموتو" خواهد بود.

جنگ با اضداد یعنی چی؟ (یعنی) جهاد با نفس، من می خواهم بگویم حواله غرب اینطور که با هگل تمام میشود "جهاد با جهاد نفس" است.

مصاحبه کننده: حواله دوره جدید؟

استاد: (حواله) دوره جدید. بنابراین همه مسابقه است که من حیث لا یشعر مولانا را تفسیر کنند به جهاد با جهاد نفس به نام دیالکتیک، به نام سیر جدالی، به نام جنگ اضداد، تا (جهاد با جهاد نفس را) ببرند به قرآن، تو گوئی حواله چنین آمده است که قرآن را به عنوان جهاد با جهاد نفس تفسیر کنند، شاید به نظر شما مبالغه بیاید، بنده حاضرم ساعتها بنشینیم با هم و این کتاب را بخوانیم، و واقعا چون میدانم شما ورزش فکری و عقلی دارید اگر اشتباه می کنم شما به من بگوئید.

مصاحبه کننده: والله من در این سطح نیستم که استاد...

استاد: فوراً تسلیم نشوید، اساسی است این مساله. باز بیتی هست، یک بیت دیگر هم برایتان می خوانم بعد.....

مصاحبه کننده: یک سوال دارم می خواهم از شما بکنم....

استاد: "جنگ پیغمبر مدار صلح شد"، جنگ با کفر، این صلح به معنی آشتی با حق و خداست. "صلح این آخر زمان زان جنگ شد"^۱. شارحین در

^۱ مثنوی مولانا، دفتر اول، "کشتن پیغمبر بگوش رکابدار امیرالمومنین علی علیه السلام که هر آینه کشتن علی به دست تو خواهد بود". مصرع دوم در مثنوی نسخه میرخانی این طور است: "صلح این آخر زمان زان جنگ بد".

این "آخرزمان" آخراختلاف کرده اند آنطور که شارحین گفته اند آن "آخرزمان" که دفع شد - که کفر بود - زان جنگ (دفع) شد. بنده نمی خواهم بگویم الآن باید همانطور... اصلا بنده عصر حاضر را تطبیق می توانم بکنم به تفصیل به دوره قبل از بعثت پیغمبر اسلام، آن "جهاد با جهاد نفس" جزیره العرب، آنها افتاده بودند می دانید به شهوات نفس، الآن هم نمیگویم (جهاد با جهاد با جهاد نفس بکنیم)، می دانم همه نمی توانیم جمع بشویم و همچنین جهادی بکنیم، تذکر این مطلب، طرح این مطلب، خودآگاهانه خوب است و تقریباً بنده می توانم بگویم معنی "جهاد (با) جهاد با جهاد نفس" به معنی "جهاد با دیالکتیک" به هر عنوان چه هست (و) شرط این (جهاد با جهاد با جهاد نفس) چیست؟ شرط این است که ما خودآگاهی پیدا کنیم به تاریخ غربی، خودآگاهی پیدا کنیم که این دیالکتیک^۱ چه بود. آن وقت بدون اینکه خنجر بکشیم، اقلاً با خودآگاهی بیان کنیم که چیست^۲، باشد که کسانی پیدا شوند که به زبان شعر اصیل با آن شعری که از قبیل حکمت است، دل آگاهانه هم بتوانند شاعرانه به جهاد با این نیست انگاری های خودبنیادانه بپردازند.

^۱. به نظر می رسد منظور استاد از "این دیالکتیک"، همان دیالکتیکی است که می خواسته اند با "سطحیت عمیقی" از قرآن بیرون بیاورند.

^۲. به نظر مناسب می رسد که به این جمله کلمه دیالکتیک اضافه شود: "اقلاً با خودآگاهی بیان کنیم که دیالکتیک چیست" به این ترتیب در اینجا دیگر "دیالکتیک" هگل و مارکس مورد نظر باشد و نه "این دیالکتیک".

مصاحبه کننده : پس دو راه هست برای گذشت از این ، یکی خودآگاهی فلسفی.....

استاد : بنابراین.....

مصاحبه کننده : و یکی هم دل آگاهی که جنابعالی با شعر توام میدانید.

استاد : اگر خدا بخواهد. آن (دل آگاهی) از آن بنده نیست و تازه فقط خودآگاهی می تواند طرح مسائل کند^۱

مصاحبه کننده : طرح مسائل در افق فلسفه.

استاد : در افق یک خودآگاهی که اعم است از فلسفه ، علت این است که بنده می گویم "حکمت". خودآگاهی حکمی بگوئیم که اعم باشد از فلسفه ، تصوف ، حکمت اشراق و کلام. ببینید! یک بیت مولانا برایتان می خوانم ، خودآگاهی را اشاره می کند ولی در خودآگاهی به دل آگاهی هم می رود^۲ ، عالی است این بیت که من چند مرتبه خواندم :

^۱. برای این جمله می توان دو معنی تصور نمود. یکی این که فقط خودآگاهی است که می تواند طرح مسائل کند و "آگاهی و "دل آگاهی" نمی تواند. و دیگر اینکه خود آگاهی تنها کاری که می تواند بکند طرح مسائل است و کار دیگری از خودآگاهی بر نمی آید. گو اینکه هر دو با هم نیز می توانند درست باشد. از لحن استاد در ادای این جمله نیز ترجیح یکی از دو معنی مشخص نمی شود.

^۲. در صفحات ۶۰ و ۳۸۷ و ۳۸۸ کتاب "آراء و عقاید سید احمد فرید" عباراتی از استاد در باره مولانا نقل شده است.

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق مگو^۱

انسانی که اهل تقلید است یا در مرتبه آگاهیست - عالم اینطور است - ...

مصاحبه کننده : در مرتبه تقلید(است)

استاد : (در مرتبه) تقلید است ، خود عالم می گوید کار به ماهیت اشیاء ندارم ، هر عالمی نمیگوید ، (عالم) پوزیتیویست ، (عالم) مذهب تحصیلی

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق نگو

زان که ماهیات و سر سر آن - یا سر و سر آن -

پیش چشم کاملان باشد عیان

ماهیات که شما در اینجا طرح کردید ، بنده تقریب می کنم به خودآگاهی ، اما "سر سر" ماهیات فناست ، فنای از آگاهی و خودآگاهی که مطلقا در غرب نیست ، آن وقت دل آگاهی میآید ، مساله قضا و قدر و حواله ارتباط

^۱ . مثنوی مولانا ، دفتر سوم ، ذیل عنوان : "فرق دانستن چیزی به مثال و تقلید و دانستن ماهیت آن چیز به تحقیق".

پیدا می کند با این مسائل ، بنابراین طرح حتی دل آگاهی و دین مخصوصا در عصر حاضر بدون خودآگاهی نمی شود. بنده تعبیرات قدیم را گاهی استعمال نمی کنم برای اینکه اگر استعمال کنم ابتذال پیدا می کند ، توجه نیست وگرنه کلمه آگاهی و خودآگاهی و دل آگاهی از لحاظ فلسفه های مختلف تعبیرات مختلفی دارد. فرض کنید که دوره جدید - شما اطلاع دارید - می گویند اونتیک و اونتولوژیک ، مساله دل آگاهی اصلا ورای اونتیک و اونتولوژیک و متافیزیک است ، متامتافیزیک است ، متااونتولوژیک است. به اصطلاح حکمت قدیم ما مرتبه "آگاهی" از معقولات اول است ، در مرتبه "خودآگاهی" معقولات ثانی منطقی و فلسفی در کار می آید
بینید.....

مصاحبه کننده : اجازه بدهید من این سوال را بکنم.....

استاد : حالا من تمام کنم بعد. همچنین شما بیائید در اصطلاح کانت مرتبه آگاهی که کار علم است ، آمپریک است ، تجربی است. مرتبه فلسفی (را) ترانساندانتال - شبه متعالی - تعبیر می کند. اما آن مرتبه دل آگاهی که به تفصیل کانت وارد نمی شود مقام "ترانساندانت" است. مرتبه ترانساندانت انسان که تعالی است ، آن دل آگاهی است. در مرتبه خودآگاهی ، ترانساندانتال ما فکر می کنیم ، یعنی شبه متعالی. عالم از این جهت که عالم است که ترانساندانتال فکر نکرده. این فیلسوف است که بیان می کند که علم چیست ، نه اینکه عالم بیان می کند که علم چیست.....

مصاحبه کننده : مراد جناب آقای دکتر از شبه متعالی.....

استاد: دقیق وارد نمیشوم، بنده باید وارد بشوم به معقولات ثانی قدیم همینطور - شما اطلاع دارید - پدیدار شناسی و مسائل، وارد نمی شوم که دیگران خسته نشوند. ترانساندانتال در مرتبه ای (است) که شما از علم به در می شوید، یک نظر عام و شامل پیدا می کنید، فرض کنید در علم شما که نمی پرسید علت و معلول چیست؟ شما نمی پرسید ممکن و واجب چیست؟...

مصاحبه کننده: در مرتبه یک تفکر علمی.

استاد: عالم از اینجهت که عالم است، شما اگر درنگ کردید که... همواره شما می گوئید که "ممکن" است، "واجب" است، این یک مفاهیمی است، (می گوئید) "وجود"، "ماهیت"، در علم که نمی پرسید که وجود و ماهیت چیست، یک مرتبه ای است که تا ارسطو جلو می رود. در هر فلسفه ای توجه هست، مخصوصا در فلسفه های معاصر. در یک مرتبه ای که شما از آن مرتبه آگاهی بدر می شوید و آن مبادی و اصول علم سوال می کنید که چیست، حتی اگر شما اهل منطق باشید، مثل فلسفه تحلیلی معاصر(که) در واقع می رود به خودآگاهی از نظر منطق....

مصاحبه کننده: آقای دکتر لازم است که این سوال را من الآن بکنم.....

استاد: بله.... این را تمام اجازه بدید اما نکته ای که....

مصاحبه کننده: این سوال ماند آقای دکتر اساسی است.....

استاد: اجازه می دهید حرفم را تمام بکنم؟ نکته ای که تا به حال من تفوه بهش نکردم و (اکنون) می کنم، این سه مرحله (آگاهی، خودآگاهی دل آگاهی است)، می توانید یکی را بگوئید یقین علمی، "علم الیقین"، یکی را بگوئید یقین عینی، یعنی بحث در اعیان اشیاء، ("عین الیقین")، یکی را بگوئید یقین حقیقی، "دل آگاهی" یعنی یقین حقیقی، یعنی "حق الیقین". بحث در اعیان اشیاء و ماهیات اشیاء - عین اینجا به معنی ماهیت است نه این ایزکتیو که امروز می گویند، غالباً این الفاظ مثل "درآمدی بر" ^۱ بود که بنده عرض کردم که "حروف" هم عوض شده - در مرتبه خودآگاهی می توانید بگوئید انسان در یقین علمی است، در شناسائی علمی است، به تعبیری دیگر آگاهی را می توانیم بگوئیم شناسائی علمی، خودآگاهی را بگوئیم شناسائی عینی به معنی بحث در اعیان اشیاء، دل آگاهی (را می توانیم بگوئیم) شناسائی حقیقی. بدین معنی دل آگاهان حقیقی بشر انبیاء و اولیائی هستند و شعرائی که بشود نام آنها را "ولی" خواند، مثل حافظ برای

^۱ استاد فردید "درآمدی به..." را صحیح می دانست اما اکنون به یاد نمی آورم استاد این مطلب را کجا ذکر کرده است، لذا به جای آن سخنان استاد در مورد "نقدی بر..." را از "تقریر" سقوط هدایت... نقل می کنم:

"اکنون زندگی روشنفکران ما به حدی است که بعضی از "حرف" هائی را هم که به کار می برند بی بته و بی اصل و نسب است، آخر این "بر" را از کجا آورده اند و به "نقد" افزوده اند و "اصطلاح" نقدی بر... را درست کرده اند؟ اگر به زبان فارسی آشنا باشیم می دانیم که "نقدی از..." درست است نه "نقدی بر..." چرا که همه از کسی یا چیزی انتقاد می کنند نه بر کسی یا چیزی".

بنده ، حافظ برای بنده از اولیاءالله است دل آگاه است ، ملاحظه میفرمائید؟
حالا سوالتان را بفرمائید.

مصاحبه کننده : می خواستم بیرسم آقای دکتر پرسش از مبادی علوم و معقولات ثانی آیا مستلزم وضع فلسفی به خود گرفتن است یا خیر؟

استاد : احسنت ، من همین را عرض کردم ، بنده عرض کردم که شما می توانید که دل آگاهی را طرح کنید ، آگاهی را هم طرح کنید بدون اینکه در خود آگاهی وضع فلسفی داشته باشید. یعنی چه؟ یعنی که - مثال میزنم به شما - محی الدین ابن عربی و تصوف ابن عربی آیا فلسفه است سراسر؟

مصاحبه کننده : خیر

استاد : اعیان اشیاء را که طرح کرده ، اینطور نیست؟ هندیان قدیم... اصلا بشر این سعادت را دارد...^۱ اختصاص به اینکه شما این مرحله خود آگاهی یعنی شناسائی عینی را عین فلسفه بخوانید ، این از یونان شروع میشود ، بعلاوه شما در اسلام ببینید ، فلسفه اخص است از علم کلام^۲ که باز هم در علم کلام شما میروید به اعیان اشیاء اینطور نیست ؟

^۱ این دو عبارت چون نیمه تمام رها شده شاید می توانست حذف شود ولی در همین حد هم مفید می تواند بود.

^۲ در صفحه ۷ مقدمه "مابعد الطبیعه" پل فولکیه به ترجمه خود استاد فرید و دکتر مهدوی آمده است :

مصاحبه کننده : درست است.

استاد : و حکمت اشراق و تصوف از بعد از محی الدین عربی ، شما می بینید که به شهادت این بیت ، مولانا می رود به ماهیات و اعیان اشیاء ولی در این ماهیات و اعیان اشیاء در عین اینکه فلسفه هم بالعرض درش هست ولی عالمش جداست^۱ ، چرا ؟ برای اینکه آن خودآگاهی فلسفی را - توجه کنید - اینطور یاد می کند :

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت

گو بدو کورا سوی گنجست پشت

"در خاتمه این نظر اجمالی به موضوع و مسائل فلسفه ، قسمتهای مختلف آن را بنا به

ترتیب و تقسیم معمول در کتب درسی جدید فلسفه بدینگونه بر می شماریم :

۱ - فصل الخطاب (علم الانتقاد) فلسفی (Criteriologie)

۲ - هستی شناسی (الهیات به معنی اعم) (Ontologie)

۳ - جهان شناسی استدلالی (Cosmologie rationnelle)

۴ - علم النفس استدلالی (Psychologie rationnelle)

۵ - خداشناسی استدلالی (الهیات به معنی اخص) (Teologie rationnelle)"

به این ترتیب اگر علم کلام را همان خداشناسی استدلالی بدانیم ، به نظر می رسد علم کلام

اخص از فلسفه بوده باشد مگر اینکه تقسیم بندی دیگری مورد نظر استاد بوده باشد

بالاخص با تاکید به "در اسلام" و شاید هم جابجا گفته شده باشد.

معادل ها از حاشیه همان صفحه نقل شده است.

^۱. آیا در اینجا استاد خواسته که تفاوتی بین مولانا و ابن عربی قائل شده باشد ؟

گو بدو چندان که افزون میدوی

از مراد دل جداتر میشوی

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار.....

جاهدوا انا نگفت ای بیکرار^۱

اشاره به کلام الله مجید است. بنابراین لازم نیست اگر شما رفتید در ساحت دوم حیات انسانی که خودآگاهی است حتما مدافع فلسفه باشید. در قرن حاضر و در عصر حاضر نمی شود که ما وقتی به خودآگاهی می رویم فلسفه را کان لم یکن بگیریم. بنده یک چند بارها تکرار کردم که واقعا فلسفه و خودآگاهی فلسفه برای مردم امروز و نسل جوان اصلا واجب عینی نباشد باری واجب کفائی است - "می زده را هم به می دارو و درمان کنند"^۲ - در

^۱. مثنوی مولانا، دفتر ششم، ذیل عنوان: "الهام آمدن فقیر و کشف شدن آن مشکل بر او"

^۲. از مسقط منوچهری:

می زدگانیم ما در دل ما غم بود

چاره ما بامداد رطل دمام بود

راحت کزدم زده کشته کزدم بود

می زده را هم به می دارو و مرهم بود

هر که صبحی زند با دل خرم بود

با دو لب مشکبوی با دو رخ حور عین.

متن این خودآگاهی فلسفی است که جهان امروز طوری است که کسانی ممکن است از فلسفه بگذرند.

مصاحبه کننده : یکی از لوازم خودآگاهی ، آگاهی به فلسفه است.

استاد : خودآگاهی به فلسفه

مصاحبه کننده : یکی از لوازم خودآگاهی به اصطلاح تزلع از فلسفه یا آگاهی به فلسفه است

استاد : آگاهی به فلسفه.....آگاهی به علم است ، آگاهی علمی است ، درست است؟ یعنی اصلا این مساله امروز آمده در غرب ، خود غریبها متوجهند ، عالم از این حیث که عالم است که نمی گوید که علم چیست. اگر عالم درنگ کرد و گفت که علم چیست ، او فیلسوف است. حتی در تئوریهای علمی ، عالم وقتی که رسید به یک مسائل عام و شامل مثل زمان ، مثل مکان ، اگر رفت به تئوریهای اساسی خودش متوجه است ، درنگ می کند ، از آگاهی می رود به خودآگاهی ، فیلسوف میشود. توجه می فرمائید ؟ سوالی دارید بفرمائید.

مصاحبه کننده : سوالم اینکه علی ایحال شما از یکسو میفرمائید که خودآگاهی لزوما به معنی فلسفه نیست ، از یکسو میفرمائید هرآنی که عالمی که در مرتبه علم یقین است ، می خواهد پرسش از ماهیت اشیاء و امور بکند در همان آن به مرتبه فلسفه وارد میشود به محض اینکه پرسش می کند؟

استاد: اما فرض کنید یک عالمی است پروتستان، آن هم در عهد بحرانی امروز- هستند- و این عالم پروتستان ضمنا به کلام مسیحی هم آشنا است مثل فرض کنید کارل بارت^۱، یا متکلمان متعدد، این آقا وقتی که می خواهد برود به مرتبه خودآگاهی به فلسفه نمی رود، برای اینکه کارل بارت به فلسفه اعتقاد ندارد، بحث می کند از فلسفه، خودآگاهی فلسفی دارد، ولی علم کلامش چنان است که به فلسفه اصالت نمی دهد. اما فرض کنید کاتولیک های معمولی، تومیستها و نئواسکولاستیکها که طرفدار سنت توما - توماس آکوئینی - متکلم قرن سیزدهم مسیحی هستند، اینها سعی دارند به یک نحوی فلسفه ارسطو و یونانیت را با دین صلح بدهند، لطف کردید؟

مصاحبه کننده: چون به پایان برنامه داریم نزدیک می شویم این سوال را در آخر برنامه از شما بپرسم که آیا ممکن است کسانی، افرادی از انواع مردم بی آنکه داخل در مباحث فلسفه بشوند خودآگاهی برایشون حاصل بشود؟

استاد: خودآگاهی یا دل آگاهی

مصاحبه کننده: خودآگاهی

استاد: خودآگاهی متن و تفسیر فلسفه است، چطور می تواند خودآگاهی برایشان پیدا بشود؟ دل آگاهی را بفرمائید، فلسفه و خودآگاهی درس خواندن لازم دارد.

^۱. کارل بارت متاله مسیحی آلمانی زبان سوئیس، ۱۸۸۶ - ۱۹۶۸.

مصاحبه کننده: پس می توانیم با حذف این مرتبه واسطه یک مرتبه از علم الیقین به حق الیقین یا از مرتبه....

استاد: یک جور هست، یک آدم عادی است، مخلوط است، انسان عادی مخلوط است، نمی شود گفت آگاه تفصیلی است یا خودآگاه است، انسان (عادی) تابع این سه دسته است^۱. ممکن است یک آدمی یک دفعه انقلاب حال برایش دست بدهد برود به دل آگاهی، به شما دوستانه بگویم الآن وضع غرب چنان است که بیشتر این حادثه ممکن است برای کسانی دست بدهد.

مصاحبه کننده: برای ما چطور؟

^۱ اینکه در اینجا استاد مردم عادی و معمولی را از این تقسیمات جدا کرده و تابع این سه دسته قرار می دهد نکته مهمی است. به همین سیاق می توان مردم عادی و معمولی را از تقسیم سه گانه عالم ربانی و متعلم طریق نجات و همج الرعاع خارج و این تفسیر استاد را قبول نمود:

"واتیکان و پاپ که می گوید آقایان شما دست از مبارزه بردارید، ایده ثولوژی نداشته باشید، شما عبد و عبید همج رعاع باشید - لائیسسم - لائوس یعنی همج، یعنی مردم فاقد ذکر و فکر و آمانوس لائوس (یعنی) نیاموخته به آموزش دینی و اسلامی. مردم سه دسته اند: همج رعاع... آمانوس یعنی نیاموخته، یعنی جمع آن مردم دموکرات به اصطلاح و لائوکرات، بر سیل نجات، عالم ربانی. عصر جدید وارونه است عالم ربانیش همج رعاع است مردم معمولی از علمای ربانی و غیر ربانی ترجیح دارند، دکارت همج رعاع هاست، بایکن همج الرعاع است، اسپینوزا همج الرعاع است، کانت همج الرعاع است، هگل همج الرعاع است، توجه می کنید؟ مردم (نسبت) به منورالفکری و روشنفکری که پایانش هستیم قرب شان به خدای پربروز و پس فردا بیشتر است

استاد : اجازه بفرمائید بعد عرض کنم چرا ، برای اینکه ما وقتش نداریم ، ما مسائل لازم تری داریم ، لطف می کنید؟ این مساله اساسی است و با تمام احترامی که به مردم وطن خودم و ایرانی مسلمان و مسلمان ایرانی^۱ بنده می دانید می خواهم بگذارم ، در بعضی موارد انتقاد دوستانه عین ارادت است و احترام ، بنابراین این مساله که شما سوال کردید باید باشد برای وقتی دیگر.

مصاحبه کننده : بسیار از شما تشکر می کنم.

استاد : فلسفه تاریخ وارد مطلقا نشدم و در باب تاریخ چیزی نگفتم یادداشت‌هایی در باب معنی تاریخ کرده بودم و فلسفه تاریخ کرده بودم و اگر خدا خواست باید محول بشود برای وقتی دیگر.

مصاحبه کننده : از شما تشکر می کنم آقای دکتر فردید که تشریف آوردید و این توضیحات را فرمودید انشاءالله که در برنامه بعد دنبال می کنیم به اتفاق ، خداحافظی می کنیم.

استاد : من خواهشی می کنم این است که در مسائل اگر دیدید برای دیگران اجمال دارد شما سوال را بیشتر کنید.

مصاحبه کننده : به شرطی که وقت سوال باشد.

^۱. از این تعبیر "ایرانی مسلمان و مسلمان ایرانی" استاد فردید در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی یاد کرده است اما تکرار آن در سالهای بعد از انقلاب را سراغ ندارم ، همچنین مشخص نیست که استاد "ایرانی مسلمان" و "مسلمان ایرانی" را مترادف می گرفته یا خیر.

استاد: بنده فرصت دادم و گفتم اجازه بفرمائید تا اینکه من توضیح بکنم. علم یقین، عین یقین، حق یقین را توضیح کنم بعد هم سوال کنید. می دانستم چه سوالی می خواهید بکنید.

مصاحبه کننده: تشکر می کنم.

متن کامل سخنان استاد دکتر سید احمد فرید:

.... با کش و قوسی رفتار کنم که هگل و مارکس و فویرباخ را مطرح کنم، حتی... منتها من میدانم که در آن موقع چه وضعی بود، در آن موقع اگر بالای چشم مارکس کسی می گفت ابروست و بنده... شما شاید وارد نبودی که چه وضعی داشت، حالا خدا را شکر می کنم که بنده نمردم و این آزادی را پیدا کردم که دیگر بی طرفانه بتوانم نامی از مارکس ببرم و عقیده خود را اظهار کنم. از مطالبی که بارها من بهش اشاره کرده ام مساله هگل است، هگلیانیسم است اعم از چپ و راست، فویرباخ است و مارکس. در جلسه پیش هم اشاره کردم که فویرباخ واسطه بین مارکس است و هگل و این را بتفصیل میشود بیان کرد و مثل اینکه لازم است.

مصاحبه کننده: منظورتان در برنامه این سو و آن سوی زمان بود؟

استاد: این لازم است که هگل از نظر تمامیت خودبنیادی غرب، چگونه تاریخ خودبنیادی غرب و تاریخ موضوعیت نفسانی غرب با هگل تمام میشود، بنحوی که بنده هگل را به نام خاتم ال و خاتم الفلاسفه جدید غرب و خاتم الفلاسفه خودبنیاد با احترام هر چه بیشتر از هگل یاد می کنم، متفکر

بزرگی است. تاریخ خود بنیادی غرب ، اروپا ، با هگل تمام میشود و کما
بیش هم فعلا در حال گسترش در جهان است و در عین حال گسترش ، در
بحران هم است ، شکر خدا را به اعتباری!

مصاحبه کننده : که در بحران است؟

استاد : که در بحران است. ببینید الآن بسیار خوب است که شروع شده است
در باب دیالکتیک و مساله تز و آنتی تز و سنتز ، آزادانه در مطبوعات گفتگو
می شود ، کتابهایی نوشته شده در این باره ، در مطبوعات ما مطرح است ،
توجه کرده اید که بعضی از جوانها خیلی هم دقت می کنند و گاهی من می
خوانم و می بینم این جوانها قدمی به جلو برداشته اند ، مطالعه می کنند یک
قدری ، الآن خوشبختانه مد نیست ، خوب است ، مقایسه دیالکتیک هگل که
بنده ترجمه کردم می دانید به "وضع" با دقت به سوابق امر و.....

مصاحبه کننده : دیالکتیک را "جدال" ترجمه کرده اید.

استاد : یعنی تز و آنتی تز و سنتز ، ترجمه کرده ام به "وضع" ، "وضع
مقابل" و "وضع مجامع" ، وجه تسمیه جهت دارد که بنده "مجامع" گفتم ،
برای اینکه پیش می گفتند که وجود لایشرط ، حتی عدم و وجود در مرتبه
وجود لایشرط با خود می تواند جمع شود. هگل چسبیده شده است به
مولانا و تطبیق می شود که دیالکتیک هگل و مارکس را با مولانا تطبیق کنند
این خوب است از نظر خود آگاهی ، ملاحظه می کنید؟ کتابی نوشته شده و
من باید معرفی کنم. بنده هم معرفی نکنم می خوانند جوانها و نام کتاب
"یادداشت‌هایی درباره فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن" این تمام ، مرتب به قرآن

استشهاد کرده ، به عقیده من مصرف کرده در جامعه مصرف قرآن را ، کلام الله مجید را ، ترجمه هم کرده به فارسی امروزی بدون اینکه عربی را نقل کند و خواسته است که همه دیالکتیک را آنهم با یک سطحیت ، سطحیت عمیق از هگل ظاهرا و باطنا از مارکس قرآن را بیرون بیاورد و تمام حوالت تاریخی جدید را با سطحیت عمیقی خواسته است از قرآن در بیاورد. آدم نیت بدی هم ندارد ، برای اینکه زحمت کشیده این مرد که این کتاب را نوشته ، لطف می کنید؟ خیلی خوب است ، باید نوشته بشود ، بالاخره این مطالب باید مطرح بشود تا آنکه دیگری هم بتواند بیان مطلب کند. اگر ایشان نبود که بنده هم که نمیتوانستم طرح مساله کنم اینطور نیست ؟

مصاحبه کننده : صحیح است آقای دکتر

استاد : حالا مرتب ابیاتی است در باب مثنوی در باب اضداد ولی یک نکته متوجه نیست ، اولین بار می خواهم به شما طرح می کنم خواهش می کنم از من توضیح کنید اشکالی هست به بنده مطرح کنید. یک مساله که در تفکر اسلامی بالاخص در حکمت معنوی اسلامی هست ، فنا از عالم اضداد است انسان تا وقتی از عالم اضداد فنا پیدا نکرد بحق نمیتواند که - اتحاد غلط است - وصول حضوری حقیقی پیدا کند به اصل خودش ، به آن نسبت اصیلی که بین انسان و خدا هست باز بگردد

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

- باز هم خواندم -

هست رب الناس را با جان ناس

اتصالی بی تکلیف بی قیاس

این مال همه است. چگونه می تواند؟ در آن دمهائی است، در این آناتی است که حضور پیدا می کند، فرو میریزد در وجود او این اضداد، دوباره برمیگردد. شما اگر دقت کنید شاید بنده اولین بار است که این مساله را دارم مطرح می کنم، مثنوی شروع شده است تابع "آمد شد" و حدوث و تجدد هراکلیتوس قرار داده می شود، دوباره می آید در دوره جدید. هراکلیتوس درست است "آمد" شد است زمانش، زمان فلسفی اش ولی خودبنیادانه نیست، بنیاد اندیشانه است، فلسفه است. بعد در دوره جدید خودبنیاد میشود، مولانا را خودبنیادش می کنند بعد که خودبنیاد کردند از قرآن هم شروع کردند به... بنده... به مصرف کردن و این کلمه هم توهین است که من دارم می گویم "مصرف می کنند"، خب هست! واقعیت است! می توانم هم نشان بدهم چطور. دو بیت مثنوی می خوانم دقت کنید، دو بیت، بنده ندیدم به این نکته اساسی توجه بشود

صلح اضداد است عمر این جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان

در این عالم تا ما در مرتبه حتی کسیم، در مرتبه علمیم و به جای خودش هم صحیح، ممکن هست اضداد آشتی پیدا کنند با هم، درسته؟ اصلا تمام

فلسفه هگل عبارت است از آشتی دادن اضداد است با هم ، آشتی دادن
مقابلات به معنی اعم لفظ است ، هیچ جا حوالهت غرب نیست این
بیت....مصراع دوم

جنگ با اضداد است عمر جاودان

جنگ با اضداد یعنی چی ؟ یعنی جهاد با نفس ، من نمی خواهم بگویم
حوالهت غرب اینطور که با هگل تمام میشود جهاد با جهاد نفس است.

مصاحبه کننده : حوالهت دوره جدید؟

استاد : دوره جدید. بنابراین همه مسابقه است که به نام دیالکتیک ، به نام
سیر جدالی ، به نام جنگ اضداد ، جهاد با جهاد نفس را...من حیث لا یشعر
تفسیر کنند مولانا را تا ببرند به قرآن ، تو گوئی حوالهت چنین آمده است که
قرآن را به عنوان جهاد با جهاد نفس تفسیر کنند ، شاید به نظر شما مبالغه
بیاید ، بنده حاضرم این کنار شما ساعتها بنشینیم با هم و این کتاب را
بخوانیم ، شما واقعا چون میدانم شما ورزش فکری و عقلی دارید اگر اشتباه
می کنم شما به بنده به من بگوئید.

مصاحبه کننده : والله من در این سطح نیستم که استاد...

استاد :فورا تسلیم نشوید ، اساسی است این مساله. باز بیتی هست یک بیت
دیگر هم براتون می خوانم بعد.....

مصاحبه کننده : یک سوال دارم می خواهم از شما بکنم.....

استاد : "جنگ پیغمبر مدار صلح شد" جنگ با کفر ، این صلح به معنی آشتی با حق و خداست. "صلح این آخر زمان زان جنگ شد". شارحین در این "آخر زمان" آخر (یک کلمه مفهوم نشد) اختلاف کرده اند آنطور که شارحین گفته اند آن "آخر زمان" که دفع شد - که کفر بود - زان جنگ شد. بنده نمی خواهم بگویم الآن باید همانطور... اصلا بنده عصر حاضر را درست مثل... تطبیق می توانم بکنم به تفصیل به دوره قبل از بعثت پیغمبر اسلام ، آن "جهاد با جهاد نفس" جزیره العرب (یک کلمه مفهوم نشد) آنها افتاده بودند میدانید به شہوات نفس الآن هم نمیگویم... میدانم همه نمیتوانیم جمع بشویم و همچنین جهادی بکنیم تذکر این مطلب ، طرح این مطلب ، خودآگاهانه خوب است که معنی "جهاد با جهاد نفس" به معنی "جهاد با دیالکتیک" تقریباً بنده می توانم بگویم به هر عنوان چی هست. شرط این چیست؟ شرط این است که ما خودآگاهی پیدا کنیم به تاریخ غربی خودآگاهی پیدا کنیم که این دیالکتیک چه بود. آن وقت بدون اینکه خنجر بکشیم اقلاً با خودآگاهی بیان کنیم که چیست ، باشد که کسانی پیدا شوند که به زبان شعر اصیل با آن شعری که از قبیل حکمت هستش دل آگاهانه هم بتوانند به این نیست انگاری های خودبنیادانه ، به جهاد به این نیست انگاری های خودبنیادانه شاعرانه پردازند

مصاحبه کننده : پس دو راه هست برای گذشت از این ، یکی خودآگاهی فلسفی.....

استاد : بنابراین.....

مصاحبه کننده : و یکی هم دل آگاهی که جنابعالی با شعر توام میدانید.

استاد : اگر خدا بخواهد ، آن ، از آن بنده نیست و تازه فقط خودآگاهی می تواند طرح مسائل کند

مصاحبه کننده : طرح مسائل در افق فلسفه.

استاد : در افق یک خودآگاهی که اعم است از فلسفه ، علت این است که بنده می گویم "حکمت". خودآگاهی حکمی بگوئیم ، فلسف ، که اعم باشد از فلسفه ، تصوف ، حکمت اشراق و کلام. ببینید! مولانا یک بیت براتون می خوانم ، خودآگاهی را اشاره می کند ولی در خودآگاهی به دل آگاهی هم می رود ، عالی است این بیت که من چند مرتبه خواندم :

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق مگو

انسانی که اهل تقلید است یا در مرتبه آگاهیست ، عالم اینطور است

مصاحبه کننده : در مرتبه تقلید

استاد : تقلید است یا عالم (یک کلمه مفهوم نشد) ، خود عالم می گوید کار به ماهیت اشیاء ندارم ، یک عالم هر عالمی نمیگوید ها ، پوزیتیویست ، مذهب تحصلی

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق نگو

زانکه ماهیات و سر سر آن یا سر و سر آن

پیش چشم کاملان باشد عیان

ماهیات که شما در اینجا طرح کردید ، عبارت است از بنده تقریب می کنم به خودآگاهی ، اما سر سر ماهیات فناست ، فنای از آگاهی و خودآگاهی که مطلقا در غرب نیست ، آن وقت دل آگاهی میآید ، مساله قضا و قدر با حواله ارتباط پیدا می کند با این مسائل ، بنابراین طرح حتی خودآگاهی و دین مخصوصا در عصر حاضر بدون خودآگاهی نمی شود. بنده تعبیرات قدیم را گاهی استعمال نمیکنم برای اینکه اگر استعمال کنم ابتذال پیدا می کند ، توجه نیست وگرنه کلمه آگاهی و خودآگاهی و دل آگاهی از لحاظ فلسفه های مختلف تعبیرات مختلفی دارد. فرض کنید که دوره جدید - شما اطلاع دارید - اونتیک می گویند و اونتولوژیک مساله دل آگاهی اصلا ورای اونتیک و اونتولوژیک و متافیزیک است ، متامتافیزیک است ، متاونتولوژیک است. به اصطلاح حکمت قدیم ما مرتبه آگاهی از معقولات اول است ، در مرتبه خودآگاهی معقولات ثانی منطقی و فلسفی در کار میآید ببینید.....

مصاحبه کننده : اجازه بدهید من این سوال را بکنم...

استاد : حالا من تمام کنم بعد. همچنین شما بیائید در اصطلاح کانت مرتبه آگاهی که کار علم است ، آمپریک است ، تجربی است. مرتبه فلسفی ترانساندانتال تعبیر می کند ، شبه متعالی. اما آن مرتبه دل آگاهی که به تفصیل

کانت وارد نمی شود مقام ترانساندانت است - ترجمه کنم - مرتبه ترانساندانت انسان که تعالی است آن دل آگاهی است. در مرتبه خودآگاهی ترانساندانتال ما فکر می کنیم ، یعنی شبه متعالی. عالم از این جهت که عالم است که ترانساندانتال فکر نکرده. این فیلسوف است که بیان می کند که علم چیست ، نه اینکه عالم بیان می کند که علم چیست.....

مصاحبه کننده : مراد جناب آقای دکتر از شبه متعالی.....

استاد : دقیق وارد نمیشوم ، حالا برای اینکه در مرتبه...بنده باید وارد بشوم به معقولات ثانی قدیم همینطور- شما اطلاع دارید - پدیدار شناسی و مسائل وارد نمیشوم که دیگران خسته نشوند. ترانساندانتال در مرتبه ای که شما از علم بدر میشوید ، یک نظر عام و شامل پیدا می کنید ، فرض کنید در علم شما که نمپرسید علت و معلول چیست ، شما نمپرسید ممکن و واجب چیست

مصاحبه کننده : در مرتبه یک تفکر علمی

استاد : عالم از اینجهت که عالم است ، شما اگر درنگ کردید که آقا همواره شما می گوئید که ممکن است ، ممکن است ، واجب است ، این یک مفاهیمی است ، وجود ، ماهیت ، در علم که نمی پرسید که وجود و ماهیت چیست ، یک مرتبه ای است که تا ارسطو جلو می رود. در هر فلسفه ای توجه هست مخصوصا در فلسفه های معاصر. در یک مرتبه ای که شما از آن مرتبه آگاهی بدر میشوید و آن مبادی و اصول علم سوال می کنید که چیست

، حتی اگر شما اهل منطق باشید ، مثل فلاسفه فلسفه تحلیلی معاصر در واقع می رود به خودآگاهی از نظر منطق

مصاحبه کننده : آقای دکتر لازم است که این سوال را من الآن بکنم....

استاد : بله..... این را تمام بکنم اجازه بدید اما نکته ای که....

مصاحبه کننده : این سوال ماند آقای دکتر اساسی است

استاد : اجازه میدید حرفم را تمام بکنم. نکته ای که تا به حال من تفوه بهش نکردم و می کنم ، این سه مرحله می توانید یکی را بگوئید یقین علمی ، "علم الیقین" ، یکی را بگوئیم یقین عینی ، یعنی بحث در اعیان اشیاء ، یکی را بگوئید یقین حقیقی ، "دل آگاهی" یعنی یقین حقیقی ، "حق الیقین". بحث در اعیان اشیاء و ماهیات اشیاء - عین اینجا به معنی ماهیت است نه این ابژکتیو که امروز می گویند اینها غالبا الفاظ مثل درآمدی بری بود که بنده عرض کردم و که حروف هم عوض شده - در مرتبه خودآگاهی می توانید بگوئید انسان در یقین علمی است ، در شناسائی علمی است ، به تعبیری دیگر آگاهی را می توانیم بگوئیم شناسائی علمی ، خودآگاهی را بگوئیم شناسائی عینی به معنی بحث در اعیان اشیاء ، دل آگاهی شناسائی حقیقی. بدین معنی دل آگاهان حقیقی بشر انبیاء و اولیائی هستند و شعرائی که بشود نام آنها را "ولی" گف...خواند ، مثل حافظ برای بنده ، حافظ برای بنده از اولیاءالله است دل آگاه است ملاحظه میفرمائید حالا سواتان را بفرمائید.

مصاحبه کننده : می خواستم بپرسم آقای دکتر پرسش از مبادی علوم و معقولات ثانی آیا مستلزم وضع فلسفی بخود گرفتن است یا خیر

استاد : احسنت مولانا من همین را عرض کردم بنده عرض کردم که شما می توانید که دل آگاهی را طرح کنید آگاهی را هم طرح کنید بدون اینکه در خود آگاهی وضع فلسفی داشته باشید یعنی چه؟ یعنی که مثال میزنم به شمامحی الدین ابن عربی و تصوف نظری آیا فلسفه است سراسر

مصاحبه کننده : خیر

استاد : اعیان اشیاء را که طرح کرده اینطور نیست هندیان قدیم اصلا بشر این سعادت را دارد اختصاص به اینکه شما این مرحله دل آگاهی یعنی شناسائی عینی را عین فلسفه بخوانید این از یونان شروع میشود بعلاوه شما در اسلام ببینید فلسفه اخص است از کلام که باز هم در علم کلام شما میروید به اعیان اشیاء اینطور نیست؟ و حکمت اشراق و تصوف از بعد از محی الدین عربی شما می بینید که به شهادت این بیت مولانا می رود به ماهیات و اعیان اشیاء ولی از این ماهیات و اعیان اشیاء در عین اینکه فلسفه هم بالعرض درش هست ولی عالمش جداست چرا برای اینکه آن خود آگاهی فلسفی را توجه کنید اینطور یاد می کند

فلسفی خودی را ز اندیشه بکشت

گو بدو کورا سوی گنجست پشت

گو بدو چندان که افزون میدوی

از مراد دل جداتر میشوی

جاهدوا انا بگفت آن شهریار

مصاحبه کننده : فینا بگفت

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار

جاهدوا انا نگفت ای بیقرار

اشاره به کلام الله مجید است بنابراین لازم نیست اگر شما رفتید در ساحت دوم حیات انسانی که خودآگاهی است حتما مدافع فلسفه باشید نمی شود در قرن حاضر و در عصر حاضر که ما وقتی به خودآگاهی میرویم فلسفه را کان لم یکن بگیریم بنده یک چند بارها تکرار کردم که واقعا فلسفه و خودآگاهی فلسفه برای مردم امروز و نسل جوان اصلا واجب اگر عینی نباشد باری واجب کفائی است می زده را هم به می دارو و درمان کنند در متن این خودآگاهی فلسفی است که اصلا جهان امروز طوری است که کسانی ممکن است بگذرند از فلسفه

مصاحبه کننده : یکی از لوازم خودآگاهی آگاهی به فلسفه است

استاد : خودآگاهی به فلسفه

مصاحبه کننده : یکی از لوازم خودآگاهی به اصطلاح تضلع از فلسفه است یا آگاهی به فلسفه است

استاد : آگاهی به فلسفه...آگاهی علم است آگاهی علمی است درست است؟
یعنی اصلا این مساله امروز آمده در غرب خود غربیها متوجهند عالم از این
حیث که عالم است که نمیگوید که علم چیست اگر عالم درنگ کرد و گفت
که علم چیست او فیلسوف است حتی در تئوریهای علمی عالم وقتی که
رسید به یک مسائل عام و شامل مثل زمان مثل مکان مثل روح(?) اگر رفت
به تئوریهای اساسی خودش متوجه است درنگ می کند از آگاهی می رود به
خودآگاهی فیلسوف میشود توجه میفرماید سوالی دارید بفرمائید.

مصاحبه کننده : سوالم اینکه علی ایحال شما فرمودید که ، از یکسو میفرمائید
که خودآگاهی لزوما به معنی فلسفه نیست از یکسو میفرمائید هرآنی که
عالمی که در مرتبه علم الیقین است می خواهد پرسش از ماهیت اشیاء و
امور بکند در همان آن به مرتبه فلسفه وارد میشود به محض اینکه پرسش
می کند.

استاد : پرسش می کند ، اما فرض کنید یک عالمی است پروتستان ، آنهم در
عهد بحرانی امروز - هستند - و این عالم پروتستان ضمنا به کلام مسیحی
هم آشنا است مثل کسانی که ، کارل بارت - آشنا هستش - فرض کنید یا
متکلمان متعدد. این آقا وقتی می خواهد برود به مرتبه خودآگاهی به فلسفه
که نمرود برای اینکه کارل بارت به فلسفه اعتقاد ندارد ، بحث می کند از
فلسفه ، خودآگاهی فلسفی دارد ولی علم کلامش چنان است که به فلسفه
اصالت نمیدهد. اما فرض کنید کاتولیک های معمولی آنها ، تومیستها یا
نئوسکولاستیکها که طرفدار سنت توما ، توماس آکوئینی متکلم قرن سیزدهم

مسیحی هستند اینها سعی دارند به یک نحوی فلسفه ارسطو و یونانیت را با دین صلح بدهند لطف کردید؟

مصاحبه کننده : چون به پایان برنامه داریم نزدیک میشیم این سوال را در آخر برنامه از شما بپرسم که آیا ممکن است کسانی افرادی از انواع مردم بی آنکه داخل در مباحث فلسفه بشوند خودآگاهی براشون حاصل بشود؟

استاد : خودآگاهی و یا دل آگاهی؟

مصاحبه کننده : خودآگاهی

استاد : خودآگاهی متن و تفسیر فلسفه است چطور می تواند خودآگاهی برایشان حاصل بشود؟ دل آگاهی را بفرمائید. فلسفه و خودآگاهی درس خواندن لازم دارد.

مصاحبه کننده : پس می تواند با حذف این مرحله واسطه یک مرتبه از علم الیقین به حق الیقین یا از مرتبه..

استاد : یک جور هست که عالمی است درست است ؟ یک آدم عادی است مخلوط است ، انسان معمولی مخلوط است نمی شود گفت آگاه تفصیلی است یا خودآگاه است یا تابع این سه دسته است ممکن است یک آدمی یک دفعه انقلاب حال برایش دست بدهد برود به دل آگاهی ، به شما دوستانه بگویم الآن وضع غرب چنان است که بیشتر این حادثه ممکن است برای کسانی دست بدهد.

مصاحبه کننده: برای ما چطور؟

استاد: اجازه بفرمائید بعد عرض کنم چرا؟ برای اینکه ما وقتش نداریم ما مسائل لازم تری داریم لطف می کنید این مساله اساسی است و با تمام احترامی که به مردم وطن خودم و ایرانی مسلمان و مسلمان ایرانی بنده میدانید می خواهم بگذارم در بعضی موارد انتقاد دوستانه عین ارادت است و احترام، بنابراین این مساله که شما سوال کردید باید باشد برای وقتی دیگر.

مصاحبه کننده: بسیار از شما تشکر می کنم.

استاد: فلسفه تاریخ مطلقا وارد نشدم و در باب تاریخ چیزی نگفتم یادداشت‌هایی در باب معنی تاریخ کردم و فلسفه تاریخ کرده بودم و اگر خدا خواست باید محول بشود برای وقتی دیگر.

مصاحبه کننده: از شما تشکر می کنم آقای دکتر فردید که تشریف آوردید این توضیحات را فرمودید انشاءالله که در برنامه بعد دنبال می کنیم به اتفاق خداحافظی می کنیم.

استاد من خواهش می کنم این است که اگر دیدید برای دیگران اجمال دارد شما سوال را بیشتر کنید.

مصاحبه کننده: بشرطی که وقت سوال باشد.

استاد : بنده فرصت دادم و گفتم اجازه بفرمائید تا اینکه من توضیح بکنم ،
علم الیقین عین الیقین حق الیقین را توضیح بکنم بعد هم سوال کنید
میدانستم چه سوالی می خواهید بکنید.

مصاحبه کننده : تشکر میکنم

در جهت باید بود

MicrosoftInternetExplorer; false false false • Normal

این جملات استاد دکتر سید احمد فردید مربوط است به یک جلسه از سلسله سخنرانیهای سال ۶۵ در دانشکده حقوق دانشگاه تهران. این سلسله سخنرانیها پس از سخنرانی ایشان در سمینار "بررسی تحلیلی پدیده صهیونیسم" بدرخواست دانشجویان برای مدتی ادامه یافته است. این جملات متناسب با مسائل روز هم هست و بی ارتباط هم با آنچه که در دو نوشته قبلی از استاد نقل شده، نیست. ابتدا عین جملات استاد با همان علائم قرار دادی آورده می شود و سپس همان جملات با تغییرات جزئی برای سیر از "بیان" تا "بنان"

"من یادآوری می کنم برای اینکه توجه حاصل شود این عوامل هم هست - به سهم خودم - معنایش این نیست که بخواهم "جمهوری اسلامی" را طرد کنم، نه! من "کل جمهوری اسلامی" را تمام وجودم مدافعش است - "کل جمهوری اسلامی" - در ذیل این کل کمال که نیست. کمال این انقلاب، انقلاب مهدی موعود است. " در جهت باید بود". اگر ببینم یک جائی (؟....) جهت نیست خب اشاره می کنم"

"من به سهم خودم یادآوری می‌کنم برای اینکه توجه حاصل شود که این عوامل هم هست. معنایش این نیست که بخواهم "جمهوری اسلامی" را طرد کنم، نه! من تمام وجودم مدافع "کل جمهوری اسلامی" است - "کل جمهوری اسلامی" - در ذیل این کل، کمال که نیست. کمال این انقلاب، انقلاب مهدی موعود است. "در جهت باید بود". اگر بینم یک جائی این جهت نیست، اشاره می‌کنم"

پیش تا گشایش ساحت قدس

در ادامه بحث "یاس و عمل گریزی" در اینجا قسمتهائی از یکی از سخنرانیهای استاد فرید که احتمالاً مربوط به سال ۱۳۶۵ است آورده می شود. من گمان نمی کنم اثری از یاس و نا امیدي و توصیه به "عمل گریزی" در این سخنان مشاهده بتوان کرد. اما نکته ای در جمله آخر به نظر می رسد و آن این که "اگر ما خدمت انجام بدهیم یا ندهیم جهت نسخ شدنی نیست" خود بهانه ای برای "بی عملی" نخواهد بود؟ پاسخ این می تواند باشد که مخاطب استاد در این سخنرانی افراد متعهد به تعهد اسلامی انقلابی هستند و وظیفه و تکلیف دارند خود و جامعه خود را در این جهت قرار دهند، "در جهت باید بود":

"ما نمی توانیم ساعت را بیان کنیم که کی است، آن وقت ظهور مهدی موعود. ولی همواره باید دعا کنیم زودتر از زود تحقق پیدا کند. خدایا خدایا - همواره این دعا را با تمام وجود می کنم - تا انقلاب مهدی، مقام نیابت ولایت عصر و صاحب زمان که آن زمان پس فردای رحمانی است نه شیطانی، نگهدار. حالابینید آمریکا که دارد از این عقل سخیف منحوس مرگ آور جسک آور^۱ استفاده می کند، به چه بن بستی گرفتار شده، معلوم

^۱ "مرگ و جسک" چند بار در مثنوی آمده است. منجمله در دفتر اول مثنوی ذیل عنوان "قصه اعرابی درویش و ماجرا کردن زن با او از فقر و درویشی":
گر بنخواهم از کسی یک مشت نسک(علس)

است آخرین مرحله تاحت و تاز است. این تاخت و تاز حاکی از یک چیز است و آن انقلابی است که مصداق این کلمه مبارکه و این آیه مبارکه قرآنی است: "لمن المک الیوم لله الواحد القهار" با ظهور مهدی موعود".

"جهان امروز چنانچه برای شما توضیح کردم همه حرفهایش پست مدرن است، در این پست مدرن دل قوی دارید که طومار ظلم و جور، طومار عقل سخیف منحوس یهودی و ماسونی و یهودی زدگی و ماسونی زدگی - که در عین حال در بعضی جاها و حوزه ها ممکن است تاخت و تازی داشته باشد - برچیده خواهد شد، انقلابی که امروز در اسلام شروع شد - انقلابی که مهمتر از آنست که نامش را بگذاریم ساده بماند - دائم التزاید است، تحول هم هست تا ظهور مهدی موعود، حتی اگر فرض کنید تمام و یکپارچه ایران را عقل سخیف مرگ آور و منکر آخر الزمان از میان ببرد".

"انقلاب دارد جلو می رود حالا اعم از این که در جبهه عراق موقتا ما پیش ببریم یا پیش نبریم: "پیش تا گشایش ساحت اسلام، پیش تا گشایش ساحت قدس و فروبستگی ساحت منحوس، فردبستگی ساحت منکر، فروبستگی جامعه باز پوپرها". بدون هیچ شک و شبهه ای این "جامعه گل و گشاد شیطانی با عقل سخیف منحوس و مرگ آور یهودی و ماسونی" بسته خواهد شد. البته اگر جامعه باز توی مملکت ما نمی آمد که.....چراغ

مرمرا گوید خمش کن مرگ و جسک

جسک را رنج و بلا و آفت و ناخوشی معنی کرده اند (فرهنگ مثنوی، سید عبدالرضا علوی)،
گويا استاد فرديد نیز در سخنرانیهای خود توضیحاتی در باره این کلمه داده است.

مصطفوی با شرار بولهبی است ، درین ظلمات است که نور جمهوری اسلامی درخشیدن می گیرد".

"انشاءالله بتوانیم در جهت انقلاب اسلامی ، در جهت مبارزه و جهاد اصغر و اکبر به سهم خودمان خدماتی انجام بدهیم. جهاد اصغر و اکبری که اعم از این که ما خدمت انجام بدهیم یا ندهیم ، به عقیده بنده جهت نسخ شدنی نیست ، نیست ، نیست"

مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر

کوهستان

همانطور که قبلا اشاره شد یکی از دوستان لطف کرده و گزارش پرویز داریوش از مباحثه میان استاد فردید و جلال آل احمد را که با عنوان "مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان" در مجله "اندیشه و هنر" منتشر شده بود با جستجوی بسیار (چرا که تاریخ نشر مشخص نبود) پیدا نموده و برای نگارنده ارسال نموده است که مجددا از ایشان تشکر می شود. نگارنده در ابتدا قصد داشت این متن را در چند قسمت همراه با توضیحاتی چند در این وبلاگ جهت مطالعه علاقمندان قرار دهد اما از آنجا که متن مزبور واجد اصطلاحات تخصصی فارسی و عربی و فرنگی متعددی است که برخی از آنها کماکان برای نگارنده ناشناخته باقی مانده است که بدایلی فرصتی برای یافتن توضیح کافی برای آنها یافت نشد، نهایتا ترجیح داده شد عجالتا عینا درج گردد با این توضیح که برخی اغلاط چاپی واضح اصلاح و در مواردی که امکان اشکال چاپی وجود داشت اما مسلم نبود علامت(؟) گذاشته شد هم چنین به منظور تسهیل در مطالعه متن در موارد معدودی در تنظیم آن دخالت و در موارد معدودی هم علامت گذاری شده است.

مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان

محرر و محشی : پرویز داریوش

جمع آمده بودند مولانا عقیل که حرفه او فلسفه است و مدعویت او درین دار فانی هدایت قوم عموماً و جوانان خصوصاً - یا به قولی سفسطه است چنانکه در حق معلم افلاطون گفتند و به رای اکثر اثبات هم کردند و عدم قبول آن رای از جانب اقوام و نحل بعدی رد حقوق رای اول نمیتواند کرد - و مولانا را در فضل ، بعضی (و این شاگردان اویند) علی الاحوط ، اهم و اعلی و افضل خوانده اند که به لسان اهل ناهل دره راین متکلم است و ریشه های لغت عرب را در زبان جزیره یونان یا مردم آن یافته و از زبان لسان الغیب و حکیم معاصر فرنگ "صدغ" موازی یافته است مدظله ، کما قال الله * و یریدالذین اهدتو اهدی والباقیات الصاحات خیرا عند ربک ثوابا و خیر مردا* و جناب دکتر آلامد که پرداخته است به کودکان مردم از ذکور یا به قولی صبیان و می گیرد به تفاریق از ایشان آنچه را تحم است و میپروراند آن تخم را در دل خود و چون نشو کرد و قضیب شد و گرد آن کشید کیسه متشابهات را ، پس میتازاند و می کوبد پدران را و به قولی که علی الاحوط اصح است مادران را از آن کودکان و غیر از آن کودکان چنانکه فی قصته المعروفه الورد فی الرستاق - و قرار داده است عز شانه حقیر را که کاتب مصدورات مولانا عقیل از وحی و غیرها ، دوست وی - اعنی جناب دکتر آلامد و تعالی من قال * ان الذین آمنوا و عملواالصالحات سیجعل له الرحمن ودا* و بود فقیر صم و بکم و فقط لاعمیا فی محضرهما و هر آینه می خواستند چنانکه کردند بحث در تقویم قول آن خنیاگر که درک کرد اخیراً محضر انالله و انا الیه راجعون را رحمه الله علیه رحمه واسعه که این دعاست هر چند که فرمود * و نسوق الجرمین الی جهنم وردا* و هر آینه اگر عطش ایشانرا فرو می نشاند و باز به همان مکان سوق می داد باز همان بود.

و سوال کرد مولانا عقیل و قصد دارد حقیر محرر بگذارد حرف "سین" را در حق مولانا عقیل هرچند که نیافته است در میان حروف اسمین او اثری از آن حرف

چنانکه قصد دارد همان مذهب چنانکه بنخواند جیم جناب دکتر آلامد را هر چند که نیافته است در هیچ کجای او جیم را.

س - چه می فهمید شما از نیما ؟

و بود جناب دکتر آلامد اعنی جیم که شک داشت بین دو و سه و صلی الله علی سید المرسلین و گفت جیم دو سه نکته می فهمم. اول آنکه سعی داشته است از افاعیل عروض بگریزد و برای شعر فارسی راه خلاصی بیابد و آنرا از شر ادبیات **Classique** رها سازد بدون آنکه از اصالت آن کاسته شود یا در حقیقت اصالت خود را به دست آورد و حفظ کند و بالعکس از نفوذ حافظ و دیگران بکاهد یا آنرا بالکل از میان ببرد و (کان پریدا لقمع) و خود او وقتی در نامه ای که بیک تن از جوانان نو شاعر نوشته بود به طور کلی و ضمنا با توجه خاص به قطعه ای که آن جوان برای او فرستاده بود می گوید: "در این ناحیه دوردست هم که ده کوره ای در میان جنگل بیش نیست و من از خستگی بدان پناه آورده ام بیاد شما هستم ، من خاصیت خود را از دست نمی دهم ، فکر من پیرامون آن چیزی است که مانند میراثی از من ممکن است برای دیگران باقی بماند و میل دارم رموز آن را در زندگی خودم برای دیگران شرح بدهم اما شما چرا از این ابهام که دید شما را پر عمق و لطیف و باشکوه می گرداند می پرهیزید؟ این وسوسه خطرناک که برای هنر به منزله سم ریشه براندازی است و مصالح به کارآمده را خام و کم رنگ نگاه می دارد اگر از سراسر اشعار شما پیدا نبود از نامه ای که بضمیمه اشعارتان برای من نوشته بودید پیدا^۱ بود. باید نخست ایمان آورد و به کار افتاد. حقیقت سرنوشتی که روزی

^۱ و بود چه نیکو اگر هر شاعری از کهن یا نو به همراه مصدوره خود می نوشت رقیمه ای به عمروی در دیاری و بود آن عمرو مهربان به خلق - آنقدر که بزبور طبع می آراست آن رقیمه را وقتی از اوقات.

رقم مسلم می شود از اینجا آب می خورد. نکته ای می خواستم مخصوصا راجع به شعر اخیر شما با شما در میان بگذارم این بود و باز می گویم : کدام اشخاص در میان خوانندگان هدف واقعی شما هستند؟ اگر بر طبق ذوق و درخواست دسته ای نوشته اید و مایه جانبخش شعر شما اگر در آن سراغ دارید می تواند آنها را اقتناع کند و به آن نشانه که می خواهند آنها را رسانیده اید (سلطان محمود غزنوی را یا زیزی {؟}) را) دیگر شک و تردیدی در خصوص خوبی و بدی اشعارتان نداشته باشید. مثل کوه محکم در برابر بادهای هرز قرار بگیرید ، بدانید شما کار خودتان را می کنید و هرکسی باید کار خود را کرده باشد انتهی قوله " و خواسته است نوعی انقلاب در ادبیات ما فراهم آورد

و یا شاید ناگزیر بوده است به دنبال احتیاجات یا احساسات خود این انقلاب را پدید آورد چندان اختلافی در Preamble زهره و منوچهر هر چند ترجمه است و آن اصالت افسانه را ندارد با وصف eerie در قطعه اخیر نمی بینیم آنجا که یکی می گوید :

".....صبح و نتابیده هنوز آفتاب

وانشده دیده نرگس ز خواب

شسته ز شبنم به چمن دست و روی

منتظر حوله باد سحر

تا که کند خشک بدان روی و بر....."

و این از شهر است و شاهزاده است با آنکه این گوینده اخیر بیشتر از آن اولی می گوید :

"...آفتاب طلانی بتابید

بر سر ژاله صبحگاهی

ژاله ها دانه دانه درخشید

همچو الماس و در آب ماهی

بر سر موجها زد معلق...."

پیداست هر دو در شعر فارسی قوی هستند و هر دو احساس احتیاج یا یک **Maddening impulse** کرده اند که قبای کهن را بدرند و خود را به نحوی تازه ای بنمایند و دست کم به نیمه آزادی در شعر برسند. و البته در رسیدن به این نیمه آزادی نیما بیشتر سعی کرده و بیشتر به هدف رسیده و این پیداست. چنانکه دیگران که بعد خواسته اند همان راه را که نیما نیمه هموار کرده است در پیش گیرند و بهمان بسنده کرده اند و نخواسته اند از خود راهی بزنند و مقامی بشناسند باز هم کمتر به آن نیمه آزادی دست یافته اند چنانکه شاعر جوانی که ظاهرا در کنار گور آینده خویش در شوش نشسته می گوید :

"...باز از درون تیره آن جاودانه شام

آن آشنا سروش

آن شادمانه بانگ دلاویز شب نورد

می پیچدم بگوش.."

صرفنظر از صنعت آنیه دچار همان علت "مستزاده" گردیده که خود از آن در هراس بوده است. پیداست یا وحشت او را گرفته یا او وحشت را.

یا بیشتر از این جوان شاعر پخته تری که زمانی راه نیما را در پیش گرفته بود و بعدا رها کرد و رها نکرد در این قطعه که آهنگ "دست آهنگر" ابوالقاسم لاهوتی را بگوش می رساند وقتی می گوید :

"....می شدم در راه

دل زشوقت مست

پایم از جا شد

چنگ من بشکست

چون بیازیدم

سویش اینجا دست

از رگ هر تار

ناله ای برجست

ناله ای دلسوز جای نغمه های دلپذیر

ای امید جان! بخشای این گنه بر من مگیر...."

گوئی به زیر هم نوشتن تغییری در اصل پدید آورده باشد و پیداست که نیاورده است^۱ و نکته سوم - (و هرآینه به تحقیق مرتفع گردیده بود شک میان دو و سه از

^۱ رسید در وقت تسوید این اباطیل خبری جانکاه درباره گوینده شعر متن در حد قول حافظ که "دلا دیدی که آن فرزانه فرزند....." و حقیر محرر اصالتا از جانب خویش و وکالتا از جانب مفاوضان از صمیم قلب آن گوینده را بعرض تعزیت مصدع است.

جیم و صل الله علی خاتم النبیین) - که می فهمم و در آن تاسف دارم این است که
نیما تفصیل را که جای آن ظاهرا قطعا در شعر نیست به شعر باز آورد و تنجیز و
ایجاز را جز از گاهی در آن باقی نگذارد. مثلا آنجا که حکیم ابومعین حمید الدین
قبادیانی مروزی می گوید :

بار خدایا اگر ز روی خدائی

طینت انسان همه جمیل سرشتی

چهره رومی و صورت حبشی را

مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟

طلعت هندوی و روی ترک چرا شد

همچو دل دوزخی و روی بهشتی

از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد

زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟

چیست خلاف اندر آفرینش عالم

چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی

گیرم دنیا زبی محلی دنیا

بر گرهی خلعت و خسیس بهشتی

نعمت منعم چراست دریا دریا

محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

و البته پیداست همه چیز را از بد و خوب در دست خدا یا آفریده قطعی و بتی {؟}
او می داند نیما آسوده و بیخیال اما شاید با درد شدیدتری که

هیچ موثر نیست یا اندکی موثر است گوید :

"...طفل همسایه خوب می پوشد ،

خوب می گردد و خوب می نوشد ،

فرق در بین این دو بچه چیست ؟

هر چه آنرا هست این یکی را نیست؟

بچه سرباز کاین چنین ژنده است

پس چرا زنده است؟....."

و همین ، پیداست که نحوه بیان هنوز لاقفل در آن وقت قدرتی را که باید همپایه
بعثت دریافت کرده باشد دریافت نکرده است. و آن وقت در مورد این نکته سوم که
از او می فهمم و گفتم که از آن و در آن تاسف دارم ناچار می شوم که دور و برم را
نگاه کنم و بگویم شاید نیما آن شخص کامل نبود که این مسئولیت یا ماموریت یا
Mission را بایست تحمل می کرد. انتهی قوله.

و بود فقیر کاتب در همه حال مشغول به تسوید اوراقی که اینک منزها و پس از
امعان نظر تصویری حضرت جیم متعنا اللهبه طول قامته ارائه می دهد جز آنکه شاید

(و فیه شک) چند "پیداست" از حافظه کاتب سقط شده باشد که بای نحو کان مضبوط نیامده است.

فتنحج مولانا عقیل اعنی السین و قال و نعم ماقال : قبل از هرگونه Reflection درباره آنچه گفتند و بیش از آنکه در موضوع Weltanhang ذکر میمان آوریم ناگهان و بیمقدمه می پرسیم تشبیه در نیما و استعاره را در او چگونه یافته اید؟

و گفت جیم - تشبیه در او بسیار قوی است اما استعاره نیست. بلکه باز هم تشبیه معقد هست (به تقدیم عین سعفص بر قاف مشدد قرشت) و پیدائی گونه ای بیان surrealist در او آشکار می گردد مثلا آنجا که میسراید :

"....یک دریچه کهنه را یکسر

باز کرد و برد در دریچه سر

گوئی از آنجا فکر را از دل

می گریزیند...."

و این تعقید حاصل بچه کوه و کمر است که بشهر آمده و بهتش گرفته و بیان حال می کند با ابهام و ابهامی که گاه خود او توضیح کرده است و گاه درک آن بواسطه نبودن یا گسسته بودن سنتی که بتوان او را با آن پیوست و یا با آن به او پیوست قطعی نیست. و البته همین رواست و این درد تصویری را او داشته است که بتصور بئاتریس دانتی ای خودش را در کوهستان یا خود کوهستان با عوارض آن و تعاریج آن می جسته است. در شروع بیان انتزاعی خود که باز باید باشاره بگویم و بگذرم که پیداست نفس انتزاع در بیان شاید ضعف گوینده باشد.

(مولانا عقیل : - ابد!!! - Jamais - nicht)

جیم : حتما.)

یا شاید نقامت دوران خاص یا شاید فترت بعد از شدت ، یا در هر حال در قصه
"رنگ پریده و خون سرد" با همین ناله زیاده از حد برونی شروع می کند :

"...من ازین دونان شهرستان نیم

خاطر پر درد کوهستانیم

کز بدی بخت ، در شهر شما ،

روزگاری رفت و هستم مبتلا...."

و آن وقت چند سال پیش از آنکه بگذرد و قطعا بماند همچنانکه خود از پیش گفت
:

"...هر کسی از جانب خود ترا راند

بی خبر که توئی جاودانه...."

باز همین ناله را سر می دهد اما ندای حافظ در او هست و کوشش او برای گریز از
نفوذ :

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

را می توان علانیه دید یا خواند و عبرت گرفت زیرا که پیداست این بار شاعر آن
عاشق افسانه نیست یا نمانده است که مقاوله ای دل انگیز دارد :

افسانه : "من بر آن موج آشفته دیدم

یکه تازی سراسیمه....."

عاشق : "....." اما

من سوی گلعداری رسیدم

درهمش گیسوان چون معما

همچنان گردبادی مشوش....."

این ابتدا و آغاز بیان و روح بیان و بیان روح بسیار قوی و دراکی است. اما
گفتم که همان نیست یا نمانده است که آرزو می کند :

"از پس پنجاهی و اندی ز عمر

نعره برمی آمدم از هر رگی

کاش بودم باز دور از هر کسی ،

چادری و گوسفندی و سگی"

و این هارت و پورت است. پیداست که **Enfant Prodigue** مثل ژان کریستف
مدام آهنگ تازه می سازد و عقب گیر نیامدنی "هله لویا" می گوید. تازه هیچ شیخ
هم نیست و ادعای آنرا هم ندارد و اگر چراغی به دست گرفته باشد نیمه شب است
و راه قضای حاجت را بر می افروزد و بس! انتهی. و بود جیم سخت به حرارت
آمده و معربد و کان ابوه اشجع منه لکنه کان یعربد فی مسجد پانار.

ابتدی جیم - پیداست که میدانید نمی توانم یا نمی خواهم یا هر دو که خودم را وارد آن قسمت از نیما کنم که به خیلی ها پوشیده است اما حالا که نشسته ایم و گپ میزنیم مع مولانا عقیل استغفرالله ربی و اتوب الیه فکر می کنم بشود گفت تازه همین گریزها که گاه عملا می کرده و آن وقت در عوعو بی انعکاس Chien par tous شعر نغز بیمانند تشخیص می داده و این بعلت آنست که در چادر بوده و گوسفند میدیده است یا وقتی در خیال میگریخته - البته بیان حالش در این وقت منسجم تر است - پر و بالی نبوده است که حقا به سوی دیار خود در کنج یوش میزده است تا عاقبت هم که زد و ذات الریه کرد- بلکه فرار بوده است فراری وحشزده که خودش باز با صراحتی که نام آن را ابهام گذارده است بدهان ماهیگیر می اندازد :

".....پس چه افتادات ای ماهیگیر

که نه راهی به سوی راه خودی

رو بدان وحشت آباد سرائی که در آسیب گهش

آنکه زنده تر و هشیار تر است

زیستن بر وی دشوار تر است

زنده اش برهنه خفته است بیای دیوار

مرده اش را به چه کالای گرانسنگ بیوشیده مزار!

نه در آن حالی از واهمه عشقی جویند

نه جدا از خطر و سوسه حرفی گویند!

جا که نه شربت بی زهر در اوست

نه بی افسون و فریبی که به کار

ممکن آید که کست دارد دوست

آه! دانم من ازین حسرت. داغ.

کز چه می سوزد در خانه چراغ

حیف از مردم هشیار که نیست

در جهان جایگهی شان پی زیست..."

هر چند که آنگاه که "عاشق" بود می گفت :

"...ای فسانه مرا آرزو نیست

که بچینندم و دوست دارند

زاده کوهم ، آورده ابر

به که بر سبزه ام واگذارند

با بهاری که هستم در آغوش..."

قطعی باشد که باهمه قدرتی که در ساختن و پرداختن ترکیب از خود بروز داد است [بیخبر خنده زن بیهده نال] واقعا در آن گسلش از فرادش قدیم اعم از اصیل یا جز از آن کسی یا شخصی جز آن زاده کوه بن باشد که با گذار باد بال نوای شعر با آن دیگری همنوا باشد :

"حافظا - این چه کید و دروغست

کز زبان می و جام ساقیست

نالی ار تا ابد باورم نیست

که بر آن عشق بازی که باقی است

من بر آن عاشقم که رونده است!"

هر چند در آن نامه به آن جوان می گوید "هم چنین باید بدانید که آن چیزی که عمیق است مهم است. کنه اشیاء جز ابهام چیزی نیست جولانگاهی که برای هنرمند هست این وسعت است. انتهی."

س - معنی در نیما؟

ج - ضعیف است

س - چه می خواهد از شعر

ج - جسارت دعوی خلود

پس سکوت کرد جناب دکتر آلامد و بسخن درآمد جناب مولانا عقیل که گوینده بود تا مدتی و سمیع بود تا مدتی جیم و گفت آنکه می گفت - اشاره می کنم بی آنکه دلالتی در آن باشد به آن سفیه که در مطبوعه ای که به جسارت آنرا مزامیر^۱ خوانده بود سلمنا که کم از مزموور نبود اشاره کرده است یا صریح گفته است - خاطریم نیست - که آن سازنده (و در این حد سازنده می گویم که Poiesis که

^۱. مزامیر از پرویز داریوش

در یونانی آمده و بعدا در السنه اروپائی شعر را از آن برده اند "ساختن" است) که
زمانی گفته بود :

"...شرمتان ناید که شما بیکار

شاد و خندانید ، یک زن غمخوار

با همه این رنج گرسنه ماند

در بدر خواند...."

و بعدا از آنسوی زجاجه در مشکوه نگریست و باز گفت :

"آیا کسان که زنده اند ولی زندگانشان

از بهر زندگی

راهی نداده اند ،

وین زندگان بدیده آنان چو مرده اند ،

در خلوت شبان مشوش ،

با زندگان دیگرشان هست زندگی؟"

عاقبت همان مرای را که از ابتدا داشت حقا جلا بخشید و فغان برآورد که

"...آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید

یک نفر دارد که دست و پای دائم میزند

روی این امواج تند و تیره و غران که میدانید..."

دنباله یا زاده یا نزدیکترین - یادم نیست چیزی قریب به همین مضمون گوینده
زمان ماست به آن شیرین سخن که حوریان اشعارش را از بر می کنند و این اشاره
بس است که بداند و بدانی و بدانید که ناسنجیده سخن گفته است.....

هر چند که در آن ناسنجیدگی صفا کرده باشد و صفا را در تحقیق راه نیست -
سلمنا - و اما در فهم من این بیان سماوی هر چند درحق دیگری و به علت
دیگری و بمورد دیگری وارد آمده است مبین عمل شاعر است هر چند شعر را از او
نهی فرموده است فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین و تندر به قوما لدا*

و اگر رطب و یابس هر آنچه هست در آن است در این گرداندن زبان شعر آمده
است یا مراد است (هر چند من راسخ در علم نیستم و اگر هم بودمی اختلاف بود و
هست در ارتباط دو جزء) بگذریم - گوینده در این زمان که بخواهد غنا کند و ناله
را از چنگ نیروانا برآورد یا به هر حال ندای آسمانی دردهدگیری از آن ندارد که
گسلیده باشد و حقائق "جای - گاهی" را با استشهاد نفس که برتر و اول از جهاد
است با فرادش استشعاری بیامیزد و یا بلاعن شعور و طوطی وار از آینه مندهش
شود و صلا دردهد - سلمنا - و اما این انتزاع از واقعات انضمامی به صرف توهم
یا قصد یا اراده یا نیت میسور نیست

لا هدی الا بسطان یقی

من حراس الشهب روح المتقی

ورنه با خواندن مکرر و تعبیر غیر وارد اشعار نغز قدما را به حد افراط - که
واژگونه قطعی تفریط قوم گمراه است یا جاهل - چنانکه فرمود و علیه السلام جز
تقلید علی العمیای ایشان و نوع غیر مطلوب Logodaedalic چیزی حاصل نمی

دهد - سلمنا - و از آنجا که گوینده این زمان سازنده نیست به مفهوم قبلی بلکه سراینده است به مفهوم بعدی و شاید هم نه خنیاگر باشد چنانکه این سفیه (اشاره فرمودند مولانا عقیل از سر لطف و عنایت و طیبیت به این حقیر محرر) مدعی ست لامحاله مرور می کند و حتی غور در آثار معاصران از همشریان و غیر ایشان و او را حالتی فرا می گیرد از قبیل زیاد نگرنده به کوره گذاخته و به همین جهت آنرا غرب زدگی نام داده ایم.

و غرضم در این بیان اکنون که اشاره می کنم به نیما شاعر درگذشته بی آنکه دلالت کنم به بقا یا زوال قطعی او (که این حکم با اخلاف است) آن نیست که بگویم وی در اثر زیاد خواندن اشعار یا شبه ظل اشعار خارجیان که قطعا خوارچند دچار بهت یا شاید ابتهاج شده است هر چند وی در آن اشعار لااقل در گذشته نیمه دوری خوض می کرده است - سلمنا -

ج - و حاصل این خوض حتی اقصی الموارد Profonder نیست.

س - سلمنا

ج - پیداست.

بلکه (شلوغ کردید آقای دکتر دویدید میان کلام من) خواندن مکرر و امکان حصول معنی تک لفظ که حتی در آن مورد مثلا فرادش ورژیل است یا هوراس و یا حتی هومروس و لامحاله نیما را خبر نیست و یا خبری هم نیست یا نیست که نیست و این آن حال جالب و مردم پسند را پدید می آورد که اشیپنگلر آلمانی آنرا چنان وصف کرده است که به زبان فرانسه می توان آنرا به **Superficialite Profonde** گرداند و بیان آن به لسان وحوش جزائر ماوراء مانس چنین می شود **Proufond**

in Superficiality و این گاه چنان قوی و جذاب و هالک است که خواص را نیز

احیانا همراه می برد و آن خواص همان بهتر که همراه بروند لعنهم الله *

و این گوینده پریشان است و پریشان است (نیما را بالاخص نمیگویم گویندگان را می گویم بعموم) نه حتی همچون یادر {؟} طره دلدار که با حيله شکافته مشاط سامان پذیرد که اگر پذیرد بعالم دیدار آمده است اما (وفیه تامل واجب او مستحب) اکنون در عالمی است میانه پندار و دیدار یا سرگردان است بین عالم پندار و عالم دیدار — بریده از دیدار و رانده از پندار و محروم از ورود مجدد به دیدار و هرگز نیز ورود پیدا نخواهند کرد از بدو یا مجدد مگر آنکه ذوب و غیب و هلاک شوند معنا و احیانا بدنا و در آن حال ببینند و بشنوند و فراگیرند و هدیه آورند اصحاب را

*

اما اینان در آن غرب زدگی که عدم آشنائی با میراث است یا نبودن مدعویت در بطون ایشان یا بطون امهات ایشان چنان می روند که از ترکستان نیز سر در نخواهند آورد و مولانا محمد بلخی گفت :

تا دمی از هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند

جمله دانسته که این هستی فح است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است

می گریزند از خودی در بیخودی

یا بمستی یا بشغل ای مهتدی

نفس را زان نیستی وامی کشی

زانکه بیفرمان شد اندر بیهشی

نیستی باید که او از حق بود

تا که ببند اندر آن حسن احد

هست معراج فلک این نیستی

عاشقانرا مذهب و دین نیستی

و بود جناب الدكتور آلامد از چند دقیقه قبل و در وسط قرائت مولانا عقیل اشعار مولانا رومی را در (چنانکه کسروی می گفت) در جوش و جنب که مخالفت کند و نگذارد مولانا را که چنان براند مرکوب ناطقه را بیزمام. پس متوافق با زمان خروج نیستی از مخرج صوری(صوتی) مولانا بانگ برآورد که - لاسلما لا سلمنا. و مولانا فرمود به لحن سوال : - پیدا نیست؟ و هر دو آوردند بر چهره لبخندی ملیح [و لیس التثنیه فی لسان عجم]

ج - بیان حال واقعی شاعر اعم از گوینده یا به قول شما سازنده ما را بس است اگر و فقط اگر (و قال الدكتور بلسان انگریزی **if and only if**) به زبان شعر باشد یا شعر باشد خواه از رحمان و خواه از شیطان و این که می خوانم شعر است یا زبان شعر است یا هر دو :

"همه شب

همه شب زن هرجائی

یاسمین کبود

پیچان

فگند مرا

بزهونی و در تک و تاب

همچنان شمع که میسوزد با من بوئاقم پیچان."

بانگ برآورد مولانا عقیل که یابن رسول الله (و فراموش کرد یا غفلت فقیر کاتب –
که بگوید که جناب الدکتر آلامد از اهل بیت است و مولانا عقیل همواره او را چنین
مخاطب میدارد) این نفسانی است و پلید است و آلوده است و قطعاً شیطانی است
و حتی بیخودی در آن نیست شاید ترجی است.

و جناب دکتر آلامد متطابقاً مع نفسات قدسیه مولانا عقیل می فرمود چه می گوئید
در این :

"گفتم : آن نقطه که انگیخته دود ؟

گفت : آتش زده سوخته ای است

استخوان بندی بام و در او

مرگ را لذت اندوخته ای است"

و لحن کلام جیم قبل از خواندن این ابیات اخیر به سوال می نمود و او خود درنگ کرد مگر جواب آید از مولانا عقیل و هر دو ماندند ساکت لحظاتی نگران یکدیگر را به سنجش - چون هماوردان قبل از مصارعت و مرا که استیناس است به ایشان هر دوان وحشتی نبود که گریخته بود از ایشان هر دوان زهوار*

و گفت مولانا عقیل اینبار *Pio andantino e moderato* قطع نظر از شیوه کلام و تحول معنی و تطور خیال می توانم به صیغه قطع بگویم که نیما شروع کرد با اقتداء به ناله شکایت گوی حکایت پردازد :

"من ندانم با که گویم شرح درد

قصه رنگ پریده خون سرد

هر که با من همره و پیمانہ شد

عاقبت شیدا دل و دیوانه شد

قصه ام عشاق را دل خون کند

عاقبت خواننده را مجنون کند

و در میانه احوال رسید به حالی که همان اقتداء بود و همان اقتضاء. لیکن پریشانی بود و در بیان به حکم عبودیت زمان :

"...همچنان کاندر غبار اندوده اندیشه های من ، ملال انگیز.

طرح تصویری در آن هر چیز

داستانی حاصلش دردی....."

و عاقبت رفت و از پس خود شراگیم را به جای نهاد با حافظه ای در حد میراث و اثری که آغاز آن حکایت از دملی می کند رسیده و نیشتر خورده یا طبیعاً ترکیده که دردی جانکاه دارد و شوریدگی آن به نظام معقد نظامی نیمه انسجام پذیرفته است

— سلما —

داستان سنج داستان پرداز^۱

داستان را چنین دهد آغاز

که به دنباله ولایت قاف

کاژدها خیزدش ز راه شکاف

قلعه ای بود در زمان قدیم

نام آن قلعه سفریم

آنکه از هر دیار جاخورده

سوی آن جایگاه جا برده

بود آن قلعه در تمام جهان

زنده دانی ولی که زنده در آن؟

هر یکی دور از مقام قبول

^۱ فقیر محرر تشکر می کند از مرحمت سرکار بانو عالیه خانم یوشیج (جهانگیر) که اجازه فرمودند تا ابیات فوق که مقدمه منظومه مفصل و چاپ نشده نیماست به نام قلعه سفریم مورد استفاده حقیر قرار گیرد.

بود مردم نمای و مردم غول

و ما اعتصاما بحبل الله و تفرقا و معلوم نشد زمانه کجاشان برد.

حساسیت فلسفی

"ایشان بسیار روی مسائل حساس بود. حرف بسیار می زد و از خیلی از امور و مسائل انتقاد می کرد. همانطور که در خانه نشسته بود و کمتر جائی می رفت با تلفن با برخی در ارتباط بود و همه اخبار مربوط به عالم فلسفه را می دانست. هر آنچه را در ایران در زمینه فلسفه اتفاق می افتاد می دانست. از کتابهای منتشر شده و یا سخنرانیهایی که ایراد می شد به طریقی آگاه بود و در مورد آنها اظهارنظر می کرد و کمتر تائید می کرد و بسیار انتقاد می کرد" (آینه های فیلسوف صفحه ۶۴)

"ایشان به خاطر حساسیت فلسفی خود از همه بحثها و نوشته های فلسفی داخل و خارج آگاه بود و در جریان مسائل فلسفی بود. من از این خصیصه ایشان خیلی خوشم می آمد که فلسفه را جدی می گرفت و با فلسفه زندگی می کرد. البته من با برخی موضعگیریهای او مخالف بودم....." (آینه های فیلسوف صفحه ۶۶)

مطالب فوق الذکر قسمتی از سخنان آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی درباره استاد دکتر سید احمد فردید در گفتگو با دکتر عبدالله نصری است که در کتابی با عنوان آینه های فیلسوف چاپ شده است. می دانیم که دینانی از نظر فکری با فردید هم جهت نیست پس گفته های وی را - هر چند که کمی هم مبالغه آمیز به نظر می رسد - نمی توان از قبیل تعارفات و تعریفات معمول بین دوستان و همفکران دانست. واقعیت این است که مرحوم استاد فردید علاوه بر کسب اخبار و اطلاعات فلسفی بسیاری از کتب تازه منتشر شده در خارج از کشور را نیز با سعی و کوشش بسیار به هر نحو ممکن از طریق دوستان و آشنایان و با هزینه شخصی تهیه کرده و این کتب و جریانهای فکری مربوطه را در سخنرانیهای خود معرفی و توضیح می نمود، کاری که گمان نمیکنم تا کنون هم هیچ فردی و یا سازمانی با بودجه عمومی نیز از عهده آن برآمده باشد.

آیا کسی را که با صرف وقت و هزینه و لاجرم با سعی و کوشش قابل توجه در طول چند دهه از "همه اخبار مربوط به فلسفه" و "همه بحثها و نوشته های فلسفی داخل و خارج آگاه" بوده است را به این علت که طرح "حوالت تاریخی" کرده است می توان فردی "بی عمل" و "مشوق عمل" گریزی" و "گوشه نشینی" دانست؟

البته ممکن است استاد فردید در مطاوی سخنان خود از "بی عملی" به نیکی یاد کرده باشد اما باید توجه داشت که "بی عملی" داریم تا "بی عملی". نگارنده خود در یکی از جلسات سخنرانیهای اوائل پیروزی انقلاب طی یادداشتی نظر استاد را در مورد این بیت حافظ جویا شد :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

استاد نیز طی سخنانی این بیت را با استفاده از ابیات دیگری از حافظ مانند :

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

عملت چیست که مزد دو جهان می خواهی

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

تفسیری از شعر حافظ ارائه داد که چون مستندی از این تفسیر استاد در دسترس ندارم قادر به بیان آن نیستم اما به هر حال "بی عملی علما" در این اشعار به غیر از "بی عملی" ناشی از رخوت و تنبلی و کسالت امثال نگارنده است.

مقضى و مرضى

"مرگ" موضوع یکی از سخنرانیهای استاد فقید دکتر سید احمد فرید در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی است. در این سخنرانی استاد مطالب نسبتاً مفصلی در باب "قضا و قدر"، "حوالت تاریخی" و "جبر و اختیار" بیان کرده است. در اینجا گزیده هائی از این سخنرانی که تا حدی نشاندهنده "نظر" استاد در باب "عمل" است، آورده می شود.

"با توضیحاتی که قبلا دادم به علم الاسماء می خواهم بروم، حالا اسم نمیگویم ریشه اش چیست. تاریخ به معنی وقت است، (به معنی) زمان است، نکته ای هم که من اضافه کردم - سه سال است تا ننویسم... آنهم اثر ندارد آن بسته به حوالت است خدا بخواهد یا نخواهد - عبارت از این است که در هر دوری از ادوار، انسان تاریخی دارد، وقتی دارد، حوالت است، نمیتواند تصمیم بگیرد این وقت را نداشته باشد و در ابتدا هم که می آید متوجه نیست. بازگشت این وقت به اسمی است که مظهرش است"

"چه شد این انقلاب؟ همین اندازه بنده تفسیر می کنم (که) لطفی بوده این انقلاب، توجه کنید ببینید که (در) این انقلاب در این دنیای سراسر کفر و

شرک و خود اثباتی تکلیف ما چیست؟ در اینجا اختیار ما داریم که نگذاریم شکست بخورد، هر چند آنچه در کتاب آمده همان هست، اینجا نکته باریک است، بنده اینجا میروم به مساله رضای الهی و مشیت الهی^۱.

"اختیارانسان این است، یعنی انسانیت انسان در این است که میان آنچه مقضی الهی و مرضی الهی است، تمیز بدهد. آن آقائی که رفت "دستغیب" را ترور کرد، این عملی که انجام داده مقضی الهی بود اما مرضی الهی هم بود یا نه؟ نه! خدا به این (عمل) راضی نبوده، قضایش هم بوده است، این "راز" است، این سر قضاست، روی "سرقدر" انسان می تواند تشخیص هم بدهد، اختیار معنایش این است، این شان انسان است، انسان است که نیک و بد برحسب اسمی که مظهرش است....، چه اسمی است که مظهرش است انسان؟ کفر مقضی الهیست ولی مرضی الهی نیست. این اصل را در علم کلام تفصیل دادند، در یک سوتیتر، در یک عنوانی که مولانا مطرح کرده دو تا حدیث را نقل کرده که با هم می گوید ظاهرا تعارض دارند، حلش کرده، اگر یادم بود و یادم بیاید عین ابیات مولانا را برایتان می خوانم"^۱.

^۱. در این سخنرانی نهایتا ابیات مورد نظر خواننده نشده است. لذا عنوان مربوطه و کل ابیات

ذیل آن از دفتر سوم مثنوی به شرح ذیل نقل می گردد:

"توفیق میان این دو حدیث که الرضا باکفر کفر و حدیث دیگر که من لم یرض

بقضائی و لم یصبر به بلائی فلیطلب ربا سوائی"

دی سوالی کرد سائل مر مرا

زانکه عاشق بود او بر ماجرا

گفت نکته الرضا بالكفر كفر
این پیمبر گفت و گفت اوست مهر
باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید رضا
نی قضای حق بود كفر و نفاق
گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ور نیم راضی بود آنهم زیان
پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتمش این كفر مقضی نه قضاست
هست آثار قضا این كفر راست
كفر از روی قضا خود كفر نیست
حق را كافر مخوان اینجا مایست
كفر جهلست و قضای كفر علم
هر دو یک کی باشد آخر حلم و خلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست
بلکه از وی زشت را بنمودنیست
قوت نقاش باشد آنکه او
هم تواند زشت کردن هم نکو
گر کشانم بحث این را من بساز
تا سوال و تا جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من می رود
نقش خدمت نقش دیگر می شود

"معیت اقسام دارد ، بله معیت (او)همیشه با ماست ، ولی معیت ما فرق می کند با او ، حتی معیتی هم که الله با ما دارد دو معیت است ، بر حسب ادوار تاریخی معیتش عوض می شود ، واسطه اسم است. همواره خدا با ماست ، واسطه در معیت اسم است ، خدا با افلاطون هم بود ، خدا با علی اصغر قاتل هم بود ، معیت ها! ، ولی اصغر قاتل ببینید چه معیتی داشت ، چه قریبی با الله داشت؟ ببینید "هو معکم اینما کتتم"

دوست نزدیکتر از من به من است

این عجیتر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست

به کنار من و من مهجورم

ببینید این قضای الهی است و تکلیف من است این هجران را نداشته باشم ، او با منست ، من با او نیستم ، ولی من هم که با او نیستم اوست که خواسته است ، این جبر نیست ، در استطاعت من است که (این هجران را)نخواسته باشم و عمل کنم که بعد را تبدیل به قرب کنم."

بنده معتقدم این انقلاب شهادت درش بود و الله اکبر اصیل این است ، شهادت معنایش این است که حوالت الهی ، مشیت الهی چنین تعلق گرفته که این آدم مبارزه کند و شهید بشود بعدی که نسبت به خدای خودش دارد به قرب تبدیل کند ، این قرب تعلق به دیگران پیدا می کند."

پس فردا و دور جهش ، پریروز و دورخیز

توضیح : منظور از... این است که جمله ناتمام مانده و یا اصلاح شده است. و منظور از [...] یعنی یک کلمه مفهومی نبوده و الفاظ داخل {} اضافاتی است از نگارنده :

"....همواره بشر به حق می رود ، {همواره} اسم هست ، این اسم که هست یعنی حق است ، اما این اسمی که بشر جدید مظهرش است نفس اماره خودش است ، آنهم حق است. {با ظهور این اسم} آن "حق" سابق که عبارت از اسم قرون وسطی بوده ، اسم یونان بوده ، تمام اسماء ، "باطل" می شود. حق حق حق؟^۱ حق به معنی حقی که امروز ما از آن... مسلمان {از آن} دفاع می کند ، آن کسی که با الله اکبر دفاع از حق و حقیقت می کند. آن {حق} ، "حق" پس فرداست که جلویش است. آن "هست" پس فرداست "هستی" پس فرداست ، خیز می گیرد ، بسیار خوب ، مخصوصا با عمل ، در عمل صالح ، خیز می گیرد از دوره اسلام حتی تا صدر اسلام از صدر اسلام تا باطن صدر اسلام از باطن صدر اسلام تا آدم ابوالبشر آن خیز همیشه... بعد چه می کند؟ می پرد ، به کجا؟ به پس فردا ، پس فرداست و دور جهش و دور پرش. پریروز است و دورخیز. دیروز است و خیز و خیزش. الآن اینجاست - همه ما ها ، شما همه بازی کرده اید - رفته اید خیز می گیرید چند قدم ، پنج ، ده قدم به عقب ، بعد در جلویتان - قراردادی کرده اید ، حالا مسابقه باشد ، غیر مسابقه باشد - یک جوی آبی

^۱ چند سطر اول درباره یکی از اطرافیان استاد است که مدام از "حق" دم می زده و توجه نداشته که از نظر ایشان حق هم تاریخی است.

باشد ، بعد می پرید به آنطرف ، درست است؟ پس یک خیزی دارید ، بعد از خیز می پرید. حالا اگر یک کسی آمد خیز گرفت ، سر آنجائی که خیز گرفت ایستاد. این خیز گرفته ولی نپریده که دیگر ، یا در وسط که آمد ایستاد یا وقتی که پرید به جای اینکه بپرد آن طرف افتاد توی جوی آب مثلا. بله؟ خب اشخاص هم ، اینطورند. در بعضی موارد انسان خیز میگیرد آنجا می ایستد و بعد که خیز گرفت که رسید پرش [...]. یکی دیگر خیز می گیرد پرش هم هست که [...] می گویند جهش می گویند اما پرشش همان آش است و همان جو و رفتن است در این جو ، پرشش و رفتن آنسوی جویش همان دوره جدید است. در مارکس اینطوری است ، جهش هست ولی جهشش نظرا عبارت از جهش چیست؟ انقلاب است ، این انقلاب جهش می کند به آن طرف ولی همچنان در دوره جدید باقی است. انقلاب کبیر فرانسه هم اینطور بود ، خیز بود ، جهش کرد ولی جهشش کجا بود؟ در همان موضوع واحدی که عبارت است از حوالت تاریخی جدید و اسم جدید. حالا یک وقت هست... حالا ما می آئیم {به} مشروطه ، انقلاب بود ، ببینید ، خیز گرفت ، جهش پیدا کرد ، به کجا؟ به کجا بود؟ زمانش زمانی نبود که به پس فردا جهش پیدا بکند ، جهشش به دوره جدید بود دیگر ، درست است؟ آمد خیز گرفت ، انقلاب کرد ، گفت آقا دوره قبل از مشروطه همه چیز فاسد ، اما در این فساد باز ببینیم چه بود. {در دوره مشروطه} دسته هائی بوده اند ، حکام ظلم و جور بوده اند ، امرا بوده اند ، علما بوده اند ، اخباریون بوده اند ، هر چی که بخواهید بگوئید ، {اما} یک چیز بود ، خودبنیاد که نشده بود ، تعالی وجود هم در فلسفه بود ، اثبات خدا بود ، خلاصه درست است که انحطاط پیدا کرده بود تاریخ تمام اسلام ولی وقتی

که می خواستید نو کنید چه شد؟ خیز گرفتید - گاهی هم به نام قرآن و اسلام - بعد جهش ، جهش به دوره جدید به قرن هجدهم. جهش اعم از اینکه ماسونی باشد یا غیر ماسونی در آن موقع غلط نبود - جهش به آنچه مجامع سری غربی برای ما می خواستند - ولی سوء نیت نبود ، ندانسته بود ، ندانسته بود این جهش. بعد هم آمدند و واقعا هم آن موقع درست بود ما... غربی ها قانون داشتند ، قانونشان که قانون خودبنیاد بود ، قوانین غربی که بازگشتش نه به کتاب بود نه به سنت نه به اجماع نه به عقل به معنی علم اصول و اسلام بود. همه اش بازمی گشت به انسان به صورت های مختلف قرن هجدهمی ، تاریخ قرن هجدهم را بخوانید. حسن نیت؟ سوء نیت؟ هر چه بود جهش در آن موقع لازم بود که انسان جهش پیدا کند یک چند و دوره گذشته برود ، دوره جدید بیاید. افلا زندگی دنیوی را به سبک غربی - که نمی شد^۱ - اصلاح کند. علم هم بود ، این که دیگر نمی شد که ما بیائیم بگوئیم که می کرب را که کشف کردند نه! همینطور بیائید تا آب امروز ، آب لوله کشی نه! اما در عین حال که علم و صنعت آنها صحیح ، عجب این است که در باطنش آنچه که آمد در مشروطه عبارت از همان ربون اندیشی قرن هجدهم بود ، بدون اینکه اصرار به ربون اندیشی بشود. ولی این ربون

^۱. آیا منظور این است که در آن زمان برای اصلاح امور زندگی مردم اهمیاتی نمی شده

است؟

اندیشی به تعبیر بنده مقدم از همه با روح خبیث فاسد مفسد [...]یهودی
ظاهر پرست که با خود روح غربی با هم جور آمده بود سازگار بود....."^۱

(سید احمد فردید ، سخنرانی در دانشگاه تهران ، ۶۵/۷/۲۹)

^۱. به این شیوه و با این اصطلاحات استاد جریان های دیگری را هم در گشتگاههای
تاریخ می توان توضیح نمود. آیا مثلا نمی توان گفت که سلفی ها برای پرش از دوره
جدید خیز گرفتند به دیروز دوره اسلامی ولی همانجا ایستاده اند؟

اقسام تفکر

تعبیر "علوم تدقیقی" را که مرحوم استاد فردید به جای "علوم دقیقه" برای ترجمه Exact sciences برگزیده است در اینترنت جستجو می کردم، در چند مورد به مطلبی برخوردیم که عنوان "اقسام تفکر" خود در چند سال پیش از سخنان است در این باب از منابع مختلف فراهم کرده و روی سایت ahmadfardid.com گذاشته بودم. در این چند مورد فقط یک جا به منبع اشاره شده بود که البته از نظر نگارنده بلاشکال است اما در باقی موارد حتی اشاره ای هم نشده بود که این مجموعه گردآوری شده از سخنان استاد فردید است! لذا برآن شدم که برای حفظ سوابق هم که شده "اقسام تفکر" را در این وبلاگ نیز درج نمایم.

اقسام تفکر:

تعریف تفکر

تفکر حصولی و حضوری

خلط و اشتباه تفکر حصولی و حضوری

مراتب فکر

اقسام فکر

تفکر قلبی، قلبی، قلبی

تفکر آماده گر

تفکر وجود

فکر و عمل

تعریف تفکر

بنده باید تفکر را تعریف کنم، از اینجا میروم به "خلاف آمد عادت" و طرح تفکر میکنم. تعریف تفکر حقیقی خلاف آمد عادت است و پرسش حقیقی خلاف آمد عادت است و این خلاف آمد عادت تفکر اصیل است و آن تفکر اعتیادی منطقی تفکر نیست پرسش خلاف آمد عادت از امر خلاف آمد عادت تفکر است. چنانکه حافظ امر خلاف آمد عادت را چنین میگوید :

سالها پیروی مذهب رندان کردم

تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو ویران کردم

امر خلاف آمد عادت اول از هر چیز خداست و اگر به حقیقت انسان بر خلاف آمد عادت پرسید خدا کیست؟ زمان باقی چیست؟ اجمالا خدا به سراغ آدم می‌آید و زمان باقی و وجود اصیل به یک معنی دیگر که امروز می‌گوئیم. این توضیحی است که این "پرسش خلاف آمد عادت از انر خلاف آمد عادت" عبارت از "تفکر" است و بعد از آن اجمال در پرسش، وقتی می‌خواهد که تفصیلا پاسخ داده شود.

تفکر حصولی و حضوری

این کلمه "فکر" که در قرآن آمده اساسا غیر از اصطلاح عربی "عقل" است. دو معنی به آن داده اند، یکی عبارت از "فکر حصولی" است که تعریف آن در آثار معمولی فلسفی آمده است که به آن می‌گویند: "الفکر حرکه النفس من المبادی الی المراد" یا "الفکر ترتیب امور معلومه للتادی الی المجهول". در فکر حصولی انسان می‌خواهد از معلوم به مجهول برسد. یک معادله ای بدستش داده اند، از شما یک مساله ریاضی می‌پرسند، حرکت می‌کنید به مبادی و به مبادی که رسیدید، می‌گردید تناسب را پیدا می‌کنید، برمیگردید تا مطلب روشن شود. معمولا در کتابهای فلسفی فکر به معنی تفکر حصولی بکار برده

شده است. حتی محی الدین عربی تعبیر نظر فکری " را که استعمال میکنند منظورش "تفکر حصولی" است. تفکر حضوری گاهی در آثار عرفا استعمال شده مثل شیخ محمود شبستری که میگوید :

تفکر رفتن از باطل سوی حق

بجزو اندر بدیدن کل مطلق

شبستری فکر را به معنی حضوری لفظ بکار میبرد، حتی در سوالهایی که از او میکنند ، از جمله اینکه : "تفکر حصولی چیست؟" ، او میگوید خوب نیست:

ره دور و دراز است آن رها کن

چو موسی یک زمان ترک عصا کن

هر آنکس را که ایزد راه ننمود

ز استعمال منطق هیچ نگشود

شبستری در باب فکر میگوید تفکر حصولی یعنی "تعقل به معنی حصولی" که در آن حرکت هست و غرض و غایتی دارد:

کسی کو عقل دور اندیش دارد

بسی یرگستگی در پیش دارد

ز دور اندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حصولی

وقتی انسان به تفکر حصولی می‌رود آیا هدف- به اصطلاح امروزی ها-
"تفکر حضوری" است؟ تفکر حضوری چگونه است؟

تفکر حضوری و رای این مسائل است. تفکر حضوری امر ساده ایست،
غرضی در آن نیست. مطلوبی در آن نیست. هیچ مشکلی را حل نمیکند.
رازی را حل نمیکند. این تفکر تقوی می‌خواهد، ورع می‌خواهد، یعنی
پرهیزگاری می‌خواهد - ورع پرهیزگاری است نه تقوی- این معنی پرهیز یک
چیز ساده ایست که میشود ورع، ولی امر ورع شرط است، ورع اصلا با
"هدف بازی" و "پیاده کردن" و این الفاظ سرو کار ندارد. آدم، اهل ورع و
تقوی را زود میشناسد، لازم نیست که معلومات داشته باشد. تقوی به معنی
نگهداشت است از ریشه وقایه نگاه خاصی است که انسان میکند که با خوق
اجلال و با تفکر تحقق پیدا میکند، آن آدمی که تقوی دارد اهل تفکر است
اما بشر کنونی بی تقواست و بی ورع.

وقتی هیدگر میگوید "علم فکر نمیکند" یعنی تفکر حضوری ندارد. تفکر
علمی تفکر حصولی است. هیدگر این تفکر حصولی را در مطاوی آثارش
به "تفکر حسابگر" تعبیر میکند در برابر "تفکر معنوی". تفکر حسابگر اعم
از این است که تفکر کیفی باشد یا کمی. معمولا انسان نقشه میکشد به جایی
برسد، هر چند با ریاضیات نقشه نکشد باز هم تفکر او تفکر حصولی است
و اساس آن هم همان عقل دوراندیش است.

این که هیدگر میگوید علم فکر نمیکند، مقصودش این نیست که: "ای عالم تو فکر بکن". اساسا کار علم تفکر حصولی است نه حضوری. عالمی است دارد مساله ریاضی حل میکند. یکبار هم به حقیقت میرود، رو به خدا میکند، نماز میخواند آنجا تفکر حضوری دارد. آن وقتی که میرود و اهل تقوی میشود دیگر تفکر حصولی نمیتواند داشته باشد. در اینجا تفکر حضوری بروز و ظهور میکند. حالا بعضی بر میدارند میگویند در قرآن آمده فکر کن.. اینها تفکر را به معنی حصولی لفظ تفسیر میکنند. وقتی قرآن میگوید بروید علم یاد بگیرید نظر به تفکر حصولی ندارد. تفکر در قرآن تفکر حصولی نیست چنانچه در روایات نیز تفکر چیزی غیر از تفکر حصولی است. تفکر حصولی در مرتبه اختیار است انسان در این مرتبه عقل و اختیار دارد. تفکر حصولی یعنی تعقل، یعنی عقل معاش. انسان دو عقل دارد یکی عقل معاش است و دومی عقل معاد. در عقل معاش با فکر حصولی فکر میکند. یک وقتی انسان از تفکر حصولی دست برمیدارد عقل معاش تبدیل به عقل معاد میشود. به یک معنی میتوان تفکر حضوری را به تقریب به عقل معاد برد. با عقل معاد انسان که چرتکه نمی اندازد.

خلط و اشتباه تفکر حصولی و حضوری

من بارها این شعر حافظ را برای شما خوانده ام:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

که خورد باده ات و سنگ به جام اندازد

خلط و اشتباه تفکر حضوری با حصولی باده با محتسب شهر نوشیدن است،
باده با نفس اماره نوشیدن است، باده با شیطان نوشیدن است:

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

شب است، راز و نیازی با خداست، انسان عقل معاشی دارد، کار میکند، فکر حصولی اش را بکار میاندازد، ولی اگر انسان با خویش و خدای خویش خلوت نداشته باشد و به معنای حضوری لفظ اهل تفکر نباشد، تفکر حصولی هم تالی فاسد پیدا خواهد کرد، مثل علم امروز. وقتی تفکر حضوری نبود علم و صنعت کارش به وضع امروزی میکشد. پس بیائیم علم و صنعت را رها کنیم؟ این که نمیشود، تفکر حضوری باید شرط علم و صنعت باشد، تفکر حضوری اصیل هم که تا پس فردا نیست، اقلاً باید توجه به تقوی و تفکر حضوری و ورع داشته باشیم. اگر قرار شد تقوی و ورع و تفکر حضوری که امر ساده انسانی است از بین برود، علم ورزی و مال ورزی وبال بشر میشود.

بنابراین من میگویم علمی که میشود تفکر حصولی آن صحیح باشد علوم طبیعت و ریاضی است اما اگر امروز شما رفتید به علوم انسانی و حتی فلسفه این تفکر حصولی قلابی است. علوم انسانی و فلسفه امروز فکر میکنند اما فکر حصولی قلابی و در این مقام علوم انسانی و حتی فلسفه که به وراجی افتاده رابطه اش با تفکر حضوری قطع شده است، مثل امروز. در این مرتبه نه تنها تفکر حضوری در کار نیست تفکر حصولی آن نیز قلابی است، تفکر حضوری که نباشد علم و فلسفه نیز به وراجی میافتد تفکر حصولی هم تبدیل شده به تفکر حصولی قلابی، تفکر حضوری هم جانی ندارد البته هنر در مقام تفکر حضوری هست ولی هنر جدید بازگشتش به اهوای نفس است بشر تکلیف دارد که به تفکر آماده گر و انتظار آماده گر بپردازد تفکر آماده گر یکی از تفکرات حضوری است

مراتب فکر

حالا در باب مراتب سطحی و عمیق فکر انسان. انسان گاهی در یک ساحت علمی احکام را بیان میکند. مثل: "دو دو تا چهار تا درست است" "دو دو تا شش تا غلط"، حالا اگر شما دو دو تا چهار تا را ببرید تا آخرین مرحله ریاضی، به میدان علم رفته اید که میدان درست و نادرست است، میدان غلط و صحیح است.

یک وقت پرسش از ماهیات اشیاء میشود، در اینجا "عمق" در کار می آید یا عمیق فکر میکنید یا سطحی. در مرتبه حکمت و فلسفه است که در آن مقام

"سطحیت و عمق" در کار می آید نه در علوم. کار علوم تعمقی نیست ، علوم "تدقیقی" هستند.

در خودآگاهی شما سطحی فکر میکنید یا عمیق. مثلا میگوئید: "فکر ارسطو عمیق است" و یا "ببینیم کانت یا هگل عمیق فکر کرده اند یا نه؟".

یک مرتبه است که انسان از این ماهیات به معنی خودآگاهانه لفظ میگذرد. یک وقت است که از این مرتبه نیز انسان بالاتر میرود که نه عمیق فکر میکند و نه سطحی، نه درست و نه نادرست. در اینجا "تفکر والا" سراغ آدمی می آید، در اینجا پستی و بلندی است. تفکر والا به "ساحت سوم تفکر" تعلق دارد. تفکر والا به انبیاء و اولیاء مربوط است که در قرآن آمده و ما را دعوت به حق میکنند. فلسفه و علم "والائی" ندارد، اما این تفکر فلسفی عمیق است که تفکر والا را اصیل میگیرد. علم و فلسفه به عبارتی حجاب اند و مانع از این هستند که انسان به اصل ذاتش که الهش و خدایش باشد برسد، اما با تفکر والا انسان به آن باز میگردد.

دیدید که از سه تفکر گفتم. بنده "تفکر قرآنی" را "تفکر والا" میدانم. تفکر عبارت است از شعر شبستری {تفکر رفتن از باطل سوی حق} به جزو اندر بدیدن کل مطلق { . حافظ از مرتبه حکمت فلسفی گذشته، اما ما چه میکنیم ؟ میخواهیم حافظ را به خودآگاهی بر گردانیم و ادراک کنیم و یا وقتی میخواهیم قرآن را به سطح تفکر فلسفی بیاوریم و ادراکش کنیم و گاهی بدتر میخواهیم قرآن را تابع علم حصولی قرار دهیم. با تفکر علمی "راز" میرود و این حوالت تاریخی صد ساله مشروطه است. شعر، هنر و سیاست ما همه

در دست فراماسونری و امپریالیسم است بخصوص بعد از مشروطه با امثال "دشتی" ها گرچه فراماسون نبود. حالا وظیفه ما تزکیه است با مبارزه با تفکر سید جمال و امثال او، مبارزه با اکثر ادبیات و تاریخ ما و با کونسیانس و وجدان پوپر و وجدان حقوقی کانت و تابعان او و دفاع از فتوای باطن اسلامی.

اقسام فکر

اسماء اساس فکر بنده است، اما فکر اقسامی دارد برای من :

یکی فکر علمی به معنی جدید لفظ است. فکر حسابگرانه است. می رود تا مرتبه ای که فکر می شود فکر کمی، مثل فیزیک جدید. فکر علمی جدید با کمیت و ریاضیات که جدا نیست. گاهی هم ممکن است که یک کسی در این فکر علمی آنقدر تکامل (!) پیدا کند که بگوید قرآن هم تفکرش تفکر علمی است! چنانکه صد سال است که چنین کوششی انجام می شود. این چنین " بازگشتی به قرآن" مستلزم موقفی از مواقف تاریخ و میقاتی از مواقیت تاریخ است. این، خودش یک نحو فلسفه است، فلسفه ای که در علم تصلب (شفتگی) پیدا کرده، فلسفه جایی نرفته. می گوئیم علم اصالت دارد. خوب، ولی همین فلسفه است که در علم جدید تصلب پیدا کرده است.

بنابراین فکر اقسامی دارد. یکی این فکر است، این فکر حسابگرانه به حسابگری علمی نه قبل از تماس با غرب وجود داشته و نه در قرون وسطی و نه حتی در یونان. اجمالا چرا! برای اینکه ریاضیات فکر کمی است و

طبیعات دوره جدید نمی‌تواند منفعک از ریاضیات باشد. یک طبیعی‌دان سابق تفکرش کیفی است. اما تفکر علمی جدید نمی‌تواند کمی نباشد و این خود - به یک معنی - یک نوع بخششی است و بهره‌ای است که حوالت انسان شده است. تالی فاسده هم دارد که بیان می‌کنم. من این فکر را فکر " موافق عادت " نام می‌گذارم و یک فکر دیگر است که خلاف آمد عادت است. خود این " تفکر خلاف آمد عادت " دو قسم می‌شود. در تفکر خلاف آمد عادت پرسش از ماهیات اشیاء به میان می‌آید، پرسش از ماهیات اشیاء دو جور است. یکی پرسش فلسفی است که تمام شده است و دیگر پرسشهای خلاف آمد فلسفی نمی‌شود و پرسش خلاف آمد فلسفی در پرسشهای علمی تمام شده است.

بارها من این ابیات را تکرار کردم. برای اینکه خودم کمتر سخن گفته باشم و توجه شما را به کلمات بزرگان و متفکران بزرگ اسلامی جلب کرده باشم.

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت گو ورا کورا سوی گنج است پشت

گو بدو چندان که افزون می‌دوی از مراد دل جداتر می‌شوی

جاهد و افینا بگفت آن شهریار جاهد و انا نگفت ای بی قرار

تفکر فلسفی خلاف آمد عادت است و مولانا رد کرد. پس این تفکر خلاف آمد عادت یا به تعبیر دیگر "نابهنگام" را رد کرد برای اینکه ما را به تفکر خلاف آمد عادت دیگری ببرد، پرسشی دیگری از ماهیات و جواب به ماهیات:

عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو

اگر از ماهیات اشیاء نرسیدی ، این " وفاق آمد عادت" است ، عرف و عادت است. البته در عرف و عادت اوقاتی انسان دارد که از ماهیات پرسش می‌کند، چه از لحاظ فلسفه چه از لحاظ علم.

ز آنکه ماهیات و سرسر آن پیش چشم کاملان باشد عیان

قرآن از سرسر ماهیات پرسش می‌کند. حالا این پرسش از سرسر ماهیات به معنی وحی خاص معنایش این است که هر انسانی باید برود تا آن پرسش؟ نه! این سرسر ماهیات که قرآن پرسیده ممکن است که انسان تماس با آن پیدا کند. چندانکه بیشتر تماس پیدا کند ، با آن "نابهنگام" و "خلاف آمد عادت" توحیدش زیادتر است تا به مقام حق‌الیقین می‌رسد. می‌رسد به مقام ولایت (به فتح او).

در باب ولایت و ولایت می‌توان به کتب مراجعه کرد، منهم در باب ولایت (به فتح واو) و ولایت (به کسر واو) نظر تفصیلی دارم . و سالهاست که این زمینه فکر مرا به خود مشغول کرده است.

برحسب ادوار تاریخی پرسش از ماهیات فرق می‌کند. و علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین هم برحسب این ادوار فرق می‌کند و بسته به آن اسمی است که انسان مظهرش است.

مولانا طرفدار علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است، در فلسفه هم علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین هست. در افلاطون هم هست. اینها با هم

چه فرق دارند؟ مسئله اسمی است که مظهرش هستند. مثلاً فرض کنید می‌گویند کمال حق‌الیقین در هنر است، هنر یقین حقیقی است،

این سه ساحت حیات انسان - آگاهی، خودآگاهی و دل‌آگاهی - تاریخی است. یعنی تابع اسمی است که انسان مظهرش است.

امروز ما می‌خواهیم از علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین پرسش کنیم ولی توجه کنیم که پشت سرما صورت نوعی و اسمی است که غربی مظهرش است، از طرف دیگر صد سال است که من غربزده هستیم.

بنابراین تفکر هم سه قسم است، یک تفکر تفکر علمی است که به‌نگام است، اجمال یا تفصیل، حتی تفکر علمی هم وقتی یک مقدار تفصیل پیدا کرد می‌رود به تفکر عینی، این خلاف آمد عادت می‌شود. مثل تئوریهای علمی جدید.

یک تفکری است عینی یعنی "خودآگاهانه" و یک تفکری است حقیقی یعنی "دل‌آگاهانه"، تفکر حقیقی که دل‌آگاهانه است، خلاف آمد عادت است. تفکر عینی و پرسش از ماهیات هم خلاف آمد عادت و نابهنگام است.

بنده می‌خواهم بگویم که آن تفکری که قرآن ما را به آن دعوت می‌کند. تفکر "نابهنگام" و "خلاف آمد عادت" است. تعقلش هم همینطور. تذکرش هم همینطور. این مراتب همواره از خوف و مراحل مختلفش بیاید تا سبحان‌الله باید طرح شود. خوف است، وجل است، رهبت است، اشفاق است و خشیت است. خود نماز تفکری است. مهمتر از همه اینها خشیت

است. تذکری که قرین با خوف باشد، خشیت است. با این تفکر است که انسان اوقاتی پیدا می‌کند و از این تفکر عادی و اعتیادی کنده می‌شود. دوباره بر می‌گردد به عبادت الله و به اطاعت و به مراعات احکام دین.

دیوان مولانا همواره ما را دعوت به تفکر می‌کند که آن تفکر خلاف آمد عادت و نابهنگام است و در این تفکر خلاف آمد عادت است که انسان می‌تواند قرب خاصی با "الله" پیدا کند، کسب "جمعیت" بکند.

خواجه عرفان می‌گوید، من نمی‌گویم :

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم.

این زلف پریشان چیست؟ زلف پریشان ظلمات است که انسان در مقابلش خوف پیدا می‌کند. تا آخرین مرحله‌اش که بعضی از متفکران ما نامش را گذاشتند. "خوف اجلال" ، مصداق خوف اجلال همان سرسر ماهیات است :

زانکه ماهیات و سرسر آن پیش چشم کاملان باشد عیان

این مرتبه مرتبه ولایت - بفتح واو - است. این مرتبه ، مرتبه ائمه اطهار و اوصیاء دین است. پیغمبر اسلام هم مقام ولایت - بفتح واو - دارد.

اصلا طرح " اسم " خلاف آمد عادت است. به چه معنی می‌گویم خلاف آمد عادت است؟ در مرتبه خودآگاهی و یقین علمی، که معمولا ما طرح

نمی‌کنیم، وقتی طرح نکردیم به یک نحو مفهوم تکامل به سراغ ما می‌آید. یک "اسمی" است که تکامل پیدا کرده است و آن اسم فرض کنید "هراکلیتوس"، "سقراط"، "افلاطون" و "ارسطو" همینطور تکامل پیدا کرده و آمده تا زمان حاضر! بنابراین یک اسم را می‌گوئیم که تکامل پیدا کرده، تغییر پیدا کرده و انسان مظهر آن اسم است!

تفکر قلبی، قالبی، قلبی

مسائل نظری یا قرین با نظر عام شامل است یا از قبیل کلی گوئی یا جزئی گوئی یا از جنس کلی بافی و جزئی بافی. نظر عام و شامل یعنی نظر حکمی اعم از فلسفه و کلام و حکمت اشراق و تصوف، کلی گوئی دقیق یعنی بیان قوانین علمی طبیعت و ریاضی. اما کلی بافی و جزئی بافی را عرصه وسیعی است اعم از حکمت و علوم انسانی قلبی و غیره و از اینجا تفکر را نیز میتوان به سه قسمت قلبی و قالبی و قلبی همچون آزادی قلبی و قالبی (یعنی صوری) و قلبی منقسم گرفت.

اخیرا برخی از علمای علوم اجتماعی و فلاسفه تحت عناوین مورفولوژی و آرکئولوژی و تیپولوژی (طباع شناسی) درباره صورت تمدنها بحث کرده اند اما از آنجا که غالبا تفکرشان مبتنی بر تذکر تاریخی و توجه به معنی حوالت تاریخی نیست، من این نوع تفکر را تفکر قالبی یا صوری مینامم. تفکر قالبی وقتی انحطاط و ابتدال پیدا کند و تکراری و تقلیدی شود به صورتی در

می آید که من آن را تفکر قلبی میخوانم . در مقابل تفکر قلبی تفکر قلبی قرار دارد.

گفتم که در عصر حاضر تفکر سه تاست - تفکر قلبی است یا قلبی یا قلبی. در جهان امروز یک تفکر قلبی است، تازه اگر تفکر قلبی شد این قلبش فرش شیطان است نه عرش رحمان . یکی هم تفکر صوری است، قلبی است، یعنی فلسفه است، یعنی معقولات ثانی بر حسب اینکه قلبش عرش رحمان باشد یا فرش شیطان. یکی هم تفکر قلبی است، این نه اصلاً تفکر قلبی دارد اعم از اینکه قلبش قلب غربی باشد ، قلب شیطان زده باشد یا رحمان زده باشد یا اینکه سیر فلسفی و حکمی اعتباریات فلسفی و معقولات ثانی کرده باشد . این یک دفعه ممکن است یک حرفهائی بزند ، حالا من نمیخواهم بگویم چی و کی ، لطف میکنید ؟ حالا در مقابل این جریانات عنقا را بیاد من آوردید اشکالی ندارد ، میان پیغمبر ها جرجیس ! از این چیز ها زیاد بود یکیش هم این دسته بودند که شما مثال زدید.

تفکر آماده گر

حقیقت به یک معنی «ناپوشیدگی و تجلی» است. اما حقیقت وجود چیست؟ شما چه می گوئید. این در متافیزیک نیامده، در مدتی که با شما حرف می زدم می خواستم برای این مطلب مهیایان بکنم. حقیقت وجود «زمان باقی» است و حقیقت زمان باقی «الله». پس پرسش از وجود و موجود و زمان باقی و الله دنبال هم اند. حالا در واقع می توان این حقیقت را گفت که این موجود آنچه

بدان موجود است چیست؟ یا ما به الموجودش چیست؟ پاسخ «وجود»ش است. حال ما به الوجود وجود چیست؟ «زمان باقی» است، ما به الزمان زمان باقی چیست؟ الله است. زمان باقی را بنده در قرآن دیده‌ام، نامش را می‌گذارم بقیه الله. حال چه نسبتی است بین زمان باقی و الله که اسم است؟ اینجا باید از نو پرسش کرد. پرسش‌هایی که در گذشته شده بازگشتش به طاغوت است. حال از نو عالم مقتضی آن است که در «تفکری دیگر» از حقیقت موجود و وجود و بقیه الله و الله پرسیده شود، از بقیه الله که امام زمان مظهر آن است. این عبارت از آن است که من به نام «تفکر آماده‌گر» و «انتظار آماده‌گر» خوانده‌ام.

تفکر وجود

ببینید بارها به شما گفته‌ام که تفکر، "تفکر وجود" است اما وجودی که هیدگر میگوید غیر از وجود فلاسفه است. ببینید یک وجودی است که ارسطو و افلاطون فکر میکرده، هیدگر نمیخواهد به آنها بازگردد یک تفکر وجود دیروزی است که تمام شده است، یک تفکر وجود پیروزی و پس‌فردائی است که فراروی ماست، "وجود" هیدگر اصلاً وجود مصطلح فلاسفه نیست، "وجود" که مظهر بطون است حادث است و داده شده، انسان هم در این میان هست، وجود دیروزی و امروزی در صنعت تمام شده است یک چیز کره زمین را دارد میگرداند، یک وجود، کدام وجود؟ همان وجودی که در صنعت ظهور میکند یا در علمی که صنعت عمل آن است و علم هم که مقدمه و وسیله صنعت است تمام شده است.

فکر و عمل

شما الآن بخودتان نگاه کنید، هیچ کس فکر نمیکند، نمیتوانید برای سیاست برنامه بدهید، مطالبی مینویسید که فردا نتایجی از آن گرفته نمیشود، با این همه توجه بیغرضانه بدون اینکه هدفی در آن باشد اعمالی انجام میدهید با قطع نظر از اینکه از لحاظ سیاست مملکت به کجا خواهد کشید، ببینید از مسائلی که در باب تفکر آماده گر است و هیدگر در پایان کتاب تفکر به آن توجه میدهد، مساله تفکر است و بیغرضی، البته تفکری که هیدگر در پایان کتاب تفکر به آن توجه میدهد بسیار اساسی است. البته تفکری که هیدگر میگوید تفکر من و شما نیست، صورتی دیگر دارد. هیدگر کلمه تفکر را از لغتش آغاز میکند، برای هیدگر کلمه فکری که ما میگوئیم دنکن *denken* و گدانک *gdanke* است و سپس میگوید تفکر داعی به کیست؟ تفکر به چه دعوت میکند؟ این تفکر را بین تفکر وجود و تفکر انسان میگیرد، در اواخر کتابش میآید چند جمله میگوید: "تفکر به دردی نمیخورد"، "تفکر رازی را حل نمیکند"، چه نیست و چه نیست. یعنی چه؟ یعنی شما در آتاتی یک کارهایی انجام میدهید که اصلاً "چرا" در آنها نیست بی غرض است. در جایی دیگر که معنی اش همین است، میگوید اصلاً وقتی شما چرا و علت در کار میآورید تفکر حصولی در کار میآید، مثالی میزند و یک شعری از عارفی آلمانی بنام آنژیلیوس سلسیوس در قرن پانزدهم شانزدهم نقل میکند، آنژیلیوس سلیوس میگوید "گل میشکوفد" و در دنبالش نمیگوید برای اینکه میشکوفد. لغت ویل *weil* آلمانی است که استعمال

میکنند من آنرا "از بهر" ترجمه میکنم. پس عبارت چنین میشود "گل
میشکوفد از بهر اینکه گل میشکوفد"، برای اینکه وقت شکفتن گل است،
میخواهد برود به "وقت". اگر انسان اهل وقت بود، وقت پیدا میکرد. انسان
وقتی دارد که در آن نقشه میکشد و غرض و برنامه دارد و مقاصدی را سوار
ه و پیاده میکند که این هم بجای خود در تفکر حصولی صحیح است. ببینید
در شعر حافظ هم به بیغرضی اشاره رفته و چند جا آمده است من چند بار
خوانده ام، از طرفی بدانید که تفکر اصیل با عمل یکیست، حتی عملی که
هنرمند نقاش میکند. برای چه؟ چون اصلاً چرا ندارد، وقتی هنرمند یک
عمل انجام میدهد بی غرض است، میگویند بی هدف -هدف غلط است- و
در مرتبه روز و کسب ادب صحیح، اما مواقعی هست که هدف هم میرود،
وقتی هدف رفت، تفکری که عین عمل است میآید، عملی که حافظ در باب
آن میگوید:

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

این عمل در دیر مغان عین تفکر است، عین عملی است که هیچگونه جهمتی
ندارد، یک عملی انجام میدهد که بروید به بهشت، یک عملی انجام میدهد
که پول پیدا کنید، غلط نیست، عملی انجام میدهد که عالم فیزیک شوید،
آنهم صحیح است، در این مرتبه غرض ورزانه هنرمند نیستید! یک مرتبه
انسان اهل هنر به معنی شریف لفظ است، آنجا تفکر در کار میآید، عمل و
فکر یکیست، در حالی که در مرتبه حصولی نظر و عمل جداست، اول نظر و

بعد عمل اما در مرتبه حضور نظر و عمل عین هم هستند، شاعری که دارد شعر میگوید از موقع گفتن شعر نظر و عملش یکی است، اصلاً باهم تطبیق میکند، قول و فعل و فکر یکی میشود و چنانکه هیدگر در یک رساله عین این مطلب را گفته حالا یک شعر از حافظ میخوانم:

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بخوان

عملت چیست که مزد دو جهان میخواهی

مرادش عبارت از عمل زاهدانه دوره خودش است که اشخاص هی میرفتند نماز میخواندند و طاعت میکردند تا دوباره قصر فردوس به آنان داده شود، چنانچه امروز انسان میرود و عقل خود را بکار مینند تا به مقصودی برسد، این غلط نیست منتهی غرض حکمت انسی این است که گذشته از این قسم عمل به آن عمل و تفکر اصیل بی غرضانه جلب شود که گفتم یک لطیفه نهانی است که میتوان آنرا حس کرد. حالا یک بیت از مولانا میخوانم:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل بسوی دیده شد

روزی که انسان دارد در کسب ادب میکوشد بی هنر است و فکر نمیکند. عالم فکر نمیکند، فکر حصولی دارد و از اینجهت عالم عالم بی هنری است و در کسب ادب میکوشد پس انسان در این حال نباید در مقام حضور و تفکر باشد، مگر در مواقع تنهائی، در خلوت برای تفکر اصیل هم وقت داشته باشد اگر وقت نداشت باده با محتسب شهر خواهد نوشید.

متفکر اتیمولوگ

"حقیقت وجود چیست؟ هیدگر می پرسد:

Was ist die Wahrheit oder Unverborgenheit des Seins¹

هیدگر می گوید "به ورگرفتن"، "باور"، این **Wahrheit** با کلمه "ور" فارسی هم‌ریشه است که کلمه **verite** هم از همین ریشه است. **Wahrheit** یعنی "به ورگرفتن"، "باور کردن" یعنی به ورگرفتن، به حق گرفتن، این مفهومش است. هیدگر می گوید "به ورگرفتن" یا "باور" یا کشف حجاب از هستی چیست؟ سوال هیدگر این است و پاسخ می دهد **Zeit**، "زمان". من اصلا می پرسم: "حقیقت وجود چیست؟"، من که نگفتم **Sein** یا "هستی" چیست، من که نگفتم **Unverborgenheit** یا **Wahrheit** یا آله ته ایا، من می پرسم که حقیقت وجود چیست، من می گویم "حقیقت"، "حقیقت" غیر از **Wahrheit** و **verite** است. حقیقت "اتیموس" است، حقیقت آله ته ایا نیست، من از "اتیموس وجود" می پرسم، حتی فعلا کاری با اتیموس **Sein** هم ندارم، من می پرسم اتیموس وجود چیست؟ این غیر از پرسش هیدگر است، هیدگر اصلا به اینجا نرسیده، آقا من اتیمولوگم، هیدگر که اتیمولوگ نیست، برای همین است که

¹. نگارنده در تحریر صحیح جمله آلمانی تردید دارد.

در دام "متافیزیک عام" می افتد و هی می گوید پارمنیدس، البته من هم سابق می گفتم ابن عربی، همینطور که هیدگر می گفت پارمنیدس، اما تیمولوژی برای من راهی گشود که توانستم از همه اینها بگذرم. آقا من از "متافیزیک عام" گذشته ام اما هیدگر نگذشته است. من یک متفکر تیمولوگ هستم، تیمولوژی علم الاسماء است، لقاء الاسماء است، لغة الاسماء است. تیموس با اسم هم‌ریشه است، با حتم هم مرتبط است، من سابق اسماء را به ابن عربی بردم چون بهر حال او به این مساله توجه کرده بود اما ابن عربی که نمی دانست تیمولوژی چیست، من می پرسم حقیقت وجود چیست؟ پرسش من پرسش دقیقی است، اصلا هیچ متفکر تیمولوگ بر اساس تیمولوژی نپرسیده است که حقیقت وجود چیست. من می پرسم حقیقت وجود چیست؟ پاسخ می دهم: "زبان است"، حقیقت وجود عبارت از زبان است، هیدگر می گوید *des SeinsWahrheit* زمان است، یعنی حقیقت وجود زمان است، آقا این را به شما گفتم ولی به کسی نگوئید....."^۱

^۱ این سخنان استاد فردید را آقای دکتر حجت اسدیان در بهار ۱۳۷۲ در ملاقات خصوصی در منزل آن مرحوم تند نویسی و در جلسه یادبود استاد به تاریخ ۲۷/۵/۸۶ در همان محل قرائت نموده است.

!...آقای کانت زاهد تو

متن ذیل مکتوب شده نیم ساعت اول سخنان استاد فقید دکتر سید احمد فرید در مورخ ۱۳۶۰/۶/۸ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه است.

در تنظیم این مطلب تغییراتی جزئی نسبت به آنچه دقیقاً بیان شده توسط نگارنده بعمل آمده که در حدی نیست که نیازی به یادآوری آنها باشد بعلاوه کلماتی نیز جهت تسهیل در مطالعه اضافه شده است.

منظور از ... این است که جمله ناتمام گذاشته و یا اصلاح شده است. [...] و [...] یعنی یک یا چند کلمه مفهوم نبوده و (؟) یعنی نگارنده در ثبت دقیق کلمه تردید داشته است. الفاظ داخل {} اضافاتی است از نگارنده:

"بسمه تعالی شانه، بنده معمولاً گفته هایم را چنانکه توجه فرموده اید به بسم الله الرحمن الرحیم شروع می کنم. امروز با "بسمه تعالی شانه" شروع کردم، "بسمه تعالی"، این "تعالی" برای من مساله کوچکی نیست برای اینکه چهارصد سال تاریخ غرب تاریخ عدم تعالی است و حتی دفاع از عدم تعالی، خدای متعالی نیست. این کلمه تعالی... تعالی را می گویم ترانساندانس، ترانساندانس می شود تعالی یا "supreme"، از "سوپر" است. سوپر مثل اینکه می گوئید سوپر مارکت مثلاً، سوپر هائی که تو روزنامه دیده اید؟ این سوپر می شود "ابر" فارسیش، به آلمانی "اوبر" یعنی روی، "sur" به فرانسه. این ابر و برتر و کبیر و اکبر هم هممعنی است. الله اکبر که می گوئیم یعنی خدای متعالی، خدائی که برتر از همه است. البته یک کبیر هم هست که به معنی دیگری است، به معنی بزرگی است به سنسکریت است. حالا این

الله اکبر که شما می گوئید یعنی خدای متعالی. این دیگر مساله ای است که در فرهنگ ما جا افتاده است، عادت شده تو زبان ما فراموش می کنیم: "ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم از هرچه خوانده ایم و"... شعر سعدی را یادم بیاید... "ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم / از هرچه دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم". این معنی تعالی هست در زبان، هر جا گفتیم "الله"، تعالی هم باهاش آمده، اکبر هم آمده، برتر هم آمده. حتی گفته اند الله چندان در [...] متعالی است که این عقل انسان هم متعلقش قرار نمی گیرد، متعلق الله حقیقی قرار نمی گیرد: "در کارخانه ای که ره عقل و علم نیست / وهم ضعیف کار فضولی چرا کند". آن دیگر دست بالا گرفته و حق هم هست، "وهم" را با عقل و با علم از هم جدا کرد و می گوید این خدائی که معمولا شما ازش دفاع می کنید خدای وهم شماسست، موهوم است. در روایات ما آمده این مطلب و طرح شده: "کلمه میزتموهم باوهمامکم بادق المعانیه مخلوق فهو لکم مردود الیکم^۱ و هرچه به وهمتان شما تصور کنید این بازگشتش به خود شماسست. از همینجا فوراً بگویم آنچه را که امروز ما به "عقل" می گوئیم و آنچه که غربی ها چهارصد سال است بنام "عقل" می گویند همان "وهم" است. حتی در فلسفه ما، معمولا وقتی "عقل" گفته می شود در فلسفه باصطلاح زبان خودشان هم اگر دقت کنید باز "وهم" است.

^۱ این حدیث شریف در منابع اینترنتی به صورتهای مختلفی مشاهده شد. استاد فردید روایت را خیلی سریع به زبان آورده و آنچه که ثبت شده مطابق یکی از موارد مشاهده شده است با تفاوت "فی ادق" و "بادق"

اموری که انسان استدراک می کند یک صورتی دارد(؟) همراهش، این صورت یا مواجهه است، روبروی شماسه با حس، با حواس پنجگانه، یا نیست. اگر مواجه بود این را می گویند "ادراک صورت". ادراک صورت دو قسمت است اگر با صورت امری را ادراک کرد یعنی ظاهر، یعنی چهره. بنده نگاه می کنم فی المثل در اینجا شما را دارم می بینم با چشمم، این ادراک صورت است، این را می گویند حس. حالا فرض کنید که من یکی از آقایان را الان نگاه کردم دیدم، چشمم را هم می گذارم و بیاد خودم می آورم صورت آقا را، باز هم ادراک صورت است ولی بیواسطه، حس درش دخالت ندارد، این را می گویند "صورت خیالی".

ادراک چهار قسمت کرده اند، بوعلی سینا هم همینطور تقسیم کرده یا ادراک صورت است یا ادراک معنا، ادراک صورت حس است یا خیال اما ادراک معنا عبارت از امری است که ادراک می کنید آن را ولی صورت هم ندارد. این ادراک امری که صورت ندارد ولی انسان ادراک می کند دو جور است یا به نحوی از انحاء اضافه و مضاف هستش به ادراک صورت یا بطور مطلق مجرد از ادراک صورت است، هیچگونه ادراک صورتی به هیچ عنوان درش مدخلیت ندارد. اگر به نحوی ادراک صورت باهش قرین بود و ادراک صورت مدخلیت داشت در این ادراک معنا، این را بهش می گویند وهم، این می شود (*estimativa*?) به لاتینی. حالا در باب این وهم گفته اند حیوانات هم وهم دارند برای اینکه وقتی که فی المثل دشمنش را حیوان می بیند در می رود، این دیدن ادراک صورت است ولی آن حالی که احساس می کند و می ترسد این قوه واهمه است. تا شما یک نفر... چیزی را که خطر

دارد برای انسان با چشم هم می بینید اگر خطر دارد می خواهید دفع کنید انسان فرار می کند. اگر ملائم طبعش بود یک چیزی را که دید، دست می کند یا می رود جلو بر می دارد. غذای خوبی است، می بیند، گرسنه اش است خب ادراک صورت، غذا را با صورت غذا ادراک کرد. حالا ممکن است بویش را... آنهم ادراک صورت است با بوی شیئی هم شما ادراک کنید خوششان بیاید این ملائم طبع انسان است می بینید جلبش می کند اما اگر منافر با طبعش بود دفع می کند. این حالت ملائمت و منافرت که این حس نیست، یک حالتی است نفسانی دیگر، وجدانی است، این حالت وجدانی "ادراک معنا" است. شما از یک چیزی خوششان می آید، بدتان می آید، این ادراک معناست. حالا این ادراک معنا وقتی قرین با ادراک صورت است، وقتی نیست. ببینید! شما مثلا چه می دانم گلی را می بینید خوششان می آید، این خوش آمدن گل و پسندیدن گل و گفتن به به! ادراک معناست ولی ادراک معنا کاملا مجرد، بالتمام که مجرد از ادراک صورت نیست برای اینکه این گل را دیدید، گل را می بینید دیگر. حالا می شود شما اموری را ادراک کنید که مطلقا مقید به قیدی از قیود ادراک صورت نباشد. این را به یک معنا گفته اند عقل کلی، عقل کل. این حالتی که آیا انسان مجرد از ادراک معنا^۱ می تواند امور را ادراک کند کسانی گفته اند آری می شود، کسانی گفته اند نمی شود، نمی شود. آنهایی که گفته اند آری می شود گفته اند خیلی سخت است. حق این است که اصلا عرفان قصدش این است که برود به ادراک معنای مجرد از محسوسات، امکان دارد یا ندارد؟ یک وقت هست که انسان

^۱. ظاهرا باید "ادراک صورت" بوده باشد؟

ادراک معنا می کند و معنایش جهتش جهت ادراک معنی مجرد از ادراک صورت است، یک وقت هست ادراک معنایش نه تنها مجرد از ادراک صورت نیست {بلکه} آنچه بیشتر اصالت دارد همین ادراک صورت است یعنی عالم حس، این صورت خیالی {را} هم گفته اند حس ولی گفته اند حس باطن. حتی وجدانیات گفتند حس باطن همراهش است، خوششان می آید، بدتان می آید {حس باطن} همراهش است.

تعقل به یک معنایی که شما یک امر مجردی را ادراک کنید آیا امکان دارد یا ندارد؟ "نسبت" می شود گرفت با او ولی ادراک که صورت می آورد که بیاید صورتش حصول پیدا کند در ما. فلسفه جدید یکی از خصوصیاتش این است که اصلا این مساله تجرد و ادراک معنای صرف را مطرح نمی کند برای اینکه... غرضش حالا خواهم گفت چیست که طرح نمی کند. کانت تفصیل می دهد که اساسا ادراک آن مجردات... اولاً {آن مجردات} نیست فرض هم بکنید هست، ادراکش نمی شود کرد، نمی شود برای انسان در این عالم. ما در خلال مقولات ادراک می کنیم امور را، مقولات همواره تخته بند به صورت است، ما تخته بندیم. این صورت صورت زمان و مکان ماتقدم است، اپریوری است، هر چیزی را شما ادراک کردید حس همراهش هست، یا ما در مکان امور را ادراک می کنیم، این حس است یا در زمان، این ادراک معناست. در زمان که مجرد نیست پس ادراک امور مجرد از زمان و مکان نمی شود. نام این ادراکی که مجرد از زمان و مکان نیست و نمی تواند هم مجرد باشد این را می گوید **entendement** "فاهمه"، همان "واهمه" است. **entendement** کانت واهمه است. علم چیزی جز موهومات

نیست. علوم طبیعت، ریاضی، این علومی که ما داریم ولی این موهومات غلط نیست، اموری است که با دو صورت زمان و مکان همراه است. حالا بحث دقیقش راجع به شماتیزاسیون و از این حرفها که بالاخره این عالم و مقولاتی که ما درست می‌کنیم بازگشتش به صورت های خیالی است. خیال، صورت خیالی، اینطور نیست که ما بتوانیم خیال نداشته باشیم، علم مبنایش.. اساسش... ببخشید بنایش بر اساس صورتهای خیالی است که بنام شماتیزاسیون می‌گوید، همین علمی که ما داریم. پس این عالم ادراک معانی است معانی جزئی [...] در اینجا، معانی غیر مجرد این ادراک معانی غیر مجرد یا صحیح است یا نا صحیح. بنده می‌گویم الآن روز است، نگاه کردم دیدم هست، روز است، روشن است، یک حکمی صادر کردم این ادراک معناست ولی معنی جزئی است، مجرد از حس که نیست. حالا الآن بگویم شب است این ادراک معناست ولی ادراک معنای کاذب است، صادق نیست. حکم اولی من مطابق واقع است. حکم دوم من مطابق واقع نیست. پس موهومات دو قسم است یا کاذب یا صادق، موهومات صادق و صحیح عبارت است از همینهایی (؟) که گفتیم. اگر اشتباه کردیم این کاذب است. مساله ریاضی را به شما می‌گویند حل بکنید بعد می‌آید معلم می‌بیند، می‌گوید غلط است، غلط حل کردید، یکی دیگر درست حل می‌کند خوب نمره می‌دهد، خطا می‌کند انسان دیگر. موهوم... یک وقتی انسان در موهوماتش خطاکار است یک وقتی صادق است. آیا خدا را می‌شود با ادراک معانی جزئی و با علم بهش رفت؟ می‌گوید نه! نمی‌شود که ما بخدا با ادراک معانی جزئی برویم. با این همه بشر نمی‌تواند که خدائی را که معمولاً از اش سخن می‌گوید موهوم نباشد. غلط هم نیست که موهوم نیست، خدا(؟)

هست. یک عده ای می گویند کاجی بهتر از هیچی ولی زیاد اگر شما دقت کردید مساله تعالی خدا اینجا مطرح می شود. خدا متعالی است به چند معنی لفظ، یکیش عبارت است از {اینکه متعالیست از} علم ما، همین علم ما، از عقل معمولی ما که همین وهم ماست. آدم در زندگی احساس می کند می گوید فلانی آدم بی عقلی است، با عقلی است، طبق عقلش عمل می کند، حرف می زند، این موهوم است، موهوم صحیح. این موهوم صحیح را تفصیل می دهد کانت. اصلا تمام فلسفه کانت عبارت است از بیان موهوم صحیح و ناصحیح اما آن خدای متعالیست... {از} امام جعفر صادق است این روایت مال امام ششم است "کلما میزتموهم باوهمکم بادل المعانیه مخلوق فهو لکم مردود الیکم". هر چیز را که به وهم خودت - یعنی عقل به این معنی معمولی لفظ - تمیز می دهی مردود به خود ماست، اعتباری است و... پس خدا را چگونه می شود پیدا کرد؟ با "وهم"، کسانی می خواهند اثبات خدا کنند، یعنی با عقل یعنی با منطق اما نفس - می شود! - نفس اثبات خدا با منطق آدم را از وهم بدر می کند و مجرد پیدا می کند؟ سوال می کنم از شما. غالبا وقتی شما می روید اثبات خدا می کنید گم می شود انسان تو موهوم و بجای اینکه قرب به خدا پیدا کند گاهی ممکن است بعد پیدا کند. این یکی از کارهای فلسفه است معمولا، اقلا فلسفه بنده! علت این است که می گویم مصداق این است که کوزه گر تو کوزه شکسته آب می خورد، ببینید! این هی از خدا می گوید، دلیل اول، دلیل دوم، ادله فلان، همه هم بی معنی هستند و مشرک و توحید ندارند، چون او اثبات می کند و ادله می آورد. آیا این ادله موهوم است یا نه؟ کانت بحق می گوید موهوم است، یعنی جزء فاهمه است دیگر. عرفا هم حرفشان همین است یکی از حرفهای عرفا

در مقابل فلاسفه همین است. معمولا در مرتبه استدلالی که ما می‌کنیم و برهان می‌آوریم وهمی است، این خودش برهان می‌آورد، ادراک معانی جزئی است، مجرد که نیست، اگر مجرد بود که اصلا لازم نبود قیاس درست کنید و حرکت درش نبود. فکری که توش حرکت بود: "و الفکر حرکت الی مبادی و من المبادی الی المراد" حرکتی است آنچه را می‌خواهید، مجهولست معلوم کنید، دوباره برمی‌گردید به مقدمات حلش می‌کنید، توی این حرکت... حرکت در وهم است، در مرتبه ای که مجرد صرف پیدا شد و قرب خاصی به الله پیدا کرد که حرکت درش نیست. حالا فلاسفه می‌آیند، می‌خواهد خدا را ثابت کند نمی‌شود که نکرد، با وهم انسان دارد زندگی می‌کند، گاهی هم ممکن است تو متن وهم انسان تعالی پیدا کند کنده بشود، حکم باصطلاح تخته پرش پیدا می‌کند برای انسان، مخصوصا اگر قوه خیال قوی باشد. قوه خیال اگر قوی شد... گاهی هنر در قرون وسطی یا شعر در دوره قدیم(۹)، اشعاری هست که این درست است که وحی خاص نیست ولی نحوی از وحی عام است که با این صورتهای خیالی انسان پرش می‌کند و از وهم خارج می‌شود یک قرب خاصی بخدا پیدا می‌کند: "هر دم از نقشی زندم راه خیال / با که گویم که درین پرده چه ها می‌بینم". خیال دو جور است یک خیال حلولی است و یک خیالی است که مقدمه است برای تعالی از صورت خیالی. محی الدین عربی وهم را می‌ستاید یا خیال را حتی و حتی یک کتاب قطوری هانری کرین نوشته است - {کتاب} مفصلی است - در باب تخیل و خیال و قوه خیال در محی الدین ابن عربی که پیش من است الآن. سابقا این کتاب را ورق زده بودم و الآن هم مدتی است یک آقا، جناب دکتر به بنده داده اند و همچنان روی میز بنده هستش. خوانده بودم

جلوتر، می دانم چه می گوید ولی از نظر بازی کردن با لفظ قوی است هانری کربن و ترجمه کرده... ترجمه نکرده ها ولی لاتینی و... مخصوصا لاتینی و زبان قرون وسطی، یالاً^۱ به قوه خیال... و با یک استعدادی هم در غلط اندازی و غلو دارد هانری کربن. [.....] قوه خیال، ولی آیا محی الدین عربی چون رفته به وهم و به خیال، تعالی درش نیست؟ ترامبولن است، تخته پرش است. دوره جدید تخته پرش ندارد، هنر اصیل قبل از دوره جدید این تخته پرش درش هست.

چنانکه خود غربی ها الآن می گویند حوالت {دوره جدید} حوالت حلول و اتحاد است. همان حلول و اتحاد مسیحی که به صورت عجیبی تکامل پیدا می کند. ادراک امور شما می کنید، روی اصول فلسفه می گویند ادراکی که ما می کنیم... اصلا عالم قائم به قیام صدوری است به ما، یعنی از ما خودمان بدر می شویم می رویم آنجا. به اعتباری عالم قائم به قیام صدوری است و حق هم هست، حال آن که همه چیز در علم نفس و علوم انسانی قائم بقیام حلولی است در انسان. بحث فلسفی می خواهد، این مقدماتی که فلاسفه گفتند بنده وقتش {نیست} نمی توانم بگویم که چه می گویند. در قرن نوزده و بیست این را مطرح کردند اینکه چهارصد سال تاریخ غرب قائم - بیان مطالب - به قیام حلولی است در پدیدار شناسی جدید و معاصر است که توجه بهش شده و حتی ژان پل سارتر که خدا را منکر است عالم را قائم

^۱. به جهت لحن جمله به جای صورت تحریری کلمه یعنی "یا الله" ترجیح داده شد. صورت محاوره ای آن ثبت شود.

به قیام صدوری انسان می گیرد، خدا را از بین می برد. ولی یک فرق دارد، مساله ترانساندانس و تعالی را می آورد و این انسان است که همواره در تعالی است و تعالی پیدا می کند و {این انسان است که} می گوید هست و نیست، خدائی وجود ندارد، ولی این مساله می آید، این مساله که قیام صدوری فرق دارد با قیام حلولی مطرح است، قیام حلولی می شود ایمانانسان و ایماناننسیسم. اصلا اگزستانس یکی از معانیست که امروز استعمال می کنند قیام صدوری است - قریب به معنی قیام صدوری است - که من ترجمه کردم سابق "قیام ظهوری"، غیر از "بودن" و "هستن" است. "بینگ" یعنی "بودن"، "هستن" اما اگزستانس یعنی قیام...قائم به قیام شدیم ما. حیوانات...عالم قائم به قیام صدوری نیستش قائم به قیام حلولی است. این انسان است که وجود موجودات قائم به قیام صدوری است بهش، اگزستانس دارد، هیچ موجودی جز انسان اگزستانس ندارد.

حالا گاهی حق را هم می گویند از این جهت که تجلی پیدا می کند و عالم قائم به قیام صدوری و ظهوری است به او، او هم اگزستانس دارد یعنی "هستی" الله غیر از اگزستانسش است. در این اواخر اگزستانس را تخصیص به انسان دادند. این مساله اگزستانس که امروز مطرح است نو است، در کانت هم نیست برای اینکه کانت قیام صدوری را مطرح نمی کند، همان قیام حلولی است، حواله است.

حالا، بنده در اینجا ادراک صورت گفتم، ادراک معنا گفتم، ادراک صورت با ادراک حس است که در مکان ادراک می کند امور را، یا ادراک وهم است به معنی اخص لفظ که این در زمان است. در روانشناسی در باب زمان و

وجدانیات و ارتباط زمان و جریان احوال نفس یا وجدانیات تفصیل زیاد غالباً داده اند حتی[...]. وجدانیات در زمان است. وجدانیات غیر از عقلیات مجرد صرف است. کسانی هستند که قائل به وجدانیات هستند مثل "لاک"، {لاک} حس هم قائل است. کانت هر دویش را قائل است. اما انسان می تواند تجرد داشته باشد توی این دنیا؟ کانت می گوید نه! تخته بند است، انسان وجدانیات دارد و حسیات، مشهودات ظاهر، حس ظاهر ها! خدا هست یا نیست؟ همین اندازه می گوید از راه اخلاق ما می توانیم که بعنوان مسلمات بگوئیم اخلاق هست و انسان دارد و این اخلاق مستلزم این است که خدا باشد، و {کانت} حتی رویت الله را موقوف می کند به معاد و آخرت.

از مسائل دیگری که از دیرباز مطرح شده است رویت است. آیا انسان {الله} را در این دنیا و در آخرت به چشم ظاهر می تواند ببیند یا نمی تواند ببیند؟ اشاعره می گویند {در آخرت} می تواند ببیند، معتزله می گویند نمی تواند با این حس ببیند. بعضی ها می گویند با حس باطن و با دل می شود رویت کرد حتی. این در کلام مسیحی هم مطرح است در علم دین مسیحی بنام ویزیون [.....]. رویت حق... آیا با چشم ظاهر می بیند؟ کانت، می گوید رویت هست اما در معاد است، اینجا نمی شود دید - اینجا به اشاعره نزدیک می شود - ولی منکر نمی شود. عرفا می گویند رویت تو این دنیا باید باشد ولی این رویت، رویت قلبی است. یک جور تجردی پیدا می کنید شما و در این دنیا بچشم دل انسان می بیند حق را، این یک نوع تجرد است، از وهم هم بالاتر است ها! استشهاد کرده اند به این آیه شریفه قرآن "من کان فی

هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی"، کسی که در این دنیا رویت الله را نکرد در آن آخرت هم رویت نخواهد کرد. کانت می گوید در این دنیا رویت نمی شود ولی در آن دنیا ممکن است، بحث تفصیلی است در اشاعره و معتزله و در کلام مسیحی. حافظ رویت را در این دنیا می داند، این دنیا رویت بکن! آن دنیا هم هست، اینطور است. اگر این دنیاچشم و گوش بسته رفتی و فقط در عالم وهم باقی ماندی بدان که در آن عالم هم دیگر قرب به الله پیدا نمی کنی. متتها در این که در این دنیا رویت باید تحقق بکند زیاد اصرار دارد حافظ: "هر که امروز نبیند اثر صحبت دوست / غالب آنست که فرداش نباشد دیدار"، "بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه / که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم". حتی این مساله بهشت که در همین دنیا باید در انسان تحقق پیدا کند در یکی از گفته هایشان امام خمینی هم اشاره کردند، این روی اصول عرفان است ها! این غیر از این است که شما بی دین باشید: "زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میانه خواسته کردگار چیست". "نقد" را که می گویند این "وقت"ی است که در این عالم انسان پیدا کند، به این وقت اصیل است که رویت می آید به سراغش، این رویت، رویت چشم نیست، دیدار حق می کند. چقدر کلمه "دیدار" را در یک جلسه بنده عرض کردم، معنایش رویت است. آیا این دیداری که می کنیم حق را، این دیدار در این دنیا باید باشد؟ می گویند اگر در این دنیا ما قرب به الله پیدا نکنیم و از وهم خارج نشویم بعد از مرگ هم هیچی. ابیاتی دارد حافظ ظاهرا بنظر خلاف می آید اما می بینیم نه! خیلی ساده است، اگر یادم باشد یک بیتش برایتان بخوانم این یک بیتش، آنجا می گوید: "زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میانه خواسته کردگار چیست" این با

کانت درست در می آید، با زهد کانت {که} می گوید تو این دنیا رویت نیست و شراب کوثر هم نیست. به یک معنی یعنی آن سعادتتی که پس از قرب به اوست، "واعظ شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تو همین دنیا. ببینید سمبل است ها! اشارات است ها! تا در میانه خواسته کردگار چیست." "من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود / وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟" جواب به تمام فلسفه کانت است. آقای کانت زاهد تو فقط بعنوان موهومات علمی و موهومات اخلاقی، رویت حق را در این دنیا می گوئی محال است؟ "من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود - با وقت پیدا کردن - وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟" فردا هست صحیح، اما این فردا... وقت را که ما ول کنیم برای فردا؟ این زهد تویش در می آید.

من یک تقسیم مفصلی کرده بودم و حتی یادداشت کرده بودم که طرح کنم در تلویزیون، می دانستم که نمی شود اینها... دو زهد است، قرون وسطی است و زهد، دوره جدید است و زهد، اصلاً این زهد جدید... هیچگاه در تاریخ بیشتر از چهارصد سال تاریخ غرب بشر زاهد نبوده، زهد از حقیقت، زهد از سرمستی به معنای عارفانه و حافظی لفظ، اصلاً زهد - حالا ریشه اش را نمی گویم - فرار از امر ساده ای است که قرب حقیقی است که در همین دنیا می تواند انسان با الله داشته باشد، الله متعالی. انسانی که گم شده است در "حلول و اتحاد و خودبنیادی"، و "الله؟" می تواند یک فضل فروشی کند و اثبات خدا بکند، ولی کور است: "من کان فی هذه اعمی و هو فی الآخرة اعمی"، اصلاً آخرت... ببینید غربی کارش به کجا دارد تمام می

شود؟ ببینید این کوری غربی و این کج طبعی و دل کوری غربی... علم
کارش به کجا دارد هر روز جلوتر می رود؟....."

مرگ آگاهی

مطالبی که ذیلا می‌توانید مطالعه نمائید متن سخنانی است از استاد فقید دکتر سیداحمد فردید که در جلسه سخنرانی مورخ ۶۰/۶/۱۶ در انجمن اسلامی حکمت و فلسفه بیان شده است.

در تنظیم این مطلب تغییراتی جزئی نسبت به آنچه دقیقاً بیان شده توسط نگارنده بعمل آمده که نیازی به یادآوری آنها دیده نشد. بعلاوه کلماتی نیز جهت تسهیل در مطالعه اضافه شده که بالاخص در قسمتی که استاد برای تبیین ترس آگاه و مرگ آگاه شدن انسان اطاقی را مثال میزند و دو دیوار عدم در پشت سر و جلوی روی وی و تویی که پرتاب می‌شود به هریک از این دو دیوار و بازگشت آن، تعداد این موارد - نظر به اهمیت موضوع برای نگارنده - بیش از حد معمول این وبلاگ شده که ضمن عذرخواهی امیدوارم از این بابت اشتباهی صورت نگرفته باشد.

منظور از ... این است که جمله ناتمام گذاشته و یا اصلاح شده است. [...] یعنی یک کلمه مفهوم نبوده و (؟) یعنی نگارنده در ثبت دقیق کلمه تردید داشته است. الفاظ داخل {} اضافاتی است از نگارنده:

"... این شعر را من بخوانم برایتان از مولانا، "در جواب آن مغفل که گفت چه خوش بودی که مرگ نبودی"^۱ این آقا هم اگر مغفل نبود و غافل نبود و

^۱. مثنوی، دفتر پنجم با عنوان: "در جواب آن مغفل کی گفته است کی خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی...." آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان / گر نبودی پای مرگ اندر میان.

مرگ را فراموش نکرده بود - انسان موجودی است که افتاده در مرگ است، محدود و محفوف به مرگ است. کمال انسان در این است که می میرد و در آناتی حضور به مرگ پیدا می کند - در عالم غفلت تمنا نمی کرد که همین عالم غفلتش جاویدان باقی بماند و نمیرد به دو معنی لفظاً: اولاً این که هیچوقت نمیرد خیال باطل است ثانیاً از اینکه می میرد ولی موت اختیاری نداشته باشد، این هم باطل.

انسان می میرد، توجه کنید حضور اصیل یکیش این است. من بعد باز خواهم گشت به مساله "دور" و این که چگونه حیات انسان "دور" است و از جمله "دور حضور و حصول"، از حصولش اجمال پیدا می کند حضور تفصیل، حصول تفصیل پیدا می کند حضورش اجمال. هر اندازه عالم بیشتر عالم می شود حضورش کم می شود، حضور بیشتر بشود علمش کم می شود. نمی تواند یکسره حصول باشد و یکسره حضور، "دور" است. حالا "دور" تنها دور حصول و حضور نیست، بعد می آیم می گویم دوره‌های گوناگونی که در حیات انسان هست و حتی این {که در این} دور زندآگانه هم این علمای علوم انسانی و فلاسفه غربی با کار یا خیلی بیکار، خیلی حتی بین خودشان در بیان این دور و اقسامش اختلاف دارند.

یک "دور"، دورحضور و حصول است. حضور و حصول هم که تاریخی است. انسان وقتی که رفت در این روز روشن^۱ کار و کسب و کار، رفت به

^۱. یا "روز تاریک"؟ با توجه به این بیت گلشن راز که مرحوم فردید تکرار می نمود: "شب روشن میان روز تاریک"

علم حصولی - حالا قرون وسطی علم حصولیش یک جوروری است علم جدید یک جور دیگر - با این علم حصولی می خواهد که به زندگیش بهبود ببخشد، تسهیل امر معیشت کند. این را باصطلاح می گویند "قرب نوافل" تا آنجائی که خدا را قبول داشته باشد و جهت عبادت را هم فراموش نکرده باشد. در اینجا یک جور موضعگیری دارد، کسب است، کار است، هر کسی یک تخصصی دارد {میخواهد} طبق تخصصش و معلوماتش به تناسب دوره تاریخی که هست تخصص بیشتری پیدا بکند، شغلی انجام بدهد، نانی درمی آورد می خورد، به دیگران هم خدمت می کند یا ضرر می رساند، فرق نمی کند. اینها در مرتبه ای است که سر و کارش با علم باصطلاح حصولی اولاً مجمل و ثانیاً تخصصی و تفصیلی است. اصلاً انسان در مرتبه علم حصولی چنان رفتار می کند که {گوئی} نمی میرد و اصلاً مرگ برایش مطرح نیست. در علم حصولی انسان اگر مرگ را مطرح کند چنان طرح می کند که دلش می خواهد هیچوقت نمیرد یا حتی - دو دفعه ایراد به من نگیریدها! نسبت به آن سوالها - یا حتی ممکن است که چنین فرض کند که بسیار خوب من نمی میرم چون وقتی که مردم باز هم همین زندگی دنباله پیدا می کند - نمی خواهم منکر معاد بشوم ها - می گوید همین زندگی که من دارم دنباله پیدا می کند، پس این زندگی آن جهان را از سنخ همین جهان {می گیرد}، همین زندگی ای که در این جهان داشته است یک علامت لایتناهی می گذارد جلویش و محدودیتش را از بین می برد و می گوید خب نمی میرم. البته بعد از مرگ هست، این شکل نیست که ما بگوئیم حتما در این عالم این دنیا که

من هستم دوباره هم همین جا هستم. این مساله ای است که انسان لازم دارد در قرب نوافل تا بتواند زندگی کند. مثالش عالم است در علم حصولی، یک متخصص است، یک آدمی که فقط تخصص پیدا کرده عالم شده تو علم حصولی، حالا ریاضیش باشد فیزیکش باشد شیمیش باشد، چه می دانم علوم طبیعت و ریاضی باشد و حتی علوم انسانی، چون [این عالم] در علم حصول است در این علم حصول مرگ مطرح نیست برایش - برای خودش ها - مواجه با مرگ نیست. این انسان در این حالت که هست جلو دارد، پشت سر دارد. از پشت سرش استفاده می کند بعنوان تاریخ برای جلو، از گذشته برای جلویش استفاده می کند. حالا تا انسان در علم حصولی هستش جلوی روی خودش امکانات برایش هست - مقدورات نمی گوئیم؟ - این چنان رفتار می کند که همواره مقدورات دارد حتی این مقدورات را نامتناهی می کند.

علاوه بر این اگر دقت کنید مقدورات انسان... بنده می گویم الآن اینجا هستم بعد بلند می شوم می روم منزل، از همین فاصله بین فعلی که می روم تا فردا صبح، حرکات من که انجام می دهم مقدور من است دیگر، این حرکات که در اختیار من است این خودش نامتناهی است حتی تا فردا. عادات انسان وقتی دارد عمل می کند چنان عمل می کند که مقدوراتش الی غیر النهایه است. علت این است که پول جمع می کند، فکر اولادش می کند ارث باقی می خواهد بگذارد، دیدید؟ این طبیعی انسان است غلط هم ... اجتماعی است، چنان رفتار می کند که خودش همیشه هست متنها از یک طرف آخرت دنباله می دهد، از یک طرف اولادش را جانشین خودش می

گذارد، برای اینکه {اینها را} مقدورات خودش حساب می کند. می گوید حالا که من خواهم رفت پس بگذار این فرزند من که خود من است یا یک نسبتی با من دارد این مقدورات بنده را برود ببرد الی غیرالنهاییه تا نمیرم. این دلیل بر این است که انسان می خواهد تو همین دنیا باقی باشد. این ارث که دوام گرفت دنباله قرار می دهد برای خودش. نمی شود {اینطور} نباشد {اما} گرفتاری این است که اگر مطلق کردید این لایق شان انسان نیست که فقط با علم حصولی مقدورات لایتناهی برای خودش توهم کند.

اما در یک اوقاتی - صبحی مثلا - یک وقتی در زندگانی برای شما پیدا می شود، انسان در زندگی در بعضی موارد شکست می خورد یا بالاخره چنانکه افتد و دانی جوان است عاشق می شود، در عشق یا شکست می خورد یا شکست نمی خورد، {بهرحال} این امکاناتی که دارد و مقدوراتش از حالت عادی خارج می شود وقتی که از حالت عادی خارج شد گاهی هم برایش این مقدورات متداول بی معنی می شود، از اعتبار می افتد، خود بخود، بخود می گوید این عالم بی اعتبار است. مساله بی اعتباری... و حتی این ایده آل هایش و آن نقشه هایش و این مقدوراتش و این دوز و کلک هائی که دارد و این طاق و جفت هائی که درست می کند و همه اینها و نقشه هائی که برای آینده اش {دارد} - مثل همه شما که دارید، فرقی نمی کند - فرومی ریزد. این طبیعی برای یک جوان است ها!:"ای آقا ول کن چرا اینقدر سخت میگیری، چر اینقدر دنیا پرستی می کنی، آدم می میره و" یک حالتی است، لازم نیست که انسان بگویدها. در این موقع، این مقدورات نامتناهی یک قدری به تزلزل می افتد و خب در یک حالتی که این جوان عاشق که می

شود این حالت برایش درست می شود چون فقط یکی را می بیند، بقیه چیزها را هم اگر می خواهد برای او می خواهد. مقدمات و حیات جاویدان برایش در زمان نامتناهی نیست، حیات را همان وقتی می داند که با محبوبش و محبوبه اش و معشوقش و معشوقه اش هست. می بینید؟ این شعرهایی است که خب شاعران دارند حتی حافظ هم دارد. آن "وقت" که می آید برایش در آن وقت دیگر نقشه های عاقلانه معمولی می رود. علت این است که معمولا در عشق بد و بیراه بیجهت... بجا و نابجا به عقل...^۱

بنابراین من می خواهم بگویم یکی از مواردی که انسان بجائی نمی رود که بیاید بگوید ای خدا تو بیا مرگ اگر بود آدم در همین دنیا جاودان بماند، این است. گاهی هم هست که انسان که پیر می شود و اگر که شکست خورد و دید نه! نمی تواند که بخدا بگوید ای خدا یک کاری بکن من جاودان بشوم! بر می گردد به گذشته و حسرت خور گذشته می شود. آنهم درد بدی است اگر انسان پیدا کند، حسرت ها! حسرت مال پیرهاست، می دانید که، حالا چه بنده باشم چه دیگران، اما در این حسرت باید محو نباشد. در قرب نوافل اشکالی که زیاد می شود {این است که} همواره انسان می خواهد به مقدماتش بیفزاید الی غیرالنهاییه، این هم حسرت می خورد اما یکسره نمی شود این حسرت را نداشت. "مرگ" - البته به طور غیرطبیعی - حتی در مرتبه دوست داشتن می آید و دیدید که در اشعار، "الهی قربونت برم!" و

^۱. در اینجا ی نوار پس از چندین ثانیه وقفه کیفیت صدا بسیار نامطلوب شده و کلمات به سخنی شنیده می شود تا (۴) .

فلان و از اینها و تعبیراتی که معنای مرگ می دهد، "انشاءالله واست بمیرم!" و فلان و اینها می بینید که ضرب المثل است دیگر، شما توی شعرهای عارف یا غیرعارف و زبان جوان معمولی نگاه کنید، در موارد "دوست داشتن" لفظ "مرگ" هم همراهش استعمال می شود، طبیعی است دیگر، حتی مادری به فرزندش. ببینید! تو شعرها هم هست، تو حافظ هم هست، این در عرفان هم هست، در شعرهای دیگر هم هست، می خواهم بگویم که "حضور" و "مرگ" با هم ارتباط دارد. "حصول" و غفلت از مرگ و فرار از مرگ هم با هم ارتباط دارد.

آیا می تواند انسان همواره در حضور باشد؟ محال است! آیا می تواند همواره در حصول باشد؟ محال است! یکی از گرفتاری های بشر امروز این است که مرگ را فراموش کرده و مقدورات را لایتناهی می پندارد و توهم می کند، از این جهت که به علم حصولی اصالت می دهد، علم حصولی را اصالت دادن و مرگ را فراموش کردن. گرفتاری مملکت ما در بعضی اشخاص مدعی علم، مدعیان علم - علم حصولی باشد یا علوم اجتماعی باشد - اگر سبک بیانشان را نگاه کنید می بینید اینها مقدورات را برای خودشان لایتناهی تصور می کنند و مرگ رفته است، مرگ رفته است و چون مرگ رفته است شجاعت هم رفته است، فاتحه (؟) شجاعت انسانی هم خوانده است. عافیت هم هست، خودخواهی هم هست، حتی اگر بگویند ایثار و چه می دانم دین انسان^۱ و از این حرفها.

^۱. استاد فردید در جوانی کتاب "دین انسان" تاگور را ترجمه و منتشر کرده است.

{اشکال} جاه طلبی و این حرص مال و منال برای این است که انسان خود را در حصول که وهم است و در مقدورات وهمی - که حد اگر داشته باشد لازم است و گرنه انسان نمی تواند زندگی بکند - گم می کند و همه چیز می تواند نامتناهی فرض شود و همواره خیال می کند و چنان رفتار می کند که هیچوقت نمی میرد، در همین دنیا ها! با همین سبکی که داردها! این می شود رئیس مثلا یک اداره فکر می کند حالا این میز تا ابد برایش هست. [...] می شود رئیس جمهور، چنان توهم می کند حالا تا ابد این رئیس جمهور است. [...] نمی شود هر چه جلوتر می رود حالت تفرعن و غفلت متفرعانه بیشتر می شود درش، این خودش را گم می کند، می بینید می گویند آقا فلانی خودش را گم کرد؟

هر انسانی اما اوقاتی دارد که می آید - لازم نیست فلسفه بگوید ها - همینطور چنان عمل می کند و حالی بهش دست می دهد که می بیند امکانات دارد ولی یک چیز هست که مقدورش نیست، نامقدور است برایش و آن عبارت از آن است که نمیرد. مرگ اصلا امکانش در عدم امکان است آیا (impossible?) است که من نمیرم؟ این طبیعی بشر است. آیا هیچکدام از شما فکر می کنید که تو این دنیا فردا یک علم یا یک چیزی کشف خواهد شد که من هیچوقت نخواهم مرد؟ و واقعا در خلوت می گوئید: آهان! و این خیال برای انسان می گیرد که من می دانم علم بقدری ترقی خواهد کرد که من همیشه زنده خواهم بود. اصلا این تمنا برای شما تو ذهن شما آمده یا نیامده؟ نمی آید؟ بنابراین یک چیز انسان برایش قطعی است و از هر چیز قطعی تر است و آن این است که از عدم آمده بعد هم می

میرد. این حضور اجمالی است. اجمالا اینکه گفته اند انسان گناه کرده است گناه انسان مستلزم این است که بمیرد (۴) دوباره زنده بشود. معمولا انسان فرار می کند از این حضور چون اگر قرار باشد که حضور پیدا کند که از کسب و کار باز می ماند. گاهی چنان فرار می کند و در کسب و کار و در دنیا به این معنی گم می شود که حرکاتش چنان است که تو گوئی جاودان تو این دنیا خواهد بود، تو گوئی جاودان رئیس خواهد بود، تو گوئی جاودان چه می دانم فلان مقامی که دارد و می خواهد... ثروتمند است، جاودان این پولها هست، این نمی آید به ذهنش که آقا این پول می رود. بعد از مرگ هم دیگر ضرب المثل ها هم هست می گویند "ای آقا آدم لخت آمد لخت هم می رود چرا اینقدر حرص می زنی تو این دنیا؟". اگر هم بگوئیم اصلا حرص نزنیم که نمی شود، انسان باید کار بکند، کسب و کار کند، زندگی کند.

با اینهمه انسان اوقاتی دارد آناتی دارد که در آن اوقات و آنات، به جایی می رسد که دیگر هیچی! تمام است کار، می میرد، "مرگ" یعنی اینکه مقدراتش متناهی است، درست شد؟ این یعنی مرگ آگاهی این مرگ آگاهی قرین با ترس آگاهی است، ترس آگاهی غیر از ترس است. در خوف عافیت انسان اگر یک وقتی بفهمد که فردا مقامی که دارد، یک مقام ریاستی را از دست خواهند گرفت شروع می کند به ترس و لرز افتادن (۵) حالا بنده فرض کنید که دلبستگی داشته باشم، فرض که حالا حرفهائی که من می آیم می زنم هر جلسه در اینجا و هفته ای هم چهار ساعت، دو ساعت اقلا من صحبت می کنم، تا چهار ساعت، حالا یک عواملی پبله می کنند که می

گویند آقا این را نیا! تا آنجائی که من دلبستگی دارم به این کار دنیوی معلوم است که ترس ولرز برایم می دهد [...] بعد شروع می کنم خب وسائلی فراهم کردن، یک قدری از اینطرف، تعارف، فلان، کجدار و مریز، تا که مبادا این دکانک مسخره بنده را از من بگیرند! ببینید؟ خوف عافیت معمولا ارتباط دارد به همان عواملی که ممکن است جلوی مقدراتش را بگیرد. بعد چکار می کند؟ وقتی که دید یک عاملی ممکن است جلوی مقدراتش را بگیرد خب واکنش می کند، نمی گذارد تا آنجائی که ازش بریابد. تاجر است، هر روز می خواهد پولش را زیاد کند، عواملی اگر جلوی مقدراتش را بگیرد و قرار بشود ورشکست بشود یا بفهمد که ورشکست خواهد شد اصلا از ترس می ترکد! فلان آقا مقامی دارد هر چیز... در مقابل {خوف عافیت}، خوف اجلال. خوف اجلال در آن موقع، در آن آنی است که این مقدرات نامتناهی می رود، می رود و یک دفعه حضور می آید، بی واسطه می رود در آنچه درش افتاده و با اوست. به اصطلاح پیشینیان ما و حتی به گفته هائی قریب به این معنی از علی ابن ابی طالب، انسان محفوف مرگ است. محفوف یعنی پیچیده شده، اطرافش را گرفته ولی غافل است. یک گفته ای است از علی ابن ابی طالب که چنان رفتار کن، زندگی کن که گوئی نمی میری، چنان زندگی کن که تو گوئی فردا خواهی مرد، هر دویش هست. اگر من بگویم هیچوقت نمی میرم و فردا اصلا مرگ نیست، این غفلت می آید، انسان غرور پیدا می کند، دنیا پرست می شود انسان، حتی اگر زیاد جلو رفت مریض می شود، مثل این جامعه امروز. اگر هم آمد یکسره جهت قرب نوافل و کسب و کار را و این جهان را فراموش کرد - آن هم که فردا خواهی مرد - آنهم برای همه کس نیست. البته یک همچو مرگی برای بعضی از برگزیدگان لازم

است. عرفا کارشان این است که بیشتر رفته اند به مساله مرگ و قرب فرائض و یک کسانی هستند... یا شاعران حقیقی بیشتر {توجهشان} به مرگ است. حالا همه کس بخواید حافظ بشود، این که نمی شود یا همه مولانا ولی اینها لازمند، اینها کسانی هستند که نمی گذارند که انسان یکسره مرگ را فراموش کند. حتی انبیاء هم همینطورند، قرآن را نگاه کنید. این عالمانند و این علمای نوعا علوم انسانی و اجتماعی و حتی فلسفه هستند که ما را همواره دعوت می کنند به این که مرگ را فراموش کن، مقدورات را نامتناهی بگیر، این سعادت نمی تواند برای انسان فراهم کند، خلاف ذات انسان است.

بنابراین الآن فرض کنید انسانی هست و در مقدورات است و اینها، و فرض کنید شما اینجا هستید، یک اطاقی است شما در وسط اطاق، یک {دیواری} پشت سر دارید، نبود انسان اول، در آنچه نبود اختیار نیست، ببینید آسان است، بنده نبودم، دیروز رفت تمام شد، بنده که نمی توانم دیروز را برش گردانم اما این دیروز را می توانم منعکس کنم در فردا. دیروز مقذور من نیست، قدر من است، افتاده ام در دیروز، افتاده ام در گذشته، قدر یعنی افتاده اصلا *cadere* به لاتینی یعنی افتادن، من افتاده در آن وقتی هستم که نبودم و آمدم، افتاده در عدمم نسبت به قبل از تولد، من که نبودم و آمدم، گذشته من قدر من است، این قدر گذشته را باز می گردم به یاد می آورم منعکس می کنم در آینده. آینده چیست؟ متعلق قدرت من است و اختیار من است، مقذور من است. مقذور من یعنی فردا، بنده فلان مقصودی که دارم انجام می گیرد، این کار که وقوع خارجی پیدا می کند این مقذور است، قدرت دارم

که انجام بدهم دیگر، اختیار دارم دیگر، پس نسبت به آینده من مختارم. نسبت به گذشته که مختار نیستم، مقدر است گذشته من. این مقدر درس عبرتی است برای من نسبت به آینده. اگر یک امر مقدری دیدم که نایست انجام می دادم یا بد انجام دادم، نگذارم و با اختیار نگذارم که تکرار بشود در آینده. پس من یک قدری دارم که گذشته من است، نبودم آمدم. یک مقدوراتی دارم و اقتدار و اختیاری دارم که آینده من است و امکاناتی که می گوئید دیگر. تمکن، متمکن است یک کسی، امکانات و استطاعتی دارم که همچو کاری بکنم یا کاری نکنم، "آنچه گوئی این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم" اختیار نسبت به آینده است، اقتدار نسبت به آینده است. حالا می بینیم یک ... اما این اقتدار در {اوقات} حصولی است نه حضوری. یک اوقاتی انسان پیدا می کند که این مقدورات^۱، این اقتدار می رود به جلو، می بیند رسید به دیوار مرگ، آیا نمردن و این دیوار را از جلو برداشتن مقدور من است یا نیست؟ - اینجا حصولی است - می پرسم از شما، {یک} دیوار پشت سر من است، درست است؟ آمدم، من که نمی توانم برگردم. {یک دیوار جلوی روی من}، "نخواهم بود" - که مرگ است - من می توانم در جلو، این مانعی که نامقدور است برای من و ناممکن است که نمیرم، این را ببرم از میان؟ نمی شود. یک وقت هستش انسان یک حالتی برایش می شود مثل یک گوشت(?) زده می شود به جلو به طرف دیوار مرگ، بعد زده می شود {به گذشته}، نبود آمد بر می گردد ببیند دوتا {دیوار است}. یک توپی می اندازید، از اینطرف می زنید {به دیوار گذشته}

^۱ ۶ - در نوار "مقدرات" گفته شده است.

پشت سر، {به خود} می گوئید تو نبودی آمدی، از آمدن می زنید به آینده، به دیوار مرگ می زنید که "نیستید"، {توپ} می آید اینجا، این توپ {به طرف شما} جلو که می آید مرگ آگاه می شوید حضور پیدا می کنید، انسان آن انسانیت اصیلش جان می گیرد درش. به یک معنی هنر اینطور است، هنر اصیل اینطور است. در این حالت که {دیوار مرگ برداشته} نشد از قرب نوافل می رود به قرب فرائض، بجای ترس از اینکه ای آقا حالا مقدماتش... فردا مقامش را می گیرند، اصلا دیگر این حالت از بین می رود، این دنیا طوری برایش می شود که چون می بیند که "نبوده آمده" و "عاقبت می میرد"، حرص نسبت به دنیایش ضعیف می شود. وقتی که انسان حرصش بدین {زیاد بود} بالاخره شهواتش هم زیاد می شود دلبستگی های نابجا پیدا می کند، دلبستگی هائی که خلاف ذات انسان است، مرگ آگاهی، ترس آگاهی، دل آگاهی ازش می رود. این آدم می شود "مغفل"، انسان امروز غافل است. چیست که ما را غفلت زده می کند "علم را مطلق گرفتن و صنعت را". صنعت که هست، علم هست، ولی جهت مقدمات انسان است، وقتی که ما این مقدمات را نامتناهی گرفتیم تمدن امروز پیدا می شود، لازمه اش هم عبارت از این است که هر اندازه بینیم یک کسی [...] موانع در کار مقدمات ما ایجاد کرد بهر جنایتی حاضر هستیم که تن در بدهیم - از این جمله بسیاری از این ترورها و قتل‌هایی که امروز می شود - تا بیند یک مانع برایش پیدا شد بکش! آقا این بنی صدر در این جا بود، این مرگ را فراموش کرده بود و چون مرگ را فراموش کرده بود حضور را از یاد برده بود، حالا بلند شد رفت آنجا که وسائلی فراهم کند، تمام مردم را بکش! کشته بشوند بشوند، تا این که آقا دوباره برگردد مثلا، وهم است ها، بشر می بیند

چيست؟ ببينيد بشر وقتی غفلت پيدا کرد و مرگ را فراموش کرد... حالا مثال اين زدم اصلا اين دست بردار نيست در اين دنياي امروزها! سابقش هم بوده. "اگر معنويت معنا داشته باشد در اين است که انسان ترس آگاه و مرگ آگاه باشد" و انس به حق و ترس آگاهی و مرگ آگاهی. البته یک اشخاصی هستند که با همه اينکه خب اظهار معلومات کرده اند با اينهمه اگر الان اينجا بودند آنها، یک قدری با هم صحبت می کردیم یک کمی می توانستيم بحث فلسفی بکنيم در اين که اينجا چه گفتي؟ آنجا چه گفتي؟ چه جوريست؟ مثل مرحوم دکتر شريعتی بالاخره یک ذره تو حرفهاش می خواسته که طرح کند مسائل را حالا تا چه اندازه کرده يا نکرده نمی دانم ولی آن حيوانات لايعلم که اصلا همه حرفهاشان "قرديگرانه" و "عنترمآبانه" و عبارت از اين است که مرگ را فراموش کردند و چنان طرح مسائل می کنند که تو گوئی انسان اصلا حی مآءه نيست، حيوان ناطق به "عقل معکوس" و "عقل کاذب غربی" است و آنهاهم تقلید از {عقل} کاذب غربی. اين یکی از آفات و توالی فاسد "اصرار در اصالت علم" است مخصوصا اگر انسان را جو(؟) بگيرد و یک ساحتی فکر کند و خیال کند که آنچه اصالت دارد همان علم است و صنعت و علوم انسانی هم از سنخ واحد است با علوم طبيعت و ریاضی. حالا فرض کنید اينطوری آدم بباید خدا را بخواند اين خدا کدام خداست؟ اين خدا، خدای مرد یکسره مرگ فراموش کرده ای چون بنی صدر است و کتاب بی سروتش که اگر نامش را بگذارم... خودش گفته است کتاب

۷. ۱ - عقل کاذب هست خود معکوس بين / زندگی را مرگ ببند ای غيبين (مثنوی، دفتر

"نضاد و توحید"ش چیز عصر است؟ تعبیری دارد، ستایش کرده از این کتابش فراموشم شده (حضار: بزرگترین اثر قرن) بزرگترین اثر قرن! بنده باید بگویم یکی از نمونه های بارز ننگ قرن است، یکی از بزرگترین آثار ننگ زمان است بجای بزرگترین اثر قرن، یکی از بزرگترین آثار ننگ زمان ما...."

دوزخ خودبنیادی

"subjectite" یا 'subjectivité؟ سوژکتیته درست است؟ استعمال می کند هیدگر، هیدگر استعمال می کند، چه فرقی دارند با هم؟ سوژکتیه را من می گویم "موضوعیت"، سوژکتیویته را می گویم "موضوعیت نفسانی". سوژکتیویته" را می گویم "خودبنیادی"، سوژکتیته را می گویم حیث مثلا... جهت بنیادی یا فرض کنید "بنیاد اندیشی"، این را داشته باشید. بنده می خواهم برسم از یک جهت که شما می خواهید برسید، بله! "همه در "دوزخ خودبنیادی" یعنی "سوژکتیویته"، در دوزخ "موضوعیت نفسانی" هستیم". افتاده ایم، پرتاب نشده ایم! اصلا قدر می شود *cadere* یعنی افتادن. هیدگر می گوید[...در حافظ هم می گوید افتادم، افتادم، همه افتاده ایم، قدر ماست *cadere* به لاتینی یعنی افتادن، قدر همه ما افتادگی در خودبنیادی است، افتادگی در دوزخ نفس اماره است" (سیداحمد فردید، ۱۳۵۹)

استاد فردید در حین سخنرانی املاء لاتین سوژکتیته و سوژکتیویته را روی تخته سیاه می نویسد که برای نگارنده مشخص نبود و املاء کلمه به ندرت به کاربرده شده 'subjectite' بر اساس جستجوی اینترنتی درج شده است. استاد این مطالب را در حین گفتگو با یکی از حضار بیان نموده که کمی تلخیص شده است.

[...] یعنی کلمه ای برای نگارنده مفهوم نشده و...به مفهوم تصحیح یا تعویض کلمه توسط استاد است.

ملتحذ

" بسم الله الرحمن الرحيم قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد و لا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لكم دينكم و لى دين " ، " و لله الاسماء الحسنى و ذروالذين يلحدون فى اسمائه سيجزون ما كانوا يعلمون"(الاعراف ١٨٠)" .

بنده امروز عرايضم را با تلاوت اين آيات شروع کردم ، به مناسبتى است نه اينکه خواسته باشم وارد شوم به توضيح و تفسيرى درباب اين آيات، مرادم مساله بندگى است و تعبد که ميخواهم در باب جبر و تفويض و کسب و اختيار و اين مطالب امروز هم توضيحاتى بدهم و اينکه هر اختياري مستلزم تعبدى است . نهايت آنکه باز هم تکرار کنم "تعبد"، تاريخى است، تاريخى بودن به اين معنى هنوز وقت آنکه من بيان کنم و توضيح دهم مراد بنده از تاريخ چيست، فرا نرسيده است و از طرف ديگر اسماء حسنى، اينجا " و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها و ذروالذين يلحدون فى اسمائه " ، بنابر اين وقتى است که انسان معبودش اسم اعظم الله است، اسم است و اسمائى حسناى الله . دوره اى هم هست ، وقتى هم هست که الحاد در اسماء دارد.

بنده ميخواهم اينجا يک مطلب ديگرى را عنوان کنم در ذيل غربردگى، اصلا غربردگى جديد و غرب جديد براى بنده حوالت تاريخيش الحاد در اسماء است ، پرستش اسماء حسنى در غرب جديد نيست ، اين هم يک معنى از

معانی دیگر غربزدگی مضاعف جدید اعم از اینکه خداپرست باشد و مثلاً اثبات خدا بکند، خدا را قبول داشته باشد، تکرار کنم دکارت باشد، اسپینوزا باشد، کانت باشد، هگل باشد، حوالت تاریخی آنها الحاد در اسماء است. حالا مساله قرون وسطی مساله دیگری است قرون وسطی اصلاً تاریخش جداست، بیشتر آنچه در طرح مساله غربزدگی برای بنده اهمیت دارد غرب جدید و اسم غرب جدید و غربیان جدید و غربزدگی جدید است و آنهم مخصوصاً علماء اعم از اینکه علمای دین باشند، فیلسوف باشند یا اینکه علمای طبیعت و ریاضی^۱. مردم کما بیش باندازه علماء به معنی اعم لفظ که امروز ما منورالفکر، روشن فکر، اندیشمند و متفکر و اینها میگوئیم، مردم عادی تا به این اندازه غربزده نیستند، ملحد در اسماء هم نیستند. بعد می آیم به اینکه مردم غرب کیند و دولتها و دانشمندان و علما و اندیشمندان و از این الفاظ، اینها کی هستند، رهبران سیاسی و دینی و فلسفی و علمی و هنری و فرهنگی و الی آخر.

در باب کلمه لحد یک مرتبه باید روی تخته بنویسم، یونانیش "لته"، "لته" یعنی فراموشی و پوشش، و در عربی کلمات متعددی قریب به این معنا و

^۱. چند ماه پیش (آبان ۹۳) آقای دکتر محمد رجبی در مصاحبه ای با خبرنگاری اینبا با مصاحبه کننده جدلی در مورد اطلاق "روشنفکر" به استاد فردید داشته و بهر حال نخواسته است تاج روشنفکری از سر فردید برداشته شود. نگارنده گمان می کند آنچه که ایشان در آن مصاحبه در نظر داشته اند با آنچه که فردید در اینجا "علماء" نامیده بیشتر جور در می آید تا با معنی روشنفکر به مفهوم اخص آن، حال معادل فرنگی علماء در اینجا چه می تواند باشد؟

هم ریشه با این کلمه است ، متعدد است ، ملخص که به معنی پناهگاه است ، یعنی آن جائی که انسان خود را نمان می کند ، با حاء حطی و صاد ، ملجاء ، ملاذ ، ملجج ، لجاج با حاء حطی ، لطف و الطه با طاء معلی ، رات و روت و کلمات دیگر همه یک ریشه و یک اصلی دارد و آن عبارت از این است که انسان خودش را پناه می برد و نمان می کند ، حالا وقتی است که انسان خود را پناه میبرد به نفس اماره خودش ، پناه میبرد به شیطان، وقتی هم پناه میبرد به الله ، پناه میبرد خلاصه به آن اسمی که مظهرش است، در کلام الله مجید شاید شش هفت مرتبه کلمه لحد و اشتقاقش آمده است ، دو مرتبه در موضع مدح بکار رفته است ، " و لن اجد من دونه ملتحد(الجن ۲۲)" ، " و لن تجد من دونه ملتحد(الکھف ۲۷)" ، تو جز او پناهگاهی و نمانگاهی و گریزگاهی نمیتوانی پیدا کنی که حقیقی باشد ، من هم نمی یابم جز او ملتحدی ، و باید پرسید از لحاظ ادوار تاریخی که ملتحد مردم چیست؟ ملتحد به هر حال یا حصولی است یا حضوری، آن ملتحد و پناهگاه حضوری آن نسبت بیواسطه ای است که باید بعدا باز توضیح بدهم، اسمی است که مظهرش است دانسته و ندانسته."^۱

^۱. این متن برگرفته از ابتدای جلسه دهم سلسله سخنرانی های "بحران غرب زدگی..." استاد فقید دکتر سیداحمد فردید است که قبلا در سایت ahmadfardid.com قرار داده شده بود. می بینیم که چگونه استاد فردید با طرح یک تعبیر برگرفته از قرآن مجید و بر اساس اصول فکری خود سررشته ای به دست می دهد. کل مجموعه متن این سلسله سخنرانی ها چند سالی است که از طرف بنیاد فردید در دست انتشار است و چند برنامه از آن نیز تا کنون بتفاریق در مطبوعات چاپ شده است. ظاهرا قرار شده این مجموعه در نمایشگاه

کتاب سال جاری عرضه شود و چه بهتر که با دی وی این جلسات همراه باشد چرا که گوش فرادادن به سخنان استاد حال و هوای دیگری خواهد داشت.

بنام خدای هرکس و هیچکس

مرحوم استاد فردید قائل به این بود که هر کس خواهی نخواهی خدائی دارد و حتی این امر را برای کسانی که از اساس منکر "خدا" به هر عنوان می بودند نیز قائل می شد و واضح است که برای بعضی ایجاد اشکال می کرده است. متن زیر مربوط به قسمتی از یکی از سخنرانی های ایشان در تاریخ ۵۹/۶/۱۶ درباره پرسش از خدای دو تن از معروفترین منکران خدا یعنی نیچه و مارکس و همچنین خدای فلاسفه اسلامی متاخر است که نقل آن خالی از فایده نمی تواند بود. لازم به ذکر است تقریباً هیچ تغییری در هنگام تحریر در سخنان ایشان داده نشده. ضمناً در تحریر این قسمت علامت گذاری هائی به شرح ذیل انجام شده است :

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده :...

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده : [...] و [.....]

در مواردی که لفظ برای نگارنده مشخص ولی معنی ناشناخته بوده : (؟)

بنام خدای هر کس و خدای هیچکس

"بسمه تعالی.....نکته ای که امروز می خواهم شروع کنم با همین "بسمه تعالی" که شروع کردم ، شروع می کنم ، حالا من معمولاً می گویم به نام "خدای پیروز و پس فرد" غالباً ، نه خدای دیروز و امروز و فردا ، حالا بعد از "بسمه تعالی" امروز می گویم که : "بنام خدای هر کس و خدای هیچکس" ! اگر گفتید مقصودم چیست از این ؟ توجه می کنید یا نه؟ "بنام

خدای همه کس و خدای هیچکس" یا "بنام خدای هیچکس و خدای هر کس". من سکوت می کنم تا بگوئید چه دریافتی دارید. - یکی از حضار: مراتب شناخت شاید مطرح باشد اینجا - خب این یکی - یکی از حضار: اینجوابی که می خواهم بدهم از حرف های خودتان است در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، به نام خدای همه کس تا آنجا که توجه همه به پس فردا هست و به نام خدای هیچکس تا آنجائیکه اصرار در غرب زدگی باشد - احسنت این درست است. اما این جمله را از جایی هم اقتباس کرده ام، کس دیگری هم خب قریب به همین حرف را زده - یکی از حضار: نیچه بوده - نیچه است در اول زردشت می گوید "برای همه کس و هیچکس"، درست شد؟ و ضمنا هم جلب توجه شما کردم که خب اگر نیچه این حرف را زده بود شاید به ذهن من هم انتقال پیدا نمی کرد که بگویم "بنام خدای هیچکس و همه کس" حالا از شما سوال می کنم این نیچه که گفته "برای همه کس و برای هیچکس" این خدای خودش چه جور خدائی بوده است به عقیده شما؟ کدام خدا؟ خدای پریروز و پس فردا یا خدای دیروز را طرح کرده؟ چه می فرمائید؟ بگوئید، آسان است دیگر، هر چه خواستید بگوئید بالاخره نیچه را کمابیش می شناسید دیگر این نیچه خدایش خدای دیروز و فرداست یا خدای پریروز و پس فرداست - یکی از حضار: بین فردا و پس فرداست - احسنت! خدای دیروز و فردا نیست ولی اصرار در خدای دیروز و فردا ندارد، کاملا صحیح است، اصرار ندارد. مارکس چه جور است به نظرتان؟...بله؟ - یکی از حضار: خدایش خدای امروز شاید - اصرار دارد یا ندارد در خدای دیروز و امروز و فردا؟ - یکی از حضار: اصرار دارد - به عقیده خود من در مارکسیست ها، و این مارکسیست های

دگماتیک اصرار در همان خدای دیروز و امروز و فردا دارند ، آن مارکسیست های کیشدار دارند اصرار در خدای دیروز و فردا ، مخصوصا هم که مارکس می آید به روسیه و لنین. این هم راجع به مارکس.

حالا می توانیم واقعا در باب خدای همه کس و هیچ کس نسبت به بقیه و دیگران هم توجه بشود که این خدا چه خدائی است. می آئیم به کتب فلاسفه خودمان که اثبات خدا می کنند. می توانیم بیغرضانه فکر کنیم که این کدام خدائی است؟ فرض کنید در "منظومه" ادله آورده برای اصالت وجود ، یعنی این آتش که می سوزاند وجود آتش اصالت دارد که می سوزاند ، ماهیت این آتش که عبارت از ایده اش هستش نمی سوزاند ، دیدارش هستش نیست ، چنانکه شیخ اشراق می گوید این یکی از معانیست هستش ، معانی دیگر هم دارد. حالا وقتی در منظومه حاجی ملاهادی می خواهد اثبات خدا بکند یکی از دلایلیش این است که اگر وجود اصالت نداشته باشد باب اثبات صانع انسداد پیدا می کند ، منسد می شود. چه می خواهد بگوید از این جمله؟ بله؟ تصریح می شود که یکی از ادله اصالت وجود است ، هرگاه وجود به این صورت که ما می گوئیم - متاخرین - اصالت نداشته نمی شود خدا را ثابت کرد ، ما می خواهیم خدا را ثابت کنیم ، با دلایل عقلی ها! چیست این قضیه؟ - یکی از حضار - تعالی به آن صورت از بین می رود - ببینید پس... حالا بروید به احادیث و روایات می بینید که خدا را نمی شود اثبات کرد و حتی ثابتش نکن! مساله خدا را می برد به یک نوع عقد قلبی حالا این فلاسفه که اثبات خدا می کنند عقد قلبی خودشان محکم می شود؟ یا اگر کسی عقد قلبی نداشته نسبت به خدا با این ادله خدا بر می

گردد برای انسان؟ به نظر شما چه جور است؟ بله؟ ممکن است اگر یک کسی توجه نداشته باشد و غفلت داشته باشد این مقدمات توجهش را جلب کند، جلب توجه کند. بعد این خودش اعداد... معد می شود، اعدادی هست برای اینکه انسان ایمان به خدا پیدا کند، او کازیونی می تواند باشد، یک علت محلی(؟) یا سبب محلی ولی علت و جهت نمی تواند باشد و خب این نزاع بین عقل و عشق [...] ببینید دیوان حافظ مرتب اصرارش در این است که دست از استدلال بردار، استدلال و منطق انسان را از خدا دور می کند. ابیات زیاد دارد دیگر در این مساله و این وهم... معتقد است این وهم عقلی است معمولا، یعنی ادراک معانی جزئی است حافظ می گوید "در کارخانه ای که ره عقل و علم نیست / وهم ضعیف کار فضولی چرا کند"، حتی عقل هم نمی تواند برسد به اینجا تا چه رسد به وهم به معنی اخسش که عبارت از ادراک معانی جزئی باشد که به آن معنی که حیوان هم می گویند دارد."

توضیحات دکتر فرید در باره سخنرانی

در سال ۱۳۶۷ یک سلسله سخنرانی ذیل عنوان کلی "عالم اسلام و غرب" در دانشگاه تهران برگزار و ادامه آن به سال ۱۳۶۸ کشید. خبر برگزاری این سخنرانی ها در سال ۱۳۶۸ در روزنامه کیهان به شرح زیر منتشر شد :

" در ادامه سخنرانی های سال گذشته

سلسله سخنرانی های "جهان اسلام و غرب" در دانشگاه تهران برگزار می شود

بخش دوم سلسله سخنرانی های "عالم اسلام و غرب" با شرکت چهار سخنران در چهار هفته در اردیبهشت ماه سال جاری برگزار می شود.

این سلسله سخنرانیها از سال پیش با تلاش و دعوت انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و دانشگاه علوم پزشکی تهران شروع شده است.

اولین سخنران دکتر فرهنگ رجائی است که پس فردا تحت عنوان "شرق و غرب ، برخورد سیاسی یا فرهنگی" سخنرانی می کند.

"تمدن غرب و تفکر دینی ما" موضوع سخنرانی حجت الاسلام مجتهد شبستری است که در دوازدهم اردیبهشت ماه انجام می گیرد. سومین سخنران در نوزدهم ماه جاری دکتر سیداحمد فرید است موضوع سخنرانی دکتر فرید "غرب زدگی جهانی و تزلزل مبانی آن در کل جهان" پست

مدرن" (Post Modern) کنونی" می باشد. در روز سه شنبه بیست و ششم اردیبهشت نیز دکتر صادق آیینه وند مساله " نبرد اندیشمندان با علمای غرب از مصطفی توفادی تا مالک بن نبی" را مورد بحث قرار می دهد.

لازم به توضیح است که زمان شروع سخنرانی ها ساعت ۲ بعد از ظهر روزهای تعیین شده در محل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سالن ۳۲۲ خواهد بود.

سپس در کیهان مورخ ۱۳۶۸/۲/۲۷ گزارش مختصری از سخنرانی دکتر فرید منعکس شد :

"توسط دکتر فرید در دانشکده ادبیات

توطئه های غرب در برخورد با فلسفه اسلامی بررسی شد

دکتر سید احمد فرید در سخنرانی دیروز خود در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به بررسی غرب زدگی جهانی و تزلزل آن در کل جهان "پست مدرن" کنونی پرداخت.

به گزارش خبرنگار ما آقای فرید با اشاره به اینکه "پست مدرن" موضوع جدیدی نیست و در فرانسه اهل فلسفه کتابهای زیادی درباره آن نوشته اند کتابهایی در این مورد معرفی کرد. وی "پست مدرن" را دوران "برزخ" غرب نامید و به بررسی مسئله آخرالزمان پرداخت.

دکتر فرید در دفاع از فلسفه اسلامی از قرآن به عنوان کاملترین کتابها و ام الکتاب یاد کرد و توهین سلمان رشدی نویسنده آیات شیطانی را از دیدگاه فلسفی مورد بحث قرار داد و آنرا محکوم کرد.

دکتر فرید افزود رژیم طاغوت چهل سال پیش یک برنامه سخنرانی مرا ضبط کرد و اولین قسمتی را که حذف کردند بسم الله گفتن من در اول برنامه بود و این دقیقا برنامه ریزی شده بود تا با اسلام برخورد شود.

دکتر فرید همچنین مواردی از برنامه ریزیهای فراماسونها و صهیونیست ها را برای محو اسلام یادآور شد."

متعاقبا در ۱۳۶۸/۲/۳۱ توضیحاتی از استاد فرید در ارتباط با گزارش خبری منتشره در مورد سخنان ایشان در جلسه فوق الذکر چاپ شد که می توانید ذیلا مطالعه نمائید. لازم به ذکر است که این توضیحات را استاد تلفنی تقریر نموده که نهایتا با اغلاط متعددی در کیهان چاپ شده است. لذا در متن ذیل مواردی که برای نگارنده مشخص بود اصلاح گردید و در بعضی موارد که لازم به نظر رسید آنچه که در روزنامه چاپ شده بود در زیرنویس آورده شد. ضمنا کلمات داخل () اضافاتی است از نگارنده.

توضیحات دکتر فرید درباره : غرب زدگی جهانی و تزلزل مبانی ۲۵۰۰ ساله آن در کل جهان "پست مدرن" کنونی

اشاره

در کیهان چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت خبری از سخنرانی دکتر فریدید در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درج شد. از آنجا که خبرنگار کیهان مطالب خبری این کنفرانس سه ساعته را گزارش کرده بود و مطالب فلسفی به طور کل طرح نگردید به وجود اشکالاتی منجر شد که با اعتراض دکتر فریدید روبرو شد ایشان توضیحاتی درباره مفاهیم و مقولات این سخنرانی داشتند که در پی می آید :

"در کیهان چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت در زمینه سخنرانی چهارساعته این بنده در دانشکده ادبیات گزارش مختصری ظاهرا با عجله ولی نه با سوءنیت داده شده بود که مطالب تقریبا ربطی به سخنرانی من نداشت.

در زمینه "پست مدرن" و همچنین در زمینه "آخرازمان تاریخی در جهان امروز" بنده به معرفی بیست کتاب مفصل که غالب آنها از ۱۹۷۰ به بعد به زبانهای آلمانی و فرانسه به چاپ رسیده پرداختم و توضیح دادم که "پست مدرن" که می توان آن را به "مابعد جدید" ترجمه کرد، غیر از "ماوراء جدید" است.

مطالبیکه در "پست مدرن" طرح می شود مربوط به برزخ میان دوره جدید و به اصطلاح من "پس فردای تاریخ با انقلاب جهانی و ظهور مهدی موعود (عج)" است. توضیح دادم کتابهای متعددی که در این زمینه نوشته می شود می توان به سه قسمت تقسیم کرد :

یکی طرفداری از انقلاب جهانی با ظهور دوره "ماوراء جدید" و دیگری با وجود طرح "پست مدرن" دفاع تصریحی و مخصوصا تلویحی از همان دوره جدید و تمنای بی حاصل بازگشت دوره جدید. قسمت سوم موضع صریح و معینی ندارد.

در گزارش آمده بود که رژیم طاغوت چهل سال پیش یک سخنرانی مرا ضبط کرد و اولین قسمتی را که حذف کردند بسم الله گفتن من در اول برنامه بود. آنچه بنده گفتم این است: قبل از انقلاب در ۱۲ - ۱۳ سال پیش با شرکت در برنامه های تلویزیونی به کارگردانی میبیدی چند مرتبه مخصوصا گفته های خود را با بسم الله الرحمن الرحیم شروع کردم که آنها حذف کردند.

مسئله اساسی که در این سخنرانی گفته شده و امیدوارم که تصحیح شود معنی و مفهوم غرب زدگی بود.

معمولا ما غربی را مراد می کنیم و غرب زدگی شرق را و حال آنکه چنین نیست. دوره جدید بالکل غربزده است و آن هم غرب زده دوچندان. این غرب زدگی دوچندان است که مبانی آن در تزلزل است. در غرب پشت جریانهای مختلف فرهنگی و سیاسی و تمدنی و اقتصادی و ایدئولوژی و غیره شروع به گذاشتن کلمه "پست" کرده اند و می گویند مثلا "پست

کاپیتالیسیم" ، "پست مارکسیسم" ، "پست سوسیالیسم" ، "پست آنتی مارکسیسم" ، "پست اگزیستانسیالیسم" و غیره. و به جای کلمه "پست مدرن" تعبیرات دیگری نیز به کار برده اند مانند "پست اومانیسیم" و غیره.

چنانکه سالهاست بنده توضیح داده ام ، اصلا پانصد سال تاریخ ، تاریخ اومانیسیم (بشرانگاری) است و به عبارت دیگر چنانکه توضیح دادم حوالت تاریخی بیش از چهارصد سال اومانیسیم جدید همان اگزیستانسیالیسم و فلسفه های اگزیستانس است. فقط تنها "هیدگر" است که در تفاریق و مطاوی آثار خود به بیان معنی تفکر مبتنی بر گذشت از اومانیسیم اعم از اومانیسیم جدید دینی یا غیر دینی و از آنجا فلسفه های جور و واجور اگزیستانس ، اعم از تئیسیت (ایزد انگار) و آته ایست (نیست ایزدانگار به تعبیر پهلوی زبانان) با دفاع از خدای پریروز و پس پریروز و پس فردای جهان همت گماشته است. بنابراین اگزیستانسیالیسم تنها ارتباط با ژان پل سارتر ندارد ، چنانکه (هیدگر در) رساله ای درباب اومانیسیم - که چندین سال قبل منتشر شد - نوشت که اسم و فعل و حرف ژان پل سارتر ارتباطی با تفکر حکمی من ندارد و اساسا معنی اگزیستانس در نظر من (هیدگر) با اگزیستانس به معنی دیگران بالذات فرق دارد. در نظر هیدگر اگزیستانس که غیر از وجود (Zein به آلمانی ، being به انگلیسی ، etre به فرانسه) است معنی آن "تقرر در ساحت قدس"^۱ است. ساحت قدسی که به گفته هیدگر :

^۱ . در روزنامه "تقرب در ساحت قدس" آمده است که با توجه به تعبیر "تقرر ظهوری" در برابر اگزیستانس توسط استاد ، به نظر می رسد باید "تقرر در ساحت قدس" بوده باشد.

"شاید بتوان گفت همه ناسلامتی و بی خیری و بی برکتی جهان امروز در فروبستگی همین ساحت است" نه ساحت زمانه به معنی متداول آن که مبتنی بر مکر لیل و نهارزدگی دوچندان دوره جدید است.

با توضیحاتی در باب معنی "مکر لیل و نهار" و "مکر زمانه" و معنی حقیقی مستضعف و مستکبر در کلام الله مجید^۱ که توضیح دادم به جای کلمه "پست مدرن" نیز می توان "مابعد مکر لیل و نهار زدگی" به کار برد که در پی آن عنوان "ماورای مکر لیل و نهار" قرار خواهد داشت.

در روی تخته سیاه جمله ای لاتینی نوشتم :

Philosophia ensilla Theologia یعنی "فلسفه خدمتگزار علم ربانی" ، که عکس آن می شود "علم ربانی خدمتگزار فلسفه". توضیح دادم که در دوره اسلام معقول اعم از علم کلام و فلسفه و تصوف و حکمت اشراق و همچنین منقول در خدمت علم ربانی و رجوع همه به "الله" و کتاب و سنت و اجماع و عقل بوده است و بدین معنی با دوره جدید بالذات فرق دارد که حواله تاریخی آن چنین آمده باشد که تمام شئون و حیات آن اعم از نظر و قول و عمل تماما در خدمت غرب زدگی دوچندان باشد و حال آنکه نه تنها در اسلام بلکه در قرون وسطای غرب نیز چنین نبوده است. دوره جدید نیز

^۱ جمله اصلی در روزنامه به این صورت بود: "با توضیحاتی در باب معنی "مکر لیل و نهار" و "مکر زمانه" بود که و معنی حقیقی مستضعف و مستکبر بدانسان که در باب معنی کلام الله مجید بود"

مدار آن بر مدار "نیست انگاری دوچندان" است و رجوع آن به اعتقاد به "اصالت وجود بشر" در برابر اصالت وجود "امری و رای انسان"

مطلب دیگری است که توضیح کردم چنین است "غرب زدگی با یونان است که شروع می شود. غرب زدگی ولی نه غرب زدگی دوچندان."

آثار افلاطون رجوع آن به غرب زدگی غیر مضاعف است نه غرب زدگی مضاعف یعنی دوچندان جدید.^۱ در افلاطون طاغوت (تئوس) متعالی از انسان است. افلاطون است که مسئله ولایت را با معانی مختلف خود طرح می کند و همه اقسام ولایت را به ولایت الهی طاغوتی باز می گرداند.

خدای افلاطون خدائی متعالی است ، البته افلاطون یک چشم او کور است و چشم دیگر او روشن با ترجمه های به طور کلی آثار یونانی و غیره به عربی و فارسی در دوره اسلام چشم دیگر افلاطون و غیره نیز باز و روشن می شود و همه امور به جای طاغوت تابع الله قرار می گیرد^۲ حال قبل^۳ از قیام مهدی

^۱ جمله اصلی در روزنامه چنین بود: "آثار افلاطون رجوع آن به غرب زدگی بسیط است نه غرب زدگی مرکب یعنی دوچندان جدید."

^۲ قابل توجه است که فردید می گوید با این ترجمه ها در دوره اسلام این چشم دیگر افلاطون بود که باز و روشن شد نه چشم مسلمانان که به عقیده فردید با توجه به تعبیر "اسلام و دو چشم روشن" قبلا با ظهور اسلام هر دو چشمشان باز و روشن شده بود.

^۳ در متن روزنامه "پس از قیام مهدی موعود" بود که با توجه به سیاق جمله به "قبل از قیام مهدی موعود" تصحیح شد.

موعود (عج) مسئله الله در تاریخ اسلام چه صورتی پیدا می کند این مطلب دیگری است به هر حال هیچگاه به خدای قبل از الله باز نمی گردد البته دو چشم روشن الله بین همواره کمابیش به تیرگی می گراید و فقط با انقلاب مشروطه و اساساً تماس با غرب است که طاغوت زدگی مضاعف بالذات و بالعرض به سراغ تاریخ ایران و به طور کلی به سراغ تمام ممالک اسلامی که در تماس با غرب بوده اند می آید.

مطلب دیگری را که توضیح دادم گفته علی بن ابی طالب (ع) بود که فرمودند مردم سه دسته اند : عالم ربانی و در طریق نجات و "همج رعاع" که یونانی آن می شود : "آماتوس لائوس" ، Amathos laos کلمه آماتوس هم ریشه و هم معنی با نیاموخته و "بی آموزش" فارسی و همج عربی است و لائوس هم ریشه و هم معنی با "رعاع" عربی. مدار حوالت تاریخی جدید برنیاموختگی علم ربانی است و "همج رعاع" است که جای "عالم ربانی" را می گیرد اعم از اینکه از خدا دفاع شود یا نه. و به یک کلام دوره جدید دوره همجیت است.

معنی الحاد پوشیدگی و غفلت و فراموشی است. تاریخ جدید تاریخ الحاد و الحاد زگی دو چندان است اعم از الحاد شرق و غرب هر دو. الهیون غرب هم ملحدند و الحاد زده بنابراین الحاد اختصاص به نیست ایزدانگاری

مارکس و مارکسیسم ندارد و به نظر این حقیر و اتیکان بدین معنی الحاد زده است، الحاد در آیات و اسماء.

در باب معنی "سرنوشت" که ترجمه عربی آن در واقع "ام الكتاب" و به لاتین "Prescription" "پرسکریپسیون" توضیح دادم و معنی سرنوشت و ام الكتاب را قضای الهی دانستم ولی نه کلام الله مجید^۱ و همچنین درباب "مقضى مرضى و نامرضى الهی"، و "رضای مقضى و نامقضى الهی"^۲، کفر مقضى و همچنین غرب زدگی که هر چند مقضى الهی است ولی مرضی او نیست توضیح دادم و اینکه با ابتدای به قضای مرضی الهی است که ما امروزیان باید به مبارزه با قضای نامرضی الهی همت بگماریم. یاد آور شوم که "سر" به معنی اصل است و بنابراین سرنوشت معنی آن درست می شود "ام الكتاب" چنانکه در قرآن آمده است.^۳ و بدین لحاظ کلمه سرنوشت که امروز در ترجمه *destin* فرانسه به کار می رود درست نیست و بهتر این

^۱. این تصریح در ارتباط با این جمله خبرنگار کیهان بیان شده است: "دکتر فردید در دفاع از فلسفه اسلامی از قرآن به عنوان کاملترین کتابها و ام الكتاب یاد کرد"

^۲. در روزنامه "رضای مرضی و نامرضی الهی" آمده بود که اصلاح گردید. برای توضیح بیشتر در این باره می توان به مطلبی که با عنوان "مقضى و مرضی" مندرج در همین وبلاگ به تاریخ ۱۹/۲/۱ مراجعه نمود.

^۳. متن روزنامه به اینصورت است: "یاد آور شوم که "سر" به معنی اصل است و بنابراین چنانکه در قرآن آمده است نوشتن معنی آن درست می شود ام الكتاب"

است که به جای "نوشتن سرنوشت" گفته شود گماشتگی و ماموریت و نظایر اینها.

در این سخنرانی مفصل مطالب دیگری نیز مطرح شد که از ذکر آنها در اینجا می گذرم از آن جمله بود مسئله کلام و زبان و سخن غربی ها در باب انحطاط زبان در عصر حاضر و ببله بابلی زبان و تطور سرطان زده زبان^۱ و تورم زبان و نظایر اینها.

مطلب دیگری که در زمینه آن توضیحات داده شد معنی حکمت انسی و علم اسماء تاریخی بود با بیان ریشه کلمه انس و مقایسه آن با اتیموس و اتیمولوژی یونانی و همچنین معنی "انس" و هم ریشه بودن آن با شناسائی فارسی و "گنوز" یونانی و از آنجا پرداختم به معنی گنوستیک و دفاع از معنی گنوستیک با طرح به تعبیر قدمای خودمان خوف اجلال و خوف عافیت و اینکه صدر مسیحیت بر خلاف آنچه غربی ها می گویند رجوع آن به گنوستیک و شناسائی بوده است.

دکتر سید احمد فرید ۶۸/۲/۳۱

^۱. در روزنامه "ولوله بابلی" و "تصور سرطان زده زبان" آمده است.

عرفان ناسوتی قلبی برگسون

توضیح : امروز یکی از آشنایان که فرانسه می داند منزل ما بود. از فرصت استفاده کردم نشاندمش پای کامپیوتر روبروی متن تایپ شده سخنان فردید در مورد برگسون ، صدای فردید را هم باز کردم و خواستم کلمات فرانسوی را چک کند و جاهای خالی را پر - متن اصلی بیشتر بود از آنچه در وبلاگ درج شده بود که از درج ادامه اش چون کلمات فرانسوی برایم مشخص نبود صرفنظر کرده بودم - مدتی گوش کرد و نگاه کرد و هاج و واج ماند و گفت که هیچی نمی فهمد! گفتم صبر کن به کلمات فرانسوی که رسید خبرت می کنم! و اینطوری متن تکمیل شد. در نتیجه متن ذیل جایگزین قبلی شده که البته ممکن است هنوز از این جهت هم اشکالاتی داشته باشد بخصوص در تایپ این کلمات که مدام درهم می ریزند :

"حضور خودبنیادانه عارفانه کمال نیست انگاری است ، این فلسفه برگسن است"

(سیداحمد فردید ، دیدار فرهی صفحه ۱۲۴)

وقتی از حدود ده سال پیش شروع کردم به جمع آوری مستندات درباره استاد فقید دکتر سید احمد فردید ، هر مجله و کتابی را که اسم "فردید" در آن برده شده بود و در بازار وجود داشت می خریدم ، حاصل این کار حرام شدن چند ده هزار تومان پول و جمع کردن چند کتاب و مقاله نوشته روشنفکران وطنی بود که هم اکنون می توان گفت بیخ ریشم مانده است. طی این ده ساله تعداد این نوع منابع از چند ده تا به شاید چند هزار تا رسیده باشد که ده ها مورد از آنها نیز اختصاصا درباره استاد فردید است و همچنان به تعداد آنها نیز افزوده می شود ، اما نگارنده اگر چه

همچنان علاقمند به اطلاع از مضمون این نوشته هاست اما دیگر حاضر به پرداخت چند هزار تومان بابت خرید آنها نیست ، به این جهت که "نمی ارزند".

یکی از این موارد کتاب "هایدگر در ایران" آقای دکتر بیژن عبدالکریمی است به مبلغ ۱۲ هزار تومان! که البته به همان جهت ذکر شده نگارنده تا کنون کتاب را ندیده است اما طبق اطلاعات منتشر شده در فضای مجازی ظاهراً ایشان به همان کشف خود یعنی "فردید جوان و طرح عظیم کربن" ، نسبت فردید و برگسن(البته به زعم خود) را اضافه و همراه با مطالبی درباره فردید و آثارش و برخی مطالب دیگر مدون و به شکل کتاب منتشر نموده است. ایشان قبل از انتشار کتاب در مصاحبه هائی مژده انتشار آن را داده و بعد از انتشار نیز مصاحبه هائی به عمل آورده که منجمله مصاحبه مشترک ایشان و آقای فرنو بوده است که معلوم نیست به چه علت در سایتها با عنوان "سنگینی ترازوی فردید به طرف هایدگر است با برگسون؟!" منتشر شده است.

واضح است که همین عبارت موجز صدر اشاره ، موضع استاد فردید در برابر هانری برگسن را به صراحت مشخص می سازد بعلاوه در همان "دیدار فرهی" در موارد متعددی دیگری نیز به برگسن پرداخته شده است اما نگارنده در اینجا به این بهانه به نقل قسمت دیگری از همان سخنرانی مورخ ۵۹/۹/۶ استاد در باب "حیات و راز حیات" که با یاد خاطره ای از "سه بچه گربه" و صادق هدایت شروع می شود می پردازد. ضمناً در تحریر این قسمت علامت گذاری هائی به شرح ذیل انجام شده است :

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده ...:

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده : [...] و [...].....

در مواردی که لفظ برای نگارنده مشخص ولی معنی ناشناخته بوده : (؟)

در مواردی که نگارنده در ثبت صحیح الفاظ تردید داشته است : (؟؟)

"....این وجدان (وجدان حیاتی) چه چیزی را در می یابد؟ لذت و الم ، در وجدان به معنی غربی جدید لفظ که "بهجت یابی" نیست ، ابتهاج نیست ، "لذت یابی" است. می گویند سانتیمان ، مایه خمیره سانتیمان مایه لذت و الم است همواره به شهادت همه کتابهای روانشناسی. حالا فروید می آید یک جور غریزه ای مرگی هم درست می کند و اینها ، باید دید اصل غرب زدگی فروید چیست در پسیکانالیزش.

بنده مساله حیات را عرض کردم و فنای از لذت و الم ، بهجت اصیل مرگ است و "نیست یابی" به یک معنی ای که خیلی مهم است و عاداتا هم ما نمی توانیم امروز به معنی نیست یابی توجه کنیم ، نیست بشویم از این دنیا در آناتی ، بارها می گویم و باز هم تکرار می کنم هر دم که انسان دوست داشت "نیست یاب" است. آیا نیست یابی ژان پل سارتر تویش محبت هست یا نیست؟ نیست! مبارزه چی گری متداول کین توزانه در این بازیهای سیاسی معمولی تسلط و سیطره جویانه متفرعانه غربی(؟) است ، او نیست ، حوالت آخر زمان است ، تاریخ نیست انگارانه خودبنیادانه آخر زمان است.

حالا در باب برگسون و عرفان قلبی آخر زمان بگویم "ناسوتی" ، شما می توانید عنوان این را بگذارید ناسوتی یعنی ناتورال... ، "گناتا"(؟) ، ناسوت با نیچر و ناتور هم ریشه و هم معنی است (استاد می رود روی تخته سیاه کلماتی می نویسد) اصل این گناتا است ، گنت(؟) یعنی زایش بعد شده

ناتورال ، لاناتور ، ناتورل ، عربیش می شود ناسوت. این ناسوت [...] است اما لاهوت چندتاست ، من لاهوت را می برم به آن مرتبه تعلق(؟) حقیقی و آن مرتبه ای که انسان از لذت و الم ، دم هائی که خارج می شود و توحید پیدا می کند ، آقا تاریخ ۴۰۰ سال غرب همه اش ناسوت است لاهوت درش نیست ، اصطلاح از بنده است.

جلسه گذشته درباره اسپینوزا گفتم ، substanceش را گفتم و سوپژکتیویته [...] که بعد می خواستم امروز درباره سوپژکتیویته و مراحلش برایتان بگویم ، حالا بد نبود امروز به لحاظی ،نخواستم دیگر... نمی شود وارد سیاست نشد ، ولی آدم را می کُشد ، خفه... کشنده است ، این سیاست گاهی اگر انسان را برساند به مرحله ای که بگوید : "وبالی ابلی من ثیاب تجلدی/ به الذات فی الاعدام نیطت بلده" خوب است ، نمی خواهم بگویم سیاست غلط است ولی این شور و شرها و این تعارض های خودخواهانه به خودخواهی فردی و جمعی جهان را مرادم است.

حالا برگسون اصلا عرفانش ناسوتی است ، دنیوی است عقبی نیست تویش ، "میسٹیک ناتورل" ، بازگشتش به اسپینوزاست ، برای اسپینوزا خدا "ناسوت ناسوت بخش" است *la nature naturante* است واین عالم *la nature naturelle* "ناسوت ناسوت پذیر" ، لاهوت می رود. قرون وسطی که اینطور نبوده در نزاع میان لاهوت بودن و ناسوت بودن عیسی ، و باید بگویم ما نمی توانیم خدای لاهوتی را در چهارصد سال تاریخ غرب... کمال هم که پیدا کرد میشود استتیک و این عرفان ، حالا عرفان چیست؟ : "انسان بشود ناسوت" ، این ناسوت چیست؟ : "عجب اینست که این ناسوت

، نفس اماره است". اصلاً بعد با "ناتور" به معنای قدیم پیدا می کند ، دیگر نمی تواند که به ناسوت احترام بگذارد ، بی احترامی است نسبت به ناسوت و به طبیعت و تسخیر طبیعت برای چه؟ : "برای ارضای اهوای نفس فردی و جمعی و قومی و ملی و ناسیونال و انترناسیونال و کسموپولیتاسیون" ، می بینید که رجوع یکی به دیگری است ، لاهوت نیست.

این مساله که چگونه میستیک برگسون دهری است و دهر همان ناسوت است و خدا می رود ، این مستلزم اینست که من بروم نیچه را بگویم که چیست ، یکی از فلسفه های حیویت است برگسون آلمان ها می گویند *philosophie de ...، Lebensphilosophie der la vie* نمی شود گفت *philosophie de la vitalite* نمیدانم فرانسه چه می شود گفت ، درست نمی شود.

لبنز فیلسوفی ابتدا از آلمان است از شوپنهاور شروع می شود می آید به نیچه ، کلاگس که من خیلی خوشم می آید ازش بالنسبه و یکی از قسمتهای لبنز فیلسوفی ، بیولوژیسم منحط و راسیست نازی هاست. لبنز فیلسوفی در برگسن که هست یک صورت خاصی دارد ، البته با یهودیت همراه است و راسیونالیسم فرانسه هم درش هست ادیان (؟) هم هست از دور ، همینطور یک چیزی است ، راسیونالیسم فرانسه که بنده نمی خواهم نامش را ببرم.

یک مطلبی دارد جلب توجه شما می کند راجع به حیات ، همه چیز که حیات است برای برگسن و *Elan vital* ، وقتی است که مساله اولوسیون داروین اهمیت داشته و مساله حیات است و هربرت اسپنسر است ، توجه

دارد به هربرت اسپنسر ، می خواهد بیان کند این اولوسیون چیست تصور چیست ، هم معنی بیولوژیک دارد هم معنی متافیزیک و فلسفه ، البته تراسیون یهودی هم عهد (؟) دارد حتی کتب آسمانی هم هست ، تورات هم هست چنانکه اسپینوزا هم هست ، تصوف اسمش می گذارم خودبنیادانه هم هست ، تاریخ تصوف غرب ، ۴۰۰ سال غرب ، تاریخ تصوف خودبنیادانه است ، تصوف قرون وسطی نیست ، بنابراین در کتابی دارد به اسم *L Evolution creatrice* - "تطور خلاق" - اصالت می دهد به حیات ، جای "وجود" ، "حیات". این حیات اصالت داده می شود و هر موجود و هر مرتبه ای از حیات از ذات و به ذات خودش خالق است ، خلاقیت اختصاص به خدا ندارد حتی ، خدا هم حیات است و این حیات *Duree* است دهر است ، دیرند است. ذات حیات را طرح می کند ولی مساله وجود و ماهیت مطلقا طرح نمی کند ، اونتیک... ، وجود و ماهیت به این که حرکت دارد جوهر است ، حرکت می کند جوهر است ، ولی جوهر همه چیز حیات است خدا هم جوهر است متنها این جوهر که سرچشمه همه چیز هستش شدتا و مدتا و عدتا لایتناهی بما لایتناهی است ، یعنی در نهایت به اصطلاح بی آرامی است ، ناآرامی است و لایتناهی است در نا آرامی. مبداء عالم که خداست... نه اینکه... قرار شد که دنیا... "ما زنده به آنیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست" ، اصلا عین بی آرامی است خدا به طور مطلق ، برای اینکه حیات است ، سرچشمه حیات است ، حالا این حیات ذاتش دینامیسم است ، ترجمه می کنم به "توانمندی" ، می خواهید بگوئید "زورمندی" ، حالا دلتان هم می خواهد بگوئید "گرگ پوئی" ، "پویائی". حالا این حیات یک وقتی "می شود" *se fait* اینطور شما سیر می کنید می

روید می روید می روید به سرچشمه حیات ، هیچ جا ، یک وقت "وا می شود *de fait* ، " *se de fait* می آید پائین ، همان حیات وقتی شل و ول می شود این "ماده" است ، خودش را که جمع می کند "حیات" است ، درست مثل دو جهت است ، می بینید؟ اسپینوزا : "حیات ناسوت ناسوت بخش است و ماده ناسوت ناسوت پذیر است" ، همان صورت و هیولا آمد ، اصالت هم با چیست؟ : "با ناسوت است" ، حیات می شود به عقیده من ناسوت. حدوث به معنای قدیم لفظ این است ، قدم هم دارد ، *devenir* هست ، حرکت حرکت جوهری به معنی حرکت حیاتی است ، دیگر وجود و ماهیت و این مسائل که هنوز در ملاصدرا هست نیست ، ملاصدرا هنوز به خودبنیادی که نرسیده بوده کارش ، او هم به سبکی باز می گردد به "آمدشد" هراکلیتوس در قرن هجدهم همه مسابقه است در "آمدشد" ، چنانکه دیالک تیک هم همینطور است ، "آمد شد" ، *warden* به آلمانی ، *devenir* بنده ترجمه می کنم "آمد شدن" ، "راه می رود" (؟) یعنی عین حرکت ذاتی جوهری همه موجودات است ، خدا متحرک است. کتابی دارد *la pensee et le mouvant* خیال می کنم از رسالات برگسن است ، آن وقت من اینها را خوانده بودم ، چیزی نیست برگسن ، آسان است برگسن ، چون دقایق وجود و ماهیت درش نیست ، حیات همان ناسوتی است که علامت نامتناهی بگذاریم جلویش ، ناسوت نامتناهی است ، درست است؟ البته خیلی جور درمی آید با حرفهای امروزی ، با دکتر اقبال خیلی جور درمی آید که ما بگوئیم که مسیر ما نامتناهی است داریم می رویم جلو ولی تو این متن "از ذات به ذات" و خلاقیت را توجه کنید ، اگر من خلاقم : بسیط الحقیقه کل الاشیاء ، سالها چندین سال برگسن در سوربن درس

افلوپین می داده ، گفته افلوپین است ، این حقیقت بسیط حیات تمام اشیاء است ، پس من هم خدا هستم ، اما کدام خدا؟ طبیعت ، ناسوت ، خدا هم ناسوت است ، صرف الشیئی لا یتکرر ، صرف الشیئی یکی است اما این یکی چیست؟ همان ناسوت متجدد به تجدد جوهری ، یک ذاتی نیست که برش حرکت عروض پیدا کند ، عین حرکت است و حرکت زمان است و زمان هم حرکت است ، در مقابل زمانی که می گوید زمان **quantificatif** زمان کمی در مقابل کیفی اما این کیفی هم که متعالی نیست ، وجود که متعالی است از کم و کیف و مقولات ، تعالی در برگسون می رود ، تعالی در اسپینوزا می رود ، همه شان همینطورند(؟) ای اقا در مسیحیت قرون وسطی نبوده ، حلول و اتحاد در مسیحیت نبوده در گذشته(؟) در دوره جدید است. حالا می آید سر حیات کتاب **L Evolution creatrice** آسان است الآن من دو جلسه رشته به شما به برگسن بدهم بروید کتاب **L Evolution creatrice** را اگر به فرانسه خواندید متوجه می شوید ولی باور کنید اگر من یکسال هم هیدگر بگویم باز نمی توانید کتابهایش را بخوانید ، بهتان بر نخورد برای اینکه حوالت ، حوالت امروزی نیست ، یا مال پریروز است که بر نمی گردد یا مال پس فرداست ولی این کتابها مال امروز است زود انسان می فهمد درست مثل ارنست یونگر و عبور از خطش ، ماورای خطش ، این اصلا مساله وجود و ماهیت مطرح نکرده ، تناسب با زمانه دارد ، بعد هیدگر بعد از پنجسال....."

سید احمد فردید و "انقلاب فرهنگی"

در تاریخ ۱۳۹۰/۲/۳ متن مصاحبه ای با آقای عبدالمجید معادینخواه در سایت جماران قرار داده شده با عنوان "عبدالمجید معادینخواه: از انقلاب فرهنگی دفاع می کنم اما ستایش برانگیز نمی دانم" که علاوه بر این که مشتمل بر برخی مطالب سطحی در مورد "انقلاب فرهنگی" است، نامی هم از استاد فقید دکتر سید احمد فردید در مصاحبه برده شده است. معادینخواه که خود در اوائل انقلاب یک روحانی انقلابی بوده و همچنانکه در همین مصاحبه اعلام کرده در جریان دعوای "تعهد و تخصص" از تریبون مجلس فریاد زده: "این که ما روی تخصص تکیه کنیم خط آمریکاست"، در این مصاحبه فردید را روشنفکری فرصت طلب معرفی کرده که در جریان انقلاب فرهنگی میدان به دست او افتاده و یکه تازی کرده است!!

گمان می کنم اکنون همه دیگر متوجه شده اند برخی از افراد و گروههایی که در اوائل پیروزی انقلاب اسلامی بسیاری از مراکز و نهادهای قدرت را در دست داشتند و تقریباً همه اعمال تندروانه انقلابی آن سالها از آنان سرزده (که

البته از نظر شخصی نگارنده کارهای غلطی هم نبوده است)، دیر زمانی است به هر جهت می کوشند به هر نحو اعمال خود را توجیه کرده از آنها برائت بجویند و به نظر می رسد در این راه تا بدانجا می خواهند پیش بروند که خود را آلت دست دیگران معرفی نمایند.

به یقین در مرحله اول آنچه بعد "انقلاب فرهنگی" نام گرفت یعنی آنچه که به درگیری ها و سپس اخراج گروههای چپ مثلا مارکسیست و مائوئیست از دانشگاهها انجامید، نمیتوان نقشی برای استاد فردید قائل شد. در مراحل بعد یعنی تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاهها، تصفیه اساتید و ندوین برنامه درسی جدید و شروع تالیف کتابهای جدید بالاخص در زمینه علوم انسانی و نهایتا بازگشائی مجدد دانشگاهها نیز برای استاد فردید نمی توان نقشی تصور نمود. اعضای ستاد مشخص اند و از عبدالکریم سروش به عنوان عضو و سخنگوی این ستاد مصاحبه های متعددی درباره تصمیمات و فعالیت های آن در مطبوعات آن زمان درج شده است و نسبت فردید و سروش در آن سالها و سالهای بعد را هم میدانیم. افرادی هم که منتسب به استاد فردید هستند مانند رضا داوری (که اخیرا اعلام نموده: "راه و فکر و نظر من به طور کلی در همه زمینهها متفاوت با دکتر فردید است") و محمد رجبی در سالهای بعد از بازگشائی دانشگاه ها به عضویت شورا انقلاب فرهنگی درآمده اند و معلوم نیست (و هست) که چرا پای استاد فردید در این بحث به میان کشیده می شود.

میدانیم که استاد فردید در جریان سخنرانی های سالهای ۵۸ تا ۶۱ خود در مورد برنامه ها و اقدامات ستاد انقلاب فرهنگی نیز موضع گرفته و مطالبی

بیان نموده است. در سخنرانیهای استاد در آن سالها بجز در چند جلسه اولیه عمدتاً ۲۰ تا ۳۰ نفر حضور می یافتند که یقیناً هیچکدام از اعضای ستاد مذکور نبوده اند، اما چند دستگاه ضبط صوت گذاشته می شد و طبعاً نوارهای پرشده می توانست به دست دیگرانی هم رسیده باشد. ولی این که فرض کنیم اعضای ستاد انقلاب فرهنگی می نشستند به نوارهای استاد فرید گوش داده و سپس اتخاذ تصمیم می نمودند فرض خنده داری است مازوقع هم نشان می دهد کسی به سخنان استاد توجه چندانی نمی نموده است. این حرف آقای معادیخواه هم که "مشروعیت برخورد با برخی از اساتید بزرگ را از امثال فرید می گرفتند" هم از آن حرف هاست. ازاینکه چه کسانی "می گرفتند" که بگذریم معنای این حرف آیا این است که در ستاد انقلاب فرهنگی وقتی می خواستند درباره اخراج استاد بزرگی تصمیم بگیرند می رفتند ببینند فرید درباره وی چه گفته است؟ مگر این که بگوئیم در زمان شروع انقلاب، همه انقلابی ها تحت سلطه افکار فرید بوده اند و دانسته و نداشتند نظر فرید را اجرائی می کرده اند!!

یقیناً خالی از فایده نخواهد بود که سخنانی از استاد فرید در ارتباط با انقلاب فرهنگی آورده شود بخصوص کهبه نظر می رسد این بحث در ارتباط با مسئله "علوم انسانی" مجدداً مطرح گردیده است. اما قبل از آن در ادامه آن بخش از سخنان معادیخواه که مستقیماً به استاد فرید مربوط می شود آورده شده و در قسمتهای بعدی به نقل سخنانی از استاد فرید در مورد انقلاب فرهنگی خواهیم پرداخت.

یادآور می شود آقای حجت الاسلام معادینخواه پس از پیروزی انقلاب اسلامی سمت های متعددی از جمله نمایندگی مجلس شورای اسلامی و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را عهده دار بوده که در سال ۱۳۶۲ به دنبال بروز شایعاتی ، ناگهان از وزارت و صحنه سیاست کنار می رود.

قسمت هائی از مصاحبه مذکور :

"سایت جماران : اما این رویداد به عنوان انقلاب فرهنگی خوانده شد؟

معادینخواه : این که چرا عنوان انقلاب فرهنگی مطرح شد و چه کسی آن را مطرح کرد من نمی دانم چون این کار انقلاب فرهنگی نیست ما می توانستیم انقلاب فرهنگی داشته باشیم اما انقلاب فرهنگی ما با انقلاب فرهنگی چین خیلی فرق می کند. ما اگر می خواستیم انقلاب فرهنگی کنیم فرضاً باید ارزش هایی مثل "لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق؛ اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست" را بتوانیم نهادینه کنیم. این منطق انقلاب اسلامی و اسلام است که هیچ کس حق ندارد دستوری بدهد که با دستور خداوند منافات داشته باشد یعنی هیچ زمینه ای برای دیکتاتوری در جامعه ما نباشد اگر این کار را می کردیم آن وقت انقلاب فرهنگی داشتیم. از این گونه مفاهیم در فرهنگ مان زیاد داریم که می توانست مبنای انقلاب فرهنگی ما باشد که ما به آن ها بی اعتنا بودیم این که مزاحم و مانعی را از سر راه برداریم اسمش انقلاب فرهنگی نیست این که با زور یک عده ای را که با روش کلی جامعه و مردم هماهنگ نیستند کنار بزنند که اسمش فرهنگ نیست. آن موقع من هم در همین اردوگاهی که گفتمان انقلاب فرهنگی در

آن شکل گرفت بودم و راضی هم بودیم همکاری هم کردیم و بخشی از آن گفتمان هم بحث تعهد و تخصص بود اما فرصتی نبود که مثلاً بپرسیم این شعار از کجا آمد و چه کسی آن را بر سر زبان ها انداخت الان هم نمیدانیم؟ ولی در هر صورت آن چیزی که به عنوان انقلاب فرهنگی شکل گرفت آمیزه ای است از واقعیت های انقلاب و کاستی هایی که به دلیل شرایط خاص در آن بوده و این شرایط به کارهایی که در مجموع زیان بار بود مشروعیت داد و همه پیامدهایش ستایش برانگیز نیست داستان تسخیر سفارت آمریکا هم به شکل دیگری یک چیزی در همین مقوله است آن یک تهاجم به یک عده ای است و این هم تهاجم به عده ای دیگر. در این میان به اشکال مختلف فرصت طلبی هایی هم صورت گرفت باج گیر محل ریشی می گذاشت و کمیته چی می شد و به اسم انقلاب کارهای خلاف می کرد وقتی فلان گردن کلفت محل هم رفت کمیته عده ای می کروب هم دور او جمع می شدند خیلی از کمیته های ما اینگونه بودند و آرام آرام شناخته شدند و با آنها برخورد شد.

حالا افرادی نظیر آقای فردید به عنوان روشنفکری که حرف های قلمبه سلمبه می زد و می گفتند غرب زدگی را هم زمانی او مطرح کرده است بعد از انقلاب کاسه داغ تر از آتش شده بود و مشروعیت برخورد با برخی از اساتید بزرگ را از امثال فردید می گرفتند یعنی آدم هایی در قد و قامت روشنفکر که حالا سوپر انقلابی شده با هر کس خرده حساب داشت تصفیه می کند ، فلان استاد با دیگری رقابتی دارد می آید دیگری را به عنوان ضد

انقلاب و وابسته رژیم معرفی می کند طبیعی است که در شهر شلوغ همه جور اتفاقی می افتد.

سایت جماران : مشارکت عمومی در حوزه فرهنگ و دانش مقداری متفاوت و حساس تر از حوزه های دیگر است ، برای این نوع مشارکت ، چه باید کرد؟

معادینخواه : ما اگر بخواهیم در جامعه ایران مشارکت شکل بگیرد باید اصناف را احیا کنیم این کار سخت است اما اگر شد مشارکت مردم واقعاً شکل می گیرد. جاهایی مثل نظام پزشکی هست اما آن جا هم خیلی مسائل حاشیه ای دخالت می کند و اجازه نمی دهد قضایا سالم انجام شود و از طرف حکومت هم خیلی اعتماد نیست و می خواهد سعی کند حرف اول را خودش بزند و عده ای فرصت طلب هم کار خراب می کنند ایراد دیگر هم این است که برخی حوصله کار ندارد اگر ابتدای انقلاب افراد سالم بیشتر به میدان می آمدند میدان به دست امثال فردید نمی افتاد ، چون کارها با مشارکت انجام نمی شد فرصت طلب ها میدان دار و خیلی جاها یکه تاز می شدند. یعنی شاید این انتقاد به افراد سالم تر باشد که شما بیایید به صحنه و افراد را جمع کنید این که شما کنار بنشیند فرصت طلب ها میدان را می گیرند و این اتفاقی می افتد که افتاد ایراد دیگر کار ما این است که مسئله گفت و گو را نادیده گرفته ایم. گفت و گو میان مردم و حکومت بسیار ضرورت دارد که ما از روز اول آن را نادیده گرفته ایم از این جهت خیلی ضرر کردیم هنوز هم داریم ضرر می کنیم."

سید احمد فردید و "انقلاب فرهنگی" ۲

"بنده انقلاب مداوم را قبول می‌کنم و امروز خیلی میترسم از این که انقلاب نابود شود و بورژوازی بیاید"

این جملات استاد فقید دکتر سید احمد فردید از ص ۳۷ "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" نقل شده است. متأسفانه مرحوم محمد مددپور تاریخ جلسات مربوطه را در این کتاب ذکر نکرده است اما با توجه به موضوع مورد بحث که "تاریخ" و "مواقف و مواجیت تاریخی" است می‌توان حدس زد که می‌باید مربوط به جلسات اولیه سال ۱۳۵۸ بوده باشد که استاد ابتدا به توضیح اصول اساسی تفکر خود می‌نموده است.

گمان می‌کنم که "انقلاب مداوم" راه حل "تروتسکی" است برای این که انقلاب اکتبر روسیه شکست نخورد که البته من چیز بیشتری از آن نمیدانم اما فکر می‌کنم استاد این تعبیر را به همین معنا به کار برده است. قرینه این برداشت من هم "قبول می‌کنم" است که باید علی‌القاعده درباره موضوع مشخصی باشد و معمولاً هم وقتی ابراز می‌شود که آن موضوع را نه اصالتاً بلکه به اقتضای زمان و مکان می‌پذیریم.

پس واضح است کسی که "انقلاب مداوم" را قبول می‌کند از "انقلاب فرهنگی" هم استقبال خواهد نمود اما نگارنده تا کنون به هیچ قرینه‌ای دال بر این که استاد فردید دخالت مستقیمی در هیچ یک از شئون انقلاب فرهنگی داشته باشد برنخورده‌ام. تا آنجا که من میدانم فردید هم مثل خیلی‌های دیگر در این مورد مثل خیلی از موارد دیگر "اظهارنظر" کرده است.

در ادامه آنچه از سخنان استاد فرید در مورد انقلاب فرهنگی در دسترس بود آورده می شود که اولین مورد آن را یکی دیگر از حدس های صائب استاد باید برشمرد :

"اگر قرار باشد انقلاب فرهنگی بشود و این مسائل طرح نشود و تنها بیائیم بگوئیم دانشگاه را اصلاح کنیم و به اصول و مبادی قدیم برویم و بعد برنامه بدهیم کارمان بی اساس خواهد بود. امروز فکر می کنیم کاری انجام شدنی است فردا معلوم می شود بی اساس است". (دیدار فرهی ص ۱۱۴)

"...آشکار و نهان اداره کرده و تربیت کرده ما را این قواد بین الملل و قواد ممالک اسلامی که انگستان است بعدش هم آمریکا ، البته روسیه هم هست ولی روسیه هنوز نتوانسته است ما را تربیت کند و فقط تربیتی که به ما داده شده است شلوغ کاری است ، قبول می کنم اخلاص هست شلوغ کاری هست ، اینها می خورد به روسیه ولی هنوز دانشگاه ما را که روسیه درست نکرده ، دانشگاه که می خواهد کار کند یک دسته ای که شرقی هستند یا چپ نمای غربی هستند اینها می آیند اخلاص می کنند ، حالا ما وقتی می خواهیم جلوی این اخلاص گرها را بگیریم باید پوپر بیاید دانشگاه ما را اداره کند ؟ دفع فاسد به افسد؟....."

.....من احساس می کنم که این دانشگاه و انقلاب دانشگاه خطری است اگر بشود ، چون خدا با ماست نخواهد شد انشاء الله چون خدا با ما بود و معجزه هم هست به یک معنایی به معنای این که غیب موثر در این عالم است. دیدیم که کشتند ، زدند ، بستند ، بالاخره جهت سیر به طرف تحقق

جمهوری اسلامی می رود ، مسیر هم ظهور امام زمان است ، همواره خواهد بود و کاریش هم انشاءالله نخواهند کرد. بنابراین در این زمینه اضافه کنم دانشگاه بدجوری به دست پوپر است و این دسته و این به مراتب بدتر از جریان بنی صدر است. اصلا لیبرالیسم که گناهی نکرده لیبرالیسم ممکن است همانطور که امام هم گفت این اعتقاد به یک خدائی هم دارد ، حالا یک جهت لیبرالیسم هم دارد ، آقا دربست است! دربست است! حالا یکی برمی دارد راجع به مولانا... اصلا مولانا را چطور می شود با حرفهای این یکی جمع کرد؟ بعد الآن دارند برنامه می نویسند این برنامه که تدوین شد ، تقسیم علوم کی دارد علوم انسانی را تقسیم می کند؟ همانهایی که نمی دانند وحدت علوم چیست ، با ابتدای مقلدانه و جاهلانه مخصوصا آن آقا که جاهل هم هست یکیش استعداد دارد حالا اتفاقا خدا هدایتش کند انشاءالله ، من یک بار بهش گفتم آقا باز هم کتب دیگری راجع به منطق و متدولوژی هم بخوان... " ("وحدت علوم" (سخنرانی سال ۱۳۶۰) سالنامه موقف ۱۳۸۳)

"حالا باز آمدند در این اواخر بنده را دعوت کردند در باب علوم انسانی وعلوم طبیعت و ریاضی در دانشگاه شهید بهشتی ساعت ها حرف زدم بعدش هم ناقص ماند ، چند جلسه هم خصوصی تکمیل کردم ، پانزده ساعت شد. اینها را دارند پیاده می کنند. برای اولین بار مسائلی را در باب علوم انسانی و(اینکه) چگونه علوم انسانی در غرب تشکیل شد بیان کردم. فلسفه لا و نعم دارد در کارش. بعد هم گفتم علوم انسانی غرب در بحران است و این علوم انسانی را همینطور اگر شما بگیرید نمی شود. الآن هم ما می گوئیم "علوم انسانی" ، موقتا درست ، ولی نشان دادم که آقا علوم الهی

کجا رفت و علوم الهی که در برنامه آمده بود محو شد در علوم انسانی. این نهایت یک جور غریبزدگی بالعرض است. در مدارس ما چه جور شد؟ مگر انسان..... بله، اومانیسم غربی همچو کاری نکرده که علوم الهی را محو کند در علوم انسانی. توی برنامه ها علوم انسانی هست، علوم تجربی هست، علوم پایه هم شده علوم طبیعت و ریاضی. حال آنکه برای من علوم پایه عبارت از علم دین است اعم از معقول و منقول. بعدش می آید علوم انسانی و بعد علوم طبیعت و ریاضی، وارونه شده است. شما دارید از الله حرف میزنید می شود علوم انسانی! بعدش می گوید همه تان انسانید، این که اومانیسم است. این که به تعبیری که من سالهاست گفته ام و بعضی هم تکرار می کنند بشر انگاری است. (مصاحبه با کیهان فرهنگی، سایت بنیاد فردید)

"بنابراین این چیزی که باقی می ماند علم جدید است، علمی که تکلیف ماست، واجب کفائی و عینی - به معنی اعم لفظ - ماست، علوم طبیعت و ریاضی است و صنعت. اما خطرناک علوم انسانی است و فلسفه. من مدتهاست که می گویم که چند سالی باید در این علوم انسانی و فلسفه تخته شود، حتی دانشکده الهیات که من سالها در آنجا مدرس بودم در فوق لیسانس، خبر دارم که چه بوده و چطور جوانان را غریب زده مضاعف می کردند. از مزلات اقدام و خطری که امروز ما را تهدید می کند همین علوم انسانی است و فلسفه. آنچه لازم است و ضروری و واجب است، علوم طبیعت و ریاضی است. چرا؟ حماسه جهان است. اگر ما علوم طبیعت و ریاضی نداشته باشیم چطور می توانیم در برابر این صنعت غربی دوام

بیاوریم. چگونه می‌توانیم نیازهای خود را مرتفع کنیم. علوم طبیعت و ریاضی از این جهت که تسهیل امر معشیت بشود. ولی علوم طبیعت و ریاضی که از سیاست جدا نیست. از هنر جدا نیست، هنر جدید یعنی هنرنفس اماره. این توضیحات می‌خواهد. هنر جدید همان است که قرآن می‌گوید "الشعراء يتبعهم الغاؤون" (الشعراء ۲۲۴) هنر جدید در خدمت سیاست در می‌آید.

سیاست ما جمع میان دین است و سیاست. در این سیاست مقتضی این است که ما هر چه بیشتر به علم (یعنی علوم طبیعت و ریاضی) خیلی ترتیب اثر بدهیم. بعد هم علوم اجتماعی و فلسفه را صحیح، اما تابع علوم اجتماعی و فلسفه غربی قرار ندهیم. حتماً هم باید علوم اجتماعی و فلسفه در قم هم برود، برای نفی علوم اجتماعی و فلسفه و حتی نفی فلسفه قدیم تا آنجایی که منقول تابع معقول شده است. ولی اگر معقول تابع منقول باشد هنوز هم لازم است. من فقط به منقول اصالت می‌دهم. به "سمع" و به فقه و به روایات و احادیث، به قرآن" (نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم، ahmadfardid.com)

البته نگارنده به یاد می‌آورد در جایی دیگر استاد فردید در ادامه پیشنهاد "تخته شدن چند ساله در علوم انسانی و فلسفه" در جایی دیگر اضافه نموده است که تا بازگشائی مجدد "همه زبان بخوانند" که متأسفانه منبع این سخن استاد را پیدا نکرد. به هر حال این پیشنهاد هنوز هم قابل بررسی است چرا که در صورت مسلط شدن دانشجویان به زبان خارجی، خود می‌توانند به متون اصلی مراجعه کنند و حداقل از در دسر ترجمه‌های آنچنانی و تالیفاتی

که آنها هم در واقع ترجمه هستند خلاص شوند. البته اگر کسی این را هم
دلیلی نداند برای این که فردید جوانان را به غرب تشویق می کرده است!

پرسش از وجود

در همان "مصاحبه غرب زدگی" سابق الذکر بحثی در باب "پرسش از وجود" توسط استاد فرید مطرح شده بود که به سبب اهمیت مطلب نگارنده ترجیح داد جداگانه درج شود. در تحریر این قسمت از علامت گذاری هائی به شرح ذیل استفاده شده است:

در مواردیکه استاد در وسط جمله مطلب را عوض و یا تصحیح نموده

در مواردی که کلمه یا جمله ای برای نگارنده مفهوم نشده: [...] و [...].....

در مواردی که لفظ برای نگارنده مشخص ولی معنی ناشناخته بوده: (?)

در مواردی که کلماتی توسط نگارنده اضافه شده است: ()

من در اینجا چنانکه دیدید در ابتدا شروع کردم به مساله وجود در هیدگر، در اینجا خود من هم هیدگر را مطرح نکردم^۱، اگر بخواهم غربزدگی را درست مطرح کنم، باید مساله وجود را مطرح کنم برای شما، وجود موجود چیست؟ "موجود" و "وجود" در فلسفه از یونان بگیرد بیاید تا امروز.

گفتم علوم انسانی، علوم انسانی دیگر به جای رسیده که از وجود موجود سوال نمی کند. وجود موجود در "کثرت موجود" و "واقع" و "واقع بینی" به زبان امروزی ما تمام شده است و در "خود واقعی" به اصطلاح، این آخرین مرحله گمگشتگی در "کثرت را در وحدت دیدن" است. من می

^۱. آیا منظور از "در اینجا" در این مصاحبه است یا در ایران؟

خواهم سه مطلب را در اینجا مطرح کنم ، سه مساله است ، یکی مساله "زمان" است یکی مساله "کثرت در وحدت" و "وحدت در کثرت" و پایان مطالبم ابیاتی از حافظ کلام الله مجید.

مساله عبارت از این است که... فوق العاده مشکل است این رساله هیدگر^۱ ، برای من آسان است ولی اگر بخواهیم به فارسی برگردانیم بایستی ده برابر این حاشیه رفت ، حواشی مفصل می خواهد برای دیگران. شاید خود ارنست یونگر همه مطالب را در نیافته باشد. هیدگر با اشارات گفته ، پرسش از وجود سوابق دارد ، بالاخره در یونان پرسش شده از وجود موجود که چیست. تاریخ فلسفه و تاریخ غرب زدگی (تاریخ) پرسش از وجود موجود است.

وجود موجود چیست؟ یکی می گوید خداست ، یکی می گوید زمان است ، ببینید ، ارسطو می گوید فعلیت است ، افلاطون می گوید دیدار است ، ایده است ، عین ثابت است. همینطور میآید در دوره جدید ، همه میپرسند وجود موجود چیست؟ دکارت وجود موجود میپرسد ، تاریخ فلسفه را با هم سخنی هیدگر باید پرسید که وجود موجود برای فلاسفه چه بوده است ، قرون وسطی چه بوده و یونان چه می گوید. وجود موجود برای قرآن؟ (وجود موجود چیست پرسش) پریروز و پس فردا نیست^۲ ، قرآن از وجود موجود

^۱ منظور رساله "به سوی پرسش از وجود" است که در ابتدای مصاحبه نیز مطرح شده است.

^۲ این عبارت چندان واضح نبود.

سوال نکرده ، وجود موجود پرسش اش فلسفی است ، متافیزیک است به معنی عام لفظ ، به معنی عامش توجه کنید که دیسپلین نیست ، علم نیست برای من ، یک نسبتی است که انسان با عالم و آدم و مبدا عالم و آدم پیدا می کند و آنهم ندانسته با یک ترس آگاهی و بالاخره هم یک دل آگاهی ولی دل آگاهی دل آگاهی متافیزیک است. متافیزیک خودش سه قسم می شود یا سیاست است یا فلسفه است به معنی اخصش یا هنر است. خود فلسفه دو دفعه تویش متافیزیک می آید ، خدا شناسی هم تویش هست ، توی تئولوژی هم هست یعنی طاغوت شناسی بدون التزام به وحی اما اگر التزام به وحی در کار آمد این می شود به اصطلاح علم کلام یا تصوف ، در مقابل فلسفه که پرسش از وجود موجود می کند و بدون التزام به وحی جواب می دهد ، حالا یک وقتی با وحی مخالفت می کند و یا نمی کند ، بالاخره ذات فلسفه به این معنی زندقه است. یک وقت هم می رود با عقل پرسش می کند می شود فلسفه ، اگر خواست برود حضور با کشف و شهود مثل افلاطون ، مثل شیخ اشراق ، اولاً به اصطلاح پرسش از وجود موجود با قطع نظر از التزام به کتاب است و سنت و ثنایا و بالتبع ممکن است کتاب و سنت را قبول کند ولی به هر حال باید پرسید زندقه چه سهمی دارد ، به اصطلاح امروز چه رلی دارد؟ در عین حال شیخ اشراق ، چه بود که شیخ اشراق راکشتند؟ آیا احساس کردند حرفهای شیخ اشراق بازگشت به اسماء گذشته است ، عقول طولی و عرضیش مثل افلاطونی است؟ و بالتیجه شرک است؟ یا این که اسمی که شیخ اشراق ازش دفاع می کند اسم الله است؟ به هر حال کشتندش

بعد هم چطور شد دو دفعه شد شهید؟ برای این که دوره مشروطه آنچه اصالت داشت همین دوتا بود ، حکمت اشراق که بدون التزام به وحی است و فلسفه ، بعد تصوف هم که افتضاح بود برای این که دیگر ببرند به اباحت مطلق نفس اماره کار اسلام را ، به این معنی تصوف آمد ، مثل تصوف فرض کنید فروزانفر ، مثل تصوف دشتی ، مثل تصوف دکتر قاسم غنی و بقیه ، این حوالت تاریخی است ، این چیزها نیست که اینها جاسوس بودند یا نبودند ، عادت بود.

حالا ، پرسشی که هیدگر می کند و اشکال می گیرد به یونگر این است که آقا تو از وجود موجود نپرسیدی ، پرسشی که شده آخرین مرتبه پرسش نیچه است که (می گوید وجود موجود) در اراده به سوی قدرت است ، و ذات این اراده به سوی قدرت چیست ؟ "بازگشت جاویدان همان". این متافیزیک است ، آخرین مرحله متافیزیک است ، چطور شما روی خط باقی ماندی؟ به شهادت زبانت ، بعد هیدگر شروع راجع می کند به وجود تفسیر کردن ، وجود موجود چیست؟ تاریخ فلسفه اصلا پرسش از وجود موجود است ، اما آن "وجود پس فردا" سوال نشده ، این مدعای هیدگر است ، داعیه هیدگر است. پرسش می شود از وجود موجود به عناوین مختلف چنانچه خلط و اشتباه می شود "زمان" و "وجود" و "الله" ، این عبارت از تاریخ فلسفه است که تمام می شود در کثرت موجود بدون این که بپرسد که وجود موجود چیست ، در پلورالیسم. اما همین کثرت موجود بالاخره یک مرجعی دارد ، در قدیم ، در قرون وسطی - کار به تاریخ اسلام ندارم - این مرجع طاغوت است ، تئوس یونانی است ، ملاحظه میکنید؟ فرض کنید مثلا

در اسلام در مدینه فاضله فارابی ، این "الله" که می گوید که ترجمه شده تئوس است ، واقعا تئوس است؟ تا چه اندازه طاغوت درش هست؟ و در مدینه فاضله اش؟ این خود پرسشی است که اینجا من طرح میکنم ، فارابی غرب زده بود یا نه و مظهر چه اسمی بود؟ یا بوعلی سینا و یا بعضی از متکلمین حتی ، یا حتی صوفیه؟ من عرفان را اعم می گیرم از حکمت اشراق و تصوف ، تصوف عبارت از همان عرفان ملتزم وحی است ، خود تصوف در اسلام تا چه اندازه غربزده است؟ این خود پرسشی است ، نگاه کنید بیطرفانه ، نمی شود که همینطور... شعار که نمیدهم ، مطلق و دربست که درست نیست ، مطابق با خودآگاهی نیست ، باید سعی کرد بیطرف بود و آن درد اصلی هم طرح بشود برایم ، من دردم اسلام است و - به شما بگویم به صدای بلند- "کلام الله مجید" ، حالا آیا من واقعا قربی با کلام الله مجید.... حرکتم این است ، می خواهم تا دم مرگ قرب به کلام الله مجید و از شر فلسفه و زندقه و هرته ، و غرب زدگی و طاغوت زدگی نجات پیدا کنم ، ملاحظه می کنید؟ حالا پرسشی است ، وجود موجود چیست؟ اصلا این را من طرح کردم در جوانی : "وجود موجود" ، "موجود وجود" ، اضافه است؟ چیست ؟ این دوتا اضافه چه فرق دارد باهم ، "وجود زمان" "زمان وجود" ، "زمان الله" "الله زمان" ، "زمان طاغوت" "طاغوت زمان" ، بحثهای فلسفی همینهاست ، حالا اگر بخواهیم این مسائل را طرح کنیم با تاریخ فلسفه باید برویم اسفار را بخوانیم باید منظومه را بخوانیم ، کارهایی که خب... معارف اسلامی را... از یک طرف غرب جدید. آنچه مسلم است در معارف اسلامی ما غرب زده اگر هست ، هنوز غرب زده غیر مضاعف است ، ولی هنوز نیامده بگوید انالطاغوت ، انالطاغوت مال غربی است.

من می گویم که "وجود"، "الله" نیست. مساله حقیقت دوجور است یا حقیقت بگوئیم مطابق با واقع، مطابقت حالا با اقسامش، یا حقیقت عبارت از معنای ناپوشیدگی و نامستوری و تجلی دارد، موجود عبارت از مجلای وجود است، وجود جلوه می کند، حالا بین این جلوه، ظاهر و مظهر... مظهرِ ظاهر وجود است میآید وجود ظاهر^۱، ظاهر و مظهر چیست؟ فلاسفه سخنها گفتند اگر ما می خواهیم بگذریم از غرب زدگی، این محتاج به تفکر است، تامل است، سیر است، سلوک است، شتابزده که نمی شود، طرح مساله برایتان می کنم، حالا میآید دودفعه می گوئید آقا وجود چیست؟: وجود "ظهورِ بطون" است. بطون عبارت از زمان است، پس یک "وجود زمان"، یک "زمان وجود" آیا این وجود، زمان است؟ زمان، وجود است؟ نه! چه نسبتی دارد با هم؟ باید پرسید. اینها حرفهای هیدگر است. میآید درباب "زمان الله"، "الله زمان"، "زمان اسم"، حالا طاغوت باشد، "دوه" باشد، طاغوت یونانی باشد، زمان من و شما باشد، حالا این زمان دوتاست، یکی زمان فانی است، این تعلق به موجود پیدا می کند و واقعیت و کثرت واقع، یک زمان باقی است، آن اصل زمان فانی است، درست است؟ در دوره جدید زمان چیست در واقع؟ زمان طاغوت است طاغوت هم که منم پس زمان بازگشتش به من است این منم که صاحب زمانم، توجه می کنید؟ خدا می رود، ایام الله می رود، آنچه باقی میماند "ایام البشر" است، تئوری هائی که در باب "زمان" هست همه بازگشتش به ایام البشر است، اگر هم برود به ایام الله، ظاهریست، ایام، ایام بشر است، این بشر است که اعتبار

^۱. این عبارت چندان واضح نبود.

می کند زمان را. آگزستانسیالیسم ژان پل سارتر این است ، عالم با ما بدنیا می آید ، از همین کثرت ، زمان با ما اعتبار می یابد ، ما هستیم که اعتبار می کنیم هر چیز را ، خدا را هم اعتبار می کنیم ، بعضی چیز ها را باید [.....] مثل خدا برای ژان پل سارتر ، برای ژان پل سارتر واجب الوجود اصلا متناقض است. واجب یک کثرتی است که نامش را میگذارد ژان پل سارتر "شئات ماهیات" که خدا نیست ، تعیین ما بهش میدهیم ، فاصله می گیریم عدم پیدا می شود ، تخلخل در عدم است ، حالا بعد میآئیم خودمان را که ذات ما در فاصله ای گرفته ایم از این کثرت بی تعیین و به اصطلاح ژان پل سارتر "جفنگ" - خودمان را مطلقش می کنیم می گوئیم خدا ، خدا نیست اصلا! حالا من نمی خواهم بگویم چگونه ، اصلا اسم می رود ، برای این که انسان جایش را می گیرد ، این انسان است که شد طاغوت ، اینهم به یک صورت دراماتیک نه تراژیک ، درام ، داره آمیز است بر خلاف نیچه که تفکرش تراژیک است. در اینجا ارنست یونگر می رود به نیچه ، وجود چیست؟ : وجود عبارت است از حیات ، حیات چیست؟ : اراده به سوی قدرت ، وجود اراده به سوی قدرت است اراده به سوی... اصلا "خواهش به سوی خواهش" است. ماهیتش چیست؟ ذاتش چیست ؟ یعنی وجود این موجود چیست؟ : "بازگشت جاویدان همان" ، "دهر" ، عاقبت نیچه دهری می شود بازگشت جاویدان همان یعنی دهر و این هم جاودان بازمیگردد ، منتها در نیچه به جایی می رسد که تزلزل میافتد ، تمام تاریخ به تزلزل میافتد در وجودش ، و هنوز خدای پس فردا نیامده ولی نمیتوان گفت که نیچه در طریق نیست ، بیچاره! نیچه جداست ها ، هر چند آن نیچه ای که تراژدی است در عمل... شرق و غرب که ما طرح می کنیم تا به این دوره انقلاب ،

منورالفکری و روشنفکری است ، خدا پدر کسی را بیامزد که این روشنفکری و منورالفکری حسابش را می رسد هر دو را ، متوجه هست "ترقی" که ما می گوئیم و به اصطلاح "تکامل توحیدی" که می گوئیم این دفع فاسد به افسد است این را(نیچه)خوب متوجه شده ، مراحل نیهیلیسم که بیان می کند هر چه جلوتر که آمده دفع فاسد به افسد شده ، حالا ما می توانیم دو دفعه بگوئیم برویم به افلاطون؟ نخیر! روز از نو روزی از نو ، منتها این روز از نو روزی از نوی نیچه همچنان در همان غریبزدگی بصورت تراژیک و به یک صورتی که تزلزل درش پیدا شده باقی است. برخلاف مارکسیست خودمانی ما که همان آش است و همان کاسه ، چون دراماتیک است انقلاب مارکسیستی دراماتیک است ، تراژدی درش نیست ، شعر درش نیست ، هنر درش نیست ، توجه می کنید؟ چه شده؟ اینجا گفته مارکس را می گویم دو تا کلمه دارد عالیست واقعا می گوید فلاسفه به نظر پرداخته اند..... {قسمتی از نوار نا مفهوم است}.....شناخت شناسی و از این حرفها می نویسند این لازمه ذات دوره ماست اینها که نمیتوانند برگردند به پرسش از وجود موجود یا برسد به یک جایی که بپرسد غریبزدگی چیست. اینها ایدئولوژیست ، خطر ایدئولوژی این است که گاهی غریبزدگی مضاعف همراهش باشد اعم از این که شرق باشد یا غرب.

نوار شناسی - قسمت اول : "مصاحبه غرب زدگی"

از سخنان استاد فقید دکتر سید احمد فردید صدها ساعت نوار ضبط شده در اینجا و آنجا و در دست این و آن بجا مانده که تعدادی نیز به لطف برخی از دوستان در اختیار نگارنده است. به همین جهت در سایت ahmadfardid.com به جای "کتابشناسی" بخشی به "نوارشناسی" اختصاص داده شده و در آنجا سرفصل مطالب مطرح شده و فایل صوتی چند دقیقه از دو مصاحبه استاد قرار داده شد. حال نگارنده در نظر دارد آن روند را در این وبلاگ ادامه دهد به این ترتیب که پس از ذکر مشخصاتی از هر سخنرانی و یا مصاحبه و سرفصل مطالب مطرح شده توسط استاد، متن برخی از قسمتها را که به نظر مهم تر یا جالب تر رسیده است نیز درج نماید. این کار را در این وبلاگ همچون سایت مذکور با مصاحبه غرب زدگی شروع می کنم :

الف - معرفی اثر :

مرحوم جلال مکانیکی در سال ۵۹ در زمانی که با هیئت تحریریه روزنامه کیهان همکاری می نمود دو مصاحبه به منظور انتشار در آن روزنامه با استاد فردید انجام داده و متن هر دو را نیز روی کاغذ آورد اما نهایتاً هیچکدام به چاپ نرسید. یکی از این دو مصاحبه با عنوان "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" توسط نگارنده چند سال پیش در سایت ahmadfardid.com قرار داده شد و اکنون نیز در فضای مجازی قابل دسترسی است. از مصاحبه دوم در باب غرب زدگی بوده نیز قسمت‌هایی در

این وبلاگ درج شده که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد. این مصاحبه حدود ۱۵۰ دقیقه به طول انجامیده است.

ب - عناوین کلی مطالب مطرح شده :

- رساله **Zur Seinsfrage** (پسوی پرسش از وجود) اثر مارتین هیدگر

- رساله **Über die Linie** اثر ارنست یونگر

- جلسات مناظره در باشگاه مهرگان بین دکتر هشترودی و دکتر فردید و عکس العمل آل احمد در آن جلسات

- در باره مرحوم دکتر هشترودی

- جلسات "شورای هدف فرهنگ ایران" و حضور فردید و آل احمد و تعدادی دیگر در آن جلسات و ماجرایی تدوین مقاله غربزدگی توسط آل احمد

- درباره نوشته ها و ترجمه های ایام جوانی فردید

- طرح "غربزدگی" در گوشه خمولی از اروپا

- زبان فارسی امروز و فرهنگ اشتقاقی فارسی و عربی و مساله از "نوخوانی" استاد فردید

- زندقه و مبارزه با زندقه

- غربزدگی بسیط و مرکب ، سلبی و ایجابی

- در باره جمع دولت و دین

- درباره مرحوم جلال آل احمد

- احوال فردید در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی

- بیان ادوار تاریخی

- در باره اگزستانسیالیسم

- مساله پرسش از وجود موجود و متافیزیک در حکما و فلاسفه (افلاطون ، ارسطو ، کانت ، شیخ اشراق ، هیدگر و....)

- تفکر تراژیک نیچه

- توضیح سیر فکری فردید با استفاده از اشعار حافظ

مطالب و عبارات منتخب :

* روایت فردید از ماجرای مناظره با هشرودی در باشگاه مهرگان در دهه ۳۰ در همین وبلاگ با عنوان "فردید و هشرودی" مورخ ۸۸/۶/۴ درج شده است. هم چنین سخنان فردید درباره ایام آخر عمر جلال آل احمد و روابط فی مابین با عنوان "گفتار فردید ، گزارش جلال" مورخ ۸۹/۶/۱۹

* "غالباً اشخاصی که لیسانس حقوقند بیشتر می بینم اگر یک قدری با من نزدیک بشوند مطالب مرا درمی یابند تا آنهاییکه مثلاً معمولاً لیسانس فلسفه هستند یا حتی فوق لیسانس فلسفه و حتی دکتر فلسفه در اینجا ، برای این که فلسفه و تفکر فلسفی به عقیده من در گروه فلسفه...نمیخواهم اساتید را...زمانی نبوده که بتواند پرسش کند از فلسفه ، مخصوصاً فلسفه جدید و این که فلسفه در یونان چه بوده ، حکمت و فلسفه در اسلام چه بوده و فلسفه در غرب چیست. زمان پایان تمام شدن تفکر فلسفی است که خب

تقریبا مقارن می شود با تشکیل دانشکده ادبیات و دانشکده علوم انسانی و فلسفه و ادبیات. این که می گویم تفصیل می خواهد که فعلا وقتش نیست که چطور است که بعضی از جوانان حقوق خوانده و گاهی هم بعضی از جوانان که علوم طبیعت و ریاضی خوانده اند اینها بهتر توجه می کنند؟ برای این که آن بار به اصطلاح متافیزیک غرب زده فاقد ذکر و فکر، به طور رسمی و به اصطلاح سیستماتیک بر شانه شان کمتر است."

*"ما ها پسیکولوژی زده ایم، ممکن است کسی پسیکولوژی و علم النفس و به اصطلاح من "جان شناسی" و به اصطلاح معمولی غلط "روانشناسی" نخوانده باشد ولی پسیکولوژی زده است، جامعه شناسی زده است، هم چنین انسان شناسی زده است، تاریخ به معنی غربی زده است. "دید تاریخی" که ما داریم غرب زده است، حالا ما برویم خدا را اثبات کنیم یا رد کنیم، دید تاریخی غرب زده است و این دید تاریخی غرب زده هم یهودی زده و ماسونی زده، این دوتا اصلا نمی شود از هم جدا کرد که یک کسی فراماسون باشد و یهودی زده نباشد.

*" آن زمان نمی توانستم من حرف بزدم، همه اش سر بسته، تمام سر بسته، نه می شد از مارکس حرف زد، نه می شد از ضد مارکس حرف زد، نه می شد... و شما می گوئی چرا میترسیدی؟ اینها بیجهت می گویند، تفکر شرط دارد، بایستی من خودم را حفظ کنم برای امروز، لطف می کنید؟ می گویند تو چرا... اینها دردهائی است که گاهی به من می گویند تو چرا نیامدی صریح حرف بزنی تا بگیرندت، بیخود و بیجهت ببرند حبست کنند. من حبس بودم همیشه اصلا، لازم نبود که، تحصیل حاصل است بنده

محبس بوده ام حالا هم تو محبسم ، چی میگی شما؟ تو زندانم ، حالا لازم نبود که بروم زندان اوین ، زندان اوین غربزدگی و آن فراماسونی و بهائی و آن عادت فراماسونی است که در و دیوار ما وجود دارد این زندان است برای من ، دقت می کنید و خب خوشبختم که جوانان مملکت و شاگردان من... شاگرد که نه کسانی که میآمدند حرفهای من را گوش می دادند نه قبولم کردند نه رد ، "قبول" نمیتوانستند بکنند بنده را که زود آمده ام ، ردم نمیتوانستند بکنند برای این که هنوز آن فتوای باطنشان یکسره تبدیل به وجدان غربزده ژان ژاک روسوها نشده بود و نمیتوانستند. حالا یک عده ای هستند که با من... می توانید ببینید تو روزنامه ها آنهایی که پریدند به من چه جور اشخاصی بودند ، پریدند تو روزنامه ها فحش ها دادند به من ، ولی ببینید چه شخصی و چگونه اشخاصی برداشتند به من حمله کردند ، همین کافیست. حمله کردند تو روزنامه ها به من ولی همین کافیست ببینید کی بود ، چه جنم آدمی فحش داد؟ به هر حال رسید به انقلاب من شکر خدا را می کنم که نمردم و دیدم که غربزدگی یک قدم به جلو دارد طرد می شود مخصوصا با امام خمینی "

*"مساله غربزدگی یکی از لوازمش عبارت از جدا بودن سیاست است از دین ، حالا مساله تئوکراسی اگر مهلت باشد مخصوصا بگویم منظورم امروز از تئوکراسی چیست ، "سلطنت الله" ترجمه می کنم ، حکومت الهی ، حالا این تئوکراسی با سلطنت الطاغوت چه ربطی دارد با هم؟ حالا الان در موقع انقلاب است ، من روزنامه می خوانم ، حرف میزنم و باز هم خدا را شکر که با این که مطالبی که من می گویم با جریانهای معمولی تا اینجا و از

اینجهت که غرب زده و شرق زده هستش نمی توانم بگویم نه موافقم و نه مخالف ، لطف می کنید چیست ؟ برای این که من اینها را غرب زده حساب می کنم."

*"پرسش از وجود" باید بشود که نکرده آل احمد ، پرسش از وجود نمیتوانسته (بکند) ولی غلط نیست ، بالاخره در عصر غربزدگی بحرانکی بسراغش آمده و عجب هم این است که هر کسی این بحران آمده بسراغش بیشتر - آل احمد را نمی خواهم بگویم - در همان چیزی که نمیخواهد ، بیشتر فرو می رود. مثالش گفتند هیپی گری ، میفهمد که این درست نیست وضعیت ، هیپی می شود - بیشتر هم نه معمولا - در همان بیشتر فرو می رود ، از لج گازر تنبانش را نجس می کند. آل احمد اینطور نبود نمی خواهم بگویم اینطور بود ولی به هرصورت بیماری را کی باید درمان کند؟ تفکر ، "پرسش از وجود" ، پرسش از دوهزار و پانصد سال تاریخ ، بنده می گویم با هم سخنی هیدگر ، حاشیه هم هستیم."

*بعضی اشخاص با من بودند که وقتی حالیشان می کردم این غرب زدگیست می گفت این خوب است من می خواهم نگاهش دارم این غربزدگی خوب است! درست است؟ اسمش را ببرم یکیش این آقای کی بود ، اگر می خواهید اسمش را هم نگویم ، نگویم ؟ خیلی خوب ، می گفت این غربزدگی خوب است برداشتم حالیش کردم ، می گفت : "همین خوب است ، این خوب است ، حالا که فهمیدم غرب زدگی اینجوری است من می خواهم همین باشد". یک آقائی بود من اسمش را نمیبرم ، اینجا بود ، رفت فرانسه ، چندی است از اینجا رفته."

*"حالا این حرفهای من خلاف آمد عادت است ممکن است اسمش را بگذارید فحش ، فحش نیست آقا ، دشنام است... ، دشنام دوجور است - چون این نسبت را به من میدهند ، بدهند! - دشنام دوجور است دشنام بسزا و دشنام نابسزا ، الآن من می گویم آل احمد غریزه مرکب بود و مبارزه هم می کرد با غریزدگی ، این دشنام است ، بسزاست یا نابسزابعقیده شما؟"

*"پس اولین دفعه جمهوری اسلامی کاری می خواهد بکند ، می خواهد این تفکیکی که بین به اصطلاح دولت و دین می شود ، سیاست و دین می شود از بین ببرد ، یکی از اصول امام است. ببینید کلیسای مسیح چکار می کند(یک کلمه نامفهوم): "دولت و دین از هم جداست من فقط اینجا می نشینم و خدمت می کنم برای دولتهای شرک و کفر و فرعونیت" ، این است دیگر ، چنانکه بعدش بختیار را دیدید آمد گفت آقایان شما تشریف ببرید قم ، دولت جداست و حکومت با دین باید جدا باشد. دکتر مصدق هم این حرف را به کی زد به کاشانی زد دیگر. (دو کلمه نامفهوم) کرده آقا دولت و دین از هم جداست اولین دفعه کسی که می گوید بایستی دولت و دین جدا نباشد ، از هم تفکیک نمی شود این انقلابی است که ما داریم ، حالا خب پیداست جهان غریزه مضاعف است ، نفس اماره زده است ، اولین دفعه خدا خواست که در مقابل آنها در بیائیم خب شکست هم بخوریم ، همینطور بارها امام گفتند بخوریم! مانعی ندارد تا آنجا که ما ایمان داریم و تا آنجا که اسمی را که می خواهیم مظهرش باشیم ، الله است نه طاغوت ، نه خدای یونانی نه خدای غربی های جدید ، می بینید ؟ نه خدای فلاسفه ، خدای فلاسفه که طاغوت است ، از این جهت که فیلسوفند ها ، خدای قرآن ، الله

متعالی قرآن بنابراین من در اینجا رسیدم فعلا که مساله ایجاب و سلب شرط است ، بنده باید بگویم آن روزی که غربزدگی را طرح کردم کاملاً توجه داشتم به غربزدگی بسیط و سلبی ، سیر و سلوک معنی اش این است به یک معنی ، از نخواندن یعنی همین ، من از نو می خوانم ، نمی خواهم غربزده باشم ، اول خودم ، تا آنجائیکه از من برمیآید و دیگران هم خب خیلی با سعی در تواضع تبلیغ می کنم ، درس میدهم ، حرف میزنم. الآن که با شما موردی را دارم مطرح می کنم (دو جمله مفهوم نیست) نمی خواهم ولی خودآگاهی دارم که غربزدگی چیست با هم سخنی با هیدگر - با هرکس - با هیدگر و از آنجا با هم سخنی با هر مسلمانی و بالاخره خب امام خمینی انشاءالله ولی نه هر کس که برود برای امام خمینی شعار بدهد و حرف تو حرف است چنانکه امام فرمودند لطف می کنید؟ ممکن است شما به من بگوئید تو هم داری همین کار را می کنی می بینید حالا من حیث المجموع یک دفعه که پس فردا که نیست امام هم که ظهور نکرده پس همه چیز هست فعلا (یک جمله نا مفهوم) پس جهت شرط است که می گویم بهش "طریقت فکری" ، گفتم طریقت فکری ، گفتم هم سخنی با طریقت فکری هیدگر ، برداشتم این مطلب را اولین دفعه یک چیزی نوشتم که آقا فرستادم به دو تا روزنامه پر از غلط است چرا ؟ زبان من غیر از زبان دیگران است نمی آیم بگویم که آنها را تحقیر کنم اگر شکایتی دارم با خداست آنهم یک شکایتی که من نیم شاکی حکایت می کنم"

سالگرد انقلاب مشروطه

استاد فقید دکتر سید احمد فرید را یکی از نظریه پردازان اصلی در باب "انقلاب مشروطه" نیز باید دانست. وی مبانی فکری و نقاط نظر خود در این باب را علاوه بر سخنرانی‌ها و مناظره‌ها در مقاله‌ای که با "مشروطه در رابطه آن با دفع فاسد به افسد" در کیهان مورخ ۶۲/۵/۱۳ چاپ نموده است. این نوشته که البته دقیقاً مشخص نیست که تحریر و یا تقریر ایشان و یا به احتمال کمتر تنظیم شده توسط یکی از افراد نزدیک به استاد و سپس تصحیح و تقنیح شده توسط شخص استاد فرید است، نهایتاً منتشر نشد چرا که هواداران عبدالکریم سروش در روزنامه کیهان آن زمان توانستند مانع از توزیع اوراق مربوطه در آن شماره روزنامه شوند!

مقاله مذکور سرانجام به همت مرحوم علی ابوالحسنی در شماره ۳۵ ماهنامه زمانه مرداد ۱۳۸۴ و سپس در برخی مطبوعات و سایت‌ها منتشر گردید و اکنون در فضای مجازی قابل دسترسی است. بعلاوه در کتاب‌های "دیدار

فرهی و فتوحات آخرالزمان" و "آراء و عقاید سیداحمد فردید" می توان به پاره ای دیگر از آراء استاد در این باب دست یافت و هم چنین در برخی دیگر مطالب منتشر شده در اینجا و آنجا.

اما این موارد همه مربوط به بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است و واضح است که فردید در قبل از آن هم در باب مشروطه اظهار نظر نموده منجمله همانطور که خود در سخنرانی مورخ ۵۹/۵/۶ اعلام نموده در دو مناظره و گفتگوی تلویزیونی یکی با احسان نراقی که علیرضا میدی نیز به عنوان مجری حاضر بوده و دیگری با یک استاد تاریخ به نام غلامرضا سمیع که احتمالا هر دو مورد در مرداد ۱۳۵۴ انجام شده است.^۱ نگارنده در اینجا به

^۱ استاد فردید گویا نوارهای صوتی یا تصویری این دو مناظره را در اختیار داشته و در همین جلسه نوار یک مناظره پخش شده (متأسفانه در نوار موجود این قسمت ضبط نشده) و قرار بوده نوار دیگر در جلسه بعدی پخش شود. آنطور که فردید در همین جلسه می گوید: "مسئله این بود که بیایند بگویند انقلاب مشروطه نهضت است، انقلاب شاه و مردم انقلاب حقیقی است" که فردید مسأله را وارونه کرده بر انقلاب بودن مشروطه تأکید می کند. استاد فردید در جلسه ۵۹/۵/۶ توضیح می دهد که "یهودیت و ماسونیت که ذیل تاریخ مسموخ غربی بود" به اینجا آمد و "انقلاب مشروطه یعنی یهودیت و ماسونیت" سپس در به اصطلاح انقلاب شاه و مردم "همان یهودیت که باطل بود ظهور پیدا کرد. با چی ظهور پیدا کرد؟ با صهیونیت". ضمناً نگارنده ذکر این نکته را لازم می داند که توجه به "حیث تاریخی" بیان مطالب توسط استاد فردید ضروری است. در این ارتباط نظر مطالعه کنندگان محترم را به اشاره نقل شده از استاد فردید در باب مشروطه در نوشته خانم دکتر مهتاب مستعان که با عنوان "نوعی دیگر از غرب زدگی" در تاریخ ۸۷/۱۲/۱۴ در همین وبلاگ درج شده جلب می نماید.

مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه نسبت به نقل قسمتهائی از سخنان استاد در جلسه ۵۹/۵/۶ در این ارتباط می پردازد :

".....برای این که "فلسفه تاریخ" زمانی بود ، و "حکمت تاریخ" زمانی آمد ، که غرب زدگی را طرح کردم. و بنده باید هر چیز را از نو بخوانم و منتظر باشم. خدا را شکر می کنم الان این تفکر آماده گر و انتظار آماده گر به جائی رسیده که هنوز هم نمرده ام و در حضور این زمره حضور دارم یک قدری صریح تر می گویم باز هم نمی توانم صریح بگویم. می بینید؟ غرب زدگی مضاعف مرکب امروزی باز هم نمی گذارد. دیدید بنده صریح گفتم دماغوکید شما ، عوام فریبی حوالت تاریخش از قرن هجدهم و نوزدهم شروع شد"

"آمده با دروغ می گوید مردم مسلمان انقلاب کردند ، آری ، ولی این نکته دقیق است ، این فلسفه تاریخ است ، این حکمت تاریخ است ، این حتی واقعا پرسش اصولی از حکمت و فلسفه است ، ببینیم این انقلاب مشروطه چه بود؟ امیدوارم به تدریج روشن بشود اسمائی که بنده مطرح می کنم ، و این که ذیل تاریخ ممسوخ غربی صدر تاریخ ممسوخ مشروطه بود. همین ممسوخیت بود که تکامل پیدا کرد تا رسید به رضا پالانی. همین ممسوخیت بود که تکامل پیدا کرد رسید با پسر رضا پالانی"

"ملکم خان آمد ، ملکم خان ارمنی فراماسون ، مقدماتی جور شده بود این آمد گفت آقا باید که عادل شد ، حق را باید آورد. دقت کنید اصلا این حقی که ملکم خان آورد عین دماغوژی است ، فراماسونری بود و استعمار ، این

شعاری است که غالباً فراماسون ها می دهند و سوسیال دموکراتها و غرب زده های مضاعف مرکبی که نمی دانند و غالباً هم دسته ای که می دانند. الآن هم همین را می گویند تو رادیو: "مشروطه و ملوکم خان و قانون که ملوکم خان آورد به ذات خود نداشت عیبی - و حالا هم ندارد عیبی -/ عیبی که در اوست از مسلمانی ماست"، آقا این مسلمانی را باید از بین برد تا آزادی و برابری و برادری و قرن هجدهم ممسوخ و استعمار و به اصطلاح امروز من یهودیت زدگی و ماسونی زدگی تکامل پیدا کند و کمال پیدا کند."

"مشروطه آخرین مرحله غرب زدگی مضاعف است خود غربی هم غرب زده است. غرب زدگی غربی که رسید به مرحله قرن هجدهم "تمام" شد، استعمار ننگین آمد و به اصطلاح لب و لوچه خودشان آویزان. تاریخ غربی به مسخ اندر مسخ تمام شد، این ممسوخیت گسترش پیدا کرد روی تمام کره عرض، عدو شود... الآن این گسترش مشروطه در تمام جهان گسترش دارد، روسیه اش هم هست - به آن معنای غرب زدگی ها - "آزادی، برابری، برادری"، این بازیها توهین به کتاب بود"

"درست است که قبل از مشروطه ظلم بود حکام بودند و استبداد بود ولی مرحوم آشیخ فضل الله نوری فهمید که ای آقا دارد دفع فاسد به افسد می شود. خیلی عالی بود، دید که دوره گذشته فاسد، (اما) مشروطه دفع فاسد به افسد می کند و در مقابل این دفع فاسد به افسد به حق قد علم کرد، مانعی هم نداشت که کشتندش، بنده به یاد آشیخ فضل الله نوری و شما هم به یاد آشیخ فضل الله نوری از این جهت که توجه کرد که دفع فاسد به افسد

چیست عرایضم را ختم می‌کنم و شما را به دفع این افسد و فاسد و مبارزه
در دفع این افسد و فاسد هر دو می‌سپارم"

"نوارشناسی - قسمت چهارم: پرسش و پاسخ"

الف - معرفی اثر:

این جلسه مسلمانان در تابستان ۵۹ برگزار و در مستند موجود تاریخ ۵۹/۵/۶ برای آن قید شده است. ضبط شده یک ساعت و ربع از این جلسه که متأسفانه از ابتدا ناقص است در اختیار قرار دارد.

عناوین کلی مطالب مطرح شده:

رسوخ در علم و فلسفه

علم الاسماء تاریخی و خدا در ادوار تاریخی

فنون و نومن و ظاهره و دیدار و

"ظاهر و باطن"

انتظار ظهور و تفکر آماده گر پس فردا

خداگونگی و خلیفه البشر

نقد اگزیستانسیالیسم

عربده کشی نفس اماره

قضا و قدر و وصول به ساحت سوم

امکان رفتن به ساحت سوم (دل آگاهی) بدون ورود در فلسفه

نیما یوشیج

عجز از ادراک ماهیت و علم یقین

جلسات مناظره استاد در باب مشروطه

مشروطه و دماغوژی

یاد شیخ فضل الله نوری

مطالب و عبارات منتخب :

چهار مطلب قبلی درج شده در همین وبلاگ برگرفته از همین جلسه است.

در ادامه متن قسمت دیگری از سخنان استاد در این جلسه را می توانید

مطالعه نمائید :

... یعنی این که استاد جمله را ناتمام گذاشته و یا اصلاح نموده است ، [...] .

یعنی یک کلمه مفهوم نبوده و الفاظ داخل () اضافاتی است از نگارنده

سوال : آیا می شود کسی برود به ساحت سوم بدون این که رسوخ در فلسفه کرده باشد؟

استاد: "بله! بعض فلاسفه... شیخ اشراق می گوید نمی شود ، ای آقا این همه جوانهائی که توی دنیا هستند ، اسم راسخ فی العلم را هم نمی داند ، متعهد است که من بارها این حرف را زده ام ، بارها گفتم آقا من فیلسوف ، بسیار خوب از کجا که شما آدم تر نباشید از بنده؟ یک دفعه انسان می رود به ساحت سوم. منتها آماده گر دریک [...] فلسفه لازم است. اگر مساله فلسفه و ساحت دوم مثل اول مشروطه تا به حال (اینطور) نبود در مملکت ما... و این ترجمه و غربی برای این مملکت خیلی بد است. حالا الحمدلله فلاسفه ای پیدا شده اند ، متفکر و فیلسوف و انشاءالله لابد هم می آیند و همه علومات مملکت را زیر و رو می کنند! این اتفاقات امروزی است دیگر لطف می کنید؟

به هر حال پرسش از ماهیات اشیاء لازم است. من اسمش را می گذارم ساحت دوم حیات انسان. عجز از ادراک ماهیت عمو/ حالت عامه بود مطلق مگو / زانکه ماهیات و سر سر آن...عین الیقین و یقین ماهوی و پرسش از ماهیت توسط خودمان باید یک قدری به عمل بیاوریم ، نه این که دیگران به صورت ممسوخی به عمل بیاورند ما تقلیدشان کنیم ، لطف می کنید؟ بنابراین از این لحاظ هم که می بینم همه تان نیاز دارید به علم الیقین - عجیب است ها! و این حادثه ای است - دیگر نمی توانید پوزیتیویست باشید دیگر نمی توانید مثل پوزیتیویست ها بگوئید : مشهدی حسن الاغتو

برون تو رو چکار به نرخ نون ، سوال می کنید از نرخ نون ، با این پرسش از نرخ نون می خواهید از ساحت اول و علم یقین بروید به عین یقین ، پرسش از ماهیات از نو بکنید ، این پرسش از ماهیات اشیاء به نام فلسفه در بسیاری از موارد نمی شود ، یا می شود؟ بله؟ واقعا اینجا من بیطرف می گویم ، یک مرتبه دیگر کتاب "تضاد و توحید"^۱ را بخوانید(به) واقع ، حالا من هم باید یک دفعه دیگر بخوانم ، ببینم شخص این آقا خودش پرسش از ماهیات کرده یا نکرده. خواندید یا نخواندید؟ غلط نیست و بعلاوه حتما یک نفر رئیس دولت لازم نیست که پرسش از ماهیات بکند و اگر یک رئیس دولتی هم پرسش از ماهیات بکند و هم همواره حرف بزند و ضمنا هم به کار مملکت برسد نور(علی نور) ، خیلی خوبه آقا! من منکرش نیستم. پرسش از ماهیات هر موقع نشانه استقلال است ، هر چه بیشتر خودمان پرسش از ماهیات بکنیم - نه این که دهن کجی و لج بازی کنیم با بیگانگان - این خودآگاهی است خودآگاهی که بنده سالهاست دارم می گویم بعد در این مرتبه خودآگاهی می توانید شما بگوئید با من همراه... می توانید بگوئید با حتی... با کمال تاسف من نمی دانم حتی حزب توده پرسش از ماهیات کرده است یا نکرده ، پرسش از ماهیات از دیگران را تکمیل می کند؟ چیه؟ شما چه می گوئید؟ متفکران حزب توده پرسش از ماهیات کرده اند یا نه؟ بالاخره من که پرسش از ماهیات کرده ام ، شبهه ای درش هست؟ ببینم که متفکران حزب توده از یک طرف و مائو فی المثل کدام یک بیشتر پرسش از ماهیات کرده اند. مائو که رئیس است معتقد است که پرسش از ماهیات کرده

^۱ عنوان کتابی است نوشته ابوالحسن بنی صدر

دیگر ، الآن هم فرضا نخست وزیر پیدا می شود ببینیم این پرسش از ماهیات کرده یا نکرده ، لازم نیست پرسش از ماهیات خودش کرده باشد ببینیم از آن اشخاصی که پرسش از ماهیات کرده اند مثل امام خمینی اتباع هست یا نیست ، اگر اتباع بود ، یک نظمی در کار بود درست است ، ولی اگر اتباع نبود و گذشته از این که اتباع نبود خود انسان هم پرسش از ماهیات نکرد این... اداره اش می کنند خارجی ها ، حالا شرق باشد یا غرب باشد ، این نمی شود ، این از مقلد هم پائین تر است.

بنده یک جائی... - نمی خواهم بگویم... الآن هیئت دولت اصلا و ابدا کارشان ندارم - اگر یک کسی این حالت را پیدا کرد من اسم این جماعات را می گذارم "قرده خاسنین". "قرد" یعنی میمون دیگر ، با کلمه "تقلید" هم شاید هم ریشه باشد. قردی گری که می گوئید - قردی گری ها ، قرتی گری نیست ها - ببینید (استاد روی تخته می نویسد) این که دیگری پرسش از ماهیات کرده یا نکرده آن می گوید آقا ماهیات را ولش کن ، باور نکن ، (این) شعار می دهد. آن می گوید از ماهیات سوال کن ، (این) سوال می کند ، کمال که پیدا کرد تقلید ، تبدیل می شود به "قردی گری". خلق را تقلیدشان بر باد داد / ای دو صد لعنت بر این تقلید باد. خلق را قردی گری شان بر باد داد / او می گوید دو صد ، دوهزار لعنت بر این قردی گری باد.

تعارض آخر

"بزرگترین تعارضی که به عقیده بنده در جهان هست تعارض مردم است و دولت. امروز شما مردمید فردا اگر رئیس شدید اصلا انقلاب پیدا می کنید ، من نمی دانم چه می شوید. توجه می کنید چیست؟ این تاریخ امروزی است. تا انسان رئیس شد وضع موجود را چاره ای ندارد که نگهدارد ، انقلاب می رود. آنتهایی که واقعا رهبرند و انقلاب را می خواهند نگاه بدارند غالبا(از) تددین است امروز. کسی که درد دین به حقیقت داشت و رئیس شد انقلابی باقی می ماند - نمی خواهم هی بگویم این اینجور است آنجور است - اگر یک کسی بیاید که درد دین دارد و رئیس شد و انقلابی نماند بدانید که این اصلا درد دین نداشته و نگذاشته بفهمند.

یک عده ای هستند که اینها نوکر دولتی ها و دولت مردانند. کلمه "نوکر" کم است ، تعبیراتی توی روزنامه ها می گویند ، "مزدور" می گویند ، نوکر می گویند ، دیگر چی می گویند ، کلمه ای پائین تر از نوکر می گوئید؟ (یکی از حضار : اجیر می گویند و جیره خوار) احتیاجی به پول هم ندارند ، این دولت ها این ها را نگه می دارند. باید بگویم "پوپر" یکی از اینهاست او اصلا کاری به مردم ندارد ، او حافظ دولت سوسیال دموکرات است. بعد هم چه فرق می کند حزب هائی ، احزابی هستند مثلا که این حافظ دولت روسیه است.

وضع دنیا طوری است که دو دسته اند ، یک دسته با مردمند یک دسته خلاف مردم ، خلاف مردم اینها طرفدار دولتند ولی حالا می خواهید با مردم

باشید اگر مثلاً آمدید مقاله تو روزنامه مردم نوشتید ، معنای این است شما با مردمید؟ بمن بگوئید بینم ، بله؟ صف بندی های دولت در کار است و این تعارض آخر است و این تعارض یک چیزی نیست که با حرف باشد ، آخرین مرحله تاریخ ریاست و مرئوسیت است ، مستکبر و مستضعف. به طور کلی هر رئیسی مستکبر است هر مرئوسی مستضعف ، رئیس و مرئوس تو دنیای امروز هست یا نیست؟ هستش دیگر! آن رئیس که نمی تواند... چاره ای ندارد ، برمی دارد می گوید ای آقا - حرفهایی که تو روزنامه های جهان می بینید - اتحاد کلمه ، شما با من باشید من سازش کنم و از این حرفهای روزنامه ها که مرتب دارید می خوانید. راست هم می گوید خوب می خواهد اداره کند مردم را ، تشتت که نمی شود ، چون می خواهد اداره کند و ریاست کند چاره ای ندارد که طبق یک ایدئولوژی بگوید همه شما سر تسلیم فرو بیاورید وگرنه مملکت... هرج و مرج می آید در کار.

یک کسی که واقعا از گذشته و از آن درویشی سابق هنوز به دوره جدید زیاد متکی نشده باشد ، این نمی تواند یکسره رئیس باشد. باور کنید که امام خمینی این حالت را دارد ، ببینید ، چرا؟ برای این که به هر حال معقول و منقول درس می داده و عاقبتش هم بالاخره رفته است به ساحت سوم ، رفته است از فلسفه به کلام نقلی به اصطلاح مرحوم مطهری ، و بعد آمده از کلمات راسخان فی العلم که به عقیده او آنها (ائمہ اطهار) ست که می خواهد بیان مطالب بکند ، علاوه بر راسخان فی العلم به حکمت معنوی و تصوف هم رفته یعنی درویشی ، درویشی را فراموش نکرده." (سیداحمد فردید ، سخنرانی منتشر نشده ، تابستان ۱۳۵۹)

کیست که جلوی انقلاب حقیقی را می گیرد؟

.....رسوخ فی العلم همین است که هیدگر نامش را می گذارد تفکر ، می گوید آقایان اشتباه نکنید من هم مثل شما بوده ام ، آنچه برای انسان امروز از این بن بست انالطاغوت زدگی - بنده می گویم هیدگر نمی گوید ، دارم با هم سخنی... ولو یک جمله بنده دقت(کنید) اصلا(در) هیدگر نیست ، زبان من ، سابقه من مقتضی این نیست که بنده بردارم کلمات را به صورت متداول ترجمه کنم ، می خواهم من به زبان خودم با هم سخنی از دور هیدگر وظیفه تاریخی ام را انجام بدهم - حرف این است ای آقا ما فکر نمی کنیم ، بشر از هر چه بیشتر نیاز به فکر دارد و هر چه بیشتر هم فکر نمی کند ، این تفکر چیست ؟ آن رسوخ فی العلم در ساحت سوم است که حق یقین است. این حق یقین به معنای رسوخ فی العلم است. علت این است که(هیدگر)در این اواخر بارها گفته : "تنها یک خداست که ما را نجات می تواند بدهد" ، از این بن بست ، از این بن بست که خلاصه الله ناس است و ناس هم نسناس به هر عنوان [...] یا [...] هر دو. اینجاست که قضیه انتظار می آید در کار ، انتظار ظهور تفکر آماده گر پس فردا ، این پس فردا چیست؟ تاریخ می رود ، این تاریخ عوض می شود ، اسم دیگری می آید ، این اسم چیست؟ بنده اسمش را می گذارم "الله" ، بنده می گویم که مظهر الله ، امام عصر است ، امام زمان است ، بقیةالله است. مساله اسماء با زمان تلازم دارد ،

ما فعلا یک نسبتی داریم با زمان ، با تاریخ ، که این نسبت تاریخی که ما داریم آخرین مرحله خودبنیادی است ، انقلاب حقیقی عبارت از این است که وارونه بشود ، اصلا می رود خودبنیادی و قهر و سخط الهی تبدیل می شود به لطف حق. نهایت الآن جهان یک طور است که این قهر و سخط الهی در بحران است و جوانها هم بارها می گویم همه منتظرند حتی اگر خودکشی کند ، حتی اگر هم پناه ببرد به مواد مخدر ، البته گاهی هم انسان از لج گازر حالا یا لهجارت پیدا می کند... ولی رویهمرفته بشر در حالت انتظار است. کیست که جلوییش را می گیرد ؟ "روشنفکر و منورالفکر". (سیداحمد فردید ، سخنرانی منتشر نشده ، تابستان ۵۹)

عربده در مقابل عربده کشان

"غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن /روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد". شیطان است که عربده می کشد ، کار نفس اماره عربده کشی است ، جهان امروز کارش عربده کشی است چنانکه بارها گفته ام جهان امروز و دوره جدید که شروع می شود دکارت که می آید عربده می کشد ، اسپینوزا عربده می کشد اصلا اینها را چرا بایست بگوئیم هنرمند هم عربده می کشد ، چرا؟ برای این که شیطان زدتش شیطان آخرزمان ، نفس اماره زدتش ، جهاد می کند ، جهاد با جهاد با نفس.

بنده هم عربده می کشم ولی می خواهم عربده بکشم در مقابل عربده کشان ، توجه می کنید چه عرض می کنم؟ اقلا نظرا که این مساله را طرح می کنم ، می گویم آقا این بشر آخرین مرحله عربده کشی اش است و دیگر نمی تواند این عربده کشی دنباله داشته باشد ، تکلیف ما این است که عربده بکشیم در مقابل عربده ، در مقابل این عربده کشان. نفس اماره عربده می کشد ما به نام نفس مطمئنه عربده بکشیم در مقابل این عربده کشان.

وقتی می گوید "روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد" نفس اماره هم در حافظ هم هست و مساله غیرت و تمام اینها. انسان است ، شیطان است ، هر کسی که عربده با خلق خدا کشید این تشبه با شیطان دارد ، این شیطان

است که افتاده تو پوستش. همین مشارکت شیطان در اموال و اولاد بشر است. این عربده است.

یک چیز بشر نیاز دارد امروز: "عربده در مقابل عربده"، جهاد با جهاد با جهاد نفس. یک روزی بود انسان جهاد نفس می کرد، در دوره جدید دوباره جهاد با آن جهاد نفس آمد. امروز وقت آن است که جهاد با جهاد با جهاد نفس شروع بشود، عربده کشی در مقابل عربده کشانی که بازگشت کارشان به نفس اماره است." (سیداحمد فردید، سخنرانی منتشر نشده، تابستان ۵۹)

"برهنه - خوشحال"

"جهان دیگر نمی تواند اصلاح بشود تقریبا. اومانيسم ، بشرانگاری ، مذهب اصالت بشر - فعلا ديگر اين بی سوادى به جائي رسیده که کلمه "مذهب" را برمی دارد می گوید "اصالت بشر"! "ایسم" ، قول به اصالت است - مذهب اصالت بشر یا بشر انگاری به یک مرحله مسموخ کارش کشیده شده که ممتنع است که بشود ديگر دنبالش را گرفت. خوشا به حال جوانانی که در همین امروز پیروز و پس فردا برایشان هست اینها "برهنه - خوشحال" خواهند بود. گرسنگی هم بخورند از آن مردم مرفه سعادتشان بیشتر است. من اعتقادم این است. ببینید درویشی این است ها ، درویشی چیز کوچکی نیست ، این شهوات نفس است که انسان را در خواب و بیداری ناراحت می کند. "برهنه - خوشحال" ، انسان موحد نیارهایش... دو جور نیاز داریم نیازهای ابتدائی ، خدا می رساند یک لقمه نان انسان می خورد زنده است ، شب هم می خوابد ديگر ، لباس هم می پوشد ولی این به خدا نزدیکتر بودن... نیازهای ثانوی بدبختی بشر است. همواره هم می گوید نیازهای اول ، خوردن است ، خوابیدن است ، بالاخره سرماست ، گرماست ، دروغ می گویند ،(انسان)نیازهای اول را از دست داده ، نیازهای ثانوی مرضناک نفس اماره است که فعلا بشر را دارد اداره می کند. التفات می کنید؟ واقعا اگر انسان برود به نیازهای اول اصلا حقیقتنا وجودش حتی اگر مشتش را هم گره نکند خودش مبارزه است ، خودش مبارزه است ، تماسی که با در و دیوار

پیدا می کند مبارزه با باطل است." (سیداحمد فردید ، سخنرانی منتشر نشده ،
تایستان ۵۹)

"علمیات" ، "جدلیات" ، "اعتباریات"

متنی که ذیلا قابل مطالعه است قسمت کوتاهی از یک سخنرانی استاد فقید دکتر سیداحمد فردید است که احتمالا در سال ۱۳۶۲ ایراد شده و همانطور که از متن بر می آید یک سلسله سخنرانی بوده است که نگارنده احتمال می دهد در دانشگاه شهید بهشتی ایراد شده باشد، به نظر نگارنده همین چند سطر بوضوح نشان می دهد که خواننده در برابر تفکری نابهنگام و خلاف آمد عادت قرار گرفته است :

".....بنده زندآگاهانه انقلاب اسلامی را تفسیر می کنم ، نهایت این است که این زندآگاهی را در روش ، در هر چه می گویم ، رویش زیاد تکیه می کنم. زندآگاهی ، اصلا انسان موجود زندآگاه است ، انسان موجود آگاه زندآگاه دل آگاه است ، دل آگاه و زندآگاه و آگاه است. زندآگاهی قریب به معنی خودآگاهی است ، مرتبه "وحی" بالاتر از حتی زندآگاهی هم هست ، برای این که مقام ، مقام دل آگاهی است بعد زندآگاهانه شما "وحی" را بیان می کنید(که چیست).

"زندآگاهی" ، ریشه کلمه را داده ام ، "زند" به معنای معنی کردن است ، زندآگاهی کلمه پهلوی است ، اصل کلمه هم سنسکریت است و معنایش تفسیر کتب مقدس است. زند یعنی معنی کردن [یک کلمه مفهوم نشد]زند اوستا یعنی تفسیر اوستا ، پازند یعنی تفسیر تفسیر. آن علم و جهتی که انسان دارد و تفسیر امور می کند این زند آگاهی است.

امروز که یکشنبه سوم مرداد است ، جلسه گذشته من یک مطلبی را عنوان کردم و وقت نبود ضبط نشد مطالب ، شما که یادتان هست ، گفتم به لحاظ [یک کلمه نامفهوم] موضع گیری انسان را سه قسمت می توان کرد. یک موضع گیری "سیانیتستیک" انسان دارد ، یک موضع گیری "دیالکتیک" ، یک موضع گیری "ارمنوتیک". ببینید کلمه "علم" به فرانسه می گویند "لاسیانس" ، "سیانیتفیک" یعنی علمی ، "سیانیتسم" امروز می گویند "علم گرائی" ، سیانیتسم بنده می گویم "دانش انگاری" ، آنکه همه چیز را می خواهد ببرد به علم ، اما وقتی که گفتید "لاسیانیتستیک" به فرانسه یا "سیانیتستیک" ، این معنی مبحث می دهد. مثلا طبیعیات که می گویند العلوم الطبيعية یعنی طبیعیات ، العلوم الرياضيات ، علومش را بردارید می شود ریاضیات ، به هم چنین. یا به یونانی "صنعت" می گوید ، الصنعة الطبيعية شده طبیعیات. حالا لا سیانیتستیک هم ، هم صفت است و هم اسم ، قریب به معنی می شود "علمیات" ، لادیالکتیک به قیاس "علمیات" مسامحتا من تعبیر می کنم به "جدلیات". کلمه جدل با دیالکتیک کاملا هم معنی نیست ، حالا یک وقتی اگر خواستم به ریشه و کلمه و اصل لغت دیالکتیک باز بگردم بعضی از کلمات عربی دیگری هم هست که بیان می کنم فعلا مسامحتا می گویم جدلیات.

یک مبحث جدلیات است ، یک مبحث علمیات است ، یک مبحث ارمنوتیک دارید این ارمنوتیک با این که ذات انسان در ارمنوتیک است که من فارسیش کردم "زندآگاهی" و بعد هم در بعضی از سخنرانیها کلمات تفسیر و تاویل و تعبیر و اینها گفتم همه بازگشتش به یک کلمه است ،

"ارمنوتیک" معنی اش این است ، اصلا گزارش باید ببینید که چیست ، "تعبیر خواب" ، تعبیر خواب در قرآن آمده. تاویل گفته اند بازگشت به اول ولی من تعبیر و تاویل و اینها را هم معنی و هم ریشه می گیرم. از طرف دیگر "فصل" است و "تفصیل" و "یوم الفصل" است و آنچه در قرآن آمده است به معنی "فصل" که آنهم به معنی تفصیل است ، اجمال را تفصیلش بدهیم ، بیان کنیم ، همه اینها بازگشتش به ارمنوتیک است.

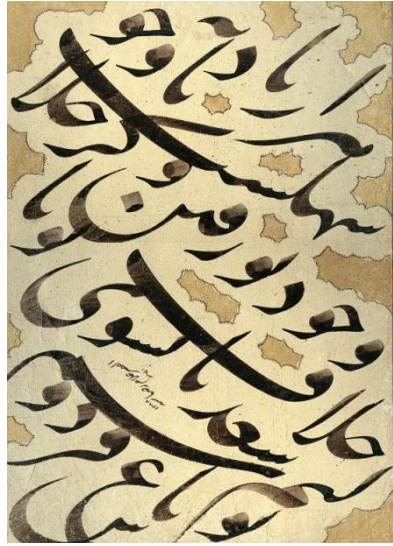
از کلماتی که فراموش شده و حتی در متاخرین در باب این احکام فقهی هم چنانکه باید که به عقیده من و به نظر من در اجمال باقی مانده "اعتباری" بودن احکام فقهی است. حتی گفته اند "اذا بطل الاعتبار بطل الحکمه" ، اگر اعتبار باطل بشود حکمت هم باطل است. این "اعتبار" امروز ترجمه می کنیم ، سابژکتیو غربی را ترجمه می کنند به "اعتباری" فکر کنم بعضی ها. گاهی هم این کلمه اعتبار را "ارزش" تعبیر می کنند ، "بی اعتبار" یک چیزی هست یعنی بی ارزش است ، ولی هیچیک از اینها نیست اصلا سابژکتیو و ابژکتیو که امروز ترجمه به ذهنی و عینی می کنیم ارتباط با چهارصد سال تاریخ جدید دارد و دوره جدید نه سابژکتیو فکر می کرده نه ابژکتیو. ترجمه می کنیم کلمه سابژکتیو را به اعتباری ، اعتباری معنای قدیمش یکسره می رود. اصلا "عبرت" در قرآن به عقیده من و "اعتبروا یا اولی الابصار" و "عبرت" و "اعتبار" اصلش هرچه بیشتر به همین ارمنوتیک ارتباط پیدا می کند. شما نگاه به امور می کنید زندآگاهانه ، نظر اعتبار می کنید امور را. وقتی می گوئیم فقها نظر اعتباری دارند ، احکام اعتباری است ، معنایش سابژکتیو

نیست، معنایش این است که تفسیر می‌کنند کلمات انبیاء را و نبی مرسل و ائمه را که مقامشان مقام بالاتر حتی از تفسیر و تعبیر هم هست.

بنابراین بدین اعتبار و بدین نظر بنده می‌گویم انسان بیشتر غالباً موضع هائی که می‌گیرد سه چیز بیشتر برایش اهمیت دارد و برایش مبتلا به است، یکی "علمیات" است می‌شود "سیانتیستیک"، یک وقت "جدلیات" است می‌شود "دیالک تیک"، یک وقت انسان نگاه به امور که می‌کند به آنچه بیشتر اصالت می‌دهد "اعتباریات" است. اعتباریات اینجا غیر از آن معنی معمولی شد که امروز شما تصور می‌کنید. اعتباری را می‌گویند سبژکتیو، نه! و این مساله اعتباری که علامه طباطبائی هم در کتابشان مطرح کرده اند روش دیالک تیک (رنالیسم؟) حالا هم زیاد ازش سخن می‌گویند مجمل است. من بهتان می‌گویم، فعلاً حجیت دارد سخنم، "اعتبار" را می‌برم به ارمونوتیک. انسان تفسیر می‌کند امور را، انسان گزارش می‌دهد از امور، حالا این ارمونوتیک بقدری فراموش شده است اصلاً که ما گزارشگر اخبار را می‌گوئیم این باز گزارش می‌دهد.

"گزارش" کلمه "ویچردن" است حالا کلمه "وچردن" و "ویچردن" که معنی گزارش هستش، اصلاً کتاب قضایای ارسطو را گفته اند "باری ارمیناس" باری یعنی روی، در باب، ترجمه کرده اند به "کتاب العبارة"، همین کتاب العبارة را تو کتب فارسی "گزاره" گفته اند. خواجه نصیر تو اساس الاقتباس، ناصرو خسرو تو شعر "گزاره" گفته. وچردن و گزاردن و گزارش دادن یک ریشه دیگری دارد فرنگی هم دارد من وارد نمیشوم، معنایش با ارمونوتیک یکیست هم ریشه نیست.

کلمه ارمونوتیک بازگشتش به "هرمس" است ، هرمس پریروزی ، هرمس پریروزی ها! وقتی که بشر قائل به اسماء بوده و خدایان بوده ، واسطه بین خلق و حق ، کسی که خبر می آورده از غیب و انباء از غیب می کرده و تعریف از غیب می کرده بدون این که کتاب داشته باشد این را بهش هرمس گفته اند. من اعتقاد یقینی دارم برای خودم ، قطع دارم این کلمه "علم" باقیمانده از هرمس است. "هرمس" با کلمه "علم" هم ریشه است. حالا لغات دیگری هم در عربی هست که با هرمس یکیست که با "هرمه" (؟) ، "هرمان" (؟) از این کلمه آمده ، متنها آن علم هرمنی پریروزی اول عبارت از اسماء هستند [یک جمله مفهوم نشد] اما علم دیروز و امروز معنایش هر چه جلوتر آمده از آن علم هرمنی و از آن حضور هرمنی فاصله پیدا کرده به حصول رفته. در عربی هرمنس الهرامسه ، مثلث الحکمه گفته اند سه تا حکمت دارد ، الفاظی گفته اند ، عجب این است که با همین علم یکی می شود. اخنوق به معنی شناسا ، [یک کلمه مفهوم نشد] گفته اند. اخنوق هم همان هرمنس است. ادريس شکسته بسته یونانی است ادريس به یونانی [.....] از دانائی است و دیدن که ادريسش هم گفته اند. من خضر را از همین کلمه می دانم در قرآن ، اضافه کردم. خضر نبی کتاب ندارد ولی امین است ، عالم است بدون این که کتاب داشته باشد به اصطلاح عرفا گفته اند نبوت تعریف. خضر است و موسی ، موسی نبوتش نبوت تشریح است اما خضر نبوت تعریف. عرفا مدعی هستند که آنها نبوت دارند ولی نبوتشان نبوت تعریف است نه تشریح ، کتاب ندارند کتاب مال پیامبر اسلام است و سنت. اولیاء نبی اند ولی نبوتشان نبوت تعریف است و مراحلی دارد در هر دوره....."



و باقی قضایا...

اتهام به ابن سینا و ملاصدرا؟

اگر کسی به "کتابخانه استاد دکتر سید احمد فردید" مراجعه کند و نگاهی به فهرست کتابهای این کتابخانه بیاندازد، عناوین تعداد زیادی از تالیفات ابن سینا و ملاصدرا ملاحظه خواهد نمود و اگر کتابهای آلمانی و فرانسوی این کتابخانه را ورق بزند چه بسا به عباراتی از ملاصدرا برخورد کند که فردید در حاشیه این کتابها نوشته است. و تصدیق خواهد نمود که فردید به فلسفه دوره اسلامی احاطه و تسلط داشته است و لذا پرسشها و اظهارنظرهای وی درین باره را لاجرم همچنانکه مورد ادعای وی نیز هست "اجمال بعد از تفصیل" خواهد دانست. همانطور که رضا براهنی اذعان کرده است "فردید یک سوال کننده دائمی است":

"شفای بوعلی سینا چیست؟ آیا طاغوت یونانی به الله انقلاب پیدا کرده؟ نه! نه اینکه حالا بگویند که با الله مخالف است. همان طبیعیات است و همان

ریاضیات است ، همان منطقیات و همان الهیات ارسطو! امروز این پرسش بجاست. بوعلی سینا طاغوت زده است یا نه؟ با لذات یا بالعرض؟ سالهاست که من این مسئله را طرح کردم ، برای احترام به بوعلی و با سعی در تذکر بوعلی سینا. این سالهاست که کارم بوده جوان! هنوز هم مشغولم". (نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم)

این سخنان در سال ۱۳۵۹ ایراد شده و با سخنان سال ۱۳۶۹ استاد فرید در همین مورد متباینه نظر می رسد. بعلاوه در همین حول و حوش سال ۱۳۵۹ وی در سخنانش به ابن سینا نسبت "زندقه" و به ملاصدرا نسبت "بی تقوائی" داده است.

" بسمه تعالی ، به نام خدای پربروز و پس فردا. متافیزیک در یونان ظهور پیدا می کند و بعد بنا بر پیش بینی قرآن به اسلام می آید. باید هم به اسلام بیاید. اخلاق یونانی می آید ، یعنی شرک ، یعنی زندقه ، یعنی ژانتیویته ، یعنی پاگانیسم ، یعنی امپریالیسم که در اسلام با خلافت می آید و با حکومتها هر روز هم بدتر می شود ، می آید تا دوره جدید ، می آید تا دوره سلاطین صفوی ، همراه این امپریالیسم ، فلسفه هم می آید. ائمه اطهار نه فیلسوف به معنی امروزی لفظ بودند بلکه فلسفه می دانستند و زندقه یونانی را می شناختند برای این که جلوی دهریه و زنداقه دربیابند. متافیزیک بعدا ترجمه می شود و بوعلی سینا می آید ، بوعلی سینا برای من زندیق است ولی زندقه زدگی او خودبنیاد نیست. بوعلی هنوز درمقابل کتاب آسمانی

خشیت دارد. باز متافیزیک می آید تا ملاصدرا ، دو جهت و جریان است یکی بی تقوایی و دیگری تقواست. بی تقوایی فلسفه ملاصدرا است ، در فلسفه ملاصدرا تقوای قرآنی فراموش شده ، فلسفه بارش شده است. قرآن و رای متافیزیک است ، و رای فلسفه است ، و رای مابعدالطبیعه است" (دیدار فرهی ، صفحه ۳۶۷)

شکی نیست که ابن سینا و ملاصدرا از مفاخر ما و در سطح جهانی نیز به عنوان فیلسوف و متفکر مطرح هستند. بالاخص ابن سینا که حتی مرجع متفکرین قرون وسطای اروپا نیز بوده است تا جائیکه کسی همچون مایستر اکهارت که مارتین هیدگر تعبیر "گلاسن هایت" از او گرفته است ، در همین رساله گلاسن هایت چنین می نویسد : "استاد مهتری بوده است به نام ابن سینا که می گوید....." (ضمیمه "الوهیت و هیدگر" ترجمه محمدرضا جوزی)

فردید خود در سخنرانی منتشر نشده ای ، در باب "وارستگی" (گلاسن هایت) و مایستر اکهارت چنین گفته است :

"هیدگر در مقابل مایستر اکهارت "آری" نمیگوید "نه" هم نمیگوید احترام هم به مایستر اکهارت میگذارد چون "گلاسن هایت" را او گفته است.....

آن وقت این می شود وارستگی ، فرق گلاسن هایت - وارستگی - هیدگر با مایستر اکهارت این است که مایستر اکهارت هنوز مشوب به عقبای مسیحیت است ، یک کمی هم دوره جدید بسراغش آمده است"

آیا نمیشد که فردید با همین لحنی که درباره مایستر اکارت سخن گفته در باره ابن سینا و ملاصدرا هم سخن بگویید؟ و حرفی از "زندقه" و بی تقوائی" و اینگونه "اتهامات" بمیان نیاورد؟ می توان پاسخ داد که فردید ، همچنانکه در سخنرانیهای سالهای ۵۸ تا ۶۲ بارها گفته که به دو ملاصدرا قائل بوده است :

" گاهی اوقات می شود ملاصدرا را برای حفظ وضع موجود وسیله فرار داد در حالیکه ملاصدرای دیروز غیر از امروزی است...."

حالا این ملاصدرا که میقات خودش را داشته و امروز مجددا مطرح می شود ، دارای میقات جدیدی می شود که خودبنیادانه است ، طوری که امروز دوتا ملاصدرا داریم ، یکی ملاصدرای زمان خودش و یکی ملاصدرای امروز که موقفی و میقاتی دیگر دارد. بدین صورت است که ملاصدرا را با پوپر مخلوط می کنند و این در آخرین مرحله تاریخ است"(دیدار فرهی)

پس می شود گفت که شاید فردید "بی تقوائی" را به ملاصدرای امروز نسبت می دهد نه ملاصدرای زمان خودش. اما اولاً این مطلب در مورد ابن سینا صادق نیست و ابن سینا امروز مجدداً مطرح نشده و بر خلاف ملاصدرا و حکمت متعالیه اش، ابن سینا و حکمت مشاء او امروزه حوزه قدرتمندی ندارد. ثانیاً جمله های نقل شده در ابتدای مطلب صراحتاً نشان می دهد که منظور فردید "ملاصدرای دیروز" است.

تا اینجاى مطلب دو سوال پیش می آید :

اول این که به تعبیر خود استاد "جهش چیست" و "جهش چیست" که وی درباره این دو فیلسوف بزرگ ما با این چنین تعبیراتی سخن گفته است؟

دوم، آیا فردید در سال ۱۳۶۹ نظر خود را در مورد "فلسفه در اسلام" و ابن سینا و ملاصدرا نسبت به دهسال قبل تغییر داده بوده است؟

اختلاف نظر در مورد: "مقام فلسفه در تاریخ

"دوره اسلامی ایران"

اخیرا و به مناسبت سالگرد شهادت سید مرتضی آوینی مصاحبه ای با آقای دکتر داوری انجام و منتشر شده با عنوان "شهید آوینی اهل یافت بود". در این مصاحبه هم مانند بسیاری از آنچه بدین مناسبت گفته و نوشته می شود سخن از استاد فقید سید احمد فرید و نسبت ایشان با شهید آوینی رفته است که نگارنده بی مناسبت ندید توضیحات مختصری در باب برخی مطالب یاد شده در این مصاحبه داده و متن مقاله ای را که در حدود ۳۴ سال قبل منتشر گردیده جهت مطالعه مراجعه کنندگان محترم در این وبلاگ قرار دهد.

از دکتر داوری در جایی از مصاحبه نقل شده که: "آقای فرید قبل از انقلاب سخنرانی نداشت" که یقینا منظور ایشان سخنرانیهای مانند سلسله سخنرانیهای سالهای ۵۸ تا ۶۱ است که به طور منظم هفته ای یک یا دو بار انجام می شد و هر کس می توانست در آن جلسات حاضر شود و گرنه استاد فرید در قبل از انقلاب اسلامی هم سخنرانی های متعدد داشته است.

در ادامه سوالاتی حول و حوش تاثیرپذیری شهید آوینی از استاد فرید مطرح می شود که دکتر داوری هم پاسخ های قابل توجه و نسبتا تعیین کننده ای می دهد اما یککاش ایشان یا کسی در حد ایشان درباره شرایط و

چگونگی تاثیرگذاری یک متفکر بر معاصران و آیندگان و درجات و مراتب این تاثیرگذاری و سایر مسائل احتمالی مربوطه مقاله ای مستقل می نوشت یا ترجمه می کرد و یا به آن ارجاع می داد که بشود با هو و جنجال کمتری در این موارد به بحث پرداخت.

در این مصاحبه دکتر داوری به مطلب مهم دیگری تصریح و به تعبیری شاید خود را "اخلاص" کرده که: "فردید حتی نوشته‌های من را هم تصدیق نمی‌کرد.....راه و فکر و نظر من به‌طور کلی در همه زمینه‌ها متفاوت با دکتر فردید است. اگر الان زنده بود و همان‌طور مانده بود و نوشته‌های من را خوانده بود حتماً آن‌ها را رد می‌کرد مثلاً اگر مقاله من را در مورد توسعه یا علوم انسانی می‌خواند مطمئن باشید به شدت رد می‌کرد. با قهر مطلق رد می‌کرد".

البته دکتر داوری در مورد تفاوت "راه و فکر و نظر" خود با استاد فردید توضیح بیشتری نمیدهد اما در مقاله مورد نظر به یکی از موارد اصلی اختلاف نظر این دو پرداخته شده است.

این مقاله با عنوان "رودرروی یک نویسنده فلسفی: دکتر رضا داوری" در آذر ۱۳۵۶ در ماهنامه بنیاد منتشر شده است. نویسنده مقاله آقای محمدرضا جوزی معرفی شده اما از نظر نگارنده دخالت مستقیم استاد فردید در این مقاله کاملاً مشهود است و جای آن دارد که ماجرای این مقاله به نحوی از آقای جوزی پرسیده شود:

رودرروی یک نویسنده فلسفی: دکتر رضا داوری

"مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی ایران" کتابی است از آقای دکتر رضا داوری در ۱۴۳ صفحه، از انتشارات دفتر مطالعات و برنامه ریزی فرهنگی وزارت فرهنگ و هنر که در بهار امسال ضمن سلسله آثار "فرهنگ ایران" چاپ و منتشر شده است.

مؤلف محترم که دانشیار دانشگاه تهران است، تحصیلات خود را در همین دانشگاه پایان آورده و مدتی است که به کار تدریس و تحقیق اشتغال دارد.

از سوی ایشان سوای مقالات و مصاحبات، آثار متعددی همچون "شاعران در زمانه عسرت"، "مبانی نظری تمدن غربی"، "فارابی موسس فلسفه اسلامی"، "فلسفه مدنی فارابی" و بالاخره کتاب "مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی ایران" که اکنون مورد بحث است، منتشر شده است.

در اینجا لازم میدانم چند نکته را در مورد کتاب "مقام فلسفه....." متذکر شوم:

تفکر رفتن از باطل سوی حق

به جزء اندر بدیدن کل مطلق

اگر معنای تفکر همانست که در بیت بالا بدان اشاره شده، پس یک چیز واضح است و آن این که مؤلف محترم متفکر نیستند و یا بعبارت دیگر اهلیت تفکر را ندارند، زیرا سیر از مقید به مطلق و از کثرت به وحدت تنها از آن آنعدده است که به نور هدایت رحمانی و به فیض حکمت ایمانی نایل شده باشند.

برای این بنده عجیب نیست که نویسنده ای با خلو از دو صفت تفکر و ایمان که حلیت و زینت اهل حقیقت است، نسبت به گذشته امت اسلام اینچنین داوری کند، چرا که به قول نیچه، زمانه ما زمانه بالیدن و خوشیدن برهوت بی فکری است.

اگر از این معنی تفکر که در شعر شیخ شبستری بدان اشاره شده و بیشتر مراد و منظور اهل تصوف است عدول کنیم و تفکر را از جهت بحثی و استدلالی که مذهب اهل فلسفه است در نظر بگیریم، در آن صورت باز هم به قول شیخ:

دگر باره در او گر نیست تائید

هر آئینه که باشد اهل تقلید

بنابراین مسلم است که در هر دو ساحت تفکر، یعنی تفکر حقیقی عارفانه و تفکر عینی فیلسوفانه، موید بودن به تائیدات الهی شرط طریق است.

در این مرحله هم باز جای تامل است که آیا مولف محترم که اصرار در انتساب خود به فلسفه دارند، حکیم فیلسوف هستند یا خیر؟ این سوال را از آن جهت مطرح کردم که در صفحه ۵ از مقدمه کتاب آمده است: "بدون توسل به فلسفه و پرسش فلسفی نمیتوان از ماهیت تمدن یا تمدنهایی که مبتنی بر فلسفه بوده و هست بحث کرد". اکنون نیز این سوال را بوجه دیگری مطرح می‌کنم و آن این که آیا ایشان توانسته اند با وضع فلسفی صحیح از ماهیت تمدن اسلام پرسشی عمیق و جدی بکنند یا خیر؟ ظاهراً

۱۴۳ صفحه اوراق کتاب حاکی از اینست که مولف محترم با وضع فلسفی از ماهیت تمدن اسلام پرسش کرده اند ، اما به قول معروف البینه علی المدعی .

با آشنائی که این بنده نسبت به سوابق مطالب مندرج در کتاب دارم ، معتقدم که مولف محترم خود اهل ذکر و فکر نیستند و تا کنون در هیچیک از دو طریق تفکر مجاهدتی نکرده اند ، و آنچه در این کتاب آمده نه حاصل ابتکار و ذهن و اندیشه ایشان ، که حاصل تقلید از صاحبان رای و نظر است . لکن نکته در اینست که آینه ذهن مولف در باز نمودن معانی که اقتباس کرده اند خالی از اعوجاج نبوده است و بمصداق آنکه :

مثنوی ما چون قرآن مدل

هادی بعضی و بعضی را مضل

نتیجه ای که ایشان پس از تلفیق ناموزون و ترکیب نامتناسب معانی اخذ کرده اند ، منتهی به نیست انگاشتن حقیقت و معنویت دیانت اسلام شده است .

در سراسر کتاب لفظا و معنا تواردی عجیب میان اقوال مولف محترم و نظریات مارتین هیدگر و دکتر احمد فردید وجود دارد که البته چون در متن کتاب نامی از این اشخاص برده نشده ، قاعدتا باید اینطور نتیجه گرفت که مسائل مطرح شده کاملا اصیل و بدیع هستند و هیدگر و فردید هر دو ملهم از مولف کتابند . منتهی در عین این که مطالب متوارد است ، تفاوت مهمی نیز وجود دارد و آن این که ترکیب مفردات مشابه برای هر یک از طرفین نتایج

مختلفی داده است ، زیرا تا آنجا که ینده اطلاع دارم ، از نظر دکتر فردید نه تنها فلسفه لازم ذات تاریخ اسلام نیست ، بلکه اساسا ایشان با ابتدای به متافیزیک منسوخ و مرگ آلود غربی ، چنانکه شیوه مولف است ، مسائل تاریخی را مطرح نمیکنند.

چنانکه هیدگر می گوید بشر اکنون در مرحله ایست که متافیزیک به پایان کار خود رسیده و هم اکنون این پرسش بزرگ برای او مطرح است که تکلیف تفکر چیست ؟ از این قول هیدگر نه تنها تمایز میان تفکر حقیقی و نظر خودبنیادانه متافیزیکی آشکار می شود بلکه این مساله نیز روشن می شود که در دوره ای که زمان بحران فلسفه و تهافت متافیزیک است ، تشبث نمودن به ذیل فلسفه و اصرار در آن ، افزودن حجاب بر حجاب و ظلمت بر ظلمت است و نتیجه آن همانست که مولانا فرمود :

از قضا سرکنگبین صفرا نمود

روغن بادام خشکی می فرود

بنا بر این قول به این که "بدون توسل به فلسفه و پرسش فلسفی نمیتوان از ماهیت تمدن یا تمدنهائی که مبتنی بر فلسفه بوده و هست بحث کرد" نه تنها حقیقت تاریخ اسلام ، بلکه حقیقت هیچ تاریخی را روشن نخواهد کرد. گذشته از این آیا تنها وضعی که می توان با آن از گذشته پرسش کرد ، وضع فلسفی است ؟! اگر چنین است انبیاء و اولیاء و شاعران (و حتی مردم عوام پاکدل که در شرایطی خاص متذکر گذشته می شوند) یا تاریخ ندارند و یا تاریخشان استدراجی است.

فلسفه و برداشت فلسفی چنانکه اکنون نیز غربی هابه خوبی توجه کرده اند بالذات یونانی است و زادگاه آن یونان است. اما باید دید که نسبت این فلسفه با سایر تاریخها، خصوصا تاریخ اسلام چه بوده است.

چنانکه مولف محترم می گوید "هرفرہنگ و تمدنی عناصر خارجی را یا دفع می کند و یا در خود منحل می سازد" بنابراین وضع از دو حال خارج نیست، یا فلسفه در برخورد با اسلام طرد و دفع شده است که فیہالمراد، و یا در آن منحل شده است که البتہ در این حال ہم نمیتوانستہ بنا بہ قول مولف "صورت غالب" بر تاریخ اسلام باشد. مگر این کہ بگویند مسلمانان بنحو اصیل موسس و واضع فلسفہ بوده اند کہ در اینصورت قل ہاتوا برہانکم. گذشتہ از این اگر فلسفہ صورت غالب بر تاریخ اسلام باشد، پس چہ تفاوتی است میان تاریخ اسلام و تاریخ یونان و روم و بہ طور کلی تاریخ غرب کہ حوالت آن متفیزیک دہزار سالہ است!؟

چون بنابر نظر ایشان فلسفہ لازم ذات تاریخ اسلام است و از آنجا کہ امر ذاتی عقلا منفک از ذات نیست، اظہار داشتہ اند: "فلسفہ شانی از شئون فرہنگ دورہ اسلامی است و نمیتوانیم تصور کنیم کہ اگر نبود تمدن ما چہ صورتی پیدا می کرد". سلمنا، اما در باب وحی و نبوت چہ باید گفت: آیا می توانیم تصور کنیم کہ اگر وحی نبود تمدن اسلام چہ صورتی پیدا می کرد؟ مسلما خیر. پس باید وحی و فلسفہ را همانطور کہ فلاسفہ و عدہ ای از متکلمان می خواستہ اند با ہم جمع کنند، داخل در حقیقت تاریخ اسلام و لازم ماہیت آن بدانیم، اما با توجہ بہ تباین و تعارض ذاتی میان وحی و فلسفہ چگونہ می توان پذیرفت کہ ہر دو در یک ذات واحد جمع شدہ و در

قوام آن دخالت داشته باشند. چنین قولی همانا جمع میان آب و آتش است. مگر این که بگویند ایندو بالسویه در قوام تاریخ اسلام دخالت نداشته اند، بلکه یکی مسلط بر دیگری بوده است. بعبارت دیگر وحی تابع و فلسفه متبوع بوده است که البته این قول به نظر مولف نزدیکتر است زیرا برای فلسفه "مدخلیت تام" قائل هستند و آنرا "صورت غالب" میدانند اما آیا حقیقت چنین است؟!

نکته اینست که مولف محترم در طرح مساله تاریخ و مبداء و معاد تاریخی چنانکه باید شرط تفکر را بجا نیاورده اند و پیش از آنکه با عرفای اسلام که به قول ایشان متفکران حقیقی تاریخ بوده اند هم سخنی داشته باشند، همچنان فرادش خودبنیاد اشپنگلر و سایر فیلسوفان غرب را ادامه داده اند.

فلسفه تاریخ اشپنگلر که فعلا مجال طرح آن نیست، مبتنی است بر اتحاد و حلول و تفسیر تاریخ ملل غربی با صورت فلسفی غرب.

جان کلام در فلسفه تاریخ اشپنگلر استیلا و ولایت است و او با همین ولایت غربی است که تمام جریانهای تاریخی را بیان کرده است. آنچه که در اشپنگلر نیست درویشی و ولایتی است که سرآغاز تاریخ اسلام است.

منشاء غلط از آنجاست که مولف در طرح مساله حوالت تاریخ اسلام متذکر اسماء و مظهریت موجودات از برای این اسماء نیستند. شرح این مساله بنحو مشیع و مستوفی در کتب عرفانی ما آمده است و در حد این بنده نیست که بر این حدیث چیزی بیفزایم، اما تیمنا للبحث به رئوس مطالب اشاره می کنم.

در این نوبتکده صورت پرستی

زند هرکس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری است

زاسمی بر جهان افتاده نوری است

عرفا معتقدند که عالم عبارتست از تجلی حق و ظهور نور وجود مطلق. اما این حق را در ظهور مراتب و مواطنی است که هر مرتبه به لحاظی متفاوت از مرتبه دیگر و به لحاظی عین مراتب دیگر است. بر این اساس بازای هر مرتبه ای از تجلیات حق عالمی قرار دارد که در کتب اهل الله از آنها به اسامی مختلف یاد کرده اند.

اولین مرتبه ، مرتبه ایست که آفتاب جمال حق در حجاب عزت و جلال محبوب است و چنانکه عرفا گفته اند برای آن هیچ حد و رسمی نیست. در این مرحله حق به اعتبار مقام ذات در نهایت خفا و مستوری است و مبرا و معرا از هر قید و صفتی است. از این مرتبه به کنز مخفی ، عنقاء مغرب ، غیب هویت و هویت غیب تعبیر کرده اند و قول پیامبر اسلام که فرمود "ماعر فناک حق معرفتک" اشاره بدین مقام است.

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است

به قعر آن نرسد صد هزار فکر عمیق

حقیقت در این مرتبه منقطع الارتباط از هر حقیقت دیگری است که مادون آنست و به جهت غنا و کمال مطلق او را با هیچ چیز نسبتی نیست لکن چنانکه در حدیث قدسی آمده فرمود: "کنت کنزا مخفیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق". لذا حق اراده ظهور نمود اما چنانکه گفته اند ظاهر بی مظهر و مطلق بی مقید ممکن نیست، مظهر حق همانا آئینه عدم است که حق در آن خود را به صفات جمال و جلال مشاهده می کند. از صور متجلی در این آینه در اصطلاح عرفا به اعیان ثابتة یا ماهیات ممکنات و هویات تعبیر کرده اند که صور علمیه ذات حق اند. آنچه در این آینه ها نموده شده عکس و صورت وجود مطلق اوست و همانطور که آئینه به صورتی که در آن منعکس است متصف نیست، عدم هم تا آنجائیکه آئینه وجود حق است، متصف به وجود نیست. لکن این عدم نه عدم مطلق بلکه عدم اضافی است، زیرا نسبت به وجود خارجی عدم است و نسبت به علم حق ثابت، و ثابت اعم از موجود و معدوم است. کثرتی که در این مرتبه وجود دارد نه از ذات حق بلکه از قابلیت و استعداد و استحقاق اعیان ثابتة است.

میان ذات حق با هر یک از صور علمیه و اعیان ثابتة نسبتی خاص وجود دارد که از آن به "اسم" تعبیر کرده اند، زیرا هر نسبتی مستلزم صفتی است و نسبت میان ذات و صفت را "اسم" گفته اند.

باین اعتبار هر یک از اعیان ثابتة مظهر اسمی از اسماء الهی اند و مسمای جمله اسماء ذات واحد حق است. نکته ای که در اینجاست این است که بنا به قاعده الواحد لایصدر عنه الالواحد، کثرات علمیه و اسماء الهیه نمیتوانند بیواسطه از ذات حق صادر شوند از اینرو می بایست واسطه ای در کار باشد

، این واسطه اسم اعظم "الله" یا "حق مخلوق به" است که جامع جمیع اسماء جلالیه و جمالیه است و بواسطه اسم اعظم است که اسماء جزئیه متکثره تعیین پیدا می کنند ، این مرتبه مرتبه فیض اقدس است.

چنانکه لاهیجی در شرح گلشن راز می گوید ، نسبت اسم به عین ثابت مانند نسبت روح است به بدن. بنابراین همچنانکه قوام بدن به روح است ، قوام هر عین ثابتی به اسمی است که او مظهر آنست. نسبت ظاهر و باطن یا جسم و روح همچن میان تمام موجودات ممکنه ، اعیان ثابته ، اسماء ، اسم اعظم و ذات حق وجود دارد و حقیقت هر یک آن چیزی است که مافوق آنست و هر یک بترتیب ظاهر و دیگری باطن اوست.

عرفا از مجموع اعیان نایته که آینه های وج-ود حق اند ، به عالم تعبیر کرده اند. عالم در لغت به معنی چیزی است که چیز دیگری به آن شناخته می شود و چون اعیان ثابته واسطه و آلت علم به وجود حق هستند ، عالم نامیده شده اند. بنابراین عالم تا آنجا که آئینه است عدم است و در این آئینه عدم ، حق به تفصیل ناظر بر صفات و شئون ذاتیه خود است. در اینجا نکته بسیار باریک و زیبایی است که شیخ شبستری آنرا بدقت و فصاحت بسیار بیان کرده :

عام آئینه عالم عکس و انسان

چو چشم عکس در وی شخص پنهان

خلاصه و جان کلام در این بیت این است که انسان بر بنا به آیه کریمه "و علم الآدم اسماء کلها" مظهر اسم اعظم حق ، الله است و هر یک از حقایق عالم مظهري از مظاهر اوست و اوست که در عالم پیداست و عالم صورت و عکس اوست و از آنجا که اسم اعظم دو جهت دارد ، جهتی ناظر به هویت غیب است و جهتی واسطه فیض به عالم ماهیات ، انسان نیز از آن جهت که چشم عالم است از یک سو ناظر به حق است و از سویی واسطه حق در ظهور اعیان ثابت.

گلشن حسنت نه خود شد دلغریب

ما دم همت بر آن بگماشتیم

این انسان به اعتبار مظهریت آن برای اسم الله ، دل جهان و حقیقت عالم و انسان کامل است که به قول مولانا :

اینچنین انسان که نامش نبیرم

گر ستایم تا ابد من قاصر م

پیامبر اسلام به مصداق آنکه "اوتیت جوامع الکلم" و "لولاک لما خلقت الافلاک" ، مظهر اسم اعظم حق ، الله است و انسان کامل باطن و حقیقت اوست. از آنجا که اولین مظهر از مظاهر اسم الله ، رحمت و رحیمیت است ، خداوند در حقش فرمود "انا ارسلناک رحمه للعالمین". بنابراین تاریخ اسلام که سرآغاز آن با نزول وحی بر دل پاک حضرت مصطفوی قرین است ، با

"بسم الله الرحمن الرحيم" شروع شده است و چون مبدا و معاد هر یک از موجودات ، همان اسمی است که مظهر آن هستند ، شیخ فرمود :

بمبدا هر یکی ز آن مصدری شد

بوقت بازگشتن چون دری شد

از آن در کامد اول هم بدر شد

اگرچه در معاش از در بدر شد

بنابراین تاریخ اسلام همچنانکه با اسم "الله" شروع شده است ، ختم آن نیز به همین اسم است و آنچه در قوام این تاریخ "مدخلیت تام" دارد نه صورت فلسفی یونانی ، بلکه اسم "الله" و "رحمن" و "رحیم" است.

آنچه از عبارت "صورت غالب" در کتاب آقای دکتر داوری فهمیده می شود ، حقیقت و ماهیت است ، بنابراین وقتی سخن از صورت غالب بر تاریخ اسلام در میان است ، مراد حقیقت و ماهیت تاریخ اسلام است. از نظر مولف محترم حقیقت تاریخ اسلام فلسفه است و حال آنکه مطابق نظر عرفا که ایشان سعی در هم سخنی با آنان دارند ، حقیقت هر شیئی عین ثابت آن شیئی و اسمی است که او مظهر آنست. برای تاریخ اسلام این اسم "الله" است و تنها همین اسم است که بر تمام شئون زندگی امت اسلام غلبه دارد و هم اکنون نیز چنین است اساسا تکیه و استناد مؤلف به دو سه متن فلسفی و کلامی فارسی که در سراسر کتاب بجا و نابجا از آنها استشهاد شده ، حاکی از غلبه فلسفه بر ذهن نویسنده است و کوششی که در تسری دادن افکار

فرایبی و خواجه نصیر بر تمام شئون و احوال زندگی مسلمانان به کار برده اند ، بسیار عجیب و شگفت انگیز است. اصولاً فلاسفه مسلمان تا آنجا که مسلمان بوده اند آنچه برایشان اصالت داشته و آنها را در زندگیشان راهبری و راهنمایی می کرده ، شریعت اسلام بوده و همواره می کوشیدند که در جزئیات و تفصیل خود رابا قرآن و سنت تطبیق دهند و هرگز تقسیمات چهارگانه فضیلت یونانی برای انها محل اعتبار نبوده و در تمیز زشت و زیبا ، خیر و شر و حق و باطل ، ملاکهای دیگری غیر از قواعد فلسفی داشتند.

گذشته از این ، نزاعهای فلسفی و کلامی در اسلام همواره بقصد ثانی بوده نه بقصد اول. زیرا به هر حال چه فیلسوف و چه متکلم خود را از حظیره دیانت اسلام خارج نمیدانستند و بر خلاف اهل فلسفه در دوره جدید ، ایمان به لا اله الا الله و محمدا رسول الله در انها متزلزل نشده بوده است. کتاب و درس و بحث برای آنها مصداق "روز در کسب ادب کوش" را داشته و از کجا معلوم که در شب توحید و عبودیت شراب حکمت شرعی نمی نوشیده اند؟!

مقصود اینست که حکمای اسلام بر خلاف آن عده که امروز پتیاره عقل متافیزیک دین و دلشان را از کف ربوده ، آنقدر خیره سر نبودند که واجبات دین را ترک کرده و بندگی نفس اماره گردن بنهند ، و اگر بودند کسانی که به قول غزالی باستناد احکام و قواعد فلسفی به شریعت اسلام اهانت می کرده و حدود و قیود آنرا رعایت نمیکردند و ربقه دین را از گردن خود برداشته بودند ، تعدادشان بسیار اندک و ناچیز بوده و نمیتوان حکم مستثنی را به

جمیع ایشان جاری کرد ، خصوصا در مورد متکلمین ، چه اشعری و چه معتزلی.

اصولا با مطالعه تاریخ علم کلام و تطورات آن به خوبی می توان دریافت که متکلمین اهل عزیمت و تکلیف بوده اند و با التزامی که به وحی داشتند ، از سر غیرت و دردمندی مجادله و مناقشه می کردند. فراموش نباید کرد که کسانی از یهود و مجوس و نصاری که داخل در دین اسلام شدند ، همچنان از خمار کیش آبا و اجدادی خویش سرگران بودند و آنچه از اساطیر و امانی با خون در وجود ایشان شده بود بصورت اخلال و فساد در دین اسلام ظاهر میگردید. این عده به ظاهر اسلام آورده بودند ، اما در باطن پایبند دین خود بودند و از ترس مسلمانان آنچه در باطن و ضمیر خود داشتند ، پنهان می کردند و در واقع بنای "نہان روشی" را در اسلام اول بار ایشان گذاشتند. مقصود حقیقی این عده فساد و تضلیل بود و در عقاید مسلمانان تشکیک می کردند و در قرآن مجید اشارات صریحی باین مردم شده است. متکلمین معتزلی که غالبا دارای قوت ذهن ، حسن دلیل ، و فصاحت و بیان بودند علیه این عده به مبارزه برخاستند. اعتقادات آنها در باب توحید رد بر مشبهه و مجسمه ، در عدل علیه جهمیه ، در وعده وعید علیه مرجئه و در منزله بین المنزلین علیه مرجئه و خوارج بود. در دوره عباسیان کار الحاد و زندقه بالا گرفته بود و ثنویه و دهریه می خاستند با فرادش منسوخ خود ، دیانت اسلام را مشوب کنند ، اما در این راه با مانع بزرگی که معتزله بودند ، روبرو شدند. ماجرای افشین و محاکمه او نمونه ای از این اخلالهاست. معتزله هر کجا ایشان را می یافتند و آنها را مظنون به فتنه و فساد می دیدند ، با آنان

می‌جنگیدند و در چنین اوضاعی بود که ثنویه و دهریه به "نهان روشی" متوسل شدند و واصل بن عطا معتزلی برای ریشه کن کردن آنان اصحاب خود را به شهرهای دور و نزدیک میفرستاد تا با آنان مبارزه کنند و خود نیز چنین می کرد. کتاب "الف مساله" او که رد بر مانویه است، حاکی از عزیمت آنان به دفاع از اعتقادات اسلامی و طرد و دفع زندیقان است. عمرو بن عبید که دوست واصل بن عطا بود، با زنادقه محاربه می کرد و دوستی او با بشار بن برد شاعر مانع از آن نشد که او را به جهت زندقه از بغداد تبعید نکند و بشار بن برد، به بغداد باز نگشت مگر بعد از مرگ عمرو بن عبید.

جاخط مورخ درباره عمرو بن عبید گفته است که: «عبادت عمرو باندازه عبادت تمام فقها و محدثان بود». در میان معتزله بودند کسانی که به زهد و تقوی شهرت داشتند. الواثق بالله خلیفه عباسی به احمد بن ابی دواد معتزلی گفت: «چرا اصحاب ما- یعنی معتزله - از تصدی شغل قضا ابا دارند؟ ابی دواد گفت: ای امیرالمؤمنین اصحاب تو از مسند قضا می پرهیزند. من خود برای جعفر بن بشر ده هزار درهم فرستادم و او امتناع کرد. پس اجازه خواستم که خود نزد او بروم. اما نپذیرفت، لذا بی اجازه نزد او رفتم و او شمشیر برکشید و گفت الآن قتل تو بر من حلال است. پس از او گذشتم. لذا چگونه می توانند تصدی منصب قضا را بپذیرند که بسی بلند پایه تر از اینست».

مناقشات ابراهیم سیار نظام که خود شاگرد ابولهذیل علاف بود، با مانویه و صالح بن عبدالقدوس سوفسطائی، حاکی از جد و عزیمت معتزله به دفاع از

اسلام است. چنانکه مورخین نوشته اند بیش از سه هزار تن از مجوس ، پس از مناقشه با ابولهدیل علاف ، به دست او اسلام آوردند و این امر به دلیل حذاقت آنان در مناظره و کثرت ممارستشان در بحث و جدل بود و این کاری اسنت که از فلاسفه زمان ما ساخته نیست.

مقصود این نیست که بگوئیم معتزله این همه را به حول وقوه فلسفه انجام می داده اند ، بلکه قوت ایمان و ذوق مسلمانی آنان را در خدمت به اسلام موفق می داشته است. گذشته از معتزله ، ابوالحسن اشعری نیز با تمام تمسکی که به سنت و حدیث داشت ، در طریق مناظره و مباحثه از منطق و استدلال بهره می گرفت و ابن تیمیه حنبلی و شاگردش ابن قیم جوزیه ، با آنکه اشعری مذهب و به قول مولف اهل ظاهر بودند ، در حجت و دلیل و فصاحت بیان از نوادر اسلام محسوب می شوند و اهمیت آنان را در دفاع از حوزه و بیضه اسلام نباید ناچیز شمرد. اساسا باید در خرده گیریهای ابن تیمیه از متصوفه ، که بزعم مولف حافظان حقیقت دین بودند ، تامل کرد و اشتباه است اگر حقیقت دین را با تصوف یکی بگیریم ، چنانکه حافظ نیز چنین نکرده ، با این تفاوت که درویشی و رندی حافظ غیر از تصوف نظری شیخ اکبر و پیروان اوست. البته در اینجا مجال طرح و بحث از این مساله نیست لکن همینقدر باید گفت که تصوف در تاریخ اسلام مطلق نیست و رسیدگی به دعوی فقها و صوفیه محتاج خودآگاهی است که بنده ندارم.

اصولا تا آنجائی که پای دفاع از حوزه و بیضه اسلام مطرح است ، تنها به کشف و کرامات صوفیانه نمیتوان تمسک جست. در این مرحله گاهی تیغ آهن لازم است و گاهی تیغ زبان. آنچه که معتزله و به طور کلی متکلمین

کرده اند ، مجادله بوده است بطریق احسن برای دعوت به راه خدا ، چنانکه در قرآن مجید هم آمده :

"ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلهم بالتی هی احسن". و در این کار فضل امر به معروف و نهی از منکر نصیب آنهاست. چون نیک بنگریم پرداختن آنان به مسائل کلامی نه بانگیزه عقل بوالفضول ، بلکه برای اقدام به واجب کفائی بوده است که از لحاظ شرعی به آن مکلف بوده اند. رسیدگی به این مطلب که اقوال معتزله تا چه حد مصداق "حدیث کزو معنی راست" بوده ، کار آسانی نیست و محتاج باریک اندیشی هائی است که مولف کتاب مقام فلسفه....بآن عنایتی نکرده اند و بدون پرسش و بحث از "راسیونالیسم" با ذکر این شعار که معتزله عقلی مذهب اند از مساله گذشته اند.

به طور کلی راسیونالیسم به دو معناست. یکی به معنی "مذهب اصالت رای" و دیگری به معنی اصالت عقل در برابر اصالت تجربه. راسیونالیسم معتزله از نوع دوم است ، زیرا به هر حال آنها ارسال رسل و انزال کتاب را لازمه عدل الهی و شرط هدایت و رستگاری می دانستند. اصولا معتزله هرگز مقام وحی را با مقام عقل (یا مقام فلسفه!) یکسان فرض نمی کردند و عقل را قائم مقام وحی نمی دانستند. مناقشه آنان با متکلمین اشعری برسر این مساله بود که آیا ملاک احکام (اصل جهت کافی) سمعی صرف است و عقل از شناخت جهات آن معزول است یا این که عقل را نیز رسد که جهت احکام را بشناسد. حتی فلاسفه نیز اصلاح حال بشر و تنظیم و ترتیب امور مدنیه را منوط به وحی و موقوف به آمدن نبی می دانستند و هیچ یک ، نه فیلسوف و

نه متکلم فراموش نکرده بودند که لا یعلم الغیب الا الله و همه میتوانستند "به قدرطاعت بشری" خود پرده از راز غیب بردارند، و حال آنکه مطابق مذهب اصالت رای، نه غیب و نه خدا و نه وحی و نه کتاب، هیچ یک حجت نیستند مگر عقل خودبنیاد فرعون صفت. گیرم که بتوان در ایمان فلاسفه و متکلمان چون و چرا کرد و یقینا با وضع و حالی که مولف دارند، اینکار از ایشان ساخته نیست، اما عامه مردم مسلمان که بار تاریخ بیشتر بردوش آنان سنگینی می کرده، آلت دست فلاسفه نبودند و اصلا پرسشهای متافیزیکی برای آنان مطرح نمی شده. مردم عادی بدون آنکه از وجود و ماهیت و وجوب و امکان و علت و معلول پرسش کنند، بی واسطه اهل تسبیح بودند و خود را در برابر خدا و مکلف به اجرای اوامر و نواهی او می دیدند و به شهادت تاریخ پیش از آنکه مقهور هیبت فلاسفه باشند، خوف قیامت و صراط و میزان بر آنها مسلط بوده است.

برای بنده معلوم نیست که مولف چگونه حکم کرده اند که "در اصول فقه شیعه عقل ملاک و مناط اصلی استنباط و اجتهاد است". در اینجا ناگزیرم برای روشن شدن مطلب چند نکته را یادآوری کنم.

نخست این که علم اصول فقه اساسا روش و دستور استنباط احکام فرعی شرعی است. احکام تکلیفیه که در قرآن آمده و تعداد آن پانصد فقره است احکام کلیه ایست که موارد اطلاق و اعمال آن به طور خاص معین نشده و اشکال نیز در همین است. تا زمانی که پیامبر اسلام در قید حیات بودند، مسلمانان برای ادای تکالیف و فرایض و انجام معاملات و مناسبات خود در مضیقه نبودند و از حضرت و یارانش مدد می گرفتند و راهنمایی می شدند،

ولی پس از رحلت نبی اکرم ، اول صحابه و سپس تابعان آنها مردم را در امور شرعی یاری می دادند ، در نزد خاصه ائمه هدی چنین نقشی را به عهده داشتند ، اما پس از غیبت کبری اذهان مسلمانان در اضطراب افتاد و قطع امید آنان از دسترسی به مشکوه علم امام معصوم ، ایشان را به اندیشیدن چاره واداشت. کافه مسلمانان می دانستند که " تفسیر به رای " و " عمل به رای " کفر و بدعت است و شارع مقدس اسلام آنان را از مراجعه به عقل کافرکیش خودبنیاد و عمل برمقتضای آن نهی کرده است لذا قواعد و ملاک هائی را دستور کار خود قرار دادند که اهم آنها ادله اربعه است ، یعنی کتاب و سنت و اجماع و قیاس و سپس استحسان و استصحاب و مصالح مرسله و ذرایع نیز به آن افزوده شد. باید توجه داشت که این ملاکها همگی به یک قوت نیستند و ترتیب و توالی آنها به نحوی که در کتب اصولی آمده حاکی از درجه قوت و ضعف آنهاست و حاکمیت مطلق از آن کتاب و سپس سنت است که مطابق نظر عده ای از علمای اصول ، سنت خود چیزی نیست مگر بیان مجملات کتاب و توضیح مشکلات آن و احکامی که بنا بر اصول دیگر صادر می شوند باید همواره با توجه به قرآن و سنت تصحیح شوند و الا در صورت خلاف ساقطند.

دوم این که قیاس یا عقل که رابع دلایل است ، اساسا غیر از قیاس منطقی است و در اصطلاح عبارت است از " نادیه حکم موضوعی به موضوع دیگر به اعتبار اشتراک آنها در علت حکم ". در قیاس اصولی علتی که حکم به آن راجع می شود غیر از علت حکم در قیاس عقلی است. این تمایز از آنجاست که علت در قیاس اصولی " سمعی " است و در قیاس منطقی ، " عقلی ". برای

توضیح بیشتر می توان مراجعه کرد به "الذرعہ الی اصول الشریعہ" سید مرتضی علم الهدی ، مبحث قیاس.

سوم این که عدم حجیت و بطلان قیاس نزد علمای امامیه از مسلمات است. مگر با دو استثناء ، یکی "قیاس منصوص العله" و دیگری "قیاس اولویت". بنابراین چگونه می توان پذیرفت که مناط اصلی استنباط احکام در اصول فقه شیعه عقل است!؟

چهارم این که "اجتهاد در لغت به معنی "پژوهش" و تحمل مشقت است و در اصطلاح عبارت است از "استفراغ و سع در تحصیل ظن به حکم شرعی". قید "تحصیل ظن" در این تعریف از آنجاست که یقینات و ضروریات دین هرگز مورد اجتهاد قرار نمیگیرند ، بنابراین اصول دین از بحث مجتهد خارج است و خلاف در آن جایز نیست و حال آنکه بحث و نظر عقلی یا فلسفی مستلزم اینست که شخص پیوسته طرح مبادی و اصول کرده و در آن چون و چرا کند. از طرف دیگر قید "حکم شرعی" احکام حسیه و عقلیه را که رسیدگی به آن کار فیلسوف است از تعریف خارج می کند ، لذا آنچه که مورد و متعلق اجتهاد و نظر فقهی است احکام شرع است.

چنانکه گذشت احکام شرعی احکام کلیه ای هستند که موارد اطلاق و مصادیق آن به طور فردی و جزئی تصریح نشده است. چنانکه مثلاً شارع گفته است " و اشهدوا ذوی عدل منکم ". وظیفه مجتهد اینست که پس از آنکه معنی عدالت را شرعاً دریافت ، پژوهش کند و از میان افراد کسی را که وصف عدالت برای او ثابت است تعیین کند و پیداست که این وصف برای

تمام افراد یکسان نیست و برای آن دو طرف می توان فرض کرد ، یکی طرف اعلی که عبارتند از انبیاء و اولیاء و صدیقین و دیگر طرف ادنی یعنی کسانی که به مجرد شهادتین از حد کفر خارج و داخل در ملت اسلام شده اند. مابین این دو طرف حد وسط هائی است که به شمارش در نمی آید و غموض و پیچیدگی در همین جاست و فقیه ناگریز است که جهد کند و در این میان به کمک مدارک شرعی وصف عدالت را برای کسی که واجد شرایط است ثابت کند و این عبارتست از اجتهاد. پیداست در این مرحله نه منتظر وحی و الهام می توان بود و نه می توان با کشف و شهود کار را فیصله داد ، پس باید شعور فقهی و عقل ایمانی را به کار گرفت و حق را اقامه کرد. از اینجاست که گفته اند یکی از شرایط مجتهد اینست که علاوه بر بضاعت علمی ، "صاحب "نفس قدسی" نیز باشد و بعضی ده نشانه برای آن ذکر کرده اند که شرحش در کتب اصول آمده است. اکنون چه نسبتی است میان نفس قدسی فقهی و نفس اماره فلسفی جدید خدا می داند و.....

پنجم این که عده ای از فقها که قایل به تحریم اجتهاد بوده و باب علم را منسد می دانستند ، معتقد بودند که ادله از دو بیشتر نیست : کتاب و سنت و حتی عده ای تا آنجا پیش رفتند که می گفتند ظواهر کتاب را هم نمیتوان فهمید و صرفا باید از اخبار و احادیث که یادگار ائمه معصومین است ، کسب علم کرد و این اعتقاد منشاء اختلاف هزارساله اصولیون و اخباریون است که مولف کوچکترین اشاره ای به آن نکرده ، گویا که وجود ایشان منشاء اثر نبوده و در تاریخ شیعه نقشی نداشته اند.

از آنجا که مولف "نظر" را همواره به معنی فلسفی لفظ و Theoria یونانی تعریف کرده اند، توجه نکرده اند که نظر "شبه متعالی فلسفی" غیر از نظر "متعالی دینی" است. اجتهاد فقهی نحوی از نظر متعالی است زیرا فقیه تا آنجا که مسئولیت صلاح و فساد امت را در برابر خداوند به عهده گرفته و در مقابل کتاب و پیامبر او متعهد گردیده، صاحب نحوی از ولایت است که "ولایت فقهی" است.

اساساً همانطور که عرفا گفته اند دیانت را ظاهری است و باطنی. ظاهر آن شریعت است و باطن آن حقیقت. شریعت و حقیقت به حکم اتحاد ظاهر و مظهر، با هم ملازم و متحدند و رد یکی بنفع دیگری عین کفر و زندقه است. عرفای بزرگ اسلام به شهادت اقوال و افعالشان بیش از هرکس دیگری مقید به سنت رسول الله بوده اند و اتباع از شریعت خاتم پیامبران را شرط کمال می دانستند، تا جایی که نوافل را نیز اسقاط نمی کردند. علیرغم نظر مولف شریعت به آن معنی که عرفا و فقها می گویند، ارتباطی با تمدن ندارد. لفظ تمدن را که ایشان به تقلید اسپنگلر به کار می برند، به معنی آغاز دوره انحطاط و مرگ تاریخ است و حال آنکه تاریخ اسلام را اگر مرگی باشد همانا مرگ شریعت آنست، یعنی مرگ نماز و نمازگزاران.

مفهوم معاد که از اساسی ترین مفاهیم دیانت اسلام است و توجه به آن در طرح تاریخ اسلام بسیار ضروری است، حاکی از محدودیت و تناهی عالم و آدم است و این مفهوم در سراسر تاریخ اسلام بر فکر مسلمانان غلبه داشته و مبنای تفکر دینی آنان را تشکیل می داده است و حال آنکه برداشت فلسفی چنانکه هوسرل و عده ای دیگر از فلاسفه غرب به آن پی برده اند، مستلزم

عدم تناهی و نامحدود بودن انسان و جهان است. در حوزه تاریخ اسلام تنها موجودی که نامتناهی و بی مرگ است، ذات حق است و هرچه که جز از ذات اوست افتاده در مرگ و محکوم به عدم است.

حقیقت اینست که فلسفه نه تنها لازم ذات تاریخ اسلام نیست بلکه جنبه عرضی داشته و محل ایمان و تفکر دینی بوده است. دعواها و مناقشات هزار و چهارصد ساله حاکی از اینست که فلسفه در حوزه اسلام در خانه نبوده است و این دعواها را بر چه چیز می توان حمل کرد، به بوالفضولیهای عقل جزوی یا به این احساس عمیق که ذات دیانت منافر و مغایر با فلسفه است.

چنانکه علی بن ابی طالب فرموده اند، زمانی خواهد رسید که اسلام همچون پوستینی وارونه پوشیده خواهد شد. چنین وضعیتی به معنای واژگونه شدن نسبت حق و باطل و معروف و منکر است. پیش از این بزرگان دین می کوشیدند تا برای اقامه نهی از منکر دامن اسلام را از فلسفه پاک بشویند اما امروز کوشش عده ای بر این است تا برای اقامه امر به منکر اسلام و مسلمانی را هرچه بیشتر به فلسفه بیالیند. تا دیروز این آزادی وجود داشت که در برابر زندقه فیلسوفان "نه" گفته شود، اما امروز روح زمانه و دست حواله مقتضی اینست که برای قلمپز در کردن های فرهنگی اسلام را هرچه بیشتر در چاله هرز فلسفه فرو کنیم.

نهایت این که کتاب "مقام فلسفه در تاریخ اسلامی ایران" کوششی است برای پوشاندن معنویت و بزرگواری تاریخ اسلام با صورت زندقه متافیزیک غرب. هر چند نبوت و شریعت پیامبر اسلام ختم شده و اکنون مسلمانان

هزار و چهارصد سال است که از عصر سعادت بدور افتاده اند ، اما ولایت
محمدی که باطن و حقیقت دیانت اوست منقطع نیست و زمین هرگز از
وجود ولی امر الله و صاحب زمان خالی نخواهد بود.

والسلام علی من اتبع الهدی

محمدرضا جوزی

غبن

"من در زمینه انتقاد ادبی و هنری و در نتیجه تحلیل آثار هنری به حوزه ای از حوزه های فلسفه تعلق دارم که نقد و تحلیل های آن با آنچه که امروز به نام نقد و تحلیل در کشور ما انجام می شود جهت اشتراکش بسیار ضعیف است و بنابراین تعبیرات من نیز در این زمینه بی توضیحات مفصل نخواهد توانست برای دیگران معنی و مفهوم محصلی داشته باشد"

با دیدن این عبارات استاد فقید دکتر سیداحمد فردید در تقریر "اندیشه های هدایت" این سوال پیش می آید که حوزه فلسفی مورد اشاره که ایشان خود را "در زمینه انتقاد ادبی و هنری و در نتیجه تحلیل آثار هنری" متعلق به آن می داند کدام حوزه فلسفی است؟ آیا می شود "پدیدارشناسی زندآگاهانه"^۱ را حوزه فلسفی مورد نظر دانست؟ اما از آنجا که من بضاعت لازم برای پاسخ به این سوال را ندارم سوال دیگری را مطرح می کنم و آن این که گیرم فلان حوزه فلسفی باشد اما آن انتقاد و تحلیل آثار ادبی و هنری مورد ادعای فردید کی و کجا بیان شده است؟ آیا محدود به همین بحث

^۱ استاد فردید در "کنگره سعدی و حافظ" در دانشگاه شیراز سخنرانی کرده و عنوان سخنرانی ایشان "پژوهش در زمینه آشنائی با تفکر حافظ با توجه به پدیدارشناسی در روش زندآگاهی (هرمنوتیک) معاصر" بوده است.

های استاد در مورد صادق هدایت و نیما وشاعران نوپرداز است یا فوقش این که تفسیرهای ایشان از اشعار حافظ و مولانا را هم باید اضافه کرد؟ واضح است این پاسخ برای من که به خودم قبولانده ام که همواره سخنان استاد فرید را جدی بگیرم و حمل بر لاف زدن و همینطوری مطالبی را گفتن، نکنم قانع کننده نبوده است تا این که چندی قبل در همین اینترنت به گزارشی برخوردم از سخنان دکتر ضیاء موحد با عنوان "نیما پژوهی ها متوسط اند :

"موحد در پایان از یکی از بهترین مقاله های منتشر شده درباره نیما یاد کرد و گفت مقاله پرویز داریوش^۱ با عنوان "مفاوضه مولانا عقیل با دکتر آلامد" که در نشریه اندیشه و هنر (ویژه نامه نیما یوشیج) منتشر شده از آثار شاخص در این زمینه به حساب می آید که به نکات دقیقی در این حوزه اشاره داشته است در این مقاله مولانا عقیل به سید احمد فرید و دکتر آلامد به جلال ال احمد اشاره دارد(۱۳ دی ۱۳۸۹ ضیاء موحد، خیرگزاری کتاب ایران).

البته نگارنده هنوز موفق به رویت این مقاله نشده است ولی می دانیم که پرویز داریوش هم از همنشینان و مستمعین و مصاحبان استاد فرید بوده

^۱ پرویز داریوش، متولد ۱۳۰۱ مشهد، مرگ ۱۳۷۹ تهران، تحصیلات نیمه کاره در ادبیات انگلیسی، روانشناسی و فلسفه در آمریکا، کارمند دولت و نویسنده و شاعر و مترجم(شعری هم با عنوان "سر قدر" دارد که به احمد فرید تقدیم کرده است).

است پس آسان می شود حدس زد که مطالبی در این مقاله که باعث شده ضیاء موحد از آن به نیکی یاد کند باید از سخنان استاد فریدید بوده باشد.

اخیرا نیز به مصاحبه ای با یدالله رویائی^۱ برخوردم با عنوان "دیروز و امروز و فردای شعر ایران" منتشر شده در مجله کلک، شماره ۲۱، آذر ۱۳۷۰. یدالله رویائی که او نیز سوابق هم نشینی و مصاحبت با فریدید را دارد در قسمتی از این مصاحبه وقتی که از مکتوب نشدن خیلی از سخنان بحث به میان می آورد می گوید:

"در فارسی شمس تبریزی را داریم که نمی نوشت، سرعت فکرهايش را سرعت سطر می گرفت، و این گفته او را که: "عبارت سخت تنگ است، زبان تنگ است"، و در فرانسه رمبو را که در همین ناچاری نوشته را رها می کند. احمد فریدید فیلسوف معاصر خودمان را هم در همین ردیف ها می بینم، اگرچه براهنی به طعنه لقب "فیلسوف شفاهی" به او داده است. ولی او را باید جدی گرفت، چهره یگانه ای است. فکرهايی که سریع اند، فکرهايی که صریح نیستند، و تندتر از نوشتن هایش می روند. یک روز آنچه در جواب من درباره فاصله ذهنی (اسپاسمان) و علت غائی و غرض اشیاء و به اصطلاح Finalite و آن ترم ها و واژه هائی که در بیانیه شعر حجم^۲ آمده

^۱. یدالله رویائی، متولد دامغان، ۱۳۱۱، دکترای حقوق بین الملل عمومی از دانشگاه تهران، کارمند دولت و شاعر و منتقد ادبی.

^۲. یدالله رویائی به همراه گروهی دیگر این بیانیه را در سال ۱۳۴۸ منتشر کرده است.

بود آنقدر حرف زد ، سرریز و وردوار ، مثل آبشار ، که من هنوز غبن ضبط نشدن و ننوشته شدن آنها را دارم ، انگار می خواست پهلوهائی^۱ از ابعاد ذهنی خودش را به نمایش بگذارد."

و واقعا هم جای حسرت خوردن و احساس غبن کردن دارد ، آنهم نه تنها برای این زمینه ای که رویائی از آن یاد کرده است بلکه برای.....

^۱. احتمالا باید "پهنه هائی از ابعاد...." بوده باشد.

پرویز داریوش و مولانا عقیل

بعد از این که مطلب قبلی را در وبلاگ گذاشتم با خود گفتم حالا که پرویز داریوش اینقدر با فردید آشنائی داشته که آن مقاله را نوشته شاید مطالب دیگری هم درباره فردید داشته باشد. "فردید پرویز داریوش" را در اینترنت جستجو کردم به نوشته ای برخوردم از سعید محبی با عنوان "آن مرد دشوار بود" منتشر شده در مهرنامه شماره ۱۰ فروردین ۱۳۹۰ که طبعا در آن چندبار از استاد فقیه دکترا سعید احمد فردید هم نام برده شده است اما نه این که نقل قولی از داریوش درباره فردید کرده باشد بلکه خود نویسنده به مناسبت نام استاد فردید را هم آورده و گاهی تکه ای هم انداخته است.

از جمله وقتی از مرگ پرویز داریوش یاد می کند می نویسد: "تکان مرگ احترام به زندگی را در ما برمی انگیزد. حال آن ماهی ای را پیدا می کنیم که

لحظه‌ای از آب بیرون می‌افتد و تازه در می‌یابد که در "آب" بوده است. فردید این را می‌گفت: "مرگ آگاهی". اصطلاح زیبایی است. انظر الی ما قال و لالی من قال". البته مشخص نشده که این تمثیل ماهی و آب را هم فردید گفته یا از خود نویسنده است ولی وی توصیه می‌کند که "مرگ آگاهی" اصطلاح زیبایی است فقط اشکالش این است که تعبیر فردید است و لازم نیست که خود فردید را در نظر بگیریم. البته اگر همین یک اصطلاح "مرگ آگاهی" بود شاید من هم با نویسنده موافق می‌شدم که "لا انظر الی من قال" ولی وقتی که فردید ده‌ها و بلکه صدها از این نوع تعابیر دارد که خیلی از آنها را شاید هنوز کسی متوجه اش هم نشده باشد، آن وقت آیا لازم نمی‌آید که نظری هم به "من قال" بشود و ببینیم تعابیر و اصطلاحات فردید چیست و چگونه موفق به این واژه‌گزینی‌ها شده است و مطالب دیگرش چیست؟

در این نوشته اشاره شده که مرحوم پرویز داریوش اسم افراد را "مقلوب" می‌کرده و یا لقبی به آنها می‌داده از جمله مرحوم فردید را "مولانا عقیل" می‌نامیده است. مقایسه لقب فردید با القاب دیگران^۱ نشان می‌دهد که

^۱. "در روزگار او همه چیز باسماه‌ای و ابتراست. همه چیز واژگون و نمایشی است. شاید به همین دلیل خیلی از چیزها در نگاه او (داریوش) شکسته و کژ و معوج می‌نمود. اسم‌ها را مقلوب می‌کرد. فروغ فرخزاد می‌شد: "فارگ فارکساید" پرویز داریوش می‌شد "زیورپ شویراد" یا "پرویز دشواری"، ابراهیم گلستانی می‌شد "ای. جی. باس"، جلال آل احمد می‌شد "سید جلال الدین سادات اوازانی طالقانی" یا "سید متوفی دیوانه" یا "دکتر آلامد" و سیمین دانشور می‌شد "ذغالی دان شور" و انجوی شیرازی می‌شد "آن جوی"، فروزانفر می‌شد "شیخ بشرویه"، احمد فردید می‌شد "مولانا عقیل" و نیمای می‌شد "خنیگر کوهستان".

داریوش جایگاه خاصی برای فردید قائل بوده و جای آن داشته به همین مناسبت هم شده سعید محبی نظری "الی من قال" می کرده و در مورد فردید با پرویز داریوش صحبت می کرده و گزارشی می داده است. به جای این کار محبی زحمتی کشیده در وقتیکه از مقاله داریوش در مورد شعر نیما یوشج یاد کرده نظر به "من قال" نموده و نوشته: "آن" مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان" (گفتگوی آل احمد با فردید (یا خود داریوش؟) درباره شعر نیما) را بخوانید و ببینید.... "یعنی سعید محبی طاقت نیاورده که سخنان نقل شده مولانا عقیل از آن فردید دانسته شود و اینجا نظر به "من قال" کرده و خواسته آن سخنان را از ناحیه خود پرویز داریوش بداند.

البته آشنائی پرویز داریوش با آراء و افکار فردید به نقد شعر نیما محدود نمی شده چرا سعید محبی در ادامه نوشته خود آورده است:

"(پرویز داریوش) زبان عربی را افزون بر انگلیسی و به چیرگی تمام می دانست. و همان دل مشغولی اتیمولوژی (ریشه شناسی) فردید را داشت. می گفت یک شب در خانه جلال بودیم. جلال به مناسبت، آیه ای از قرآن را خواند. من (داریوش) گفتم غلط خواندی. و آن آیه را درست از حفظ خواندم. جلال چنان شوق زده شد که برخاست و من را در آغوش گرفت و لختی گریست. من پرسیدم چرا جلال گریه کرد؟ گفت از سر شوق. بعد

و هلم جرا. تا رسید به من که شدم "میرزای کذا فی الاصل" لابد از بس یک روز تمام درباره نون و القلم جلال با او جرّ و بحث می کردم".

شروع کرد آیه "امانت" را تا آخر و بی غلط خواندن و نکته‌های ادبی و تاویلی آن را یک به یک گفتن. و آخر سر هم گفت همین یک آیه درگوش اعراب عصر جاهلی کافی بود تا پیامبر را شاعر بخوانند. اما این گونه سخن گفتن دخلی به شعر ندارد. به مراتب بالاتر از شعر است."

کسانی که تا حدی با استاد فرید آشنائی دارند تفسیر او از آیه "امانت" بر مبنای اتیمولوژی کلمات "ظلم" و "جهول" برایشان آشناست و احسن الحدیث و.....

به هر حال از پرویز داریوش باید متشکر بود که یادگاری از استاد فرید برجا گذاشته است و ای کاش که وی و امثال وی که هم‌نشین استاد فرید بوده اند بسی بیش از این به حفظ محصول کار فکری شصت و چندساله آن استاد بی بدیل همت می گماشتند به جای این که تند تند به نوشتن و ترجمه کتاب و مقاله و مصاحبه و سخنرانی پردازند. البته هم اینان مدعی اند که تاب آوردن هم نشینی با فرید دشوار بوده است اما اگر دشواری این خوشه چینی را برای بارورتر کردن نوشته ها و افکار خودشان تحمل کرده اند آیا حق این نیست که برای ادای دین به استاد فرید هم که شده در جهت حفظ حاصل عمر استاد که به قول خودش "کار برای بعد از مرگ" بوده است بیشتر از اینها کوشیده باشند و بکوشند. آیا این کار بسیار مهمتر از آنچه می گویند و می نویسند ، نبوده و نیست؟

پای صحبت فیلسوف : گزارشی از فلسفه دانشگاهی

"نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد"

نخستین آشنائی

"در حدود ده سال پیش از این (سال ۱۳۳۷) در دانشسرای عالی تهران درسی داشتیم به نام "بررسی کتب دبیرستانی". هدف این درس در رشته فلسفه و علوم تربیتی که ما دانشجویش بودیم ظاهراً آن بود که کتابهای دبیرستانی موجود در زمینه های فلسفی در کلاس درس از دیدگاه صورت و محتوا مورد بررسی قرار گیرد تا درستی یا نادرستی مطالب و سهولت یا دشواری آنها برای دانش آموزان معلوم شود و ما دبیران آینده در این بررسی ها به رموز کار خود و راه حل مشکلات و مسائل موجود در آن کتابها بهتر آشنا شویم.

معلم این درس آقای دکتر فریدید بودند استاد کنونی فلسفه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ، ایشان تا آنجا که حافظه من و یادداشت های مختصری که از آن جلسات تدریس تهیه کرده ام یاری می کند موضوع درس را بهانه ای قرار دادند برای مطرح کردن مباحث فلسفی در کلاس و این در آغاز کار برای ما بسیار امید بخش و خرسند کننده بود زیرا کتاب های فلسفی دبیرستانی در حقیقت یک کتاب یا یک رشته کتاب بیش نبود که در آن روزها اگر اشتباه نکنم همه یک جا و با هم در یک مجلد گردآوری شده بود و دیگران یعنی معلمان دیگرمان نیز مطالب آن کتاب را خواه به نام روانشناسی و خواه به نام های دیگر طوطی وار از ابتدا تا انتها چندین بار برای ما تکرار کرده بودند و خودمان نیز در دوره دبیرستانی به حد کافی با این کتابها و مطالب آنها کشتی گرفته بودیم ، از این رو قلبا از این که خواننده ها و شنیده های قبلی دیگر باره تکرار نشوند ناراضی نبودیم هر چند که هیچ کس تا آن زمان مطالب و محتوای آن کتابها را به نحوی اصولی و منطبق با موازین نقد تحقیقی برای ما بررسی نکرده بود و جای یک چنین بررسی برای ما دانشجویان فلسفه آن روز به راستی خالی بود مع ذالک دل زدگی های پیاپی سبب گردید که ما این نکته را فراموش کنیم و جاذبه فلسفه و مباحث فلسفی که آقای دکتر فریدید قصد داشتند در آن کلاس برای ما طرح کنند نخست ما را واقعا خوشنود کرد."

بر نگارنده معلوم نیست که تقارن انتشار این نوشته درباره استاد فریدید در زمستان ۱۳۴۷ درست با همان تاریخی که دانشگاه تهران دکترای فریدید را به رسمیت شناخت و به وی رتبه استادی داد تصادفی بوده یا خیر. البته در این

قضیه تعدای دیگری از اساتید نیز همراه فریدید بوده اند منجمله شهید مطهری، دانش پژوه، اسلامی ندوشن و... گویا تا مدتی مقاومت هائی نیز در برابر این تصمیم وجود داشته است. نکته تعجب آور دیگر این است که چطور فریدید که از سال ۳۴ در دوره دکتری دانشکده الهیات تدریس داشته و در همان سال ۳۷ یا سال قبل از آن جلسات مناظره فلسفی با هشترودی داشته تدریس "بررسی کتابهای دبیرستانی" در دانشسرای عالی را نیز داشته باشد؟ ممکن است کسی بگوید فریدید چون از رساله هایش در دانشگاه پاریس دفاع نکرده و مدرک دکتریش را نگرفته بوده و گویا در دانشگاه رتبه "دبیری" داشته لاجرم مجبور بوده که از این درس ها هم بگیرد اما ظاهراً چنین مساله ای در مورد اساتید بزرگ دیگر حتی در سالهای بعد هم تداوم داشته است. به خاطر می آورم در سال ۱۳۵۱ که وارد موسسه آموزش عالی آمار شدم می گفتند دکتر هشترودی تا سال قبل در این موسسه تدریس داشته و برای من در همان موقع بسیار تعجب آور بود که هشترودی که استادیش در ریاضیات مسلم بود و او را یکی از دویست ریاضیدان برجسته جهان می دانستند و حتی در فلسفه نیز به قول استاد فریدید در همان سالهای مناظره سابق الذکر "حجیت مسلم" داشت بیاید در چنین جائی تدریس بگیرد. حالا چه جور درس می داده و چه پیش آمده به مناسبت در قسمتهای آینده ذکر خواهد شد.

محمدمنصور هاشمی در کتاب "هویت اندیشان و میراث فکری احمد فریدید" به نحوه تدریس استاد فریدید چنین اشاره کرده است :

"فردید در تدریس شیوه خاصی داشته و این نیز سبب جلب توجه دیگران می شده است او در بسیاری از مواقع کلاسش را با ذکر واقعه یا حادثه ای اجتماعی یا سیاسی آغاز می کرده است و سپس به بیان نظر خویش (و به عبارت دیگر به تدریس فلسفه خویش) می پرداخته است(ص ۴۲)

این که فردید در بسیاری از مواقع کلاسش را با ذکر واقعه یا حادثه ای اجتماعی یا سیاسی آغاز می کرده ، در مورد جلسات سخنرانی یا محدود کلاسهای درس رسمی وی در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی می تواند مصداق داشته باشد اما این که کلاسهای درسی فردید در قبل از انقلاب نیز اینگونه بوده یا خیر را باید کسانی که در کلاسهای آن زمان شرکت داشته اند گواهی نمایند.

از میان دانشجویان آن سالها تا کنون چند نفری از کلاسهای فردید گزارش داده اند در این زمینه می توان از باقر پرهام ، نصرالله پورجوادی ، پرویز ضیاءشهابی ، سیاوش جمادی ، مجمد رجبی نام برد.

از بین این افراد تنها باقر پرهام است که مقاله ای مستقل در این باب در زمستان سال ۱۳۴۷ در "جهان نو" منتشر کرده که بعدها در مجمع مقالات ایشان که با عنوان "باهم نگری و یکتا نگری" در سال ۱۳۷۲ دوباره منتشر شده است.

نگارنده اولین بار به این مقاله در کتاب محمد منصور هاشمی که در ابتدا به آن اشاره شد برخورد و با توجه به عنوان آن یعنی پای صحبت فیلسوف : گزارشی از فلسفه دانشگاهی" و آن قسمتی که هاشمی نقل کرده بود گمان

کردم که بقیه مطالب آن به سایر اساتید فلسفه دانشگاه می شود مربوط ولی اخیرا که متن کامل مقاله دیدم متوجه شدم کلا مربوط به استاد فقید دکتر سیداحمد فردید است و بعضی از اطلاعات آن برایم جالب توجه آمد و بعضی از موارد نیازمند توضیح ، و بی مناسبت ندیدم که کل مقاله و توضیحات خودم را جهت مطالعه علاقمندان در این وبلاگ درج کنم :

در ادامه باقر پرهام به ارائه توضیحی درباره نحوه تدریس فردید می پردازد :

"اما آقای فردید چه کردند ؟ آن چه ایشان در کلاس برای ما گفتند به تر تیب نوشته شدن صفحات یادداشت های من به قرار زیر است^۱

^۱ .عناوینی که باقر پرهام برای سخنان فردید در آن کلاس نوشته در قسمت جداگانه ای آورده خواهد شد اما پرهام در همینجا در زیرنویس آورده که :

"این پرسش بجاست که یادداشت های تو تا چه حد کامل است و چقدر سندیت دارد پاسخ این است که من بر اساس همین یادداشت ها به آقای فردید امتحان دادم و نمره ۱۹ گرفتم" از نظر نگارنده هر چقدر که یادداشتهای ایشان نسبتا به دردبخور می تواند باشد. (سرفصل هائی که آورده این را نشان می دهد) استدلال ایشان که نمره ۱۹ گرفته بیخود است. ظاهرا استاد فردید راحت نمره می داده ، خودش در جایی می گوید که شمس آل احمد را که از مرحوم یحیی مهدوی که درس فلسفه را جدی می گرفته نمی توانسته نمره بگیرد ، پیش وی فرستاده اند.

در قسمت قبل هم بادی از مرحوم هشترودی و تدریس وی در موسسه آمار شد می گفتند وی در اول ترم سوالهای امتحان را می داده که البته کسی نمی توانسته پاسخ آن ها را پیدا کند و آخر ترم هم از ابتدا تا انتهای لیست به ترتیب نمره ۱۸ و ۱۹ می داده که مورد اعتراض مرحوم خواجه نوری رئیس موسسه بوده و نهایتا به رفتن هشترودی از موسسه انجامیده است.

.....

نخستین چیزی که ما از تدریس ایشان فهمیدیم این بود که گوینده همه چیز می گوید و هیچ چیز نمی گوید. مطالبی را پراکنده و بدون مقدمه از این جا و آن جا بمیان می آورد بدون آنکه قبلا فلسفه ای را به دقت بشناسد و بشناساند به آن حمله می کند تعاریفش دقیق نیست و به کلمات به دلخواه خودش معنی می دهد. مثلا علم حصولی را علم به وجود ذهنی و علم حضوری را علم به وجود خارجی می داند. تعبیرات خودش را از ادبیات فارسی و شعرای ایرانی به حد مطلق می رساند و آن ها را به فیلسوفان امروزی اروپا تعمیم می دهد یعنی هیدگر ، یاسپرس ، سارتر و دیگران را از خلال تصوف و عرفان گذشته ایران درک می کند. هر چند با فلسفه امروزی آشناست اما از مقولات تصوف و عرفان اسلامی چند قرن پیش آزاد نیست و بدون توجه و به گذشت زمان و تحول چند قرن تاریخ که بنیان مادی فلسفه های امروزی را به صورت کنونی آن ها تشکیل می دهند فلسفه های اروپائی امروز را در قالب آن مقولات کهن می ریزد. دیگر آنکه مسائل فوق هیچ گونه ارتباطی با موضوع اصلی درس که عبارت از "بررسی و نقادی صحیح متون فلسفی دبیرستانی" بود ، ندارد یعنی امیدواری ما شاگردان آن کلاس سرانجام به یاس مبدل شد نه تنها درس خودمان را نخواندیم بلکه مطلب تازه ای هم برایمان مطرح نشد که اصولی و از روی روش باشد.

قضاوت آن روز من درباره آقای فردید در پایان سال ناچار چنین بود: مردی کاملاً کتاب خوانده اما مغشوش و بی روش و مهم تر از همه بسیار دور از واقعیت زمان خود"^۱

پرویز ضیاء شهابی هم که بر عکس پرهام مخالف فردید نیست، گزارشی در بعضی قسمت‌ها مشابه گزارش پرهام از تدریس فردید می دهد که البته همدلانه با فردید است:

"اما من که به سال سوم رسیدم آن وقت بخت با ما بود و مرحوم دکتر مهدوی از فردید خواسته بود به جای مرحوم رضا زاده شفق بیاید و تاریخ فلسفه در دانشکده ادبیات درس بدهد. بعد از آنهم در دوره فوق لیسانس با مرحوم فردید درس هائی را گذراندم از جمله یک درسی بود به اسم "حکمت معنوی" که اتفاقاً در این درس می دیدم علاوه بر دانشجویان، استادان بسیاری شرکت می کردند. دروسی دیگر از جمله فلسفه کانت و فلسفه اگزیستانس و پدیدارشناسی و این قبیل درس ها با مرحوم دکتر فردید بود.....درس دادن فردید هم مثل درس دادن استاد های دیگر نبود بعضی از استادان الآن اظهار می کنند حقیقتاً از کلاسهای فردید طرفی بر نمی بستند و بعضی از استادان {امروز و دانشجویان آن موقع} هم تمام آنچه را که فردید طی یک ترم می گفت در چند صفحه می نوشتند و همین ها را چندبار می خواندند.....(فردید) مطالبی را که از ذهنش می گذشت می گفت و طوری

^۱ نصرالله پورجوادی هم حرفهای تقریباً مشابهی در مصاحبه با کتاب ماه ادبیات و فلسفه (شهریور ۱۳۸۱) زده که محمد منصور هاشمی هم آن را در کتاب خودش آورده است.

هم درس می داد که غالبا در آخر ترم خود می ماند که چگونه از دانشجویان امتحان بگیرد چون اینطور نبود که یک کتاب یا جزوه ای را در اختیارشان گذاشته باشد و با همان امتحان برگزار کند. مثلا در درس حکمت معنوی یادم هست برای این که بتواند امتحان کند به هر دانشجویی کتابی داد تا آن را مطالعه کند تا از روی آن کتاب به سوالی جواب دهد اتفاقا یک کتاب چاپ سنگی قدیمی داشت که به من داد...." (خردنامه همشهری مهر ۱۳۸۶)

خود استاد فردید هم چند بار در سخنرانی هایش متعرض این مساله "درس دادن" شده است. وی اولاً در جایی تذکر می دهد که: "من در عمرم معلمی نکرده ام و دوست ندارم در عین حال می کنم ، علت آن اینست که هیچکس که در جهان یک نظر فلسفی دارد نشده که غیر خودش بیاید به خودش دستور بدهد تا به فرهنگ و علم کمک کند ، مثلا هیدگر در تمام عمرش خودش درسهایش را معین کرده کسی نیامده که حالا درس ابتدائی را از او بپرسد. حق هم دارید که این سوال ها را می پرسید ولی خیلی رنج می برم وقتی می بینم سوالاتی می کنید که مقدمات فلسفی (لازم) دارد و معلم باید درس بدهد ، با این وجود چون من به شما دارم درس می دهم پائین و بالا می آیم و مقدمات مطرح می کنم"

و در جایی دیگر وضعیت دانشگاهها و کلاسها و دانشجویان را یادآوری می کند :

"پیش آمدی کرد رفتم دانشسرا درس دادم و آن موقع - عجیب است - کاملاً متوجه بودم که آنجا یک ماسونستان بود ، رئیس دکتر هومن ، دکتر

تسلیمی که معاون بود ، ماسونستان! و صهیونستان هم که آمده بود آن موقع و صهیونیت ، یهودیت و ماسونیت و صهیونیت....."

"شش ماه حرف زدیم در آنجا.....خوشحالم ، راضیم ، یک جور تقیه بود ، مونولوگ ، با خودم حرف میزدیم ، جوانها ردم نمیکردند ، مراحل پسیکولوژیست سوسیولوژیست آنروپولوژیست هیستوریسیست ، اینها را طرح کردم....."

"حالا درس می دادم ، چه کردم چه گفتم ، دانشکده الهیات و معقول و منقول دانشکده ادبیات دانشسرای عالی و غیره. شاگرد ندارم ، ممکن است یک ارتباط قلبی باشد بین کسانی ، بین من و آنها ، و شاگرد به معنایی که بنده کسی را درسش داده باشم نمیشد اصلا ، ای آقا شاگرد میآید آنجا سه سال می خواهد لیسانس بشود ، شش ماه هیدگر بگو ، تا شروع می کردم به هیدگر ، به زبان نه بیان ، حرفهای دیگری میزدیم....ولی بالاخره من سعی می کردم ، یک قدری نمیتوانستم من حرف بزنم آن زمان ، همه اش سر بسته ، تمام سر بسته ، نهمی شد از مارکس حرف زد نهمی شد از ضد مارکس حرف زد....."

با این اوضاع این توقع امثال سیاوش جمادی که فردید بیاید "به شیوه اغلب اساتید اروپایی که هایدگر درس می دهند به نحوی فشرده و منظم به شرح مضامین کلیدی "هستی و زمان" یا دست کم خوانش خط به خط یکی از درس گفتارها های کوتاه و فشرده هایدگر مثلا "متافیزیک چیست" اختصاص بدهد" (ضمیمه روزنامه شرق ۱۳۹۰/۵/۲۷)توقعی زیادی است

دانشگاههایی که فردید در آن تدریس می کرده مثل دانشگاههای اروپایی مورد نظر جمادی یا دانشجویان فردید که یکی از آنها خود جمادی بوده ، باشد؟

البته استاد فردید در اغلب سخنرانیها همراه خود کتابهایی را می آورده و معرفی می کرده و جملاتی را نقل و توضیح می کرده اما این که بعضی از شاگردان استاد گفته اند وی کتاب را می آورده و می خوانده توضیح می داده است ، نگارنده احتمال می دهد نه به کلاسهای درس بلکه به جلسات خصوصی چند نفره بعد از خانه نشینی استاد در سال ۱۳۶۱ مربوط شود یا جلسات دیگری که آنهاهم البته دقیقا مطابق میل سیاوش جمادی نمی توانسته بوده باشد.

برای این که بیشتر به گرفتاری استاد فردید در این زمینه پی ببریم نقل دو مورد بی مناسبت نیست.

یکی این که در یکی از جلسات سخنرانی های ۵۸ تا ۶۱ استاد آمد و در حالیکه کاملا عصبانی بود گفت که یکی از کسانی که در این جلسات حاضر می شده و بعد به منزل استاد رفت و آمد پیدا کرده پس از این که یکبار برف پشت بام منزل استاد را پارو کرده از استاد خواسته که تاریخ فلسفه کاپلستون را به طور خصوصی به او درس بدهد!! و احتمالا هر هشت جلدش را آنهاهم در ازای برف رویی به عنوان حق التدریس!

دیگر این که محمد رجبی که یکی از نزدیکترین افراد به استاد فردید و از نظر سواد و معلومات هم حتما در سطح نسبتاً خوبی باید بوده باشد، می‌گوید (مصاحبه با خبرگزاری کتاب ایران ۲۵ مرداد ۱۳۸۶):

"دکتر یک بار از من پرسید تو خودت را شاگرد من می‌دانی؟
گفتم خیر من ادعای شاگردی شما را ندارم. حداکثر اعتقادم به این است که به لحاظ فکری از شما جهت گرفتم.

خیلی مرا مورد تفقد قرار دادند و گفتند: کسی که می‌خواهد شاگرد من باشد باید کاملاً به زبان‌های آلمانی، عربی، لاتین، یونانی، پهلوی اوستایی و سانسکریت مسلط باشد. مقدمات معارف اسلامی‌اش قوی باشد، اطلاعات مقدماتی فلسفه و علوم غربی‌اش هم کافی باشد تا من بتوانم به او درس بدهم. سخنرانی کردن غیر از درس دادن است. شما مستمع سخنان من هستید نه شاگردان من"

حالا باقر پرهام در سال ۱۳۳۷ این شرایط را داشته یا سیاوش جمادی در دهه چهل و پنجاه که دانشجوی فردید بود و یا در منزل فردید مستمع خودخواسته وی؟

میتوان به فردید ایراد گرفت که چرا تدریس "بررسی کتب دبیرستانی" در دانشسرای عالی را می‌پذیرفته و یا هشترودی تدریس در آن موسسه کذائی یا تدریس "تاریخ علم" در دانشکده ادبیات با یکی و نصفی دانشجو را (رضا داوری فلسفه معاصر ایران ص ۱۱۹)، شاید مجبور بوده اند ساعات موظفی

خود را پر کنند یا پول لازم داشته اند و هر درسی را بوده می گرفته اند و یا حرفی هائی داشته اند که باید می زدند حالا شده در این کلاسها.

سپس باقر پرهام مساله تدریس فردید را رها کرده توضیحاتی در مورد دو سخنرانی فردید در دهسال بعد می دهد و مدعی است که اینطوری می توانیم "بینیم محتوای فلسفه ای که آقای فردید آموزش آنرا وجهه همت خود قرار داده اند چیست":

"برای این کار باید به یکی دو واقعه دیگر قبلا اشاره شود گفتم واقعه و مقصود من دو جلسه سخنرانی است که در آن ها آقای فردید سخنگو بوده اند و من شنونده. متاسفانه آقای دکتر فردید کمتر دست به قلم می برند و این شاید از جمله خصوصیات بارز اساتید بزرگوار ماست. البته اروپائی های بی دین و دور از معنویت این چنین نیستند چرا که هر یک از آنان در سال چندین کتاب یا مقاله می نویسند و منتشر می کنند. باری متاسفانه از آقای فردید در این مدت دهسال گذشته نوشته کتبی در دست نداریم تا یادداشت های کوتاه خود را درباره افاضات فلسفی ایشان کامل کنیم و اما آن دو جلسه سخنرانی.

تقریبا دو سال پیش یکی از اساتید دانشگاه پاریس به نام "هانری لوفور" به دعوت موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی به ایران آمده بود و سه سخنرانی در موسسه ایراد کرد که نخستین آن ها همگانی بود و دوتای دیگر تقریبا اختصاص به اهل فن و محققان علوم اجتماعی داشت. سخنرانی سوم

لوفور درباره "ستروکتورالیزم" بود که حدود ۵۰ تن از علاقمندان به فلسفه و علوم اجتماعی در این سرنانی حضور داشتند و از جمله آقای دکتر فردید.

لوفور در این سخنرانی درباره معنا و مفهوم ستروکتورالیزم در نزد "له وی ستروس"، "فوکو" و یگران سخن گفت و به موضوع ستروکتور، فونکسیون و صورت در مارکسیزم اشاره کرد و گفت مارکسیزم برخلاف ستروکتورالیزم امروزی، ستروکتور را منتزع نمی کند و آن را در رابطه با بنیان های اقتصادی و اجتماعی جامعه در نظر می گیرد و میان فورم، ستروکتور و فونکسیون جدائی نمی پذیرد و در به کار بردن این اصطلاحات مراتب تحلیل را در نظر دارد و مانند این ها. حال آنکه در ستروکتورالیسم مفهوم ستروکتور تمایزی مطلق پیدا کرده است و این با گرایش کنونی علوم و پیدایش "سی بر نه تیک" و غیره بی ارتباط نیست. آنگاه از ستروکتورالیزم انتقاد کرد و خطر آن را برای آزادی انسان تذکر داد.

در پایان سخنان آقای لوفور، آقای فردید به عنوان اعتراض سخنرانی مبسوط و مفصلی ایراد کردند: باز هم اسماء الله و عقل جزئی و عقل کلی و مقادیری شعر از حافظ، مولوی، جامی و یافتن وجه قیاس میان اینان و اروپائیان و بدگویی به سارتر و هومانست های اروپائی، یک ساعت طول کشید تا سخنان ایشان را برای لوفور به زبان فرانسه ترجمه کردند و آن بینوا که چشمانش از فرط تعجب گرد شده بود برخاست و گفت: "فیلسوف شما مسائلی را مطرح کردند که در قرون گذشته در اروپا نیز گفته شده و این ها به کار من و موضوع مورد بحث من مربوط نیست". یعنی تجربه ای دیگر از همان پراکنده گوئی ها و بی روشی.

قبل از نقل ادامه نوشته پرهام باید گفت فردید پس از برخی دیگر از سخنرانی های آن موقع در موسسه مذکور بعضا در مقام مواجه و نقد سخن می گفته از جمله پس از سخنرانی محمود هومن و رضا کاویانی (پرویز ضیاءشهابی ، خردنامه همشهری مهر ۸۶). این برخورد فردید البته مختص موسسه مذکور نبوده و در موارد دیگری هم تکرار شده است ، منوچهر آشتیانی نیز از موردی که در جلسه سخنرانی یک آمریکائی پیش آمده خبر می دهد :

"باید به اخلاق ویژه او نیز اشاره کرد. در سال ۱۳۵۲ یک متفکر امریکایی به انجمن فلسفه ایران آمده بود تا در مورد مدرنیته سخنرانی کند. فردید در ردیف جلو نشسته بود. وقتی کمی از سخنرانی گذشت ناگهان برافروخته شد و به طرف سخنران رفت ، پایش را با کفش روی میز گذاشت ، قرآن کوچکی از جیبش بیرون آورد و فریاد زد : "به همین قرآن قسم که این مرد دروغ می گوید. مدرنیته این نیست " چند بار جمله اش را با همان هیجان تکرار کرد. طبیعتا جلسه به هم ریخت. فردید کسی بود که این کارها را هم می کرد. او را روی هم رفته یک نوع "راز" می توانیم بدانیم. مجموعه ای از چیزهای عجیب. (شبکه ایران ۸۸/۵/۲۸)

همچنین از رفتار مشابه فردید پس از سخنرانی مرحوم فلاطوری خبر داده شده که تبعاتی هم داشته است.

ادامه نوشته باقر پرهام :

"آخرین تجربه من از محضر آقای فردید سخنرانی اخیر ایشان بود در تاریخ بیست و پنجم دی ماه گذشته در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. در این جلسه آقای فردید درباره "انسان و نسبت های سه گانه او با وجود" صحبت می کردند.

ابتدا آغاز کردند به نقل قولی از "دینکرت" بعد هم اشعاری از مولوی و آن گاه توجه و تشریح چند لغت و بیان ریشه یونانی و لاتینی آنها و پس از در حدود نیم ساعت ورود در اصل موضوع و اشاره به این که انسان سه ساحت (یا دیمانسیون) دارد :

- ساحت علم
- ساحت فلسفه
- ساحت معنوی که حقیقی است (یعنی دوتای اولی با حقیقت سروکاری ندارند).

ایشان در توضیح ساحت معنوی دوباره مسئله عقل جزئی و عقل کلی را مطرح کردند و اشعاری از حافظ و مولوی در این باب شاهد مثال آوردند. از جمله مولوی که می گوید : دی شیخ با چراغ همی.....و در تاکید اعتقاد خودشان به "ساحت معنوی" گفتند که این ساحت در فلسفه غرب مطرح نشده و خصوصا هگل و مارکس با آن تماس نداشته اند. آن گاه اشاره ای کوتاه به کتاب "انسان یک بعدی" و یا به قول ایشان "یک ساحتی" هربرت مارکوزه کردند و نتیجه گرفتند که ساحت مورد نظر ایشان در مارکوزه نیز مشاهده نمی شود. مرحوم فروغی را نیز بی نصیب نگذاشتند و بدون مقدمه

سخن را به کتاب او کشیدند و گفتند که در این کتاب نیز از ساحت سوم خبری نیست.

در قسمت سوم این نوشته دیدیم که باقر پرهام گزارش مختصری از سخنرانی مورخ ۱۳۴۷/۱۰/۲۵ استاد فردید در تالار فردوسی دانشکده ادبیات با عنوان "انسان و نسبت های سه گانه او با وجود" می دهد و از فردید نقل می کند که انسان سه ساحت دارد: ساحت علمی، ساحت فلسفی، و ساحت معنوی که حقیقی است. پرهام در ادامه نوشته خود در حالیکه از این گفته فردید که ساحت معنوی در فلسفه غرب مطرح نشده ناراحت است^۱، سه استنباط متفاوت خود را از ساحت معنوی مورد نظر فردید مطرح کرده و با بیان انتقاداتی در مورد هریک از آنها، به جای این که استنباط خود را که از قضا هر سه غلط هم هست مورد تردید قرار دهد به فردید حمله می کند.

ادامه نوشته باقر پرهام :

"ساحت معنوی" یا ساحت سوم آقای فردید یعنی چه؟ من از مجموع سخنان ایشان و یادداشت های قبلی ام سه استنباط متفاوت از "ساحت معنوی" دارم :

^۱. البته نگارنده گمان می کند که در این مورد غرب زدگان مضاعف ایجابی وطنی کاسه داغتر از آتش هستند.

۱ - ساحت معنوی همان حوزه تماس فرد انسان است با واقعیت زندگانی و جهان ، یعنی همان چیزی که در فلسفه های اگزیستانس با مفهوم "رابطه اگزیستانسیل" یا هستی آسا بیان گردیده است. بنیاد این استنباط توضیحات آقای فردید است درباره تفکیک عقل جزئی و عقل کلی و این که می گویند حقیقت با ما حادث می شود و اشاراتی که به هیدگر می کنند زیرا هیدگر حقیقت را آشکار شده چیزها در هستی خودشان می داند و این آشکار شدن در برابر انسان است و در میدان حضور هستی او صورت می گیرد. اگر چنین باشد این ادعا که ساحت سوم در فلسفه غرب مطرح نشده ادعائی عجیب و بی پایه است زیرا سراسر فلسفه کنونی از نیچه به بعد پر است از اینگونه رابطه هستی آسای انسان با خود و با جهان بیرون از خود و شکفتگی فلسفه بورژوازی معاصر اروپا در همین نکته است. پس آقای فردید چیز تازه ای نمی گوید بلکه چیز تازه ای را که دیگران گفته اند با بیانی مغشوش و پر از ابهام عرضه می کند که استنباط آن برای شنونده دشوار می گردد. دیگر آنکه این رابطه اگزیستانسیل با مسئله "مطلق بودن حقیقت" متناقض است و فرق آقای فردید و فیلسوفان اگزیستانس فقط در این است که آنان به این تناقض دانستگی دارند و آقای فردید دانستگی ندارد زیرا اشاره ای نمی کند.

۲ - استنباط دوم من از "ساحت سوم" این است که شاید مقصود آقای فردید بیداری معنوی و بازیافتن حقیقت انسانی باشد یعنی جستجوی خود گم شده ، و اشاره آقای فردید به شعر مولوی که : دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر الخ.... این تصور را در شنونده ایجاد می کند اگر این استنباط درست باشد چگونه آقای فردید مدعی هستند که هگل و مارکس به این

مسئله توجه نداشته اند و این "ساحت" برای آنان مطرح نبوده است؟ چه کسی بیش از مارکس درباره "خودگم کردگی" انسان و بیگانه شدن او با خویش قلم زده و برای درآمدن از این خود گم کردگی و بازیافتن حقیقت ذات انسان کوشش کرده است؟

۳- استنباط سوم این است که "ساحت سوم" بسیار ساده و بدون غل و غش ، همان "مذهب" است و به نظر می رسد این استنباط از همه درست تر باشد زیرا آقای فردید می گویند سه ساحت داریم : علم ، فلسفه و ساحت سوم (یعنی مذهب) بعد اضافه می کنند که دوتای اول با پندار ، هستی متغیر و عقل جزئی سروکار دارند و باطل اند و سومی با دیدار و حقیقت سروکار دارد و بر حق است. بسیار خوب پس ما باید از عقل جزئی دست بکشیم و به دیدار بپردازیم و این مایه اصلی آموزش آقای فردید را تشکیل می دهد."

البته به نظر نگارنده ساحت سوم مورد نظر استاد فردید به مساله "تعالی" و دل آگاهی (مقایسه ساحت های سه گانه نقل شده در فوق با آگاهی ، خودآگاهی و دل آگاهی) باز می گردد که می توان با نقل سخنان استاد در این باره به توضیح آن و جهت این که ایشان چگونه قائل به این است که در فلسفه غرب ساحت سوم مطرح نشده است ، پرداخت.

احتمالا این نوشته باقر پرهام ، منتشر شده در زمستان ۱۳۴۷ ، اولین مقاله مستقل درباره استاد فردید بوده باشد^۱. آخرین آن هم احتمالا نوشته ای است از رضا براهنی با عنوان "صادق هدایت و دکتر فردید" ، منتشر شده در مجله نگین شماره ۱۹ خرداد ۱۳۵۳ ، در این فاصله تا آنجا که نگارنده مطلع شده است در چند نوشته دیگر با فردید برخورد انتقادی شده است که عبارتند از :

۱- براهنی ، رضا ، جدید و جوان ، مجله فردوسی ۱۳۵۰ (در مجموعه طلا در مس تجدید چاپ شده است)

۲- پزشکزاد ، ایرج آفرین به چاله هرز دکتر فردید ، اطلاعات ، ۵ اسفند ۱۳۵۲

۳- جلیلی کرمانشاهی ، محمد حسین ، "استشمام نسیم خبیث سخریه و استهزاء ، بغض ، کینه و انتقام" هفته نامه فردوسی ، شماره ۱۱۶۰ ، ۲۶ فروردین ۱۳۵۳ ص ۱۴

۴- دست غیب ، عبدالعلی ، در معنا و چگونگی رندی حافظ ، هفته نامه فردوسی شماره ۱۰۸۷ هشتم آبان ۱۳۵۱ ص ۲۴ و ۲۵

^۱. قبل از این منوچهر بزرگمهر در زیر نویس مقاله ای با عنوان هستی پیش از چیستی منتشر شده در ماهنامه سخن ، مرداد ۱۳۴۷ ، با نام بردن از فردید در باره تعبیر "قیام ظهوری" اظهارنظر نموده است.

که نگارنده در نظر دارد جمع‌بندی انتقادات به عمل آمده از استاد فریدید در نوشته های فوق را در نوشته ای جداگانه با برخی توضیحات در این وبلاگ درج نماید لذا در اینجا به نقل ادامه نوشته باقر پرهام اکتفا می گردد :

"عقل جزئی در پی چیست؟ عقل جزئی آن است که چون و چرا می آورد ، تحلیل می کند و در پی یافتن علت است و می خواهد قانون به دست آرد یعنی منطقی ذاتی و درونی واقعیات را کشف کند. به سخن بی غش ، عقل جزئی همان فهم است ، این فهم چیز فضولی است پرسش های مزاحم او همواره در دسر ایجاد کرده است به عنوان مثال عقل جزئی می پرسد "چگونه می شود که با آمدن ده سانتیمتر برف در شهر گرمی ما ، مردم از لحاظ سوخت در مضیق می افتند؟ چگونه است در عصر اتم ما نتوانسته ایم مشکل تاکسی رانی و اتوبوس را حل کنیم. و نه برای همه کشور ، بلکه فقط یک شهر آب ، برق ، تلفن و دیگر ضروریات را به حد کافی فراهم آوریم؟ چگونه است.... باری این عقل جزئی یا فهم اگر دامنه پرسشهای خود را همینطور وسعت دهد و چون و چرا در کار بیاورد آن وقت به جاهای باریک می رسد ، می رسد به این که خیلی چیزهاست که باید دانست و ندانستن ما بنیاد بی برگی ماست. مولوی همین نکته را بسیار هوشمندانه بیان کرده و گفته است :

استن این عالم ای دل غفلت است هوشمندی این جهان را آفت است

هوشمندی زان جهان اس و چو آن غالب آید پست گردد این جهان

یعنی چون دانستی و آگاه شدی این دنیا را در اندیشه خودت بی بنیاد کرده ای و فروریخته ای و این گام نخست است برای ساختن دنیائی دیگر (= آن جهان).

آقای فردید این شعر را جور دیگری عرضه می کنند و می گویند غفلت لازم است اما نباید در حد آن ماند بلکه باید به عقل کلی پرداخت، یعنی به غفلتی عظیم تر. باید موجود را ندید و وجود را دید و این حد اعلای آلیناسیون است و من نمی دانم کسی که چنین حکم می کند چگونه یکدفعه وسط سخنانش می گوید "ما اکنون در مرحله ای از تحول هستیم که باید آن را لطف الهی یا لطف وجودی بدانیم"^۱

مگر آقای فردی حافظ را اوج فلسفه به قول خودشان قیام ظهوری نمی دانند و مگر حافظ نگفته است: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد؟ حافظ این هشدار را در پرتو عقل جزئی خویش به ما می دهد و نه به اصطلاح عقل کلی.

^۱ باقر پرهام در چاپ مجدد مقاله خود در مجموعه ای به نام "با هم نگری و یکتانگری"

به سال ۱۳۷۸ در زیر نویس آورده است که:

"به تاریخ نوشتن گفتار حاضر توجه کنید، آن روزها بحث از حزب رستاخیز مطرح بود و

اشاره فردید به همین پدیده برمی گشت"

البته اگر به تاریخ نوشته پرهام یعنی ۱۳۴۷ توجه کنیم متوجه می شویم که بحث از حزب

رستاخیز در دهه پنجاه (حزب مذکور در اسفند ۱۳۵۳ تاسیس شده است) مطرح بوده و نه

۱۳۴۷

روی سخن تنها با آقای فردید نیست بلکه با این شیوه تدریس و تعلیم است. ما در زمانه ای زندگی می کنیم که بیداری و هوشیاری و تحلیل واقعیات و پی بردن به علل همین مسائلی که به اعتقاد آقای فردید از جمله موهومات هستند بیش از هر چیز برای ما لازم است. اروپائی پیش از ما به این مسئله توجه کرد و رسید به جایی که رسیده است و شکفتگی شورانگیز فلسفه های امروزی اروپا نیز به همین دلیل است که بر فنومنولوژی و از آنجا بر سنت کانت و تفکیک فنومن از "نومن" تکیه دارند. فلسفه واقعی یعنی تعیین حد دقیق هر چیز و تحلیل هر موضوع در مرتبه و زمینه واقعی خودش به بیانی روشن و دقیق و خالی از ابهام. چنین تحلیلی باید پا به پای زمانه پیش رود و اگر بر خلاف جریان تاریخ شنا کند تنها بی فایده و غیر واقعی بودن خودش را اثبات کرده است.

چرا نمی خواهید باور کنید که هر اندیشه زمانه ای دارد و در تاریخ اندیشه بشر حوادثی رخ داده که دیگر نمی تون به عقب برگشت؟ کانت نقطه عطفی است در تاریخ فلسفه و جریانی که با او پدید آمده در هگل و مارکس به اوج خویش می رسد و از مارکس به بعد فلسفه به راهی اقتده است که از بنیاد با فلسفه کلاسیک تفاوت دارد. فلسفه به زندگانی نزدیک شده است، فلسفه به کوچه و بازار کشیده شده است، فلسفه به داخل سنگرهای خونین کشیده شده است و شما با تکرار مقولات بی روح گذشته که هیچ گونه تماسی با زندگانی جامعه امروز و انسان های پر از خشم و کین امروز ندارند تنها کاری که می کنید این است که بر سنگینی کوه ایده ثولوژیکی خفقان آوری که بر جسم و جان ما فشار می آورد می افزائید و آیا نمی دانید که

نیروهای بازدارنده تکامل ، با چه مهارتی و دقتی از این ایده ثولوژی ها برای بازداشتن چرخ جامعه از حرکت استفاده می کنند؟ در زمانه ای که انسان درکار پیاده شدن بر کره ماه است و ستون های معبد "سوربن" این نمونه پیشرفته ترین معابد دانش و حکمت مترقی بورژوازی غرب ، در برابر فریادهای خروشان دانشجویان به لرزه درآمده است آیا انصاف هست که دانشجوی ایرانی وقت و همت خود را مصروف آموختن این گونه سخنان کند که "عقل جزئی موهوم است و عقل کلی حقیقی است " یا " توجه به عقل جزئی گناه مذموم است و روی گرداندن از عقل جزئی گناه محمود ""

مسمومیت ناشی از هیدگر

مصاحبه ای با داریوش شایگان در روز نامه شرق هفدهم اردیبهشت ۹۱ چاپ شده با عنوان: "داریوش شایگان: گفت‌وگوی تمدن‌های ما پیش از انقلاب و اصلاحات شروع شد/ هنوز بزرگترین متفکران ما، شاعران هستند".

در این مصاحبه داریوش شایگان در پاسخ به آخرین سوال مصاحبه کننده می‌گوید:

"اگر به من می‌گفتند یک مرکزی راه بینداز، اولین کاری که می‌کردم این بود که تمام کلاسیک‌های غرب را سیستماتیک ترجمه می‌کردم، نه این که کمی آگامبن ترجمه کنیم، کمی آدورنو و کمی هم یک فیلسوف دیگر. مثلاً هایدگر برای ایران سم است. کسی که پشتوانه فکری غربی نداشته باشد، وقتی هایدگر بخواند مثل فرید می‌شود. باید کلاسیک‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها و بعد متفکران قرون وسطی و متفکران عصر جدید را ترجمه کرد. این کار زمان می‌خواهد، چون در ایران ترجمه‌ها آنقدر در هم ریخته است که حتی اصطلاحات یکی نیستند....."

این عبارت شایگان دو پهلو است. عبارت "کسی که پشتوانه فکر غربی نداشته باشد" می‌تواند به این معنی باشد که فلسفه و تفکر غرب را چنانکه

شاید و باید ، مرتب و منظم مطالعه نکرده باشد که این امر شامل فردید نمی شود و شایگان هم که سالها در جلسات فریدیه می نشستند به فردید گوش می داده و جلسان خصوصی تر هم همراه سهراب سپهری یا داریوش مهرجویی با فردید داشته باید به این مساله واقف بوده باشد و بعلاوه می داند فردید سالهای سال در مراکز دانشگاهی فلسفه غرب تدریس می کرده است. از طرف دیگر این عبارت می تواند ناظر به کسی باشد که پشتوانه فکری اش غربی نیست و پشتوانه فکری دیگری دارد. بعبارت ساده تر کسی که تفکر غربی را قبول نداشته باشد ، طرز فکرش غربی نباشد یا به بیان فردید بگوئیم غرب زده ایجابی نباشد ، - چرا که فردید به قول خود غرب زده بسیط سلبی بوده است - و شایگان مدعی است این شخص اگر هیدگر بخواند مسموم می شود اگر چه فردید باشد ، تا چه رسد به دیگران.

شایگان در همین مصاحبه به مطالبی اشاره می کند که حاکی از نگرانی وی از عدم قبول فرهنگ مدرن در ایران است: "ولی اساس ، فرهنگ مدرن است. اگر این فرهنگ مدرن را قبول نکنید ، همه به جان هم می افتند. این فرهنگ مدرن است که قواعد بازی را روشن می کند" و حتما گمان می کند که در میان اهل فلسفه این فردید بوده که مانع قبول فرهنگ مدرن شده است.

البته من گمان می کنم برای مدرن شدن اساسی ما دیگر کمی دیر شده است که شاید این طرز فکر ناشی از این باشد که من اگرچه هیدگر نخوانده ام ولی از طریق فردید تا حدی مسموم شده باشم. اما ما چطور می توانیم در پایان مدرنیته اینطور توصیه به قبول "فرهنگ مدرن" بکنیم؟ آیا ایشان از جیغ

و داد گورکنانی که دارند فرهنگ مدرن را به خاک می سپارند بانگی نمی شنود؟ آیا از بوی پوسیدگی فرهنگ مدرن هیچ نمی شنود؟ (با توجه به "مرد شوریده سر نیچه") شاید فلسفه بهداشتی کانت و امثالهم مانع از شنیدن بوی پوسیدگی توسط ایشان می شود و شاید هم می شنود و به هر دلیل خود را به نشنیدن می زند.

بعلاوه در این مصاحبه به دکتر داریوش شایگان گفته شده که: "حتی شما را "فیلسوف فرهنگ" خوانده اند..." که البته در جایی دیده ام که دکتر رضا داوری را هم "فیلسوف فرهنگ" خوانده اند لذا برای این که در اذهان تداخلی پیش نیاید می خواهم بگویم شاید بشود دکتر شایگان را "فیلسوف موسسات فرهنگی" بخوانیم چرا که در همین مصاحبه وی به راه اندازی چهار موسسه فرهنگی توسط خودش اشاره کرده است یعنی: "مرکز مطالعه فرهنگها"، "موسسه فرهنگی برای کریم اقاخان در پاریس"، "موسسه ایران نو" در فرانسه و موسسه نشر "فرزان فر" در ایران. و هنوز هم طبق آنچه در این مصاحبه از ایشان نقل شده منتظر است به او بگویند یک مرکزی راه بیانداز.

فریادی در برهوت

فرد ناشناسی ذیل مطلبی که در مورد اعلان سخنرانیهای سالهای ۵۸ تا ۶۱ استاد فردید در سایت پارسینه منتشر شده ، اظهار نظر جالبی به این شرح کرده است :

"واقعا همیشه در ذهن من عوام یک پرسش مثل خوره خلجان دارد و آن این که : الان چیزی حدود هفتاد هشتاد سال است که دانشگاه در ایران درست شده است و رشته ی فلسفه هم از همان رشته های نخستین آن بوده است ، و دهه هاست که در مقاطع دکتری هم فارغ التحصیل دارد ، ولی چرا یک فیلسوف اورژینال نداریم؟ یعنی کسی مثل هایدگر ، فوکو ، دریدا ، لاکان ، ویتگنشتاین ، سارتر ، حالا نمی گویم مثل نیچه یا هگل یا... ، من با بسیاری از استادان فلسفه دانشگاه های ایران روبه رو شده ام که در مقطع دکتری درس می دهند ولی هیچ کدامشان حتا در حد یک جمله اندیشه ی ناب و دست اول فلسفی ارائه نکرده است. یک روز در حیاط دانشگاه علامه که اکثر سرشناسان فلسفه ایران جمع بودند این سوال را از یکی از سرشناس ترین استادان فلسفه کردم ، پاسخ داد : همه اش از گور فردید.... بر می خیزد که

اندیشه ورزی و آزاد فکری را در فلسفه ی دانشگاهی ایران خشکاند و کشت. دیگر استادان هم که حاضر بودند و شنیدند، چیزی نگفتند!"

این مطلب نگارنده به یاد جمله ای از "پوپر" انداخت که استاد فرید در یکی از جلسات همان سخنرانیها نقل کرده است :

"پوپر : ما باید قدم پا پس بگذاریم از هگل برویم به کانت ، زیرا هگل لیبرالیسم را در آلمان نیست و نابود کرده است"(وحدت علوم ، سالنامه موقف ۱۳۸۳)

ظاهرا آن استاد سرشناس فلسفه دانشگاه نیز عقیده داشته که فرید "اندیشه ورزی و آزاد فکری" را حداقل در فلسفه دانشگاهی ایران نیست و نابود کرده است!! و در نتیجه ما فیلسوف نداریم که هیچ بسیاری از استادان فلسفه دانشگاهها که در مقطع دکتری درس می دهند حتی در حد یک جمله هم که شده اندیشه ناب و دست اول فلسفی ارائه نکرده اند.

از نظر نگارنده جای آن داشت که این ناشناس از آن استاد سرشناس می پرسید که فرید چگونه توانسته در طی هشتاد سال جلوی "اندیشه ورزی و آزاد فکری" در فلسفه دانشگاهی ما را بگیرد؟ فقط با توپ و تشر به این و آن؟ یا با "تفکر"؟ بالاخره خوب است که در این مورد بحث شود شاید راه حلی به دست آید.

اگر فرید این کار را صرفا با توپ و تشر و یا به قول بعضی از همان اساتید با فحاشی و هتاکی به انجام رسانیده ، این اساتید هم هر چند که به فرض آن

ناشناس "یک جمله اندیشه ی ناب و دست اول فلسفی ارائه نکرده" باشند اما در این زمینه انصافاً کم کاری نکرده و به اضعاف مضاعف مرحوم استاد فردید را نواخته اند ولی اوضاع همانطور باقی مانده که بوده است. پس شاید فردید در حوزه تفکر کاری کرده که "اندیشه ورزی و آزاد فکری را در فلسفه ی دانشگاهی ایران خشکانده" است. پس بد نیست که حداقل برای مدتی فحاشی را کنار گذاشته و به استاد فردید حداقل در حد یک "هگل خاور میانه ای" - این تعبیر خاورمیانه ای را خود استاد در اینگونه موارد به کار می برده است - احترام بگذاریم و به پرسش جدی تر از تفکر وی بپردازند.

البته نسخه ای که پوپر پیچیده یعنی پاپس گذاشتن از هگل به کانت، گمان نمی کنم چندان به درد ما بخورد ما اگر بخواهیم از فردید پاپس بگذاریم لاجرم باید برویم به محمدعلی فروغی که فردید از او با عنوان ملا یزقل و از کتابش با عنوان "سیر حکمت در افریقا!!" یاد کرده و جائی برای اندیشه ورزی و آزاد فکری در ادامه کار فروغی باقی نگذاشته است.

مطلب دیگری که کمتر مورد توجه قرار می گیرد وضعیت فردید در دانشگاه است تصور کنید کسی که سالیان سال زحمت کشیده و کتاب خوانده و سعی در فکر کردن داشته و اگر بتوانیم به جهتاین کهسرانجام افکارش را منسجم و مرتب و مکتوب ارائه نکرده سرزنشش کنیم، نمی توانیم از تحسین وی به جهت بیان صدها "جمله ناب و دست اول فلسفی" خودداری کنیم، در جمع کسانی که از ارائه یک جمله اش ناتوان بوده اند چه رنج و زحمتی می کشیده است. و باید به او حق بدهیم که همیشه داد و هوارش از

این اوضاع به هوا بلند باشد و حتی بگوید که "فریادی در این برهوت بی فکری" است.

البته اطلاعات نگارنده در این مورد دست اول نیست به همین جهت جملائی در این باب از دکتر رضا براهنی استاد دانشگاه تهران و شاعر و منتقد ادبی از نوشته ای با عنوان "به بهانه دیباچه ی دیگر" تاریخ مذكر "" نقل می شود :

"در این صد سال گذشته ، اما متفکر بزرگ نداشتیم. ما گنگ خواب دیده داشتیم ، مثل احمد فردید ، که محیط بسته دانشگاهی ، چنان او را درهم پیچیده بود که بیچاره از قدرت نگارش اندیشه هایش ، حتی به یک معنی ، از قدرت بیان اندیشه هایش ، بالمره محروم شده بود. فردید سر نترس تفکر داشت ، اما دانشگاه ، یکی دو مجله ای که او گهگاه چیزهایی برای آنها مینوشت ، و محیط بسته ای که در آن متفلسف های اطلاع رسانی چون سیدحسین نصر ، فیلسوف شناخته میشدند و اغلب فضلالی گروه فلسفه مترجم عقاید دیگران بودند ، فردید را غرق در بزدلی کرد. متنها فردید ، به رغم گنگ بودن زبانش ، ناگهان حرفهایی میزد که از نوع تفکر ساطع بود. در حضور او شنونده باید دنبال کلمات قصار میرفت. او سعی میکرد بیان فاصله کند بین شرق و غرب ، بین زندگی آلوده به فن آوری و زندگی تفکر ، بین ساخت اقتصادی و ساخت اندیشگی..."

انتشار ترجمه ای از اثر دیگری از هیدگر

نشر "هرمس" اخیراً کتابی منتشر نموده که عنوان "زبان، خانه وجود" گفت و گوی هیدگر با یک ژاپنی^۱ را بر خود دارد. عمده این کتاب ترجمه ای است توسط مرحوم جهانبخش ناصر^۱ متوفی در زمستان سال ۱۳۸۸ از یکی از مقالات چاپ شده در جلد دوازدهم مجموعه آثار مارتین هیدگر. عنوان این مجلد "در راه زبان" و عنوان مقاله مورد نظر چنین است: "بخشی از گفت و گو راجع به زبان میان یک ژاپنی و یکی از اهل پرسش" که به همراه سه پیوست مختصر و مقدمه ای نسبتاً طولانی از دکتر رضا داوری با عنوانی که در ابتدا ذکر شد منتشر شده است.

در این کتاب چند نکته جالب توجه برای نگارنده وجود دارد که بعضی به اصل نوشته و یکی به ترجمه آن باز می گردد.

اول این که این گفتگو یک گفتگوی فرضی است و همانطور که مترجم در مقدمه متذکر شده طرف ژاپنی (که همین گفتگو را به ژاپنی ترجمه کرده است) خود معترف است که چنین سخنانی بر زبان او جاری نشده است ولی هیدگر خواسته است مطالب مورد نظر خود را در قالب یک گفتگو بیان کرده باشد.

^۱ جهانبخش ناصر یکی از نزدیکترین افراد به استاد فریدید از سال ۱۳۵۸ تا زمان درگذشت استاد بود. درباره وی مطلبی با عنوان درگذشت جهانبخش ناصر^۱ در تاریخ ۱۹/۱/۱۴ در این وبلاگ گذاشته شده است. برای نگارنده تعجب آور بود که در سراسر این کتاب اعم از مقدمه ها و زیر نویس ها فقط یک بار به استاد فریدید ارجاع داده شده است.

نگارنده نیز مدتی است در این فکر است که آیا مقدور و مطلوب نیست که برخی از مطالبی که استاد فردید در سخنرانی های خود بیان نموده در قالب گفتگو تنظیم شود؟ مثلاً "گفت و شنودی با سید احمد فردید در باب غرب زدگی".

دوم این که در متن گفتگو مشهود است و هم چنین در پیوستی با عنوان "هیدگر و شاگردان ژاپنی او" تصریح شده که اولاً چند ژاپنی از همان دهه دوم قرن بیستم یعنی حتی قبل از انتشار "وجود و زمان" شاگرد هیدگر و با تفکر وی آشنا بوده اند و ثانیاً ژاپنی ها مشترکات زیادی میان تفکر اصیل خود با تفکر هیدگر یافته اند که مورد تأیید هیدگر هم بوده است. در صفحه ۱۰۳ این کتاب آمده است :

"درباره مشترکات میان ذن بودیسم و هیدگر بسی نکته ها گفته اند و می توان گفت که هیدگر در بسیاری از یافته های ذن تفکر خود را باز شناخته است و در شرق اندیشه های اساسی خود را باز یافته است"

البته در ادامه این پیوست از تردید هیدگر در این مورد این مساله نیز یاد شده است :

"هیدگر در سالهای آخر عمر خود ضمن گفت و گوئی با یکی از محققان آلمانی در علوم دینی تردیدی در بیان آورد و گفت : معلوم نیست فلسفه او با دوستان ژاپنی چه خواهد کرد و از برای او سخت است که چشم بسته اعتقاد کند اندیشه های او در زبانی هر چه بیگانه تر به همان معنی ادراک می شود که موافق با دریافت آن در زبان آلمانی است".

در همین حال دکتر داوری در مقدمه این کتاب می نویسد :

"وقتی این متن را می خوانیم می توانیم از خود بپرسیم که اگر هیدگر به جای گفتگو با یک ژاپنی با یک ایرانی یا مصری یا فیلیپینی ملاقات و گفت و گو می کرد گفت و گویشان چه صورتی پیدا می کرد. شنیده ام بعضی از استادان فلسفه و زبانهای باستانی ما با فیلسوف آلمانی ملاقات کرده اند اما هم سخن نشده و چند دقیقه ای به گفت و گوهای عادی پرداخته اند. در این ملاقاتها هیدگر به شعر و زبان فارسی علاقه ای نشان نداده و در پاسخ دعوت به آشنائی با شعر فارسی خود را بیش از آن پیر دانسته است که دیگر بتواند یک زبان شرقی بیاموزد و شعر آن زبان را بخواند.

شاید فیلسوف به حکم رعایت ادب چنین پاسخی داده است چنان که اگر سی یا چهل سال زودتر هم از او چنین دعوتی شده بود بازهم پاسخی تعارف آمیز می داد. حدس من این است که هیدگر لااقل از طریق آثار هانری کربن قدری با فلسفه اسلامی آشنا بوده و به هم سخن شدن با فیلسوفان عالم اسلام رغبتی پیدا نکرده است (دکتر شرف یا دکتر نجم آبادی ترجمه فرانسه کتاب المشاعر را در قفسه کتابهای اتاق او دیده بودند)....."

اینکه شعر و زبان فارسی و فیلسوفان عالم اسلام و المشاعر ملا صدرا همه در یک ردیف آورده شده باشد با توجه به سوابق امر جای تعجب ندارد ، به هر حال وقتی ما بین تفکر اصیل و پربروزی خود با تفکر فلسفی تمیز قائل نشویم آن وقت از هیدگر همان توقعی را خواهیم داشت که از هانری کربن داشته ایم و لاجرم متاسف خواهیم شد.

البته جای تاسف بسیار است که چرا هیدگر فیلسوفان عالم اسلام و کتاب المشاعر ملاصدرا را تحویل نگرفته و خیلی خوب می شد اگر مثل هانری کربن تعریف و تمجید می کرد و.....اما از نظر نگارنده وضعی که برای استاد فردید به وجود آورده ایم بسی بیشتر جای تاسف دارد چه در غیر این صورت اصولاً چندان لازم نبود پیش هیدگر گردن کج کنیم و ببینیم تحویل می گیرد یا خیر. آدم یاد این پرسش مرحوم عباس معارف می افتد که آیا فردید متفکری مابعد هیدگر است و یا ماوراء هیدگر. همینطور یاد این غزل مولانا که :

گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان

آمد و آن گلغذار کوفت مرا بر دهان....^۱

اما در باره ترجمه. دکتر داوری در صفحه ۱۳ مقدمه یادآور شده است که :

^۱ در "گزیده غزلیات شمس" ذیل این غزل ، از "افلاکی" در باب این غزل نقل شده است که : روزی مولانا در باغ حسام الدین چلبی بود... و حضرت مولانا هر دو پای خود را در آب جوی کرده معارف می فرمود. همچنان در اثناء کلام به صفات سلطان الفقراء شمس الدین تبریزی مشغول گشته....یکی از یارن آهی بکرد و بگفت : "زهی حیف ، زهی دریغ". مولانا فرمود : "چرا حیف و این چه حیف است؟". گفت "حیفم بر آن بود که خدمت مولانا شمس الدین تبریزی را درنیافتم....". حضرت مولانا ساعتی عظیم خاموش گشته هیچ نگفت. {پس} گفت : "اگر به خدمت شمس الدین تبریزی نرسیادی - به روان مقدس پدرم - به کسی رسیادی که بسر هر تار موی او صدهزار شمس آونگان است و در ادراک سر سر او حیران...." اصحاب شادیهها کردند و سماع برخاست و حضرون مولانا این غزل را سرآغاز فرمود : "گفت لبم ناگهان...."

"اگر در بعضی موارد اندکی دشواری می بینید باید زبان آلمانی بدانید یا با لاقل نمونه ای از ترجمه های متن هیدگر به زبانهای اروپائی آشنا باشید تا قدر این ترجمه را بدانید"

البته قدر که باید دانست چه آلمانی بدانیم چه ندانیم ، اما حقیقتاین که مطالعه چنین ترجمه هائی برای نگارنده پس از خواندن دو سه صفحه کسالت آور و خسته کننده شده و مدام برگنگی مطالب افزوده می گردد و شوق دوباره و چند باره خواندن به قصد درک بیشتر مطلب هم از بین می رود.

یقینا باعث اصلی این وضعیت کم اطلاعی نگارنده است ولی شاید فاصله مترجم با نویسنده و زبان ترجمه و ناهماهنگی های آن (مثلا تکراربه نظر نامناسب کلماتی از حافظ) نیز تا حدی دخیل باشد.

در عین حال گمان من این است که اگر ترجمه استاد فردید از یکی از رساله های هیدگر (که فردید مدعی ترجمه آنهاست) در دسترس بود هرچند ممکن است زبان آن دشوار تر و ثقیل تر به نظر برسد اما مطالعه آن شوق دوباره خواندن را در خواننده ای همچون من زنده نگاه می داشت.

فعلا از میان ترجمه های مورد ادعای استاد فردید فقط یک مورد در دسترس است و آن ترجمه قسمتی از مصاحبه هیدگر در فرانسه است که در سال ۱۹۶۹ در هفته نامه اکسپرس منتشر شده که در مطلب بعدی این وبلاگ قسمتی از ترجمه مذکور که در آنجا در باب فلسفه و فایده وجودی آن بحث شده ارائه خواهد گردید.

چند سوال در مورد مقدمه دکتر داوری

جناب آقای دکتر داوری در مقدمه ای که به ترجمه مرحوم جهانبخش ناصر (گفت و گوی هیدگر با یک ژاپنی) نگاشته اند ، مطالبی طرح نموده اند که برخی از آنها برای جای سوال دارد.

ایشان در صفحه اول مقدمه فوق الذکر به دفاع از منطق و فلسفه البته به شیوه خاص خود پرداخته در نوشته اند :

"هر کس از فلسفه چیزی می داند و می فهمد می پذیرد که عظمت تفکر ارسطو بی قیاس است و شاید بپذیرد که این تفکر بنیاد ادب و فرهنگ و علم و نظم بزرگی در جهان شده است و مردمان قرنها در شعاع نور آن راه خود را یافته اند و زندگی خود را سامان داده اند و البته کسانی نیز گفته اند که ارسطو دوهزار سال بشر را به درجا زدن واداشته است."

نگارنده علی رغم این که چیز زیادی از فلسفه نمی داند و نمی فهمد باز منکر عظمت تفکر ارسطو نیست (حالا با قیاس یا بی قیاس) اما این که مردمان قرن ها در شعاع نور آن راه خود را یافته باشند مرا به یاد عباراتی از استاد فردید در ابتدای سخنان ایشان به مناسبت درگذشت ژان پل سارتر در تاریخ ۵۹/۱/۲۷ انداخت. استاد در حالیکه خبر این واقعه را از روزنامه می خواند چنین گفت :

"خوب بنده امروز در منزل اطلاعات و گزارش هایی درباره ی ژان پل سارتر خواندم که عجیب و غریب بود ، کیهان را هم الان دادند دستم و از من

خواستند که بگویم ژان پل سارتر کیست و چیست. همین طور تند خواندم. وقتی اثری را ترجمه می‌کنند، میزان اطلاعات و معلومات حکمی روزنامه‌نویس‌ها و مترجمین معلوم می‌شود. گاهی اگر فیلسوفی همین مقاله را ترجمه کند، باز میزان علم او آشکار می‌شود. البته خبرگزاری‌های جهان مطالبی را از روی بی‌اطلاعی می‌آورند و وقتی ترجمه می‌شود اصلاً بی‌معنی است. حالا من این جملات را می‌خوانم. گزارش از پاریس است: «ژان پل سارتر که فلسفه اگزیستانسیالیسم او بعد از جنگ جهانی اروپا را تحت الشعاع قرار داد»، حال آنکه شعاعی نبود که تحت الشعاع قرار بدهد، می‌بیند جملات از قلم خودش (نویسنده مطلب روزنامه) است" (دیدار فرهی (۲۳۵)

البته دلیلی ندارد شعاع ارسطو هم مثل شعاع ژان پل سارتر بوده باشد ولی جای چند سوال دیگر به نظر نگارنده باقی می‌ماند. یکی این که "مردمان" (که راه خود را در شعاع تفکر ارسطو یافته اند) شامل عموم مردمان پس از ظهور ارسطو می‌شود یا اقوام یا گروه‌های خاصی مدنظر بوده است؟ و دیگر این که راهی که این مردمان یافته اند از "راه‌های گیلی" بوده یا خیر؟ و سوم این که در طی قرنهای پس از ارسطو، انبیاء و اولیاء چه وضعی می‌توانستند داشته باشند؟ آیا آنها هم راه خود را در شعاع نور تفکر ارسطو یافته اند؟ و زندگی خود را مثل "مردمان" با شعاع نور ارسطو سامان داده اند؟

و سرانجام آنان که "گفته اند که ارسطو دوهزار سال بشر را به درجا زدن واداشته است" چه جریانها و افرادی می‌توانند باشند؟

دکتر داوری در صفحه دوم مقدمه خود می نویسد :

"افلاطون و ارسطو که آموزگاران بنیانگذار فلسفه اند ، با در افکندن اساس عظیم منطق حصار بلندی به دور تفکر کشیده اند که گرچه خللها در آن راه یافته است همچنان برقرار و پابرجاست."

آیا از این عبارت می توان نتیجه گرفت که دکتر داوری "تفکر" را منحصر به "تفکر فلسفی" می داند؟

استاد دکتر سید احمد فردید در تقریری با عنوان "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" تذکر می دهد که "تفکر خلاف آمد" دیگری نیز به جز "تفکر فلسفی" افلاطون و ارسطو وجود دارد :

"فلسفی خود را ز اندیشه بکشت

گو ورا کو را سوی گنج است پشت

گو بدو چندان که افزون می دوی

از مراد دل جداتر می شوی

جاهد و افینا بگفت آن شهریار

جاهد و انا نگفت ای بی قرار

تفکر فلسفی خلاف آمد عادت است و مولانا رد کرد. پس این تفکر خلاف آمد عادت یا به تعبیر دیگر "نابهنگام" را رد کرد برای اینکه ما را به تفکر

خلاف آمد عادت دیگری ببرد ، پرسشی دیگری از ماهیات و جواب به ماهیات :

عجز از ادراک ماهیت عمو

حالت عامه بود مطلق مگو

اگر از ماهیات اشیاء نپرسیدی ، این " وفاق آمد عادت" است ، عرف و عادت است. البته در عرف و عادت اوقاتی انسان دارد که از ماهیات پرسش می کند ، چه از لحاظ فلسفه چه از لحاظ علم.

ز آنکه ماهیات و سرسر آن

پیش چشم کاملان باشد عیان

قرآن از سرسر ماهیات پرسش می کند. حالا این پرسش از سرسر ماهیات به معنی وحی خاص ، معنایش این است که هر انسانی باید برود تا آن پرسش؟ نه! این سرسر ماهیات که قرآن پرسیده ممکن است که انسان تماس با آن پیدا کند. چندانکه بیشتر تماس پیدا کند ، با آن " نابهنگام" و " خلاف آمد عادت" توحیدش زیادت است تا به مقام حق یقین می رسد. می رسد به مقام ولایت (به فتح او)."

پس شاید صحیح تر این باشد که بگوئیم افلاطون و ارسطو "تفکر فلسفی" و نه مطلق تفکر را در حصار منطق قرار دادند وگرنه لازمه جملات دکتر داوری این می شود که پس از افلاطون و ارسطو دیگر هیچ کس موفق به

تفکر نشده مگر این که در داخل حصار منطق ارسطویی بوده باشد. در این صورت این سوال پیش می آید که تکلیف انبیاء و اولیاء و حافظ و...چه می شود آیا اینها همه ذیل ارسطو تفکر کرده اند.

با قبول این که ارسطو "حصار بلند منطق" را که خلل هائی هم به وارد آمده ، دور "تفکر فلسفی" کشیده است ، جای این پرسش باقی است که در طول تاریخ چه کسانی و جریاناتی (آنهم با چه نیت و تفکری) کوشیده اند در این حصار و قلعه خلل وارد آوردند؟ البته به نظر می رسد که در دوره جدید قلعه مورد نظر دکتر داوری دو حصار دارد یکی حصار منطق ارسطویی و دیگری حصار منطق جدید^۱. طرح این مساله قلعه و حصار به نظر می رسد سوابقی هم داشته باشد و با این اوصاف گویا علاوه بر قلعه و حصار مورد وصف دکتر داوری قلعه و حصار دیگری هم باید در کار بوده باشد. مولانا در مثنوی می فرماید :

حمله بردند اسپه جسمانیان

جانب قلعه و دز روحانیان

تا فرو گیرند بر دربند غیب

^۱. استاد فردید در سخنرانی "وحدت علوم" (سالنامه موقف ۱۳۸۳) می گوید: "امروز می گویند "منطق سمبلیک" با علاماتشان ، من به جای منطق رقومی می گویم "منطق الجمیل" که در سالنامه موقف ایت تعبیر به اشتباه "منطق الجمیل" درج شده است.

تا کسی ناید از آنجا پاک جیب

غازیان حمله غزا چون کم برند

کافران برعکس حمله آورند

غازیان غیب چون از حلم خویش

حمله ناوردند بر تو زشت کیش

حمله بردی سوی دربندان غیب

تا نیابند این طرف مردان غیب

استاد فردید نیز از این "حمله" در همان تقریر یاد شده سخن به میان آورده
است :

"این گرایش غربی درست است! اما چه گرایشی است؟ حمله است ، حمله
به چیست؟ به اسماء پریروز ، حمله به اسمی که حتی مسیحیان قرون وسطی
مظهرش بودند ، حمله به اسمی که قبل از تماس با غرب ، مردم مسلمان
مظهرش بودند. البته انحطاطی هم پیدا شده بود تا به مرحله مسخ!

- دوره جدید گرایش است. چه گرایشی؟

- حمله کردند اسپه شیطانیان^۱

بر دژ و بر قلعه روحانیان (ایمانیان)

این گرایشهایی که مطرح می‌کنیم در عین اینکه در بحران امروزی در تزلزل است، حمله شیطانی است. نمی‌توانیم بگوییم که ما یکسره از این حمله شیطانی گذشتیم. زبان ما آلوده است. ترجمه‌های فاقد ذکر و فکر. و همین‌ها هم بایستی برود در زبان دینی، برای کسانی که چنانچه باید زبان خارجی نمی‌دانند.

حمله شیطانی دیگر نمی‌تواند همچنان قوی باشد و به آخر برساند. غرب و آن اسمی که غربی مظهرش است که همان اسمی است که از رنسانس شروع می‌شود در تزلزل است. حملات سخت هست، گرایشها هست ولی این گرایشهای شیطانی و اهریمنی در پایان و در تزلزل است. این حمله و گرایش شیطانی آخر زمان که با رنسانس شروع می‌شود، این را نامش می‌گذارم "غربزدگی مضاعف"، "فلسفه زدگی مضاعف".

پس شاید بتوان دو قلعه را تصور کرد، یک قلعه تفکر قالبی فلسفی^۲ و حصارش هم منطق ارسطویی و یک قلعه تفکر قلبی و دل آگاهانه^۱ و حصن و

^۱. این بیت مثنوی در متنی که مرحوم جلال میکانیکی از مصاحبه تقریر گونه مورد نظر تهیه کرده عینا همینطور درج شده است.

^۲. شاید تصور شود که می‌توان گفت "تفکر خودآگاهانه" ولی استاد فردید خود در گفت و شنودی می‌گوید: "... در افق یک خودآگاهی که اعم است از فلسفه، علت این است

حصارش شاید "کلمه لا اله الا الله" و "ولایت علی ابن ابی طالب" و دوهزار و پانصد سال است که بین این دو قلعه (دو قلعه ای که شاید در درون هر انسانی هم باشد) نزاع است. در دوره جدید سپاه قلعه فلسفه در مقابل خللهائی که قلعه آنان وارد شده بوده آسیب های عظیمی به قلعه ایمانیان وارد کرده اند و شاید گمان می کردند که این قلعه را فرو گرفته اند. حال به گزارش استاد فردید "گرایشهای شیطنی و اهریمنی در پایان و در تزلزل است" و شاید وقت آن باشد که مدافعان قلعه ایمانیان از حالت تدافعی بیرون بیایند.

منظور استاد از تفکر عمیق فلسفی تفکر کدام یک از متفکرین است؟

که بنده می گویم "حکمت". خودآگاهی حکمی بگوئیم که اعم باشد از فلسفه ،
تصوف ، حکمت اشراق و کلام". (فردید نامه ، ادامه از بیان تا بنان)

^۱ شاید همین تفکر است که یک ساعت آن با هفتاد سال عبادت برابر شمرده شده است. استاد فردید در جایی دیگر به تفکر والای انبیاء و اولیاء اشاره می کند: "یک مرتبه است که انسان از این ماهیات به معنی خودآگاهانه لفظ میگردد. یک وقت است که از این مرتبه نیز انسان بالاتر می رود که نه عمیق فکر می کند و نه سطحی ، نه درست و نه نادرست. در اینجا " تفکر والا " سراغ آدمی می آید ، در اینجا پستی و بلندی است. تفکر والا به "ساحت سوم تفکر" تعلق دارد. تفکر والا به انبیاء و اولیاء مربوط است که در قرآن آمده و ما را دعوت به حق میکنند. فلسفه و علم "والائی" ندارد ، اما این تفکر فلسفی عمیق است که تفکر والا را اصیل میگیرد. علم و فلسفه به عبارتی حجاب اند و مانع از این هستند که انسان به اصل ذاتش که الهش و خدایش باشد برسد ، اما با تفکر والا انسان به آن باز میگردد (دیدار فرهی ، ص ۳۴۶)

دکتر رضا داوری در صفحه ۴ مقدمه خود به ترجمه "گفت و گوی هیدگر با یک ژاپنی" می نویسد :

"یونانیان می اندیشیدند که چیزها خود ظاهر می شوند و این ظاهر شدن می تواند در زبان باشد اما وقتی قرار شد که چیزها در مفهوم و در زبان منطق ظاهر شوند محدودیتی برای ظاهر شدنشان پدید آمد. شاید به همین جهت بود که افلاطون و ارسطو در همان زمان در صدد طبقه بندی زبانها و نسبت هر یک از آنها با زبان منطق (برهان) برآمدند و ارسطو کتاب سفسطه و جدل و خطابه و شعر را ذیل منطق قرار داد یا اگر حتی خود او چنین نظری نداشت در تاریخ فلسفه لاقبل سه کتاب سفسطه و جدل و خطابه را جزئی از منطق دانستند."

آیا مفهوم این جمله دکتر داوری که: "ارسطو سفسطه و جدل و و خطابه و شعر را ذیل منطق قرار داده"، این است که ارسطو اینها را دارای اعتباری پائین تر از برهان یا بدون اعتبار می دانسته است؟ و جمله بعدی ایشان که: "در تاریخ فلسفه لاقبل سه کتاب سفسطه و جدل و خطابه را جزئی از منطق دانستند" یعنی این که خطبه های رسول گرامی اسلام(ص) و علی (ع) را فلاسفه جزء منطق ارسطو دانسته اند؟^۱ یا حتی مثلاً شعر حافظ را؟ البته باید

^۱ مرحوم مددپور در مصاحبه ای که در شماره مورخ ۱۳۸۴/۱/۱۷ روزنامه شرق منتشر شده می گوید: "مرحوم فردید اساساً خطابه و شعر را کمال تفکر می دانست، کمال بیان فکر می دانست و خطابه هم که قریب به شعر است. اصلاً ایشان دشمن برهان بود، و برهان حقیقی را به استشهد مولوی برهان جان می دانست. نه برهان فلسفی"

توجه داشت که آقای دکتر داوری موضع شخص خودشان را در این باب مشخص ننموده اند.

در قسمتی از بحثی که در سال ۱۳۵۹ بین مصطفی طباطبائی و فردی با نام حمید داوران در گرفته و در روزنامه کیهان آن زمان منعکس و متن آن در چند قسمت در همین وبلاگ درج شده است^۱ همین موضوع به نحوی مورد بحث قرار گرفته که در اینجا بخشی از نوشته حمید داوران^۲ نقل می شود اما قبل از آن بد نیست جهت تقریب به ذهن چند تعریف و تقسیم از کتاب "رهبر خرد" نوشته مرحوم محمود شهابی که استاد فردید آن را کتاب خوبی برای مطالعه منطقی به زبان فارسی معرفی می نمود، نقل گردد:

"حجت و اقسام آن: این معلومات تصدیقه را از حیث این که مبدا برای تصدیق بقضیه ای مجهول و مستلزم کشف مطلوب می باشند به نام حجت می خوانند

حجت سه قسم است ۱- تمثیل (قیاس در اصطلاح متکلمان و فقیهان) ۲- استقراء ۳- قیاس

^۱. ذیل عناوین: ۱- پای استدلالیان چوبین بود (۸۸/۹) ۲- پاسخ مصطفی طباطبائی به نقد حمید داوران (۸۸/۱۲) ۳- پاسخ حمید داوران به مصطفی طباطبائی (۸۸/۲۱) ۴- ادامه پاسخ حمید داوران به مصطفی طباطبائی (۸۸/۴) ۵- در هر دوره تاریخی نحوی از تفکر بر بشر غالب است (۸۸/۸) ۶- آیا قرآن کریم از نوع تفکر است (۸۸/۱۶)

^۲. به احتمال زیاد "حمید داوران" نام مستعار باشد. بهر حال این که استاد فردید در این نوشته دخالت مستقیم داشته است از نظر نگارنده قطعی است.

قیاس عبارت است از قضایایی مولفه که چون قبول و مسلم شود مستلزم باشد قضیه و قولی دیگر را

صناعات خمس (اقسام قیاس): ۱ - برهان ۲ - خطابه ۳ - جدل ۴ - مغالطه
۵ - شعر "

قسمتی از نوشته حمید داوران در پاسخ به مصطفی طباطبائی "

"آقای طباطبائی گمان کرده اند که نویسنده گمان کرده است! که ایشان معتقدند که: "در عالم منطقی انسانی تفکر شاعرانه نباید وجود داشته باشد" و حال آنکه بنده اعتقاد دارم که آقای طباطبائی گمان کرده اند که: "تفکر منطقی و فلسفی تنها صورت تفکر است". اتفاقاً جناب آقای طباطبائی "طرفه اینجاست" - نه آنجا که شما تصور کرده اید - که می فرمائید "فن شعر داخل در صناعات خمس منطقی است و از تفکر منطقی بیرون نمی باشد!" چطور شما که ساده ترین مسائل منطق قدیم و جدید را نمیدانید مدعی احاطه بر منطق قدیم و جدید هستید؟ و چطور دم از "هگل شناسی" می زنید و این که هگل، از ساده ترین مسائل منطق ارسطو غافل مانده است؟! شما، آنچنانکه از مقاله تان بر می آید، مثل این که به مبادی "منطق ارسطو" درست پی نبرده اید، آنگاه می خواهید ناقد انتقادات هگل از منطق ارسطو باشید؟! و اتفاقاً معجون "روشنفکری" یعنی همین!

شما فراموش کرده اید که "علم" در ابتدای منطق قدیم منقسم بدو قسم شده است: حصولی و حضوری. و علم حصولی نیز به تصور و تصدیق - که یا معقول اول است و یا معقول ثانی - منقسم شده است. این که نظر منطقی نظر

حصولی است که متعلق آن تصور و تصدیق - اعم از معقول اول و ثانی - است و معلومات منطقی، خصوص معقولات ثانی نه عموم معقولات اول. و آدمهای عادی هستند که منطقتشان، منطق معقولات اول است بر خلاف فیلسوف منطقی که موضوع و مسائل بحث او معقولات ثانی است و شما به شهادت مفهوم جمله: "شعر، از تفکر منطقی بیرون نمیباشد." که در مقاله فوق بیان فرموده اید، "شعر" را نیز از قبیل معقولات ثانی بحساب آوردید آیا چنین انگاشته اید که وقتی ارسطو بحث شعر را در صناعات خمس به میان می آورد یا بوعلی سینا در کتاب منطق "شفا"ی خود، می خواهند بگویند که شعر از قبیل معقولات ثانی منطقی است؟ و آیا با چنین انگاشته هائی "اهل تحقیق" شده اید؟ و با چنان تحقیقی، بنده را "روشنفکر" تصور فرموده اید؟!

ارسطو بر خلاف شما توجه دارد که شعر از قبیل معلومات حضوری است، اما به جهت اینکه، شعر یکی از شئون زندگی انسان است با نظر حصولی فلسفی و منطقی بیان می کند که شعر چیست، نه این که بگوید که شعر نیز از اقسام نظر حصولی یا تفکر حصولی است.

اساسا ارسطو افعال نفس را به سه قسم منقسم می گیرد.

۱ - تئوریا - نظر

۲ - پراکسیس و پراتیک - که مسامحتا می شود به "عمل" تعبیر کرد

۳ - پویزیس - ابداع شاعرانه

برای ارسطو اخلاق (که عبارت از "عمل" است) و "پویزیس" خارج از فلسفه است اما متعلق نظر اوست. ارسطو، وقتی بیان می کند که "عمل" چیست، بیانش، "نظر" است نه "عمل"، ولی متعلق "نظر"ش "عمل" است، همچنانکه متعلق "نظر"ش "شعر" است نه این که نظرش، شاعرانه باشد. و اگر خودش اهل عمل و حکیم عمل شد، از آن جهت که حکیم عملی است، بتصریح خودش اهل نظر حصولی فلسفی نیست.

فیلسوف از آن نظر که فیلسوف است، شاعر نیست، همانطور که نبی یا ولی یا سیاستمدار یا..... نیست، اما می تواند بگوید نبوت یا ولایت چیست، شعر چیست، تهذیب اخلاق چیست، تدبیر منزل چیست، سیاست مدن چیست، و.....

بعبارت دیگر ارسطو، شعر را قیاسی میدانند که مقدمات آن صورتهای خیالی است و در اثر این صورتهای خیالی برای نفس، قبض و بسط حاصل می شود. ولی فیلسوف که صورتهای خیالی را به عنوان قیاس نمی پذیرد. برای او "برهان" کمال است. برای شاعرانی چون حافظ و مولوی است که صورتهای خیالی تخته پرش به خداست اما کدام صورتهای خیالی؟ نه خیالات شاعرانی که عاشقند "بر آنچه رونده است" و عشق باقی حافظ را دروغ می پندارند بلکه: "آن خیالاتی که دام اولیاست - عکس مهرویان بستان خداست"، چنانکه مولوی می فرماید. و کدام خدا آقای طباطبائی؟ نه خدای فلسفه من و شما بلکه خدای کلام الله مجید که ورای این خدایان است. آن خدائی که حافظ از او چنین می گوید: "هردم از روی تو نقشی

زندم را خیال- با که گویم که در این پرده چها می بینم " آیا شعر حافظ و مولوی منطبق است ، اعم از این که منطق ارسطو باشد یا ابن تیمیه...؟ "

فلاطوری ، هیدگر ، فردید

در یکی از مطالب قبلی این وبلاگ اشاره ای شد به ماجرای عکس العمل مرحوم دکتر فردید به سخنرانی مرحوم دکتر فلاطوری در دانشگاه تهران و این که احتمالاً این ماجرا به سال ۱۳۶۳ باز می گردد و متن این سخنرانی فلاطوری در شماره سوم کیهان فرهنگی همانسال چاپ شده است. با مراجعه یکی از آشنایان به یکی از کتابخانه ها مشخص شد که آن شماره کیهان فرهنگی به فلاطوری اختصاص داشته اما ظاهراً متن سخنرانی فلاطوری در دانشگاه تهران در آن شماره کیهان فرهنگی چاپ نشده است در عوض آشنای مزبور دو مطلب از آن شماره کیهان فرهنگی در ارتباط با فلاطوری کپی کرده و به دست من رسانید.

یکی از این دو مورد متن مذاکرات میزگردی بود که در سال ۱۳۶۳ به پیشنهاد فلاطوری و با شرکت غلامعلی حداد عادل ، احمد احمدی ، محمد مجتهد شبستری ، حسن حبیبی ، علی شریعتمداری ، محمد مهدی جعفری ، رضا داوری اردکانی و نماینده کیهان فرهنگی با عنوان "برای عرضه به غرب چه داریم؟ با کدام شیوه". اما مطلب دوم نوشته ای بود از فلاطوری با عنوان "ضرورت تبادل و کلید تفاهم فرهنگها" که وی به عنوان مقدمه برای "بحث درباره غرب و نحوه برخورد با آن" ارائه داده بوده است. فلاطوری در این

نوشته دو صفحه ای به بن بستی که جهان اسلام در اثر هجوم "ظواهر"^۱ تمدن غرب به آن دچار شده اشاره ای کرده و یکی از مشکلات را "مشکل تفهیم و تفاهم در بحث و گفتگو پیرامون برخورد و مقابله کلیه فرهنگها به ویژه دو فرهنگ زائیده از اسلام و مسیحیت" دانسته و به نقل مثالهایی در این مورد پرداخته است. موردی که در این نوشته ایشان که برای نگارنده جالب می نمود ماجرای ملاقات وی با مارتین هیدگر است. البته بر نگارنده معلوم نشده است که اعتراض استاد فردید به مرحوم فلاطوری به مطالبی که در ارتباط با غرب مطرح نموده باز می گردد یا به مطالبی در باره هیدگر و یا به هر دو. فلاطوری می نویسد:

"این هم مثالی است که موید آن نکته علمی مذکور در بالاست. برای تأیید این عرائض در مورد اشکالات بحث درباره برخورد و مقابله شرق اسلامی با غرب مسیحی و به طور کلی درباره برخورد دو فرهنگ باید مثال واقعی و زنده دیگری عرضه گردد:

در ملاقاتی که با شاخص فلسفه اکسیستنس فیلسوف آلمانی مارتین هیدگر داشتم^۲ صحبت از فلسفه وجودی صدرائی اسلامی و ربط یا عدم ربط آن با فلسفه ایشان شد. گفتگو زیاد بود. نتیجه این که بر خلاف آنچه شایقان هر دو فلسفه رائج کرده و یا واقعا بدان گرویده اند ربطی بین فلسفه ایشان با

^۱ همین یک کلمه می تواند بیانگر فاصله فردید و فلاطوری باشد.

^۲ مرحوم فلاطوری در زیرنویس نوشته که تاریخ ملاقات خود با هیدگر را بخاطر نمی آورد.

فلسفه وجودی صدرائی نیست که به منظور روشن شدن آن در اینجا به یک نکته اساسی فارق اشاره می‌کنم. فلسفه وجودی صدرائی پدیده ایست صد در صد اسلامی که از فلسفه ارسطو گرفته تا نوافلاطونیان و نیز از بعضی فلاسفه اسلامی سرچشمه گرفته است و از منبع وحی سیراب شده و بصورتی ویژه پایه ای نوین برای اندیشه فلسفی در اسلام تاسیس نموده است. فلسفه وجودی وی بدون ربط با حضرت باری و سیلان وجود ناشی از قدرت وی و واقعیت "کل یوم هو فی شان" نه معنائی دارد و نه بقائی، در صورتی که در فلسفه اکیستنس هایدگر آنچه وجود ندارد ربط و پیوند با خداست. لازم نیست فکر ضد خدائی باشد ولی این هست که آن هستی مورد نظر وی یعنی آنگونه هستی که اساس پیدایش و سر بقاء آن انسان است و نه در پیدایش و نه در محتوا ربطی به خدای خلاق و مبدع نداشته و نمی‌تواند داشته باشد با فلسفه وجودی صدرائی ناشی از پیوند با رب العالمین بهمان اندازه فرق دارد که بین خدا و انسان فرق و جدائی است."

پس از رد و بدل نمودن مذاکراتی از این قبیل، صحبت بر سر سختی و مشکل بودن داد و ستد فرهنگها و تفاهم صحیح ما بین آنها به پیش کشیده شد و علت این که چرا حاملان فرهنگها در بسیاری از موارد جوهری و اساسی یا یکدیگر را نمی‌فهمند و یا عوضی می‌فهمند، هایدگر سخنی فرمود و مثالی آورد که منظور ما در اینجا نیز آن مثال است:

وی اشکال موجود در مورد تبادل فرهنگها و علوم انسانی را که بدان اشاره شد و سعی در توضیح آن به عمل آمد بدون قید و شرط پذیرفت و برای تأیید آن این مطلب را بیان کرد: "همانطوری که می‌دانید بین من و بین

حاملان اندیشه بودائی رائج در ژاپن ارتباط و علقه زیادی بوده است ، شاگردان زیادی از ژاپن داشته و از گفتگو با آنها بهره برده ام ولی اگر بخواهم میزان امکان تفاهم بین من و آنها را بیان کنم باید به این مثال متوسل بشوم که :

من (هایدگر) هر وقت با این افراد به صحبت نشسته ام بالمآل این احساس را داشته ام که گوئی میان من و آنان دیواری از شیشه ضخیم تعبیه شده است و ما با هم از پس این دیوار صحبت می کنیم یعنی چهره یکدیگر را می بینیم ، تکان خوردن دهان یکدیگر را نیز مشاهده می کنیم ولی صدای یکدیگر را نمی شنویم"

چه نکته ها در این سخن وجود دارد." (کیهان فرهنگی ، شماره سوم سال ۱۳۶۳ صفحه ۱۷)

در این مطلبی که مرحوم فلاطوری از ملاقات خود با هیدگر نقل کرده است چند نکته برای نگارنده جالب توجه آمد :

یکی این که هر سه استاد ایرانی (شرف الدین خراسانی ، نجم آبادی و اینجا هم فلاطوری) که با هیدگر ملاقات داشته اند در جستجوی ارتباطی بین فلسفه صدرائی و تفکر هیدگر بوده اند در حالیکه دو فرانسوی که روزنامه نویس و یا نویسنده فلسفی بوده اند در اولین سوال خود از هیدگر وی را صراحتاً به عنوان آخرین متفکر فرادش فلسفی غرب که اهتمام فکری او

دراينست که به اين فرادش فلسفي خاتمه بخشد^۱ مورد خطاب قرار مي دهند. گمان من اين است که اگر چنين ملاقاتي بين فرديد و هيدگر روي مي داد و فرديد مي خواست بحثي در مورد تفکر و حکمت اين سرزمين مطرح کند مثلاً حديث حقيقت منسوب به علي عليه السلام را مطرح مي نمود و نه فلسفه صدرائي را.

دوم اين که "شايقان هر دو فلسفه صدرائي و هيدگري" مورد اشاره فلاطوري چه کساني مي توانند باشند؟ هانري کربن؟ داريوش شايگان؟ رضا داوري؟ و.....

نکته سوم و مهمتر اين که فلاطوري مي نويسد: "فلسفه وجودي صدرائي پديده ايست صد در صد اسلامي که از فلسفه ارسطو گرفته تا نوافلاطونيان و نيز از بعضي فلاسفه اسلامي سرچشمه گرفته است و از منبع وحى سيراب شده" در نتيجه فلسفه وجودي صدرائي بايد التقاطي باشد يا اختلاطي.. استاد فرديد در مصاحبه با کيهان فرهنگي بحث التقاط و اختلاط را بدينگونه مطرح مي کند:

"مسأله ديگري که بنده بايد براي شما مطرح کنم مسأله التقاط است و اختلاط، کلمه اختلاط، خلط، با کراسيس به يوناني و سرشت فارسي هم ريشه است اگر يک چيزي به هم سرشتيم اين مي شود اختلاط، امتزاج و آميزش، التقاط معنايش اين است که اجزائي را مي گيريم با هم جمع مي کنيم که اين اجزاء را دوباره مي شود از هم جدا کرد. حال آنکه وقتي با هم سرشته

^۱ "گفت و شنودي با هيدگر"، سالنامه موقف ۱۳۸۱.

و سنکریت (Syncret) شد یک صورت واحد پیدا می‌کند و دیگر نمی‌شود این صورت را ازش گرفت".

البته پاسخ تفصیلی به این پرسش که فلسفه وجودی صدرائی التقاطی است یا اختلاطی و در هر حال کدام یک از وجوه برآن غلبه دارد محتاج سالهای سال کار افراد خبره است کما این که استاد فرید خود در مورد ابن سینا می‌گوید :

"بوعلی سینا طاغوت زده است یا نه؟ با لذات یا بالعرض؟ سالهاست که من این مسئله را طرح کردم ، برای احترام به بوعلی و با سعی در تذکر بوعلی سینا. این سالهاست که کارم بوده جوان! هنوز هم مشغولم."

نکته چهارم مساله "خدا در تفکر هیدگر" است که گمان نمی‌کنم مثل فلاطوری بتوان خیلی سریع چنین نتیجه ای گرفت : "در فلسفه اکیستنس هایدگر آنچه وجود ندارد ربط و پیوند با خداست". استاد فرید نیز در سخنان خود به این مساله اشاره کرده است و یکی از کتابهای کتابخانه استاد که یادداشتهای متعدد از ایشان دارد کتابی است با عنوان Heidegger et la Question de Dieu که کتاب نسبتاً قطوری است مشتمل بر مقالاتی از نویسندگانی صاحب نام و یقیناً اگر این مساله ، مساله ای ساده بود لزومی به مقاله نویسی این افراد نبود.

نکته پنجم به مثال هیدگر در مورد "دیوار شیشه ای ضخیم" بین وی و ژاپنی ها بازمی‌گردد و اهمیت فوق العاده اتیمولوژی نزد استاد فرید.

و در آخر نتیجه ای که نگارنده می خواهد از تعبیر مرحوم فلاطوری: "فلسفه وجودی صدرائی پدیده ایست صد در صد اسلامی^۱ که از فلسفه ارسطو گرفته تا نوافلاطونیان و نیز از بعضی فلاسفه اسلامی سرچشمه گرفته است از منبع وحی سیراب شده" بگیرد این است که آیا ما نمی توانیم همین مساله را در مورد استاد فردید قائل بشویم؟ و البته با صرف نظر از لفظ "پدیده" بگوئیم:

"تفکر فردید تفکری است صد در صد اسلامی که از حکمت معنوی اسلام و تفکر هیدگر سرچشمه گرفته است از منبع وحی سیراب شده"

البته در اینصورت هم لزوم بررسی این که آیا تفکر فردید التقاطی است یا اختلاطی و نهایتا غلبه در آن با چیست احساس می شود.

واضح است که نگارنده این مساله را به عنوان یک فرض در مقایسه با مطلب مرحوم فلاطوری مطرح نموده است و حدی برای خود قائل نیست که چنین فرضی را جدا مطرح نموده و بررسی نماید. البته مرحوم سید عباس معارف اجمالا مطلبی مشابه را مطرح می کند:

"تفکر هیدگر برای استاد مبدئی سلبی بود که به مدد آن می کوشید از حواله تاریخی غرب جدید یعنی نیست انگاری مضاعف و موضوعیت نفسانی بگذرد. فردید در هیدگر نیز متوقف نبود اما این که تفکر او مابعد

^۱. این که تفکری سرچشمه غیر از وحی داشته و در عین حال صد در صد اسلامی باشد به نظر نگارنده توضیح لازم دارد. بعلاوه جای این سوال باقی است که التقاط یا التقاط در هر موردی ذاتا مذموم است یا خیر؟

تفکر هیدگر قرار داشت و یا ماورای آن پرسشی است که پاسخ بدان موکول به تفکر آینده است.^۱ "نگاهی دوباره به مبادی حکمت انسی (صفحه هفت)

به نظر نگارنده این "مابعد" و "ماوراء" قرار داشتن تفکر فردید نسبت به تفکر هیدگر مانع الجمع نیست در سخنان استاد فردید نشانه هائی وجود دارد مبنی بر این که وی تفکر هیدگر را بسط و ادامه داده است^۱ که در این صورت وی متفکری مابعد هیدگر است در عین حال ممکن است با گذشت از پرسش تمهیدی هیدگر تفکری ماوراء تفکر هیدگر برای وی طرح شده باشد.

استاد فردید در صفحات سفید ابتدای یکی از کتابهای کتابخانه اش یادداشت کرده "قهر و لطف"^۲ و ذیل آن این غزل حافظ را نقل کرده است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

^۱. این کار را استاد فردید در برخی موارد دیگر نیز انجام داده است وی در مصاحبه با کیهان فرهنگی می گوید: "بنده نمی آیم بگویم "علم الاسماء" و هر چه محی الدین عربی گفته تکرار کنم. پس حکمت شخصی ندارم، پس میشوم مورخ فلسفه".

^۲. استاد فردید در این کتاب هیچ حاشیه دیگری ننوشته است و در مقابل "قهر و لطف" ظاهراً تاریخی زده شده که خوانا نبود.

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
در شمار ار چه نیارد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

رد مظالم

چندی پیش (۱۲ و ۱۳ خرداد ۹۱) در این وبلاگ مطلبی درج شد با عنوان "درباره مقدمه دکتر داوری". در پی درج این مطلب آقای محمد نورالهی که همیشه به نگارنده لطف داشته و از معلومات و اظهارنظرهای ایشان استفاده برده ام اظهارنظری به شرح ذیل برای مطلب فوق الذکر گذاشته اند :

" در ضمن به نظر بنده شما در مورد استاد داوری کمی دورادور قضاوت کرده اید چون ایشان مطالب صریحی در حمایت از تفکر اصیل قرآنی (و حتی نوعی جانبداری از جریان فکری معارفی مشهد که به مکتب تفکیک نامبردار است مثلاً در مقدمه فلسفه چیست؟ یا عصر اتوپی و غیره) دارند و البته بنده ضمناً در سخنان ایشان به نوعی رندی یا همگامی لفظی با جماعت برای نرمیدنشان که نمونه هایی نیز در سلوک و کلام مرحوم فریدد دارد دیده ام. اگر جسارت نباشد عرض می کنم در مورد استاد داوری باید با احاطه و احتیاط زیاد مطلب نوشت. "

متعاقباً ایشان در اظهارنظری ذیل مطلب دیگری در این وبلاگ (عباراتی در باب ادب النفس) نوشته اند :

" بنده موفق شدم کتاب بسیار زیبایی "زبان خانه وجود" با ترجمه بسیار زیبا اما البته هنوز حک و اصلاح پذیر مرحوم جهانبخش ناصر را خواندم. شرمنده ام که می گویم اما به نظر بنده در نوشته شما هم در حق استاد داوری و هم در حق مرحوم ناصر ظلم شده بود. این ترجمه تنها با ترجمه استاد ضیاء شهابی تحت عنوان "سراغاز کار هنری" سنجیدنی است که بنده سطر به

سطر با متن آلمانی مقابله کرده ام و می توانم در مورد تک تک کلماتش نظر بدهم. بنده دیگر ترجمه درخور هایدگری سراغ ندارم. در ضمن إن شاء الله تا لحظاتی دیگر بنا دارم مطلب بسیار مهمی در مورد نظریه همیشگی زبانهای سامی و هندواروپایی از نظر مرحوم استاد فردید با ترجمه یک صفحه از کتاب لینوس پرونر در ویلاگم بگذارم."

چندی بعد (۸ مهر ۹۱) مطالعه کننده محترم دیگری به اسم "محمود" در اظهارنظری خصوصی مطالب ذیل را مرقوم نمودند :

"ویلاگ بسیار خوبی دارید ممنون از زحمتتان با این حال که از علاقه مندان پروباقرص فردید هستم ضمنا برای دکتر داوری هم بسیار احترام قائلم بخصوص از خصایل انسانی بسیار والای ایشان که از این نظر از فردید پیشی دارد چون نه فحاش است و نه سابقه شراب خواری دارد و نه رفتارهای مجنون وار ایشان را دارد که این اعمال همه از اثر بخشی سخنان گهر بارش (فردید) کم کرده است به عبارت دیگر رفتار فردید بزرگترین ضربه ها را بر افکارش زده و متاسفانه هیچگاه آن را مطرح نکرده اید.... و اما بعد. نمی دانم این چه قصه ای است که می کوشید به هر بهانه ای زخمی به داوری بزنید حال آنکه علی رغم توهین های بسیار فردید به داوری حتی یکبار هم غیر مستقیم دکتر داوری به ایشان طعنه نزده است (به شایگان و پرهام و آشوری و.... نگاه کنید) نه به عیان بلکه حتی در خفا. در جلسات خصوصی ای که همگان فردید را به سخره می گرفتند با تمام وجود و با احترام و به دفاع از او پرداخته است. شما حتی آنقدر هول هستید که مطالب ایشان را حتی درست نمی خوانید و شان کلامشان را رعایت نمی کنید. همین مطلبی را که

درباره منطق گفته اند و نوشته اید که: "آیا مفهوم این جمله دکتر داوری که: "ارسطو سفسطه و جدل و و خطابه و شعر را ذیل منطق قرار داده"، این است که ارسطو اینها را دارای اعتباری پائین تر از برهان یا بدون اعتبار می دانسته است؟ و جمله بعدی ایشان که: "در تاریخ فلسفه لااقل سه کتاب سفسطه و جدل و خطابه را جزئی از منطق دانستند" یعنی این که خطبه های رسول گرامی اسلام(ص) و علی(ع) را فلاسفه جزء منطق ارسطو دانسته اند؟ یا حتی مثلا شعر حافظ را؟ البته باید توجه داشت که آقای دکتر داوری موضع شخص خودشان را در این باب مشخص ننموده اند.!!!!!!

اصلا حوصله ی نشان دادن بی ربطی حرفتان را ندارم و فقط دعوت می کنم آن را دوباره بخوانید و ببینید چه بی ربط گفته اید و اگر مثل فردید پرسیم که چرا گفته اید(نه چه گفته اید) باید ریشه ای در خصومت شخصی داشته باشید. مطلب به این روشنی را جز برای تخفیف داوری نگفته اید؟.....

فراموش نکنید در مجامع علمی تنها ایشان است که در مقام استاد فلسفه سخنشان نفوذ دارد وگرنه امثال مددپور کتابدار یا جوزی علوم سیاسی خوان یا معارف غیر فیلسوف یا.....همه حضراتی که می خواهند مردم فردید را از منظر ایشان بشناسند مقام دانشگاهی در فلسفه ندارند و لذا بسیار ضربه پذیر هستند و چنانکه تا کنون هم اثری نداشته اند فقط به آلف و الوف مثل دفتر مجانی و اتومبیل و مشاغل اهدایی جمهوری اسلامی رسیده اند که بسیاری همین را نیت دفاع از فردید گرفته اند و به عبارت بهتر همین ها با رفتار و کردارشان موجب شده اند فردید به خفا برود و نمی دانم چرا از این که دکتر داوری که اینهمه با احترام از او سخن می گوید و تنها شخص جدی با مقام

استادی فلسفه میان طرفداران فرید است باید به انحای مختلف و با هر مستمسکی دراز بشود. نکند می خواهید یک اهل فلسفه جدی را هم از میدان به در کنید و فرید تماما در اختیار کسانی قرار گیرد این اتهام را داشته باشند که دلیل مخالفتشان با فلسفه و طرفداری از فرید این است که اصلا فلسفه نمی دانند!!! خواهش می کنم فرید را از این که هست بیشتر از دسترس مردم دور نکنید و به امثال داوری که به چوب فرید از سوی امثال سروش و گنجی و... رانده می شود ظلم نکنید یا آب به آسیابشان نریزید. اگر همانگونه که برای هر نقلی از فرید می گردید و یک وجه توجیه می یابید به سخنان ایشان بنگرید می بینید که ایشان به دلیلی سخن گفته اند که حتما وجهی دارد و خیال نکنید مجنون هستند که نکته ای را که شمای فلسفه ندان (به استناد سخن خودتان) دریافته اید در نیافته اند. فعلا همین."

با توجه به این اظهارنظرها لازم به نظر می رسد که توضیحاتی در باب مسائل مطرح شده توسط این مطالعه کنندگان محترم داده شود که اگر از عهده برآمدم در قسمت های بعدی این نوشته به آن خواهم پرداخت.

یکی از خصوصیات بارز استاد فقید دکتر سید احمد فرید صراحت و حتی بی پروائی وی در اظهارنظر در باب اشخاص و جریان های فکری و سیاسی سابق و لاحق است که بخش قابل توجهی از سخنان به جای مانده از ایشان را نیز تشکیل می دهد. طبعاً این اظهارنظرها شامل تعداد زیادی از معاصران استاد فرید که با ایشان ارتباط و حتی حشرو نشری داشته اند نیز می گردد.

نگارنده از چند سال پیش که شروع به جمع آوری اطلاعات و مستندات درباره استاد فردید نموده همواره علاقمند بوده که ارتباط استاد با این افراد را در قالب نوشته هائی به طور دو بدو مستند نماید مثلاً "فردید و صادق هدایت"، "فردید و جلال آل احمد" و.... به این ترتیب که شامل نحوه و میزان آشنائی طرفین و سخنانی که درباره یکدیگر گفته اند و ماجراهائی که با هم داشته اند و.... باشد. اینکار علاوه بر جالب توجه بودن تا حدی مفید نیز به نظر می رسد چرا که شامل بخش قابل توجهی از جریانهای فکر و سیاسی قرن اخیر هجری شمسی در ایران می گردد. این کار البته وقتی مفیدتر خواهد بود که بتواند نسبت فکری فردید با اینگونه افراد را مشخص نماید. هرچند که این مطلب در برخی موارد روشنبه نظر می رسد اما مواردی هم هست که ممکن موضوع برخلاف آن چیزی باشد که در وهله اول به نظر می آید که مهمترین آن به نظر نگارنده نسبت فکری استاد فردید و دکتر داوری است. فردید و داوری دوست و همصحبت و همنشین و همکار بوده اند و تاثیر فردید در برخی از نوشته های اولیه دکتر داوری مشهود است اما دکتر داوری از نظر فکری نه پیرو فردید است و نه ادامه دهنده وی و این امری است که هر دو با صراحت و مکرر بر آن تاکید کرده اند. با این وجود هستند افراد و گروههایی از طیف های متفاوت و متخالف که که می خواهند این دو را همفکر و هم جهت و حتی یکی بگیرند. این که این مساله چه عواقب و نتایجی می تواند داشته باشد بماند برای بعد اما برای پرهیز از چنین وضعیتی چه می توان کرد؟ ساده ترین کار این است که آنچه که این دو خود در این باره گفته اند جمع آوری شده و یکجا در دسترس قرار داده شود دیگر این که ضمن یادداشتهائی به این مطلب اشاره شود (کاری که در

این وبلاگ انجام شده). البته می تواند تحقیقی جدی و علمی در این مورد انجام گیرد که از توان نگارنده خارج است و گمان نمیکنم کس دیگری هم در حال حاضر بخواهد و بتواند از عهده آن برآید.

معمول استاد فرید این است که در مورد متفکران و اندیشمندان به اجمال بعد از تفصیل به یک یا چند عبارت می رسد که به "کلمات قصار" پهلو می زند. عباراتی درباره دکتر داوری در سخنان استاد فرید وجود دارد که نقل آنها همانطور که دوستان تذکر داده اند ممکن است "ظلم" به ایشان باشد اما چندی پیش در یادداشتهای یکی از دوستان عبارتی از استاد فرید درباره "گادامر" دیدم به این مضمون که "گادامر که کاتولیک است سرانجام نخواست یا نتوانست از قرون وسطی و فلسفه سن توما بگذرد" (۱) فکر می کنم کسی که با طرز تفکر فرید تا حدی آشنا بوده باشد و اجمالی از ماجراهای وی با دکتر داوری را بداند و تا حدی هم با آثار دکتر داوری آشنا باشد می تواند با استفاده از سخن استاد فرید درباره گادامر، به اجمال قبل از تفصیل بدون نیاز به "احاطه" درباره دکتر داوری بگوید "رضا داوری سرانجام نخواست یا نتوانست از فلسفه دوره اسلامی و فارابی بگذرد" و گمان نمی کنم در این صورت ظلمی به دکتر داوری شده باشد.

۱ - متأسفانه موفق به مشاهده دوباره و نقل اصل جمله یادداشت شده، نشدم

چند برگ از یک صورتجلسه در دست است که احتمالاً مربوط است به سخنرانی استاد فقید دکتر سید احمد فرید در انجمن فلسفه و علوم انسانی

وابسته به کمیسیون ملی یونسکو در ایران. طبق این اوراق که مربوط به
اواخر جلسه است چند تن از اعضای این انجمن سوالاتی را مطرح نموده اند.
یکی از حاضرین در این جلسه در ابتدای سوال خود با اشاره به تعابیر و
اصطلاحات متعدد به کار گرفته شده در سخنان فرید می گوید: "بنظر من
ایشان مانند جنگجویی وارد اسلحه خانه ای شدند که مملو از انواع سلاح
است و خواستند آنها را به ما نشان دهند ولی نمی دانیم چه منظوری دارند و
از کدام اسلحه می خواهند استفاده کنند....." به نظر نگارنده این تشبیه خوبی
نیز هست برای نشان دادن وضعیت استاد فرید نسبت به کسانی که با ایشان
رفت و آمد داشته و همشین و یا مستمع سخنان ایشان بوده اند. با این تذکر
که اسلحه خانه ای که فرید وارد آن می شود در واقع اسلحه خانه شخصی
اوست که بخش مهمی از اسلحه های موجود در آن را نیز خود فرید ساخته
است. حال دیگرانی وارد این اسلحه خانه می شدند و یا فرید سلاح هائی
از این اسلحه خانه به ایشان نشان می داده و آنان بعضا سلاحهائی را با
رضایت یا بدون رضایت وی برمی داشته و در جهت مقاصد خود به کار می
گرفته اند ، مقاصدی که می توانسته برخی از اوقات مخالف مقاصد صاحب
اسلحه خانه هم بوده باشد. همین است وضع مرحوم جلال آل احمد و دکتر
داوری و دیگری و دیگری نسبت به استاد فرید. یکی از مشخصات بارز
این وضعیت که مشکلاتی را هم ایجاد می کند فاصله زیاد فرید با این افراد
است. البته این فاصله در زمینه مباحث مربوط به خودآگاهی حکمی و فلسفی
است ، لذا اگر کسی بگوید دکتر داوری از فرید خوش اخلاق تر است یا
شهید آوینی از مرحوم فرید فراتر رفته بوده و یا مرحوم معارف از فرید
وارسته تر بوده ، اینها می تواند در جای خود مورد بحث قرار گیرد اما ربطی

به بحث مورد نظر این نوشته ندارد. با توجه به این فاصله ای که ذکر شده معمولاً کسانی که از سلاح های اسلحه خانه فریدید استفاده می کرده اند چنانکه مورد نظر استاد بوده از عهده بر نمی آمده اند و به نظر نگارنده جهت اصلی پرخاش و تندى فریدید به اینان همین مطلب بوده است. البته باید اذعان کرد در بین این افراد دکتر داوری در زمینه خودآگاهی فلسفی از همه به استاد نزدیکتر بوده است. استاد فریدید خود در این باره می گوید :

"همین آقا که اشاره بهش کردم - هرچه می خواهد به من بگوید - جوان است امیدوارم با این انقلاب حالی که و این تحولی که برای همه دست داد ، خودش هم در راه باشد ، جوان است زندگی انسان است و حسن عاقبت و سوء عاقبت مال موقع مرگ است. اگر یک جوان بیست سی چهل ساله ، پنجاه ساله انقلاب حقیقی اسلامی برایش دست بدهد ، این را خدا می خواهد. معمولاً من از ظاهر می گویم ، مشکل است که انسان قلب انسان دیگری.... گرچه نمی شود گفت.

اشخاصی بودند ، من وقتی غرب زدگی را مطرح کردم باید به شما بگویم ، خیلی ها آمدند گفتند آقا به تو ارادت داریم فلان.....اشکالی ندارد ، جوانها هستند و یک عده دیگر ، فریادی که از من دیدند ، حس کردند ، همان فریادی که هیدگر تفسیر نیچه می کند. نیچه آدمی بوده است که در برهوت آخرزمان ، در برهوت هیستوریسم و تاریخ بی فکر و ذکر زده ، در برهوت اساطیر و امانی آخر زمان فریاد می زند ، فریاد می زند ، کارش فریاد بوده. من فریاد می زنم ولی در عین حال بذری است افشاندن ام. میدانم دلهای شما جوانها حتی گفتم برای ایدئولوگها هم اینها را هم می گویم...جهان طوری

است که... ، قطعی که نیست ولی جهت باشد دل‌هایتان تا آنجا که مومنیند
عرش رحمان باشد... ولی من چکنم ، اصولی که من دارم معنایش این
نیست که حالا بیائید برایم شعار بدهید یا مهم باشم و از این حرفها ،
درویشی هم به آن معنی که جهاد اصغر را فراموش کنم مخالفم ، جهاد اصغر
و اکبر.

در این گفتگوها ظاهرا گفته ام سر من را بشکن نرخ مرا نشکن ، حالا نه شما
، این معنایش این است که اینقدر نرخ من.... شما ممکن است تعارف بکنید
به من ، نرخ من معنایش این است که درس خواندن لازم دارد ، من نیم قرن
شب و روز کار کردم ، شما هم بروید درس بخوانید ، زبان یاد بگیرید ، بله ،
بشرط این که اول تعهد باشد بعد درس ، نه این که بگوئید من درس را
بخوانم بعد تصمیم بگیرم که بعد باید ایمان داشته باشم یا نه ، نخیر اول
تعهد و بعد هم برای این که پایه این تعهد انقلابی که مرجعش جهاد اصغر و
اکبر است - نه تنها جهاد اکبر زمان فرض کنید حافظ یا مولانا - من خودم
برای این که ارکان این ایمان را تقویت کنم باید مرتب درس بخوانم. برای
این هم زبان عربی لازم است ، زبان خارجی هم لازم است برای این که شما
جوانید ، غیر از شهید مطهری است ، حتی شهید مطهری هم اگر یک قدری
سش بالا نرفته بود می نشست یک زبانی یاد می گرفت دو سه سال آلمانی
می خواند بهتر بود ، حالا او نخواند او طور دیگری است ، شما جوانها که
روزنامه هم می خوانید می روید در مدارس جدید درس می خوانید اگر
زبان خارجی نخوانید به خودتان و به ایمانتان یک قدری - اهل ایمان که
هستید و تعهد - یک کمی لطمه وارد می شود. امیدوارم خدا و همت شما -

تنها اراده نیست همت هم هست همت غیر از اراده است - همتی که دارید هم همواره تعهد دینیتان ، انقلابیتان در جهت ظهور مهدی موعود و جهاد اکبر و اصغر زیادتر و بر حسب درسی که می خوانید زبان هم بخوانید ، مخصوصا فلسفه و حکمت که عربی لازم است ، فارسی و عربی لازم است.

حالا سر مرا حتما که نمیشکند کسی ، یک کسی مقتضی است که می آید تو گوش من بزند و نرخ مرا می خواهد جلو ببرد یک چیزی است. یک کسی آمده شهید شده نرخش تقویت پیدا می کند حالا هی بیایند ستایشش بکنند و نفهمندش ، نرخش ضعیف می شود ، این دیگر درست است فرض است ها! متشکر از این که همه شما تلفن می کنید که به من ارادت دارید ، چه دارید ، چه دارید ، ولی در صورتی متشکرم که نرخ من هم...به شرطی که بروید هر روز بیشتر درس بخوانید به شرطی این که تعهدتان هم درس از بین نبرد.... ، این نرخ مرا تقویت کرده ، شما نه ها نوعا می گویم.

اما در باب بعضی اشخاص..... ، من دوسه مرتبه اسمی از دکتر داوری عزیز بردم ، آقای دکتر معزز مکرم.... ، بعضی ها آمدند گفتند آقا تو دکتر داوری را بزرگش کردی ، در فحوای حرف من و کلمه "توقع" که گفتم این احساس را کرده بودند ، نه غلط بوده نه درست. آقای دکتر داوری... آدم به دوستش توقع دارد پدر به فرزند ، فرزند به پدر ولی یک آدم غریبه توقعی ازش نمی رود. من توقعم به دکتر داوری..... این هم نمی شود.....اگر ایشان بیایند موضع من را بگیرد ، دکتر داوری لازم نبود ، دکتر داوری لازم است. دکتر داوری همین اندازه که برداشته اند در روزنامه ها اینطور جامعه باز بهش حمله کرد ، من هم داخلش بودم چنانکه خواندید در مجله ماهیانه کیهان

فرهنگی ، معلوم می شود که ایشان نرخ مرا نشکسته ولی توقعم این بود که قدری بیشتر وقت داشته باشد و برسد کار بکند هر جا برود خدمت می کند..... بهتر است. حالا یک وقت می گویم من توقعم این بود که صراحتش بیشتر بود شاید این توقع من که صراحتش بیشتر باشد تالی فاسد پیدا کند. یا اگر بیاید موضع من بگیرد - به من میدانم اعتقاد دارد دارد من هم بهش اعتقاد دارم - نمیتواند ، می گذاشتندش کنار موقت ، مثل من ، مرا که کنار نگذاشتند بنده کنار ، ایشان تو میدان ، هر دو لازم است ، من کنار ، اگر توی میدان بودم نمیتوانستم که بروم تا آخر و صراحت لهجه در بعضی مسائل داشته باشم ، لازم است که ایشان یک قدری کجدار و مریز ، من هم بروم هر دو هم انشاء الله بتوانیم در جهت انقلاب اسلامی ، در جهت مبارزه و جهاد اصغر و اکبر به سهم خودمان خدمتی انجام بدهیم. جهاد اصغر و اکبری که اعم از این که ما خدمت انجام بدهیم و ندهیم جهت نسخ شدنی نیست ، نیست ، نیست به عقیده بنده. حالا در باب ایشان فرض کنید من - حالا گذشته از ایشان - هی بخوام شماتت کنم ، سالهاست بهش گفتم آقا زبان آلمانی یاد بگیر ، می گوید کارم زیاد است ، سنم است ، دیگر نمی توانم. من رفته ام به ایمولوژی و به علم الاسماء تاریخی ، ایشان اگر قرار شد یک همچو کاری را کنار بگذارد خیلی استعداد دارد ، این هم که نمی شود باور کنید در دانشگاه که من بودم تنها کسی بود که حرف که من میزدم یک کم شکفتگی پیدا می کرد و من می دیدم آقا این دارد می گیرد ، آقا با یک هوشمندی و استعداد و سکوتی قلم به دست میگرفت مطالب را یادداشت می کرد ، مطالب ناپخته آن روز من. اساتید دیگر عالمشان چیز دیگری بود

من که با اساتید دیگر مخالف نبودم من و او هم سخن بودیم ، تا حالا هم هستیم..."

استاد فقید دکتر سید احمد فریدید اگر "متفکر قرن" و "یگانه دوران"^۱ یا...بود یا نبود بی گمان انسانی نابهنگام و متفکری خلاف آمد عادت بود و

^۱. آقای نوراللهی در آخرین اظهارنظر خود در این باره مرقوم نموده است که :

"راستش به نظر من و قتش است تا نسبت به مرحوم فریدید کم کم موضعهایی دقیقتر و بود و نه یگانه نزدیکتر بگیریم و از این رو مخلصانه باید بگویم مرحوم فریدید نه متفکر قرن مدرسان این مرز و بوم برگهر دوران. ایشان استادی بود که برگردن نسلی از متفکران و مسأله آموز بودن ایشان است و نه پاسخایی که حق استادی داشت اما در کنار و مهمتر از آن آنجا که سعی بسیار کرده ام تا بحثهای ریشه شناسانه آن استاد ایشان داده است. این بنده از آموز را (به تعبیر مرحوم مددپور و استاد ضیاء شهابی) تا جایی که می توان با متفکر مسأله میتوانم کرد مراجعه به منابع حرفه ای و اصیل بررسی کنم بر ایشان خدشه های فراوان وارد این دست که اکنون مثل ریشه شناسی طاغوت یا اسلام یا یورش یا مستبد و مورادی از بحثهای زبانیشان را از نیز حافظه یاریم نمی دهد. در کنار اشتباهات ایشان بسیاری از معاصرانشان اخذ کرده بود مثل هاویه و تمام وکالی و غیره که بدان تصریح نداشت نیست بلکه باید از ایشان نحوه طرح پرسش و تقرب به نظر بنده ملاک گرفتن ایشان درست کلمات مکرر ایشان در اواخر عمرشان چنین بود : در این مقام به پاسخ را بیاموزیم. از نیست پرسش شتابزدگی جایز است که اصالت دارد اما روی خویش آیتی از حسن برما کشف کرد زین سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما"(پایان اظهارنظر آقای نوراللهی)

البته باید گفت از این خدشه ها بسیار بر استاد فریدید وارد آمده از جمله در مورد "طاغوت" از همان حدود سی سال پیش گفته و نوشته شده است. حالا اینطوری چقدر دقیقتر و نزدیکتر شده ایم من نمی دانم.

هم چنین اتیمولوژی خلاف آمد عادت و بدین لحاظ غیر قابل مقایسه با دیگران.

بهمین جهت نباید توقع داشت فردید چندان مورد توجه کسانی که "مقام دانشگاهی در فلسفه" دارند قرار داشته باشد. انصافا چه کسی می تواند شغلش "فلسفه" باشد و به فردید با آن موضع صریحش در برابر فلسفه علاقمند؟ فلسفه خوانده ها نوعا ، اگر هم بخواهند ، تماس با تفکر فردید برایشان آسان نخواهد بود. استاد فردید خود در مصاحبه ای با مرحوم جلال میکانیکی پس از سوال در مورد تحصیلات وی و پاسخ میکانیکی مبنی بر این که "لیسانس حقوق هستم" می گوید :

" بسیار خوب ، خوب شد! غالبا اشخاصی که لیسانس حقوق اند بیشتر می بینم اگر یک قدری با من نزدیک بشوند مطالب مرا درمی یابند تا آنهاییکه مثلا لیسانس فلسفه هستند یا حتی فوق لیسانس و حتی دکتر فلسفه در اینجا ، برای این که زمان پایان تمام شدن تفکر فلسفی است که خب تقریبا مقارن می شود با تشکیل دانشکده ادبیات و دانشکده علوم انسانی و فلسفه و ادبیات ، گروه فلسفه زمانی نبوده که بتواند پرسش کند از فلسفه ، مخصوصا فلسفه جدید و این که فلسفه در یونان چه بوده ، حکمت و فلسفه در اسلام چه بوده و فلسفه در غرب چیست. این که می گویم تفصیل می خواهد که فعال و قتش نیست. چطور است که بعضی از جوانان حقوق خوانده و گاهی هم بعضی از جوانان که علوم طبیعت و ریاضی خوانده اند اینها بهتر توجه

می‌کنند؟ برای این که آن بار به اصطلاح متافیزیک غربزده فاقد ذکر و فکر ، به طور رسمی و به اصطلاح سیستماتیک بر شانه شان کمتر است."

در عین حال موضع فردید "با فلسفه از فلسفه گذشتن" است و نه "گریز از فلسفه" و "پشت کردن به فلسفه" و هم چنین "کان لم یکن گرفتن فلسفه" و بالاخص "فرار به جلو از فلسفه" قدیم و جدید و به همین جهت نباید وی را با "جریان فکری معارفی مشهد که به مکتب تفکیک نامبردار است" هم سنخ گرفت.

ایتمولوژی فردید هم همچون تفکر وی باید نابهنگام و خلاف آمد عادت بوده باشد که اگر اینطور نبود به چنین وضعیتی دچار نمی‌آمد و اگر ایتمولوژی فردید همان ایتمولوژی حرفه‌ای بود اصولاً نیازی نبود که وی سالیان طولانی عمر خود را صرف کاری کند که دیگران قبلاً انجام داده اند :

"و موقعی که در ریشه لغات یونانی و فارسی و عربی غور می‌کند و ناگهان کلمات را ، انگار نه از طریق تحقیق و تعلیل ، بلکه بر اساسی کاملاً بالبداهه بر زبان می‌آورد. در پشت سر جان سودائی او ، روح یک غورکننده در ژرفای تاریخ لغات را هم می‌بینی ، گرچه زبانشناسی را کلاً عملی مسخره می‌داند و با توضیحی که خود می‌دهد ، کاملاً هم حق دارد" (فردید از دید براهنی ، مجله فردوسی ۱۳ دی ۱۳۵۰)

نهایتاً این که نگارنده بر این باور است که هرگاه بخواهیم با توجه به نبود آثار مکتوب از فردید و غیرقابل اتکاء بودن نسبی آنچه که پس از فوت استاد منتشر شده ، آثار و آراء افراد بظاهر نزدیک به وی را جانشین ایشان نمایم

میراث فکری فردید مغفول مانده و از دست خواهد رفت. و یکاش کسانی همچون مرحوم جهانبخش ناصر - که از نزدیکان استاد محسوب می شد - ضمن این که به عنوان اولین کار ترجمه جدی خویش به یکی از آخرین رساله های هیدگر می پرداختند همتی هم برای قابل دسترس نمودن و انتشار متقن آثار استاد می نمودند ، زیرا که به باور نگارنده هنوز کسی منجمله همه کسانی که در طول عمر طولانی استاد فردید با وی حشر و نشری داشته ، از ایشان در زمینه حکمت و فلسفه و اتیمولوژی و... استفاده برده اند (از دکتر داوری گرفته تا دیگران) چنانکه شاید و باید تفکر و سخن فردید را درنیافته و جای آن دارد که برای مدون کردن و در دسترس قرار دادن حاصل عمر استاد فردید از بالاخص از طرف کسانی که استاد را به اصطلاح قبول داشته اند اقدامات منسجم و موثری صورت گیرد.

نوخوانی کلمات قرآنی

در شماره دوم سال اول ماهنامه "بنیاد" مورخ اردیبهشت ۱۳۵۶ گزارش کوتاهی با عنوان "کار ابتکاری و غیر عادی استاد فردید" به شرح زیر به چاپ رسیده است :

"استاد محمد(!) فردید فیلسوف نام آور ایرانی که خود از شارحان فلسفه مارتین هیدگر اندیشمند بزرگ آلمانی است پس از سی سال تلاش اثری را آماده چاپ کرده است که در نوع خود بی نظیر است. این اثر که فرهنگ تیمولوژی زبان فارسی است تلاشی جامع در کشف و استخراج ریشه های کلمات فارسی است.

افزون بر این فردید تالیف دیگری را نیز آماده چاپ دارد که به قول خودش "کاری ابتکاری و غیر عادی" است و آن پژوهش در تیمولوژی کلمات عربی است.

به اعتقاد فردید ریشه نیمی از کلمات عربی ، لاتینی و یونانی و سنسکریت است که در این فرهنگ عظیم تحقیقی با ذکر دلایل و شواهد از آنها یاد شده است.

استاد در گفتگویی که با بنیاد داشت اظهار عقیده کرد که در چاپ این کتاب بی تردید انقلابی در فرهنگ اسلامی پدید خواهد آورد و عقده ای دیرینه را از لسان تمام ممالک اسلامی خواهد گشود".

فیلسوف ایرانی اضافه کرد که فرهنگ نامبرده را برای بررسی و ارزیابی به فرهنگستانهای اروپا خواهد فرستاد تا این کار بیسابقه از طریق فرهنگستانهای جهانی به قلمرو زبان شناسی معاصر راه پیدا کند".

این گزارش علی رغم اشکالاتی که در تنظیم آن بچشم می خورد واجد مطالب مهمی است و واضح است که این فرهنگها همان فرهنگهای اشتقاقی است که استاد همواره در سخنان خود به آنها اشاره می کرده است :

"از این دو مهتر کتاب " فرهنگ اشتقاقی عربی " و " فرهنگ اشتقاقی فارسی " است که اکنون کار آن تمام شده است و به پاکنویسی آنها مشغولم ، کار اساسی من که حکم درآمد به دو کتاب دیگر را دارد همین است. مسئله اینجا لغت نویسی نیست ، بلکه "سیر" است". (احمد فردید ، مصاحبه با میدی ، ۱۳۵۵)

"یکی عبارت از فرهنگی است که من توضیح خواهم کرد فرهنگ اشتقاقی ، از یک طرف عربیست و از یک طرف فارسی ، این بی سابقه است. یک کار علمیست ، دارم تکمیل می کنم". (احمد فردید مصاحبه با کیهان فرهنگی ، ۱۳۶۵)

در اینجا نمی‌خواهم به این مطلب وارد شوم که چطور فرهنگهایی که در سال ۵۶ آماده چاپ بوده، در سال ۶۵ هنوز در دست تکمیل است، اما با مطالعه این گزارش دو سوال پیش می‌آید. یکی این که چرا استاد فقط فرهنگ اتیمولوژی عربی را کاری "ابتکاری و غیر عادی" دانسته و دوم این که چگونه این فرهنگ "بی تردید انقلابی در فرهنگ اسلامی پدید خواهد آورد و عقده‌ای دیرینه را از لسان تمام ممالک اسلامی خواهد گشود".

نگارنده بر این باور است که پاسخ هر دوی این سوالات در سخنان خود استاد داده شده است:

"در ضمن توجه جلب شد، این زبان عجیب... بعضی از کلمات مورد توجه قرار گرفت که این چیست؟ با زبانهای به اصطلاح هند و اروپائی و هند و ایرانی - که امروز من این تقسیم را قبول ندارم بدون این که در مقابلش بخواهم که زبان دیگری را بگذارم - دیدم به طور عجیبی مشترک است هر چه جلوتر رفته‌ام آسان دیدم این زبان عربی از حیث کلمات با سنسکریت با لاتینی با یونانی و در مرتبه چهارم با فارسی اشتراک دارد و باید بگویم عربی - مبالغه نیست اگر بگویم - برای خودم نصفش را کمتر نیست (که) تطبیق کردم. همینطور یک کار علمیت و وقتی که بنده از این "اصطلاح" رفته‌ام به معنی لغوی، یعنی وجه تسمیه، یعنی اتیمولوژی، اشتقاق باور کنید که خود آگاهانه نه دل آگاهانه معنی وحی آمد به سراغ بنده. اگر بنده این اشتقاق کلمات عربی - که این اشتراک عجیب پیروزی در این کتاب محفوظ است - این راه جلو نرفته بودم امروز اعتقاد شاید به کلام الله مجید به صورتی که امروز دارم نمی‌توانستم داشته باشم. کلام الله مجید به

تفصیل می توانم بیان کنم که چیست (احمد فردید ، مصاحبه رادیویی ،
احتمالاً سال ۱۳۵۸)

"از نو خواندم ، کار من از نو خواندن مسائل بعد از غربزدگی ست. زبان
عربی را از نو خواندم و این زبان عربی را چنان از نو خواندم که مطلب در
آخرالزمان تاریخ روشن می شود - برای خودم روشن شده است - و در
عین حال مددی است و کمکی است به اصلا زبان عربی و ایمان بیشتری به
کلام الله مجید پیدا کردن". (احمد فردید مصاحبه با کیهان فرهنگی ، ۱۳۶۵)

حال آیا ادعای از نوخواندن کلمات عربی به معنی ادعای از نوخواندن کلام
الله مجید نیست؟ اگر نیست پس چگونه است که چاپ این فرهنگ
اتیمولوژی عربی "انقلابی در فرهنگ اسلامی پدید خواهد آورد و عقده ای
دیرینه را از لسان تمام ممالک اسلامی خواهد گشود". و اگر هست - که
هست - چگونه است که طی این سی و چند ساله که استاد فردید چنین
ادعائی کرده کسی توجهی جدی به آن نشان نداده است؟ آنهم در مملکتی که
هزاران دانشمند و چندین و چند موسسه وجهه همت خود را "ایمان
بیشتری به کلام الله مجید پیدا کردن" خود و دیگران قرار داده اند. گفته شده
که استاد فردید طی یادداشتی در "المعجم الوسیط" مرحوم محمد مایل را
سفارش به چاپ حاشیه های اتیمولوژیک خود بر این کتاب نموده است که
به هر دلیل ایشان موفق به انجام این کار نشد و فوت نمود. سپس مرحوم
عباس معارف و مسعود گلستان این کار را در دست گرفتند و حاشیه های
استاد بر چند "حرف" از این فرهنگ را با توضیحاتی بصورت یک مجلد
آماده نمودند که به ملاحظاتی به چاپ نرسیده است و بر نگارنده معلوم

نیست کاری که استاد به عنوان "فرهنگ اتیمولوژی کلمات عربی" معرفی نموده در حد همین حاشیه ها بوده یا به تدوین نیز دست زده است. علی ایحال چه پیش نویس این فرهنگ موجود باشد یا نباشد استاد در سخنان خود نمونه هائی از اتیمولوژی کلمات قرآنی به دست داده و بر اساس آن به تفسیر اجمالی آیات شریفه کلام الله مجید پرداخته است که حداقل اهل فن می توانند چند مورد را به صورت جزوه ای در آورده و در دسترس علاقمندان قرار دهند تا مطلب روشن شود که چیست. کما این که آقای محمدرضا جوزی در جلسه ای که به مناسبت بزرگداشت مرحوم آوینی برگزار و قسمتی از آن از تلویزیون پخش شد مطالبی درباره ریشه کلمات قرآنی "ظلوم" و "جهول" از مرحوم استاد نقل و یادآور شد که به این ترتیب مشکل تفسیر آیه شریفه رفع می گردد.

در ضمن بی مناسبت نیست که دو مطلب دیگر نیز در این ارتباط مطرح شود. اول این که در گزارش ماهنامه بنیاد از قول استاد آمده بود که: "ریشه نیمی از کلمات عربی، لاتینی و یونانی و سنسکریت است" که ممکن است این توهم را پیش بیاورد که نیمی از کلمات زبان عربی "دخیل" است که مطالب بعدی نقل شده از استاد نشان می دهد در واقع از نظر ایشان "زبان عربی از حیث کلمات با سنسکریت با لاتینی با یونانی و در مرتبه چهارم با فارسی اشتراک دارد". دوم این که مشخص می شود که استاد زبان مفروض "هند و اروپائی" یا "هندو ژرمنی" و "این تقسیم" را قبول ندارد و به همین علت هم بوده که فرهنگ اتیمولوژیک والده - پوکورنی در کتابخانه استاد وجود نداشته است.

در پایان در همین ارتباط قسمتی از سخنان استاد ماخوذ از جلسه سوم سخنرانی ایشان با عنوان "بحران غربزدگی" نقل می شود:

"حال حق یا باطل، بنده از وقتی که غربزدگی را برای خود در گوشه خمولی از غرب مطرح کردم، خود به خود توجهام جلب شد به اینکه خوب باید از نو هر چیزی را برای خود بخوانم. اصطلاحی که امروز در غرب رواج پیدا کرده است، یعنی دوباره خواندن و از نو خواندن و بازخوانی تاریخ و گذشته هر امر، آن زمان مثل امروز در غرب رواج پیدا نکرده بود. برای از نو خواندن به صرافت طبع و به سوق طبیعی به [سراغ] مسئله اتیمولوژی و اشتقاق وجه تسمیه فارسی و عربی، هر دو رفتم.

حاصل این کار یک صندوق یادداشت است. مخصوصاً [به زبان] عربی تحت عنوان فرهنگ اشتقاقی زبان عربی، البته معمولاً قبل از اینکه بنده این مسائل را عنوان کنم می دانم که خلاف آمد عادت است ولی به هر حال اعتقاد قطعی دارم که این نوخوانی بنده به جای خود صحیح است و مستلزم اسم آخر زمان است بدون آنکه مدعی بشوم کشفیاتی محیرالعقول کرده‌ام [و به بنده] وحی و الهام [می شود] چنین حرف‌هایی نیست.

این همه کشفیات [در غرب یا توسط دیگران] شده است. کار من این است در این گوشه از نو شروع به خواندن کنم. اینکه این زبان چیست؟ بگذریم از اینکه دیگران گفته‌اند حتی رجوع زبان سامی به زبان مادر هندی است ولی روی آنها کار نشده. بنده کار کردم تا آنجایی که [ریشه] بعضی از کلمات را یادداشت کردم یک کلمه ثلاثی مثلاً قَرَأَ هفت [تا] هشت ریشه دارد [به

زبان‌های] سانسکریت ، هندی قدیم ، لاتینی و یونانی و برخلاف آنچه تصور می‌شود از راه اوستا [در] فارسی تأثیر کرده. باور بفرماید با این کار بود که بیشتر به زبان عربی و پُری آن اعتقاد پیدا کردم. حال این زبان‌های آرامی ، سامی و غیره چه بوده است؟ کار بنده عبارت از یک امر ماتقدم (apriori) است (احمد فردید ، بحران غربزدگی ، برنامه سوم ، نقل شده از همشهری آنلاین با عنوان "ظهور حقیقت" ۸۸/۱/۳۰).

(اضافات داخل [] از بنیاد فردید است)

شاگرد منضبط

با درگذشت دکتر احسان نراقی مطالبی در برخی از نشریات و سایتها و وبلاگ ها منتشر شد که معمولاً در آنها مطابق انتظار ، نامی از استاد فریدید هم برده شده است. نگارنده قصد ندارد در اینجا به ماجرای بین این دو و به سخنان تند فریدید درباره نراقی و هم چنین مهملاتی که نراقی پس از فوت فریدید درباره وی به زبان آورده و دیگرانی هم تکرار کرده و از آنها نتایجی برای خود گرفته اند ، بپردازد و تنها برای روشن تر شدن نسبت این دو در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به نقل قسمتی از مطلبی با عنوان " اوضاع سی سال انقلاب اسلامی ایران " از سایت یا وبلاگی با عنوان "سربازان وطن" نوشته شخصی که خود را "دکتر ن. واحدی" معرفی نموده اکتفا می نماید. واضح است مابقی مطالب صرفاً برای روشن شدن موضع نویسنده نقل شده است.

"یادم میآید حدود ۴۰ سال پیش سید حمید عنایت افکار "هگل" را درچند جلد به زبان فارسی ترجمه کرده بود. از دید من در بعضی موارد اتفاقاً مهم این نوشته نقص ترجمه ای داشت. روزی با او در جلوی تالار شورای پژوهشی دانشگاه تهران روبرو شدم. ضمن سلام و تعارف معمول در باره نقصهائی که در ترجمه او دیده بودم سخن گفتم. تصادفاً دبیر شورا ، کسی به نام "صنعتی" نیز حضور داشت. عنایت با چشمانش که پر از نیشخند بود

به من نگاهی کرد و پرسید : واحدی فکر می کنی چند نفر این کتاب را می خوانند و از میان آنها چند نفر آن را می فهند. این گفتگوی کوتاه و پرمعنی مرا سخت متأثر ساخت. متعاقب این برخورد چند نوبت با سیداحمد فریدید ملاقات داشتم. هر بار احسان نراقی ، چون شاگرد منضبط در کنارش می نشست. فریدید خود را شاگرد هایدگر می دانست و شخصیت وی سخت با افکار این مرد آلمانی ممزوج بود. با توجه به تأثیر مارکسیسم در میان قشر تحصیل کرده ایران ، تجربه من از جامعه قبل از انقلاب اسلامی نشان می دهد که جریان فکری آن دوران تقلیدی از ایده آلیسم غرب می باشد که رابطه بین اوبژکت (عین) و سوژکت (ذهن) را نمی شناخت ولی بر این باور بود که جهان بر سه پایه استوار است : - وجود عناصری معنوی به نام ایده ، - وجود دنیای بیرون از انسان(که گونهء تظاهر آن وابسته به ذهنی متفکر است) ، - آداب یا سیستمی هنجاری که بر مبنای اصولی عقلانی اعمال انسان را قابل پیش بینی و قابل توجیه می کنند. اما هدف اصلی ایده آلیسم هستی شناسی به مدد عقل و در نهایت معرفت یابی به هستی مطلق ، یعنی خدا ، می باشد. جالب اینجاست که پیشاهنگان این تقلید همه از خانواده های مذهبی و یا لاقبل با لقب "سید" هستند. متأسفانه امروز بعد از گذشت ۳۰ سال در امر شیفتگی به ایده آلیسم غرب تغییری مشاهده نمی شود. شیفتگی که گمراهی انقلابی و نکبت اجتماعی با خود آورد." (نوشته شده در سال ۲۰۰۹)

مقاله ای از دکتر حیدری: "التقای دریای شرقی

" و غربی

نگارنده در اوانی که شروع به جمع آوری اطلاعات و مستندات درباره استاد فقید دکتر سید احمد فریدید نموده بود به هر کتابی یا مجله ای که در آن نامی از ایشان برده شده بود برمی خورد، سعی می کرد به نحوی آنرا به دست آورده مشخصات آن را به فهرست مربوطه اضافه نماید. این فهرست به تدریج طولانی تر شد و از هزار عنوان گذشت که البته شامل مطالب منتشر شده در به اصطلاح فضای مجازی نیز می گردید. اما در یکی دو سال اخیر علی رغم این که تعداد کتب و مقالات منتشره افزایش تصاعدی یافته بود و در بسیاری از آنها حتی صرفا به استاد فریدید پرداخته می شد، این کار بیش از پیش ملالت آور می نمود چرا که از صد مورد دو سه مورد هم در حدی نبود که بتوان به آن دل خوش کرد. به همین جهت نگارنده حتی برای به دست آوردن و مطالعه مواردی که مختص استاد فریدید بود نیز دیگر چندان جدیتی نداشت. از این جمله بود مقاله ای با عنوان "التقای دریای شرقی و غربی" نوشته آقای دکتر احمدعلی حیدری که در شماره ۴۴ فصلنامه زبان و ادب پارسی در تابستان ۱۳۸۹ به چاپ رسیده بود. اخیرا نگارنده متوجه شد که متن مقاله مزبور در پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی قابل مشاهده

است. با مطالعه این مقاله برای نگارنده مسلم شد که این مقاله بهترین مقاله ای است که در باب تفکر استاد فریدد تا کنون به آن برخورده است و بر خود لازم می دانم که در اینجا در حد خود از مولف محترم تشکر و قدردانی نمایم که با وجود قلت منابع قابل اعتماد به تالیف چنین مقاله ای همت گماشته است.

البته این موضوع همچنان جای کار دارد چه در مورد آنچه که به آن پرداخته شده و چه در مورد آنچه که طبق اذعان مولف محترم مقاله بدان پرداخته نشده است :

"در این مقاله صرفاً به پاره ای از نقاط مواجهه فریدد و هیدگر در جغرافیای حافظ اشاره کردیم : انسان ، زمان ، تاریخ ، وجود ، عدم و مرگ ، اما اینها را فقط به منزله مثنی نمونه خروار از کوشش های بارور متفکری باید دید که مقام هیدگر را در دستگاه آوائی حافظ خواند و اسباب التقای دو جریان فرهنگی را فراهم کرد ، کاری که ثمرات آن بسیار است و کمترین آن اعداد چارچوبی نظری و متکی بر سابقه فرهنگی ما برای رویارویی با عالم تمدنی دامن گستر غرب و اروپاست که هیمنه جلال خود را در همه گسترده است." (صفحه ۱۵۴)

طبق اطلاعات مندرج در ویکیپدیای فارسی دکتر احمدعلی حیدری دانشیار گروه فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی است و کارشناسی و کارشناسی ارشد فلسفه را در دانشگاه تهران و دوره دکتری فلسفه ، دین شناسی تطبیقی و شرق شناسی را در دانشگاه بن گذرانیده و به این ترتیب

می تواند صلاحیت لازم برای نوشتن چنین مقاله ای را دارا بوده باشد با این وجود نگارنده علی رغم قلت معلومات ممکن است در برخی موارد با مندرجات مقاله مزبور کاملا موافق نبوده که البته ممکن است اساسا مطلب درست ملتفت نشده باشد. اما در اینجا صرفا به دو مورد اشتباه ذکر شده در این مقاله اکتفا می شود که البته مربوط به دکتر حیدری نبوده و از منابع مورد استفاده ایشان به این مقاله منتقل شده است.

مورد اول در واقع اشتباهی است که نگارنده در روی کاغذ آوردن نوار یکی از سخنرانی های استاد فریدید مربوط به اردیبهشت ۱۳۵۸ مرتکب شده که در سالنامه موقف شماره دوم سال ۱۳۸۳ با عنوان "ما را به مستی افسانه کردند..." در صفحه ۶۱ بروز کرده است. در آنجا آمده است: "...و یک طرف پیر گمراهی است که عین اضرار است ، اسم مضر است". دکتر حیدری این مطلب را در صفحه ۱۳۳ به این صورت نقل کرده است: "پیر گمراه شیطان است که عین اضرار و مظهر اسم "مضر" است". از اختلافی که بین دو عبارت وجود دارد و می تواند معنی دار هم باشد که بگذریم به احتمال قریب به یقین نگارنده "اضلال" و "مضل" را "اضرار" و مضر" شنیده و ثبت کرده است و صحیح عبارت باید: "...و یک طرف پیر گمراهی است که عین اضلال و اسم مضل است" باید بوده باشد. (گویا "اسم مضل" در مقابل "اسم هادی" است ، مثنوی ما چو قرآن مدل ، هادی بعضی و بعضی را مضل)

مورد دوم به صفحه ۱۶۱ مقاله مربوط می شود آنجا که عباراتی از صفحه ۴۸ دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان نقل و در پرائتز "سپندسرا و سرای سپنج"

آورده شده که احتمالاً با عنایت به مطالب صفحه ۶۵ کتاب مزبور "سپندسرا" نوشته شده و یا اساساً ممکن است در اینجا اشتباه تایپی اتفاق افتاده باشد چرا که بلافاصله "سرای سپنج" آورده شده است و همانطور که استاد ضیاءشهابی در مصاحبه ای که با عنوان "همیشه همان" در خردنامه همشهری مهرما ۱۳۸۶ تذکر داده است، مرحوم مددیپور، "سپنج سرا" را سهواً "سپند سرا" شنیده و یادداشت کرده است.

"گزارش" مرد شوریده سر

بعد از این که مرحوم محمد مددپور کتاب "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" را در سال ۱۳۸۱ منتشر کرد - کار خوبی که خوب انجام نشد - مشخص شد که در این کتاب در دو موضع استاد فرید "یادی" از داریوش آشوری کرده است.^۱ از آن زمان به همین علت یا به هر دلیل دیگری هر از چندی داریوش آشوری نیز "یادی" از فرید می کند، چیزی می نویسد و در مجله های روشنفکران وطنی به چاپ می رساند.

این بار آخری این نصرالله پورجوادی بوده که آشوری را باز یاد فرید انداخته و وی مطالبی را با عنوان "یادکردی دیگر از فرید" در نشریه اندیشه پویا شماره دوازدهم آذر و دی ۹۲ منتشر کرده است.

^۱ "آن زمان عده ای بودند که به آنها ممنوع القلم می گفتند که دروغ بود. یکی از آنها داریوش آشوری "بی آزر" است. چند جا پول می گرفت و مرتب به اروپا می رفت و لندن. او که بیسواد است و مقدمات منطق یعنی تصور و تصدیق را نمی دانست فرهنگهایی نوشته بود از همان چیزهایی که من برای دکتر نراقی و دکتر مهدوی درست کرده بودم" (دیدار فرهی چاپ اول صفحه ۲۷۴) "حالا دقت کنید یک عده ای را نیز به ظاهر ممنوع القلم کرده اند که دروغ محض است، مانند داریوش آشوری که این شخص اصطلاحاتی نظیر "زبان اشارت" و "زبان عبارت" و "عقل مشترک" و "عقل هدایت" را می گرفت و مسخ می کرد. این نه از آن سبب است که بخل در کار باشد بلکه اینها خدمتگزاران صهیونیت و یهودیت و ماسونیت بودند." (دیدار فرهی چاپ اول صفحه ۴۰۵)

آشوری پس از نان قرض دادن به پورجوادی (استاد فلسفه و پژوهشگر کوشا و جوایای میدان تصوف و عرفان به قول آشوری!) آنهم در سطح تذکره الاولیاء عطار، بیاد "آلمانی دانی" فریدید افتاده و خواسته در "میزان" آن "درنگ" کرده باشد. آنچه که آشوری را به این درنگ رسانیده چاپ "گزارش" دکتر سید احمد فریدید از قطعه "مرد شوریده سر" نیچه در دهسال پیش دقیقتر بگویم در صفحات ۱۱ و ۱۲ سالنامه موقف شماره اول سال اول (۱۳۸۲) بوده است.

همینجا بگویم که من از زبان آلمانی هیچ نمی دانم و هیچ وقت هم جدا مترجم چیزی از زبان دیگری به زبان فارسی نبوده ام اما اینقدر می فهمم اگر بر تارک ترجمه ای کلمه "گزارش" درج شد - همانطور که در صفحه ۱۱ مورد اشاره اینگونه است - نباید توقع ترجمه تحت الفظی و کلمه به کلمه مطلب را داشت، حالا چطور آقای آشوری متوجه این مطلب نشده است نمی دانم. و همینطور نمیدانم آقای بهمن خدابخش پیرکلانی که مدیر مسئول و در واقع همه کاره "موقف" بوده و هست و من فقط در دو شماره اول به ایشان کمک کرده ام و ایشان در مقابل لقب "سردبیر" را به من اعطا نموده، اطلاق "گزارش" به این مطلب را بر اساس مقایسه دستخط استاد فریدید با متن آلمانی انتخاب کرده یا در همان دستخط و یا در نوار، خود استاد فریدید چنین مطلبی را عنوان نموده است.

به این ترتیب موارد "عدم مطابقت ترجمه با متن" را که آشوری درست یا غلط برشمرده است، در اینجا نمی تواند دلیلی برای درنگ در آلمانی دانی فریدید باشد. شاید فریدید در جایی که پای ترجمه متنی از متفکری یا شعری

از شاعری در میان بوده باشد، وفاداری به "معنی" را به وفاداری به "متن" مقدم و شاید ترجمه به معنی اخص کلمه اینگونه متن‌ها را اصولاً کاری عبث و بیهوده و یا کم‌هوده می‌دانسته است، که می‌دانسته.^۱

در میان آنچه که از کتابخانه استاد فردید بجا مانده کتب متعددی به زبان آلمانی وجود دارد که مطالعه و کم و بیش حاشیه نویسی شده است اما این نمی‌تواند دلیلی بر آلمانی دانی فردید باشد، شاید وی این کتابها را - که با مرارت و هزینه بسیار و رو انداختن به این و آن فراهم می‌آورده - فقط برای گرفتن ژست آلمانی دانی جمع می‌کرده و زیر بعضی از جمله‌ها را هم خط می‌کشیده یا کلماتی را در حاشیه می‌نوشته تا بعد از مرگش کسانی و هوادارانی مثل من که آلمانی نمی‌دانند این کتابها را ببینند و خوشحال بشوند و بگویند عجب آلمانی دانی بوده فردید! از چنان "شخصیت نقش باز

^۱. "مثل این است که شما حافظ را بردارید از روی ترجمه فرانسه بخوانید یا ترجمه کنید، این که نمیشود" (فردید، سخنرانی منتشر نشده). "تفکر را همانقدر نمی‌توان ترجمه کرد که شعر را" (هیدگر، مصاحبه با اشیگل ترجمه آرامش دوستدار). دوستی می‌گفت زمانیکه مرحوم حسن حبیبی معاون اول رئیس‌جمهور بود نمایانم کدام شخصیت سیاسی چین به ایران آمده و با حبیبی جلسه‌ای داشته است. در ابتدای جلسه حبیبی می‌پرسد که آقای تنگ شیائو پینگ چطور است و چه می‌کند؟ طرف چینی پاسخ می‌دهد که ایشان پیر شده و بازنشسته و دیگر دخالتی در امور سیاسی ندارد. حبیبی هم سری تکان می‌دهد و می‌گوید: چون پیر شدی حافظ از می‌کده بیرون شو.... مترجم هم شعر حافظ را کلمه به کلمه ترجمه می‌کند. طرف چینی با شنیدن ترجمه با ناراحتی می‌گوید این چه حرفی است؟ ایشان الکل مصرف نمی‌کرده است! در ادامه حبیبی شروع می‌کند موضوع را توضیح دادن و به این ترتیب تمام وقت تعیین شده مذاکره صرف همین مطلب می‌شود.

نااستواری" (تعبیرات آشوری در نوشته اخیرش) چنین کارهائی اصلا بعید نیست.

این که در میان این کتابها چند کتاب فلسفی به زبان آلمانی وجود دارد که آرامش دوستدار و عباس امانت و... به استاد تقدیم کرده اند نیز دلیل آلمانی دانی فردید نمی شود. حتما فردید این اساتید را هم با "نمایشگری پر از رنگ و ریای خود" (ایضا تعبیرات آشوری در نوشته اخیرش) فریب داده است، آنها هم از روی جهالت گول خورده اند و پول داده اند کتاب آلمانی خریده تقدیم فردید کرده اند.

پس چطور بوده که آن همه سال اساتید دانشگاه که به میل خود پای سخن فردید می نشستند و گوش می داده اند به پایه و مایه آلمانی دانی فردید پی نبردند و "درنگ" نکردند آنها هم درنگیدنی همچون داریوش آشوری؟ خب توی جلسات فردیدیه فقط دکتر کاویانی بوده که آلمان درس خوانده بوده و بقیه اساتید حاضر (دکتر جلیلی، دکتر شایگان، دکتر جهانگلو، دکتر عنایت، دکتر داوری و...) فرانسه و انگلیسی بلد بوده اند، کاویانی هم حتما تحت تاثیر "نمایش شگفت انگیز و ترسناک" (ایضا تعبیرات آشوری) فردید جرات نمی کرده درنگ کند.

دکتر شرف الدین خراسانی که به زبانهای انگلیسی و آلمانی و فرانسه و عربی و یونانی مسلط بوده (ویکیپدیای فارسی) و دکتر منوچهر آشتیانی دکتر از دانشگاه هایدلبرگ (ویکیپدیای فارسی) چی؟ آشتیانی می گوید با فردید و دکتر شرف بحثهای شبانه زیادی داشته اند و می گوید: "او (فردید)

در جزئیات یعنی در برخورد با لغات ، نشانه شناسی ، زبانشناسی ، یافتن مبانی کلمات و جملات قوی و منحصر به فرد بود ، یونانی ، لاتین ، عربی ، فارسی ، آلمانی و فرانسه را نیکو می دانست ، کسی را نمی شناسم که بتوان با او مقایسه کرد" (رجانیوز) یا پرویز ضیاء شهابی که دوره دکتری را در دانشگاه فرایبورگ می گذرانده که بر می خورد به وقوع انقلاب اسلامی ، وی می گوید : "فردید به ظرائف و دقائق زبان آلمانی واقعا تسلط داشت" (وبلاگ عقل افسرده). این اساتید دانشگاه که آلمانی دان و مترجم آثار فلسفی آلمانی بوده اند چطور نفهمیده اند که فردید "با زبان آن طرف شکسته بسته آشنا بوده (آشوری) و از آلمانی دانی فردید تعریف کرده اند؟ و واقعا به داریوش آشوری باید آفرین گفت که به قول خودش "با دانشی در حد میانه از آن زبان" (همان شکسته بسته؟) به آلمانی ندانی فردید پی برده است.

این اساتید دانشگاه را باید رها کرد. مهم همین دو صفحه ترجمه "خام و ناشیانه و شلخته" (آشوری) فردید است که "مردان و شیفتگانش نفهمیده اند که استادشان چه دسته گلی به آب داده" (آشوری) و "به هزینه برخی از نهادهای پنهان و آشکار دولتی با ویرایش به بازار آورده اند" (آشوری) که آلمانی ندانی فردید را در همان جمله اول آشکار می کند ، همان اول که نوشته "از آن مرد شوریده سر سخنی نشنیده اید... " ، "این جمله ایهامی دارد که معنای آن را نمی رساند" (آشوری) اینطوری خواننده خیال می کند که نیچه می خواسته بگوید سر آن مرد دیوانه شوره داشته است در حالیکه نیچه اصلا

چنین منظوری نداشته و فردید "خودسرانه" چنین کرده و ترجمه "درست تر و رساتر" را آشوری کرده است: "نشنیده اید داستان آن مرد دیوانه را..."

ادامه "گزارش مرد شوریده سر"

داریوش آشوری در گفته ها و نوشته های خود درباره فردید اطلاعات غلطی نیز می دهد، بعضی را با قطعیت و بعضی را با حدس و گمان. منجمله در همین "یادکرد" اخیرش می نویسد: "از این گذشته چند واژه به گمان ام، داستیری^۱ در آن چپانده مانند "فرنافته". در حالیکه "فرنافته" واژه ای پهلوی است از "فرنافتن"^۲ و یا "خیل ارادتمندان و هواداران غیرتمند" فردید و این که سالنامه موقف ۱۳۸۲ را یکی از حلقه هائی که این خیل را تشکیل می داده اند منتشر کرده است که توهم است.

^۱. "آذر کیوان" موبدی زردشتی از اهالی فارس بوده که در قرن دهم هجری شمسی به هندوستان رفته و در آنجا کتاب "دساتیر" را که خود مدعی بوده کتابی آسمانی است ارائه و خود شرح و تفسیر کرده است. این کتاب واجد لغات فارسی جعلی و "برساخته" متعددی است که بعضا در زبان فارسی رواج نیز یافته است (برگرفته از ویکیپدیای فارسی به نقل از دائرةالمعارف فارسی غلاحسین مصاحب).

^۲. نگارنده پس از انتشار نوشته اخیر داریوش آشوری مجددا فرنافتن را در اینترنت جستجو نمود که مشخص شد در "فرهنگ واژه های پهلوی" (بهرام فره وشی و دیگران) ۱۱ معنی برای آن ذکر شده که اولین آن "رفتن، سفر، هجرت، مهاجرت، حرکت کردن" بود.

ایرادهای آشوری به گزارش فردید را به گمان من هیچ آدم عاقلی اگر تا حدی هم با فردید آشنائی داشته باشد نمی تواند به حساب شکسته بسته بودن آلمانی دانی فردید بگذارد. آیا جای درنگ نیست که فردید - که حتی آشوری هم نمی تواند منکر هوش و استعداد خارق العاده او بشود - دهها سال از هیدگر و نیچه و کتابهایشان دم بزند اما نرود چند قاعده پایه ای نوشتاری آن زبان را برای رو نشدن دستش هم که شده یاد بگیرد؟ لازم به ذکر است ترجمه یا گزارش فردید از روی کپی دست نوشته فردید تایپ شده است و فرق "ما" و "شما" یک "ش" بیشتر نیست و بسیار محتمل است که در مراحل مختلف پاکنویس و کپی و تایپ اشتباهی اتفاق افتاده بوه باشد. در غیر این صورت استاد حتما بعد متن آلمانی را نخواستہ رعایت کند مثل سایر مواردی که خود آشوری برشمرده است. یا ترجمه Horizonte به "کناره" به جای "افق"، گیرم که آلمانی فردید شکسته بسته بوده، فرانسه اش که نبوده و این کلمه در فرانسه هم تقریباً به همین شکل است و هم در انگلیسی و همه هم معنای آن را می دانند، البته بجز فردید به زعم آشوری. پس حتماً دلیلی باید داشته باشد که فردید آنرا به "کناره" تعبیر کرده است.

بنظر من یکی از عوامل تعیین کننده در ترجمه نوشته های فلسفی و شعر و حتی نوشته های ادبی فاصله بین مترجم با نویسنده است. آیا فاصله ژرفی بین نیچه و آشوری نیست؟ در چنین حالتی مترجم چه می تواند بکند جز این که "با دانشی در حد میانه از آن زبان" در مقابل کلمات آلمانی کلماتی از

فارسی انتخاب کند و سروته جملات را بهم بیاورد بدو این که به عمق معانی آنها بتواند توجه باشد؟

اما فردید که به قول آشوری کباده علم و دانائی در زمینه تاریخ فلسفه غرب می کشیده و حتی از این بالاتر خود را هم طراز بزرگترین فلاسفه و متفکران می پنداشته حتما مدعی بوده که حرف نیچه را در حد خود نیچه و شاید حتی عمیق تر دریافته است! در اینصورت نباید از فردید توقع داشت که بنشیند متون فلسفی را برای ما ترجمه کند. فردید در واقع بزعم خود تفسیر عمیقی از نیچه را برای ما گزارش کرده است و بخود حق می داده جملات را در هم ادغام و کلمات را آنگونه که اقتضای تفسیر اوست انتخاب کند!

در اینجا مناسب است که مطلبی را که آقای حجت اسدیان در مورد گفتگوی خود با فردید در مورد ترجمه یک جمله از هیدگر در تاریخ ۱۳۸۵/۵/۲۵ در مراسم سالگرد درگذشت استاد در بنیاد فردید نقل کرده در اینجا بیاورم شاید مطلب روشن تر شود :

"بعد هیدگر... من دفعه پیش اشارتا گفتم آن عبارت معروفش **die Sprache ist das Haus des Seins** که این را دکتر فردید مسامحتا ترجمه می کرد که "زبان خانه وجود است".....این "زبان خانه وجود است" را من سرکلاس نوشتم ، نوارش را هم ضبط کرده بودم ، آمدم خانه استاد گفتم: "استاد هیدگر می گوید **die Sprache ist das Haus des Seins**، "زبان خانه وجود است" ،این خانه وجود را هیدگر...[استاد]گفت: "هیدگر کجا گفته زبان خانه وجود است؟ تو چرا برای خودت... می

کنی؟". عجب گرفتاری شدم من! می بینید! خودش اینطوری گفته بود بعد که آدم پرسیدم گفت: "هیدگر کجا می گوید؟ آقا Sprache زبان نیست، Haus خانه نیست، Zein وجود نیست!" آقا شما گفتید زبان خانه وجود است! گفت: "آقا این را من گفتم، فردید گفته، هیدگر نگفته، اصلاً "زبان خانه وجود است" ربطی به هیدگر ندارد، "زبان خانه وجود است" تئوری من است die Sprache ist das Haus des Seins تئوری هیدگر است، ما با هم دیگر فرق می کنیم، ترادیسپون های هیدگر در مورد....."

آیا این مسخره نیست که ما در حوزه فلسفه و اتیمولوژی "نابغه ای در مرز جنون" (تعبیر خود آشوری در مورد فردید، تعبیری که می توان در مورد نیچه هم به کار برد) داشته باشیم و بعد به جای روشن کردن ادعاهای اینچینی وی، مقاله بنویسیم و درنگ کنیم که قواعد پایه نوشتاری آلمانی را میدانسته و Horizont را غلط ترجمه کرده؟

تصور من این است که مقایسه فردید با دیگران به هر روی خطاست، در دوران معاصر ما کسی را در این حوزه نداریم که مقایسه اش با فردید تناسب داشته باشد، این مطلب در نوشته های خود آشوری هم قابل تشخیص است با این وجود من در اینجا چند جمله از "مرد شوریده سر" فردید - همان جمله هائی که آشوری مورد ایراد قرار داده - و "مرد دیوانه" آرامش دوستدار و "دیوانه" داریوش آشوری را جهت مقایسه کنار هم نقل می کنم:

فردید: از آن مرد شوریده سر سخنی نشنیده اید....؟

دوستدار: نشنیده اید از آن آدم دیوانه....؟

آشوری : نشنیده اید داستان آن دیوانه را....؟

فردید : ازین کشتار دریا را چسان پاک توانیم شست؟ آن کیست که به ما
ابری تواند داد تا همه کناره را بدان پا ک شوئیم؟

دوستدار : چگونه توانستیم دریا را سرکشیم؟ چه کسی به ما اسفنج داد تا افق
را سر به سر بزائیم؟

آشوری : چه شد که توانستیم دریا را سرکشیم؟ چه کسی ما را اسفنجی داد
که با آن افق را سراسر فرو شوئیم؟

احترام و بی احترامی

به جد مرحوم استاد فردید را باید نه تنها متفکری بلکه انسانی از "ساحلی دیگر" دانست. از ساحلی دیگر به جز این ساحلی که خیل کثیری (شاید اغلب قریب به اتفاق بهتر باشد) اندیشمندان و فرهیختگان و نویسندگان و مترجمان و..... معاصر این دیار بر آن قرار گرفته اند، و چه "زحمتی" می کشید از من و امثال من و از این "خیل کثیر" که "مپرس". و این ماجرا همچنان ادامه دارد.

دوستی از یکی از سخنرانیهای سال ۵۸ استاد جمله ای درباره "بی احترامی" یادداشت کرده بود. جمله ای هم درباره "احترام" از تقریر یا مصاحبه "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" به یاد آمد، بی فایده ندیدم که این دو عبارت را در کنار هم نقل کنم تا "تفاوت" ها به دیده آید:

"امروز این پرسش بجاست. بوعلی سینا طاغوت زده است یا نه؟ با لذات یا بالعرض؟ سالهاست که من این مسئله را طرح کردم، برای احترام به بوعلی و با سعی در تذکر بوعلی سینا. این سالهاست که کارم بوده جوان! هنوز هم مشغولم".

"بی احترامی به ملا صدرا این است که ما "تذکر" پیدا نکنیم و قرآن را رها کنیم ملا صدرا را بچسبیم ، ملا صدرا می شود ملا یزقل"

ممکن است این تصور پیش آید که به این ترتیب نگارنده نیز مشغول "بی احترامی" به فردید است اما به نظر واضح می آید که مقصود اصلی در این وبلاگ نقل مطالبی از استاد است و مابقی بهانه. و ای کاش بنیاد فردید یا موسسه دیگری وظیفه گردآوری و تنظیم و در اختیار قرار دادن آثار استاد را طی این شانزده سالی که از مرگ وی می گذرد بر عهده گرفته بود(منظور صرفا چاپ و انتشار نیست).

"الله احد متعال"

در تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۶ در این وبلاگ مطلبی گذاشته شده بود با عنوان "آن کیست که ما را رهائی تواند بخشید" که طی آن نگارنده به چند ترجمه از استاد فردید و دیگران از این جمله هیدگر که عنوان مصاحبه معروف او با "اشپیگل" هم شده است یعنی *nur noch ein Gott kann uns retten* اشاره کرده بود. در آن جا ترجمه دیگری از استاد فردید از حاشیه یکی از کتابهای کتابخانه نیز ایشان نقل شده بود یعنی: "باز هم تنها خداست که ما را رهائی تواند بخشید" و سعی شده بود که توضیح داده شود "تنها خداست..." به جای "تنها خدائی..." یا "تنها باز یک خداست..." می تواند اشاره ای به خدای پربروز و پس فردا توسط استاد بوده باشد و به این ترتیب می توان این معنا را با تعبیرات استاد فردید بدینگونه بیان کرد: "باز هم تنها خدای پربروز و پس فرداست که ما را رهائی تواند بخشید"

اخیرا به مناسبتی به متن مقاله ای با عنوان "جدائی کدام دین از سیاست" مراجعه کرده بودم که دیدم در آخر این مقاله از قول استاد این مطلب به صراحت بیان شده و از نظر نگارنده دور مانده بوده است:

" این مختصر را در اینجا، با این سخنان استاد فردید - که از سخنرانیهای ایشان یادداشت کرده ام - به پایان می‌رسانم :

" به گفته هیدگر "هنوز تنها خدای واحد است که ما را خلاصی می‌تواند بخشید" گفته ای که بنده - فردید - بسهم خود و با هم سخنی با هیدگر بدین صورت می‌توانم در اینجا بیان کرده باشم :

"تنها ایمان به الله احد متعال حقیقی است که ما را از این آشفته بازار آخر زمان کنونی خلاصی می‌تواند بخشید و این خود نخست با سعی و تلاش در تذکر حقیقی کلماتی چون : "قل هو الله احد ، الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد"

لازم به ذکر است نام نویسنده مقاله موصوف که در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۹/۹/۱۰ به چاپ رسیده ، "م - بهروز" درج شده که با احتمال قریب به یقین مرحوم جلال میکانیکی بوده است.

تجافی و تعالی از ترقی خواهی متدانی حلولی

غربزده

در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۲۷ "پایگاه خبری تحلیلی پارسینه" مطلبی با عنوان "نمونه ای از ادبیات شفاهی سید احمد فردید" منتشر نموده که طی آن پس از سر هم کردن چند جمله از اینجا و آنجا و نقل عنوان یکی از سخنرانی های سالهای ۵۸ تا ۶۱ استاد فقید دکتر سید احمد فردید، مطلبی با عنوان "توضیح استاد فردید" را از روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۰/۳۰ نقل نموده و آن رانمونه ای از ادبیات شفاهی ایشان دانسته است.

لازم به توضیح است که در فاصله فروردین ۱۳۵۸ تا مهر ۱۳۶۱ که جلسات سخنرانی یا به اصطلاح مرحوم مددپور درسگفتارهای استاد فردید به طور مستمر برگزار می شد، ایشان عناوینی برای این سخنرانی ها در نظر می گرفت که توسط برخی از علاقمندان ایشان از قبیل مرحومان عباس معارف و جلال میکانیکی و جهانبخش ناصر عمدتا در صفحه ۲ روزنامه کیهان آن روزگار در ستون "خبرهای روز" ضمن اعلان سخنرانی استاد به چاپ می رسید به علاوه در چند مورد تقریرات و در یک مورد یک یادداشت فشرده و مجمل از ایشان در مورد مطالب این سخنرانی ها چاپ شده است که نگارنده قبلا همه این موارد را به اضافه موارد دیگری که در روزنامه چاپ نشده جمع آوری نموده و تحت عنوان: "اطلاعاتی در باره جلسات « درس

و سخنرانی» استاد دکتر سید احمد فردید در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۸-۱۳۶۱)" در سایت ahmadfardid.com در صفحه مستقلی همراه با توضیحاتی قرار داده که قسمتی از آن توضیحات به شرح ذیل است :

"عناوین تعیین شده توسط استاد نوعاً مجمل بوده و در برخی موارد زمینه های این سخنرانیها در چند سطر همراه با اعلان آن در روزنامه کیهان به چاپ میرسیده و در چند مورد نیز مطالبی در روزنامه کیهان به عنوان توضیحات استاد در مورد عناوین و زمینه های سخنرانیها انتشار یافته است ، اما چون نیک بنگریم این موارد تنها بسط یافته همان عناوین اجمالی است. بهمین جهت برای خوانندگانی از سنخ نگارنده این سطور نه تنها رفع ابهام و مشکل نمیکند بلکه ظاهراً به مشکلات و ابهامات ما می افزاید ، چرا که سرفصل ها و سرخط ها و اصطلاحات جدید بسیاری را مطرح نموده و با "تابع اضافات" در برابر خواننده قرار میدهد و البته این امر را نباید نقص و ایراد استاد دانست و نباید این "اعلانات" را همچون محمد منصور هاشمی "نمونه مثال زدنی تعقید بیان" فردید بیانگاریم (هویت اندیشان و میراث فکری فردید ص ۲۷) چه بسا بخش عمده این تعقید در ما باشد و ما غافل و چه بسا تعبیرات و اصطلاحاتی که استاد بارها و به طرق گوناگون توضیح داده و اینجا دیگر جای توضیح دادن آن نبوده است و چه بسا ما مقدمات لازم را " که باید استاد درس بدهد" نداشته باشیم. بعلاوه باید توجه داشت که این جملات حاصل و فشرده ۶۰ سال کار فکری عمیق و شبانه روزی

متفکری جدی است و نباید انتظار داشت که با یکی دوبار خواندن بسهولت درک گردد."

از نظر نگارنده این عناوین مجمل و بسط یافته اهمیت به سزائی برای درک مطالب استاد فردید دارد و به همین جهت جا داشته و دارد که مورد توجه صاحب نظران قرار گرفته و به شرح و توضیح آن ها اقدام گردد که البته تا اکنون اینگونه نشده شاید هم به اینجهت که کسی از عهده بر نمی آمده است چرا با طرح هر یک از این مباحث سوالات زیادی مطرح می شود که برای پاسخ تفصیلی به آنها باید مسائل زیاد دیگری مطرح گردد.

البته نه اینکه مطلقاً هیچ توجهی به این عناین و توضیحات مربوطه نشده باشد علاوه بر مورد اخیر (مطلب پارسینه) ایرج افشار در یکی از تالیفات خود ضمن یادی از استاد فردید یکی از این موارد را شاید به عنوان مطلبی عجیب و غریب درج کرده و بعلاوه احمد مهدوی دامغانی که سردفتر اسناد رسمی و رئیس اتحادیه سردفتران و استاد دانشکده الهیات نیز بوده در مطلبی که به عنوان یادبود مرحوم سیدجلال آشتیانی نوشته خاطره ای نیز به شرح ذیل به یاد آورده است :

"در سالهای ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ که مرحوم استاد اجلّ سیدالشعراء امیری فیروزکوهی بُریده روزنامه هائی که عناوین عجیب و غریب سخنرانی های دکتر احمد فردید را داشت زیر تشکچه خود می نهاد و در جلسات سه شنبه آن عناوین و عبارات را می خواند و همه به قهقهه می خندیدیم یکروز که مرحوم آشتیانی نیز در طهران بود (و این اواخر تا وقتی که مرحوم آقای

امیری در حیات بود آقای آشتیانی به منزل ایشان وارد می شد و سالهای اخیر بعضی اوقات که در طهران بود و با تلفن با من صحبت می فرمود میگفت در منزل آقای حاج آقا رضا فرزانه فراست که من بنده نیز با آن مرد محترم که تجارخانه اش در ابتدای خیابان فردوسی بود سوابق آشنائی داشتم) بلی یک روز که آقای آشتیانی در آن جلسه تشریف داشت و حاضران به آن عبارات و عناوین می خندیدند آن مرحوم با عصبانیت و به جدّ و قطع و با علم و اطلاعی که از وضع حرف های مرحوم فردید داشت فرمود: یقین دارم که این سید کار دستِ جوانان کم تجربه و استاد ندیده خواهد داد و همین مُهملات را به به عنوان فلسفه و حکمت به آنان معرفی خواهد کرد. (خاطراتی از قبیل شصت سال دوستی، احمد مهدوی دامغانی، مجله بخارا شماره ۴۱)

در ادامه عین مطلب درج شده در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۸/۱۰/۳۰ آورده شده و در قسمت بعد سعی خواهد شد با نقل مطالبی از استاد در این ارتباط تا حدی روشن شود که به چه چیزی باید خندید:

توضیح استاد فردید، روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۰/۳۰

استاد فردید، نخستین کسی است که "غربزدگی" را در ایران مطرح کرد و با اینکه حدود بیست سال از آن موقع میگذرد، هنوز کسی غربزدگی را بنحو جدی و آنچنان که ایشان تقریر کرده اند، طرح و عنوان نکرده است و حتی کتاب مرحوم آل احمد نیز که با الهام از حرفهای ایشان برشته تحریر در آمده

، همانطور که خود "جلال" در مقدمه کتاب اشاره کرده است، به سخنان ایشان در این زمینه ربطی ندارد.

همچنین قریب هشت ماه است که استاد فردید از ساعت ۴ بعد از ظهر روزهای یکشنبه و چهارشنبه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در همین باب سخنرانی دارند که عنوان سخنرانی های ایشان هر هفته در کیهان اعلام می شود و ملاحظه می کنید.

این بار از ایشان تقاضا کردیم تا توضیح بیشتری درباره عنوان سخنرانی خود بدهند و استاد پذیرفتند، عنوان سخنرانی این هفته ایشان "تجافی و تعالی از ترقی خواهی متدانی حلولی غریزه" میباشد. و آنچه ایشان در توضیح این عنوان از طریق تلفن تقریر کرده اند بشرح زیر است:

"تدانی مکر لیل و نهار زده (مکر لیل و نهار بدان معنی که در کلام الله مجید آمده) از بقیه الله و زمان باقی اخروی و از حکومت حقیقی الهی امت واحده اسلامی (امت = اومه به هندی قدیم بمعنی کمونوته = جامعه معنوی) به دار غرور زمان فانی دنیوی حکومت مردم بر مردم و لوازم بشرانگاران (اومانیت) دنیاپرستانه آن همچو اعتقاد کفرآلود به اصالت خلاقیت اراده بشری به معنی خواهش نفسانی ارزشیاب سرنوشت آفرین سرنوشت ساز تاریخ آفرین تاریخ ساز و تجافی و تعالی (ترانساندانس) از اینگونه مراتب غرورآفرین غریزه نیست انگارانه خودبنیادانه فردی و جمعی واقعیت تندپوی گرگ پوی اخلاقیات !!!" (۱) مکر لیل و نهار زده مال و منال پرستانه امامت و ولایت پیشاهنگانه نفسانی به نفس اماره توحیدی اینهمانی و نا اینهمانی

فردی و جمعی روانشناسانه و جامعه شناسانه نسناسانه قرده خاصئین کارتیه لاتنی یهودی زده ماسونی زده صهیونی زده ، مثلا ، از قول به وحدت موجود دهری حلولی خودبنیاد خلاق از ذات بذات زبون اندیشانه اهریمنانه برگسون یهودی گرفته تا یاهو درائیهای جامعه شناسانه فاقد ذکر و فکر گورویچ یهودی به حکومت الهی مبتنی بر صراط مستقیم طاعت حقیقی برادران ایمانی نسبت به خدای متعال و رسول خدای متعال و اولوالامر واقف و معتقد به احکام تشریحی و تکوینی الهی غایب و حاضر در میان آنها "

۱ - آیا گذاشتن این "!!" را استاد فردید در موقع تقریر این مطلب به محرر یادآوری کرده است؟ همین مسئله حاکی از این است که همانطور که در یکی از نوشته های این وبلاگ یادآوری شد اینطور نبوده است که معدود علاقمندان استاد فردید در آن زمان در کیهان کاملا دست بالاتر را داشته باشند. ضمنا باید متوجه بود امکان اینکه چنین عباراتی بدون اشتباه ، تحریر و حروفچینی و چاپ شده باشد چندان زیاد نیست و در همینجا می توان در اینکه این کلمه "اخلاقیت" بوده باشد تردید نمود و شاید "اخلاقیت" بوده باشد که با "تندپوی گرگ پوی" تناسب دارد.

تجافی و تعالی از ترقی خواهی متدانی حلولی غرب زده - قسمت دوم

از نظر نگارنده این عبارت استاد فردید شامل سه تعبیر می گردد : "تجافی" ، "تعالی و تدانی" ، "ترقی خواهی متدانی حلولی غرب زده" که سردرآوردن از هیچکدام نمی تواند بالاخص برای هیئت تحریریه روزنامه کیهان آن زمان

چندان سخت بوده باشد^۱. البته اینکه عنوان سخنرانی برای مخاطب جالب توجه و حتی سوال برانگیز بوده باشد نه تنها مشکلی ندارد بلکه حسن آن عنوان باید تلقی شود. نگارنده در اینجا در حد بضاعت خود به توضیح مختصری در مورد این عنوان ذیل تعابیر سه گانه فوق می پردازد صرفاً برای اینکه روشن شود این مطالب آن چنان که برخی تصور کرده اند عجیب و غریب نیست و گرنه به آنها در آنچه از سخنان استاد چاپ و منتشر شده به کرات اشاره گردیده است :

الف - تجافی

در فرهنگ فارسی معین کلمه "تجافی" ، دوری کردن ، کرانه گرفتن ، به یکسو شدن معنی شده است. البته استاد فردید این کلمه را از فرهنگ لغات پیدا نکرده بلکه از احادیث نبوی به امانت گرفته است. "تجافی از دار غرور" که فردید بارها در سخنان خود به آن اشاره نموده به این حدیث رسول گرامی اسلام باز می گردد :

^۱. این که افراد مطلبی را متوجه بشوند یا نشوند صرفاً به سواد و معلومات و هوش و استعدادشان بر نمی گردد. استاد فردید در یکی از جلسات از حاضرین معنی بینی از حافظ را پرسید و چون کسی پاسخ نداد گفت : "اگر حافظ اینجا بود و بسیاری از مطالب امروز را با او طرح می کردم ، مثل شما - که من این شعر حافظ را خواندم- او هم نمی توانست جواب بدهد برای اینکه شما متعلق به یک دوره تاریخی هستید که آن تاریخی که حافظ داشته نسخ شده یک تاریخ دیگری آمده که تاریخ ۴۰۰ سال غرب است"

"قال ان النور اذا دخل الصدر انفسح. قيل هل لذلک من علم يعرف به. قال نعم ، التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود. و الاستعداد للموت قبل نزوله" (میزان الحکمه)

علی القاعده باید این حیث را به منزله توصیه به دوری کردن از دنیا و پرداختن به آخرت به معنی عالمی که پس از مرگ جسمانی وارد آن می شویم گرفت اما فردید این کلمات فارضه رسول اکرم را در متن "حکمت تاریخ" خود تفسیر می کند فردید "دار غرور" با دوره تاریخی معاصر و خصوصیات آن منطبق می گیرد یعنی دوره تاریخی ای که با رنسانس آغاز شده و تا کنون تداوم و بر سراسر کره ارض گسترش یافته است.^۱

ب - تعالی و تدانی

لازمه تجافی و دوری گزیدن از امری ، سیر به سوی امری دیگر است. در حدیث رسول اکرم پس از تجافی ، "انابه به دارالخلود" آمده است. فردید در اینجا از تعبیر "تعالی" استفاده نموده بدون اینکه در این عنوان بیان کند تعالی به سوی چه (این مسئله در آنچه که "توضیح استاد فردید" نام گرفته بیان شده است). از نظر فردید در صدر دوره تاریخی ای که ما در آن به سر می بریم یک "تجافی و تدانی" اتفاق افتاده است و آن تجافی بوده از قرون

^۱. ممکن است این سوال پیش بیاید که توصیه رسول اکرم به صحابه صدر اسلام را چگونه می توان به این ترتیب وضع امروز ما منطبق کرد. لازم به ذکر است استاد فردید جزیره العرب را در زمان ظهور اسلام یونان زده و غرب زده غیر مضاعف می دانست. ضمناً تفسیر فردید از این حدیث خود تفسیری است از تفاسیر ممکن.

وسطی و اسمی که قرون وسطی مظهرش بوده^۱ و تدانی به دوره جدید و اسمی که این دوره مظهر آن است. حال فردید در طلب "تجافی و تعالی" در مقابل این "تجافی و تدانی" است.

ج - ترقی خواهی متدانی حلولی غربزده

متدانی حلولی غربزده وصف "ترقی خواهی" است ، در باب ترقی خواهی به عباراتی که در نامه منسوب به مرحوم جلال میکانیکی به ریاست مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۶۵ اکتفا می شود :

"در باب ارتجاع و ترقی با داشتن سابقه صدر مشروطه که در باب ترقی و پروقره داد سخن ها دادند ، بحث مفصلی می باید. در جهان امروز مدار و ملاک ترقی "غرب" و "تکنولوژی غربی" است ، علم و صنعت و تکنولوژی جای همه مباحث و حقایق دینی ، فلسفی ، حکمی و کلامی را گرفته است و "مترقی" آن است که تسلیم این دجال آخر زمان باشد. البته این بیشتر به منورالفکران و فراماسون ها و وارثان زهوار دررفته آنها ربط پیدا می کند و روشنفکران غرب که با ظهور مارکسیسم و وضع نا موافقی که در برابر سرمایه داری گرفته ، مطرح شده اند با حفظ صورت موضوع ، ارتجاع و ترقی را به سرمایه داری و سوسیالیسم رجوع میدهند و این تعبیر و یا اصطلاح سیاسی کاملاً جا افتاده است. حافظان وضع موجود در جهان که امپریالیسم و سرمایه داری باشد به صفت مرتجع و انقلابیون تغییر دهنده آن

^۱. البته از نظر استاد فردید قرون وسطی اروپا در آن زمان به مرحله مسخ رسیده بوده است.

مترقی نام یافتند ، ولی سخنان جنابعالی که فرمودید : "امروز دو صف شناخته شده مترقی و مرتجع در جهان وجود دارد" کاملاً مبهم است که کدام از دو تعریف را مراد کرده اید و یا تعریف سومی را مدنظر دارید که در جهان شناخته شده نیست."

که البته به گمان نگارنده استاد فردید در عنوانی که انتخاب کرده بیشتر تعریف اول از "ترقی" را مدنظر داشته است.

"حلولی" نیز همان است که "ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی"^۱ و مطلب برای همه می تواند روشن باشد استاد فردید در سخنان خود مکرر به این مساله پرداخته است :

"گاهی هم حلول و اتحاد به سراغ اسلام در تصوف و حکمت اشراق به صورت وحدت وجود می آید ، که در دوره جدید به وحدت موجود تبدیل می شود. در دوره مشروطه انسان طاغوت می شود"(دیدار فرهی)

^۱. استاد فردید در جایی پس از ذکر این بیت از شبستری می گوید : "یکی هم شد فلسفی و حلولی هر دو با هم ، مانند هگل یا فرک نمیکند مارکس"

تجافی و تعالی از ترقی خواهی متدانی حلولی غرب زده - قسمت سوم

استاد فریدید عنوانی برای سخنرانی خود انتخاب کرده که می خواهد به طور اجمال بیان کننده موضوعاتی باشد که در آن سخنرانی مورد بحث قرار می گیرد. وقتی از ایشان تقاضا می شود توضیح بیشتری در مورد عنوان مربوطه بدهد ایشان توضیح را معطوف به بسط عناوین مورد بحث در سخنرانی می کند و نه اینکه قسمتی از سخنرانی را ارائه کند یا کلمات و اصطلاحات به کار رفته در عنوان را معنی کرده و شرح دهد.

استاد فریدید در نظر دارد در سخنرانی خود مطرح کند که مسلمانان (و به نحوی کل بشر) در عصر حاضر تدانی پیدا کرده اند. از چه؟ از :

"بقیه الله و زمان باقی اخروی"

و همچنین از :

"حکومت حقیقی الهی امت واحده اسلامی"

که اگر چه اولی ممکن است برای همه مفهوما و بالانحص معنا روشن نباشد و لی دومی با حکومت رسول اکرم در صدر اسلام قابل مقایسه است.

در همین حال استاد فریدید تذکر می دهد که این تدانی ، "تدانی مکر لیل و نهار زده" است. "مکر لیل و نهار بدان معنی که در کلام الله مجید آمده است"^۱ که به هر حال حوالت و تقدیر هم بوده است.

^۱. سوره "سبا" آیات ۳۱ تا ۳۳.

سپس استاد بیان می کند که به چه چیز تدانی حاصل شده است :

از "بقیه الله و زمان باقی اخروی" به "دار غرور زمان فانی دنیوی"

و از "حکومت حقیقی الهی امت واحده اسلامی" به "حکومت مردم بر مردم"

و توضیح می دهد که این تدانی مستلزم چه لوازمی است که این لوازم لاجرم "بشرانگاران و دنیاپرستانه" است. از لوازم این "تدانی" :

"اعتقاد کفرآلود به اصالت خلاقیت اراده بشری" است

سپس استاد عبارت فوق را با الفاظ و اصطلاحاتی که در زمان آن سخنرانی در مطبوعات و بر زبان نویسندگان و روشنفکران روحانی و غیر روحانی ساری و جاری بوده و هنوز هم هست ، معنی می کند :

"اصالت خلاقیت اراده بشری" به معنی "خواهش نفسانی ارزشیاب سرنوشت آفرین سرنوشت ساز تاریخ آفرین تاریخ ساز"

در ادامه استاد فردید بیان می کند که در این سخنرانی های تمنای بحث از چه چیزی را دارد : "تجافی" و "تعالی" از این "تدانی" را.

وی ابتدا مراتب این تدانی را در جامعه ما بر می شمرد :

"مراتب غرور آفرین غربزده نیست انگارانه خودبنیادانه فردی و جمعی واقعیت تندپوی گرگ پوی خلاقیت مکر لیل و نهار زده مال و منال پرستانه امامت و ولایت پیشاهنگانه نفسانی به نفس اماره توحیدی این همانی و نا این همانی فردی و جمعی روانشناسانه و جامعه شناسانه نسناسانه قرده خاستین کارتیه لاتنی یهودی زده ماسونی زده صهیونی زده ، مثلا ، از قول به وحدت موجود دهری حلولی خودبنیاد خلاق از ذات بذات بزبون اندیشانه اهریمنانه برگسون یهودی گرفته تا یاوه درائیهای جامعه شناسانه فاقد ذکر و فکر گوریچ یهودی"

در هر یک از این کلمات اشاره ای به اوضاع فکری جامعه ایران در بحبوحه انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ به چشم می خورد. بعضی از این اشارات تا آنجا که نگارنده در می یابد این است :

۱ - "تندپوی گرگ پوی" اشاره به ترجمه اصطلاح "دینامیسم" به "پویائی" توسط آریانپور.

۲ - "مال و منال پرستانه امامت و ولایت پیشاهنگانه نفسانی به نفس اماره توحیدی" اشاره به بنی صدر و مسائلی که از طرف وی مطرح شده بود از قبیل "تعمیم امامت" و "اقتصاد توحیدی".

۳ - "این همانی" و "نا این همانی" اشاره به "سیر حکمت در اروپا"ی محمدعلی فروغی فراماسون که در آن کتاب **Identite** به این همانی ترجمه شده است.

۴ - جامعه شناسی کارتیه لاتنی و گورویچی هم اشاره به برخی ترجمه ها و نوشته های منتشر شده از این دست تا آن زمان

و نهایتا بحث از "تعالی از این تدانی" و مراتب آن به :

"حکومت الهی مبتنی بر صراط مستقیم طاعت حقیقی برادران ایمانی نسبت به خدای متعال و رسول خدای متعال و اولوالامر واقف و معتقد به احکام تشریحی و تکوینی الهی غایب و حاضر در میان آنها"

به میان می آورد.

استاد فردید در این جا تعالی به "بقیه الله و زمان باقی اخروی" را ذکر نکرده ، که اگر این امر عمدا بوده باشد به نظر نگارنده ایشان در آن زمان ، یعنی در دی ماه ۱۳۵۸ و یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی این تعالی به "حکومت الهی مبتنی... " را برای جامعه ایرانی مقدر و ممکن می دیده است.

می توان با فردید موافق یا مخالف بود ولی آیا می توان انکار نمود که "توضیح استاد فردید" چیزی جز طرحی دقیق برای بحث در باب مسائل اساسی حکمت و فلسفه بوده است. اگر این مطالب "توهمات" است پس حکمت و فلسفه چیست؟ حتما حکمت و فلسفه همان تصحیح و حاشیه و مقدمه نویسی و انتشار آثار متفکران قرون ماضیه است و یا حداکثر نوشتن رساله ها و کتابهایی در ادامه همان آثار به طوریکه خواننده متوجه نمی شود

این نوشته ها آثار یک فیلسوف و حکیم معاصر است یا مربوط به دوران
خاقان مغفور.

عباراتی در باب ادب النفس

یکی از مطالعه کنندگان محترم با توجه به اشاره ای که در مطلب قبلی به "امام معصوم" شده بود از در دسترس بودن مطلبی در این باب از استاد فریدید پرسیده بود. لذا ذیلا موردی از سخنان استاد فریدید در حول و حوش این موضوع که فعلا در دسترس نگارنده قرار دارد نقل می شود.

در سال ۱۳۶۸ به مناسبت سالگرد تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی سمیناری برگزار می شود با عنوان "ارتقاء فرهنگی و بازسازی" که دکتر داوری نیز یکی از سخنرانان آن است و متعاقبا متن منقح شده سخنان ایشان با عنوان "فرهنگ، جان تمدن" در شماره بهمن سال ۱۳۶۸ به چاپ می رسد. یادداشتی از سخنان استاد فریدید در ارتباط با برخی مسائل مطرح در سخنان دکتر داوری در دست است مربوط به اسفند ۱۳۶۸ که مشخص نیست در کجا و به چه مناسبت ایراد شده است اما مشخص است تحریر تقریر استاد نیست یعنی اینکه استاد این مطالب را به قصد اینکه تحریر شود بیان ننموده است بلکه یادداشت کننده خود هرچه توانسته از سخنان ایشان یادداشت کرده در نتیجه مشخصا بریده بریده و ناقص است^۱

گزیده ای از این یادداشت در سالنامه موقف شماره ۶ شهریور ۱۳۷۸ به چاپ رسیده است نگارنده نیز به مناسبت گزیده هائی از یادداشت مزبور را

^۱. چرا مرحوم استاد فریدید را به این سمینارها برای سخنرانی دعوت نمی کرده اند؟

با این تاسف که متن کامل و نوار سخنان استاد در دسترس نیست ، در اینجا درج می نماید^۱ :

"مساله "تمدن و فرهنگ" چون به اصل و ریشه کلمات توجه نیست درهم و برهم است.

ادب و تادب ریشه ای دارد. اگر کسی پاک شد از درشتی این میشود تادیب. ادب و دفتر یک ریشه دارد ، پوست حیوان را صاف می کردند (دباغی).سابق از این پوست دفتر درست می کردند .

بین الدفتین = بین دو جلد کتاب

ادب که "دیفو" باشد می رود به همین کلمه ، یعنی کسی که ناصاف و ناپاک است پالایش می کنند. یا اینکه پیراسته هست یا باید پیراسته شود. اگر ادبش پیراسته بود "ادب النفس" است. دبستان از همین کلمه است یعنی ادبستان ، اگر برود به دبستان میشود "ادب الدرس".

نفس به معنی ذات هم هست "کلام نفسی" یعنی "کلام ذاتی" که به اوستا شده "نومنتره" نفس به معنی "خود" هم هست. "ادب النفس" یعنی آن

^۱ در همین یادداشت به مطالب زیاد دیگری که بالطبع واجد اتیمولوژی کلمات نیز می شود اشاره شده است که نگارنده به جهت عدم اطمینان به صحت تحریر مطالب و عدم آشنائی با اتیمولوژی کلمات از نقل آنها عجلتا صرفنظر نموده است..

کسی که آراسته و پیراسته است بالذات. ادب‌الدرس یعنی آن کسی که آراسته نیست و باید آراسته شود.

ائمه اطهار ادبشان ادب‌النفس است پیغمبر اسلام (ص) ادب‌النفس داشته، ذاتا و قبل از تولد واجد ادب‌النفس است.

فروق ائمه اطهار با دیگران این است که مزکی هستند و لازم نیست بعدش مزکی شوند. اطهار یعنی پاک، اینها مودب به ادب‌النفس اند نه ادب‌الدرس.

"علم وراثت" و "علم‌دراست"، علم وراثت با ادب‌النفس تلازم پیدا می‌کند (با تولد). علم اولیاء^۱ علم وراثت است و ادبشان ادب‌النفس است اما دیگران می‌توانند بروند به جائی که با ادب‌الدرس خودشان را پاک کنند.

دکتر داوری فکر کرده نفس به معنی جان و روان است. ادب‌النفس اکتسابی نیست موروث است، ذاتی است. اصلا داوری کلمات را توجه نکرده. علم ائمه علم وراثت است نه درست ولی اولیاء به معنای اعم بله اگر پاک کنند مقام ولایت پیدا می‌کنند. در مرتبه ولایت فقیه لازم نیست بگوئیم امام خمینی علم وراثت داشته، مایه اش بوده.

^۱ احتمالا باید در اینجا ائمه (اولیاء خاص؟) موردنظر بوده باشد چون در چند سطر بعد آمده: "علم ائمه علم وراثت است نه درست ولی اولیاء به معنای اعم (اولیاء عام؟)، بله اگر پاک کنند مقام ولایت پیدا می‌کنند.

انسان آلوده است اگر بعد از تولد پیراسته شد این میشود ادب الدرس یا قبل از تولد مزکی است این میشود ادب النفس. کلام نفسی یعنی کلام قدیم اینجا نفس به معنای ذات است به جای تنومنتره ، "حدیث نفس" هم گفته اند ، این نفس به معنی کلام ذاتی است ذات زبان تنومنتره است ، "حدیث نفس" است ، "کلام نفسی" است. کلام حادث به حدوث دهری است و کلام الله حادث به حدوث سرمدی است ، کلام غیر ذات است.

کتاب "شرح تعرف" نفس را به معنی "ذات" آورده است.

علم وراثت و علم دراست هم هست. انبیاء و ائمه علمشان علم وراثت است ادبشان ادب النفس است نه ادب الدرس. همه ائمه که تولد پیدا می کنند علمشان علم وراثت است در مقاله داوری ادب النفس و ادب الدرس شده اکتسابی!! ادب النفس و علم وراثت اکتسابی نیست ادب الدرس و علم دراست اکتسابی است.

"روزگار تلاش و تلاشی"

چند روز پیش در وبلاگ "نامه های بی مخاطب" برخوردم به نوشته ای از دکتر بیژن عبدالکریمی با عنوان "تو گوئی روزگار ما روزگار تلاش برای تلاشی است" خطاب به دکتر عبدالکریم سروش در ارتباط با یادداشت اخیر سروش با عنوان "بیا کین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم". عبدالکریمی در ابتدای نوشته خود آورده است:

"به گفته ایشان (سروش)" این یادداشت به مناسبت روز جهانی فلسفه، به مأموریت جدید پوپرستیزان در ایران می پردازد"، و مراد ایشان از پوپرستیزان نیز عمدتاً، یکی دیگر از اساتید عزیز و بزرگوار کشور، یعنی جناب دکتر رضا داوری اردکانی بوده است. خواندن این نامه نه فقط راقم این سطور، بلکه بسیاری از دوستان دیگر را نیز محزون ساخت، تو گویی به تعبیر بزرگی دیگر از دیارمان «روزگار ما روزگار تلاش برای تلاشی است».

عبدالکریمی این جمله آن بزرگ دیگر دیارمان را که سرانجام مشخص ننموده که چه کسی است به این معنی گرفته است که در این روزگار تلاش و کوشش ما صرف متلاشی کردن و تخریب یکدیگر می شود و مثلاً سروش در نوشته خود کوشیده که داوری را متلاشی و تخریب کند و دیگری هم

سروش را. به این ترتیب جمله مزبور اگر چه جمله زیبا و جالبی است اما معنایی معمولی از آن مراد شده است.

در هر صورت نگارنده در این فکر بود که جمله مزبور از کدام بزرگ دیارمان می تواند باشد که تا اینکه به نوشته ای از آقای دکتر علی اصغر مصلح مصلح با عنوان: "متفکران زمان ما زیاد می دانند، تاملی در باب روزگار تلاش و تلاشی" برخورد که در روزنامه اعتماد مورخ ۹۱/۹/۲۳ چاپ شده بود. ایشان در متن نوشته خود تصریح نموده بود:

"نخستین روزهای سال ۷۳ به نقل از یکی دوستان شنیدم که مرحوم سید احمد فریدید گفته بود «روزگار ما، روزگار تلاش و تلاشی است.» احتمالاً این آخرین سخنی است که از این متفکر شنیده ایم. به نظر می رسد که «روزگار تلاش و تلاشی» از ژرف ترین توصیف های زمانه باشد."

ظاهراً آن "بزرگ دیارمان" که مورد اشاره عبدالکریمی است باید استاد فقید دکتر سیداحمد فریدید بوده باشد.

هر چند که ترکیب دو جمله نقل شده اندکی متفاوت است. مصلح نیز "تلاش" و "تلاشی" را به همان معنی متداول گرفته است اما با توجه به تفاوت ترکیب دو جمله، وی معنی دیگری از عبارت استاد فریدید برداشت نموده است:

"متفکران زمان ما زیاد می دانند، شاید بیش از گذشته می خوانند، ولی تلاش هایشان به تاسیس و تقویم نظام فکری منجر نمی شود. دانشمندان

زمان ما بیش از گذشته دسترسی به اطلاعات دارند و بیشتر پژوهش می کنند ، اما هر چه تلاش می کنند ، کمتر به نتایج قطعی و نهایی می رسند."

"وضع این دوران را باید احساس تلاشی ، در عین حال رسیدن به بیشترین دانایی و تلاش دانست. احساس پیشرفت و دانش و ثروت بیش از همیشه است ، اما درست در همین حال در همه چیز نشانه های بی ثباتی و سستی و بی نتیجه بودن تلاش ها دیده می شود. اراده ها سست و عزم ها نامستحکم است. در این شرایط شاهد دو گونه تلاشی هستیم. تلاشی در فرهنگ های پسامدرن که عقلانیت را تجربه کرده و از آن گذشته اند ، و تلاشی در فرهنگ های در مسیر توسعه که هر چه داشته اند و دارند در مسیر آینده یی که چندان روشن نیست ، از دست می دهند."

اما باید توجه داشت استاد فردید در سخنان خود "تلاش" را علاوه بر معنی مصطلح (سعی و کوشش) به معنی "طلب" نیز به کار می برد :

"طالب به یونانی می شود "تلزیس" ، به فارسی می شود تلاش"

و ادامه می دهد :

"سعی درست در تلاش حق و حقیقت بودن است آنچه خوب است و من می دان شما جوانان دارید هجوم است و تلاش حقیقت. تلاش حقیقی در تلاش تفکر پس فرداست"

به این ترتیب شاید بتوان کلمه "تلاش" در عبارت مورد نقل را به "تلاش و طلب حقیقت" و "تلاش و طلب تفکر پس فردا" نیز تعبیر نمود. به این

ترتیب می توان گفت عبارت استاد صرفا شوپنهاوری و ناظر به بی نتیجه بودن تلاشها و تلاشی فرهنگها در روزگار ما نیست و لذا پر بی راه نخواهد بود هر نگارنده جسارتا عبارت استاد فردید به این ترتیب توضیح نماید :

"روزگار ما روزگار تلاش (و طلب حقیقت پس فردا) و تلاشی (مدرنیته) است"

البته این بدان معنی نیست که برداشت های آقایان عیدالکریمی و مصلح نا صحیح بوده باشد و حتی شاید بتوان گفت که استاد فردید در بیان این عبارت به هر دو منظور از "تلاش" می توانسته نظر داشته باشد.

مطلب را با نقل چند جمله استاد فردید در باب "طلب و تلاش" پایان می دهم :

"در پایان کار شاه به رهبری امام ، «طلب» سراغ جوانان آمد. طلب یعنی تلزیس یونانی و تلاش و تلنگیدن فارسی ، همه شما تلاش کردید برای گذر از این وضعیت شاهنشاهی. بشر هست و جوانان و تلاش هست ، ولی این نفس اماره ی غربی نمی گذارد بشر بگذرد ، اینها در اوضاع و احوال جهان امروز غالب اند و درست است که با اوهام بشر بازی کرده اند ، برخلاف منویات جوانان و امام خمینی ، آن هم با اوهام خودبنیاد. امروز زیادند آدم هایی که به نام شیطان دفاع از لیبرالیسم می کنند."

"حال من در طلب و تلاش ظهور امام زمان می گویم چه چاپ شود و چه نه." (دیدار فرهی ، انقلاب و ثوره)

"طلب به یونانی می‌شود «تلزیس»، به فارسی می‌شود تلاش، سعی درست در تلاش حق و حقیقت بودن است، آنچه خوب است و من می‌دانم که شما جوانان دارید هجوم است و تلاش حقیقت. تلاش حقیقی در تلاش تفکر پس فردا است، در مقابل، گروهی در تلاش مخالفت با تفکر پس فردا هستند و قوی‌اند. آنها در تلاش از بین بردن تلاش شما و زدودن تلاش و طلب شما هستند. مطلوبشان و تلاششان عبارت است از نگه داشتن و حفظ وضع موجود، جلوگیری از تلاش جوانان امروز، جلوگیری از طلب پس فردا، طلبی که بنده همه جا گفته‌ام، طلبی است که جوان تا آن هنگام که قلم نگرفته کتاب ننوشته و ترجمه نکرده است، وجود دارد. گاهی کتابی می‌نویسند و ترجمه می‌کنند، تلاش و طلبشان وارونه می‌شود، تبدیل می‌شود به همان تلاش نیست‌انگاران‌هی ممسوخ که دانسته و ندانسته که می‌آید به سراغ آنها.

به یونانی اسم مفعول «تلزیس» با اسم مفعول «طلب» یکی است، یعنی «تله منون» که همان «مطلوب» است و اسم کتابی است. حالا غیرعادی است و این کلمه از یاد رفته. فارسی "مطلوب"، «تلنگ و تلنگی» است. آنچه اصالت دارد طلب حق و حقیقت است و طلب جلوگیری از طلب‌انهایی که جلوی این طلب را گرفته‌اند. طلب و مطلوب بشر دو دسته است، یک عده طلبشان حفظ وضع موجود و برگرداندن گذشته است، که همان حوالت تاریخی گذشته باشد و من اسمشان را «راست رو» می‌گذارم و آزادیخواهی دموکراتیک. اینها در تلاش‌اند که جلوی طلبی را که به پس فردا توجه دارد بگیرند.

"طلبی که مانع طلب جهان پس فردا می‌شود، اسمش را می‌گذارم طلب عقل مطبوع ممسوخ؛ عقل مطبوعی که تاریخ جدید به طور مطلق با آن شروع شده، این عقل مطبوع فعلاً ممسوخ است. فراوان کسانی‌اند که در تلاش حفظ این عقل‌اند، این مردم و ملت‌ها نیستند، این دولت‌ها هستند. جامعه ملل و جامعه مردم وجود ندارد. همان طوری که هگل گفته بود، جامعه دول وجود دارد. دولت‌های امروز تابع عقل مطبوع و ممسوخ‌اند و نمی‌توانند دیگر وضع موجود را حفظ کنند، زیرا عقل مطبوع آخرین مراحلش را دارد طی می‌کند. این عقل مطبوع ممسوخ حفظ منافع دول می‌کند. دول با بمب‌گذاری و کشتن جوانان، نمی‌توانند تلاش آنها را از بین ببرند. تلاش دولت‌ها مذبحخانه است. این تلاش «راست روان» جهان، مذبحخانه است. ممکن است با جنگ سوم این عقل مطبوع ممسوخ خاتمه پیدا کند. اسمی که من همیشه تکرار کرده‌ام «آن حقیقت پس فردا» است. این حقیقت فراروی همه است. این اسم که آمد جامعه و شوراهایی که تشکیل می‌شود با مردم صالح است. جامعه و شورای حقیقی مدافع دل‌های مردم است." (دیدار فرهی، هجرت مسکنت مرگ و طلب)

هنری که با تاریخ جدید آغاز می شود

در ویلاگی با عنوان "سمفونی ادب" مطلبی دیدم با عنوان "آیا خدا زیباست؟" نوشته شده توسط خانم نفیسه محمدی. در این نوشته که گویا برگرفته از نوشته ای است با عنوان "هنر از دیدگاه متفکران" (که تا کنون موفق به یافتن آن نشده ام) ابتدا آمده است :

"با این توضیح به طور کلی می توان تئوری های مرجع درباره نسبت هنر اسلام را در ۴ گروه تقسیم کرد: ۱- تئوری شهیدمرتضی مطهری ۲- تئوری مرحوم علی شریعتی ۳- تئوری احمد فردید ۴- تئوری مصطفی ملکیان"

و در ادامه تئوری دکتر احمد فردید درمورد به قول نویسنده "نظر اسلام درباره هنر" چنین خلاصه شده است :

"احمد فردید : هنر اسلامی نداریم ، به نظر دکتر احمد فردید هنر دوران معاصر شانی از شوون تمدن غرب است چون تمدن غرب ریشه در اندیشه خود بنیاد دکارت و رنسانس دارد بنابراین با اسلام جمع نمی شود. فردید اگر چه سخنانش را در لفافه ای از الفاظ چند پهلوی و نیازمند به فرهنگ لغت بیان می کند اما طرفداران این تفکر بی پرده اعلام کردند که سینما با اسلام قابل جمع نیست برخی نیز بی پرده تر اظهار داشتند که تعبیر روشنفکری اسلامی و نظایر آن مانند سینمای اسلامی یا هنر مدرن اسلامی نظیر عرق فروشی اسلامی است که امکان آن ذاتا محال است"

ظاهرا نویسنده چون منبعی برای نقل نظر استاد فرید در اختیار نداشته و یا متوجه مطلب نمی شده به نقل نظر طرفداران این تفکر پرداخته آنهم تا حدی با سخافت بالاخص در مقایسه با سه مورد دیگر.

استاد فرید در باب هنر نیز بسیار سخن گفته است که البته تنظیم و ارائه آن به صورت منسجم و توضیح برخی ابهامات کار ساده ای نیست. نگارنده در اینجا به نقل پاسخ استاد به سوال یکی از حاضرین در جلسات سالهای ۵۸ تا ۶۱ می پردازد با این توضیح که نگارنده نوار سخنرانی را در اختیار نداشته و از روی دست نویسی که محرر آن مشخص نیست مطلب را نقل می کند.

ذکر این نکته ضروری است که برای درک صحیح سخنان استاد فرید توجه به حادثه عظیم انقلاب اسلامی و تحولات بعدی آن یعنی مطرح شدن ولایت فقیه و ماجرای دفاع مقدس ضروری است. فی المثل نگارنده مضمونی به نقل از استاد در ذهن دارد مبنی بر اینکه در این زمانه شاعری که در نیست انگاری تازه نفس تر و قوی تر باشد شعرش جاندارتر می شود و بالعکس و همینطور مضمون دیگری در ارتباط با اشعاری که در زمان جنگ سروده می شد که ایشان گفته بود حالا شعرهایی می گویند که حافظ هم باید بنشیند و گوش کند.

سوال : هنر از نظر فلسفی چیست؟

استاد فرید : آن خانم کیست که سوال می کرد و دلیل می خواست برای حل مشکلات؟ شما چگونه پاسخی می خواهید؟ من پاسخی دارم که با هیچیک از نظریه های عقلی جور در نمی آید ، پس من باید "عقل" را

تعریف کنم و سپس زشتی و زیبایی و بعد نیکی و بدی را ، چهار مفهوم دارد ، روشن می کند ، من دارم بسط می دهم این موضوع را.

هنر که من می خواهم تفسیر کنم.. ، مسائل برای من تفصیل دارد ، باید بگویم شما می گوئید نیک و بد ، زشت و زیبا ، درست و نادرست ، یک چیزی را می گوئید نیک ، یک چیزی را می گوئید بد ، می گوئید زیباست یا نازیباست ، خلاصه حق و باطلی دارید ، خیری دارید و شری دارید ، من می خواهم بگویم همه این خیر و شر ، نیک و بد ، زیبایی و زشتی همه اینها تاریخی است. درست شد؟

معمولا یک وقتی است که هنر با تاریخ جدید آغاز می شود ، این را می گویم نیست انگارانه و خودبنیادانه و با اسم پس فردائی که خروج از این صورت نوعی که ما مظهرش هستیم ضرورت آن است ،(هنر) معنی دیگری پیدا می کند.

آنچه امروز در باب هنر گفته می شود اولاً فکری درش نیست خیلی که زور بزند برمی گرد هنر را غرب زده می کند. درست شد؟(در هر) حال حقیقت در آن نیست.

یک حقیقت است که در صدر تاریخ جدید تحقق پیدا کرده ، این حقیقت تحقق پیدا کرده با سیاست ، با هنر ، با فلسفه ، با متافیزیک که فلسفه غرب همان متافیزیک است. یک پرسشی است که از وجود کرده ، جواب داده ، حالا سخن از وجود گفتن هر جوری هست ، هنرمند یک جور جواب می دهد ، فیلسوف یک جور ، اهل متافیزیک یک جور ، سیاستمدار یک جور

جواب می دهد، دیندار هم یک جور جواب می دهد، این چهار تا که حقیقت با آن تحقق پیدا می کند هر چهار تا حقیقت خودبنیادانه مسموخ است.

با "علم"، حقیقت تحقق پیدا نمی کند. علم از حقیقتی که در صدر تاریخ جدید تحقق پیدا کرده بهره می جوید، حقیقت ریاضی حقیقت حصول است.

پس شما دو حقیقت دارید یک حقیقت حصولی و یک حقیقت حضوری است. با هنر نحوی از تحقق حقیقت حضوری و با سیاست اصیل نحوی از تحقق حقیقت حضوری است، با عمل با سیاستی که تاریخ از آن به وجود آمده باشد، با یک فیلسوف هم که این حقایق تحقق پیدا می کند، این حقایق حقایق نیست انگارانه خودبنیادانه هستند^۱. هنر در عصر حاضر دیگر تحقق پیدا نمی کند، حتی سیاست هم کارش تمام است، فلسفه هم کارش تمام است، آنچه باقی مانده واقعیت این حقایق است. یعنی بشر امروز بیشتر رفته به علم حصولی.

^۱ در اینجا این سوال می تواند مطرح باشد که از نظر استاد فریدید تحقق حقیقت به انحاء چهارگانه آیا مختص دوره جدید بوده یا در همه ادوار تاریخی انحاء تحقق حقیقت یکسان است.

علم حضوری تاریخی است^۱، یک علم حضوری که تحقق پیدا کرده در صدر تاریخ جدید با دکارت است، با این حضور {دکارت} نسبت بی واسطه ای پیدا کرده با اسمش، من این اسم می گویم اسم خودبنیادانه، اسم نیست انگارانه، که امروز کارش تمام است. پس ذات این هنر در این است... امر مقدس را برده...^۲ خیلی که جلو برویم من اسمش را گذاشتم حقیقت بی واسطه ای نسبت به وجود، نسبت به خدا، اما این علم بی واسطه ای که نسبت به وجود و خدا پیدا کرده این علم بی واسطه ذاتش در فجور است.

هنرمند اهل الهام است، بهش الهام می شود ولی چه بهش الهام می شود؟ یک وقت است که (قرآن) می گوید: "والنفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها"^۳ {الهام جدید} الهام فجور است، هر نوع طریقه که حقیقت تحقق پیدا کند.

الهام دو نوع است فجور آمیز و تقوی آمیز، الهام جدید فجور است، فجور تمام شده است دیگر، این هنر غرب خوشبختانه در بحران است، سیاست، فلسفه و متافیزیک در بحران است. دیگر نمی تواند متافیزیک برگردد، نتیجه

^۱. در اینجا نیز جای این سوال باقی است که آیا علم حصولی نیز تاریخی است؟ مثلاً آیا ماهیت علم پزشکی در ادوار تاریخی تغییر یافته؟ که ظاهراً جواب این سوال مثبت به نظر می رسد.

^۲. در متنی که در اختیار نگارنده قرار دارد این دو قسمت به همین صورت نقطه چین است.

^۳. سوره "الشمس" آیات هفتم و هشتم

اش چرا، که علم و صنعت است. این علم و صنعت که هست خیر و برکت درش نیست هر چه هست شر است. درست می‌گویم یا نه؟ آیا علم جدید که به صنعت ختم می‌شود بیشتر خیر است یا شر؟ شر است. آیا سیاستهای امروز خیر است یا شر؟ بگوئید از نظر متافیزیک و شعر خیر است یا شر؟...

پس سیاست امروز در عین حال که آخرین دوره را می‌گذرانند نمی‌تواند تابع اسم و فعل خدا نباشد(و) در بحران است. هنر نیز یکی از مراتب است، حالا بعضی هنر را صورت مخالفی در مقابل سیاست می‌گذارند می‌شود مارکسیسم، یک وقت است که یک جور هنر پوچی... در هنر پوچی که هنر تحقق پیدا نمی‌کند، شلوغ می‌کند، در عین حال که شلوغ می‌کند می‌رود یک سطل عرق می‌خورد و حشیش می‌کشد، همینطور می‌رود شعر می‌سازد آیا با این شعر حقیقت پس فردا تحقق پیدا می‌کند؟ روند^۱ هم هست دیگر نمی‌خواهم بگویم چرا، من بارها گفته‌ام یک دسته انقلابی اند و می‌خواهند وضع موجود را نفی کنند و یک عده می‌خواهند وضعیت موجود را نگهدارند، آن نیست انگارهایی که آنها در برابر وضع موجود موضع‌گیری منفی دارند بهترند که می‌خواهند از شر حوالت تاریخی امروز رها شوند.

اما پس فردا، من به ما گفتم شما زمان را خطی نکشید بپریدش الی غیرالنهاییه، هر دوره‌ای از تاریخ محدود است {و} یک زمانی دارد و ما تابعش هستیم، یک زمان طولیست یک زمان عرضی، زمان را عرضی

^۱ در متنی که در اختیار نگارنده است "روند" درج شده اما احتمال دارد "رونده" بوده باشد با توجه به شعر نیما یوشیج: "من بر آن عاشقم که رونده است"

نگیرید ، یعنی هندی زمانی داشت زمانش رفت ، یونانی آمد زمانش رفت ، قرون وسطی آمد زمانش رفت ، و دوره جدید با زمانش آمد ، پس فردا یعنی این زمان برود زمان دیگری بیاید ، پس فردا به این معنی که این هنر برود هنر دیگری بیاید ، این فلسفه گورش را گم کند و حتی این متافیزیک ،(وقتی)گورش را گم کرد رفت ، باقی می ماند علم و صنعت ، وقتی این مبنی^۱ رفت علم را می تون به سرعت پیش بینی کرد طوری دیگر خواهد بود چون نسبت انسان طور دیگری می شود با عالم و آدم با مبدا عالم و آدم ، و این تغییر نسبت قریب الوقوع است. هیچ چیز نمی تواند جلوش را بگیرد و بارها گفتم نسل جوان نوعا وضع موجود را نمی خواهد ، حالا بعضی می آیند دفاع از بورژوازی مسموخ آخرالزمان می کنند ، اینها اقلیت هستند ، دولت ها هستند که نمی گذارند جوانها انقلاب کنند.

هنر یکی از انحائی است که نسبت بی واسطه ای انسان با اسم و با صورت نوعی پیدا می کند و با آن نحوی از حقیقت تحقق پیدا می کند. هنر امروز مقدس نیست مقدس زدا^۲ است.

^۱. در متنی که در اختیار نگارنده است این کلمه به همین صورت درج شده است که گویا املائی فارسی آن "مبنا" می شود اما احتمال هم دارد کلمه دیگری بوده باشد.

^۲. ممکن است "مقدس زدار" بوده باشد. استاد فردید در یکی سخنرانی های سالهای ۵۸ تا ۶۱ می گوید: "خواهش می کنم این کتاب بنی صدر و امثال او را بخوانید ، اگر ساحت اقدس و مقدس را در او پیدا کردید به من اطلاع دهید ، چرا چون کار یهودی است. چون خداخواسته که اسم و فعل و حرف او یهودیت و ماسونیت و صهیونیت باشد و مدارش بر اسلام زداری و بر ضد اسلام. ضد و زدار هم ریشه اند. اسلام زداری و مقدس زداری و

در مساله هنر اولاً حقیقت است بعد به اصطلاح جلوه محسوس حقیقت ، در هنر قوه خیال است ، محسوس است ، شما وصف محسوس می کنید. در هنر اگر دقت کنید مشابهات حسی زیاد است ، نقاشی که چشمتان می بیند ، در موسیقی گوش ، شعر هم که کلماتش را نگاه می کنید ، منطقی که نیست همواره تشبیهات حسی است ، در فلسفه متشابهات به کار نمی آید ، زبان سیاست یک زبان است ، زبان شعر یک زبان دیگر ، زبان علم یک زبان دیگر است. این زبان که هنر با آن تحقق پیدا می کند صورتهای خیالیش غیر از صورت های دیگر است ، مثلاً وقتی حافظ می گوید :

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که در این پرده چها می بینم

راه خیال اصالت دارد^۱ ، اگر از راه خیال کنده شود تعالی پیدا می کند ، فلسفه راه و زبان دیگری دارد ریاضیات راه دیگری دارد. گاهی هم از نظر خطابه اینها با هم مخلوط می شود. مثلاً بعضی ها هم جنبه علمی دارند هم

احرازداری است و اشوزداری. یعنی این عبارت از اشموق است یعنی منطوق درایی است و دیالکتیک درایی است که امروز دو دسته اند" (دیدار فرهی ، صفحه ۳۷۸)

۱. در متنی که در اختیار نگارنده است "راه خیال اصالت دارد" درج شده اما نگارنده احتمال می دهد "راه خیال اصالت ندارد" صحیح باشد به دلالت ادامه مطلب و این بیت حافظ
:"فانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم"

جنبه شعری مثل دکتر هشترودی که گاهی اوقات زبان فلسفه و شعر و علم
را با هم خلط می کرد.

اصالت برای بخشی از فلسفه غرب ؟

اخیرا به مصاحبه ای با آقای دکتر سید حسین نصر برخوردیم با عنوان "سنت گرائی علیه بنیاد گرائی". در وبلاگی (وبلاگ بیژن یورد) که این مصاحبه در آن درج شده بود اطلاعاتی در مورد تاریخ انجام این مصاحبه و منبعی که این مصاحبه از آن نقل شده ، وجود نداشت. دکتر نصر در قسمتی از این مصاحبه در پاسخ به سوال آقای هادی خسروشاهین به "یک فرق اساسی" و "دو خصلت مشترک" میان خود و مرحوم استاد فردید به شرح ذیل اشاره نموده اند :

هادی خسروشاهین : آقای دکتر نصر جنابعالی از حیث طرد فلسفه غرب و تجدد به مرحوم فردید شباهت پیدا می کنید آیا خودتان این برداشت را قبول دارید؟

دکتر سید حسین نصر : اصلا ، اصلا و اصلا بنده این برداشت را قبول ندارم من با مرحوم فردید خیلی دوست بودم و بنده وقتی رئیس دانشکده بودم ایشان و مرحوم "مهدوی" را استاد فلسفه کردم با این وجود ایشان با من یک فرق اساسی داشت مرحوم فردید برای بخشی از فلسفه غرب بخصوص برای فلسفه آلمانی و هیدگر اصالت قائل بود همچنین ایشان هیچ علاقه ای به ملاصدرا نداشت اگر چه سهروردی را دوست داشت بحث های فلسفی ایشان نیز بیشتر متمرکز بر انتقادات هیدگر از تجدد بود در حالیکه بنده هیچ

اصالتی برای فلسفه جدید اروپائی قائل نیستم البته به فلسفه سنتی اروپائی بسیار علاقمندم ، آنچه من بیان می کنم متکی بر فلسفه سنتی خودمان است. بنابراین اختلاف میان بنده و ایشان بسیار زیاد بود البته مرحوم فردید دو خصلت مشترک با بنده داشتند اول ایشان متوجه بود مسائل عمیقی در برخورد تجدد و تفکر سنتی وجود دارد خیلی ها این را نمی فهمیدند ولی ایشان بر این تضاد آگاه بود نکته دوم اینکه ایشان استعداد زیادی در بیان برخوردها و تضادها با واژگان جدید و قابل توجه فارسی داشت از این حیث اسباب تاسف است که ایشان چیزی ننوشت. البته وقتی ما می خواستیم ایشان را استاد کنیم اصرار کردیم که یک چیزی بنویسد. البته یک چند صفحه ای نوشت ولی هیچ کتاب مهمی از ایشان باقی نماند. بیشترین آثار ایشان مربوط به مباحث ایشان با دانشجویان بوده است بنابراین شیوه من با مرحوم فردید به هیچوجه یکی نیست. البته بنده وارد مسائل شخصی و اخلاقی و دینی در این زمینه نمی شوم.

در مورد یک "فرق اساسی" که ایشان میان خود و استاد فردید قائل شده اند (هر چند که به نظر می رسد می توان بیش از یک فرق اساسی میان این دو قائل شد) یعنی "اصالت قائل بودن استاد فردید برای بخشی از فلسفه غرب بخصوص برای فلسفه آلمانی و هیدگر" باید گفت که علی رغم اینکه موضع استاد فردید در مقابل فلسفه سلبی و تنزیهی است اما در عین حال معتقد به "با فلسفه از فلسفه گذشتن" بود و اظهار می داشت که :

" در قرن حاضر و در عصر حاضر نمی شود که ما وقتی به خودآگاهی می رویم فلسفه(از جمله فلسفه غرب)را کان لم یکن بگیریم"

به همین جهت به جریانی در فلسفه غرب توجه ویژه داشت :

"از شوپنهاور تا نیچه تا هیدگر جریان غربی مقابل خودش در می آید"

اما به هیچ وجه ایشان را نمی توان همچون آقای دکتر نصر به "اصالت قائل بودن برای بخشی از فلسفه غرب" منتسب نمود. حتی مرحوم سید عباس معارف "تفکر هیدگر را مبدائی سلبی" برای استاد می دانست (که البته از نظر نگارنده جسارتا جای چون و چرا دارد) و برخی دیگر از نزدیکان استاد هم براین عقیده اند. استاد فرید خود در یکی از مناظره های تلویزیونی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی می گوید :

"اگر من هم اسمی از هیدگر می برم برای این است که می دیدم دوباره می خواهد برگردد و بگوید هر آینه و به تحقیق در آینده باید کلمه الله جهان را بگیرد - درک می کردم - بارها به رفقایم گفته ام که این حرف در هیدگر مرد و نگفت. هیدگر عظمتش برای من و هم سخنی ام با او - در ژاپن الآن نمی دانید چه هم سخنی با هیدگر است - برای این است که بایستی در این ظلمتکده غرب که آخرین مرحله کالی یوگا است یک همچنین متفکرانی پیدا شوند" (ماهنامه سوره مهر ۱۳۸۳)

می بینیم که استاد اصالت را برای "کلمه الله" قائل می شود و نه برای هیدگر.

استاد فرید همگان را به مطالعه عمیق فلسفه غرب (آنهم به زبان اصلی و نه از روی ترجمه ها) و همچنین "فلسفه سنتی خودمان" (به اصطلاح دکتر نصر) و سایر ابواب حکمت توصیه می نمود. البته برخی از علاقمندان

"فلسفه سنتی" این توصیه استاد به مطالعه فلسفه غرب را گرفته و وجه سلبی آن را حذف می کنند و در مقابل وجه سلبی نظر استاد در مقابل فلسفه به اصطلاح سنتی را گرفته و توصیه ایشان به آموختن عربی و مطالعه فلسفه به اصطلاح سنتی را حذف کرده موجب ناراحتی و تکدر خویش را فراهم می آورند تا جائی که به این نتیجه می رسند که : فردید جوانها را به غرب دعوت می کرد(نقل به مضمون چون مستندش را بازنیافتم). در حالی که دعوت استاد فردید به صراحت و با بیان مکرر گذشت خودآگاهانه از فلسفه غرب و فلسفه به اصطلاح سنتی خودمان است.

تلویزیون متوجه "عزایم همگانی" است

در اواخر سال ۱۳۵۶ مجله تماشا که توسط سازمان رادیو و تلویزیون منتشر می شد ، پرسشهایی را با چند تن از صاحب نظران منجمله استاد دکتر سیداحمد فردید مطرح و این پرسش و پاسخها را در شماره مورخ ۱۳۵۶/۱۲/۲۷ منتشر نمود. ذیلا می توانید متن مربوط به استاد فردید را مطالعه نمائید ، رسم الخط مطابق متن منتشر شده در مجله مذکور است :

تلویزیون متوجه "عزایم همگانی" است

دکتر احمد فردید بی آنکه شرطی بسته باشد تلویحا به من می فهماند در برابر سوال هائی که خواهم کرد انتظار جوابهای همگانی و بی بهره از اندیشه های فلسفی نداشته باشم. ضمنا به من می فهماند دقت کنم تا استنباط نادرستی از گفته هایش نشود. می پرسم :

استاد شما تلویزیون تماشا می کنید؟

جواب می دهد :

تماشا می کنم و در عین تماشا به مسائل بالای "حکمی" نیز طبعاً می اندیشم. من اصولاً هر بار که به تماشای تلویزیون بنشینم به همه آنچهائی که کسانی مانند "مک لوهان" گفته اند ، توجه دارم ، به عبارت دیگر می خواهم بگویم نگاه و تماشای من به برنامه های تلویزیون با نگاه و تماشای مشتریان متداول آن فرق دارد.

از توضیح استاد می فهمم که قصد دارد بگوید حتی در تماشای تلویزیون نیز "رها" از عوالم فکری خود نیست ، این را که می فهمم بر خود لازم می دانم با طرح یک سوال دیگر مسئله را قدری روشتر کنم.

می گویم :

به اعتقاد شما وسیله ای با ویژگیها و توانائی های "تلویزیون" آن توانائی را دارد که حساسیت های فلسفی یک اندیشه فلسفی یا بهتر بگویم یک آدم فیلسوف را ارضا کند؟

می گوید :

سروکار وسائل ارتباط جمعی قبل از هر چیز به تعبیر من متوجه "عزایم همگانی" است و این مساله به نظر من ارتباط به حوالت تاریخی دارد.

دکتر فردید بدرستی به یاد ندارد که اولین بار کجا و چگونه به تماشای تلویزیون نشست و یادش نیست که در آن هنگام در ایران بود یا در خارج از ایران ، دلیلش هم اینست که : چنین رویارویی و ملاقات برایش چندان جذابیت نداشت که آن لحظه را تاریخی تلقی کند و به خاطر بسپارد.

سوال می کنم :

معمولا دیدن چه نوع برنامه هائی را دوست دارید و می پسندید؟

می گوید :

برنامه هائی را دوست دارم که بیشتر جنبه سرگرمی داشته باشد و هدفی توی شان نباشد یا بهتر بگویم برنامه ای که اصرار به داشتن هدف خاصی نداشته باشد.

دکتر فردید توضیح دیگری هم به دنبال جوابش ذکر می کند تا هر نوع شبهه ای را برای من از بین ببرد. می گوید :

به عبارت دیگر برنامه هائی را دوست دارم که جنبه سادگی و "بی معنی" بودنش بیشتر باشد مقصودم بی هدفی ست. مثل برنامه "مراذرقی". من از این برنامه خوشم می آمد و تماشایش می کردم هر برنامه دیگری هم که به اصطلاح فرنگی ها "انز" نباشد دوست دارم. علتش هم این است که سبب رفع خستگی می شوند. در مقابل سخنرانی های رسمی اغلب آقایان که فارسی شان هم بد است گوش نمی کنم.

یادم می آید که دکتر فردید در اول گفتگو ، اشاره باین داشت که هر بار به تماشای تلویزیون می نشیند در عوالم فکری خودش سیر می کند با این توجه که حالا هم می گوید : دیدن هر برنامه به اصطلاح بی معنی را بیشتر دوست دارم ، لازم می دانم سوال کنم که این دو گفته چه ارتباطی با هم دارند ، جواب استاد (هرچند جواب سوال نیست) اما شنیدنی است.

می گوید :

¹ Le roman à thèse به معنی اثر ادبی ای که هدفش دفاع از یک ایده فلسفی یا

سیاسی باشد .

منظورم از گفته دوم این است که آدم کینه توزی نیستم و نسبت به کسی کینه توزی ندارم.

از دکتر فردید می پرسم : چند سال است که تلویزیون خریده اید؟ می گوید :

درست به خاطر ندارم ولی می دانم که در همان اوایل فعالیت تلویزیون در ایران بود.

استاد فردید در جواب این سوال که چطور شد به فکر خریدن تلویزیون افتادید می گوید :

من نخیریدم خانم خریدم.

- با شما در مورد این کار مشورتی نشد؟

- عادت من این است که خانواده را در این قبیل از مسائل آزاد بگذارم.

- تا به حال اتفاق نیفتاده که در جمع خانواده تان به سبب مسائل مربوط به تلویزیون و برنامه هایش اختلافی بروز کند؟

- توجه داشته باشید که عالم من با عالم آنها جداست. من در رویارویی با تلویزیون همان وضعیتی را دارم که شرح دادم و پسر هم وضعیت خودش را دارد.

- با توجه به همه حرفهائی که عنوان کردید اگر در شرایطی قرار بگیرید که به تلویزیون دسترسی نداشته باشید فکر می کنید چه حالتی ممکن است پیدا کنید؟

- من عالمی دارم که هرگز احساس خلاء نمی کنم وانگهی باید بگویم که تلویزیون اصلا چیزی به من نمی دهد یعنی نمی آموزد.

- مگر می تواند که بیاموزد؟

برای دیگران بله ، می توند بیاموزد و برای من بیشتر می تواند موجب رفع خستگی باشد.

- بعضی ها می گویند از روزی که تلویزیون به جوامع عرضه شده یا به جمع خانواده آنها آمده ، ارتباط آنها را با "کتاب" گسسته است ، آیا برای شما هم تلویزیون تونسته رقیب کتاب باشد؟

- غیرممکن است تلویزیون که رویش به عزایم همگانی است بتواند مخل کار فکری من بشود. اگر به تاریخ تفکر نگاه کنیم می بینیم که کوشش اغلب صاحبان فکر بر این بوده که "عزایم همگانی" را تغییر دهند نه اینکه خود را در "عزایم همگانی" گمگشته گردانند.

دکتر احمد فردید در چند ماه گذشته مکرر در صفحه تلویزیون دیده شده است ، با آگاهی از این موضوع می پرسم آیا وقتی برنامه های خودتان را تماشا می کردید همه چیز را همانطور که تصورش را داشتید دیدید؟

می گوید :

"بشر کمابیش نارسیست(نرگس انگار) است. نقش خود را در آب هم ببیند
به آن دل بستگی پیدا می کند.

درست است که من هم نرگس انگارم ، اما نرگس انگاری من غیر از نرگس
انگاری به آن معنی است که در روانشناسی امروز است ولی اساسا رسم من
این است که هر بار چیزی بنویسم و یک هفته بعد آن را بخوانم ، نتیجه اش
این میشود که از آن خوشم نیآید ، یعنی زمان که بگذرد داوری من هم
عوض میشود"

درباره تماشای خودم در تلویزیون فقط می توانم بگویم خود را بیشتر به این
دلیل تماشا می کردم که حرفهایم را گوش کنم و بدقت گوش کنم که بینم
تا چه اندازه توانسته ام مطالب و معانی لازم را به شنوندگان القاء کنم و تنها
چیزی که دستگیرم شده این بوده که احساس کرده ام در همه این برنامه ها
مطالبم ناتمام مانده است.

"عزایم همگانی" یا "مزاعم همگانی"

دوست گرامی جناب آقای محمد نورالهی که نگارنده همواره از تذکرات و راهنمایی های ایشان بهره مند بوده است طی پیامی مرقوم نموده اند :

"در این یادداشت "عزایم همگانی (عزمها؟)" "مزاعم (زعمها و گمانهای) همگانی" نبوده است که برخی نویسندگان و متفکران هم به کار برده اند؟"

تذکر ایشان باز می گردد به مطلب قبلی این وبلاگ که پاسخ های استاد فردید بود به سوالات مجله تماشا با عنوان "تلویزیون متوجه "عزایم همگانی" است".

با مراجعه مجدد به متن چاپ شده در روزنامه مذکور مشخص شد در آنجا همان "عزایم همگانی" درج شده است هر چند که امکان بروز اشتباه از سوی مجله مذکور زیاد است ، چراکه این تعبیر بارها – البته تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی – توسط استاد فردید به کار برده شده است منجمله :

"فردید -...اولا امروز درجهان تقریبا می توان از نظر "مزاعم همگانی".....

مییدی - مزاعم همگانی را لابد برای اصطلاح آراء عمومی وافکار عمومی به کار می برید.

فردید - همینطور است. ولی در به کار بردن این تعبیر مقصودی دارم که باید بعدا توضیح بدهم.

میبدی - بسیار خوب... ادامه بدهید.

فردید - از نظر مزاعم همگانی ، دوجبهه متضاد را می توان در جهان امروز تشخیص داد. یکی فاشیزم و دیگری سوسیالیسم". (مصاحبه با میبدی ، ۱۳۵۵)

"آنچه ما امروز داریم زبان مزاعم همگانی (رسانه های همگانی) است ، زبان رادیوست ، زبان تلویزیون است ، زبان روزنامه است که مردم نیز به ناچار از آن تبعیت می کنند". (اکنون زدگی فرهنگستان ، ۱۳۵۵)

بنابراین به احتمال زیاد آقای نورالهی در این مورد محق است و جای تشکر از ایشان است و باید به جای "عزایم همگانی" ، "مزاعم همگانی" بوده باشد.

ضمناً با نوشتن این مطلب یکی دیگر از "واژه گزینی های استاد فردید" یعنی "مزاعم همگانی" به جای "رسانه های گروهی" معرفی گردید که باید در وبلاگ مربوطه درج گردد. این توضیح نیز بی مناسبت نیست که استاد فردید کاربرد لفظ "رسانه" را در این مورد اساساً غلط میدانست. کلمه "رسانه" نیز همانطور که ایشان تذکر می داد در فرهنگ لغت به معنی حسرت و افسوس و تاسف و... آمده است و شاید انتخاب آن در این مورد بیشتر ناشی از علاقه فرهنگستانی ها به پسوند "انه" بوده باشد (البته اگر از سوی فرهنگستان انتخاب شده باشد).

ویرایش "واژه‌گزینی برای "ایسم""

قبلا مطلبی با عنوان "واژه‌گزینی برای "ایسم"" در این وبلاگ گذاشته شده بود که به معادل‌های انتخاب شده در زبان فارسی برای ترجمه "ایسم" می‌پرداخت. در آن نوشته از اینکه "گرائی" به جای "ایسم" اولین بار توسط چه کسی به کار برده شده است اظهار بی‌اطلاعی شده بود. اخیرا به مطلبی به شرح زیر در زندگینامه امیرحسین آریانپور در ویکیپدیای فارسی برخوردیم که نشان می‌دهد این معادل اولین بار توسط وی به کار گرفته شده است:

"ابتکار ترجمه پسوند "ایسم" (ism-) به "گرائی" از آن اوست. وی در مقدمه ترجمه "سیر فلسفه در ایران" می‌نویسد: "...ism" - غربی را با پسوند "گرائی" که با تأیید مرحوم دکتر محم باقر هوشیار نخست در سال ۱۳۲۵ به کارش بردم و اکنون زبانزد بسیاری از اهل علم و ادب است..."

ضمنا به اطلاع می‌رساند نگارنده به منظور اطلاع‌رسانی در مورد "واژه‌گزینی‌های فردید" اخیرا وبلاگی با همین نام با آدرس fardidterminology.blogfa.com ایجاد نموده که متن اصلاح شده این نوشته نیز در آن وبلاگ قرار داده شده است.

تکمله برای "ایسم"

در دوم مهر ماه سال گذشته مطلبی در این وبلاگ گذاشته شد با عنوان "واژه گزینی برای "ایسم" ". اخیراً در ویکیپدیای فارسی ذیل مدخل "آریانپور ، امیرحسین" به مطلبی برخوردیم که جهت تکمیل نوشته قبلی در اینجا آورده می شود :

"ابتکار ترجمه پسوند " - ism " به " - گرائی " از آن اوست (امیر حسین آریانپور) وی در مقدمه سیر فلسفه در ایران می نویسد : " - ism " های غربی را با پسوند " - گرائی " که با تأیید مرحوم دکتر محمد باقر هوشیار نخست در سال ۱۳۲۵ به کارش بردم و اکنون زبانزد بسیاری از اهل علم و ادب است "

سخنانی از "استاد فردید" درباره "استاد مطهری"

در جستجوی اینترنتی "فردید" به مطلبی در وبلاگی با عنوان "جام زهر" برخوردم که ضمن انتقاد از مطلبی انتقادی در مورد استاد شهید مرتضی مطهری در وبلاگ "ما و غربزدگی" به "برادران فردید زده" اعلام نموده بود که: "ما افتخار می کنیم در مجموعه ای نیستیم که در آن فردید رب اعلی است و نگاه فردیدی به عالم دارد!!"

"نگاه فردید داشتن به عالم" و حتی "فردید زده بودن" به جای خود اما تعبیر "رب اعلی" بودن "فردید" آنهم برای یک "مجموعه"، واقعا نوبر بود دیگر، البته نگارنده، نویسنده یا نویسندگان محترم وبلاگ "ما و غربزدگی" را نمی شناسد اما با مطالعه چند مطلب اخیر این وبلاگ حداکثر می توان آنان را به داشتن "دید فردیدی" متهم نمود! علی ایحال استاد فقید دکتر سید احمد فردید خود همواره به روش خاص خود اطرافیان را نسبت به چنین مواردی اینگونه انداز می نموده است:

"قبلا هم بارها گفته ام آلت دست من قرار نگیرید، من می خواهم بت بشکنم، از من بر نمی آید بگو از تو بر نمی آید، بت نمی خواهم باشم، تا حالا بت نشده ام، (بعدا هم) نمی خواهم که باشم"

بی مناسبت ندیدم که این چند جمله هم از استاد فردید درباره مرحوم شهید مطهری به مناسبت سالگرد شهادت ایشان آورده شود:

"خدا شاهد است این آقای مطهری(را) من یک دفعه گفتم خیلی احترام بهش قائل بودم. ما یک دست و پائی کردیم آمد ، قرار شد بیاید در دانشکده ادبیات آن موقعی که خب بنده فضولباشی بودم و می گفتم و دکتر مهدوی گوش می داد حرف مرا ، باور کنید بعد من دیگر خجالت می کشیدم یک جوری گوش می داد پشت پرده ، بعد مطهری آمد و جلسه ای بود و نشسته بود ، من گفتم اگر من یک پولی داشتم یک دفعه دیگر گفتم اگر پول داشتم و شما قبول می کردید آقای مطهری یک پول گنده به شما می دادم خودم هم خدمتتان هستم ، می بردمتان آلمان و برمی گشتم ، می بردمتان آلمان پنج شش سال فقط می گفتم هیچ ایرانی را نبین ، همکارهایت را هم نبین ، درست را بخوان و برگرد ، بی نظیر خواهی بود. حالا معلوم نیست ، ایشان که نه ،(ایشان که) شخصیت داشت ، کسی(دیگر)ممکن است که شخصیت نداشته باشد می رود آنجا بر می گردد آن وقت چی سوغات می آورد؟.....یک دفعه جعفر خان برگشت از اروپا و سوغات عبارت است از ۱۶۰ رشته علوم.... "

"نیم قرن ، پنجاه سال از جوانی تا به حال همواره مشغول مطالعه فلسفه جدید و همچنین قدیم بوده ام - حکمت و فلسفه - هیدگر که باهاش می گویم هم سخنم - هم سخن نه همدل ، هم سخنم - ولی هیدگر را ندانسته در جهت انقلاب اسلامی می دانم اگر خودش می آمد می گفت که نه! بنده می گفتم نخیر! من تفسیر می کنم ، من طرفدار انقلاب اسلامی هستم ، این است تفسیر من ، با همین حرفهائی که گفتم. حالا فرض کنید یکی امروز آمده از خطاپذیر و ابطال پذیر و از تاریخ می گوید ، از فلسفه می گوید و

این حرفها ، من این را طردش نمی کنم. می گویم خود من که این را رفتم تا آخر ، بعدش انقلاب - انقلاب که نه - یک گشتی در من پیدا شده با غریبزدگی ، خدا کند یک همچو جوانهایی هم خدا بخواهد که یک دفعه انقلاب برایشان بشود یک دفعه خط بطلان بکشند به این عقل سخیف یهودی و ماسونی و حتی آثار گذشته شان ، چنانکه من خط بطلان بارها کشیدم به آنچه که نوشته ام سابق که اگر جمع کنند می شود هزار صفحه. من غیر از یک کسی مثل شهید مطهری ، شهید مطهری اولش در محیط اسلام بوده ، اولش در قم بوده ، همواره ارتباطش با مآثر و مائورات و ترادیسبون و فرادش منقول و معقول اسلام قطع نشده بوده ، من که منقطع شدم ، انقطاع پیدا کردم ، من که یکدفعه شدم جعفرخان از فرنگ آمده شهید مطهری که هیچ دفعه جعفرخان از فرنگ برگشته نشده ، التفات می فرمائید. حالا من دیگر می بینم که ایمان و تقوای شهید مطهری ها چه بود. در عین حال که ممکن است یک وقتی هم عرض کنم که خود ایشان هم بارها می فرمودند در علم کلام و فلسفه لا و نعم درش هست ، ممکن است در یک جایی لا و نعمی بکنم و فلان حرف فلان فیلسوف و حکیم.. - نه فقیه آنهم مجتهد اعلم نه آنهم کسی که مقلدمن است - حالا من در معنای یک کلمه مثلا لا و نعم بکنم معنایش این نیست که تقوای من ، اسلام من ، تعهد من بیشتر از آنها باشد. خیلی فرق می کند ، حساب مسائل از هم جداست. مثال می زنم از شهید مطهری ، یادش بخیر من خیلی احساس خلاء می کنم نسبت به شهید مطهری.. می توانستم با تلفون یا چه می دانم با حرف.. چنانچه در اواخر قرار بود همدیگر را ببینیم ، به قدری این مرد مقید بود به سن اشخاص ، به سیدی اشخاص که گفت : "نه آقا! سن و مسائل

اقتضا می کند من بیایم پیش تو" ، چنانچه آمد تو اطاق من ساعتها نشستیم با هم ، هنوز غذایی که با هم خوردیم یادم هست ، با هم تو اطاق نشستیم ، تو کتابخانه.

بعد همین آقائی که بهش اشاره کردم ، جوان است امیدوارم این انقلاب حالی که و این تحولی که برای همه دست داد ، خودش هم در راه باشد ، جوان است ، زندگی انسان است و حسن عاقبت و سوء عاقبت مال موقع مرگ است. اگر یک جوان چهل پنجاه ساله انقلاب حقیقی اسلامی بهش دست بدهد این را خدا می خواهد. معمولا من از لحاظ ظاهر می گویم(اما)مشکل است انسان قلب انسان دیگری را ببیند که چیست."

جملاتی از سال ۱۳۵۵

در صفحه ۳۳ شماره ۶۶ مجله "تلاش" منتشر شده در بهمن ۱۳۵۵ عبارات گزیده ای از استاد فقید دکتر سید احمد فردید بدون ذکر ماخذ درج شده است برخی از این عبارات از مصاحبه استاد با علیرضا میبیدی (روزنامه رستاخیز ۲۰ مهر و ۱۱ آبان ۱۳۵۵) نقل شده اما مابقی در منابع موجود دیگر مشاهده نشده است. در اینجا این دسته عبارات مذکور جهت مطالعه علاقمندان درج می گردد. لازم به ذکر است برخی اشتباهات تحریری مسلم اصلاح گردیده است.

استاد فردید :

- "فلسفه تاریخ"^۱ به اعتقاد من "علم الاسماء" تاریخ است ، دو هزار سال است که بشر "باده با محتسب" شهر می نوشد و این محتسب چیزی جز فلسفه یونان نیست. با سقراط بود که باده خواری با محتسب شهر آغاز گردید :

باده با محتسب شهر نوشی زنهار

بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد

^۱. در متن اصلی "فلسفه تاریخی" درج شده بود.

مراد من از محتسب شهر "تفکر غربی" امروز است که هیدگر از آن به نام "تفکر خودبنیادانه" یاد می کند و من پیش خود آن را به "نفس اماره" تعبیر و تفسیر می کنم.

- من عقیده دارم هنوز کلامی که هیدگر در سی سال پیش عنوان کرد کماکان مسئله روز است. او گفت "تاریخ مغرب، تاریخ مغرب حقیقت است". هنگامی که این سخن را از زبان هیدگر خواندم از نظر متدولوژی، روزی از نو در زندگی فلسفی خود مشاهده کردم - آری من به "غرب زدگی" رسیده بودم و تمام توجه من به این مسئله معطوف شد - اکنون باید این غربزدگی و تاریخ مغرب حقیقت با توجه به خیر و صلاح ملک و ملت روشن گردد.

- سراسر مارکسیسم متافیزیک زده است. مارکسیسم آخرین مرحله متافیزیک و اصرار در متافیزیک است. کما اینکه "جامعه مصرف" نیز محصولی از متافیزیک است.

- در زمینه طرح مسئله "آزادی" من آن را به صورت واژگون شده اش بررسی می کنم. من اعتقاد دارم "آزادی بشر معاصر" یک آزادی انسانی نیست بلکه "فرار از حق و حقیقت و فرار از ذات اصیل انسان" است:

وصال حق زخلقیّت جدائی است

ز خود بیگانه گشتن آشنائی است

- امروز "سعادت" دیگر به صورت حقیقی برای بشر باقی نمانده است. بشر امروز در "چاله هرز" خودبینی و خود پرستی و شهوات نفس گم شده است و این از مختصات "جامعه فراوانی" و "جامعه مصرف" است.

- بشر از حوزه تفکر خود بیرون افتاده است - مثل یک ماهی که از دریا بیرون افتاده باشد - "من" ارجح تر از هر چیز است و ثمره "من"، "فرعونیت" است که ما آن را به نام "امپریالیزم" می شناسیم. امپریالیزم فردی را باید از بین برد تا امپریالیزم جمعی از بین برود.

- متافیزیک با فلسفه یکی است. خوشا به حال اقوامی که در جامعه آنان روشنفکر فلسفه زده معهود وجود ندارد و همه بدور از هو و جنجال، مبانی فلسفه های غربزده را بررسی می کنند.

- بشر در زمان "فانی" بسر می برد، سعادت انسان در این دنیاست و در همین جاست که بشر می تواند از زمان "فانی" استفاده کند و سعادت مند شود.

- می دانید زمان "باقی"^۱ چه موقعی است؟ زمانی که بشر شعر می گوید - اگر شاعر نتواند از "زمان فانی" به "زمان باقی" طی طریق کند، دیگر شاعر

^۱. در متن اصلی "فانی" درج شده بود. ممکن است این شبیه پیش بیاید که در عبارت قبلی یعنی "بشر در زمان "فانی" بسر می برد، سعادت انسان در این دنیاست....." نیز چنین تصحیحی باید انجام میشد اما با توجه به جملات بعدی (پیشینیان ما تصور...) به نظر می رسد عبارت قبلی درست درج شده باشد.

نیست - او شاعری است که به جای اینکه "تقوی" الهام بخش او باشد "فجور" الهام بخش اوست.

- پیشینیان ما تصور می کردند که باید انسان از این "عالم" فرار کند و به فرشته تشبه پیدا نماید. در حالیکه فقط انسان است که "عالم" دارد و نه فرشته و نه حیوان... این عالمی که ما داریم اصالت ندارد و دنیای دیگری هم هست که من آن را "زمان باقی" نام گذاری کرده ام. اگر شما به به زمان فانی اصالت دهید نقض غرض کرده اید و این نقض غرض موجب بدبختی انسان است ، برای اینکه انسان را از "خود" به "غیر خود" فرار می دهد.

- بشر غرب در "بیگاری تاریخ" است. آری بشر غرب دچار نوعی "بیگاری ایدئولوژیکی" شده است. گوئی ساعتی است که برای ثانیه جنگ سوم جهانی پاندولهایش را به حرکت واداشته اند.

- برای یافتن بهترین پاسخ صرفا طرح دو سوال کافی است :

۱ - بشر کیست ؟

۲ - آینده بشر چیست ؟

یکی از شروط رهائی از "بن بست بشری" حرکت به سوی محبت است.

- علوم انسانی دیگر نمی تواند در مقابل نابسامانیهایی که ایدئولوژی ها به بار آورده اند ، التیام بخش جراحی باشد.

- فلسفه به این معنا که امروز جوانان ما آن را بررسی می کنند نیست. به اعتقاد من فلسفه ملازم "خودآگاهی" است و برای درک آن باید از متافیزیک گذشت.

- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

خوش بیاسای زمانی که "زمان" اینهمه نیست

برای حافظ "زمان" وقت اصیل عارفانه است ، برای من نیز.

جمله ای از استاد فردید

"فردید هرچه بود فلسفه را خوب می فهمید و وقتی از او درباره افلاطون و ارسطو و اشعری و ابن تیمیه و دکارت و لایب نیتس و کانت و هگل و برگسون و حتی ابن سینا و میرداماد چیزی می پرسیدی ، گاهی در چندکلمه یا یکی دو جمله مطلبی را می گفت که شاید با خواندن چند صد صفحه از آن صاحب نظران یا شارحان آنها به آن نکته نمی رسیدی ، این فهم آسان به دست نمی آید و همه به آن نمی رسند. باید فیلسوف باشی که جوهر فلسفه و کلام را دریابی"

این عبارات از صفحه ۱۲۹ کتاب "فلسفه معاصر ایران نوشته آقای دکتر داوری نقل شده است. متأسفانه ایشان در آن کتاب نمونه هایی از کلمات و یا جملات مورد اشاره به دست نداده اند. اخیراً نگارنده به جمله ای از استاد فقید دکتر سید احمد فردید درباره تفکر هیدگر برخورد کرده است که می تواند از این زمره باشد. این نوع جملات را باید فشرده اجمال بعد از تفصیل استاد فردید دانست که در ضمن اینکه بخودی خود تبیین کننده و روشنی بخش است توضیح و تفسیر آنها هم کار هر کسی نیست. جمله مورد نظر این است :

استاد فردید : "تفکر هیدگر سیری است به طرف وحی عام نه وحی خاص"

در "پس فرد"

سید احمد فردید :

"دنیای امروز ، دنیای قلقلناک است و اکثر مردم هم از این دنیای قلقلناک نمی توانند دلخوش باشند. بنده نسبت به این دنیای قلقلناک خوشبینم چونکه میدانم در پی ترس آگاهی و مرگ آگاهی ، هیبت خواهد بود ، سبحان الله خواهد بود و از آنجا انس به خدا.

تا وقتی "آدمیزاد" با مرگ آگاهی و ترس آگاهی از خودش - از خود فردی و اجتماعیش - فنا پیدا نکند ، انس به حق پیدا نخواهد کرد. در پس فردا با این فناست که.....

و جای "جامعه" چه خواهد بود ؟ آنچه مدتها به نام omaو در عربی شده است "امت" و (از)همین "امت" است "ملت". (در پس فردا)ملتها همه از یک خانواده خواهند بود.

برخلاف امروز ولایت(به فتح واو) باطن ولایت (به کسر واو) خواهد شد.

آنچه میان مردم تحقق پیدا خواهد کرد ، مواله - دوست داشتن - نه شهوت استبدادی بر همدیگر اعم از اینکه....."

تب کرده است بشر

"تب کرده است بشر. بعضی خیال می کنند که خب ، این درمان پیدا می کند و عرق می کند و خوب می شود. خدا نکند که این درمان (پیدا کند) برای اینکه در این جهان امروز اصلا "بیمار" کم است ، لفظ بیمار کم است اگر بگوئیم. همه باید دعا کنیم که این تاریخ بشر که الآن در بحران است عرق نکند. بمیرد بشر! دوباره زنده شود! دوباره که زنده شد آن وقت است که خدای حقیقی لطف پس فردا به سروقتش می آید ، "وقت" دیگری پیدا می کند. با "وقت دیگری پیدا کردن" ، آن وقت است که بشر همه "انسان" می شود ، انسان که شد آن همدلی و هم سخنی حقیقی باز می گردد در تاریخ ، برخلاف امروز که همدلی نیست ، هم سخنی هست و نیست. هست هم سخنی ولی سخن به معنی شریف لفظ که "کلام" باشد و کلام الهی باشد و "کلام خدای پس فردا" اولاً ، و بعد " کلام انسان" ، نیست...."

نگارنده این سخنان استاد را از مطلبی که با عنوان "نگاهی دیگر به احمد فردید" در نشریه کلک ، مهر و آبان ۱۳۷۳ شماره ۵۵-۵۶ منتشر شده نقل کرده است ، کل مطلب را می توانید ذیلا مطالعه نمائید:

نگاهی دیگر به احمد فردید

پاریس ۱۲ نوامبر ۹۴

دوست عزیز آقای دهباشی

یان ریشار استاد ایرانشناس دانشگاه پاریس در تز خود که درباره ایران مدرن نوشته است تکه ای نیز به احمد فردید اختصاص داده است. این تکه را

خانم شهین سراج دوست بنده ترجمه کرده اند و به نظرم رسید که با مرگ فردید نشر آن مناسبت دارد. این ترجمه را به آقای ریشار هم نشان دادم و ایشان به خط خود در آن اصلاحاتی کرده اند و نیز تکه ای از سخنان فردید را در پایان افزوده اند. بنابراین این ترجمه به تائید ایشان رسیده است و امیدوارم بتوانید آن را در کلک منتشر کنید.

با درود داریوش آشوری

یان ریشار محقق و ایرانشناس فرانسوی در رساله دکتری خود "هویت و مدرنیته در فرهنگ ایران معاصر" ضمن بررسی مساله انقلاب اسلامی در برخورد با مدرنیته، به تجزیه و تحلیل افکار و عقاید نسلی از متفکرین ایرانی که زمینه و اساس فکری این انقلاب را فراهم آوردن اند پرداخته است. بخشی از این بررسی به افکار و عقاید فردید اختصاص دارد.

یان ریشار پایگاه فردید و نقش او را در تحول فکری فلسفی ایران معاصر در نظر آورده و چکیده اعتراضات فلسفی فردید را درباره انسان غربی و موقعیت او در برخورد با الهیات تجزیه و تحلیل کرده است. خطوط زیر ترجمه صفحاتی است که به فردید و افکار او پرداخته است.

شهین سراج

احمد فردید این پدر فلسفی نسلی از متفکرین ایرانی مساله هويت ، از بنياد پرچسب ايدئولوژيک را رد می کند. زیرا او منکر هرگونه همبستگی میان معنویت و جریانهای انسان گرایی وارداتی غرب است. مبحث اعتراض آمیز او نسبت به غرب ، که بسیاری از انقلابيون و روشنفکران ایرانی بعد از سالهای ۱۹۶۰ را تغذیه نموده ، در این بخش مورد نظر و بررسی ماست. اگرچه که او خود را دربرخود با نسل مزبور همچنانکه در برخورد با آل احمد به مانند مرغی میدانند که در دامان خود جوجه مرغابی پروریده باشد.

فردید بعد از جنگ جهانی اول در نزدیکی یزد بدنیا آمده و پس از اتمام یک دوره تعلیمات اسلامی سنتی ، رهسپار فرانسه شده و در آنجا در جریانهای فکری برگسني و اگزیستانسیالیستی غوطه خورده است ولی بیشتر از همه فراگیری پدیده شناسی هایدرگر در آلمان او را تحت تاثیر قرار داد. بعد از بازگشت به ایران او نسل جدید متفکرین ایرانی را با تعلیم چگونگی برگشت به ارزش های اصیل فرهنگ اسلامی و نقد جدی سنت های موروثی فلسفی غرب از یونان به بعد ، عمیقاً تحت تاثیر قرار داد. مورد اعتراض فردید به غربیان ، مساله گم کردن مفهوم خدای تعالی (Dieu transcendant) و خدائی کردن این نفس مادی (ame charnelle) (نفس اماره ، نفس فرماندهنده) به عنوان تئوس می باشد. (Deus theos) تئوس در قرآن به گفته فردید به صورت طاغوت و ضد الله است. از دوره رنسانس به بعد "نفس اماره" تمام ارزش ها را تحت عنوان حقوق بشر و ایمان به پیشرفت و عقلانیت واژگون کرده است. به نظر فردید برای دوباره قرار دادن این بشر بر سر جای اصلیش ، باید گذاشت این موجود خود

محور که در اثر خودبینی به بت تبدیل شده ، در خود ویرانگریش ، سرگردان بماند و بازگردد به طرف خدای پریروز *Dieu d avant-hier* و خدای پس فردا *demain d après* خدای هیچکس و خدای همه کس ، یعنی به طرف تعالی فرازمانی یا (آخرالزمانی) *transcendence inactuelle*.

باروری این سخن بحث برانگیز در بعد فلسفی انتقادی قرار دارد که متوجه انسان غربی و همونوع شرقی غربزده اوست که به گردابی از نیست انگاری *nihilisme* کشیده شده است. به نظر فردید و پیروانش آنچه در آینده فلسفی غرب قابل توجه می باشد ، شیفتگی آن به نیست انگاری شبه مدرن و انکار خدای است که به دنبال خود جریانهای بزرگ معنوی سستی بشر را هم می کشد.

برطبق نظر این فیلسوف ایرانی متلاشی شدن ابعاد فرهنگی جوامع سستی امروز نباید بحران داخلی بشرگرائی (اومانیسیم) امروز را بپوشاند. بشری ک مورد توجه رنسانس بود و موضوع اصلی اعلامیه حقوق جهانی بشر است ، بیمار است. تحول او به شکل انسان تکنولوژیک آن هاله آرمانی را که هنوز در قرن گذشته رویای پیشرفت علم و تمدن را فراگرفته بود ، خاموش کرده است. آیا باید بر این بیمار گریست؟ به سخنان فردید در این باره گوش فرا می دهیم :

"تب کرده است بشر. بعضی خیال می کنند که خب ، این درمان پیدا می کند و عرق می کند و خوب می شود. خدا نکند که این درمان (پیدا کند)برای

اینکه در این جهان امروز اصلاً "بیمار" کم است ، لفظ بیمار کم است اگر بگوئیم. همه باید دعا کنیم که این تاریخ بشر که الآن در بحران است عرق نکند. بمیرد بشر! دوباره زنده شود! دوباره که زنده شد آن وقت است که خدای حقیقی لطف پس فردا به سروقتش می آید ، "وقت" دیگری پیدا می کند. با "وقت دیگری پیدا کردن" آن وقت است که بشر همه انسان می شود ، انسان که شد آن همدلی و هم سخنی حقیقی باز می گردد در تاریخ ، برخلاف امروز که همدلی نیست ، هم سخنی هست و نیست. هست هم سخنی ولی سخن به معنی شریف لفظ که "کلام" باشد و کلام الهی باشد و "کلام خدای پس فردا" اولاً ، و بعد " کلام انسان" ، نیست...

(نقل از سخنان دکتر فرید از روی نوار ضبط شده در مهرماه ۱۳۶۹ توسط آقای کامران یوسف زاده)

انتظار آماده گر اعتراضی

استاد فردید :

دفاع کافی نیست بلکه تهاجم متقابل و اعتراض هم لازم است.

اخلاص در عمل و جهاد اصغر و انتظار آماده گر اعتراضی و تجهیز و بسیجی.

پیکار جوئی تا ظهور مهدی موعود باید باشد.

انقلابی بودن مستلزم انقلابی ماندن و انقلابی ماندن مستلزم جهاد اعتراضی اعم از جهاد اکبر و اصغر.

زمان "مثنوی" و "حافظ" برخلاف امروز(زمان) جهاد اصغر نبوده است. به طور کلی جهت جهاد اصغر عرفان این جماعت ضعیف بوده است.

ویژگیهای عصر حاضر

استاد فردید :

"والعصر ان الانسان لفی خسر"

عصر حاضر عصر حسرت ، عصر خذلانست. عصر غرب زدگی است ، عصر غرب زدگی غیر مضاعف و مضاعف است. عصر حاضر عصر بحران بی سابقه غرب زدگی دو هزار و پانصد ساله است.

می پرسید ویژگیهای عصر حاضر چیست ؟

به اجمال بعد الکثره گفته آید :

ویژگیهای عصر حاضر در بحران خصوص بشرانگاری جدید و عموم بشرانگاری قدیم است.

ویژگیهای عصر حاضر در بحران کل تاریخی و کل حوالت تاریخی است. تاریخ به معنی ماکان و ما یکون و ماهوکائن از یکسو و خصوص و عموم ماضی و مستقبل و حال(از سوی دیگر) است

ویژگیهای عصر حاضر در بحران تفکر قلبی (تفکر و به اعتباری تعقل قلبی جدید به قلبی که فرش شیطانست نه عرش رحمان) و قالبی و قلابی هر سه است.

می پرسید ویژگیهای عصر حاضر چیست ؟

می گویم : در کشت و کشتار (carnage) آخر زمان ، در ملاحم آخر زمان ، در هرج و مرج آخر زمان ، در بی سروری (آناشسی) آخر زمان ، در پر آشوبی آخر زمان ، در فتن آخر زمان.

"در میتولوژی یونانی خدای جنگ و جدال را به نام "hars = هرج" و همین خدا را در میتولوژی رومی به نام "mars = مرج" می خوانند".

"آنچه در عربی به نام "فوضویت" خوانده (میشود) با لفظ "confio" به لاتینی = confusion به فرانسه "هم ریشه و هم معنی است".

سر و سرور بشر امروز خدای پریروز و پس فردا - الله - نیست.

"Arche" هم ریشه و هم معنی "اصل" در عربی و هم معنی "راس" و "رئیس" و "سرور" (است)

آناشسی مرکب از جزء "آ = بی" و "آرکه = اصل" است".

ویژگیهای عصر حاضر چیست ؟ :

- الحاد در اسماء و آیات.

- الحاد در اسماء و آیات زدگی.
- غیاب حقیقت پیروز و پس فردا.
- غیبت مهدی موعود و صاحب زمان و بقیه الله پیروز و پس فردا.
- زبون اندیشی و زبون اندیشی زدگی قرن هجدهم و گسترش آن بر کره ارض.
- منورالفکری قرن هجدهم و تبدیل آن به روشنفکری شوروی
- گسترش ذیل تاریخ زبون اندیش زده غرب به کره ارض به عنوان صدر تاریخ آسیا و خاور دور و خاور نزدیک و خاور میانه.
- وخامت روز افزون آخرزمان تاریخ.
- تمامیت فرهنگ غربی در تمدن تاریخ انگار به تاریخ انگاری نیست انگار زبون اندیش.
- ویژگیهای عصر حاضر در حواله تاریخی "گور خودکنی" است.

اول دل است سپس عقل

استاد فردید :

"اول دل است سپس عقل

لهم قلوب یعقلون بها(حج ۴۶)

عقل وسیله است ، اگر دل عرش رحمان شد عقل هم عقل قرآنی و اسلامی است و اگر دل فرش شیطان ، عقل هم غیر قرآنی و غیر اسلامی و شیطانی است"

در باب زبان و زبان فارسی

چندی پیش در یکی از نوشته های این وبلاگ (بهترین کتابی که به تازگی خوانده اید ۸۹/۵/۹) نگارنده عنوان کرده بود که : "استاد فردید به کاربردن "می باشد" را به جای "است" و "هست" صحیح نمیدانست". اخیرا یکی از مطالعه کنندگان محترم توضیح استاد را در این مورد خواستار شده است. نگارنده علی رغم اینکه خود در جلسه ای که استاد این مطلب را اظهار نموده حضور داشته است متأسفانه توضیح استاد را دقیقا به خاطر نمی آورد(گویا درمورد ارتباط وجه التزامی و شرطی با "باشد" بود) و در متون منتشر شده و در دسترس از سخنان استاد نیز سراغی از این مطلب ندارد. البته این مطلب(نادرست بودن "می باشد") از این جهت به خاطر نگارنده مانده است که در همان ایامی که این مطلب از استاد شنیده شد به کاربرد "نمی باشد" در غزلیات سعدی برخورده بود.

این موضوع باعث شد که نگارنده به این صرافت بیافتد که منبع هرگاه در سخنان و نوشته های استاد فردید به مطلبی مرتبط با "زبان" و از آنجا زبان فارسی برخورد کرد عینا در این وبلاگ نقل نماید تا به تدریج به صورت مجموعه ای قابل مراجعه در آید. البته این مطالب بیشتر به همان صورت "مفردات فریدی" (عنوانی که آقای دکتر دیباج برای یادداشتهای خود از سخنان استاد انتخاب نموده اند) خواهد بود. در اینجا اولین قسمت از این نوع مطالب را می توانید مطالعه نمائید.

در باب زبان :

_ شعر حافظ (کلام حقیقی انسانی) در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرين و گل را زينت اوراق بود

_ ای زبان هم گنج بی پایان توئی (مانند زبان حافظ و مولانا)

ای زبان هم رنج بی درمان توئی (مانند زبان نیما یوشیج)

هم صغیر و خدعه مرغان توئی هم بلیس و ظلمت کفران توئی (مانند زبان
به تعبیر بعضی از منطقیان معاصر همچون ردولف کارنپ یا زبان ادبیات
متعهد به تعهد سیاسی نظیر ژان پل سارتر)

_ زبان امری زائد بر ذات انسان نیست.

_ فلسفه و همچنین علوم انسانی منفک از طرح اصولی زبان و تحلیل زبان
نباید و نمی تواند بود.

- کلمات پریروز اغلب رجوعش به اعضاء بدن است در تماسی که با عالم
داشته اند مثل زبان سنسکریت و غیره

- اسامی ذات در ترجمه آسان است ولی اسامی معنا.....

- یکی از مبانی برای طرح غرب ، زبان است

- الاسماء تنزل من السماء

اگر اصطلاح هم بکنیم خودش حوالت است

انسان محکوم به زبان است

- ما به همه حال محکوم به اسمیم حتی وقتی قرارداد کنیم به میزان الحراره
بگوئیم دما سنج باز محکومیم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

- تلقی کلمات ، واضع اوست من و شما تلقی می کنیم

- آدم از بهشت که رانده شد زبان پیدا می کند ، اختیار پیدا می کند ، قبلا
زبان نداشت

- پرسش از زبان و زمان دو امری است که تفصیل داده نمی شود

- "قلم زبان بیهده گو" تعبیر حافظ

جهان امروز جهان زبان بیهده گوی آخرالزمان است و از همه بدتر زبان
"ماس مدیا" است

- الفاظ موضوع است به ازاء معانی کلمات

- زبان انگلیسی و مقایسه با گسترش زبان روم در قدیم

- با مساله زبان ، دورخیز برای من پیدا شد

- بلبله بابلی زبان

- تو نفس این کلمه مکتب ، غربردگی است" در مقاله ای که درباره نیما یوشیج نوشته شده بود و با یک زبان به اعتقاد بنده اکنون زده و دیروزی و امروزی و فردائی ، ضمن اینکه اشاره به نیما یوشیج شده بود و کوره راه ، در باب زبان هم اظهار نظر شده بود که : "هیدگر گفته است که زبان افزار نیست ولی من می گویم زبان افزار است ، افزار اجتماع است". ملاحظه می کنید ؟ این درست است به اعتباری ، حواله امروز چنان است که زبان زاید بر ذات انسان است و آنهم افزاری است در میان افزارها. پیداست زبانی که افزاری در میان افزارها باشد زبانی است که می تواند تا به زبان **Information** جلو برود ، تا به سیبرنتیک جلو برود و این هم با یک جهتی از ذات انسان ارتباط دارد. بنده در باب زبان بگویم باز خیلی برای بنده مهم است و باز توضیحاتی خواهم داد که این مساله زبان در عصر حاضر چیست و چگونه زبان در تفکر عصر حاضر و در فلسفه در حال بحران است. به هر حال درست است ، زبان افزار است! چنانکه صنعت هم افزار است ، چنانکه ماشین هم افزار است! ولی باید پرسید این "افزار" با "افسار" چه ارتباطی دارد؟ این خود پرشی است. و اگر افساری به انسان زده آمده است این افسار از کجا آمده است ؟ آیا خود اوست که این افسار را بدهان خود زده است و این غل را بگردن خود نهاده است یا این غل و افسار هر دو را "حق" است که بدهان ما زده است و بگردن ما انداخته است؟"

در باب زبانشناسی :

- در زبانشناسی حصول غلبه دارد نه حضور.
- زبانشناسی امروز اشتراک لفظی را با اشتراک معنوی یکی می داند.
- در باب زبان فارسی :
- در مشروطیت زبان حصول دوره اسلامی بدل به زبان حصول دوره جدید میشود.
- غربی زبانش تاریخ دارد ، چهارصد سال است که حصولا و حضورا اشیاء را نامیده است ، پس شتاب برای ما لازم نیست.
- کار فرهنگستان اول بد نبود اما تکرار آن بد است.
- فرهنگستان و جعل کلمات
- آنچه اینان(ذبیح بهروز و پور داود) پیشنهاد کردند برای نامیدن ، نه درست است و نه متناسب با امروز.
- عربی بر خلاف تصور همه با یونانی رابطه زیاد دارد و فارسی با لاتینی و یونانی هر دو
- ریشه مشترک بیش از نیمی از لغات عربی را با یونانی و لاتینی و سنسکریت پیدا کرده ام ، با فارسی کمتر
- عربی بر خلاف تصور همه با یونانی رابطه زیاد دارد و فارسی با لاتینی و یونانی هر دو

- فارسی اکنون زده فاقد ذکر و فکر زمان شاه سابق.

زبان هزار ساله را از بین بردند

- کلمات ما پس از تماس با غرب دورگه است ، رگ غربی غالب است مثل ارزش

- "نمی توانم هیدگر را مطرح کنم برای اینکه مساله ساده ای نیست. فلسفه هیدگر مستلزم این است که بنده ساعتها توضیح بدهم ، با وضع امروزی که ما داریم در باب پرسش از وجود موجود و وجود و با وضع وحشتناک زبان و مخصوصا مساله زبان ، واقعا زبان ما طوری است که دیگر نمی شود فکر کرد ، تفکر فلسفی تقریبا بنده گمان می کنم محال است" (در آمدی به حکمت معنوی ۱۳۵۱)

در باب زبان مادری :

- "ممکن است کسی ظاهرا زبانی شسته و رفته و خراطی شده و به تعبیری زبانی ظاهرا "کلاسیک" داشته باشد. درین صورت آیا این زبان مادری است ؟ نه! اساسا از "فروغی" بگذریم ، حروف زبان ما نیز غیر از زبان مادری ماست. برای من همین زبانها و بیانهای "اتو کشیده" امروز است که کمتر زبان مادری در آن می توانم بیابم".

- "بنده از همان جوانی بخدای پدر و مادر خود و بزبان مادری خود دلبستگی داشتم. این زبان مادری را دست حوالت تاریخی یک چند از من گرفتم و دوباره همان زبان در کافه فردوسی به سراغ من آمد ، سراغی قرین

با نوستالژی. می دانید تجدید زبان برای هیچ فرد یا ملتی دیگر امکان پذیر نیست ، آنچه امکان پذیر است یاد زبان مادری برای زبان پس فردای آدمی است. مخصوصا زبان مادری ما مردم مسلمان تازه نفس در زبان نیست انگارانه آنها به نیست انگاری خودبنیادانه غرب تا زبان ژان پل سارتر احوال چشم. (نقل از یادداشتی مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی)

توضیح در باب چند واژه :

_ فر ، کرشمه ، و لطف از کلماتی است که معنی لغوی و اصلی آنها را از فرهنگ اشتقاقی فارسی و عربی خود به طور مفصل نقل می کنم.

_ هم سخنی ، هم پرسگی (پهلوی) ، محادثه

- استیصال = از ریشه کنده شدن

بشر دارد کارش به استیصال کشیده می شود

تاریخ جهان دارد استیصال پیدا می کند

- حیوان = زیستمند و زیستور

- خواستن = کامستن (پهلوی) = به اراده و مقصود رسیدن

- دینامسیم = توانمندی

- فوزیس (یونانی) = بوش (فارسی)

- من "می باشد" به کار نمی برم ، این کلمه "می باشد" بی سابقه است

- به کاربردن مفعول بیواسطه به جای مفعول با واسطه :

این امر را تحقق بخشید!!

این "را" بی سابقه است ، دادن و بخشیدن "به" می خواهد

ایشان را کتاب داد!!

به ایشان کتاب داد

- پیگیر!! درگیر!!

"درگیر" در هزار سال تاریخ در فارسی نیامده است.

- پیاده ؟ (منظور آوردن تعبیراتی از قبیل پیاده کردن فلان طرح یا فکر و یا

مثلا پیاده کردن نوار است)

فلان امر را به مورد اطلاق درآورد

به این مفهوم مصداق بخشید

ساعت را سوار کردیم!

آدم روی اسب سوار و پیاده می شد

- دماسنج!! گرما سنج

- کلمه "رسوخ" با "ریشه" هم ریشه است

- یکی از مسائل فرار به پیش ، مساله زبان است

- علی الاصول زبان و فکر از هم جدا نیست

- "چند می ارزد؟" یعنی کمی است. آیا می شود گفت چگونه می ارزد؟
چسان می ارزد؟

پس ارزش مساله کمیت است

خدا که بی چند و چون است ، اصلا وجود در همه فلسفه بی چون و چند
است

"انقلاب اسلامی یک ارزش است!"

"خدا یک ارزش است!"

"جهاد یک ارزش است!"

- الله اکبر

اکبر ، بزرگ !!؟

بزرگ ریشه دیگری دارد

خدا برتر از وهم و خیال و قیاس و گمان است

- "اسم" را به "نام" ترجمه می کنیم ، ریشه اسم غیر از نام است

معنای "اسم" ، "نام" نیست ، معنای نام بیشتر "دوکسا" است

اتیموس = اسم

نام = اسم ظاهر

اسم باطن و اسم حقیقی ، نام نیست دیگر ، باطن نام است

- ترادیسیمون را به "سنت" ترجمه کرده اند ، سنت به معنی اعم لفظ یعنی
قانون اسلام

- "روند" ترجمه "ترند" انگلیسی

- پاسدار با پائیدن هم ریشه است

متقی با پاسدار هم ریشه است

پائیدار = باقی

- جبران و توصیف و تشریح مساعی در عربی استعمال نشده

- فراز ، این کلمه مختص به روحانیون است

- راستا ، اصطلاح هیئت دولت

راستا؟! طریق

- نقطه نظرات؟! نقاط نظر ، پیش می گفتند وجهه نظر

- ابداع = یک چیزی را که نهان است آشکار کردن

- این "بلندا" از کجا آمده ؟

- مدیا با کلمه میانی و میانداری هم ریشه و هم معنی است

مهدی و مسیح با مدیا هم ریشه است ، واسطه بین حق و خلق

- تعبیر "امت امام" ، تعبیر خوبی است

- شیطان یعنی ما بالذات نفس اماره به سوء

ماره (هندی) ، مردن

ریشه کلمه مار است یعنی کشنده به اغلب احتمال مار فارسی از همین

کلمه است

- "عرش" با "اورنگ" هم ریشه است

"وحی" با "واک" هم ریشه است

"سروش" با "گوش" هم ریشه است

- "تن" یعنی "خود"

- "قصد" با "آهنگ" هم ریشه است به فارسی "کشیدن"

آهنگ سفر کرد یعنی قصد سفر کرد

هارمونی به فارسی می شود رامش

"سرهنگ" یعنی "فرشته"

دژآهنگ = بد قصد

-وخش = واک

اوستای وخشور

- "نظرگاه" و "نظرگه" می شود پرسپکتیو

- جمع قشر قشور است نه افشار

- این "پاتک" چیست ؟

بازی های "بهروز" و "مقدم" توی ارتش اثر بد گذاشته

"اتک" با تاخت و تاز هم ریشه است

کلمه تازی از همین ریشه است

حمله چه عیبی دارد ؟

- کلمه عافیت طلب را خوب ساختند

- محراب یعنی محل حرب ؟ این وجه تسمیه را خط کشیدم رویش

- دماوند ، دم به معنی بخار است

- "دژ" یعنی بد

- تمهید = زمینه سازی

- کلمه ناوابسته را ترجمه می کنیم استقلال!!

- سمپوزیوم یعنی بزمگه

- آنتاگونیست = آنکه در برابر حق و حقیقت الهی مقاومت کند

- دجال با دغل هم ریشه است

تدلیس با این کلمه هم ریشه است

- پراکسیس = عمل به معنی چپ روانه

- از کجا آمده ایم = فرایند

به کجا می رویم = فراشد

- بهم سرشته = معجون

- اگر ماشین را اوراق کردید این را می گویند پیاده کردن

حالا ما عکسش را استعمال می کنیم

اینها که پیاده می کنند چه چیز را پیاده می کنند

- بارخدا = خدای متعال

دکتر خانلری بخشنامه کرده "ب" را جدا بنویسند!

- "گند" به سانسکریت هم بوی خوش است هم بوی بد

- "هم پرسه" می گفتند پیشینیان به جای هم سخن

- نگرانی من نسبت به انقلاب در باب زبان است

زبان از دیانت و تفکر جدا نیست

- کلمه ابعاد از کجا آمده ؟

- کلمه باید تویش تذکر باشد

به سوق تکوین و طبیعت بینید یادی از گذشته آمد

- Die Kehre ، روی گردانی ، گشت

- هم ایستار = گستاخ

ایستادن در مقابل حق و ستیزه کردن

- حیات مداری = بیوسانتریسم

- زبان بنی صدر اتحاد بین شلغم و چغندر است ، اکنون زده است

- در مورد قرآن صورت هم نگفتند ، گفتند نظم ، شکل و محتوا چیست ؟

- کاسموپولیتیس : یک قومی ولایت و استیلا و سلطه پیدا کند بر جهان ،
کسموپولیتس را ترجمه می کنند به جهان وطنی ؟

حب وطن مستلزم این است که کاسموپولیتیس نباشیم

- فرکانس را ترجمه کردند بسآمد ، فرکانس معنی موج می دهد

- پویائی امروز لغت آریانپور است

- ریشه کلیسا با مصلی یکیست

- با زبان انگلیسی تفکر حکمی نمی آید

- کام = عشق ، محبت

- زبان فارسی دیگر تمام است

- فرهنگستان که درست شد تا آخرین مرتبه ظلمت آخرزمان جلو می رود

- سیر تاریخ منتهی شده به مترجم

غالباً مترجم کسی است که سواد ندارد و می نشیند ترجمه می کند

- صمد = همایون

- هما یعنی برتر یعنی متعال یعنی متصاعد

هواییمائی هما!!

در باب ترجمه

- "بنده اگر بخواهم ترجمه کنم رجوع می کنم به یونانی ، به لاتینی و بعد به فارسی تا ببینم چه کلمه ای مناسبت دارد تا مقابلش استعمال کنم ، حالا اعم از اینکه عربی باشد یا فارسی"

- "توی ترجمه الفاظ فکر نمی شود ، واژه ها معمولا عادت شده اند. گاهی کافیت که یک کلمه فرنگی ترجمه بشود بعد همین که ترجمه شد فکر می کنیم که این همان کلمه است ، حال اینکه ترجمه شده به غلط و خود این لفظ هم آدم را دور می کند از فهمیدن مطالب علمی مخصوصا در علوم انسانی"

- "یاد آور شدم که در فرهنگهای زبان فارسی "جول" هم به معنای جنگل آمده است. بنابراین نظر به اشتراک زبان فارسی با یونانی ، این کلمات را اگر دقت کنیم و جستجو کنیم می بینیم می شود در فارسی دری و پهلوی و اوستائی بازجست. البته امروز دیگر احتیاج به چنین کارها نیست ، باید که در ترجمه و بیان مطالب دانسته و ندانسته کلمات تبدیل شود به الفاظ اکنون زده یعنی الفاظ فاقد ذکر و فکر. رسیدگی به اصل و اتیمولوژی الفاظ که هیچ است ، حتی رسیدگی به اصطلاحات و اینکه الفاظ در سابق چه معنایی داشته و چطور استعمال می شده ، اینهم بایستی ترتیب اثر داده نشود تا اینکه مترجم و نویسنده "نو" باشد. مثلا فرض کنید "سمبل" گفته شود "نماد" - لغت جعلی دساتیر- حالا این نماد از نظر دستور زبان فارسی چه صیغه

ایست از "نمودن" ، اینها دیگر لازم نیست ، یا الفاظ متعددی که "سمبل" دارد در زبان عربی که دقیق نه ولی متشابه و قرین به معنی "سمبل" است"

- "کوشش من این است که همینطور که هیدگر یک دقت خاصی در زبان دارد ، در زبان فارسی خودم دقتی داشته باشم آنهم با یک سبک و روش خاصی که بعد توضیح می کنم و همچنین سعی در تذکر سخنان حکمت گذشته خود بنده ، حکمتی که منفک از زبان عربی و فارسی نیست. تفکر جدا از زبان نیست برای بنده ، البته مساله مهم است برای روشنفکر ولی من این افتخار را نداشته ام ، این توفیق عظیم را نداشته ام که روی را یکسره از گذشته برگردانم. فارسی را فراموش کردن و همین اندازه چند کلمه زبان انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی یاد گرفتن به یک دیکسیونر مراجعه کردن - این دیکسیونرهای متداول - و با یک کلماتی بنده ترجمه بفارسی بکنم و دیگر هیچ! فیلسوف! اگر یک کتاب فلسفه ترجمه کردم دیگر هیچ! فیلسوف عظیم الشان! اگر شعری ترجمه کردم شاعر عظیم الشان! بلاتشابه بنده کوچک تر از آن هستم که خودم را با بعضی از روشنفکران و نویسندگان این دسته و قماش مقایسه کرده باشم ولی شخصا از سی چهل سال قبل به این طرف همیشه کوشش من این بوده است که یک هم سخنی با تفکر حکمی و فلسفی پیدا کرده باشم و خودم تصور می کنم ، توهم می کنم که هم سخن هستم با هیدگر. آثار هیدگر هیچ ، دیگران را هم که می خوانم از خواندن این مقالات و این ترجمه ها واقعا برای من آسانتر است. چون بنده وقتی این مقالات را می خوانم با رمل و اسطرلاب گاهی ترجمه ها را باید در بیابم که چه بوده است. متش را اگر من پیدا نکردم هیچ نمی فهمم ، حالا دیگران که اساسا

زبان خارجی نمی دانند می فهمند مساله دیگری است! چون فرض می کنند آنچه اینها گفته اند مطلق است و درست است. بگذرم از این ترجمه های متداول....."

- "این الفاظ از کجا آمده اند؟ از آنجا که زمانی فلسفه دانانی پیدا شدند که اینها با یک شیمی متوسطه شروع کردند و یک دفعه فیلسوف شدند. زبان، زبان شیمی است آنهم شیمی ای که تازه ترجمه شده از غربی از فرنگی، بدون اینکه توجه به اینکه تفکر فلسفی نمی تواند منفک از گذشته تفکر فلسفی باشد" (در آمدی به حکمت معنوی ۱۳۵۱)

فردید و طرح کربن

از بیژن عبدالکریمی نوشته ای با عنوان "فردید جوان و طرح عظیم کربن" در شماره هشتم مجله پنجره هجدهم مرداد ۱۳۸۸ منتشر شده است. عبدالکریمی در این مقاله فرض خود را را مبنی بر تاثیرگذاری کربن بر فردید مطلق انگاشته و مطالبی در این باب درهم بافته و مدعی شده است: "نبوغ و ارزش فردید برای جامعه ما ایرانیان نه در بدیع بودن تفسیرش از هیدگر، بلکه در توانائی اش در درک عمیق طرحی است ک کربن آغازگر آن بود". در ادامه ایشان طرح کربن را طرحی در "راستای برقراری دیالوگ میان شرق و غرب" و "نتیجه طبیعی هر تفکری که هم درون یکی از میراث های بزرگ و دینی و معنوی در شرق بار آمده باشد و هم عالم مدرنی را که حاصل تفکر متافیزیک غربی است تجربه کرده باشد" اعلام می کند.

به این ترتیب باید گفت طرح کربن شامل حال خودش نمی شود چرا که وی "درون یکی از میراث های بزرگ و دینی و معنوی در شرق بار" نیامده و می توانسته مانند صدها یا هزاران نفر اندیشمند و متفکر دیگر غربی بدون توجهی جدی به "شرق" به کار خودش مشغول باشد و مثلاً مثل نیکلسون تاریخ فلسفه ای بنویسد بدون آنکه هیچ عنوان یا زیرعنوانی را به تفکر هندی و ایرانی و چینی اختصاص دهد. پس لازم است ابتدا دقیقتر مشخص شود که طرح عظیم کربن چه بوده تا آنگاه بتوان در مورد نسبت فردید با این طرح اظهار نظر نمود.

ماخذ مورد استفاده عبدالکریمی مصاحبه^۱ هانری کربن با فردی به نام فیلیپ نمو و با عنوان از "هایدگر تا سهروردی" و پی نوشت کربن برای این مصاحبه است. در این متن کربن در چند جا به طرح و پروژه و ماموریت خود اشاره کرده است.

کربن ابتدا می نویسد: "اما حاضر نبودم دروس و چشم انداز امتحان جامع را تحمل کنم زیرا طرح بزرگی را در سر می پروراندم. من می خواستم مانند اتین ژیلسون که فلسفه قرون وسطای غرب را احیاء کرد" فلسفه ایران زمین" را - که شرح حال نامداران آن در نوشته های مفسران سهروردی آمده بود - بازشناسی و احیاء کنم.^۲

برای اجرای این "طرح بزرگ"، کربن در سال ۱۳۲۴ به تهران اعزام می شود:

"مدیریت روابط فرهنگی وابسته به وزارت امور خارجه فرانسه در آغاز سال تحصیلی ۱۹۴۷" موسسه انجمن فرانسه" را در تهران افتتاح کرد. اینک زمان اجرای پروژه ای که در دوران تدریس اتین ژیلسون در سر می

^۱. این مصاحبه در سال ۱۹۷۸ و گویا به مناسبت درگذشت هایدگر انجام شده است.

^۲. "از هایدگر تا سهروردی" ص ۷۰.

پرویراندم فرا رسیده بود کار اولیه و فوری عبارت بود از جمع آوری داده ها و منابع ، تشکیل دفتر کار و سپس شروع به نشر^۱

به این ترتیب هانری کربن دست به کار انتشار "کتابخانه ایرانی" می شود و طی بیست و چند سال با کمک چند همکار بیست و دو جلد از آن را شامل متون عربی و فارسی با ترجمه کامل یا مقدمه ای مفصل منتشر می کند و می نویسد :

"در آن زمان من تنها می توانستم با تعداد انگشت شماری عالم فرزانه در مورد سهروردی ، ملاصدرا و مانند اینها گفت و گو کنم اما اکنون گروهی از پژوهشگران جوان و زبده راه و سنت فلسفه قدیم را با جان و دل پیش گرفته اند"^۲.

یقیناً فرید جزء همکاران کربن در انتشار این مجموعه نبوده است بعلاوه هر کس به یکی از سخنرانیهای وی مراجعه کند به سادگی درمی یابد که وی از زمره پژوهشگرانی که راه و سنت "فلسفه قدیم" را با جان و دل پیش گرفته باشند هم نیست^۳. می توان گفت که چه اشکالی دارد ، یکی پیدا شده که همنشینی با فلاسفه و اندیشمندان غربی را رها کرده و آمده از ایرانی ها کار

^۱. ۳ - همان ص ۸۱

^۲. ۴ - همان ص ۸۱

^۳. نگارنده معتقد است پژوهشگران مورد نظر کربن باید اروپائی ها باشند و نه ایرانی ها.

کشیده^۱ تا "فلسفه ایران زمین" را احیا کند. بالاخره این کتابها باید تصحیح و چاپ می شد یا نه؟ در اینجا باید گفت که منظور نگارنده این است که این کار ربطی به فردید نداشته است و وی هرگز مدعی نشده که می خواهد "فلسفه ایران زمین" را احیاء کند. ضمن این که کار کربن به همینجا ختم نمی شود.

هانری کربن از مسیر طرح "احیاء فلسفه ایران زمین" به پروژه ای می رسد که خود آنرا چنین شرح می دهد:

"من مضمونی را طرح می کنم که مایلم خاتمه این پی نوشت باشد. یعنی شکل گیری پروژه ای که هم تحقق رویای جوانی ام هم زمینه ساز شکوفائی معنوی تمامی آثار علمی من بوده است. پیش تر به رفت و آمدهای سالک وار خود به درون معبد سنت سوفی اشاره کردم و اینک جای آن دارد که تاسیس "مرکز پژوهش معنوی تطبیقی" را نیز خاطر نشان کنم. هنگام تاسیس با دوستان و همکارانی که همگی دانشگاهی بودند تصمیم گرفتیم نام آن را "دانشگاه سن ژان اورشلیم" بگذاریم.....هدف ما از ایجاد چنین بنیادی، تشکیل کانونی مشترک در شهر "اورشلیم" بود، کانونی که تا کنون

^۱. یکی از اعضای هیئت علمی دانشگاه امام صادق(ع) گزارش نموده (سایت پارسینه) که در سفری که به ایالات متحده در سال ۱۳۸۸ داشته سیدحسین نصر به او گفته "که امکان راه اندازی یک کرسی شیعه شناسی در دانشگاه جورج واشنگتن را دارد و تنها نیازمند کمک مالی ایران برای پشتیبانی این کرسی است!" حالا باید دید اگر دانشگاه امام صادق هم بخواهد کرسی غرب شناسی راه بیاندازد آمریکا پولش را می دهد یا خیر.

در این مرکز معنویت وجود نداشته است. برنامه و هدف این کانون مطالعه و بررسی عرفان مشترک سه دین بزرگ ابراهیمی است یعنی ایجاد یک "اتحاد جهانی معنوی ابراهیمی" بر اساس مشترک کردن گنجینه ناشناخته "باطن مآبی" هر یک از ادیان و نه بر پایه گسترش مناسبات حساب شده رسمی با دولت‌ها^۱..... یعنی گذار شوالیه‌گری نظامی به شوالیه‌گری عرفانی، گذار از جهاد اصغر (جدال مسلح در عرصه دنیای برون) به جهاد اکبر (جدال معنوی در عرصه درون شخص که حوزه آن ابعادی فراکیهانی دارد)^۲

به این ترتیب مشخص است که هانری کربن به عنوان فیلسوف و شرق شناس و شیعه شناس در طی سالهای متمادی در ایران مشغول جمع‌آوری مواد و تجهیزات لازم برای راه اندازی "مرکز پژوهش معنوی تطبیقی" در "اورشلیم"^۳ بوده است و به عبارت دیگر مطالعه و بررسی عرفان شیعه^۴ در

^۱. نگارنده اطلاع ندارد که این جریان با مساله "وحدت ادیان" که مورد مخالفت صریح فردید بود چه ارتباطی دارد.

^۲. همان ص ۱۰۳، این هم فلسفه تطبیقی آقای کربن که ضمناً به ما حالی می‌کند که برای جهاد اکبر باید جهاد اصغر تعطیل شود.

^۳. از این که چرا محل این دانشگاه سن ژان اورشلیم باید اورشلیم باشد و چرا هانری کربن عضو لژ اورشلیم بوده و چرا فردید می‌گوید "صهیونیست هم همراهشان آمد" نگارنده بی اطلاع است.

^۴. برای نگارنده این که عرفان شیعه چیست و چقدر می‌تواند با سهروردی و ملا صدرا ارتباط داشته باشد جای سوال است.

این پروژه ماموریت او بوده است تا با شناخت "گنجینه باطن مآبی" شیعه و مشترک کردن آن با گنجینه عرفان و باطن مآبی دیگر مذاهب و ادیان ابراهیمی یک "اتحاد جهانی معنوی ابراهیمی" در اورشلیم به راه بیاندازند. جای این سوال باقی است که در نهایت چه منظوری از این کار می توانستند داشته باشند؟ هانری کربن خود پاسخ داده است: "گذار از" شوالیه گری نظامی به شوالیه گری عرفانی".

می دانیم که "شوالیه های نظامی" همانها هستند که در جنگهای صلیبی با مسلمانان جنگیدند^۱ اما به پیروزی قطعی نرسیدند^۲ حالا هانری کربن می خواهد "شوالیه های عرفانی" به راه بیاندازد، شوالیه عرفانی هم، اسلحه و تجهیزات می خواهد، آنهم اسلحه و تجهیزات عرفانی که کربن در ایران (و شاید امثال اودر سایر مناطق) به مدت بیست و پنجسال مشغول تهیه و تدارک آن بوده است، تا نه تنها اراضی مسلمانان بلکه مغز و عقل و حتی قلب آنان را تسخیر کنند، مطلبی که فردید هم به آن اشاره کرده است: "بعد

^۱. این شوالیه های مسیحی فرقه های مختلفی را شامل می شدند کربن در صفحه ۱۰۶ نوشته خود از شولیه های تامپلیه که در جنگهای صلیبی شرکت کردند نام می برد. ظاهراً هانری کربن خود را یکی از این شوالیه های معنوی یاد شده می دانسته است.

^۲. "زمانی که نیروهای انگلیسی در جریان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷ بیت المقدس را اشغال کردند، ژنرال الن بی اعلام کرد: اکنون جنگ های صلیبی پایان یافته است."

از این که جنگهای صلیبی رخ می دهد غربی ها تلاش می کنند به عناوین مختلف در شرق نفوذ کنند و بر عقل مسلمانان تسلط پیدا کنند".

پس ما چطور می توانیم با یک تصورات باطلی بگوئیم "فردید جوان و طرح عظیم کربن"، از فردید چه موافقتی با سهروردی و ملاصدرا^۱ و این دار و دسته - از تا کربن و سید حسین نصر - شنیده یا دیده ایم.

البته فردید به "فلسفه تطبیقی" (نگارنده بیاد نمی آورد که استاد فردید چنین اصطلاحی را به کاربرده باشد) بی توجه نیست^۲ اما از طرفی می گوید: "یکی از کارهای غربی ها این است که با توجه به میقات و موقف خود جهان را تفسیر می کنند. این همه مقایسات فلسفی هم اشتباه است، گرچه یک وجه اشتراک بین مکاتب^۳ وجود دارد ولی نکته ای باریک در میان است که آن عبارت است از میقات تاریخی. مثلاً می توانیم هگل و محی الدین عربی را با هم مقایسه کنیم ولی آیا هگل و محی الدین عربی دارای یک میقات اند

^۱ فردید عبارات بسیاری از ملاصدرا را در حاشیه کتابهای آلمانی و فرانسه نقل کرده که

خود دلیل اهمیت ملاصدرا برای وی است در عین حال می گوید اگر امروز کسی از

ملاصدرا به شیوه هانری کربن دفاع بکند از غرب دفاع می کند. (دیدار فرهی صفحه ۲۳۳)

^۲ از چهار رساله دکتری که تا کنون مشخص شده دکتر فردید استاد راهنما آن بوده سه مورد

مشخصاً تطبیقی است، "تحقیق تطبیقی و مقایسه آراء فلسفی لایب نیس و معتزله" (محسن

مویدی)، "تطبیق وحدت وجود در تصوف محی الدین بن عربی و وحدت جوهر در فلسفه

باروخ اسپینوزا" (محسن جهانگیری) و ب"یان فلسفه نیکلا مالبرانش و مقایسه آن با نظر

اشاعره در زمینه علل محلی" (عبدالرحیم نبهی)

^۳ استاد فردید: "بهمین قیاس من الفاظی مثل "زیرینا" و "روینا"، "گرائی"، "مکتب"

، "نماد"، "بافت" و از این قبیل را استعمال نمیکنم".

برای این که زبان و خیلی از چیزهای هگل با محی الدین عربی شبیه ولی میقاتش خودبنیادانه است محی الدین میقاتش خودبنیادانه نیست ، اصالت را به انسان نمی دهد و اسمی که مظهرش است خودبنیادانه نیست.....حالا این ملاصدرا که میقات خود را داشته ، امروز مجددا مطرح می شود و دارای میقات جدیدی می شود که خود بنیادانه است...." ^۱ و از نظر فرید کاری که کربن می کند این است که ابن عربی و ملاصدرا را دارای میقات جدیدی کرده و می برد به دانشگاه سنت ژان در اورشلیم! آیا باز هم می توان گفت "فرید جوان و طرح عظیم کربن" و نسبت سلبی فرید با اینان را در نظر نداشت؟.

لاجرم "مکاتیب" باید با این توضیح که اصطلاح دیگران است همراه بوده باشد.

^۱. دیدار فرهی صفحه ۴۱

دین و فلسفه ، فردید و کربن

هانری کربن خود در صفحه ۹۸ "از هایدگر تا سهروردی" تا آنجا که از فردی پیرو "باطن مآبی" و "نهان روشی" می توان انتظار داشت وضع خود را نسبت به "دین" آشکار تر می کند :

"اینک به نکته دیگری اشاره کنم که هر فیلسوفی آن را می داند : تنها هنگامی می توانید کتاب خوبی در مورد افلاطون بنویسید که دست کم در موقع نوشتن آن پیرو افلاطون باشید و این حقیقت را مورخین ادیان به سختی درک می کنند. به یاد می آورم که بیست سال پیش در همایشی بین المللی همکاری از کشوری دور دست به سخنان همیشگی من در مورد تشیع گوش می داد و به فردی که در کنارش نشسته بود زیر لب چنین گفت : "چگونه می توان این چنین از دینی سخن راند که دین شما نیست؟". در پاسخ به او باید بگویم که پس منظور از اصطلاح دین و فلسفه را "مال خود کردن" چیست؟ متأسفانه برخی تنها در چهارچوب "گرویدن به دینی دیگر" قادر به فهم و توجیه این مسائل اند ، یعنی حتما باید به آن فرد برجسبی جمعی بزنند. خیر! تغییر دین دادن شرط لازم نیست و عدم فهم این نکته نشاندهنده عدم درک "باطن مآبی" است. اهل فلسفه می دانند که افلاطونی شدن با اسم نویسی در یک نهاد رسمی یا دار و دسته ای خاص تحقق نمی یابد و اگر هم پیرو افلاطون شدند ، محکوم نیستند که برای همیشه افلاطونی

باقی بمانند. تمام عرفای شرق یا غرب چیزها را بصورت باطنی و درون ورزی ، تامل و برآورد می کنند به این معنی که درون خویشتن را تبدیل به منزلی می کنند برای فلسفه ها و ادیانی که در سیر و سلوکشان قرار می گیرند. عارف راز خود را حفظ می کند ، راز قلعه روح و نفس ، زیرا حقیقت درونی ژرف خود را در انتخابی برونی و دارای جنبه جامعه شناختی ظاهر و بیان نمی کند بلکه در تولید آثار شخصی خویش و ترکیب زیسته های خود است که آن حقیقت را آشکار می کند. وطن و امت کسانی که در هر جا پیوسته اهل باطن اند همان "کلیسای درونی" است که همگی ما بدون نیاز به اعلام عضویت و وابستگی می توانیم به آن تعلق داشته باشیم ، آری ، این پیوند درونی پیوندی حقیقی است زیرا مشمول مرور زمان نمی شود و آسیب پذیر نیست ، در این مورد می توان گفت که "زبان از سرشاری و وفور دل سخن می راند". فکر می کنم به همین سبب است پس از سالها زحمت و کار مشترک دوستان ایرانی ام در کمال آزادی و صداقت ، همدلی و رفاقت خود را همچنان با من حفظ کرده اند و امروز نیز دوستی ما ادامه دارد در حالی که خاطره یاران از دست رفته مان همواره در ذهن ما زنده است".

در همین مصاحبه "از هیدگر تا سهروردی" و در پی نوشت هانری کربن بر آن و هم چنین دو مصاحبه دیگری که از هانری کربن در دسترس نگارنده

قرار دارد^۱ وی تا کید بسیاری بر فیلسوف بودن خود حتی در اوآن جوانی دارد^۲. در یکی از این مصاحبه ها سوالی مطرح می شود که ماهیت عقیده دینی "کربن" را آشکارتر می سازد:

"میبدی: اجازه بدهید جال که این بحث پیش کشیده شد، از شما سوال کنم که با توجه به «انتلیجنسیا آژانسی» و «روح القدس» یا «نفس قدسی» «که از هر دو، معنی مشترکی مستفاد می شود، آیا اختلاف و فرقی میان «پیامبر» و «فیلسوف» وجود دارد؟ یا از نظرگاه شما، اختلاف و تباینی میان این دو نیست؟

کربن: به همان دلیل که گفتم، هیچ اختلاف و تباینی میان آنها موجود نیست. من در مطالعات و پژوهش های خود، سعی کرده ام که علت عدم هر نوع اختلاف و تباين را شرح و بسط دهم، و در این باره مطالب زیادی نوشته ام"^۳

^۱. یک مصاحبه با فردی با اسم مستعار "م - نیام" چاپ شده در ماهنامه بنیاد شماره اول اسفند ۱۳۵۵ با عنوان "شرق درون" و دیگری مصاحبه علیرضا میبدی چاپ شده در روزنامه رستاخیز ۱۳۵۵/۹/۳۰

^۲. "باید یاد آور شوم طی همین سالها (حدود ۱۹۲۸ یعنی زمانی که کربن تنها ۲۵ سال داشته است) کلاس های استاد امیل بریه نیز برگزار می شد. دروس او فیلسوف جوان و پرشوری چون من را بخود جلب کرد" (از هایدگر تا سهروردی ص ۶۴)

^۳. روزنامه رستاخیز ۱۳۵۵/۹/۳۰

مقایسه ای بین این سخنان کربن با سخنان فردید به وضوح نشان می دهد که به هیچوجه نمی توان فردید را ذیل کربن و یا عضوی از مجموعه "دوستان ایرانی" ای که کربن از آنها یاد کرده است قرار داد. مگر این که کسی کودن یا مغرض بوده باشد. برای رفع هرگونه شبهه ای عبارتی از برنامه تلویزیونی فردید یعنی "درآمدی به حکمت معنوی" نقل می شود که در سال ۱۳۵۱ پخش شده و لذا نمی توان آن را تحت تاثیر حال و هوای پیروزی انقلاب اسلامی فرض نمود :

"فضلای" تومیسیم" در تمام مسائل فلسفی کتابهایی نوشته اند ولی با یک اصل قبلی ، با یک وضع قبلی ، و آن عبارت از مطلق داشتن (دانستن؟) "سن توما" است و ارسطو و "دیانت مسیح در واقع تابع ارسطو" ، البته باز برای این که سن توما تابع ارسطوست. این یکی از موارد عجیب غرب زدگی است. بسیار فاضلان است کتابهای اینها ، واقعا قابل استفاده است ، چه در تاریخ فلسفه و چه در مسائل فلسفه ، نهایت این که خود دین تابع فلسفه است..... کلام سن توما با کلام اعتزال در اسلام خیلی نزدیک است..... در فلسفه هم یک مبحثی است به نام تئولوژی یعنی خداشناسی ، "تئولوژی فطری" است در مقابل "تئولوژی روله"^۱ ، "خداشناسی ایقانی" ، بنده یک

^۱ *Theologie Naturelle* ، هانری کربن در صفحه ۸۲ از هایدگر تا سهروردی می

نویسد: "هنگامی که نخستین کار منتشر شده خود در شرق شناسی یعنی ترجمه و ویراستاری آواز پر جبرئیل را در اختیار بارت گذاشته بودم او کتاب را که خواند با لبخندی لبریز از حسن نیت آن را جزء آثار "کلام طبیعی" (*Theologie Naturelle*) دانست."

مرتبه عرض کردم به عربی می شود "علم کلام". بنده شخصا از کارهای این آقایان خیلی استفاده کردم ولی هیچ نمی توانم موافق با مبانی آنها به هیچوجه باشم. دین غیر از فلسفه است ، جداست از فلسفه ، چنانکه هیدگر به این مطلب خوب وارد است ، متوجه است ، متافیزیک حوالتی است ، دین هم حوالتی دیگر است ، یا این که دین اصولا معنائی ندارد بسیار خوب! اگر معنا داشت معنایش غیر از متافیزیک و فلسفه است ، دین را تابع متافیزیک و فلسفه قرار دادن غرب زدگی است یعنی یونان زدگی است"

با توجه به صراحتی که فردید در طرح مساله دارد و با توجه به تاکید و اصرار کربن بر متافیزیک و فلسفه باید گفت "دین" به معنی اخص کلمه از نظر فردید برای کربن و امثالهم امری بی معناست و حرفهای این افراد که به مذاق خیلی از مومنین نیز شیرین می آید بر اساس اصل "باطن مآبی" و ایزوتریسم و نهن روشی است که بیان شده است.

شاید آنانی که حکم به قتل سهروردی دادند نیز چنین تشخیصی داده باشند که در اینصورت هرچند ممکن است آنان را متعصب و خشن و... بدانیم ولی یقینا "هالو" نبوده اند.

Theologie Revele .¹

هانری کربن کاتولیک؟ پروتستان؟ شیعه دوازده

امامی؟ شیعه هفت امامی؟ یا.....

نگارنده در حین جستجو در منابع راجع به هانری کربن و مطالعه "از هایدگر تا سهروردی" به برخی مطالب در مورد گروه دینی و مذهبی وی برخورد کرده است که بی مناسبت نیست در کنار هم ملاحظه شوند:

داریوش شایگان (هفده هجده سال با کربن دوست بوده و کربن راهنمای کار او بوده) می گوید: "کربن هرگز مسلمان نشد. هرگز پروتستان نشد. کاتولیک متولد شد و کاتولیک از دنیا رفت. ولی زنش پروتستان بود ، به هر حال هرگز دین عوض نکرد"^۱

مجتهدی(سالها کربن را می شناخته و گاهی نیز در نوشتن مقالاتش همکاری می کرده) افزود: "کربن پروتستان است ، لذا مکتبهای عرفانی در

^۱. "دیدارهای هانری کربن" ، سایت کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه

غرب هست که از کسانی چون استاد اکهارت شروع می شود و به کسانی چون بیگل ، ژاکوب برمه می رسد و کرین به اینها خوب وارد بود"^۱

از علامه طباطبایی چنین نقل شده است : "در تهران جلسه داشتیم با مهمان بزرگواری به نام «هانری کرین» که فرانسوی ، مسلمان و امامیه بود. از زبان مترجمش اظهار داشت که مسلمانم و شیعه اثنی عشری هستم و به سیر امامیه اعتقاد دارم. پرسیدم آیا تبار و دودمان آقا در پاریس از طایفه امامیه اند؟ در جوابم گفت : خیر من با مطالعه کتب ادیان و مذاهب و ملل و نحل و تحقیقات شخصی خودم به دین اسلام رسیدم و مسلمان شدم و از اسلام به امامیه و مذهب جعفری که حتی به سیر امامیه هم معترف و معتقدم. پرسیدم : مرادش از سر امامیه چیست؟ در پاسخم گفت : وجود امام زمان مهدی موعود"^۲

وی (علامه) خطاب به کرین گفت : "اگر شما حالی پیدا کردید و خواستید خدا را بخوانید و مناجات کنید و او را با اسما و صفتش یاد کنید و با اسم

^۱. خبرگزاری مهر ۱۳۸۶/۸/۲۷

^۲. این مطلب در منابع متعددی ذکر شده و گویا خاطره ای از علامه حسن زاده آملی از علامه طباطبائی باشد. (سایت تبیان)

خاصی از او حاجت بخواهید ، چه می کنید؟ او در پاسخ گفت : در مناجات های خود ، صحیفه مهدویه را می خوانم^۱.

دکتر دینانی می گفت : " روزی در حضور علامه طباطبایی به هانری کربن گفتم : شما که این گونه با معارف اسلامی آشنا شده اید ، با چه ذکری مانوس اید؟ کربن در پاسخ گفت : ذکر من قال الباقر (ع) و قال الصادق (ع) است"^۲.

هانری کربن می گوید : با سیمای امام دوازدهم است که تشیع نهانی ترین سر خود را به ما عرضه می کند و این موضوع بر تارک کلاخ رفیع الهیات و حکمت معنوی نشسته است^۳.

"ژیبلر دوران" می نویسد : "وی (کربن) که شاگرد سابق یک سمینار بزرگ کاتولیک (ایسی) بود و سپس به اصلاح باور آورد؛ این اندیشمند اسلام شناس در یافته بود که پیوندی جدایی ناپذیر بین دو جزم (تجسم خدایی

^۱ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ - غلامرضا گلی زواره ، بازخوانی دوستی علمی علامه طباطبائی (ره) و هانری کربن ، پرسمان شماره ۱۴ آبان.

^۲ همان.

^۳ همان.

جاودانه منجر به احیای کالبد در روز رستاخیز می شود) و پاسخ عارفانه ای که سنت شرقی می تواند به این دو پرسش بدهد وجود دارد. پاسخ را در آغاز کیش مزدایی می دهد و سپس اسلام خاص شیعه و بالاخره در روزگار ما پاسخ "شیخی" تا "سر کار آقا"؛ که کربن قبل از عزیمتش به سوی شرق ابدی (۱۹۶۹) با وی ملاقات کرده بود.^۱

و هانری کربن می نویسد: همبستگی پنهان و محرمانه ای بین "باطن" ادیان اهل کتاب وجود دارد که هر جوینده ای با رجوع به هر یک از آن ها بار دیگر به مقصد خویش هدایت می شود مثلاً خود من پس از سیر و سلوک در یکی از ادیان "اهل کتاب" به ویژه در عرفان شیعه (هفت امامی و دوازده امامی) مسیحیت را که حوادث تاریخی به سمت نابودی کشانده بود بار دیگر کشف کردم به سخن دیگر من از راه سیر و سلوک در اسلام به نقش دائمی مسیحیت در ادوار نبوی پی بردم^۲

^۱ ۷- "هانری کربن روی دیگر قرن تیره"، سایت انجمن دوستداران هانری و استلا کربن

ق

^۲ از هایدگر تا سهروردی، ص ۱۴

اطلاعاتی درباره روابط فردید و کربن

می دانیم که اخیراً تلاشهایی صورت گرفته است تا استاد فقید سید احمد فردید را ذیل هانری کربن قرار داده و ایشان را حداکثر در حد کسی مثل هانری کربن قلمداد نمایند. کسی که بیشتر از همه در این زمینه حرف زده و نوشته "بیژن عبدالکریمی" است، "احمد بستانی"^۱ نیز نوشته ای در این باب در مهرنامه به چاپ رسانده و از فردی به نام "مارک کرادو" نیز نوشته ای در روزنامه همشهری چاپ شده که در آن به چنین مطلبی اشاره شده است.^۲ نگارنده چندی پیش در همین وبلاگ در مطلبی با عنوان "هانری کربن در سخن فردید" به نحوی به این مطالب اشاره نمود اما به نظر می رسد با توجه به بعضی قرائن جای آن دارد که بیشتر به این مساله پرداخته شود. برای

^۱ بیژن عبدالکریمی: "نکته تعجب انگیز دیگر این که هیچ یک از شاگردان و شیفتگان فردید و نیز صاحب نظران ایرانی، به این نکته، یعنی اثرپذیری بنیادین فردید از کربن التفات نیافته اند؛ صرفاً داریوش آشوری در یکی از نوشته هایش به این امر اشاره می کند. (فردید جوان و طرح عظیم کربن، پنجره مرداد ۸۸)

^۲ "هیدگر، کربن، فردید"، مهرنامه، شماره ۳ خرداد ۸۹.

^۳ "ژانر غربی در ایران" نوشته مارک کرادو (از دیپارتمان تاریخ دانشگاه فریزر ونکوور کانادا) به ترجمه منوچهر دین پرست، روزنامه همشهری، ۱۳۸۸/۳۰.

ورود به این مساله نگارنده بی مناسبت ندید که ابتدا به نقل آنچه از مواجهه فردید و کربن در دسترس داشته است بپردازد :

در اوت ۱۹۴۴ به کربن ماموریت داده می شود که به ایران برود و بخش ایران شناسی^۱ را در ایران تاسیس کند. سال بعد او وارد تهران می شود^۲. کربن خود می گوید: "روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۵ (شهریور ۱۳۲۴) وارد تهران شدیم.....اینک زمان اجرای پروژه ای فرارسیده بود که در دوران تدریس اتین ژیلسون در سر می پروراندیم کار اولیه و فوری ما عبارت بود از جمع آوری داده ها و منابع ، تشکیل دفتر کار و سپس آغاز انتشار"^۳.

دو ماه بعد یعنی در دهم آبان ۱۳۲۴ هانری کربن در تالار موزه ایران باستان به زبان فرانسه سخنرانی ای می کند با عنوان "روابط حکمت اشراق و فلسفه

^۱. انجمن ایرانشناسی که گفته شده تنها انجمن غیر دولتی آن زمان ایران بوده به ریاست پور داود و دبیری معین در همان سال ۱۳۲۴ تشکیل شده و اقدام به چاپ نشریاتی از جمله ترجمه متن سخنرانی کربن نموده و مشخص نیست که آیا منظور کربن از بخش ایرانشناسی همین انجمن است یا مورد دیگری بوده است.

^۲. چون کربن منتظر جانشین خود در استانبول بوده آمدن وی به ایران یک سال تاخیر می افتاد (از هابداگر تا سهروردی ص ۸۷)

^۳. ۶ - همان ص ۸۸

ایران باستان"^۱. ترجمه متن این سخنرانی به سید احمد فریدید سپرده می شود. فریدید در آن ایام ۳۵ سال (و شاید ۴۱ سال) دارد و در عین آشنائی به زبانهای عربی، فرانسه، آلمانی و زبانهای کهن پهلوی، یونانی و لاتین در معارف اسلامی و فلسفه غربی مطالعات عمیق و گسترده و ترجمه ها و نوشته های چاپ شده و چاپ نشده متعددی دارد^۲ و ضمناً مشغول اقداماتی برای گرفتن بورس اروپا است^۱.

^۱. داریوش آشوری مدعی است: "فریدید نیز در نیمه دهه ۱۳۲۰ که کرین به تهران آمد و مجالسی برقرار کرده بود در آن مجالس شرکت داشته و حتی مقاله ای از کرین نیز ترجمه کرده بود" (اسطوره فلسفه در میان ما) در حالی که کسی گزارشی در مورد برقراری مجالس توسط کرین نداده و مقاله مورد اشاره هم همان یک جلسه سخنرانی کرین است و در واقع ماموریت (سه ماهه) کرین در آن زمان راه اندازی "بخش ایران شناسی" و در نهایت موسسه انجمن فرانسه در تهران بوده است. (همان ص ۸۱)

احمد بستانی نیز در نوشته ذکر شده از قول محمد رحبی در سایت باشگاه اندیشه آورده "هنری کرین که هایدگر را به فرانسه ترجمه کرد وقتی به ایران آمد و شنید که یک هایدگرشناس در ایران هست به دیدار فریدید رفت" که نگارنده موفق به یافتن مطلب مربوطه در سایت مذکور نگردید.

^۲. احمد بستانی معتقد است مقاله های فریدید در آن زمان - منجمله دو قسمت از کانت تا هایدگر - "برای فیلسوفی چون کرین نمی توانست کمترین اهمیتی داشته باشد" (ماخذ همان نوشته بند ۲) و وجود عبارت ذیل از هانری کرین در پیشگفتاری که در ۱۳۲۴/۱۲/۳ برای این ترجمه نوشته "اساساً عجیب است":

"کمال سپاسگزاری خود را نسبت به آقای احمد فریدید - که زحمت نسبتاً دشوار ترجمه را متقبل شده اند - ابراز می نمایم. ما نمیتوانیم ترجمانی امین تر از این دوست ایرانی که نوشته های پیشین اش شاهد مهارت وی در مسائل فلسفی است بیابیم"

در جریان ترجمه متن فوق الذکر که هانری کربن در تاریخ ۳ اسفند ۱۳۲۴ دیباچه ای بر آن افزوده است، ظاهراً به جهت تعجیلی که کربن برای انتشار این متن داشته اختلاف و درگیری های کربن و مرحوم محمد معین از یک طرف و فردید از طرف دیگر پیش می آید که نهایتاً فردید ترجمه را نیمه کاره رها می کند.^۱ نهایتاً این متن به عنوان نشریه شماره ۳ انجمن

چرا که "در متن فرانسوی نشانی از این عبارت نیست". اما توجه به زیر نویس صفحه اول متن ("در متن فرانسه پس از اتمام ترجمه فارسی تغییرات مختصری توسط مولف داده شد که در متن فارسی مجدداً نقل نگردیده") می تواند موجد این حدس باشد که عبارت مورد نظر ابتدا در پیشگفتار بوده و توسط فردید ترجمه شده و سپس در مرحله تجدید نظر، کربن با توجه به مسائل پیش آمده با فردید (توضیحات بند ۱۰) نسبت به حذف آن اقدام نموده است که در ترجمه فارسی اعمال نشده است.

درباره آخرین مقالات تالیفی فردید در ماهنامه سخن منوچهر آشتیانی می گوید: "پیش از آنکه به فرانسه بروم دو مقاله از فردید در مجله سخن چاپ شده بود. در ۱۳۳۱، در آمدی بر نمودشناسی هوسول و به سال ۱۳۳۲، پیش در آمدی بر فلسفه متعالی کانت؛ این دو مطلب به قدری عالمانه بود که من حتی بعدها در اروپا نظیر آن را ندیدم" (نقل از سایت رجانویز، ظاهراً سال چاپ مقالات اشتباه ذکر شده است). پرویز ضیاءشهبانی نیز می گوید: "من هنوز هم نوشته هایی به عمق و اصالت نوشته های دوران جوانی فردید کمتر به زبان فارسی سراغ دارم، هم از حیث عمق و معنا و هم از حیث بیان دقیق" (نقل از خردنامه همشهری، مرداد ۱۳۸۶)

^۱ صادق هدایت در نامه ای به تاریخ بهمن ۱۳۲۵ "گویا فردید مشغول اقداماتی است برای این که به اروپا بیاید. مدتی است که از جرگه ما سخت پرهیز می کند".

^۲ در مورد اختلاف پیش آمده مطالبی نقل شده است. داریوش شایگان در میزگردی با عنوان "متفکران اهل معنا" (کتاب ماه ادبیات و فلسفه، آذر ۱۳۸۲) میگوید "این رساله را فردید و

ایران‌شناسی در سال ۱۳۲۵ منتشر می‌شود. فردید سال بعد یعنی در اردیبهشت ۱۳۲۶ عازم اروپا می‌شود.^۱

در مورد این که فردید و کربن در فرانسه ملاقاتی داشته باشند گزارشی مشاهده نشده است. فردید در سال ۱۳۳۴ به ایران باز می‌گردد و طبیعتاً این دو می‌توانسته‌اند ارتباط زیادی با یکدیگر داشته باشند اما نگارنده تا کنون

عبدالحمید گلشن ترجمه کرده‌اند که البته اگر ترجمه‌اش را بخوانید چیزی دستگیرتان نمی‌شود. آنهم داستانی دارد چون فردید ترجمه را مدام به تعویق می‌انداخت و امروز و فردا می‌کرد. بعد یک روز که معین و کربن سوار درشکه بودند و از خیابان فردوسی عبور می‌کردند که فردید را می‌بیند که سوار درشکه دیگری است می‌خواهد با او صحبت کند که او فرار می‌کند".

اما کربن خود در مصاحبه‌ای که با عنوان "شرق درون" در ماهنامه بنیاد شماره اسفند ۱۳۵۵ می‌گوید: "معین اکثر اوقات را با من و در کنار من بود وقتی قرار شد رساله محرک‌های زردشتی در فلسفه سهروردی بزبان فارسی ترجمه شود و مترجم نتوانست آن را تمام و کمال بزبان فارسی برگرداند معین خیلی عصبانی شد یادم هست توی درشکه نشسته بودیم که یکبار معین مترجم رساله را توی یکی از خیابانهای تهران که حالا یادم نیست کدام خیابان، دید از درشکه بیرون پرید و همانجا از مترجم گله و شکایت کرد که چرا کار را نیمه تمام باقی گذاشته است".

از برخی نزدیکان فردید نقل شده که در همان خیابان کار به دعوا (البته حتماً زبانی) کشیده است. حرف شایگان - "اگر ترجمه فردید را بخوانید چیزی دستگیرتان نمی‌شود" - هم قابل توجه است.

^۱ صادق هدایت در نامه‌ای به تاریخ اردیبهشت ۱۳۲۶ "ده دوازده روز پیش استادانی که برای تکمیل معلومات به اروپا اعزام و از جمله فردید با آنها بود حرکت کردند".

در نوشته ها و سخنان هانری کربن به موردی دال بر مواجهه و ارتباط رو در روی وی با فردید بر نخورده است. در سخنان منتشر شده بعد از پیروزی انقلاب فردید علاوه بر این که در چند مورد به فراماسون و "مامور" بودن کربن توجه داده شده ، آمده است که : "من "یکبار" کربن را دیدم و اصلا او فراماسون بود".^۱ کریم مجتهدی نیز در مصاحبه ای با منوچهر دین پرست در مورد جلسات کربن و علامه طباطبائی می گوید : "فردید در دانشگاه بود و "یکی دو دفعه" کربن را دیده بود و در آن جلسات نبود.

لازم به ذکر است که در سال ۱۳۵۵ علیرضا میبیدی مصاحبه ای با هانری کربن انجام داده و در روزنامه رستاخیز مورخ ۱۳۵۵/۹/۳۰ به چاپ رسانیده و در آن مصاحبه از فردید یاد کرده و در طی مصاحبه چند بار نام فردید آورده شده است.^۲

^۱. دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان ، ص ۲۷۸

^۲. "میبیدی : موسیو کربن اشتباه نشود هیدگر نمی گوید" پس فردا" این اصطلاح از فردید است.

کربن : کی؟ فردین؟

خانم کربن : منظور میبیدی فردید خودمان است.

کربن : آها...مسیو احمد فردید... فهمیدم. پس اصطلاح پس فردای تاریخ از ایشان است. میبیدی : بله ، این اصطلاح را به اتکای هم سخنی با هایدگر وضع کرده اند. دو اصطلاح "پریروز" و "پس فردا" نه در هایدگر است و نه در فلسفه حکمی اسلامی. بنابراین پس فردایی که فردید می گوید ، به فلسفه تاریخ جدید و هم چنین علم الاسماء تاریخ ، از محی الدین عربی تا به امروز ، توجه دارد".

در این مصاحبه میباید مطالب دیگری از فردید نقل کرده که در نوشته های آتی آورده خواهد شد و می تواند سنجه ای باشد برای دریافتن این که درک کدام یک از این دو از هیدگر تحت تاثیر دیگری بوده است.

بیابانی که گرگ ندارد....

در چند قسمت قبلی این وبلاگ مطالبی درباره ارتباط فردید و کربن و آنچه بیژن عبدالکریمی در این باره گفته و نوشته است درج شد که با نوشته ذیل به این مطالب پایان داده می شود :

بیژن عبدالکریمی پس از این که در نوشته خود با عنوان "فردید جوان و طرح عظیم کربن"^۱ سعی می کند فردید را ذیل کربن محو و وی را "هم در اصول ، چارچوب و افق کلی تفکرش و هم در نکات متعددی از آموزه هایش" تحت تاثیر کربن معرفی کند در پایان می نویسد: "طی حدود سه دهه اقامت در ایران کربن کوشید تا ما ایرانیان را یاری دهد تا راه خود را بیابیم"^۲ افسوس که طرحهای بزرگ کربن در پرتو ایدئولوژیهای سیاسی در دیار ما مدفون ماند و ما ایرانیان به دلیل گسست تاریخی خود افق های تاریخی ای که وی برای ما فراهم ساخته بود تا حدودی اگرچه نه کاملاً از دست داده ایم" و در چند سطر قبل می نویسد: "کربن به ما می آموزد که چطور یک فرد با استفاده از حوزه آکادمیک خود می تواند به تامل فلسفی بپردازد ، پروژه های بزرگ مطرح کند و از اثرگذاری تاریخی بر سرنوشت یک ملت برخوردار گردد".

^۱. پنجمه شماره ۸ مورخ ۱۳۸۷/۵/۱۸.

^۲. البته از نظر نگارنده راه مورد نظر کربن جز راههای هیولائی و گیلی به تعبیر استاد فردید نمیتوانسته بوده باشد.

مرحوم فریدید یک بار در ارتباط با عبدالکریم سروش و برویائی که براه انداخته بود و در مقطعی در سالهای اول پیروزی انقلاب اسلامی بر رادیو و تلویزیون و دانشگاه و ستاد انقلاب فرهنگی و غیره مسلط شده بود و همه جا سخنرانی و تدریس می کرد - حتی در حوزه علمیه قم - و کتابهایش چاپ و تدریس می شد و منبع سوالات گزینش ها برای استخدام بود، این ضرب المثل را گفت که: "بیابانی که "گرگ" ندارد "بره" میرزا عبدالکریم است!" حالا آیا واقعا کسی نیست از "عبدالکریم"ی بپرسد این چه راهی بوده که کربن فراماسون عضو لژ اورشلیم و پنج لژ دیگر ما را به آن هدایت می کرده؟ و طرح های بزرگ کربن بجز طرح راه اندازی دانشگاه سن ژان در اورشلیم کدام بوده است و منظور از ایدئولوژی های سیاسی که در پرتو^۱ آنها این راه مدفون ماند - و جای بسی سعادت است اگر که مدفون مانده باشد و همچنان مدفون بماند - کدام ایدئولوژی هاست؟ یا این که آن افق های تاریخی که هانری کربن برای ما فراهم ساخته کدام افق ها بوده است؟ و این که هانری کربن چه اثری بر "سرنوشت تاریخی ملت ایران" داشته است؟

^۱. این که بگوئیم راهی در پرتو چیزی مدفون شده است هم تعبیر جالبی است. علی القاعده راه باید در "پرتو" چیزی روشن شود نه مدفون.

اصولا اگر ملتها^۱ سرنوشت تاریخی ای داشته باشند اثرگذاری اشخاص بر آن چگونه خواهد بود؟ اگر سرنوشت تاریخی را همان تقدیر تاریخی یا به اصطلاح فردید "حوالت تاریخی" بدانیم، آیا کسی همچون هانری کربن می توانسته اثری بر آن داشته باشد؟ اگر بر اساس اصول فکری فردید حوالت تاریخی ایران معاصر را مانند همه دیگر اقوام عالم "غرب زدگی مضاعف" بدانیم آیا شخصیت های فکری این مرز و بوم کاری که می توانسته اند انجام دهند به قول استاد فردید "رفتن از فروع غربی به اصول غربی" و کسب خودآگاهی فلسفی و حکمی نبوده است؟ اگر اینطور بوده آیا هانری کربن در این جهت کاری برای ما انجام داده است؟ یا این که این اشخاص اقلای می توانسته اند علوم طبیعت و ریاضی را بدرستی از غربیان بیاموزند تا حداقل امور معیشت مردم این سامان سروسامان بهتری داشته و غرب زدگی مضاعف ما غرب زدگی مضاعف پسندیده باشد، آیا هانری کربن چنین اثری برای ما داشته است؟ یا این که در ایام پایانی رژیم گذشته ما در مرحله ناپسندترین غرب زدگی مضاعف مرکب یا بسیط سلبی یا ایجابی بسر می بردیم و هانری کربن سر شخصیت های ما را با باطنی مآبی و نهان روشی و تعریف و تمجید های مزورانه از حال و گذشته گرم کرده و از آنان برای اجرای طرح ها و پروژه های خود کار می کشید؟ و به اینگونه علامتی برای ناپسندترین غرب زدگی ما شد؟

^۱ می دانیم که مرحوم فردید "ملت" را ترجمه صحیحی برای "ناسیون" نمی دانست و ناسیون را هم دارای مفهومی مرتبط با "نژاد" می انگاشت. گویا می گفت که "عجالتا" کلمه "قوم" را در این گونه موارد استفاده می کنم.

و بعد در سرنوشت تاریخی و تقدیر تاریخی ایرانیان به حادثه عظیم انقلاب اسلامی می‌رسیم. می‌توان پرسید هانری کربن چه اثرگذاری ای در وقوع انقلاب اسلامی می‌توانسته داشته باشد. کربن در بحبوحه انقلاب اسلامی یعنی در هفتم اکتبر ۱۹۷۸ (مهر ۱۳۵۷) می‌میرد. در مطلبی که با عنوان آخرین "یادواره های هانری کربن" یا "آخرین خاطرات هانری کربن" سایت انجمن دوستداران هانری و استلا کربن قرار داده شده و مربوط به آخرین روزهای زندگی وی است آمده است:

"بار دیگر هانری گفت: "دیگر این کشور ایران را نخواهم دید؛ کشوری که این روزها در آن نیروهای اهریمنی از زنجیر رها شده اند... قدرت پلییدی از هر آن چه می‌توان تصورش را کرد فراتر می‌رود..."

... اما معبد و هیکل یا کلیسای درونی اسرائیل به معبد بودا می‌پیوندد."^۱

باید پرسید منظور کربن از نیروهای اهریمنی چه بوده است و این نیروها از کدام زنجیر رها شده اند؟ حدس زدن پاسخ این سوال چندان مشکل نیست اما قفل "پیوستن کلیسای درونی اسرائیل به معبد بودا" فقط با کلید

^۱. عنوان این مطلب در صفحه اصلی و ابتدای مطلب دو گونه آمده است ضمناً تصریح نشده که این مطلب نوشته چه کسی است ولی ظاهراً باید توسط همسر کربن نوشته شده باشد.

^۲. جملات و نقطه گذاری ها عیناً نقل شده و ظاهراً نویسنده یا مسولین سایت مربوطه آخر عبارت اول و ابتدای عبارت دوم را بدلا یلی حذف کرده و نقطه چین گذاشته اند.

هرمنوتیک و تاویل و حتما به دست کسانی در حد بیژن عبدالکریمی است که باید گشوده شود و کاری از دست امثال نگارنده بر نمی آید.

اگر از بحث تاثیرگذاری^۱ بگذریم این که چه افراد و جریانهای مستقیم و غیر مستقیم در وقوع انقلاب اسلامی چه نقش و سهمی داشته اند می تواند محل بحث باشد ولی مسلما به هیچ روی نمی توان هانری کربن را در زمره آنان برشمرد اما از آنجا که انقلاب اسلامی نه تنها باقی مانده ، بلکه هنوز هم "انقلاب اسلامی" باقی مانده است ، از نظر نگارنده پرسش مناسب تر این است که نسبت اشخاص - منجمله فردید - و جریانها با انقلاب اسلامی در قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چه بوده است و چه خواهد بود و این که هر کس چه تکلیف و وظیفه ای در قبال انقلاب اسلامی داشته و چگونه و تا چه حد به آن عمل نموده است؟

^۱. می دانیم که استاد فردید در تعبیر سرنوشت ، "سر" را به معنی ابتدا و "ازل" و "نوشت" را به معنی "کتب" می دانست به این ترتیب "سرنوشت" یعنی آنچه در اول و در ازل مقدر شده است و در اینصورت اثرگذاری افراد بر "سرنوشت تاریخی یک ملت" چیزی از قبیل سرنوشت آفرینی و تاریخ آفرینی خواهد بود.

هانری کربن و تاریخ غربزدگی ایران - قسمت

اول

چندی پیش یک مستند علمی درباره نظریه نسبیت انشتین از تلویزیون پخش می شد یک از دانشمندان شرکت کننده در این برنامه اظهار می کرد (نقل به مضمون): "تا کنون کسانی که نظریه نسبیت انشتین را کاملاً درک کرده اند از تعداد انگشتان یک دست (یا دو دست؟) فراتر نرفته است". این مطلب در مورد نظریه های علمی و فلسفی و حکمی عمیق دیگر نیز می تواند مصداق داشته باشد که به نظر نگارنده تئوری "غرب زدگی" استاد فقید سید احمد فردید نیز یکی از مصادیق این معناست. در عین حال همگان می توانند در حد خود از این نوع نظریه ها آگاه باشند کما این که نسبیت انشتین شاید در مدارس متوسطه هم تدریس بشود. در مورد "غرب زدگی" نیز موافق و مخالف گمان می کنند که مساله را دریافته اند ولی به اغلب احتمال هنوز جز خود فردید کسی عمق مساله را کما هو حقه و چنانکه شاید و باید درک نکرده است.

اما همانطور که در مورد "نسبیت انشتین" محدود بودن دانشمندان درک کننده آن مانع بسط و گسترش این نظریه نگردیده در مورد غرب زدگی نیز وضع می توانست به همین صورت باشد اما اینگونه نشد. شاید موضوع به

"تعداد انگشتان دست" باز می گشت و به این که فقدان "خودآگاهی" و غرب زدگی مضاعف مرکب چندان چیزی از دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی ما باقی نگذاشته است تا این که بتوانیم "نظریه غرب زدگی" را به کار گیریم و در خیلی از زمینه ها به فهم و درک عمیق تری از آنچه اتفاق افتاده و می افتد نائل شویم.

البته شاید جسته و گریخته بعضی از افراد نزدیک به استاد فرید در زمینه هائی کوششهای ناتمامی انجام داده و حرفهائی زده باشند اما چرا ما نباید در این باب تحقیقات مدون علمی تفصیلی داشته باشیم؟ مثلا در زمینه "موسیقی ایرانی و غرب زدگی" (اتفاقا برخی از آن حرفهائی جسته و گریخته به همین موضوع باز می گردد) یا در زمینه "تصوف و غرب زدگی در ایران" یا "روحانیت شیعه و غرب زدگی" یا تخصصی تر آن "اصول فقه و غربزدگی" و..... و حتی "معماری و غرب زدگی در ایران" و یا "شهرسازی و غرب زدگی در ایران"^۱

استاد فرید خود در سخنانش سر رشته هائی برای چنین کارهائی داده است اما گویا کسی پیدا نشده و نمی شود تا آنها را دنبال کند. در سخنان استاد به مواردی بر می خوریم که نشان می دهد وی خود در برخی از این زمینه ها

^۱. از آنجا که طبق اصول استاد فرید، "غرب زدگی" حواله "تاریخی" کره ارض است، به نظر من عناوین دقیق تر می تواند مثلا "تاریخ غرب زدگی روحانیت شیعه" یا "تاریخ غربزدگی معماری ایران" بوده باشد.

کار می کرده است. مثلاً در "نسبت دیانت حقیقی اسلام با علم و فلسفه" می گوید:

"امروز این پرسش بجاست. بوعلی سینا طاغوت زده است یا نه؟ با لذات یا بالعرض؟ سالهاست که من این مسئله را طرح کردم، برای احترام به بوعلی و با سعی در تذکر بوعلی سینا. این سالهاست که کارم بوده جوان! هنوز هم مشغولم".

و یا این که می دانیم که "اصول فقه" در دو دهه آخر عمر استاد فریدید بسیار مورد توجه ایشان واقع شده بود و حتی یکی از افراد نزدیک به ایشان می گفت استاد کتاب هائی را در این زمینه از برخی از روحانیون می خواست که معلوم می شد حتی اسم آن کتابها را نشنیده اند. واضح است که فریدید اصول فقه را برای استنباط احکام فقهی دنبال نمی کرد بلکه می خواست تاثیر غرب زدگی در اصول فقه را دنبال کند، کما این که در پاسخ به چند پرسش درباره فرهنگ شرق و شاید به عنوان "مشاهده ماتقدم" گفته است:

"نمونه این امر هم بحثهای کلامی است که هر چه جلوتر آمده، منطق، مطلق انگاشته شده و اصالت پیدا کرده است تا آنجا که می بینیم علم اصول فقه یعنی علمی که در آن از راه و رسم استنباط احکام گفتگو می شود همواره بیشتر به یک دوره علم منطق یونانی تبدیل می گردد".^۱

^۱. می دانیم که متاسفانه تا کنون مکتوبی از حاصل این کوششهای استاد به دست نیامده است.

حالا این حرفها چه ربطی به هانری کربن و نسبت فردید با او دارد؟ نگارنده معتقد است این مساله وقتی روشن می شود که ببینیم هانری کربن چه جایی و چه نقشی در تاریخ غرب زدگی ایران دارد.

استاد فقید سید احمد فردید در مطاوی سخنان خود بارها به توضیح گسترش غرب زدگی در طول تاریخ دو هزار و پانصد ساله آن پرداخته است در این قسمت به نقل اقوالی منتخب از ایشان در مورد سیر تاریخی غربزدگی غیرمضاعف (بنیاد اندیش) می پردازیم.^۱

آغاز و گسترش غرب زدگی غیر مضاعف

نیست انگاری (و غرب زدگی) با یونان آغاز شد، با سقراط و افلاطون، ولی (در این مرحله) "خودبنیاد" نیست و طاغوت یونانی بنیاد هر چیز است.

^۱ نگارنده این عبارات را از جای جای متون منتشر شده از سخنان استاد فردید (عمدتا دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان) با جایجائی هائی نقل نموده که ذکر ماخذ هر کدام و تغییرات اعمال شده موجب آشفتگی متن می گردید. نگارنده امیدوار است در تغییرات اعمال شده به دلالت جملات صدمه ای وارد نشده باشد. یقینا عبارات بسیار دیگری در این موارد در همان ماخذ مورد اشاره می توان جستجو و این مطالب را تکمیل نمود.

حالا این خدای ساسانیان^۱ چه جور خدائی است؟ طاغوت است. خدای ساسانیان خدای دیروز است.

آن نسبت غرب زده که این سه (یونانی و رومی و ساسانی) دارند - مخصوصا ساسانی - عین امپریالیسم و دسپوتیسم و استبداد است.

قبل از اسلام خدای عربها هم طاغوت بود^۲.

در قرآن یاد عمیقی است از نسبتی که قبل از دوره های یونانی و رومی و ساسانی بوده که همان نسبت امت واحده است.

یکی از آثار بارز قرآن جهاد با طاغوت است و بالتیجه (جهاد) با آن نسبتی که یونانی با عالم و آدم و مبدا عالم و آدم پیدا کرده، قرآن یونانیت را به نام شرک و طاغوت پس می زند.

متافیزیک به اسلام می آید و این متافیزیک مستلزم خلافت و ولایت^۱ است و مستلزم دسپوتیزم، یعنی عقل و شرک یونانی، اراده یونانی و اهوای نفس

^۱ نگارنده در سخنان استاد فردید اشارات مستقیمی در مورد وضعیت قبل از ساسانیان نیافت و این که حمله اسکندر را تا چه حد باید گسترش طاغوت زدگی و غرب زدگی غیر مضاعف دانست.

^۲ در دفتر اول مثنوی مولوی هم به این مساله اشاره شده است:

"آن زمان که بحث عقلی ساز بود

این عمر با بوالحکم همراز بود"

یونانی و ایرانی و رومی و امپراطوریهای گذشته است. دسپوتیزم اصلاً یونانی است و رومی. دسپوتیزم شرک است و فرعونیت غرب زده ساسانی، اسلام می آید که اینها را پس بزند.

متافیزیک در یونان ظهور می کند و بعد بنا به پیش بینی قرآن به اسلام می آید... اخلاق یونانی می آید یعنی شرک، یعنی زندقه، یعنی ژانتیویته، یعنی پاگانیزم، یعنی امپریالیسم که در اسلام با خلافت می آید و با حکومتها هر روز هم بدتر می شود.

طاغوت با فلسفه و کتب یونانی به اسلام می آید و با سیاست رومی و جاهلی که طاغوتی است^۱ (طاغوت) با معاویه و یزید و سلاطین و امرا تجدید می شود در حالیکه قرآن طاغوت رومی و یونانی را رد کرده بود.

۱. ۴ - واضح است که ولایت (با کسر واو) بدون ولایت مورد نظر است.

۲. استاد فرید در یکی از برنامه های "درآمدی به حکمت معنوی می گوید: "مساله ای است که تصریح شده و هیدگر هم تصریح کرده، در دوره جدید حقیقتی است و حقی است، فداکاری می کند می رود به قرب فرائض، سیاست تا آن اندازه ای که از آگاهی و بینش فرد منتشر می رود به مرحله تعهد، در غرب هم تعهد هست که با آن حقیقت تحقق پیدا می کند، هنر غربی هم همینطور است، فلسفه غربی هم تا جایی که منطق زده صرف نمی شود با حیرت همراه است باز حقیقت درش بینابین است، تحقق پیدا می کند". با این وصف، طاغوت زدگی و غرب زدگی غیر مضاعف در دوره اسلام ابتدا از طریق "سیاست" است که تحقق پیدا می کند و سپس با ترجمه متون فلسفه یونان تشدید می شود.

کلیسای مسیحی کاتولیکها هم که اساسا اصولشان را با ارسطو جمع می کنند ، همان کاری که در اسلام شده و شیعیان متاخر هم همین کار را کرده اند.

الهیاتی که در فلسفه از آن گفتگو می شود و دلایلی که برای اثبات "باری" می آورد آیا اثبات طاغوت می کند یا اثبات الله قرآن؟ در نظر من آنچه که بر آنها غالب است و آنها ندانسته اند بیشتر همان طاغوت است البته با طاغوت یکی نیست ، اسمی که بوعلی و فارابی مظهر آنند چنین اسمی است.

معتقدم وقتی یونانیت سراغ اسلام می آید چجایی روی قرآن کشیده می شود و عقل متعارف به هر صورت از عقل قرآنی دور می شود و یک مخلوطی از عقل مستبدانه حکمرانان و عقل یونانی می آید گرچه فقهای بزرگی هستند اما تفکرو عقلشان تا آنجا که قرآنی است نمی تواند منشاء اثر عام قرار گیرد ایستادگی در برابر غرب زدگی غیر مضاعف :

ائمه اطهار نه فیلسوف به معنی امروزی لفظ بودند بلکه فلسفه می دانستند و زندقه یونانی را می شناختند برای این که در جلوی دهریه و زنداقه در بیایند^۱.

^۱. از نظر استاد فردید اگرچه غرب زدگی قضای الهی است ولی مرضی الهی نیست ، در هر حال تکلیف ساقط نمی شود و در عین دانستن این که با دور شدن از صدر اسلام در طول زمان وضع بدتر می شود ، تکلیف این است که نباید راضی به غرب زدگی بود. به این ترتیب از نظر نگارنده همین وضع خودآگاهانه و دل آگاهانه و استثنائی ائمه اطهار است که نهایتا به عصر غیبت منتهی می گردد.

گرچه فقهای بزرگی هستند اما تفکرو عقلشان تا آنجا که قرآنی است نمی تواند منشاء اثر عام قرار گیرد ، مثل تفکر شیعه که اعتقاد به غیاب امام زمان دارند و معتقدند که حکومت اسلامی غصب شده است ، خب کوششی می کنند و بالاخره چاره ای ندارند مشت به سندان که نمیتوان کوفت و تا آنجا که ممکن است مبارزه می کنند و می گویند که در صورت ناچاری باید در مقابل حکام ظلم و جور به یک صورت شریف لفظ تقیه کرد.

یک عده هستند که غرب زده مضاعفند و می دانند و طرفدار عقل یونانی هستند و کتاب را قبول ندارند و از دین می ترسند و برای حفظ ظاهر می گویند کتاب مال عوام است ، اینها را زنداقه می گویند ، مثل "ابن ابی العوجا". عده ای متوجه می شوند و به نام دین مبارزه می کنند و چقدر متوجه و موفق شده اند این خود پرسشی است. عده ای می گویند فلسفه زنداقه است مانند غزالی و فخر راز ولی همواره اسیر فلسفه اند.

مولانا را ببینید که چطور به متافیزیک و فلسفه حمله کرده است.

شعر حافظ در بسیاری موارد از غربزدگی گذشته است.

در نتیجه از آغاز غرب زدگی غیر مضاعف تا زمان مشروطه :

کلام منقسم است به اشعری و معتزلی و شیعه که متاخر است حالا تا چه حد بر کلام - یعنی بیان عالم بر اساس قانون وحی - "عقل" حاکم است خود

¹. واضح است که منظور عقل متعارف و عقل یونانی است.

پرسشی است و این که بر کلام شیعه چقدر عقل غالب و حاکم است خود پرسشی است.

به سخن ابن قیم جوزی تصوف عملی صدر اسلام برکت داشت ، آن تصوف عملی صدر اسلام به تصوف نظری محی الدین ابن عربی و فصوص الحکم او می رسد و بعد مقدمه قیصری که باید بخوانید. اکنون تصوف فقط تصوف نظری است و آن تصوف عملی صدر اسلام رفته است.

فقهائی هم هستند که می توان تفکر آنها را در تاریخ فقه و اصول مطالعه کرد. به اعتقاد من مذاهب مختلف فقهی روی هم رفته بعد از غیاب امام زمان هر چه جلوتر می آیند بدتر می شوند

حالا یک فلسفه دیگری هم هست که فلسفه ملاصدرا باشد که التقاطی است و اختلاطی ، با کلام مخالف است و محی الدین ابن عربی را با اصالت وجود تفسیر می کند و شیخ اشراق را که افلاطونی است ندانسته با ارسطو و نوافلاطونیان تفسیر می کند.

عده ای اهل منقول هستند که گاهی اهل فلسفه را تکفیر می کنند و دسته ای دیگر هم اهل خاتقاه هستند و فرقه های صوفیه در شیعه که کتاب "طرائق الحقایق" اینها را معرفی می کند. اینها چه می گویند؟ خود مساله ای است ، از ابن عربی استفاده می کنند ، از ائمه چقدر و از قرآن چقدر؟

حالا دسته ای دیگر نیز بودند که اخباریین و اصولیین هستند.

اما از آنجا که :

فلسفه لازم ذات تاریخ اسلام^۱ نیست

فلسفه یارای آنرا ندارد که تمدن اسلامی را بغلطاند و بر آن مستولی شود^۲

"تاریخ اسلام همچنانکه با اسم "الله" شروع شده است، ختم آن نیز به همین اسم است و آنچه در قوام این تاریخ "مدخلیت تام" دارد نه صورت فلسفی یونانی، بلکه اسم "الله" و "رحمن" و "رحیم" است"^۳.

در نتیجه غربزدگی غیر مضاعف استیلای تام نمی یابد:

تا زمان مشروطه "اسلامی" بود، آیا مردم آن زمان از الهی که دفاع می کردند خدای پربروز بود یا نه؟ هم بله و هم نه، این که خدای قبل از

^۱ "لوازم ذات داریم و لوازم وجود... گفته اند لوازمی که سلبش از موجود محال باشد از لوازم ذات است" (دیدار فرهی)

^۲ این عبارات در مصاحبه علیرضا میبیدی با استاد فردید آمده است از آنجا که علاوه بر خود متن، قرائن دیگری نیز در مورد اشکالات متن تنظیم شده توسط علیرضا میبیدی وجود دارد از درج ادامه مطلب (غربزدگی به محض ورود به این تمدن متوقف می شود و از اینجاست که دین اسلام به عنوان عاملی برای مقابله با غربزدگی، ارزشی محتوم پیدا می کند) خود داری شد.

^۳ می دانیم که از نظر استاد فردید غرب زدگی غیر مضاعف به معنی ظهور و تجلی اسم طاغوت است (پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن) اما سایر اسماء هیچگاه الله را که اسم اعظم است نمی توانند در خفا و استتار کامل قرار دهند (بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست)

مشروطه التقاطی بود و اختلاطی خود پریشی است...حالا آیا تمدن اسلام اختلاطی است یا التقاطی این خود پریشی است.

اما عامه مردم مسلمان که بار تاریخ بیشتر بر دوش آنان سنگینی می کرده ، آلت دست فلاسفه نبودند و اصلا پرسشهای متافیزیکی برای آنان مطرح نمی شده. مردم عادی بدون آنکه از وجود و ماهیت و وجوب و امکان و علت و معلول پرسش کنند ، بیواسطه اهل تسبیح بودند و خود را در برابر خدا و مکلف به اجرای اوامر و نواهی او می دیدند و به شهادت تاریخ پیش از آنکه مقهور هیبت فلاسفه باشند ، خوف قیامت و صراط و میزان بر آنها مسلط بوده است.

اگر از این لحاظ ، تاریخ اسلام را مورد توجه قرار دهیم ، خواهیم دید که تاریخ اسلام همواره به طرف تباهی و مسموخت است که کمابیش پیشرفت و غنا حاصل کرده است. در این میان ، مخصوصا ، شیعیان حقیقی اثنی عشری هستند که همواره منتظر ظهور امام زمان باقی مانده و انحراف از اسم حقیقی الله ، به سراغ و سر وقت آنها نیامده است.^۱

استاد فقید سید احمد فریدد در مطاوی سخنان خود بارها به توضیح

^۱. برخی از عبارات از نوشته هائی نقل شده که اسامی بعضی از نزدیکان استاد را به عنوان نویسنده بر خود دارد. در این نوشته ها که در مورد دخالت مستقیم فریدد در آنها شکی نیست و حتی در یک مورد دست نویس خود استاد نیز مشاهده شده است مطالب با تصریح بیشتری بیان شده که بعضا نیاز مند توضیح نیز به نظر می رسد.

گسترش غرب زدگی در طول تاریخ دو هزار و پانصد ساله آن پرداخته است در این قسمت به نقل اقولی منتخب از ایشان در مورد سیر تاریخی غربزدگی مضاعف (خود بنیاد اندیش) می پردازیم^۱.

مضاعف شدن غرب زدگی

دوره جدید که می آید اروپائی غرب زده مضاعف می شود. اگر عقل یونانی در قرون وسطی انسانها را غیر مضاعف زده بود از رنسانس تماما می زند و سقراطهای جدید و ارسطوهای جدید ، علم جدید و هنر جدید به وجود می آید.

غرب زده مضاعف همین اروپای جدید است که اولاً و بالذات غرب زده است. اروپا از ۵۰۰ سال قبل غرب زده است و این غرب زدگی مضاعف است که با امپریالیسم و استعمار و استبداد مضاعف در کره ارض گسترش پیدا می کند.

^۱. نگارنده این عبارات را از جای جای متون منتشر شده از سخنان استاد فردید (عمدتا دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان) با جایجائی هائی نقل نموده که ذکر ماخذ هر کدام و تغییرات اعمال شده موجب آشفتگی متن می گردید. نگارنده امیدوار است در تغییرات اعمال شده به دلالت جملات صدمه ای وارد نشده باشد. یقیناً عبارات بسیار دیگری در این موارد در همان ماخذ مورد اشاره می توان جستجو و این مطالب را تکمیل نمود.

آن‌تروپوتیسم^۱ یعنی "انسان خدامداری" یعنی این انسان است که طاغوت است و این عبارت از غرب زدگی مضاعف است که بعد از غرب زدگی یونانی و قرون وسطی سراغ غرب می آید.

شالوده و بنیاد دوره جدید مشارکت شیطان با بشر در اولاد و اموال است این حوالت تاریخی جدید است که به "لطف مسبوق به قهر" باز می گردد. این ظلمت غلبه غرب زدگی و یهودیت در زندگی است.

در قرن هجدهم تاریخ غرب تمام شده^۲ و عقل به مسموخیت رسیده است، اعم از این که اراده باشد یا احساس و منطق.

وقتی متافیزیک در غرب تمام شد فلسفه تاریخ نیز تمام شد و ذکر و فکر خودبنیادانه که به پایان رسید علم جایش را گرفت.

دوره ای که چنین احکامی^۱ اصالت پیدا می کند دوره تحصلی است و نام تجربه را می گذارند "تجربه تحصلی" و این پایان تاریخ است و عین تدانی

^۱. در "دیدار فرهی" این کلمه هم‌ینطور ثبت شده است. استاد فردید در پاسخ به "شش پرسش درباب فرهنگ شرق" آن‌تروپوسانتریسم را به "مذهب بشرمداری" تعبیر می کند. به این ترتیب "مذهب انسان خدامداری" ظاهراً باید بشود "آن‌تروپوتئوسانتریسم".

^۲. "تعبیر لاتینی "پایان" سه معنی دارد، یکی به معنی مصرف (مصرف شدن؟) است یکی به کمال رسیدن و دیگری نیست شدن. تاریخ بشر به سه معنی لفظ در حال حاضر تمام است" (دیدار فرهی ص ۲۱)

از تعالی ، و ترقی و فرار از حق و حقیقت ، که عبارت است از اصالت موجود و زمان فانی و این تمامیت یافتن غرب زدگی است.

فعلا بحران بی سابقه ای بشر دارد در این الحاد زدگی ، در این غرب زدگی مضاعف ، در این نیست انگاری مضاعف ، در این طاغوت زدگی مضاعف ، البته این مضاعف مال دوره جدید است ، همه اینها در بحران است.

و اکنون :

حالا غریبها صدای خودشان هم بلند است که ای آقا عقل ما ممسوخ است ، زهوار عقل ما دررفته است ، این آزادی که آزادی نیست ، این جهان به طرف ویرانی دارد جلو می رود ، ای آقا تمام تاریخ غرب رسیده به حلول و اتحاد ، او مانسیم دیگر نمی تواند تجدید شود.

مضاعف شدن غربزدگی در ایران

مساله غرب زدگی مضاعف دوره جدید از طرف اروپائیان از زمان صفویه می آید و بنیادش از آن زمان است و از انقلاب مشروطه نیست. بعد از این که جنگهای صلیبی رخ می دهد غربی ها تلاش می کنند به عناوین مختلف در شرق نفوذ کنند و بر عقل مسلمانان تسلط پیدا کنند. اجمالا غرب زدگی

۱. "باید تجربه کنید و محاسبه ریاضی کنید و احکامی را به دست آورید و اگر دیدی این احکام غالباً منشاء اثر بود اسمش را می گذارید علت دورانی به کثرت" (دیدار فرهی ص ۲۰۵)

مضاعف - یعنی تجددخواهی و مدرنیزه زدگی و ترقی خواهی قرن هجدهم به بعد - از زمان صفویه به سراغ ما می آید.

با انقلاب مشروطه است که غرب زدگی مرکب و بسیط غیر مضاعف تبدیل می شود به غرب زدگی مضاعف ، یعنی هنوز در صفویه کسانی هستند که مخالفند با فلسفه ، اشعارمفصل هم دارند. حتی بعضی با تصوف و مثنوی هم مخالفت می کنند از لحاظ نقل و ظاهر. دوره جدید آمده است و مردم از استبداد به ستوه آمده اند ، اولیاء دین قادر نیستند حکومت الهی را بر پا کنند ، یک عده از ایشان دست نشانده حکامند به شهادت کتابها که در ابتدای آن مدح حکام کرده اند ، نه نقلی است و نه عقلی ، نقل و عقل (فقط) در کتاب هست.

حال به انقلاب مشروطه نگاه می کنیم زمینه مهیاست وسایل از هر طرف فراهم شده ، مطامع روس و انگلیس هم هست ، عوامل مختلف وسائل را فراهم آورده اند برای انقلاب مشروطه ، برای غرب زدگی مضاعف ، خب دیگر در تاریخ مشروطه یک عده از همان روحانیون هم بوده اند ، گر چه بعضی از روحانیون مخالفت کرده اند ولی عده ای از آنها نگاه می کنند می بینند نه اسلامی است و نه مخالفت با استبدادی و نه دینی و نه دنیائی پس مخالفت با مشروطه نمی کنند و با آن همراه می شوند و حتی اسلام را با دموکراسی جمع می کنند ، مثل مرحوم نائینی که روزگاری بهتر را می خواهد.

حالا انقلاب {مشروطه} از کجا می آید؟ از مغز و عقل ممسوخ آن روزی غرب و قرن هجدهم. دسته ای که اینها را برای استعمار هدایت می کنند فراماسونها هستند و رهبر باطنی فراماسونها یعنی یهودی ها قانون را مطرح می کنند ، می گویند که قانون است که باید حکومت کند قانونی که رجوعش به عقل ممسوخ قرن هجدهم است. یکی از اینها ملکم است. کتابها در باب خرافات نوشته می شود. عده ای فراماسون هستند و یک عده مسلمان که از استبداد به ستوه آمده اند ، مساله بابی و بهائی درست می شود.

می خواهم بگویم غرب زدگی که آمد ذیل غرب زدگی غرب بود ، دنیای غرب دیگر با تمام شدن تاریخش تمام شده بود و انقلاب مشروطه ذیل تاریخ غرب است ، این ذیل تاریخ غرب که ممسوخ اندر ممسوخ است ، صدر تاریخ ما قرار می گیرد ، این عبارت است از این که انقلاب مشروطه الگوش انقلاب کبیر فرانسه است و حال آنکه انقلاب کبیر فرانسه سراسرش شرک و زندقه است و اگر آثاری از خدا در قبل بوده آن را هم می زداید.

گسترش غرب زدگی مضاعف در ایران

انقلاب مشروطه و جمهوری در سرزمینهای اسلامی انقلاب است به این ترتیب طومار تاریخ گذشته پیچیده می شود و آن صورت گذشته انقلاب پیدا می کند و صورت دیگری می آید ، این صورت صورت غربی است این یعنی غرب زدگی حالا بعد از انقلاب مشروطه حرکات در عرض است نه در جوهر و حرکت جوهری نیست.

پس الآن ما در ديروز و امروز و فردای ممسوخيت تاريخ قرار داريم حالا اين وقت ممسوخ که ما داريم همان صورت نوعی است که غرب مظهرش بوده و غرب زدگی است ، حتی اگر بخواهيد شرقزده شويد آن هم صورت ممسوخ خواهد داشت.

صد سال غرب زدگی بر ما غالب است ، نمی خواهم دست رد به سينه همه زده باشم ولی در عين حال تاريخ نيست انگارانه و خودبنیادانه و عاداتی را که داريم خیلی قوی ريشه دارد.

ما غرب زده های زیادی داريم مثل صادق هدايت و ديگرانی چون جلال آل احمد و بالاخره ما همه غرب زده ايم

کسروی کسی بود که نوکر صددرصد غرب بود دعوی غرب زدگی می کرد.

مهدي بازرگان روز اول آمد و گفت انالطاغوت روح مصدق و گاندي در من حلول کرده است و اسمی از امام خميني نبرد در تمام سخنانش توهين هست به مقدسات و ولايت و ولايت چرا؟ برای اين که غرب زده است.

با اين افشاگری ها و باز سوگند به نفس اماره ام که ميدانستم اين مساله را ، که اين مطبوعات مانند اطلاعات " بصير " امپراطوری انگلستان اند. روزنامه ها دو دسته بودند یک دسته آمریکائی و یک دسته ماسونی انگلیسی با مقاله نویسهائی امثال محیط طباطبائی به نام تاريخ ، آخر هر دوره ای از تاريخ وقت ديگری دارد ، امروز سرتاپای وقت اسلام رفته و یک وقت بی وقتی و فاقد ذکر و فکر به عنوان مورخ جای آن را گرفته ، کسی که ۲۰ سال است

مرزهای دانش را در دست دارد! این مفتی اعظم و عالم دهر به هر پرسشی و از هر دوره جواب می دهد ، به نام مورخ ، کدام مورخ؟ ای آقا وقتی به مملکت ما غرب زدگی آمد تمام تاریخ ما عوض شد ، اسم و فعل و حرف تاریخ قدیم ، وقت قدیم و هرچه متعلق به قدیم بود رفت. تاریخ ادبیات توسط براون نوشته ، ترجمه و مطلق شد ، در خلال براون شما باید گذشته را نگاه کنید.

دانشکده ادبیات شروع شد تاریخ و حوالت را بنگرید. تاریخ و وقت انگاری و نگاری با مجله کاوه شروع می شود و بعد در آخرین مرحله تقی زاده آمد ، حالا تند تند با وقت غربی که عین فلک است حوادث گذشته را تفسیر می کند ، حوادث گذشته نامتناهی ، ذات انسان بر حسب حوالتی که دارد به گذشته اش مراجعه و انتخاب می کند. حالا تاریخ با تقی زاده از راه فراماسونری و میرزا محمدخان قزوینی نوشته می شود ، حالا بیاف و بیاف ، نه این که اینها جاهل باشند ، غرب آنان را زده ، تاریخ غرب که آمد باید تمام تاریخ ایران اسلامش برود ، تمام گذشته اش برود و اسلام مطلقا با فراماسونری و یهودی منتشر شود بعد توجه کنید کتب منتشر می شود و می روند سراغ ناصر خسرو که یادگار تقی زاده و وکیل درجه یک دادگستری آقا نصرالله تقوی است! در میان تاریخ ادبیات ناصر خسرو را با زبان فراماسون انتخاب می کنند و بعد اولین بار ناصر خسرو با مینوی و تقی زاده و نصرالله تقوی مطرح می شود ، چرا؟ برای این که ناصر خسرو اسماعیلی است.

در مدارس ما کتب ما دو چیز دارند ادبیات غربزده و یهودی زده و ماسونی زده یک طرف و تاریخ یک طرف ، شما نمی دانید تقی زاده چگونه به طور

مرتب پرستش یهودی می کرد تا اینکه بعد از این دو (یهودیت و ماسونیت) صهیونیت هم آمد.

دوره جدید مشروطه می آید. اسمی می رود و اسمی دیگر می آید. آن اسمی که می آید غرب زده مضاعف است. در این غرب زدگی مضاعف همه دفاع از غرب زدگی می کنند بصورت‌های بسیط و مرکب، دین هم تابع غرب زدگی مضاعف قرار می گیرد. در این باره سخنها گفتند که "اسلام دین عقل است!" کدام عقل؟ عقل جدید؟ عقل افلاطون؟ عقل ارسطو؟

کتابی می نویسیم به نام فلسفه دین که خبری از مرگ در آن نیست البته غرضی هم در کار نیست بلکه از سر غفلت است این غرب زدگی است که می خواهد نشان بدهد آقا متجدد است بخوانید سراسر آن غرب زدگی است.

دوره مشروطه آنچه اصالت داشت همین دوتا بود حکمت اشراق که بدون التزام به وحی است و فلسفه، بعد تصوف هم افتضاح بود برای این که دیگر ببرند به اباحت مطلق نفس اماره کار اسلام را به این معنی تصوف آمد، مثل تصوف فرض کنید فروزانفر، مثل تصوف دشتی، مثل تصوف دکتر قاسم غنی و بقیه، این حوالت تاریخی است این چیز هانیست که اینها جاسوس بودند یا نبودند، عادت بود.

اکنون^۱ موضع مسلط در ایران غرب زدگی مضاعف جدید بسیط و مرکب و ایجابی و تشبیهی و آن هم به صورت آشکار و در پشت آن نهان - یعنی

^۱. این "اکنون" به سالهای پایانی رژیم سابق باز می گردد و باید دید از آن زمان تا به حال با وقوع انقلاب اسلامی اوضاع چقدر تغییر کرده است.

فراماسونیت - قوی است در این غرب زدگی دو عامل در کار است علت موجد و علت مبقیه علت موجد آن مدارس و دانشگاه هایند و علت مبقیه غرب زدگی ، عادت و اخلاق و عرفیات خود ماست علت موجد بیرون مرزی است و سعی در آن است که علت مبقیه درون مرزی همچنان باقی بماند.

"هانری کربن علامت ناپسندترین غرب زدگی ماست"

غرب زدگی غیر مضاعف با ترجمه "متون فلسفه یونان" است که در دوره اسلامی در حوزه فکری جهان اسلام تحقق پیدا می کند و متعاقبا گسترش می یابد. اما در این مرحله بحثی در مورد این که حکومت‌های خارجی یا سازمان های خاصی و یا حتی اندیشمندان چندان مطرحی خارج از ممالک اسلامی نقش برجسته ای در این امر داشته باشند چندان مطرح نیست و یا نگارنده از آن اطلاعی ندارد^۱.

اما در مرحله آغاز غرب زدگی مضاعف در ممالک اسلامی نقش اصلی را باید از آن کشورهای استعمارگر و سازمان‌های فراماسونری و مستشرقین (که گویا عمدتا از اعضاء همین سازمانها بوده اند) دانست. که البته منورالفکران

^۱ - گویا این بحث در حوزه سیاست و حکومت بیشتر مطرح است. هرچند که گفته شده مسیحیان شامات و ایرانیان نقشی عمده در "نهضت ترجمه" داشته اند اما ترجمه و نقل آثار فلسفی مسلما در حوزه تحت حکومت خلفاء اسلامی و با تشویق آنان صورت گرفته است.

و اندیشمندان ما همپای آنان و در ادامه راه آنان کار را به جایی رساندند به قول استاد فردید اکنون ما "از خلال ادوارد براون^۱ باید به گذشته نگاه کنیم".

به نظر نگارنده همان وظیفه و نقشی را که ادوارد براون در حوزه تاریخ ادبیات داشت، هانری کربن در حوزه حکمت و فلسفه بر عهده گرفته بود^۲ و در انجمن شاهنشاهی فلسفه کربن و همکاران ایرانی اش کار را به جایی رسانیده بودند که یک ژاپنی می آمد و محی الدین ابن عربی را به زبان انگلیسی به ایرانیان درس می داد!^۳ به عبارت دیگر می خواستند کاری کنند که ما در خلال کربن به گذشته تفکر حکمی و فلسفی خودمان نگاه کنیم.^۴

^۱. ادوارد براون، خاور شناس و ایران شناس انگلیسی، نویسنده کتاب های تاریخ ادبی ایران و تاریخ مشروطیت، گردآوری کننده و ناشر نوشته های فرقه های بای و بهائی و ازلی (برگرفته از ویکیپدیا)

^۲. "طبعاً من غربیم و غربی هم باقی می مانم (به معنی خاکی این کلمه)؛ چون به عنوان غربی موفق به انجام آن چیزی شدم که از من طلب موفق شدن در آن خواسته شده بود". (کربن، پسگفتاری همراه با ارجاعی...، سایت انجمن دوستان هانری و استلا کربن)

^۳. منظور ایزوتسو و تدریس وی در انجمن شاهنشاهی فلسفه است. استاد فردید در جایی متذکر این مطلب شده که نگارنده اکنون منبع آن را به خاطر نمی آورد.

^۴. به عنوان مثال کامران فانی در "نشست هانری کربن و عرفان شیعی" می گوید "کربن، بی تردید بزرگترین خادم فرهنگ شیعی است (!) و همه عمرش را صرف بررسی اندیشه یک ملت کرد و آثار ژرفی را در این حوزه آفرید. اگر بخواهیم باطن تاریخمان را بدانیم، نیازمند مطالعه آثار کربنیم".

این که در این امر تا چه موفق شده اند جای بررسی و تحقیق دارد و هم این که فریدد تا چه اندازه در مخالفت با این جریان تاثیرگذار بوده است.^۱

می دانیم که هانری کربن در بدو ورود خود به ایران با "سهروردی" و فرادش زردشتی ما^۲ شروع کرد اما در مرحله بعد قدمی فراتر گذاشته به سراغ "شیعه" رفت^۳ در واقع در این مرحله جایی را انتخاب کرد که محل التقای روحانیت اصیل شیعه از یک طرف و فلسفه و حکمت اسلامی از

و یا محمد صنعتی می گوید: "در دهه بیست هم یک فیلسوف شرق شناس فرانسوی به ایران می آید به اسم هانری کربن که کارهای خیلی ارزنده ای کرد. عرفای مشهور ما توسط هانری کربن کشف شدند(!). تجدید حیات عرفان توسط هانری کربن صورت گرفته است، همان گونه که شناخت شعرا و ادبیات کلاسیک خود را هم مادیون اروپایی ها هستیم(مجله بخارا، خرداد و شهریور ۸۸)

^۱. عبارتی چند از استاد فریدد در مورد هانری کربن قبلا در نوشته ای با عنوان "سخنانی از استاد فریدد درباره هانری کربن" در همین وبلاگ آورده شده است.

^۲. اولین بار کربن ظاهرا به دعوت انجمن ایرانشناسی است که به ایران می آید و عنوان سخنرانی وی در این انجمن محرک های زردشتی در حکمت اشراق است. بنیانگذار انجمن ایرانشناسی پور داود است که با اسلام تباین داشت.

^۳. کریم مجتهدی احتمال می دهد که کربن، علامه طباطبائی را عمدی گزینش کرده باشد(مصاحبه با منوچهر دین پرست)

طرفی دیگر بود^۱ این که کربن در این مرحله و در اجرای "طرح عظیم" خود تاجه موفق بوده نیز جای بحث دارد اما به هر حال با وقوع حادثه انقلاب اسلامی - که هانری کربن بهت زده از آن و کمی قبل از پیروزی انقلاب مرده بود^۲ - این بساط موقتاً درهم پیچیده شد.

^۱ از علامه طباطبایی چنین نقل شده است: "در تهران جلسه داشتیم با مهمان بزرگواری به نام «هانری کربن» که فرانسوی، مسلمان و امامیه بود. از زبان مترجمش اظهار داشت که مسلمانم و شیعه اثنی عشری هستم و به سیر امامیه اعتقاد دارم. پرسیدم آیا تبار و دودمان آقا در پاریس از طایفه امامیه اند؟ در جوابم گفت: خیر من با مطالعه کتب ادیان و مذاهب و ملل و نحل و تحقیقات شخصی خودم به دین اسلام رسیدم و مسلمان شدم و از اسلام به امامیه و مذهب جعفری که حتی به سیر امامیه هم معترف و معتقدم. پرسیدم: مرادش از سیر امامیه چیست؟ در پاسخم گفت: وجود امام زمان مهدی موعود"

^۲ "طرح عظیم کربن" را بیژن عبدالکریمی مطرح می کند که شاید همان ایجاد "دانشگاه سن ژان یا یوحنا قدس اورشلیم" باشد که کربن می خواسته در آنجا "عرفان مشترک بین سه مذهب بزرگ ابراهیمی را بررسی و متمرکز کند". نگارنده بیاد می آورد در زمانی که عبدالکریم سروش مشغول "انقلاب فرهنگی" بود استاد فردید این شعر "انقلاب ادبی خواهیم کرد - فارسی را عربی خواهیم کرد" ایرج میرزا را از زبان سروش چنین تضمین می کرد "انقلاب فرهنگی خواهیم کرد - همه دانشگاه را یهودی و ماسونی و صهیونی زده خواهیم کرد" به این ترتیب می شود از قول کربن گفت "انقلاب معنوی خواهیم کرد - هر سه دین ابراهیمی را ماسونی خواهیم کرد"

^۳ ۱۱ - رسول جعفریان در نوشته ای با عنوان "مروری بر زندگی نامه خود نوشت سید حسین نصر" گویا از این زندگینامه نقل کرده که: "کربن بهت زده از انقلاب ایران در سال ۵۷ مرد".

از نظر نگارنده وظیفه و نقش هانری کربن در تاریخ غرب زدگی مضاعف ایران گسترش و تسری دادن غرب زدگی مضاعف به همه آن چیزهائی است که ما آن را فلسفه و حکمت اسلامی می خوانیم.^۱

می دانیم که یکی از تقسیمات استاد فردید در باب غربزدگی تقسیم غربزدگی به پسندیده و ناپسند است.^۲ "مثلا اخذ و اقتباس علم و صنعت غربی - با توجه به معانی آگاهی علمی و صنعتی و خودآگاهی فلسفی و دل آگاهی معنوی - لوازم غربزدگی پسندیده است"^۳ و این که یک ژاپنی را بیاوریم که به ما ابن عربی آنهم به انگلیسی درس بدهد از ناپسندترین غرب زدگی ها. و باید گفت: "هانری کربن علامت ناپسندترین غرب زدگی ماست"^۴

۱. ۱۲ - از آنجا که بعضی کربن را منتقد بزرگ مدرنیته می دانند ممکن است چنین تعبیری در وهله اول غیر قابل قبول به نظر برسد ، به همین جهت نگارنده سعی دارد در نوشته جداگانه ای در حد مقدور خود به توضیح این مطلب بپردازد.

۲. ۱۳ - استاد فردید خود در جایی به این "مفهوم دو پهلوی پسندیده و ناپسند" اشاره کرده است.

۳. ۱۴ - نقل از نوشته مهتاب مستعان که در مطلبی با عنوان "نوعی دیگر از غرب زدگی" در همین وبلاگ نیز قرار داده شده است.

۴. ۱۵ - نگارنده این عبارت را در جایی بدون ذکر نام گوینده آن یادداشت کرده و اکنون قطعاً نمی داند آیا از استاد فردید است یا خیر.

در حالیکه داریوش شایگان می گوید: "کربن هرگز مسلمان نشد. هرگز پروتستان نشد. کاتولیک متولد شد و کاتولیک از دنیا رفت. ولی زنش پروتستان بود، به هر حال هرگز دین عوض نکرد" (دیدارهای هانری کربن، سایت کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه). در همین حال فردی به نام "زیلبردوران" در مقاله ای با عنوان "هانری کربن روی دیگر قرن تیره" که در سایت انجمن دوستداران هانری و استلا کربن قرار داده شده می نویسد: "وی (کربن) که شاگرد سابق یک سمینار بزرگ کاتولیک (ایسی) بود و سپس به اصلاح باور آورد؛ این اندیشمند اسلام شناس در یافته بود که پیوندی جدایی ناپذیر بین دو جزم (تجسم خدایی جاودانه منجر به احیای کالبد در روز رستاخیز می شود) و پاسخ عارفانه ای که سنت شرقی می تواند به این دو پرسش بدهد وجود دارد. پاسخ را در آغاز کیش مزدایی می دهد و سپس اسلام خاص شیعه و بالاخره در روزگار ما پاسخ "شیخی" تا "سرکار آقا" (!)؛ که کربن قبل از عزیمتش به سوی شرق ابدی (۱۹۶۹) با وی ملاقات کرده بود".

واقعا جای آن دارد که به نظر استاد فردید در مورد این که هانری کربن علامه طباطبائی را فریب داده بود، بیشتر توجه شود. ضمنا نگارنده متوجه نشد منظور از این "سرکار آقا" کیست، آقاخان اسمعیلیه یا از روسای بهائی ها؟!؟

سکه ای که باید دور اندخت

بدون هیچ تردیدی سید احمد فردید و هانری کربن را می توان در زمره منتقدان "مدرنیته" و "غرب" دانست^۱. اما آیا انتقاد این هر دو از غرب ماهیتی واحد داشته و انتقاد از امر واحدی است. به عبارت دیگر تعبیر فردید از "غرب" با کربن یکی است؟ و آیا هر دو موضع واحدی در برابر غرب دارند؟ از نظر نگارنده - بدون ادعای داشتن استطاعت توضیح کافی در مورد آن - پاسخ سوال اول منفی است. اما در هر حال در نظر دارد در این نوشته به مقایسه ای بین موضعگیری فردید و کربن در مقابل غرب بپردازد.

برخی از ایرانیان هانری کربن را "منتقد بزرگ مدرنیته" دانسته اند. داریوش شایگان می گوید :

"کربن در زمره ی بزرگترین منتقدین فکر تجدد است^۲، به یک اعتبار در زمره ی متفکرینی است که در قرن بیستم سعی کردند عقل و خرد غربی را

^۱. نگارنده به یاد نمی آورد که فردید خود را "منتقد مدرنیته یا غرب نامیده باشد. در یکی از برنامه های بحران غرب زدگی فردید می گوید: "این است مبارزه بنده با مدرنیته"

^۲. شایگان توضیح نداده که بزرگی کربن در چیست، خود "کربن" را یکی از بزرگترین منتقدان میدانم یا انتقادش را یا هر دو را؟ آیا کربن واقعا اینقدر مهم بوده که وی را یکی از بزرگترین منتقدان غرب بدانیم؟ آن وقت این بزرگترین بودن در مقایسه با کیست با اروپایی ها یا با خودمان؟

بشکنند^۱، کربن یکی از آنها است. سعی می‌کند در واقع در مقابل افسون‌زدایی از جهان که یکی از نشانه‌های تفکر دنیوی است، نقش فرشته را نشان بدهد. در مقابل اسطوره‌زدایی از زمان، سعی می‌کند حوادث رویدادهای عالم قدسی را نشان دهد. در مقابل طبیعی شدن انسان اشاره به تفرید می‌کند یعنی برخورد با خود و در مقابل ابزاری شدن عقل به علم حضوری و یا علم شهودی اشاره می‌کند در واقع به یک اعتبار می‌توان گفت کربن زائر یا سالک است". (دیدارهای هانری کربن، سایت کانون پژوهشگران ایرانی فسفه و حکمت)

اگر چه کربن مصر است که تنها شرق شناس و ایران شناس نیست بلکه فیلسوف نیز هست اما وجه شرق شناسانه او به ما یادآوری می‌کند که به هر صورت در جستجوی چیزی به شرق آمده است و نهایتاً اگر آنچه را که می‌جوید بیابد لاجرم می‌خواهد این یافته خود را به غرب برده و مورد استفاده قرار دهد. حال اگر فیلسوف باشد طبعاً این یافته می‌تواند مورد استفاده ای فیلسوفانه نیز داشته باشد. البته این مواجهه شرق شناسانه کربن خواهی نخواهی عوارضی و نتایجی نیز برای ایران و ایرانیان داشته است که در اینجا مورد بحث ما نیست.

به این که کربن از شرق - و ایران و شیعه - چیزی برای غرب می‌خواسته ببرد ایرانیان نیز اشاره کرده اند کریم مجتهدی می‌گوید :

^۱. آیا غرب فقط عقل و خرد است؟

"کربن کلاً موضعی دارد که تصور می کند که فلسفه های مادی مسلک غربی و گرایش های تند غربی زندگی را برای انسان دشوار کرده اند و آن را از ریشه های روحی اش جدا ساخته اند و جستجو می کند که آیا در شرق راهی هست که بتوان پیدا کرد و چون علامه طباطبایی چهره ای روحانی و معنوی و بسیار بسیار اصیلی است ، سعی می کند این را نزد او بیابد. (خبرگزاری مهر ، ۸۶/۸/۲۷ گزارش برنامه سوفیا رادیو گفتگو)

انشاءالله رحمتی که مترجم آثار کربن است می گوید :

"کربن نشان می دهد که فلسفه اسلامی یک فلسفه امروزی است که می تواند بشر امروز را از بی معنایی نجات دهد. او حکمت نبوی را سدی در مقابل پدیده عرفی شدن می داند ، پدیده ای که مشکل بشر امروز است". (نشست هانی کربن و عرفان شیعی)

در همین نشست "هانی کربن و عرفان شیعی" فردی که از او به عنوان پروفیسور "یحیی بونو" نام برده شده نیز می گوید : "کربن چیزی در فلسفه و عرفان دیده بود که او را جلب کرد ، چیزی که به درد فلسفه غرب و جهان امروز می خورد".

پس به طور خلاصه می توان گفت که کربن می پنداشته غرب بیمار است و با فلسفه و عرفان ایران که گویا می خواهد آن را با "اسلام ایرانی" یکی بگیرد می توان بیماری غرب را درمان کرد و یا حداقل به بهبودی اش کمک نمود.

در همان زمانی که کربن در ایران رفت و آمد داشته ایرانیانی هم به درمان بیماری جامعه خود می اندیشیده اند. مثلا جلال آل احمد که غرب زدگی را بیماری ای تصور می کرد مثل وبا زدگی و لاجرم به دنبال درمانی برای آن بوده است.

داریوش شایگان نیز غرب زدگی را نوعی بیماری می داند :

"من در این کتاب^۱ مطرح ساختم که غرب زدگی ، غربی شدن نیست. اگر غربی بشوید که غربی هستید و می دانید که چه می گویند. غرب زدگی ، مرض است مثل آفتاب زدگی. غرب زدگی نوعی بیماری است نه آگاهی. آگاهی ، غربی شدن است". (مصاحبه با محمدرضا ارشاد ، نشریه شماره ۱۱۴ کتاب هفته)

پس ظاهرا آل احمد و شایگان هر دو غرب زدگی را بیماری جامعه ما می دانستند با این تفاوت که احتمالا سیر فکری آل احمد برای درمان این بیماری به نوعی به بازگشت به گذشته یعنی به دوره اسلامی می انجامیده در حالیکه سیر فکری شایگان - که در اوائل دهه پنجاه از اصحاب نظریه بازگشت به خویش تلقی می شده^۲ - نهایتا به سمت "غربی شدن" به جای غرب زده بودن.

^۱. منظور کتاب "آسیا در برابر غرب" است.

^۲. "بازگشت به خویش" و "بازگشت به خویشتن خویش" را به فریدد هم نسبت می دهند که بی وجه است.

شاید اکثرا تصور می کنند که منشاء چنین طرز فکری فردید است به سبب این که واضع اصطلاح "غرب زدگی" بوده و با هردوی اینان مراداتی داشته است.

اما فردید تصریح می کند :

"نه غربزدگی بیماری نیست!"^۱

و ادامه می دهد :

"این بیماری به آن معنا که آل احمد گفته درست نیست برای این که او بیماری ما را می گوید"^۲

دیدیم که شایگان هم همین "بیماری ما" را می گوید.

^۱. مصاحبه منتشر نشده با جلال میکانیکی، ۱۳۵۹.

^۲. "البته بشر امروز در تمام کره ارض بیمار است، اما بیماری یک بیماری اصیل انسانی است که انسان بیمار است در مقابل حیوانات، حالا این بیماری را بگذاریم اصلا شما ببینید بیمار است، حالا باید این متخصصین علوم اجتماعی درمانش کنند؟ این مسخره است، درمان باید خدا بکند. این درست نیست، راجع به این بیماری به آن معنا که آل احمد گفته درست نیست" (همان)

اما هانری کرین که خود غربی است "بیماری ما" را نمی گوید بلکه همانطور که گفته شد "بیماری غرب" و شاید از آنجا بیماری همه جهان را در نظر دارد و لاجرم به دنبال درمان آن است^۱

فردید هم می گوید که غرب و از آنجا شرق و کل کره ارض بیمار است اما این بیماری را دیگر نمی شود درمان کرد^۲ چه با روشهای جامعه شناسانه و روانشناسانه ، چه به کمک عرفان و فلسفه ایران و شرق و یوگا و ذن و از این قبیل. پس چه باید کرد ؟ پاسخ فردید این است ، از این بیماری باید مرد!! :

"تب کرده است بشر. بعضی خیال می کنند که خب این درمان پیدا می کند و عرق می کند و خوب می شود. خدا نکند که این درمان (پیدا کند) برای این که در این جهان امروز اصلا لفظ "بیمار" کم است اگر بگوئیم. همه باید دعا کنیم که این تاریخ بشر که الآن در بحران است عرق نکند ، بمیرد بشر! دوباره زنده شود ، دوباره که زنده شد آن وقت است که "خدای حقیقی

^۱. در اینجا فرض بر این بوده که هانری کرین صداقتی هم داشته است نه این که ایرانیان را با تعریف کردن از گذشته گانشان سرکار گذاشته و منظور خودش را عملی می کرده است.

^۲. "نسخ" به معنی خراب کردن است... حال پس از نسخ این تاریخ جدید جلو می آید به جایی می رسد که شروع می کنند اصول همدیگر را فسخ می کنند... مثلا کانت می آید نظر دکارت را رد می کند یعنی فسخ می کند... کم و بیش کردن را فسخ می گویند... و سپس به جایی می رسند که تاریخ مسخ می شود و دیگر تاریخ رشد نمی کند و فساد در کار می آید" (احمد فردید ، دیدار فرهی ، ص ۵۰)

لطف پس فردا" به سر وقتش می آید ، "وقت" دیگری پیدا می کند. با "وقت دیگر پیدا کردن" ، آن وقت است که "بشر" همه "انسان" می شود. انسان که شد آن همدلی و هم سخنی حقیقی باز می گردد در تاریخ. بر خلاف امروز که همدلی نیست ، هم سخنی هست و نیست ، هست هم سخنی ولی سخن به معنی شریف لفظ که "کلام" باشد و "کلام الهی" باشد و "کلام خدای پس فردا" اولاً و بعداً "کلام انسان" ، نیست. (نگاهی دیگر به احمد فردید ، نشریه کلک ، مهر و آبان ۱۳۷۳)

پس به این ترتیب آیا باید بنشینیم و برای "مرگ بشر" و دویاره زنده شدن او فقط دعا بکنیم؟ برخی چنین سخنانی و برخی سخنان دیگر فردید را عاملی برای "عمل گریزی" دانسته و جوانان را از توجه به آن نهی کرده اند^۱ ظاهراً اینجا به اصطلاحی که استاد فردید خود زیاد به کار می برد یکی از "مضلات افهام و مزلات اقدام" است و فردید خود برای پاسخ به این سوال مطالبی دارد که این نوشته جای نقل آنها نیست.

در سایت دوستداران هانری و استلا کربن مقاله ای در رثای هانری کربن وجود دارد نوشته ژیلبر دوران با عنوان "هانری کربن روی دیگر سکه قرن تیره". باید گفت آری این قرن تیره سکه ای دو روست به بیان صریح تر این

^۱. اشاره نگارنده در اینجا به نوشته ای است با عنوان "ژرف نگری یا عمل گریزی" منتشر

شده در ماهنامه سوره شماره ۱۱ مهر ۱۳۸۳ که نام نویسنده مشخص نشده ولی احتمالاً نوشته سردبیر وقت سوره آقای وحید جلیلی بوده باشد که طی مطالب نسنجیده ای "جوانان حزب الهی" را از "رویکرد فردیدی" بر حذر داشته است.

قرن تیره یک سکه ای است که یک روی آن هانری کربن و امثال وی هستند و روی دیگرش مثلا طرفداران مدرنیته و فردید به ما می گوید که :

"این سکه را اساسا باید پرت کرد دور"^۱ با این اوصاف جای این پرسش باقی است که جهتش چیست که عده ای در داخل و خارج می خواهند فردید را با کربن و نصر هم سنخ و هم جهت بدانند و تازه بعضی هم با لحن حق به جانبی که گوئی دفاع و تمجید از فردید هم می خواهند بکنند.^۲

نه! تفکر سید احمد فردید ربطی با کربن و نصر و امثالهم نداشته و صراحتا در جهت مخالف و نافی افکار و استنتاجات آنهاست و گوئی فردید خود

^۱ این عبارت عین سخن استاد فردید نیست اما از این "سکه دو رو" در سخنان ایشان در موضوع دیگری یاد شده که متأسفانه نگارنده منبع دقیق آنرا به خاطر نمی آورد.

^۲ ۱۲ - مثلا از فردی به نام "مارک کرادو" از دیپارتمان تاریخ دانشگاه فریزر ونکوور کانادا مقاله با عنوان "زائر غربی در ایران" در روزنامه همشهری ۸۷/۳۰ پس از ذکر مطالب بی ربط و غلطی از قبیل "فردید در کنار بهره گیری از نقد فلسفه غرب هیدگر، با تامل بر آثار کربن و نصر به طرح ایدئالهای معنوی در فلسفه سنتی ایرانی پرداخت" یا "فردید در دهه ۶۰ از سوی نصر به تدریس فلسفه تطبیقی منصوب شد" (خود نصر در زندگینامه خودش می نویسد ما فردید را برای تدریس هیدگر، پدیدار شناسی آلمانی و حوزه فرانکفورت آوردیم) و از این قبیل و در نهایت می نویسد: "در این زمان محمدرضا پهلوی که تمام مخالفان رژیم بدون هیچ دادگاهی زندانی می شدند فردید به دلیل حمایتهای نصر از چنین مشکلاتی در امان ماند" تا کسی مثل نگارنده با خود بگوید خب این هم دلیلی دیگری برای این که فردید را از مخالفان رژیم گذشته به حساب آوریم و برای نصر هم اینطور سابقه ای درست شود.

پیش آمدن چنین وضعیتی را حدس می زده که در مطاوی سخنانش به فراماسون بودن و شارلاتان بودن برخی نیز اشاره کرده است و گرنه ممکن بود به واسطه دم زدن این افراد از دین و شیعه و امام دوازدهم و معنویت نه تنها غرض ورزان بلکه ساده انگاران نیز این افراد را با هم یکی بگیرند.

کربن - فردید ، هیدگراول - هیدگر دوم

از بیژن عبدالکریمی دو سال پس از "فردید جوان و طرح عظیم کربن" مصاحبه ای با عنوان "فردید در ترازو" در روزنامه مشرق ۱۳۹۰/۵/۲۷ منتشر می شود که تقریباً تکرار همان مطالب قبلی وی در مورد فردید و کربن است. در این مصاحبه عبدالکریمی پروژه ای دیگر را به کربن منتسب می کند و می گوید: "به اعتقاد من فردید به واسطه کربن است که هم با هایدگر آشنا می شود و هم تحت تاثیر این پروژه قرار می گیرد که هایدگر را در افق حکمت و عرفان ایرانی - اسلامی تفسیر کند".

نگارنده در نوشته ای در همین وبلاگ با عنوان "مقدمه ای برای فردید و هایدگر" مطالبی در مورد نحوه آشنائی این دو متفکر درج نموده و نشان داده که نه تنها فردید بلکه احتمالاً کسان دیگری هم در زمان ورود کربن به ایران با هایدگر آشنائی داشته اند^۱ بعلاوه این که کربن پروژه ای برای تفسیر هایدگر

^۱. نگارنده مشاهده کرده است که استاد فردید در حاشیه صفحه ۱۱۱ کتابی از محمود هومن چاپ آذر ۱۳۲۳ با عنوان "از زندگی چه می دانیم" نوشته بود که "نویسنده بی آنکه خود توجه داشته باشد بتبع هایدگر قائل به اصالت ماهیت شده است" که حاکی از برده شدن نام هایدگر در نوشته هومن است. لازم به یادآوری است که محمود هومن فارغ التحصیل هنرستان یا دانشکده صنعتی ای بوده که آلمانها تا قبل از جنگ جهانی دوم در ایران اداره می کردند و مدرسین آن هم آلمانی بوده اند که گویا دانشکده علم و صنعت کنونی ادامه آن است.

در افق حکمت ایرانی - اسلامی داشته ، توسط خود کربن مردود اعلام شده است^۱. وحتى این که فرید ، هیدگر را در افق حکمت و عرفان ایرانی - اسلامی تفسیر کرده باشد باز جای بحث دارد^۲.

اما احتمال همسوئی تفکر کربن و فرید بالاحص در مورد هیدگر را - همانطور که عبدالکریمی هم اشاره کرده است - ظاهراً اول بار داریوش آشوری یادآوری می نماید^۳ و البته برای تخطئه فرید.

داریوش آشوری می نویسد: "سرچشمه تمامی این حکمت معنوی به هانری کربن می رسد ، پریدن از شاخ هیدگر به شاخ محی الدین عربی و سهروردی بدون توجه به تفاوت های اساسی زیر متن تاریخی و فرهنگی آنها و این گمان که به هوای دل خود می شود از هر شاخی به هر شاخی

^۱. مستندات این اظهارنظر در ادامه نوشته آمده است.

^۲. از فرید نقل شده که "من هیدگر را با اسلام تفسیر می کنم" و سخنان دیگر از این قبیل ، سوال اینجاست که آیا فرید به چنین اصطلاحی - حکمت و عرفان ایرانی ، اسلامی - قائل بوده و اگر بوده چه معنایی از آن را در نظر داشته و اصولاً معنی تفسیر متفکری در افق حکمت و عرفان ایرانی - اسلامی چه می تواند باشد.

^۳. عبدالکریمی در جایی اظهار تعجب می کند که چرا قبل از وی کس دیگری متوجه این مساله نشده و فقط آشوری اشاره ای به آن کرده است. دلیل ساده اش می تواند این باشد که چنین مساله ای وجود نداشته تا کسی به آن توجه بکند.

پرید و هرچیزی را به هر چیزی دوخت و نام فلسفه و حکمت بر آن گذاشت از اثر نفوذ فکری او بر شاگردانش^۱ است^۲ اما از آنجا که فردید هیچگاه شاگرد کربن نبوده است آشوری نیز ناچاراً به همان سال ۱۳۲۴ و سخنرانی کربن و ترجمه فردید استناد می کند.

اما باید قبول کرد که یقیناً سواد و معلومات هانری کربن خیلی بیشتر از امثال آشوری بوده و استعداد لازم را هم داشته است وگرنه کسی که نتوانسته به "تفاوت‌های اساسی زیر متن هیدگر با ابن عربی سهروردی" توجه داشته باشد - مطلبی که داریوش آشوری هم متوجه آن شده - ممکن نبوده بتواند با هیدگر و بسیاری دیگر از متفکران زمان خود همنشین و همصحبت شود^۳

کربن که خود متوجه مطلب است می گوید: "برخی از به اصطلاح "مورخان" با سماجت می کوشند تا مودبانه القا کنند که من هایدگر را با سهروردی به قول آنان مخلوط کرده ام"^۴ و سپس ضمن رد این "القائات پوچ

^۱. آشوری از آن شاگردان کربن که چنین کاری کرده اند نامی نبرده است.

^۲. اسطوره فلسفه در میان ما.

^۳. کربن در همان مصاحبه "از هایدگر تا سهروردی" و پی نوشت آن بسیاری از مشاهیری که با آنان مراوده داشته نام می برد از قبیل هیدگر، کارل بارت، کارل گوستاو یونگ، ارنست کاسیرر و...

^۴. "از هایدگر تا سهروردی ص ۲۴.

و بی اساس^۱ در چند جای مصاحبه خود تاکید می کند که آنچه با اشتیاق نزد هایدگر باز می یافته "هرمنوتیک فلسفی" است که هایدگر به عنوان پدیدار شناس به کار می برده است و وی^۲ در واقع کاربرد این هرمنوتیک را به حوزه بکر و وسیع عرفان اسلامی شیعه گسترش داده است^۱ و باز تاکید می کند "به کار گرفتن یک کلید (هرمنوتیک فلسفی هایدگر) برای باز کردن یک قفل (عرفان اسلامی شیعه به فرض کربن) نباید موجب شود که قفل و کلید را با هم اشتباه بگیریم ، حتی قصد نداشتم هایدگر را به عنوان کلید به کار بگیرم بلکه می خواستم از کلیدی که او به کار گرفته بود استفاده کنم کلیدی که در اختیار همگان است"^۲

اما کربن در جای دیگری از همین مصاحبه مطلبی دیگر در این ارتباط گفته است که مورد استناد و شاید سوء تفاهم شاید عمدی هم آشوری و هم عبدالکریمی قرار گرفته است: "آنچه من نزد هایدگر جستجو می کنم و آن چه از طریق هایدگر درک کرده ام همان است که در متافیزیک ایرانی - اسلامی جستجو می یافتم" ^۳ البته کربن که متوجه مسائل هست قبل از ذکر این جمله می گوید: "آنچه در اینجا می کوشم تفهیم کنم هر چند که امیدوار نیستم که موفق شوم..." (آنطور که از قرائن پیداست حدس کربن صحیح بوده است)

^۱. همان ص ۲۳.

^۲. همان ص ۲۴.

^۳. همان ص ۲۱.

و ادامه می دهد "هم لازم می دانم و هم مایلم کمی دقیق تر سخن بگویم..."^۱ و سپس می رود بر سر "مفهوم و مقوله هرمنوتیک یا تاویل در نخستین صفحات "هستی و زمان" هیدگر و توضیحاتی چند در این باره و همان مساله قفل و کلید.

پس به زبان ساده در حدی که نگارنده متوجه شده است می توان گفت کربن که با آثار سهروردی آشنائی داشته هرمنوتیک فلسفی ای که هیدگر در "وجود و زمان" به کار گرفته از وی می آموزد و با این کلید هرمنوتیک قفل آثار سهروردی برای او گشوده می شود و سپس در می یابد که این کلید هرمنوتیک در فلسفه شیعه نیز با اختلافاتی^۲ وجود داشته که به آن "تاویل" می گویند.^۳

^۱. همان ص ۲۲.

^۲. همان ص ۴۸ با تاکید فیلیپ نمو.

^۳. استاد فرید در "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم می گوید: " روش من - حالا دیگران توجه نمی کنند، نکنند - !باید بگویم زند آگاهی است." هرمنوتیک "است. زند آگاهی و هرمنوتیک می گویم و نمی گویم تاویل. تفسیر هم هست، معمولا هرمنوتیک را تعبیر می کنند به تاویل، اما تاویل داریم تا تاویل، من تاویل اسماعیلیه را که قبول ندارم." و در جایی دیگر اشاره می کند که تاویل یعنی "صرف(به فتح صاد) ظاهر به باطن" معادل *apagogie* است.

حالا آقای هانری کربن پس از ترجمه آثاری از هیدگر^۱ به زبان فرانسه و شش سال اقامت در استامبول به منظور نسخه برداری آثار سهروردی و دیگران، به تهران می آید در حالیکه شاید در آن زمان از "گشت فکری هیدگر" اصولاً بی اطلاع بوده و تا آخر عمر هم ارتباطی با "هیدگر دوم" پیدا نمی کند. چنانکه خود به این امر اذعان نموده است: "پاسخ من در مورد آثار هیدگر تا سال ۱۹۳۸ بود.... من طی سال های اقامت طولانی خود در شرق به ناچار ارتباطم را با هایدگر (دوران دوم) از دست داده ام". (ص ۴۹)

هانری کربن در تهران دست به کار اجرای پروژه خود می شود^۲ و ضمناً در انجمن ایرانشناسی که پورداود از اسلام عدول کرده و زردشتی شده راه انداخته سخنرانی ای با عنوان "محرک های زردشتی در حکمت اشراق سهروردی" می کند و قرار می شود ترجمه آن به سید احمد فرید ۳۵ یا ۴۱

^۱ هانری کربن "در آوریل ۱۹۳۴ و ژوئیه ۱۹۳۶ من از موقعیت ممتازی برخوردار شدم و هایدگر را ملاقات کردم و لحظاتی شیرین و به یاد ماندنی را با او سپری کردم. در آن هنگام مشغول تدوین ترجمه ای گزیده از متون بودم که بعداً زیر عنوان "متافیزیک چیست" به چاپ رسید". و به گفته احسان شریعتی بعدها ژان بوفره ترجمه کربن از هایدگر را ناصحیح دانسته و مجدداً اقدام به ترجمه کرده اند. و گویا منبع سارتر برای مطالعه آثار هیدگر همین ترجمه های کربن بوده است. جای بررسی دارد که سهم ترجمه کربن در به قول فرید "انحراف نادانسته" سارتر از تفکر "هیدگر" و فروافتادن سارتر در مغاک بیمناک "نیست انگاری" (اندیشه های هدایت) چه بوده است.

^۲ همان صفحه ۸۸.

ساله^۱ که بیست تا بیست و پنج سال است مشغول مطالعه معارف اسلامی و غربی است سپرده شود که اختلافاتی پیش می آید که فردید به قولی در آن ایام از کربن گریزان بوده است.^۲

حال فرض می کنیم که کربن و فردید در مورد هیدگر و آثار و افکارش مذاکره هم کرده باشند، مسلم است این مذاکره محدود به "هیدگر دوران اول" یعنی هایدگر "وجود و زمان" و هر منوتیک و تاویل و نمودشناسی می شده و دلیلی ندارد که کربن در این زمینه ها چیز خیلی زیادی اضافه بر فردید دانسته باشد^۳ و اگر هم می دانسته نمی توانسته است منشائی برای تفسیر بعدی فردید از "هایدگر دوران دوم" باشد.

بعد هم که فردید به اروپا می رود و در آنجا به مطالعات خود ادامه می دهد و سرانجام هیدگر و گشت فکری وی را از نظر خودش کما هو حقه می فهمد، غرب زدگی برای او طرح می شود و به ایران باز می گردد. حال

^۱. بسته به این که سال تولد فردید را ۱۲۸۹ یا ۱۲۸۳ بدانیم سن فردید در سال ۱۳۲۴ سی و پنج یا ۴۱ سال می شود. هانری کربن در آن زمان ۴۲ ساله بوده است پس لازم نیست تیتربز نیم "فردید جوان و طرح عظیم کربن"

^۲. همین وبلاگ، "اطلاعاتی درباره روابط فردید و کربن"

^۳. عبدالکریمی با استنکار می گوید: "در حول و حوش شهریور ۱۳۲۰... چطور یک فرد ایرانی مثل فردید می تواند هایدگر را کشف کند" (فردید در ترازو، شرق ۱۳۹۰/۵/۲۷) که البته این را باید قیاس به نفس دانست.

دیگر کربن که به گفته خودش با هیدگر دوران دوم قطع ارتباط کرده بوده چه می توانسته برای فرید از هیدگر بگوید؟^۱ بلکه بر عکس این کربن است که دیگر اگر حرفی از هیدگر در ایران به میان آورد خواهی نخواهی در فضائی فریدی خواهد بود.

به عنوان وجهی برای طرح این مدعا، نگارنده قسمتهائی از مصاحبه کربن در سال ۱۳۵۵ را در اینجا نقل و داوری را به خوانندگان محترم می سپارد:

نقل از مصاحبه علیرضا میبیدی با هانری کربن منتشر شده در روزنامه رستاخیز ۱۳۵۵/۹/۳۰^۲

میبیدی: از هیدگر^۳ صحبت کردید. اجازه بدهید با الهام از اندیشه های ام بگویم حقانیت مذاهب و ادیان می ماند برای پس فردای تاریخ.

خانم کربن: مگر پس فردا جمعه نیست (خانم کربن می خندد)

^۱. به نظر می رسد که هیدگر دوم اصولاً نمی توانسته چندان جذابیتی برای کربن باطنی مآب و نهان روش داشته باشد.

^۲. این مصاحبه با عنوان "مشرق‌یون جهان متحد شوید" در اینترنت وجود دارد اما با دستکاری هائی از قبیل حذف نام میبیدی به عنوان مصاحبه کننده و برخی مطالب جانبی بحث و....

^۳. یکی از دستکاری ها تغییر "هیدگر" به "هایدگر" است که کاربرد املاء اول خود نشانه ای برای وجود فضای فریدی است.

کربن : طنز بجائی بود.

میبدی : از شوخی گذشته منظور من پس فردائی است که انسان به ساحت خودآگاهی و دل آگاهی خواهد رسید.

کربن : می دانید که من آثار هایدگر را به زبان فرانسه برگردانده ام. یکی از کارهای من در جریان ترجمه آثار ، تطبیق معنای واژه Sein در هایدگر و فلاسفه خودمان ، مثل ملاصدرا ، و فلاسفه غرب ، آلمانی ، لاتینی و یونانی بود. و من می خواستم بدانم که این کلمه ، چه معنایی در زبان های گوناگون فلسفی پیدا می کند تا از طریق یک استنتاج کلی ، معنی ابن سینایی آن را کشف کنم. حال بگذارید نکته دیگری را هم بگویم و آن حضور سطوح «هرمنوتیک» در فلسفه عرفان شیعی است.

میبدی : هرمنوتیک ، یک کلمه اساسی در معنای هایدگری است که به آن «تاویل» می گویند و یکی از فیلسوفان ما ، آن را «زندآگاهی» خوانده است. حال این سوال مطرح است که شما «تاویل» را چگونه تعریف می کنید؟

کربن : تاویل با تعریف اسماعیلیه عبارت است از "چیزی را به اصل خود بازگرداندن"

میبدی : یا به عبارت دیگر ، صرف ظاهر است به باطن. به این ترتیب ، شما «تاویل» فلاسفه را قبول دارید و طرفدار تاویلات باطنیه هستید و بالمآل از پیروان فلسفه؟

کربن : من که به شما گفتم که یک فیلسوف هستم.

میبدی : درباره قرآن چه می گوئید؟

کربن : پیامبر می فرماید قرآن باطنی دارد ، حضور این باطن معنایش همان "ایزوتریسم" است.

میبدی : یعنی «مذهب باطنیت» که در پهلوی به آن «نهان روش» می گویند و در فردوسی نهان پژوه آمده است. خوب می فرمودید.

کربن : بله ، اگر شما بین ظاهر و باطن فرقی قایل نشوید ، به آن می گویند «شریعت». ما نمی توانیم یک مذهب را درک کنیم ، مگر آن که مفهوم کلمه «حقیقت» و معنای حقیقی و «کتابی» آن مذهب را بفهمیم. اگر معنای واقعی و حرفی آن مستفاد شود ، آنگاه آنچه دریافت شده است ، چیزی جز «مجاز» نیست. ما متون زیادی از ائمه در اختیار داریم که در باب ظاهر و باطن و حقیقت و شریعت سخن گفته اند. از آن جمله ، متون امام جعفر صادق در بیان معنای مذهب و باطنیت است. این جاست که می توانم بگویم وقتی که به امام دوازدهم ، یعنی امام منتظر رسیدیم ، یک «شریعت نو» پیدایش می یابد که این شریعت ، «باطن» را به عنوان یک کشف جدید دینی ، ارائه می دهد. در نتیجه وقتی که هایدگر می گوید پس فردا....

میبدی : مسیو کربن! اشتباه نشود ، هایدگر نمی گوید : «پس فردا» ، این اصطلاح از فردید است

کربن : کی؟ فردین؟^۱

خانم کربن : منظور میبیدی فردید خودمان است.

کربن : آها... موسیو احمد فردید... پس اصطلاح پس فردای تاریخ از ایشان است؟

میبیدی : بله ، این اصطلاح را به اتکای هم سخنی با هایدگر وضع کرده اند. دو اصطلاح «پریروز» و «پس فردا» نه در هایدگر است و نه در فلسفه حکمی اسلامی. بنابراین پس فردایی که فردید می گوید ، به فلسفه تاریخ جدید و هم چنین علم الاسماء تاریخ ، از محی الدین عربی تا به امروز توجه دارد.

کربن : به اعتقاد من «امام زمان» همین «پس فردایی» است که آقای فردید می گویند. حقیقت دین ، بخصوص دین اسلام و شیعه دوازده امامی ، همواره مورد نظر ائمه اطهار بوده است و هر کدام از دوازده امام ما ، مجاهدتی بلیغ در اجرا و حفظ آن کرده اند که از آن جمله امام جعفر صادق (ع) را می توان نام برد. از این که بگذریم ، می رسیم به امام دوازدهم که ما^۲ در انتظار ظهور

^۱. این مصاحبه در اواخر عمر کربن انجام شده و گویا وی سمعک می زده است با این وجود شنیدن "فردین" و نشنیدن "فردید" جای تامل است به هر صورت این بحث "پس فردا" نشانه ای است برای این که بگوئیم فهم کربن از هایدگر دوران دوم - که کربن با وی ارتباطی نداشته - از طریق فردید بوده است!

^۲. کربن در ایران شیعه می شده و از "امام دوازدهم ما" دم میزده و در فرانسه در قصر کریم آقاخان میهمان می شده و مسیحی ای که مسیحیت را دوباره کشف کرده است.

اویسیم. براساس متن هایی که در دست داریم ، امام دوازدهم بشارت حقانیت و حقیقت است.

میبدی : مسیو کربن! من باز هم از فردید مدد می جویم که می گوید : آنچه ما امروز ، «تاریخ» و «فرهنگ» و «تمدن» می خوانیم ، اولاً قبل از هرچیز ، صورت نوعی تاریخ و فرهنگ و تمدن جدید غرب است ، و ثانیاً تاریخ اسلام را نیز غالباً با تاریخ جدید تفسیر می کنیم و تاریخ جدید نیز سراسر فلسفی و متافیزیک است

اینکه ما غالباً فلسفه را عنصر غالب بر تاریخ اسلام قرار می دهیم- و این کار را از زمان ملاصدرا تا به امروز کرده ایم- حاکی از این است که ما به دو معنی ، «غرب زده» و «فلسفه زده» هستیم. اولاً باید بدانیم که دوره فلسفه اسلامی ، از «لوازم ذات» تاریخ اسلام نیست و دوماً حوالت تاریخی و فلسفی متافیزیک جدید ، از لوازم شؤون تاریخ جدید- از دین گرفته تا علم و صنعت و سیاست و هنر- است. به عبارت دیگر «یونانیت» همواره در فلسفه حضور دارد.

کربن : مساله ، خیلی باریک و دقیق است. در این که نوعی «یونانیت» در فلسفه اسلامی هست ، جای شبهه ای نیست. این یونان زدگی ، حادثه ای است که در اسلام با معتزله رخ می دهد ، اما یک پدیده عام تمدن اسلام نیست.

میبدی: فردید هم همین را می گوید.^۱

کربن: من هم قبول دارم که مناسبات باریکی میان شیعه و فلسفه وجود دارد، ولی همین جا بگویم که یونان قبل از آن که پا به ذهن فلاسفه ما بگذارد، مسیحیت را زد. در مورد ورود فلسفه یونان به ایران، باید به گذشته های دور بازگردیم و به زمانی که «مکتب آتن» یعنی حوزه فلسفه یونان به وسیله «ژوستینین» بسته و تعطیل شد و «نوافلاطونیان» به دربار «کسری» پناهنده شدند و از آن موقع فلسفه یونان وارد ایران شد و به میهمانی فلسفه ما آمد.^۲

^۱. البته این نظر میبدی است، برای اطلاع از نظر فردید در این مورد می توان به "رو در روی یک نویسنده فلسفی، دکتر رضا داوری" در همین کتاب مراجعه نمود.

^۲. می دانیم که میبدی این بحث ها را از فردید گرفته است لذا نگارنده بر این باور است که با توجه به این که کربن خود را افلاطونی مادرزاد و علاقمند به سهروردی می داند پاسخ وی در این قسمت را باید نهان روشنانه تلقی نمود.

امت وسط (نامه ای به رئیس مجلس شورای

اسلامی)

وبلاگ "فردید نامه" باز نمی شد ، همین دو کلمه "فردید نامه" را جستجو کردم که در friendfeed به این جمله رسیدم :

"کسی می گفت : ما مترقی ترین ملت هستیم چون خدا توی قرآن گفته شما امت وسط هستید"

ذیل این جمله هم آقای حسین محمدی نوشته بود :

"امت وسط در قرآن را به مترقی بودن مسلمانان تفسیر می کنند ، این هم نوعی دیگر از تفسیر های غریزه در مملکت ما"

ذهنم به نامه ای رفت که مرحوم جلال میکانیکی که از نزدیکان مرحوم فردید بود در سال ۶۵ یا ۶۶ به رئیس مجلس شورای اسلامی آقای هاشمی رفسنجانی درباره مطالبی که در خطبه نماز جمعه ایراد کرده بود ، نوشت. بی فایده ندیدم که متن آن نامه را از یادنامه ای که خانواده مرحوم میکانیکی برای وی تنظیم و منتشر کرده اند ، با توضیحات ذیل اینجا بیاورم :

مرحوم فردید در سالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اوضاع سیاسی کشور را دنبال می کرد و به اصطلاح می پائید و در این ارتباط خطبه های نماز جمعه تهران و حتی

شهرستانها را گوش می کرد یا در روزنامه ها می خواند. وی پس از شنیدن خطبه فوق الذکر ، در سخنان خود مطالبی درباره موضوعات آن بیان کرد و سپس مرحوم میکانیکی به احتمال زیاد به اشارت استاد فردید این نامه را نوشت که محتملا قبل از ارسال به رویت استاد نیز رسانیده شده است.

درباره مرحوم جلال میکانیکی شرح مختصری در مقدمه مصاحبه وی با استاد فردید که با عنوان "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" در سایت ahmadfardid.com قرار دارد ، آورده شده است.

بجز اصلاح برخی اشتباهات تایپی مسلم تغییری در متن چاپ شده داده نشده است هر چند احتمال می رود اشتباهات دیگری نیز وجود داشته باشد.

درباره موضع استاد فردید نسبت به نحوه اخذ صنعت و تکنولوژی غربی می توان به همان مصاحبه "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم" مراجعه نمود ضمن این که نوشته کوتاهی در این باب از خانم دکتر مهتاب مستعان که آن نیز به نظر می رسد بر اساس سخنان استاد فردید تنظیم شده باشد ، وجود دارد که در آینده در همین صفحه قرار داده خواهد شد.

نامه ای به رئیس مجلس شورای اسلامی

جناب حجه الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی

رئیس محترم مجلس شورای اسلامی و امام جمعه موقت تهران

پس از سلام و تحیت ، خطبه اول نماز جمعه دوم دی ماه سال جاری جنابعالی حاوی نکات قابل توجه و بحث انگیزی در مفاهیمی از قبیل ارتجاع و ترقی یا انقلابی و مرتجع ، میانه روی و دگماتیسم بود و برای

اینجانب که از قدیم الایام خطبه های شما را از میان ائمه جمعه تهران خصوصا استماع یا مطالعه می کنم و بهره ها می برم ، ابهامات و سؤالاتی از جهت اختصار بحث شما ایجاد شده است و گمان می کنم این سؤالات بر برخی علاقه مندان دیگر نیز عارض شده باشد.

بعضی از نویسندگان اسلامی و حوزه علمیه قم از قدیم عادت بر این بود که نه شرقی و نه غربی بودن اسلام را به این بینگارد که اسلام در میانه این دو نحله فکری جهانی قرارا دارد و فی المثل خوبی های هر دو را دارد و لکن بدی های آن دو را ندارد. این تفکر به نوعی دیگر در میان لیبرال های ایران و نهضتی ها به اعتدال و میانه روی در تفکر اسلامی و مشی قرآنی تعبیر و تفسیر گردید. حال آنکه به نظر اینجانب از آیه شریفه "و کذالک جعلناکم امتة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الناس علیکم شهیدا" مطلقا میانه روی و یا به تعبیر دقیق تر محافظه کاری مصطلح سیاسی روز در نمی آید. امت وسط بودن یعنی "میان دار" بود و میان داری به معنی داوری و میان دار میان داران عالم ، ذات باری تعالی است. حافظ می گوید :

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت

میان مجمع خوبان کنی میان داری

مهدی موعود(عج) به یک تعبیر میان دار است و از آن جا امت محمدی(ص) میان دار و داور همه امم و نحل است و به همین تفسیر شاهد بر همه است همه امم باید خود را بر او عرضه کنند و این امت بر حق و باطل حکم می کند.

در حدیثی شنیدم که عدل عبارت است از امت وسط. اگر عدل را به معنی اعتدال بگیریم استنباط میانه روی از امت وسط متقن می نماید ، حال آنکه عدل به معنی داد آمده است خداوند عادل است یعنی اهل "داد" است و از بی دادی دور. داوری به داد می کند و میان دار است و داوری عادل.

البته اگر وسط را به این معنی که این امت بر طراط مستقیم می رود یعنی بر وسط جاده حقیقت به سوی مقصد می رود ، تعبیر کنیم کاملاً صحیح است. این وسط بودن غیر از میانه روی و غیر انقلابی بودن است. بدین معنی که از افراط و تفریط بدور است. فی المثل در بحث فضیلت های چهارگانه که اهل حکمت گفته اند ، عدالت به معنی پرهیز از افراط و تفریط ، کاملاً روشن کننده مقصود ماست. در علم و حکمت گفته اند اگر افراط باشد شیطنت و جریزه است و اگر تفریط باشد سفه ، و میانه روی در حکمت وسط این دو است به نحوی که "انسان جاهل" در احادیث صرفاً انسان غیر عالم به معنی عادی لفظ نیست بلکه آن است که اهل جریزه یا سفه باشد و "عالم" ، آن که از این دو بدور بود و یا عالم ربانی باشد و یا در طریق نجات. از این جا عرض می کنم که "همج رعاع" همان میانه روهای بی درد و غافل از حقیقت هستند.

در باب دگم و دگماتیسیم و دگماتیست بودن ، فرنگی ها و منورالفکران به "اصول عقاید" که نزد اهل ادیان و ملل توحیدی تغییرناپذیر است می گفتند "دگم". سپس در قرن هجدهم که منورالفکران غربی قصد هدم پایه های هرگونه اعتقاد اصیل دینی را کردند ، حکم بر محو دگم ها داده اند و اهل بنیاد های دینی و اعتقادی را دگماتیست خوانده اند. بنابراین اگر بدون

ایضاح موضوع به تمامی ، از آنان دانسته و ندانسته ، و با وام گرفتن از اصطلاح یاد شده دگماتیسم را محکوم کنیم بر صواب نخواهیم بود. این که غربی ها بعد از انقلاب اسلامی ما را بنیادگرا خوانده اند بیراه نرفتند و نگفتند ، اهل "الله" بنیادگرا هستند و به دگم - اصول عقاید - وفا دارند و انسانی که دگم ندارد ، انسان مسخ شده امروز غربی است که باب دندان مستکبران است. انسان بی سلاح و بی درد و بی ایمان که تحت تاثیر وسائط ارتباط جمعی قرار داشته و در پنجه های قدرتمند علم و صنعت و تکنولوژی مقهور است.

دفاع در برابر حمله سپاهیان شیطان این نیست که خود را از دگم ها مبرا بدانیم. امام امت یک بار فرمودند "اگر مبارزه با آمریکا جرم است ما مرتجع هستیم".

در باب ارتجاع و ترقی با داشتن سابقه صدر مشروطه که در باب ترقی و پروقره داد سخن ها دادند ، بحث مفصلی می باید. در جهان امروز مدار و ملاک ترقی "غرب" و "تکنولوژی غربی" است ، علم و صنعت و تکنولوژی جای همه مباحث و حقایق دینی ، فلسفی ، حکمی و کلامی را گرفته است و "مترقی" آن است که تسلیم این دجال آخر زمان باشد. البته این بیشتر به منورالفکران و فراماسون ها و وارثان زهوار دررفته آنها ربط پیدا می کند و روشنفکران غرب که با ظهور مارکسیسم و وضع نا موافقی که در برابر سرمایه داری گرفته ، مطرح شده اند با حفظ صورت موضوع ، ارتجاع و ترقی را به سرمایه داری و سوسیالیسم رجوع میدهند و این تعبیر و یا اصطلاح سیاسی کاملاً جا افتاده است. حافظان وضع موجود در جهان که

امپریالیسم و سرمایه داری باشد به صفت مرتجع و انقلابیون تغییر دهنده آن مترقی نام یافتند ، ولی سخنان جنابعالی که فرمودید : "امروز دو صف شناخته شده مترقی و مرتجع در جهان وجود دارد" کاملاً مبهم است که کدام از دو تعریف را مراد کرده اید و یا تعریف سومی را مدنظر دارید که در جهان شناخته شده نیست. در مجموع بحث جنابعالی و مثال هائی که از شوروی و گورباچف آوردید که از دگم ها دارند دست می کشند و به صف ترقی جهانی می پیوندند - مضمونا - ابهام و شبهه را بیشتر کرده است. با پرهیز از اطاله کلام چنانچه مسایل فوق که از سر ارادت و علاقه مندی بیان شد درخور یافتید و سوال و ابهام حقیر را موجه ، به هر نحو که صلاح میدانید این جانب را با توضیحات خود روشن فرمائید.

با تشکر و سپاس

جلال میکائیلی

کارمند وزارت برنامه و بودجه

سرپرست دفتر حقوقی و امور مجلس

نوعی دیگر از غربزدگی

سال ۱۳۵۵ کتابی با عنوان "آنچه خود داشت..." منتشر شد که نام احسان نراقی را به عنوان نویسنده بر خود داشت. این کتاب یکی از دو کتاب احسان نراقی است که مرحوم فردید در آن ها "دست برده" که چرا و چگونگی آن در "دیدار فرهنگی و فتوحات آخر الزمان" آمده است. چاپ این کتاب تاحدی سرو صدائی هم به دنبال داشت چرا که موضوع کتاب همان بحث همیشگی ما از بعد از مشروطه تا به حال بود یعنی "چگونگی مواجهه ما با علم و صنعت و تکنولوژی جدید". چند سال قبل من در حالیکه در مجله تماشا(نشریه ای که توسط صدا و سیما منتشر می شد) در جستجوی اطلاعاتی درباره شرکت مرحوم فردید در مناظره های تلویزیونی "اینسو و آنسوی زمان" بودم ، در شماره ۱۷ مهر ماه این مجله به اقتراحى در مورد همین کتاب "آنچه خود داشت..." بر خوردم و پاسخ های آقای دکتر رضا داوری و خانم دکتر مهتاب مستعان نظرم را جلب کرد. خیلی سریع هر دو مقاله را مرور کردم و چون در پاسخ دکتر مستعان به نام "دکتر فردید" برخوردم فوراً از صفحه مربوطه کپی تهیه کردم و مشخصات این مقاله را به فهرست "فردید در آثار دیگران" اضافه نموده نسخه کپی را همراه با نوشته های دیگران مجلد کردم. چند روز پیش در جستجوی مطلبی دوباره به این نوشته خانم دکتر مستعان برخوردم و دیدم که متنی سنگین و متقن و در بعضی قسمتها شاید به تقریر استاد در مورد "فرهنگ شرق و غرب" چاپ

شده در مجله فرهنگ و زندگی و "یادداشت‌هایی از دروس دکتر فرید" که خانم دکتر مستعان در پایان نامه دکتری فلسفه خود با عنوان "گیرکه گور، متفکر عارف پیشه" به آنها استناد کرده اند، نزدیک می شود واز آشنائی درخور توجه نویسنده با تفکر استاد فرید حکایت می کند. خانم دکتر مستعان که در سال ۱۳۵۲ پایان نامه دکتری فلسفه خود را با دکتر فرید گذرانده است، استاد بازنشسته دانشگاه الزهرا هستند و من نوشته منتشر شده دیگری از ایشان بجز "گیرکه گور، متفکر عارف پیشه" که همان رساله دکتری ایشان است سراغ ندارم.

البته نگارنده ابهاماتی در مورد برخی از مطالب ذکر شده در این نوشته دارد مثلا این که نظراستاد فرید در مورد پسندیده بودن غربزدگی "انقلاب مشروطه و دوره منورالفکری آن" و یا "تمیز ارزشهای مفید و مضر فرهنگی و تمدنی غرب از یکدیگر و اخذ و قبول ارزشهای متناسب با مسائل امروزی ما" (پاراگراف آخر) دقیقا چه می تواند باشد.

نوشته خانم دکتر مهتاب مستعان در مورد کتاب "آنچه خود داشت...." (نقل از مجله تماشا، مهر ۱۳۵۵):

برای ما شرقیان اخذ و قبول تاریخ غرب به معنی فرهنگ و تمدن آن از قبیل "حوالت تاریخی" است و بدین اعتبار مبتنی بر اختیار نیست. صورت نوعی تاریخ غرب هم اکنون در مورد سراسر اقوام و ملل شرق وقوع پیدا کرده و اینک به انحاء مختلف در حال تحول و تطور است.

برای ما ایرانیان با انقلاب مشروطه صورت نوعی گذشته نسخ و صورت نوعی جدید تاسیس گردید. توضیح این که به طور کلی هر تاریخ و به تعبیر دیگر هر فرهنگ و تمدنی را صورتی است و ماده ئی. صورت نوعی زنده و موثر همه فرهنگها و تمدنهای امروز بدون شک جز همان صورت نوعی تاریخ غرب نیست و ماده آن مجموع صورت و ماده تاریخ منسوخ گذشته آنها و اختلاف فرهنگها و تمدنهای مختلف نیز در همین امر است و همین است معنی غربزدگی در اصطلاح استاد مسلم حکمت و فلسفه "آقای دکتر فردید". غربزدگی بدین معنی است که باید آنرا به دو قسمت پسندیده و ناپسند منقسم کنیم. مثلا انقلاب مشروطه و "دوره منورالفکری" آن از قبیل غربزدگی پسندیده بود و تبدیل منورالفکری به روشنفکری "معهود" از قبیل غربزدگی ناپسند. اخذ و اقتباس علم و صنعت غربی - با توجه به معانی آگاهی علمی و صنعتی و خودآگاهی فلسفی و دل آگاهی معنوی - چنانکه آقای دکتر نراقی متذکر شده اند از لوازم غربزدگی پسندیده است و دفاع بیهوده از ترک و طرد علم و صنعت غرب و تمنای جفنگ و بی معنی مثلا جمع مارکسیسم با دیانت اسلام به هر عنوان از لوازم غربزدگی ناپسند. و اما علم به معنی جدید لفظ و تکنولوژی از لوازم ذاتی تاریخ جدید غرب است که با آغاز دوره نوزایش (رنسانس) و حوالت تاریخی جدید آغاز می گردد و اینک به طور کلی نوع بشر به طی مرحله نهائی آن با بحرانها و تشنج ها و تضادهای نظری و عملی گوناگون دست به گریبان است. تکنیک امری است به نظر "مارتین هیدگر" مستلزم با خطری وحشتناک که بدون سیر امروزی و فردائی از آن وصول به نجات پس فردا ممکن نیست. میان فرج پس فردا و شدت امروز و فردا ملازمه ایست ضروری و بدین اعتبار بدبینی یا خوشبینی

نسبت به علم و تکنولوژی به معانی متداول این الفاظ هر دو کمابیش خالی از ذکر و فکر حقیقی است.

اینک ببینیم تکلیف ما ایرانیان در مواجهه با حوالت تاریخی غرب اعم از فرهنگ و تمدن چه می تواند و چه می شاید بود. مخالفت با تاریخ غرب و لوازم ذاتی آن اعم از علم و صنعت و فلسفه و سیاست به نام تاریخ منسوخ گذشته تصویری است باطل و خیالی محال بدون این که این تصور باطل و این خیال محال را از سوی دیگر انگیزه ای نهانی نباشد یعنی احساسی مبهم و مجمل نسبت به منسوخیت حوالت تاریخی جهان امروز.

به طور کلی ما ایرانیان مسلمان و مسلمانان ایرانی را دو گذشته است: یکی واقعیت و ظاهر تاریخ منسوخ گذشته و دیگر حقیقت و باطن آن که هیچگاه برای ما نسخ نگردیده و همواره فراروی پس فردای ما با نسخ فردائی حوالت تاریخی جهان امروز قرار دارد. این حقیقت همان باطن دیانت مقدس اسلام است نه ظاهر و واقعیت گذشته یعنی شریعت به صورت منسوخ آن. بحثها و گفتگوهائی که امروز معمولاً از ارزشها و نهادهای گذشته می شود همواره با خلط و اشتباه ظاهر و باطن و واقعیت تاریخ گذشته از یکسو و با خلط و اشتباه ارزشهای مثبت و منفی قرن نوزده به این طرف با فضایل و رذایل فلسفی گذشته و این خود با اوامر و نواهی دینی از سوی دیگر قرین است. آنچه در عرف غربیان به نام **Spiritualite** خوانده می شود غیر از معنویت به معنی حقیقت و باطن دیانت است. بگذریم از این که **Spiritualite** جدید بفرض این که در آن آثاری از معنویت باشد در این معنویت نیز همان صورت نوعی خودبنیادانه جدید است که غلبه دارد. اساساً خودبنیادی و

خودبنیاد اندیشی از لوازم صورت نوعی تاریخ جدید است اما معنویت به معنی حقیقت دیانت امریست حتی وراء بنیاد اندیشی تا چه رسد به خودبنیاد اندیشی. معنویت امری است حضوری نه حصولی بدین معنی که لطیفه ایست متعالی از موضوع ادراک (ذهن به اصطلاح امروز) و مورد و متعلق ادراک(عین). هر امر ذهنی و عینی از قبیل علم و معلوم حصولی است حال آنکه معنویت چنانکه گفته شد حضوری است و برای ما عمده توجه به معنویت گذشته به همین معنی است که متاسفانه از جانب مدافعان کنونی معنویت کمتر بدان توجه لازم و کافی حاصل آمده و غالباً در ضمن دفاع مفاهیمی چون هویت ملی و فرهنگ و معارف ایرانی تابع علم حصولی غربی قرار داده می شود. حقیقت هویت ملی ما به عنوان حقیقت دیانت و معنویت گوهری بیرون از صدف کون و مکان و امری متعالی از علم و تکنیک و دیگر ارزشها و نهادها و فلسفه ها و هم چنین فضایل و رذائل فلسفی جدید و قدیم است. بنابراین به غیر از تا حدی تصوف و علم کلام، حکمت و فلسفه اسلامی حتی حکمت اشراق نباید به عنوان معنویت و حقیقت فرهنگ ملی ما تلقی شود. مدافعاتی که امروز به تبع برخی شرقشناسان غربی از فلسفه اسلام می شود چون درست بنگریم با حقیقت دیانت اسلام هیچ مناسبتی نمیتواند داشته باشد.

حاصل کلام آنکه اخذ علم و تکنولوژی غربی - چنانکه در کتاب "آنچه خود داشت.." توضیح شده است - برای ما امریست واجب و ضروری اما این خود مستلزم اخذ و قبول بعضی ارزشها و نهادهای فرهنگ و تمدن غربی و ترک و طرد بعضی دیگر است. برای ما آنچه مهم است تمیز

ارزشهای مفید و مضر فرهنگی و تمدنی غرب از یکدیگر و اخذ و قبول ارزشهای متناسب با مسایل امروزی ما و توجه کافی به حقیقت دیانت مقدس اسلام و معنویت آن است. حقیقت و معنویت متعالی از سود و زیان فضایل و ردائل فلسفی و ارزشهای مثبت و منفی امروزی.

!پای استدلالیان چوبین بود.....

در میان کتابهای کتابخانه مرحوم استاد دکتر سید احمد فرید ، تعدادی کتاب اهدائی نیز وجود دارد که بعضا توسط نویسندگان آنها به ایشان تقدیم شده است. منجمله کتابیست با عنوان "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" نوشته "مصطفی طباطبائی" که توسط نویسنده با اهدائیه ای طولانی و ملمع فارسی و عربی در تیر ماه ۱۳۵۸ به استاد تقدیم نموده است. درباره این کتاب مطلبی با عنوان "پای استدلالیان چوبین بود.....!" در شماره کیهان مورخ ۱۳۵۹/۳/۱۷ با امضای "حمید داوران" به چاپ رسیده که مشخص است نویسنده با افکار استاد فرید آشنائی داشته است که وی خود به این مسئله در مطلب دیگری که متعاقبا چاپ شده اشاره کرده است. البته فردی با چنین نامی در بین اطرافیان استاد شناخته شده نیست و لاجرم حمید داوران را باید نامی مستعار دانست. مصطفی طباطبائی به این نوشته پاسخی داده که به همراه پاسخ نسبتا مفصل حمید داوران در کیهان مورخ ۵۹/۴/۱۰ به چاپ رسیده که باز هم طباطبائی پاسخی نوشته که طی آن به نقش فرید در این میان اشاره کرده است که این بار هم به همراه پاسخ مجدد حمید داوران در کیهان مورخ ۵۹/۴/۱۸ چاپ شده است. از آنجا که برای نگارنده قطعی شده

که مرحوم استاد فردید در این مسئله دخالت مستقیم داشته و متن نوشته های حمید داوران نیز حاکی از حضور فردید در این ماجراست ، خالی از فایده به نظر نیامد که متن این نقد و پاسخها را جهت مطالعه علاقمندان در این جا بیاورم ، ابتدا نوشته حمید داوران :

پژوهشی پیرامون اختلافات "عرض"ی منطقیون اسلامی با منطق ارسطویی

پای استدلالیان ، چوبین بود....!

با یونان دوره تازه ای در تاریخ بشر آغاز می شود. و نحوه تفکر فلسفی که با منطق ارسطو قوام می گیرد ، می رود تا جهان اندیشه بشری را فتح کند ، و حاکم شود..... که حاکم می شود.

فلسفه یونان و منطق ارسطو در مسیر گسترش خود هم در اروپای قرون وسطی ، و هم در جهان اسلام با "وضع مخالف" روبرو می شود. اما این مقاومت ها دیری نمی پاید و آوای آنان که "درد دین" داشته اند ، و طوری ورای "طور منطقی" را آرزو می کرده اند ، بتدریج به خاموشی می گراید و فلسفه بر اندیشه بشری غالب می شود و "قوانین منطق"ی ، "عیار عقل" و ضوابط و قوانین حاکم بر فکر انسانی می شود ، تا آنجا که حتی کتابهای آسمانی با فلسفه تفسیر می شوند ، فیلسوفان همدوش پیامبران خودنمائی می کنند و معاشران فلاسفه خود را از انبیاء بی نیاز می بینند "نحن معاشر الحكماء و لا نحتاج الی الانبیاء!!"

کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" یک تحقیق جالب و از جهاتی مورد نیاز بود که "مصطفی طباطبائی" به آن همت گماشت و تا حدودی از عهده برآمده است، در این کتاب تقریباً اهم انتقادات فلاسفه اسلامی از منطق ارسطویی جمع آوری و نقل شده است و ضمناً "تنها به نقل قول منطقی از بزرگان فکر، اکتفا نشده بلکه کوشش به عمل آمده تا در کنار هر قول، از تدقیق و تحقیق فروگذار نشود"^۱ البته در این تدقیق و تحقیق انتقاد از انتقاد "بزرگان فکر"، نویسنده خود موضع "منطقی" داشته است و ایراداتی که بعضی از بزرگان فی المثل به "قیاس منطقی" گرفته اند، یا در مقام یقینی آن شک روا داشته اند در این "تدقیق و تحقیق ها" رد شده است که غالباً در جای خود صحیح بوده است. "طباطبائی" تا آنجا که از فلاسفه و "منطقیون اسلامی" نقل می کند و به آنها می پردازد توفیق رفیق او شده است و نحوه ورود در مباحث و عباراتی که از کتابهای فلسفی نقل می کند، نمایانگر تسلط او بر فلسفه اسلامی است. اما از مزلات اقدام "طباطبائی" ها آنجاست که اظهار فضل درباره فلاسفه غرب گریبانگیرشان می شود و وسوسه این بیان که "بنده از قدیم و جدید باخبرم" به آنجا می کشد که در صفحات معرفی کتاب می فرمایند: "اندیشه های دانشمندان شرق و غرب درباره منطق با یکدیگر مقابله و مقایسه گردیده است"^۲

^۱ و^۲ نقل از متن کتاب *متفکرین اسلامی در برابر منطق یونانی*.

منتها واسطه انتقال "اندیشه های دانشمندان غرب" معمولاً از "اندیشه بی خبران شرق" اند که همین مترجمین فلسفه های غربی باشند! اینجاست که اگر نه فصل کتاب - تا صفحه ۱۸۶- را به حساب "سواد" نویسنده بگذاریم ، ناچاریم که فصل دهم کتاب را که به "مقایسه آراء نقادان غربی و اسلامی" اختصاص یافته است به حساب "بی سوادی" نویسنده بگذاریم. گرچه در مملکتی که هنوز اصول فلسفه غرب به طور جدی طرح نشده و همه آنها که تاریخ فلسفه نوشته اند ، یا ترجمه کرده اند ، حتی از مقدمات اندیشه غربی بی خبر بوده اند ، شاید برای یک محقق در فلسفه چندان گناه نباشد با منابعی از قبیل "سیر حکمت در اروپا"ی محمد علی فروغی فراماسون! بخواهد درباره فلاسفه غرب قضاوت کند یا با نقل قول از فلسفه هگل استیسی ، آنها را با ترجمه دقیق! جناب حمید عنایت هگل را بیاد تمسخر بگیرند و صفحات کتاب را از علامات تعجب اشباع کنند. طباطبائی با نقل عباراتی از هگل - که البته مونتاژاندیشه های مولف و مترجم "فلسفه هگل" است و ربطی به هگل ندارد- دال براینکه گویا "هگل ، جمع میان ضدین را به طور مطلق محال نمی شمرد!" - علامت تعجب داخل گیومه از آقای "طباطبائی" و علامت تعجب دوم از اینجانب - با لحنی طنزآمیز می فرمایند : "نگارنده تصدیق می کنم که چنین نقدی از سوی هیچیک از مشاهیر متفکرین اسلامی نسبت به منطق ارسطو اظهار نشده و هگل در این زمینه پیشگام است! ولی این را تصدیق دارم که متاسفانه فیلسوف شهیر آلمان با همه آگاهی و شهرتش از ساده ترین مسئله منطق ارسطو غافل مانده

و آنرا بدرستی در نیافته است"^۱ و آقای طباطبائی "هشیار" مانده و دریافته است! اینجانب موید فلسفه هگل نیست و اعتقاد دارد خدای هگل انسانی است که شیطان مظهر اوست، اما این عبارت را که هگل از ساده ترین مساله منطق ارسطو غافل مانده است را بحساب "شوخی" می گذارم. حداقل هگل تاریخ تفکر فلسفی را درچنگ خویش دارد و در خود به تمامیت میرساند. هگل منطق ارسطوئی را در جای خود صحیح می داند اما آنرا به مرتبه ای از مراتب ادراک متعلق میدانند و بحث منطق او به تصریح خودش مرتبه جداگانه ای دارد. حالا بگذریم که اساسا مقایسه فلاسفه اسلامی با فلاسفه بعد از رنسانس اروپا، یک قیاس مع الفارق است چون این دودسته غالبا عالم جداگانه ای داشته اند.

* * *

گویا یک منتقد فرانسوی گفته باشد که "در نقد کتاب یک نویسنده تنها نباید پرسید چه ها را گفته است، بلکه هم چنین باید پرسید که چه ها را نگفته است؟".

"طباطبائی" از انحاء مختلف "تفکر" حرفی به میان نمی آورد و البته به جهاتی نمی تواند چون به گمان او اندیشه منطقی و فلسفی تنها صورت تفکر است و می نویسد: "تردید نیست که اندیشه منطقی پیش از پیدایش فن منطق به ظهور رسیده است زیرا فکر بشر به طور طبیعی از اسلوب و روشی پیروی می کند که فن منطق کوشش کرده تا آن روش را کشف و بیان

^۱ نقل از متن کتاب متفکرین اسلامی در برابر منطق یونانی.

نماید به همین جهت عموم افراد بشر، بارها به تفکر منطقی دست یافته اند بلکه اصولاً به گونه ای منطقی می اندیشند. یعنی از روش صحیح تفکر، به طور طبیعی استفاده می کنند مگر در مواردی که قصد مغالطه داشته باشند یا به علت پیچیدگی موضوع تفکر به خطا گرفتار شوند، بنابر این برای اندیشه منطقی نمی توان مبدا و آغازی در تاریخ نشان داد و شایسته است که پیدایش آنرا با پیدایش بشر قرین و همراه شمرد^۱ می بینیم که در عبارات فوق "طباطبائی" پیدایش اندیشه منطقی را با پیدایش بشر قرین و همراه می‌شمرد، غافل از این که نحوه تفکر فلسفی یکی از انحاء تفکر است و انسان در هر دوره تاریخی، نحو خاصی از تفکر را دارا بوده است که از آنجمله است: تفکر شاعرانه و تفکر دینی که بالذات با نحوه اندیشه فلسفی تفاوت دارند. و بجهت همین اعتقاد وی به اندیشه منطقی است که حتی وقتی بسراغ عرفای ما می رود، روایتی از ابوسعید ابوالخیر نقل می کند که اگر وی هم گفته باشد "یک حرف عارفانه نیست" چون مقام عرفان اصیل طوری و رای طور منطقی است آنچنانکه در سراسر مثنوی مولوی جلوه گر است. باز اگر غزالی به "قیاس منطقی" اشکال "دور" می گرفت چندان بی راه نبود که از صاحب "تهافت الفلاسفه"^۲ چنین انتظاری می رود، اما از ابوسعید ابی الخیر چنان ایراد سخیفی بعید است! طرفه آنکه در خود کتاب نقل شده است که "مذاق ابوسعید بر آنست که به عقل، اسرار ربوبیت نتوان یافت^۳ و چگونه از چنین

^۱ و^۳ نقل از متن کتاب متفکرین اسلامی در برابر منطق یونانی.

۲. نام کتابی است که "غزالی" در رد فلاسفه و البته به نحو فلسفی نوشته است.

"مذاق"ی توقع می رود که ابن سینا را بگوید: "از این که بر مباحث عقلی تکیه کنی پرهیز! زیرا از همه شکلهای قیاسی شکل اول بدیهی تر است درحالیکه شکل مزبور دور باطلی را به همراه دارد! چرا که علم به کلیت کبری موقوف علم به نتیجه است و علم به نتیجه موقوف علم به کلیت کبری است" یعنی خود نیز در اثبات تزلزل "مباحث عقلی" به مباحث عقلی تکیه کند!

* * *

به هر حال آنچه در این کتاب، متعلق پژوهش قرار گرفته تفاوت‌های "عرض"ی منطقیون اسلامی با منطق ارسطوست در عین این که همه این - به تعبیر طباطبائی - بزرگان فکر با نحوه تفکر یونانی - که منطق را "عیار عقل" می داند - اختلاف "ذاتی" نداشته اند. و اگر دقت در این اختلافات مبتلا به خواننده ای باشد از مطالعه این کتاب بی نیاز نخواهد بود

حمید داوران

^۱. نقل از متن کتاب متفکرین اسلامی در برابر منطق یونانی.

پاسخ مصطفی طباطبائی به نقد حمید داوران از

"کتاب" متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان

این پاسخ آقای طباطبائی در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۹/۴/۱۰ چاپ شده است. شاید این نقد و پاسخهای رد و بدل شده در آن ایام - ایامی که التهاب سیاسی سراسر کشور را فراگرفته بود - تنها مطالب از این دست در روزنامه کیهان بود. نکته ای که در این نوشته آقای طباطبائی توجه من را جلب نمود ساده انگاری نویسنده در پاراگراف اول مطلب در ارتباط با پیشرفت غرب و "انتقال فرهنگی" است.

در تایید مطالب سعی در رعایت رسم الخط روزنامه شده و یکی دو مورد که به نظر اشکال تایی می رسید در داخل {} کلمه ای که صحیح به نظر می رسید درج شده است.

بشر به طور طبیعی از "تفکر منطقی" پیروی می کند

در روز شنبه ۱۷ خرداد مقاله ای نقد گونه به وسیله آقای حمید داوران از کتاب اخیر اینجانب (متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان) در کیهان به چاپ رسید، چاپ مقاله مزبور گویا، به من اجازه می دهد در مقام پاسخ چند کلمه ای با روشنفکرانی چون ایشان سخن بگویم به ویژه که در طلایع انتقال از "فرهنگ طاغوتی" به "فرهنگ اسلامی" سخن گفتن با گروهی که با شگفتی می پرسند چگونه ممکن است "هگل" فیلسوف شهیر آلمانی به درک قضیه ای منطقی توفیق نیافته باشد و به قول آقای داوران: (طباطبائی هشیار مانده و آنرا دریافته باشد؟) سخن گفتن با این گروه شاید در این

مرحله از تحول اجتماعی و فرهنگی بی اثر نباشد به عنوان مقدمه باید عرض کنم که اگر مغرب زمین از جهاتی بر دیگران پیشی گرفت یکی از علل آن کنار نهادن همین اندیشه بود که: "چطور ممکن است فلان مرد نامدار در مسئله ای بخطا رفته و فلان گمنام آنرا بدرستی دریافته باشد؟" و نیز یکی از موجبات ترقی غرب طرد این گمان بود که: "چطور ممکن است بزرگان در برخی مسائل روشن، بنا بر سلیقه های مخصوص، اشتباه کنند؟" این قبیل اندیشه ها، بت است اگر غرب در برخی علوم ترقی شایان کرد این بت ها را شکست. اما در شرق هم کم و بیش و گاه و بیگاه کسانی بوده اند که تحت تاثیر فرهنگ اصیل اسلامی عقیده داشته اند: انظر الی ما قال و ما تنظر الی من قال (بنگر چه می گوید و نگاه نکن چه کسی می گوید) و بنابر همین اساس جرات کرده اند گاهی به فلسفه یونان و اخیرا به فلسفه غرب بگویند به نظر ما کلاهد را کج گذاشته ای. بخصوص که فرهنگ اسلامی دائما به ما تلقین کرده است که: کم ترک اول للآخر (چه بسیار چیزهایی که پیشینیان برای کسانی که بعد از آنها می آیند گذاشته اند) لذا خدا را سپاس که این گروه از مسلمین در مورد تعلیم (تعالیم؟) اسلام "خودکم بینی" ندارند و در علوم فلسفی از غرب نمی هراسند، هرچند که "خودبزرگ بینی" را هم که بنص تنزیل، صفت شیطان است گناهی عظیم می شمارند. به هر صورت بسراغ اصل موضوع برویم.

آقای حمید داوران مقاله خود را با این فراز مزین نموده اند: (پژوهشی میان اختلافات عرضی منطقیون اسلامی با منطقی ارسطوئی) و ظاهرا خواسته اند چنین افاده کنند که نقد علمای اسلامی (چنانکه در کتاب من آمده) از منطقی

صوری ارسطو عرضی بوده نه جوهری. شگفتا از کسی که در این قبیل مباحث گام نهاده و توجه نکند که اساس منطق ارسطو در تعریف بر "حد منطقی" قائم است و در برهان بر "قیاس منطقی" و این هر دو مورد نقد متفکران ما قرار گرفته اند چنانکه در کتاب من به تفصیل آمده است پس این ادعا که نقادان اسلامی منطق ارسطو، با وی اختلاف عرضی داشته اند نه جوهری یعنی چه؟ لطفا ممکن است فرق میان اختلاف عرضی و جوهری را برای ما بیان فرمائید؟ و معلوم فرمائید که مثلا اختلاف سیرافی و ابوالنجار و ابن تیمیه با ارسطو جوهری بوده است یا عرضی؟ نکته دیگر این که اظهار نموده اید که حقیر تا آنجا که از فلاسفه و منطقیون اسلامی مطالبی را آورده ام موفق بوده ام ولی آنجا که به هگل پرداخته ام چون از استیسی و ترجمه آقای حمید عنایت نقل کرده ام بخطا رفته ام. به چه دلیل؟ پاسخ آقای داوران این که چون: (هگل تاریخ تفکر فلسفی را در چنگ خود دارد و در خود به تمامیت میرساند) لذا چنین کسی ممکن نیست که اشتباه کرده باشد. پس حتما مترجمین اروپائی و ایرانی اشتباه کرده اند راستی این هم شد نقد کتاب؟

آیا نقاد نباید نشان دهد که استیسی و آقای دکتر عنایت و من در کدام قسمت اشتباه کرده ایم و سخن هگل را تحریف نموده ایم؟ و عبارت هگل به طور صحیح کدام است و در کدام کتاب بر خلاف آنچه ما گفتیم نوشته است؟ آیا صرفا از لحاظ استبعاد، که از جناب هگل این خطا بعید است و به قول آقای داوران: "من این نسبت خطا را بحساب شوخی میگذارم" می توان دیگران را متهم ساخت.

نقد دیگر جناب داوران این که مرقوم داشته اند "طباطبائی از انواع مخالف {مختلف؟} تفکر حرفی بمیان نمی آورد" گویا نقاد عزیز عنوان کتاب مرا فراموش کرده اند و اساسا موضوع بحث را از یاد برده اند که "نقد منطق ارسطو در جهان اسلامی است نه بیان انحاء مختلف تفکر، طرفه اینجاست که آقای داوران چنین گمان کرده اند که چون حقیر اظهار داشته ام که بشر به طور طبیعی از تفکر منطقی پیروی می کند (مگر در موارد خاص) لهذا عقیده ام بر این استوار بوده که در عالم منطق انسانی مثلا تفکر شاعرانه نباید وجود داشته باشد. لذا آن را به رخ این حقیر کشیده اند و ظاهرا غفلت کرده اند که فن شعر نیز در داخل صناعات خمس منطقی (برهان و جدل و خطابه و شعر و مغلطه) است و از تفکر منطقی بیرون نمی باشد. یاللعجب که نقادان کتب منطق وحدت زیر بنای تفکر بشر را که اگر نبود میان احدی تفاهم پدید نمی آمد و پیوند آیندگان با گذشتگان قطع می شد با "روشهای مختلف تفکر" فرق نمی نهد و بمن اعتراض دارند که چرا از این وحدت منطقی سخن گفته ای؟

تردید جناب داوران درباره گفتار ابوسعید ابی الخیر در پایان "نقد نامه" خود و باز هم استبعاد، از این که عارفی چون بوسعید در همه عمرش سخنی منطقی بزبان آورده باشد انسان را بیاد "امام المتشککین" می افکند ظاهرا آقای داوران عزیز چنین می پندارند که همین که کسی به سراغ عرفان رفت دیگر از هر علمی فارغ و خالی می گردد و جز عرفان چیزی از او صادر نمی شود. و مثلا اگر گفتید فلان عارف در ملاقات با فقیه زمانش خواست تا از همان طریق علم فقه، او را به طریقت خویش رهنمون شود فوراً باید آن

نقل را تکذیب کرد. بحمدالله عرفائی که از فقه و حدیث و کلام و منطق و حکمت سخن گفته اند کم نیستند و از جناب داوران که جلال الدین مولوی را عارفی اصیل می‌شمرند بعید است که این معنا را انکار نمایند، آیا در دیوان مشنوی اندیشه‌های اشاعره و معتزله و افکار فلاسفه رواقی و نوافلاطونی و قرآن و حدیث و فقه و سیره... کم پیدا می‌شود؟ آیا همان شعری که آقای داوران در سر مقاله خود آورده اند مایه منطقی ندارد؟ آنجا که می‌گوید: (پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود) آیا ضرب اول از شکل اول قیاس منطقی را نشان نمیدهد؟ (پای استدلالیان چوبین بود. هر پای چوبین بی تمکین بود. پس پای استدلالیان بی تمکین بود) در خاتمه عرایضم با اعتراف به بضاعت مزجات در علم از روشنفکران عزیز تقاضا دارم نقد‌های تند و بی‌تامل خود را که برای محقق (به ویژه در محیطی که به هیچ وجه تشویقی در میان نیست) دلسرد کننده است به تفاهم با اهل تحقیق تبدیل نمایند، شاید بسیاری از سیئات به حسنات مبدل گردد. رحم الله امراء سمع حکما فوعی.

تجربش - مصطفی حسینی طباطبائی

پاسخ حمید نادران به مصطفی طباطبائی

در مطلب قبلی پاسخی را که مصطفی طباطبائی به حمید نادران داده و در کیهان مورخ ۵۹/۴/۱۸ چاپ شده بود دیدیم. این پاسخ قبل از چاپ به دست حمید نادران رسیده و وی نیز پاسخ متقابلی نوشته و همراه نوشته مصطفی طباطبائی و در کنار آن در همان شماره ۵۹/۴/۱۸ چاپ شده بود است.

مطلب اخیر نادران مقاله ای نسبتاً طولانی و واجد مطالبی مهم است که حضور استاد احمد فردید در آن کاملاً محسوس است و به اغلب احتمال پس از کسب نظر وی تدوین شده و سبک نگارش آن شباهت دارد با نوشته محمدرضا جوزی با عنوان "رو در روی یک نویسنده فلسفی: دکتر رضا داوری" که قسمتی از آن ذیل عنوان "ولایت فقهی" در همین کتاب آمده است، البته منظور این نیست که این دو مطلب را یک نفر نوشته بلکه مقصود اشاره به نقش اساسی استاد فردید در این دو نوشته است.

یقیناً خوانندگان محترم اطلاع دارند آنکه "عشق باقی حافظ" را دروغ انگاشته نیما یوشیج است با این ابیات که:

حافظ این چه کید و دروغ است

کز زبان می و جام ساقی است

نالی ار تا ابد باورم نیست

که بر آن عشق بازی که باقی است

من بر آن عاشقم که رونده است

گویا مرحوم فردید یک بار این مصرع آخر را اینگونه خوانده بود که: من بر آن عاشقم
که رونده و دونده و چرنده است!

پاسخ حمید داوران به مصطفی طباطبائی

در هر دوره تاریخی نحوی از "تفکر" بر بشر غالب است

نویسنده این سطور در یادداشت خود درباره کتاب فاضل محترم آقای طباطبائی که ۱۷ خرداد ماه به چاپ رسید، مقدمه ای را به عنوان مبانی فکری "تحقیق" طرح کرده بود که متأسفانه نظر حقیر چنانکه باید مورد دقت ایشان قرار نگرفته بود. نویسنده در مقدمه یادداشت، نخست به مساله "ادوار تاریخی" اشاره ای کرده بود و این که در هر دوره تاریخی نحوی از تفکر بر بشر غالب است و تفکر فلسفی یا به طور کلی تفکر متافیزیک(مابعد الطبیعه) یکی از انحاء تفکر است که با تفکر دینی - به معنی حقیقی لفظ - تفاوت ذاتی دارد. و روشن است که منظور از "تفکر" غیر از تعریف منطقی و فلسفی "فکر" است. از این کلمه مضمون یک بیت "شبستری" را در نظر داشتیم که در "گلشن راز" می گوید: "تفکر، رفتن از باطل سوی حق به جزو اندر بدیدن کل مطلق" و این که گفته ام: "در هر دوره تاریخی، نحوی از تفکر بر بشر غالب است"، این اعتقاد را طرح کرده ام که "تفکر" تاریخی است و انسان در هر دوره ای، نسبتی با عالم و آدم و مبداء این دو پیدا می کند و این نسبت، در هر دوره تاریخی تغییر می کند و با آن "باطل" و "حق" بشر و به طور کلی "کل مطلق" او نیز تغییر می نماید. و به تعبیر دیگر می توان گفت: در هر عصری بشر با اسمی از اسماء دیگر الهی ارتباط دارد و علم انسان به هر امر در هر دوره تاریخی به دو نحوه علم و ادراک

حضور و حصولی است که رجوع حاصل می کند. اما آقای طباطبائی با عدم توجه به این نکات خواسته اند مقاله نویسنده را با ابتداء به اصول نظری خودشان رد کرده و اعتقاد خود را به "وحدت زیربنای فکر بشر- به تعبیر خودشان - مقدمه استدلال علیه من قرار داده باشند. حال آنکه حقیر در جمله ای از یادداشت خود آنجا که گفته بود :

"آقای طباطبائی ، نحو تفکر فلسفی را تنها صورت تفکر می داند"

اشاره کرده بود که متوجه این اعتقاد ایشان هست و به همین جهت آمده بود که : "آقای طباطبائی نمی تواند از انحاء مختلف تفکر سخنی بمیان بیاورد". اما طرفه اینجاست که ایشان با همه یادآوری ها در آن مقاله اجمالی باز چنین انگاشته اند که منظور نویسنده از "انحاء مختلف تفکر" روشهای مختلف تفکر است! و به همین جهت چنین تصور فرموده اند که چون - مثلا "ابن تیمیه" با "ارسطو" در "تعریف" و "برهان" منطقی اختلاف دارد ، اختلاف آنها "جوهری" است نه بزعم من "عرضی"! حال آنکه منظور من واضح بود و چنانکه از متن یادداشت چاپ شده برمی آید مراد حقیر از "عرضی" بودن اختلاف منطقیان و فیلسوفان اسلامی مورد پژوهش ایشان با "منطق ارسطو" ، حاکم بودن نحوه تفکر واحدی بر همه آنها بوده است و این که بازگشت همه آنها به متافیزیک یونان است. چه مانند ارسطو و ابن سینا "کنسپتوآلیست" و قائل به اشتراک معنوی مفهوم کلی باشند یا همچون "ابن تیمیه" قائل به اشتراک لفظی مفهوم کلی و مدافع "نومینالیسم". چون رجوع هر دو آنها به نسبت واحدی با عالم و آدم و مبداء عالم و آدم است و این اختلافات ، خود از لوازم یک نحو تفکر است ، و از اینجا بود که تفاوت

نحو تفکر دینی با نحو تفکر فلسفی را بالذات دانسته ام ، همچنانکه در مقاله قبلی مذکور آمد. و آقای طباطبائی با عدم دقت در این مبانی در ابتدای پاسخ خود ، نویسنده را به "خودکم بینی در برابر غرب" - تعبیر ایشان است - و در نهایت به غریزدگی متهم نموده اند و حال آنکه اتفاقاً حقیر سعی کرده است کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" را براساس تفکر "متفکری" مورد مذاقه قرار دهد که مساله غریزدگی را حدود بیست سال قبل ، با توجه کافی به معارف شرق و غرب ، و به اصطلاح خودشان "حوالت تاریخی شرق و غرب" برای اولین بار در ایران طرح کرد. بعبارت دیگر نویسنده بر اساس آنچه اجمالاً از حضور یکساله خود در مجالس سخنرانیهای جناب آقای دکتر فردید دریافته و با توجه به یادداشتهائی که از درسهای ایشان فراهم آورده ، به سراغ کتاب آقای طباطبائی رفته است و ایشان که کلمه فرانسوی "فراز" را - که به معنی جمله است - همچون دیگر افاضل آشنا به معارف غربی این دیار "مصرف" می کنند و با "خودکم بینی" و "خودبزرگ بینی" و "زیربنا" و "روبنا" و دیگر کلمات فاقد ذکر و فکر برساخته دوره "طاغوت" بیان مطلب می فرمایند ، نویسنده را "صاحب فرهنگ طاغوتی" می نامند و به "روشنفکری" متصف! هرچند در خاتمه مقاله خواستار تفاهم "روشنفکران" - که بزعم ایشان حقیر جزء آنان است - و اهل تحقیق - که خودشان را جزء آنان میدانند - شده اند! که نفهمیدم لفظ "روشنفکر" در موضع مدح استعمال شده یا در موضع ذم؟ و آیا فرق منورالفکری سابق و روشنفکری لاحق برای ایشان روشن است یا نه؟ به هر حال امیدوارم روشنفکران و مخصوصاً منورالفکران با آقای طباطبائی به تفاهم برسند ، این بنده هرچه بیشتر از شر روشنفکری و مخصوصاً

منورالفکری معهود (رک "یهودیت - ماسونیت - صهیونیت) خلاص شود تا بتواند "فکر" کند.

* * *

متأسفانه سراسر پاسخ آقای طباطبائی به یادداشت حقیر - که ندانسته معجونی است از منورالفکری سابق به روشنفکری لاحق - بر انگاشته های ایشان از مضامین مقاله استوار است!

آقای طباطبائی گمان کرده اند که نویسنده گمان کرده است! که ایشان معتقدند که: "در عالم منطق انسانی تفکر شاعرانه نباید وجود داشته باشد" و حال آنکه بنده اعتقاد دارم که آقای طباطبائی گمان کرده اند که: "تفکر منطقی و فلسفی تنها صورت تفکر است". اتفاقاً جناب آقای طباطبائی "طرفه اینجاست" - نه آنجا که شما تصور کرده اید - که می فرمائید "فن شعر داخل در صناعات خمس منطقی است و از تفکر منطقی بیرون نمی باشد!" چطور شما که ساده ترین مسائل منطق قدیم و جدید را نمیدانید مدعی احاطه بر منطق قدیم و جدید هستید؟ و چطور دم از "هگل شناسی" می زنید و این که هگل، از ساده ترین مسائل منطق ارسطو غافل مانده است؟! شما، آنچنانکه از مقاله تان بر می آید، مثل این که به مبادی "منطق ارسطو" درست پی نبرده اید، آنگاه می خواهید ناقد انتقادات هگل از منطق ارسطو باشید؟! و اتفاقاً معجون "روشنفکری" یعنی همین!

شما فراموش کرده اید که "علم" در ابتدای منطق قدیم منقسم بدو قسم شده است: حصولی و حضوری. و علم حصولی نیز به تصور و تصدیق - که یا

معقول اول است و یا معقول ثانی - منقسم شده است. اینکه نظر منطقی نظر حصولی است که متعلق آن تصور و تصدیق - اعم از معقول اول و ثانی - است و معلومات منطقی، خصوص معقولات ثانی نه عموم معقولات اول. و آدمهای عادی هستند که منطقتشان، منطق معقولات اول است بر خلاف فیلسوف منطقی که موضوع و مسائل بحث او معقولات ثانی است و شما به شهادت مفهوم جمله: "شعر، از تفکر منطقی بیرون نمی باشد." که در مقاله فوق بیان فرموده اید، "شعر" را نیز از قبیل معقولات ثانی بحساب آوردید آیا چنین انگاشته اید که وقتی ارسطو بحث شعر را در صناعات خمس به میان می آورد یا بوعلی سینا در کتاب منطق "شفا" می خود، می خواهند بگویند که شعر از قبیل معقولات ثانی منطقی است؟ و آیا با چنین انگاشته هائی "اهل تحقیق" شده اید؟ و با چنان تحقیقی، بنده را "روشنگر" تصور فرموده اید؟!

ارسطو بر خلاف شما توجه دارد که شعر از قبیل معلومات حضوری است، اما به جهت اینکه، شعر یکی از شئون زندگی انسان است با نظر حصولی فلسفی و منطقی بیان می کند که شعر چیست، نه این که بگوید که شعر نیز از اقسام نظر حصولی یا تفکر حصولی است.

اساسا ارسطو افعال نفس را به سه قسم منقسم می گیرد.

۱ - تئوریا - نظر

۲ - پراکسیس و پراتیک - که مسامحتا می شود به "عمل" تعبیر کرد

برای ارسطو اخلاق (که عبارت از "عمل" است) و "پویزیس" خارج از فلسفه است اما متعلق نظر اوست. ارسطو، وقتی بیان می کند که "عمل" چیست، بیانش، "نظر" است نه "عمل"، ولی متعلق "نظر"ش "عمل" است، همچنانکه متعلق "نظر"ش "شعر" است نه این که نظرش، شاعرانه باشد. و اگر خودش اهل عمل و حکیم عمل شد، از آن جهت که حکیم عملی است، بتصریح خودش اهل نظر حصولی فلسفی نیست.

فیلسوف از آن نظر که فیلسوف است، شاعر نیست، همانطور که نبی یا ولی یا سیاستمدار یا..... نیست، اما می تواند بگوید نبوت یا ولایت چیست، شعر چیست، تهذیب اخلاق چیست، تدبیر منزل چیست، سیاست مدن چیست، و.....

بعبارت دیگر ارسطو، شعر را قیاسی میدانند که مقدمات آن صورتهای خیالی است و در اثر این صورتهای خیالی برای نفس، قبض و بسط حاصل می شود. ولی فیلسوف که صورتهای خیالی را به عنوان قیاس نمی پذیرد. برای او "برهان" کمال است. برای شاعرانی چون حافظ و مولوی است که صورتهای خیالی تخته پرش به خداست اما کدام صورتهای خیالی؟ نه خیالات شاعرانی که عاشقند "بر آنچه رونده است" و عشق باقی حافظ را دروغ می پندارند بلکه: "آن خیالاتی که دام اولیاست - عکس مهرویان بستان خداست"، چنانکه مولوی می فرماید. و کدام خدا آقای طباطبائی؟ نه خدای فلسفه من و شما بلکه خدای کلام الله مجید که ورای این خدایان

است. آن خدائی که حافظ از او چنین می گوید: "هردم از روی تو نقشی
زندم را خیال- با که گویم که در این پرده چها می بینم" آیا شعر حافظ و
مولوی منطبق است، اعم از این که منطق ارسطو باشد یا ابن تیمیه...؟

حالا این که آیا "ارسطو" شعر را هدف(؟) قبض و بسط می داند یا مساله
"تعالی" در شعر را نیز مطرح می کند، به نظر آقای دکتر فردید، میان
شارحین ارسطو اختلاف است. و تفسیری که معمولا امروز از ارسطو در
غرب می دهند، تحت تاثیر حلول و اتحاد جدید این نکته باریک را مورد
غفلت قرار می دهند تا جایی که در تحلیل های کسانی چون زیگموند فروید
یهودی متعلق قبض و بسط شاعرانه هیچ و پوچ می گردد و بدینسان خدای
متعالی، به "خویشتن خویش" خود آنها و بتعبیر دیگر به نفس اماره
خودشان مسخ پیدا می کند و شما چنان غریزه اید، آنها از نوع مضاعف و
مرکب آن (چنانکه آقای دکتر فردید تقسیم می کنند) که شعر را با فلسفه
قدیم و جدید اشتباه کرده اید، نمیدانم با چنین وضعی نسبت شما در
خلوت و ورای این حرفها، با قرآن و کلام الله مجید و جدتان پیغمبر
چیست؟

شعر از موارد حضور است و احکامش انشائی است یا بهتر بگوییم
ابداعی (پوئیتیک) است - البته خبر و انشاء شعر یکی است - حال آنکه
احکام منطق خبری است و به طور کلی مانند فلسفه و علم از موارد حصول
است، همچنانکه قرآن - که وحی خاص است - از موارد تفکر حضوری
است. شما امروز کلام الله مجید را می برید به منطق، یعنی خبر، آنها خبر
خودبنیاد دوره جدید! و تعجبی ندارد بعضی از مفسران دوره جدید "برهان

قرآنی " گاهی تلویحا و گاهی تصریحا با "برهان منطقی متافیزیک" خلط و اشتباه می کنند!

حال آنکه زبان منطقی ، "زبان عبارت" است و زبان قرآن اولاً و بالذات ، زبان "اشارت" و آنچه بعضی از مفسران در باب "متشابهات" و "محکّمات" می گویند و این که باید متشابهات را به محکّمات برگرداند ، اینها نشانه "غریبزدگی" به معنی عام لفظ است ، که متشابهات قرآن را به محکّمات می برند ، آنهم غالباً محکّمات غریبزه خود بنیاد جدید! و نمیدانند که اساساً محکّمات غیر از متشابهات است و "راسخان فی العلم" - که اهل "حضور"ند - در آیات قرآن به متشابه می روند که زبان حضور است. مفسران غریبزه قرآن بیشتر آنجا می لغزند که "متشابه" را با "مجاز" خلط می کنند و از آنجاست که بعضی ها مجاز را در قرآن منکر شده اند ، حتی در مباحث شعری از قبیل کتاب "المعجم فی معاییر اشعار العجم" این غفلت هست و در شما با غفلت بیشتری هست! شما نمی دانید که زبان اصیل ، کلمه اصیل ، و شعر اصیل ، "متشابه" است و زبان "عبارت" نیست و از قبیل آن شعری است که "حکمت" است (ان من الشعر الحکمه) و اشعار حافظ و مولوی از مصادیق آن است.

آنچه شما آن را "حقیقت منطقی" می خوانید در جنب "متشابه" عین "مجاز" است. محکّمات و متشابهات قرآن ، هر دو حقیقت است ، اما با این اختلاف که محکّمات آن از قبیل "احکام تشریحی" است.

زبان شاعرانه حافظ و مولوی، زبان "اشارت" و زبان "متشابه" و بتعبیر دیگر زبان حقیقت - نه مجاز - است که امروز از بین رفته و فراموش شده است. البته وقتی از "شعر اصیل" سخن می گوئیم، منظور آن سخنی است که از قبیل "فالمها تقویها" است وگرنه شعر جدید، غالباً آنجا که به حضور می رود، مصداق "فالمها فجورها" است.

شما از جهت این که من سخن منطقی ابوسعید ابی الخیر را عارفانه ندانسته ام، نتیجه گرفته اید که "بعید می دانم یک عارف در طول عمرش، سخن منطقی بزبان آورده باشد" یعنی از سر حصول بیان مطالب کند. سپس این سخن مشهور را که از بچگی شنیده ایم، تکرار می فرمائید که این بیت مشهور مولوی "پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود خود قیاس است و استدلال.

اشتباه شما این است که نتیجه ای بی ارتباط با مقدمات قیاسی که از سخن من درباره ترتیب داده اید گرفته اید. از سخن من چنین بر نمی آید که یک عارف، هیچگاه از سر حصول بیان مطالب نمی کند. من سخنی را که شما از ابوسعید نقل کرد اید عارفانه ندانسته ام. (حتی خود ابوسعید هم توجه داشته که این سخن عارفانه نیست) نه این که یک عارف هیچگاه به حصول نمی رود. هر انسانی را "روز حصول"ی است و "شب حضور"ی. اما گاهی "حصول" بر کسی غالب است، همچون مشائیان. و یکی را "حضور" بر او غالب است، همچون مولوی یا ابوسعید ابی الخیر. بیائید در این ابیات عالی مولانا دقت کنیم و با هم بخوانیم که از "حصول زدگان" می گوید:

"فلسفی" خود را ز اندیشه بکشت

گو ورا کورا سوی گنج است پشت

گو بدو چندان که افزون می دوی

از مرا دل جداتر می شوی

"جاهدوا فینا" بگفت آن شهریار

"جاهدوا اعنا" نگفت ای بیقرار

که مضمون این آیه قرآن است: "الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا" آیا این "جهاد فینا" همان منطق ارسطو و ابن تیمیه است که شما از آن دفاع می کنید؟

بر مولوی حضور غالب است و آن برهانی که نهان در درون جان ماست (گفت برهان در درون جان ماست - در درون جان نهان برهان ماست) اما نه به این معنا که هیچگاه از سر حصول بیان مطالب نمی کند و در زندگی معمولی "روز" به "حصول" نمی رود اما یک چیز در او بوده ، و آن پشتوانه "حضور" است و آن اوقاتی که با "حسام الدین چلبی" هنگام سرودن مثنوی می گذرانده. این ما امروزیانیم که حصول زده ایم ، آنهم حصول جدید که به اصطلاح آقای دکتر فردید "خود بنیاد" است. و با خلط و اشتباه حصول دوره گذشته (اعم از مشاء و غیر مشاء) از ارسطو تا ابن

تیمیه ، و با حصول دوره جدید می خواهیم همه چیز را به تصور و تصدیق برگردانیم.

شما نویسنده این مقاله را به "انظر الی ما قال" متنبه می سازید و به نظر در "من قال" متهم. و از این که گفته ام "هگل تاریخ تفکر فلسفی را در چنگ خویش دارد و در خود به تمامیت می رساند" گمان کرده اید که معتقدم "چنین کسی ممکن نیست اشتباه کرده باشد" و از اینجا رسیده ام به این که "پس حتما مترجمین اروپائی و ایرانی اشتباه کرده اند" و ضمن ذکر بعضی از "موجبات ترقی غرب" و اتصاف بنده به "خود کم بینی" - کهبه نظر شما ناشی از تاثیر فرهنگ طاغوتی است - خواسته اید که بر انکار "ادعای شما نسبت به فهمیدن هگل" اقامه دلیل کنم. و این که آقای استیس - که از شارحین عهد بوق فلسفه هگل است - و آقای دکتر عنایت - مترجم کتاب - و آقای طباطبائی - مصرف کننده کتاب - در کجا به خطا رفته اند.

اولا حقیر کجا گفته ام که "هگل اشتباه نکرده"؟! شما که "قیاس پرداز" هستید چرا از ترتیب مقدمات صحیح برای رسیدن به نتیجه اینقدر ناتوانید؟ و حال آنکه من ابتدا ذکر کرده ام که "خدای هگل انسانی است که شیطان مظهر اوست" و این جمله را البته از جناب آقای دکتر فریدد گرفته ام کهبه نظر ایشان "حوالت تاریخی غرب جدید، از دکارت ببعده، خودبنیاد و خودمدار است" به این معنا که در یونان قدیم، طاغوت (که همان "ژئوس" است و با این کلمه هم ریشه و هم معنی است) بنیاد همه چیز و دایر مدار هستی است. و انسان، مظهر طاغوت و "ظل الطاغوت"، اما در دوره جدید، طاغوت، "ظل البشر" است. بعبارت دیگر انسان مصداق بالذات طاغوت

است و طاغوت ، مصداق بالعرض بشر. و به تعبیر دیگر بر خلاف قدیم انسان ظاهر است و طاغوت مظهر. و خدای هگل ، همان بشری است که دائر مدار هستی و بنیاد همه چیز شده است.

حال اکنون می توان گفت که کار "ترقی" غرب و تمامیت حوالت تاریخی آن به کجا انجامیده است. "تمامیت" تفکر فلسفی در "هگل" به معنای عدم اشتباه وی نیست. شما که خودتان را از آنان می دانید که با رجوع به "سلف صالح" به فلسفه یونان و غرب گفته اید : "کلاهی را کج گذاشته ای" چرا توجه نکرده اید که من در یادداشت خود نحو تفکر فلسفی را بالذات غیر از تفکر دینی دانسته ام. و دینداران را در مقابل فیلسوفان گذاشته ام.

روشن است که اگر شما قادر باشید - که قابل تامل است - به فلسفه غرب بگوئید "کلاهی را کج گذاشته ای" ، حقیر اصلا معتقد است که غرب و غربزدگان باید "کلاه فلسفه را از سرشان بردارند!"

شما "تمامیت" را با وهم خود تفسیر کردید ، همانطور که با بقیه مقاله حقیر چنین کردید. چرا که به قول آقای دکتر فردید :

"حلول و اتحاد و کفر و زندقه و دفاع از روح زمانه ای که روح ابلیسی و شیطانی است در هگل به تمامیت می رسد"

و شما که خود را ناقد هگل می دانید ، متأسفانه گرفتار غربزدگی خودبنیاد هستید که در هگل به تمامیت رسیده است و به نام اسلام ، ندانسته در آن

اصرار می کنید. ولی ناله شما سرد است ، چون حوالت تاریخی غرب فعلا تمام است و دیگر نمیتوان "هگل" را تجدید کرد.

"هگل" از حیث تفکر بی نظیر است ، شاید از ارسطو هم قوی تر است. هگل بزرگ است ، همانطور که فرهنگ غربی بزرگ بود و به قول جناب دکتر فردید : " هگل ، بزرگترین متفکر غربی و "خاتم الفلاسفه" جدید است و "مهر خاتم"ی که هگل بر فلسفه جدید می زند همان خودبنیادی است. و با او تفکر غربی به دو معنا به تمامیت می رسد "تمامیت" در هگل هم به معنی کمال است ، البته کمال خود بنیاد! نه آن چنان که شما تصور کرده اید ، و هم به معنی تمام شدن است. به این معنا که مثلا سرمایه قومی تمام می شود و دیگر سکه ای برای عرضه به بازار ندارد". اما اینها بدن معنی نیست که نظم و سیستم هگل کار آسانی باشد و یا شما بتوانید با مطالعه ترجمه فارسی کتاب "فلسفه هگل" بابی درباره " هگل و تضاد دیالکتیکی" در کتابتان بگشائید. حرف من همین جاست ، "مقال"ی که شما به آن استناد می کنید "مقال" هگل نیست. آقای حمید عنایت اصلا سابقه اصطلاحات فلسفی که اساس فهم هر فلسفه ای - اعم از قدیم و جدید - است در دستش نیست. برخلاف هگل که دوهزار و پانصد سال تاریخ تفکر فلسفی را با تفکر در سیستم خودش تمام کرده است. دکتر عنایت فقط یک کتاب عهد بوق را با ابتدای به اکنون زدگی و با کلمات فارسی فاقد ذکر و فکر سره و دوسره و سه سره ترجمه کرده است و شما با خواندن آن "هگل شناس" شده اید! آنگاه از بنده توقع دارید که بر انکار "ادعا"ی شما اقامه دلیل کنم. مگر فراموش کرده اید که : نافی را نفی کافست. و شما مدعی صحت

ترجمه ها هستند و "بینه" بر شماست. و تا آنجا که من می دانم شما نه با زبان انگلیسی - که زبان نویسنده کتاب "فلسفه هگل" است - و نه با زبان آلمانی - که زبان هگل است - آشنائی ندارید. و به طور کلی اطلاعات شما از زبانهای خارجی شاید به همان کلمه "فراز" محدود می شود که فرانسوی است! آن وقت چگونه مدعی صحت ترجمه ها هستید؟ آیا متن اصلی را با ترجمه مقابله فرموده اید، و از طرف دیگر متن انگلیسی را با آلمانی؟!

آنگاه حقیر را به "انظر الی ما قال" متنبه می سازید. کدام "ما قال" آقای طباطبائی؟ در اینجا که کسی از "ما قال" غرب خبری ندارد! "ما قال"ی که واسطه انتقالش، محمدعلی فروغی ها باشد، همان بهتر که شما فصلی درباره "مقایسه آراء نقادان غربی و اسلامی بنویسید که حداقل با کتاب "سامی النشار" مصری تفاوتی داشته باشد! شما حتی اگر یک نگاه سطحی به ترجمه های آقای دکتر عنایت می کردید و به کلماتی که ایشان به جای اصطلاحات فلسفی غرب "مصرف" کرده اند، توجه می نمودید بدین نحو وارد مسائل جدی فکری نمی شدید.

دکتر عنایت در برابر کلمه "ایده" که یک سابقه ۲۵۰۰ ساله دارد و از افلاطون به این طرف مصطلح فلاسفه، و مخصوصا اساس فلسفه هگل است در ترجمه دو کتاب "فلسفه هگل" و "عقل در تاریخ" چهار کلمه بی ارتباط با اصل کلمه "ایده" و هم چنین با همدیگر! گذاشته است: "مثال"، "نصور"، "آرمان" - که یک لغت جعلی و در اصل به معنی حسرت و آرزوست - و "معنویت" که مصدر صناعی است، آنهم در برابر "ایده" که اسم است.

نمی دانم چطور ایشان از لفظ "اندیشه" و "ذهن" که ترجمه بعضی از "پوپر" زده های این دیار در برابر کلمه "ایده" است، غافل مانده....؟

آیا حالا تصور نمی فرمائید که اگر دکتر عنایت، کلمه "ایده" را به جای این الفاظ به "شلغم" و "چغندر" ترجمه می کردند بهتر بود و مردم، مطلب را بیشتر می فهمیدند؟!

شما در مورد فصل دهم کتابتان که درباره "مقایسه آراء نقادان غربی و اسلامی" است در مقدمه کتاب چنین آورده اید: "سعی کرده ایم..... نشان دهیم ایرادهای مهمی که در مغرب زمین بر منطق ارسطو شده قباله نظر دانشمندان اسلامی رسیده است و ایرادهای مزبور به صورتی عمیق تر از آنچه غربیان بیان کرده اند در شرق اسلامی مورد توجه و تحقیق قرار گرفته اند...." آیا از خود پرسیده اید که از غربیان چه می دانید؟

بسط "نومینالیسم" در غرب بی نظیر است. و بر خلاف تصور شما این مساله با چنان عمق و دقتی در یونان و قرون وسطی و خصوصا دوره جدید طرح شده که منطق ابن تیمیه و ایرادات او بر ارسطو در کنار آنها، بسیار ابتدائی و وسطحی است. معلوم می شود که شما نه تنها از فلسفه های قدیم و قرون وسطی - که پر از این مباحث است - بی خبرید، بلکه چیزی از جریانهای منطق جدید نیز بگوش شما نخورده است! مساله "نومینالیسم" امروز از حیث تفصیلی که در کتب غربی داده می شود، بی سابقه است. منطق جدید غربی وقتی به "لوژیستیک" می رود، عجیب است که شما بی خبر از اسلام و غرب، در مورد بحثهای منطقی "ابن تیمیه" قلمفرسائی می فرمائید! و

آنگاه می خواهید راقم این سطور بپذیرد که چون "ابن تیمیه" ظاهرین ظاهرپرست با ابتداء به "اشتراک لفظی مفهوم کلی" با ارسطو دعوا کرده ، همچون مرحوم شریعت سنگلجی به "سلف صالح" بازگشته و به قرآن رفته است؟ آیا پرسیده اید که این "سلف صالح" با قرآن چه نسبتی دارد؟ و بگذارید این سوال را نیز طرح کنم که : آیا دولت سعودی آمریکائی نفت آلود غربزده "پدیده بین" "پدیده پرست" نیز واقعا با دفاع از ابن تیمیه به "سلف صالح" بازگشته است؟

شما هم چنین از "منطق المشرقیین" ابن سینا سخن بمیان آوردید. بله! ابن سینا در اواخر عمر از "متافیزیک مشاء" بطرف "متافیزیک اشراق" سیر کرد ، ولی نه به این معنا که از "متافیزیک" گذشته و به قرآن بازگشته باشد. "مقامات العارفین" ابن سینا ، هیچ ربطی با کلمات ائمه اطهار و اولیا و اوصیای دین ندارد و هم چنین با صوفیه صدر اسلام و مولانا و روح تصوف نظری حوزه محی الدین عربی که بازگشتش به حکمت ایمانی و قرآنی است. و همچنان در چنگ متافیزیک و نحو تفکری که از یونان آمده بود ، گرفتار است.

به هر حال همانطور که در یادداشت چاپ شده حقیر آمده بود ، من کتاب آقای طباطبائی را از جهاتی خوب یافته ام ، اما چه باید کرد؟.....در زمانه ای که به قول جناب دکتر فرید : "فلسفه ، رفته است و جای آنرا نه تنها فلسفه بافی ، که فلسفه درائی و منطق درائی و دیالک تیک درائی و علوم انسانی درائی(درایش = سخن اهریمنی) گرفته است. و بعبارت دیگر ، سرانجام فلسفه یا به طور عام و شامل متافیزیک در علوم انسانی ، بنحوی فاقد ذکر و

فکر ، و بدون گذشت از متافیزیک ره {زه؟} میزند و تصلب پیدا می کند " عجب نیست اگر آقای طباطبائی نیز ، وحی عام و خاص را هم از قبیل منطق و معقولات ثانی انتزاعی قلمداد کنند.

در خاتمه برای این که از انصاف دور نمایم ، باید عرض کنم که کتاب فاضل محترم آقای طباطبائی را از بسیاری کتابهای "مهم" بهتر دیدم و به همین جهت آن را قابل مطالعه و مباحثه دانستم و مبادرت به تدوین یادداشت چاپ شده در کیهان نمودم ، وگرنه آن کتابهای مهم! که اصلا شایسته یک یادداشت یا بحث های جدی نیستند. و امیدوارم اگر در این گفتگوی با ایشان ، خدای ناکرده اسائه ادبی شد بر من ببخشند ، که به هر حال کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" بر خلاف آن کتابهای مهم! در این آشفته بازار بی فکری ، یکسره از مباحث جدی خالی نیست.

"بحث عقلی" گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که "بحث جان" بود

آیا قرآن کریم از نوع "تفکر" است

در روزنامه کیهان مورخ ۱۸ تیر ۱۳۵۹ پاسخ دوم مصطفی طباطبائی به حمید نادران به چاپ رسیده است که می‌توانید ذیلاً مطالعه نمایید.

در این پاسخ مصطفی طباطبائی گذشته از مباحث جدلی معمولی به یک موضوع بسیار مهم اشاره کرده و آن این که حمید نادران قرآن کریم و وحی خاص را آشکارا و به تصریح از نوع تفکر و البته تفکر حضوری دانسته است. برای دانستن این که آیا داوران دقیقاً چنین ابراز عقیده‌ای کرده است یا نه باید به مقاله وی مراجعه نمود ولی اگر فرض کنیم اینگونه باشد، ظاهراً ایراد طباطبائی این است که تفکر اعم از این که حصولی یا حضوری باشد به هر حال به انسان باز می‌گردد و به این ترتیب نتیجه قائل شدن به چنین عقیده‌ای این است که قرآن کریم کلامی انسانی است نه الهی. البته در همین شماره کیهان و در جوار نوشته طباطبائی پاسخ مجدد حمید داوران نیز درج شده است.

در پاسخ به حمید داوران

مصطفی طباطبائی دعوت به مناظره تلویزیونی کرد

به دنبال طرح بحث منطقی و فلسفی مصطفی طباطبائی و حمید داوران در روزنامه کیهان نویسنده کتاب "متفکران اسلامی در برابر منطق یونان" با ارسال یادداشتی داوران را به مناظره تلویزیونی دعوت کرد. مطلب ذیل، عین نوشته طباطبائی و پاسخ حمید داوران به این یادداشت است که می‌خوانید:

در پی مطرح شدن کتاب من "متفکران اسلامی در برابر منطق یونان" در روزنامه کیهان، آقای حمید داوران طی مقاله خود که در ۱۰ تیر ماه در کیهان منعکس گردید متأسفانه به حربه تحقیر و توهین به اینجانب توسل جستند.

به طوری که خود در پائین مقاله به این شیوه ناستوده در نگارش عنایت فرموده و مرقوم داشته اند: "امیدوارم اگر در این گفتگوی خدای ناکرده به ایشان اسائه ادبی شد بر من ببخشایند" البته اسائه ادب جای خود دارد و بخشیدنی است ولی تهمت و افترا را چه باید کرد؟ من کتابی نوشته ام در باب منطق. در آنجا اساسا بحث از وحی و کیفیت آن مطرح نبوده است. اما آقای داوران به من نسبت داده اند که (وحی عام و خاص را از قبیل منطق و معقولات ثانی انتزاعی دانسته ام). آیا این تهمت و افترا نیست؟ آیا در کتاب یا مقاله من که در کیهان به چاپ رسید هیچ سخنی از وحی عام و خاص به میان آمده است؟

شگفتا آقای داوران که در مقاله خود به تصریح اظهار عقیده نموده اند: (قرآن که وحی خاص است از موارد حضور است)! - آنچه در سراسر این مقاله داخل پراتز آمده عینا عبارت آقای داوران است - ایشان که آشکارا قرآن کریم را از نوع تفکر شمرده اند، به هر صورت و با هرگونه تاویل و توجیه که باشد، معلوم نیست چرا می خواهند این نسبت را توسعه داده و بصورتی به دیگران نیز سرایت دهند و شاید اتهام مزبور به حقیر برای این بوده که مجالی باشد تا طرز تعبیر خود را درباره وحی بیان کنند. آری شان و مقام قرآن مجید که کلام الهی و وحی خالص پروردگار است از معقولات ثانوی انتزاعی و هم از (تفکر حضوری) منزّه و مبراست.

در مقاله آقای داوران که فلسفه و عرفان و منطق بشکل غریبی با هم درآمیخته، بی تناسب نام مرحوم علامه مصلح و دانشمند بزرگوار، شریعت سنگلجی رفعه الله درجته، با کنایه ای مشحون از سوء ادب به میان آمده

است و از (دولت سعودی آمریکائی نفت آلود غربزده) در کنار نام شریف ایشان سخن رفته! آیا اینها از جمله بحث در مقولات منطقی است که موضوع سخن آقای داوران بوده یا خواسته اند به هر صورت دستاویزی یافته گریزی بزنند و فحش و ناسزا و اتهام در حق کسانی روا دارند؟

آقای داوران از یک طرف خطاب به من نوشته اند: (شما که ساده ترین مسائل منطق قدیم و جدید را نمی دانید...) و از سوی دیگر در پایان مقاله خود اعتراف کرده اند: (در خاتمه برای این که از انصاف دور نمایم باید عرض کنم که کتاب فاضل محترم آقای طباطبائی را از بسیاری کتابهای مهم بهتر دیدم و به همین جهت آنرا قابل مطالعه و مباحثه دانستم و مبادرت به تدوین یادداشت چاپ شده در کیهان نمودم) اولاً برادر محترم چرا این "انصاف" را در پایان مقاله در نظر گرفته اید! و از آغاز به کار نگرفته اید تا از فحش دور و از تهمت در امان مانید؟ ثانیاً که به قول شما از تمام مسائل منطق قدیم و جدید ناآگاهم، چطور می توانم کتابی درباب منطق بنویسم که از کتب مهم روز پیشی گرفته باشد؟ آیا هیچ درباره این تناقضات اندیشیده اید؟

آقای داوران یک کلمه "فراز" بمعنای جمله را در مقاله من پیدا کرده و آنرا دستاویز حمله به حقیر قرار داده اند که چرا لغتی را که در اصل فرانسوی است و در فارسی داخل شده و به کار می رود در مقاله خود آورده ام در این باره مرقوم داشته اند (ایشان که کلمه فرانسوی فراز را که بمعنای جمله است همچون دیگر افاضل ناآشنا به معارف غربی این دیار مصرف می کنند....). آیا اینها نمیتواند که دلیل باشد که آقای داوران نقادی علمی را از یک کتاب فنی

را در نظر ندارند بلکه در زیر چهره نقد نویسی اغراض دیگری را دنبال می کنند؟ در اینجا من در صدد نیستم به مقاله آقای داوران به طور تفصیل پاسخ دهم و این آخرین یادداشتی است که درین باره به روزنامه کیهان می فرستم ولی از آنجا که تنها موضوع شخص من یا کتاب من مطرح نیست بلکه یک فرهنگ مقدس و بزرگ مطرح است باین وسیله آقای داوران را بیک مناظره تلویزیونی دعوت می کنم تا معلوم شود منطق اسلام پاک و راستین کدام است و متفکران اصالت گرای ما چگونه در مقابل یونان قدیم و غرب جدید در مساله معرفت ایستاده اند؟ و نیز معلوم گردد آن عرفانی که شما طرفدارش هستید و به قول خودتان ، ابن عربی صوفی حوزه آن را تشکیل داده با قرآن مبین که کلام الهی است چه تفاوتی و اختلافی دارد؟

البته من میدانم که افکار شما از کجا اخذ شده و با به اندیشه ها و کمک فکری چه کسی بجنگ حقیر آمده اید چنانکه خود تصریح فرموده اید : (نویسنده بر اساس آنچه که اجمالا از حضور یکساله خود در مجالس سخنرانیهای جناب آقای دکتر فرید در یافته و با توجه به یادداشتهایی که از درسهای ایشان فراهم آورده بسراغ کتاب آقای طباطبائی رفته است) و با توجه به این که جایجا در پاسخ من از سخنان ایشان ایراداتی آورده ایدخیلی مایلم که استاد محترمتان نیز در این مناظره تلویزیونی شرکت کرده و حضور داشته باند تا سخن جنابعالی را بکمال برسانند

امیدوارم مسئولین سازمان رادیو تلویزیون نیز در این هنگام که از آزادی اندیشه و بحث مناظره و انقلاب فرهنگی سخن بسیار می رود دریغ نورزند

و امکان این مناظره را به منظور نزدیکتر شدن به فرهنگ رفیع و عظیم اسلام
بما بدهند ، والسلام

تجریش ، مصطفی حسینی طباطبائی

با فلسفه از فلسفه گذشتن

این آخرین قسمت مباحثه در مورد کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونانی" است که میان مصطفی طباطبائی نویسنده کتاب و حمید داوران به عنوان منتقد کتاب، درگرفته است. شاید بی مناسبت نمی بود که مستقیماً از خود کتاب در این نوشته ها مطالبی نقل می شد ولی نگارنده بر این اعتقاد است که درک کلیات مطالبی از نوع مطالب آقای طباطبائی از آنجا که مطابق عادت ماست و همه هم به انحاء گوناگون این نوع مطالب را در روزنامه ها و رادیو تلویزیون تکرار می کنند، چندان محتاج شرح و بسط نیست (مثلاً اینکه: "بشر به طور طبیعی از تفکر منطقی پیروی می کند"). و این سخنان فردید است که چون خلاف آمد عادت ماست فهم آن برای ما مشکل می شود و همین خود از نظر نگارنده حاکی از درستی این مطلب است که: "در هر دوره تاریخی نحوی از تفکر بر بشر غالب است". در همین بحث حصول و حضور، همه ما مفهوم تفکر حصولی را می فهمیم (حرکت نفس از امور مطلوبه به مقدمات موصله و باز حرکت از مقدمات به نتایج - رهبر خرد) اما چون به تفکر حضوری می رسیم خود من و ما می مانم که "تفکر رفتن از باطل سوی حق" یعنی چه. چرا که این بیت "شبستری" مربوط به "تفکری دیگر" سوای تفکری است که امروز بر من غلبه دارد، یعنی تفکر دوره جدید.

پاسخ حمید داوران:

پس از چاپ یادداشت حقیر و نوشته جناب آقای طباطبائی در روزنامه کیهان، بعضی از علاقمندان نکاتی را در باب آن مقاله یادآور شدند که البته

بازگشت بیشتر آنها به اغلاط چاپی روزنامه بود. مثلا عبارت "آیا ارسطو شعر را هدف قبض و بسط می داند" در اصل "صرف قبض و بسط" بوده است. یا شعر مولانا که بغلط اینطور چاپ شده بود: "فلسفی خود را ز اندیشه بکشت - گو ورا کورا سوی گنجست پشت" در اصل "گو بدو کورا سوی گنجست...." بوده است.

اما گذشته از موارد فوق یک نکته اساسی که دوستی آشنا با مقدمات و مبانی فکری "مقاله" متذکر شد این بود که عبارت "غرب و غربزدگان باید کلاه فلسفه را از سرشان بردارند" مبهم و نارساست و پرسش اساسی درباب "چگونگی گذشت از فلسفه و به طور اعم متافیزیک" در آن بی پاسخ مانده است. و جا داشت که این سخن آقای دکتر فردید که بارها در سخنرانی هاشان بدان تصریح کرده اند به دنبال مطلب می آمد که: "تنها سعی در ورود به مسائل فلسفی با ذکر و فکر و توجه کافی به معنی "رسوخ در فلسفه" و به طور کلی رسوخ در علم است که انسان را از فلسفه خودبنیاد جدید و به تعبیر دیگر اعتقاد دانسته و ندانسته به اصالت وجود انسانی که حواله تاریخی جدید غرب و از آنجا جهان امروز به طور کلی است به حدوث نسبت دیگری با عالم و آدم و مبدا عالم و آدم و حدوث تاریخ دیگر - برای او - وارد می تواند کرد اگر خدا بخواهد".

اما آنچه آقای طباطبائی، در ضمن پاسخ به مقاله حقیر اظهار داشتند، از سنخ یادآوری های فوق نیست و حال و هوای دیگری دارد، که در اینجا به بیان بسیار اجمالی آن به ترتیب ذیل پرداخته می شود.

۱ - آقای طباطبائی این عبارت نویسنده را که "ایشان وحی عام و خاص را از قبیل منطقی و معقولات ثانی انتزاعی قلمداد کرده اند" تهمت و افترا به خویش انگاشته اند. گرچه اظهار نظر این حقیر در باب این مساله مبتنی بر مقدماتی بود که با تفصیلی متناسب آن مقاله، مذکور آمد و در اینجا اجمالا طرح پرسش می کنم که مگر اعتقاد ایشان به اینکه: "بشر به طور طبیعی از تفکر منطقی پیروی می کند" و "شعر نیز از تفکر منطقی بیرون نمی باشد" موید مفهوم عبارت نویسنده نیست؟ مگر در جملات فوق همه چیز از جمله قرآن - که وحی خاص است - و هم چنین شعر اصیل که وحی عام است - به تفکر منطقی و معقولات ثانی انتزاعی رجوع حاصل نکرده اند؟

آیا اگر کسی وارد یک بحث منطقی شود و با قبول مقدمات مورد قبول طرف، توالی فاسد آنرا ارائه کند سخنان وی از قبیل "افترا" است؟ و آیا آقای طباطبائی با چنین استنتاجهایی به جمع "هل من مبارز" طلبان "مناظره تلویزیونی" پیوسته اند؟

خلاصه کلام هر چند حقیر، ادعای ایشان را بر وقوع جرم "تهمت و افترا" در یک بحث منطقی و فلسفی به "جد" نمیتواند بگیرد و نمیتواند جز از قبیل موهومات بشمار آورد و هرچند این بنده یکبار وسیله کسب شهرت ایشان شده است (مقصودم شهرت و شهرت طلبی "حتما" ناپسند نیست) اما اگر مساله برای ایشان "جد" است حرفی نیست. ولی چنینبه نظر می رسد مرجع رسیدگی به دعوی - به تشخیص من - موهوم ایشان محاکم قضائی باشد نه تلویزیون.

۲ - شگفت از شماست - نه از نویسنده - جناب آقای طباطبائی که می فرمائید "وحی خاص پروردگار از تفکر حضوری منزه و مبراست" شاید همین عبارت کافی باشد تا اهل نظر بتوانند در مورد میزان معلومات شما در معقول و منقول داوری کنند. شما که کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" نوشته اید ، مثل این که نخواستید اید به مقدمات حکمت و فلسفه هم توجه پیدا کرده باشید. شما اگر به کتب قوم در مبحث "علم باری" رجوع می کردید ملاحظه می نمودید که از صدر اسلام تا ابن سینا و صدرالدین شیرازی.... تا حاج ملا هادی سبزواری همه متفق القول اند که "علم باری" به ذات خود و هم چنین به ماسوای خود ، "علم بیواسطه" و "حضور" است اما در این که آیا علم باری به ماسوای خود حصولی "نیز" هست ، تنها معدودی مدافع این نظر بوده اند که آنهم سپس از اعتبار افتاده است(البته در اینجا باید متذکر شد که حکمای اسلامی ، فرق میان علم حضوری خداوند و انسان را در این دانسته اند که علم حضوری انسان حادث است و از آن خدا ، قدیم) ملاحظه می فرمائید که در حضوری بودن علم باری چنین اتفاق قولی هست تا چه رسد به علم پیامبر اسلام و وحی پیامبر اسلام.

۳ - اما در باب شریعت سنگلجی چنین می نماید که جنابعالی به وکالت و وصایت از سوی ایشان علیه حقیر اقامه دعوی کرده باشید ، داوری را به اهل نظر واگذار می کنم تا با رجوع به مقاله قبلی صحت یا کذب ادعای من و شما را تحقیق کنند. و ادعای من این است که راقم این سطور ضمن احترام به مرحوم شریعت - همچنانکه از صریح عبارت من درباب آن مرحوم برمی آید - حساب ایشان را از بعضی کسانی که می خواهند مرحوم شریعت

سنگلجی را شاگرد "وهابیه" - و انکار نه تنها "رجعت" بلکه به طور کلی امام زمان - قرار دهند ، جدا کردم و به همین جهت و از آنجا ذکر "دولت سعودی وهابی آمریکائی" بمیان آمد و امیدوارم خوانندگان محترم به کتابهایی در باب تاریخ "وهابیه" و از جمله "خاطرات سیاسی مستر همفر" - بی آنکه من مدعی صحت تام و تمام مطالب آن باشم - رجوع نمایند تا معلوم شود استعمار انگلستان از چه وسائلی برای ایجاد تفرقه و نفاق در بین ملل و ممالک مسلمان استفاده کرده است.

۴ - و تناقضی که شما از تفاریق عبارات مقاله گذشته نسبت به کتاب خودتان استنتاج فرمودید و این که چطور هم شما را بیخبر از ساده ترین مسائل منطقی دانستم و هم کتاب شما را از "بسیاری کتابهای مهم!" بهتر دیدم. البته توجه دارید در نوشتن برای پرهیز از توسل به "حربه تحقیر و توهین و تهمت و افترا" و هم چنین برای آنکه "خدای نکرده اسائه ادبی نشده باشد" گاه لازم می آید بعضی مسائل به اجمال برگزار شود و تلویرا مذکور گردد. من سه بار در پایان مقاله عبارت "کتابهای مهم" را آوردم و هر سه بار با علامت تعجب ، و هم چنین اشاره کردم "آن کتابهای مهم اصلا شایسته یک یادداشت یا بحث های جدی نیستند" و سپس متذکر شدم که "آن کتابهای مهم در این آشفته بازار بیفکری و...." و اگر باز هم منظور نویسنده از "کتابهای مهم" بر شما پنهان مانده است اجازه بفرمائید اضافه کنم که : مهم در اباطیل پردازی و مهملات درائی

۵ - اما کلمه "فراز" را فرانسوی ها بیشتر در کتابهای دستوری که برای بچه ها نوشته می شود استعمال می کنند. و آنطور که شما آنرا به کار گرفته اید به

نظر بنده "نه اسلامی" بود "نه شرقی" "نه غربی" (مانند بعضی دیگر از تعبیرات فرنگی و ترجمه تعبیرات فرنگی که امروز در فارسی به کار می رود).

۶ - در باب حوزه نظری "محمی الدین عربی" جنابعالی گویا وقت این که توجه کافی به صدر و ذیل عبارت بفرمائید ، نداشته اید در آغاز جمله ذکر "ائمہ و اولیاء و اوصیاء دین" بمیان آمده بود و سپس صوفیه صدر اسلام و "مولانا" و این رشته به "روح تصوف نظری حوزه محمی الدین عربی" منتهی شده بود. بی آنکه "حوزه محمی الدین عربی" را به عنوان حافظ مطلق حقیقت و طریقت و شریعت دیانت مقدس اسلام نفی یا اثباتا تلقی کرده باشم و حال آنکه شما تنها به ذکر اسم شخص "محمی الیدن عربی" اکتفا فرمودید. معلوم است چرا و برای چه؟

حمید داوران

جدائی کدام دین از سیاست ؟

در سال ۱۳۵۸ تعدادی از کسانی که در جلسات سخنرانیهای استاد دکتر سید احمد فردید شرکت می کردند در هیئت تحریریه روزنامه کیهان گردهم آمدند. منجمله مرحومان جلال میکانیکی ، سید عباس معارف و جهانبخش ناصر. البته اینگونه نبود که کیهان در آن ایام یکسره "فردید" بوده باشد اما حضور این عده ضمن این که باعث درج اعلان سخنرانیهای استاد و چند فقره توضیحات ایشان درباره زمینه ها و مضمون این سخنرانیها شد ، به چاپ چند مقاله و نوشته با امضای مستعار و یا بدون نام نویسنده نیز منجر گردید که بخشی از آراء و سخنان استاد فردید نیز در ضمن این نوشته ها بیان گردید. لازم به ذکر است که با تغییر حال و هوای "کیهان" این عده به تدریج از روزنامه کیهان رفتند یا رانده شدند.

یکی از این نوشته ها مقاله ای است با عنوان "جدائی کدام دین از سیاست؟! " با امضای م - بهروز که گفته شده نام مستعاری برای مرحوم جلال میکانیکی بوده است. این نوشته در زمان انتشارش مورد توجه قرار گرفت و گفته می شود نوشته ۲۴ صفحه ای فریدون آدمیت با عنوان "آشتنگی در فکر تاریخی" در پاسخ به این مقاله تدوین و منتشر شده است.

از نظر نگارنده مسائل مطرح شده در این نوشته به تاریخ ۵۹/۹/۱۰ همچنان با شدت و حدت مطرح است و شاید در آینده با شدت و حدت بیشتری مطرح گردد و دقت در پاسخ های داده شده به اجمال بعد از تفصیل به این سوالات (که صرفا از متفکری همچون فردید بر می آمده است) روشنگر برخی از ابهامات امروز نیز خواهد بود.

لازم به ذکر است اشاراتی که در متن به "سپهسالار" و "متد تراشی توحیدی" و "تعمیم امامت" شده به حرفها و نوشته های "بنی صدر" باز می گردد...

ضمنا در روزنامه کیهان ۱۳۵۹/۹/۱۱ موردی به شرح ذیل در باره این مقاله درج گردیده بود:

توضیح و تصحیح

متأسفانه در مقاله "جدائی کدام دین از سیاست" که دیروز در روزنامه کیهان به چاپ رسید، علاوه بر غلطهای چاپی، اشتباه فاحشی نیز رخ داد که معنای جمله را عوض کرد و مطلب بدین صورت تصحیح می شود: در آخر پاراگراف دوم ذیل عنوان "نئولیبرالیسم"، اصل جمله به قرار زیر است: "و عرفان قلابی و خود بنیادانه دهری برگسون یهودی و اخلاق خودبنیادانه گوریویچ با دیانت اسلام پیوند می خورد".

که این مورد و برخی غلطهای چاپی مورد اشاره اصلاح گردید.

جدائی کدام دین از سیاست!؟

*غریزدگان از تلفیق سیاست با دین غریزده حمایت می کنند.

*دین را از سر غریزدگی عین سیاست پنداشتن عین غریزدگی است.

*مشروطیت دفع فاسد به افسد است نه دفع افسد به فاسد.

انقلاب اسلامی ایران بی شک حادثه ای بزرگ در جهان امروز بشمار می رود. این که گفته شد "حادثه بزرگ" نه از این بابت است که قوی ترین و موثرترین پایگاه امپریالیسم به تزلزل افتاده و معادلات سیاسی و بین المللی در منطقه خاورمیانه و حتی در جهان به سود نیروهای انقلابی تغییر یافته و

بساط ۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی ایران برچیده شده است. البته اینها همه از آثار و نتایج قابل توجه مترتب بر انقلاب اسلامی است ولی در دهه های اخیر کم نبوده و نیستند نهضتها و انقلابهایی که به امپریالیسم و ایادیش ضریه ها وارد کرده و موقعیت های استراتژیک و سیاسی را در مناطق مختلف جهان بهم زده اند و با اینهمه آنها را حادثه بزرگ نمی نامیم.

انقلاب اسلامی ایران حادثه ای است که در ستیز و طرد بیش از ۴۰۰ سال تاریخ غرب و از آنجا تاریخ جهان به نام الله و به یاد "ایام الله" آغاز شد. انگیزه ها، مقاصد، شعارها، عرصه های مبارزه و جهاد و رهبری این انقلاب را در هیچ انقلابی نمیتوان باز یافت.

انقلاب اسلامی ایران به غرب و غربزدگی "نه" گفت. به مطامع و اهواء و شهوات نفسانی امپریالیسم "نه" گفت. یعنی به ادامه بندگی غرب، به دموکراسی مسخره سرمایه داری، به اعلامیه جهانی حقوق بشر که "حق الله" را به طاق نسیان سپرد و حق را منحصرأ به "حق الناس" پنداشت و به اومانیسیم و انسان پرستی غربی.

غرب و غرب زده که به جای خداپرستی، انسان پرستی، به جای حکم الهی، حکم انسانی، به جای کتب آسمانی، دائرة المعارف زمینی، به جای دین، وجدان و شعور و اراده فردی و جمعی و تفسیر به رای غربزده "لااکراه فی الدین" گذاشته، نمیتواند انقلاب اسلامی ایران را قبول کند. حقیقت انقلاب اسلامی بازگشت به ولایت الهی است (ولایت به فتح واو یعنی دوستی و قرب و به کسر واو به معنی حکومت و ریاست و به تعبیر دیگر سیاست).

مخالفت و مقابله مقلدان غرب و منورالفکران و روشنفکران پس از مشروطیت با حادثه انقلاب اسلامی را در همین نکته باید دید. به گفته آقای دکتر فردید: "مشروطیت بالکل و بالتمام غریزده مضاعف است". یعنی فراماسون زده و یهودی زده. به طوریکه صدر تاریخ ما (مشروطیت) ذیل تاریخ غرب است. و همین تاریخ زهوار دررفته و مسموخ غربی به توسط منورالفکران و مقلدان بی سواد به نام ترقیخواهی و تجددطلبی به ایران می آید و پخش می شود. لذا برخلاف گفته بعضی، مشروطیت دفع فاسد به افسد است نه افسد به فاسد! زیرا ماسونیت زدگی و از آنجا یهودیت زدگی به طور کلی از لوازم ذات مشروطه و انقلاب مشروطه بود که در حکومت قلدری پهلوی تکامل حاصل کرد. با توجه به این معنی، غریزدگان یا مشروطه زدگان بهیچوجه نمیتوانند ولایت دینی و الهی "به هر دو معنی لفظ " را بپذیرند چرا که با توجه به حوالت تاریخی غرب جدائی دین از سیاست اصل مسلم و مورد قبول آنان است.

لیبرالیسم مذهب اباحت

سیاست غربی که به تبع اندیشه جدید بالذات و بالاصاله ولایت زده (به کسر واو) یعنی سیاست زده، با قطع نظر از ولایت (به فتح واو، یعنی دوستی و محبت نسبت به خدای حقیقی و قرب به خدای متعال) است، طاقت تحمل اهل ایمان و تقوی را ندارد. انسان غریزده که از خدای حقیقی و کتب آسمانی بریده به پندار بعضی "انسان سالاری" را جایگزین "خداسالاری" می کند تا آنجا که شمس تیریزی را هم از سر جهالت و از فرط غریزدگی به عنوان طرفدار پروپاقرص "انسان سالاری" و "خود-خدائی آدمی" معرفی

می‌کند! (همان شمس تیریزی که می‌گفت: "منصور را هنوز روح، تمام جمال ننموده بود و گر نه اناالحق چگونه گوید؟") و مولانا جلال الدین را نیز "بهاوز همین مکتب انسان سالاری" و خاتمیت نبوت را خیره سرانه به عنوان تمام شدن و نفی نبوت و دفاع از اصالت اباحت و "خود حاکم، خود داور، خود قانونگذار و خود مبتکر و خلاق موقعیت و سرنوشت خویشتن در هر زمان و هر مکان...به یک سخن خود خدای خویشتن...". انسان سالارانه و بازهم به تعبیری از آقای دکتر فردید در ضمن مساله خودبنیادی و تمامیت آن در زمان حاضر "سناس سالارانه" و "قرده خاستین زده"، تبلیغ می‌کند. (در این باره رجوع شود به کتاب سراسر غریزه دکتر صاحب الزمانی به نام "خط سوم". من جمله از صفحه ۶۱۹ تا ۶۲۶ که صریحا به این معنی اشاره دارد). آیا شعارهای اخیر "دروود بر سپهسالار" را با "دروود بر انسان سالار" و درود بر خود قانونگذار و خود حاکم الخ... نمی‌توان یکی دانست؟

اومانیسیم (بشرانگاری) و انسان سالاری اینک با تمام قوا به میدان آمده است تا در برابر اصل ذات انقلاب اسلامی یعنی ولایت اسلامی (به دومعنی لفظ) مقاومت کند و رجوع این مقاومت جز به غفلت تام و تمام از ولایت به معنی قرب و دوستی و مطلق گرفتن ولایت به معنی سیاست و قدرت و حکومت، و دین را از سر غریزدگی عین سیاست پنداشتن یا دین و روحانیت را از سیاست جدا دانستن، نیست. آنچه که بازگشت آن نیز چون بدقت بنگریم جز بهمان غریزدگی جدید یعنی ماکیاولیسم نمیتواند بود و همین است معنی

عمیق غربزدگی در نظر آقای دکتر فرید ، چنانکه در طول سخنرانیهای دو ساله اخیر ایشان ، کسانی باید به روح این مطلب پی برده باشند.

غربزدگی به همین معنی است که آقای دکتر داوری در مقاله ای ضمن یادنامه مرحوم آل احمد که در کیهان به چاپ رسانند آنرا با "سیاست زدگی" یکی دانستند و به طراح اصلی آن آقای دکتر فرید نیز تصریح کرده و در مورد اختلاف غربزدگی بدین معنی با معنی آن در نظر آل احمد و دیگران به توضیحاتی پرداختند. معلوم است به نظر دکتر فرید مراد از سیاست زدگی ، سیاست خودبنیاد غربی منفک از ولایت (به فتح واو) است که به توضیحات ایشان (در سخنرانیهای خود) باطن و حقیقت نبوت حضرت ختمی مرتبت و هم چنین باطن و حقیقت سیاست (ولایت به کسر واو) حقیقی اسلامی بوده و باید باشد. بر خلاف سیاست و ولایت (به کسر واو) غربی جدید که باطن ولایت (به فتح واو) است. و بدین معنی باید گفت مدار حواله تاریخ جدید جز بر "تعمیم امامت کفر" نیست و آنچه در تاریخ جدید نیست همان محبت حقیقی نسبت به الله و آنگاه نسبت به افراد و جماعات و با یکدیگر است.

اساس منور الفکری و روشنفکری بعد از مشروطیت بر نفی دین و کتب آسمانی و انکار احکام و تکلیف الهی (واجبات و محرمات شرعی) و تن ندادن به حاکمیت "ما انزل الله" در امر سیاست و در جامعه است و به یک معنی حواله تاریخ چهارصد ساله غرب در لیبرالیسم به معنی اعم لفظ (حتی اگر مخالف خصوص لیبرالیسم باشد!) یعنی اصالت دادن دانسته و ندانسته به

اباحت و بعبارت اخری در انکار واجبات و محرمات دینی و شرعی است و همین است معنی اصلی آزادی و آزادیخواهی غربیان و غربزدگان.

لیبرالیسم کهنه

در گذشته نه چندان دور، وارثان منورالفکران و روشنفکران ایران تحت عناوین مختلف و از آن جمله "ناسیونالیسم" بنحوی با جمع میان سیاست و روحانیت مخالفت داشتند که امروز دیگر در حکم لیبرالیسم کهنه و نامتناسب با حوادث زمان گردیده است و مردم با توجه به روح انقلاب و سخنان امام (که مرتبا به ساحت دینی و اسلامی انقلاب تاکید دارد) این "ناسیونالیسم - لیبرالیسم" کهنه اول ایرانی و بعد مسلمان! را نمی پذیرند.

در اینجا توضیحا یادآوری این نکته ضرور می نماید که بنا بر توضیحات آقای دکتر فردید در سخنرانیهای انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، معنی اصلی و حقیقی "ناسیون" نسب و نژاد و جنس است نه "ملت" به معنی قرآنی لفظ که با آن تباین ذاتی دارد و هم چنین "ناسیون" به معنی لاتینی در استعمال جمع آن معنی مشرکین و زنادقه را دارد و بعبارت اخری "رجوع ناسیون به نحله یعنی مذهب شرک و کفر و الحاد و زندقه است" نه "ملت" یعنی مذهب مبتنی بر اعتقاد و ایمان به کتاب و سنت و اگر بخواهیم الفاظ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم با ذکر و فکر تعبیر کنیم باید یکی را به "نسب انگاری" و دیگر را به "بین الانساب انگاری" ترجمه کنیم. و نیز ترجمه کسموپولیت و کسموپولیتیسیم به جهان وطنی خالی از ذکر و فکر است. کسموپولیتیسیم یعنی جهان شهری و جهان شهروندی و جهان ولائی(به کسر

واو)، نه جهان وطنی. زیرا خصوصیات جهان شهری و جهان شهروندی و نسب انگاری و بین الانساب انگاری، همه در بی وطنی حقیقی و بی خانمانی است. انسان امروز بی خانمان است و تنها با جمع میان روحانیت و سیاست است که وطن و خانمان به معنی شریف و حقیقی لفظ برای آدمی دوباره تحقق پیدا می تواند کرد.

نئولیبرالیسم

دسته دیگر از این منورالفکران و روشنفکران غربزده نئولیبرالیستهای هستند که در تماس با حوادث جنگ دوم و بسر بردن در اروپا و آمریکا مسلمان شده اند. وقایعی که این اواخر اتفاق افتاد و ناراحتی و خشم امام را برانگیخت به طوریکه امام صریحا گفتند که عده ای غربزده شعار جدائی دین از سیاست میدهند، از جانب این گروه از مدعیان مسلمانی و دینداری عنوان گردید. اینان در پس پرده شعار عدم مداخله برخی از روحانیون در سیاست، نیت قلبی و درونی خود را پنهان کرده و می کنند. اصولا و از اساس، لیبرالیستها و طرفداران "جامعه باز" و آزاد نمی توانند با ولایت دینی و الهی موافق باشند. به همین دلیل امام هوشیارانه پرده ریا را کنار زد و اعتقاد قلبی آنها را آشکار ساخت و فرمود که غرض، روحانیون نیستند، غرض اسلام است.

غربزدگان مدعی اسلام از تلفیق دین و سیاست حمایت می کنند و نمی کنند! تا آنجائی که دین، دین حقیقی و قرآنی است حمایت نمی کنند، ولی اگر لیبرالیسم غرب باضافه اعلامیه جهانی حقوق بشر و علوم انسانی غربی و به

اصطلاح ملا یزقل "کارل پوپر" (که یکی از اعظم نظریه پردازان سوسیال دموکراسی معاصر است) "جامعه باز" و آزاد، به نام اسلام مطرح و تبلیغ شود، حمایت می کنند. اینان که در حقیقت از حقایق و معارف اسلامی دور هستند با ابتدای به ایدئولوژیهای منحط غربی اسلام را می فهمند، نتیجتاً به نظرشان قرآن همان را گفته که اعلامیه جهانی حقوق بشر می گوید و اصول دین بهانه ای می شود برای متد تراشی توحیدی در برابر متد دیالکتیکی! و عرفان قلبی و خودبنیادانه دهری برگسون یهودی و اخلاق خودبنیاد گروویچ با دیانت اسلام پیوند می خورد و.... که آثار این غربزدگی مضاعف را حتی در مقدمه قانون اساسی - که ارتباطی با متن آن ندارد - می توان باز یافت.

خلاصه غرب و غربزدگی جایی نمی رود و فقط شکل آن عوض می شود. لذا عجب نیست اگر ببینیم که انواع و اقسام غربزدگان جبهه متحدی که اتحاد آن جز در تفرقه و تفرقه پراکنی نیست، تشکیل داده و از این نئولیبرالیستهای نو مسلمان حمایت می کنند.

اصولاً آنچه مطامع امپریالیسم را تهدید می کند رسم اسلام است نه اسم آن، لذا امپریالیسم و فرعونیت همانطور که از اسلام سعودی زیانی نمی بیند از اسلام غربزده و امروزی و آزادیخواه و به اصطلاح "علمی" برای خود در آن ضرری باز نمی یابد.

اسلام برای این لیبرالیستهای تازه نفس ابزاری است تا با آن به جنگ ایدئولوژی های رقیب بروند و آنها را از میدان بدر کنند و خود بر کرسی

قدرت تکیه زنند و همگان را از اقسام سلطه‌ها بدر آورده و به زیر سلطه نفس اماره فردی و جمعی و شعور و وجدان فردی و جمعی که عین غریب‌دگی و امپریالیسم زدگی و فرعونیت زدگی است، بدر کشند و با خداگونه! شدن به صفت فعال مایشائی و خلاقیت نفس اماره تکامل یابند.

تنها چیزی که مانع از تحقق این آرزو می‌شود ایمان حقیقی و قرآنی امام و نفوس مطمئنه مردم است و اینان نیز این را خوب دریافته اندبه همین دلیل جسته و گریخته و فعلا با احتیاط در مقابل امام و مقام ولایت فقیه و نیابت امام عصر وضع ناموافق می‌گیرند.

اینان با تکیه بر علومات انسانی آشفته و پریشان‌گری (بدون آنکه از این علومات چنان که باید اطلاعی داشته باشند) و روش شناسی علمی، حسابهای کرده و خوابهای بی ربط می‌بینند ولی این را نمی‌دانند که عقل غربی، عقل شیطانی است، عقل ماکیاولیست سپهسالارانه مسموخ است و شیطان را در ملکوت رحمان و بندگان مخلصش تصرفی نیست. و ایمان حقیقی و عقل رحمانی امام و امت ثابت خواهد کرد که این حسابها، اضغاث احلامی (خوابهای پریشان و رویاهای کاذب آنها در روز روشن) بیش نمیتواند باشد و کفر و شرک و الحاد و بی حقیقتی و فرعونیت اگر چه به وسوسه‌های خناس مآبانه متوسل شود نخواهد توانست خود را بر این انقلاب و بر این مردم تحمیل کند.

این مختصر را در اینجا، با این سخنان استاد فرید - که از سخنرانیهای ایشان یادداشت کرده ام - پایان میرسانم: (به گفته هیدگر "هنوز تنها خدای

واحد است که ما را خلاصی می تواند بخشید" گفته ای که بنده - فردید-
به سهم خود و با هم سخنی با هیدگر بدین صورت می توانم در اینجا بیان
کرده باشم: "تنها ایمان به الله احد متعال حقیقی است که ما را از این
حوالت تاریخی آشفته بازار آخر زمان کنونی خلاصی می تواند بخشید و این
خود نخست با سعی و تلاش در تذکر حقیقی کلماتی چون: قل هو الله احد
، الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد)

نویسنده: م - بهروز

(روزنامه کیهان ۱۳۵۹/۹/۱۰)

آیا منظور فرید از "یهودیت زده" همان

"صهیونیت زده" بود؟

اخیرا در مجله "مهرنامه" - شماره ۳۱ مهر ۱۳۹۲ - متن مصاحبه ای با آقای دکتر رضا داوری اردکانی با عنوان "همیشه به سیاست توجه داشته ام" منتشر شده است ، نگارنده به این متن در سایت های برخورد نموده و در یکی از سایت ها از آقای حامد زارع به عنوان مصاحبه کننده یاد شده و در عین حال برخی از مطالب متن این احتمال را مطرح می سازد که آقای محمد منصور هاشمی نیز جزء گروه مصاحبه کنندگان بوده باشد.

مصاحبه کنندگان به کنار ، از آقای دکتر داوری نیز در این مصاحبه مطالبی درباره استاد فرید نقل شده که محل تامل و بعضا مناقشه است. در این نوشته نگارنده به مهمترین این نوع مطالب این مصاحبه یعنی آنچه درباره مطالب استاد فرید در باب "یهودی و یهودیت و یهودیت زدگی" نقل شده خواهد پرداخت.

در اواخر مصاحبه ، مصاحبه کننده به "یک جریان مطبوعاتی و اجتماعی که متشکل از شهریار زرشناس ، محمد مددپور ، یوسفعلی میرشکاک و مرتضی آوینی بود" که "در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ شکل گرفت که هم متأثر از فرید بود و هم به داوری ارجاع می داد" اشاره و در سوال بعدی می

گوید: "نقل می‌شود سعید امامی که با همین جریان در ارتباط بود، جنبه‌های ضدیهودی اندیشه فریدید را پذیرفته بود" و متعاقب پاسخ دکتر داوری ادامه می‌دهد: "اما متأسفانه «یهودی» هم، در کنار «ماسونی» و «صهیونی» یکی از ناسزاهای فریدید بود!"

ظاهراً مصاحبه کننده لفظ "یهودی" را نوعی فحش و ناسزا می‌داند و که این خود یک تلقی آنتی سمیتیستی است، اما فریدید "یهودی" را به عنوان ناسزا به کار نمی‌برد، وی بعضاً لفظ یهودی را به عنوان اضافه ملکی یا بیانی به اسم فلاسفه علمای علوم انسانی یهودی اضافه می‌نمود تا آنچه را که از نظر او آنان به سر فلسفه و علوم انسانی آورده اند اجمالاً به مخاطب یادآوری نماید و مثلاً می‌گفت "برگسون یهودی". آیا اطلاق وصف یهودی به برگسن که یهودی بوده است را باید "ناسزا" تلقی نمود؟ و همینطور است اطلاق الفاظ "ماسونی" و "صهیونی" به فراماسونها و صهیونیست‌ها. البته این الفاظ در فرهنگ عامه مردم ایران مجازاً می‌تواند در مقام ذم هم به کار برده شود همانطور که الفاظ دیگری از قبیل "سازمانی"، "دستگاهی"، و حتی "سیاسی"! اما فریدید فیلسوف است و در حوزه فلسفه به بیان مطالب می‌پردازد، قطعاً "یهودی"، "ماسونی"، "صهیونی" و "همینطور" یهودیت، ماسونیت، صهیونیت" برای فریدید یک "ترم فلسفی" است اما ما به جای این که بیائیم و از این ترم فلسفی پرسش کنیم از سر جهالت می‌گوئیم متأسفانه اینها از ناسزاهای فریدید است!

مصاحبه کننده در ادامه می‌گوید: "در واقع به نظر می‌رسد او هم مانند دوستش صادق هدایت دچار نوعی نژادپرستی متأثر از برخی جریان‌ها در

غرب بود. آنتی سمیتیسم در فرهنگ ما نبوده است و محصول دوره‌ای از تاریخ اروپاست. ما از دیرباز تا امروز در کنار هموطنان محترم یهودی‌مان زندگی کرده‌ایم و می‌کنیم." در این ارتباط باید گفت نژادپرستی و راسیسم به معنی باور به برتری نژادی بر نژادهای دیگر است و این اصولاً جائی در تفکر فردید ندارد. اما اگر قائل بودن به تفاوت نژادها و متصف کردن نژادها و شاخه‌های نژادی و قومی به صفت یا صفت‌هایی خاص و اکثراً منفی - مثل دنیاپرستی برای یهودیان یا خساست برای اسکاتلندی‌ها و آنچه که خود ما در ایران برای اقوام ایرانی‌الی ماشاءالله قائل می‌شویم - را نژادپرستی بدانیم باید اکثریت قریب به اتفاق انسانها را نژادپرست دانست.

متصف کردن قوم یهود به صفاتی خاص را هم نمی‌توان آنتی سمیتیسم به معنی یهودی ستیزی یا یهودی آزاری و نفرت از یهودیها دانست. نگارنده هم بیاد نمی‌آورد در سخنان فردید به موردی از برانگیختن مستمعین برای ستیز با افراد و خانواده‌های یهودی و صدمه زدن به آنان به هر نحو برخورده باشد. طرف فردید متفکران و فلاسفه و علمای علوم انسانی یهودی هستند و وی با وجه فکری آنان سروکار دارد و نه عامه یهودیان. به نظر نگارنده فردید معتقد است که کل مجموعی و نه کل افرادی فلاسفه یهودی نقش خاصی را در تاریخ فلسفه و در علوم انسانی ایفا کرده‌اند. به عنوان مثال فردید متذکر می‌شد که یهودیها چه بر سر فلسفه کانت آوردند و یا "یهودیها پنجه گذاشتند روی فلسفه‌های حیویت".

توضیح این نوع مطالب از توان نگارنده خارج است ولی حداقل شاید بتواند گزیده‌هایی از سخنان استاد فردید در این باب را گرد آورده و در آینده

جهت ملاحظه علاقمندان در همین وبلاگ درج نماید ولی از آقای دکتر داوری به عنوان استاد فلسفه انتظار می رفت این مطلب را نه همچون نگارنده بلکه کما هو حقّه برای مصاحبه کننده - که سعی ای وافر و تا حدی بیشرمانه در گیر انداختن و در تنگنا قرار دادن ایشان در این ارتباط و هم چنین در موارد دیگر مرتبط به استاد فردید می نماید- و خوانندگان مهرنامه به طریق فلسفی توضیح دهد نه این که برای راست و ریس کردن مطلب بگوید: "منظور فردید از یهودیت زده که کمتر آن را به زبان می آورد، همان صهیونیت زده بود"!

تا آنجا که نگارنده خواننده و شنیده است استاد فردید "یهودیت، ماسونیت، صهیونیت" و "یهودی زده، ماسونی زده، صهیونی زده" را عینا بارها تکرار می نموده است. و تا آنجا که نگارنده متوجه شده است از نظر ایشان اصل ماجرا به "یهودیت" باز می گردد و ماسونیت بیشتر نقش مروج را برعهده داشته است و صهیونیت را هم ایشان به لحاظ فکری چندان به چیزی نمی گرفت. بعلاوه آیا اساسا قابل قبول است که ایشان مدام تکرار کند "یهودیت، ماسونیت، صهیونیت" و این همه هجمه را بجان بخرد اما منظورش از یهودیت همان صهیونیت باشد؟

اتفاقا نگارنده بر این باور است فردید بر مساله "یهودیت" در فلسفه و علوم انسانی تاکید داشته و در این مورد سالها مطالعه و کار کرده و حاصل آن را ذیل عنوان "یهودیت، ماسونیت، صهیونیت" و "یهودیت زدگی، ماسونیت زدگی، صهیونیت زدگی" بیان نموده است. حال اگر حاصل کار خوشایند کسانی نیست - و این خود می تواند ناشی از یهودیت زدگی آنان بوده باشد

— نباید برچسب یهودی ستیزی به آن زد. کما این که اشخاص می توانند درباره نقش مسلمانان و ایرانیان در تاریخ فلسفه مطالعه و بررسی و اظهار نظر نمایند و ممکن است نتیجه آن مطلوب ما باشد یا نباشد.

اتفاقاً اینکه فردید اشخاصی را "یهودی زده" یا "یهودیت زده" می خوانند خود حاکی از این است که در اینجا مساله نژاد در کار نیست کما این که در غرب زده یا "عرب زده" واضح است که مساله نژاد مطرح نظر نیست بلکه منظور این است که فرد مورد نظر دانسته و ندانسته تحت تاثیر یک جریان فکری، فکر و عمل می کند.

چند توضیح درباره متن گفتگوی دکتر علی

قیصری با استاد فرید

آقای دکتر علی قیصری در شماره سوم سال اول ماهنامه "مهرنامه" اقدام به انتشار متن گفتگوی منتشر نشده خود با استاد دکتر سید احمد فرید نمود. است که به این لحاظ نگارنده به سهم خود از ایشان تشکر می نماید. دکتر قیصری استاد تاریخ دانشگاه سندیاگو در مکتوب نمودن سخنان استاد البته رعایت امانت را نموده و هم چنین متذکر شده است: "البته باید توجه داشت که پیاده کردن نوار و آماده سازی سخنان فرید برای چاپ با توجه به نحوه تکلم و نیز سبک خاص او در شفاهیات نیازمند دقت و بررسی نقادانه است". همینجا باید یادآور شد انصافا ایشان در "آماده سازی سخنان استاد برای چاپ" در مقایسه با دیگران (منجمله نگارنده) سعی بلیغ کرده منجمله با دقت مواردی را که کلمه ای مفهوم نبوده مشخص نموده و حتی در موارد لزوم "لحن" سخن استاد را در زیر نویس تذکر داده است که نگارنده تا به حال به چنین روشی برنخورده بود. اما به هر حال سرانجام باز هم اشکالات متعددی در متن مربوطه مشاهده می شود که در اینجا موارد مهم تر تا شروع بحث "اسکاتولوژی" فهرست شده و به همراه پیشنهاداتی برای رفع اشکال توضیح می شود. اما در ابتدا لازم می دانم به موردی در بخش "اسکاتولوژی" به این دلیل که در عنوان مطلب قرار گرفته نیز اشاره بشود.

استاد در جایی از سخنان خود اشاره نموده که "اگر می گفتم آخرالزمان رم می کردند..." که آقای قیصری کلمه "جماعت" را به حدس خود به این جمله اضافه نموده و به صورت "اگر می گفتم آخرالزمان [جماعت] رم می کردند..." در آمده و معلوم نیست به چه منظور در تیتراژ مطلب جای گرفته است که به نظر نگارنده کلمه "جماعت" در اینجا گمراه کننده است زیرا جماعتی در کار نبوده و کسانی که به گفته استاد با شنیدن "آخرالزمان" ممکن بوده رم بکنند همان چند نفر "روشنفکران" دور و بر استاد در دهه های چهل و پنجاه تا زمان پیروز انقلاب اسلامی بوده اند. و اما اشکالات مورد نظر، با این توضیح که فقط مواردی ذکر می شود که نگارنده در مورد تصحیح آنها قادر به ارائه پیشنهادی بوده است :

۱ - ص ۶۳ ستون دوم سطر ۱۸: "...ونویسنده شده بودم به خیال خودم، به وهم خدا!..."

که "وهم خدا" یقیناً "وهم خودم" باید بوده باشد.

۲ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۴: "...به هر حال این نظری که امروز دارم و هنوز در راهم، وقتی که برای من پیدا شد... "غریزدگی" را طرح کردم. غریزدگی را که ترکش کردم..."

که در اینجا "غریزدگی" را که ترکش کردم "یقیناً باید "غریزدگی" را که طرحش کردم" بوده باشد.

۳ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۶: "یک وقت هست که این شناسائی مع التفصیل برمی گردد و می شود شناسائی اجمالی - تفصیل پشتش هست دیگر. [انسان] فهم می کند..."

"انسان" را آقای دکتر قیصری اضافه نموده که لازم به نظر نمی رسد زیرا "فهم می کند" باید "فرق می کند" بوده باشد. و در واقع منظور استاد این بوده که اجمال بعد از تفصیل با اجمال قبل از تفصیل "فرق" می کند.

۴ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۲۰: "...یعنی این زندگی است که شما نداشتید جوانان امروز، من نداشتم، و آن زندگی قبل از مشروطه بوده، برحسب حس گشت بین مشروطه بوده و مشروطه، مشروطه آمده بود به سراغ من..."

دکتر قیصری برای "گشت بین مشروطه بوده و مشروطه" زیر نویس آورده است که: "در اصل به همین ترتیب است" اما احتمالا عبارت صحیح "بین مشروعه بوده و مشروطه" باید بوده باشد که استاد در مورد هم نسلان خودش می گوید. البته "بر حسب حس گشت" هم هر چند قابل فهم است اما به نظر می رسد مشکلی داشته باشد.

۵ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۲۴: "...تا این جایی که به طور مطلق آمد به سراغم صورت امروز می گویم... غربی، حوالت تاریخی غرب..."

دکتر قیصری در زیرنویس توضیح داده که بعد از "می گویم" یک کلمه مفهوم نبوده است. احتمال دارد این کلمه "نوعی" بوده باشد. توضیح این که

استاد مدتی تعبیر "صورت نوعی" را به کار می برده (بعنوان مثال در تقریر "۶ پرسش در باب فرهنگ شرق") که بعدا دیگر کمتر به کار می برده است لذا این جمله می تواند به این صورت تصحیح شود: "تا این جایی که به طور مطلق آمد به سراغم "صورت نوعی [غرب]" ، [که] امروز می گویم "حوالت تاریخی غرب"."

۶ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۳۸: "...منتها زحمتی که ما داریم به مراتب بیشتر است مشکل تر است از [مشکل] غربی ، چون او یک زبانی دارد ، یک سوابقی دارد که با آن می رود جلو. ما در یک گشتی هستیم که زبان سابق پشت سر گذاشته شده و زبان لاحق هم که زبان غربی هاست (آن تاریخ غربی [که این مشکل] را ندارد ، چهارصد سال تاریخ دارد انگلیسی آلمانی فرانسه ، پانصد سال تاریخ دارد...) ما یک دفعه روی کرده ایم به جلو ، به غربی.."

به اعتقاد نگارنده در تمام این چند سطر به جای "زبان" باید "زمان" گذاشته شود آن وقت به کلماتی هم که دکتر قیصری در [] اضافه کرده نیازی نخواهد بود همینطور به پرانتزها و عبارات به صورت ذیل در خواهد آمد(برای روشنتر شدن مطلب چند کلمه اضافه شده):

"....منتها زحمتی که ما داریم به مراتب بیشتر است ، [کار ما] مشکل تر است از غربی ، چون او یک زمانی دارد یک سوابقی دارد که با آن می رود جلو. ما در یک گشتی هستیم که زمان سابق پشت سر گذاشته شده و زمان لاحق [ما] هم که زمان غربی هاست [ولی] آن تاریخ غربی را ندارد ،

چهارصد سال تاریخ دارد انگلیسی ، آلمانی ، فرانسه ، پانصد سال تاریخ دارد ، ما یک دفعه روی کرده ایم به جلو ، به غربی..."

۷ - ص ۶۴ ستون اول سطر ۴۹ : "...یک زبانی درست شده که ترادسیون ندارد ، فرادش ندارد (حالا می گوئیم "سنت" باز به غلط) محاصل ندارد. حالا غلط یا صحیح [غرب] آمده یکدفعه به سراغ من حالا [این موضوع] تنها [منحصر به] زبان نیست ، در تمام شئون زندگی همینطور است غرب آمده [و ما غرب زده شده [ایم]"

نگارنده معنی کلمه "محاصل" را نمی داند ولی به احتمال قریب به یقین این کلمه باید "مآثر" بوده باشد که استاد فردید تقریبا به همان معنی "ترادسیون" و "فرادش" به کار می برد از جمله در تقریر "سقوط هدایت..". کلمه "غرب" هم که آقای دکتر قیصری اضافه کرده است ، در آنجا منظور غرب نبوده منظور همان زبانی است که ترادسیون ندارد کما این که در ادامه استاد می گوید "تنها زبان نیست" به نظر نگارنده عبارت مورد نظر به شکل زیر مناسب تر خواهد بود :

"یک زبانی درست شده که ترادسیون ندارد ، فرادش ندارد (حالا می گوئیم "سنت" باز به غلط) "مآثر" ندارد. حالا غلط یا صحیح [این زبان] آمده یکدفعه به سراغ من ، حالا تنها زبان نیست ، در تمام شئون زندگی همینطور است غرب آمده [و تمام شئون زندگی ما] غرب زده شده.."

در مورد کتابهایی چون "شاعران در زمانه

"عسرت"

اخیرا در برخی از سایت های خبری از قول محمدرضا رنجبر مدیر نشر پرسش آمده بود که نشر پرسش اقدام به انتشار چاپ سوم کتاب "شاعران در زمانه عسرت" آقای دکتر رضا داوری اردکانی نموده است و بزودی این کتاب برای بار سوم همراه با مقدمه جدیدی منتشر خواهد شد و ذکر شده که آقای دکتر داوری مخالف چاپ مجدد این کتاب بوده اما از انتشار آن ممانعت نیز نکرده است!

استاد فقید دکتر سید احمد فردید در مطاوی سخنان خود به این کتاب همچون هر کتاب و یا مقاله ای که اطرافیان وی در زمینه کار فکری استاد می نوشته اند و منتشر می نموده اند اشاره و البته مثل همه اینگونه موارد انتقاد کلی و تند و صریحی ابراز نموده است: "می آیند کتابی به نام "شاعران در زمانه عسرت" می نویسند بدون این که حقیقت انرا بفهمند"، "اینها چیزهایی می نویسند که دردی در آنها نیست اگر بروید کتابهای آن آقا را بخوانید "شاعران در زمانه عسرت" را...." (دیدار فرهی چاپ اول صفحات ۲۷۸ و ۱۳۰) البته نگارنده بر این باور است که آن استاد فقید با وجود چنین برخوردهای تند و سختگیری وسواس آمیزی که نسبت به نقل اقوال و سخنان خود داشت آنقدر ها هم که نشان می داد از انتشار چنین مطالبی (شاید هم به ناچار) ناخرسند نمی شد، چرا که به یاد می آورم در یکی از جلسات سالهای ۵۸ تا ۶۱ خطاب به حاضرین شاید با این کنایه که چرا

کاری نمی‌کنید و چیزی نمی‌نویسید، بدون بردن نام کسی گفت "باز اگر فلانی در جلسه بود اقالا یادگاری ای باقی می‌گذاشت".

و ای کاش کتابها و مقالاتی از این دست بیشتر نوشته می‌شد با این تفاوت که به نقل قول مستقیم سخنان استاد فردید بیشتر پرداخته می‌شد (مانند کتاب کیرکه گور متفکر عارف پیشه اثر خانم دکتر مستعان) چرا که بدون مبالغه سخنان استاد می‌تواند راهگشای درک بسیاری مسائل مهم فکری و فلسفی باشد (برای ملاحظه نمونه‌های دیگری از این دست می‌توان به مقاله اخیرا از آقای سیاوش جمادی در ضمیمه روزنامه شرق مورخ ۹۰/۵/۲۷ با عنوان "صدای هیدگر در هیاهوی فردید" مراجعه نمود). و فراتر از این ایکاش نویسندگان فاضل اینگونه نوشته‌ها در هنگام درج اقوال فلاسفه و متفکران در نوشته خود آنچه را که از استاد فردید شنیده بودند اولاً به خود استاد ارجاع داده و ثانیاً تلاش می‌نمودند به منبع اصلی دست پیدا کرده و ارجاع بدهند. به عنوان مثال در صفحه ۴۰ چاپ اول این کتاب (شاعران در زمانه عسرت) جمله‌ای این چنین آورده شده است: "ما در خانه عالمی سرگردانیم که دوست در آن غایب است (هیدگر)" بدون این که ذکر شود این جمله از کدام یک از آثار هیدگر نقل شده است. اگر این ارجاعات یافته و داده می‌شد آن وقت برای هیدگر شناسانی همچون آقای سیاوش جمادی شناخت "هیدگر فردید" آسانتر می‌شد. یا این که نهایتاً مشخص می‌شد که چه مواردی را فردید خود به هیدگر اضافه نموده و نسبت داده یا به قول آقای جمادی "تزریق" نموده است (ارجاع به مقاله فوق‌الذکر آقای جمادی، شاید هم بد نبود که کاریکاتورریست روزنامه شرق مقاله ایشان را مزین به

کاریکاتوری می کرد که فردید را در حال تزریق "آخرت" به هیدگر نشان میدهد). می دانیم که استاد فردید عبارت "تاریخ مغرب، تاریخ مغرب حقیقت است" را بارها نقل کرده به هیدگر نسبت می داد، مرحوم جهانبخش ناصر در تنها گفتگویی که نگارنده کمی قبل از درگذشتش با وی داشت می گفت: "یک بار استاد به من گفت که فراموش کرده است که این عبارت "تاریخ مغرب، تاریخ مغرب حقیقت است" را در کدام یک از کتابهای هیدگر دیده است و از من خواست که ماخذ این عبارت را در آثار هیدگر برایش پیدا کنم" جهانبخش ناصر که علاوه بر مطالعات شخصی به واسطه چند سال اقامت در آلمان به زبان آلمانی مسلط بوده و آثار هیدگر را به زبان اصلی مطالعه کرده بود می گفت که تمام کتابهای هیدگر را زیر و رو کرده ولی این عبارت را نیافته است، آن مرحوم نهایتاً به این نتیجه رسیده بود که "این عبارت اصولاً از هیدگر نیست و از خود استاد است و چه بسا هستند کسانی که این جمله را در سخنان و نوشته های خود مستقیماً از هیدگر نقل می کنند بدون این که آثار هیدگر را خوانده باشند و استاد اینظوری خواسته این مطلب را به او حالی کند"

چه می گفتند با هم ؟

سوالی مطرح شده که: "مهرجویی؟! چه می گفتند با هم؟"

این که مهرجوئی همراه داریوش شایگان با فرید ملاقات هائی داشته اند را من در مطلبی که درباره مهرجوئی منتشر شده بود دیدم. استاد فرید در تقریری درباره صادق هدایت که به سال ۱۳۴۹ منتشر شده می گوید:

"من در زمینه انتقاد ادبی و هنری و در نتیجه تحلیل آثار هنری، به حوزه ای از حوزه های فلسفی تعلق دارم که نقد و تحلیل های آن با آنچه که امروز به نام نقد و تحلیل در کشور ما انجام می شود جهت اشتراکش بسیار ضعیف است و بنابراین تعبیرات من نیز در این زمینه بی توضیحات مفصل نخواهد توانست برای دیگران معنی و مفهوم محصلی داشته باشد...."

لذا از آنجا که مهرجوئی تحصیلات فلسفی داشته و کارش (کارگردانی سینما) هنری بوده است می توان حدس زد که چرا به سراغ فرید می رفته است. البته خوشبختانه مهرجوئی در قید حیات است و جالب خواهد بود اگر کسی مطلب را از خود او سوال کرده دیگران را هم مطلع کند.

یادم می آید که یکی از دوستان ما که در نیمه اول دهه پنجاه به منزل استاد فرید رفت و آمد داشت یکبار در همان ایام آمد و گفت که امروز یکی از کارگردان ها (اسمش را هم گفت ولی من به خاطر نمی آورم که مهرجوئی

بود یا دیگری) به منزل استاد آمده بود و به ایشان می گفت که حاضر است برای نوشتن فیلمنامه برای چند داستان مثنوی پانصد هزار تومان بپردازد استاد هم گفته بود بدهید همین آقا (همین دوست ما) بنویسد که البته وی قبول نکرده بود. همین دوست ما در همان ایام مقاله ای در مورد ماهیت "سینما نوشته" و مدعی شده بود که سینما "هنر" نیست.

بد نیست این را هم بگویم که وقتی فیلم "گاو" مهرجوئی پس از پیروزی انقلاب اسلامی از تلویزیون پخش شد و مورد استقبال مردم و مقامات انقلاب اسلامی هم قرار گرفت استاد فردید آمد و در ابتدای یکی از جلسات سخنرانیهای خودش پرسید: "تا کی باید صدای گاو نفس اماره را بشنویم؟!"

زندآگاهی

به تازگی به وبلاگی برخوردم که عنوان "زندآگاهی" داشت و با نقل مطالبی از مرحوم استاد فردید شروع کرده و در نظر داشت که کار در این زمینه را ادامه دهد. یقیناً فردید در این باب هم پیشتر و هم بیشتر سخنانی داشته است که متأسفانه به طور مدون در دست نیست اما اگر ایشان زنده بود مسلماً به آموختن زبان عربی و آلمانی و مطالعه منابع زبان اصلی در این باب توصیه می‌کرد - توصیه ای که امثال نگارنده به آن گوش نسپردند - به هر حال ضمن آرزوی موفقیت برای نویسنده وبلاگ "زندآگاهی" - خالی از لطف ندیدم که یادداشت استاد را روی جلد داخلی کتابی از کتابخانه ایشان را با عنوان " Hermeneutische Zirkel Der " نوشته " John c.maraldo " در اینجا نقل کنم. لازم به ذکر است در این یادداشت آدرس صفحه یا صفحاتی از کتاب داده نشده است و برای نگارنده مشخص نیست که تشخیص دوره‌های دوازدهگانه ذکر شده صرفاً از متن این کتاب استخراج شده یا جمع بندی استاد فردید و یا حتی بعضاً از خود ایشان است.

متن یادداشت استاد فردید :

دور زندآگاهانه

۱- از باطن به ظاهر و بالعکس

- ۲- از حضور به حصول و بالعکس
- ۳- از وحدت به کثرت و بالعکس
- ۴- از کل به جزء و بالعکس
- ۵- از کلی به جزئی و بالعکس (از سمع به بصر)
- ۶- از معنی به مفهوم و بالعکس
- ۷- از درایت به روایت و بالعکس
- ۸- از منقول به معقول و بالعکس
- ۹- از فقه اکبر به فقه اصغر و بالعکس
- ۱۰- از تفصیل به اجمال و بالعکس
- ۱۱- از برهان لم به برهان ان و بالعکس
- ۱۲- از وجود به موجود و بالعکس

خدابنیادی یا خود بنیادی

گویا دیگر عادی شده که کسانی که در مورد تفکر مرحوم استاد فردید اظهار نظر می کنند - چه موافق و چه مخالف - بدون این که زحمت مراجعه به سخنان مکتوب و منتشر شده ایشان که اکنون حجم قابل توجهی هم یافته است و مقادیر معتابهی از این مطالب را در اینترنت هم می توان یافت ، بخود بدهند ، مطلبی را خیلی قطعی و بدون ظن و تردید به ایشان منتسب می کنند ، بدون این که آدرسی بدهند. در حالی که در منابع فوق الذکر استاد صراحتاً مطلب را به نحوی دیگر مطرح نموده اند. در اینجا می خواهیم به موردی اشاره کنم که اخیراً در وبلاگی با عنوان "تنزیه الفکر" ، که نویسنده ناشناس آن که البته از نوشته هایش مشخص است که فلسفه خوانده است ، موضوعی را به شرح ذیل به استاد فردید نسبت داده است :

" احمد فردید نسبت به مدرنیته ، کل نگر بود که این کل نگری محاسنی هم دارد اما افراط در آن راه می برد به تقلیل گرایی جزم اندیشانه. برای همین مدرنیته را تقلیل می داد به خود _ بنیادی یا به زبان دینی : طاغوت زدگی. خود _ بنیادی را در مقابل خدا _ بنیادی طرح می کرد.... این حرف ها در آثار شاگردانش هم هست و تا به امروز تکرار شده...."

می دانیم "خودبنیادی" از اصطلاحات اساسی تفکر استاد فردید است که رواج عمومی یافته و همانطور که استاد نگران "مسخ" این تعبیر بود، مسخ شده، تا جائیکه به تازگی در یک برنامه تلویزیونی کارشناس مدعو برنامه می گفت که خانواده باید "خودبنیاد" باشد! که البته منظورش چیزی در ردیف "خوداتکا" و "خودکفا" بود. اما انتظار می رود فلسفه خوانده ها به این تعبیر توجه بیشتری نموده و در هنگام اظهار نظر در مورد تفکر مرحوم استاد فردید حداقل مطالب منتشر شده را در نظر داشته باشند. در موارد دیگری هم این نویسنده فلسفی مطالب انتقاد آمیزی - البته نه از نوع انتقادات داریوش آشوری - در مورد تفکر استاد فردید در وبلاگ خود آورده است که بالاخره نظر ایشان است و محترم و نگارنده نیز قصد مباحثه ندارد چرا که مقدمات فلسفی لازم برای این مباحث را نیاموخته است، اما در مورد این ادعا که فردید "خود _ بنیادی را در مقابل خدا _ بنیادی طرح می کرد" کافی است به مصاحبه ای ایشان با کیهان فرهنگی که در سایت بنیاد فردید موجود است و اخیرا در مجله شهروند نیز به شکل ناقصی به چاپ رسیده است، توجه کنیم:

"بنده بنیاد را بعد توضیح خواهم کرد برای شما مرادم چیست. وجود متعالی است از بنیاد، خدا بنیاد نیست. بنیاد با توضیحاتی که کرده بودم کلمه یونانی دارد، لاتینی دارد، کلمه یونانی دارد: سوبسانس، معنایش عبارت از سوبسانس است، یعنی جوهر، بنیاد یعنی بن ایست، بن ایست هم گفته اند به پهلوی، بن افکنده، سوپژکتوو است. مقولات، جوهر، بنیاد، ولی وجود که متعالی است از بنیاد تا چه رسد به خدا، بعد برداشتند می گویند "خدا

بنیادی" ، خدا بنیادی اگر به مسیحیت بروید که خدا را بنیاد می کنند یک چیزی است ، یا آن کسی که خدا را موجود می کند و موجود را جوهر و عرض می کند بنیاد قرار می دهد درست! ولی کدام فلسفه ما بنیاد را به معنی این وجود گرفته است ، خدا از مقولات متعالی است ، وجود گفته اند متعالی است از همه ، حتی صدرالمتهلین شیرازی ، مسامحه یک وقتی بنیاد است ، (اما) اولین دفعه فنای از بنیاد است

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

باید دید بنیاد اندیش در قرون وسطی چه بوده است. در اسلام واقعا بنیاد اندیش در حاشیه بوده است. خود بنیاد اندیشی حواله تاریخ جدید است. بعد آمده می گوید - کلمه را توجه کنید - من خدا بنیادم ، کلمه را توجه کنید. این کلمه "محور" باز غیر مستقیم از بنده گرفته اند. بعد دیدند اگر بگویند خدا بنیادی "فردید" می آید ، (چون خودبنیادی) کلمه فردید است ، گفته اند "خدا محوری". این محور و دایره مدار هستی باز سابقه دارد که من یک کتاب تصحیح کرده بودم. دوره ای خدا را دایره مدار هستی میدانند بعد می گویند خدا محوری ، کدام خدا محور است ؟ می بینید چیست ؟"

باید توجه داشت که این متن مستقیما از نوار پیاده شده و اینطور نبوده که مطابق مرسوم متن به گوینده این سخنان داده شده و با نظر وی نهائی شده باشد. به همین جهت به توضیح و اصلاح نیاز دارد ولی مسلما این مطلب را میسرساند که فردید نیامده "خدا بنیادی" را در مقابل "خودبنیادی" طرح کند.

شکر! شکر! کار خودت را کردی

چند وقت پیش مجله "شهروند امروز" در شماره ۳ شهریور سالجاری خود پرونده ای برای مرحوم استاد دکتر سید احمد فرید گشود و مطالبی چند گردآوری و مطابق مشی مجله و سلیقه گردانندگان آن تنظیم کرده ، به چاپ رسانید که متن مصاحبه ای که کیهان فرهنگی در سال ۱۳۶۵ با استاد به عمل آورده و به دلایلی منتشر نشده بود نیز در این مجموعه قرار داشت. البته این متن قبلا در سایت بنیاد فرید منتشر شده بود که در هفته نامه شهروند بدون هیچ توضیحی این مصاحبه را با حذف قسمتهای زیادی نسبت به آنچه که در سایت بنیاد آمده بود ، چاپ شد. در عین حال این مجله عنوان جهت داری را برای این مصاحبه تعیین کرده بود :

"وقتی انقلاب شد می گفتند : زنده باد! کار خودت را کردی"

من که قبلا این نوار را برای خودم پیاده کرده بودم ، به یاد نمی آمد استاد اینطوری گفته باشد ، ضمن این که چنین حرفی با آنچه من از فرید می دانستم چندان هم جور در نمی آمد - بگذریم از این که هنوز در مورد نسبت استاد فرید با انقلاب اسلامی مثل همه موارد دیگر مربوط به استاد کسی کار درست و حسابی انجام نداده است - پس به متن چاپ شده در مجله مراجعه کردم دیدم جمله کذائی اینطور است :

"وقتی اینجا انقلاب شد...توی خیابان مرا می دیدند ، می گفتند زنده باد! شکر! شکر! کارخودت را کردی"

به متن سایت بنیاد مراجعه کردم ، همینطور بود. اما به متن دست نویسی خودم که مراجعه کردم موضوع روشن شد. اصل این جملات در نوار اینطور بوده است :

" در مبارزه با دوره ستم شاهی کاری اگر از من ساخته بود.... اگر نوارهای سابق من بود می دیدید چه بود. به یاری حق چگونه متوجه بودم حرف می زدم ، وقتی اینجا انقلاب شد من بگیریم ؟ توی خیابان مرا می دیدند می گفتند زنده باد ، شکر ، شکر ، کار خودت را کردی ، همان موقع که "آن سوی زمان" بود ، کف می زدند. رفتم خودم را انداختم به آب و آتش.."

پس این که "می گفتند زنده باد! شکر! شکر! کار خودت را کردی" مربوط به زمان پیروزی انقلاب نبوده است بلکه مربوط به زمان پخش مناظرات تلویزیونی " این سو و آن سوی زمان" بوده که البته به جای خودش باید توضیح داده شود این برنامه ها چه بوده و فردید چگونه "کار خودش" را کرده است.

همانطور که قبلا هم گفته شد متن این مصاحبه اخیرا از نوار پیاده شده در نتیجه این متنبه نظر استاد نرسیده و از نظر ایشان نهائی نشده است و واضح است که همواره میان آنچه که ضبط می شود و آنچه نهائی می شود تفاوت بسیار است و بخصوص در مورد نوارهای باقیمانده از استاد فردید اعم از سخنرانی و مصاحبه که نهائی کردن متن در غیاب استاد کار بسیار دشواری

است و باید با دقت و وسواس زیادی انجام شود ، چرا که احتمال بروز اشتباهاتی با اضافه و یا کسر کردن و عقب و جلو کردن کلمات وجود دارد و چه بسا این تغییرات بدون این که متوجه باشیم منجر به تغییر معنی جملات نسبت به آنچه که مورد نظر استاد بوده ، بشود.

ضمناً بعد از انتشار این مصاحبه در "شهروند" ، کیهان فرهنگی انجام این مصاحبه را تأیید نکرده است اما نوار موجود است و در شروع مصاحبه ، مصاحبه کننده می گوید : "بنده از کیهان فرهنگی "رخ صفت" به همراه آقای "حاج سیدجوادی" خدمت حضرتعالی رسیدیم....."

آن کیست که ما را رهائی تواند بخشید؟

در کتابخانه استاد فردید کتابی وجود دارد با عنوان :

Heidegger et la question de Dieu

این کتاب مجموعه مقالاتی به زبان فرانسوی درباره پرسش از خدا در تفکر هیدگر است. در اول این کتاب و خارج از متن مقالات پاسخ هیدگر به یکی از سوالات مصاحبه معروف وی با مجله اشپیگل آورده شده است.

همینجا بگویم که استاد فردید در یکی از سخنرانیهای خود گفته که این مصاحبه را ترجمه کرده است. در کتابخانه استاد کتابی نیز با عنوان :

Réponses Et Questions Sur L'Histoire Et La Politique

که ترجمه این مصاحبه به زبان فرانسوی است موجود است. بعلاوه نسخه آلمانی این مصاحبه نیز از مجله اشپیگل کنده و به این کتاب چسبانده شده ، سوال و جوابها شماره گذاری شده ، لغاتی نیز به فارسی و لاتین در حاشیه نوشته شده است که حاکی از اقدام مرحوم استاد فردید برای ترجمه این مصاحبه است. با این وجود تا کنون نسخه ای از ترجمه استاد فردید از این مصاحبه به دست نیامده است.

استاد فردید حواشی کتاب صدر الاشاره و از جمله در ورق سفیدی که معمولاً پس از جلد کتاب قرار داده می شود یادداشت های مفصلی نوشته است ، منجمله وی این پاسخ هیدگر را بشرح ذیل ترجمه و یادداشت کرده است :

" اگر بخواهم به طور مختصر و فشرده بشما پاسخ بدهم آنچه خود حاصل مقامات طولانی فکری است باید بشما بگویم فلسفه امری نیست که بدان بتوان در اوضاع و احوال کنونی جهان به طور بیواسطه و مباشره منشاء اثر قرار گرفت و این امر نه فقط در مورد فلسفه بلکه در مورد هر گونه سعی و کوشش و تلاش صرف بشری نیز صادق است

باز هم تنها خداست که ما را رهائی تواند بخشید

برای بشر امروز دو مقدور و دو امکان وجود دارد یکی آنکه در انحطاط با غیاب خدا همچنان به اصرار در نیست انگاری خود ادامه دهد و دیگر آنکه همواره بیشتر به پرسش آماده گر حکمی و هنری ظهور خدا اهتمام ورزد"

رسم الخط و پاراگراف بندی عیناً مطابق دست خط استاد است که البته به زحمت خوانده شد اما گمان نمیروود اشتباهی در نقل آن روی داده باشد.

نکته ای در این ترجمه استاد ، نظر نگارنده را جلب کرد که مربوط به همان جمله معروف هیدگر است که در عنوان مصاحبه نیز قرار گرفته است.

جمله مورد نظر در متن فرانسوی بدین صورت است :

Sulment un Dieu peut encore nous sauver

این جمله در متن آلمانی مصاحبه مذکور چنین است :

nur noch ein Gott kann uns retten

آرامش دوستدار این جمله بدین صورت ترجمه کرده است :

"ما را فقط خدائی می تواند نجات دهد"

دیگرانی نیز این مصاحبه را ترجمه کرده اند از جمله بهمن خدابخش پیرکلانی ، که در شماره چهارم سالنامه موقف جمله مذکور را به این شکل ترجمه کرده است

"تنها باز یک خداست که ما را رهائی تواند بخشید"

ترجمه اخیر به ترجمه استاد فردید نزدیکتر است و با توجه به آشنائی مترجم با استاد می توان تصور کرد که ترجمه را از استاد شنیده باشد اما این ترجمه ها با ترجمه استاد یک تفاوت دارند در این ترجمه ها صحبت از "خدائی" و "یک خدا"ست اما استاد فردید نوشته "خدا".

لازم نیست که آلمانی و فرانسوی دان باشیم تا پی ببریم که در متن فرانسوی و آلمانی "یک خدا" و "خدائی" یعنی ein gott یا un Dieu "نکره" است پس چرا فردید می گوید "خدا" آیا اشتباهی در کار بوده است ؟

استاد فردید در مواردی به این جمله هیدگر در سخنرانیهای خود اشاره کرده و حتی توضیح داده است که چرا هیدگر می گوید "خدائی" :

"هیدگر در این اواخر می گوید" هنوز تنها خدائی است که ما را می تواند از این بی حقیقتی امروز نجات و خلاصی و رهائی بخشد" (دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان ، صفحه ۱۵۵)

هیدگر در اینجا خدای معروف را به کار نبرده می گوید "تنها خدائی است که می تواند ما را رهائی بخشد" (یادداشت‌های محمد مددپور از سخنان استاد فردید ، دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان ، صفحه ۴۴۶)

پس چگونه اینجا ترجمه شده است :

" باز هم تنها خداست که ما را رهائی تواند بخشید"

آیا استاد در زمان ترجمه این جمله حواسش پرت شده است ؟ اصلاً چرا این جملات را در اینجا ترجمه کرده و نوشته ؟ شاید هم این ترجمه متفاوت با دیگر ترجمه هاست.

استاد حجت اسدیان در یکی از مراسمی که سالیانه در سالگرد ارتحال استاد فردید برگزار می شود خاطره از ایشان نقل کرد که :

" روزی از استاد پرسیدم : "آیا کلمه "زبان" با sprache هم ریشه است" استاد پاسخ داد : "نه" و توضیحاتی درباره ریشه هر دو کلمه داد. باز پرسیدم : "آیا کلمه خانه با Haus آلمانی هم ریشه است" استاد پاسخ داد "نه" و باز توضیحاتی درباره ریشه هر دو کلمه داد. گفتم پس استاد چطور شما جمله : **die Sprache ist das Haus der Seins** هیدگر را ترجمه کرده اید به " زبان خانه وجود است" استاد گفت : هیدگر آنجا گفته **die Sprache ist**

Seins das Haus der من هم اینجا گفته ام "زبان خانه وجود است" (مکتوبی از این سخنان استاد اسدیان در دسترس نبود و از حافظه نقل شده است).

حال اگر فرض کنیم این جمله هم مشمول همین قضیه باشد می توانیم بگوئیم این هیدگر نیست ، بلکه فردید است که می گوید : " باز هم تنها خداست که ما را رهائی تواند بخشید"

هیدگر گفته "خدائی" ، "خدائی" که هنوز اجمالا و تفصیلا برای او طرح نشده بوده است ، ولی می خواهد بگوید در هر صورت این خدای معهود دیروزی و امروزی نیست. اما فردید در این جمله می گوید "خدا" و این کلمه را "معرفه" به کار می برد و این مطلب دال بر این است که این "خدا" برای او شناخته شده است ، البته به اجمال و چنانکه تاکید مکرر خود اوست ، تفصیل میماند برای تفکر پس فردا.

همین کلمه "پس فردا" نکته ای را به ذهن متبادر می کند. استاد چند بار تاکید کرده است که "پریروز و پس فردا" اصطلاح ایشان است و هیچ جا هیدگر پریروز و پس فردا ندارد (فعلا نتوانسته ام آدرس این مطلب را در سخنان استاد پیدا کنم هر چند که مکرر دیده ام). آن وقتها که من این تاکیدات را می شنیدم یا می دیدم ، فکر می کردم که استاد اینطوری می خواهد "حق امتیاز" این اصطلاح را برای خودش حفظ کند ولی شاید منظور استاد این بوده که خدای پریروز و پس فردا برای ایشان طرح شده نه

برای هیدگر. به این ترتیب شاید حق داشته باشیم این جمله را به سبک استاد فردید به این صورت تکمیل کنیم :

"تنها خدای پربروز و پس فرداست که ما را رهائی تواند بخشید"

این جمله را فردید می توانسته بگوید نه هیدگر.

اکنون جای آن دارد که این سوال اساسی مرحوم عباس معارف را تکرار کنیم و در انتظار پاسخ باشیم :

"فردید در هیدگر نیز متوقف نبود اما آیا تفکر او مابعد هیدگر قرار داشت و یا ماورای آن ، پرسشی است که پاسخ بدان موکول به تفکر آینده است"

در اینجا توجه به این نکته نیز لازم است که طرح مساله ای برای یک متفکر یا فیلسوف - انبیاء و اولیاء که جای خود دارند - فردید باشد یا هیدگر ، افلاطون باشد یا ارسطو ، دکارت باشد یا کانت ، فرق می کند با طرح مسائل برای افراد عادی. ممکن است در بادی نظر مساله ای ساده به نظر بیاید ، "دیروز و امروز و فردا ، پربروز و پس فردا" ، اما آیا این طرح مساله ذیل یک سیر فکری - "سیر فلسفی و حکمی اعتباریات فلسفی و معقولات ثانی" - صورت گرفته یا طرف ممکن است مثل من همینطوری یک چیزی پرانده باشد. به توضیحی از استاد فردید در اینباب به نقل از مصاحبه با کیهان فرهنگی توجه کنید :

"استاد : خوب ، حالا میدانم ، حالا اینها... در عصر حاضر من گفتم تفکر سه تاست - من استدعا می کنم در وسط صحبت‌هایم گاهی اظهار نظر کنید ، بعد

من خواهم گفت - تفکر قلبی است یا قالبی یا قلبی. در جهان امروز یک تفکر قلبی است ، تازه اگر تفکر قلبی شد این قلبش فرس شیطان است نه عرش رحمان. یکی هم تفکر صوری است ، قالبی است ، یعنی فلسفه است ، یعنی معقولات ثانی بر حسب این که قلبش عرش رحمان باشد یا فرس شیطان. یکی هم تفکر قلبی است - قلبی ها! - این نه اصلا تفکر قلبی دارد اعم از این که قلبش قلب غربی باشد ، قلب شیطان زده باشد یا رحمان زده باشد یا این که سیر فلسفی و حکمی اعتباریات فلسفی و معقولات ثانی کرده باشد. این یک دفعه ممکن است یک حرفهائی بزند ، حالا من نمی خواهم بگویم چی و کی ، لطف می کنید؟"

تکمله

دوست گرامی آقای محمد نورالهی طی یادداشتی در مورد نوشته قبلی (آن کیست که ما را رهائی تواند بخشید) ضمن تذکر مشفقانه یک اشتباه در جمله آلمانی نقل شده از هیدگر ، تفاوت دو ترجمه استاد را به تفاوت "حال و مقام" محتمل نموده اند. می دانیم که برخی از علاقمندان استاد فرید که اغلب از کسانی هستند که در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جلسات ایشان حاضر می شده اند ، تمایل به این دارند که فرید را در قواره یک عارف و صوفی و حکیم البته از سنخ قدمای این گروه معرفی نمایند و بعضا نیز برخی مطالب استاد را با زبانی مشابه زبان آنان تکرار می کنند ، نمی دانم آقای نورالهی هم چنین تمایلی دارند یا خیر ولی جمله ایشان چنین مطلبی را برای من تداعی می کند. من چنین درکی از استاد را نمی پسندم و فعلا بحثی هم در این مورد ندارم. اما اصل مطلب من این است که فرید

برای ما یک جور هائی با هیدگر قاطی شده - شاید تمایل گروه فوق هم در جهت فرق گذاشتن بین فردید و هیدگر باشد - به طوریکه بعضی اوقات مشخص نمی شود دقیقا چه مطلبی از هیدگر است و چه مطلبی از فردید. به هر حال مسلم است که مرحوم فردید از بدو بازگشت به ایران تا زمان مرگ ، اغلب اوقات در سخنانش به هیدگر استناد میکرده به طوری که در اوائل پشت سرش ویرا "دکتر هیدگر" صدا میزده اند(زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقائی ، صفحه ۲۱۹).

بررسی آنچه که تا کنون از سخنرانیهای استاد منتشر شده نشان می دهد بسیاری از ارجاعات وی به هیدگر جنبه "خبر" داشته است و استاد در اینگونه موارد اکثرا به عنوان کتاب یا رساله هیدگر اشاره کرده هر چند واقعا امکان نداشته که مرتبا به شماره صفحه و محل و تاریخ نشر نیز ارجاع بدهد. در بسیاری از موارد هم استاد توضیح و تفسیر خود را درباب آراء و افکار هیدگر بیان می کرده و شاید در بعضی اوقات هم مطالب "مابعد" یا "ماوراء" هیدگر بوده که به ناچار می باید همراه با مطالب هیدگر ذکر می شده است. شاید درک همین مطالب اخیر بوده که این سوال را برای مرحوم معارف مطرح کرده که فردید متفکری مابعد هیدگر است یا ماوراء هیدگر و من فکر نمی کنم مرحوم معارف این مطلب را از روی تعارف نوشته باشد.

البته این که فردید در ذهن برخی افراد با هیدگر قاطی شده اختصاص به من و امثال من ندارد. هانری کربن که خود اولین مترجم آثار هیدگر به زبان فرانسه است ، وی پس از این که در آوریل ۱۹۳۶ لحظاتی فراموش نشدنی را با هیدگر می گذراند در سال ۱۹۳۸ به ترجمه آثار هیدگر می پردازد ،

حدود چهل سال بعد چون زبان فارسی می دانسته و با فردید هم آشنا شده بوده ، به همین وضع دچار شده است. هانری کربن در سال ۱۳۵۵ مصاحبه ای با علیرضا مییدی انجام داده که در قسمتی از آن چنین آمده است :

"هانری کوربن ، می دانید که من آثار هیدگر را به زبان فرانسه برگرداننده ام.....در نتیجه وقتی هیدگر می گوید "پس فردا"...."

مییدی - مسیو کربن! اشتباه نشود ، هیدگر نمی گوید "پس فردا" ، این اصطلاح از فردید است.

هانری کوربن - کی ؟ فردین ؟

خانم کوربن - منظور مییدی ، فردید خودمان است.

هانری کوربن - آها.....مسیو فردید....فهمیدم ، پس اصطلاح پس فردای تاریخ از ایشان است؟

مییدی - بله...این اصطلاح را به اتکاء "همسخنی" هیدگر وضع کرده اند. دو اصطلاح "پریروز" و "پس فردا" نه در هیدگر است و نه در فلسفه حکمی اسلامی. بنابراین پس فردائی که فردید می گوید به فلسفه تاریخ جدید و هم چنین علم الاسماء تاریخ از محی الدین عربی تا امروز توجه دارد" (روزنامه رستاخیز ۳۰ آذر ۱۳۵۵)

من بر این باورم استاد فردید خود در مطاوی سخنان خود به آنچه سخن اوست و نه هیدگر بعضا به صراحت و در بسیاری موارد به اشاره توجه داده

است. برای نمونه سخنی صریح از استاد (علاوه بر مورد پرویز و پس فردا) را که در یکی از برنامه های "اینسو و آنسوی زمان" بیان شده ذکر میکنم :

" اگر من هم اسمی از هیدگر میبرم برای این است که می دیدم دوباره می خواهد برگردد و بگوید هر آینه و بتحقیق در آینده باید کلمه الله جهان را بگیرد. درک میکردم ، بارها به رفقایم گفته ام که این حرف در هیدگر مرد و نگفت" (سوره ، مهر ۱۳۸۳)

توجه کنیم که برنامه های تلویزیونی "اینسو و آنسوی زمان" در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی (گویا سالهای ۵۶ و ۵۷) پخش می شده و در آن زمان بحث "حکومت الله" اینگونه مطرح نبوده است.

می بینیم که فرید آنچه را هیدگر ناگفته باقی گذاشته بیان می کند ، و با توجه به گفته فوق فکر می کنم بشود سخن هیدگر را با بیان فرید اینطور نیز طرح کرد :

"باز هم تنها الله است که ما را رهائی تواند بخشید"

ضمنا این را هم بگویم که آرامش دوستدار در ترجمه خویش از "بازهم" یا "هنوز هم" صرف نظر کرده است.

به هر صورت بی حاصل به نظر نمی رسد هرگاه دوستانی مانند آقای نوراللهی که با آثار هیدگر به زبان آلمانی آشنائی دارند هرگاه به مطلبی از فرید در مورد هیدگر برمی خورند به این مورد نیز توجه داشته باشند تا شاید به تدریج زمینه پاسخی به پرسش مرحوم معارف فراهم آید. شاید هم

نهایتاً مشخص شود مرحوم فردید صرفاً بازگو کننده مطالب هیدگر با تفسیر خاص خودش بوده است.

ولایت فقهی

"در آغاز سال ۵۷ زمانی که تا انقلاب هنوز فاصله ای داشتیم و به لحاظ حوادث تاریخی اصلا قابل پیش بینی نبود که در آن سال چه حادثه بزرگی دنیا را تکان خواهد داد ، استاد فقید در دانشگاه تهران بر اساس همین طریقت فکری نظریه "ولایت فقیه" امام (ره) را موضوع سخنرانی قرار دادند و به عنوان تئوکراسی آن راتبیین کردند"(محمد رجبی ، شبان وادی ایمن ، فصلنامه سوره ، شماره ۴ ، ۱۳۷۷)

تا به حال نگارنده اطلاع دیگری از این سخنرانی مرحوم استاد دکتر سید احمد فردید به دست نیآورده است. در آنچه که از تقریرات و سخنان ایشان در پیش از انقلاب اسلامی در دسترس است هر چند که به "حکومت الله" اشاره شده ولی در باب "ولایت فقیه" مطلبی مشاهده نمی شود. سخنان آقای دکتر رجبی نیز دلالت صریح بر طرح این عنوان یعنی "ولایت فقیه" ، در سخنرانی استاد ندارد. اما در ماهنامه بنیاد ، سال اول شماره ۹ ، آذر ۱۳۵۶ مقاله ای وجود دارد با عنوان "رودرروی یک نویسنده فلسفی : دکتر رضا داوری" که ظاهرا به قلم آقای محمدرضا جوزی است ، اما همه چیز این مقاله حاکی از آن است که استاد فردید هم دست اندر کار این مقاله بوده است ، البته در متن مقاله اشاره ای به این موضوع نشده ولی به عقیده نگارنده ، این مقاله با توجه به مطالب و شیوه نگارش آن نمیتواند در آن زمان توسط نویسنده نام برده شده ، نوشته شده باشد. این مقاله نقدی است به

کتابی با عنوان "مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی ایران" نوشته آقای دکتر داوری و در آن ضمن طرح برخی از مطالب این کتاب و اشکال به آنها وجهه نظر استاد فریدید در باب فلسفه و کلام و فقه و اصول در "دوره اسلامی ایران" نیز شرح داده شده و از این جهت واجد اهمیت است. در همین مقاله به "ولایت فقهی" هم اشاره شده که ذیلا مبحثی از این مقاله را که این مطلب در آن مطرح گردیده، می توانید ملاحظه نمائید:

قسمتی از مقاله "رودروی یک نویسنده فلسفی"

برای بنده معلوم نیست که مولف چگونه حکم کرده اند که "در اصول فقه شیعه عقل ملاک و مناط اصلی استنباط و اجتهاد است". در اینجا ناگزیرم برای روشن شدن مطلب، چند نکته را یادآوری کنم:

نخست این که علم اصول فقه اساسا روش و دستور استنباط احکام فرعی شرعی است. احکام تکلیفیه که در قرآن آمده و تعداد آن پانصد فقره است، احکام کلیه ایست که موارد اطلاق و اعمال آن به طور خاص معین نشده و اشکال نیز در همین است. تا زمانی که پیامبر اسلام در قید حیات بودند، مسلمانان برای ادای تکلیف و فرایض و انجام معاملات و مناسبات خود در مضیقه نبودند و از حضرت و یارانش مدد می گرفتند و راهنمایی شدند، ولی پس از رحلت نبی اکرم، اول صحابه و سپس تابعان آنها مردم را در امور شرعی یاری می دادند. در نزد خاصه، ائمه هدی چنین نقشی را به عهده داشتند، اما پس از غیبت کبری اذهان مسلمانان در اضطراب افتاد و قطع امید آنان از دسترسی به مشکوه علم امام معصوم، ایشان را به اندیشیدن

چاره واداشت. کافه مسلمانان می دانستند که "تفسیر به رای" و "عمل به رای" کفر و بدعت است و شارع مقدس اسلام آنان را از مراجعه به عقل کافر کیش خودبنیاد و عمل بر مقتضای آن نهی کرده است لذا قواعد و ملاک هائی را دستور کار خود قرار دادند که اهم آنها ادله اربعه است، یعنی کتاب و سنت و اجماع و قیاس و سپس استحسان و استصحاب و مصالح مرسله و ذرایع نیز به آن افزوده شد. باید توجه داشت که این ملاک ها همگی به یک قوت نیستند و ترتیب و توالی آنها بنحوی که در کتب اصول آمده حاکی از درجه قوت و ضعف آنهاست و حاکمیت مطلق از آن کتاب و سنت است که مطابق نظر عده ای از علمای اصول، سنت نیز خود چیزی نیست مگر بیان مجملات کتاب و توضیح مشکلات آن و احکامی که بنا بر اصول دیگر صادر می شوند باید همواره با توجه به قرآن و سنت تصحیح شوند و الا در صورت خلاف ساقطند.

دوم این که قیاس یا عقل که رابع دلایل است، اساسا غیر از قیاس منطقی است و در اصطلاح عبارت است از "تعدیه حکم موضوعی به موضوع دیگر به اعتبار اشتراک آنها در علت حکم". در قیاس اصولی علتی که حکم به آن راجع می شود غیر از علت حکم در قیاس عقلی است. این تمایز از آنجاست که علت در قیاس اصولی "سمعی" است و در قیاس منطقی "عقلی". برای توضیح بیشتر می توان مراجعه کرد به "الذریعه الی اصول الشریعه" سید مرتضی علم الهدی، مبحث قیاس.

سوم این که عدم حجیت و بطلان قیاس نزد علمای امامیه از مسلمات است مگر با دو استثناء، یکی "قیاس منصوص العله" و دیگری "قیاس اولویت"

بنابراین چگونه می توان پذیرفت که مناط اصلی استنباط احکام در اصول فقه شیعه عقل است؟!

چهارم این که اجتهاد در لغت به معنی "پژوهش" و تحمل مشقت است و در اصطلاح عبارتست از "استفراغ وسع در تحصیل ظن به حکم شرعی". قید "تحصیل ظن" در این تعریف از آنجاست که یقینات و ضروریات دین هرگز مورد اجتهاد قرار نمیگیرند ، بنابراین اصول دین از بحث مجتهد خارج است و خلاف در آن جایز نیست و حال آنکه بحث یا نظر عقلی یا فلسفی مستلزم اینست که شخص پیوسته طرح مبادی و اصول کرده در آن چون و چرا کند ، از طرف دیگر قید "حکم شرعی" ، احکام حسیه و عقلیه را که رسیدگی به آن کار فیلسوف است از تعریف خارج می کند ، لذا آنچه که مورد و متعلق اجتهاد و نظر فقهی است ، احکام شرع است.

چنانکه گذشت احکام شرعی احکام کلیه ای هستند که موارد اطلاق و مصادیق آنها به طور فردی و جزئی تصریح نشده است. چنانکه مثلاً شارع گفته است "واشهدوا ذوی عدل منکم". وظیفه مجتهد اینست که پس از آنکه معنی عدالت را شرعاً دریافت ، پژوهش کند و از میان افراد کسی را که وصف عدالت برای او ثابت است تعیین کند و پیدااست که این وصف برای تمام افراد یکسان نیست و برای آن دو طرف می توان فرض کرد ، یک طرف اعلی که عبارتند از انبیاء و اولیاء و صدیقین و دیگر طرف ادنی یعنی کسانی که به مجرد شهادتین از حد کفر خارج و داخل در ملت اسلام شده اند. ما بین این دو طرف حد وسط هائی است که بشمارش در نمی آید و در غموض و پیچیدگی در همینجاست و فقیه ناگزیر است که جهد کند و در

این میان بکمک مدارک شرعی وصف عدالت را برای کسیکه واجد شرایط است ثابت کند و این عبارتست از اجتهاد. پیداست در این مرحله نه منتظر وحی و الهام می توان بود و نه می توان با کشف و شهود کار را فیصله داد ، پس باید شعور فقهی و عقل ایمانی را به کار گرفت و حق را اقامه کرد. از اینجاست که گفته اند یکی از شرایط مجتهد اینست که علاوه بر بضاعت علمی صاحب "نفس قدسی" نیز باشد و بعضی ده نشانه برای آن ذکر کرده اند که شرحش در کتب اصول آمده است. اکنون چه نسبتی است میان نفس قدسی فقها و نفس اماره فلسفی جدید ، خدا میداند و.....

پنجم این که عده ای از فقها که قایل به تحریم اجتهاد بوده و باب علم را منسد میدانسته اند ، معتقد بودند که ادله از دو بیشتر نیست : کتاب و سنت و حتی عده ای تا آنجا پیش رفتند که می گفتند ظواهر کتاب را هم نمیتوان فهمید و صرفا باید از اخبار و احادیث که یادگار ائمه معصومین است ، کسب علم کرد و این اعتقاد منشاء اختلاف هزارساله اصولیون و اخباریون است که مولف کوچکترین اشاره ای به آن نکرده ، گویا که وجود ایشان منشاء اثر نبوده و در تاریخ شیعه نقشی نداشته اند.

از آنجا که مولف "نظر" را همواره به معنی فلسفی لفظ و Thoria یونانی تعریف کرده اند ، توجه نکرده اند که نظر "شبه متعالی فلسفی" غیر از نظر "متعالی دینی" است. اجتهاد فقهی نحوی از نظر متعالی است زیرا فقیه تا آنجا که مسئولیت صلاح و فساد امت را در برابر خداوند به عهده گرفته و در مقابل کتاب و پیامبر او متعهد گردیده ، صاحب نحوی از ولایت است که "ولایت فقهی" است.

افراد مرتبط

ملکی ، خلیل ، تولد ۱۲۸۰ تبریز ، مرگ ۱۳۴۸ تهران ، لیسانس شیمی از دانشگاه تربیت معلم ، تحصیلات نیمه کاره در دوره دکتری شیمی در دانشگاه برلین ، معلم ، روزنامه نگار ، فعال سیاسی

علی اکبر شهابی می گوید ملکی و فردید در سال ۱۳۰۸ در جلسه درس مرحوم محمود شهابی حاضر می شده اند(کیهان فرهنگی ، تیر ۱۳۶۶ شماره ۴۰). استاد فردید نیز خود در یکی از جلسات سال ۱۳۵۹ گفته است : "...آل احمد بالاخره مارکسیست هیچوقت نبود. حالا اسمی اگر رفته بودند توده نوشته بودند خبر ندارم ، شما باید بدانید. بعدها با انشعاب دکتر ملکی که دوست بنده بود... که عجب آدمی بود ها! می نشستم باهاش می گفتم تو سواد نداری بهش بر نمی خورد ، کتاب هم می دادم بهش ، من کتابهای آلمانی داشتم او نداشت ولی اوبه راه دیگری بود. با هم رفتیم یک سال با حقه با هم چیز کردیم ، تصدیق گرفتیم اساسا گوش من بدهکار نبود این حرف های دانشسرا را بروم گوش بدهم بعد از این که مدتها درس خوانده بودم و ریاضت کشیده بودم و گرسنگی کشیده بودم. بعد این(آل احمد)سوسیالیست شده بود و طرفدار ملکی..."

شریعتی ، علی ، تولد ۱۳۱۲ روستای کاهک سبزوار ، مرگ ۱۳۵۶ ساوتمپتون انگلستان ، دکترای جامعه شناسی (؟) از سوربن ، استادیار دانشگاه فردوسی مشهد ، نویسنده ، جامعه شناس ، پژوهشگر دینی ، فعال مذهبی و سیاسی

علی اصغر ضرابی : "من شاگرد آقای فریدید بودم و پیش او هیدگر می خواندم. بارها برگشت و گفت آن غرب زدگی که من گفتم این نیست. می دانید که اصطلاح غرب زدگی مال احمد فریدید است ، غرب تقویمی و غرب تکوینی.

آل احمد دو زانو در خانه فریدید می نشست و هیچ نمی گفت. علی شریعتی هم آمد اما بعد دعوایش شد. آدمهای زیادی به خانه سیداحمد فریدید می آمدند در خیابان صبا کوچه مهربان. بیشتر آقای رضا داوری اردکانی می آمد. اواخر سیدعباس معارف هم می آمد. آقای فریدید به آقای داوری گفت : حرف های مرا که به اسم خودت چاپ می کنی درست چاپ کن. چون فریدید نمی نوشت و از نوادر آدمهای شاذی بود که از نظر سواد دیده بودم. آنجا بیست سال هیدگر می خواندم ، اما از خیلی چیزهای دیگر هم بحث می شد. درس را درباره هیدگر شروع می کرد بعد به افلاطون ، دکارت و فیلسوفان مختلف می رسید. آدم های نمک شناسی هم آنجا می آمدند مثل داریوش آشوری که خیلی از او یاد گرفتند بعد رفتند و به او فحش دادند.

مدتی بعد در چند جلسه این آقای میرشکاک را آنجا دیدم ، آقای معارف می آمد. سیاوش جمادی زیاد نمی آمد ولی خیلی علاقه داشت. آدم های زیادی به آنجا می آمدند. تاثیری که آقای فریدید در حوزه روشنفکری گذاشت تاثیر

منحصر به فردی بود. تاثیر تفکر فردید در دانشگاه نوعی تفکر بود که در برابر مارکسیسم فرار می گرفت. در خوابگاههای امیرآباد و خود دانشگاه ها مورد توجه بود و عده ای از دانشجویها در باره آن حرف می زدند. آدم هائی از خانه فردید بیرون می آمدند که دیگران - حتی اگر او را قبول نداشتند - دچار تامل می شدند. فردید آدمی بود که اگر چه محتاط بود اما هرگز به دایره دربار کشیده نشد. اگر مخالفت هم نمی کرد لاقبل به آنجا هم کشیده نمی شد. شاگردانش را ببینید ، رضا داوری اردکانی هم همینطور است." (روزنامه خورشید ۸۷/۷/۲۰)

شعر در هزاره سوم

یکی از مطالعه کنندگان محترم این وبلاگ از "رابطه فردید با شعرا" و "شاگرد فردید بودن استاد میرشکاک" پرسیده بود. البته میرشکاک با استاد فردید آشنا بوده و به منزل استاد رفت و آمد هم داشته است اما همانطور که فردید خود بارها تاکید کرده: "شاگرد ندارم، ممکن است یک ارتباط قلبی باشد بین کسانی، بین من و آنها، ولی شاگرد به معنایی که بنده کسی را درسش داده باشم... نمیشد اصلاً" (مصاحبه منتشر نشده با جلال میکانیکی) اما در باب "رابطه فردید با شعرا، اگر شعرای معاصر مورد نظر باشد، هم می توان به روابط رودررو و دورادور پرداخت و هم به اظهار نظر استاد درباره شعرای معاصر و شعر آنها که البته تدوین آن کار می برد. عجالتاً نگارنده به نقل پاسخ کوتاه استاد به سوال روزنامه رستاخیز که با عنوان "شعر در هزاره سوم" در شماره ۴۶۶ مورخ ۲۲ آبان ۱۴۵۵ به چاپ رسیده و نشاندهنده نظر کلی استاد در باب شعر معاصر در آن ایام است اکتفا می کند با ذکر این توضیح که استاد در باب اشعاری که در ارتباط با جنگ تحمیلی در زمان جنگ سروده شد نظر دیگری داشت و درباره برخی از آن اشعار می گفت که "..... حافظ هم باید بنشیند و گوش کند!!" (نقل از حافظه):

سوال: آیا در آینده باز هم "شعر" حضور خواهد داشت؟ یا این که انسان در غلبه تکنولوژی و صنعت می رود تا شعر را فراموش کند؟

پاسخ استاد فردید :

"منظورتان از "شعر" چیست؟ این هیاهوی شعر نما؟ این جنجال های مکتوب؟ این کلماتی که فاقد هر گونه فکر و حکمت است؟

باعتقاد من "سرودن" بالاترین مرتبه فکر کردن است. همانطور که "هیدگر" فیلسوف بزرگ می گوید "شعر" و "اندیشه" لازم و ملزوم هم اند. یعنی شعر نحوه ای از فکر کردن است ، نحوه ای متعالی.

این نوع شعر که حافظ نمونه کامل آن است ، امروز در اروپا و جهان در حال پا گرفتن است ، گویا دنیا باز به استقبال غزل حافظ رفته است.

چون شعر حافظ شعر همه اعصار است ، در هزاره های آینده حافظ باز هم حضور خواهد داشت ، بنابراین "شعر" از نظر من چیزی نامشخص نیست.
"شعر" فقط شعر حافظ است و مولانا."

"صداقت شیطانی"

موضوع قابل بحث دیگری که در مصاحبه اخیر دکتر داوری با مهرنامه مطرح شده، نسبت فریدید با صادق هدایت است. مصاحبه کننده ابتدا از داوری می پرسد: "به نظر شما فریدید قبل از انقلاب با فریدید پس از انقلاب تفاوتی نداشت؟" و ادامه می دهد: "اندیشه های فریدید قبل از انقلاب در دو سه مقاله و مصاحبه بیان شده که دو تای آنها به ویژه مهم است. یکی مقاله ای که به قلم خود شماست و در آن اندیشه های فریدید بیان شده است و یکی مصاحبه خواندنی فریدید با محمود کتیرایی درباره صادق هدایت."

این حرف اخیر مصاحبه کننده از چند بابت غلط است. فریدید در قبل از انقلاب در کلاسهای درس، سخنرانیها در سمینارها، مناظرات تلویزیونی و غیر آن، ۲۸ جلسه سخنرانی تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" و صدها جلسه و محفل خصوصی "اندیشه های" خود را "بیان" نموده است. شاید منظور مصاحبه کننده نشر مکتوب "اندیشه های" استاد فریدید باشد که در اینصورت هم موارد به بیش از ۷ مصاحبه و تقریر و متن مناظره (بجز موارد مختصر و کوتاه) در فاصله بازگشت فریدید از اروپا تا پیروزی انقلاب اسلامی بالغ می شود. دوم این که دو مورد مهم از نظر مصاحبه کننده یکی احتمالاً "پاسخ به شش پرسش در باب فرهنگ شرق" که اثر دکتر داوری نیست و ایشان تنها تقریر استاد را یادداشت و تنظیم نموده است که

البته مهم است اما بسیار اجمالی و صرفاً ناظر به یکی از زمینه های فکری استاد است ، هر چند که همین تحریر هم مورد اعتراض استاد بوده و حتی تصمیم به جلوگیری از نشر آن داشته که البته موفق نشده است و دیگری تقریر "اندیشه های هدایت" (که ممکن است عنوان آن انتخابی کتیرائی بوده باشد) که اهمیتش بیشتر از باب اطلاعاتی است که استاد در مورد شخصیت صادق هدایت و ارتباط خود با وی به خواننده می دهد و نه از باب بیان اندیشه های حکمی و فلسفی خود استاد فردید و از قضا در تقریر "سقوط هدایت..." است که استاد برخی از اصول اساسی تفکر خود را در مقدمه به طور فشرده بیان می کند.

سپس مصاحبه کننده می گوید: "مثلاً در آن مصاحبه درباره هدایت فردید غرب زدگی را به معنای یک وضع تاریخی به کار می برد و با تفکیک غرب زدگان می گوید هدایت غرب زده خوبی بود. یعنی اقسام غرب زدگی را از حیث عمق و آگاهی تفکیک می کند. در حالی که پس از انقلاب از این نوع بیان ها در کارش نمی بینیم." در اینجا باید به مصاحبه کننده پرسید مگر به همه آنچه فردید در طول زندگی ۱۶ ساله خود پس از انقلاب بیان داشته احاطه دارد که اینچنین حکمی صادر می کند؟ این حرف مصاحبه کننده هم غلط است و آنچه که فردید در سالهای پس از انقلاب بیان داشته و در نوارهای سخنرانی های ۵۸ تا ۶۱ و یادداشت های برخی از حاضرین در سلسله جلسات خصوصی ای که بعداً در منزل استاد برگزار می شد و نوار سایر سخنرانی های ایشان موجود است ، همچنان حاکی از تداوم سیر فکری ایشان است به طوری که برخی به "فردید سوم" نیز قائل شده اند.

البته از این مصاحبه کنندگان نباید چندان انتظار داشت چرا که در هر صورت لازم است روزنامه نویسانه با مسائل برخورد کنند اما دکتر داوری نیز در پاسخ مصاحبه کننده مطالبی بیان می کند که از نظر نگارنده جای تاسف دارد. ایشان ابتدا می گوید: "نظر دکتر فردید در مورد هدایت قبل از انقلاب تغییر کرده بود اما به تدریج این نظر تغییر کرد تا اینکه در این اواخر اظهارنظرهای تندی در مورد هدایت کرد." به نظر نگارنده بهتر این بود که دکتر داوری نظر فردید درباره هدایت قبل و بعد از تغییر و هم چنین برخی از "اظهارنظرهای تند" این اواخر فردید را جهت مزید آگاهی مطالعه کنندگان مهرانمه بیان می نمود. شاید ایشان فرض نموده که همه به این مسائل آگاهی دارند و در عوض به ابراز مطلب تعجب آور دیگری پرداخته است: "به درستی نمی دانم چه اتفاقی افتاد که فردید از هدایت برگشت. شاید قضیه شخصی بود. چنانکه می دانید هدایت در نامه هایش فردید را دست انداخته بود. نقل شده است که گاهی در حضور هم با فردید شوخی می کرده است"

آقای دکتر داوری در اینجا این نکته را از نظر دور داشته اند که آنچه فی مابین فردید و هدایت اتفاق افتاده لاجرم مربوط به قبل از خودکشی هدایت به سال ۱۳۲۸ بوده است و تقریر ستایش آمیز فردید با عنوان "اندیشه های هدایت" حدود بیست سال بعد انجام شده و علی الظاهر تا آن زمان فردید از هدایت "برنگشته" بوده است. اما ساقط شدن هدایت در "چالهرز ادبیات گنبدیده و پوسیده میان دو جنگ و مخصوصا ادبیات فرانسوی این دوره" به همراه انتقادات صریح دیگر، در تقریر چاپ شده در روزنامه اطلاعات به

سال ۱۳۵۳ است که بیان شده و لذا مطالب این تقریر را نمی توان عکس العمل "شوخی" های هدایت با فردید دانست.

اگر اظهارنظرهای فردید در مورد صادق هدایت را همچون دکتر داوری ناشی از "قضیه شخصی" بدانیم به این ترتیب هر کس هر آنچه استاد فردید درباره شخصیت های معاصر بیان نموده را می تواند به همین حساب بگذارد و حتی به شخصیتهای تاریخی نیز این موضوع تسری داده شود، مگر سخنان نیچه درباره مسیح را بعضی ناشی از حسادت وی به مسیح ندانسته اند؟ لذا از فیلسوف و استاد فلسفه ای همچون دکتر داوری در اینجا انتظار می رفت در پاسخ مصاحبه کننده به جای احاله موضوع به "قضیه شخصی" که وهن به این شخصیت بزرگ معاصر باید تلقی شود به توضیح نظر حکمی و فلسفی فردید درباره هدایت پرداخته و بیان می نمودند که چرا و به چه جهت فردید ادبیات اروپائی و بالاخص فرانسوی بین دو جنگ را گنبدیده و پوسیده و چالهرز و هدایت را سقوط کرده در آن می نامد. البته نگارنده خود از توضیح این مطلب عاجز است اما ناچار از بیان این مطلب است که نظر دکتر داوری را در مورد "قضیه شخصی" فی مابین فردید و هدایت را از اساس غلط می داند

با مطالعه مطلبی که با عنوان "گفتگوی فردید با صادق هدایت در باب حیات و راز حیات" در ۹۲/۷/۲۳ در همین وبلاگ درج شده به قطعیت می توان گفت که بر خلاف گفته دکتر داوری اولاً میانه فردید و هدایت تا زمان خودکشی هدایت شکراب نبوده و گرنه نمی نشسته اند چنین با هم گفتگو کنند و ثانیاً نظر فردید درباره شخصیت و استعداد های صادق هدایت در

سال ۱۳۵۹ با سال ۱۳۴۹ (اندیشه های هدایت) تغییری ننموده بوده است. به همین ترتیب می توان گفت در نظر فردید در مورد "حوالت تاریخی صادقانه و عظیم صادق هدایت" تا زمان مرگ استاد تغییری به وجود نیامده است: "گشت از هیبت و زبایش و سبحان الله قرآن به طرف دلهره قلقلناک ادبیات میان دو جنگ غرب" (مصاحبه با میبیدی ۱۳۵۵)

در توضیح این مطلب می توان گفت با گشت فکری فردید و طرح غرب زدگی برای وی ، فردید لاجرم دوست عزیز خود یعنی صادق هدایت را سقوط کرده در چالهرز ادبیات بین دو جنگ می دیده اما در عین حال نمیخواسته چشم بر وجوه مثبت شخصیتی و استعدادها و توانائی ها وی فرو بندد و در عین حال ضعف ها و انحرافات وی را هم از نظر دور نمیداشته و متذکر می شده و در نتیجه هم "اندیشه های هدایت" را تقریر کرده و هم "سقوط هدایت" را!

در اینجا لازم می دانم که یک نکته مهم در مورد استاد فردید اشاره کنم. ما معمولاً به فیلسوفی ، شاعری ، ادیبی ،... و آثار او علاقه پیدا کرده و قبولش می کنیم و یا از او و آثارش بدمان می آید و ردش می کنیم اما فردید ممکن بود وجوهی از شخصیت یا آثار کسی را بپسندد اما نهایتاً فکرش را رد کند مثلاً کسی را شاعری عالی و اصیل بداند اما نهایتاً ردش کند! به عنوان مثال فردید درباره "نوالیس" چنین می گوید: "بنده با هم سخنی با هیدگر و کسانی چون هیدگر می گویم نه! اصل عنادیت و خودبنیادی هست و خیلی هم که شاعر اصیل شده باز رفته به خوداثباتی بازگشته ، اثبات مائی مطلق است. یکی از آنها یک شاعر بسیار عالی است که من باز هم گاهی کتابهایش

را ورق میزنم ، نووالیس ، آلمانی است ، این نووالیس اسم مستعارش است اگر اسم اصلی اش را بخواهید فردریش فون هاندنبرگ ، تولد ۱۷۷۲ مرگ ۱۸۰۱ این هاندنبرگ حرفهائی دارد که انسان خیال می کند حافظ است یا عرفانی است ولی اسمش فرق می کند ، بنده عرض می کنم که خوداثباتی است ، حواله ۴۰۰ سال تاریخ غرب است...."

واضح است که در اینجا مقایسه هدایت و نووالیس مطرح نیست. مثلا فرید بر "صادق" بودن صادق هدایت تاکید داشت وی علاوه بر آنچه نقل شد (حوالت صادقانه و عظیم صادق هدایت) در "اندیشه های هدایت" نیز می گوید: "ولی با همه این احوال هدایت نویسنده و دقیقتر بگویم متفکر صادقی بود" در عین حال نگارنده به یاد می آورد که در یکی از سخنرانی های سالهای ۵۸ تا ۶۱ فرید چنین گفت: "صادق هدایت ، صادق بود به صداقت شیطانی"! این تعبیر ، در وهله اول تعجب آور و نا صحیح و حتی ترکیبی غیرممکنه نظر می آید اما باید توجه داشت که فرید از ثنویت زردشتی در مواردی استفاده می نمود ، میدانیم که زردشتی ها مثلا برای سخن گفتن از دو کلمه "سرایش" و "درایش" استفاده می کردند ، فرید سرایش را سخن گفتن رحمانی و درایش را سخن گفتن شیطانی می دانست پس این که در مورد صداقت نیز به صداقت رحمانی و صداقت شیطانی قائل بوده باشد جای تعجب نیست. فرید حتی حضور را نیز به حضور رحمانی و شیطانی تقسیم می نمود و برای هنرمند غربی و غرب زده نیز قائل به حضور بود البته حضور شیطانی.

البته این که فردید کلمه "شیطانی" را در اینجا به کار برده در اذهان ایجاد مشکل بیشتری می کند مثل تعبیر "نفس اماره" که فردید زیاد به کار می برد و ما اگر هم هیچ اعتقادی به امور دینی نداشته باشیم این که ما را تابع نفس اماره بدانند برایمان بسیار ثقیل می آید ، اما فردید چه باید می گفت؟ "صداقت اهریمنی" هم چندان تفاوتی نمی نمود ، "صداقت بد" و از این قبیل هم نارسا می بود.

ضمناً ذکر این نکته نیز ضروری است که چه بسا در سخنان فردید به مواردی برخوردیم که در وهله اول و ظاهراً مدح و ستایش اشخاص به نظر آید ولی با تأمل بیشتر آشکار شود که در واقع چنین نبوده است.

نفی غرب و شرق

چند روز پیش "همایشی" برگزار شده با عنوان "آمریکا شناسی" که آقای دکتر منوچهر آشتیانی نیز در آن سخنرانی داشته و خبر آن با عنوان "نفی غرب منهای نفی نظام اقتصادی و اجتماعی آن محکوم به شکست است/ آل احمد و فردید این گونه بودند" در سایتها منتشر شده است. از مطالعه چنین عبارت ناپخته ای در مورد فردید آنهم از زبان انسان پخته ای همچون ایشان هم متاسف شدم و هم به جهتی خوشحال. وجه تاسفش هر چند بی نیاز از توضیح نیست اما در بدو امر مشخص به نظر می رسد اما وجه خوشحالیش این بود که انگیزه و بهانه ای می توانست باشد برای جمع آوری کردن آراء فردید در باب مارکس و مارکسیسم و کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی و کمونیستهای وطنی، برای رفع شبه ذکر شده از استاد فردید.

متن کاملتری از مطالب سخنرانی آشتیانی در این همایش را هنوز ندیده ام اما مشغول فکر کردن در این باره بودم که از فردید کجاها می توان مطالبی در این باب پیدا نمود که به یاد نقل قول یکی از افراد نزدیک به استاد افتادم که وقتی درباره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی صحبت می کردیم می گفت که فردید بر این باور بوده که اول آمریکا از بین می رود بعد شوروی و من ناراحت شده بودم از این که چرا حرف استاد این بار اشتباه از کار درآمده!

هر کس چند تا از سخنرانی های فردید را بخواند یا بشنود به آسانی متوجه این مطلب خواهد شد که حمله های فردید در درجه اول و به اضعاف

مضاعف متوجه آمریکا بوده است تا شوروی و هم چنین رگه هائی از همدلی را در صحبت های وی بالاخص با جوانان مارکسیست می توان یافت. فردید مطالب دیگری هم می گفت که با تمایل به تقدم آمریکا بر شوروی در نابودی و فروپاشی جور در می آمد. مثلا این که با یک فیلسوف آته شوروی می تواند بنشیند و صحبت کند ولی با یک فیلسوف آمریکائی نه یا این که مارکسیم هر چند پس فردا ندارد ولی فردا دارد. به این ترتیب با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ به نظر می رسید حدس فردید که اول آمریکا از بین می رود بعد شوروی اشتباه بوده ، پس به خودم می گفتم خب فردید هم انسان بوده و اینجا را اشتباه کرده است. بعلاوه فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ در حالی اتفاق افتاده که فردید هنوز زنده بوده و آیا کسی از وی در این مورد چیزی نپرسیده است؟

این سوال در ذهن من بود تا این که دو سه روز پیش که در هنگام تنظیم مطلب قبلی همین وبلاگ سخنانی از استاد فردید را از "گزیده گفتارها"ی مندرج در مجله تلاش به سال ۱۳۵۵ نقل می کردم که جمله ای توجهم را جلب کرد و مساله حل شد :

" - بشر از حوزه تفکر خود بیرون افتاده است - مثل یک ماهی که از دریا بیرون افتاده باشد - "من" ارجح تر از هر چیز است و ثمره "من" ، "فرعونیت" است که ما آن را به نام "امپریالیزم" می شناسیم. امپریالیزم فردی را باید از بین برد تا امپریالیزم جمعی از بین برود."

اگر به جای "امپریالیزم فردی" مظهر تام و تمام آن یعنی آمریکا را بگذاریم و به جای "امپریالیزم جمعی" شوروی را ، جمله اینطور می شود: "باید آمریکا را از بین برد تا شوروی از بین برود" و البته بر عکسش مصداق ندارد و دیدیم که شوروی از بین رفت و آمریکا سر جایش هست. به این ترتیب در مورد آنچه که قبلا ذکر شد نیز باید گفت احتمالا استاد فردید عبارتی "انشائی" گفته و شنونده آن را "خبری" شنیده و این خود موجب سوء تفاهم شده است.

فرید از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷

نگارنده به این نتیجه رسیده است که استاد فقید دکتر سیداحمد فرید مدت کوتاهی پس از این که مسئله "غرب زدگی" در گوشه خمولی از غرب به سراغش آمد، به ایران بازگشت تا آنچه را که به وی داده آمده بود برای ایرانیان گزارش نماید. فرید تقریباً بلافاصله پس از بازگشت به ایران (۱۳۳۴) از یکسو به تدریس در دانشگاه و گفت و شنود با دانشجویان و از سوی دیگر به سخن گفتن در محافل دانشگاهیان و روشنفکران آن روزگار پرداخت.^۱ وی این رویه را تا اواخر دهه چهل ادامه داد و از آنجا که "تصمیمی و عزمی" بر مکتوب کردن آراء و افکار خود نداشت در این دوره رد مکتوب فرید را نوعاً ذیل نام دیگران (یحیی مهدوی، ابوالحسن جلیلی، احسان نراقی، پرویز داریوش) باید جستجو نمود.^۲

^۱. مناظره با دکتر هشترودی در باشگاه مهرگان، حضور در جلسات ادبی خانه مظفر بقائی و جلال آل احمد و...

^۲. این آثار عبارتند از: "مفاوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان" ۱۳۳۸، علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن "احسان نراقی ۱۳۴۴، "فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه" یحیی مهدوی ۱۳۴۷، "فلسفه از نظر یاسپرس" ابوالحسن جلیلی، ۱۳۴۷، "انسان شناسی و راز انسان" ابوالحسن جلیلی ۱۳۴۹.

با پایان دهه چهل و به طور مشخص تری در سال ۱۳۵۱ - همان سالی که فردید علی رغم تمایلش از استادی دانشگاه رسماً بازنشسته شد - تغییری در حضور شفاهی فردید در جامعه فکری ایران مشاهده می‌شود. وی علاوه بر این که همچنان به تدریس و سخن گفتن در محافل ادامه می‌دهد با سلسله سخنرانیهای هفتگی "درآمدی به حکمت معنوی" در تلویزیون نیز ظاهر می‌گردد. می‌توان به سادگی این تغییر رویه را اینطور تعبیر کرد که فردید از آنجا که می‌دانسته با بازنشسته شدن از یکسو و همچنان شفاهی باقی ماندن از سوی دیگر به تدریج حذف خواهد شد این راه را برای ادامه حضور خود در پیش گرفته است. در عین حال می‌توان قائل به این شد که فردید پس از ۱۵ سال سروکله زدن با روشنفکران معهود به این قطعیت رسیده که به قول نیچه "دهانی برای این گوشها" نیست و به این جهت مخاطبان عام تری را انتخاب کرده است یا این که شاید خود بر این باور بوده که "وقت" بیان آراء و افکارش برای "آشنا کردن ابتدا مردم و خاصه جوانها با تفکر" فرارسیده بوده است.^۱

^۱ "زبانی که فرهنگستان برای ما می‌سازد" اکنون زده است و این زبان در آینده نمی‌تواند خالق فرهنگ و ادب و هنر ما شود. در حالیکه باید در اندیشه زبان فردا بود، زبانی متناسب با نوسازی، متناسب با تفکر و از همه مهمتر متناسب با معنی. زبانی و رای انانیت (انانیت؟) و اکنون زدگی. برای یافتن چنین زبانی باید ابتدا مردم و خاصه جوانها را با تفکر آشنا کرد و گذاشت که آنها خود زبان تفکر خویش را به تدریج بسازند. آنچه ما امروز داریم زبان مزاعم همگانی (رسانه های همگانی) است: زبان رادیوست. زبان تلویزیون است. زبان روزنامه است که مردم نیز به ناچار از آن تبعیت می‌کنند" (سیداحمد فردید، اکنون زدگی فرهنگستان)

این حضور عمومی تر فردید در سالهای ۵۵، ۵۶ و ۵۷ شدت یافته و فردید بارها با جوش و خروش فراوان در مناظره های تلویزیونی حاضر می شود. این مناظره ها عمدتاً به دلیل حضور فردید و طرح مطالب خلاف آمد عادت وی جذابیت قابل توجهی داشته و بینندگان فراوانی را جلب می کند^۱ و بالمآل برخی از شفاهیات این مناظره ها به همراه برخی موارد دیگر از سخنان فردید مکتوب شده و در برخی از مطبوعات منعکس می شود.^۲

نگارنده خود در اوائل جمع آوری اطلاعات و مستندات و نوشتن در باره استاد فردید به این نتیجه رسیده بود که این حضور عمومی بسیار پررنگ تر فردید در آن سالها بیشتر از آنکه ناشی از خواست خود فردید بوده باشد ناشی از اوضاع زمانه و ظاهر شدن برخی از افراد در صحنه امور فرهنگی و مطبوعاتی کشور بوده است. تقریباً تمامی حضور فردید در تلویزیون و مطبوعات در سالهای ۵۵ تا ۵۷ بوساطت علیرضا میبیدی بوده و نگارنده نیز

^۱ برخی به این موضوع اشاره کرده اند، نگارنده خود تعدادی از این مناظرات را مشاهده نموده و بر این باور است که جلساتی که فردید شرکت داشته هنوز هم جذاب و دیدنی و مسائل مطروحه همچنان مسائل امروز ماست.

^۲ این موارد عبارتند از: "گزیده گفتارها" ۱۳۵۵، "مصاحبه با علیرضا میبیدی" ۱۳۵۵، متن "میزگرد تلویزیونی" انسان شرقی، انسان غربی" ۱۳۵۶، متن "بحث آزاد در باره آزادی" ۱۳۵۷، "پاسخی کوتاه به پرسش" شعر در هزاره سوم" ۱۳۵۵، "اکنون زندگی فرهنگستان" ۱۳۵۶، "دست از سر هیدگر بردارید" ۱۳۵۶، "مصاحبه کوتاه با مجله تماشا" ۱۳۵۶، پاسخی کوتاه به پرسش "بهترین کتابی که خوانده اید؟" ۱۳۵۷

فکر می کرد که میبیدی برای فعالیتهای فرهنگی و مطبوعاتی حجیم خود در آن سالها یقینا مشتاق جذب کسانی همچون فردید بوده و با اصرار و حتی فریب^۱، آنها را به برنامه هائی که در نظر داشته می کشانده و یا مصاحبه و مطلب از آنها می گرفته و در مطبوعات مربوطه به چاپ می رسانیده است و فردید هم که دیگر راههای ابراز وجود بر او بسته شده بوده به این مسائل تن می داده بالاخص این که میبیدی و دستیارانش بویژه با استاد فردید با احترام بسیار برخورد و در برنامه ها و نوشته های مربوطه از او ستایش می نموده اند.

اما پس از این که به مطالب و منابع بیشتری از استاد فردید و درباره استاد فردید دست یافتم، با مطالعه آنها اکنون بر این باورم که مطلوب فردید در تمامی این سالها و بالاخص در سالهای ۵۵ و ۵۷ یک چیز بیش نبوده است

^۱ "به یاد دارم که بعد از آن درگیری داخلی سازمان مجاهدین، عطش شدیدی همه را در زمینه مطالعات عمیق تر فلسفی فراگرفته بود. در اوین بودیم که دیدیم آقای علیرضا میبیدی در روزنامه رستاخیز چند جلسه با مرحوم دکتر فردید مصاحبه کرده بود. (البته وقتی که من بعد از انقلاب درباره آن مصاحبه ها با دکتر فردید صحبت کردم دشنامی به علیرضا میبیدی داد و گفت که او به من دروغ گفت و کلک زد. من برای روزنامه حزب منفور رستاخیز صحبت نکرده بودم.) حتی آن حرف های فلسفی دکتر فردید در روزنامه رستاخیز هم دست به دست در داخل زندان بین بچه ها می چرخید و با این که خیلی از اصطلاحات و ترکیباتش نامانوس بود و متوجه نمی شدند، با حرص و ولع آن بحث های فلسفی را می خواندند" (جلال رفیع، نسل ما و دکتر شریعتی)

"تیبین مسئله غرب زدگی با توجه به خیر و صلاح ملک و ملت"^۱ و در این راه به تنهایی در طی سالهای طولانی چه کوشش عظیمی که به جا نیاورده و چه مرارت هائی را که به جان نخریده است.

^۱. "من عقیده دارم هنوز کلامی که هیدگر در سی سال پیش عنوان کرد کماکان مسئله روز است. او گفت "تاریخ مغرب، تاریخ مغرب حقیقت است". هنگامی که این سخن را از زبان هیدگر خواندم از نظر متادولوژی، روزی از نو در زندگی فلسفی خود مشاهده کردم - آری من به "غرب زدگی" رسیده بودم و تمام توجه من به این مسئله معطوف شد - اکنون باید این غربزدگی و تاریخ مغرب حقیقت با توجه به خیر و صلاح ملک و ملت روشن گردد." (مجله تلاش، بهمن ۱۳۵۵)

"سب انگاری" نه "نیاگرایی"

در جستجوی اینترنتی "فردید" به مصاحبه ای برخوردیم که با عنوان "ایده راسیسم در تکوین و هدف متمایز از ایده ملت است" در سایتی با عنوان "راه دیگر" چاپ شده بود. در این مصاحبه فردی به نام "حجت کلاشی" در حین گفتن مطالبی درباره موضوع مصاحبه دفعتاً اظهار کرده بود:

"با توضیحاتی که دادم بی فایده نخواهد بود که نکته‌ای را هم اشاره‌ای کرده و بگذرم. آقای فردید در ترجمه «ناسیونالیسم»، معادل فارسی «نیاگرایی» را قرار داده بود که به نظر صحیح نیست و با معنای دقیق آن با توضیحاتی که گذشت همخوانی کامل ندارد، با معادل لغوی ای از این دست، نمی‌توان مضمون این اصطلاح را دریافت و ما را دچار تخیل آزاد و لغت بازی می‌کند."

البته به نظر نگارنده این واقعا بیجاست که در ترجمه اصطلاحات فلسفی و علوم انسانی حتماً به استاد فردید اعم از این که با ترجمه و تعبیر ایشان نهایتاً موافق یا مخالف باشیم، مراجعه شود، ولی دیگر نه اینطوری. می‌گویند معلمی از دانش آموزی پرسید: دو دو تا؟ دانش آموز جواب داد: هفت تا، معلم عصبانی شد و یک سیلی زد به گوش دانش آموز به طوریکه او را به

گریه انداخت. بعد دل معلم برایش سوخت و گفت: پسر جان دو دو تا همیشه چهارتا خیلی که بشه میشه پنج تا، هیچوقت هفت تا که نمیشه.

حال باید به این آقای حجت کلاشی گفت ترجمه استاد فردید از "ناسیونالیسم" می شود "نسب انگاری" اگر بخواهیم چیزی از خودمان به فردید منتسب کنیم می توانیم بگوئیم "نیا انگاری" اما هیچوقت "نیاگرایی" را نمی شود گفت که ترجمه فردید است چرا که دیگر همه دست اندرکاران باید دانسته باشند که فردید "گرائی" را برای ترجمه "ایسم" غلط میدانست (وبلاگ واژه گزینی های فردید، واژه گزینی برای "ایسم" ۹۰/۱۲/۱۵). اینهم توضیحاتی نقل شده از استاد فردید درباره ترجمه اصطلاح "ناسیونالیسم" مندرج در مقاله ای با عنوان "جدائی کدام دین از سیاست؟" نوشته م - بهروز (به اغلب احتمال مرحوم جلال میکائیکی) چاپ شده در کیهان مورخ ۵۹/۹/۱۰:

"در اینجا توضیحا یادآوری این نکته ضرور می نماید که بنا بر توضیحات آقای دکتر فردید در سخنرانیهای انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، معنی اصلی و حقیقی "ناسیون" نسب و نژاد و جنس است نه "ملت" به معنی قرآنی لفظ که با آن تباین ذاتی دارد و هم چنین "ناسیون" به معنی لاتینی در استعمال جمع آن معنی مشرکین و زنادقه را دارد و بعبارت اخری "رجوع ناسیون به نحله یعنی مذهب شرک و کفر و الحاد و زندقه است"، نه "ملت" یعنی مذهب مبتنی بر اعتقاد و ایمان به کتاب و سنت. و اگر بخواهیم الفاظ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم با ذکر و فکر تعبیر کنیم باید یکی را به "نسب انگاری" و دیگر را به "بین الانساب انگاری" ترجمه کنیم. و نیز

ترجمه کسموپولیت و کسموپولیتیسیم به جهان وطنی خالی از ذکر و فکر است. کسموپولیتیسیم یعنی جهان شهری و جهان شهروندی و جهان ولائی(به کسر واو) ، نه جهان وطنی. زیرا خصوصیات جهان شهری و جهان شهروندی و نسب انگاری و بین الانساب انگاری ، همه در بی وطنی حقیقی و بی خانمانی است. انسان امروز بی خانمان است و تنها با جمع میان روحانیت و سیاست است که وطن و خانمان به معنی شریف و حقیقی لفظ برای آدمی دوباره تحقق پیدا می تواند کرد."

فردید و شعرای معاصر

استاد فقید دکتر سید احمد فردید با بسیاری از شعرای همعصر خود آشنائی و حتی نشست و برخاست داشته و در مطاوی سخنان خود از بعضی از آنان یاد کرده است ، نگارنده در اینجا در نظر دارد در ادامه مطلب قبلی فهرستی از این افراد ارائه نموده و به نقل سخنان فردید در باب آنان بپردازد اما بی مناسبت نیست اگر ابتدا به نقل سخنانی از ایشان در باب "شعر" و "شعر نو" پرداخته شود. اما قبل از نقل سخنانی از استاد فردید در این باب لازم به ذکر است نگارنده از این که استاد فردید جلسه ای از سخنرانی های خود در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی را به "شعر" اختصاص داده است یا خیر بی اطلاع است اما از مناظرات تلویزیونی "اینسو و آنسوی زمان" چند جلسه به بحث درباره "شعر کهنه و شعر نو" اختصاص داشته که فردید هم در این جلسات شرکت نموده ، منجمله دو جلسه در سال ۵۶ که علاوه بر فردید و میدی ، شکوه الدین محلاتی ، کیومرث منشی زاده و فرخ تمیمی نیز حاضر بوده اند و هم چنین جلسه ای با شرکت فردید ، رکن الدین همایونفرخ و نصرت رحمانی و مهمتر از این جلسات گزارش پرویز داریوش از مباحثه فردید و جلال آل احمد درباره "نیما یوشیج" در سال ۱۳۳۸ که در همین ویلاگ با عنوان "مفوضه مولانا عقیل و دکتر آلامد درباره خنیاگر کوهستان" در تاریخ ۱۳۹۱/۴/۳۱ درج گردیده است.

در باب شعر

"شعر نحوه ای از فکر کردن است ، نحوه ای متعالی" (شعر در هزاره سوم)

"فلسفه و منطق مقدمه است اما آنچه که می تواند انسان را نجات دهد شعر است ، آن شعری که مصداقش حکمت باشد مثل دیوان حافظ که مصداق ان من الشعر لحکمه است" (مفردات فردیدی)

"شرط این است که ما خودآگاهی پیدا کنیم به تاریخ غربی ، خودآگاهی پیدا کنیم که این دیالکتیک چه بود. آن وقت بدون این که خنجر بکشیم ، اقلا با خودآگاهی بیان کنیم که چیست ، باشد که کسانی پیدا شوند که به زبان شعر اصیل با آن شعری که از قبیل حکمت است ، دل آگاهانه هم بتوانند شاعرانه به جهاد با این نیست انگاری های خودبنیادانه بپردازند" (مصاحبه ، ۱۳۵۸)

"زبان شاعرانه حافظ و مولوی ، زبان "اشارت" و زبان "متشابه" و بتعبیر دیگر زبان حقیقت - نه مجاز - است که امروز از بین رفته و فراموش شده است. البته وقتی از "شعر اصیل" سخن می گوئیم ، منظور آن سخنی است که از قبیل "فالهمها تقویها" است وگرنه شعر جدید ، غالباً آنجا که به حضور می رود ، مصداق "فالهمها فجورها"ست (مباحثه مکتوب داوران و مصطفی طباطبائی ۱۳۵۹)

"می دانید زمان "باقی" چه موقعی است؟ زمانی که بشر شعر می گوید - اگر شاعر نتواند از "زمان فانی" به "زمان باقی" طی طریق کند ، دیگر شاعر نیست - او شعری است که به جای این که "تقوی" الهام بخش او باشد "فجور" الهام بخش اوست" (گزیده سخنان ۱۳۵۶)

(نگارنده عجالتا موفق به یافتن تعریف مشخصی برای "شعر" از نظر استاد فردید نگردید ، اگر در آینده به چنین تعریفی دست یافته شد مطلب تکمیل خواهد شد)

در باب شعر و شعرای معاصر

"ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

و اما در این که فضای سینه شاعران امروز از چه ندائی است که پر ز صداست؟ از دکتر حمیدی و پرفسور رضا و نادرپور سنتی گرفته (خواستم در اینجا به شما آقای نادرپور همینجور الکی تعارفی کرده باشم) تا به نیما یوشیج و نصرت رحمانی و شاملو و اخوان ثالث و یدالله رویایی و سهراب سپهری و غیره و غیره و هم چنین تا به شاعران خیلی "نوپا"! از یکسو و اشعار به اصطلاح "تولد ثانی" یافته فروغ فرخزاد از سوئی دیگر ، پاسخ اجمالی بنده به این پرسش عجالتا این است :

"البته اشعار آنها نیز از مصادیق "در پس آینه طوطی صفتم داشته اند" هست ولی چون این طوطی صفتی را به نظر بنده "مواقیت" و "مواقف"ی است تاریخی ، در اینجا باید پرسید که رجوع خصوص اشعار آنها به چه میقات و موقف تاریخی است؟ جواب صاف و پوست کنده بنده این است ""به همان خصوص میقات و موقف حوالت تاریخی خودبنیادانه و خودبینی و خودرایی

فردی و اجتماعی اروپای جدید و از آنجا به حواله تاریخی جهان امروز"
(بحث آزادی مرداد ۱۳۵۷)

"فردید معتقد است (نیما یوشیج) در صاعقه غریزگی شعر نو را به وجود آورد"

"ضد شعر نیستم. باشعر نو مخالفم و آنرا به حساب متفاوتیک غریزده و ممسوخ می گذارم" (مصاحبه با میدی ۱۳۵۵)

"اشاره کردم به عرفان جدید که عرفان نفس اماره است، حضورش حضور نفس اماره است. شعر حضور است، مثلاً نیما حضور پیدا می کند و اهل حضور است اما حضورش اهریمنی است. شعرهای بی قافیه و شعرهای شعرای نوپرداز مشکل است در حضور نفس اماره و درایش نباشند. حالا من نمی گویم که باید به غزلسرائی باز گردیم، گذشت، قافیه کوییده شد، جایش را چه گرفت؟ شعر آزاد و مرسل گسسته و از نظر من گسستگی حقیقی از قرآن و بندگی نفس اماره، حتی شعرهای پوچ گرا" (دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

"....بینید رفت به قرب فرائض، این مساله در غرب هم هست، غربی هم قرب نوافل و فرائض دارد، کافر هم قرب نوافل و فرائض دارد، مشرک هم قرب فرائض و نوافل دارد، اگر این حوالتش عندییه بود، خود اثباتی بود، اعم از این که خود اثباتیش خود اثباتی مستلزم انانیت و نحنانیت باشد، این با خودش که [برایش] اسم است و خداست قرب بیواسطه پیدا می کند، این عبارت از شعر به طور کلی بعد از مشروطه است، نه تنها شعر نو حتی

شعری هم که می آید قصیده میسازد و در بعضی موارد اثبات الله هم می کند. [در] تاریخ مشروطیت قرب نوافل و فرائض هست ، قرب فرائضش عبارت از شعر است و هنر است ولی هنرش برای خوداثباتی مطلق است ، اگر هنرمند بود ، قلابی نبود ، هنر بود ، آیا گاهی هم باز می گردد؟ ولی اگر بخواهد برگردد بدوره اسلام شعرش بیخود و بی رمق می شود ، جان ندارد. شعری جان پیدا می کند که مایه خوداثباتی درش باشد ، این غلط نیست ، دوره اش است ، گاهی هم ممکن است با همین مایه خوداثباتی که ظلمت است برق گذشت از عنادیت درش درخشیدن بگیرد ، برق بزند ، جرقه ای باشد" (از سخنرانی های ۵۸ تا ۶۱)

"وقتی دوره جدید شروع می شود حضور هم هست و حضورش هنر جدید است. سیاست هم از حضوریات است وقتی تعهد پیدا می کند ولی تعهدش خودبنیادانه است. شاعر جدید شعر می گوید و میقاتی حضوری پیدا می کند که شامل لطف الهی نیست ، از اینجا مصداق تام و تمام خودبنیادی است. در اینجا شاعر میقاتی دارد که در آن انسان با نفس اماره خودش قربی بیواسطه با اشیاء پیدا می کند ، این قرب حضوری است. شاعر اگر دلتنگ می شود و به جای حدیث نبوی شعر می گوید با خودش انحاد پیدا می کند و هیچکس دیگر جز خود شاعر درینجا نیست ، نه خدائی و نه ملکوتی و هیچ دیگر" (دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

".....برای اینکه انسان از منطق بگذرد ، نه این منطق آشفته‌ی امروزی. یک وقت شما منطق را آشفته می‌کنید ، اسمش را می‌گذارید شعر نو ، جیغ بنفش

در قاب کبود، این عبارت است از اینکه شما بیایید و روابط منطقی نفس
اماره را خراب کنید و بشوید سورئالیست" (دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

نیما یوشیج

فردید با نیما یوشیج شخصا آشنا بوده و خود به گفتگو با نیما اشاره می کند.
جلال آل احمد هم در "پیرمرد چشم ما بود" به حضور همزمان نیما و فردید
در منزلش اشاره دارد. در "مفاوضه مولانا عقیل (فردید) و دکتر آلامد (آل
احمد) درباره خنیاگر کوهستان (نیما یوشیج)" فردید نظر نسبتاً تفصیلی و
نقدانه خود را در باب شعر نیما و شعر نوبه طور کلی بیان داشته است، در
اینجا به ذکر عبارتی صریحتر از ایشان در این باب پرداخته می شود:

"...نیمای یوش که فردید معتقد است در صاعقه "غریزدگی" شعر نو را به
وجود آورد" (مصاحبه با میبیدی ۱۳۵۵)

"معذرت می خواهم بنده در باب هنر بهیجوجه جسارت نمی کنم حالا هنر
هم اگر تا حدی ارتباط به وضع مقمحیت جهان داشته باشد در مملکت ما که
شعر نو مقمحه نیست. نیما یوشیج و مقمحیت؟ نعوذ بالله! مبادا یک وقتی
یک نویسنده ای، روشنفکری خیال کند که بنده اسائه ادب می کنم، کفر
جلی است اگر من بگویم در نیما یوشیج اثری از مقمحیت می بینم. بالاخره
در مقاله ای به تازگی نوشته شده بود که کوره راهی که بنده یادآور شدم و
شعری خواندم "فرصت شمر طریقت رندی که این نشان/ چون راه گنج بر
همه کس آشکاره نیست" و این راه گنج را مقایسه کردم با Feld Wege و
ترجمه کردم به کوره راه، این راه گنج تنها ابتدا با نیما یوشیج است که

آشکار آمده است! اهل کوره راه است! از راههای هیولائی به اصطلاح گذشته است، راههای گیلی و همان راههایی که ابتدا درش بوده است در مازندران، آمده در شهر تهران حتی گویا تماس پیدا کرده است با هنر قرن نوزدهم فرانسه در مدرسه سن لوئی و با این تماسی که با هنر قرن نوزدهم فرانسه - و البته یاد گرفتن زبان فرانسه - پیدا کرده خود از اولیاء بزرگ شده است! قدم در کوره راه حق و حقیقت گذاشته! و بنابراین پیغمبر است!" (درآمدی به حکمت معنوی ۱۳۵۱)

("مقمحیت" در ارتباط با آیه شریفه "انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الاذقان فهم مقمحون" (یس ۸) مطرح شده است)

فروغ فرخزاد

فردید و فروغ فرخزاد با هم آشنائی داشته و در اواسط دهه ۱۳۳۰ هر دو در میمانیهای منزل مظفر بقائی کرمانی شرکت می کردند. فردید خود گفته است: "زمانی به خانه فرخزاد میرفتم و شعرهایش را گوش می دادم من اینقدر هم کج طبع و دل کور نیستم اما فعلا نمی توانم هنری را تحمل کنم که کارش به هالیوود کشیده است" (مفردات فردیدی ص ۳۰۶) در "دیدار فرهی" نیز این عبارات از فردید درباره فرخزاد نقل شده است: "آیا آن وقتی که شاعره فروغ فرخزاد بیان کرده است با وقتی که بعضی از زنان عارفه پاک دامن چون "رابعه" بیان کرده اند یکی است؟ رابعه در دوره اسلام شعر ساخته، عارفه معروفی است، وقت فرخزاد چه فرقی با وقت او دارد؟

معمولا این اواخر اسماء را فراموش کرده ایم ، اینها را در طول هم قرار می دهیم و ناخودآگاه مظهر یک اسم می گیریم " (دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

احمد شاملو

اطلاع نگارنده از آشنائی شخصی فردید و شاملو به این فردید تحسین آمیز گفته باز می گردد که وقتی می خواسته در جلسه "انجمن فلسفه و علوم انسانی" سخنرانی کند شاملو دایره های متحدالمרכזی را فردید برای توضیح ادوار تاریخی به کار می برده با گچ رنگی و خط خوش روی تخته سیاه نگاشته است! :

"شاملو حافظ را ویران کرد" (نقل از حافظه)

از احمد شاملو که فردید سخت ستایشش می کند اما این ستایش به هر حال از شرط و شروط تهی نیست (مصاحبه میدی ، ۱۳۵۵)

"شاعران آن روز که گمگشته و مسکین بودند و در آنها طاغوت آخرالزمان تحقق پیدا کرده است و اسم آخرالزمان آمده بود به سراغشان ، امثال شاملو" (دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

"کسی که بیاید و بگوید من اهل معنی و یقین هستم و هنر شاملو را به معنی و بحساب حق و حقیقت بگذارد ، چنین است. این اگزستانسیالیسم شاملوست ، خودش هم اگزستانسیالیست است به یک معنی تازه اگزستانسیالیسم. ببینید مسائل اینجور است ، وقتی که اصالت با نفس اماره

بود دروغ و کذب همواره هستند ، ندانسته دروغ می گوید و شاعر می شود"
(دیدار فرهی ۵۸ تا ۶۱)

سهراب سپهری

فردید و سپهری و شایگان مدتی جلسات گفتگوی سه نفره ای داشته اند

"حالا بروید این شعرهای نو را بخوانید ، همه اش "من" است ، چرا؟ چون
مبداء این شعر نفس اماره است. حالا این شاعر چه مارکسیست باشد یا به
نظرش با ژاپنی ها و هندی ها قرب پیدا کرده و به خیالش عارف است مانند
سهراب سپهری ولی این که شخص ادعا کند کافی نیست"(دیدار فرهی ۵۸
تا ۶۱)

محسن هشرودی

هشرودی و فردید آشنائی و مراوده طولانی مدتی داشته اند. فردید درباره
وجه شاعری هشرودی می گوید: "دکتر هشرودی شعر هم ذوق داشت یک
مدتی شاعر شده بود خیلی خوب بود"(مصاحبه غریزدگی ۱۳۵۹)

نادر نادرپور

گویا فردید و نادرپور در بعضی مجالس حضور داشته اند. جمله کنایه آمیز
فردید خطاب به نادرپور در همین نوشته ذکر شد.

منوچهر آتشی

از فریدید در مورد منوچهر آتشی به مناسبت مقاله ای که در سالهای اوائل پیروزی انقلاب در یکی از روزنامه ها (گویا آیندگان) نوشته و به ستایش نیما و شاملو و.... پرداخته بود، سخنان تندی در "دیدار فرهی" نقل شده است.

تا اینجا از شاعرانی نام یرده شد که نگارنده به تا کنون به سخنانی از استاد فریدید درباره آنان برخورد کرده است. یک استثناء نیز در این میان وجود دارد، فریدید در مصاحبه "نسبت دیانت مقدس اسلام با فلسفه و علم جدید در مورد اشعاری که احتمالاً توسط یکی از حاضرین در جلسات سخنرانی سالهای ۵۸ تا ۶۱ سروده شده چنین می گوید: "من سالهاست دارم حرف می‌زنم. یک جوانی اخیراً کاغذی برایم فرستاد. اشعاری است. تعبیرات من را هم به کار برده، بنده خودآگاهانه یک مطالبی گفتم امیدوارم که این جوان رفته باشد به دل آگاهی از این اشعار، بنده هم خودآگاهانه طرح مسائل کردم. اگر این مطالب من چاپ شد امیدوارم که فعلاً یا بعد موقعیت طوری باشد که این اشعار هم چاپ شود" که البته این اشعار نه تنها چاپ نشده بلکه اطلاعی از آن در دسترس نیست و حتی نام سراینده نیز بر نگارنده نامعلوم است.

از اینجای مطلب پرداخته می شود به شاعران معاصری که اگرچه نگارنده تا کنون در سخنان استاد فریدید به نام آنها برنخورده است، اما آنان به نحوی از استاد فریدید یاد کرده اند

مهدی اخوان ثالث

عطاء الله مهاجرانی می نویسد که اخوان ثالث در این بیت "شعر در من ذاتی است ای منطقی / خواه احمد نام داری یا تقی" فردید را مخاطب قرار داده است.

امیری فیروزکوهی

حداقل این که وی در جلسه ای که با حضور سیدجلال الدین آشتیانی در دفتر مهدوی دامغانی برای مصالحه بین فردید و فلاطوری تشکیل شده حاضر بوده و گویا قطعه ای که با "شیخنا الفردید....." آغاز می شود بعد از همین جلسه سروده شده باشد.

یدالله رویائی

رویائی به همنشینی خود با فردید اشاره و در اشعار خود از فردید یاد کرده است. آنگونه که رویائی گفته این دو گویا درباره بیانیه "شعر حجم" هم گفتگو کرده اند.

احمد عزیری

عباس خوش عمل کاشانی می گوید که احمد عزیزی چند سالی او را با خود به منزل فردید می برده و به سخنان وی گوش می داده اند.

پرویز داریوش

که محرر مقاله... است ظاهرا با فردید نشست و برخاست زیادی داشته است. وی یکی از اشعار خود با عنوان "سر قدر" را به نام فردید مصدر نموده است.

طاهره صفارزاده

صفارزاده می گوید: "پس از چاپ و پخش کتاب «سفر پنجم»، روزی آقای نزد من آمد و گفت: من دکتر سیداحمد فردید هستم. کتاب سفر پنجم تو را خوانده ام. آمده ام به تو بگویم که تو ژاندارک ایران هستی. اما بدان که این فراماسونرها مانع کار تو خواهند شد." ("از اعتراض تا اصلاح، یادى از دکتر طاهره صفارزاده نویسنده"، سید محمد علی رفیعی، روزنامه شرق ۸۹/۸/۱۱). ظاهرا این موضوع باید به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مربوط بوده باشد در عین حال محمد رجبی می گوید که به استاد فردید در محل کار صفارزاده برخورد کرده است که بر نگارنده معلوم نیست در چه زمانی.

رضا براهنی

براهنی به مرادوات و گفتگوهای تلفنی خود با فردید اشاره و در موارد متعددی درباره وی مطالبی نوشته و یا گفته است.

سیدعباس معارف

برخی "معارف" را خاص ترین مصاحب فردید می دانند، بیشترین اشعار درباره فردید و افکار و آراء وی را در دیوان معارف می توان مشاهده نمود

علی معلم دامغانی

وی به همراه سیدعباس معارف با فردید ملاقات هائی داشته است. برخی
تاثیر افکار فردید را در برخی از اشعار وی مشهود می دانند.

یوسفعلی میرشکاک

میرشکاک به منزل فردید رفت و آمد داشته و از متاثرین از افکار و آرای
وی محسوب می شود.

سهیل محمودی

محمودی به حضور خود در برخی جلسات فردید اشاره کرده است.

"قسمتی از "گفت و شنودی با مارتین هیدگر"

استاد فردید در یکی از سلسله سخنرانیهای تلویزیونی "درآمدی به حکمت معنوی" به یکی از ترجمه های خود اشاره کرده است: "یادآور می شوم که در یک مصاحبه ای که دو نفر کرده اند در فرانسه با هیدگر و چاپ شده و بنده هم ترجمه کرده بودم و چاپ نشده به ملاحظاتی،.....".

مصاحبه مورد نظر مصاحبه ای است که دو نفر با نامهای "فردریک دو توارنیکی" و "ژان میشل پالمیه" در فرانسه و به زبان فرانسوی با هیدگر انجام داده اند و در دو شماره ماه اکتبر مجله اکسپرس به سال ۱۹۶۹ به چاپ رسیده است. استاد فردید این مصاحبه را با عنوان "گفت و شنودی با مارتین هیدگر" ترجمه نموده و گویا قرار بوده در به عنوان ضمیمه مجله نامه علوم اجتماعی در سال ۱۳۴۹ چاپ و منتشر شود. متن حروف چینی و آماده چاپ شده برای بازبینی نهائی به استاد فردید داده شده و استاد متن را باز بینی کرده و اصلاحات زیادی هم انجام داده ولی معلوم نیست نهایتا به چه دلیل منتشر نشده است. در این مصاحبه صد سوال و پاسخ بین هیدگر و مصاحبه کنندگان رد و بدل شده که قسمتهای به دست آمده از ترجمه استاد شامل ۶۶ پرسش و پاسخ می گردد(از سوال ۳۴ تا ۶۵ در دسترس نبوده است).

نهایتا قسمتهای موجود این ترجمه در سالنامه موقف سال ۱۳۸۸ چاپ و منتشر شده است. در اینجا متن شش سوال اول این مصاحبه و پاسخ های هیدگر به عنوان نمونه ای قابل مقایسه با ترجمه های دیگران درج می گردد.

البته باید در نظر داشت که احتمالاً ترجمه این متن با توجه به این که قرار بوده در یک هفته نامه عمومی منتشر گردد کار ساده تری در مقایسه با بعضی ز دیگر آثار هیدگر بوده است. با این وجود جای این سوال باقی است که آیا زبان همین ترجمه برای استاد فردید به منظور تدوین مکتوب آثاری از قبیل "سیر حکمت و فلسفه در غرب از کانت تا هیدگر" و "حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی" کفایت نمی نموده است؟

گفت و شنودی با مارتین هیدگر

- شما را به عنوان آخرین متفکر فرادش فلسفی غرب تلقی می کنند ، آخرین متفکری که اهتمام فکری او در اینست که باین فرادش فلسفی خاتمه بخشد ، و هم (در زمینه پرسش از وجود و معنی وجود) برهگشائی شیوه نوآینی از تفکر راه یابد. امروز بحران دانشگاهی با بی اعتمادی به فلسفه قرین است و دیگر فلسفه را ، بنزدیک بسیاری ، مرجح وجودی نیست و بر وجود آن فایده ای مترتب نمی تواند بود.

- این خود مطلبی است که من همیشه بدان توجه داشته ام و در دوره درسی که به سال ۱۹۳۵ تحت عنوان "درآمد به مابعدالطبیعه" داده ام (و در سال ۱۹۳۵ با تغییرات مختصری تحت همین عنوان به چاپ رسیده) هم اکنون در ضمن بیان این مطلب گفته ام : فلسفه همواره نا به هنگام و خود نحوی از دیوانگی است^۱.

^۱. استاد فردید در ۴ موضع از متن فوق به زیر نویس ارجاع داده است که چون زیر نویس ها در دسترس نبوده شماره ارجاع ها حذف گردید.

- دیوانگی ؟

- فلسفه بالذات نابهنگام است ، چونکه تعلق آن باین امور نادریست که هیچگاه نمیتواند(در زندگی هرروزینه ما برخلاف اموریکه متعلق بحث علوم جزئیست و هم چنین برخلاف ادبیات) طنین بیواسطه ای داشته باشد.

- پس معنی فلسفه چیست؟

- فلسفه از مقدرات نادر حوالت تاریخی انسانست که خصوصیت آن در خویشکاری و آفرینندگی است. شأن اصلی آن اینست که اشیاء و امور را برای ما (با پرسش از نحو وجود آنها برخلاف علوم جزئی و ادبیات) سنگین تر و دشوارتر گرداند.

- درین صورتبه نظر شما فلسفه چگونه می تواند در کار تغییر جهان ملتزم ایفای شانی و وظیفه ای باشد؟ چنانکه کارل مارکس خواهان آن بود.

- فلسفه هیچگاه نمی تواند "به نحوی بی واسطه" مودی قوی(قوا) و موجد انحاء تاثیر و تصرف و شرایطی باشد که یک وضع تاریخی از آنها برانگیخته می آید.

- پس فلسفه را فایده چیست؟

- فلسفه دانشی نیست که آنرا بنحوی بیواسطه (همچون علوم جزئی و ادبیات) تحصیل بتوان کرد و از آن فایده بتوان برد. فلسفه امریست که

مباشرت آن هیچگاه جز به عده معدودی تعلق حقیقی نمی تواند پیدا کرد و قدر و اعتبار آنرا هیچگاه با ملاک های مشترک میان همه معین نمی توان کرد. با فلسفه در هیچ چیز تاثیر و تصرف بی واسطه نمی توان داشت ولی فلسفه است که خود در ما تاثیر و تصرف بی واسطه ای خواهد داشت چون به حقیقت مباشر و متعاطی آن باشیم.

- ممکن است در این باره توضیحی بدهید؟

- اقوام و ملل^۱ در طول سیر تاریخی خود بطرح پرسشهای فراوان پرداخته اند. ولی تنها این پرسش است که "چرا موجود باید باشد و نه این که نباشد" بحواله تاریخی غرب قطعیت تام بخشیده است و این خود در خلال پاسخهائی که متفکران پیش از سقراط از دوهزار و پانصد سال پیش به این پرسش داده اند. هر چند جهان امروز را وضع چنانست که این پرسش دیگر خاطر کمتر کسی را بی قرار می تواند ساخت.

^۱ می دانیم که استاد فردید به کار بردن "ملت" و "ملل" را مثلا در تعبیر "ملت ایران" درست نمی دانست و برای نگارنده معلوم نیست که در اینجا "ملل" به معنی متداول به کار برده شده یا به معنی ای که مثلا در "ملل و نحل" آمده است.

کارخانه آلیاژسازی فردید

آقای محمد میلانی مصاحبه ای با آقای سیاوش جمادی انجام داده که عنوان "روشنفکری دینی و سنت هایدگری در ایران" به خود گرفته است. این مصاحبه قرار بوده در نشریه "نامه" منتشر شود که این نشریه توقیف شده و نگارنده این مصاحبه را در سایت "ایران امروز" مشاهده نموده و گویا در سالهای ۸۵ و ۸۶ هم در روزنامه اعتماد و خردنامه همشهری به چاپ رسیده است. نگارنده در اینجا بخش هایی از این مصاحبه که در آنها نامی از استاد فردید برده شده به همراه توضیحاتی نقل می کند. در این گفتگوبه نظر می رسد مصاحبه کننده می خواهد به هر نحو برخی از علاقمندان استاد فردید را که صبغه دینی داشته و از "جمهوری اسلامی" دفاع کرده اند، ذیل "روشنفکر دینی" قرار داده و جریان بحث را به سوی آنها هدایت نماید و به همین جهت تقریباً همه گفتگوی انجام شده می تواند به نحوی راجع به استاد فردید بوده باشد ولی من به نقل همان عباراتی که صراحتاً نام "فردید" در آنها برده شده اکتفا می کنم. در اینجا بی مناسبت نمی بینم که یاد آور شوم سیاوش جمادی در بسیاری از سخنان و نوشته هایش از "فردید" یاد کرده است و اگر زمانی مرید فردید نبوده باشد مسلماً با استاد فردید حشر و نشری داشته است که برخی از نزدیکان استاد نیز این مطلب را تأیید می کنند. اما جمادی هیچگاه صراحتاً به این مطلب و این که چه اتفاقی بین وی و فردید افتاده است اشاره ای نمی کند و بیان نمی کند که چگونه توانسته

فردید را چنانکه خود می گوید "مثل کف دستش بشناسد" (البته این تعبیر را معمولاً در مورد محدوده های جغرافیائی به کار می برند و نه افراد) و حتی اگر آنچه جمادی در همین مصاحبه می گوید یعنی: "اینکه فردید چه شخصیتی داشت چه اهمیتی دارد" (هر چند که در خیلی از جاهای مصاحبه به نحوی به شخصیت فردید پرداخته است) درست بپنداریم اما بالاخره نمی توان این گونه مسائل را هم کلاً کنار گذاشت.

اولین باری که اسم فردید صراحتاً در این مصاحبه می آید در عبارات ذیل است:

"جمادی:.....کسی که نام هایدگر را به ایران آورد "کربن" (مترجم "متافیزیک چیست" به زبان فرانسه) است. کربن از شاگردان رسمی و جدی هایدگر نبوده و تنها دیدارهایی گه گاهی با هایدگر داشته است، اما در این مکتب کار جدی نکرده، بر عکس سهروردی او را چنان جذب می کند که راهی ایران می شود، از همان وقت، هایدگر با متون عرفانی ما گره می خورد و بعد هم مرحوم فردید با شور و شیدایی، برخی از مضامین تفکر هایدگر را برای دانشجویان مطرح می کند....."

همانطور که آقای دکتر احسان شریعتی هم در جایی مطرح کرده اند این فردید است که برای اولین بار نام هایدگر را در ایران مطرح می کند. فردید در مجله سخن شماره سوم سال دوم، اسفند ۱۳۲۳ در مقدمه مقاله ای که عنوان "از کانت تا هایدگر" را بر خود دارد چنین می نویسد:

"....این مقالات را با معرفی فلسفه "وجود وجدانی" مارتین هایدگر
Martin Heidegger که تازه ترین جریان مهم فلسفه غرب و از لحاظ
شهرت و اهمیت تالی و جایگزین فلسفه "وجود دهری" هانری برگسن در
اروپاست پایان می رسانیم..."

و حال آنکه هانری کربن در سال ۱۳۲۴ به ایران آمده و البته حتما فردید از
چند سال پیش تر با هایدگر آشنا بوده که نشر مقالاتی با چنین عنوانی را آغاز
کرده است. حالا این که جمادی و دیگرانی سعی دارند هانری کربن را اولین
معرفی کننده هایدگر به ایرانیان قالب بزنند و از اینجا تفسیر فردید از هایدگر
را تحت تاثیر کربن که فردید او را فراماسون و اساسا مامور می دانست، جا
بیاندازند، چه وجهی دارد، خود جای تامل است.

ضمنا فردید اگرچه برخی از اوقات در سخنرانی هایش به "شور اندر می
شود" اما نمیتوان گفت درباره شخصیتی با "شیدائی" سخن گفته است،
شاید آقای جمادی گفته باشد با "شیوائی"!!!

در ادامه مصاحبه در اینجا مجددا به نام "فردید" بر می خوریم :

"میلانی : از دید شما فردید چه شخصیتی است. از سوی دیگر آیا به نظر شما
روشن فکری دینی ما در یک شاخه‌ی خاص، هایدگر و تأثیرات او را از
فردید گرفت یا راه‌های دیگری برای جذب تفکر هایدگر در روشن فکری
دینی ما وجود داشت؟

جمادی : دید شخصی من چه اهمیتی دارد؟ به علاوه شخصیت فردید چه اهمیتی دارد؟ به قول سارتر ، مارسل پروست یعنی آثاری که از او به جا مانده است."

آیا این گفته را می توان کنایه ای به این که فردید آثاری ندارد ، ندانست؟

در ادامه بحثی مطرح می شود که جای تامل بیشتر دارد :

"جمادی : شما می گوئید روشنفکری دینی.....خوب! در این صورت فکر می کنم مریدان وفادار فردید هم می دانند که فردید دشمن روشن فکری بود. روشن فکری برای او در حکم دشنام بود. حالا چه طور روشن فکر اعم از دینی یا غیردینی می تواند از او تأثیر گرفته باشد؟ اگر نقد قدرت ، و هم ناآرام دیگران و مشارکت با دردهای اجتماعی و حتی جهانی ، از جمله خصیصه های روشن فکران باشد ، فکر نمی کنم که در بین مریدان فردید ، اصلاً روشن فکر یا کسی که دوست داشته باشد روشن فکرش به نامند وجود داشته باشد. جلال آل احمد یک مورد استثنایی است که فردید او را هم قبول نداشته است و در ثانی تأثیر فردید بر او گذرا بوده نه در حد مرید و مرادی.

این که "فردید دشمن روشنفکری بود و روشنفکری برای او حکم دشنام را داشت" اگر صحیح هم باشد باز نمیتوان نتیجه گرفت که پس فردید خود روشنفکر نبوده است (مانند همان وضعی که در استاد در مقابل "غریزدگی" داشت). رضا براهنی نیز که در جایی فردید را عموی ناتنی روشنفکران نامیده شاید به همین وضعیت استاد نظر داشته است. شاید بتوان گفت روشنفکری فردید مانند فلسفه اش تنزیهی بوده و می خواسته از روشنفکری

خلاص شود. در جایی استاد فرید می گوید (نقل به مضمون) "در جوانی من یقه فلسفه را چسبیده بودم و فلسفه نمیتوانست خود را از دست من خلاص کند اما حالا فلسفه یقه مرا چسبیده است و هرچه می کنم نمی توانم خود را از دست فلسفه خلاص کنم". البته این که نهایتاً در آخر کار چه شده هنوز برای نگارنده معلوم نشده است. این را هم در نظر داشته باشیم که از نظر استاد فرید "فلسفه" و "روشنفکری" و این قسم مسائل، "حوالت" محسوب می شده و اینگونه نبوده که غرب زدگی در اروپا برایش طرح شود و برگردد ایران و بگوید من دیگر روشنفکر نیستم و شروع کند فحش دادن به روشنفکری و روشنفکران.

بلافاصله سوال دیگری در مصاحبه مطرح می شود که جمادی پاسخ نسبتاً مفصل تری می دهد :

میلانی : شاید! اما در هر حال ، تاثیرات غیر مستقیمی وجود دارد. آیا اینطور نیست؟ آیا می توان گفت که فرید خشونت را تئوریزه کرد ؟

جمادی : ببینید! همانطور که گفتم ، این روشن فکران دینی برای من دقیقاً تعریف شده نیستند. من به کسانی که در قدرت شرکت دارند ، روشن فکر نمی گویم؛ البته ممکن است آنها که در قدرت هستند افرادی فرهیخته ، دانا ، ژرف اندیش و حتی آزادی خواه باشند ، اما عرض کردم که این واژه در کاربرد مصطلحش معمولاً به شخصی گفته می شود که قدرتی جز فکر خود ندارد و اتفاقاً تمام اهمیت روشن فکر هم در همین استقلال فکری است. فرید ، فلسفه‌ی غرب را خوب خوانده بود؛ "فروغی" در قیاس با او هیچ

است. او می توانست لب‌لباب فلسفه‌ی کانت ، شوپنهاور ، نیچه و برگسون را تحویل شاگردانی دهد که بعداً نخوانده عالم شوند. او در حکم خط‌دهنده و رشته‌ی ره‌نما برای یک دیدگاه خاص بود و یک تفسیر خاص از دین که اغلب روحانیانی که بعد از انقلاب ممدوح او شدند ، قبل از انقلاب به اسم فیلسوف نمازخوان ، یا غربزده ، مضاعف یا خیلی حرف‌های قلمبه‌ی دیگر مطرود او بودند. فردید برای بسیاری از واژه‌های فلسفی ، معادل‌های بی‌نظیری ساخت؛ به‌اضافه ، برخی از معادل‌های اساساً نادرست از جمله زندآگاهی برای هرمنوتیک هایدگری. به‌هرحال در کلیت فکری او اصلاً روشن‌فکر جایی نداشت. نمی‌دانم شما چه نام‌هایی را ذیل روشن‌فکر دینی قرار می‌دهید؟ شریعتی؟ سروش؟ بازرگان؟ در این صورت باید از مجموعه فحش‌های فلسفی و اتیمولوژیکی که فردید به این روشن‌فکران اهدا کرده ، یک فهرست تهیه‌کرد. اگر برای روشن‌فکر دینی... دموکراسی ، حقوق مدنی ، آزادی‌های مشروع و حقه‌ای چون آزادی قلم و بیان و مطبوعات قابل احترام است ، پس از این بابت هم فکر نمی‌کنم فردید تأثیری در روشن‌فکران دینی داشته باشد. فردید در هر حال در مقام مدرس فلسفه و کسی که شَم فلسفی بی‌نظیر داشت ، جایگاه دیگری دارد. فلسفه‌ی دانشگاهی و آکادمیک ، هنوز که هنوز است از دکارت و کانت متورم است. اما در آن زمان ، فردید به‌هر حال نام‌ها و جریان‌هایی چون پدیدارشناسی ، هایدگر ، آدورنو ، فوکو ، و حتی لوکاچ و مارکسیسم تجدیدنظرطلب را مطرح می‌کرد و پرسش‌گری و جستار فلسفی‌ای فراتر از سیر حکمت را در آنان که دردی داشتند ، برمی‌انگیخت. وقتی شوپنهاور را درس می‌داد در قالب شوپنهاور و در نقل و شرح فلسفه‌ها امانت‌دار بود. همه می‌دانند که با سارتر و اوگوست

کنت میانه‌ی خوبی نداشت اما این باعث نمی‌شد که در شرح مکتب آن‌ها امانت‌دار نباشد. او زبان‌شناس و زبان‌دان بود و خیلی از فلسفه‌خواننده‌های نسل ما مدیون او هستند، اما افسوس که وی فلسفه را با سیاست، آن‌هم از نوع خشن و جنون‌آمیزش جوش داد، به‌نحوی که گویی ادای هایدگر در زمان نازی‌ها را درمی‌آورد، سخنرانی‌هایی کرد که بیش‌تر فحش‌نامه و تحریک به خشونت بود. من البته این‌ها را خوانده‌ام چون بعد از انقلاب در انزوا بوده‌ام، اما وقتی می‌بینم که روشن‌فکران ایرانی یا متفکرانی چون پوپر، آدورنو و دیگران مصون از انتقاد و بی‌لگام و بدون توجیه، آماج فحش‌هایی از جمله "یهودی" یا "یهودی‌زده" قرار می‌گیرند، از خود می‌پرسم که آیا واقعاً از چشم چنین تفکری، قطره اشکی هم برای کودکان تکه‌پاره‌شده‌ی فلسطینی می‌چکد یا صرفاً نوعی دودوزه‌بازی و مردم‌فریبی بی‌عاطفه و قسی به‌نفع یک جریان بی‌منطق و درمانده از تفکر است؟ بله! هایدگر هم زمانی با نازی‌ها بوده است اما اگر شما توانستید به‌نحوی "معتبر" یک جمله از هستی و زمانش را رد کنید؟! تفکر او هنگام نوشتن این کتاب، به‌شدت جدی است؛ این تفکر با جریانی که منطقتش نیت‌خوانی، فحش، اسناد صفات کین‌توزانه، سیاه‌نمایی و بهتان و امثال این‌هاست، خیلی فاصله دارد. فلسفه، خالص‌ترین نوع آزادی‌اندیشه است. اما حق آن نیست که مطلبی را ناگفته بگذاریم. بعضی از دوستان، مکتب فردید را در کسانی خلاصه می‌کنند که با قدرت مماشات می‌کنند یا مروج خشونت هستند؛ اما این دریافت خود ستیزه‌جویانه است. کسانی که زمانی کوتاه یا طولانی پای درس‌های فردید بوده‌اند اما مرید او یعنی فردیدی نشده‌اند با آغاز کردن از همان آموخته‌ها، بعدها نویسنده، مترجم و مفسران فلسفی بزرگ و ارزشمندی شدند، من

می توانم شاهرخ مسکوب ، داریوش شایگان ، داریوش مهرجویی ، داریوش آشوری ، جلال آل احمد و خیلی های دیگر را مثال بزنم که افرادی آزادمنش ، بی علاقه به قدرت و مخالف سرسخت خشونت بوده اند. فکر می کنم در میان مریدان فردید یا فردیدیه نیز آنهایی که آموزه های فردید را جدی تر دنبال می کنند ، از نجیب ترین افرادند که ساکت و بی ادعا کار خودشان را می کنند. دکتر رنجبر مدیر انتشارات پرسش ، نمونه ی چنین افرادی است و آنهایی که مروج زورتوزی اند و به ظاهر شاگردان فردید خوانده می شوند ، دقیقاً کسانی هستند که نه هایدگر را می شناسند و نه فردید را و نه حتی بویی از فلسفه برده اند. چنان که به ذهن متبادر می شود ، این جماعت تخته سیاه را برای فردید پاک می کرده اند یا چای قندپهلو خدمت استاد می داده اند. فلسفه ورزی ، نوعی آزادگی ، جرأت و وارستگی می طلبد که اهل خشونت بویی از آن نبرده است ، اگر کسانی بگویند که سرخ تمام جریان فشار و خشونت و تحجر و سرکوب و... از مکتب فردید آب می خورد ، معلوم است که اولاً؛ غرض آلوده موضع گرفته اند و ثانیاً؛ هیچ درکی از زمینه ی جهان و زمینه ی تاریخی دوهزار و پانصد سال استبداد ندارند و خودشان به کیش شخصیت برگشته اند. به هر حال بررسی این قضیه مجال بیش تری می طلبد..

البته جمادی می داند که بین "تئوریزه کردن خشونت" و "تحریک به خشونت" فاصله زیادی است و به اغلب احتمال اجمالاً از نظر استاد فردید درباره "تحمس" و "مبارزه" چندان بی اطلاع نباید باشد اما به هر صورت پاسخی قطعی نمی دهد و به سراغ برخی "به ظاهر شاگردان" استاد می رود. هر چندکه حتی نقل سخنان استاد در این باره خود محتاج دقت نظری است

که نگارنده خود را فاقد آن می داند اما به صراحت می توان گفت که استاد فردید هم مثل بسیاری دیگر از شخصیتها پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بالاخص آغاز جنگ تحمیلی مستمعان را علاوه بر "جهاد باد جهاد با جهاد نفس" به ایستادگی در برابر دشمنان داخلی و خارجی دعوت می نمود. و البته قبل از همه متوجه قضایا بود و در همان اول دهه ۶۰ خیلی قبل از این که این عناوین "تئوریزه کردن خشونت" و "عدم خشونت" به طور گسترده مطرح شود می گفت: "الآن شروع کرده اند هر جا اثری از انقلاب باشد اسمش را میگذارند ترور" و "...واتیکان و پاپ! که می گوید: آقایان شما دست از مبارزه بردارید، ایدئولوژی نداشته باشید، شما عبد و عبید همج رعاع باشید".

حالا می دانیم با این سخنان استاد، برای کسانی که غربزدگیشان خیلی غلیظ شده باشد باید خر را آورد و باقلا بار کرد. "تئوریزه کردن خشونت" و "طرفداری از ایدئولوژی داشتن" و "تئوری توطئه" همه می آید روی هم.

در یکی از سایتها گزارشی دیدم مبنی بر این که اخیرا توسط انتشارات دانشگاه کمبریج کتابی از آقای دکتر علی میرسپاسی منتشر شده با عنوان "اسلام سیاسی ایران و روشنگری". در این گزارش آمده است که: "میرسپاسی در این کتاب نشان داده که چگونه "در طول قرن بیستم جریان روشنگری دستکم دو بار اوج گرفت، یک بار پس از جنگ جهانی اول که مارتین هایدگر با تحلیل اگزیستانسیالیستی قدرتمند خود در "هستی و زمان" زمینه ساز انقلاب نازی شد و بار دیگر پس از جنگ جهانی دوم که پیروان ایرانی هایدگر کشور خود را به سمت انقلاب اسلامی راه بردند". در ادامه از

قول یکی از اساتید دانشگاه نیویورک به نام مارشال برمن آمده است که :
"این جریان پس از جنگ جهانی دوم نیز به اوجی دیگر دست یافت و آن
زمانی بود که پیروان هایدگر ، آلیاژی قابل انفجار را با ترکیب سنت و
رادیکالیسم اختراع کردند که نتیجه‌اش انقلاب اسلامی ایران بود. میرسپاسی
نشان می دهد که این ترکیب چگونه در مسموم کردن زندگی یک نسل
ایرانیان نقش داشته و در کنار آن به این موضوع نیز اشاره می کند که
روشنفکران ایرانی سرانجام به چه ترتیبی بر این امر فائق آمده‌اند". البته گویا
این کتاب هنوز به فارسی ترجمه نشده است و باید صبر کرد و دید همه
سهام این کارخانه آلیاژسازی به فردید داده شده و یا دیگر علاقمندان وطنی
هایدگر هم سهامی گرفته اند. و آن روشنفکران سطر آخر چه کسانی هستند و
چطور بر این امر فائق آمده اند.

در قسمتی هائی از این مصاحبه آقای جمادی اطلاعاتی هم داده اند که من به
سهم خود از ایشان تشکر می کنم منجمله :

جمادی ".....اینک به سؤال شما برمی گردیم : قیام ظهوری یا گاهی تفرد
ظهوری معادلی است که فردید در ازای اگزیتانس وضع کرده است و شاید
به لحاظ معنا درست باشد ، اما لفظاً و صریحاً چیزی که دلالت بر ظهور کند ،
در واژه‌ی اگزیتانس نیست. اگزیتانس لفظاً یعنی رو به بیرون ایستادن یا
از خود بیرون ایستادن و به نزد هایدگر ، ذات انسان اعم از عارف و عامی
نهشته در اگزیتانس است. اگزیتانس....."

نگارنده تا به حال تعبیر "تفرد ظهوری" را نشنیده بود و از این بابت تشکر نمود. لازم به ذکر است مرحوم منوچهر بزرگمهر نیز در مجله سخن در زیر نویس مقاله ای به این تعبیر "تقرر ظهوری" ایراداتی گرفته است.

و برای آخرین بار در این مصاحبه جمادی نام فردید را اینجا ذکر کرده است :

"میلانی : بعد از مارکس ، شاید تأثیرگذارترین فیلسوف در جامعه‌ی ما هایدگر باشد. چرا؟ به چه علت هایدگر در تفکر روشن‌فکران و حتی بسیاری از چهره‌های فرهنگی و سیاسی ما حضور دارد؟

جمادی : من مطمئن نیستم که این‌طور باشد و اصلاً نمی‌توانم از قول نحله‌هایی که می‌فرمایید حرف بزنم. شاید یک دلیل آن ، این باشد که مخصوصاً از طریق فردید هایدگر به یگانه‌فلسوفی تبدیل شد که می‌تواند بر وفاق حکمت اسلامی باشد. بعد هم چون انقلاب ما اسلامی بود ، عده‌ای از شاگردان آن مرحوم که مقاماتی کسب‌کردند ، بر همین گرایش ماندند. به‌رحال من سروکاری با این نحله‌ها ندارم....."

این قسمت آخر پاسخ نه چندان باربیط آقای جمادی را واقعا باید به حساب منزوی بودن که خودش در همین مصاحبه به آن اشاره کرده است ، گذاشت. اینهم شد حرف که کسی بگوید در جمهوری اسلامی کسانی برای این که در مقامشان باقی بمانند به قول ایشان بر "گرایش" به هایدگر و یا فردید باقی مانده اند. منظور ایشان واقعا دکتر داوری و دکتر رجبی که نمی

تواند بوده باشد که این دومی هم زندانی سیاسی رژیم شاه بوده و هم فرزند یکی از روحانیون سرشناس و بالاترین مقامی هم که در این نظام کسب کرده معاونت وزارت آموزش و پرورش بوده که بر آن را هم به جهت - به قول جمادی - "گرایش" به فردید باقی نماند. در این مملکت تا به حال اینطور بوده که کسی نامی از فردید به نیکی اگر دانشجو باشد حداقل چند نمره از دست خواهد داد و مورد هجمه برخی ز اساتید و دانشجویان قرار خواهد گرفت (نگارنده گزارش نمونه هائی از این برخوردها را در وبلاگها دیده است) و اگر فعال حوزه ای از حوزه های فرهنگی هنری باشد به گفته آقای میرشکاک در سمینارها و گردهمائی ها برویش بسته می شود و از گرسنگی او را از پای درخواهند آورد.

مضاعف یا مرکب

شش هفت سالی می شود که من هرکجا در کتب و نشریات و اینترنت به نام استاد دکتر سید احمد فردید برخورد داشته ام آن کتاب یا نشریه را خریداری کرده یا کپی گرفته ام و مطالب اینترنتی را نیز ذخیره نموده ام. از برخی از این گردآوری شده ها در تهیه و تدوین مطالب سایت ahmadfardid.com و این وبلاگ استفاده شده است ولی حجم زیادی هم بلا استفاده باقی مانده بالاخص اینترنتی هایش ، ضمن این که برای پیدا کردن مطلب خاصی بعلت کثرت موارد خیلی وقتها دچار مشکل می شوم. از آنجا که در بسیاری از این مدارک فقط یکی دو جمله یا یکی دو پاراگراف به استاد فردید مربوط است لذا تصمیم گرفتم برای این که دستیابی به مطالب ساده تر باشد این قسمت ها را از متن اصلی خارج نموده ذیل نام نویسنده یا گوینده یا به ترتیب دیگری دسته بندی نمایم. همینکه شروع به کار کردم این واقعیت تاسف آور بیش از پیش برابم آشکار شد که که چقدر غلط و اشتباه و کج فهمی و بدفهمی - ناروا و تهمت و فحش و...بماند به جای خود - در مورد استاد فردید در این نوشته ها و گفته ها در وجود دارد. پسه نظرم رسید تذکر و یادآوری این موارد در این وبلاگ کار بی جایی نباشد.

یکی از اولین مواردی که شروع به استخراج "فردید" از آن کردم متن گفتگو یا میزگردی است مابین دکتر سیدجواد طباطبائی و دکتر نصرالله پورجوادی و هم چنین احمد بستانی و حامد زارع. دو نفر اول که بیشتر شناخته شده و از

اساتید و صاحب‌نظران محسوب شده و با استاد فردید ارتباط و مراوده داشته اند ، آقای احمد بستانی هم که عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی است و مقاله ای با عنوان "هایدگر ، کرین ، فردید" از ایشان در "مهرنامه" چاپ شده و آقای حامد زارع هم نویسنده و روزنامه نگار حوزه فلسفه و علوم انسانی و هر دو با آراء و افکار استاد فردید بیگانه نمی توانند بود. متن این گفتگو با عنوان "سنت گرایی ، غرب زدگی مضاعف است" منتشر شده (تا کنون متوجه نشده ام در کدام نشریه) که مطالب مربوطه در این نوشته از وبلاگ "جدال قدیم و جدید" که علاقمندان دکتر طباطبائی راه اندازی نموده اند نقل می گردد.

در این گفتگو برای اولین بار دکتر پورجوادی به دکتر فردید اشاره می کند هر چند که قبلا دکتر طباطبائی بدون ذکر نام استاد فردید از "صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است" یاد کرده است :

"پورجوادی : بله! من این را از خود دکتر نصر هم شنیدم. ولی به نظر من سنت گرایی ترجمه خوبی است. دکتر فردید از آن به فرادش یاد می کرد"

و سپس در ادامه بحث در جایی دکتر طباطبائی می گوید : "....حرف فردید در این جا مهم است چون او مفهوم tradition را از فعل tradere ، به معنای فرادادن و انتقال دادن ، فرادش ترجمه می کند. یعنی چیزی که انتقال پیدا می کند. به انگلیسی hand down....."

درباره سنت و فرادش از نظر استاد فردید می توان به متن مناظره انسان شرقی - انسان غربی در همین وبلاگ مراجعه نمود که البته کافی به مقصود نیست.

و سرانجام در اواخر جلسه می رسند به اینجا که :

"پورجوادی :....باری ، سستی بودن با سنت گرا بودن فرق دارد. سنت گرای یک نوع ایدئولوژی و تفکر غربی است. رنه گنون یک سنت گرای غربی بود. سنت گرای غربی بودن چیز بدی نیست. ولی وقتی سنت گرای در جامعه اسلامی می آید و می خواهد جایی از برای خود باز کند ، ممکن است از درون این شیشه گولی به نام بن لادن در آید. خود همین سنت گرای برای آدم شرقی نوعی غرب زدگی است.

طباطبایی : البته ، یک غربزدگی مضاعف است. فردید از آن به غربزدگی مضاعف تعبیر می کرد. در مورد آل احمد هم می گفت که او غربزده مضاعف است. چون هم غربزده است و هم نمی داند که غربزده است. این مسئله مهمی است. این جا می توان به بحث ترور پرداخت...."

واضح است که آقای دکتر طباطبائی در اینجا مرتکب یک اشتباه لفظی شده و به جای "غربزدگی مرکب" (به قیاس جهل مرکب به گفته استاد فردید) گفته است "غربزدگی مضاعف" خودش هم در ادامه می گوید : "هم غربزده است و هم نمی داند که غربزده است" و دکتر پور جوادی و مصاحبه کنندگان هم توجه نکرده اند و این اشتباه لفظی به تیتراژ این گفتگو یا مناظره هم رفته است.

غربزدگی مضاعف به اصطلاح دکتر فردید یعنی "غربزدگی دو چندان" (این تعبیر هم از خود استاد است) که منظور از آن غربزدگی عالم مدرن است. عالمی که قبلاً غربزده به معنای یونان زده بوده (غربزدگی غیر مضاعف) با رنسانس غربزدگی اش مضاعف می شود. با این حساب همانطور که استاد فردید بارها تکرار کرده همه افراد در این عالم مدرن فعلاً به نحوی غربزده مضاعفند منجمله خود استاد و دکتر طباطبائی و دکتر پورجوادی و دکتر نصر و غیره اما فی المثل اگر آقای دکتر طباطبائی قبول داشته باشد که غربزده مضاعف است آن وقت می شود غربزده مضاعف بسیط و اگر دکتر نصر قبول نداشته باشد که غربزده مضاعف است آن وقت می شود غربزده مضاعف مرکب، و می ماند سلبی یا ایجابی بودن.

فردید خود را غربزده مضاعف بسیط سلبی میدانست (غرب جدید او را زده است و میداند که غربزده است ولی نمیخواهد که غربزده باشد) و به نظر می رسد غربزدگان بسیط (حتی غربزده مضاعف بسیط ایجابی یعنی کسی که غرب جدید او را زده است و این مساله را می پذیرد و می خواهد که غربزده هم باشد مثل تقی زاده) را یک جورهایی به غربزدگان مرکب ترجیح می داده است.

جای یک کتاب "غربزدگی" اثر استاد فردید عجب خالیبه نظر می رسد.

تکمله برای ایسم

در دوم مهر ماه سال گذشته مطلبی در این وبلاگ گذاشته شد با عنوان "واژه گزینی برای "ایسم"". اخیراً در ویکیپدیای فارسی ذیل مدخل "آریانپور، امیرحسین" به مطلبی برخورددم که جهت تکمیل نوشته قبلی در اینجا آورده می شود:

"ابتکار ترجمه پسوند " -ism " به " - گرائی " از آن اوست (امیر حسین آریانپور) وی در مقدمه سیر فلسفه در ایران می نویسد: " -ism " های غربی را با پسوند " - گرائی " که با تأیید مرحوم دکتر محمد باقر هوشیار نخست در سال ۱۳۲۵ به کارش بردم و اکنون زبانزد بسیاری از اهل علم و ادب است "

"کامنت برای" جناب فردید

چند سال پیش که جستجو و جمع آوری اطلاعات و اسناد و مدارک در مورد زندگی و آثار استاد فقید دکتر سید احمد فردید را آغاز کردم یکی از مواردی که توجهم را جلب نمود ارتباط رودرروی وی با طیف گسترده ای از اهل اندیشه و فرهنگ و سیاست از اوایل قرن چهاردهم هجری شمسی تا زمان درگذشت ایشان بود. با انتشار متن چندین سخنرانی ایشان و مطالب جدیدتر در مطبوعات و کتب که در آنها ذکری نیز از استاد فردید به عمل آمده بود مشخص شد دایره این ارتباطات وسیعتر از آن بوده است که در ابتدا تصوری شد. نکته دیگر این که استاد فردید درباره بسیاری از این اشخاص با صراحت لهجه و "زبان تلخ" خود مطالبی را در مطاوی سخنرانیها و مصاحبه های خود اظهار کرده بود. به همین جهتبه نظر می رسید تدوین فهرستی از اسامی این اشخاص و توضیح کم و کیف ارتباط ایشان با استاد فردید و نقل سخنان استاد در این باره علاوه بر این که به شناخت بهتر از این فیلسوف و حکیم غریب معاصر کمک می کند ، می تواند درک بهتری اوضاع و احوال "تفکر" و جریانات روشنفکری و حتی سیاسی در این سده به دست دهد. روشن است که این نوع مطالب بخودی خود برای هر کسی نیز خواندنی و جالب توجه می تواند بوده باشد. بالاخص که در اینجا کمتر با پیچیدگیهای مفاهیم و اصطلاحات فلسفی و حکمی سروکار خواهیم داشت.

در این جهت نگارنده از همان چند سال پیش فهرستی از این اشخاص تهیه نموده و به همراه اطلاعات مختصری در مورد چند تن از برجسته ترین آنها در سایت ahmadfardid.com قرار داد و همواره علاقمند بود که این کار ادامه داده و با نقل سخنان استاد حتی مطالب را حتی به حد یک کتاب قابل انتشار برساند اما همواره نگرانی و تردید در مورد چنین کاری نیز وجود دارد و حتی در صورت حذف برخی از صاحبان نام و منصب و قلم و گذشتن از نقل برخی اظهارنظر های تند استاد و استفاده مکرر از "....." نیز فرادشهای جامعه امروز ما طوری است که چنین برخورد صریح و بدون رودربایستی ها و ملاحظات معمول را بر نمی تابد.

بعلاوه در ایام عید سال جاری کامنتی تعجب آور برای مطلب "درود به فردید" که در تاریخ ۵ فروردین ۱۳۶۹ در این وبلاگ گذاشته شده واصل شد که نشان می دهد که در این زمینه احساسات و عواطف جوان ترها را نیز باید در نظر داشت. متن این کامنت که نویسنده آن خود را "آریان" معرفی نموده عینا به شرح زیر است :

"جناب فردید

دکتر بهرام جمالپور فردی نبود که بتوان در باره او و افکارش در یک دیدار و یک جلسه سخنرانی که مشخصا چیزی از ان درک نکرده بودید قضاوت کرد. اما گویی که وجودش ، افکارش و سخنان وی که هرگز نشنیدید ، یا اگر شنیدید توان درک آن را نداشتید ، هنوز سالها پس از مرگش دامن گیر شرافت نداشته شماست! همین عذر تقصیر افلاطون ایران بس که حتی پس

از مرگش همچنان باقی است! اما ، شما با وجود زنده بودن... مرده ای بیش نیستید که تنها با یادی (نا جوانمردانه) از بهرام جمالپور سعی کردید تا حدیث حسن نداشته خود بگویید! برای دون صفتانی چون شما...تنها آرزوی باقی بودن در دونی و رذالت ذاتیتان در می توان داشت "

البته برای من مشخص نشد مخاطب این کامنت روح "جناب فردید" است یا نویسنده آن فرض کرده من نسبت فامیلی با استاد دارم که البته چنین نیست.

در آن مطلب "درود به فردید" که شامل دو گزارش متفاوت از یک جلسه سخنرانی فرحوم دکتر جمالپور است که در دو شماره مجله فردوسی سال ۱۳۵۰ به چاپ رسیده نیز واقعا چیزی به چشم نمی خورد که مقتضی چنین عکس العملی بوده باشد.

"مقدمه ای برای "فردید و هیدگر"

فردید چگونه با آراء و عقاید هیدگر آشنا شد؟ پاسخ اینست همانگونه که با آراء و عقاید هوسرل و برگسن و دیگر فلاسفه. در سخنان و نوشته های خود استاد فردید مطالبی آمده ست که نشان می دهد ایشان در سال ۱۳۱۶ (۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ میلادی) با آثار هیدگر آشنائی داشته است :

"یک چند در اداره نگارش کارمند بودم تا مقالاتی برای مجله آموزش و پرورش بنویسم و ترجمه کنم در آن هنگام شروع کرده بودم بخواندن زبان آلمانی... در آن ایام از هیدگر نیز مقالاتی خوانده بودم"

فردید قبل از این برای مطالعه به کتابخانه "گنج دانش" که قرائت خانه نیز بوده می رفته است و طبیعی است که وزارت فرهنگ از طریق وابسته های خود در اروپا می توانسته منابع خارجی بیشتری را برای کارکنان خود فراهم آورد که خود فردید در مقالاتی که ترجمه و اقتباس و در نشریه فوق الذکر به چاپ می رسانده به برخی از آنها اشاره کرده است.

^۱. سید احمد فردید به مدت دو سال از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ در مشهد به تدریس در دبیرستانها اشتغال داشته و در بازگشت در اداره کل نگارش برای انتشار ماهنامه "آموزش و پرورش" به عنوان نشریه رسمی وزارتخانه با محیط طباطبائی به همکاری می پردازد.

اما تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد اولین با در آثار فردید در "سیر فلسفه در قرن بیستم" است که نامی از هیدگر برده شده. فردید در این نوشته که در شماره های ۲ و ۳ ماهنامه ایران امروز، سال اول، ۱۳۱۸، به چاپ رسیده است ذیل عنوان "نمود شناسی در آلمان" می نویسد:

"خلاصه آنکه هوسرل بیشتر مباحثی را که از طرف حکمای مشاء در منطق و الهیات به معنی اعم از آنها گفتگو شده است با روش و تعبیرات و اصطلاحات خاص مورد تحقیق قرار داده و بدینسان یک دستگاه فلسفی تازه ای به وجود آورده است که در آلمان از طرف کسانی دیگر که از همه آنها معروفتر یکی ماکس شلر و دیگری مارتین هایدگر می باشد با تغییرات و تصرفاتی تعقیب گردیده است..."

و پس از ذکر مطالبی در مورد تفکر ماکس شلر ادامه می دهد:

"مارتین هیدگر که اکنون در دانشگاه فریبورگ آلمان به جای هوسرل به تدریس فلسفه اشتغال دارد و فلسفه او در آلمان رواج و قبول خاصی پیدا کرده تا کنون همت خود را بیشتر به بحث و تحقیق در "وجود از این رو که وجود است" (مطلق وجود) و انحاء آن و از آن جمله به بحث و تحقیق در "زمان" که آن را نیز از انحاء وجود و مرتبه ای از آن قرار می دهد مصروف داشته است.^۱

^۱ در سخنان استاد فردید به این نکته بر می خوریم که برای هیدگر سابق وجود مقدم بر زمان بوده است (وجود و زمان) اما برای هیدگر لاحق زمان مقدم بر وجود است (زمان و وجود) البته شاید در این تعابیر زمان باقی و زمان فانی نیز ملحوظ نظر استاد بوده باشد.

شک نیست که علم اکتناهی ما به تمام ذات هستی ممکن نیست. چیزی که هست از اینجا چنین لازم نمی آید که ما به کنه تمام ذات هستی به وجهی علم پیدا نتوانیم کرد. ملالها و آشفتگی های سخت ، بی آرامی ها و غم های شدید و نظایر این احوال اینها عبارت از وسائلی است که بدانها به کنه تمام ذات هستی به نحوی راه توانیم یافت.

گاه می شود که می بینیم دل ما از جهان و هر چه در اوست سخت ملال گرفته است ، هیچ چیز نمی خواهیم ، هیچ چیز بخصوص مورد توجه ما واقع نیست ، همه چیز برای ما یکسان است و نسبت به همه اشیاء و اشخاص بی اعتنا و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد هستیم و بالجمله در درون خاطر خود یک نحو تنهایی و بی کسی و فقدان و نیستی ادراک می کنیم در اینگونه احوال و موارد است که باید گفت در عین ادراک فقدان ، به تمام ذات هستی به نحوی وجدان پیدا کرده ایم :

دلم ملال گرفت از جهان و هر چه در اوست

درون خاطر ما کس نگنجد الا دوست"^۱

^۱. با وجود این که پاراگراف دوم و سوم بیشتر معطوف به فهم سارتر از هیدگر به نظر می رسد اما بالاخص نقل بیتی از حافظ می تواند نشان دهنده رگه های تفکرات بعدی استاد فردید در باب هیدگر از همان اوان مواجهه با وی بوده باشد.

بعلاوه می دانیم که عنوان کلی دو مقاله فریدید در "سخن" از کانت تا هیدگر" بوده است وی در مقدمه مقاله اول (از آلبرت کبیر تا کانت ، ماهنامه سخن سال دوم ، شماره سوم ، اسفند ۱۳۲۳) می نویسد :

"... و این مقالات را با معرفی فلسفه "وجود وجدانی" مارتین هایدگر که تازه ترین جریان مهم فلسفه غرب و از لحاظ شهرت و اهمیت تالی و جایگزین فلسفه "وجود دهری" هانری برگسن فرانسوی در اروپاست به پایان می رسانیم..."

البته این مقالات که دومین قسمت آن با عنوان "درآمد به فلسفه معنوی کانت" در شماره پنجم سال دوم سخن اردیبهشت ۱۳۲۴ بچاپ رسیده به همان صورت وعده داده شده ادامه نمی یابد شاید مقاله "نگاهی به نمود شناسی معاصر" چاپ شده در شماره پنجم ، سال سوم ، آبان ۱۳۲۵ را بتوان ادامه این مقالات دانست. فریدید در این مقاله نیز می نویسد :

"... به شرحی که در شماره آینده خواهیم دید مدار احوال نمودشناسان معاصر از ادموند هوسرل گرفته تا مارتین هایدگر و ژان پول سارتر برآن نهاده آمده است"

البته شماره آینده مقاله هیچگاه به چاپ نرسید و فریدید حدود شش ماه بعد یعنی در اردیبهشت ۱۳۲۶ عازم فرانسه می شود. فریدید خود می گوید که پس از مطالعه مکرر آثار هیدگر ، در اروپا بوده که سرانجام هیدگر را فهمیده است :

"حالا داستان هیدگر من هنوز اینجا بود که وجود و زمان هیدگر را می خواندم و نمیفهمیدم خیلی (آثار)دیگر(هیدگر را)هم خوانده بودم و نفهمیده بودم ، بالاخره هیدگر را فهمیدم ، وقتی هیدگر را فهمیدم ، غرب زدگی طرح شد برایم ، در اروپا ، در یک گوشه خمولی...."^۱

و در همین ایام است که فردید نامه ای به صادق هدایت می نویسد :

"به یاد آمد که زمانی که من به انحراف نادانسته "سارتر" از تفکر "هیدگر" و فروافتادن سارتر در مغاک بیمناک "نیست انگاری" به درستی پی بردم ، در این باره نامه ای مفصل از پاریس به تهران برای صادق هدایت فرستادم"^۲

در بازگشت از اروپا فردید به طرح هیدگر در سخنرانی ها و کلاسهای و محافل می پردازد^۳ و همگان به فضل تقدم او در طرح هیدگر در ایران و "تسلط او به بینش فلسفی هیدگر" اذعان دارند.^۱

^۱. نقل از مصاحبه منتشر نشده با مرحوم جواد میکانیکی درباره "غرب زدگی".

^۲. نقل از "اندیشه های هدایت" منتشر شده در "کتاب صادق هدایت" ۱۳۴۹.

^۳. دکتر مظفر بقائی کرمانی در نامه ای به سال ۱۳۳۶ می نویسد: "دکتر هیدگر آقای دکتر فردید است که لابد به خاطر داری از لحاظ استناد زیادی که سابقا به جناب هیدگر فیلسوف شهیر ژرمنی می کرد او را به این اسم نامیدم"(حسین آبادیان ، زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقائی). این احتمال را می توان داد که منظور بقائی از سابقا ، مربوط به قبل از سفر فردید به اروپا و ایام کافه نشینی با هدایت و دیگران بوده باشد.

البته مدتی است که برخی هانری کربن را به عنوان اولین مطرح کننده هیدگر در ایران معرفی نموده و حتی سعی دارند فهم فردید از هیدگر را تحت تاثیر کربن معرفی کنند.

۱. دکتر کریم مجتهدی: "اولین کسی که در ایران توجه به فلسفه هیدگر پیدا کرده و از او سخن به میان آورده است استاد محترم دکتر احمد فردید است که بدون شک از هر کس دیگر در ایران بیشتر با بینش فلسفی او مانوس است و بدان تسلط دارد" (یادی از هیدگر، مجله فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران پائیز ۱۳۵۵ شماره ۲)

توضیح

اخیراً یکی از مطلع‌کنندگان محترم سلسله نوشته‌های "درباره استاد دکتر سیداحمد فردید" در قسمت پنجم کامنتی به شرح ذیل گذاشته است که بی‌مناسبت ندیدم جهت اطلاع دیگران از نظر ایشان و ارائه توضیح لازم در اینجا آورده شود :

"رهگذر: با سلام، به طور اتفاقی با وبلاگتان آشنا شدم. چون آشنایی خیلی اجمالی و محدودی با تفکرات مرحوم فردید داشتم، نظرم به این نوشتار جلب شد. فعلاً به قسمت پنجم رسیدم. هرچند که به نظر می‌رسد (البته تا اینجا که من خواندم) بیشتر قصد دادن گزارشی از زندگانی و آرا و احوال مرحوم فردید را دارید، ولی بهتر است در بعضی از مطالب کمی دیدگاه ایشان را بیشتر توضیح دهید تا خوانندگان دچار کج‌فهمی و برداشت‌های خود از ایشان نشوند. مثلاً در آخر همین قسمت پنجم که اشاره‌ای کرده‌اید به صحبت ایشان که حضور در مجلس برای ارضای نفس اماره بوده است. این توضیح ضروری است که مراد ایشان از نفس اماره تنها همین مفهوم که عموم در نظر دارند نیست. به نظر ایشان اگر به تقرر حضوری با عالم و

حقایق برخوردار نکنیم این نفس اماره است که بر شما حکومت می کند و هر نظر و عمل شما به دستور نفس اماره است نه بر طبق حقیقت فعلاً التماس دعا".

البته جناب "رهگذر" تا حدی صحیح می گوید و لذا شاید بهتر بود برای جلوگیری از شبهه آن عبارت استاد آنجا آورده نشود. منتهای امر همانطور که در قسمت اول این سلسله نوشته ها اشاره شد (و البته جای توضیح بیشتر داشت) قصد نگارنده این بوده که همه اطلاعات موجود در باره شخص استاد فردید و اعمال و رفتار وی (و نه درباره آرائ و عقاید و افکار و حتی "احوال" ایشان) بصورت یک فایل در اینجا بیاید (و البته بتدریج کامل شود) تا این که زمینه تا حدی برای دیگرانی که می خواهند کاری درباره استاد انجام دهند فراهم شده باشد. ضمن این که سرزدن چنین رفتارهایی از فردید که به "ملامتیان" می ماند به نوبه خود قابل توجه و بررسی است.

واضح است نگارنده خود علاقمند و شائق به توضیح درباره سخنان استاد فردید هست و واضح تر است که نه تنها نگارنده بلکه خیلی بزرگتر هایش هم متاسفانه تا کنون چنانکه شاید و باید از عهده بر نیامده اند. برخی هم که ضمن سخنان و نوشته هایشان به آنچه از استاد فردید شنیده اند اشاره کرده اند متاسفانه بعضاً مطلب را ضایع نموده اند. به عنوان مثال ملاحظه نمائید آقای دکتر سید جواد طباطبائی با چه وضعیتی سخنانی را که از استاد فردید در مورد ارتباط علوم (بالاخص علوم انسانی) با "نفس اماره" شنیده، خلط و نقل کرده است :

"به اعتباری همه علوم برآمده از نفس اماره است یعنی انسان چون انسان است علم تولید کرده است وگرنه می شد فرشته ، فردید هم که همه چیز را ناشی از نفس اماره می دانست از نمونه های بارز بشری بود که جز به فرمان نفس اماره گوش نمی کرد. هیچ عبارتی نگفت که نفس اماره به گوش او زمزمه نکرده باشد. من در اوایل دهه چهل ، چهارسالی در درس های او حضور پیدا می کردم البته آن زمان معنوی تر بود و در عمل او چیزی از نظر او ندیدم" (گفتگو با مهرنامه)

نگارنده بر این باور است که برای روشن تر شدن آراء و افکار استاد فردید با وضع موجود آثار باقی مانده از ایشان چاره ای جز این نیست که چنین کاری در همین مورد نیز انجام شود یعنی برای هر یک از تعبیراتی که استاد فردید به کار برده است بابتی گشوده شده و سخنان استاد ذیل آنها دسته بندی و در دسترس گذاشته شود تا اگر کسی از عهده برآمد به توضیح و تفسیر پردازد.

البته صرف نقل صحیح اقوال استاد نیز کار ساده ای نیست زیرا در سخنان ایشان نکته ها و اشارات و باریک بینی هائی هست که در هنگام مکتوب شدن توسط امثال نگارنده به سادگی از دست می رود به عنوان مثال یکی از مطالب این وبلاگ عنوان "الله احد متعال" داشت که قرار بود عبارتی از استاد فردید باشد. زمانی که می خواستم از این عبارت در همین سلسله نوشته های اخیر استفاده کنم برای اطمینان بیشتر به مطلب مذکور مراجعه نموده متوجه شدم که عبارت صحیح همانطور که در متن مطلب آمده "اله احد متعال" است و نه "الله احد متعال". در وهله اول به نظرم مساله خاصی

نیامد اما با تأمل بیشتر به نظرم رسید تعبیر "اله احد متعال" است که می تواند در ارتباط با علم الاسماء تاریخی قرار گیرد.

مقدمه برای بحث معنویت

برای نگارنده همواره این سوال وجود داشته که "معنویت"ی که استاد فقید دکتر سیداحمد فردید در سخنان خود به کرات از آن یاد کرده و از آن به اصطلاح دم می زند و مدافع آن است چیست. اعتقاد به امور ماوراء طبیعه است؟ مسائل اخلاقی است؟ مسائل روحی و روانی است؟....

استاد فردید در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۸ در جلسه ای که به مناسبت در گذشت کارل یاسپرس در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شده سخنرانی ای با عنوان "روحانیت ، نفسانیت ، معنویت" داشته که متأسفانه اطلاعی از آنچه در این سخنرانی مطرح شده در دست نیست اما عنوان سخنرانی خود گویاست که برای ایشان "معنویت" امری ورای این مسائل بوده است.

در نوشته ای که به نام خانم دکتر مستعان در سال ۱۳۵۵ در مجله تماشا منتشر شده نیز چنین آمده است: "آنچه در عرف غربیان به نام Spritualite خوانده می شود غیر از معنویت به معنی حقیقت و باطن دیانت است. بگذریم از این که Spritualite جدید بفرض این که در آن آثاری از معنویت باشد ، در این معنویت نیز همان صورت نوعی خودبنیادانه جدید است که غلبه دارد"

در یکی از جلسات مناظره های این سو و آن سوی زمان که متن آن در مجله سوره چاپ شده نیز ظاهراً بحث بر سر همین "معنویت" بوده است. در این

مناظره فریدید مطالب جالبی مطرح نموده است اما این مطالب تعریف
مشخصی از "معنویت" به دست نمی دهد منجمله :

"رفقای که طرح مسئله می کنند استشهاد ، از معنویت غربی می کنند. این
خیلی برای بنده سخت است... نکته باریک در این است که ما هرچه را که
بگوییم صورت نوعی غربی است. می توان پرسید که آیا غربی معنویت
دارد؟ نه! غربی معنویت ندارد"

"مسئله زبان هم از مسائل بسیار مهمی است که تا مطرح نشود نمی شود
صحبت کرد. مثلاً این لغت معنویت ، فرنگی است = معنویت یعنی
اسپریچوالیته - تمام الفاظ ما ترجمه است حتی آن کسی که زبان خارجی بلد
نیست... من منکر اسپریچوالیته غربی نیستم. اما غربی جدید یا دفاع از موسی
کلیم الله می کند ، یا از عیسی کلمه الله دفاع می کند. کلمه الله عیسی در دوره
جدید نیست انگارانه است و خودبنیادانه. غربی معنویت ندارد".

"حالا می خواهید معنویت درست کنید ، با این لفاظی ها معنویت درست
نمی شود بلکه بشر بدتر می شود. انسان وقتی که با غفلت تام و تمام ، بدون
اینکه مطالعه کافی کرده باشد ، بدون اینکه اصلاً پرسشی فلسفی از فلسفه
شرق و غرب کرده باشد با یک مشت الفاظ بنخواهد معنویت را برگرداند ،
این درست مثل طبیعی است که نسخه نادرست بدهد. شما با نسخه هایی که
می دهید بیچاره اش می کنید ، این چه معنویتی است که با الفاظ دروغین می
خواهد به دست آید".

"ما از یک طرف پسیکولوژیست غربی نیست‌انگار می‌شویم و می‌آییم پسیکولوژی را در چاه پسیکولوژی نیست‌انگار و خودبنیاد حلول و اتحاد فرو می‌افکنیم ، بعد می‌خواهیم معنویت را از توی این بکشیم بیرون."

اما نگارنده اخیرا در در یکی از سخنرانی‌های سالهای ۸۵ تا ۶۲ استاد به تعریف صریحی از ایشان در باب "معنویت" برخورده است. این سخنرانی همانست که قسمت آغازین آن با عنوان "گفتگوی فردید و صادق هدایت در باب حیات و راز حیات" در اول مهر ۱۳۹۲ در همین وبلاگ درج شده است. در آنجا استاد فردید در ادامه بحث در باب "حیات" ، مساله "لذت و الم" و متعاقبا "بهجت و سرور" را مطرح و پس از بحث نسبتا مفصلی چنین می‌گوید :

"پای بست حیات انسان "بهجت و سرور" است. اگر بهجت و سرور نبود بیمار می‌شود انسان. اگر اصل ذات انسان در اوقات معینی فنا پیدا نکند از "لذت و الم" ، "محبت" تحقق پیدا نمی‌کند. "معنویت" به عقیده بنده یعنی این که انسان اصالت به "لذت و الم" ندهد. غرب در قرن هجدهم "سعادت" را با استیفای لذات یکی می‌داند و با شهوات"

نگارنده امیدوار است نظر به ابتلاء عمومی به اصالت لذت و الم و ناشناخته بودن "بهجت و سرور" بدین معنی مورد نظر استاد فردید ، بتواند این قسمت از سخنان ایشان را به زودی در این وبلاگ درج نماید.

مقدمه فراماسونری در ایران

در روزنامه کیهان مورخ ۵۹/۱۱/۳۰ انتشار سلسله مطالبی با عنوان "فراماسونری در ایران" آغاز گردید که در واقع از جزوه ای بود که قبلا منتشر شده بود. مطلب ذیل مقدمه ای است برای این سلسله مطالب که گویا چاپ آن پس از چند شماره در آن روزنامه متوقف شد. سبک و سیاق این نوشته به وضوح نشان می دهد که نویسنده آن با افکار و آراء استاد فقید دکتر سید احمد فردید آشنائی زیادی داشته و به اصطلاح با ادبیاتی کاملا فردیدی نوشته شده است.

فراماسونری در ایران (مقدمه)

"با حادثه انقلاب اسلامی در ایران برخورد بنیادی و جدی با فرهنگ و تفکر غرب زده و طاغوت زده موجود و حاکم در ایران به عنوان اصلی ترین وظیفه برای جامعه انقلابی ما مطرح است. وظیفه ای که اساسا بر دوش متفکران اصیل این امت قرار دارد که به جرات می توان گفت از مهم ترین و سخت ترین وظائف است و کار هر مدعی غریزه نتواند بود.

وضع تفکر و فرهنگ در ایران بصورتی است که بدون خودآگاهی به ریشه و بنیاد و تاریخ آن و به طریق اولی علم به تاریخ تفکر، هر گونه تاسیس فرهنگی کمکی به طاغوت زدائی در تفکر نخواهد کرد و تاسیس جدید چیزی همدریف و هم سنخ فرهنگ گذشته خواهد بود.

فرهنگ موجود و حاکم در ایران میراث مشروطیت است که با آن غرزدگی جدید بشکلی مهوع و ممسوخ به ایران می آید و بر همه چیز چنگ می اندازد ، به طوری که کمتر چیزی است که از هجوم آن در امان مانده باشد. حتی قرآن نیز از آفت این فتنه مصون نماند!

با این واقیته‌ها اولین گام در راه انقلاب فرهنگی ، نسخ فرهنگ غریزه است که قدرت هرگونه تفکر اصیل و سالم را از ما گرفته است و از لوازم نسخ این فرهنگ است آگاهی بر آنچه در این صد سال بر ما رفته است. بازخوانی و بازنگری تاریخ مشروطیت در همینجا معنی می یابد. باید دانسته شود که پیشقراولان نهضت تجددطلبی چه کسانی بوده اند ، چه کسانی قصد داشته اند اصول آدمیت (اومانیزم) را به جای اصول دیانت مقدسه اسلام بر مردم تحمیل کنند و چگونه و با چه حیل‌هائی به نام آزادی از استبداد مردم را به بندگی غرب و غربی دعوت می کردند و دهها پرسش دیگر که طرح آن در کتابها و تحلیل (!) های تاریخ مشروطیت جایی ندارد و نباید هم داشته باشد! چرا که اگر از غرزدگی و غرب پرستی موجود در متن نهضت فرهنگی مشروطیت پرسش شود دیگر جایی برای به به و چه چه باقی نخواهد ماند و دانسته خواهد آمد که مشروطیت دفع فاسد به افسد بود نه دفع افسد به فاسد!

این حکم شاید برای بسیاری از خوانندگان ما غریب و ناصحیح بیاید ولی بازخوانی تاریخ مشروطیت این حقیقت را برای همه آنها هویدا خواهد کرد.

برای کمک به این "خودآگاهی تاریخی" مقالاتی از این شماره در همین صفحه خواهد آمد. این نوشته قبلاً توسط انجمنهای اسلامی و سازمان دانشجویان مسلمان با عنوان "مقدمه ای بر انقلاب فرهنگی اسلامی" انتشار یافته بوده است و لزوم طرح گسترده این مساله در ارتباط با مسئله "انقلاب فرهنگی اسلامی" شدیداً حساس می شود، با نویسنده این رساله ها صحبت کردیم و با توافق ایشان قرار گشت که این رساله ها در کیهان طرح شود.

"فراماسونری در ایران" عنوان رساله چهارم این مجموعه است که از این شماره در چند نوبت اقدام به درج آن خواهیم کرد رساله های دیگر نیز به صورت سلسله مقالات از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

بد نیست بدانیم که پیشقراولان نهضت آدمیت (!) اکثراً فراماسون بودند، لذا کنکاش درباره فراماسونری ما را در نیل به آنچه در فوق آمد (خودآگاهی تاریخی) کمک خواهد کرد."

فریدی ها در کیهان

در مقدمه مطلب قبلی "جدائی کدام دین از سیاست؟! " سخن از حضور تعدادی از علاقمندان به تفکر استاد فرید در هیئت تحریریه روزنامه کیهان در چند سال اول پیروزی انقلاب اسلامی بمیان آمد که بی مناسبت نیست که توضیح بیشتری در این مورد داده شود.

در ابتدا لازم است بگویم منظور من از "فریدی ها" نه هر کسی است که به تفکر استاد فرید علاقمند بوده یا در برهه ای از زمان در جلسات درس یا سخنرانی های وی حاضر می شده و یا حتی تماسهایی هم با آن استاد فقید داشته است ، بلکه منظور آن معدود جوانان متعهد به تعهد انقلابی اسلامی است که در سالهای اولیه پس از پیروزی انقلاب اسلامی یار و مددکار استاد بوده اند. البته آنچه که استاد فرید در این سالها (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۹) در خلوت و جلوت انجام می داده همان کاری بوده که درقبل از پیروزی انقلاب اسلامی می کرده یعنی "جهاد با جهاد با جهاد نفس" و "رفتن از فروغ به اصول و رسیدن به خودآگاهی" و دعوت دیگران به این مجاهده و سیر فکری آنها با تدریس و سخن گفتن و سخنرانی و تقریر و مصاحبه و پیغام دادن و در چند مورد نوشتن با قلم دیگران. یاری و مساعدت این افراد نیز جز در همین زمینه ها نبوده است و حتی کوششی که برای عضویت در مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس شورای اسلامی و جایگزینی نافرجام چند مورد از کتب درسی دبیرستانی به عمل آورده در همین جهت قابل بررسی است.

آنچنانکه نگارنده به خاطر می آورد و با تورق روزنامه های کیهان سال های ۵۸ و ۵۹ و مطالعه چند منبع اینترنتی باید گفت که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی و فرار مصباح زاده مالک موسسه کیهان ، هیئت تحریریه کیهان در اختیار وابستگان گروههای چپ غیر مذهبی بود. چند ماه پس از پیروزی انقلاب یعنی در اوائل سال ۵۸ انجمن اسلامی کارکنان کیهان تشکیل و از سردبیر وقت خواسته شد نسبت به پاکسازی هیئت تحریریه و اخراج این افراد اقدام شود. سردبیر و شورای سردبیری زیر بار این موضوع نرفته و هیئت تحریریه دست به اعتصاب زد. انتشار روزنامه توسط انجمن اسلامی ادامه یافت اما اوضاع موسسه طبعاً هم به لحاظ مالی و هم به لحاظ نحوه انتشار روزنامه نابسامان بود. در همین ایام انجمن اسلامی از حاج حسین مهدیان و شهید مهدی عراقی درخواست کمک می کند که گویا با تأیید امام خمینی(ره) ، حسین مهدیان سرپرست و شهید عراقی مسئول امور اداری مالی و عضو هیئت تحریریه شده و دستور پایان اعتصاب را می دهند. با این وضعیت ، اکثر قریب به اتفاق هیئت تحریریه به روزنامه آیندگان می روند و هیئت تحریریه خالی می ماند. در همین احوال موسسه کیهان به تملک بنیاد مستضعفان در می آید و سپس نیروهائی به کیهان وارد می شوند منجمله جلال رفیع بدعوت دکتر هادی نجف آبادی. جلال رفیع نیز که فارغ التحصیل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است هم دانشکده ای های خود یعنی مرحوم سید عباس معارف و مرحوم جهانبخش ناصر را به کار در هیئت تحریریه کیهان دعوت می کند و به این ترتیب پای "فردیدی ها" به کیهان باز می شود. در اردیبهشت ۱۳۵۹ دکتر ابراهیم یزدی با حکم امام خمینی(ره) ، سرپرست کیهان می شود و داماد خود شهریار

روحانی را به سردبیری منصوب می کند. جلال رفیع می گوید که بعلت اختلاف سلیقه چند ماه بعد از کیهان می رود و همراه او سید عباس معارف، اما گویا معارف مدتی هم در زمان مسولیت سید محمد خاتمی که بفرمان امام خمینی (ره) در آبان ۵۹ به کیهان آمده، در آنجا بوده است. به هر حال جهانبخش ناصر و جلال میکانیکی و شاید یکی دو تا دیگر از "فردیدی ها" همچنان در کیهان میمانند. وقتی که در سال ۶۰ خاتمی به عنوان نماینده امام به کیهان می آید هیئت تحریریه در قبضه کسانی همچون ماشاءالله شمس الواعظین، بهروز گرانبایه، رضا تهرانی و مصطفی رخ صفت است و باقی مانده فردیدی ها محل چندانی از اعراب ندارند. در سال ۶۱ خاتمی سید حسن شاهچراغی را به عنوان سرپرست موسسه تعیین می کند و تنش هائی بین وی و گروه اخیرالذکر به وجود می آید. این وضعیت تا زمان شهادت شهید شاهچراغی در سال ادامه می یابد در حالی مدتی قبل از آن باقیمانده فردیدی ها هم کلا کیهان را ترک کرده اند.

با این تفصیل هیچگاه هیئت تحریریه کیهان در اختیار فردیدی ها نبوده و اصولاً این افراد به آن تعداد نبوده اند که بتوانند کنترل کیهان را در دست داشته باشند و اوضاع در کنترل کسانی است که بیشتر مخالف طرز تفکر مرحوم استاد فردید بوده اند هر چند که ابعاد این مخالفت در سالهای بعد است که کاملاً روشن می شود. مهدی نصیری هم که در سال ۶۴ به کیهان آمده و در سال ۶۷ در زمان سرپرستی سید محمد اصغری (منصوب از طرف خاتمی) به سردبیری می رسد و این امر باعث کوچ اجباری گروه نامبرده و همفکرانشان به کیهان فرهنگی می شود را نمیتوان درزمره فردیدی ها

محسوب نمود هر چند که به نحوه تفکر استاد فریدید توجه داشته و یکبار با تعدادی از همکارانش در منزل استاد با ایشان ملاقات نموده اند. در عین حال نگارنده از این که کسانی که از آن زمان به بعد موسسه کیهان را در اختیار داشته و این روزنامه را منتشر می کنند ارتباط و تماسی با مرحوم استاد فریدید داشته بوده باشند، هیچگونه اطلاع قابل استنادی به دست نیاورده است و این گونه سخنان را جز استنتاج سطحی کسانی که صرفاً در سطح مسائل سیاسی روز به صرف ملاحظه ظواهری چند به بافتن مطالبی می پردازند، نمیتوان دانست.

حاصل حضور فریدیدی ها علاوه بر سهمی که در جهت گیریهای سیاسی روزنامه در آن سالها می توانستند داشته باشند، چاپ و نشر چند توضیح از استاد فریدید در مورد زمینه های سخنرانی های مستمر ایشان در سالهای ۵۸ تا ۶۱ و اعلان زمان و مکان برگزاری این سخنرانیها در روزنامه است بعلاوه چند مقاله مهم مانند همین مقاله "جدائی کدام دین از سیاست؟! " و یا نقد و پاسخی هائی که بین حمید داوران و مصطفی طباطبائی در مورد کتاب "متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان" رد و بدل و در همین وبلاگ درج شده است و از این دو مهمتر مقاله "مشروطه در رابطه آن با دفع فاسد به افسد" است که این آخری در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱۳ در کیهان به چاپ رسید اما جریان طرفدار سروش که بر هیئت تحریریه آن زمان مسلط بود مانع توزیع اوراق مربوط به این مقاله شده، آنها را جمع آوری کرده و برای خمیر کردن می فرستد. گفته شده که پس از این اتفاق مقاله مربوطه به رویت شهید شاهچراغی رسیده و وی پس از مطالعه موردی برای عدم انتشار آن ندیده

است. علاوه بر اینها در این ایام چند مطلب دیگر نیز از "فریدیها" در روزنامه چاپ شده که به نظر می رسد مستقل از استاد فریدید بوده باشد، مانند مطلبی با عنوان "ادامه حیات بورژوازی وابسته مغایر با فقه اسلامی است" در کیهان ۵۸/۱۲/۲۵ با امضای "سید عباس معارف".

برای اطلاع بیشتر از وضعیت روزنامه هیئت تحریریه کیهان در سالهای ابتدای دهه ۶۰ می توان به مقاله آقای سیدحسین طاهری با عنوان "سروش مغالطات یا مغالطات سروش" که در شهریور ۸۸ در برخی سایتها منتشر شده نیز مراجعه نمود.

جدائی کدام دین از سیاست ؟

در سال ۱۳۵۸ تعدادی از کسانی که در جلسات سخنرانیهای استاد دکتر سید احمد فردید شرکت می کردند در هیئت تحریریه روزنامه کیهان گردهم آمدند. منجمله مرحومان جلال میکانیکی ، سید عباس معارف و جهانبخش ناصر. البته اینگونه نبود که کیهان در آن ایام یکسره "فردیدی" بوده باشد اما حضور این عده ضمن این که باعث درج اعلان سخنرانیهای استاد و چند فقره توضیحات ایشان درباره زمینه ها و مضمون این سخنرانیها شد ، به چاپ چند مقاله و نوشته با امضای مستعار و یا بدون نام نویسنده نیز منجر گردید که بخشی از آراء و سخنان استاد فردید نیز در ضمن این نوشته ها بیان گردید. لازم به ذکر است که با تغییر حال و هوای "کیهان" این عده به تدریج از روزنامه کیهان رفتند یا رانده شدند.

یکی از این نوشته ها مقاله ای است با عنوان "جدائی کدام دین از سیاست؟! " با امضای م - بهروز که گفته شده نام مستعاری برای مرحوم جلال میکانیکی بوده است. این نوشته در زمان انتشارش مورد توجه قرار گرفت و گفته می شود نوشته ۲۴ صفحه ای فریدون آدمیت با عنوان "آشفتگی در فکر تاریخی" در پاسخ به این مقاله تدوین و منتشر شده است.

از نظر نگارنده مسائل مطرح شده در این نوشته به تاریخ ۵۹/۹/۱۰ همچنان با شدت و حدت مطرح است و شاید در آینده با شدت و حدت بیشتری

مطرح گردد و دقت در پاسخ های داده شده به اجمال بعد از تفصیل به این سوالات (که صرفا از متفکری همچون فرید بر می آمده است) روشننگر برخی از ابهامات امروز نیز خواهد بود.

لازم به ذکر است اشاراتی که در متن به "سپهسالار" و "متد تراشی توحیدی" و "تعمیم امامت" شده به حرفها و نوشته های "بنی صدر" باز می گردد..

ضمنا در روزنامه کیهان ۱۳۵۹/۹/۱۱ موردی به شرح ذیل در باره این مقاله درج گردیده بود :

توضیح و تصحیح

متاسفانه در مقاله "جدائی کدام دین از سیاست" که دیروز در روزنامه کیهان به چاپ رسید ، علاوه بر غلطهای چاپی ، اشتباه فاحشی نیز رخ داد که معنای جمله را عوض کرد و مطلب بدین صورت تصحیح می شود : در آخر پاراگراف دوم ذیل عنوان "نئولیبرالیسم" ، اصل جمله بقرار زیر است : " و عرفان قلبی و خود بنیادانه دهری برگسون یهودی و اخلاق خودبنیادانه گروویچ با دیانت اسلام پیوند می خورد".

که این مورد و برخی غلطهای چاپی مورد اشاره اصلاح گردید.

جدائی کدام دین از سیاست !؟

*غریزدگان از تلفیق سیاست با دین غریزده حمایت می کنند.

*دین را از سر غربردگی عین سیاست پنداشتن عین غربردگی است.

*مشروطیت دفع فاسد به افسد است نه دفع افسد به فاسد.

انقلاب اسلامی ایران بی شک حادثه ای بزرگ در جهان امروز بشمار می رود. این که گفته شد "حادثه بزرگ" نه از این بابت است که قوی ترین و موثرترین پایگاه امپریالیسم به تزلزل افتاده و معادلات سیاسی و بین المللی در منطقه خاورمیانه و حتی در جهان به سود نیروهای انقلابی تغییر یافته و بساط ۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی ایران برچیده شده است. البته اینها همه از آثار و نتایج قابل توجه مترتب بر انقلاب اسلامی است ولی در دهه های اخیر کم نبوده و نیستند نهضتها و انقلابهایی که به امپریالیسم و ایادیش ضربه ها وارد کرده و موقعیت های استراتژیک و سیاسی را در مناطق مختلف جهان بهم زده اند و با اینهمه آنها را حادثه بزرگ نمی نامیم.

انقلاب اسلامی ایران حادثه ای است که در ستیز و طرد بیش از ۴۰۰ سال تاریخ غرب و از آنجا تاریخ جهان به نام الله و به یاد "ایام الله" آغاز شد. انگیزه ها ، مقاصد ، شعارها ، عرصه های مبارزه و جهاد و رهبری این انقلاب را در هیچ انقلابی نمیتوان باز یافت.

انقلاب اسلامی ایران به غرب و غربردگی "نه" گفت. به مطامع و اهواء و شهوات نفسانی امپریالیسم "نه" گفت. یعنی به ادامه بندگی غرب ، به دموکراسی مسخره سرمایه داری ، به اعلامیه جهانی حقوق بشر که "حق الله" را به طاق نسیان سپرد و حق را منحصرأ به "حق الناس" پنداشت و به اومانیسیم و انسان پرستی غربی.

غرب و غرب زده که به جای خداپرستی ، انسان پرستی ، به جای حکم الهی ، حکم انسانی ، به جای کتب آسمانی ، دائرة المعارف زمینی ، به جای دین ، وجدان و شعور و اراده فردی و جمعی و تفسیر به رای غربزده "لااکراه فی الدین" گذاشته ، نمیتواند انقلاب اسلامی ایران را قبول کند. حقیقت انقلاب اسلامی بازگشت به ولایت الهی است (ولایت به فتح واو یعنی دوستی و قرب و به کسر واو به معنی حکومت و ریاست و به تعبیر دیگر سیاست). مخالف و مقابله مقلدان غرب و منورالفکران و روشنفکران پس از مشروطیت با حادثه انقلاب اسلامی را در همین نکته باید دید. به گفته آقای دکتر فردید: "مشروطیت بالکل و بالتمام غربزده مضاعف است". یعنی فراماسون زده و یهودی زده. به طوریکه صدر تاریخ ما (مشروطیت) ذیل تاریخ غرب است. و همین تاریخ زهوار دررفته و مسموخ غربی به توسط منورالفکران و مقلدان بی سواد به نام ترقیخواهی و تجددطلبی به ایران می آید و پخش می شود. لذا برخلاف گفته بعضی ، مشروطیت دفع فاسد به افسد است نه افسد به فاسد! زیرا ماسونیت زدگی و از آنجا یهودیت زدگی به طور کلی از لوازم ذات مشروطه و انقلاب مشروطه بود که در حکومت قلدری پهلوی تکامل حاصل کرد. با توجه به این معنی ، غربزدگان یا مشروطه زدگان بهیچوجه نمیتوانند ولایت دینی و الهی "به هر دو معنی لفظ " را بپذیرند چرا که با توجه به حوالت تاریخی غرب جدائی دین از سیاست اصل مسلم و مورد قبول آنان است.

لیبرالیسم مذهب اباحت

سیاست غربی که به تبع اندیشه جدید بالذات و بالاصاله ولایت زده (به کسر واو) یعنی سیاست زده، با قطع نظر از ولایت (به فتح واو، یعنی دوستی و محبت نسبت به خدای حقیقی و قرب به خدای متعال) است، طاقت تحمل اهل ایمان و تقوی را ندارد. انسان غربزده که از خدای حقیقی و کتب آسمانی بریده به پندار بعضی "انسان سالاری" را جایگزین "خداسالاری" می کند تا آنجا که شمس تیریزی را هم از سر جهالت و از فرط غربزدگی به عنوان طرفدار پروپاقرص "انسان سالاری" و "خود-خدائی آدمی" معرفی می کند! (همان شمس تیریزی که می گفت: "منصور را هنوز روح، تمام جمال ننموده بود وگرنه اناالحق چگونه گوید؟") و مولانا جلال الدین را نیز "بهاموز همین مکتب انسان سالاری" و خاتمیت نبوت را خیره سرانه به عنوان تمام شدن و نفی نبوت و دفاع از اصالت اباحت و "خود حاکم، خود داور، خود قانونگذار و خود مبتکر و خلاق موقعیت و سرنوشت خویشان در هر زمان و هر مکان...به یک سخن خود خدای خویشان...."، انسان سالارانه و بازهم به تعبیری از آقای دکتر فردید در ضمن مساله خودبنیادی و تمامیت آن در زمان حاضر "نسناس سالارانه" و "قرده خاستین زده"، تبلیغ می کند. (در این باره رجوع شود به کتاب سراسر غربزده دکتر صاحب الزمانی به نام "خط سوم". من جمله از صفحه ۶۱۹ تا ۶۲۶ که صریحا به این معنی اشاره دارد). آیا شعارهای اخیر "درود بر سپهسالار" را با "درود بر انسان سالار" و درود بر خود قانونگذار و خود حاکم الخ....نمیتوان یکی دانست؟

اومانیسیم (بشرانگاری) و انسان سالاری اینک با تمام قوا به میدان آمده است تا در برابر اصل ذات انقلاب اسلامی یعنی ولایت اسلامی (به دو معنی لفظ) مقاومت کند و رجوع این مقاومت جز به غفلت تام و تمام از ولایت به معنی قرب و دوستی و مطلق گرفتن ولایت به معنی سیاست و قدرت و حکومت ، و دین را از سر غریزدگی عین سیاست پنداشتن یا دین و روحانیت را از سیاست جدا دانستن ، نیست. آنچه که بازگشت آن نیز چون بدقت بنگریم جز بهمان غریزدگی جدید یعنی ماکیاولیسم نمیتواند بود و همین است معنی عمیق غریزدگی در نظر آقای دکتر فردید ، چنانکه در طول سخنرانیهای دو ساله اخیر ایشان ، کسانی باید به روح این مطلب پی برده باشند.

غریزدگی به همین معنی است که آقای دکتر داوری در مقاله ای ضمن یادنامه مرحوم آل احمد که در کیهان به چاپ رسانند آنرا با "سیاست زدگی" یکی دانستند و به طراح اصلی آن آقای دکتر فردید نیز تصریح کرده و در مورد اختلاف غریزدگی بدین معنی با معنی آن در نظر آل احمد و دیگران به توضیحاتی پرداختند. معلوم است به نظر دکتر فردید مراد از سیاست زدگی ، سیاست خودبنیاد غربی منفک از ولایت (به فتح واو) است که به توضیحات ایشان (در سخنرانیهای خود) باطن و حقیقت نبوت حضرت ختمی مرتبت و هم چنین باطن و حقیقت سیاست (ولایت به کسر واو) حقیقی اسلامی بوده و باید باشد. بر خلاف سیاست و ولایت (به کسر واو) غربی جدید که باطن ولایت (به فتح واو) است. و بدین معنی باید گفت مدار حواله تاریخ جدید جز بر "تعمیم امامت کفر" نیست و آنچه در تاریخ جدید نیست همان

محبت حقیقی نسبت به الله و آنگاه نسبت به افراد و جماعات و با یکدیگر است.

اساس منور الفکری و روشنفکری بعد از مشروطیت بر نفی دین و کتب آسمانی و انکار احکام و تکلیف الهی (واجبات و محرمات شرعی) و تن ندادن به حاکمیت "ما انزل الله" در امر سیاست و در جامعه است و به یک معنی حوالت تاریخ چهارصد ساله غرب در لیبرالیسم به معنی اعم لفظ (حتی اگر مخالف خصوص لیبرالیسم باشد!) یعنی اصالت دادن دانسته و ندانسته به اباحت و عبارت اخری در انکار واجبات و محرمات دینی و شرعی است و همین است معنی اصلی آزادی و آزادیخواهی غربیان و غربزدگان.

لیبرالیسم کهنه

در گذشته نه چندان دور، وارثان منورالفکران و روشنفکران ایران تحت عناوین مختلف و از آن جمله "ناسیونالیسم" بنحوی با جمع میان سیاست و روحانیت مخالفت داشتند که امروز دیگر در حکم لیبرالیسم کهنه و نامتناسب با حوادث زمان گردیده است و مردم با توجه به روح انقلاب و سخنان امام (که مرتبا به ساحت دینی و اسلامی انقلاب تاکید دارد) این "ناسیونالیسم - لیبرالیسم" کهنه اول ایرانی و بعد مسلمان! را نمی پذیرند.

در اینجا توضیحا یادآوری این نکته ضرور می نماید که بنا بر توضیحات آقای دکتر فردید در سخنرانیهای انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، معنی اصلی و حقیقی "ناسیون" نسب و نژاد و جنس است نه "ملت" به معنی قرآنی لفظ که با آن تباین ذاتی دارد و هم چنین "ناسیون" به معنی لاتینی در

استعمال جمع آن معنی مشرکین و زنادقه را دارد و بعبارت اخری "رجوع ناسیون به نحله یعنی مذهب شرک و کفر و الحاد و زندقه است" نه "ملت" یعنی مذهب مبتنی بر اعتقاد و ایمان به کتاب و سنت و اگر بخواهیم الفاظ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم با ذکر و فکر تعبیر کنیم باید یکی را به "نسب انگاری" و دیگر را به "بین الانساب انگاری" ترجمه کنیم. و نیز ترجمه کسموپولیت و کسموپولیتیسیم به جهان وطنی خالی از ذکر و فکر است. کسموپولیتیسیم یعنی جهان شهری و جهان شهروندی و جهان ولائی (به کسر واو)، نه جهان وطنی. زیرا خصوصیات جهان شهری و جهان شهروندی و نسب انگاری و بین الانساب انگاری، همه در بی وطنی حقیقی و بی خانمانی است. انسان امروز بی خانمان است و تنها با جمع میان روحانیت و سیاست است که وطن و خانمان به معنی شریف و حقیقی لفظ برای آدمی دوباره تحقق پیدا می تواند کرد.

نئولیبرالیسم

دسته دیگر از این منورالفکران و روشنفکران غربزده نئولیبرالیستهای هستند که در تماس با حوادث جنگ دوم و بسر بردن در اروپا و آمریکا مسلمان شده اند. وقایعی که این اواخر اتفاق افتاد و ناراحتی و خشم امام را برانگیخت به طوریکه امام صریحا گفتند که عده ای غربزده شعار جدائی دین از سیاست میدهند، از جانب این گروه از مدعیان مسلمانی و دینداری عنوان گردید. اینان در پس پرده شعار عدم مداخله برخی از روحانیون در سیاست، نیت قلبی و درونی خود را پنهان کرده و می کنند. اصولا و از اساس، لیبرالیستها و طرفداران "جامعه باز" و آزاد نمی توانند با ولایت دینی

و الهی موافق باشند. به همین دلیل امام هوشیارانه پرده ریا را کنار زد و اعتقاد قلبی آنها را آشکار ساخت و فرمود که غرض، روحانیون نیستند، غرض اسلام است.

غریب‌دگان مدعی اسلام از تلفیق دین و سیاست حمایت می‌کنند و نمی‌کنند! تا آنجائی که دین، دین حقیقی و قرآنی است حمایت نمی‌کنند، ولی اگر لیبرالیسم غرب باضافه اعلامیه جهانی حقوق بشر و علوم انسانی غربی و به اصطلاح ملایزقل "کارل پوپر" (که یکی از اعظم نظریه پردازان سوسیال دموکراسی معاصر است) "جامعه باز" و آزاد، به نام اسلام مطرح و تبلیغ شود، حمایت می‌کنند. اینان که در حقیقت از حقایق و معارف اسلامی دور هستند با ابتدای به ایدئولوژیهای منحط غربی اسلام را می‌فهمند، نتیجتاً به نظرشان قرآن همان را گفته که اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید و اصول دین بهانه ای می‌شود برای متد تراشی توحیدی در برابر متد دیالکتیکی! و عرفان قلبی و خودبنیادانه ده‌ری برگسون یهودی و اخلاق خودبنیاد گوریچ با دیانت اسلام پیوند می‌خورد و.... که آثار این غریب‌دگی مضاعف را حتی در مقدمه قانون اساسی - که ارتباطی با متن آن ندارد - می‌توان باز یافت.

خلاصه غرب و غریب‌دگی جائی نمی‌رود و فقط شکل آن عوض می‌شود. لذا عجب نیست اگر ببینیم که انواع و اقسام غریب‌دگان جبهه متحدی که اتحاد آن جز در تفرقه و تفرقه پراکنی نیست، تشکیل داده و از این نئولیبرالیستهای نو مسلمان حمایت می‌کنند.

اصولا آنچه مطامع امپریالیسم را تهدید می کند رسم اسلام است نه اسم آن ، لذا امپریالیسم و فرعونیت همانطور که از اسلام سعودی زیانی نمی بیند از اسلام غربزده و امروزی و آزادینخواه و به اصطلاح "علمی" برای خود در آن ضرری باز نمی یابد.

اسلام برای این لیبرالیستهای تازه نفس ابزاری است تا با آن به جنگ ایدئولوژی های رقیب بروند و آنها را از میدان بدر کنند و خود بر کرسی قدرت تکیه زنند و همگان را از اقسام سلطه ها بدر آورده و به زیر سلطه نفس اماره فردی و جمعی و شعور و وجدان فردی و جمعی که عین غربزدگی و امپریالیسم زدگی و فرعونیت زدگی است ، بدر کشند و با خداگونه! شدن به صفت فعال مایشائی و خلاقیت نفس اماره تکامل یابند.

تنها چیزی که مانع از تحقق این آرزو می شود ایمان حقیقی و قرآنی امام و نفوس مطمئنه مردم است و اینان نیز این را خوب دریافته اند به همین دلیل جسسته و گریخته و فعلا با احتیاط در مقابل امام و مقام ولایت فقیه و نیابت امام عصر وضع ناموافق می گیرند.

اینان با تکیه بر علومات انسانی آشفته و پریشان غربی (بدون آنکه از این علومات چنان که باید اطلاعی داشته باشند) و روش شناسی علمی ، حسابهای کرده و خوابهای بی ربط می بینند ولی این را نمیدانند که عقل غربی ، عقل شیطانی است ، عقل ماکیاولیست سپهسالارانه مسموخ است و شیطان را در ملکوت رحمان و بندگان مخلصش تصرفی نیست. و ایمان حقیقی و عقل رحمانی امام و امت ثابت خواهد کرد که این حسابها ،

اضغاث احلامی (خوابهای پریشان و رویاهای کاذب آنهم در روز روشن) بیش نمیتواند باشد و کفر و شرک و الحاد و بی حقیقتی و فرعونیت اگر چه به وسوسه های خناس مآبانه متوسل شود نخواهد توانست خود را بر این انقلاب و بر این مردم تحمیل کند.

این مختصر را در اینجا، با این سخنان استاد فردید - که از سخنرانیهای ایشان یادداشت کرده ام - پایان میرسانم: (بگفته هیدگر "هنوز تنها خدای واحد است که ما را خلاصی می تواند بخشید" گفته ای که بنده - فردید- بسهم خود و با هم سخنی با هیدگر بدین صورت می توانم در اینجا بیان کرده باشم: "تنها ایمان به الله احد متعال حقیقی است که ما را از این حوالت تاریخی آشفته بازار آخر زمان کنونی خلاصی می تواند بخشید و این خود نخست با سعی و تلاش در تذکر حقیقی کلماتی چون: قل هو الله احد، الله الصمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد)

نویسنده: م - بهروز

روزنامه کیهان ۱۳۵۹/۹/۱۰

نقل قول از فردید

بسیاری از دانشجویان و مستمعین سخنرانیهای استاد فقید دکتر سیداحمد فردید از سخنان استاد یادداشت برداری کرده و بعضا یادداشتهای خود را منتشر نموده اند از آقای دکتر سیدموسی دیباج گرفته با کتاب ۴۷۰ صفحه ای "آراء و عقاید سیداحمد فردید" که متاسفانه اشکالات تحریری و چاپی همه جوره دارد تا خانم دکتر مهتاب مستعان که می گویند بهترین یادداشت ها را دارد اما تنها به نقل چند مورد در زیرنویس های کتاب "کیرکه گور متفکر عارف پیشه" اکتفا نموده که الحق یادداشتهای متقن و جالب توجهی است. علاوه براین برخی نیز در نوشته ها و سخنان خود نقل قولهایی از استاد فردید کرده اند که در منابعی که مدون و منتشر شده به آنها بر نمی خوریم. نگارنده با مروری به مقالات و مصاحبه ها و... که در دسترس داشته و در آنها از استاد فردید نقل قول هائی شده است این گونه موارد را طی چند قسمت در اینجا درج می نماید با این توضیح که به نظر می رسد برخی مطالب چندان صحیح نقل نشده است. ضمنا تقدم و تاخر مطالب بر اساس ترتیب خاصی نبوده نیست.

قسمت اول

* نقل از عباس اسکندری: روزی در روزهای پاییز سال ۶۳ در دانشگاه تهران بعد از یکی از درسهای موسوم به فلسفه تاریخ، جناب مختاری مرا به

استاد فردید معرفی کرد و کمی هم تعریف که ذهن چنین و درک چنان دارد. مرحوم فردید گفت: بله گاهی در کلاسها مبینم ایشان را و رو به من کرد که زبان چه می خوانی؟ گفتم: با شدت و حدت عربی می خوانم، تاملی کرد و گفت: خوب است اما زبان اروپایی هم بخوان. باید برای نقد کانت زبان کانت را بدانی! (وبلاگ باز اندیشی، درخت حاجات، ۸۹/۷/۵)

* نقل از محسن ابوالقاسمی: چند وقت دیگر فردید را در دانشکده ادبیات تهران دیدم جلوی مرا گرفت و گفت این خانلری که حالا مرا بیرون می کند یک روز می آمد با صادق هدایت - و اسم چندتا از این گنده ها را آورد- می رفتیم با هم آبجو می خوردیم و در خانه های مردم....! (خاطرات دکتر ابولقاسمی، وبلاگ رها، ۸۹/۱۲/۱۷)

* وبلاگ طاها مبین: بنا به نقلی فردید تنها او(عباس معارف) را از میان همه به شاگردی پسندیده بود.(فردید و مخالفانش، ۹۰/۲/۳۱)

* نقل از بهروز فرنو: فردید همواره به جای اینکه بپرسد هر متفکری چه می گفت؟ می پرسید چرا می گفت؟(پایگاه خبری تحلیلی فرارو، زمان درنگ در اندیشه های فردید فرا رسیده است، ۹۰/۵/۲۴)

* نقل از منوچهر آشتیانی: بعد از این که حدود ۲۰ سال در خارج از ایران به سر بردم بازگشتم و به دکتر صدیقی استاد جامعه شناسی (نسبت فامیلی هم داشتیم) نوشتم که مایلم در دانشگاه تهران (که در آن شاگرد اول بودم) تدریس کنم. آن ها جلسه مصاحبه ای ترتیب دادند که مسئول آن فردید بود. خیلی سریع متوجه شد که گرایشات مارکسیستی دارم. سپس بحث افلاطون

و ارسطو پیش کشیده شد. وقتی دید که تسلط نسبی بر مباحث این دو فیلسوف دارم خوشحال شد و رو به مرحوم صدیقی گفت بدون فهم افلاطون و ارسطو نمی‌توان هایدگر را شناخت.... زمانی از وی تلفنی خواستم به جلسه‌ای بیاید و در یک همایش (برای برپایی انستیتو گونه که هیچ‌گاه به سرانجام نرسید) درباره کانت سخنرانی کند. درآمد: به شرط این که تمام مدت به کانت فحش دهم. باور نمی‌کردم که چنین چیزی را از او می‌شنوم. زمانی کانت را بزرگترین فیلسوف ۴۰۰ سال اخیر دانسته بود. گفته بود عقل‌گرایی، انسان‌گرایی و انتقادگرایی همه از کانت شروع شده است که ما مدیون کانت هستیم.

باید به اخلاق ویژه او نیز اشاره کرد. در سال ۱۳۵۲ یک متفکر امریکایی به انجمن فلسفه ایران آمده بود تا در مورد مدرنیته سخنرانی کند. فریدید در ردیف جلو نشسته بود. وقتی کمی از سخنرانی گذشت ناگهان برافروخته شد و به طرف سخنران رفت، پایش را با کفش روی میز گذاشت، قرآن کوچکی از جیبش بیرون آورد و فریاد زد: «به همین قرآن قسم که این مرد دروغ می‌گوید. مدرنیته این نیست» چند بار جمله‌اش را با همان هیجان تکرار کرد. طبیعتاً جلسه به هم ریخت (ناگفته‌هائی از روابط احمد فریدید و صادق هدایت، شبکه ایران، ۸۸/۵/۲۸)

* نقل از سیروس شمیسا:.....فلسفه‌های پوچی و اگزیستانسیالیسم به فکر غالب بدل شد. و اینها به ادبیات راه یافت. در دوره جوانی من که این افکار وارد ایران شده بود و استاد فریدید مسائل اگزیستانسیالیسم در فلسفه را درس می‌داد و این بحث‌ها در مجله فردوسی چاپ می‌شد، ما اثر آن را در ادبیات

می‌دیدیم. حتی می‌توانم بگویم که اثر فوری داشت؛ مثلاً اصطلاح «شدن» در این فلسفه‌های آگزیستانس که مرحوم فردید هم به کار می‌برد، فوراً مورد استفاده قرار گرفت و در همان معنای اصطلاحی هم استفاده شد. احمد شاملو در قسمتی از شعر معروف «سرود ابراهیم در آتش» می‌گوید: «من بودم / و شدم، / نه زان گونه که غنچه‌ای / گلی / یا ریشه‌ای / که جوانه‌ای / یا یکی دانه / که جنگلی - / راست بدان گونه / که عامی مردی / شهیدی / تا آسمان بر او نماز برد.» (مبانی رمان نو، روزنامه اطلاعات ۸۹/۲/۱۲)

* نقل از ابراهیم فیاض: "یکی از دوستانهای فلسفی شهید بهشتی به من گفت فردید می‌گفت این آیت الله‌ها کم‌کم می‌شوند پدیدارالله، فردید آخوندها را مسخره می‌کرده می‌گفته اینها کم‌کم وارد این بحث‌ها می‌شوند چون در اسلام خودشان کار نمی‌کنند به جای آیت‌الله پدیدارالله می‌شوند. یعنی پدیدار را می‌گذارند جای آیت، این واقعاً خوب گفته که پدیدار کجا آیت کجا! نشانه کجا!" (گزارش جلسه تاثیرگیری فرهنگی ایران از غرب، سایت پژوهشکده باقرالعلوم، ۸۸/۱۱/۸)

* نقل از وبلاگ نیچه و زرتشت: "به گفته احمد فردید رنج زبانی باید کشید"

* نقل از وبلاگ نیچه و زرتشت: "بنظرم اگر فردید هیچ نگفته باشد (که بسیار گفته و بسیار اندک نوشته) این نکته را برآستی یاد آور شده است که فیلولوژی کلاسیک، کلید رمزگشایی حیات و باور باستان است"

* نقل از طاهره صفارزاده: "پس از چاپ و پخش کتاب «سفر پنجم»، روزی آقای نزد من آمد و گفت: من دکتر سیداحمد فرید هستم. کتاب سفر پنجم تو را خوانده‌ام. آمده‌ام به تو بگویم که تو ژاندارک ایران هستی. اما بدان که این فراماسونرها مانع کار تو خواهند شد." ("از اعتراض تا اصلاح، یادى از دکتر ظاهره صفارزاده نویسنده"، سید محمد علی رفیعی، روزنامه شرق ۸۹/۸/۱۱)

* نقل از وبلاگ "تا لب بحر": "مگر فرید، دکتر سروش را "عبدالکریم بن پوپر" نخواند و دکتر سروش نیز فرید را "پیرمرد سودازده...؟! چه اوصافی بالاتر از این دو مخالف فکری می‌توانند ارزانی هم کنند؟" (شمس تبریزی: مقتول غائله فتیان یا مجهول معادله فلسفیان؟/۸۹/۹)

* نقل از محمدرضا بیضائی: "آن ایام من مقاله‌ای دیدم از آقای فرید که آنجا اشاره شده بود که عاقبت این آدم انکار وحی است که پرسیده بودند شما این را از کجا می‌گوئید که گفته بود ما اشراق فلسفی داریم. از روی دلایلی به اشراق می‌توانیم بگوئیم که این آدم کارش به انکار وحی می‌انجامد" (هنر، اندیشه، رسانه در منظر شهید آوینی، سایت موسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، ۱۳۹۰/۵/۵)

* سید علیرضا میر علی نقی: "چون بسیاری از مسائل را صادقانه خودش شهود کرده بود و به قول فرید تاج TOUCH کرده بود." (مصاحبه با عنوان "سید شهیدان اهل قلم"، خبرگزاری فارس، فروردین ۱۳۹۰)

* نقل از محمد رجبی : "روزی پس از تدریس ، مرحوم فردید به خانه می‌رفت و چون مسافت چندان زیاد نبود ، مسیر را پیاده می‌پیمود و طبق معمول چند نفر از شاگردان و حضار پرسشگر ایشان را همراهی می‌کردند و مورد پرسش قرار می‌دادند. در بین راه ، مرحوم معارف که غالباً سکوت می‌کرد ، پس از سوالات دیگران جلو آمد و پرسید : استاد ، شما «عین ثابت» را قبول دارید؟ استاد هم پاسخ داد : بله ، ولی آن را تفسیر می‌کنم. مرحوم معارف با همین پاسخ قانع شد و رفت. استاد از من پرسید : این فرد را می‌شناسی؟ گفتم : نه چندان. گفت : بسیار فرد عمیقی بود؛ با همین یک سوال فهمیدم اهل تفکر و معناست؛ چون هرکسی متذکر این موضوع - عین ثابت - نیست. من بسیار تعجب کردم که چطور استاد با یک سوال چنین برداشتی دارد و حیرت من بیشتر شد وقتی که روز بعد معارف را دیدم و او گفت : استاد مرد بزرگی است و من او را با همان پاسخ کوتاه شناختم!" (یادی از معارف ، روزنامه شرق ۱۳۹۰/۸/۱۰)

* نقل از غلامحسین ابراهیمی دینانی :

- استاد ، کدام فیلسوف در ذهن شما شاخص‌تر است؟

- برخی چون فردید ، هایدگر را دانای اصل و بزرگ‌ترین فیلسوف می‌دانند. (شماره ۱۷ فصلنامه پژوهشی اقوام و مذاهب ، نقل از سایت روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۹۰ / ۸ / ۲۵)

*نقل از سایت لب المیزان : "تمام غرب جز این «حال» که هیوم مدّ نظر دارد ، نیست و هرچیزی به اندازه‌ای که انسان را در این حالِ خوش قرار دهد ،

ارزش دارد. آقای فردید که متوجه روح تفکر غربی است تذکر می‌دهد :
غرب را با این دید بنگرید که به هیچ حقیقتی رجوع ندارد و در همین راستا
به مرحوم شهید مطهری «رحمه‌الله‌علیه» تذکر می‌دهد که تا غرب از این جهت
شناخته نشود فلسفه‌ی غرب و کانت و امثال کانت شناخته نمی‌شود.
بی‌معنی‌ترین سؤال از تفکر غربی آن است که سؤال کنید آنچه بدان معتقدی
، هست یا نیست. ممکن است سؤال بفرمایید : در این صورت معنی به کلیسا
رفتن آن‌ها چه می‌شود؟ جواب می‌دهند برای آن که حال خوشی به ما دست
می‌دهد" (سلوک در ذیل اندیشه امام خمینی (ره) ، ۱۳۹۰/۵/۲۱ تحت عنوان
یادداشت ویژه)

نقل قول از فردید - قسمت دوم

همانطور که در ابتدای قسمت اول نقل شده نظر می‌رسد برخی مطالب
چندان صحیح نقل نشده باشد که در اکثر موارد این امر راجع به این است که
نقل قول کننده از الفاظ و کلمات خود برای نقل مطالب استاد فردید استفاده
کرده است. اینک ادامه نقل قول ها :

* نقل از محمدرضا اعوانی : "مرحوم فردید در ریشه‌شناسی لغات خیلی
توانا بود. هر کلمه‌ای را که می‌نوشت یک رادیکال می‌گذاشت کنارش ،
می‌گفت : از این ریشه آمده است. می‌گفت این‌ها همه هم‌ریشه ، هم‌خم یا
هم‌چم هستند" (خبرگزاری کتب ایران ، ۸۶/۵/۲۵)

* نقل از احسان شریعتی: "در فردای انقلاب به دعوت و با وساطت یکی از دوستانم مرحوم جهانبخش ناصر که از زمان دانشجویی در دانشگاه تهران با فردید رفت و آمد داشت، دیداری با ایشان داشتیم. از آنجا که تازه از فرانسه بازگشته بودم، از تحولات فکری-فلسفی اروپا پرسید و حین گفت‌وگو او را نسبت به فلسفه غرب مطلع و به روز یافتیم. سپس در مورد دکتر شریعتی ابراز نظر کرد که "دین‌شناسی او را در بست می‌پذیریم و هرچه از تجربه اسلام اولیه و صحابه و امثال ابوذر و سلمان و... نوشته را هر وقت می‌خوانم لذت می‌برم، اما هیچ کدام از آنچه را که از مجموعه علوم انسانی مدرن اروپا مطرح کرده، از فلسفه برگسون تا سارتر گرفته تا جامعه‌شناسی گورویچی و... را به هیچ وجه قبول ندارم!" در انتها از اوضاع سیاسی عمومی انقلاب هم بحث شد، و موضع‌گیری‌های بدبینانه‌اش علیه شخصیت‌های مطرح آن زمان همچون سروش و شهیدان بهشتی و مطهری و... را که از او تصویری منفی‌بافانه و پارانوئیک به دست می‌داد، خیلی جدی نگرفتیم و حمل بر غیرسیاسی بودن او می‌کردیم. در آخر یک جلد از کتاب "هستی و زمان" را به زبان فرانسه به دوست‌مان داد که با کمک من بخواند". (فردید و نگاه ذات گرایانه به غرب، روزنامه شرق ۸۹/۳/۲۰)

* نقل از سیدحسین طاهری: "خاطرم هست در یکی از جلسات که خدمت مرحوم دکتر فردید بودم، ایشان صراحتاً می‌گفتند من در لایه‌های زیرین کتاب "نهاد نا آرام جهان" نوشته دکتر سروش رگه‌هایی از غریزدگی مضاعف و اباحی‌گری می‌بینم که اگر جلو اشاعه این گونه مضلات در افهام و مزلات در اقدام گرفته نشود، سر از جامعه باز مورد پسند کارل پوپر

یهودی در خواهد آورد. می گفتند نیات مکتوم امروز سروش اگر افشا نشود ، هرروز بیش از پیش بروز کرده و کار را به جایی خواهد رساند که تمام کتب دانشگاهی ما از این گونه بد آموزی ها پر شود. استاد فردید می گفتند در ۲۲ بهمن ۵۷ مظهر اسم اعظم الله حضرت مهدی "عج" برای یک لحظه پرده را کنار کشیدند و با نظره ای کلمح البصر طرحی نو در انداختند و این تحول بزرگ را در ایران صورت دادند. ایشان می گفتند این گونه اقدامات مسموم در قلمرو فرهنگی ما و انقلاب اسلامی امان را در حجاب می برد و از مرثای آن عالیجناب دور میسازد! دکتر فردید می گفت افکار سروش ، سر از آزادی کفورانه ای در خواهد آورد که انسان را خود محور نموده و تمنای آزادی از خدا را در نهاد او می نشاند ، حال آن که آزادی مورد نظر اسلام ، آزادی شکورانه ای است که در عبودیت حضرت حق متجلی می شود و انسان را از تمام تعلقات نفس اماره می رهاند

من از آن روز که در بند توام آزادم

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم" (الهامات فجورزده سروش ، رجا نیور
۸۸/۶/۲۱)

* نقل از جلال رفیع : "در اوین بودیم که دیدیم آقای علیرضا میبیدی در روزنامه رستاخیز چند جلسه با مرحوم دکتر فردید مصاحبه کرده بود(البته وقتی که من بعد از انقلاب درباره آن مصاحبه ا با دکتر فردید صحبت کردم دشنامی به علیرضا میبیدی داد و گفت که او به من دروغ گفت و کلک زد.

من برای روزنامه حزب منفور رستاخیز صحبت نکرده بودم" (نسل ما و دکتر شریعتی ، نسیم بیداری)

* نقل از محمدرضا اعوانی : "در پایان با اشاره به نظریه مرحوم فردید که بر لفظ حوزه به جای مکتب تاکید داشت از انجام کارهای علمی در مورد حکمت و فلسفه شیراز خبر داد." (روز نامه خراسان ۸۷/۹/۱۸)

* نقل از علی ابوالحسنی : "به همین مناسبت ، (فردید) افزود که آنچه از قول او درباره «طاغوت» و ریشه یونانی آن در کتاب «شهید مطهری افشاگر...» نوشته ام ، خالی از تسامح و اشتباه نیست و در تصحیح این مطلب فرمود : *theos* به یونانی و همچنین *Zeus* به یونانی *dios* (= در حال اضافه) و *deus* به لاتینی (= *Dieu* به فرانسه) = طاغوت به عربی = *دوه/ deva* به هندی ، الفاظی هستند هم‌ریشه با «دیو» فارسی.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار

دیو (دیو غربزدگی) چو بیرون رود فرشته در آید

همچنین افزود : من نه به تئیسم / *Theism* — که امروزه گاهی به خداگرایی تعبیر می شود — معتقدم و نه به ضد آن : آتئیسم/ *Atheism* که می شود آن را به «بی خداگرایی» تعبیر و ترجمه کرد؛ چراکه این هر دو اصطلاح ، مشوب به غربزدگی ، آن هم غربزدگی مضاعف جدید هستند؛ زیرا اصولاً لغت «گرایش» و پسوند «گرایی» از برساخته های فرقه هندی

استعماری آذر کیوان و طرفداران کتاب جعلی «دساتیر» هستند که به فارسی امروزی وارد شده‌اند؛ و حاصل آن‌که به اعتقاد من ، به جای استعمال لغت «خداگرایی» ، بهتر است تعبیراتی چون «خداگرایی» و «گروش (ایمان) به خدا و الله» را به کار برد. در فارسی «گروش» به معنی ایمان بوده و «بگروشان» که از همین ماده می‌باشد به معنای اهل ایمان است. اما «گرایش» ، لغتی است مشترک لفظی و معنوی با «گرسوس» لاتینی ، و معنای حقیقی آن که در بعضی فرهنگهای فارسی هم آمده عبارت است از «اقدام» و همچنین «حمله» در تعبیراتی چون «گراییدن و گرایش به جان کسی» که به معنای سوء قصد و حمله کردن به جان آن شخص آمده است.

حمله کردند اسپه شیطانیان

بر دژ و بر قلعه روحانیان (یا ایمانیان)

فردید برای زبان ، به عنوان آینه فرهنگ ، اهمیت بسیاری قائل بود و همگان را به دقت و تأمل پیرامون واژه‌ها و کلمات دعوت می‌کرد و به شدت از فقدان فکر و ذکر در این عرصه رنج می‌برد. حتی یکی از انواع غریبزدگی را غریبزدگی لفظی می‌شمرد که به گفته او ، عبارت از تسامحات لفظی مشوب به غریبزدگی بوده و در استعمال کلمات نوظهور یا نورواجی تجلی می‌کند که یا در اصل وضع ، حامل بار فرهنگ غربی هستند و تأثیر آن فرهنگ را در ذهنیت جامعه ما نشان می‌دهند ، همچون استعمال تعبیر «خداگونگی» (به جای تخلق به اخلاق الله و خداخویی) ، «خلافت» هنری (به جای ابداع) و «ملت» (در معنایی معادل nation یعنی نژاد و نسب ، به جای دین و

مذهب) که تحت تأثیر فرهنگ اگزیستانسیالیسم یا ناسیونالیسم وارد زبان ما شده‌اند یا در اصل ، واژه‌های منفور در فرهنگ دینی ما بوده‌اند که در تداول رایج ، جنبه مثبت به خود گرفته‌اند ، همچون تعبیر پیشرفتهای غرورانگیز(!) ارتش اسلام که در زمان جنگ تحمیلی فراوان به کار می‌رفت و این در حالی است که غرور ، در منطق قرآن واژه ای سخت مذموم بوده و حتی معادل کفر به کار می رود.

خود روزی برای این جانب تعریف کرد که : «استاد مطهری در یکی از سخنرانیهای من حضور داشت و زمانی که سخنانم به پایان رسید ، گفته بود : فردید ، کفرشناس غربی است.»

به رهبر فقید انقلاب ، امام خمینی ، جداً علاقمند و برای وی مکاتبتی والا قائل بود و او را شخصیتی «رند» (به معنی متعالی عرفانی لفظ) می‌شمرد. تصریح به این مطلب را از زبان خود وی شنیدم و احتمالاً در اطلاق این واژه بر مرحوم امام ، نظر به این بیت داشت که در بحثهایش فراوان بدان استشهاد می‌کرد :

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب ، خودرایی و خودخواهی" (ابوالحسنی مقدمه تقریر مشروطه ، مجله زمانه)

* نقل از نصرالله پورجوادی : "او(فردید) یک جمله می گفت ، جمله اش مثل یک نبشی بود و زمانی که این را می گفت من ناراحت می شدم ، می

گفت: تصوف اسلامی دو چشم داشت یک چشم را ابن عربی کور کرد چشم دیگر را ملاصدرا" (موجی که نشست، خردنامه همشهری ۲۵ آبان ۸۴)

* نقل از احمد صدری: "فقط در اینجا به مناسبت آنچه فرمودید یک نقل قول از مرحوم فردید بکنم که می گفت: در این مملکت ببینید هر کس بخودش پروفیسور گفت شارلاتان است. پروفیسور یک مقام علمی معین در دانشگاه است مثل استاد. آیا در ایران کسی که عقل داشته باشد اسم خود را استاد امضا می کند یا بخودش جناب آقا می گوید؟ پس کسی که بخودش پروفیسور گفت اگر مردم فریب نباشد یا یک جای عقلش پارسنگ بر میدارد و یا شهوت مقام برش داشته". (کامنت در وبلاگ از زندگی شعله بیفروزیم)

* نقل از داریوش شایگان: "از این نخستین سخنرانی فردید پس از پیروزی انقلاب در دانشگاه تهران، شایگان جمله‌ای را از حافظه نقل می کند: "حقوق بشر سانسور سیاسی است که نفس اماره بر نفس مطمئنه تحمیل می کند." (آرش جودکی، فردید و جمهوری اسلامی، رادیو فردا)

* نقل از پرویز ضیاءشهابی: "او (فردید) زبانهای عربی و فرانسوی را هم چند بار خوب از نو یاد گرفته بود به آلمانی هم مسلط بود به ریشه های پهلوی و اوستا مسلط بود و سماجت عجیبی داشت به وجهی که به دنبال ریشه کلمه ای خودش به من گفت اگر شده ۲۰۰ بار فرهنگهای مفصل را به یونانی مثلا از فرانسوی به یونانی را زیر و رو می کند تا ریشه واژه ای را پیدا کند و تا پیدا نمی کرد دست بردار نبود (وبلاگ عقل افسرده)

• "نقل از علی بیانی: "یکبار که بنده خانه ی دکتر فریدید بودم یکی از همین آقایانی که الان فیلسوف معروفی است آمدند و مقاله ای را که نوشته بودند به ایشان نشان دادند و در مقاله هم نام دکتر فریدید را درج کرده بودند. دکتر عصبانی شدند و مقاله را روی میز کوبیدند و گفتند: 'این اراجیف چیست. من کی اینها را به شما گفتم چرا داستان بافی کرده ای؟ همین آقای [...] که الآن واقعا انسان فرهیخته و بزرگی هستند یکبار بنده شاهد بودم که تماس گرفتند و بعد دکتر فریدید جلوی بنده پس از پایان مکالمه گفتند: 'این [...] حتی اسم و فعل و حرف مرا نیز نفهمیده است" (وبلاگ خاک نوشتها)

* نقل از محمدرضا جوزی: "این مقاله فصلی از کتاب "تفکر چیست؟" اثر فیلسوف معاصر مارتین هیدگر است. عنوان این کتاب به زبان آلمانی (WAS Heisst Denken) است که در واقع باید آن را چنین ترجمه کرد: تفکر [ما را] به چه چیز فرا می خواند و یا حتی به قول دکتر فریدید می توان گفت: "تفکر چه چیز را می نامد"، زیرا کلمه Heissen در زبان آلمانی به معنای خواندن، فراخواندن، دعوت کردن و نامیدن نیز به کار می رود. اینکه گفته اند "تفکر چه چیز را می نامد"، بدان جهت است که میان تفکر حقیقی و زبان، پیوند اساسی وجود دارد (برهوت بی فکری، روزنامه اطلاعات ۸۷/۷/۲)

* نقل از محمد مددپور: "با این اوصاف، نیچه همان راهی را طی می کند که افلاطون قبلاً آن را طی کرد، اما به زبانی دیگر. قطعاً بی وجه نیست، اگر سخن مرحوم دکتر سیداحمد فریدید را بپذیریم که گفت خدای انتزاعی و

ذهنی که با فلسفه یونانی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت ، با کلماتی از نیچه ، در "حکمت شادان" عمرش پایان یافت " (مددپور محمد ، نیست انگاری ، افلاطونی کتاب بحران نیهیلیسم فکری و هنری نیچه سایت باشگاه اندیشه)

* نقل از محمد مددپور : "فردید بارها می گوید صبغه من نباشید ، بروید ریاضی بخوانید. در واقع فردید هرگاه به اوج می رسید می گریست. کسی که حافظ می خواند و می گرید می تواند اهل خشونت باشد؟ او حتی یک بار به مرحوم خلخالی گفت من قاطعیت را قبول دارم اما قاتلیت را قبول ندارم. چرا آشوری این را ندیده ولی جاهای دیگر را دیده؟ فردید هیچگاه خود را مطلق نمی کرد"..... "در سال ۶۸ یا ۶۹ بود که کتاب حکمت معنوی مرا عده ای از حاسدان پیش فردید بردند تا او را با من دشمن کنند و او بیانیه ای علیه ما بدهد اما مرحوم فردید تلفن زد خانه ما و به من گفت تو اولین کسی هستی که نه نرخ مرا شکستی و نه سر من را "محمد مددپور مصاحبه من مسلک دیگری دارم ، روزنامه شرق ۸۴/۱/۱۷)

* نقل از احمد صدری : "اما اشکال تقلب و دزدی علمی فقط در جنبه اخلاقی آن نیست زیرا چنین رفتاری مانع جدی رشد علمی در مملکت است. کسی که مثلاً کتابی تخصصی را در یکی از رشته های علوم اجتماعی می خواند قطعاً می خواهد محتوی آنرا در چارچوب پیشرفتهای نحله فکری نویسند ه آن ارزیابی کند. ولی وقتی کتابی در اثر سرقت از نظر علمی یتیم شد دیگر نمیتوان آن را ارزیابی کرد. تداوم اینگونه ترجمه های ضعیف و بی شجره النسب موجب وضعی می شود که مرحوم فردید به آن "امتلاء یا

امتناع فکری" می گفت -- حال بگذریم که همین اصطلاح را هم حریفان به نام خودشان به ثبت داده اند" (مساله سرقت ادبی ، رادیو زمانه)

* نقل از اصغر ضرابی : "فردید (به آل احمد) می گوید آقا این غرب زدگی که من اصطلاح کردم آن نیست که شما نوشته و توصیف کرده ای"....."مثلا فردید می گوید آیا شرق در مقابل غرب تکوین یا تقویم دارد؟" (گفتار فلسفی فردید گزارش سیاسی جلال روزنامه همشهری ۱۸/۶/۸۱)

* نقل از محمدرضا ابک : "رفیقی می گفت روزی مرحوم احمد فردید به من از استادی گلایه می کرد که جایی سخنرانی کرده بود و یادی هم از او. رفیق ما به فردید گفته بود تا آنجا که من فهمیدم قصد ایشان صرفاً ادای احترام به جنابعالی بوده است. فردید هم اخم نهفته در صدایش را ، که تقریباً همیشه فقط از گوشه تلفن شنیده می شد ، آشکار کرده بود و گفته بود : آقا جان! «ادای» احترام به چه درد من می خورد؟" (روزنامه شرق ، ۱۲/۴/۸۵)

* نقل از علیمراد داودی : "آقای دکتر احمد فردید در صحت بعضی از اصطلاحات آن (کتاب عقل در حکمت مشاء از ابن سینا تا ارسطو) تردید کردند؛ از جمله : دو اصطلاح "خارجیت" و "واقعیت" را که در این کتاب احياناً به معنی متداول در عرف عام به کار رفته است به سبب معنی محدودی که این دو لفظ در آثار حکماء دارد صحیح ندانستند ، و رأی را که با اقتباس از اکتاو هاملن در صفحه ۸۱ در مقایسه منطق و روان شناسی در نظر ارسطو آمده است مردود شمردند و تأکیدی را که درباره زیست شناسی ارسطو و تأثیر آن در جهت سیر آراء فلسفی او شده است روا ندیدند و چند نکته

دیگر از همین قبیل را یادآور شدند" (مقدمه کتاب عقل در حکمت مشاء از ابن سینا تا ارسطو)

بورس مردمشناسی

هر چند که امثال نگارنده به مخالف خوانی های جورواجور و ضد و نقیض با استاد فردید و افکارش باید عادت کرده باشند اما به هر حال انسان تعجب می کند از این که از آن سر طیف سیاسی اجتماعی مثل نوری زاده و داریوش آشوری و... تا آخر سر دیگرش مثل ابراهیم فیاض به یک شدت و حتی با ذکر مطالبی تا حدودی مشابه در این مجموعه وجود دارند و کارهای عجیبی هم به فردید نسبت می دهند آن هم نه فقط کار تئوریک و نظریه پردازی بلکه کارهای اجرائی و عملی ، و بی جهت نبود که استاد فردید خود می گفت که : "من چوب دو سر سوخته هستم".

آخرین نمونه ای نوع حرف ها را نگارنده در سخنان ابراهیم فیاض در پژوهشکده باقرالعلوم در سایت همین پژوهشکده مشاهده نموده است که می توانید ذیلا مطالعه نمائید. در منابع اینترنتی ایشان استاد مردمشناسی دانشگاه تهران و استاد دانشگاه امام صادق (ع) معرفی شده ولی معلوم نشده است که مدرک دکتری ایشان چیست و کجاها تحصیل نموده است :

گزارش جلسه دکتر فیاض ، تاثیرگیری فرهنگی ایران از غرب تاریخ
۸۸/۱۱/۱۸ پژوهشکده باقرالعلوم :

"این سید حسین نصر و مرحوم دکتر شهیدی و اینها تقریباً همه دنبال بازتولید عرفان ایرانی بودند که حمایت از این شاهنشاهی، تا در کنار اینها هم یک مدل عرفان مسیحی بازتولید شد به نام فردید یا فردیدی‌ها که اینها هم سکولاریزم عرفانی داشتند. فردید حالا درست است بعد از انقلاب در قضیه سروش این قدر علمش کردیم چون موضع‌گیری کرده راجع به سروش، متأسفانه روحانیت این قدر خودش متزلزل است که اگر خیال کند یکی ضدش است بعد یکی بیاید که ضد این است کمک بکند این به نفعش است، ما وقتی فردید را مطالعه می‌کنیم در تاریخ که داشت عرفان مسیحی هایدگری را بازتولید می‌کرد که بیشتر بحث‌های زبان شناختی عرفانی است و شاگردان زیادی مثل داریوش شایگان و داریوش آشوری و اینها را تربیت کرد. آقای فردید اساس‌نامه حزب رستخیز را نوشته تاریخش هست، اینها در جمهوری اسلامی هستند خیلی هم سطحشان بالاست، خیلی‌هایشان شبه فردید هستند. آقای فردید جزو سخنرانان علیه انقلاب در دانشگاه تهران بوده، انقلاب که شروع می‌شود اینها شروع می‌کنند به فحش دادن به انقلاب. بعضی‌ها را بلافاصله بعد از انقلاب بازنشسته می‌کنند مثل زرین‌کوب و دیگران. حالا یک عده از اینها سکوت کردند ولی فردیدی‌ها خیلی فعال شدند وقتی که قضیه سروش پیش آمد و برخورد فردید با سروش، متأسفانه ما فردیدی‌ها را قوی کردیم در مملکت، مثل خیلی از چیزهای دیگرمان که همیشه خیال می‌کنیم ما می‌توانیم ابزاری از آنها استفاده کنیم، آن زرنگ‌تر از اینند که ابزار دست کسی بشوند. داریوش شایگان هم یکی از این حلقه‌هاست حلقه‌های بین سیدحسین نصر و فردید و اینهاست، اینها همه دنبال بازتولید شاهنشاهی در ایران بودند با اسلامیتش، اینها بازتولید عرفان

غربی می‌کردند مثل فردید، از این طرف سیدحسین نصر و باندی که داشتند بازتولید اسلامی شاهنشاهی می‌کردند یعنی واقعاً داشتند کار می‌کردند، شما بروید مطالعه کنید کارهایی که سیدحسین نصر و امثال او کردند در پژوهشگاه علوم انسانی، بروید کتاب‌ها را نگاه کنید با بحث‌هایی که آنجا داشتند، واقعا تصمیمشان این بود که شاهنشاهی ایرانی را باز تولید کنند حالا سیدحسین نصر اسلامی‌اش فردید به صورت غربی‌اش، ولی هر دو شاهنشاهی بودند و به شدت در این قصه بودند. متأسفانه آخرش مرحوم علامه طباطبایی را هم در این قصه می‌آورند، هانری کربن بنیان‌گذار مرکز ایران شناسی فرانسه در ایران، در خیابان فلسطین در خیابان شهید نظری، که در قصه اخیر هم خیلی فعال بود بنیانگذارش هانری کربن است، دو سال پیش یک هم‌جنس بازی به نام کریستف بلایی بود که همه جا سخنرانی می‌کرد مشهور بود در بین استاد‌های دانشگاه، همه هم مسخره‌اش می‌کردند، بعد هم آقای پروفیسور برونورژن آمد و الان یکی دیگر آمده که او هم از آن اسلام شناس‌ها و مستشرقین بزرگ غربی بود که با همه هم تماس داشت و از فردید هم مقامش بالا رفت یعنی فردید نوکری پروفیسور برونورژن را می‌کرد.

پروفیسور برونورژن فردی بود که به اشاره وی بورس فرانسه برای هر دانشجویی تمام بود. خب بنیانگذار آن مرکز هانری کربن است هانری کربن جزو کسانی بود - حالا من کار به عقیده‌اش ندارم ولی جزو کسانی بود - که برای سازمان‌های به شدت مطالعاتی به یک معنا امنیتی فرانسه در کشورهای مثل ما جهان سوم."

البته نگارنده نام افراد خارجی نامبرده را نشنیده بود اما با جستجوی اینترنتی مشخص شد یکی "کریستف بالائی" است که از سال ۱۹۹۸ رئیس انجمن ایرانشناسی فرانسه بوده و دیگری "کریستین برومبرژه" بوده که معلوم نشد از چه سالی در همین سمت قرار گرفته و از قضا مردمشناس و استاد مردم شناسی در دانشگاههای فرانسه بوده است. حالا این افراد چه ارتباطی با فردید داشته اند و مقام برومبرژه از فردید در کجا و در چه زمینه بالاتر رفته ، برای نگارنده معلوم نشد و این که به اشاره برومبرژه چه کسانی بورس مردمشناسی فرانسه گرفته اند و چه کسانی نگرفته اند و فردید این وسط چکاره بوده است.

بدون این که بخواهیم جهت اینگونه برخورد با فردید را محدود به این مسائل کنیم می توان گفت که بالاخره هرکسی که می خواهد جایی برای خودش باز کند طبیعی است که با دیگرانی که جا را برای او تنگ کرده اند درگیر بشود. برای روشتر شدن موضوع در اینجا به ذکر مطلبی که احتمالا از یوسفعلی میرشکاک است و آدرس آن را هم پیدا نکردم اکتفا می کنم :

"به اعتقاد من سیدناالاستاد بیشتر از امثال دکتر شایگان لطمه دید ، البته مال و منالی نداشت که از دست بدهد اما از چهار سمت ناسزا و تهمت و دشنام بود که بر او باریدن گرفت. راست و چپ اسلامی همان اندازه با او دشمن بودند که راست و چپ روشنفکری ، اسم فردید و شاگردان وفادار فردید که به میان می آمد درهای مطبوعات ، درهای کنگره ها و سمینارها عجیب بسته می شد. رادیو تلویزیون از طرح مسائلی که فردید مطرح کرده بود وحشت داشتند ، بردن نام او و به احترام یادکردن از او هنوز هم وحشتناک است

کافی است که شما دلیرانه از فردید و تفکر فردید دفاع کنید تا با گرسنگی
شما را از پا درآورند"

"هر دم ازین باغ بری می رسد"

استاد فقید دکتر سید احمد فرید در ابتدای یکی از سخنرانیهای خویش که متن آن با عنوان "اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم" در کتاب دیدار فرهنگی و فتوحات آخرالزمان چاپ شده می گوید: "وقتی اثری را ترجمه می کنند میزان اطلاعات و معلومات حکمی روزنامه نویس ها و مترجمین معلوم می شود، گاهی اگر فیلسوفی همین مقاله را ترجمه کند، باز میزان علم او آشکار می شود".

این گفته استاد البته در مورد ترجمه است ولی گاهی اوقات می شود انسان اسم کسی را اینجا و آنجا می بیند و می شنود که مثلا فلسفه و حکمت خوانده و درس داده و مقاله و کتاب نوشته و حتی شاید ادعای فیلسوف بودنش هم بشود بعد نوشته ای از طرف می خواند و می بیند که هیچی به هیچی.

اخیرا - شاید هم برای بزرگداشت نوزدهمین سالمرگ استاد فرید! - مطلبی یا به قول مطبوعاتی ها یک "مقاله انتقادی" از آقای دکتر نصرالله پورجوادی در مورد آن استاد فقید منتشر شده است. این مقاله را نگارنده در خبرگزاری "خبرآنلاین" دیده است که البته این نوشته دو پیوست هم داشته که

یادداشت‌های پورجوادی از کلاس درس فردید بوده و در خبر آنلاین خبری از آنها نبود ولی من متن یکی از آنها را در قسمت نظرات وبلاگ "تجربه تفکر" آقای نورالهی قبلا خوانده بودم. آن یادداشت برداری از سخنان استاد مغتنم بود اما درباب مقاله اخیر آقای پورجوادی چه می توان گفت؟: "هر دم از این باغ بری می رسد/ میوه گندیده تری می رسد".

مقاله دکتر پورجوادی علاوه بر این که سطحی و بی مایه است، پراس است از پریشان گوئی و تناقضات و مهملات و پر از غلط و از نظر نگارنده نوشتن و انتشار آن را یک حرکت "جلف" باید بحساب آورد(این تعبیرات را پورجوادی خود در همین نوشته به کار برده است).

مطالب نوشته دکتر پور جوادی نوعا تکراری بود و البته از همان دست حرفهای آشوری و دیگران، اما وجه تمایز اینجاست که ایشان بعد از انقلاب مدتها عضو ستاد انقلاب فرهنگی و بعد عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و از ۱۳۵۹ تا ۱۳۸۲ یعنی برای بیست و سه سال رئیس مرکز نشر دانشگاهی و خیلی چیزهای دیگر بوده و آن دیگران نه. و آن وقت در همین مقاله به عنوان مثلا دلسوزی برای انقلاب اسلامی فرموده اند که: "هیچکس به اندازه فردید آبروی انقلاب اسلامی را نبرده است" و این جمله ایشان تیتربعضی از خبرگزاری ها هم شده است و دیگر این که به خیال خودش خواسته مچ فردید را در ارتباط با دفاع وی از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی گرفته و از این طریق نظریه غرب زدگی را پا در هوا کند. در حالیکه به این ترتیب مشخص می شود که پور جوادی هم مثل من نگارنده "غرب زدگی" را به درستی نفهمیده است.

مچ گیری پورجوادی به این ترتیب است که ابتدا مطرح می کند: "فردید بعد از انقلاب در برابر معضلی قرار گرفته است که فقط می تواند آن را پنهان کند. تا قبل از انقلاب ، کل تاریخ ما و اروپا را یونان زده و غرب زده می انگاشت. او اگرچه پیغمبر(ص) و قرآن را قبول داشت ، تمدن اسلامی را هم غرب زده می دانست..... اما بعد از انقلاب ، او به این راحتی نمی توانست تاریخ تمدن اسلامی را غرب زده و طاغوت زده معرفی کند. آمدن اعراب به ایران و سرنگونی حکومت ساسانی را پیروزی حکومت الله بر حکومت طاغوت می دانست. اما باز همین اسلام را هم که به دست خلفا افتاده بود ، غرب زده می دانست".

باید گفت که این معضل را پور جوادی با قیاس به نفس تشخیص داده است برای فردید معضلی در کار نبوده. قبل و بعد از انقلاب فردید معتقد بوده است که با فلسفه و متافیزیک یونان یک چشم بشر کور شده است و بعد "اسلام و دو چشم روشن" ، سپس دوباره متافیزیک به حوزه ممالک اسلامی باز می گردد ، با دسپوتیسم و خلافت اموی در حکمرانان و با ترجمه متون فلسفه یونانی در بین علما و اندیشمندان و به تدریج گسترش می یابد. به این ترتیب سیر دوره اسلامی به نفع گسترش غرب زدگی غیر مضاعف است. در عین حال این دوره فساد هم می پذیرد که در دوره قاجاریه این فساد شدت و حدت می یابد و نهایتاً با مشروطه ایران از مرحله غرب زدگی غیر مضاعف(یونان) به غرب زدگی مضاعف(رنسانس) می رود.

پور جوادی ادامه می دهد: "بدین ترتیب فردید سراسر تاریخ ما را در دوره اسلامی ، دچار طاغوت زدگی می انگارد. ولی فردید یک چیز را نادیده می

گیرد. او تاریخ عرفان و تصوف را گویی نمی‌بیند. فردید ازسویی می‌پذیرد که بزرگانی در عرفان اسلامی بوده‌اند، مانند حافظ و مولانا که غرب‌زده نبودند، طاغوت‌زده نبودند و امثال حافظ کم نبودند. از حافظ بلندمرتبه‌تر هم بوده‌اند. هایدگر را نمی‌توان ملامت کرد به‌خاطر ندانستن تاریخ عرفان اسلامی. ولی جهل فردید را نمی‌توان بر او بخشود. او می‌خواهد سراسر تاریخ معنویت اسلام را سیاه و غرب‌زده جلوه دهد، درحالی‌که این‌طور نبوده است."

در اینجا پورجوادی ابتکاری به خرج داده و "تاریخ معنویت ایران" یعنی اصطلاح ساخته و پرداخته "هانری کربن" را به "تاریخ معنویت اسلام" تبدیل و فردید را متهم به نادیده گرفتن آن می‌کند. سپس اطلاعات غلطی به خواننده می‌دهد که فردید حافظ و مولانا را غرب‌زده و طاغوت‌زده نمی‌داند (حالا معلوم نیست که: "امثال حافظ کم نبوده‌اند و از حافظ بلندمرتبه‌تر هم بوده‌اند" نظر خود پورجوادی است یا آن را به فردید نسبت می‌دهد که در این صورت نسبت غلطی است) در ادامه مطلب پورجوادی مدعی می‌شود در در عالم اسلام افراد و جریانهای زیادی بوده‌اند که چون با فلسفه یونان مخالفت و مبارزه کرده‌اند پس غرب‌زده نبوده‌اند.

باید دانست که فردید یکی از تقسیمات اصلی غرب‌زدگی را به غرب‌زدگی ایجابی و غرب‌زدگی سلبی اختصاص می‌دهد و غرب‌زده سلبی کسانی هستند که غرب‌زده هستند ولی نمی‌خواهند غرب‌زده باشند و به انحاء مختلف مقابل غرب‌زدگی در می‌آیند. مانند مولانا و غزالی و آن دیگر افراد و جریاناتی که پورجوادی اشاره کرده است و هم چنین خود فردید. بعلاوه

باید توجه داشت که فی المثل وقتی در صدر یونان ، انسان یونانی مظهر اسم طاغوت قرار می گیرد و غریزه می شود و غرب زدگی در اطراف و اکناف عالم شروع به گسترش پیدا می کند جوامع و انسان ها در تماس با این غرب زدگی در برابر آن موضع له یا علیه می گیرند ، تماس که گرفتند لاجرم غرب زده می شوند چه موضع له داشته باشند و چه علیه. در عین حال هستند انسانها و جوامعی که اصولا در معرض قرار نمی گیرند مثلا در همان دوره اقوام ساکن در قاره هنوز کشف نشده آمریکا تماسی با غرب زدگی غیرمضاعف یونانی نداشته اند و این امر مایه انتخار آنها هم نمی تواند بوده باشد.

در مورد حافظ هم که فردید او را "استثناء" می کند ،نگارنده بر این باور است که اگر فردید در جایی می گوید حافظ غرب زده نبوده ، به این معنی است که حافظ این توفیق عظیم را پیدا کرده که از غرب زدگی غیرمضاعف زمان خودش بگذرد. یعنی غریزه شده ولی توانسته از غرب زدگی بگذرد.

البته بحث جدی درباره این مساله در حد نگارنده نیست ، و نباید همینطور به سادگی گفت کدام یک از این بزرگان غرب زده بوده اند و به کدام یک از اقسام غرب زدگی. استاد فردید خود در سال ۱۳۵۹ به مرحوم میکائیکی می گوید: " بوعلی سینا طاغوت زده است یا نه؟ با لذات یا بالعرض؟ سالهاست که من این مسئله را طرح کردم ، برای احترام به بوعلی و با سعی در تذکر بوعلی سینا. این سالهاست که کارم بوده جوان! هنوز هم مشغولم."

سرانجام پورجوادی حکم صادر می کند که: "فردید با طرح نظریه غرب زدگی خود و اطلاق آن به تاریخ معنویت ایران، بیش از هرکس به تاریخ ما ظلم کرده است". در اینجا باید توجه کرد که نظریه غرب زدگی نه به تاریخ ایران بلکه به تاریخ کل جهان باز می گردد و ضمناً جای این سوال باقی است که تاریخ معنویت ایران با تاریخ زندقه اسمعیله و امثالهم در ایران و با تاریخ فراماسونری ایران و با تاریخ عرفان بافی ها و عرفان درائی های متاخر ایران چه نسبتی می تواند داشته باشد.

پور جوادی در ادامه مطالب دیگری را به غلط به فردید نسبت می دهد منجمله: "مشروطه هم انقلاب حقیقی نبود، فقط انقلاب اسلامی است که حقیقتاً انقلاب است". پورجوادی پیش خودش خیال کرده که به هر تغییر و تحولی را انقلاب به نامیم پس بالذاته مطلوب است و چون مشروطه برای فردید مطلوب نبوده لاجرم از نظر وی نمیتواند انقلاب بوده باشد، در حالیکه فردید همواره تاکید می کند: "انقلاب مشروطه"، منجمله در تقریر "مشروطه در رابطه آن با دفع فاسد به افسد". هم چنین استاد فردید در یکی از سخنرانیهای اوائل انقلاب که با عنوان "انقلاب و ثوره" پس از توضیح انقلاب در نظر ارسطو و این که برخی این نظر ارسطو را در مورد جوامع نیز به کار می گیرند، تصریح می کند که:

"ذیل تاریخ جدید یک انقلاب در اسلام اتفاق می افتد و چنین است که صورت غربی می آید و صورت اسلام رنگ غربی می خورد." انقلاب مشروطه و "جمهوری" در سرزمین های اسلامی انقلاب است. به این ترتیب طومار تاریخ گذشته پیچیده می شود."

سپس از مستمعین پرسش می کند: "آیا این تحول اخیر انقلاب است یا نه؟". متاسفانه در "دیدار فرهی" متاسفانه مرحوم مددپور پاسخ های مستمعین را با سخنان استاد مخلوط کرده است اما به هر حال نهایتاً استاد می گوید:

"در عالم دین فقط یک انقلاب می تواند انقلاب حقیقی باشد، که آن ظهور امام عصر است، از این لحاظ به نظر من یک انقلاب حقیقی فراروی تمام بشر است. حال تا چه اندازه ی تحولات و شورش ها به تغییر به «پس فردا» مدد می رساند، به انتقال انقلاب دیروز و امروز و فردا به پس فردا، تا چه اندازه از این جلوگیری می کند. این عبارت است از وضعی که نه ماه پس از انقلاب گرفته ام".

و در جایی دیگر:

"من به سهم خودم یادآوری می کنم برای این که توجه حاصل شود که این عوامل هم هست. معنایش این نیست که بخواهم "جمهوری اسلامی" را طرد کنم، نه! من تمام وجودم مدافع "کل جمهوری اسلامی" است - "کل جمهوری اسلامی" - در ذیل این کل، کمال که نیست. کمال این انقلاب، انقلاب مهدی موعود است. "در جهت باید بود". اگر بینم یک جایی این جهت نیست، اشاره می کنم".

پس "انقلاب اسلامی" از آنجا و تا آنجا که "در جهت" انقلاب مهدی موعود بوده و باشد برای فردید مطلوب است و هر تحول و تغییر و شورش دیگری نیز همینطور. واضح است که در انقلاب اسلامی کارهایی انجام شده

که "در جهت" نیوده است و فردید هم در زمان حیات خودش "اشاره" می کرده است. نگارنده گمان نمی کند تشخیص "در جهت" انقلاب مهدی موعود" بودن و نبودن بسیاری از سخنانی که ابراز و کارهایی که انجام شده و می شود چندان مشکل بوده باشد. البته در بعضی از موارد هم مشکل است.

در نهایت این که پورجوادی معتقد است که فردید اولاً "آبرویی برای اهل فلسفه در مملکت نگذاشته بود" و هم چنین "هیچکس به اندازه فردید آبروی انقلاب اسلامی را نبرده است". حقیقت این که نگارنده نگرانی چندانی برای آبروی داشته و نداشته اهل فلسفه مملکت نمی تواند داشته باشد (دعای فردید این بود(نقل از حافظه): خدایا هر روز بیش از پیش نامه اعمال ننگین ما را برملا کن!) اما فردید چطور آبروی انقلاب اسلامی را برده است؟ با ترک واجبات و پرهیز نکردن از منهیات؟ یا با موضعگیری در برابر دموکراسی فاسد امروزی و اعلامیه حقوق بشر و... پورجوادی هم چنین اظهار عقیده می کند که "انقلابیون هم باید از داشتن چنین مدافعی از انقلاب در میان خود شرمگین باشند". البته من نمی دانم این انقلابیون مورد خطاب پورجوادی دقیقا چه کسانی هستند ، برخی از انقلابیون اوائل انقلاب که ظاهراً از خیلی چیزهای دیگر نیز شرمگین بوده و نیاز به توصیه پورجوادی ندارند ، اما گمانم این است که جوانان انقلابی امروز اگر مبانی فکری فردید در دفاع از حقیقت انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی برایشان طرح و روشن شود آنگاه درخواهند یافت که از چه ذخیره گران قدری محروم

نگهداشته شده اند و شاید هم چنین نوشته هائی توسط امثال پورجوادی در جهت همین دورنگداشتن آنان از فردید است که نوشته و منتشر می شود.

پورجوادی در پایان متنی که از وی در خبرآنلاین منتشر شده نوشته است "فردید) بعد از انقلاب ، آنچه(از فلسفه و تفکر) داشت در برابر سیاست روز (سیاست انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی؟) و در پیش پای قدرتمندان (امام خمینی ؟) قربانی کرد". آیا همین فداکاری فردید یکی دیگر از انگیزه های هجمه مداوم به او نیست. یاد آور می شوم که به جرات می توان گفت هنوز صد یک آنچه فردید از فلسفه و تفکر "داشت" در دسترس قرار ندارد.

یادداشت نویسان

استاد فقید دکتر سیداحمد فرید هر چند که به راحتی اجازه می داد هر کسی ضبط صوتی بگذارد و سخنانش را ضبط نماید - و البته این مساله گاهی برای وی دردسر ساز نیز می شد - اما گویا نسبت به یادداشت برداری از درس ها و سخنرانی هایش چندان نظر مساعدی نداشته است البته نه این که بخل بوده باشد بلکه وی می خواسته مستمعان به سخنانش گوش فرادهند نه این که سرشان به یادداشت برداری گرم بوده باشد چنانکه در یادنامه مرحوم جلال میکانیکی از قول وی نقل شده که استاد فرید به این مساله اشاره می کرده است.^۱

از حجت الاسلام دکتر محمدباقر حجتی نیز نقل شده زمانی که دانشجوی فرید بوده سرکلاس یادداشت بر می داشته که یک بار فرید دفتر یادداشت او را می گیرد و دیگر پس نمی دهد. البته این به آن معنی نیست که اگر کسی به استاد مراجعه می کرد و سوالی داشت و از ایشان می خواست پاسخ را تقریر کند ، استاد مانع تحریر مطالب می شد.

به هر حال بوده اند کسانی که در جلسات درس و سخنرانی استاد یادداشت برداشته اند که نگارنده تا کنون ار نام ۸ نفر از آنان مطلع شده است که از این

^۱ متأسفانه اصل متن فعلا در دسترس نگارنده نیست.

میان بقرار اطلاع تا کنون ۵ نفر کم و بیش از یادداشتهای خود منتشر نموده اند. این پنج نفر عبارتند از :

۱ - خانم دکتر مهتاب مستعان که چند مورد از یادداشتهای خود از "دروس و سخنرانیهای دکتر فردید" را در کتاب "کیرکه گور، متفکر عارف پیشه" درج نموده است. نقل شده که ایشان یادداشتهای عالی از سخنان استاد دارند.

۲ - مرحوم محمد مددپور که یادداشت های خود از جلسات سال ۱۳۶۵ استاد فردید را در صفحات ۴۱۱ الی ۴۴۶ کتاب "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" به چاپ رسانیده است.

۳ - آقای بهمن خدابخش پیرکلانی نیز عباراتی از یادداشتهای خود از جلسات استاد را به طور پراکنده در برخی از نوشته های خود در سالنامه موقف درج نموده است.

۴ - آقای دکتر سیدموسی دیباج مجموعه یادداشتهای خود از "دهسال در محضر سخن" استاد فردید بودن را در کتاب "آراء و عقاید استاد فردید، مفردات فردیدی" طی ۴۵۱ صفحه به چاپ رسانیده که با وجود اغلاط متعدد از همه نوع، مجموعه ای مغتنم است.

۵ - اخیرا آقای دکتر نصرالله پور جوادی نیز یادداشتهای خود از کلاس درس فلسفه استاد فردید در دوره فوق لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در روزنامه ایران ۹۳/۲/۱۱ منتشر نموده است با این

و عده که "قرار است این مجموعه متون به همت بنیاد حکمی و فلسفی فرید در مجموعه آثاری به نام او منتشر شود"^۱

دیگرانی که خود یا دیگران خبر از یادداشت برداریشان از سخنان فرید داده اند ولی این یادداشتها را تا کنون منتشر ننموده اند عبارتند از :

۱ - مرحوم جلال آل احمد که محمدعلی دستغیب می گوید که یادداشتهای جلال احمد از سخنان فرید نزد اوست. دستغیب تا کنون از این یادداشتها چیزی منتشر نکرده است. این یادداشتها به لحاظ این که از آن جلسات به احتمال قریب به یقین نواری در دست نیست می تواند بسیار مغتنم بوده باشد.

^۱ - پورجوادی قبلا این مطالب را به اضافه نوشته موهنی از خود که طی آن استاد فرید را به "شارلاتانیسم" متهم کرده بود در فضای مجازی و مجله "اندیشه پویا" منتشر نموده بود. البته بهتر است پورجوادی به نقل یادداشتهای خود همانطور که در روزنامه ایران با عنوان من درآوردی و بی ربط "هایدگری های جهان متحد شوید" آمده اکتفا کرده اگر خودش حرفی دارد در زیرنویس بیاورد وگرنه مثل آنچه در همان روزنامه ذیل عنوان "دل آگاهی" آمده مطلب ضایع می شود. هرچند که در مطلب اول هم اضافاتی آورده و ضمنا اشتباهاتی نیز می تواند داشته باشد. از جمله "تن آسانی" را که از سعدی گرفته شده (ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست) "تن آسانی" نوشته است. استاد فرید خود در جایی تصریح می کند: "توضیح خواهم کرد که این کلمه "حظ نفس" با "تن آسانی" هم چم و همگن (همریشه و هم معنی) است. امروز روزنامه ها "تن آسانی" می نویسند، اینها اشکالی ندارد، به جای "دور" یا "تسلسل"، "دور تسلسل" می نویسند"

۲ - آقای حجت اسدیان که در یک سخنرانی در بنیاد فریدید با ذکر این نکته که سخنان استاد را "تند نویسی" می نموده است ، قسمتی از پرسش و پاسخ خود با استاد فریدید را نقل کرده که واجد مسائل مهمی است.(سایت باشگاه اندیشه ، فایل سخنرانی در بنیاد فریدید ۸۵/۵/۲۵)

۳ - آقای عبدالحسین آذرنگ که می نویسد در دهه ۱۳۵۰ در جلسات و کلاسهای فریدید شرکت می کرده و یادداشت برمی داشته است.("پایانی که می توانست جز از این باشد" ، بخارا ، شماره ۲۴)

تکمله "یادداشت نویسان"

در ۱۲/۲/۹۳ نگارنده در مطلبی با عنوان "یادداشت نویسان" از هشت نفر از کسانی که اطلاعی از یادداشت نویسی ایشان از سخنان استاد فریدید در دست بود یاد کرده بود که لازم است دو نفر دیگر به آن فهرست اضافه شود. یکی آقای سیاوش جمادی که سخنانی از استاد فریدید را از آنچه که "تقریرات" نام نهاده نقل کرده و دیگری حجت الاسلام دکتر سیدمحمدباقر حجتی که در آن نوشته هم به ایشان اشاره شده بود و در اینجا خاطره ایشان از یادداشت نویسی در کلاس استاد از روزنامه قدس ۸۴/۴/۲۷ نقل می گردد :

"آیا خاطره جالبی از سالهای تحصیل در دانشگاه به خاطر دارید؟"

بله در دوره دکترا^۱ مرحوم دکتر احمد فردید طی دو سال "تاریخ فلسفه جدید" را برای ما تدریس می کردند. هر چند این استاد دانشمندی بزرگ بودند اما فهم و درک بیاناتشان نه تنها دشوار بلکه ناممکنه نظر می رسید و من تصور می کردم معلومات و ذهن ما توان درک سخنان ایشان را ندارد. لذا تصمیم گرفتم تا می توانم گفته های استاد را بنویسم تا شاید با بازنگری مجدد بین کلمات قصار ایشان پیوند برقرار کنم ، بدین ترتیب بیش از نیمی از دستنوشته های کلاس ایشان را سامان دادم. سرانجام استاد در اواخر سال از من پرسیدند : در کلاس درس چه می نوشتی؟ و من قضیه یادداشت برداری را برای ایشان توضیح دادم و ایشان از من خواستند نوشته هایم را در اختیارشان بگذارم و وقتی نزدیک امتحان از استاد خواستم یادداشت ها را به من برگردانند ، گفتند : دارم آنها را استنساخ می کنم."

^۱ در همین مصاحبه ذکر شده که ایشان در سال ۱۳۴۰ باکسب رتبه اول در رشته معقول (حکمت و فلسفه اسلامی) از دانشکده الهیات دکترا گرفته است.

اشتغال به الفاظ

چندی پیش آقای دکتر داوری در مصاحبه ای با "مهرنامه" که گویا با عنوان "سروش اهل تعمق فلسفی نبود" در نشریه مذکور منتشر شد گفته بود:

"یک بار نمی دانم به چه مناسبت در روزنامه کیهان (فردید) از من به عنوان صهیونیت زده، ماسونیت زده و بهائیت زده نام برده بود. به ایشان تلفن کردم و گفتم: "حالا کاری به صهیونیت زده و ماسونیت زده ندارم، این بهائیت زده را از کجا آوردید؟" ایشان پاسخ داد: "اردکان بهائی زیاد داشته است." من چیزی نگفتم و فردای آن روز یادداشتی برای روزنامه کیهان فرستادم و در آن نوشتم: "در مورد فرمایشات حضرت استاد حرفی ندارم جز این که قلم خود را متبرک به کلام الهی کنم: اذا مروا باللغو مروا کراما"

نگارنده گمان می کند این موضوع مربوط باشد به ماجرای چاپ مقاله ای از داوری با عنوان "غرب زدگی، استیلای نفس اماره بر بشر و قبول این استیلا است" که دو شماره از آن در کیهان ۲۳ و ۲۴ تیر ۵۹ چاپ شده و چاپ ادامه آن به جهت آنچه در کیهان ۲۶ تیر ماه همان سال توضیح داده شده و ذیلا مشاهده می نمائید متوقف گردید.

در این ارتباط ذکر دو نکته لازمه نظر می رسد. یکی این که در آنچه از استاد نقل شده ذکر از "بهائیت" نشده و ممکن است مطلب مربوط به

ماجرای دیگری باشد که نگارنده از آن بی اطلاع است. ضمن این که متن روزنامه جهت بازخوانی اکنون در اختیار من نیست. دیگر این که همانطور که قبلا هم در این وبلاگ اشاره شد به نظر نگارنده تعبیر "یهودیت ، ماسونیت ، صهیونیت" و "یهودیت زدگی ، ماسونیت زدگی ، صهیونیت زدگی" و شاید در ادامه "بهائیت زدگی" یک ترم فلسفی باید تلقی شود و نه صرفا یک دشنام فلسفی سیاسی که لقلقه زبان استاد بوده باشد و با جهت و بی جهت به این و آن اطلاق شود حالا در این که اکثریت مطلق نویسندگان و اندیشمندان ما را شامل می شده است تقصیری متوجه استاد نمی توان نمود!

متن چاپ شده در کیهان ۲۴ تیر ۵۹ :

"علت عدم چاپ ادامه مقاله "غربزدگی ، استیلائی....." دکتر رضا داوری

حدود دو هفته پیش از آقای دکتر داوری تقاضا کردیم که مقالاتی جهت چاپ در کیهان برای ما ارسال دارند که ایشان نیز مقاله ای تحت عنوان "غربزدگی چیست" فرستادند که دو قسمت آن در کیهان به چاپ رسید طی این دو روز تلفنهای متعددی به روزنامه شد و عده ای از خوانندگان ادعا کردند که مضمون مقاله آقای دکتر داوری و حتی بعضی عبارات ایشان دقیقا از سخنرانیهای آقای دکتر فریدد اخذ شده بدون این که نامی از صاحب اصلی سخن برده شود. با توجه به این که مشهور چنین است که : مساله "غربزدگی" را اولین بار آقای دکتر فریدد در ایران طرح کردند و چون خود ایشان در یک گفتگوی تلفنی که به دنبال همین مطلب میآید این معنا را تأیید

نمودند ، که مضمون مقالات مسخ شده سخنان ایشان است ، سعی کردیم با آقای دکتر داوری تماس بگیریم که متأسفانه موفق نشدیم. و حتی برای چاپ این توضیح و بیان این که چرا دنباله مقاله ایشان چاپ نشده است یکروز صبر کردیم ، تا شاید با ایشان تماس بگیریم اما نشد. به همین جهت این توضیح را درج کردیم. بامید این که آقای دکتر داوری با توضیحاتی که در این باب خواهند فرستاد ، ابهامات این قضیه را برای ما روشن نمایند.

"سرویس مقالات کیهان"

در باب مقاله آقای داوری ضمناً با آقای دکتر فردید از طریق تلفن تماس گرفتیم و نظر ایشان را جویا شدیم. آقای دکتر فردید اظهار داشتند :

در این باب بموقع خودش جواب خواهم گفت. اما آنچه عجالتاً می توانم به طور اجمال بگویم اینست که "تعاطی کلمات" غیر از "اشتغال به الفاظ" است در این که آنچه من پس از طرح مساله اساسی "غربزدگی" تا کنون تصریحا و تلویحا گفته ام ، قرین با توجه به معنی "تعاطی کلمات" بوده است یا نه؟ این خود مساله دیگری است. آنچه برای من مسلم است این است که : این وراجی های دکتر داوری قرین با "اشتغال به الفاظ" و فقدان ذکر و فکر است و مطالب اساسی غربزدگی را هم "تکرار" و هم "مسخ" کرده است. و کتابهای سابقش تضاد و تباین صریح با این مطالب دارد. کتابهایی که هر یک بوسیله بنگاههای طاغوتی با حق التالیف کلان ، چاپ و منتشر شده بود مانند شورای عالی فرهنگ و هنر - و مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها(در رژیم سابق) که در حقیقت اگر نام آنرا "مرکز یهودیت و ماسونیت و صهیونیت بررسی فرهنگها" بگذاریم سخنی به گزاف نگفته ایم.

آقای دکتر فریدید هم چنین افزودند :

حاضرمن نشان بدهم که سخنرانیهای رادیوئی ایشان دفاع دانسته و ندانسته از "یهودیت و ماسونیت" و از آنجا "صهیونیت" است! از جمله دفاع ایشان از - به تعبیر خودشان - مرحوم هانری کربن! و از آنجا هانری کربن عضو لژ "شوالیه دو ژروزالم" فراماسونری را به نام "مرحوم" یاد کردن! و از طرف دیگر فقر ذاتی حضرت ختمی مرتبت را با غنای طاغوتی ذاتی سقراط ها خلط و اشتباه کردن! و بالتیجه دانسته و ندانسته مخالفت با نیابت امام عصر و مقام ولایت فقیه. آنچه آثار آن در متن همین مقاله هم باقی است! و چنینه نظر می رسد ایشان خواسته است با نوشتن این مقالات ، دست جلو را بگیرد تا پس نیفتد! چون شاید معاندین بگوش او رسانده بودند که "فریدید" در حال انتشار نظر خود در باب غربردگی است.

دکتر فریدید گفت :

و اما درباره دروس چندین ساله من از دانشکده الهیات - معقول و منقول سابق - گرفته تا دانشکده ادبیات و هم چنین شرکت در مجالس و محافل و کنگره های مختلف و سخنرانیهای تلویزیون...اینکه من جز مبارزه با طاغوت و دفاع از حقیقت و طریقت و شریعت دیانت مقدس اسلام کار دیگری انجام نداده ام ، بیان تفصیلی این مطلب را بوقت دیگر موكول می کنم ، بحول الله تعالی. دکتر فریدید در پایان افزود : و این گفته ها را با یک بیت از مثنوی مولانا و یک آیه مبارکه از کلام الله مجید به پایان میرسانم :

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

الذين كذبوا بآياتنا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون "

"تدبیر و صلاح" و "غرب زدگی فعال"

"ژاپن که غرب زده فعال است بسیار قوم بیچاره ای است. روسیه هم که غرب زده فعال است در نیست انگاری به نهایت رسیده است. مملکت ما غرب زده منفعل بود، نباید برویم به غرب زده فعال، در غیر اینصورت اسلام نباید باشد. البته ژاپن هنوز فعال نیست، در صنعت فعال است ولی روحش تقلید و آمریکائی زده است. غرب زدگی فعال اصالت می دهد به تمدن، آنچه هست تمدن است و فرهنگ تمام شده، مارکسیست ها را امپریالیسم بهشان مدد میرساند، ما باید سعی کنیم از غرب زدگی منفعل رفته رفته بکاهیم"

این عبارات خلاف آمد عادت استاد فقید دکتر سید احمد فردید را نگارنده برای درج در بخش "گزیده سخنان" سایت ahmadfardid.com یادداشت کرده بود که متأسفانه اکنون نمی داند منبع آن چه بوده است.

آنچه که این سخنان استاد را دوباره به یاد من آورد مشاهده یادداشتی از دکتر داوری با عنوان "ناملی در امکان جمع میان سیاست تدبیر و صلاح و سیاست عزت و افتخار" در سایت "زنجیره گفتگو" بود که ظاهراً اول بار در نشریه "مهرنامه" منتشر شده است. نگارنده در اینجا قصد دارد مقایسه ای بین این عبارات استاد فردید و آن نوشته دکتر داوری داشته باشد.

ابتدا توجه به فاصله زمانی سی ساله بین این دو مطلب که هر دو هم جنبه خبری و هم جنبه انشائی دارند ضروری است. سخنان فردید در دهه ۶۰ و در بحبوحه جنگ تحمیلی ادا شده و یادداشت داوری در زمان پیروزی شعار تدبیر و اعتدال در انتخابات ریاست جمهوری! می توان فرض کرد اگر به نوشته ها و سخنان دکتر داوری هم در دهه ۶۰ مراجعه شود مطالبی شبیه آنچه که فردید بر زبان آورده بتوان و یا اگر فردید امروز زنده بود در این زمینه مطالبی شبیه آنچه که اکنون داوری نوشته می گفت! به نظر نگارنده هر دو وجه این فرض باطل است. سخنان "احمد لاینصرف" بر مبنای نظم و اساس فکری خاص وی بیان شده که فردید به قول خودش با "دگم" به آن اعتقاد داشته است. از طرف دیگر اگر چه داوری در گذشته حرفهائی شبیه فردید می زده اما خود تذکر فردید را نقل می کند که مطالب را مسخ و یهودیت زده و صهیونیت زده می کرده و به این ترتیب مبانی آنچه که امروز می نویسد را در نوشته های سی سال پیش وی نیز باید بتوان مشاهده نمود.

دکتر داوری در ابتدای نوشته خود با اشاره ضمنی به این نظریه که سابقه تاریخی و تمدنی خود می تواند یکی از موانع توسعه برای کشورهای کمتر توسعه یافته باشد سیاست مقبول در این کشورها را به دو سیاست "عزت و افتخار" و "تدبیر و اصلاح محدود می کند و سپس با اشاره به ملی شدن صنعت نفت در ایران و ملی شدن کانال سوئز در مصر عمر چنین سیاستی را کوتاه و یا قرارگیرنده در راه فساد و استبداد می داند. اما از سرنوشت سیاست "تدبیر و صلاح" (در واقع برنامه همه جانبه توسعه) در همین کشورهای آسیا و شمال آفریقا چیزی نمی گوید و مثالی نمی زند. وی هم

چنین توضیح نمی دهد و شاید لازم به توضیح نمی بیند که در جمهوری اسلامی این دو سیاست چه وضعیتی داشته و تا کنون به چه سرانجامی رسیده اند.

اما فردید به سراغ ژاپن می رود ، ژاپنی که بعد از شکست در جنگ از سیاست "عزت و افتخار" کلا چشم پوشید و راه "تدبیر و صلاح" و بعبارت صریحتر راه "ذلت و تدبیر و اصلاح" را در پیش گرفت. یقیناً ژاپن در مسیر توسعه به موفقیت رسید و حتی اکنون مورد حسرت دیگران است و حتی بعضی در آرزوی "ژاپن اسلامی" شدن را برای ایران در سر می پروراند اما فردید صراحتاً ژاپنی ها را "بسیار قوم بیچاره ای" می داند!

داوری در ادامه نوشته خود پس از ذکر مطالب و نصایحی می نویسد :

"گاهی هم کار به جایی می کشد که افراطی های گروه اول تأکید بر صلاح و اصلاح معاملات می کنند و مناسبات را بر بی اعتنایی به ارزش ها (که عزت و اقتدار ملی و دشمنی با استکبار هم در زمره آنهاست) حمل می نمایند و بی آنکه متوجه باشند که جدول ارزش ها در زمان ما به هم ریخته و در آن ، حفظ بعضی ظواهر و رسوم بر پاکی و راستی تقدم یافته و بسیاری از گناهان و رذائل اخلاقی و از جمله دروغ و بهتان ، عادی و حتی مباح شده است ، در برابر اصلاح و ایجاد هماهنگی و هم نوایی در کشور قرار می گیرند"

که ظاهراً "معاملات و مناسبات" اشاره به مذاکره با آمریکا و مباحث پیش آمده در پی آن است و می خواهد بگوید که از ارزشهای مورد نظر افراطیون یعنی "عزت و اقتدار ملی" و "دشمنی با استکبار" اکنون چیزی جز ظاهر و

رسمی باقی نمانده و لازم نیست که دیگر چندان نگران آنها باشیم و اصولاً چیزی که روزی ارزش بوده با بهم ریختن جدول ارزشها دیگر ممکن است ارزش نباشد.

البته دکتر داوری به "ارزشهای اسلامی" اشاره ای نمی کند ولی وقتی جدول ارزشها بهم ریخته باشد این امر علی القاعده شامل ارزشهای اسلامی هم می شود. اما فردید هر چند که تعبیر "ارزشهای اسلامی" را اصولاً تعبیر صحیحی نمی داند اما موضعی صریح می گیرد و می گوید: "مملکت ما غرب زده منفعل بود، نباید برویم به غرب زده فعال، در غیر اینصورت اسلام نباید باشد"

یقیناً استاد این سخنان مهم و پرسش برانگیز را بغتتا و بدون زمینه قبلی نگفته است و حتماً در آن زمان یعنی حدود سی سال پیش نیز همین مسائل به نحوی مطرح بوده است و به هر حال تعدادی مستمع فردید بوده اند و نوار هم برای بعضی ها و شاید بعضی جاها می رفته اما ظاهراً کسی در ادامه پرسش نکرده که "غرب زدگی منفعل" چیست؟ "غرب زدگی فعال" چیست؟ چگونه است که ژاپنی قوم بیچاره ای است؟ چگونه امپریالیسم به مارکسیست ها مدد می رساند؟ ما که قبل از انقلاب غرب زده منفعل بوده ایم در دهه ۶۰ - و اکنون - در چه مرحله ای از غرب زدگی هستیم؟ چطور است که اگر غرب زده فعال بشویم اسلام نباید باشد؟ و چگونه می توانیم رفته رفته از غرب زدگی منفعل بکاهیم؟

داوری در ابتدای نوشته خود دو سیاست مقبول و در عین حال متقابل برای حکومت ها تشخیص داده که یکی را با تعابیر آشنای "تدبیر" و "صلاح" مشخص نموده و دیگری را با تعابیر "عزت" و "افتخار" که اگر چه "عزت" در برابر "ذلت" از ابتدای انقلاب اسلامی سیاست اصلی رهبران انقلاب بوده دومی یعنی "افتخار" چندان جایی در ادبیات سیاسی انقلاب اسلامی نداشته و تعبیر اصلی انقلاب اسلامی همان "اقتدار" است و همین سیاست "عزت و اقتدار" است که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی سیاست اصلی جمهوری اسلامی بوده است با این تفاوت که دکتر داوری در نوشته خود از "سیاست عزت و اقتدار ملی" دم می زند نه عزت و اقتدار اسلام.

شاید ادامه داشته باشد!

فیلسوفان غرب در گزارش فردید

"یادداشتهای من دو تصندوق است ، یک صندوق مفصل است در باب زبان.....یکی هم حاصل عمرم در معقول مخصوصا اسلام و معقول غرب" (احمد فردید ، ۱۳۶۸/۳/۲۳)

اگرچه دست نوشته های متعدد تدوین نشده و تدوین شده و حتی نهائی شده مشتمل بر فرهنگ های اتیمولوژیک و معنایی از استاد فردید به جای مانده است اما خبری از صندوق دوم یعنی یادداشتهای استاد در معقول اسلام و معقول غرب در دست نیست. در این که استاد در دوره دوم حیات فکری خویش نیز همواره در صدد تدوین رساله ای در باب تاریخ فلسفه غرب بوده نمی توان تردید نمود. "سیر فلسفه در آلمان" و "سیر حکمت و فلسفه در غرب از کانت تا هیدگر" از عناوینی است که خود ایشان به آنها اشاره نموده است.

علی رغم در دسترس نبودن آن یادداشتهای در آنچه که از استاد فردید در سالهای اخیر منتشر شده حجم قابل توجهی به فلاسفه غربی اختصاص دارد و ایشان در مطاوی سخنان خود علاوه بر ارائه اطلاعات و توضیح در مورد تفکر این فلاسفه ، تفسیری خاص نیز بر طبق اصول و اساس فکری خود در مورد فلاسفه و تاریخ فلسفه غرب ارائه نموده است. نگارنده مدتی قبل وبلاگی با عنوان "فیلسوفان غرب در گزارش فردید" ایجاد نموده و در نظر

داشت اقوال و آراء استاد را در این زمینه به طور دسته بندی شده در مورد هر یک از فلاسفه مورد بحث در آن درج نماید که پس از درج چند مطلب اولیه تا کنون به ادامه درج مطالب موفق نشده بود حال اخیرا موفق به درج مطالبی از "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" در وبلاگ مزبور گردیده لذا جهت استفاده علاقمندان در اینجا معرفی می گردد.

ملاقات با فردید

سیدجواد طباطبائی: "فردید چون تمام شهر را تجسس می‌کرد تا جایی نمانده باشد که نام هایدگر آمده باشد و او بی‌خبر باشد، آن مقاله را نیز که اشاره‌ای به هایدگر در آن آمده بود خوانده بود و به نصرالله پورجوادی تلفن کرده بود که نویسنده این مقاله کیست و از کجا آمده است و از این دست سوال‌ها. بعد هم به پورجوادی سپرده بود که به من بگوید حتما نزد او بروم. پورجوادی هم مدیر مسوول نشر دانش بود، شماره تماس فردید را به من داد تا تلفنی با او هماهنگ کنم و به دیدارش بروم. این تلفن و آدرس دادن و نحوه ورود به خانه فردید نیز دست کمی از ماجراهای جیمزباند نداشت! وقتی به او زنگ زدم و آدرس خانه‌اش را از او گرفتم، توصیه‌های عجیب و غریبی به من کرد. مثل این که گفت ابتدا به حوالی کوچه بروم، اگر کسی سر کوچه ایستاده بود، برگردم اما اگر کسی نایستاده بود، وارد کوچه شوم. بعد به در منزلش که رسیدم، اگر در نیمه باز بود، یک بار زنگ را بزنم و وارد شوم. اما اگر در بسته بود، دو بار زنگ بزنم و منتظر بمانم تا کسی برایم در را باز کند. از این جور توصیه‌هایی که رفیقان فدایی مثلا برای نشان دادن برهان قاطع به فخر رازی می‌دادند. در روز موعود اتفاقی نیفتاد و ورود به خانه به مسالمت انجام شد. اگر درست یادم باشد، وارد خانه که شدم، حیاطی بود و دری هشتی مانند که دست راست حیاط قرار گرفته بود. فردید پشت یک میز نشسته بود و طرف دیگر میز روبه‌روی فردید یک صندلی خالی بود، برای یک مه‌مان. دست چپ من که روی آن صندلی نشستم

می‌زی پر از کتاب قرار داشت. چند کتاب جدید فرانسه در آنجا قرار داشت. اما جالب بود که چند کتاب از پوپر به زبان آلمانی هم آنجا وجود داشت. فریدید به من گفت: «این کتاب‌ها را می‌بینی؟ همه این کتاب‌ها را می‌خوانم و پدر لیبرال‌ها را درمی‌آورم!» ناچار گفتم بله! بعد هم صحبت و بحث ما شروع شد. طبیعی است مرا به یاد نمی‌آورد، اما تصور می‌کنم خوشحال شد که گفتم از او بسیار آموخته بودم. چند جلسه‌ای به همین منوال در سال‌های ۱۳۶۶ و ۶۷ برگزار شد که برای من قابل استفاده بود. چه این که گاهی پرسش‌هایی را که داشتم از او می‌پرسیدم و جواب می‌گرفتم. "تسویه حساب با چریک‌ها، مهرنامه)

نقل از تک‌نگاری پیام فضلی نژاد برای ابراهیم حاجی محمدزاده: "در اوج روزهای مبارزه و جنگ دغدغه‌های فلسفی و عرفانی محمدزاده هیچگاه فروکش نکرد از سال ۱۳۵۸ جلسان منظمی با سیداحمد فریدید فیلسوف بزرگ معاصر داشت و درباره دقایق اندیشه دینی با او به بحث می‌نشست. جلساتی که گاهی تا دم‌دمای صبح طول می‌کشید و آنان در خلوت دونفره خود به آسمان حکمت شیعی می‌رفتند و البته گاهی فریدید سخنان غریبی می‌گفت که شاید روزی دیگر و جایی دیگر شرحش را بنویسم." (از تاسیس دفتر سیاسی سپاه تا شب نشینی با احمد فریدید، سایت پارسینه ۱۲ فروردین ۱۳۹۳)

احمد فردید در آینه منتقدان

نوشته ذیل را در سایت "شبکه خبری هفته نامه حدیث قزوین" دیدم، به نظرم از جهتی جامع و کامل آمد به طوری که می تواند به عنوان مرجع مورد استفاده قرار گیرد:

"احمد فردید در آینه منتقدان، شعبده باز"/ پویان دیهیمی

"شبکه خبری هفته نامه حدیث قزوین"، ۶ مهر ۱۳۹۰

معرکه گیری که تن به شارلاتانیسم می ساید و با ذهنی آشفته، هوشی متوسط و غیر معمول که اگر نیمچه شراره ای هم داشت، در زیر ذهن و زبانی ناشایست مدفون بود.

احمد فردید، همواره به همه و چیز و همه کس یورش می برد و همه در نگاه او، متهم بودند به "ماسون"؛ البته جز خداوندگاران قدرت. فحاش، بدزبان، بی ادب و بی اخلاق بود. نه به شرع پایبند بود، نه به اصول اخلاقی و عرفی. بی محابا به دیگران، ناسزا می گفت و افترا و تهمت می زد. از بدگویی درباره دوستانش و همه ای نداشت؛ حتی از توهین به سیمین دانشور، همسر جلال آل احمد که از مریدانش بود، پرهیز نمی کرد. ترسی بیمار گونه داشت، از نوشتن.

حرف زیاد می زد و زیادی هم حرف می زد و به اقتضای زمان ، رنگ عوض می کرد و همیشه در پی مریدان تازه بود. خود را متخصص علم لغات می دانست. از هر زبان ، چند کلمه آموخته بود و خود را تئورسین می پنداشت؛ تئوری که قابل توضیح نبود. تازه اگر هم توضیح می داد ، در عالم فلسفه نظری ، محلی از اعراب نداشت.

اوشیفته نازیسم آلمانی بود و مرید فیلسوف نازیسم ، " مارتین هایدگر " او را چون بت می پرستید و از سر شیفتگی که به هایدگر داشت ، اندیشه های فاشیستی ، او را با عرفان ایرانی پیوند می زد و چنین شد که جماعت هایدگرهای ایرانی پدید آمدند که چیزی نمانده فاشیسم بی خدای آلمانی را شیعه اثنی عشری بدانند.

فردید ، درباره همه چیز نظر می داد ، از شعر حافظ گرفته تا چگونگی دفن زباله های هسته ای. از اسلام تا هایدگر و می کوشید رای خود را از سر بی منطقی ، بر همه چیز تحمیل کند و نام این بی منطقی را ، منطق "هرمنوتیک" می دانست.

متدین نبود ، نه اهل منطق بود و نه منطقی سخن می گفت. رطب یابسی شعر گونه به هم می بافت که هیچ بنیانی نداشت. عاشق قدرت بود و فرصت طلبی ناکام؛ هر چند همیشه می کوشید ، با صاحبان حکومت و اربابان قدرت محشور باشد. برایش تفاوت نداشت چه کسی و با چه دیدگاهی حاکم باشد.

حاضر بود هم به عنوان تئورسین حزب رستاخیز و انقلاب سفید شاه و مردم باشد و هم تئورسین حزب و رژیم جمهوری اسلامی. تمام زندگی اش واکنشی بود نسبت به حقارتی که در برابر دوست با هوش و منتقد آزاده اش ، صادق هدایت احساس کرده بود. درباره همین دوستی ، یک بار شیفته بار سخن گفته بود و هدایت را خدا دانسته بود که می بایست درباره اش کتابی مستقل نوشت و جای دیگر و وقت دیگر ، او را افتاده در چاله ی هرز ادبیات فرانسه دانسته بود که حتی فارسی را هم درست و حسابی نمی دانست. این یکی از رنگ عوض کردن های فردید بود.

می گویند پیرمرد بیمار ، همه وجودش حقد ، حسد و حقارت و همه آرزوی اش ، رسیدن به جاه و جلال قدرت بود. فردید ، کسی نبود که به چیزی بتوان گرفت. وجودش به ضرر انسان و ایران و بشریت بود. این دیدگاه درباره احمد فردید که محمد منصور هاشمی ، از طرف مخالفان فردید جمع آوری کرده ، شاید کمترین انتقادی است که می توان به آن آموزگار سیاهی و نفرت ابراز کرد.

ایرانیان ، نقش احمد فردید را در روند سرکوب جنبش آزادی خواهی مردم به شدت فروکاسته اند. شاید نخواسته اند او را جدی بگیرند. شاید خواسته اند با تخفیف او در روند و گسترش رو به تزاید خشونت ، مانعی پدید آورند؛ اما این نوع برخورد با عالی جناب تاریکی ، سبب شد تا نوری بر چهره او تابیده نگردد و حسد و نفرت و کینه توسط شوربختان مداح خشونت در سراسر جامعه پراکنده گردد.

احمد فردید، درست در آستانه انقلاب اسلامی، تئوری "فروهری" را که به شاهنشاه آریا مهر نسبت داده بود، پس گرفت و به همراه یارغار همیشگی خود، مظفر بقایی، به سرعت رنگ عوض کردند و با مریدانی که در اختیار داشتند، از جمله حسن آیت، کوشیدند در حاکمیت تازه به بارنشسته انقلاب اسلامی رخنه کرده و با شامورتی بازی و جوسازی نظریه حکومت اسلامی را جانشین جمهوری اسلامی سازند و انقلاب اسلامی را به سمت حکومت اسلامی و تشکیل خلافت اسلامی بکشانند که با واکنش سریع آیت الله خمینی مواجه شدند و آن سخن تاریخی که جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد، در اصل واکنشی بود به برنامه ریزان نظریه حکومت اسلامی که در پی این بودند که به سرعت دیکتاتوری دینی را جانشین دیکتاتوری پهلوی کنند و خود نیز به عنوان تئورسین آن بر مسند همیشگی قدرت بنشینند؛ اما آیت الله خمینی، به عنوان رهبر مورد وثوق مردم، آن چنان که خود نیز همواره تاکید داشتند، به پشتیبانی که مردم از ایشان داشتند، با این جریان انحرافی به مقابله برخاست؛ اما آن مخالفت باعث شد که آموزگاران تباهی انسان، عقب نشسته و در پی کار خود روند.

اینک آن ها این بار هم رنگ عوض کرده و در قانون های قدرت نفوذ کرده و با پشتیبانی که بازار و اقتصاد تجاری از آنها داشته، به حیات سیاه خود ادامه داده و با نظریات توتالیتری، فاشیستی و پر از چرک و سیاهی، خود را بر سراسر ایران پراکنده اند.

از "استاد گرانمایه تا "دیوانه کم مایه"

قابل انکار نیست که مرحوم استاد دکتر سید احمد فرید در مواجهه با جریانها و اشخاص متقدم و متاخر بدون ملاحظه و تعارف و با صراحت لهجه و پرشور سخن می گفت- آنهم با زبانی تند و شرربار- هرچند که در هرصورت رعایت "حال و مقام" را می نمود- و اصولا همین را باید یکی از جذابیت های سخنان و مناظره های ایشان بالاخص برای جوانترها دانست ، هر چند که نگارنده تنها شاهد چند مناظره تلویزیونی ایشان سالهای ۵۶ و ۵۷ بوده است. همین موضوع نیز یکی از دستاویزهای اصلی حمله به استاد شده است ، هرچند که به عقیده من جای دفاع از استاد باقی است. البته این موضوع هرچند که در جنب مسائل "فلسفی" شاید "بی اهمیت" تلقی شود ولی موضوعاتی از این دست به آن اندازه "جالب" هستند که هنوز هم در کتب مهم تاریخ فلسفه نیز از اتهام "بی ادب" بودن شوپنهاور یاد می شود.

در این میان هستند افرادی که همنشین و معاصر استاد بوده اند و چون سخنانی از وی در مورد آنان مکتوب و منتشر شده به اضعاف مضاعف تلافی کرده و هر چه توانسته اند به استاد فرید نسبت داده اند ، مانند داریوش آشوری و احسان نراقی. اما کسی هم هست که اگر چه در نامی از وی برده نشده خود را در میان انداخته و سخنانی به مراتب ناجوانمردانه تر از این دو نفر در وصف استاد گفته و منتشر نموده است. آن شخص دکتر آرامش دوستدار است.

حدود سی سال پیش بود که یکی از دوستان ترجمه مصاحبه هیدگر با مجله اشپیگل را که در "فرهنگ و زندگی" چاپ شده بود به من داد. در آن سالها من فردید را کمی میشناختم ولی اسم آرامش دوستدار را نشنیده بودم تا این که چند سال پیش در جریان جمع آوری اطلاعات مورد نیاز سایت استاد فردید، متوجه شدم از ایشان کتابی (ملاحظات فلسفی در دین و علم) در سال ۱۳۵۹ چاپ شده که بدون ذکر نام، اشاراتی هم به استاد فردید داشته است. بعدا به مصاحبه مورخ جولای ۲۰۰۶ ایشان با سایت نیلگون برخورد و تعجب کردم از این که تا این حد "کین توزانه" به فردید "یورش" آورده است:

"احمد فردید «سانحه‌ای آدمی‌وار» بود که همه چیز منفی از دروغ و ریا گرفته تا پلیدی و خبث طینت و جنونی از تیزهوشی مخرب داشت"

و در این کین توزی تا آنجا پیش رفته که در نهایت در همان مصاحبه به جلوگیری از ادامه تدریس فردید در دانشگاه افتخار کرده است.

من بیاد نمی آوردم هیچوقت در سخنان منتشر شده فردید به نام "آرامش دوستدار" برخورده باشم (و حتی در آنچه از سخنان منتشر نشده استاد تا کنون شنیده‌ام). پس نمیشد مثل مورد احسان نراقی و داریوش آشوری تصویر را گردن مرحوم مددپور انداخته و بگوئیم که اگر آن صحبت‌های استاد در مورد این افراد چاپ نشده بود اینها هم متقابلا به پاسخگوئی نمیپرداختند. برایم قابل قبول هم نبود که آرامش دوستدار آن حرفها را آنهم با آن لحن، صرفا برای جلوگیری از ادامه "آسیبی که از جانب فردید بر ذهن و دید و

فکر روشنفکران و شاگردان وارد می‌آید" زده باشد. خود ایشان هم دلیل دیگری برای این دشمنی با فردید ذکر نکرده بود.

این مطلب در ذهن من بود تا این که اخیرا در کتابخانه استاد فردید به دو کتاب برخوردیم که نشان می‌داد این بغض و کینه هم ناشی از "علاقه ای" بوده که نهایتا به نفرت انجامیده است.

میدانیم که مرحوم فردید جریانهای فلسفی اروپا را به طور جدی دنبال می‌کرد (شاهد کتابخانه استاد است و آقای دکتر دینانی نیز در "آینه های فیلسوف" به این مساله اذعان کرده است) به همین جهت همواره به دنبال برخی کتابهای فلسفی تازه چاپ شده اروپا بود. وی این کار را از طریق دوستانی که ساکن اروپا و یا در رفت و آمد به آنجا بودند، انجام می‌داد و بعضا نیز خود این افراد اگر به کتابی برمیخورند که فکر می‌کردند ممکن است مورد نیاز استاد باشد، کتاب را به ایشان هدیه می‌کردند. در برخی از این کتابها جملاتی در این باره از استاد و یا از این افراد یادداشت شده است، منجمله در دو کتاب مورد نظر.

یکی از این دو کتاب، کتابی است با عنوان:

Einführung in ein Künftiges Denken über Marx und Heidegger

Kostas Axelos : نوشته

در اولین صفحه استاد فردید نوشته است:

"آرامش از آلمان فرستاد"

من ندیده ام که استاد چنین یادداشتی را آنهم با اسم کوچک در هیچیک از کتابها نوشته باشد ، روی جلد داخلی هم پنج کلمه با حروف لاتین نوشته شده بود که دو کلمه **Dostdar** و ۱۹۶۹ واضح بود.

اما کتاب دوم کتابی است از **Otto Poggeler** با عنوان :

Heidegger Perspektiven zur Deutung seines Werks

یادداشتی در این کتاب وجود دارد که مشاهده آن بعد از خواندن آن مصاحبه کذائی تعجب آور بود. آن یادداشت را اینطور خواندم :

به دوست و استاد گرانمایه دکتر احمد فردید

کلن مهر ۱۳۵۰

آرامش دوستدار

البته دو کلمه ای که "آرامش دوستدار" خوانده شده بیشتر شبیه امضاء است.

آرامش دوستدار متولد ۱۳۱۰ بوده و در سال ۱۳۳۳۶ برای ادامه تحصیل فلسفه به آلمان رفته و در سال ۱۳۵۰ از دانشگاه بن به دریافت دکتری فلسفه نائل و از سال ۱۳۵۱ در گروه فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس مشغول شده است (بغیر از سال دریافت مدرک دکتری ، منبع مابقی اطلاعات سایت آرامش دوستدار است). پس ایشان در زمانیکه ۴۰ ساله بوده و پس از ۱۴ سال تحصیل در آلمان دکتر در فلسفه شده بوده است ، استاد دکتر سیداحمد فردید را دوست (یادداشت فردید در کتاب قبلی نشان می دهد

این دوستی دوطرفه بوده است) و استاد گرانمایه میدانسته حالا چه شده که چند سال بعد ایشان را حتی فاقد صلاحیت تدریس در دانشگاه تشخیص داده و مانع ادامه تدریس استاد شده است و در سال ۱۳۸۵ یعنی ۱۲ سال پس از مرگ این دوست و استاد گرانمایه خود را وی "دیوانه" و "بی مایه" می نامد ؟

برای نگارنده مسلم است که باید اتفاقاتی در گروه فلسفه افتاده و برخوردی بین فردیدو دوستدار پیش آمده باشد که این چنین تغییر نظر دکتر آرامش دوستدار را به دنبال داشته است.

از برخورد صریح و بدون ملاحظه فردید با دیگران آگاهیم نمونه های زیادی از این برخورد های فردید نقل شده است. البته فردید خود مدعی بوده که این برخوردهای وی کین توزانه نبوده و حداقل نمیخواسته کین توزانه باشد ، هرچند که کین توزی را حوالت تاریخی دوره جدید میدانسته است.

همانطور که گفتم من موردی از این که فردید با آرامش دوستدار برخوردی کرده باشد سراغ ندارم اما به موردی از برخورد استاد در همان ایام با یکی دیگر از اعضای هیئت علمی دانشکده ادبیات یعنی دکتر علیمراد داودی ، واقف شده ام که از قضا آرامش دوستدار در همان مصاحبه کذائی از شوریدن علنی وی به احمد فردید یاد می کند.

"این ماجرا در روزهای آینده موجب شوریدن علنی یکی از همکاران مان ، علیمراد داودی ، به احمد فردید شد"

دکتر علیمراد داودی عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشکده ادبیات بوده که کتابی با عنوان "عقل در حکمت مشاء، از ارسطو تا ابن سینا" نوشته است این کتاب در سال ۱۳۴۹ و به اغلب احتمال توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر و اخیراً در سالجاری توسط انتشارات حکمت تجدید چاپ شده است. ذیلاً قسمتی از مقدمه نویسنده که شامل مطالب تامل برانگیزی است عیناً از سایت انتشارات حکمت نقل می گردد :

"این کتاب نقایصی بسیار دارد که جزئی از آن را برخی از استادان که فرصت یافته‌اند که قبل از انتشار نظری به اوراق آن بیفکنند باز گفته‌اند و مابقی را بعد از اینکه انتشار یافت فضیلتی که عنایت به مطالعه آن یابند باز می‌گویند تا در طبع دوم کتاب با توجه بدین ملاحظات تجدید نظر در مطالب آن شود. اما چون به اغلب احتمال این کتاب چندان متاع مرغوبی نخواهد بود که انتشار آن تکرار پذیرد لازم دید که در این مقدمه به بعضی از نقایصی که این استادان در طی مطالعه نسخه مخلوطه آن یافته و گفته‌اند اشاره شود تا اگر فرصت تغییر مطالب بر طبق این اصلاحات به دست نیاید لااقل این فوائد فوت نشود و یک‌سره از میان نرود. آقای دکتر یحیی مهدوی فرمودند که در بخش اول کتاب تفصیلی بیش از آنچه درخور بود به کار رفته و بعضی از مطالب در فصول مختلف تکرار شده است. جناب آقای دکتر غلامحسین صدیقی نتیجه‌ای را که از جمله ابواب گرفته شده و در ختام کتاب آمده است نپسندیدند و تقریب رأی ارسطو را درباره معقولات به مذهب افلاطون جانش ندیدند. آقای دکتر احمد فریدد در صحت بعضی از اصطلاحات آن تردید کردند؛ از جمله : دو اصطلاح «خارجیت» و «واقعیت»

را که در این کتاب احیاناً به معنی متداول در عرف عام به کار رفته است به سبب معنی محدودی که این دو لفظ در آثار حکماء دارد صحیح ندانستند، و رأیی را که با اقتباس از اکتاو هاملن در صفحه ۸۱ در مقایسه منطوق و روان‌شناسی در نظر ارسطو آمده است مردود شمردند و تأکیدی را که درباره زیست‌شناسی ارسطو و تأثیر آن در جهت سیر آراء فلسفی او شده است روا ندیدند و چند نکته دیگر از همین قبیل را یادآور شدند. آقای دکتر سیّد حسین نصر درج فهرستی از اتمام کتب و آثاری را که درباره نفس و عقل در فلسفه مشائین تاکنون تألیف شده است، اگرچه در این تألیف از آنها اقتباس مطالب نشده باشد، لازم شمردند".

می بینیم که فردید کتاب را با دقت خوانده و اشکالات متعدد و اساسی گرفته و البته دیگر اساتید نیز مواردی را یادآور شده اند که قابل مقایسه با مطالب فردید نیست. یقیناً رفع این اشکالات اگر از عهده نویسنده برمیآمده مساوی با نگارش مجدد کتاب بوده است و می توان حدس زد که شاید به شرط نوشتن چنین مقدمه ای این کتاب امکان چاپ یافته است. واضح است اجبار به نوشتن چنین مقدمه ای آنهم برای یک عضو هیئت علمی دانشگاه تهران که در سال ۱۳۴۹ سنی حدود ۵۰ سال داشته سرانجامش شورشی در برابر فردید در موقع مقتضی خواهد بود.

آیا آرامش دوستدار هم مشمول اینگونه برخوردی شده است؟

همانطور که ذکر شد تا کنون برخوردی مشابه بین وی و "دوست و استاد گرانمایه دکتر احمد فردید" نقل نشده است. البته نگارنده نمیخواهد بگوید

همواره هجمه و حمله به احمد فردید صرفاً تلافی جویانه و بجهت برخورد هائی از این دست بوده است. فردید خود مدعی بوده که از زمان طرح غرزدگی در جهاد با جهاد با جهاد نفس بوده است و این جهاد فکری را فقط در کتابخانه انجام نمیداده و کسانی همچون آشوری و نراقی و دوستدار و داودی و.... که من حیث المجموع مشغول جهاد با جهاد نفس بوده اند ، جای آن داشته که بالاخره با فردید درگیر شوند و اگر در حضور و حیاتش به هر دلیل مقدورشان نبوده است در غیاب و بعد از مرگش که می توانسته اند.

درباره تاثیر و نفوذ فردید بر افراد و جریانهای

خاص و عام

در این بخش به نقل نوشته ها و اقوالی از برخی روشنفکران و اندیشمندان و... درباره تاثیر و نفوذ استاد فردید بر افراد و جریانهای خاص و عام پرداخته خواهد شد ، با ذکر این توضیح که برای نگارنده واضح است که پاره ای از موارد اظهار شده صحت نداشته و پاره ای نیز غرض ورزانه است :

یادداشت اول : نقل از مصاحبه آرامش دوستدار با عبدی کلاتری منتشر شده در سایت نیلگون

قبل از نقل سخنان آرامش دوستدار ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که برخی خود دوستدار را علیرغم مخالفت در حد عنادش با فردید تحت تاثیر وی می دانند :

"دوستدار خود از شاگردان فردید بود و از کلمات و عبارات او بهره می جست و از جمله در مقاله ای که مجله فلسفه دانشکده ادبیات و فلسفه

دانشگاه تهران نوشت تفسیری هایدگری از نیچه ارائه می داد" (علی پاپلی و متین غفاریان ، کتابشناسی هایدگر در ایران ، شهروند امروز).

و حتی برخی معتقدند وی جهت اصلی فکری خود را از فردید اقتباس کرده است. در مورد رابطه فردید و دوستدار مطلبی با عنوان "از استاد گرانمایه تا دیوانه کم مایه" در همین وبلاگ قابل مطالعه است.

آرامش دوستدار :

"از «سانحه» احمد فردید تقریباً هیچ اتلکتوتلی که غریزه جنون‌شناسی‌اش ضعیف بوده و وارد میدان جاذبه او شده ، جان به در نبرده است.

پیدا بود او کتاب می خواند برای آنکه از نادانستگی دیگران برای سوارشدن بر گرده ذهنی آنان استفاده نماید. این شگرد را او می دانست و هیچ‌جا از به کار بردنش غفلت نمی کرد و تا پایان عمرش هم در این کار موفق بود.

مهمانی در خانه داریوش شایگان که محورش احمد فردید بود ، به سبب این محور برای من آزاردهنده تر و تحمل ناپذیرتر از آن بود که تقریباً بلافاصله پس از شام خوردن با پوزش خواستن از خانم میزبان آن را ترک نکنم.

برگردیم به مهمانی بار دوم. پس از گرم شدن مجلس که شاید یکساعتی طول کشید ، میزبان برخاست و خطاب به آن جمع دستچین شده سخنی چند از مناقب فلسفی احمد فردید گفت و در پایان افزود که : امشب آقای دکتر فردید میل دارند برای ما دربارهٔ Pathos و Ethos سخنرانی کنند.

احمد فردید را من از همان دوران میان رفقای برادرم ، آدمی آنتی پاتیک می یافتم. بنابراین او خواه ناخواه نمی توانست از نظر فکری برای من خطری باشد.

تدریس دانشگاهی او آغاز می شود ، و به موازاتش تخریب ذهن شاگردان. مختل ترین ذهنهایی که من در دوره تدریس در دانشگاه دیدم ، بدون استثنا از آن شاگردان او بودند. اما چگونه بود که احمد فردید نوع خاصی از انتلکئوئلها را اینطور مجذوب می کرد و مآلاً تخریب؟

این امر هیچگاه برای من اهمیتی نداشت ، چون علتش برایم واضح بوده است. او دو گروه را می توانست مجذوب خود کند. یک گروه آن بود که یا خودش را بدون هیچگونه «عذر موجهی» صاحب نظر می دانست. مثلاً جلال آل احمد ، پرویز داریوش ، هر دو خود آموخته ، گرچه به صورتی متفاوت از این گروه بودند. هر دو در هر زمینه ای به زعم خود «دست داشتند» و وظیفه شان این بود که همه جا غیباً هم حضور داشته باشند یا اظهار وجود کنند. این را جلال آل احمد حتا به صراحت نوشته است. احمد فردید که او هم همه چیز می دانست ، از جمله زبان آلمانی به زعم خودش ، برای هردو ، حریف و مرد میدان بود. زورورزی با او بر زور ذهنی آنها می افزود. هر اندازه او متشتت تر می گفت ، اهمیتش برای آنها و مآلاً اهمیت خود آنها برای خودشان به گونه ای بیشتر می شد.

گروه دوم آنهایی بودند که خودشان به گونه ای با فلسفه سروکار داشتند. و از بیشتر دلشان می خواست حرفهای مهم و بزرگ بر فراز واقعیت بزنند ، و از

این طریق خودشان را از سطح واقعیت پایین بالا بکشند. یا کسانی بودند جوانتر و بی تجربه تر که به گونه ای قابل فهم به فلسفه عشق می ورزیدند ، دلباخته آن بودند ، برخی از آنان به این سبب که از سیاست سرخورده بودند. محضر فردید را دریافتن ، برای گروه نامبرده تنها ملجأ و پناه بود برای گریختن و دوری گزیدن از واقعیتی که آنها را هم رنگ دیگران می کرد ، و پرواز به ساحتی را میسر می ساخت که برای همگان دست یافتنی نبود. این گروه را می شد به دو دسته تقسیم کرد. یکی از نسل پیشینتر بود و کمابیش همسن با احمد فردید و در نتیجه اهمیتشان برای او بیشتر بود ، و دیگری از نسلی کاملاً جوانتر بود و عملاً هر فرصتی را برای تلمذ نزد احمد فردید غنیمت می شمرد. هر دو گروه در احمد فردید پیشوایی می دیدند که گذشته و اکنون شرق و غرب در تبلوری مطلقاً بیسابقه در او به هم می پیوستند. احمد فردید کسی بود که برای هر دو گروه شرق و غرب را درهم بازمی تافت ، بازمی یافت و بازمی ساخت. چطور ممکن بود دو گروه انتلکتوئلی که وصف کردم بتوانند پا در قیف این «گرداب» بگذارند و در آن فروکشیده نشوند؟

میل دارم موکداً بگویم : برای آنکه آدم بتواند به دام احمد فردید نیفتد ، می بایست چند چیز نمی داشت. از جمله انتظار زیاد از خودش ، پیری جوانزاد ، علاقه به یافتن محور یا مرشد و راهنما برای رسیدن به سرایی که فرهنگ ما از خود بازمی تاباند و می تاباند ، نیاز به شهرت زودرس و بی استحقاق و سرانجام نیاز به محسوربودن با ناجوانترها که هاله ای از اسرار با خود حمل و از خود متصاعد می کنند. انتلکتوئلهای با استعداد و کم استعداد و بی استعداد ما همه عاری از این صفات منفی نبودند. هیچ علاجی برای درد

آنان که حسش نمی‌کردند وجود نداشت. محکومیت آنان در ذوب‌شدن در کورهٔ فروسوز احمد فردید به همان اندازه محتوم بود که محکومیت ملت ایران در پریدن جنون‌آسای خود به کام جمهوری اسلامی.

این توضیحات مفصل در بارهٔ «سانحهٔ احمد فردید» باید غیرمستقیم نادرستی این نظر داریوش آشوری را ثابت کند که من تنها کسی بودم که می‌توانستم شعبده‌بازی فکری احمد فردید را برملاً نمایم و مانع از فریب‌خوردن نسل جوان آن زمان توسط او و آدمهای مشابه‌گردم. غیرممکن بودن این امر، به‌گونه‌ای که امیدوارم نشان داده باشم، نباید حمل بر «تفرعن» من شود چنانکه به قول شما داریوش آشوری کرده است.

من به تجربهٔ چندسالهٔ تدریس در اینجا شاهد بوده‌ام، آسیبی که از جانب او بر ذهن و دید و فکر شاگردان وارد می‌آید، مرمت‌پذیر نیست."

یادداشت دوم: چند اظهار نظر دیگر

در اینجا اظهار نظر چند تن از روزنامه‌نگاران و نویسندگان در مورد تاثیر و نفوذ فردید آورده می‌شود، هر چند که بعضاً اشتباه یا متناقض به نظر می‌آیند.

"روزگاری در سالن سخنرانی احمد فردید، از صبح زود جا می‌گرفتند و در وقت موعود، انبوه جمعیت تا میان محوطه دانشگاه تهران سرپا می‌ایستاد. فردید مخلوطی همیشه شفاهی از عرفان، تصوف، حافظ، شریک

، غرب ، مولوی ، هایدگر ، کانت و چیزهای دیگر سرهم می کرد. با بزرگ تر شدن آن نسل از جوانانی که برای غوطه ور شدن در بحر معنی صندلی رزرو می کردند ، آن فیلسوف عرفان پژوه تا حد یک سخنران معمولی تنزل پیدا کرد و به مرور فراموش شد" (محمد قائد ، دفترچه خاطرات و فراموشی)

"متفکر کسی است که در تاریخ تفکر اثر می گذارد ، فردید در تاریخ تفکر ، اثر گذاشته است ، حتی نه فقط در فلسفه من اخیراً کتابی خوانده ام به نام فروید و لاکان که آقای کرامت اله موللی نوشته است. این کتاب هیچ ربطی به فلسفه ندارد و هیچ جای اثر اسمی از فردید نیامده است. اما کتابی است با زبان فردید ، راجع به فروید و لاکان. یعنی نویسنده در روان کاوی از زبانی استفاده کرده که زبان فردید است و از آن مهم تر ذهنی است فردیدی.

می خواهم بگویم حلقه فردید خیلی وسیع تر از آن چیزی است که بگویم اول وحی (عینا متن روزنامه) جزو حلقه فردید هستند ، اما اگر چند تا متفکر شاخص از این حلقه را بخواهید نام ببرید باید بگویم ، دکتر داوری قطعاً متفکری است که اندیشه هایی فردید را ادامه داده ، نه اینکه اندیشه های فردید را تکرار کرده است. یعنی در جریان فکری ای قرار می گیرد که میراث فردید را ادامه می دهد. به نظر من دکتر شایگان یک زمانی بهترین اثر را در این میراث به وجود آورده که آسیا در برابر غرب است و خودش هم بهترین نقدها را به آن نوع نگاه دارد. از آن سنت آمده است بیرون. آن سنت را در کتاب انقلاب دینی چیست؟ اسکیزوفرنی فرهنگی می نامد. احسان نراقی هم یک دوره ای کاملاً فردیدی بوده است. آن چه خود داشت یا

غربت غرب تأثیری است که احسان نراقی از فریدد گرفته است. این ها اصلاً معنایش این نیست که آن کتاب ها حرف های فریدد است ، که فریدد می گوید این حرف ها اصلاً ربطی به من ندارد. اما عمیقاً تحت تأثیر فریدد واقع شده اند. داریوش آشوری هم که خودش گفته است تحت تأثیر فریدد بوده و الآن هم منتقد اوست. یک طیف این جوری داریم از متفکران نام دار. کسی را داریم مثل جلال آل احمد که او اصلاً نوشته که من غرب زدگی را از فریدد گرفته ام. یک نسل بعدی داریم که در مواجهه با اندیشه فریدد تفکر کرده اند. کسانی مثل دکتر سروش و دیگرانی که دست کم با فریدد دیالوگ دارند. منتهی دیالوگ سلبی و نفیی است. نفی اش می کنند. یک دسته از شاگردان فریدد را هم بعد از انقلاب داریم که آن ها بیش تر وجه سیاسی اجتماعی اندیشه فریدد را گرفته اند". (محمدمنصور هاشمی ، همشهری)

"فریدد ، فلسفه ی غرب را خوب خوانده بود؛ "فروغی" در قیاس با او هیچ است. او می توانست لب لباب فلسفه ی کانت ، شوپنهاور ، نیچه و برگسون را تحویل شاگردانی دهد که بعداً نخوانده عالم شوند. او در حکم خط‌دهنده و رشته‌ی ره‌نما برای یک دیدگاه خاص بود و یک تفسیر خاص از دین که اغلب روحانیانی که بعد از انقلاب ممدوح او شدند..... کسانی که زمانی کوتاه یا طولانی پای درس‌های فریدد بوده‌اند اما مرید او یعنی فریددی نشده‌اند با آغاز کردن از همان آموخته‌ها ، بعدها نویسنده ، مترجم و مفسران فلسفی بزرگ و ارزشمندی شدند ، من می توانم شاهرخ مسکوب ، داریوش شایگان ، داریوش مهرجویی ، داریوش آشوری ، جلال آل احمد و خیلی های دیگر را مثال بزنم که افرادی آزادمنش ، بی‌علاقه به قدرت و مخالف

سرسخت خشونت بوده‌اند... فردید به خود می‌بالید که آل‌احمد را پریشان کرده است و مثل صاعقه او را زده است. (سیاوش جمادی ، سایت ایران امروز)

"در فاصله سال‌های ۴۹ تا ۵۳ من دانشجوی بودم و از نزدیک فضای ایدئولوژی زده ایران را می‌دیدم. در آن سال‌ها برخی خودشان را پوپری ، هایدگری یا فردیدی می‌دانستند و محافل پرشوری هم داشتند. ایدئولوژی به معنای تحریف و پذیرش یک موضع از پیش تعیین شده است و به ندرت مفهوم مثبتی دارد". (سیاوش جمادی ، روزنامه کارگزاران)

"فردید در دهه ۴۰ و ۵۰ باعث توجه خاص جوانان ایران به فلسفه غرب و به ویژه فلسفه های اگزیستانس شد که از فروغی وهانری کربن تا خود فردید چنین جدیتی بی نظیر بوده است". (سیاوش جمادی روزنامه ایران)

"با نگاهی اجمالی به تاریخ پس از فردید می توان اعتراف کرد که بسیاری از نخبگان اهل فکر ایران ، سلباً و ایجاباً نسبتی با فردید پیدا می‌کنند" (سید مجید کمالی ، کوره راههای ایرانی)

"احمد فردید چه بخواهیم و چه نخواهیم تاثیرگذارترین متفکر آکادمیک فلسفی در کشور ما بوده است" (محمدرضا ابک همشهری)

بخش پنجم - تاثیر و نفوذ بر افراد و جریانهای خاص و عام (ادامه)

یادداشت سوم : نقل از نوشته ها و حرفهای داریوش آشوری

قبل از نقل مطالب داریوش آشوری ذکر دو مورد را بی مناسبت نمی بینم. اول این که خواننده محترمی در مورد وجود "این مطلب به صورت منسجم در جایی" سوال کرده بود که لازمست اظهار بی اطلاعی نمایم و خوشحال می شوم اگر از وجود تحقیقی به زبان فارسی در مورد روش بررسی چنین موضوعی نیز مطلع شوم. دوم این که واضح است که نگارنده با بسیاری از نقطه نظرهایی که از قول این و آن نقل نموده نمی تواند موافق باشد و در این مرحله صرفا به نقل مطالب در جهت موضوع مورد بحث اکتفا نموده است.

آشوری ، مصاحبه با ایلانلو

"یکی از کارهای او این بود که با زهر نگاه سیاهش به همه کس و همه چیز - که از درماندگی او بر می آمد- جوانهای دور و برش را فلج می کرد....."

وقتی این کتاب (دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان) به دستم رسید با شگفتی دیدم بنیاد این قضیه و نقش این "فیلسوف" در زندگانی دو نسل در این کشور بسیار هولناک تر از آن بوده که من گمان می کردم.....

اگرچه فردید مرده است اما فکر او و تاثیر آن هنوز زنده است و شمار بسیاری هنوز با آن درگیرند خیلی ها از او تاثیر پذیرفته اند و در آن خط هنوز ادبیات عرفانی - فلسفی می نویسند...

در واقع نقد فردید در عین حال فرصتی بود تا هسته مرکزی یک جریان روشنفکرانه مهم و تاثیرگذار در دهه چهل و پنجاه را نقد کنم جریانی که

خود من هم به آن تعلق داشتم جریانی که فردید محور آن بود و آثار مصیبت باری برای این جامعه داشت....".

آشوری ، اسطوره فلسفه در میان ما

"اما نام او(فردید) در دورانی غوغائی به پا کرد و هنوز هم به ویژه در میان کار به دستان جمهوری اسلامی کم نیستند کسانی که به گونه ای زیر نفوذ او هستند و شاگرد مکتب او به شمار می آیند.....

ولی یک نکته را نباید فراموش کرد و آن این که پناه بردن دوباره آل احمد به اسلام در کتاب غرب زدگی هم از اثر انفاس فردید بود....

جلیلی خود استاد فلسفه در دانشکده ادبیات و از همکاران بسیار ارادتمند فردید بود....

یک دلیل دیگر جاذبه فردید برای جوان جوینده ای چون من جو زمانه ای بود که می رفت تا در جوار گفتمان رادیکال و انقلابی چپ گفتمان دیگری را بر سر بازار آورد....

با پیروزی انقلاب ضد "طاغوت" فردید با چرخشی صد و هشتاد درجه ای از نظر سیاسی خود را به میان معرکه انقلاب انداخت و در فضای هیجانی پرکشش و پرزوری که انقلاب پدید آورده بود خیل بزرگی از جوانان مسلمان نقلابی را دوروبر خود جمع کرد. مرحله اثرگذاری واقعی او از نظر سیاسی و یدئولوژیک از این جا آغاز شد. این جوانان که آموزش سیاسی ضد غرب و غرب زدگی را در دوره اوج گیری انقلاب با غرب زدگی آل

احمد و کتابهای شریعتی دیده بودند در سخنرانیهای فردید در دانشگاه تهران و جاهای دیگر آن حرفها را در رنگ و قالب تازه ای می یافتند که این بار به ظاهر نه یک ایدئولوگ و شورانشگر سیاسی بلکه یک حکیم الاهی بی همتا و مسلط به تمامی فلسفه و حکمت شرق و غرب عرضه می کرد....

با اینهمه از کالبد شکافی اندیشه فریدی در این کتاب (دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان) به دو دلیل نمی باید گذشت یکی از این نظر که لازمست که او را از یاد نبریم بلکه بهتر بشناسیم زیرا کسی است که بیش از بیست سال آن هم در بحرانی ترین سالهای گذار تاریخی ما، سراسر است یا ناسراسر است، بر ذهنیت بخشی با اهمیت از جامعه روشنفکری ما حکومت کرده است....

اما او در انقلاب و در جریان تکوین رژیم تازه نقشی بازی کرد که به آسانی از آن نمی توان گذشت او برای ایدئولوژی تراشان جمهوری اسلامی بزرگترین منبع الهام بوده است و هنوز هم در پی آن اند که ذخایر گنجینه میراث معنوی او را استخراج کنند....

چگونه شد که این "فیلسوف" ضد فلسفه به اثرگذارترین شخص در میان نسلی از استادان (با عرض پوزش بی بو و خاصیت) فلسفه تبدیل شد؟ چگونه ذهن پرشور شتاب زده ای مانند ذهن آل احمد به تسخیر او در آمد؟"

بخش پنجم - تاثیر و نفوذ بر افراد و جریانهای خاص و عام (ادامه)

یادداشت چهارم - از حرفهای سروش و نظر برخی دیگر

یان ریشار، ایران‌شناس و نویسنده نیز در کتاب روشنفکران و انقلاب اسلامی عنوان می‌دارد: «دکتر فردید بعد از امام خمینی بیشترین تأثیر فکری را در روشنفکران انقلابی ایران داشته است» (روزنامه وطن امروز)

محمد نژاد ایران، هایدگر ایرانی و ایران‌هایدگری، فلسفه نو

"فردید جلوه آمال روشنفکران معنویت‌خواه ایرانی در آینده تفکر هایدگر بود. فردید پدر فکری جریان مهم و تأثیرگذار در جامعه ایران است. جریانی که بزرگانی چون رضا داوری اردکانی، داریوش آشوری، سید جواد طباطبائی و جلال آل احمد که هر کدام در مسیر متفاوتی سیر کردند چهره‌هایی از آن محسوب می‌شوند. تأثیر فردید بر هر کدام از این اندیشمندان در نوع خود جالب توجه است. یکی را به غرب ستیزی سوق می‌دهد و یکی را به غرب‌شناسی، یکی به دنبال دلایل انحطاط و لوازم برون‌رفت از آن است یکی با کمک نیچه به دنبال عبور از فرهنگ مذهبی جامعه ایران و همه اینها به مدد خلاقیت‌های قابل ستایش فردید میسر شده است. البته این بدان معنی نیست که فردید و اندیشه‌اش را ستایش کنیم. بلکه نکته درک اهمیت این متفکر بزرگ تاریخ معاصر ایران است که بیش از هر کس دیگر در پس ابرهای حب و بغضها پنهان مانده و آنچنان که شایسته او بوده مورد نقد و بررسی قرار نگرفته است. برخی او را در مقام یگانه‌دوران و هایدگر زمان ستوده‌اند و برخی سیل دشنام و تحقیر را نثارش کرده‌اند. بحث ما این نیست که آیا فردید شایسته ستایشها و دشنامهایی که نثارش می‌شود هست

یا خیر ، بلکه بحث بر سر این است که چگونه می توان تا این اندازه در حوزه تفکر یک جامعه مؤثر بود و همچنان ناشناخته باقی ماند"

عبدالکریم سروش :

من از ابتدای انقلاب ، فردید و شاگردان او را می دیدم. البته برد آن اندیشه ها در آن زمان چندان زیاد نبود اما رفته رفته با نفوذ در ارکان دولتی و نهادهای فرهنگی و بولتن های محرمانه ، برد کارشان افزون تر شد و اندیشه های شان در ذهن پاره ای افراد جای گرفت. از همه بدتر تفسیری بود که آنها از بحث «ولایت» می کردند و به پاره ای از معتقدان به ولایت هم تسری می دادند. از اینجا بود که به نظر من ، اندیشه آنها صورتی خطرناک به خود گرفت.(مصاحبه با رضا خجسته رحیمی)

"آقای خاتمی اگر به شکل ذهنی برای خود مسئله دموکراسی را حل کرده بود شجاعت در عمل پیدا می کرد. در واقع تذبذب عملی آقای خاتمی ریشه در تذبذب فکری ایشان دارد...اگر بخواهم خیلی مختصر عرض کنم یکی از مشکلات آقای خاتمی علاقه ایشان به فردید می باشد که در وی تزلزل ایجاد کرده است" (سخنرانی در انستیتوی مطالعات و تحقیقات عالی علوم اجتماعی پاریس)

"اگر دقت کنید آنچه که من درباره فردید گفتم کمی است از بسیار و ذره ای است از خروار. قصد من آن نبود که در اهمیت افکار فردید مبالغه کنم. افکار او آن چنان که در مصاحبه خود آورده بودم ، اهمیتی ندارد. حقیقتاً من فردید را دارای یک ذهن پریشان و زبانی پریشان تر می دانستم و می دانم. اما چه

باید کرد که ایشان در میان جمع محدودی اهمیت و مرجعیت یافت و تدریجاً آن جمع محدود تولید مثل کرد آن هم نه در میان فقط روشنفکر نمایان بلکه نزد پاره ای از طلاب و روحانیان و جراید همچون روزنامه کیهان و مجله سوره و حوزه اندیشه و هنر اسلامی."

"ضدیت با غرب، پراکندن نفرت علیه غرب و غرب ستیزی خشونت گرایانه، میراث نامیمون حاملان اندیشه فردیدی بود و هست که اکنون نیز همچنان مشغول سربازگیری برای اردوگاه خود می باشند."

"من می خواهم در اینجا به کسانی اشاره کنم که کمتر دیده می شوند و آن فردیدی ها هستند. به نظر من سهم بیشتر از آن کسی است به نام احمد فردید که سال ها در دانشگاه تهران استاد فلسفه بود. پس از آن هم که بازنشسته شد، همچنان در نشر افکارش فعال بود."

"احساس می کنم آنچه فردید و شاگردانش می خواستند، عملاً اتفاق افتاده است؛ و حرف های او از دهن مصباح واحمدی نژاد و دیگران بیرون می آید."

"این مجموعه باعث می شود که نشانه های یک انحطاط فاجعه آمیز را در مسیر انقلاب ببینم. به ویژه آنکه شاگردان و اطرافیان فردید، به مقامات بالا هم رسیده و جاهایی را در نهان و آشکار، اشغال کرده اند. در رایزنی های فرهنگی، در نهادهای فرهنگی، در بولتن ها، در روزنامه ها، در وزارت ارشاد، خصوصاً روزنامه کیهان و غیره. یهودی ستیزی او، الان به شکلی

افراطی از دهان احمدی نژاد بیرون می آید. همین طور است قصه امام زمان. نفوذ اینها در همه جا هست"

"من واقعا فردید را برای دولت کنونی ، مثل اشتراوس می دانم برای دولت بوش".

"در سال ۱۳۶۵ در دانشگاه تهران دو سخنرانی کردم تحت عنوان مبانی تئوریک فاشیسم و هشدار لازم را دادم ، اما کو گوش شنوا؟ آقای خاتمی آن وقت از سخنرانی خوشش نیامد و پیام تندی برای من فرستاد ، اما بعدها خودش گرفتار آنها شد و امروز همه مملکت گرفتار آن جریان واپسگراست. حالا جالب این است که شهرداری آقای احمدی نژاد به بنیاد فردید قول فضا و بودجه داده است تا خیمه و خرگاهی به پا کنند و آش فاشیسم فردیدی را بیشتر هم بزنند. روابط را می بینید؟" (گفتگو با سایت روز)

سخنان "خسروپناه" در مورد "فردید"

در تاریخ ۱۰ خرداد سال جاری "نشستی" با عنوان "بازتاب اندیشه های امام خمینی در جهان معاصر" به همت خبرگزاری رسا در قم برگزار شده که یکی از سخنرانان این "نشست" حجت الاسلام خسروپناه بوده که سخنانی در مورد استاد فقید دکتر سید احمد فردید بیان نموده است که گزارش خبرگزاری رسا در این باره را ذیلا ملاحظه می فرمائید:

"حجت الاسلام خسروپناه در این بخش از سخنان خود با بیان این که اندیشه های حضرت امام (ره) بر بسیاری از شخصیت های داخل کشور تأثیرگذار بود، گفت: «سید احمد فردید» که نماینده جریان تجددستیزی هایدگری بود، یکی از این شخصیت هاست وی افزود: فردید از دو جریان پست مدرن و مارکسیستی تأثیر پذیرفته بود. هم چنین از مباحث فلسفه تاریخ هگل و دیدگاه های خاص سوسیالیستی که مارکس ارائه کرده بود، بهره می برد و به شدت با نئومارکسیست ها و نئوسوسیالیست ها که در مکتب فرانکفورت بودند مخالفت می کرد و می گفت که این حرکت نئوسوسیالیستی و نئومارکسیستی که مطرح شده نقشه آمریکایی ها و غربی ها است تا در مقابل سوسیالیسم و مارکسیسم بایستند.

حجت الاسلام خسروپناه با بیان این که موضع فردید زمانی که با اندیشه های امام راحل آشنا شد تغییر یافت، گفت: اگرچه فردید رویکرد سلبی نسبت

به غرب را از هایدگر گرفت اما نمی دانست چه چیزی را باید جایگزین آن کند ، او می گفت «من فردید هم غرب زده هستم اما فرق من این است که می فهمم غرب زده هستم اما دیگران نمی فهمند».

وی تصریح کرد : هنگامی که فردید با اندیشه امام(ره) آشنا شد ، به سمت مباحث عرفانی گرایش پیدا کرد و در این بین بحثی را با عنوان «علم الاسماء» مطرح کرد؛ از طریق اندیشه های امام با ابن عربی آشنا شد و از وی تأثیر پذیرفت".

درباره این که فردید پس از پیروزی انقلاب اسلامی تحت تاثیر شخصیت امام خمینی (ره) قرار داشت و خود را مکلف به دفاع امام(ره) و انقلاب اسلامی می دانست ، می توان شواهد زیادی در سخنان منتشر شده استاد فردید پیدا نمود در عین حال نگارنده نیز خود را در حدی نمی داند که بخواهد در مورد نسبت اندیشه های این دو بزرگوار اظهار نظر کند ولی حرفهائی از این قبیل که : "موضع فردید زمانی که با اندیشه های امام راحل آشنا شد تغییر یافت" و یا پاراگراف آخر سخنان نقل شده از ایشان ، جای تامل جدی دارد. البته از حجت الاسلام خسروپناه قبلا نیز مطالب سرسری از این دست در مورد استاد فردید نقل شده است (همایش دو روزه ای با عنوان «آنان که می اندیشند» درباره آرا و اندیشه های سید احمد فردید ، در دانشگاه علامه طباطبائی) که بعضا با مطالب اخیر ایشان می تواند مورد مقایسه قرار گیرد ، از قبیل :

"از جانب دیگر به نظر می رسد که فردید علم الاسماء ابن عربی را نفهمیده است و اصلاً فضای حاکم بر مباحث "وحدت وجود" و تجلیات و تعیناتی که در عرفان انسی و حکمت انسی وجود دارد را درک نکرده است.

از جانب دیگر مرحوم فردید که معتقد بودند تنها تفکر حضوری تفکر اصیل است ، چندبار سیر و سلوک عرفانی داشته و به علم حضوری شهودی دست یافته اند؟ ابن عربی در مقدمه‌ی فصوص الحکم از سیر و سلوک خود سخن می گوید و این کتاب را نتیجه‌ی یک حقیقت ، رویای صادقه و کشف و شهود می داند. بنابراین لازمه‌ی علم حضوری که حکمت انسی را می سازد ، سیر و سلوک و طی منازل عرفانی اس. (نقل از سایت کتاب نیوز)

اشکال مهم دیگر بر آقای فردید ، غفلت از این نکته است که ، حاکمیت عقلانیت عارفانه بر جامعه‌ی ما بزرگترین مانع تولید علم و نهضت نرم افزاری است که باید در آن تأمل کرد. البته عقلانیت جامع نگر همراه با رویکرد عرفانی برای تولید علم می تواند مفید باشد

به نظر من دیدگاه های فردید در مورد فلسفه و گرایش او به عقلانیت صوفیانه و به طور کلی مخالفت او با اندیشه و تفکر فلسفی ، برای جامعه ما مضر است. به عبارت دیگر این اندیشه ها مخصوصا با نهضت نرم افزاری تولید علم سرناسازگاری دارد و به همین دلیل رواج اندیشه های او را در وضعیت کنونی نادرست می دانم"

(روزنامه خراسان ۸/۸/۸۷)

فردید جمادی

مرحوم سید عباس معارف در ابتدای کتاب "نگاهی دوباره به حکمت انسی" می نویسد: "استاد فردید که بود و چه می گفت؟ پاسخ بدین پرسش حتی برای آنان نیز که سالها کوشیده اند تا به تفکر این حکیم بزرگ انسی تقرب جویند امری دشوار است. آنچه تاکنون در بیان افکار حکمی او به رشته تحریر درآمده از ایفای مقصود قاصر بوده است و بی گمان آنچه نگارنده نیز در این باب بنگارد قرین قصور خواهد بود که بزرگ است و در آینه کوچک ننماید". اخیرا نیز دکتر رضا سلیمان حشمت در مراسم بزرگداشت بیستمین سالمرگ استاد فقید سید احمد فردید گفته است: "هنوز هم کسی به عمق اندیشه فردی پی نبرده است".

ظاهرا این بزرگواران باید از وجود آقای سیاوش جمادی و نوشته ها و مصاحبه هایش^۱ در مورد استاد فردید بی خبر بوده باشند، کسی که مدعی است "فردید را مثل کف دستش می شناسد".

^۱ در ویکیپدیای فارسی آمده که جمادی متولد سال ۱۳۳۰ در تهران و دارای مدرک کارشناسی حقوق از دانشگاه تهران به سال ۱۳۵۳ و کارشناسی ارشد فلسفه غرب از دانشگاه علامه طباطبائی و کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی از دانشگاه آزاد اسلامی است. همچنین در مصاحبه ای که سایت سازمان بازنشستگی شهرداری تهران با وی داشته ذکر شده که از سال ۱۳۵۵ در سمت کارشناس مطالعات شهری سازمان کود گیاهی شهرداری تهران مشغول

جمادی این گزافه گوئی را در مصاحبه ای به سال ۱۳۸۴ مرتکب شده است^۱ طبیعی است که با خواندن این جمله خواننده انتظار داشته باشد که جمادی سالها قبل و بعد از انقلاب در جلسات درس و سخنرانی فردید حاضر بوده به عادت مالوف بسیاری از علاقمندان استاد به منزل ایشان رفت و آمد نموده و علاوه بر شناخت زندگی شخصیت و خلق و خوی فردید، افکار و آراء استاد را نیز کما هو حقّه بشناسد. اما جمادی پس از گذشت حدود دهسال از

کار و در سال ۱۳۶۵ به علت مشکلات جسمی و بیماری صعب العلاج بازنشسته شده است. وی صاحب چند تالیف و چندین ترجمه فلسفی و ادبی است. جمادی بالاخص با ترجمه "هستی و زمان" هیدگر گویا در حال حاضر بیشتر به عنوان مترجم آثار هیدگر شهرت داشته باشد. نوشته های جمادی درباره فردید عبارتند از:

"اجمال بدون تفصیل" خردنامه همشهری مهر ۸۶

"کلی گوئی یا گریز از تفکر" مهرنامه مرداد ۸۹

"صدای هایدگر در هیاهوی فردید" ضمیمه روزنامه شرق ۹۰/۵/۲۷ (در صفحه ۳ این ضمیمه اعلام شده "یادداشت سیاوش جمادی نیز بخش کوتاهی است از مقدمه مقاله مفصلی که بررسی جنبه های مختلف تفکر و زندگی فردید از نگاهی انتقادی می پردازد". از انتشار این مقاله مفصل جمادی اطلاعی در دست نیست)

و مصاحبه هائی از قبیل "راویان تفسیر عرفانی از هیدگر" روزنامه ایران ۲۴ و ۲۵ دی ۸۴، "روشنفکری دینی و سنت هیدگری در ایران" روزنامه اعتماد ۸۵/۸/۲۳ و "هیدگر فردید" فرهنگ امروز ۹۳/۵/۲۵

^۱ "راویان تفسیر عرفانی از هیدگر" روزنامه ایران ۲۴ و ۲۵ دی ۸۴ از مترجمی مانند سیاوش جمادی بکار بردن تعبیری که برای یک محدوده مکانی وضع شده در مورد یک انسان تعجب آور است مگر اینکه عملی در کار بوده باشد.

آن گزافه گوئی کذائی خویش سرانجام در مصاحبه ای به مناسبت بیستمین سالمرگ استاد فریدد مطالبی را بر زبان آورده که از آن مطالب چنین برداشت می شود که وی چند سالی را در زمانی که دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه تهران بوده مستمع آزاد در کلاسهای درس دانشگاهی فریدد حاضر می شده و "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" را نیز خوانده است!^۱

نگارنده آنچه از مصاحبه ها و نوشته های جمادی در باب فریدد را که از جوشان مطلع گردیده قبلا صرفا به جهت تکمیل اطلاعات خود درباره استاد مرور نموده بود اما مشاهده مطالب این مصاحبه اخیر وی با عنوان "هیدگر فریدد" باعث شد که آن مطالب قبلی جمادی را دوباره و این بار با دقت مطالعه نماید و نهایتا به این نتیجه برسد که جمادی بر خلاف ادعاهایش نه اطلاعات کافی درباره زندگی و شخصیت و آراء و افکار فریدد دارد و نه آنچه را هم که می داند بدرستی فهم کرده است. در نتیجه در گفته ها و نوشته های خود فریددی را معرفی می کند که در واقع "فریدد جمادی" است که نباید با واقعیت و حقیقت فریدد اشتباه گرفته شود.^۲ برای

^۱ "من نمی دانم چه کسانی مخاطبان فریدد بوده اند چون پس از انقلاب دیگر نتوانستم در این گونه سخنرانی ها حاضر شوم" (هیدگر فریدد)

^۲ از "واقعیت و حقیقت" را با توجه به آنچه در مصاحبه میدی با فریدد بیان شده بکار برده ام: "میددی - می گویند حرف ، حرف می آورد ... به فاشیسم رسیدیم . بگوئید بینم همکاری هیدگر با فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم هیتلری را چطور توجیه میکنید ؟

روشن شدن موضوع ذیل عناوینی چند در این وبلاگ به بررسی برخی از مطالب و مدعیات سیاوش جمادی در باب فردید و آراء و افکار وی پرداخته می شود.

الف - در باب برخوردهای شدید فردید با برخی افراد

جمادی در همین مصاحبه اخیر خود یعنی "هیدگر فردید" با تاخیری دهساله برخورد تند و صریح استاد فردید با خودش را چنین شرح می دهد:

"نکته ای دیگر بگویم که می توانید آن را باور نکنید چون شاهدش در دسترس نیست. دوستی داشتم از مریدان فردید که خیلی خوش مشرب و بذله گو بود، اما جلوی او اصلاً نمی شد از فردید ایراد گرفت، بس که فردید را می پرستید. او دائم سر کلاس های فردید می رفت و هفته ای یک بار هم به خانه ی فردید در خیابان صبا می رفت. اواخر زمان شاه بود که جزوهای در ۲ بخش نوشتم، این جزوه ها به کمک دوستان، پنهانی استنسیل و تکثیر می شد. بخش نخست آن درباره ی صهیونیسم و بخش دوم درباره ی نازیسم بود. هر

فردید - دروغ است... دروغ است. هیدگر هیچوقت با فاشیسم و ناسیونال سوسیالیستها همکاری فکری نداشت. این شایعاتی است که روشنفکران بعد از جنگ، به آن پر و بال دادند.

میبدی - شایعه نیست. حقیقت است. حقیقت را که نمیتوانید انکار کنید.

فردید - شما حقیقت میگوئید و واقعیت مراد میکنید. "حقیقت امروز" در "واقعیت همگانی امروز" محو و نابود است.

۲ بخش هم از این‌ور و آن‌ور گرفته بودم، بخش دوم از فصلی از کتاب لوکاچ با عنوان «فروپاشی خرد» بود که عنوانش از نیچه تا هیتلر است و مستقلاً چاپ شده است. لوکاچ یک سلسله پرشمار از فیلسوفان و جامعه‌شناسان و شاعران آلمانی را به‌عنوان درآمد نازیم معرفی می‌کند از جمله هایدگر. یادم هست فریدید چند بار با حالت ستایش‌آمیزی از کتاب لوکاچ نام برده بود. دوستم جزوه را گرفت تا به فریدید بدهد، من هم جوان بودم و دلم می‌خواست استادی چون فریدید راجع به نوشته‌ام اظهارنظر کند. چند روز بعد دوستم تلفن کرد به فریدید و گوشی را داد به من، فریدید چند بار گفت: «احسنت جوان» و با ته لهجه‌ی یزدی از قلم من ستایش کرد و مرا لایق محرری خودش دانست، اما گویا فقط قسمت اول را خوانده بود. چند روز بعد رفتیم سر کلاس فریدید -چشمتمان روز بد نبیند - جزوه را در دست فریدید دیدم، اول سیگار بیضی‌اش را دود کرد و خانمی را فرستاد تا جای بیاورد. بعد از آنکه مراسم تمام شد جزوه را کوبید روی تریبون و در تمام مدت کلاس به جوانی که این جزوه را نوشته است بدویراه گفت، درحالی‌که آن جوان روبه‌رویش نشسته بود."

بنظر می‌رسد جمادی این خاطره را در جهت القاء دو موضوعی که در این مصاحبه دنبال می‌نموده نقل کرده است، یکی "خشونت طلب" بودن فریدید و دیگر اینکه فریدید در سخنانش از کتابهایی نام می‌برده که فقط عنوان و نه متنشان را خوانده بوده است!

به این هر دو مورد متعاقباً پرداخته خواهد شد اما باید بگویم این خاطره جمادی از برخورد فریدید با خودش اگر چه در بعضی موارد غلوآمیز بنظر

می رسد^۱ اما برای نگارنده کاملاً قابل باور است. نگارنده خود در یکی از جلسات سالهای ۵۸ تا ۶۱ شاهد برخوردی به مراتب شدیدتر از این بوده است. فردید در ابتدای جلسه یکی از حاضرین را که از قضا به جعتی به منزل استاد رفت و آمد هم داشت جلوی کلاس آورد و بابت آنچه که درباره "هایدگر" نوشته بود به شدت هر چه تمام تر توبیخ نموده و اجازه هیچ دفاعی هم به او نداد.

شاید هر کدام از کسانی که دور وبر استاد فردید بوده و مطلبی درباره هایدگر ترجمه کرده یا نوشته و منتشر نموده و یا مطالب استاد را در نوشته ای تکرار کرده باشند به تناسب مشمول چنین برخوردی قرار گرفته باشند. حال آیا برای امثال آقای جمادی که به هر حال از اهالی فلسفه این مملکت محسوب می شوند نباید این سوال پیش بیاید که فردید به چه جهت و به چه منظوری چنین برخوردهائی می نموده است؟ آیا علت صرفاً اخلاق تند فردید و به تصور جمادی خشونت طلبی او بوده است یا وجوه دیگری نیز می توانست وجود داشته باشد؟

فردید "تکرار کنندگان" را به مسخ کردن مطالب خود متهم می نمود و برخورد وی با این موارد گویا ملایم تر بوده است تا با مواردی که پای "هایدگر" نیز در میان بوده باشد. ظاهراً فردید به واقع به تعبیر دکتر سیدجواد

^۱. اینکه جمادی می گوید فردید "تمام مدت کلاس به جوانی که این جزوه را نوشته است بدویبراه گفت" قابل قبول نیست. طرف دانشجویی بوده به نام سیاوش جمادی، کارل پوپر که نبوده است.

طباطبائی "تمام شهر را تجسس می کرد تا جایی نمانده باشد که نام های دیگر آمده باشد و او بی خبر باشد" تا متعاقبا بسته به مورد با آنان به نحوی برخورد کند. با کسانی مثل جمادی که در کلاس او حاضر می شدند آنطور و با کسی مثل طباطبائی اینطور که او را به منزل خود دعوت و با وی گفتگو کند یا اینکه در جلسه سخنرانی آنان حاضر شده مطالب آنان را رد کند (مثل مورد مرحوم دکتر بهرام جمالپور یا مرحوم دکتر فلاطوری) یا در جوجه کبابی یوسف آباد کار به برخورد فیزیکی بکشد!^۱ و حتما موارد دیگری که نگارنده بی اطلاع است.

گفته شده که فردید حتی تلاش می نموده مانع مطرح شدن و ترجمه هیدگر توسط دیگران شود و می دانیم که فردید حتی رسماً به "فیلسوفان وطنی"

^۱ این ماجرا را آرامش دوستدار در مصاحبه با سایت نیلگون نقل کرده است:

"از شاهی عینی و دوست نزدیک او می دانستم که احمد فردید شبی در رستوران معروف جوجه کبابی در یوسف آباد بالا در گفتگویی با یکی از شاگردان پیشینش که سر میز دیگر نشسته بود. یک و دو می کند، به او حمله ور می شود و هرچه از دهانش درمی آمده به او می گوید و تا آنجا که می توانسته مشت بر سر او می کوبد. صدای مضروب مظلوم هم بلند نمی شود. این شاگرد پیشین او که مردی شریف و سربه زیر بود، و من بعدها در گروه فلسفه با او همکاری شدم، رضا پورحسینی نام داشت. در همان اوایل انقلاب در پی سکنه ای قلبی درگذشت."

نگارنده احتمال می دهد شخص مورد نظر دوستدار شاید سید ابوالقاسم پورحسینی مترجم "طریق من در پدیدار شناسی" هیدگر بوده باشد که به عنوان ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بهار ۱۳۵۶ بچاپ رسیده است

ابلاغ نموده که "دست از سر هیدگر بردارید!" (ماهنامه بنیاد شهرپور ۱۳۵۶، همین وبلاگ ۸۷/۱۲/۵)

چنین برخوردهائی قطعا برای استاد فردید تبعات ناخوشایندی داشت و باصطلاح امروز بدون هزینه نبوده است. آیا همه این مسائل را فردید صرفا به جهت ارضاء تمایلات درونی خود انجام می داده؟ بعید بنظر می رسد، پس جای این سوال باقی است که چرا فردید چنین برخوردهائی آنها را با این غلظت و شدت می کرده؟ چه بلائی به تصور فردید فیلسوفان وطنی ممکن بوده سر هیدگر بیاورند؟ آیا این توقع بیجائی است از امثال آقای سیاوش جمادی که به چنین پرسشهایی نیز پردازند.

ب - درباره "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان"

ظاهرا "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" منبع اصلی شناخت جمادی از فردید و آراء و افکار او در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است:

"کتاب دیدار فرهی تقریر^۱ عین گفته‌های فردید به دست مرحوم مددپور است. حالا من نمی دانم چرا برخی از مریدان فردید به ایشان معترض شده‌اند که چرا عین گفته‌های فردید را منتشر کردی؟ اگر مقصودشان تأکید بر ضرورت ویرایش بوده است که ویرایش نباید دست به مضمون ببرد. اگر مقصودشان اصلاح مضمون بوده است که خوب، این می شود همان سانسور،

^۱. علی القاعده می باید "تحریر" بوده باشد.

برای اینکه معلوم نشود فردید یهودستیز یا جنگ طلب بوده است". (هیدگر فردید)

اینکه مرحوم مددپور با آنهمه آثار در دست تدوین و مسئولیت های شغلی چطور اقدام به انتشار این کتاب نموده و به اصطلاح چه انگیزه هائی در انجام اینکار داشته بر نگارنده پوشیده است اما به هر حال نمی توان منکر شد که خلائی در این زمینه وجود داشت و در حالی که دیگران بالاخص دست اندرکاران بنیاد فردید در جهت وظیفه ذاتی آن بنیاد^۱ از انتشار متن مکتوبی از استاد فردید فرومانده بودند اقدام مدپور را باید اقدام بجائی دانست. اما این کتاب را نمی توان برای شناخت و فهم فردید و آراء وافکار وی مطلق دانست. برخلاف آنچه جمادی می گوید این کتاب اولاً تقریر فردید نیست چرا که وقتی میتوان سخنانی را "تقریر" دانست که گوینده عامداً به این قصد که شنونده مطالب را مکتوب کند سخن گفته باشد مانند آنچه که در مجله فرهنگ و زندگی به سال ۱۳۵۰ منتشر شده که استاد فردید مطالب را به این قصد که دکتر داوری تحریر کند و به چاپ برسد تقریر کرده است. در حالیکه "دیدار فرهی" اینگونه نبوده، فردید به روال معمول و نه به این مقصود که تحریر و چاپ شود سخن گفته و مددپور سالها بعد مطالب را از نوار به روی کاغذ آورده و منتشر نموده است.

^۱. بند اول و دوم "موضوع موسسه" در اساسنامه بنیاد فردید عبارت است از: ۱ - حفظ و نگهداری مجموعه کتابخانه اهدائی و انتشار آثار دکتر سید احمد فردید که توسط وراث آن مرحوم جمع آوری گردیده است ۲ - جمع آوری و نگهداری سایر آثار مربوط به فلسفه و حکمت و زبانشناسی و علوم مرتبط در جهت غنی نمودن مجموعه فوق.

بعلاوه جمادی چگونه با قاطعیت می گوید که دیدار فرهی عین گفته های فردید است، آیا نوارها را در اختیار داشته و با متن مطابقت کرده است؟ برعکس قرائن متعددی وجود دارد مبنی بر اینکه مطالب عین گفته های فردید نیست. اولاً معلوم نیست مددپور بر چه اساسی از میان نوار ۲۰۰ تا ۳۰۰ جلسه سخنرانی های سالهای ۵۸ تا ۶۱ این بیست و یک جلسه را انتخاب کرده است. در ثانی برخی از ۲۱ جلسه هم مشخصاً ناقص نقل شده مثلاً گفتار نوزدهم فقط سه صفحه است یا گفتار هجدهم (هجرت، مسکنت، مرگ و طلب) که از قضا جمادی به آن استناد هم کرده است ده صفحه. مهمتر از آن اینکه در طول تمام حدود چهارصد صفحه این کتاب مددپور هیچگاه اشاره نکرده که کلمه ای یا جمله ای برایش مفهوم نبوده است، چیزی که هرکس یکی دو نوار از سخنان استاد را روی کاغذ آورده باشد قطعاً امکان آن را تصدیق نمی کند.

بهر حال مرحوم مددپور هم مثل نگارنده و آقای جمادی خواه و ناخواه جهت گیری سیاسی و فرهنگی داشته است و چه بسا بنا به مصلحت دید خودش - البته نه در جهت مفروض آقای جمادی در مورد جنگ طلب و یهودستیز بودن فردید - مطالبی را حذف یا جرح کرده باشد که نگارنده به یک مورد در همین وبلاگ با عنوان "هر دم ازین باغ بری می رسد" ۹۲/۶۱ اشاره نموده است.

البته "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" کتابی است که بهر حال فردید در آن حضور دارد اما نباید آنرا برای شناخت تفکر فردید مطلق کرده و تصور کرد که همه کلمات و عبارات توسط مددپور یا آنکه برای مددپور کار کرده

به درستی درک و ضبط شده و در نتیجه مثل داریوش آشوری به Drache چسبید برای زیر سوال بردن آلمانی دانی و اتیمولوژی فردید یا مثل سیاوش جمادی برای کتاب خوانی فردید. دیدار فرهی نهایتاً تصویری محدود و کمی هم مخدوش از فردید و تفکر وی ارائه می دهد. اگر در مکتوب و منتشر کردن سخنرانی های فردید قرار بر ایجاد زمینه و گشودن راهی برای تقرب به تفکر وی باشد در میان همان سخنرانی های ۵۸ تا ۶۱ نیز می توان به موارد قابل اعتنائتری از آنچه در دیدار فرهی آمده، دست یافت.

ج - فردید کتابهایی را مطرح می کرده که فقط عنوانش را خوانده بوده!

این یکی از مطالب بی پایه ای است که جمادی می کوشد به خواننده القا کند. وی ابتدا با استناد به صفحه ۲۶۹ دیدار فرهی از کشف خود چنین می گوید: "یا در جایی با اشاره به یک کتاب آلمانی بدون هیچ توجیه یا تعلیلی ناگهان می پرد به این جمله که آهای حضار «بروید و کشته شوید»^۱ عنوان کتاب هست: dürfen Leben müssen, sterben «زیستن بایستن، مردن شایستن». نکته‌ی دل‌آزار آنکه فردیدی که سر درست بودن هایدگر چانه می‌زد اکنون خیلی راحت می‌گوید این عنوان کتابی از هایدگر است و

^۱ جمادی در اینجا مغرضانه دست به تحریف زده و میگوید فردید ناگهان می‌پرد به این جمله که آهای حضار «بروید و کشته شوید». در حالیکه طبق سطر آخر صفحه ۲۶۹ چاپ اول دیدار فرهی فردید گفته است: "مسلمانان مرگ را فراموش کرده بودند، اما امروز نه تنها مسلمانان بلکه دیگران مرگ به سراغشان آمده است آنچه را که قبلاً فراموش کرده بودند. الآن امام خمینی می‌گوید بروید و کشته شوید..."

«عنوانش برای من جالب است، مطلبش به دردم نمی‌خورد». من نمی‌دانم چه کسانی مخاطبان فردید بوده‌اند چون پس از انقلاب دیگر نتوانستم در این‌گونه سخنرانی‌ها حاضر شوم. با فهرست مجموعه آثار هایدگر آشنایی دارم، آثار اصلی و مهم را خوانده‌ام. فهرست هم تجدید چاپ که می‌شود از آلمان برایم می‌فرستند. باین‌حال، کتابی که فردید به‌عنوان اثر هایدگر معرفی می‌کند، ندیده‌ام. فکر کردم حتماً من ندیده‌ام، از طریق برادرم (دکتر علی جمادی) از بنیاد مارتین هایدگر پرسیدم، هرمان هایدگر اطلاع داد که چنین چیزی در آثار پدرش نیست. باز کنجکاو بودم که فردید این عنوان را از کجا آورده است؟ سرانجام یافتم، کتابی با این عنوان وجود دارد و نویسنده‌ی آن Werner Höfer است.¹ در ادامه مصاحبه جمادی در جایی می‌گوید: "از افق امروز می‌توان گفت که کتاب *Die Zerstörung der Vernunft* هم احتمالاً از همان کتاب‌هایی بود که فردید از تیتزش خوشش آمده و به مطلبش کاری نداشته، او تیتز را «تخریب عقل» ترجمه می‌کرد و احتمالاً فکر می‌کرد که کتاب علیه عقل است نه له آن"¹ و در ادامه باز هم مدعی می‌شود: "هایدگر کتابی دارد با عنوان: *Holzwege* که انتشارات ویتوریو کلوسترمان آن را منتشر کرده است. این کتاب دربردارنده‌ی شش مقاله‌ی بسیار مهم هایدگر از جمله «عصر تصویر جهان»، «خاستگاه کار هنری» و «مفهوم تجربه نزد هگل» است. حدس می‌زنم فردید برای نخستین

¹ «آیا "از افق امروز" دادن چنین نسبتی به کسی که گفته شده بیشتر و بهتر از همگان کتاب می‌خوانده و اگر از مطالعات حوزه تخصص خودش خسته می‌شده برای رفع خستگی به مطالعه سایر کتابها می‌پرداخته جز از سر ستیزه و غرض و تلافی می‌تواند باشد؟»

بار این کتاب را در ایران معرفی کرد، اما طنز ماجرا اینجاست که این معرفی باز هم مثل همان *Sterben müssen* از ترجمه‌ی عنوان فراتر نرفت تا فردید حرف خودش را بزند.^۱

آیا واقعا برای خود جمادی نیز قابل قبول است که کسی عنوان کتابی را برای معرفی به حضار جلسه‌ی یادداشت کرده باشد بعد به نام نویسنده را نداند؟ به احتمال قریب به یقین مددپور در تحریر این قسمت دچار اشتباه شده یا شاید هم استاد در بیان موضوع دچار سهو زبانی شده باشد. از این تاسف آور تر این است که جمادی می‌گوید در مورد "هولتسوگ" هم از ترجمه‌ی عنوان فراتر نرفت در حالیکه فردید یک جلسه از درآمدی به حکمت معنوی را کلا به ترجمه و توضیح قسمتی از متن کتاب اختصاص داده^۱ که دستنویس آن حدود ۱۳ صفحه است و در اختیار نگارنده نیز قرار دارد. آیا شایسته تقدیر نیست که فردید از "کیسه فتوت شخصی" و با زحمت زیاد کتابهایی را که اغلب نه اسم کتاب و نه نام نویسنده اش را کسی نشنیده بود تهیه و معرفی می‌کرد؟ و آیا ناجوانمردانه نیست که با دادن اطلاعات غلط و ارائه توهمات خود در این مورد نیز بخواهیم وی را تخطئه کنیم؟^۲

^۱ فردید با این عبارت از هولتسوگ شروع می‌کند: "در این روزگاری که هر چه بیشتر درخور تفکر است، آنچه که درخور تفکر است این است که ما هنوز فکر نمی‌کنیم"

^۲ توضیح و تصحیح

پیشتر در این نوشته متن به اختصاص یک جلسه از "درآمدی به حکمت معنوی" توسط استاد فردید به ترجمه و توضیح عباراتی از کتاب "هولتسوگ" هیدگر اشاره کرده و در

حاشیه آورده ام: " فردید با این عبارت از هولتسوگ شروع می کند: " در این روزگاری که هر چه بیشتر درخور تفکر است، آنچه که درخور تفکر است این است که ما هنوز فکر نمی کنیم" که با تذکر مشفقانه آقای نورالهی و مراجعه مجدد به متن سخنرانی استاد فردید مشخص شد این عبارت از کتاب "تفکر داعی به چیست؟" - به ترجمه استاد فردید گویا "تفکر ما را به چه می خواند؟" - است. بدین لحاظ نگارنده ضمن تشکر از ایشان قسمت ابتدائی متن مزبور را در اینجا نقل می کند:

" بنام خدا، در قرب فرائض به تفسیر بنده تفکر، تفکر ما نیست. تفکر، تفکر اوست. در قرب نوافل است که تفکر، تفکر ما می شود. در ابتدای کتاب بعد از توضیحات درباره تفکر و مشتقات کلمه تفکر در آلمانی - رسم هیدگر این است که اگر **Denken** را استعمال کرد مشتقات دیگر آن را می کوشند که استعمال کند، هر کدام با یک معنی خاصی که پیداست در این کلمات گذشته از اشتراک لفظی، اشتراک معنوی هم هست - ضمناً در همان اوائل کتاب به یک صورت چکشی باصطلاح بنده جمله ای را هیدگر تکرار می کند که در اینجا یکی دو مرتبه هم استعمال شده. بنده عبارت آلمانی را در اینجا نمی خوانم هر چند که بنده باید توضیح بدهم بطور کافی و عبارت را بخوانم و کلمه را توضیح کنم که چگونه هیدگر این کلمه را مراد می کند و بعد به صورتی که خیلی هم مشکل است به فارسی برگردانم. حاصل این است که: " در این روزگاری که هر چه بیشتر درخور تفکر است، آنچه که درخور تفکر است این است که ما هنوز فکر نمی کنیم".

bedenklich (املاء این کلمه آلمانی که در متن برای نگارنده قابل تشخیص نبود توسط یکی از مطالعه کنندگان محترم وبلاگ به نگارنده اعلام شده است. با تشکر از ایشان) هم که استعمال می کند بنده به " درخور و شایسته تفکر" ترجمه می کنم. باصطلاح متداول می توانستم بگویم " اندیشناک" ولی هیدگر از معنی متداول عدول می کند و به معنی شایسته و درخور تفکر بکار می برد: " در این روزگار با این که تفکر

د - جنگ طلبی

همانطور که ذکر شد جمادی معتقد است برخی از مریدان فردید به مرحوم مددپور برای انتشار بدون سانسور سخنان فردید در کتاب "دیدار فرهی" معترض بودند تا معلوم نشود فردید "جنگ طلب" بوده و امیدوار به وقوع جنگ جهانی سوم برای خاتمه دادن به کار "عقل مطبوع مسموخ"!

"فردید راست می‌گوید که محتوا به دردش نمی‌خورد؛ چون از قضا محتوای کتاب ربطی به مرگ‌ستایی ندارد. حالا فردید این عنوان (باید زندگی کرد، باید مرد) را همین‌طور وصل می‌کند به مرگ‌آگاهی، هیبت عارفانه، ترس در مقابل اسم لطف حق و شهادت و کشته شدن نه علیه دشمن متجاوز بلکه همچون انتحاری برای خلاصی از این زندگی لیبرال‌دمکرات، عقل‌زده، کالی‌یوگا و ظلمت آخرالزمانی اشموخ‌زده، رفاه‌زده، مسموخ، یهودیت‌زده و... اصلاً صریح می‌گوید: "ممکن است با جنگ سوم جهانی این عقل مطبوع مسموخ خاتمه پیدا کند"

جمادی ادامه می‌دهد: "فرض کنید حق با فردید باشد و جهان گرفتار عقل مسموع مطبوع مسموخ اشموخ‌زده یهودیت‌زده باشد و این عقل گمراه‌کننده باشد. عقل به‌هرحال از جنس فکر است و ظهورش در گفتار و

دوای درمان دردها و نابسامانیها و آشفتگیهای جهان امروز است باز حوالت چنین آمده است که بشر هنوز فکر نمی‌کند"

عجالتاً این کتاب دیگر بیست از هیدگر. این کتاب نامش "هولتسوگ" است....."

نوشتار و بحث است و خشونتش هم از نوع مغلظه و سفسطه و بلاغت احساس انگیز و درهرحال مقابله با آن هم باید با عقل و گفتار و بحث باشد، چرا جنگ؟ جنگ در برابر عقل حالا از هر نوعش، آیا اسمش خوشامدگویی به خشونت نیست؟ آن هم از نوع انفجار برج‌های دوقلو.

آیا دادن چنین نسبت‌هایی به استاد فردید با جدا کردن یک جمله از متن اصلی و سوء استفاده از آن شرم آور نیست؟ فردید و "امید بستن به وقوع جنگ سوم" و "کشته شدن انتحاری برای خلاصی از زندگی لیبرال دمکرات"؟ و "خوشامدگویی به خشونت آن هم از نوع انفجار برج‌های دوقلو"؟

البته فعلا بحث در مورد "جنگ طلبی" است و باید گفت بر عکس مدعای جمادی، استاد فردید همواره از وقوع جنگ جهانی سوم بین دو ابر قدرت شرق و غرب نگران بود:

"انقلاب اسلامی که پوزه اینها را به خاک مالید، و اگر من رفتم شما هستید و خواهید دید که در متن تاریخ امروز پوزه اینها چگونه به خاک مالیده خواهد شد. مگر اینکه جنگ سوم رخ دهد، خدا نکند."^۱

و معتقد بود: "تمام جهان دارد بطرف جنگ سوم وحشتناک جلو میرود یا از آلودگی هوا نیست و نابود میشود"^۲، مگر اینکه قبل از وقوع این امر

^۱. مصاحبه با جلال میکانیکی با عنوان "نسبت دیانت حقیقی اسلام با فلسفه و علم"

^۲. نقل از یادداشت‌های یکی از حاضرین در سخنرانی‌های استاد فردید.

"خدای لطف در تاریخ بازگردد و انسان مظهر اسم دیگری قرار گیرد"^۱ که به بیان دینی می شود ظهور مهدی موعود. حال با توجه به این مطالب قسمتی از صفحه ۲۶۷ را بخوانیم و ببینیم جز با یک ذهنیت غرض آلود نتیجه ای را که جمادی از این عبارات گرفته می توان گرفت؟

"دول با بمب گذاری و کشتن جوانان نمی توانند تلاش آنها را از بین ببرند تلاش دولتها نذبوحانه است این تلاش "راست روان" جهان مذبوحانه است ممکن است (در اثر این تلاش دول و راست روان) با جنگ سوم این عقل مطبوع و مسموخ خاتمه پیدا کند. اسمی که من همیشه تکرار کرده ام آن حقیقت پس فرداست . این حقیقت فراروی همه است. این اسم که آمد جامعه و شوراهائی که تشکیل می شود با مردم صالح است. جامعه و شورای حقیقی مدافع دلهای مردم است"^۲

می بینیم که جمادی خیره سرانه چنین القا می کند که فردید برای از بین بردن "عقل حالا از هر نوعش!" می خواسته جنگ راه بیاندازد آن هم جنگ سوم جهانی را! و می گوید: "چرا جنگ؟ جنگ از جنس فکر است....مقابله با آن هم باید با عقل و گفتار و بحث باشد"

^۱. دیدار فرهی صفحه ۵۷.

^۲. دیدار فرهی صفحه ۲۶۷.

می دانیم که استاد فردید قبل و بعد از انقلاب همواره مستمعین را به "جهاد با جهاد با جهاد نفس" دعوت می نمود و باید گفت هر سه این جهادها حتی "جهاد با جهاد نفس" که از نظر فردید "حوالت غرب" است از مقوله فکر و تعقل و خودآگاهی است و نه مبارزه فیزیکی:

طرح این مطلب، خودآگاهانه خوب است و تقریباً بنده میتوانم بگویم معنی "جهاد(با)جهاد با جهاد نفس" به معنی "جهاد با دیالکتیک" بهر عنوان چه هست (و) شرط این (جهاد با جهاد با جهاد نفس) چیست؟ شرط این است که ما خودآگاهی پیدا کنیم به تاریخ غربی، خودآگاهی پیدا کنیم که این دیالکتیک چه بود. آن وقت بدون اینکه خنجر بکشیم، اقلاً با خودآگاهی بیان کنیم که چیست"

و بعد:

"باشد که کسانی پیدا شوند که به زبان شعر اصیل با آن شعری که از قبیل حکمت است، دل آگاهانه هم بتوانند شاعرانه به جهاد با این نیست انگاری های خودبنیادانه پردازند."^۱

^۱. نقل از مصاحبه ای که متن آن با عنوان "جهاد با جهاد با جهاد نفس" در همین وبلاگ

۸۸/۱۲/۱۸ درج شده است.

می بینیم که این جنگ و جهاد فردید فلسفی و حکمی است حالا چطور جمادی آن را به "کشته شدن انتحاری" و "خشونت آنهم از نوع انفجار برج های دوقلو" ربط می دهد جای سوال است.

ه - یهود ستیزی

جمادی فردید را "یهود ستیز" می داند و مدعی است مددپور با انتشار عین گفته های فردید در کتاب "دیدار فرهی" یهودستیزی فردید را که مریدانش پنهان می کرده اند آشکار کرده است.^۱ البته این که برخی خواسته اند موضع فردید در باب مساله یهودیت را به صهیونیت تقلیل دهند درست است از جمله دکتر داوری که در مصاحبه با مهرنامه ۳۱ مهر ۹۲ می گوید: "منظور فردید از یهودیت زده که کمتر آن را به زبان می آورد، همان صهیونیت زده بود" که نگارنده در مطلبی با عنوان "آیا منظور فردید از یهودیت زده همان صهیونیت زده بود؟" در همین وبلاگ ۱۱ آبان ۹۲ توضیحاتی در این مورد

^۱ "هایدگر فردید"، فرهنگ امروز ۹۳/۶/۱، البته نگارنده نمی داند که آیا جمادی و امثالهم هر گونه ستیزی در هر شرایطی را قبیح و مطرود می دانند یا خاص "یهود ستیزی" را؟ اگر ستیز را همانطور که در لغت فرهنگها آمده مترادف: "پرخاش، جدال، جدل، جنگ، حرب، خصومت، دشمنی، دعوا، ضدیت، عناد، کشاکش، مجادله، محاربه، مخالفت، مرافعه، معارضه، منازعه، مناقشه، نبرد" بدانیم باید گفت در میان موجودات عالم "جماد" ظاهرا به هیچ وجه قادر به ستیز نیست اما حتی "نبات" هم ثابت شده که به نحوی از خود دفاع می کند، حیوانات که زیاد ستیز می کنند اما در میان انسانها صد البته هر چه ستیز و مترادفات آن کمتر باشد بهتر، هر چند اگر انسان یا جامعه ای در هیچ حالی حاضر و قادر به هیچ نوع ستیزی نباشد معلوم است که کارش به پیروزی خواهد کشید.

داده است. یا دکتر سید موسی دیباج که در صفحه ۴۷۰ کتاب "آراء و عقاید فردید" می نویسد: "منظور فردید از یهودیت، نژاد یهود نیست بلکه اقلیت صهیونی یهودیت است" که باید گفت اگرچه این درست است که منظور فردید از یهودیت "نژاد یهود" نیست اما اقلیت صهیونی مورد اشاره دیباج هم نیست.^۱ برای تائید این ادعا می توان به نحوه شرکت استاد فردید در سمینار "بررسی تحلیلی پدیده صهیونیسم" که در خرداد ۱۳۶۵ دانشکده حقوق دانشگاه تهران برگزار شد اشاره کرد. فردید در این سمینار با وجود اینکه رسماً جزء سخنرانان اعلام شده بود از ایراد سخنرانی خود تا پایان سخنرانی همه سخنرانان خودداری کرد. سپس از برگزارکنندگان خواست پایان سخنرانی را اعلام کنند تا جلسه از رسمیت خارج شود. بعد پشت تریبون رفت و بنا به نقل یکی از حاضرین پس از اشاره به اینکه همه سخنرانان بر تفکیک صهیونیت از یهودیت تاکید و انتقادات خود را متوجه صهیونیسم دانسته اند سوال کرد آیا در قرآن کریم نامی از صهیونیسم هم آورده شده است؟^۲

^۱. گویا مرحوم فردید برای آنچه که ما معمولاً "ملت" می نامیم تعبیر "قوم" را به کار می برد که واژه ای است قرآنی.

^۲. البته فردید خود برای جلوگیری از شبهات از تاکید داشت که در این انتقادات منظورش یهودی ابراهیمی و موسوی و کلیمی نیست. شاهد این امر اظهار نظر وی در مورد "مارسل اوبر" است که به نقل از دیدار فرهی در همین مطلب هم آمده است.

با این توصیف آیا بهتر نیست نه مثل جمادی و امثالهم "یهودی ستیز"، "یهودی ستیز" راه بیان‌دازیم و نه مثل برخی از هواداران فردید بخواهیم با تاویل "یهودیت" به "صهیونیت" موضوع را کمرنگ کنیم بلکه مساله یهودیت از نظر فردید را از همین سخنرانی فردید و امثال آن بفهمیم و به آن استناد کنیم؟

جهت امکان داوری در مورد یهود ستیز بودن یا نبودن فردید در "دیدار فرهی"، نگارنده همه آنچه را که در مورد یهود و یهودی و یهودیت در این کتاب یافته در ذیل نقل کرده است.^۱

"یهودیهای امروز مرگ را فراموش کرده اند و سقط می شوند. اینها تولد ثانی ندارند." (ص ۶۱)

^۱ جمادی در همین مصاحبه "هیدگر فردید" می گوید: "فردید لازم می‌داند حتماً کلمه‌ی یهودی را همچون یک اتهام به دنبال نام فیلسوفان یهودی بیاورد بی‌آنکه ما قال آن‌ها را شرح دهد." با ملاحظه عبارات نقل شده در دیدار فرهی می بینیم که این حرف جمادی غلط است. بر اساس فهرست موضوعی کتاب "دیدار فرهی" فی‌المثل نام برگسون یهودی در ۲۱ صفحه آمده که ممکن است در هر صفحه چند بار تکرار شده باشد در حالیکه به یهودی بودن برگسون تنها در دو صفحه اشاره شده آنهم نه بلافاصله بعد از آورده شدن نامش. غلط دیگر جمادی آن است که در عین حالی که اذعان می‌کند در جلسات بعد از انقلاب فردید شرکت نداشته مدعی می‌شود فردید "ماقال" این‌ها را شرح نداده در حالیکه اگر توضیحات فردید درباب همین برگسون از نوارها روی کاغذ بیاید بخودی خود می‌تواند کتاب یا مقاله مفصل بی نظیری باشد.

"این یهودیان اگر آثاری از خدا در روانشناسی و فلسفه و روشهای علمی و جامعه شناسی باشد آن را از بین می برند، یهودیانی چون دورکیم و گوروپیچ و برگسون و پوپر و اریک فروم و فروید." (ص ۸۰)

"من فرضا اسم این جوان (عبدالکریم سروش) را خواندم چون زمینه مهیاست، نمی توانند از غرب زدگی بگذرند. من می دانم اینها حتی زمانی که بنام خدا صحبت می کنند در همان دم بسیار اسیر نفس اماره اند، چقدر ماسونی زده و یهودی زده و صهیونی زده اند." (ص ۱۰۳)

"...و در این انتخاب افسد جایی برای تفکر و تذکر باقی نمی ماند، حالا این انتخاب افسد را چه کسانی انجام می دهند؟ یهودیان بین الملل و فراماسونهای بین الملل ستون پنجم" (ص ۱۱۶)

"یهودها و جهودها به شهادت قرآن نمی میرند و تمنای مرگ ندارند" ان زعمتم انکم اولیاءالله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین" و "ضربت علیهم الذلة والمسکنة" اینها در خانقاه خودبینی و خودخواهی و افساد در ارضند." (ص ۱۷۶)

"...این است که عده ای دارند امور را می چرخانند و می گردانند، عده ای اهل طمس، یهودیان اهل طمس اند. این یکی از خصوصیات عصر امروز است، یهودی نمی خواهد برود به رجس ولی دیگران را وادار می کند که به رجس بیافتند، چون اساسا یهودی و فراماسون عقل مسموخ آخرالزمان مستلزما اهل سکر نیستند." (ص ۱۷۷)

"به شما بگویم نه یهودیت نه صهیونیت نه ماسونیت جائی نرفته اند و هنوز خطر بزرگی اند..... و این خطر هست که آدمی مانند آن پوپر زده را که سر تا پایش یهودیت و ماسونیت بین الملل زده است...." (ص ۱۸۸)

"یهودی فراماسون است یا راسیونالیست و ایراسیونالیست و یا اثبات روح می کند یا ماده، ایده آلیست می شود یا رئالیست که دردی در آن نیست و الآن در این مملکت رواج پیدا کرده" (ص ۱۹۵)

"خدا نکند دوباره جهت الهی تبدیل به جهت نفسانی شود و باز دوباره وضعیت سابق برگردد با زبون اندیشان نهان روش آشکار و نهان یعنی یهودیت و ماسونیت و صهیونیت غربی." (ص ۱۹۷)

"قرآن می گوید این دسته از اهل کتاب - یعنی یهودی - از کتاب جز امانی چیزی دستشان نیست." (ص ۲۱۱)

"اصلا بشر بیگانه است از حق و حقیقت، مظاهر آن یهودیانی مثل پوپر و مکتبهای غربی و نهادهای سیاسی و لیبرالیسم و دموکراسی است که مظاهر بی لطفی حق اند خصوصا یهودیان که رانده و مانده و مهجور درگاه حق اند." (ص ۲۶۳ و ۲۶۴)

"از آنجا که دانشکده ادبیات در آن زمان کاملا در اختیار ماسونیت، یهودیت و صهیونیت بود....." (ص ۲۷۳ و ۲۷۴)

"من به علم الاسماء تاریخی می روم و می بینم هانری کربن یهودی و فراماسون و صهیونیسم زده است" (۲۷۹)

"یهودی خودبنیاد و بیمار است، او هوشی دارد که جز منشاء فساد برای نوع بشر اثری ندارد." (ص ۲۸۰)

"امروز بسیاری از نویسندگان فلسفی در رادیو سخنرانی می کنند. بنده معتقدم ایشان سر و ته سپرده به یهودیت و ماسونیت و صهیونیستند...." (ص ۳۶۹)

"بعد آمد به نهضت مشروطه و دفاع از اینکه یهودیت و ماسونیت درست، مشروطه نادرست عمل شده است." (۳۷۰)

"خواهش می کنم این کتاب بنی صدر و امثال او را بخوانید اگر ساحت اقدس و مقدس را در او پیدا کردید به من اطلاع دهید، چرا چون کار یهودی است. چون خدا خواسته که اسم و فعل و حرف او یهودیت و ماسونیت و صهیونیت باشد...." (ص ۳۷۸)

"...که سوروکین معروف روسی الاصل است ولی یهودی نیست" (ص ۳۸۵)

"به این جماعت گفتم خفیف العقل و ضعیف النفس و اضافه کنم که سرسپرده یهودیت و ماسونیت و صهیونیت" (ص ۴۰۳)

"یکی مانند نیما یوشیج است که نمی داند یهودیت چه بلائی بر سرش آورده" (ص ۴۰۵)

"البته دسته ای هستند که بر همه اینها شرافت دارند مثل "مارسل اوبر" که استادی یهودی است. او اقلاً آمده درس به موسویت و علم کلام می دهد و از اصول دین موسویت دفاع می کند. این آدم نسبت به گورویچ ، نسبت به فلاسفه و نسبت به این جامعه شناسان و روانشناسان صد مرتبه شرافت دارد" (ص ۴۰۶)

"در آخرالزمان وقتی روح خبیث با ساقور آمد تفرقه ایجاد کرد و تن و جان را از هم جدا کرد. یهودی سقار آمده وحدت تن و جان را گرفته است در حالی که کتب آسمانی و معادشان وحدت تن و جان است و بشر سرانجام عود می کند به معاد شریف انسانی وحدت. اما در جهان کنونی یهودی به بشر ساقور می زند که مظهرش صنعت است. این صنعت خطرش در زمستان هسته ای آشکار می شود. مقدمه این زمستان با دکارت آغاز شد و بدتر از همه ساقور در دست سقارهای یهودی است." (ص ۴۱۲)

"یهود غضب بیت المقدس کرده است." (ص ۴۱۵)

"کل و عالم هم‌ریشه اند و همچنین اسلام "کل مقدس" است. توتالیتریسم قول به اصالت کل سیاسی خودبنیاد جدید است. کل فاسد جدید نفس اماره یهودی است." (ص ۴۱۷)

"تاریخ عیسوی از دنیا می رود به آخرت. یهودی از آخرت به دنیا می رود. یهود رسته از عقبی و بسته و پیوسته به دنیا است.... اسلام دنیاپرستی یهود را کنار می زند و سپس مسیحیت را محترمانه نسخ می کند." (ص ۴۱۹)

یهودی عقلش جربزه زده و خرد شیطانی مرگ و جست آور است. (ص ۴۲۷)

جامعه منحوس یهودی یعنی جامعه باز (ص ۴۳۸)

روسها توجه به یهودی کرده اند (سام شناسی)..... فلسفه حیویت را یهودیان مسخ کرده اند مانند برگسون.... از اینجا پوپر از هرچه گنبد و کثافت و عقل سخیف و منحوس یهودی است بهره می گیرد. (ص ۴۴۳)

همانطور که از مطالب فوق می توان استنباط نمود طرف فردید در دیدار فرهی در درجه اول همین یهودی زده های حودمان هستند که فردید معتقد بود از یهودی بدترند!^۱ و بعد فلاسفه و دانشمندان علوم انسانی یهودی آنها را به جهت بلائی که بر سر فلسفه و علوم انسانی غربی آورده اند که شاید اگر این تاثیر سوء آنان نبود فلسفه و علوم انسانی فرجام دیگری می یافت.

فردید جمادی - قسمت پنجم

^۱ "یهودی زدگی و ماسونی زدگی و صهیونی زدگی بدتر از یهودی و ماسونی و صهیونی است" (آراء و عقاید فردید، صفحه ۴۷)

"صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است" یکی از مشهورترین کلمات قصار استاد فقید دکتر سیداحمد فردید است و کماکان بسیاری از آنچه در جامعه ما بالاخص در حوزه هنر و اندیشه و فرهنگ اتفاق می افتد ذیل این عبارت که به "اجمال بعد از تفصیل" بیان شده قابل توضیح و از مصادیق آن است. معمولاً ما بدون اینکه پرسش کنیم، فروع غربی را اصول خویش قرار می دهیم و در طرح بسیاری از مسائل مقلدانه بیان مطلب می کنیم و به سخن استاد فردید این تقلید کمال که پیدا کرد تبدیل می شود به "فردی گری"^۱

یکی از این موارد مساله "خشونت و عدم خشونت" است. استاد فقید دکتر سیداحمد فردید سی و چند سال پیش در یک سخنرانی در باب "وحدت علوم" به طرح این مساله در غرب توجه داد:

"اینها هستند که تبلیغات می کنند کتب فلسفه و علوم و چه و چه می ریزند در مملکت ما، ندانسته و دانسته ترجمه می شود خیلی ها هم الآن دارد ترجمه می شود، گورویچ ترجمه می شود، برگسون ترجمه می شود

^۱ جمادی در مطلبی با عنوان "کلی گوئی یا گریز از تفکر" در شماره مرداد ۱۹ مهرنامه می نویسد: "فردید یکبار چنانکه خود می گفت تصمیم داشت عنوان یکی از سخنرانی های خود را پدیدارشناسی قرتی گری بگذارد که گویا اولیاء دانشگاه مانعش شدند" و ادامه می دهد که این بار هدف فردید امیر حسین آریانپور بوده است. البته منظور فردید "قرتی به معنای متداول لفظ نبود. وی "فردی گری" اصطلاح می کرد و تقلید بوزینه وار را مدنظر داشت که شامل خیلی ها می شد و می شود.

و از اینها. آسان هم هست و خب بی زحمت انسان میخواند، عادت هم دارد - فروم ترجمه می شود - ببینید چقدر از این کتابها ترجمه شده - آن خانم حنا آرت - همه هم دستشان است، تمام تئوریشان هم این است که خشونت باید برود. هابرماس هم همین حرف را می زند به یک صورت دیگر"^۱

فردید به این مساله و شاید باید گفت به این "برنامه" در مواردی دیگر به نحوی دیگر نیز توجه داده است از جمله در مصاحبه با کیها فرهنگی به سال ۱۳۶۵: "الآن شروع کرده اند هرجا اثری از انقلاب باشد اسمش را میگذارند ترور".

حال سیاوش جمادی در مصاحبه خود با عنوان "هیدگر فردید" پس از ذکر مطالبی در مخالفت با "خشونت" که بر نگارنده معلوم نیست تا چه حد مقلدانه و تا چه حد "قردی گرانه" است می گوید: "من وقتی برخی از صفحات دیدار فرهی را می خوانم به یاد شاه لیر دیوانه شده، می افتم که می خواهد در جهان کارها بکند، اما نمی تواند." و در جواب مصاحبه کننده که می پرسد: "چه کارهایی؟" پاسخ می دهد: "ویران کردن همه چیز، نابود کردن هر چه روشن فکر و دموکرات و جامعه شناس و روان شناس است." (!!)) جالب اینجاست که جمادی مدعی است هر که بگوید این گونه

^۱. متن این سخن رانی با حذف اسامی بسیاری از افراد در سالنامه موقف ۱۳۸۳ بچاپ رسیده است.

حرفهای وی در مورد فردید تحت تأثیر برخورد تنیدی است که فردید در جوانی با او کرده و به او بد و بیراه گفته، "خشونت آمیز" قضاوت کرده اما این نسبت هائی که خودش به فردید داده خشونت آمیز نیست و اصرار دارد که ستیزه هم نداد.^۱

جمادی در ادامه مصاحبه به چنین گزاره گوئی هائی همچنان ادامه می دهد: "کسی که به او یک ساعت وقت تلویزیونی می دهند و آن را صرف تسویه حساب با اشخاصی چون هومن و آریان پور و نیما می کند، حساب

^۱ جمادی در همین مصاحبه می گوید: "شاید کسانی فکر کنند که من ستیزه دارم همان طور که به آشوری گفتند چون فردید به او ناسزا گفته او هم تلافی کرده است. خود این قضاوت غیر از خاله زنگی بودن خشونت آمیز است. وصل کردن متن یک نوشته ای انتقادی به یک علت فرضی درست مثل خان باجی ای است که می گوید فلانی پایش شکسته چون دل مرا رنجانده." اینکه گفته شود پس از اینکه ناسزاهای فردید در دیدار فرهی منتشر شد آشوری هم به تلافی ناسزاگوئی به فردید را شروع کرده است ربطی به متن انتقادی ندارد. جمادی هم خودش حالا می گوید که فردید یک جلسه را در حضور خودش به بد و بیراه گفتن به او اختصاص داده و نمی گوید که عکس العمل خودش در برابر فردید چه بوده. جلوی فردید درآمده و او هم بد و بیراه گفته یا حداقل به عنوان اعتراض کلاس را ترک کرده یا اینکه نشسته و گوش داده و در خودش ریخته است؟ انسان که "جماد" نیست این جور برخوردها تأثیر روانی در انسان می گذارد و احتمالاً عقده ایجاد می کند - اینطوری به حساب جمادی همه روانشناسان خاله زنگ و خان باجی هستند - حالا این طبیعی است که آنکه فحش خورده اگر مجال و مستمسک پیدا کند فحش بدهد. و گرنه ادعای اینکه کسی همچون فردید فقط عنوان برخی از کتابهائی را که مطرح می کرده دروغ و توهین است نه انتقاد.

کنید اگر قدرت سیاسی را به او می‌دادند چه رفتاری داشت؟ از این خشونت‌ورزی‌های گفتاری در عمل چیزی جز کتاب‌سوزان بیرون نمی‌آید"

واقعا منظور از گفتن چنین مطالبی چه می‌تواند باشد جز موافق مد روز حرف زدن و جلب توجه؟ در اینکه استاد فردید انسانی بود صریح اللهجه - آنهم به اذعان خودش با زبانی تلخ - با رفتاری غیر متعارف که به گفته دکتر داوری آنگاه هم که تصمیم داشت مطابق عرف این عصر و زمان جامعه ما رفتار کند موفق نمی‌شد!^۱ تردیدی نیست. این نحوه برخورد صریح و بدون

^۱ "او (فردید) از جمله کسانی بود که ماسک و پرسونالیتیه روی صورتش بند نمی‌شد. به نظر من باید این را یک حسن بدانیم و نه عیب! درست است که فردید گاهی حرف‌های عجیب می‌زد، اما دروغ نمی‌گفت. وقتی می‌خواست تملق بگوید، وسط تملق گویی یا به گریه می‌افتاد یا شروع به بدگفتن می‌کرد. بارها دیده بودم که مصلحت بینانه تصمیم می‌گرفت حرفی بزند که آن را دوست نمی‌دارد و وقتی می‌گفت پریشان می‌شد. زندگی با فردید از این جهات برای من یک تجربه بود. شاید بگویید که فردید صاحب ادب معاشرت و حسن سلوک نبوده است. کسانی هم که فردید را پیرمرد خنزر پنزری نامیده‌اند، ملاک‌شان رعایت ادب، حسن اخلاق اجتماعی و همین حسن سلوک بوده است. اکنون اگر بپرسید که آیا رفتار غیرمتعارف فردید را تأیید می‌کنم به‌جای پاسخ دادن می‌پرسم که چرا این همه به رفتار فردید توجه دارید؟ این چیزی که شما رفتار غیرمتعارف می‌نامید، طبع فردید بود و از این بابت او بر ریاکاران، حقه‌بازان و دروغ‌گویان رجحان داشت. اما در مورد خودم. من سعی می‌کنم همواره آداب را رعایت کنم. رعایت آداب به معنای ماسک و پرسونالیتیه گذاشتن روی صورت است. ما در زندگی اجتماعی ناگزیر به رعایت ادب و حرمت دیگران هستیم. اما فردید این ادب و احترام را در همه جا به‌جا نمی‌آورد و هرچند سعی می‌کرد که مودب و مبادی آداب باشد، نمی‌توانست. من و بعضی دیگر از دوستانم به کرات این را به او

مماشات فردید با افراد هر چند در مناسبات معمولی هم بعضا به چشم می خورد^۱ اما شدت آن را در مواجهه با روشنفکران معهود خودمانی بیشتر بروز می کرد و اینهم واقعیتهایی است که فردید در حسرت جامعه ای فارغ از این نوع روشنفکران بود: "خوشا بحال اقوامی که در جامعه آنان روشنفکر فلسفه زده معهود وجود ندارد و همه بدور از هو و جنجال، مبانی فلسفه های غریزه را بررسی می کنند. (مجله تلاش بهمن ۵۵)

حال آیا بجای اینکه در این سخن فردید تامل کنیم و بررسی کنیم که روشنفکر معهود کیست و فردید از دست این موجودات چه رنجی می برده باید بگوئیم فردید می خواسته همه چیز و "هر چه روشنفکر و دموکرات و روانشناس را نابود کند" آنهم با "انفجار برجهای دوقلو" و با "امید

می گفتیم و گاهی پاسخ می داد: موسیآ آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند" (مصاحبه با مهرنامه)

^۱ آقای محسن صبا در یادداشتی در سایت "رسانه" در دی ۹۲ نوشته است: "از همه شیرین تر احمد فردید که اگر در هر جلسه ای ظاهر می شد اسم آن را می گذاشتند" فریدی به "با هایدگر می نشست و یار غار صادق هدایت بود. در یک سفر تفریحی علمی با چند نفر از اساتید به جایی می رفتند، راننده جایی توقف کرد و یکی از استادان صندوق عقب را بالا زد و چشمش به یک خربزه افتاد. هر کسی چیزی با خودش برده بود. استاد با چاقو یک شتری می برد و هنوز به دهان نبرده فردید سر می رسد. خربزه مال او بوده. چنان رسوایی می به پا می کند که همگی سفر را ناتمام گذاشته و بر می گردند!"

به جنگ سوم جهانی"؟ (عجیب است که جمادی چطور اشاره ای به داعش نکرده است) آیا این حرف ها صرفا پرت و پلا گوئی است؟

نه! چرا که جمادی در اواخر مصاحبه می گوشتد مبانی نظری ای نیز برای گزافه گوئی های خود طرح کند. وی ابتدا می گوید فردید "فرض کرد که یک "کلی فراکلی" به نام "حق"، اکوار و ادوار تاریخی را تعیین می کند" بعد مدعی می شود "سیاسی شدن چنین پنداری آنهم در عصر مدرن نتیجه اش بی هیچ تردیدی یک فاجعه است". چرا؟ چون "در این صورت شما انسانها را یک کپه و توده گوشتی می بینید که حق (آن کلی فرا کلی) را پوشانده اند" و "آن وقت هر خشونتی را با هر ابعادی مجاز می دانید" برای اینکه "فرمان آن کلی فراکلی (حق) همچون فرمان یک Führer یا پیشوا برای شما همان خدا یا هستی مفارقی می شود که هایدگر در همین دفترچه های سیاه می نویسد که هیتلر را فرستاده ای او پنداشته است" آیا روشن نیست که جمادی چه منظوری دارد؟ اینجاست که می شود دریافت فردید چهل سال قبل چرا تمام مدت کلاس را بد و بیراه گفتن به جوانی که آن جزوه را نوشته بوده اختصاص داده و می بینیم که پر بیراه هم نبوده است.

فردید جمادی - قسمت ششم

ز - جمادی به عنوان محرر فردید

جمادی در همین مصاحبه "هیدگر فردید" می گوید که فردید در گفتگوی تلفنی "از قلم او ستایش کرده و او را لایق محرری خودش دانسته" و گویا این محرری قبل از این گفتگوی تلفنی محقق هم شده بوده است. جمادی در دو نوشته خود با عنوان "اجمال بدون تفصیل" و "صدای هیدگر در هیاهوی فردید" جملاتی از استاد فردید را نقل می کند و در زیر نویس برخی از آنها را به "تقریرات" ارجاع می دهد که لابد یادداشتهائی است که از درسهای فردید برداشته است. نگارنده این جملات را به همان ترتیبی که در این دو نوشته آمده در ذیل نقل می کند:

نقل از "اجمال بدون تفصیل"، خردنامه همشهری، مهر ۸۶:

"مقولات کانت نه اعتباری صرف اند و نه خارجی صرف"

"از دکارت به بعد واجب الوجود جوهر می شود"

"مراد کانت از عقل، مطلق عقل است نه عقل مطلق"

"به نظر کانت علم ما از مشاهدات و مجربات هم هست ولی همراه با اولیات"

"کانت می گوید همه اولیات و مقولات زمانی و مکانی هستند و خدا نمی تواند علت العلل باشد"

"امر محکوم به کلی را کانت ایده می گوید"

"سارتر در حدیث خلق الله آدم علی صورته جای فتنه و ضمه الله و آدم را عوض می کند"

"تفکر نیچه تبری است نسبت به اراده"

"پدیدار شناسی انتقاد می کند از صورت حال در نفس"

"پدیدار شناسی به دنبال احیای وجود نفس الامر است"

"برای هگل وجود نامتناهی نیست زیرا او از وجود به شرط لا به وجود لا بشرط می رود"

"قبل از اینکه برای آزادی خارجی بچنگیم باید از درون خود را آزاد کنیم"

"مذهب بارکلی عدم اصالت جسم است"

"واجب الوجود برای دکارت جوهر است"

"انسان برای سارتر هوس بی ربط است"

"به اعتقاد ارسطو مقولات وجود خارجی دارند"

"به اعتقاد افلاطون عالم شهادت جوهریت ندارد"

"ایده آلیسم کانت یعنی اینکه اگر ما نباشیم مقولات و اعراض هم نیستند"

"سقراط فلسفه را از آسمان به زمین و از مینو به گیتی آورد"

"عقل کانت عقل تدبیری است"

"فرمول هگل: هر امر خارجی معقول است"

"هگل می گوید هیچ چیز در من نیست که در هراکلیتوس نباشد"

"فلسفه ها مقاطع دارند یعنی به جایی می رسند که نمی توانند دلیل بیاورند. مقاطع کانت زمان و مکان است. هگل می خواهد بدون مقاطع باشد با سیر جدالی روان"

"هگل خدا را متعین می کند در دیالک تیک که هر دم به شکلی در می آید و خودش را سلب می کند. در هگل تعالی و وجود به شرط لا می رود. معاد و بهشت و جهنم در همین دنیا است. هگل خودبنیادی را به نهایت می رساند"

نقل از "صدای هیدگر در هیاهوی فردید"، ضمیمه روزنامه شرق ۹۰/۵/۲۷:

"فلاسفه تا کنون محیط و محاط را خلط کرده اند"

"کانت می خواهد بداند که احکام ما تا چه اندازه در جو و تا چه اندازه در خلاء پرواز می کنند"

"علم آگاهی می دهد و فلسفه خودآگاهی. در قرون وسطی شبه متعالی را به تعبیرات دیگر مانند بحث در مقولات ثانی آورده اند. کانت وارد علم حضوری نمی شود مگر به اجمال"

"مشهود" واژه ای بود که گاه فردید در برابر فنومن می نهاد. "به نزد کانت "مکان" مشهود ماتقدم ظاهر و "زمان" مشهود ماتقدم باطن است. به نزد کانت ایده ها امور محکوم به عقل کلی هستند. قوه فاهمه کانت یعنی قوه مقوله ساز است. جدل شبه متعالی کانت رسیدگی به حدود مشهودات و مفهومات است"

"هگل در عین اینکه به اوج ایده آلیسم می رود به انضمامی ترین مسائل نیز پرداخته است"

"عمل هنری امروز یا با مبارزه همراه است یا با هیپی گری و نهضت زن. عده ای از فلاسفه وقت را وقت آزادی جنسی می دانند، عده ای دیگر وقت مقاطعه کاری و گروه دیگر وقت ریاست. بدین ترتیب در عمل آثار خودبنیادی که تعبیری از اومانیزم است معلوم می شود"

"در ایران سه فکر اساسی وجود دارد. پوزیتیویسم، مارکسیسم و سنت. اگر گذشته عادت شود سنت است ولی اگر جد باشد مآثر است. دین وقتی نهاد اجتماعی شد عادت و رسوم است، دین نیست"

"نیچه در اوائل جوانی می نویسد: "من ندائی می شنوم". این ندا چیست؟ ندای عالم است یا ندای خدا؟ ندای خلق است یا ندای حق؟ بنابراین نیچه کسی نبوده که ابتدا تاجر باشد و بعد گیر فلسفه بیفتد. معلوم است که در جوانی حالش خراب بوده و سرش گیج می رفته. تفاوت اساسی نیچه با مارکس آن است که مارکس مردی بود عاقل و فکر عاقلانه داشت اما نیچه مردی مجنون با فکر جنون آمیز بود"

"نیچه را باید به زبان شعر فهمید"

با وجود اینکه نگارنده در صحت ضبط یکی دو مورد تردید دارد اما باید قبول کرد که آقای جمادی محرر خوبی هم بوده است. و ایکاش آن "جملات بسیاری" که این جملات از آنها انتخاب و نقل شده را هم چاپ و منتشر نماید. البته جمادی خود گویا موافقتی با این نوع جملات که آنها را "اعلام نتایج و احکام نهائی" می داند، ندارد زیرا گمان می کند فردید به این وسیله بجای تفکر انگیزی به انگیزش و اغالش توده های متعصب علیه فلاسفه پرداخته است!^۱

فردید جمادی - قسمت هفتم

ح - فردید آخرت را به فلسفه هیدگر تزریق کرد

^۱. ماخوذ از "جمال بدون تفصیل" خردنامه همشهری مهر ۱۶ صفحه ۳۹.

جمادی در آخرین نوشته خود درباره استاد فقید دکتر سید احمد فردید^۱ می نویسد: "فردید) هایدگر را به متنی متصل می کرد که ویژگی های آن بر خلاف برخی از کلیدی ترین و مکررترین بنیادهای فکری هایدگر بود." "متن" مورد نظر جمادی طبق نوشته خود او "ادب پارسی و حکمت اسلامی" است. جمادی پس از توضیح مختصری در این باب نتیجه می گیرد که: "فردید آخرت را به فلسفه هایدگر تزریق کرد". سپس جمادی برای توجیه نظر خود می نویسد: "فردید) ایزدیان را در چهارگانه معروف هایدگر (زمین، آسمان، میرندگان و ایزدیان) به "ساحت زمان باقی" و "ساحت اقدس که ساحت دهر نیست" تعبیر می کند" و خواننده را به "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" صفحه ۴۶ ارجاع می دهد.

جمادی هر چند که تصریح نمی کند ولی بنظر می رسد "زمان باقی" را از نظر فردید مترادف "آخرت" می داند و می گوید: "دست کم من جائی ندیده ام که هایدگر از زمان باقی سخن گفته باشد"^۲

اما منظور فردید از "زمان باقی" چیست؟ استاد فردید در همان "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" می گوید: "بقیه الله را من تفسیر کرده ام به زمان باقی" (صفحه ۱۲۶) و "زمان باقی را بنده در قرآن دیدم. نامش را می گذارم (می گذارد؟) بقیه الله". (صفحه ۳۳۸) در عین حال آقای مهدی صادقی در نوشته ای با عنوان "استاد احمد فردید و تفکر مارتین هایدگر" از

^۱ .
^۲ "صدای هایدگر در هیاهوی فردید" ضمیمه روزنامه شرق، ۹۰/۵/۲۷

فردید نفل قول می کند که: "هایدگر در کتاب "زمان و وجود" (و نه وجود و زمان؟)، زمان باقی را به رواق وجود *lichtung* تفسیر می کند (نامه فلسفه شماره ۱۱ پائیز ۱۳۸۰). از آنجا که کلمه "رواق" دلالت به مکان می کند یادآوری این نکته هم بی فایده نیست که استاد فردید در همین دیدار فرهی از "زمان و مکان باقی" نیز یاد کرده است^۱

البته آقای جمادی یا هر کس دیگری می تواند با این تشخیص استاد فردید موافق نباشد یا نباشد اما اگر کسی با توجه به نقل قول های فوق بگوید "من جانی ندیده ام که هیدگر از زمان باقی سخن گفته باشد" و نتیجه بگیرد که فردید آخرت را به فلسفه هیدگر تزریق کرد معلوم می شود فردید و تفکر وی را چنانکه شاید و باید نمی شناسد.

نکته دیگر این که اگر چه زمان باقی و آخرت با هم میتوانند مرتبط باشند و استاد فردید نیز خود از "زمان باقی اخروی" یاد کرده است اما باید توجه کرد که از "آخرت" و "اخروی" به چه معنی یاد شده است: "یک آخرتی من می خواهم بگویم، آخرت همان بهجت انسان است، در این دنیا انسان باید بکوشد به آخرت هم برسد،" هر که امروز نبیند اثر صحبت دوست/ غالب آن است که فرداش نباشد دیدار" تا آنجائی که ما لذت پرستیم دنیوی ایم، تا آنجا که محبت داریم تا آنجا که لذت می رود

^۱ "خود وجود حادث مسبوق به بقیه الله است و زمان و مکان باقی، و خود زمان و

مکان باقی مسبوق به ذات احدیت است." (صفحه ۱۲۶)

بهجت می آید، بدون اینکه خودمان توجه کنیم می رویم بر می گردیم، می رویم به آخرت دوباره بر می گردیم به دنیای لذت پرستی^۱ (در باب حیات و لذت و الم و بهجت ۵۹/۶/۹)

به این ترتیب حتی اگر منظور فردید از زمان و مکان باقی در تفسیر هیدگر را "آخرت" نیز بدانیم، "تقسیم عالم به این جهان و آن جهان" و "دو جهان انگاری" و افلاطونیسیم^۲ که جمادی به فردید نسبت داده لازم نمی آید.

در ابتدا از استناد جمادی به عبارتی از صفحه ۴۶ دیدار فرهی یاد شد. متن مورد اشاره جمادی در دیدار فرهی از این قرار است:

^۱. البته این خود تفسیری است و لزوماً به معنی نفی آخرتی که پس از قیامت کبری است نیست. استاد فردید خود می گوید (نقل به مضمون) از یکی از مجتهدین مسلم پرسیده است که آیا مولوی با تفسیری که از آیه ۲۶۰ سوره بقره داده و چهار مرغ را به چهار شهوت انسانی تفسیر نموده کفر گوئی کرده است؟

^۲. "...تقسیمات یاد شده به ویژه تقسیم عالم به این جهان و آن جهان گر چه روح همه ادیان ابراهیمی است اما با اساسی ترین اصل هایدگر که هر گونه جهان مفارق و به طور کلی هر گونه دوجهان انگاری را نمی پذیرد منافات دارد. هایدگر همواره افلاطونیسیم و دو جهان انگاری و افتراق سوژه و ابژه را انتزاعی و ساختگی می دانست" ("صدای هیدگر در هیاهوی فردید" ضمیمه شرق ۹۰/۵/۲۷) جمادی در ادامه می نویسد "...توضیح هایدگر دقیقاً برای پیشگیری از احتمال تفسیرهای ثنویت انگاری چون تفسیر فردید است". از نظر نگارنده نسبت ثنویت انگاری به استاد فردید دادن یکی دیگر از موارد بدفهمی جمادی است.

"اما ایزدیان همان فرشتگان اند، مراد همان ساحت فرشتگان است، به زبانی زمان باقی، انسان امروز نمی تواند این آینه گردانی^۱ را داشته باشد. از آنجا که ساحت اقدس یعنی ساحت دهر درست نیست، باید بگویم ساحت زمان باقی در ما فرو بسته است"

می بینیم که استاد فردید ایزدیان را همان فرشتگان می داند، اما در ادامه فردید نمی گوید مراد همان فرشتگان است بلکه می گوید "ساحت فرشتگان" و به نظر نگارنده یعنی اینکه زمان باقی ساحت فرشتگان است نه اینکه فرشتگان خود زمان باقی اند چرا که فردید در سطر آخر همین صفحه و دو سطر اول صفحه ۴۷ می گوید: "انسان بنا بر دقتی که در سوابق تاریخی اش بکنیم موجودی برزخی است، موجودی بینابینی، یعنی وجودی (موجودی؟) نه در ساحت اقدس است مانند ایزدیان و نه در زمان فانی حیوانات. انسان در کشاکش ساحت ایزدیان و زمان باقی و زمان فانی است." به این ترتیب ایزدیان در "ساحت اقدس" و "زمان باقی" اند و حیوانات در "زمان فانی" و انسان در کشاکش این دو."

مطلب قابل تامل تر اینکه به نقل از فردید در همان صفحه ۴۶ دیدار فرهی آمده است: "از آنجا که ساحت اقدس یعنی ساحت دهر درست نیست...". جمادی در نوشته اش با استناد به همان صفحه از دیدار فرهی نقل

^۱. استاد فردید این بیت حافظ را بارها در سخنان خود ذکر کرده است:

جلوه گاه رخ تو دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می گردانند

کرده: "ساحت اقدس که ساحت دهر نیست". از آنجا که در صفحه ۴۶ مذکور جمله دیگری شبیه به جمله موردنظر وجود ندارد باید گفت جمادی جمله استاد را "تصحیف" کرده است. حالا به چه منظوری؟ نگارنده این احتمال را می دهد که عبارت "ساحت دهر درست نیست" در نظرش بی معنی آمده و خواسته عبارت استاد را از پیش خودش تصحیح کرده باشد. بهرحال نگارنده حدس می زند این عبارت در ارتباط با تفسیر استاد از یک بیت از حافظ می تواند قرار گیرد:

"روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی

بر روی مه افتاد که شد حل مسائل"^۱

که استاد "مه" را به آدم علیه السلام، "قطره سیاهی" (خال) را به گناه آدم و "کلک" را به حوالت و تقدیر تفسیر می کرد و این تفسیر را با آن جمله استاد به این نحو می توان جمع نمود که در ازل آدم هم "ساحت دهر درست نبوده" و مسائلی پیش آمده بوده که با هبوط آدم از فرشتگی به آدمیت به حوالت و تقدیر الله حل مسائل شد.

نکته دیگر اینکه "دهر" در این چند صفحه دیدار فرهی (صفحات ۴۵ تا ۴۸) به معنی آن دهری که نکوهیده آمده و فردید خود دهر برگسونی را همین دهر می داند نیست حالا "دهر" در نظر فردید در این صفحات با دهر به آن

^۱. به نظر می رسد با توجه به ادوار تاریخی بر اساس نظر استاد فردید برای هر دوره تاریخی ازل و ابدی باید در نظر گرفت.

معنی که در حدیث قدسی: "لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر" آمده چه نسبتی دارد خود پریشی است.

فردید در این صفحات مورد نظر بارها تعبیرات "دهر"، "ساحت دهر"، "زمان باقی"، "ساحت زمان باقی" و "ساحت قدس" و "ساحت اقدس" را آورده است که تفاوت آنها برای نگارنده روشن نیست و جای آن دارد کسانی که اهلیت لازم برای طرح این مباحث را دارند علاوه بر مصاحبه ها و نوشته های اینچنانی به توضیح این چند صفحه دیدار فرهی نیز پردازند.

و یا مثلاً به توضیح این عبارت استاد فردید بپردازند:

"حال از نو عالم مقتضی آن است که در تفکری دیگر از حقیقت موجود و وجود و بقیه الله و الله پرسیده شود"

و بیان کنند "تفکری دیگر" چیست و آیا تفکر هیدگر مشمول این "تفکر دیگر" می شود یا خیر؟ و اگر می شود آیا هیدگر از پرسش از "حقیقت وجود" فراتر رفته یا خیر؟ و فردید چطور؟

فردید جمادی - قسمت هشتم

ط - "زرتشت نیچه همان امام زمان است"

اگر چه تزریق آخرت به کفر گوئی همچون نیچه در مقایسه با هیدگر تعجب برانگیز تر و انتقاد از آن آسان تر است اما معلوم نیست که جمادی چرا نمی

گوید که فردید آخرت را به فکر نیچه نیز تزریق کرده است، در حالی که در همان دیدار فرهی جملاتی از فردید نقل شده که با صراحت بیشتری مساله "زمان باقی" و در نتیجه "آخرت" را به تفکر نیچه نیز وارد می کند:

"نیچه در برهوت تاریخ بی ذکر و فکر فریاد می زند. او "زمان باقی" را می آورد و "آمدشدن" را رد می کند. در نیچه این زمان در بحران است." (صفحه ۴۴۵)

"در نظر نیچه ماهیت حیات "زمان باقی" است که جاویدان بر می گردد و این "رجعت جاویدان همان" انسان را از کین توزی نجات می دهد و این مقدمه انقلاب حقیقی است." (صفحه ۴۳۹)

"بعضی بازگشت جاویدان همان را خیلی به جد گرفته اند و گفته اند در تفکر نیچه در آخرین مرحله این زمان خودبنیاد به تزلزل افتاده و حتی زرتشت که مدافع بازگشت جاویدان همان است در آخرین مرحله که زرتشت فنا پیدا می کند و بعد زمان باقی می آید" (صفحه ۳۹۹)

"نیچه لطفش این است که از درام به تراژدی رفته، دردی بطور عمیق در او هست، زمانی نرسیده بود که زمان باقی پس فردا و مهدی منتظر را طرح کند. اصلا زرتشت نیچه امام منتظر است، امام منتظر همان پلی است که به پس فردا می رود." (صفحه ۱۹۴)

"چگونه می شود از این زمان زدگی درگذشت و رستگاری از ایلغار پیدا کرد و اینجاست که "زمان باقی" را در کار می آورد ولی زمان باقی

نیچه متاسفانه باز همان زمان فانی است و اسیر گشت متافیزیک و مابعدالطبیعه است". (صفحه ۱۹۲)

عدم استفاده از چنین مطلبی در باب نیچه برای حمله به فردید شاید از این جهت باشد که در سخنان استاد فردید مطلب عجیب و غریب تر و آغالش انگیز تری! در مورد نیچه وجود دارد که مقصود جمادی را بهتر کفایت می کند و در همین سطور فوق نیز آمده است: "اصلا زرتشت نیچه امام منتظر است"

جمادی به چنین مطلبی حداقل دو بار اشاره کرده است یکی در همین مصاحبه "هیدگر فردید" که بدون ربط به موضوع میگوید "فردید در دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان می گوید زرتشت نیچه همان امام زمان است"^۱ و یکبار هم در نشست "هیدگر و فلسفه معاصر ایران" که می گوید: "اگر ما تفکر مدرن را نشناخته باشیم کارمان به جایی کشیده می شود که یک مرتبه بگوئیم زرتشت نیچه همان امام زمان است"^۲ (ورود ناآگاهانه به مدرنیته،

^۱ کاملتر گفته جمادی چنین است که معلوم نیست جمله مورد نظر چه ربطی به سوال مصاحبه کننده در مورد خشونت و فلسفه دارد: "تئوریزه کردن قدرت و توجیه یا جواز خشونت در قدرت دو مطلب جداست. به نظر من سکوت در برابر خشونت قدرت ها نیز همسازی با خشونت است. فردید در دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان می گوید زرتشت نیچه همان امام زمان است یا در جایی با اشاره به یک کتاب آلمانی بدون هیچ توجیه یا تعلیلی ناگهان می پرد به این جمله که آهای حضار "بروید و کشته شوید."

^۲ جای بسی تاسف است که کسی در حد جمادی می تواند مدعی شود کسی در حد فردید "تفکر مدرن" را نشناخته است.

گزارشی از نشست هایدگر و فلسفه معاصر ایران، سایت فرهنگ امروز،
(۹۲/۱۲/۲۰)

می بینیم که که جمادی باز هم گفته فرید را تحریف می کند. آیا جمادی تفاوت این دو جمله ("اصلا زرتشت نیچه امام منتظر است" و "زرتشت نیچه همان امام زمان است") را نمی فهمد؟ اگر اینطور نباشد ناچار باید فرض را بر این گذاشت که وی این جمله را تحریف کرده تا مومنان شیعه را بر فرید بشوراند. اما چون جمادی مدام تاکید می کند که "ستیز" ندارد نگارنده هم آن را به حساب نفهمیدن وی می گذارد اما در اینصورت باز جای آن نبود که جمادی بعنوان یک نویسنده و مترجم فلسفی بپرسد مقصود فرید از بیان این جمله چه می تواند باشد؟ جمادی فرید را به فریبکاری هم متهم می کند و شاید جواب وی این باشد که وی می خواسته مستمعان جوان مسلمانش را فریب بدهد، اما این کار چه نفعی برای فرید می توانسته داشته باشد؟

آیا واقعا درست تر نیست به جای تمسخر و تحریک جوانان بر علیه فرید در حد خود بکوشیم پرسش اساسی فرید در باب نسبت نیچه با "زرتشت چنین گفت زرتشت" و نسبت این دو با انسان برتر نیچه فکر کنیم: "زرتشت او(نیچه) و انسان برتر او کیست؟ آیا خودش است؟ امام زمان که نیست، پس زرتشت نیچه کیست؟" (مفردات فریدی صفحه ۶۱) و حال که

خود نمی توانیم لاقلاً با جوسازی مانع بیان زندآگاهانه خود فردید در این
باب نشویم؟

انتساب به فردید

در فضای سیاسی و از آنجا فرهنگی سالهای اخیر ایران بعضی از یکی از طیفهای سیاسی دیگرانی را از طیف سیاسی دیگر، به زعم خود به "فردیدی" بودن "متهم" می کنند. مثلاً وقتی در آبان ماه امسال خبر "اولین گردهمایی اساتید و دانشپژوهان" موسسه ای موسوم به "طلوع" منتشر شد برخی از سایت های مخالف تیتز زدند "خطر موسسه ای موسوم به طلوع برای تکثیر "احمد فردید یزدی" در نسل جوان!"^۱ این جماعت از روی کومه فکری گمان می کنند بواسطه لجن پراکنی هائی که قبلاً بزرگترهایشان به استاد فقید دکتر سیداحمد فردید کرده و باصطلاح "فردید هراسی" ای که به راه انداخته اند، به این انتساب می توانند منظور سیاسی خویش را بهتر پیش ببرند. در حالی که هر کسی که حتی در همین فضای مجازی هم با امعان نظر به جستجوی "فردید" بپردازد در می یابد که انتساب به فردید در مرتبه اول یعنی انتساب به تامل و پرسش و تفکر و البته به فراخور حال. اما نکته اینجاست که کسانی که این انتساب را می پذیرند (مثل نگارنده) اگر تامل جدی در سخنان فردید داشته باشند، بهمین جهت باید بپذیرند که مطالبی که می گویند و می نویسند ربطی به فردید نمی تواند داشت! در جایی که استاد

^۱. وضع زبان فارسی امروز ما را ملاحظه می فرمائید؟ همه منظور نویسنده را در می یابند. اما این جمله این معنی را می رساند که موسسه طلوع خطر و مانعی است برای تکثیر احمد فردید!

فردید خود در مورد دکتر داوری در سال ۶۵ می گوید: ".....ولی بالاخره دکتر داوری به من ربطی ندارد، نفیاً و اثباتاً. نه ردش می کنم نه قبول" دیگران چه دعوی می توانند داشته باشند؟ "جائی که عقاب پر بریزد/ از پشه لاغری چه خیزد". و از قضا آن متهمین فوق الذکر خود نیز به حق، تشرف بدین اتهام را رد می کنند:

"گام اول مسأله ی ریشه شناسی (ایتیمولوژی) است ریشه ی مفاهیم را در همان فرهنگ بشناسید، اصولاً نیز واژگان را در تراز هم قرار ندهید، راسیون در لفظ یونانی ما به ازای عقل نیست، برای روح که در قرآن آمده، هیچ واژه ی معادلی در طول این چند سال که تحقیق کرده ام در زبان لاتین و یونانی و آلمانی پیدا نشد، واژه های فارسی هم به این نسبت؛ دانش معادل علم در زبان عربی نیست، ساینس (science) معادل علم در زبان عربی نیست، ناولج (knowledge) معادل علم در زبان عربی نیست، علماء حوزوی و دانشگاهی ما در طول سال های اخیر به یک روش شناسی منسجم نرسیده اند، نهایتاً برخی ادامه ی سنت فلسفی پوپر بودند و پوپر را با آیه و حدیث و اشعار مولانا مخلوط می کردند و گروهی نیز منتسب به مرحوم فردید بودند و خاستگاه نگاهشان هایدگر بود، هایدگر تلقی فلسفی اش الحاد مطلق است، شرکی که در او دیده می شود نقطه ی مقابل حافظ ما است؛ حافظ معتقد بود « تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز »، دازاین هایدگر همان حجاب است و او تأکید بر بودنش می کند، آن هایی که نحله ی ذهنی

^۱. دکتر داوری سال ۶۵ با گفته ها و نوشته های تا آن زمانش.

هایدگری دارند و ادامه ی سنت فریدید محسوب می شوند، هایدگرپرستی را در ایران راه انداختند، یک تفسیری از هایدگر می کنند که انگار شیعی و موحد است، همان بلائی که بر سر حوزه ی ما آمده که ارسطو را پیامبر و شیعه تلقی می کنند و سال ها ما زحمت کشیدیم تا دریافتیم ارسطو موحد نیست، چه برسد به این که آن را یک خداپرست بدانیم، همان اشتباه را در مورد هایدگر مرتکب می شوند و با تفسیری عجیب او را یک چهره ی مسلمان شیعی تلقی می کنند! پس در گام اول یک انحراف زدایی باید شکل گیرد، گام اول اتیمولوژی است، این واژه هائی که به کار می بریم را باید پیالائیم.^۱

گمان نمی کنم کسی آشنائی هر چند مختصری با فریدید داشته باشد و نداند که "اتیمولوژی" همواره ورد زبان ایشان بوده است اما از سیاق مطلب در باب اتیمولوژی خود واضح است این حرفها با سخنان فریدید از یک سنخ نیست کماینکه گوینده یعنی آقای دکتر حسن عباسی خود در ادامه با توضیحی که در مورد هیدگر می دهد بی ارتباط بودنش با تفکر استاد فریدید را صراحتاً به رخ می کشد.

نگارنده نمی داند آنان که "با تفسیری عجیب هایدگر را یک چهره مسلمان شیعی تلقی می کنند" دقیقاً چه کسانی هستند سوادش هم قد نمی دهد به اینکه بخواهد بحث کند که تلقی فلسفی هیدگر الحاد مطلق بوده یا نه و یا

^۱. از سخنرانی اخیر ایشان با عنوان "درختی که بود، درختی که هست" به نقل از سایت "راسخون".

دازایش نقطه مقابل "حافظ ما" هست یا خیر، اما نمی دانم چرا در این
ارتباط این رباعی منسوب به خیام بنظرم آمد:

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین

نه کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین

نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین

اندر دو جهان کرا بود زهره این؟

یاداشتی از مرحوم جهانبخش ناصر

از خانم منا ناصر فرزند مرحوم جهانبخش ناصر مطلبی به یاد پدر با عنوان "ناگاه بانگی برآمد که خواجه مرد" در شماره ۳۹ نشریه وکالت اسفند ۱۳۹۰ بچاپ رسیده است. ایشان در این نوشته یادداشتی هم از آن مرحوم در ارتباط با استاد فرید آورده است درباره "نوشتن آن استاد فقید که ذیلا نقل می شود:

"خیال می کنم اواخر خرداد ماه ۱۳۶۴ بود و قرار بود چند روز دیگر به آلمان بروم و من شاید برای وداع با استاد به خانه اش رفته بودم. پیش از ظهر بود و در میانه گفت و گو سخن به شمس تبریزی کشید و وی با لبخندی گفت: "آقا جان فرق من با شمس تبریزی در این است که او نمی خواست بنویسد و من می خواهم اما نمی شود". اگر درست به یاد داشته باشم دو سالی بعد از این، که یک ماهی به ایران آمده بودم به دیدارش رفتم. شب بود و استاد روی تخت خود دراز کشیده بود. یک جراحی را پشت سر گذاشته بود و دوران نقاهت را می گذراند. من در کنار تخت روی یک صندلی نشسته بودم. کتابی از هایدگر در دست داشت - به یاد ندارم کدام کتاب - و درباره آن سخن می گفت. ناگهان درنگی کرد و گفت: "آقا جان! من باید هایدگر را ترجمه می کردم می دادم دست مردم، همیشه با خودم می گفتم حالا باشد تا بعد و دیگر هم وقت نیست."

فرار به جلو

از قرائن اینطور پیداست که آقای دکتر پورجوادی پس از شاهکارش در سال گذشته یعنی "شارلاتانیزم فردید"، قصد دارد در باب استاد فردید متعادل تر و سنجیده تر بگوید و بنویسد. منجمله وی در گفتگویی که در تاریخ ۹۳/۸/۲۰ با عنوان "سالهای دانشجویی من" در روزنامه ایران منتشر شده در پاسخ سوال مصاحبه کننده مبنی بر اینکه: "اشاره کردید که از شاگردان فردید بودید، آیا فردید در آن سالها نیز به اندازه اکنون به لحاظ فکری جریان‌ساز بود؟" پاسخ می دهد که: "خیر، در واقع جنبه فعالیت‌های فکری سیاسی او بعد از انقلاب آشکار شد، او طی سال‌هایی که ما دانشجویش بودیم فعالیت سیاسی نداشت ولی همان زمان هم از نظر فکری از مسیر فکر زمانه خود جلوتر بود." دیگر اینکه در تاریخ ۹۳/۱۰/۷ یادداشتی در سایت پارسینه گذاشته با عنوان "فردید و فایده ترجمه" و در آن از "یکی از تیزبینی های خاص "فردید و "انتقاد حکیمانانه" وی از "شهوت ترجمه در میان برخی از مترجمان" یاد کرده است.^۱ ضمناً ایشان در یادداشتی که در صفحه فیس بوک

^۱. جالب اینجاست که در مورد این یادداشت آقای دکتر پورجوادی من در سایت پارسینه اظهارنظری کردم به این مضمون (دقیقتش خاطر من نیست) که "تا فرصت باقی است از تیزبینی های دیگر فردید هم برای ما بنویسید" که از طرف سایت مذکور ایمیلی آمد که "نظر شما غیرقابل انتشار" است!! ضمناً پورجوادی در روزنامه فرهیختگان مورخ ۹۳/۲/۱۱ دو مطلب که یکی یادداشت نویسی وی از یکی از کلاسهای درس فردید در سال ۱۳۵۰

خانم دکتر مستعان گذاشته شده در مورد نوشته صدرالاشاره نوشته اند که:
"می خواستم از فضائل او (فردید) بنویسم کتاب دیدار فرهی را که در حین
نوشتن می خوانده حالم به هم خورد شد نقد آن کتاب". جای این پرسش از
ایشان باقی است که آیا آن نوشته نقد دیدار فرهی بود یا تخطئه فردید؟ و
برای نقد آن کتاب آیا آنهمه توهین و "ناسزا" به شخصیت فردید لازم بود؟

نگارنده خود در زمان انتشار آن نوشته پاسخی در همین وبلاگ درج نمود و
تا آن زمان در سخنان استاد فردید به مطلبی درباره پورجوادی برنخورده بود
اما اخیراً در یادداشت‌هایی مطلبی در مورد ایشان مشاهده کردم:

"پورجوادی، فرار به جلو از فلسفه بالآخر فلسفه جدید"

فردید اینطور هم نقد می کند آقای دکتر پورجوادی!

است با عنوان من درآوردی "هابیدگریهای جهان متحد شوید" و دیگری توضیح وی در باب
"فردید و مساله تعالی، دل آگاهی"، منتشر نموده است.

دعای فردید

در گوگل پلاس دیدم آقای دکتر محمد خندان هشدار خیرخواهانه! آقای دکتر نصرالله پور جوادی خطاب به "طرفداران انقلابی فردید" را نقل کرده که ای جاهلان غافل، فردید اساسا انقلابی نبود چون قائل به نظریه پیشرفت نبود و... الخ. آقای علیرضا دهقانی هم ذیل مطلب اظهارنظری گذاشته است به این شرح:

"فردید رسما از حزب رستاخیز هم حمایت کرد! بعد بهروز فرنو (که از حواریون فردیده) گفت حمایت نکرده! بعد مشروح مذاکرات فردید با اعضای شورای مرکزی حزب رستاخیز رو بهش نشون دادند. فرنو گفت آهان! این رو میگین. اینکه توطئه علیه فردیده!"

علاوه بر علیرضا دهقانی پنج شش نفر دیگر هم اظهارنظر کرده بودند، دو سه نفر در جهت نوشته پورجوادی و دو سه نفر در جهت مخالف. نگارنده هر چند که نیت واقعی امثال پورجوادی را از نوشتن این مطالب می تواند حدس بزند اما خود هنوز به این قطعیت نرسیده که پورجوادی در ارتباط با فردید اساسا مطالب را نمی فهمد یا بنا به مصالحی خود را به نفهمیدن و جهالت و از آن پائین تر می زند اما یکی از اظهارنظر کنندگان گویا در مورد پورجوادی به قطعیت رسیده که همانجا نوشته است:

" تقریبا می تونم بگم پورجوادی یه انسان سطحی و اح... که بیجا خودش رو بعنوان متفکر جازده، ایشون در هیچ زمینه ای پیشرو که هیچ،

مقام استادی هم نداره! این سخنان هم بدون منبع و احتمالاً برداشتهای سطحی و نفهمیده ایشون از کلمات فردید هست."

البته شنیده ام که آقای فرنو در مورد آنچه آقای علیرضا دهقانی نقل کرده اظهار بی اطلاعی و حتی ابراز علاقه نموده نسخه ای از "مشروح مذاکرات فردید با اعضای شورای مرکزی حزب رستاخیز" در اختیار ایشان قرار داده شود. مطلبی که مورد علاقه نگارنده نیز هست و چه بهتر که متن آن در اینترنت قرار داده شود تا مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد! شاید به این ترتیب این دعای استاد فقید دکتر سیداحمد فردید در پایان یکی از سخنرانی هایش، حداقل برای بعد از مرگش تا حدودی مستجاب شود:

" بنده دعا می کنم، اول خودم را که پروردگارا هر روز بیشتر این نامه اعمال زشت ما را برملا کن تا یک قدری از شر دیگران و نفس اماره دیگران رها شویم " (دیدار فرهی، صفحه ۴۱۰)^۱

^۱ البته از نظر نگارنده صرف مذاکره با روسای حزب رستاخیز که همان مقامات و مسئولین وقت بوده اند عمل صد در صد زشتی نمی تواند بوده باشد. اگر چنین مذاکرانی صورت گرفته باشد باید دید فردید چه منظوری را دنبال می کرده و موضوع مذاکره چه بوده و فردید چه گفته است.

تفکر فردید نسبتی با سوداگران قدرت ندارد

چندی است که بنیاد حکمی و فلسفی فردید نیمه جانی دوباره گرفته، به روال سابق کلاسهائی تشکیل داده و وعده انتشار آثاری از استاد فردید را می دهد، وضعیتی که تا کنون چند بار تکرار شده است.

این بنیاد که از ابتدای تشکیل خود در سال ۱۳۷۶ با اتکاء به بودجه شهرداری شروع به کار کرد تا چند سالی بسامان تر بود هر چند که در آن دوره هم نهایتاً در اجرای وظیفه ذاتی خود یعنی جمع آوری و در دسترس قرار دادن آثار آن استاد فقید - که باید قبول کرد کار چندان ساده ای هم نیست - موفقیتی به دست نیاورد.

دیگر اقدامی که به طور بدیهی از این بنیاد با تمام فراز و نشیب هایش انتظار می رفت و می رود دفاع در برابر هجمه های است که از شش جهت به تفکر و شخصیت استاد صورت می گیرد. البته معدود اعضای اصلی بنیاد در مواقع مقتضی عکس العمل هائی نشان می دهند ولی چون بیشتر به برداشتهای شخصی خود متکی می شوند تا متن مطالب خود استاد فردید از نظر نگارنده وافی به مقصود نمی تواند بود.

قابل یادآوری است که اولین عکس العمل بنیاد در این باب که مهمترین آن نیز می تواند باشد بیانیه ای است که در شماره مورخ پنج شنبه ۲۶ خرداد روزنامه ۱۳۷۹ روزنامه بیان چاپ شده است نیز مشمول همین وضعیت می گردد. زبان و بیان این نوشته نشان می دهد که شاید به قلم مرحوم سیدعباس

معارف یا مسعود گلستان^۱ مدیرعامل وقت بنیاد یا کار مشترک هر دوی آنها بوده باشد.

در ادامه نگارنده این نوشته را برای مطالعه علاقمندان درج و دربارہ برخی موارد مشخصاً اظهار نظر خواهد نمود:

"هوالحکیم"

بنیاد حکمی و فلسفی استاد سیداحمد فرید از بدو تاسیس تا کنون مطلبی در جراید کشور منتشر نکرده است و می توان گفت که اهتمام این بنیاد تا کنون مصروف به دو امر بوده است: نخست تدوین و نشر آثار استاد در مباحث اسم شناسی (ایتمولوژی) و حکمت و دیگر آموزش حکمت اسلامی و فلسفه غرب بر اساس متون اصلی، و اگر نبود ضرورت مبرمی که انتشار این بیانیه را ایجاب می کند، بنیاد کماکان به رویه خود ادامه می داد اما از آنجا که حقیقتی درست به ضد خود تحریف می شود، چاره ای جز این نبود که برای روشن شدن اذهان عمومی بیانیه حاضر منتشر گردد.

در دو سال اخیر مطالبی در بعضی جراید درج گردیده است که اشعار بدین امر دارد که گویا برخی از گروههایی که در عرف جاری کشور به گروههای

^۱ عین برخی از عبارات این بیانیه در مصاحبه رسالت بوذری با مسعود گلستان با عنوان "این زمان بگذار تا وقت دگر" چاپ شده در هفته نامه پنجره شماره ۸ سال ۸۱ تکرار شده است. در کتاب "نگاهی دوباره به حکمت انسی" مرحوم معارف نیز این مضامین و تعبیرات تکرار شده است.

فشار موسومند قسمتی از عقاید خود را از افکار دکتر سیداحمد فردید اقتباس نموده اند، حال آنکه این مدعا با هیچ دلیل عقلی و شاهد عینی تأیید نمی شود و اقتضای افکار استاد فردید درست بر عکس آن چیزی است که ادعا می گردد.^۱

فردید که بود و چه می گفت؟

پاسخ به این پرسش حتی برای اعضای این بنیاد که ایامی طولانی کوشش نموده اند به نحو تفکر آن متفکر بزرگ نزدیک شوند بسیار دشوار است. تنها این را می توانیم بگوئیم که تفکر استاد متضمن تحقیقی عمیق بود در باب وجود و تاریخ که فی حد ذاته با عقاید و مزاعمی که در جراید حتی در کتب رسمی فلسفه رایج در کشور به صور گوناگون ابراز می شود تفاوت ماهوی داشت و کسانی که تا کنون کوشیده اند در طی کتبی عقاید و نظریات این حکیم سترگ را بیان دارند از جمله خود اعضای این بنیاد از ایفای مقصود قاصر بوده اند. امید است که در ضمن همین سال ۷۹ بنیاد بتواند با انتشار رسالاتی راهی به سوی تفکر ایشان بگشاید.^۲

^۱ هر چقدر هم که "اقتضای افکار استاد فردید" تناسب با عملکرد آن گروههای فشار نداشته باشد دلیلی نمی شود که آنها نتوانند در افکار و سخنان فردید مسائلی باب میل خود یافته و مورد استفاده قرار دهند. هر کس چیزی نوشت و سخنی گفت دیگران این قدرت و اختیار را دارند که آن را "درست بر ضد خود" تحریف نمایند.

^۲ احتمالاً منظور همان کتاب "نگاهی دوباره به حکمت انسی" مرحوم معارف است که سال ۱۳۸۰ منتشر شد.

اما با اینهمه ذکر این نکته ضروری است که تفکر استاد هرچند مستقیماً معطوف به مباحث سیاسی نبود ولی در سیاست نیز مقتضیات سلبی و ایجابی داشت که به اختصار به اهم آنها اشاره می‌گردد:

الف - مقتضیات سلبی:

به اعتقاد استاد فردید نفسانیت ملازم غفلت از حقیقت وجود و نیست‌انگاری حق است زیرا تا هوای نفس در کار نیاید معبودی به جز حق پرستیده نخواهد شد که حکیمان انسی نیز بدین امر تصریح کرده‌اند.

مادر بت‌ها بت نفس شماست

آن دگر بت‌مار و این بت‌ازدهاست

اما فرقی اساسی میان نیست‌انگاری دوره جدید و نیست‌انگاری پیش از آن موجود است و آن اینکه در دوره جدید هوای نفس که در پرده و حجاب خود را می‌پرستید این بار پرده از رخ می‌افکند و بدون حجاب خود را می‌پرستد و در حقیقت نیست‌انگاری و نفسانیت تضاعف حاصل می‌کند.

بدین قرار پاگانسیم و کاسموسانتریسم که دو خصیصه اصلی نیست‌انگاری در دوره ماقبل جدید است نیز صورتی از نفسانیت به شمار می‌رود اما این نیست‌انگاری و نفسانیت مضاعف نیست حال آنکه در دوره جدید از آنجا که هوای نفس امر به پرستش خود می‌کند و عابد و معبود نیست‌انگارانه

متحد می گردند این نفس پرستی تضاعف حاصل می کند و آنترپوسانتریسم جانشین پاگانیسم و کاسموسانتریسم می شود.

استاد فردید در توضیح این امر معمولاً بدین حدیث نبوی استناد می جستند "لکل شیئی نفس ونفس النفس الهواء". بدین قرار تاریخ میان دو امت واحده سرآغاز و سرانجام تاریخ (پریروز و پس فردا) در حقیقت موقوف و میقات نیست انگاری و نیست انگاری مضاعف یعنی اصالت نفس النفس است که انبیاء الهی همواره کوشیده اند که این حجاب تاریخی حاکم پس از تلاشی امت واحده سرآغاز تاریخ را زایل سازند و مردمان را به سواد اعظم امت واحده پایان تاریخ رهنمون گردند. این اصالت نفس النفس همان چیزی است که استاد فردید با هم سخنی مارتین هیدگر از آن به خودبنیادی یا سوژکتیویته تعبیر می کردند. این سوژکتیویته و خودبنیادی کنه و اساس تاریخ جدید غرب بحساب می آید و در هر یک از شئون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تجلی کرده است.

اگر بخواهیم نحو تحقق این مناظ واحد یعنی سوژکتیویته را در هر یک از ساحت های سه گانه یاد شده مورد امعان نظر قرار دهیم به شرح زیر خواهد بود:

تحقق این مناظ در مناسبات اقتصادی نظام بورژوازی را پدید آورد و در سیاست لیبرالیسم و امپریالیسم را و در مناسبات اجتماعی موجب تحقق اندیویدالیسم گردید. لذا تفکر استاد به جهت نفی سوژکتیویته و خودبنیادی در مرحله اول مقتضی این بود که به هیچ وجه تسلط امپریالیسم را به جهان

و منطقه و کشور نپذیرد و به خصوص با امپریالسم آمریکا و انگلیس معاندت می ورزیدند و نیز به سبب عدم اعتقاد به سوپژکتیویته، ناگزیر سرمایه داری و هر گونه استثمار در تفکر استاد مردود بود و این جمله از حکیم بزرگ در میان دوستان و شاگردان وی به یادگار است که می فرمودند: "مردم ایران اگر خودآگاهی داشته باشند هرگز بورژوازی را نخواهند پذیرفت".

پیداست که چنین تفکری مستلزم نفی اندیویدالیسم یعنی تقدم حقوق فرد بر جامعه^۱ یا به بیان دیگر اصالت حقوق فرد در مقابل تکالیف وی نسبت به دیگران نیز هست. استاد فردید معتقد بودند چون انسان بار امانت الهی را به دوش کشیده و جانشین خداوند بر زمین گردیده است باید نسبت به دیگر انسانها و نسبت به دیگر موجودات غمخواری و دلسوزی و حتی فداکاری داشته باشد و در موارد ضرورت از جانفشانی دریغ نرزد و آن جنونی را که به پذیرنده این بار امانت نسبت داده می شود در همین امر می دانست.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند

^۱. گلستان خود در همان مصاحبه فوق الذکر تصریح می کند که: "البته از نظر مرحوم فردید، اندیویدوالیسم و کلکتیویسم یعنی اصالت فرد و اصالت جمع هر دو پشت و روی یک سکه‌اند و اساس آن بر خودبنیادی فردی و جمعی استوار است." و معلوم نیست چرا در این بیانیه به آن اشاره نشده است.

به هر تقدیر استاد پروای دیگران و غمخواری آنان را کنه ذات و ماهیت حقیقی انسان می دانست که اگر کسی آن را از دست بدهد دیگر انسان شناخته نمی شود.^۱ شاید بتوان گفت که "sorge" نیز در تفکر هیدگر همین مقام را دارد.

ب - مقتضیات ایجابی

^۱. در عین حال کسی چون سیاوش جمادی می نویسد: "تفکر فردید از درد دم می زند اما حساسیتی به آن کس ندارد که هم اینک "در آب دارد می سپارد جان" ممکن است تناقض بین این دو برداشت را با "فردید قبل از انقلاب و بعد از انقلاب" بخواهیم رفع کنیم اما فردید خود در سال ۱۳۶۵ آنهم برای پخش در سیمای جمهوری اسلامی می گوید: "از اینجا باید یک نکته ای را یاد آور شوم، این مساله ایثاری که ما معمولا میگوئیم قبلا هم در دوره گذشته خیلی همه جا گیر شده بود، بنده هم در ترجمه این کلمه آگوست کنت سهم دارم، خوب انسان خود کامه نباشد یعنی اندیویدوآلیسم نمیشود، خودش را دوست نداشته باشد دیگری را دوست داشته باشد، این را میگوید ایثار، اما این خود کامگی که اسم الله درش نباشد و دیگر کامگی که باز هم اسم الله درش نباشد هر دو بازگشتش به "عشق نبود عاقبت ننگی بود" است، خود کامگی و دیگر کامگی هر دو یکی است، خود این "خودی" که خویشتن خویش انسان باشد با قطع نظر از الله یا فردی است یا جمعی، این ایثار بمعنی ای که فقط انسان خودش را در جماعت گم کند گذشت از غریزدگی نیست، یکی میروند اندیویدوآلیست میشود، یکی میشود سوسیالیست و از این حرفها، باید دید مظهر چه اسمی است، ایثار درست، جمع و فرد صحیح، اما عمده امت است که ببینیم امت واحده ای که اصلش فرد و جمع است رجوعش به چیست؟ اگر به اسم الله بود ایثار درست است، اگر به اسم طاغوت بود که این هر دو سرو ته یک کریاس است. این شعارهای اوگوست کنت، آلتروئیست (Altruist) - دیگر پرستی - حالا من خودم را پرستم یا دیگری را پرستم، در هردو یک پرستش هست، آن پرستش، پرستش غیر الله است."

مقتضیات ایجابی تفکر استاد در سیاست جلوه های گوناگونی می تواند داشته باشد ولی شاید بتوان همه آنها را تحت یک عنوان مورد بحث قرار داد: "انتظار آماده گر". آنچه استاد ما را بدان فرا می خواند گذشت از حجاب تاریخی نفسانیت و نفسانیت مضاعف^۱ بود که حصول چنین امری را نیز بدون تمسک به توحید ممکن نمی دانستند. به نظر استاد هر چند سیر تاریخ در جهت نسخ سوپژکتیویته و ظهور امت واحده پایان تاریخ خواهد بود (که استاد از آن به پس فردا تعبیر می کردند) ولی به اعتقاد ایشان ضروری بود که انسان در جهت نفی و رفع این حجاب مجدانه مجاهدت نماید. استاد فردید منتظران امت واحده پایان تاریخ را ارج می نهاد ولی انتظار حقیقی در ظهور این امت را عین مجاهدت برای وصول بدان می دانست^۲ و از آن به طریقت

^۱. این تعبیر "نفسانیت" که در این بیانیه بارها تکرار شده را گویا آقای دکتر دآوری بکار برده و بعد هم پشیمان شده است. دکتر دآوری در مصاحبه ای با مهرنامه می گوید یادداشتی برای اولین شماره کیهان فرهنگی (۱۳۶۴) نوشته با عنوان "غرب نفسانیت است" و مرادش از نفسانیت سوپژکتیویته بوده و.... در حالیکه سابقه کاربرد این تعبیر توسط ایشان گویا به کتاب "شاعران در زمانه عسرت" به سال ۱۳۵۰ باز می گردد. استاد فردید هم چند بار در این مورد تذکر داده منجمله در یک جلسه از سخنرانی های سال ۶۵: "حالا که اینطور شد اصلا تمام تاریخ جدید اصلا مبتنی بر موضوعیت نفسانی است - نفسانیت نیست - همه چیز باز میگردد که انسان اصیل است"

^۲. واقعا جای آن دارد که درباره این تعبیر "انتظار آماده گر" (همچون بسیاری دیگر از تعبیر فردید) بر اساس مطالب خود استاد توضیح مفصلی داده شود.

رندی تعبیر می نمود. شاید بتوان گفت که هیدگر نیز با تمایز نهادن بین Warten و Erwarten اشارتی به انتظار آماده گر داشته است.

استاد فردید به حماسه نیز ارج می نهاد ولی حماسه برای او فداکاری و جانفشانی در راه مبارزه با امپریالیسم بود و بی تردید هرگز خشونت طلبی گروههای فشار را مصداقی از حماسه نمی دانست.^۱

آنچه که گفته شد نحوه تعارض سیاسی استاد فردید را نیز تعیین می بخشید بدین معنا که ایشان تنها پیران سیاسی کرشمه کار با غرب را مورد تعرض قرار می داد و با گروه های سیاسی جوان که از سر کم اطلاعی و بی تجربگی گاه تمایل به غرب نشان می دادند صبور و کاملاً متحمل بود و آخرین پرده رزم سیاسی او در سال ۶۱ با گروه موسوم به انجمن حجتیه بود که به علت قدرت بسیار زیاد این گروه به تعطیل شدن درس های استاد و خانه نشین شدن^۲ آن مرحوم منجر گردید و سپس نیز گروه مزبور که در آن

^۱ نظر فردید در باب حماسه نیز خود محل مناقشه است. بعضی همچون جمادی بر اساس آنچه در قیل از انقلاب از فردید شنیده اند مطالبی از دست آنچه در این بیانیه گفته شده را ناشی از فرصت "طلبی فریبنده" فردید می دانند. نگارنده بیاد می آورد که استاد فردید در سالهای ۵۸ تا ۶۱ در این باره توضیح داده است اما آنچه که مکتوب در حال حاضر در دسترس است مطالب کتاب "آراء و عقاید فردید" دکتر موسی دیباج است (صفحه ۳۴۶) که کمک چندانی به درک صحیح مطلب نمی کند.

^۲ نمی توان گفت که استاد فردید پس از این واقعه کلا خانه نشین شد. تا آنجا که نگارنده مطلع شده است استاد تا سال ۷۰ به تناوب به سخنرانی و حتی گاهی تدریس دانشگاهی ادامه داده است.

زمان بزرگترین گروه فشار در کشور به شمار می رفتند شاگردان و علاقمندان به تفکر استاد را از مشارکت در حیات اجتماعی بازداشتند^۱. از همینجاست که کاملا آشکار می گردد که گروههای فشار نه تنها ارتباطی با استاد فریدید نداشتند بلکه امر کاملا برعکس این است و گروهها و کسانی که امروز استاد را بدین اتهام منسوب می دارند خود در این موقف قرار داشتند. البته منظور ما جوانانی مثل آقای محمد قوچانی نیست که به سبب صغر سن و فقدان اطلاعات کافی نکته ای را به نگارش درآورده است بلکه مراد ما بخصوص آقای عبدالکریم سروش است که کارنامه فعالیت سیاسی ایشان از بدو انقلاب تاکنون امری پوشیده نیست و همکاری ایشان با گروههای فشار در معرض مشاهدات همگان قرار دارد با این همه در مصاحبه با نشریه جامعه این اتهام را به استاد فریدید متوجه نموده اند.

۱ - آقای سروش همه بیاد داریم که در سالهای اول انقلاب کتب شما نظیر "نضاد دیالکتیکی" و "دانش و ارزش" کتاب های مقدس گروههای فشار بود.

^۱. واضح است که اعمال انواع "گروههای فشار" نمی تواند صرفا محدود به برخوردهای فیزیکی در نظر گرفته شود و شاید خود مرحوم سیدعباس معارف همینطور مشمول این امر یعنی بازداشته شدن از "مشارکت در حیات اجتماعی" شده باشد.

۲ - خود شما کتاب "دگماتیسیم نقابدار"^۱ و "ارتجاع مترقی" را در تائید و توجیه گروههای فشار به نگارش درآورده اید.

۳ - آن زمان که جناح راست هنوز به راست سنتی و مدرن تقسیم نشده بود شما و دیگر نویسندگان جناح سنتی کاملاً با یکدیگر متحد عمل می کردید. به عنوان مثال شما و آقای مصباح یزدی مشترکاً در بحث ها و میزگردهای آن روزگار شرکت می کردید^۲ و موضعی واحد داشتید.

۴ - در گزینش ها کتب شما ماخذ و ملاک ارزیابی اعتقادی داوطلبان کنکور و متقاضیان کار در ادارات کشور بود و چه بسا کسانی بدلیل عدم اعتقاد و یا حتی عدم اطلاع از مفاد این کتب که عمدتاً ماخود از نوشته های کارل پوپر است به داشتن عقاید مارکسیستی و التقاطی متهم شدند و از ادامه تحصیل و

^۱ نگارنده این کتاب "دگماتیسیم نقابدار" را چند سال پیش در کتابخانه مرحوم استاد فرید مشاهده کرده است. روی جلد کتاب ذیل نام نویسنده با مداد نوشته شده بود "منافقان نقابدار صدر اسلام!"

^۲ به گزارش "پایگاه خبری تحلیلی پارسینه" (۹۱/۲/۴) این منظره تلویزیونی در بهار ۱۳۶۰ انجام شده است سایت مزبور می نویسد: "احسان طبری از طرف حزب توده و فرخ نگهدار از طرف سازمان چریکهای فدائیان خلق - اکثریت و محمد تقی مصباح یزدی از سوی حوزه علمیه قم" در این مناظره شرکت داشته اند. متن مناظره که سایت درج شده نشان می دهد عبدالکریم سروش هم در این مناظره شرکت داشته اما سایت مزبور در مقدمه نام او را جزء شرکت کنندگان در مناظره نیاورده و معلوم هم نکرده از طرف چه سازمان یا گروهی شرکت کرده است!

دسترسی به کار شرافتمندانه و تشکیل خانواده بازماندند و این کتب حایل میان آنها و دانشگاه قرار می گرفت. نباید چنین پنداشت که شاید این امور زیادی روی علاقمندان شما بود بلکه خود شما نیز عینا این رویه را در سخنرانیها و نوشته های متعدد پیش گرفتید و شاگردان استاد را تنها بدلیل اعتقاد به رفع نابرابری و عدالت اجتماعی متهم به مارکسیسم زدگی نمودید و حال آنکه می دانستید افکار استاد و شاگردان وی اساسا ملهم از حکمت انسی اسلامی است. حال نیز در شیوه معهود خود در پیروی از راه و رسم گروههای فشار تغییری بوجود نیاورده اید و اگر قدرت منحصرأ به جناح راست مدرن مفوض گردد کاملا مورد انتظار است که به شیوه گذشته گروههای فشار جدید همفکر شما همان روشهای گذشته را تکرار نمایند و خود شما نیز از نو چماق تکفیر را بر علیه همه عدالتخواهان بردارید، چماقی که از آغاز انقلاب تا حال در دست شما بوده و هست و گاه گاه آن را بر سر مخالفان امپریالیسم و مطامع صهیونیستی از هر دسته و گروهی که باشد فرود آورده اید به نحوی که کسی نیست که در سخنان یا نوشته های خود سخنی از ظلم و استثمار و برتری جوئی غرب گفته باشد و از تعرض شما و دوستانتان مصون مانده باشد. سالهاست که شما هرکسی را که مخالف سرمایه داری جهانی به سرکردگی آمریکا و انگلیس باشد مارکسیست و مارکسیسم زده می خوانید و کسانی که با صهیونیسم و رژیم صهیونیستی ابراز مخالفت می کنند به فاشیسم متهم می کنید کما اینکه حتی استاد شهید مرتضی مطهری و مرحوم دکتر علی شریعتی به دلیل ابراز مخالفت با سلطه استکبار و ضدیت با استثمار سرمایه داری از سوی شما به القاپذیری از مارکسیسم متهم شده اند. اما از این امر بسیار مهم غافل شده اید که همواره

پرچم مبارزه با انحاء مختلف جور و استثمار در دست موحدین بوده است و انبیاء و اولیاء هدایت این مبارزه را برعهده داشته اند. در هزار سال اخیر نیز مبارزه های بسیاری بر علیه جور و استثمار و استبداد در شرق و غرب گیتی به عمل آمده است که رهبری این مبارزات به دست موحدین بالخصوص اهل سیر و سلوک بوده است و عموم این نهضت ها تا قبل از ظهور مارکسیسم صبغه دینی داشته اند که به عنوان مثال در جهان اسلام می توان به نهضت سر بداران و پیروان بدرالدین سماوی^۱ و نهضت یسویان^۲ و مرعشیان^۳ و در غرب نیز به نهضت ژاکریها^۴ در فرانسه و وایت تایلر^۵ در انگلستان و پیروان

^۱ بدرالدین سماوی فقیه و صوفی و انقلابی برجسته عثمانی در قرن هشتم (سایت بنیاد دائرةالمعارف اسلامی)

^۲ یسویه سلسله ای از صوفیان ماوراءالنهر که بنیان گذار آن شیخ احمد یسوی متوفی ۵۶۲ بوده است (سایت بنیاد دائرةالمعارف اسلامی)

^۳ مرعشیان (سادات حسینی مرعشی)، سر بداران مازندران یا مرعشیه دودمانی شیعه بود که در قرن هشتم هجری در طبرستان حکومت می کرد (ویکیپدیا فارسی)

^۴ منظور از ژاکریها احتمالاً شورش دهقانان فرانسه (لا ژاکری) در قرن چهاردهم میلادی است. (ویکیپدیا فارسی)

^۵ احتمالاً "وات تایلر" رهبر شورش کشاورزان انگلستان در قرن چهاردهم میلادی. (ویکیپدیا فارسی)

یان هوس^۱ در شرق اروپا و به خصوص نهضت کشیش و عارف انقلابی آلمان توماس مونتر^۲ در مرکز اروپا اشاره کرد. حال آنکه تاریخ جنبش های مارکسیستی به زحمت به یک قرن و نیم قبل می رسد.

بودم آن روز در این میکرده از دردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

اکنون نیز که نهضت های مارکسیست ضعیف و فتور یافته اند انقلابیون مسلمان در شرق و انقلابیون مسیحی در آمریکای لاتین پرچم مبارزه با امپریالیسم و استثمار سرمایه داری را برافراشته و شعله مبارزه را همچنان فروزان داشته اند.

"اکنون مدت شش سال از ارتحال استاد می گذرد و این بنیاد نیز از بدو تاسیس تا کنون به مباحث متداول سیاسی نپرداخته و تدوین آثار استاد فردید و تدریس متون حکمی و زبان های کهن را وجهه همت خود قرار داده است با توجه به این مقدمات بازیگران سیاسی و سودازدگان منصب و قدرت نباید

^۱. یان هوس (۱۳۶۹ - ۱۴۱۵ میلادی) استاد دانشگاه پراگ، یک مصلح دینی بود که مردم پراگ را به قیام علیه سلطه آلمان ها و کلیسای کاتولیک رومی برانگیخت. (ویکیپدیا فارسی)

^۲. توماس مونتر (۱۴۸۹ - ۱۵۲۵) از رهبران پروتستان که جنگ های دهقانی آلمان را رهبری کرد. مرحوم سیدعباس معارف در صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۸ "نگاهی دوباره به حکمت انسی" تحت عنوان "اقسام چهارگانه حکمت و تقابل میان مستضعفان و مستکبران" در باب نسبت این قیامها به حکمت انسی به اجمال توضیحاتی داده است.

علی‌الاصول متعرض آن حکیم بزرگ یا این بنیاد گردند اما مع‌الاسف می‌بینیم به رغم سنت اسلامی و ایرانی در عدم تعرض نسبت به درگذشتگان شخص استاد فریدید کرارا آماج افترا و اتهام غیر مستند و کینه توزانه قرار می‌گیرد. پیداست که برای هرکس که اندک بهره‌ای از خودآگاهی داشته باشد این پرسش طرح می‌گردد که موجب چنین امر شگفتی چیست؟ در ریشه‌یابی چنین امری جز بدین نمی‌توان رسید که پس از فروپاشی اتحاد شوروی، امپریالیسم آمریکا به دستگیری استعمار فرتوت انگلیس سودای آن دارد که بر تمام جهان مسلط گردد و همه قاره‌ها را در زیر سیطره خویش درآورد در این میان خاورمیانه از اهمیت مضاعفی برخوردار است زیرا که دست کم تا نیم قرن دیگر سوخته‌های فسیلی و بالاخص نفت در صدر منابع انرژی قرار دارد و تحقیقات متعدد نشان می‌دهد که نود درصد نفت جهان در حوزه خلیج فارس و بحر خزر مخزون است به همین سبب جای تعجب نیست که اشتیاق امپریالیسم برای تسلط کامل بر خاورمیانه دو چندان باشد در این میان سیطره بر کشور ایران و خاموش کردن شعله‌های انقلاب اسلامی برای امپریالیسم امری بس مهم بشمار می‌رود چون انقلاب ایران نه تنها رخ در رخ امپریالیسم آمریکا صف‌آراسته است بلکه آتش مبارزه ضد آمریکائی و ضد صهیونیستی را در تمام منطقه برافروخته است. امپریالیستها نیک می‌دانند که تنها با توسل به قدرت فیزیکی نمی‌توان بر منطقه و بخصوص ایران تسلط حاصل کرد بلکه برای سیطره بر مردم منطقه باید تفکرات انقلابی و ضد امپریالیستی به طرق متعدد مخدوش شود و از میان برود و برای وصول چنین مقصودی بهترین راه تحریف این تفکرها و وارد ساختن اتهام به متفکرینی است که پرچم مبارزه با امپریالیسم را برافراشته‌اند. استاد فریدید

در صدر این متفکرین قرار دارد چرا که وی با طرح مبحث عمیق غرب زدگی این امر را آشکار کرد که چگونه سوبژکتیویته که کنه صورت نوعی غرب جدید است با نیست انگاشتن حق و حقیقت و استکبار و استثمار ملازمه دارد.

با توجه به آنچه گفته شد امپریالیسم برای سیطره کامل بر ایران و منطقه راهی جز این ندارد که این تفکر عمیقا ضد امپریالیستی و ضد استعماری را به طرق گوناگون تحریف کند و بی اعتبار سازد و به همین سبب است که در این مسیر به تمام وسایل تمسک می جوید تا آنجا که مندرس ترین و پوسیده ترین عروسک خیمه شب بازی خود یعنی احسان نراقی را نیز به میدان آورده است.

استاد فردید ۱۵ سال پس از انقلاب در قید حیات بودند و اگر کسی ادعائی نسبت به سوابق سیاسی ایشان در قبل از انقلاب داشت می بایست در ظرف این ۱۵ سال بیان می کرد تا ایشان نیز بتوانند از خود دفاع کنند زیرا که دفاع در مقابل اتهام مشروع ترین حقی است که هر انسانی واجد آن است. در حقیقت جای بسی تعجب است که چنین اتهاماتی ۲۱ سال پس از پیروزی انقلاب و شش سال پس از فوت استاد مطرح می شود و در ۱۵ سال ایام پربرکت حیات ایشان در بعد از انقلاب طرح نگردید^۱. بر اساس تمام اصول

^۱. باید گفت که این مطالب جسته و گریخته همان سالها هم طرح شد و استاد فردید هم خود در سخنانش پاسخ هائی داده است. بهرحال باید قبول کرد این مسائل اتهامات حقوقی و جزائی نیست و بهتر است واقعیت و حقیقت مسائل اول فهمیده و درک شده و بعد بدون اینکه قصد رفع و رجوع در میان باشد توضیح داده شود.

و موازین اینگونه اتهامات از لحاظ سیاسی و حقوقی بی اعتبار است و نامی جز افترا بر آن نمی توان نهاد آقای نراقی برای مفتریات خود دلیلی جز صرف ادعا نیاورده است. با این حال حتی اگر دلیل و مدرکی هم ابراز می کرد کتمان و پنهان داشتن آن مدرک در طی ۲۱ سال گذشته و خاصه مکتوم داشتن آنها در ۱۵ سال حیات استاد پس از انقلاب قرینه ای بسیار قوی بر جعلی بودن آن است. این امر نه تنها در مورد مفتریات نراقی مصداق دارد بلکه اصلی عام است که بر بهتانهای دیگر مدعیان نیز صدق می کند. گذشته از این در کلام خود نراقی قرینه ای قوی موجود است که بر کذب سخنان وی دلالت دارد نراقی از استاد فردید شکایت دارد که استاد او را به سبب ارتباط با رژیم پهلوی به شدت مورد توییح قرار داده است و با وجودی که وی برای قانع نمودن استاد به منزل ایشان نیز رفته توفیقی در تغییر نظر استاد به دست نیاورده است. اگر ادعای نراقی در مورد آن مرحوم صحیح بود به آسانی می توانست بگوید "رطب خورده منع رطب چون کند" و اساسا مجالی برای اعتراض استاد فردید به نراقی باقی نمی ماند و همین امر که استاد به شدت نراقی را به سبب مزدوری رژیم پهلوی مورد شماتت و توییح قرار داده دلیلی است بر عدم ارتباط استاد با رژیم پهلوی. آقای نراقی اگر ادعای شما درست بود چرا در سالهای اول انقلاب که استاد با افشای ماهیت امپریالیسم غرب لرزه بر اندام هواداران آمریکا و انگلیس و بورژوازی افکنده بود، در ایران یا در اروپا نگفتید این آقا خودش علاقمند به ایجاد ارتباط با رژیم پهلوی بود بلکه تا آنجا که ما می دانیم در یکی از سالهای آخر دهه ۶۰

به منزل ایشان رفتید و از گذشته خود اظهار ندامت کردید تا شاید استاد واسطه ای برای بازگشتن شما به جرگه محققان و دانش پژوهان کشور شود که دیرسالی بود که این جرگه شما را به دور افکنده بود.

آقای نراقی آنچه که موجب گردیده ما هواداران عقاید استاد فریدید تفکر حکمی استاد فریدید را به عنوان طریقت فکری خود برگزینیم صرفاً مطالعات عمیق ایشان در حکمت شرق و فلسفه غرب نبود - همان مطالعاتی که عمق و تفصیل آنها مورد اعتراف شما نیز قرار گرفته است - بلکه آنچه موجب این امر گردید تفکر عمیق استاد در خصوص وجود و تاریخ بود و مقتضیات سیاسی آن یعنی نفی استثمار و استعمار.

طرح مساله عمیق غرب زدگی و بیان اینکه چگونه خودبنیادی کنه و باطن غرب جدید است و امپریالیسم و بورژوازی مظاهر وحدت یافته سیاسی و اقتصادی آن به شمار می رود امر کوچکی نبود و توانست برای اولین بار از لحاظ حکمی ماهیت امپریالیسم را برملا سازد و ظهور طلیعه پس فردا یعنی امت واحده سرانجام تاریخ را به مستضعفین ایران و جهان بشارت دهد و بدین سان مبارزات مردم ایران علیه امپریالیسم که تا آن زمان فاقد مبانی نظری مستدلی بود به مدد تفکر استاد، خودآگاهانه و دل آگاهانه مبنای حکمی قویمی یافت و همین امر موجب افزایش قدرت و توان نهضت و در نهایت بسط استمرار آن در سراسر منطقه گردید.^۱

^۱ کاش این مدعای بزرگ توضیح و تشریح می شد. جلد دوم منتشر نشده کتاب "نگاهی دوباره به مبادی حکمت انسی" می توانست محمل چنین موضوعی باشد.

همین موضع ضد استکباری استاد بود که نه تنها انقلابیون مسلمان را به خود جلب کرد بلکه بسیاری از افراد ضد امپریالیستی را که شیوه های دیگری برای مبارزه برگزیده بودند مجذوب خود نمود که به عنوان مثال از بیژن "جزنی" می توان نام برد.^۱

آقای نراقی حال هم گمان ندارید که ما به افسون دم سرد و خزان زده شما تفکرات انقلابی و ضد امپریالیستی استاد فردید را رها کنیم و سر به درگاه اربابان امریکائی و انگلیسی شما بسائیم. راستی آقای نراقی شما که ما را به صرف الهام گرفتن از نظریات استاد فردید شریرترین افراد معرفی می کنید چگونه است که آقای سروش را به خاطر تقلید مطلق از نشریات کارل پوپر سرزنش نمی کنید؟ کارل پوپر کسی است که در پایان قرن بیستم نعره های بدمستانه استعمارگران قرن هفدهم و هجدهم را سر داده و معتقد بود که غرب حق دارد برای سرکوب جنبش های جهان سوم حتی به سلاح اتمی متوسل شود و به خیال خام خود می پنداشت که با توسل به چنین کشتاری می توان سیر تاریخ را که رو به سوی رهائی مستضعفان دارد متوقف ساخت یا به عقب بازگرداند.

^۱. بیژن جزنی فعال سیاسی و نظریه پرداز چریکهای فدائی خلق، سال ۱۳۴۲ در رشته فلسفه از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده است. گفته شده که وی پس از پایان کلاس کیف دستی استاد فردید را می گرفته و تا منزل استاد که آن زمان در خیابان ایران بوده استاد را همراهی می کرده است.

وقتی کسی کتاب "در خشت خام" را می خواند فقط دو مضمون را می یابد نخست آنکه احسان نراقی نسبت به فریدید هتاک می کند و دیگر آنکه سروش را تائید و تمجید می نماید. افسوس برحقارت کسانی که می خواهند با تمسک به مزدور حقیر و کم اطلاعی چون احسان نراقی کسی را تائید یا رد کنند. در ضمن به آقای سروش هم می گوئیم که با تائید و تحسین امثال نراقی کسی متفکر محسوب نمی شود.

آقای نراقی ادعاهای کاملاً واهی شما در مورد ارتباط استاد با برخی نشریات و روزنامه های بعد از انقلاب دلیلی بس روشن است که موهوم بودن سخنان شما در مورد مسائلی که قبل از انقلاب نیز مطرح می کنید آشکار می سازد. ادعا کرده اید که کیهان هوایی توسط شاگردان فریدید و زیر نظر آن مرحوم منتشر می گردیده است حال آنکه آقای سلیمی که در ایام حیات استاد فریدید نشریه کیهان هوایی زیر نظر ایشان انتشار می یافت هیچ گونه ارتباط و انتسابی با استاد نداشته اند و فکر نمی کنم خود ایشان هم چنان مدعائی داشته باشند یا اساساً علاقمند باشند که شاگرد استاد محسوب شوند. همچنین آقایان نصیری و شریعتمداری نیز که نشریه کیهان زیر نظر نامبردگان چاپ می شد و می شود از شاگردان استاد نیستند و به نظر نمی رسد آنها هم علاقه ای داشته باشند که به فریدید منسوب شوند.

در ضمن ذکر این نکته ضروری به نظر می رسد که اگر در بعضی مقالات روزنامه هائی از قبیل کیهان و رسالت به عقاید استاد فریدید اشاره شده است مع الاسف اشارات مذکور با عقاید استاد فریدید انطباقی ندارند و افکار این

حکیم بزرگ در آنها دگرگون جلوه داده شده و در حقیقت عقاید ایشان در این نوشته ها بنا بر سلاقی سفارش دهندگان آنها تحریف گردیده است.^۱

نراقی مدعی شده است که استاد فردید قبل از انقلاب یک کلمه از اسلام دفاع نکرده است در حالی که کسی که کوچکترین آشنائی با افکار فردید داشته باشد می داند که قسمت اعظم تفکر وی ماخوذ از حکمت انسی اسلامی است که ایشان اصول و مبانی تفکر عارفان را با تذکر نسبت به حوالت تاریخی جدید بازجست نموده است، مبحث اسماء و اعیان ثابته، ظاهر و مظهر، قرب فرایض و نوافل، مقام ذوالعقلی و ذوالعینی و بالاخره بیان حکمت تاریخ بر اساس ظهور اسماء الله در ادوار، اساس تفکر استاد فردید است که این همه ماخوذ از تفکر حکمت انسی اسلامی است. گذشته از این استاد فردید در قبل از پیروزی انقلاب در مصاحبه های خود با تجلیل

^۱ هر چند که بنظر نگارنده این ادعا می تواند تا حدی صحیح بوده باشد اما نه به این غلظت مطرح شده در این بیانیه. ضمن اینکه همین مساله در مورد امثال "روزنامه وزیر بیان" و این طرفی ها هم مصداق دارد. بهرحال طبق یادداشت پیام فضلی نژاد، سردار ابراهیم محمد زاده از سال ۵۸ با استاد فردید جلسات منظمی داشته (خبرگزاری فارس ۹۳/۱/۱۲) و مهدی نصیری هم می گوید که یکبار در سال ۱۳۶۹ به همراه چند نفر دیگر از کیهان به ملاقات استاد فردید رفته اند (خبرگزاری فارس ۹۰/۱/۲۰). واضح است که افرادی که به نحوی مستمع سخنان فردید می شدند از سخنان استاد آنچه را که مطابق سلیقه شان بوده می گرفته و بکار می برده و شاید بعضی اوقات مصادره به مطلوب نموده اند، کاری که همه حتی نویسندگان این بیانیه کم و بیش کرده و می کنند.

تمام از اسلام نام برده اند و قرآن به تفسیر شیعه علوی را یگانه منجی انسان از برهوت خودبنیادی و نیست انگاری دانسته اند.^۱

اما زشت ترین افتراء نراقی انتساب سعید امامی به استاد فردید است که مبتنی بر کوچکترین دلیل و مدرکی نیست و اگر نبود پیری و فرتوتی او حق این بود که علیه وی دعوی جزایی گردد. اما آن جوانک (مصاحبه کننده) که مشابه اتهام نراقی را وارد نموده است حقیرتر از آن است که به شمار آید.

سعید امامی کوچکترین ارتباطی با استاد و شاگردان ایشان نداشت و اساسا استاد و شاگردان ایشان هرگز رابطه ای با سازمان اطلاعاتی کشور نداشتند و بالعکس این اعضای گروههای معارض تفکر فردید هستند که بسیاری از آنها سابقه بازجوئی و یا مشاغل مشابه داشته اند.

آقای سروش و آقای نراقی، ما قصد نداشتیم این حقایق را در مورد شما بازگو نمائیم اما چه کنیم که سوء ادب و گستاخی شما نسبت به حکیم بزرگی که اکنون شش سال است دارفانی را وداع گفته است ما را بدین امر اجبار نمود و گویا قضای الهی بر این قرار داشت که چنین سوء ادبی نمائید تا این حقایق در مورد شما بیان شود.

^۱ اینکه استاد فردید در قبل از انقلاب هم مدافع حقیقت اسلام بوده حرف صحیح و مستدلی می تواند باشد ولی نگارنده گمان نمی کند این تعبیر "قرآن به تفسیر شیعه علوی" از استاد فردید بوده باشد.

چون خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنه پاکان برد

در ضمن آقای دکتر کاووس سیدامامی در روزنامه وزین بیان مورخه ۲۹ فروردین ۷۹ مطلبی نگاشته اند که در آن اشاره به عقاید استاد فریدد نموده اند که با عقاید آن مرحوم انطباقی ندارد ولی از آنجا که به نظر می رسد منشاء این عدم انطباق کم اطلاعی ایشان از عقاید استاد است نه سوءنیت، برای روشن شدن آقای کاووس سیدامامی و امثال ایشان به نحو اجمال متذکر می گردیم که در تحلیل وقایعی که در سه قرن اخیر در آسیا و آفریقا به خصوص خاورمیانه رخ داده است نه می توان اهمیت مناسبات داخلی کشورهای این منطقه را از نظر دور داشت و نه می توان تاثیر استعمارگران غربی را انکار نمود. اگر ژنرال آبرون ساید و دستیاران انگلیسی او با کمیته آهن سیدضیاءالدین طباطبائی ترکیب نمی شدند کودتای ۱۲۹۹ به وقوع نمی پیوست و اگر کرومیت روزولت و برادران رشیدیان و مرتجعین ارتش درست به دست هم نمی دادند کودتای ۲۸ مرداد به مرحله تحقیق نمی رسید و اگر نظام فئودالی پوسیده دوران قاجار نبود بوژوازی کمپرادور نمی توانست بر این {ایران؟} استیلا یابد حاصل اینکه تا اسباب و "موجبات" قابل "فراهم نباشد" علل و اسباب فاعلی "به تنهایی موثر نخواهد بود چون این مختصر بیش از این گنجایش این مقال را ندارد که آقای سیدکاووس امامی می توانند برای آشنائی با عقاید استاد فریدد به این بنیاد مراجعه کنند تا در آنجا با ایشان به گفتگو پردازیم.

در خاتمه اشاره به این امر ضروری است که آقای مهاجرانی نیز در مناظره شخصی خود با آقای یوسف علی میرشکاک مطالبی در خصوص استاد فردید بیان نمودند که بسیار غریب می نمود و به همین سبب پاسخی نیز برای آن اظهارات فراهم آمد اما از آنجا که آقای مهاجرانی در نشریه ابرار یکشنبه ۷۹/۳/۸ ابراز داشته اند مطالب مذکور طنز بوده است از ارسال این پاسخ صرف نظر شد."

و ما توفیق الا بالله

بنیاد حکمی و فلسفی دکتر سیداحمد فردید

فردید از دید براهنی

رضا براهنی سال ۱۳۱۴ در تبریز متولد شده و سال ۱۳۳۹ از دانشگاه استانبول دکترای ادبیات انگلیسی گرفته و سپس به تدریس در دانشگاههای تبریز و تهران پرداخته است. بعلاوه وی شاعر و رمان نویس و بیشتر از اینها منتقد ادبی نیز هست و شاید سرشناس ترین منتقد ادبی در دهه های ۴۰ و ۵۰ که نقدهای کوبنده و جنجالی او در مورد شاعران و نویسندگان معاصرش در آن سالها در مجله فردوسی و شاید دیگر مطبوعات به چاپ میرسید. دکتر رضا براهنی با حکومت پهلوی سر سازگاری نداشت و بیاد می آورم که زمانی در همان دهه ۵۰ بر سر زبانها بود که مقاله ای بر علیه آن رژیم در مجله "پلی بوی" به چاپ رسانده ، در حالیکه همه فکر می کردند مجله مزبور صرفا پورنوگرافی است و البته شان ایشان باید اجل از این باشد که با جمهوری اسلامی نیز سر سازگاری داشته باشد هر چند که نگارنده از موضع سیاسی و هم چنین فعالیتهای فکری فعلی وی اطلاع درستی ندارد.

در کتاب "هویت اندیشان و میراث فکری احمد فردید" اشاره ای هم به رمان "آواز کشتگان" براهنی شده بود. با خواندن آن رمان و توصیف طنز آمیزی که از "دکتر فیلسوف" داده بود نتیجه گرفتم که براهنی می باید با مرحوم فردید ارتباط نزدیکی داشته باشد. بعدا متوجه شدم که وی در سال ۱۳۵۳ و پس از انتشار تقریر استاد فردید در مورد صادق هدایت با عنوان

"سقوط هدایت در چال هرز ادبیات فرانسه"، در مجله نگین مقاله ای نسبتاً مفصل با عنوان "صادق هدایت و دکتر فردید" نوشته که در آن انتقادات تندی از فردید کرده و هم چنین در ضمن یکی دو مقاله دیگر از وی در همان سالها. اما براهنی در "آواز کشتگان" به مکالمات طولانی با فردید اشاره کرده بود که چندان با مقالات انتقادی یاد شده جور در نمی آمد.

چندی پیش تکه ای از یک صفحه از مجله فردوسی به دستم افتاد، شامل نوشته ای با عنوان "دروود بر فردید" که تاریخ انتشار آن مشخص نبود، در جستجوی این نوشته در مجله فردوسی به مقاله ای از رضا براهنی در شماره ۱۰۶۴ مورخ ۱۳ دی ماه ۱۳۵۰ مجله مذکور برخوردیم که متن آن را ذیلا می توانید مطالعه نمایید.

بنظر نگارنده دکتر براهنی در این نوشته "خیلی خوب" حال خودش و دیگر کسانی را که با فردید مواجه می شدند، توصیف کرده است و توصیف وی از حال خود فردید هم "خوب" است و موفق ترین توصیفی است که من تا به حال دیده ام و اگر در آن دقت شود می تواند گوشه هائی از درد و رنجی که فردید در آن زمان و در زمان های بعد متحمل می شده روشن کند. اما براهنی در توصیف و توضیح تفکر فردید و هیدگر "خوب" نیست هر چند که تا حد زیادی از اصطلاحات خود فردید استفاده کرده اما مشخص است که خیلی عجله داشته و احتمالاً این مطلب را پس یک محاضره و گفتگو با استاد در حالی نوشته که هنوز در همان حال و هوا بوده است.

از نکات مهم این نوشته توضیح جالبی است که براهنی از قول فردید در مورد نوشتن وی نقل کرده است.

نگارنده بر این باور است که نویسنده مطلب با عنوان "درود بر فردید" یعنی "برنا" باید همین آقای دکتر براهنی بوده باشد، هم به لحاظ شباهت "برنا" با براهنی و هم به لحاظ سبک نویسندگی. می توان حدس زد که پس از نوشتن "درود بر فردید" و نقل قول از فردید در تعریف از مقاله "جنون نوشتن" براهنی، روابط حسنه ای پدید آمده که پس از مدتی با انتشار "سقوط هدایت در چال هرز ادبیات فرانسه" از بین رفته است.

این مطلب نیز قابل ذکر است که در یکی از جلسات بعد از انقلاب، یک روز استاد فردید گفت که براهنی مقاله خوبی در روزنامه "آیندگان" (۹) نوشته است و میدانیم که استاد خیلی بندرت از نوشته ای از معاصران تعریف کرده است، البته آن مقاله را ندیده ام و نمیدانم در چه زمینه ای بوده است.

عنوان "فردید از دید براهنی" نیز در همان مجله فردوسی در حاشیه صفحه آمده است. ضمناً بعضی از غلط های واضح چاپی (پرستش به جای پرسش، منطبق به جای منطق و فروید به جای فردید و بالعکس و...) اصلاح شده و یکی دو مورد که کمتر واضح بود با علامت سوال در پراوتز آمد و هم چنین سعی شده که رسم الخط همان رسم الخط مجله فردوسی باشد.

فردید یک سوال کننده دائمی است

کسانی که فردید را از نزدیک و با حوصله نشناخته اند، تصور می کنند که پیرمرد، حیران یک هیروت بی معناست و به همین دلیل و به آسانی، بی آنکه مزاحمتی برای بضاعت مزجات خود، فراهم آورند، با یک حرکت دست فردید را از سر راه خود دور می کنند و این حرکت دست، آنچنان طبیعی و حتی غریزیه نظر می آید که انگار برای دفع ضرر خارش انگیز پشه ای صورت گرفته است. و برخی از آنهاثیکه اتفاقا فردید را از نزدیک شناخته اند، او را فقط مزاحم کار خویش می پندارند، چرا که فردید یک سوال کننده دائمی است و اینان بی جوابهای ابدی، و در این صورت اینان می گویند آدم براستی باید احمق باشد که کار اصلی خود را که عبارت از شرکت در این شورا و آن جلسه و این کنگره و آن کمیسیون و فلان سمینار و بهمان کمیته است رها کند و بیاید ببیند باکسی که تعریفی جدید از هستی و حقیقت و تاریخ می خواهد بدهد، و با این عقاید، که به زبانی از بی زبانی هم ادا می شود، چه می توان کرد، و در این میان دو سه تنی هم هستند که به سری که درد نمی کند دستمال می بندند، صداقتی دارند، دور و بر پیرمرد می پلکند و آنچه را که از دهن پیرمرد بیرون می تراود بدقت بررسی می کنند و در کنار سایرگفته های پیرمرد می گذارند و می خواهند برای پرسش های بیشمار خود از پیرمرد، پاسخهای قانع کننده ای بی یابند، و پیرمرد که فیلسوف شفاهی زمانه است، پرسش ها را نه به پاسخ، بلکه به پرسش جواب می دهد، از پاسخ، پاسخ قانع کننده، مدام می هراسد و تمام کوشش ذاتی خود را به عمل می آورد که این چند تن را دربرابر یک پرسش

اصیل ، ابدی ، اما جدیدا و مجددا کشف شده بشری ، یعنی "پرسش هستی" قرار دهد.

و چه وحشتی دارد پیرمرد از منطق ، از هر منطقی ، از تعریف ، هر تعریفی ، از حدود ، هر حدودی ، و همینکه می خواهی بگوئی که همین الآن گفتمی که نیست انگاری عبارت است از فلان و فلان و فلان ، و حقیقت عبارت است از بهمان و بهمان ، پیرمرد یک احسنت و یک بارک الله تحویل می دهد و از هوش و هوشیاری تو ، تأیید هم می کند ، ولی یک مساله هست که باید به قول خود با شعری از حافظ" و حرفی از "هایدگر" برای روشن بکند و تازه بعد از آنکه تو گوش هوش می شوی تا شعر "حافظ" و حرف "هایدگر" برایت گفته شود پیرمرد - مثل کسانی که دو انگشت در سوراخ دو گوش فرو می کنند و بقصد غسل در آب خزینه فرو می روند - عملا در کل تاریخ ، فرهنگ و فلسفه و هنر و شعر شرق و غرب غرق می شود. از "هگل" "نیچه" و "کی یرکه گور" ، از قرآن و حافظ و ملاصدرا بحث می کند و حرف می آورد ، با بعضی ها مخالفت می کند ، با برخی ها موافقت ، و تو که شنونده هستی گهگاه احساس می کنی که داری بتعریف او از فلان عبارت ، جمله یا اصطلاح ، نزدیک می شوی ، ولی بدان او کسی است که یک کمی مانده به آخر بحث ، که اصولا آخری هم ندارد ، کاسه کوزه را بصورتی دیگر ، بصورتی غیر مترقبه خواهد شکست و حرفی ، یا تعریفی بر خلاف انتظار همه خواهد زد ، و در بهت و حیرانی ، کل جماعت مستمعین را یله خواهد کرد و راهش را خواهد کشید و خواهد رفت ، و همیشه با نوعی شتابزدگی برای گفتن ، شتابزدگی برای رفتن و شتابزدگی برای حل

نکردن قضایا ، بقصد حل کردن آنها. بدین ترتیب ما در وجود او با نوعی فیلسوف فرار و فلسفه فرار سروکار داریم ، و اگر او را شناسایش - و فردید گاهی مثل مشت محکمی خود را بسته است و حاضر نیست به خاطر توبه عضلات درهم پیچ مغزش ، ورزشی در راه سهولت تحمیل کند - باری اگر او را شناسایش - که این طبیعی است که شناسایش - احساس می کنی که پیرمرد حیران یک هپروت بی معناست و این هپروت از مقداری کلمات فارسی اصیل ، عربی غلیظ ، آلمانی مشکل ، فرانسه نارسا ، بیت هائی از شعر حافظ و مولوی و شیخ شبستر و تقریباً همه فلاسفه متاخر و جدید فرنگ ساخته و بافته شده ، و این هپروت ، مدام رنگ عوض می کند و هر لحظه بشکلی بت عیار درمی آید و پیرمرد انگار نه حیران ، بلکه حاکم بر کل یک روح مستغرق در هپروت است و انگار همیشه خطاب به هپروت می گوید : مستغرق خویش کن مرا دائم ، مستغرق خویش کن مرا دائم ، چرا که انگار پیرمرد از کل جهان منطقی حتی منطق لفظ و معنا و مفهوم هم سیر شده است ، و براستی موقعی که می خواهد از تو خداحافظی بکند و برود ، انگار لحظه ای بعد سر به کوه و بیابان خواهد گذاشت و تمام جنون جان خود را در کالبد سکوت بیابان خواهد ریخت.

ولی این حس حیرانی در هپروت ، موقعی در تو ، نسبت به پیرمرد از میان بر می خیزد که بدانی که پیرمرد را باید نه از طریق معنای کلامش ، بلکه از راه فحوای کلامش بشناسی ، چرا که او ، تعریفی را که تو به دنبالش هستی ممکن است در طول صحبتش ، و ضمن انکار هر نوع تعریف و منطق تعریف داده باشد ، و حتی خودش هم نفهمیده باشد که تعریف را داده است

، چرا که او موقع حرف زدن ، یک سیاره است و مدام سیر می کند و گرچه به نظر می رسد که می کوشد تا با تو رابطه برقرار کند ، ولی اصولاً غرضش ارائه مفاهیم و انتقال معانی نیست ، بلکه حرکتش ، یک کشش و کوشش طاقت فرسا با خود هستی است ، یک چنگ انداختن با جان هستی است ، هدفش سیر درون و غور در اعماق است و گاهی برای این که این سیر درون دچار وقفه نشود ، پیرمرد نفاق هم می اندازد ، با یکی بزعم خودش طرف می شود ، می کوبد و می شوید و کنارش میگذارد - البته بدون این که طرف خودش حالیش شده باشد که کوبیده شده - و بعد روز از تو ، روزی از نو. سیر درون ، در راه و بیراه هستی ادامه می یابد.

گاهی طوری از مارکس حرف می زند که انگار یک مارکسیست است ولی نه! باید نزدیک تر برویم ببینیم چه می گوید : در نگاه دوم او یک ضد مارکسیست است! و تا آتش بهت تو فروکش کند ، می فهمی که پیرمرد نه مارکسیست است و نه ضد مارکسیست ، بلکه حرفهایش اصولاً ربطی به خیر و شر و سود و زیان مارکس و مارکسیسم نداشته است. و موقعی که احساس می کنی می خواهد تجدید مطلعی بکند در اگزیستانسیالیسم ، می بینی که پیرمرد عملاً در مقابل اگزیستانسیالیسم وضع گرفته است و موقعی که مثلاً در مقابل ملاصدرا وضع می گیرد ، می بینی که ناگهان از چیزی حرف می زند که اصولاً هیچ ربطی به فلسفه شرق و غرب ندارد ، می بینی که مثلاً شایعه بازنشستگی خویش را پیش کشیده و اینک مثلاً در برابر بوروکراسی وضع گرفته است ، می بینی که پیرمرد با همان کلمات هاج و واج کننده خود ، طنز هم بلد است و بموقع ، بنحوی دلنشین حاضر جوابی هم می کند

، ولی در همه حال آنقدر ظرفیت دارد که از کوره هرگز در نمی رود و از این نظرها ، بردباری ای دارد که شاید در میان پیرمردان هم سن و سال او بی نظیر باشد.

گاهی احساس می کنی به حرفهایت گوش نداده است ، ولی ناگهان وسط حرفهایش به حرفهای تو استناد می کند ، با لحن و لهجه ای عجیب که بندرت می توانی بفهمی حرفها از آن تو بوده است ولی در همه حال صدا و آهنگ هیجانهای کلامی پیرمرد با حرکت دستها و سروصورتش ، عجیب مطابقت دارد و جثه کوچکش گاهی گردونه یک هیجان دائمی است. بی آنکه نجابتش را از دست بدهد ، خوش ذوقی می کنی و گاهی طوری ادب را رعایت می کند که انگار فقط برای خندیدن به ریش تو ، ادب را رعایت کرده است ، هرچه باشد ، سخت سالم است و هرگز مالیخولیائی نیست و خیالبافی هم بلد نیست و سخت ، و بطرزی حیرت آور ، دقیق است ، طوری که حتی به یک "از" و "به" و "و" و "هم اهمیت می دهد و موقعی که در ریشه لغات یونانی و فارسی و عربی غور می کند و ناگهان کلمات را ، انگار نه از طریق تحقیق و تعلیل ، بلکه بر اساسی کاملاً بالبداهه بر زبان می آورد. در پشت سر جان سودائی او ، روح یک غورکننده در ژرفای تاریخ لغات را هم می بینی ، گرچه زبانشناسی را کلاً عملی مسخره می داند و با توضیحی که خود می دهد ، کاملاً هم حق دارد ، و روانشناسی را هم کلاً یاوه می داند و باز با توضیحی که به استناد به حرف و سخن "هایدگر" می دهد کاملاً حق دارد ، و عصر جدید را کلاً علم زده ، غرب زده و یا به تعریف جدید خود از زمان و تذکر و حوالت تاریخی ، کلاً اکنون زده می خواند و این اکنون

زندگی را کلاً بتمام شئون زندگی ما از سیاست و تاریخ و ادب و هنر و شعر ، نسبت می دهد و اگر با منطق مبتنی بر بی منطقی او ، که در نوع خود منطقی براستی منطقی است ، به جهان بنگری این اکنون زندگی ، این دروغزدگی را در همه جای جهان معاصر می بینی و به نظر می رسد که پیرمرد یک نظام فکری بسیار جدی ، دقیق ، سنجیده و حساب شده و شاید هم کامل دارد که خودش به اشاره می گوید که هنوز زود است که ارائه اش بدهد ، و من میترسم که دیر هم حتی شده باشد و اگر چند سالی بگذرد حتی دیرتر از دیر هم بشود ، و بالاخره این بدیهی است که ما هیچکدام عمر نوح نداریم .

حرف که می زند ، از میکروفون ، نصف حرفهایش مفهوم نیست ، این به این دلیل نیست که صدایش مثلاً رادیو فونیک نباشد ، اصولاً لحن او طوریت که بعضی از کلمات در آن محکوم به نابودی هستند ، بعضی از کلمات افتخار اداشدن بزبان او را ندارند ، این به حال او فرقی نمی کند ظلمی است که به کلمات از یکطرف و به شنونده از طرف دیگر شده است ، ایکاش می توانست بنویسد ، یعنی نه این که نوشتن بلد نباشد ، بلکه ایکاش جرئت داشت و می نوشت البته برای نوشتنش (ننوشتنش؟) هم دلیلی دارد ، که زیاد بدک نیست : " اگر بنویسم محدود خواهم شد و محدود خواهم کرد ، پس چه بهتر که بنویسم ، اگر بنویسم ، باید حرف آخر را بزنم و حرف آخر را نمی توانم بزنم ، به نظر بنده عجالتاً ، علت این که هایدگر نمی خواهد حرف آخرش را بزند و فلسفه اش را تکمیل نکند ، عجالتاً به دلیل اینست که حرف آخر را نمی تواند بزند و اگر حرف آخر را بزند نوعی منطق به وجود خواهد آورد و هایدگر عجالتاً به دنبال منطق نیست و هایدگ ، عجالتاً تنها

کسی است که از حوالت تاریخی عصر ما فراتر رفته، و من گاهی به این فکر می‌کنم که اگر هایدگر خودش به حرفهای فردید گوش می‌کرد درباره او چه فکر می‌کرد. من گاهی باین فکر کرده‌ام که ایکاش هایدگر می‌توانست بما بگوید فردید چه فکر می‌کند. نه این که بخواهم به فردید مقامی بالاتر از هایدگر داده باشم - چرا که فردید با قدردانی تمام خود را شاگرد دائمی هایدگر می‌شناسد، ولی خوب این یک کنجکاوی است که من دارم و دوست دارم بدانم هایدگر درباره موجودی به اسم فردید چه می‌توانست فکر کند. چرا که من فکر می‌کنم فکر فردید از فکر هایدگر مشکل‌تر است، گرچه کلاً از سیستم فکری هایدگر سرچشمه گرفته است، فردید همه را رد می‌کند جز هایدگر و در رد همه به هایدگر استناد می‌کند. "مارکس" و "فروید" و "سارتر" و "مارکوزه" و حتی گاهی "نیچه" و "کی‌یرکه‌گور" را هم رد می‌کند و در همه جا به تعریف هایدگر از هستی، متافیزیک، اشیاء، انسان اشاره می‌کند و علت این که منطق بمعنای واقعی ندارد این است که زبان منطق زبان عبارت است زبان هایدگر در سالهای اخیر، مثل زبان شعر حافظ زبان اشارت است و گاهی طوری هایدگر را با حافظ و حافظ را با هایدگر اشتباه می‌کنند که انگار دچار نوعی آناکرونیزم شده است و این حافظ است که متأثر از هایدگر بوده و همین اشتباه را در مورد حافظ و هولدرلین هم جایز میدانند از هولدرلین و حافظ یکجا مثال می‌آورد و هر دو را در کنار هم با فلسفه هایدگر می‌سنجد و اگر بگوئی که خوب امروزه نظر تو برای فرار از نیست‌انگاری متافیزیک و نیست‌انگاری فلسفه چه باید کرد بسادگی و مبهم و با لحنی آمرانه می‌گوید فقط باید شعر گفت و منظور از شعر البته آن چیزی نیست که زنجیری ایدئولوژی‌های گونه‌گون شده

باشد، بلکه شعری است در آنسوی خیر و شر و تمام انواع نیست انگاری ها از شور و هیجان و از جنون برخاسته باشد و اگر اینور آنور تعارفی در باره مقاله جنون نوشتن من کرده به مناسبت همصدائی و همسرانی درباره ماهیت جنون شاعرانه بوده است.

حرفهای هایدگر بزعم من از حرفهای خود فردید ساده تر است. یعنی من که هایدگر را بزبان انگلیسی خوانده ام می توانم دقیقاً بفهمم و بیان کنم که هایدگر چه می خواهد بگوید ولی فردید دربرگرداندن فلسفه هایدگر بزبان فارسی، از نظر کلامی و سواسی بخرج می دهد که شاید خود هایدگر در خلق سیستم فکری خود بخرج نداده باشد، هایدگر البته و سواسی جدی درباره ریشه های اولیه اصطلاحات فلسفی دارد و تا یک کلمه را باصل یونانی پیش از فلاسفه به اصطلاح بزرگ، یعنی سقراط و افلاطون و ارسطو برنگرداند و کلمه در دوران پیش از پیدایش کلام، در زمانی که بین کلمه و حقیقت روابط عقیدتی بعد از سقراط وجود نداشت غرق نکند و آن را برای پذیرش جان هستی و یا به قول خود هایدگر روشنائی هستی آماده نکنند از آن استفاده نمی کند یعنی هایدگر زبان را از دوران افلاطون و ارسطو تا کنون، در وضعی دور شده از ریشه اولیه هستی، که خود زمینی است برای بارور کردن ریشه های متافیزیک، مطالعه می کند و اعتقاد جدی دارد که علم کنونی بشر و اومانیسیم فعلی انسان زائیده فاصله ای است که بین هستی و کلام بوسیله عقاید به اصطلاح منطقی ارسطوئی ایجاد شده است. علم کنونی بشر که غایت ایده آل انسان ارسطوئی است، از نظر بعضی ها عالیترین تصویر انسان شناخته شده، در حالی که این عالیترین تصویر انسان،

تصویری بسیار قشری است و اصولاً علم، هستی را بصورت مرده مطالعه می‌کند در حالی که هستی، آن هستی واقعی خصائصی دارد که کلاً مربوط به خود انسان و مربوط به آن هائی که مغناطیس هستی می‌شوند. این خصائص را می‌توان هستی‌نامه هایدگر خواند که عبارتند از: ۱- حال و حالت و احساس ۲- ادراک و ۳- نطق و یا زبان، علم بر اساس منطق ارسطویی برای انسان خصائصی را می‌شمارد که برای اشیاء نیز می‌توان شمرد: کمیت و کیفیت و زمان و فضا و غیره که اساس مقولات هستی را در ارسطو و علم ارسطویی تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند اساس هستی انسان باشند، اساس هستی انسان، آن هستی‌نامه هایدگر است که طبق آن بزرگترین احساس انسان وحشت از مرگ، بزرگترین ادراک انسان، ادراک ریشه کرده در اعماق هستی- و نه ادراک صغرا کبرا چین و روشنفکرانه - و بزرگترین زبان انسان، زبان شعر است که زبان اشارت اوست و از سکوت برمی‌خیزد و برزمینه سکوت، بصورتی نه عبارتی بلکه اشارتی، حرکت می‌کند و دوباره به سکوت رجعت می‌کند. حقیقت هستی بوسیله این زبان و این نطق ظهور می‌کند و حقیقت از نظر هایدگر با اتکاء به ریشه این لغت در یونانی بمعنای ظهور است، ظهور از پنهان به آشکار، حقیقت به معنای ناپنهانی است.

ولی گمان مبرید که من می‌خواهم فلسفه هایدگر را توضیح دهم چنین کاری از عهده من ساخته نیست و بعلاوه چنینبه نظر می‌رسد برای فهم فلسفه هایدگر، دانستن زبان آلمانی ضرورت کامل داشته باشد، و لی آنچه من می‌خواستم بگویم این است که ترجمه انگلیسی هایدگر را من راحت تر می‌فهمم

تا ترجمه فارسی فردید را. شاید فردید بیش از تمام مترجمین انگلیسی هایدگر روی فلسفه هایدگر کار کرده باشد ولی در لحن کلام او من پیچیدگی ای می بینم که در هیچ فیلسوف شرقی و غربی نمی بینم آیا این تقصیر فردید است یا تقصیر زبان آلمانی ، و یا تقصیر وسواس فردید در پیدا کردن ریشه کلام در فارسی یا درعربی ، اینها را نمیدانم و لی این را میدانم که فردید می خواهد کاری را که هایدگر با تکیه بر ریشه لغات فلسفی در زبان یونانی در غرب کرده است با تکیه بر ریشه لغات فارسی و عربی و عبری و یونانی واصطلاحات متداول در زبان اشارات حافظ در زبان فارسی بکند یعنی فردید ، در ابتدا قصد دارد یک سیستم کلامی ایجاد کند که فلسفه را به خانه هستی ، یعنی کلام واقعی بازگرداند و براستی فردید از این نظر ، ذخیره بی نظیری از کلماتی است که در نتیجه سالها دقت و تحمل و تامل فراهم کرده که اگر اینها جمع آوری شود و برایش تعاریف نسبتا جامع داده شود ، یک فرهنگ جدید فلسفی از برخورد یک شرقی واقعا متفکر با یک غربی واقعا متفکر پدیدار خواهد آمد و آن وقت پیچیدگیهای ذهنی خود فردید در سایه این فرهنگ فلسفی به سوی سادگی خواهد گرائید و حتی می توانم خوش بین باشم و بگویم یک مکتب فلسفی فردید در ایران پیدا خواهد شد که طبق آن نه با موازین فلسفی قرون وسطی که ارسطو بر آن حاکم بود و نه با بضاعت مزجات خاورمیانه ای که فردید سخت بدان معترض است ، بلکه با یک دید صحیح جهانی به جهان پیرامون خود خواهیم نگریم. من در این حالت هیچ حسی از غربزدگی نمی بینم. چرا که اگر هایدگر در فلسفه خود اینهمه بر شعر "هولدرلین" و "رنه شار" تکیه می کند فردید شانس بیشتری دارد و از این شانس هم بنحو احسن استفاده

می‌کند. این شانس هم وجود حافظ و مولوی در شعر فارسی است و من که رنه شار را بسیار کم خوانده‌ام ولی هولدرلین را خوب خوانده‌ام و دهسالی است که با شعرش محشور هستم، میدانم که فردید شانس بهتری دارد تا هایدگر، چرا که حافظ بمراتب غنی‌تر و به هستی نزدیک‌تر است تا هولدرلین و چون فردید شرق و غرب را خوب می‌شناسد و از نحوه اصطکاک و برخورد این نحوه‌های دید، شرقی و غربی، آگاهی کامل دارد، در مورد او - که خود سکه زنده تعبیر غربزدگی است، غربزدگی مفهومی نخواهد داشت. فردید می‌تواند آنچه را که می‌داند بر حافظ پیاده کند و تازه به این زودی، آنطور که من از فحوای کلامش فهمیدم یک دستگاه فلسفی برخورد با حافظ دارد با تمامی اصطلاحات و تعبیرات و معانی و مفاهیم خاص خودش که اگر روزی بر روی کاغذ آورده شود بدون شک عالیت‌ترین نوع تحقیق از نظر جهان یعنی شاعرانه(؟) توضیح و معانی اشارات حافظ در حافظ‌شناسی خواهد بود و دیر خواهد شد اگر این کار همین فردا شروع نشود، چرا که همانطور که گفتم ما هیچکدام عمر نوح نداریم.

و دیگر این که فردید فیلسوف فلاسفه است، یعنی حرفش را عوام نمی‌توانند بفهمند، اطرافیانش باید تنبلی را کنار بگذارند و با همان شعور فلسفی که بیشتر در اثر حشر و نشر با فردید پیدا کرده‌اند سعی کنند این پیرمرد نجیب و واقعا متفکر را مجبور کنند که دستکم چکیده فکرهايش را بر روی نوار یا بر روی کاغذ بیاورد، می‌دانم که او خود معتقد است که نوشتن، مسئول و در نتیجه محدودش می‌کند و در عین حال او از هر نوع اصطکاک و برخوردی هراسان و مرعوب است. ترس فردید باید فرو بریزد روشنفکران

امروز آنقدر ها هم آدمهای جدی نیستند که بتوانند در مقابل او در صورتیکه او حرفش را محکم و دقیق و جدی بگویند وضع فلسفی بگیرند چرا که فعلا این اجتماع فاقد فلسفه است و روشنفکران هم آدمهایی بسیار دمدمی طوری ، که آدم واقعا عاقل می نشیند از فکر و روشنفکری این روشنفکران. ولی فردید تنها متفکری است که به معنای واقعی کلمه یک متفکر است و مرد متفکر در سطح او نباید پروای او باش داشته باشد.

و خوشبختانه فردید مرد موسسه و کنگره نیست ، فرد است و قصد هم ندارد صدر بنشیند و قدر بیند. و عمری که ازش گذشته شکر خدا را که به بطالت نگذشته است دیگران دوست دارند با محفوظات مبتذلی که از این مشرب و آن مشرب فراهم آورده اند و با کوره سواد مبتذلی که از جلوی در درگاه و پیشخوان هر فیلسوف درجه سه غربی و شرقی قاپیده و چاپیده اند ، خود را بدل به یک بنگاه خیریه فلسفی بکنند که در آن فلسفه نه در خدمت انسان و در خدمت هستی و شناخت هستی و حقیقت هستی ، بلکه در خدمت یک اخلاق ساده لوحانه قرون وسطائی است که بوسیله آن شخص فیلسوف می تواند به جای وضع فلسفی گرفتن فقط مقام شغل و منصب بگیرد ، و اگر دستش برسد ، دستش را تا مرفق در خون زمانه غسل دهد و شکر خدا را که فردید پاک و نجیب و مبراست و زهی سعادت اگر کسی چنو بتواند فلسفه را از دست این بیطارهای محترم نجات دهد.

